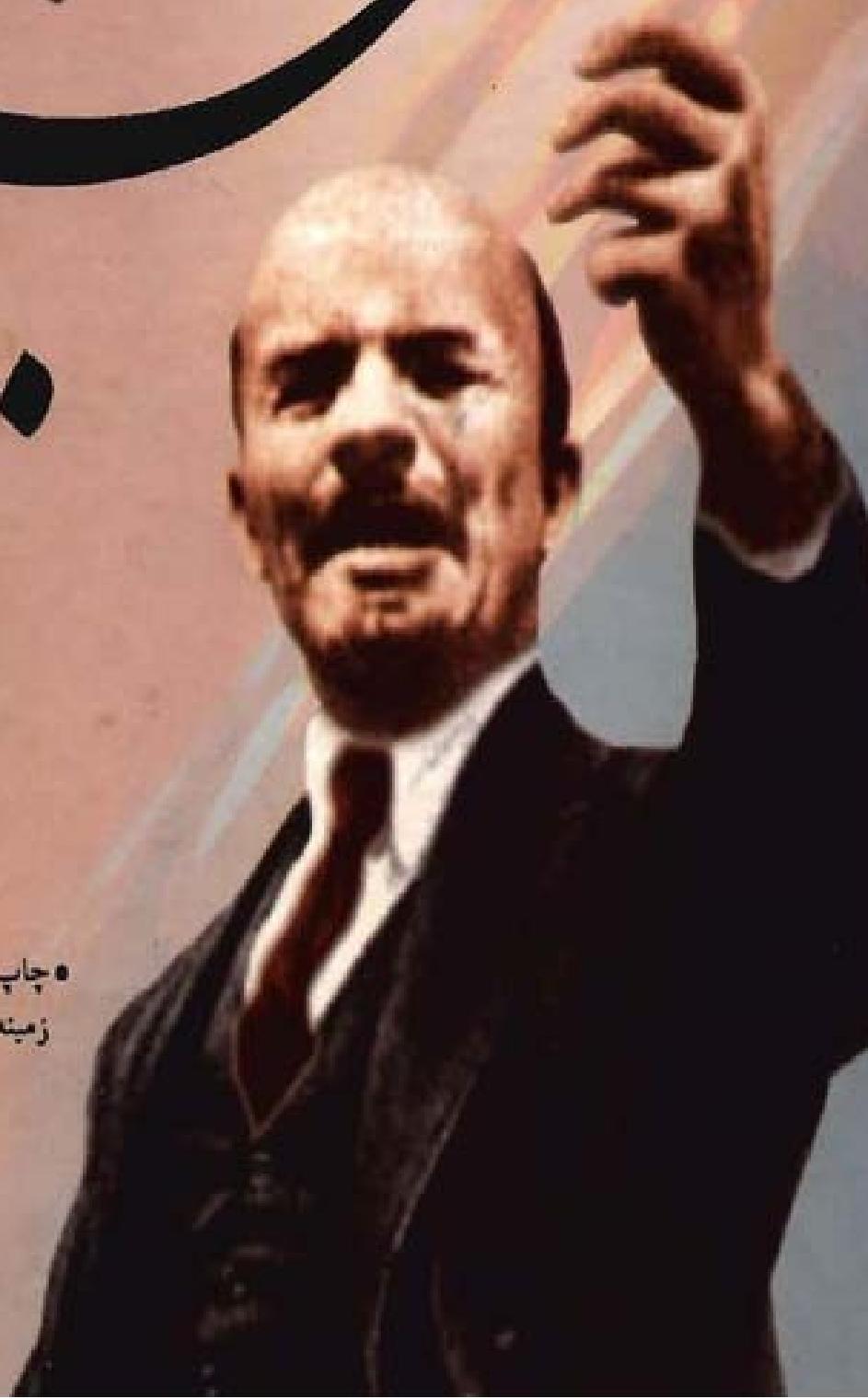


کتابخانه مجموعه آثار

تمام آثار ترجمه شده



• چاپ یک نوبت (دوره آثار) صرفاً جهت فراهم کردن
زمینه تحقیق و بررسی بیشتر است، لاغیر.

مجموعه آثار لنین

(جلد اول)

- ۱- دربارهٔ مارکس و مارکسیسم
- ۲- چه باید کرد؟ مسایل حاد جنبش ما
- ۳- یک گام به پیش دو گام به پس (بحران در حزب ما)
- ۴- دوران ارتجاع استولپینی بلشویک ها...
- ۵- دولت و انقلاب

ولادیمیر ایلیچ اولیانوف **لنین**

ترجمه: محمد پور هرمرزان

ویراستار: عزیزالله علیزاده

لنین، ولادیمیر ایلیچ اولیانوف: ۱۸۷۰-۱۹۲۴. Vladimir Ilyich oulianov Lenin
مجموعه آثار؛ ولادیمیر ایلیچ اولیانوف لنین؛ ترجمه محمد پورهرمزان؛ به کوشش
عزیزالله علیزاده. - تهران: فردوس، ۱۳۸۴. دوره ۲۲۶۰ ص. مصور. ۷۰۰ ریال.

ISBN : 964-320-179-1 (دوره)

ISBN : 964-320-173-2 (ج. ۱)

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیپا.

مندرجات: ج. ۱. شامل ۵ کتاب: درباره لنین و لنینیسم از استالین... ج. ۲. شامل پنج کتاب:

۱. دو تاکتیک سوسیالیسم... ج. ۳. شامل پنج کتاب: ۱. دوران تدارک...

۱. لنین، ولادیمیر ایلیچ اولیانوف: ۱۸۷۰-۱۹۲۴. Vladimir Ilyich oulianov Lenin.

۲. کمونیسم. الف. پورهرمزان، محمد، مترجم. ب. علیزاده، عزیزالله، ۱۳۵۰.

مصحح. ج. عنوان.

۹۴۷/۰۸۴۱۰۹۲

/DK J ۹۴۲۵۴/۲۱۶

م۸۳-۹۰۸۳

کتابخانه ملی ایران



انتشارات فردوس

خیابان دانشگاه - کوچه میترا - شماره ۷ تلفن ۶۴۱۸۸۳۹ - ۶۴۶۹۹۶۵

مجموعه آثار لنین (جلد اول)

ولادیمیر ایلیچ اولیانوف لنین

ترجمه محمد پورهرمزان

ویراستار: عزیزالله علیزاده

تیراژ: ۱۵۰۰ نسخه

چاپ اول: تهران - ۱۳۸۴

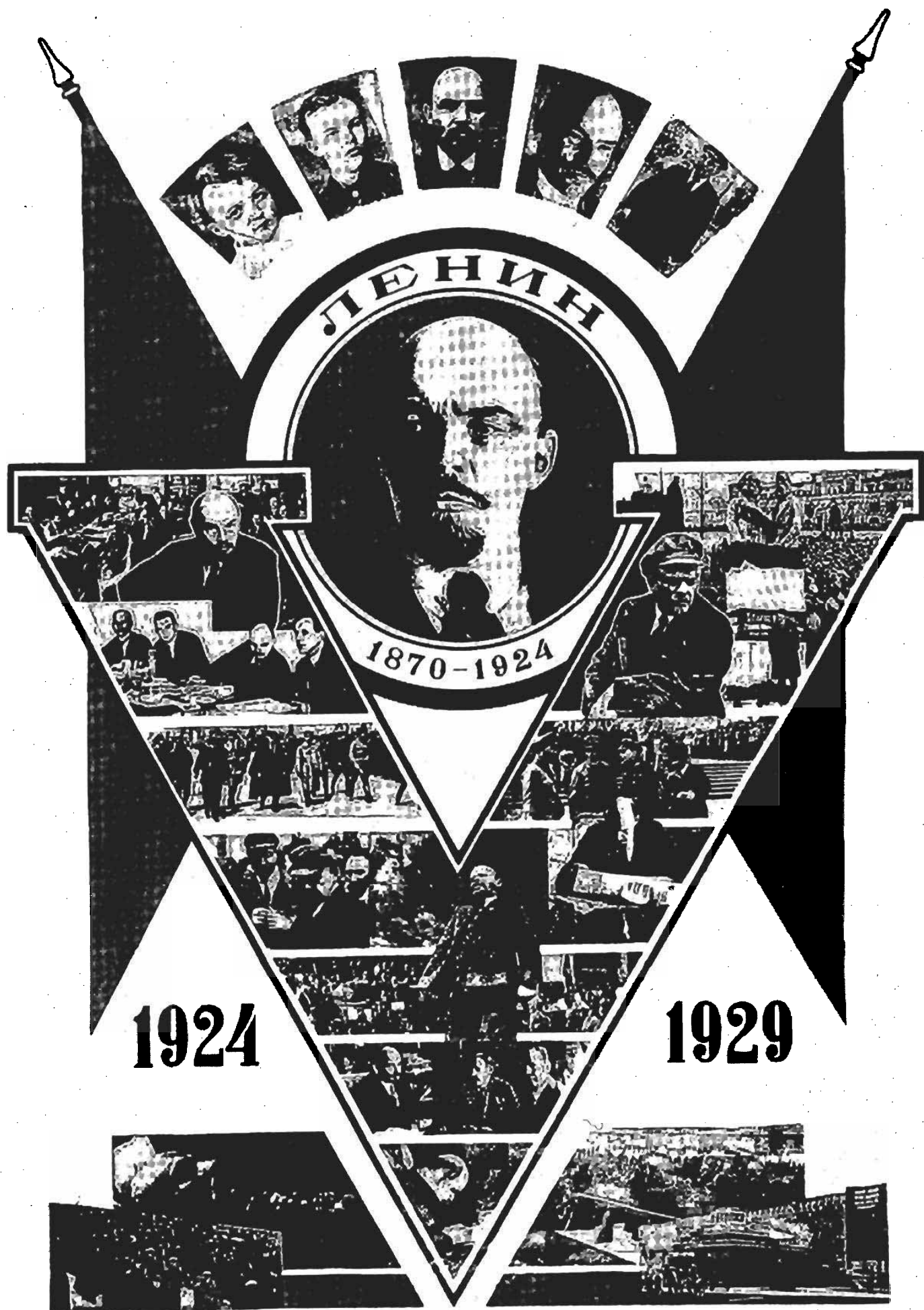
چاپخانه رامین

همه حقوق محفوظ است.

ISBN 964 - 320 - 173 - 2 ۹۶۴ - ۳۲۰ - ۱۷۳ - ۲

شابک دوره ۳ جلدی ۱ - ۱۷۹ - ۳۲۰ - ۹۶۴ (3 Vol. Set) ISBN 964 - 320 - 179 - 1

(دوره ۳ جلدی)



دربارهٔ مارکس و مارکسیسم	۷۱-۱۸۴
سه منبع و سه جزء مارکسیسم	۷۲-۷۷
مقدرات تاریخی آموزش کارل مارکس	۷۸-۸۱
مارکسیسم و رویزیونیسم	۸۲-۹۱
دوستان مردم کیانند و چگونه بر ضد سوسیال دموکرات‌ها می‌جنگند؟	۹۲-۱۶۳
وظایف سوسیال دموکرات‌های روس	۱۶۴-۱۸۴
چه باید کرد؟ مسایل حاد جنبش ما	۱۸۵-۳۷۸

۶ مجموعه آثار ولادیمیر ایلیچ اولیانوف لنین

- پیشگفتار ۱۸۶-۱۸۸
- ۱ - تعصب و «آزادی انتقاد» ۱۸۹-۲۱۳
- الف) «آزادی انتقاد» یعنی چه؟ ۱۸۹
- ب) مدافعین جدید «آزادی انتقاد» ۱۹۴
- ج) انتقاد در روسیه ۲۰۰
- د) انگلس درباره اهمیت مبارزه نظری ۲۰۸
- ۲ - حرکت خود به خودی توده‌ها و آگاهی سوسیال دموکراسی ۲۱۴-۲۴۰
- الف) آغاز غلیان جنبش خود به خودی ۲۱۴
- ب) سر فرود آوردن در مقابل حرکت خود به خودی. «رابوچیا میسل» ۲۱۹
- ج) گروه «ساموآسواپازدنیه» (خود آزادی) و «رابوچیه دلو» ۲۳۰
- ۳ - سیاست تردیونیونیستی و سیاست سوسیال دموکراتیک ۲۴۱-۲۸۵
- الف) تبلیغات سیاسی و محدود نمودن آن از طرف اقتصاددانان ۲۴۱
- ب) داستان این که چگونه مارتینف افکار پلخائف را بسط و تکامل می‌دهد. ۲۵۲
- ج) افشاگری‌های سیاسی و «پرورش روح فعالیت انقلابی» ۲۵۶
- هـ. چه وجه مشترکی بین اقتصادگرایی و تروریسم وجود دارد؟ ۲۶۲
- و) طبقه کارگر - مبارزه پیشقدم در راه دموکراسی ۲۶۵
- ی) باز هم «مفتریان» باز هم «اغواگران» ۲۸۲
- ۴ - خرده کاری اقتصاددانان و سازمان انقلابیون ۲۸۶-۳۳۹
- الف) خرده کاری چیست؟ ۲۸۷
- ب) خرده کاری و اقتصادگرایی ۲۹۰
- ج) سازمان کارگران و سازمان انقلابیون ۲۹۷
- د) دامنه فعالیت سازمانی ۳۱۳
- هـ. سازمان «توطئه‌چینی» و «دموکراتیسم» ۳۲۰
- و) کار محلی و کار مربوط به سراسر روسیه ۳۲۹
- ۵ - «نقشه» ایجاد يك روزنامه سیاسی برای سراسر روسیه ۳۴۰-۳۶۵
- الف) چه کسی از مقاله «از چه باید شروع کرد؟» رنجیده است؟ ۳۴۱
- ب) آیا روزنامه می‌تواند سازمان دهنده دسته جمعی باشد؟ ۳۴۶
- ج) چگونه سازمانی برای ما لازم است؟ ۳۵۸
- پایان گفتار ۳۶۶-۳۶۹
- پیوست: کوشش برای متحد ساختن «ایسکرا» با «رابوچیه دلو» ۳۷۰-۳۷۶
- اصلاحی در «چه باید کرد؟» ۳۷۷-۳۷۸

۳۷۹-۶۰۴	يك گام به پيش دو گام به پس (بحران در حزب ما)
۳۸۰-۳۸۳	پيشگفتار
۳۸۴	الف) تهيه مقدمات كنگره
۳۸۶	ب) اهميت گروه بندي هاي كنگره
۳۹۰	ج) آغاز كنگره - قضيه مربوط به كميته تشكيلات
۳۹۸	د) انحلال گروه «يوژنی رابوچی»
۴۰۱	هـ.) قضيه تساوی حقوق زبان ها
۴۰۹	و) برنامه اراضی
۴۱۷	ز) آئين نامه حزب. طرح رفيق مارتف
۴۲۷	ح) مذاكرات درباره مركزيت قبل از به وجود آمدن انشعاب در داخل ايسكرایی ها
۴۳۰	ط) ماده اول آئين نامه
۴۵۴	ی) کسانی که بی گناه از متهم شدن دروغین به اپورتونیسیم آسیب دیده اند
۴۶۵	ك) ادامه مباحثات درباره آئين نامه، تركيب اعضاء شورا
۴۷۱	ل) پایان مذاكرات درباره آئين نامه. كئوتاسیون به مراكز خروج نمایندگان «رابوچیه»
۴۸۴	م) انتخابات پایان كنگره
۵۱۲	ن) منظره عمومی مبارزه در كنگره جناح انقلابی و اپورتونیستی حزب
۵۲۶	ص) پس از كنگره. دو شیوه مبارزه
۵۴۶	ع) ناگواری های كوچك نباید مانع لذت بزرگ گردد
۵۵۸	ف) «ايسكرا» ی نو. اپورتونیسم در مسایل تشكیلاتی
۵۹۰-۵۹۵	سخنی چند درباره دیالكتيك. دو تحول
۵۹۶-۶۰۴	ضمیمه: تصادم بین رفيق گوسف و رفيق دیچ

دوران ارتجاع استولپینی بلشویك ها صورت يك حزب مستقل ماركسیستی به خود	
۶۰۵-۶۷۸	می گیرند
۶۰۶-۶۱۲	یادداشت های سیاسی
۶۱۳-۶۱۸	درباره برخی از خصوصیات تكامل تاریخی ماركسیسم
۶۱۹-۶۲۸	استولپین و انقلاب
۶۲۸-۶۳۰	درباره انحلال طلبی و گروه انحلال طلبان
۶۳۱-۶۵۴	مسایل مورد مشاجره حزب آشكار و ماركسیست ها
۶۳۱	۱ - قرار سال ۱۹۰۸

۸ مجموعه آثار ولادیمیر ایلیچ اولیانوف لنین

- ۲ - قرار سال ۱۹۱۰ ۶۳۶
- ۳ - روش انحلال طلبان نسبت به قرارهای سالهای ۱۹۰۸ و ۱۹۱۰ ۶۳۹
- ۴ - مفهوم طبقاتی انحلال طلبی ۶۴۳
- ۵ - شعار «مبارزه برای حزب آشکار» ۶۴۷
- ۶ - چگونه انحلال طلبان از سروه شعارهای مارکسیستی زده‌اند ۶۵۰
- نقض وحدت در پرده فریادهای وحدت طلبی ۶۵۵-۶۷۷
- ۱ - «درباره فراکسیونسم» ۶۵۵
- ۲ - درباره اشعاب ۶۶۰
- ۳ - از هم پاشیدن ائتلاف ماه اوت ۶۶۵
- ۴ - اندرزهای يك آشتی طلب به «گروه هفت نفری» ۶۶۸
- ۵ - نظریات انحلال طلبانه تروتسکی ۶۷۲

دولت و انقلاب ۶۷۹-۷۹۲

- پیشگفتار برای چاپ نخست ۶۸۰-۶۸۲
- پیشگفتار برای چاپ دوم ۶۸۲-۶۸۲
- فصل اول: جامعه طبقاتی و دولت ۲۸۳-۶۹۸
- ۱ - دولت محصول آشتی ناپذیری تضادهای طبقاتی است. ۶۸۳
- ۲ - دسته‌های خاص افراد مسلح، زندان‌ها و غیره ۶۸۶
- ۳ - دولت آلت استثمار طبقه ستمکش است. ۶۸۹
- ۴ - «زوال» دولت و انقلاب قهری ۶۹۲
- فصل دوم: دولت و انقلاب تجربه سال‌های ۱۸۴۸-۱۸۵۱ ۶۹۹-۷۱۰
- ۱ - آستانه انقلاب ۶۹۹
- ۲ - نتایج انقلاب ۷۰۲
- ۳ - طرح مسأله از طرف مارکس در سال ۱۸۵۲ ۷۰۸
- فصل سوم: دولت و انقلاب. تجربه کمون سال ۱۸۷۱ پاریس. تحلیل مارکس ۷۱۱-۷۳۰
- ۱ - جنبه قهرمانی اقدام کمون‌ها در چیست؟ ۷۱۱
- ۲ - چه چیزی را باید جایگزین ماشین دولتی خرد شده نمود؟ ۷۱۵
- ۳ - نابود ساختن نظام مجلسی ۷۱۹
- ۴ - متشکل ساختن وحدت ملت ۷۲۵
- ۵ - نابود ساختن دولت - انگل ۷۲۸
- فصل چهارم: دنباله مطلب، توضیحات تکمیلی انگلس ۷۳۱-۷۵۵

۱ - «مسأله مسکن»	۷۳۱
۲ - مناظره با آنارشئیست‌ها	۷۳۳
۳ - نامه به بیل	۷۳۷
۴ - انتقاد از طرح برنامهٔ ارفورت	۷۴۰
۵ - پیشگفتار سال ۱۸۹۱ برای کتاب «جنگ داخلی» مارکس	۷۴۷
۶ - گفتار انگلس دربارهٔ فایق آمدن بر دموکراسی	۷۵۲
فصل پنجم: پایه‌های اقتصادی زوال دولت	۷۵۶-۷۷۳
۱ - طرح مسأله توسط مارکس	۷۵۶
۲ - گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم	۷۵۸
۳ - نخستین فاز جامعهٔ کمونیستی	۷۶۳
۴ - فاز بالایی جامعهٔ کمونیستی	۷۶۶
فصل ششم: ابتدال مارکسیسم به توسط اپورتونیست‌ها	۷۷۴-۷۹۱
۱ - مناظره پلخائف با آنارشئیست‌ها	۷۷۴
۲ - مناظرهٔ کائوتسکی با اپورتونیست‌ها	۷۷۶
۳ - مناظرهٔ کائوتسکی با پانه کوك	۷۸۳
پسگفتار برای چاپ یکم	۷۹۲-۷۹۲

دربارہ مارکس و مارکسیسم

ولادیمیر ایلیچ اولیانوف **لنین**

ترجمہ: محمد پورہر مزان

بہ کوشش: عزیز اللہ علیزادہ

سه منبع و سه جزء مارکسیسم

آموزش مارکس خصومت و کینه عظیم تمام علم بورژوازی (چه فرمایشی و چه لیبرال) را، که به مارکسیسم به مثابه چیزی شبیه به يك «طریقت ضاله» می‌نگرد، در تمام جهان متمدن، علیه خود برمی‌انگیزد. روش دیگری هم نمی‌توان انتظار داشت، چه در جامعه‌ای که بنای آن بر مبارزهٔ طبقاتی گذاشته شده است هیچ علم اجتماعی «بی‌غرضی» نمی‌تواند وجود داشته باشد. به هر تقدیر تمام علم فرمایشی و لیبرال، مدافع بردگی مزدوری است و مارکسیسم علیه این بردگی جنگ بی‌امانی را اعلام نموده است. انتظار این که در جامعهٔ بردگی مزدوری علم بی‌غرض وجود داشته باشد ساده‌لوحی سفیهانه و در حکم این است که در مسأله مربوط به افزایش دستمزد کارگران و تقلیل سود سرمایه، از کارخانه‌داران انتظار بی‌غرضی داشته باشیم.

ولی مطلب بدین جا خاتمه نمی‌پذیرد. تاریخ فلسفه و تاریخ علم اجتماع با صراحت تام نشان می‌دهد که در مارکسیسم چیزی شبیه به «اصول طریقتی» به مفهوم يك آموزش محدود و خشک و جامدی که دور از شاهراه تکامل تمدن جهانی به وجود آمده باشد نیست. برعکس، تمام نبوغ مارکس همانا در این است که به پرسش‌هایی پاسخ می‌دهد که فکر پیشرو بشر قبلاً آن را طرح کرده است. آموزش مارکس به مثابهٔ ادامهٔ مستقیم و بلا واسطه آموزش بزرگ‌ترین نمایندگان فلسفه و علم اقتصاد و سوسیالیسم به وجود آمده است.

علت قدرت بی‌انتهای آموزش مارکس در درستی آن است. این آموزش کامل و موزون بوده و جهان‌بینی جامعی به افراد می‌دهد که با هیچ خرافاتی، با هیچ ارتجاعی و با هیچ حمایتی از ستم بورژوازی آشتی‌پذیر نیست. این آموزش وارث بالاسحقات بهترین اندیشه‌هایی است که بشر در قرن نوزدهم به صورت فلسفهٔ آلمان، علم اقتصاد انگلستان و سوسیالیسم فرانسه به وجود آورده است.

ما روی این سه منبع که در عین حال سه جزء مارکسیسم است اکنون مکث خواهیم کرد.

۱

فلسفه مارکسیسم، ماتریالیسم است. در سراسر تاریخ جدید اروپا، و مخصوصاً در پایان سده هیجدهم، در فرانسه که در آن جا علیه هر گونه زباله‌های قرون وسطایی، علیه سرواژ در مؤسسات و در افکار نبردی قطعی درگرفته بود، ماتریالیسم یگانه فلسفه پیگیری بود که با تمام نظریات علوم طبیعی صدق می‌کرد و دشمن هر گونه اوهام، سالوسی و غیره بود. از اینرو دشمنان دموکراسی با تمام قوا می‌کوشیدند ماتریالیسم را «رد» کنند، آن را خدشه‌دار نمایند و به آن تهمت بزنند. آنها از شکل‌های مختلف ایده‌آلیسم فلسفی، که همیشه به نحوی از انحاء منجر به دفاع و پشتیبانی از مذهب می‌شود، دفاع می‌نمودند.

مارکس و انگلس با قاطع‌ترین طرزی از ماتریالیسم فلسفی دفاع کردند و به دفعات توضیح می‌دادند که هر گونه انحرافی از این اصول اشتباه عمیقی است. نظریات آنها با حداکثر وضوح و تفصیل در تألیفات انگلس مانند «لودویگ فوئرباخ» و «آنتی دورینگ» که مانند «مانیفست کمونیست» کتاب روی میز هر کارگر آگاهی است تشریح شده است.

ولی مارکس در ماتریالیسم قرن هیجده متوقف نشد و فلسفه را به پیش راند. او این فلسفه را با فراورده‌های فلسفه کلاسیک آلمان، به خصوص سیستم هگل، که آن هم به نوبه خود سرچشمه‌ای برای ماتریالیسم فوئرباخ بود، غنی ساخت. میان این فراورده‌ها مهم‌تر از همه دیالکتیک یعنی آموزش مربوط به تکامل است به کامل‌ترین و عمیق‌ترین شکل خود که از هر گونه محدودیتی آزاد است و نیز آموزش مربوط به نسبت دانایی بشر است که تکامل دایمی ماده را برای ما منعکس می‌نماید. آخرین کشفیات علوم طبیعی - رادیوم، الکترون و تبدیل عناصر - به طرز درخشانی ماتریالیسم دیالکتیک مارکس را، علیرغم نظریات فلاسفه بورژوازی و بازگشت‌های «نوین» آنان به سوی ایده‌آلیسم کهنه و پوسیده، تأیید نمود.

مارکس، در ضمن این که ماتریالیسم فلسفی را عمیق‌تر و کامل‌تر ساخت، آن را به سرانجام خود رساند و معرفت آن را به طبیعت بر معرفت به جامعه بشری بسط و تعمیم داد. ماتریالیسم تاریخی مارکس، بزرگ‌ترین پیروزی فکر علمی گردید. هرج و مرج و مطلق‌العنانی که تا این موقع در نظریات مربوط به تاریخ و سیاست تسلط داشت به طرز شگفت‌انگیزی جای خود را به یک نظریه جامع و موزون علمی سپرد که نشان می‌داد

چگونه در اثر رشد نیروهای مولده، از يك ساختمان زندگی اجتماعی ساختمان دیگری که عالی تر از آن است نشو و نما می‌کند؛ مثلاً از سرواژ، سرمایه‌داری بیرون می‌روید. درست همان طور که معرفت انسانی انعکاس طبیعی است که مستقل از او وجود دارد، یعنی انعکاس ماده در حال تکامل است، همان طور هم معرفت اجتماعی انسان (یعنی نظریات مختلف و مکاتیب فلسفی، دینی، اقتصادی و غیره) انعکاس رژیم اقتصادی جامعه است. مؤسسات سیاسی روبنایی است که بر زیربنای اقتصادی قرار گرفته است. مثلاً ما می‌بینیم چگونه شکل‌های مختلف سیاسی کشورهای کنونی، اروپا برای تحکیم سلطهٔ بورژوازی بر پرولتاریا به کار می‌رود.

فلسفهٔ مارکس يك ماتریالیسم فلسفی تکمیل شده‌ای است که سلاح مقتدر معرفت را در اختیار بشر و به خصوص در اختیار طبقهٔ کارگر گذارده است.

۲

پس از این که بر مارکس محقق شد که رژیم اقتصادی پایه‌ای است که روبنای سیاسی بر آن قرار گرفته است، توجه خود را بیش از پیش به بررسی این رژیم اقتصادی مصروف نمود. مهم‌ترین اثر مارکس؛ «سرمایه» به بررسی رژیم اقتصادی جامعهٔ معاصر یعنی سرمایه‌داری تخصیص داده شده است.

علم اقتصاد کلاسیک قبل از مارکس در انگلستان، یعنی رشد یافته‌ترین کشور سرمایه‌داری، به وجود آمد. آدام اسمیت و داوید ریکاردو، ضمن تحقیق در رژیم اقتصادی، شالوده نظریه ارزش مبتنی بر کار را ریختند. مارکس کار آنها را ادامه داد. او این نظریه را به طرز دقیقی مستدل ساخت و به شکل پیگیری بسط داد. او نشان داد که ارزش هر کالایی از روی مقدار زمان کار اجتماعاً لازمی که صرف تولید این کالا گردیده است تعیین می‌گردد.

آن جایی که اقتصاددانان بورژوازی مناسبات بین اشیاء را می‌دیدندند (مبادله کالا در مقابل کالا) مارکس مناسبات بین افراد را کشف نمود. مبادله کالا ارتباط بین تولیدکنندگان مختلف را به توسط بازار نشان می‌دهد. پول دلالت بر این می‌کند که این ارتباط بیش از پیش محکم شده تمام زندگی اقتصادی تولیدکنندگان جداگانه را به طور لاینفکی در يك واحد جمع می‌کند. سرمایه دلالت بر توسعهٔ بعدی این ارتباط می‌نماید: نیروی کار انسانی به کالا تبدیل می‌شود. کارگر روزمزد نیروی کار خود را به صاحب زمین، صاحب کارخانه و دارندهٔ ابزار تولید می‌فروشد. قسمتی از روزکار خود را کارگر

صرف استهلاك هزینه زندگی خود و خانواده خود می نماید (مزد)، قسمت دیگر روز را هم به رایگان کار می کند و برای سرمایه دار ارزش اضافی به وجود می آورد که منبع سود و منبع ثروت طبقه سرمایه داران است.

آموزش مربوط به ارزش اضافی بنیان نظریه اقتصادی مارکس است.

سرمایه که از نتیجه کار کارگر به وجود آمده است، با ورشکست ساختن کارفرمایان کوچک و ایجاد ارتش بیکاران کارگر را تحت فشار قرار می دهد. پیروزی تولید بزرگ را در صنایع به يك نظر می توان دید، ولی در کشاورزی هم ما همین پدیده را مشاهده می نماییم: کشاورزی بزرگ سرمایه داری روز به روز بیشتر تفوق می یابد، استعمال ماشین توسعه می یابد، اقتصاد دهقانی در حلقه طناب سرمایه پولی می افتد، راه سقوط می پیماید و در زیر فشار تکنیک عقب مانده منهدم می گردد. در کشاورزی سقوط تولید کوچک شکل های دیگری دارد، ولی خود سقوط واقعیت انکارناپذیری است.

سرمایه، ضمن شکست تولید کوچک، نیروی تولیدی کار را افزایش می دهد و موقعیت انحصاری اتحادهای سرمایه داران بزرگ را به وجود می آورد. خود تولید بیش از پیش اجتماعی می گردد - صدها هزار و میلیون ها کارگر در يك ارگانیزم اقتصادی منظم به یکدیگر می پیوندند - و حال آن که محصول کار عمومی را يك مشت سرمایه دار به خود اختصاص می دهند. هرج و مرج در تولید، بحران، تلاش دیوانه وار برای تحصیل بازار، عدم تأمین حیات برای قاطبه اهالی روزافزون می گردد.

رژیم سرمایه داری، با افزایش وابستگی کارگران به سرمایه، نیروی عظیم کار متحد را به وجود می آورد.

مارکس، سیر تکاملی سرمایه داری را از اولین نطفه های اقتصاد کالایی و از مبادله ساده گرفته تا بالاترین شکل های آن یعنی تولید بزرگ مورد پژوهش قرار داده است.

و تجربه کلیه کشورهای سرمایه داری، اعم از کشورهای قدیم و جدید، صحت این آموزش مارکس را سال به سال به عده زیادیتری از کارگران آشکار نشان می دهد.

سرمایه داری در سرتاسر جهان پیروز شد، ولی این پیروزی فقط پیش درآمد پیروزی کار بر سرمایه است.

۳

هنگامی که رژیم سرواژ واژگون گردید و جامعه «آزاد» سرمایه داری پا به عرصه وجود گذارد، بلافاصله آشکار گردید که این آزادی، سیستم جدیدی از ظلم و استثمار

رنجبران است. آموزش‌های مختلف سوسیالیستی بی‌درنگ به مثابهٔ انعکاس این فشار و اعتراض بر ضد آن، شروع به پیدایش نمود. ولی سوسیالیسم ابتدایی يك سوسیالیسم تخیلی بود. این سوسیالیسم جامعهٔ سرمایه‌داری را انتقاد می‌نمود، ملامت می‌کرد، بر آن لعنت می‌فرستاد، آرزوی فناء آن را می‌نمود، رژیم بهتری را در خیال می‌پروراند و می‌کوشید ثروتمندان را متقاعد نماید که استثمار دور از اخلاق است.

لیکن سوسیالیسم تخیلی نمی‌توانست راه علاج واقعی را بنمایاند. این سوسیالیسم نمی‌توانست نه ماهیت بردگی مزدوری را در شرایط سرمایه‌داری تشریح نماید، نه قوانین تکامل آن را کشف کند و نه آن نیروی اجتماعی را که قادر است موجد جامعهٔ نوین باشد پیدا کند.

در عین حال انقلاب‌های طوفانی که با انحطاط فئودالیسم و سرواژ همراه بود، همه جا در اروپا و به خصوص در فرانسه با وضوح روزافزونی مبارزهٔ طبقات را که اساس کلیهٔ تکامل و نیروی محرکهٔ آن می‌باشد، آشکار می‌ساخت.

هیچ يك از پیروزی‌های آزادی سیاسی بر طبقهٔ فئودال‌ها، بدون مقاومت حیاتی و مماتی به دست نیامده است. هیچ کشور سرمایه‌داری نبود که بدون مبارزهٔ حیاتی و مماتی بین طبقات مختلف جامعهٔ سرمایه‌داری براساسی کم و بیش آزاد و دموکراتیک به وجود آید.

نبوغ مارکس در این است که او اولین کسی بود که توانست از این جا نتیجه‌ای را به دست آورد که تاریخ جهان آن را می‌آموزد و توانست این نتیجه را به طرزی پیگیر تعقیب کند. این نتیجه آموزش مربوط به مبارزهٔ طبقاتی است.

مادام که افراد فرا نگیرند در پس هر يك از جملات اظهارات و وعده و وعیدهای اخلاقی، دینی، سیاسی و اجتماعی منافع طبقات مختلف را جستجو کنند، در سیاست همواره قربانی سفیهانهٔ فریب و خودفریبی بوده و خواهند بود.

طرفداران اصلاح و اصلاحات تا زمانی که پی نبرند که هر مؤسسهٔ قدیمی، هر اندازه هم بی‌ریخت و فاسد به نظر آید متکی به قوای طبقه‌ای از طبقات حکمفرما است، همواره از طرف مدافعین نظم قدیم تحمیق می‌گردند. و اما برای درهم شکستن مقاومت این طبقات فقط يك وسیله وجود دارد: باید در همان جامعه‌ای که ما را احاطه نموده است آن نیروهایی را پیدا کرد و برای مبارزه تربیت کرد و سازمان داد که می‌توانند - و بر حسب موقعیت اجتماعی خود باید - نیرویی را تشکیل بدهند که قادر به انهدام کهن و

آوردن نو باشد.

فقط ماتریالیسم فلسفی مارکس بود که راه بیرون آمدن از بردگی معنوی را که تمام طبقات ستمدیده تاکنون در آن سرگردان بودند به پرولتاریا نشان داد. فقط نظریه اقتصادی مارکس بود که وضعیت واقعی پرولتاریا را در نظام عمومی سرمایه‌داری تشریح کرد.

در تمام جهان، از امریکا تا ژاپن و از سوئد تا آفریقای جنوبی، سازمان‌های مستقل پرولتاریا در حال افزایشند. پرولتاریا، در جریان مبارزه طبقاتی خود پرورش یافته و آگاه می‌شود، از موهومات جامعه بورژوازی آزاد می‌گردد، بیش از پیش به هم پیوسته می‌شود و می‌آموزد که چگونه درجه موفقیت‌های خود را مورد سنجش قرار دهد، نیروهای خود را آبدیده می‌کند و به طور مقاومت ناپذیری رشد و نمو می‌نماید.

در مارس سال ۱۹۱۳ در شماره سوم مجله «پروسوشچنیه» به چاپ رسید.

و. ای. لنین. جلد ۱۹ کلیات، چاپ چهارم، ص ۳-۸.

مقدرات تاریخی آموزش کارل مارکس

مطلب عمده در آموزش مارکس توضیح چگونگی نقش جهانی - تاریخی پرولتاریا به مثابه ایجادکنندهٔ جامعهٔ سوسیالیستی است. حال ببینیم آیا پس از بیان این آموزش به توسط مارکس، جریان حوادث در تمام جهان آن را تأیید نمود؟

برای اولین بار مارکس در سال ۱۸۴۴ آن را مطرح ساخت، «مانیفست کمونیست» مارکس و انگلس، که در سال ۱۸۴۸ منتشر شد، بیان جامع و منظمی از این آموزش است که تاکنون بهتر از آن نیامده است. تاریخ جهان از این زمان به بعد آشکارا به سه دورهٔ عمده تقسیم می‌شود: (۱) از انقلاب ۱۸۴۸ تا کمون پاریس (۱۸۷۱)؛ (۲) از کمون پاریس تا انقلاب روسیه (۱۹۰۵)؛ (۳) از انقلاب روسیه به بعد.

حال در هر يك از این دوره‌ها نظری به مقدرات آموزش مارکس بینکنیم.

۱

در آغاز دورهٔ اول، آموزش مارکس به هیچ وجه تسلطی ندارد. این آموزش فقط یکی از فراکسیون‌ها یا جریانات فوق‌العادهٔ کثیر سوسیالیسم را تشکیل می‌دهد. در این دوره شکل‌هایی از سوسیالیسم مسلط است که از لحاظ اساسی با اصول ناردنیکی ما خویشاوندی دارد: پی نبردن به پایهٔ مادی جریان تاریخ، ناتوانی در مشخص ساختن نقش و اهمیت هر طبقه از جامعه سرمایه‌داری، استتار ماهیت بورژوازی اصلاحات دموکراتیک با انواع عبارات سوسیالیست‌مآبانه دربارهٔ «مردم»، «عدالت»، «حق»، و غیره.

انقلاب سال ۱۸۴۸ ضربت مهلکی به تمام این اشکال پرهیاو، رنگارنگ و پر از غوغای سوسیالیسم ما قبل مارکس وارد نمود. انقلاب در تمام کشورها طبقات مختلف جامعه را در حال فعالیت نشان می‌دهد. کشتار کارگران از طرف بورژوازی جمهوری‌خواه در روزهای ژوئن سال ۱۸۴۸ در پاریس به طور قطع آشکار می‌کند که تنها پرولتاریا دارای طبیعت سوسیالیستی است. بورژوازی لیبرال صد بار بیش از هر ارتجاع دیگری از استقلال این طبقه می‌ترسد.

لیبرالیسم ترسو در برابر ارتجاع سر تکریم فرود می‌آورد. با الغاء بقایای فئودالیسم

رضایت خاطر دهقان هم فراهم می‌شود و او هم طرفدار نظم می‌گردد و فقط گاهگاهی بین دموکراسی کارگری و لیبرالیسم بورژوازی مردد است. کلیه آموزش‌های مربوط به سوسیالیسم غیر طبقاتی و سیاست غیر طبقاتی مزخرفات پوچی از آب در می‌آیند. کمون پاریس (۱۸۷۱) این سیر تکاملی اصلاحات بورژوازی را به پایان می‌رساند؛ جمهوری، یعنی آن شکل سازمان دولتی که در آن مناسبات طبقاتی به شکل کاملاً بی‌پرده‌ای خودنمایی می‌نماید، استحکام خود را تنها مدیون قهرمانی پرولتاریا است. در تمام کشورهای دیگر اروپا هم یک سیر تکاملی بغرنج‌تر و ناکامل‌تری منجر به استقرار همان جامعه بورژوازی که از پیش ترکیب یافته است می‌گردد. اواخر دوره اول (۱۸۴۸-۱۸۷۱) دوران طوفان‌ها و انقلاب‌ها است و سوسیالیسم ماقبل مارکس زایل می‌گردد. احزاب پرولتاریایی مستقل قدم به عرصه وجود می‌گذارند: انترناسیونال اول (۱۸۶۴-۱۸۷۲) و سوسیال دموکراسی آلمان.

۲

دوره دوم (۱۸۷۲-۱۹۰۴) فرقش با دوره اول «مسالمت‌آمیز» بودن آن و فقدان انقلاب در آن است. باخترکار انقلاب‌های بورژوازی را به پایان رسانده است. خاور هنوز به آنها نرسیده است.

باختر وارد مرحله تدارك «مسالمت‌آمیز» برای دوران اصلاحات آتی می‌گردد. همه جا احزاب پرولتاریایی که از حیث پایه خود سوسیالیستی هستند تشکیل می‌شوند و طرز استفاده از نظام مجلسی بورژوازی، طرز ایجاد مطبوعات روزانه خود، مؤسسات تعلیم و تربیتی خود، اتحادیه‌های کارگری خود و کتوپراتیوهای خود را می‌آموزند. آموزش مارکس پیروزی کامل به دست می‌آورد و دامنه می‌گیرد. جریان انتخاب و جمع‌آوری نیروهای پرولتاریا، آمادگی وی برای نبردهای آینده به تائی ولی علی الدوام پیش می‌رود.

دیالکتیک تاریخ چنان است که پیروزی مارکسیسم در رشته نظریه، دشمنان او را وادار می‌نماید که به لباس مارکسیست درآیند. لیبرالیسم میان پوسیده کوشش می‌کند به شکل اپورتونیسم سوسیالیستی خود را احیا نماید. دوره تدارك نیرو برای نبردهای عظیم را آنها به معنی امتناع از این مبارزات تعبیر می‌کنند. آنها بهبود وضعیت بردگان را برای مبارزه بر ضد بردگی مزدوری به این معنی تشریح می‌نمایند که بردگان حق آزادی خود را به پول سیاهی فروخته‌اند. با جبن و ترس «صلح اجتماعی» (یعنی صلح با برده‌داری) و

چشم‌پوشی از مبارزهٔ طبقاتی و غیره را ترویج می‌کنند. اینان در میان عمال مجلس سوسیالیست و انواع پشت‌میزنشین‌های جنبش کارگری و از روشنفکران «سمپاتیزان» تعداد کثیری طرفدار دارند.

۳

هنوز اپورتونیست‌ها فرصت نکرده بودند به اندازهٔ کافی از «صلح اجتماعی» و عدم لزوم طوفان در شرایط «دموکراسی» مدح و تمجید کنند که يك منبع جدید بزرگ‌ترین طوفان‌های جهانی در آسیا گشوده شد. انقلاب روس، انقلاب‌های ترکیه، ایران و چین را به دنبال آورد. ما اکنون درست در عصر این طوفان‌ها و «واکنش» آنها در اروپا زندگی می‌نماییم. مقدرات جمهوری کبیر چین، که انواع گفتارهای «متمدن» اکنون دندان‌های خود را برای آن تیز می‌کنند، هر چه باشد باز هیچ نیرویی در جهان قادر نیست اصول سابق سرواژ را در آسیا تجدید نماید و دموکراتیسم قهرمانانه توده‌های مردم را در کشورهای آسیایی و نیمه آسیایی از صفحهٔ زمین بزدايد.

تعویق طولانی يك مبارزهٔ قطعی بر ضد سرمایه‌داری در اروپا برخی از اشخاص را که نسبت به شرایط لازمه برای آمادگی و رشد مبارزهٔ توده‌ای دقت نداشتند به یأس و آنارشیزم کشانده بود. اکنون ما می‌بینیم که این یأس آنارشیستی تا چه اندازه حاکی از کوتاه نظری و کم دلی می‌باشد.

از این واقعیت که آسیای هشتصد میلیونی به مبارزه در راه همان ایده‌آل‌های اروپا جلب شده است یأس نه بلکه قوت قلب باید دست بدهد.

انقلاب‌های آسیا باز همان سست عنصری و دنائت لیبرالیسم، همان اهمیت فوق‌العادهٔ استقلال توده‌های دموکراتیک، همان تحدید حدود آشکار میان پرولتاریا و انواع و اقسام بورژوازی را به ما نشان داد. کسی که پس از تجربهٔ اروپا و آسیا از سیاست غیر طبقاتی و سوسیالیسم غیر طبقاتی دم بزند او را فقط باید در قفس نهاد و در کنار مثلاً کانگوروی استرالیایی به معرض نمایش گذارد.

از پی آسیا، اروپا هم شروع به جنبیدن نمود؛ منتها نه به طرز آسیایی. دورهٔ «مسالمت‌آمیز» سال‌های ۱۸۷۲-۱۹۰۴ برای همیشه و بدون برگشت سپری شد. گرانی زندگی و فشار تراست‌ها موجب شدت بی‌سابقهٔ مبارزه اقتصادی گردید، مبارزه‌ای که حتی کارگران انگلیس را هم که به دست لیبرالیسم بیش از همه فاسد شده بودند از جای تکان داد. هم اکنون در آلمان، کشور بورژواها و یونکرها که بیش از دیگران به

«روئین تنی» معروف است در برابر چشم ما بحران سیاسی نضج می گیرد. جنون تسلیحات و سیاست امپریالیسم، از اروپای کنونی چنان «صلح اجتماعی» ترکیب می دهد که بیش از همه شبیه به بشکۀ باروت است. و اما از هم پاشیدن تمام احزاب بورژوازی و نضج پرولتاریا علی الدوام به پیش می رود.

پس از پیدایش مارکسیسم، هر يك از این سه دوره بزرگ تاریخ جهانی تأییدات جدید و ظفرمندی های جدیدی نصیب آن نموده است، ولی عصر تاریخی که در حال گشایش است، ظفرمندی باز هم بزرگ تری را نصیب مارکسیسم، این آموزش پرولتاریا خواهد نمود.

در تاریخ ۱ مارس ۱۹۱۳ در شماره ۵۰ روزنامۀ «پراودا» به چاپ رسید.

و.ای. لنین، جلد ۱۸ کلیات، چاپ چهارم، ص ۵۴۴-۵۴۷.

مارکسیسم و رویونیسم

گفته معروفی است که اگر قضایای بدیههٔ هندسی هم با منافع افراد برخورد می‌نمود، محققاً آن را رد می‌کردند. نظریه‌های علوم طبیعی که با موهومات کهنهٔ یزدان‌شناسی برخورد می‌کرد همیشه موجب يك مبارزهٔ کاملاً سبعانه‌ای شد و هنوز هم می‌شود. تعجب آور نیست که آموزش مارکس، که مستقیماً برای تنویر افکار طبقهٔ پیشرو جامعه معاصر و سازمان آن به کار می‌رود، وظایف این طبقه را معین می‌کند و - به حکم تکامل اقتصادی - تغییر اجتناب‌ناپذیر رژیم معاصر را به نظم و ترتیب جدید به ثبوت می‌رساند؛ مجبور بوده است هر قدم خود را در راه زندگی نبردکنان بردارد.

دربارهٔ علم و فلسفهٔ بورژوازی که به طور فرمایشی از طرف پرفسورهای فرمایشی برای تحمیل تیپ جوان طبقات ثروتمند و برای «برانگیختن» آنان علیه دشمنان خارجی و داخلی تعلیم داده می‌شود حاجتی به تذکر نیست. این علم حتی سخنی هم دربارهٔ مارکسیسم نمی‌خواهد بشنود و آن را مردود و معدوم اعلام می‌نماید. هم دانشمندان جوان که ابطال سوسیالیسم را نردبان ترقی خود ساخته‌اند و هم پیران کهنسال که قیم هر گونه «سیستم‌های» پوسیده هستند با حرارتی یکسان بر مارکس می‌تازند. رشد مارکسیسم و بسط و تحکیم اندیشه‌های آن در بین طبقهٔ کارگر ناگزیر موجب آن شد که این حملات بورژوازی بر ضد مارکسیسم که پس از هر بار «معدوم شدن» از طرف علم فرمایشی بورژوازی - محکم‌تر، آبدیده‌تر و جاندارتر از سابق می‌شود - زیاده‌تر و شدیدتر گردد.

ولی در بین آموزش‌هایی هم که مربوط به مبارزهٔ طبقهٔ کارگر می‌باشد و اکثراً در بین پرولتاریا رواج دارد مارکسیسم ابداً و به هیچ وجه دفعتاً خود را مستحکم نکرد. مارکسیسم طی نیم قرن اول موجودیت خود (از سال‌های چهل سدهٔ نوزدهم) با نظریه‌هایی که از اساس با آن دشمن بودند مبارزه می‌کرد. در نیمهٔ یکم سال‌های چهل مارکس و انگلس با هگلی‌های چپ رادیکال که پیرو نظر ایده‌آلیسم فلسفی بودند تصفیة حساب نمودند. در اواخر سال‌های چهل در رشتهٔ آموزش‌های اقتصادی مبارزه‌ای - علیه پرودنیسم - آغاز می‌گردد. سال‌های پنجاه این مبارزه را سرانجام می‌دهد: انتقاد از

احزاب و آموزش‌هایی که در خلال سال طوفانی ۱۸۴۸ متظاهر شده بودند. در سال‌های شصت مبارزه از عرصه نظریه عمومی قدم به عرصه‌ای می‌گذارد که به نهضت مستقیم کارگری نزدیک‌تر است: با کونیسم از انترناسیونال طرد می‌شود.

در آغاز سال‌های هفتاد در آلمان برای مدت کوتاهی مولبرژر پرودنیست به میدان می‌آید: در پایان سال‌های هفتاد هم دورینک پوزیتیویست ظهور می‌کند. ولی هم نفوذ این و هم نفوذ آن در میان پرولتاریا دیگر به کلی ناچیز است. اکنون دیگر مارکسیسم بدون چون و چرا بر کلیه ایدئولوژی‌های دیگر نهضت کارگری غلبه می‌کند.

در اوان سال‌های ۹۰ قرن گذشته این پیروزی در قسمت‌های مهم خود به انجام رسیده بود. حتی در کشورهای لاتین هم، که سنت‌های پرودنیسم در آن جا مدت بیشتری دوام کرده بود، احزاب کارگر در حقیقت شالوده برنامه‌ها و تاکتیک خود را بر اساس مارکسیستی ریختند. تشکیلات بین‌المللی جنبش کارگری، که به صورت کنگره‌های متناوب بین‌المللی تجدید حیات نمود، بلافاصله و تقریباً بدون مبارزه، در تمام مسایل اساسی بر زمینه مارکسیسم قرار گرفت. ولی هنگامی که مارکسیسم عرصه را بر تمام آموزش‌های کم و بیش جامع خصم تنگ نمود، آن تمایلاتی که درون این آموزش‌ها قرار داشتند به جستجوی راه‌های دیگری برای خود افتادند. شکل‌ها و انگیزه‌های مبارزه تغییر کرد ولی مبارزه ادامه داشت. به این ترتیب نیم قرن دوم موجودیت مارکسیسم (سال‌های نود قرن گذشته) با مبارزه جریان ضد مارکسیستی درون مارکسیسم آغاز گردید.

برنشتین^(۱)، که سابقاً یکی از مارکسیست‌های ارتدکس بود، نام خود را بر این جریان گذارد و با‌های و هوی زیاد و با جامع‌ترین بیان اصلاح آموزش مارکس و تجدید نظر در آموزش مارکس یعنی به شکل رویزیونیسم قدم به میدان گذارد. حتی در روسیه که در آن عمر سوسیالیسم غیر مارکسیستی طبعاً - به حکم عقب‌ماندگی اقتصادی کشور و کثرت نفوس دهقانی که زیر فشار بقایای سرواژ قد خم کرده است - طولانی‌تر از هر جا

۱ - برنشتین: جریانی ضد مارکسیستی در سوسیال دموکراتیسم بین‌المللی بود که در اواخر قرن ۱۹ در آلمان پدید آمد و به نام ادوارد برنشتین سوسیال دموکرات آلمانی نامیده می‌شد. برنشتین آموزش انقلابی مارکس را مطابق با روح لیبرالیسم بورژوازی مورد تجدید نظر قرار داده بود. طرفداران برنشتین در روسیه «مارکسیست‌های علی»، «اقتصاددانان»، بوندیست‌ها و منشویک‌ها بودند.

بود، حتی در این روسیه، مارکسیسم به طور آشکاری در برابر چشم ما به رویونیسم تبدیل می‌شود. چه در مسأله ارضی (برنامهٔ مونیسیپالیزاسیون تمام اراضی) و چه در مسایل عمومی برنامه و تاکتیک، سوسیال - ناردنیک‌های ما بیش از پیش به کمک «اصلاحات» وارده در آموزش مارکس بقایای در حال زوال و انحطاط سیستم فرتوتی را که به شیوهٔ خاص خود جامع و اساساً دشمن مارکسیسم است، جایگزین مارکسیسم می‌نمایند.

سوسیالیسم ماقبل مارکس شکست خورده است. این سوسیالیسم حالا دیگر نه در زمینه خاص خود، بلکه به عنوان رویونیسم و در زمینهٔ عمومی مارکسیسم به مبارزه ادامه می‌دهد. حال بینیم مضمون ایدئولوژیک رویونیسم چیست.

رویونیسم در رشتهٔ فلسفه به دنبال «علم» پرفسور مابانهٔ بورژوازی می‌رفت: پرفسورها «به سوی کانت رجعت» می‌کردند، رویونیسم هم به دنبال نئوکانتیست‌ها کشیده می‌شد، پرفسورها هزار بار سفله گویی‌های کشیشی را علیه ماتریالیسم فلسفی تکرار می‌کردند، رویونیست‌ها هم با تبسمی اغماض آمیز زیر لب (کلمه به کلمه طبق آخرین هاندبوک^(۱)) زمزمه می‌کردند که ماتریالیسم مدت‌ها است «رد شده است»؛ پرفسورها با دادن نسبت «سگ مرده» به هگل او را مورد تحقیر قرار می‌دادند و در حالی که خودشان ایده آلیستی را ترویج می‌کردند که هزار بار پست‌تر و مبتذل‌تر از ایده آلیسم هگل بود؛ با نظر حقارت به دیالکتیک می‌نگریستند، رویونیست‌ها هم از پی آنها در منجلا ب لوث فلسفی علم غوطه‌ور شده «اولوسیون» «ساده» (و آرام) را جایگزین دیالکتیک «زرنگ» (و انقلابی) می‌کردند؛ پرفسورها در مقابل دریافت مقرری دولتی خود سیستم‌های ایده آلیستی و «انتقادی» خود را با «فلسفهٔ» رایج قرون وسطایی (یعنی با یزدان‌شناسی) دمساز می‌کردند، رویونیست‌ها هم خود را به آنها نزدیک کرده کوشش داشتند مذهب را «کار خصوصی» اشخاص کنند منتها نه در مورد دولت معاصر، بلکه در مورد حزب طبقه پیشرو.

حال این گونه «اصلاح» آموزش مارکس چه اهمیت واقعی طبقاتی دارد موضوعی است که دربارهٔ آن احتیاجی به تذکر نیست موضوع به خودی خود واضح است. ما فقط خاطر نشان می‌کنیم که در سوسیال دموکراسی بین‌المللی یگانه مارکسیستی که

سفله گویی‌های عجیب رویونیست‌ها را در این مورد از نقطه نظر ماتریالیسم دیالکتیک پیگیر مورد انتقاد قرار داد پلخائف بود. این موضوع را به خصوص از این نظر باید به طرزی قطعی خاطر نشان کرد که در زمان ما تلاش‌های کاملاً باطل و غلطی به عمل می‌آید برای این که، تحت لوای انتقاد از اپورتونیسم تاکتیکی پلخائف، آل اشغال‌های ارتجاعی فلسفی را جا بزنند.^(۱)

قبل از این که به موضوع علم اقتصاد پردازیم باید متذکر شویم که «اصلاحات» رویونیست‌ها در این مبحث به مراتب متنوع‌تر و مبسوط‌تر بود؛ آنها می‌کوشیدند تا «با اطلاعات جدید تکامل اقتصادی» مردم را تحت تأثیر بگیرند. می‌گفتند که در رشته کشاورزی به هیچ وجه عمل تمرکز و طرد تولید کوچک به توسط تولید بزرگ، وجود ندارد و در رشته بازرگانی و صنایع هم این عمل با حداکثر کندی انجام می‌گیرد. می‌گفتند بحران‌ها اکنون نادرتر و ضعیف‌تر شده است و احتمال دارد کارتل‌ها و تراست‌ها به سرمایه امکان بدهند که به کلی بحران‌ها را بر طرف سازد. می‌گفتند «نظریه ورشکستگی» یعنی این که سرمایه‌داری به سوی ورشکستگی می‌رود، بی‌پروا است چون که حدت تضادهای طبقاتی رو به کاستن است. بالاخره می‌گفتند که عیبی ندارد نظریه ارزش مارکس هم طبق نظر بامباورک اصلاح گردد.

مبارزه با رویونیست‌ها در این مسایل همان جنب و جوش پرثمر را در رشته اندیشه نظری سوسیالیسم جهانی به بار آورد که جر و بحث انگلس با دورینک بیست سال قبل از این به بار آورده بود. براهین رویونیست‌ها با مدارک و ارقامی که در دست موجود بود مورد بررسی قرار می‌گرفت. به ثبوت رسید که رویونیست‌ها منظم‌اً تولید کوچک

۱ - به کتاب «رسالاتی درباره فلسفه مارکسیسم» تألیف باگدانف، بازارف و دیگران رجوع شود. این جا جای تجزیه و تحلیل این کتاب نیست و من مجبورم فعلاً به این اظهار اکتفا کنم که در آتیه نزدیکی در یک رشته مقاله و یا در یک رساله مخصوص نشان خواهم داد که تمام مطالب مذکور در متن در خصوص رویونیست‌های نئوکانتیست در حقیقت امر به این رویونیست‌های نئوئومیست و نئوبرکلیست هم مربوط می‌شود.* (مراجعه شود به چاپ چهارم کلیات، جلد چهاردهم. ه.ت.)

* - لنین کمی بعد کتاب «ماتریالیسم و امپریوکریتیسیسم» را به رشته تحریر درآورد و در آن باگدانف و دیگر رویونیست‌ها و نیز استادان فلسفه آنها آوناریوس و ماخ را مورد انتقاد درهم شکننده‌ای قرار

معاصر را رنگ و جلا می‌دهند. واقعیت تفوق صنعتی و بازرگانی تولید بزرگ بر کوچک را نه تنها در صنایع بلکه در زراعت نیز مدارك غیر قابل ردی ثابت می‌نماید. ولی در زراعت، رشد و تکامل تولید کالایی به مراتب ضعیف‌تر است و آمارگران و اقتصاددانان معاصر معمولاً آن رشته‌های مخصوص (گاهی حتی معاملات) زراعت را که جلب روزافزون زراعت را به میدان مبادلهٔ اقتصاد جهانی نشان می‌دهد بد مشخص می‌نمایند. تولید کوچک که بر روی ویرانه‌های اقتصاد مبادله‌ای قرار گرفته است، موجودیت خود را به قیمت بدی دایم التزاید تغذیه، گرسنگی مزمن، تمدید روزکار، خرابی روزافزون وضع دام‌ها و نگاهداری آنها و به عبارت اخری به همان وسایلی حفظ می‌نماید که تولید خانگی می‌کوشید موجودیت خود را در برابر مانوفاکتور سرمایه‌داری حفظ نماید. هر قدمی که علم و صنعت به جلو برمی‌دارد به طور ناگزیر و بی‌امان به ارکان تولید کوچک در جامعهٔ سرمایه‌داری خدشه وارد می‌شود و وظیفه علم اقتصاد سوسیالیستی است که این جریان را در تمام شکل‌های آن که غالباً بغرنج و پیچیده است مورد تدقیق قرار دهد، به تولیدکننده کوچک ثابت کند که بقاء در شرایط سرمایه‌داری امکان‌ناپذیر است.

اقتصاد روستایی در شرایط سرمایه‌داری در بن‌بست قرار دارد و دهقان ناگزیر باید نقطه نظر پرولتار را قبول کند. در مسأله مورد بحث گناه رویونیست‌ها از نظر علمی این بود که واقعیاتی را به طور يك جانبه انتخاب و با هم جمع می‌کردند بدون این که ارتباط آن را با کلیهٔ رژیم سرمایه‌داری در نظر بگیرند، از نظر سیاسی هم گناه آنها این بود که ناگزیر، به طور ارادی یا غیر ارادی، دهقان را، به جای این که دعوت به نقطه نظر پرولتار انقلابی کنند، به قبول نقطه نظر صاحب کار (یعنی نقطه نظر بورژوازی) دعوت می‌کردند. در مورد نظریه بحران‌ها و نظریه ورشکستگی، کار رویونیسم از این هم بدتر بود. فقط در يك زمان خیلی کوتاه و آن هم اشخاص خیلی نزدیک بین ممکن بود، تحت تأثیر رونق و شکفتگی چند سالهٔ صنایع به فکر تغییر اصول آموزش مارکس بیفتند. واقعیت خیلی زود به رویونیست‌ها نشان داد که دوران بحران‌ها منقضی نشده است: بلافاصله پس از شکفتگی، بحران فرا رسید. شکل‌ها و تواتر و منظرهٔ بعضی بحران‌ها تغییر کرد، ولی بحران‌ها به منزلهٔ جزء لاینفک و ناگزیر رژیم سرمایه‌داری بر جای باقی ماندند. کارتل‌ها و تروست‌ها، ضمن تجمع و تمرکز تولید، در عین حال در برابر چشم عموم هرج و مرج تولید، عدم تأمین پرولتاریا و فشار سرمایه را تشدید می‌کردند و بدین طریق بر حدت تضادهای طبقاتی به درجه‌ای که هنوز نظیر آن دیده نشده بود می‌افزودند. این

موضوع را که سرمایه‌داری - چه از نقطه نظر بحران‌های جداگانه سیاسی و اقتصادی و چه از نقطه نظر افلاس تام همه رژیم سرمایه‌داری - به سوی ورشکستگی می‌رود تازه‌ترین تروست‌های عظیم با کمال وضوح و به مقیاس بسیار وسیعی نشان دادند. بحران اخیر مالی در امریکا، حدت دهشتناک بیکاری در سراسر اروپا، صرف نظر از بحران قریب الوقوع صنعتی که علایم و امارات زیادی بر آن دلالت می‌کند، همه اینها منجر به این شد که «نظریه‌های» اخیر رویزیونیست‌ها را همه، و از قرار معلوم خود آنان نیز، فراموش کردند. فقط آن درس‌هایی را که این ناستواری روشنفکری به طبقه کارگر داده است نباید فراموش کرد.

درباره نظریه ارزش فقط باید متذکر شد که در این مورد رویزیونیست‌ها غیر از کنایه و آه‌های حسرت‌بار که بسیار مبهم و بسم باورک‌مآبانه است، مطلقاً چیزی از خود نیاورده‌اند و به همین سبب هم هیچ اثری در سیر تکامل اندیشه علمی باقی نگذاشته‌اند. در رشته سیاست، رویزیونیسم تلاش می‌کرد همان مهم‌ترین مطلب مارکسیسم یعنی آموزش مبارزه طبقاتی را مورد تجدید نظر قرار دهد. به ما می‌گفتند آزادی سیاسی، دموکراسی، حق انتخابات همگانی زمینه مبارزه طبقاتی را از بین می‌برد و اصل قدیمی «مانیفست کمونیست» را که می‌گوید: کارگران میهن ندارند، باطل می‌سازد و در دموکراسی که «اراده اکثریت» حکمفرمایی می‌کند، دیگر به اصطلاح نه می‌توان به دولت مانند ارگان حکمرانی طبقاتی نگریست و نه این که از اتحاد با بورژوازی مترقی سوسیال - اصلاح طلب علیه مرتجعین چشم پوشید.

مسلم است که این اعتراضات رویزیونیست‌ها در سیستم کاملاً موزونی از نظریات یعنی نظریات بورژوا - لیبرال که دیرزمانی است معروف است؛ خلاصه می‌شد. لیبرال‌ها را از بین می‌برد، چون کلیه افراد بدون هیچ فرقی حق رأی و حق شرکت در امور دولتی دارند. تمام تاریخ اروپا در نیمه دوم قرن نوزده و تمام تاریخ انقلاب روسیه در آغاز قرن بیستم به رأی العین نشان می‌دهد که این نظریات تا چه حد پوچ و بی‌معنی است. با آزادی سرمایه‌داری «دموکراتیک» تناقضات اقتصادی ضعیف نگردیده، بلکه حدت می‌یابد. نظام مجلسی ماهیت واقعی جمهوری‌های بورژوازی دموکراتیک را که ارگان فشار و ظلم طبقاتی هستند از میان نمی‌برد بلکه این ماهیت را بی‌پرده جلوه گر می‌سازد. نظام مجلسی که کمک می‌کند تا توده‌هایی از اهالی که به مراتب وسیع‌تر از آنهایی بودند که سابقاً به طور فعال در حوادث سیاسی شرکت می‌کردند روشن و متشکل شوند، با این

عمل خود مقدمات رفع بحران‌ها و انقلاب‌های سیاسی را فراهم نمی‌کند بلکه مقدمات حد اکثر حدت جنگ داخلی را هنگام این انقلاب‌ها فراهم می‌سازد. حوادث پاریس در بهار سال ۱۸۷۱ و حوادث روسیه در زمستان ۱۹۰۵^(۱) واضح‌تر از واضح نشان دادند که چگونه چنین حدتی ناگزیر فرا می‌رسد. بورژوازی فرانسه، برای سرکوبی جنبش پرولتاریایی، بدون لحظه‌ای تردید، با دشمن تمام ملت خود یعنی با ارتش اجنبی که میهن او را ویران کرده بود وارد بند و بست شد. کسی که دیالکتیک درونی ناگزیر نظام مجلسی و دموکراتیسم بورژوازی یعنی نکته‌ای را که حل مشاجرات را به وسیله اعمال زور توده‌ای بیش از پیش حدت می‌دهد نفهمد، هیچ‌گاه قادر نخواهد بود یک پروپاگاندا و تبلیغات مطابق با اصولی که توده‌های کارگر را برای شرکت پیروزمندانه در این‌گونه «مشاجرات» واقعاً آماده کند، بر زمینه این نظام مجلسی اجرا نماید. تجربه اتحادها، سازش‌ها و ائتلاف‌هایی که در باختر یا لیبرالیسم اصلاح‌طلب اجتماعی و در انقلاب روسیه با اصلاح‌طلبی لیبرال (کادتها)^(۲) شده است به طور مقنعی نشان داد که این سازش‌ها فقط ذهن توده‌ها را مشوب می‌سازد و به جای آن که اهمیت واقعی مبارزه آنان را بالا ببرد از آن می‌کاهد زیرا مبارزین را با عناصری مربوط می‌سازد که استعدادشان برای مبارزه به مراتب کمتر بوده و به مراتب متزلزل‌تر و خیانت‌کارترند.

۱ - ۱) منظور قیام کارگران پاریس در ماه مارس سال ۱۸۷۱ است که در نتیجه آن برای نخستین بار در تاریخ، «حکومت طبقه کارگر» (مارکس) یا کمون پاریس ایجاد گردید. حکومت ارتجاعی فرانسه به کمک ارتش اشغالی پروس، کمون پاریس را غرقه به خون نمود. ۲) منظور قیام مسلحانه کارگران مسکو در دسامبر سال ۱۹۰۵ است که حکومت تزاری با قساوت و بی‌رحمی تمام آن را سرکوب نمود.

۲ - کادت یعنی حزب دموکرات مشروطه‌طلب. این حزب، حزب عمده بورژوازی روسیه یعنی حزب بورژوازی لیبرال سلطنت‌طلب بود که در اکتبر سال ۱۹۰۵ تأسیس یافت. کادتها که دموکراتیسم جعلی را وسیله استار خود قرار داده و حزب خود را حزب «آزادی خلق» نامیده بودند، می‌کوشیدند دهقانان را به سوی خود جلب کنند. آنها سعی داشتند تزاریسم را با شکل سلطنت مشروطه حفظ نمایند. کادتها بعدها به حزب بورژوازی امپریالیستی تبدیل شدند. پس از پیروزی انقلاب سوسیالیستی اکتبر کادتها بر ضد جمهوری به توطئه‌ها و طغیان‌های ضد انقلابی دست زدند.

میلرانیسم فرانسه^(۱) - که بزرگ‌ترین آزمایش به کار بردن تاکتیک سیاسی رویونیستی در یک مقیاس وسیع حقیقتاً ملی بود - به طوری ارزش عملی رویونیسم را معلوم کرد که پرولتاریای تمام جهان هیچ‌گاه آن را فراموش نخواهد نمود.

رویه رویونیسم نسبت به هدف نهایی نهضت سوسیالیستی مکمل طبیعی تمایلات اقتصادی و سیاسی آن شد. «هدف نهایی - هیچ ولی جنبش - همه چیز»؛ این کلام قصار برنشتین ماهیت رویونیسم را بهتر از بسیاری مباحثات طولانی بیان می‌نماید. سیاست رویونیستی عبارت است از تعیین روش خود از واقعه‌ای تا واقعه دیگر، تطبیق حاصل کردن با حوادث روز و با تغییرات وارده در جزئیات سیاسی، فراموش کردن منافع اساسی پرولتاریا و خصایص اصلی کلیه رژیم سرمایه‌داری و کلیه تکامل تدریجی سرمایه‌داری، فدا کردن این منافع در مقابل منافع آنی واقعی یا فرضی، و از خود ماهیت این سیاست هم آشکار برمی‌آید که می‌تواند شکل‌های بینهایت گوناگونی به خود بگیرد و هر مسأله‌ای که تا حد «تازگی» داشته باشد و هر تغییری در حوادث که کمی غیر منتظره و پیش‌بینی نشده باشد، ولو فقط سرمویی و برای مدت کاملاً کوتاهی مشی اصلی تکامل را تغییر داده باشد، ناگزیر و همیشه موجب پیدایش انواع مختلف رویونیسم خواهد گردید.

اجتناب‌ناپذیر بودن رویونیسم معلول ریشه‌های طبقاتی آن در جامعه معاصر می‌باشد. رویونیسم یک پدیده بین‌المللی است. هر سوسیالیستی که کمی مطلع و فکور باشد ممکن نیست کوچک‌ترین تردیدی در این مورد داشته باشد که مناسبات بین ارتدکس‌ها و برنشتینی‌ها در آلمان؛ گدیست‌ها و ژورسینست‌ها (اکنون به خصوص بروسینست‌ها) در فرانسه؛ فدراسیون سوسیال دموکرات و حزب مستقل کارگر در انگلستان؛ بروکر و واندرولد در بلژیک؛ انتگرالیست‌ها و اصلاح‌طلبان در ایتالیا؛ بلشویک‌ها و منشویک‌ها در روسیه، با وجود تنوع عظیمی که از لحاظ شرایط ملی و عوامل تاریخی در وضع فعلی کلیه این کشورها وجود دارد، باز همه جا از لحاظ ماهیت خود یکسان است. «تقسیم‌بندی» در داخل سوسیالیسم جهانی معاصر، در حقیقت امر،

۱ - میلرانیسم فرانسه: جریانی اپورتونیستی بود که به نام میلران «سوسیالیست» فرانسوی نامیده می‌شود. میلران در سال ۱۸۹۹ در کابینه ارتجاعی بورژوازی فرانسه شرکت کرد و به بورژوازی فرانسه در عملی نمودن سیاست وی کمک نمود.

اکنون دیگر در کشورهای مختلف جهانی در صراط واحدی انجام می‌یابد و بدین طریق مدلل می‌نماید که نسبت به ۳۰-۴۰ سال قبل، یعنی هنگامی که در کشورهای مختلف، تمایلات تا همگونی درون سوسیالیسم واحد جهانی مبارزه می‌کردند، قدم بزرگی به جلو برداشته شده است. حتی آن «رویزیونیسم چپ» هم که اکنون در کشورهای لاتن به مثابه «سندیکالیسم انقلابی» ظاهر شده است، با «اصلاح» در مارکسیسم خود را با آن تطبیق می‌دهد: لابیولا در ایتالیا، لاگاردل در فرانسه، چپ و راست از مارکسی که غلط درك شده است نزد مارکسی که درست درك می‌شود شکوه می‌نمایند.

ما در این جا نمی‌توانیم در روی تجزیه و تحلیل مضمون ایدئولوژیک این رویزیونیسم که هنوز خیلی مانده است تا مانند رویزیونیسم اپورتونیستی تکامل یابد و هنوز جنبهٔ بین‌المللی به خود نگرفته و عملاً دست و پنجهٔ مهمی با احزاب سوسیال دموکرات ولو در يك کشور نرم نکرده است مکث نماییم. از اینرو ما به «رویزیونیسم راست» که فوقاً تصویر گردید اکتفا می‌نماییم.

چه عاملی رویزیونیسم را در جامعهٔ سرمایه‌داری ناگزیر می‌نماید؟ چرا رویزیونیسم عمیق‌تر از فرق بین خصوصیات ملی و مدارج تکامل سرمایه‌داری است؟ زیرا در هر کشور سرمایه‌داری در ردیف پرولتاریا همواره قشرهای وسیع خرده بورژوازی و صاحب‌کاران کوچک قرار دارند. سرمایه‌داری از تولید کوچک به وجود آمده است و دائماً به وجود می‌آید. يك سلسله «قشرهای متوسط» ناگزیر مجدداً به وسیلهٔ سرمایه‌داری به وجود می‌یابند. (ضمایم فابريك‌ها، کار در خانه و تعمیرگاه‌های کوچک که به علت تقاضای صناعت بزرگ، مثلاً دوچرخه‌سازی و اتومبیل‌سازی، در سراسر کشور پراکنده است و غیره و غیره).

این تولیدکنندگان کوچک جدید هم ناگزیر مجدداً به صفوف پرولتاریا پرتاب می‌گردند. کاملاً طبیعی است که جهان‌بینی خرده بورژوازی باز و باز در صفوف احزاب وسیع کارگری رخنه می‌نماید. کاملاً طبیعی است که این موضوع باید این طور باشد و تا لحظهٔ جهشی انقلاب پرولتاریایی همواره این طور خواهد بود. زیرا اشتباه عمیقی بود اگر تصور می‌شد که برای عملی شدن چنین انقلابی پرولتار شدن «تام و تمام» اکثریت اهالی ضرور می‌باشد. آن چه را که اکنون غالباً فقط از لحاظ ایدئولوژیک تحمل می‌کنیم، یعنی: مشاجره با اصلاحات نظری در آموزش مارکس، آن چه که تاکنون فقط در اطراف پاره‌ای از مسایل خصوصی جنبش کارگری مانند اختلافات تاکتیکی با

رویزیونیست‌ها و انشعاب ناشی از این اختلافات؛ در کار عملی بروز می‌کند، همه اینها را طبقه کارگر باز هم باید به مقیاس بینهایت بزرگ‌تری تحمل نماید و این هنگامی خواهد بود که انقلاب پرولتاریایی کلیه مسایل مورد مشاجره را حدت دهد و کلیه اختلافات را در نکاتی تمرکز دهد که برای تعیین روش توده‌ها بلاواسطه‌ترین اهمیت را دارا است و وادار کند که در بحبوحه مبارزه دشمن از دوست جدا شده و به منظور وارد ساختن ضربات قطعی به دشمن متفقین بد رهاگردند.

مبارزه ایدئولوژیک مارکسیسم انقلابی با رویونیسم در پایان قرن نوزدهم فقط پیش در آمد مبارزات عظیم انقلابی پرولتاریا است که علیرغم تمام تزلزلات و ضعف عناصر خرده بورژوا در راه پیروزی کامل هدف خود به پیش می‌رود.

در سال ۱۹۰۸ در سن پترزبورگ در مجموعه «کارل مارکس ۱۸۱۸-۱۸۸۳» به طبع رسید.

کلیات و.ای. لنین، چاپ چهارم، جلد ۱۵، ص ۱۵-۲۵.

دوستان مردم‌کیانند و چگونه بر ضد سوسیال دموکرات‌های جنگند؟

(پاسخ به مقاله‌های مجلهٔ «روسکویه باگاتستوا» بر ضد مارکسیست‌ها)

«روسکویه باگاتستوا» بر ضد سوسیال دموکرات‌ها به لشکرکشی آغاز نموده است. هنوز در شمارهٔ دهم سال گذشته بود که یکی از کارگردانان این مجله آقای ن. میخائیلوفسکی اعلام داشت که «جر و بحثی» بر ضد «به اصطلاح مارکسیست‌ها یا سوسیال دموکرات‌های ما» در پیش است. سپس مقالهٔ آقای س. کریونکو تحت عنوان «در خصوص روشنفکران منفرد» (در شمارهٔ ۱۲) و مقالهٔ آقای ن. میخائیلوفسکی تحت عنوان «ادبیات و زندگی» (در شماره‌های اول و دوم «روسکویه باگاتسوا» در سال ۱۸۹۴) منتشر گردید. و اما در خصوص نظریات خود مجله نسبت به واقعیت اقتصادی ما این که، این نظریات با تفصیل هر چه تمام‌تر به توسط آقای س. یوژاکف در مقالهٔ «مسایل تکامل اقتصادی روسیه» تشریح شده است (در شماره‌های ۱۱ و ۱۲). این حضرات، که به ادعای خود می‌خواهند در مجلهٔ خودشان ایده‌ها و تاکتیک «دوستان» حقیقی «مردم» را منعکس کنند، دشمنان دو آتش سوسیال دموکراسی هستند. حال کوشش می‌کنیم. این «دوستان مردم» و انتقاد آنها را از مارکسیسم، ایده‌های آنها و تاکتیک آنها را از نزدیک بررسی نماییم.

آقای ن. میخائیلوفسکی بیش از هر چیز با اصول نظری مارکسیسم عطف توجه نموده و بدین سبب مخصوصاً روی تحلیل درک مادی تاریخ مکتب می‌نماید. آقای میخائیلوفسکی، پس از تشریح مختصری از آن مضمون نشریات وسیع مارکسیستی که این آیین را تشریح می‌نماید، انتقاد خود را با یک چنین قطعهٔ بلند بالایی آغاز می‌کند:

«قبل از هر چیز به خودی خود این سؤال پیش می‌آید: در کدام اثر است که مارکس درک مادی خود را نسبت به تاریخ تشریح کرده است؟ او در «سرمایه» نمونه‌ای را به دست ما داده است که نشان می‌دهد چگونه نیروی منطق با تبحر و تحقیق موشکافانهٔ جمیع نشریات اقتصادی و واقعیات مربوطه جمع است. او نظریه پردازانی را در علم

دوستان مردم کیانند و چگونه بر ضد سوسیال دموکرات‌ها می‌جنگند؟ ۹۳

اقتصاد از عالم فراموشی بیرون کشیده است که مدت‌ها بود از خاطره‌ها محو شده بودند و یا کسی امروز بر وجودشان واقف نیست؛ کوچک‌ترین جزئیات گزارش‌های بازرسان فابریک‌ها و یا گواهی خبرگان را در کمیسیون‌های مخصوص مختلف از نظر دور نداشته؛ خلاصه تقریباً تمام مدارك مطابق با واقعیت را قسمتی برای استدلال و قسمتی برای تصویر نظریه‌های اقتصادی خود زیر و رو کرده است. اگر او برای پروسه تاریخ يك درك «کاملاً جدید» به وجود آورده، اگر کلیه گذشته بشر را از نظر جدیدی توضیح داده و کلیه نظریه‌های فلسفی و تاریخی را که تاکنون وجود داشته جمع‌بندی نموده بدیهی است که این عمل را هم با همان دقت انجام داده است: او واقعاً هم کلیه نظریه‌های معلوم پروسه تاریخ را از زیر نظر گذرانده و مورد تجزیه و تحلیل انتقاد آمیزی قرار داده و در انبوه وقایع تاریخ جهانی تعمق نموده است. مقایسه با داروین، که این قدر در نشریات مارکسیستی معمول است، بیش از پیش مؤید این اندیشه است. کلیه اثر داروین چیست؟ عبارت است از چند ایده تعمیم یافته که به پیوسته‌ترین طرزی به یکدیگر ارتباط داده شده و عصاره‌ای است از يك کوه مون بلان مدارك مطابق با واقعیت. و اما اثر مربوطه مارکس کجا است؟ همچو اثری وجود ندارد و نه تنها همچو اثری از مارکس وجود ندارد، بلکه در کلیه مطبوعات مارکسیستی هم با وجود آن همه وسعت و رواج کمی خود همچو اثری موجود نیست».

تمامی این قطعه بلند بالا بهترین توصیفی است برای درك این موضوع که چقدر درجه اطلاع مردم از «سرمایه» و مارکس کم است. این اشخاص، که به وسیله نیروی عظیم استدلال بیانات مارکس منکوب شده‌اند، در برابر مارکس سر تعظیم فرود آورده او را تمجید و تحسین می‌نمایند و در عین حال مضمون اصلی آیین او را به کلی از نظر دور می‌دارند و مثل این که هیچ اتفاقی رخ نداده باشد، همان نغمه‌های قدیمی «جامعه‌شناسی ذهنی» را ساز می‌کنند. در این مورد نمی‌توان سرلوحه کاملاً به جایی را که کائوتسکی برای کتاب خود درباره آموزش اقتصادی مارکس انتخاب نموده است یادآور نشد:

Wer wird nicht einen Klopstock loben? کیست که کلوپشتوک را ستایش نکند؟

Dech wird ihn jeder lesen? Nein. ولی آیا همه آثار او را می‌خوانند؟ خیر.

Wir wollen weniger erhoben ما می‌خواهیم کمتر به ما احترام کنند،

Und fleissiger gelesen sein! در عوض با تعمق بیشتری نوشته‌های ما را بخوانند.

(لنینگ) ه.ت.

درست همین طور است! آقای میخائیلوفسکی می‌بایستی کمتر از مارکس تمجید می‌کرد ولی با تعمق بیشتری نوشته‌های او را می‌خواند و یا از آن هم بهتر، به طور جدی‌تری در آن چه می‌خواند دقت می‌کرد.

آقای میخائیلوفسکی می‌گوید «مارکس در «سرمایه» نمونه‌ای را به دست ما داده است که نشان می‌دهد چگونه نیروی منطق با تبحر جمع است». مارکسیستی در این باره چنین گفت آقای میخائیلوفسکی در این جمله نمونه‌ای به دست ما داد که نشان می‌دهد چگونه عبارت پردازی درخشان با مضمون پوچ جمع است و این گفته کاملاً به جایی است. واقعاً هم آیا این نیروی منطق مارکس در کجا ظاهر شده است؟ نتایج آن کدام است؟ با خواندن این قطعه بلند بالای آقای میخائیلوفسکی ممکن است چنین تصور کرد که تمام این نیرو، به مفهوم کاملاً محدود کلمه، فقط متوجه «نظریه‌های اقتصادی» بوده است و بس. و آقای میخائیلوفسکی، برای آن که حدود به اصطلاح تنگ عرصه‌ای را که مارکس در آن نیروی منطق خود را ظاهر کرده است شدیدتر نمایان سازد، تکیهٔ کلام را روی «کوچک‌ترین جزئیات»، روی «موشکافی»، روی «نظریه‌پردازانی که کسی بر وجودشان واقف نیست» و غیره می‌گذارد. از این جا چنین مستفاد می‌شود که گویا مارکس هیچ چیزی که اصولاً جدید و قابل ذکر باشد در طرز ساختن این نظریه‌ها وارد نکرده است و مثل این است که او علم اقتصاد را در همان حدودی که اقتصاديون سابق قایل بودند باقی گذارده است، یعنی این حدود را توسعه نداده و چیز «کاملاً جدید» در چگونگی درك این علم از خود وارد ننموده است. و حال آن که هر کس «سرمایه» را خوانده باشد می‌داند که این نظر سراپا دور از حقیقت است. در این مورد نمی‌توان آن چه را که آقای میخائیلوفسکی ۱۶ سال پیش از این، ضمن جر و بحث قلمی خود با یو. ژوکوفسکی^(۱)، این بورژوای فرومایه، دربارهٔ مارکس نوشته است یادآور نشد. یا آن روزها زمانه طور دیگری بود، یا احساسات تازه‌تر، هر چه بود ولی هم لحن و هم مضمون مقاله آقای میخائیلوفسکی در آن وقت به کلی غیر از اینها بود.

آقای میخائیلوفسکی در سال ۱۸۷۷ این طور اظهار نظر کرده است: «مارکس در «سرمایه» خود می‌گوید که «هدف نهایی این تألیف نشان دادن قانون تکامل (در نسخه

۱ - منظور مقاله ن.ک. میخائیلوفسکی موسوم به «ك. مارکس در برابر دادگاه آقای یو. ژوکوفسکی»

است. این مقاله در اکتبر سال ۱۸۷۷ در شماره دهم مجله «اتجستونیه زاپیسکی» به چاپ رسیده بود.

دوستان مردم کیانند و چگونه بر ضد سوسیال دموکرات‌ها می‌جنگند؟ ۹۵

اصلی نوشته شده است: Das oekonomische Bewegungsgesetz یعنی قانون اقتصادی حرکت (جامعه نوین است) و قویاً از برنامه خود پیروی می‌نماید». حال این برنامه‌ای را که - بنابر اعتراف منقد - قویاً پیروی شده است کمی از نزدیک‌تر مورد بررسی قرار دهیم. هدف این برنامه «نشان دادن قانون اقتصادی تکامل جامعه نوین» است.

خود این فرمول به تنهایی ما را در برابر چندین سؤال قرار می‌دهد که محتاج توضیح است. چرا مارکس همانا در خصوص جامعه «نوین Modern» صحبت می‌کند در حالی که تمام اقتصاددان‌های، قبل از او از جامعه به طور کلی صحبت می‌کردند؟ او کلمه «نوین» را به چه مفهومی استعمال می‌کند و از روی چه علایمی این جامعه نوین را به طرز خاص مشخص می‌نماید؟ و بالاخره معنی: قانون اقتصادی حرکت جامعه چیست؟ ما عادت کرده‌ایم از اقتصاددان‌ها بشنویم و این ضمناً یکی از اندیشه‌های مورد پسند روزنامه‌نگاران و اقتصاددان‌های آن محیطی است که «روسکویه باگاتستوو» به آن تعلق دارد که تنها تولید ارزش‌ها است که صرفاً تابع قوانین اقتصادی می‌باشد و حال آن که توزیع به اصطلاح وابسته به سیاست است، وابسته به این است که تأثیر قدرت حاکمه، روشنفکران و غیره روی جامعه چگونه خواهد بود. آیا مارکس به چه معنایی درباره قانون اقتصادی حرکت جامعه سخن رانده و در عین حال آن را قانون Naturgesetz یعنی قانون طبیعت نامیده است؟ هنگامی که آن همه از جامعه‌شناسان وطنی ما خروارها کاغذ را سیاه کرده‌اند برای این که ثابت کنند مبحث پدیده‌های اجتماعی به طرز خاصی از مبحث پدیده‌های تاریخ طبیعی است و از همین جهت هم برای بررسی پدیده‌های دسته اول باید «یک اسلوب ذهنی در جامعه‌شناسی» به کار برد که جنبه خاص داشته باشد... آیا در این هنگام این سخنان مارکس را به چه معنایی باید فهمید؟

پیدایش تمام این ابهامات طبیعی و ناگزیر است و البته کمال نادانی است اگر از «سرمایه» صحبت شود و درباره این ابهامات سکوت اختیار گردد. برای روشن کردن این مسائل مقدماً یک قسمت دیگر از همان دیباچه کتاب «سرمایه» را که فقط چند سطر پایین‌تر از قسمت اول است در این جا نقل می‌نمایم:

مارکس می‌گوید: «نظر من عبارت از آن است که به تکامل صورت‌بندی اجتماعی و اقتصادی جامعه همچون یک پروسه تاریخ طبیعی می‌نگرم».

مقابله ساده فقط این دو قسمت از پیشگفتار مزبور کافی است تا معلوم شود ایده اصلی «سرمایه» که، چنان چه شنیدیم، قویاً پیروی شده و با نیروی منطق نادری به کار

برده شده است، در همین است. قبل از هر چیز دو نکته را در اطراف تمام این موضوع ذکر نماییم: مارکس فقط از يك «صورت‌بندی اجتماعی و اقتصادی» یعنی از صورت‌بندی سرمایه‌داری صحبت می‌کند یعنی می‌گوید که فقط قانون تکامل این صورت‌بندی را بررسی کرده است و بس. این نکته اول. در مرحلهٔ ثانی هم شیوه‌هایی را که مارکس برای تنظیم استنتاج‌های خود به کار می‌برده است متذکر می‌شویم: این شیوه‌ها، به طوری که هم اکنون از آقای میخائیلفسکی شنیدیم، عبارت بوده است از «تحقیق موشکافانه واقعیات مربوطه».

حال به تشریح این ایده اصلی «سرمایه» پردازیم که فیلسوف ذهنی ما باز بر دستی خاصی سعی کرده است از آن بگذرد. اصولاً مفهوم صورت‌بندی اقتصادی جامعه چیست؟ و چگونه تکامل این صورت‌بندی را می‌توان و باید يك پروسه تاریخ طبیعی محسوب نمود؟... این سؤالاتی است که اکنون در برابر ما قرار دارد. من، هم اکنون متذکر شدم که از نقطه نظر اقتصاددان‌ها و جامعه‌شناسان قدیمی (نه برای روسیه) مفهوم صورت‌بندی اجتماعی و اقتصادی به کلی زاید است: آنها درباره جامعه به طور کلی صحبت می‌کنند، با اسپنسرها بر سر چگونگی جامعه به طور کلی، هدف و ماهیت جامعه به طور کلی و قس علیهذا مباحثه می‌نمایند. این جامعه‌شناسان ذهنی در چنین مباحثی روی ادله‌ای از این قبیل تکیه می‌کنند: هدف جامعه نفع کلیه اعضاء آن است و از اینرو عدالت خواستار فلان نوع سازمان است و نظاماتی که با این سازمان ایده‌آل («جامعه‌شناسی باید تا اندازه‌ای با اوتوپی آغاز شود») این گفته یکی از مصنفین اسلوب ذهنی یعنی آقای میخائیلفسکی است که به طرز شایسته‌ای ماهیت شیوه‌های آنان را روشن می‌نماید) مطابقت ننماید غیر طبیعی است و باید برطرف گردد. مثلاً از جمله قضاوت‌های آقای میخائیلفسکی این است که: «وظیفه اساسی جامعه‌شناسی روشن ساختن آن شرایط اجتماعی است که در آن، فلان یا بهمان حاجت طبیعت بشری برآورده می‌شود». ملاحظه می‌کنید که برای این جامعه‌شناس فقط آن جامعه‌ای مطلوب است که طبیعت بشری را راضی می‌نماید نه فلان صورت‌بندی‌های اجتماعی که در ضمن ممکن است بريك چنین پدیده ناسازگار با «طبیعت بشری» مانند اسارت اکثریت از طرف اقلیت هم پایه‌گذاری شده باشد. همچنین ملاحظه می‌کنید که از نقطه نظر این جامعه‌شناس سخنی هم درباره این که تکامل جامعه را پروسه تاریخ طبیعی بدانیم نمی‌تواند در میان باشد. (همین آقای میخائیلفسکی استدلال می‌نماید: «همین که

دوستان مردم کیانند و چگونه بر ضد سوسیال دموکرات‌ها می‌جنگند؟ ۹۷

جامعه‌شناس پدیده‌ای را مطلوب یا نامطلوب دانست، باید شرایط عملی کردن مطلوب و بر طرف ساختن نامطلوب را پیدا نماید» «عملی کردن این یا آن ایده‌آل».

علاوه بر آن، به نظر این جامعه‌شناس، حتی درباره مسأله تکامل هم جای سخنی نبوده فقط درباره انحرافات مختلف از عوامل «مطلوب» یعنی درباره «عیوبی» می‌توان صحبت کرد که در اثر... در اثر نادانی افراد و در اثر این که آنها نمی‌توانستند به خوبی به حاجت طبیعت بشری پی برند و قادر نبودند شرایط لازم برای اجرای این نظامات معقول را کشف نمایند پیدا شده است. بدیهی است که ایده اصلی مارکس درباره پروسه تاریخ طبیعی تکامل صورت‌بندی اجتماعی و اقتصادی جامعه، این علم اخلاق کودکانه را که ادعای عنوان جامعه‌شناسی دارد از بن باطل می‌کند. مارکس به چه طرزى این ایده اصلی را تنظیم نمود. او این عمل را به وسیله مجزا کردن مبحث اقتصاد از مباحث مختلف زندگی اجتماعی و به وسیله مجزا کردن مناسبات تولیدی به مثابه مناسبات اصلی و ابتدایی و مبین کلیه مناسبات دیگر، از کلیه مناسبات اجتماعی، انجام داد. مارکس شخصاً جریان استدلال خود را در این موضوع بدین طریق توصیف می‌نماید:

«اولین کاری که من برای حل شك و تردیدهایی که احاطه‌ام کرده بود بدان اقدام کردن تحقیق و تحلیل انتقادی فلسفه حقوق هگل بود. این کار مرا به این نتیجه رساند که مناسبات قضایی را هم عیناً مثل مناسبات سیاسی نمی‌توان تنها از روی اصول قضایی و سیاسی فقط استخراج کرد و توضیح داد. به طریق اولی نمی‌توان آنها را از روی به اصطلاح تکامل عمومی روح بشر استخراج کرد و توضیح داد.

این مناسبات فقط و فقط از مناسبات مادی و معیشتی سرچشمه می‌گیرند که جمع آنها را هگل، با پیروی از نویسندگان قرن هیجدهم انگلستان و فرانسه، «جامعه مدنی» می‌نامد. تشریح جامعه مدنی را هم باید در علم اقتصاد تجسس کرد. نتایجی را که من از بررسی قسمت اخیر به دست آورده‌ام می‌توان به طور خلاصه به طریق ذیل بیان نمود. در تولید وسایل مادی ناچار بین افراد مناسبات معینی برقرار می‌گردد که مناسبات تولیدی است و این مناسبات پیوسته با درجه‌ای از تکامل قدرت تولید مطابقت دارند که در زمان معین نیروهای اقتصادی آنها نیز در آن درجه قرار دارند. مجموع این مناسبات تولیدی، سازمان اقتصادی جامعه یعنی آن بنیان واقعی را تشکیل می‌دهد که روبنای سیاسی و قضایی بر آن قرار گرفته و شکل‌های معین شعور اجتماعی با آن مطابقت دارد. بدین طریق پروسه‌های اجتماعی، سیاسی و صرفاً نفسانی زندگی، معلول طرز تولید است.

وجود آنها نه تنها مستقل از شعور بشری است بلکه برعکس، شعور بشری خود از آنها ناشی می‌شود. ولی این نیروها، در مراحل معینی از تکامل قدرت تولیدی خود، با مناسبات تولیدی بین افراد تصادم می‌کنند. در نتیجه این امر میان نیروهای مولده و مظهر قضایی مناسبات تولیدی یعنی رژیم مالکیت تضاد آغاز می‌شود.

آن وقت است که دیگر مناسبات تولیدی با قدرت تولید مطابقت نداشته شروع به سد کردن راه آن می‌نمایند. از این جا است که دوره تحول اجتماعی آغاز می‌گردد. با تغییر زیربنای اقتصادی، تمام روبنای عظیمی هم که بر آن قرار گرفته است کم یا بیش، بطئی یا سریع تغییر می‌نماید. در موقع تحقیق در اطراف این تحولات، همواره لازم است تغییرات مادی حاصله در شرایط تولید را، که با دقت علوم طبیعی قابل تحقیق است، قویاً از تغییراتی که در شکل‌های قضایی، سیاسی، مذهبی، هنری و فلسفی، خلاصه در شکل‌های ایدئولوژیک روی می‌دهد و در دایره آنها است که، فکر تصادم در شعور بشری نفوذ می‌کند و به طرز مستوری مبارزه با آن جریان می‌یابد، تمیز داد. همان طور که ما درباره یک فرد جداگانه از روی عقیده‌ای که او نسبت به خودش دارد قضاوت نمی‌کنیم، همان گونه هم نمی‌توان درباره دوران تحولات از روی خود آگاهی اجتماعی خود آن دوران قضاوت نمود، برعکس خود این خود آگاهی را باید از روی تضادهای زندگی مادی و تصادم میان شرایط تولید و شرایط قدرت تولید توضیح داد... به نظامات تولیدی آسیایی، عهد عتیق، فئودالی و تازه‌ترین نظامات تولیدی بورژوازی به طور کلی می‌توان به مثابه ادوار تکاملی در تاریخ صورت‌بندی‌های اقتصادی جامعه نگریست»^(۱)

به خودی خود این ایده ماتریالیسم در جامعه‌شناسی یک ایده داهیان‌ای بود. بدیهی است که در آن هنگام این هنوز فرضیه‌ای بیش نبود، ولی چنان فرضیه‌ای که برای اولین بار امکان می‌داد نسبت به مسایل تاریخی و اجتماعی با نظر دقیق علمی نگریسته شود. جامعه‌شناسان، که تاکنون فکرشان از درک بسیط‌ترین و ابتدایی‌ترین مناسبات مانند مناسبات تولیدی قاصر بود، مستقیماً مبادرت به تحقیق و بررسی شکل‌های سیاسی و قضایی نموده و غفلتاً به این نکته برمی‌خوردند که این شکل‌ها در زمان مفروضی از افکار مختلف بشری تراوش می‌نمایند... و همین جا توقف می‌کردند؛ نتیجه این می‌شد که

۱ - رجوع شود به پیشگفتار کتاب ك. مارکس موسوم به «درباره انتقاد از علم اقتصاد» (چاپ آلمانی

دوستان مردم کیانند و چگونه بر ضد سوسیال دموکرات‌ها می‌جنگند؟ ۹۹

گویی مناسبات اجتماعی را افراد بشر آگاهانه برقرار می‌کنند. ولی این استنتاج که مظهر کامل آن ایده «Social Contrat»^(۱) می‌باشد (که آثار آن در تمام دستگاه‌های سوسیالیسم تخیلی بسیار مشهود است) با کلیه مشاهدات تاریخی کاملاً متناقض بود. هیچ‌گاه چنین نبوده... و اکنون همچنین نیست... که اعضاء جامعه از مجموعه مناسبات اجتماعی محیطی که در آن زندگی می‌نمایند، به مثابه یک چیز معین، یک کل و چیزی که دارای سرانجام آغازی باشد تصویری داشته باشند؛ برعکس، توده بدون این که آگاه باشد، با این مناسبات هماهنگی حاصل می‌نماید و به درجه‌ای از درک این مناسبات به مثابه مناسبات تاریخی و اجتماعی مخصوص دور است که مثلاً چگونه مناسبات مبادله، که قرن‌ها است افراد در زندگی با آن سروکار دارند، فقط در همین اواخر روشن شده است. ماتریالیسم، با تجزیه و تحلیل عمیق‌تر و رسیدن به منشاء اصلی این ایده‌های اجتماعی بشری این تضاد را مرتفع نمود؛ و استنتاج ماتریالیسم درباره این که سیر افکار وابسته است به سیر اشیاء یگانه استنتاجی است که با روان‌شناسی مطابقت می‌نماید. و اما بعد، از طرف دیگر هم این فرضیه برای اولین بار جامعه‌شناسی را به درجه علم ارتقاء داد. تاکنون برای جامعه‌شناسان مشکل بود در شبکه بغرنج پدیده‌های اجتماعی، مهم را از غیر مهم تشخیص دهند، (این ریشه ذهن‌گرایی در جامعه‌شناسی است) و قادر به پیدا کردن یک ملاک عینی برای چنین تمیزی نبودند. ماتریالیسم یک ملاک کاملاً عینی به دست داد، بدین ترتیب که «مناسبات تولیدی» را به مثابه زیربنای اجتماعی جدا کرد و امکان داد تا آن ملاک سنجش کلی علمی درباره تکرار، که ذهن‌گرایان امکان به کار بردن آن را در جامعه‌شناسی منکر بودند، در مورد این مناسبات به کار برده شود. مادام که آنها به مناسبات ایدئولوژیک اجتماعی اکتفا می‌کردند (یعنی به آن مناسباتی که قبل از این که

۱ - قرارداد اجتماعی Contrat social: یکی از آثار مهم ژان ژاک روسو است (که در سال ۱۷۲۶ منتشر شد) در این کتاب این نظریه تعقیب می‌شود که هر رژیم اجتماعی باید نتیجه موافقت آزاد و قرارداد بین مردم باشد. نظریه «قرارداد اجتماعی» که در آستانه انقلاب بورژوازی در قرن هجدهم مطرح بود، با وجود ماهیت ایده‌الیستی خود، نقش انقلابی بازی کرد. این نظریه مظهر شعارهای برابری و مساوات بورژوازی و دعوت به از بین بردن امتیازات صنفی فئودالی و استقرار جمهوری بورژوازی بود.

صورت خارجی بگیرند از شعور^(۱) افراد خطور می نمایند)، قادر به مشاهدهٔ تکرار و نظم و ترتیب در پدیده‌های اجتماعی کشورهای مختلف نبودند و علم آنها، در بهترین احوال، فقط توصیف این پدیده‌ها و جمع‌آوری مدارك خام بود. تجزیه و تحلیل مناسبات مادی اجتماعی (یعنی آن مناسباتی که پیدایش آنها مستقل از شعور افراد است: افراد ضمن مبادلهٔ محصولات خود، وارد مناسبات تولیدی می‌گردند، بدون این که حتی ذهن آنها آگاه باشد که در این جا يك مناسبات اجتماعی و تولیدی وجود دارد)... دفعتهً امکان دارد که این تکرار و نظم و ترتیب دیده شود و نظامات کشورهای مختلف به صورت مفهوم کلی صورت‌بندی اجتماعی تعمیم داده شود فقط يك چنین تعمیمی بود که امکان داد از مرحلهٔ توصیف (و ارزیابی از نقطه نظر ایده‌آل) پدیده‌های اجتماعی قدم به مرحلهٔ تجزیه و تحلیل کاملاً علمی آنها گذارده شود، تجزیه و تحلیلی که می‌تواند، مثلاً وجه تمایز يك کشور سرمایه‌داری را از کشور دیگر نمایان سازد و در آن چیزی که برای تمام آنها عمومیت دارد تحقیق نماید.

و بالاخره ثالثاً علت دیگر این که این فرضیه برای اولین بار امکان جامعه‌شناسی علمی را به وجود آورد این است که فقط منوط ساختن مناسبات اجتماعی به مناسبات تولیدی و منوط کردن مناسبات اخیر به سطح نیروهای مولده بود که پایهٔ محکمی برای تجسم سیر تکامل صورت‌بندی‌های اجتماعی به مثابهٔ پروسه تاریخ طبیعی به دست داد و این هم به خودی خود واضح است که بدون چنین نظریه‌ای علم اجتماع هم نمی‌تواند وجود داشته باشد. (مثلاً ذهن‌گرایان با این که مطابقت داشتن پدیده‌های تاریخی را با قوانین معینی قبول داشتند، باز هم قادر نبودند به تکامل تدریجی آنها به مثابهٔ پروسه تاریخ طبیعی بنگرند... و دلیل آن هم این بود که آنها روی ایده‌ها و هدف‌های اجتماعی بشری متوقف می‌شدند و نمی‌توانستند این ایده‌ها و هدف‌ها را به مناسبات مادی اجتماع تاویل نمایند).

و اما مارکس، پس از این که این فرضیه را در سال‌های چهل بیان نمود، اقدام به بررسی واقعی (این قسمت را nota bene)^(۲) مدارك می‌نماید. او یکی از صورت‌بندی‌های اقتصادی و اجتماعی سیستم اقتصاد کالایی را برداشته و براساس انبوه

۱ - بدیهی است که هر وقت این جا از شعور سخن گفته می‌شود، آگاهی از مناسبات اجتماعی در نظر

دوستان مردم کیانند و چگونه بر ضد سوسیال دموکرات‌ها می‌جنگند؟ ۱۰۱

عظیمی از مدارك (که اقلأً ۲۵ سال آنها را بررسی کرده بود) قوانین عمل و تکامل این صورت‌بندی را با مشروح‌ترین طرزی مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌دهد. این تجزیه و تحلیل فقط در حول مناسبات تولیدی بین افراد جامعه دور می‌زند: مارکس، بدون این که حتی يك بار هم برای توضیح موضوع به عواملی که خارج از این مناسبات تولیدی قرار دارند متوسل شود، امکان مشاهده این موضوع را می‌دهد که چگونه سازمان کالایی اقتصاد اجتماعی تکامل می‌یابد و چگونه به سرمایه‌داری تبدیل می‌گردد و طبقات متخاصم (حالا دیگر در دایره مناسبات تولیدی) بورژوازی و پرولتاریا را به وجود می‌آورد، چگونه این سازمان قدرت تولیدی کار اجتماعی را رشد می‌دهد و بدین وسیله عنصری به وجود می‌آورد که با اصول خود این سازمان سرمایه‌داری تضاد آشتی‌ناپذیری پیدا می‌کند.

این است استخوان‌بندی «سرمایه». ولی مطلب در این است که مارکس به این استخوان‌بندی قانع نشد، او تنها به «نظریه اقتصادی» به مفهوم عادی آن اکتفا نکرد، و ضمن این که ساختمان و تکامل این صورت‌بندی اجتماعی را منحصرأً معلول مناسبات تولیدی می‌دانست، مع الوصف همیشه در همه جا روبناهای مطابق با این مناسبات تولیدی را در مد نظر قرار می‌داد و به این استخوان‌بندی شکل و جان می‌بخشید. علت موفقیت عظیم «سرمایه» هم همین بود که این کتاب «اقتصاددان آلمانی» تمام صورت‌بندی اجتماعی سرمایه‌داری را به مثابه يك پدیده زنده با جوانب زندگی عادی آن، با تجلیات اجتماعی واقعی تضاد آشتی‌ناپذیر طبقات که ذاتی مناسبات تولیدی است، با روبنای سیاسی بورژوازی که حافظ سیادت طبقه سرمایه‌داران است، با ایده‌های بورژوازی درباره آزادی، برابری و غیره، با روابط خانوادگی بورژوازی به خواننده نشان می‌دهد. حال واضح است که مقایسه با داروین کاملاً صحیح است: «سرمایه» چیزی نیست مگر «چند ایده تعمیم یافته که به پیوسته‌ترین طرزی به یکدیگر ارتباط داده شده و عصاره يك کوه مون بلان مدرك مطابق با واقعیت می‌باشد». و اگر کسی، ضمن خواندن «سرمایه»، توانسته است این ایده‌های تعمیم یافته را نبیند، این دیگر گناه مارکس نیست زیرا به طوری که دیدیم مارکس حتی در دیباچه هم به این ایده‌ها اشاره کرده است.

از این گذشته چنین مقایسه‌ای نه تنها از لحاظ جنبه خارجی آن (که معلوم نیست چرا به خصوص توجه آقای میخائیلوفسکی را به خود جلب کرده است) بلکه از لحاظ جنبه

درونی آن نیز صحیح است. همان طور که داروین به این نظریه که می‌گفت انواع حیوانات و نباتات به هیچ وجه با یکدیگر ارتباطی ندارند و تصادفی و «مخلوق خدا» و لایتغیر می‌باشند پایان داد و برای اولین بار، با اثبات اصل تغییر انواع و توارث میان آنها، به زیست‌شناسی یک مبنای کاملاً علمی دارد، همان طور هم مارکس به این نظریه، که می‌گوید جامعه یک انبوه مکانیکی افراد و آحاد است، که بنابه میل مقامات عالیه (یا بنابه میل جامعه و حکومت) هر گونه تغییراتی در آن مجاز است و به طور تصادفی به وجود می‌آید و تغییر می‌نماید، پایان داد و برای اولین بار با محرز داشتن مفهوم صورت‌بندی اقتصادی جامعه به مثابه مجموعه‌ای از روابط تولیدی معین و با محرز نمودن این که تکامل این صورت‌بندی یک پروسه تاریخ طبیعی است، به جامعه‌شناسی یک مبنای علمی داد.

اکنون دیگر - پس از پیدایش «سرمایه» - درک مادی تاریخ یک فرضیه نبوده بلکه یک اصل مسلم علمی است و مادام که ما برای توضیح علمی طرز عمل و تکامل یکی از صورت‌بندی‌های اجتماعی (همانا صورت‌بندی اجتماعی نه این که عرف و عادات فلان کشور یا توده یا حتی یک طبقه و هکذا) شاهد آزمایش دیگری نباشیم، که بتواند درست مانند ماتریالیسم «واقعیات مربوطه» را تحت قاعده و نظم درآورد و به همان گونه یک منظره زنده‌ای از یک صورت‌بندی معین به دست بدهد که بر پایه استدلال دقیق علمی قرار گرفته باشد، تا آن زمان درک تاریخ به منزله علم اجتماع خواهد بود، ماتریالیسم، آن طور که آقای میخائیلوفسکی تصور می‌کند «درک علمی تاریخ به طرق ارجع» نبوده بلکه یگانه درک علمی آن است.

و حال آیا می‌توانید مضحک‌تر از این چیزی را پیش خود تصور نمایید که اشخاصی پیدا شده‌اند که توانسته‌اند پس از خواندن «سرمایه» ماتریالیسمی در آن جا پیدا نکنند! آقای میخائیلوفسکی با حیرتی صادقانه می‌پرسد کجا است آن؟

او «مانیفست کمونیستی» را خوانده است بدون این که توجه کند توضیحی که آن جا دربارهٔ نظامات معاصر - اعم از قضایی، سیاسی، خانوادگی، مذهبی و فلسفی - داده شده است ماتریالیستی است و حتی انتقاد از نظریه‌های سوسیالیستی و کمونیستی هم، ریشه‌های این نظامات را در فلان و بهمان روابط تولیدی تجسس نموده و کشف می‌کند. او «فقر فلسفه» را خوانده است بدون این که توجه کند که جامعه‌شناسی پروردن در آن جا از نقطه نظر ماتریالیستی تحلیل شده است و انتقاد از راه حل پیشنهادی پروردن

دوستان مردم کیانند و چگونه بر ضد سوسیال دموکرات‌ها می‌جنگند؟ ۱۰۳

دربارهٔ مسایل تاریخی گوناگون از اصول ماتریالیسم منشاء می‌گیرد و اشارات خود مؤلف دربارهٔ این که اطلاعات لازمهٔ برای حل این مسایل را در کجا باید جستجو نمود، همه به اشاره به روابط تولیدی منجر می‌شود.

او «سرمایه» را خوانده است بدون این که توجه کند که با نمونه‌ای از تجزیه و تحلیل علمی يك صورت‌بندی اجتماعی - و آن هم صورت‌بندی کاملاً بغرنج - طبق اسلوب ماتریالیستی رو به رو است، نمونه‌ای که مورد تصدیق عمومی است و هیچ کس بهتر از آن نیاورده است. و اینک او نشسته است و دربارهٔ این مسأله عمیق و پر معنی غرق فکر است: «در کدام اثر است که مارکس درك مادی خود را نسبت به تاریخ تشریح کرده است؟».

هر شخص آشنا با مارکس ممکن بود با سؤال دیگری به او جواب بدهد: در کدام اثر است که مارکس درك مادی خود را نسبت به تاریخ تشریح نکرده است؟ ولی آقای میخائیلفسکی از قرار معلم از تحقیقات ماتریالیستی مارکس فقط وقتی با اطلاع خواهد شد که تحت شماره گذاری‌های معینی در فلان تألیف ایستوریوسوفیک فلان کاریف نام^(۱) در فصلی تحت عنوان «ماتریالیسم اقتصادی» به آن اشاره شده باشد.

ولی آن چه از همه شگفت‌تر و مضحك‌تر است این است که آقای میخائیلفسکی مارکس را متهم می‌کند به این که او در «کلیه نظریه‌های معروف پروسه تاریخی امعان نظر نکرده است (sic!)»^(۲) این دیگر کاملاً مضحك است. مگر نه دهم این نظریه‌ها از چه تشکیل شده است؟ از ساخته‌های جذمی و مجرد و صرفاً فطری ذهن از این قبیل که جامعه چیست، ترقی چیست؟ و هکذا. (من عمداً مثل‌هایی را می‌آورم که نزدیک به عقل و قلب آقای میخائیلفسکی باشد). آخر این نظریه‌ها اصولاً وجودشان بی‌مصرف است چون که شیوه‌های اصولی آنها و جنبهٔ سراپا متافیزیکی بی‌فروغ آنها بی‌مصرف است. زیرا آغاز کار از پرسش: جامعه چیست، ترقی چیست؟ به معنی این است که کار از آخر شروع شود. شما که هنوز حتی يك صورت‌بندی اجتماعی را به طور جزیی بررسی نکرده‌اید، حتی این مفهوم را نتوانسته‌اید محرز سازید و حتی نتوانسته‌اید عملاً قدمی

۱ - ن.ای. کاریف: (۱۸۵۰-۱۹۳۱) مورخ، ایدالیست روس و مؤلف يك سلسله آثار درباره

تاریخ فلسفی است. کاریف بر ضد مارکسیسم شدیداً مبارزه می‌کرد.

برای تحقیق جدی و تجزیه و تحلیل عینی یکی از مناسبات اجتماعی هم شده باشد بردارید، از کجا می‌توانید مفهوم اجتماع و ترقی را به طور کلی به دست آورید؟ این بارزترین علامت متافیزیک است که هر علمی از آن جا برداشت مطلب نموده است. مادام که قادر نبودند به تحقیق واقعیات مبادرت نمایند همیشه *a priori*^(۱) نظریه‌های کلی از خود وضع کرده‌اند که همیشه بی‌حاصل بوده است. شیمیدان متافیزیک بدون این که هنوز توانسته باشد پروسه‌های شیمیایی را از نظر واقعیت بررسی نماید درباره این که همبستگی شیمیایی چگونه نیرویی است از خود نظریه وضع می‌کرده است. زیست‌شناس متافیزیک چگونگی زندگی و نیروی زندگی را تعبیر و تفسیر می‌کرده است. روان‌شناس متافیزیک از چگونگی روح بحث می‌نموده است. در این جا اصولاً خود شیوه سفیهانه بود، زیرا قبل از این که پروسه‌های روحی توضیح داده شود نمی‌توان درباره روح بحث نمود. ترقی در این جا باید به خصوص عبارت از این باشد که نظریه‌های کلی و ساخته‌های فلسفی درباره چگونگی روح به دور افکنده شود و تحقیق در واقعیاتی که پروسه‌های معین روحی را توصیف می‌کند بر مبنای علمی قرار داده شود. از اینرو اتهام آقای میخائیلفسکی کاملاً شبیه آن است که یک نفر روان‌شناس متافیزیک که تمام زندگی خود را صرف نوشتن «تحقیقات» در اطراف این مسأله کرده باشد که روح چیست؟ (بدون این که دقیقاً حتی چگونگی یک پدیده روحی ولو ساده‌ترین آن را دانسته باشد) روان‌شناس علمی را متهم نماید به این که وی در تمام نظریه‌های معروف راجع به روح امعان نظر نکرده است. این روان‌شناس علمی نظریه‌های فلسفی را درباره روح به دور انداخته و مستقیماً مبادرت به تحقیق پایه مادی پدیده‌های روحی یعنی پروسه‌های عصبی نموده و مثلاً فلان یا بهمان پروسه روحی را مورد تشریح قرار داده است. روان‌شناس متافیزیک ما این اثر را می‌خواند و آن را تحسین می‌نماید - که پروسه‌ها به خوبی توصیف و قضایا خوب تحقیق شده است - ولی متقاعد نمی‌شود. و همین که این فیلسوف می‌شوند که در اطراف طرز کاملاً جدید درک مسایل روان‌شناسی به وسیلهٔ این دانشمند و اسلوب مخصوص روان‌شناسی علمی صحبت می‌کنند مضطرب می‌شود و به جوش می‌آید که؛ اجازه بفرمایید آخر در کدام یک از تألیفات، این اسلوب تشریح شده است؟ در این اثر که «به جز یک رشته واقعیات» چیز دیگری نیست؟ در آن که کوچک‌ترین اثری هم از

دوستان مردم کیانند و چگونه بر ضد سوسیال دموکرات‌ها می‌جنگند؟ ۱۰۵

امعان نظر در «کلیه نظریه‌های مشهور فلسفی روح یافت نمی‌شود»؟ این دیگر يك اثری است که به هیچ وجه با موضوع ربطی ندارد!

بدیهی است که «سرمایه» هم همین طور برای يك جامعه‌شناس متافیزيك که متوجه بی‌ثمری استدلال‌ات فطری ذهن درباره چگونگی جامعه نیست و نمی‌فهمد که این گونه شیوه‌ها به جای بررسی و توضیح مفهوم جامعه فقط ایده‌های بورژوا مابانه يك نفر سوداگر انگلیسی و یا ایده‌آل‌های سوسیالیستی گوته نظرانه يك دموکرات روس را جا می‌زنند و لاغیر؛ اثری است که با موضوع ربطی ندارد. اصولاً به همین مناسبت است که تمام این نظریه‌های فلسفی تاریخی، مانند حباب صابون به وجود آمده و ترکیده‌اند و در بهترین موارد علامت بروز ایده‌ها و مناسبات اجتماعی عصر خود بوده‌اند و حتی به قدر سر مویی هم نتوانسته‌اند ادراك بشر را در مورد مناسبات اجتماعی، ول در موارد منفرد ولی در عوض واقعی (نه آن مواردی که با «طبیعت بشری موافقت دارد»)، به جلو سوق دهند. گام عظیمی که مارکس در این مورد به جلو برداشته است در همین است که او کلیه این مباحث را در اطراف جامعه و ترقی به طور کلی، به کناری افکند و در عوض تجزیه و تحلیل علمی خود را متوجه يك جامعه و يك ترقی کرد که سرمایه‌داری باشد. آن وقت آقای میخائیلوفسکی او را متهم می‌کند به این که از ابتدا شروع کرده است نه از انتها، از تجزیه و تحلیل واقعیات شروع کرده است نه از استنتاج‌های نهایی، از بررسی مناسبات جداگانه و از لحاظ تاریخی مشخص اجتماعی شروع کرده نه از نظریه‌های کلی که از چگونگی این مناسبات اجتماعی به طور کلی صحبت می‌کند! و سؤال می‌کند: «پس اثر مربوط مارکس کجا است؟» آفرین بر این جامعه‌شناس ذهنی!!

اگر فیلسوف ذهنی ما فقط به اظهار تعجب درباره این که ماتریالیسم در کدام يك از تألیفات مستدل شده است اکتفا می‌کرد این باز نیمی از مصیبت بود. ولی او با وجود آن که در هیچ جا نه فقط استدلال، بلکه حتی بیانی هم از درك مادی تاریخ پیدا نکرده است (و شاید به همان دلیل که پیدا نکرده است) ادعاهایی را به این آیین نسبت می‌دهد که هرگز در آن گفته نشده است. او، ضمن نقل قول از بلوس، حاکی از این که مارکس درك کاملاً جدیدی درباره تاریخ اعلام نموده است، بدون ذره‌ای نزاکت دم از این می‌زند که گویی این نظریه ادعا دارد که «برای بشر گذشته‌اش را توضیح داده است»، «تمام (sic!!?) گذشته بشر» را توضیح داده است و هکذا. این که سراپا جعل است! این نظریه فقط مدعی توضیح چگونگی سازمان اجتماعی سرمایه‌داری است و بس. اگر به کار بردن ماتریالیسم

در تجزیه و تحلیل و توضیح چگونگی يك صورت‌بندی اجتماعی چنین نتایج درخشانی به بار آورده است، در آن صورت کاملاً طبیعی است که ماتریالیسم در تاریخ اکنون دیگر فرضیه نبوده بلکه يك نظریه محقق علمی است؛ کاملاً طبیعی است که ضرورت استعمال این اسلوب، در سایر صورت‌بندی‌های اجتماعی نیز، ولو هنوز مورد بررسی واقعی مخصوص و تجزیه و تحلیل دقیق قرار نگرفته باشند، بسط می‌یابد؛ درست همان طور که نظریهٔ تطور^(۱) که در مورد کمیتی مکفی از واقعیات به ثبوت رسیده است، ولو این که در مورد پاره‌ای از انواع حیوانات و نباتات هنوز نتوان موضوع تغییر شکل آنها را به طور دقیق ثابت نمود، در تمام رشته زیست‌شناسی بسط می‌یابد و همان طور که نظریه تطور ابدأ ادعای توضیح چگونگی «تمام» تاریخ تشکّل انواع را نکرده، بلکه فقط می‌گوید که شیوه‌های این توضیح را بر پایهٔ علمی ارتقاء داده است، همان طور هم ماتریالیسم هرگز ادعای توضیح چگونگی همه چیز را نکرده و فقط بنابه قول مارکس «سرمایه» مدعی تعیین يك شیوهٔ «علمی منحصر به فرد» توضیح تاریخ است. از این جا می‌توان قضاوت کرد که چه شیوه‌های جدی با نزاکت و زیرکانه‌ای را آقای میخائیلفسکی در مباحثه به کار می‌برد وقتی که با نسبت دادن ادعاهای پوچ «توضیح همه چیز» و کشف «کلید تمام معماهای تاریخ» به ماتریالیسم تاریخی، در گفته‌های مارکس تحریف می‌کند (البته به این ادعاها بلافاصله و به طرز کاملاً شدیدی از طرف مارکس در «نامه» ای که^(۲) به مناسبات مقالهٔ میخائیلفسکی نوشته بود رد شده است) و سپس روی همان ادعاهایی که خودش اختراع کرده است کرشمه می‌ریزد و بالاخره با نقل قول دقیق اندیشه‌های انگلس - از این نظر دقیق که این دفعه عین کلمات انگلس نقل می‌شود نه تشریح آن - مبنی بر این که علم اقتصاد آن طور که ماتریالیست‌ها آن را می‌فهمند «هنوز باید به وجود آید» و «تمام آن چه که ما از آن به دست آورده‌ایم محدود است» به تاریخ جامعهٔ سرمایه‌داری، این طور استنتاج می‌نماید که «طبق این گفتار از میدان عمل ماتریالیسم اقتصادی فوق‌العاده کاسته می‌شود!» انسان باید دارای چه ساده‌لوحی بی‌حد

۱ - نظریه تطور: آموزش داروین درباره متغیر بودن انواع حیوانات و نباتات.

۲ - «نامه» مارکس: منظور نامه مارکس به هیأت تحریریه «اتچستونیه زاپیسکی» است، که در پایان سال ۱۸۷۷ به مناسبت ظهور مقاله ن.ک. میخائیلفسکی موسوم به «کارل مارکس در برابر دادگاه آقای یو. ژوکوفسکی» نوشته شده است.

دوستان مردم کیانند و چگونه بر ضد سوسیال دموکرات‌ها می‌جنگند؟ ۱۰۷

و حصر و یا چه خود پسندی برون از حسابی باشد تا بتواند پیش خود حساب کند که این نیرنگ‌های او نامشهود خواهند ماند! ابتدا در گفتار مارکس تحریف کرد، سپس درباره دروغ‌های خود گفته به کرشمه پرداخت و بعد اندیشه‌هایی را به طور صحیح شاهد مثال آورد و حالا هم جسارت آن را دارد اعلام نماید که طبق این گفتار از میدان عمل ماتریالیسم اقتصادی کاسته می‌شود!

چگونگی نوع و کیفیت این کرشمه آقای میخائیلوفسکی را می‌توان از مثال زیرین مشاهده نمود: آقای میخائیلوفسکی می‌گوید «مارکس هیچ جایی آنها را (یعنی اصول نظریه ماتریالیسم اقتصادی را) مستدل ننموده است» «راست است که مارکس قصد داشت به اتفاق انگلس يك اثر فلسفی - تاریخی و تاریخی - فلسفی بنویسد و حتی (در سال‌های ۱۸۴۵-۱۸۴۶) آن را نوشت ولی این اثر هرگز به چاپ نرسید.^(۱)

انگلس می‌گوید: «قسمت اول این تألیف شامل تشریح درك مادی تاریخ است که فقط نشان می‌دهد چگونه معرفت ما در رشته تاریخ اقتصادی ناقص بوده است». آقای میخائیلوفسکی با این استنتاج گفتار خود را به پایان می‌رساند: بدین طریق نکات اصولی «سوسیالیسم علمی» و نظریه ماتریالیسم اقتصادی زمانی در «مانیفست» کشف و بیان شد که، بنابه اعتراف شخصی یکی از مؤلفین آن، معرفت آنها برای چنین کاری هنوز کافی نبود».

راستی که انتقاد جانانه‌ای است! انگلس می‌گوید که معرفت آنها در قسمت «تاریخ» اقتصادی کافی نبوده است و به همین جهت هم آنها اثر خود را که دارای جنبه «عمومی» تاریخی - فلسفی است به طبع نرساندند، ولی آقای میخائیلوفسکی این را این طور سوء تعبیر می‌کند که معرفت آنها «برای کاری» مثل تنظیم «نکات اصلی سوسیالیسم علمی» یعنی انتقاد علمی از رژیم «بورژوازی»، که در «مانیفست» تشریح گردیده است، کافی نبود. از دو حال خارج نیست: یا آقای میخائیلوفسکی نمی‌تواند به فرق بین آزمایش برای در برگرفتن تمام فلسفه تاریخ و آزمایش برای توضیح علمی رژیم بورژوازی پی ببرد یا

۱ - اثری که در این جا از آن نامبرده می‌شود «ایدئولوژی آلمانی» است که مارکس و انگلس در سال‌های ۱۸۴۵-۱۸۴۶ نوشته بودند. این اثر ده‌ها سال در بایگانی حزب سوسیال دموکرات آلمان پنهان بود و اولین بار در سال ۱۹۳۲ به توسط انستیتوی مارکس - انگلس - لنین به زبان آلمانی انتشار یافت.

این که تصور می‌کند معرفت مارکس و انگلس برای انتقاد از علم اقتصاد کافی نبوده است. در چنین صورتی هم او خیلی بی‌انصاف است که ما را با نظریات خود دربارهٔ این عدم کفایت و با اصلاحات و اضافات خود آشنا نمی‌کند. تصمیم مارکس و انگلس به عدم انتشار اثر تاریخی - فلسفی و تمرکز کلیهٔ قوا برای تجزیه و تحلیل يك سازمان اجتماعی، فقط عالی‌ترین درجهٔ پاکدامنی علمی آنها را نشان می‌دهد. تصمیم آقای میخائیلوفسکی به کرشمه‌بازی در اطراف موضوع، با این مختصر اضافه که گویی مارکس و انگلس در حالی نظریاتشان را بیان کرده‌اند که از نقصان معرفت خود برای تنظیم آن آگاهی داشته‌اند، شیوه‌ای از جر و بحث را نشان می‌دهد که نه گواه بر عقل سلیم است و نه بر حس نزاکت.

نمونهٔ دیگر: آقای میخائیلوفسکی می‌گوید «برای مستدل ساختن ماتریالیسم اقتصادی، به مثابهٔ يك نظریه تاریخی، قسمت بیشتر کار را «alter ego»^(۱) مارکس - انگلس، انجام داده است. او يك اثر تاریخی مخصوص دارد که به «منشاء خانواده، مالکیت شخصی و دولت در ارتباط (im Anschluss) با نظریات مرگان» مرسوم است و این "Anschluss" فوق‌العاده جالب توجه است. کتاب مرگان امریکایی^(۲) سال‌ها پس از آن که مارکس و انگلس اصول ماتریالیسم اقتصادی را اعلام کرده بودند و به کلی مستقل از آن به ظهور رسید». پس گویی «ماتریالیست‌های اقتصادی» به این کتاب «گرویدند» و ضمناً چون در دورهٔ ماقبل تاریخ مبارزات طبقاتی وجود نداشت لذا آنها به فرمول درك مادی تاریخ، «اصلاحی» بدین مضمون وارد کردند که تولید خود انسان یعنی توالد و تناسل هم، در ردیف تولید ارزش‌های مادی، يك عامل اصلی است که در دورهٔ اولیه که کار از نظر نیروی تولیدی خود هنوز تکامل چندانی نیافته بود، نقش درجهٔ اولی بازی می‌کرد.

انگلس می‌گوید «خدمت عظیم مرگان در این است که او در روابط قبیله‌ای هندوهای امریکای شمالی کلید مهم‌ترین معماهای تاریخ باستان یونان، رم و ژرمن را کشف نمود». آقای میخائیلوفسکی در این باره چنین سخن‌سرایی می‌نماید: «بدین ترتیب در پایان

۱ - تالی. م

۲ - کتاب مرگان: منظور کتاب مرگان موسوم به «جامعه باستان» است. (Lewis.H.Morgan.Ancient

دوستان مردم کیانند و چگونه بر ضد سوسیال دموکرات‌ها می‌جنگند؟ ۱۰۹

سال‌های چهل، يك درك مادی کاملاً جدید و حقیقتاً علمی در مورد تاریخ کشف و اعلام شد که برای علم تاریخ همان کار را کرد که نظریه داروین برای علوم طبیعی معاصر کرده است». سپس آقای میخائیلفسکی بار دیگر تکرار می‌کند ولی این درك هرگز از نقطه نظر علمی مستدل نشده است. «این درك نه تنها در عرصه وسیع و متنوع مدارك مطابق با واقعیت مورد تحقیق قرار نگرفته («سرمایه» اثری است «که با موضوع ربطی ندارد». آن جا به جز واقعیات و تحقیق موشکافانه چیز دیگری یافت نمی‌شود!)

بلکه حتی به وسیله انتقاد و رود سیستم‌های دیگر فلسفی - تاریخی مستدل نشده است». کتاب انگلس موسوم به «E. Dührings Umwälzung der Wissenschaft» (Herrn)^(۱) «فقط آزمایش‌های زیرکانه‌ای است که به طور گذرنده ابراز شده است»، و بدین سبب آقای میخائیلفسکی ممکن می‌شمارد که انبوه مسایل حیاتی، که در این کتاب مورد بحث قرار گرفته است، به کلی نادیده بماند، و حال آن که این «آزمایش‌های زیرکانه» تو خالی بودن جامعه‌شناسی‌هایی را که «از اتوپی برداشت مطالب می‌کنند» بسیار زیرکانه آشکار می‌نماید؛ و حال آن که در این کتاب از «نظریه اعمال زور» که نظامات اقتصادی را معمول نظامات سیاسی و قضایی می‌شمارد و آقایان نویسندگان مجله «روسکویه باگاتستوا» با جدیت تامی از آن پیروی می‌کنند، مفصلاً انتقاد شده است. در واقع هم به مراتب سهل‌تر است که شخص در مورد کتابی چند عبارت کاملاً بی‌معنی از خود بپیراند تا این که به تجزیه و تحلیل جدی و لو یکی از مسایلی پیردازد که در آن کتاب از نظر ماتریالیستی حل شده است: بعلاوه این خطری هم ندارد، چه یقیناً سانسور هرگز اجازه انتشار ترجمه آن کتاب را نخواهد داد و آقای میخائیلفسکی، بدون این که هیچ خطری را متوجه فلسفه ذهنی خود بداند، می‌تواند آن را زیرکانه بنامد.

از این جالب‌تر و عبرت‌انگیزتر (برای تجسم این که زبان به انسان اعطا شده است تا فکر خود را پنهان نماید و یا به مضمون پوچ، شکل فکر بدهد) تقریظ «سرمایه» مارکس است. «در «سرمایه» صفحات درخشانی یافت می‌شود که دارای مضمون تاریخی است، اما (این يك «اما»ی جالب توجهی است! این حتی «اما» هم نیست، بلکه آن "mais" مشهوری است که ترجمه آن به زبان روسی چنین می‌شود: «گوش‌ها از پیشانی بالاتر نمی‌رویند») این صفحات، بنابر مقصود اصلی خود کتاب، فقط به يك دوره تاریخی

معینی مربوط می‌شود، و اصول کلی ماتریالیسم اقتصادی را تثبیت نکرده بلکه فقط با جنبهٔ اقتصادی گروه مشخصی از پدیده‌های تاریخی تمام می‌گردد». به عبارت دیگر: «سرمایه» - که فقط به بررسی جامعهٔ سرمایه‌داری به خصوص، اختصاص داده شده است - این جامعه و روبناهای آن را از نقطهٔ نظر ماتریالیستی مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌دهد، «اما» آقای میخائیلوفسکی ترجیح می‌دهد از این تجزیه و تحلیل به هیچ وجه دم نزنند: چنان چه ملاحظه می‌کنید این جا سخن بر سر «يك» دورهٔ فقط است ولی آقای میخائیلوفسکی می‌خواهد تمام دوره‌ها را در بر بگیرد و طوری هم در بر بگیرد که درباره هیچ يك از آنها به طور جداگانه صحبت نشود. بدیهی است که برای حصول این مقصود - یعنی برای در بر گرفتن تمام دوره‌ها بدون این که در ماهیت هیچ يك از آنها صحبتی بشود - تنها يك راه وجود دارد و آن هم راه ذکر نکات و عبارات کلی، «درخشان» و پوچ است. در صنعت فرار از موضوع به وسیلهٔ عبارت پردازی هم هیچ کس به پای آقای میخائیلوفسکی نخواهد رسید. پس از این قرار ارزش ندارد که (به طور جداگانه) به ماهیت تحقیقات مارکس پرداخته شود و دلیل آن هم این است که مارکس «اصول کلی ماتریالیسم اقتصادی را تثبیت نکرده بلکه فقط با جنبهٔ اقتصادی گروه مشخصی از پدیده‌های تاریخی تماس می‌گیرد». چه فکر عمیقی! - «تثبیت نکرده» بلکه «فقط تماس می‌گیرد»! - حقیقتاً به چه سادگی می‌توان هر مسأله‌ای را با عبارت پردازی ماست‌مالی کرد! مثلاً اگر مارکس به کرات نشان می‌دهد که چگونه تساوی حقوق مدنی و آزادی قرار داد و ارکان دیگر يك دولت حقوقی بر پایهٔ مناسبات مولدین کالا قرار گرفته است - معنی آن چیست؟ آیا او بدین طریق ماتریالیسم را تثبیت می‌کند یا «فقط» با آن تماس می‌گیرد؟ فیلسوف ما با فروتنی جبلی خود از جواب به اصل موضوع سر باز زده و مستقیماً از «آزمایش‌های زیرکانه» خود برار درخشان صحبت کردن و هیچ نگفتن اتخاذ نتیجه می‌کند.

این نتیجه چنین حاکی است: «تعجب آور نیست که برای يك نظریه که مدعی روشن کردن تاریخ جهانی بوده است، با وجود گذشت چهل سال از اعلام آن، هنوز تاریخ باستان یونان، رم و ژرمن به صورت معماهای حل نشده‌ای باقی مانده است؛ و اما کلید حل معماها را، اولاً شخصی که مطلقاً نسبت به نظریه ماتریالیسم اقتصادی بیگانه بوده و چیزی دربارهٔ آن نمی‌دانسته است به دست داده و در ثانی - به کمک عامل غیر اقتصادی این عمل را انجام داده است.

دوستان مردم کیانند و چگونه بر ضد سوسیال دموکرات‌ها می‌جنگند؟ ۱۱۱

اصطلاح «تولید خود انسان» یعنی توالد و تناسل کمی خنده‌آور است؛ انگلس، برای این که اقلأً رابطه‌ی لفظی را با فرمول اصلی ماتریالیسم اقتصادی حفظ کرده باشد، بدان متوسل می‌شود. معهذا او ناچار است اعتراف کند که قرن‌های متمادی زندگی بشر طبق این فرمول تشکیل نشده است». حقیقتاً که شما، آقای میخائیلفسکی، خیلی نابخردانه جرو بحث می‌کنید! نظریه مورد بحث عبارت از این بود که برای «روشن کردن» تاریخ باید اصول را در مناسبات مادی اجتماعی تفحص نمود نه در مناسبات ایدئولوژیک. نقصان مدارك واقعی امکان نمی‌داد که این شیوه در تجزیه و تحلیل برخی از پدیده‌های فوق‌العاده مهم تاریخ باستان اروپا، مثلاً سازمان قبیله‌ای به کار رود و به همین دلیل هم این سازمان به صورت يك معما باقیمانده بود^(۱) و اما مدارك فراوانی که مرگان در امریکا جمع‌آوری نمود به او امکان می‌دهد ماهیت سازمان قبیله‌ای را مورد تجزیه و تحلیل قرار دهد و او همچنین استنتاج کرد که توضیح این مسأله را نه در مناسبات ایدئولوژیک (مثلاً حقوقی یا مذهبی)، بلکه در مناسبات مادی باید جستجو نمود. بدیهی است که این واقعیت جز تأیید درخشانی از اسلوب ماتریالیستی چیز دیگری نیست. و وقتی آقای میخائیلفسکی در ذم این آیین اظهار می‌کرد که، اولاً کلید حل مشکل‌ترین معماهای تاریخ به توسط شخصی کشف شده که نسبت به نظریه ماتریالیسم اقتصادی «مطلقاً بیگانه بوده است» انسان فقط تعجب می‌کند از این که اشخاص تا چه حدی ممکن است از تشخیص بین آن چه که به نفع آنها است و آن چه که شدیداً آنها را می‌کوبد عاجز باشند. استدلال فیلسوف ما سپس این است که ثانیاً توالد و تناسل يك عامل غیر اقتصادی است. ولی آیا شما در کجا خوانده‌اید که مارکس یا انگلس به خصوص راجع به ماتریالیسم اقتصادی سخن گفته باشند؟ آنها، ضمن توصیف جهان بینی خود، آن را فقط ماتریالیسم می‌نامیده‌اند. ایده اصلی آنها (که مثلاً در نقل قول فوق‌الذکر از مارکس با وضوح کامل بیان شده است) عبارت از این بوده است که مناسبات اجتماعی به مناسبات مادی و ایدئولوژیک تقسیم می‌شود.

۱ - آقای میخائیلفسکی این جا هم دست از کرشمه بر نمی‌دارد: آخر چطور چنین چیزی ممکن است: درك علمی تاریخ کجا و تاریخ باستان کجا - معمایی است! آقای میخائیلفسکی شما می‌توانید از روی هر کتاب دبستانی اطلاع حاصل نمایید که مسأله سازمان قبیله‌ای از مشکل‌ترین مسایلی است که برای توضیح آن يك انبوه نظریه به وجود آمده است.

مناسبات ایدئولوژیک فقط روبنای مناسبات مادی بوده و مستقل از اراده و شعور انسان، به مثابهٔ (نتیجه) شکل فعالیت انسان که متوجه حفظ موجودیت او است، به وجود می‌آیند. مارکس در نقل قول فوق‌الذکر می‌گوید توضیح شکل‌های قضایی و سیاسی را باید «در مناسبات مادی و معیشتی» تجسس نمود. خوب آیا آقای میخائیلوفسکی تصور نمی‌کند که مناسبات توالد و تناسل از جملهٔ مناسبات ایدئولوژیک است؟ توضیحات آقای میخائیلوفسکی در این باره به قدری جالب توجه است که بی‌فایده نیست روی آن صحبت شود. او می‌گوید «هر قدر که ما در مورد «توالد و تناسل» تردستی به خرج دهیم و بکوشیم ولو شده یک ارتباط لفظی بین آن و ماتریالیسم اقتصادی برقرار سازیم، هر قدر هم که این توالد و تناسل در شبکهٔ پرپیچ و خم پدیده‌های زندگی اجتماعی با پدیده‌های دیگر، و منجمله با پدیده‌های اقتصادی، پیوند داشته باشد، باز هم از خودداری ریشه‌های خصوصی، فیزیولوژیک و روحی می‌باشد. (آقای میخائیلوفسکی مگر برای بچه‌های شیرخوار صحبت می‌کنید که می‌گویند توالد و تناسل ریشه‌های فیزیولوژیک دارد؟! که را می‌خواهید از مرحله پرت کنید؟). و این موضوع به ما یادآوری می‌نماید که نظریه پردازان ماتریالیسم اقتصادی نه تنها با تاریخ بلکه با روان‌شناسی هم هنوز حساب خود را تصفیه نکرده‌اند. هیچ شکی نیست که روابط قبیله‌ای اهمیت خود را در تاریخ کشورهای متمدن از دست داده است، ولی تصور نمی‌رود بتوان دربارهٔ روابط مستقیماً جنسی و خانوادگی با چنین ایقانی صحبت کرد. بدیهی است که این روابط به طور کلی تحت فشار زندگی که به طور روزافزون بغرنج می‌شود، دچار تغییرات شدیدی گردیده است، ولی با مهارت معین دیالکتیکی ممکن بود ثابت کرد که نه تنها مناسبات قضایی بلکه خود مناسبات اقتصادی نیز «روبنای» مناسبات جنسی و خانوادگی است. ما به این کار نمی‌پردازیم، ولی معهدنا من باب مثال به اصل وراثت اشاره می‌نمایم».

عاقبت بخت به فیلسوف ما یاری کرد تا از عالم جمله بافی‌های پوچ^(۱) به واقعیات صریحی که تحقیق آنها ممکن بوده و «تخطئه کردن» در ماهیت امر را به این سهولت

۱ - در حقیقت هم، وقتی که ماتریالیست‌ها را متهم می‌کنند به این که با تاریخ تصفیه حساب نموده‌اند، و سعی نمی‌کنند حتی یکی توضیحات کثیر ماتریالیستی مسایل مختلف تاریخ را که ماتریالیست‌ها داده‌اند مورد بررسی قرار دهند، یا وقتی می‌گویند که ممکن بود ثابت کرد ولی ما خود را به این کار مشغول نخواهیم کرد - در این صورت به يك چنین شیوه‌ای چگونه می‌توان نام دیگری داد؟

دوستان مردم کیانند و چگونه بر ضد سوسیال دموکرات‌ها می‌جنگند؟ ۱۱۳

اجازه نمی‌دهند، نزدیک گردد. حال بینم این نقاد مارکس به چه طریقی ثابت می‌کند که اصول وراثت روبنای مناسبات جنسی و خانوادگی است. آقای میخائیلفسکی چنین استدلال می‌نماید؛ «آن چه به ارث می‌رسد محصولات تولید اقتصادی است («محصولات تولید اقتصادی»!! چقدر فاضلانه است! چقدر خوش آهنگ است! چه زبان شیوایی است!) و خود اصل وراثت تا درجه معینی معلول روابط اقتصادی است. ولی اولاً ارزش‌های غیر مادی نیز به ارث می‌رسد و مظهر آن هم مراقبت در تربیت اطفال مطابق با روحیه پدران است». پس تربیت اطفال به اصل وراثت مربوط می‌شود! مثلاً در قوانین کشوری روسیه ماده‌ای بدین مضمون وجود دارد «اولیا باید کوشش کنند که از طریق تربیت خانوادگی، اخلاق آنها (اطفال) را آماده و به اجرای منویات دولت کمک کنند»، شاید همین را فیلسوف ما اصل وراثت می‌نامد؟ - «و در ثانی - حتی در صورتی که منحصراً مبحث اقتصادی در نظر گرفته شود - هر آینه اصل وراثت بدون محصولات تولید، که به ارث می‌رسد، غیر قابل تصور است، پس عیناً به همین طریق هم بدون محصولات «توالد و تناسل» - بدون این محصولات و بدون آن نفسانیات بغرنج و پیچیده‌ای که مستقیماً به محصولات توالد و تناسل اتصال می‌یابد - غیر قابل تصور خواهد بود». (خیر، شما، به این زبان توجه نمایید: نفسانیات بغرنج، به محصولات توالد و تناسل «اتصال می‌یابد!» این دیگر واقعاً با مزه است!) پس اصل وراثت، روبنای روابط خانوادگی و جنسی است زیرا وراثت بدون توالد و تناسل غیر قابل تصور است! راستی هم که این کشف حقیقی امریکا است! تاکنون همه تصور می‌کردند که روابط علت و معمولی توالد و تناسل به همان اندازه می‌تواند اصل وراثت را توضیح بدهد که ضرورت غذا خوردن اصل مالکیت را. تاکنون همه خیال می‌کردند علت مثلاً ممکن نبودن انتقال زمین را در روسیه از راه وراثت، در عهد روتن سیستم تیول^(۱) (زیرا زمین فقط ملک شرطی محسوب می‌شد) باید در خصوصیات سازمان اجتماعی آن زمان جستجو نمود. ولی آقای میخائیلفسکی، لابد، تصور می‌کند این امر فقط از این جا ناشی می‌شود که آن نفسانیاتی که به محصولات توالد و تناسل مالک آن زمان اتصال می‌یافت به حد کفایت

۱ - سیستم تیول: سیستم مخصوص مالکیت فئودالی است که در نیمه قرن ۱۵ در روسیه برقرار شده بود. املاک تیول متعلق به پادشاهان فئودال بود که در آغاز به طور موقت و مشروط به اداء خدمات نظامی و یا خدمات در دربار به نجبا و اشراف داده می‌شد.

بغرنج نبوده است.

اگر اندك تغییرى در يك گفته مشهور بدهیم می‌توانیم بگوییم: این «دوست مردم» را کمی خراش بدهید بخواهید دید که بورژوا است. در حقیقت هم این استدالات آقای میخائیلفسکی درباره ارتباط اصل وراثت با تربیت اطفال و با نفسانیات توالد و تناسل و غیره چه معنای دیگری ممکن است داشته باشد جز این که اصل وراثت هم همان طور جاوید، ضرورى و مقدس است که تربیت اطفال! راست است که آقای میخائیلفسکی با اظهار این که «اصل وراثت تا درجه معینی معلول رقابت اقتصادى است»، سعی کرده است راه‌گزى برای خود باقى بگذارد ولى این چیزى نیست به جز قصد طفره رفتن از جواب مشخص در مقابل سؤال و آن هم قصدى که با وسایل بی‌مصرف انجام می‌گیرد. چگونه می‌توانیم این تذکر را در نظر بگیریم وقتى حتى کلمه‌ای هم در این خصوص اظهار نشده است که همانا تا کدام «درجه معین» وراثت معلول رقابت است؟ و وقتى به هیچ وجه توضیح داده نشده است که این ارتباط بین رقابت و وراثت مأخذش چیست؟ در حقیقت اصل وراثت لازمه‌اش مالکیت شخصى است و قسمت اخیر هم فقط با پیدایش مبادله به وجود می‌آید. بنیان مالکیت شخصى پیدایش تخص در کارهای اجتماعى و به فروش رسیدن محصولات در بازار است. مثلاً مادام که تمام اعضا کمون اولیه هندوها کلیه محصولات مورد احتیاج خود را بالاشترک فراهم می‌نمودند مالکیت شخصى هم غیر ممکن بود. ولى وقتى در کمون تقسیم کار به وجود آمد و اعضا آن بالانفرد به تولید فلان محصول و فروش آن در بازار اشتغال ورزیدند، آن وقت بود که اصل مالکیت شخصى مظهر این جدایی مادی تولیدکنندگان کالا گردید. هم مالکیت شخصى و هم وراثت هر دو از کاتگورى‌های آن چنان نظام اجتماعى هستند که در آن خانواده‌های مجزا و کم عده (مونوگامی) به وجود آمده و مبادله رو به توسعه گذارده است. مثال آقای میخائیلفسکی درست عکس آن چه را که او می‌خواست به ثبوت برساند ثابت می‌نماید.

آقای میخائیلفسکی يك راهنمایى واقعى دیگری هم نموده‌اند - و این هم در نوع خود در یکتایی است! - و ضمن ادامه اصلاح ماتریالیسم چنین می‌گوید: «و اما در خصوص روابط قبیله‌ای این که واقعاً هم قسمتی از این روابط در تاریخ ملل متمدن، در زیر تأثیر اشعهٔ شکل‌های تولید، رنگ پریده شده‌اند (باز فرار، متتها فرار واضح‌تر، آخر کدام يك از شکل‌های تولید؟ عبارت پوچ!) ولى قسمتی از آنها هم، ضمن ادامه و تعمیم

دوستان مردم کیانند و چگونه بر ضد سوسیال دموکرات‌ها می‌جنگند؟ ۱۱۵

خصوصی خود، منحل شده و روابط ملی را تشکیل دادند». پس روابط ملی ادامه و تعمیم روابط قبیله‌ای است! به طوری که معلوم است آقای میخائیلوفسکی نظریات خود را درباره تاریخ جامعه از آن افسانه‌های بچگانه اقتباس می‌نماید که به دبستانیان می‌آموزند. این آیین پیش پا افتاده حاکی است که تاریخ جامعه عبارت است از این که ابتدا خانواده که سلول هر جامعه‌ای است^(۱) وجود داشته است و سپس - به اصطلاح - خانواده به صورت قبیله و قبیله به صورت دولت نشو و نما یافته است، اگر آقای میخائیلوفسکی این لاطائلات کودخانه را باوقار خاصی تکرار می‌نماید فقط - صرف نظر از هر چیز دیگری - نشانه آن است که او حتی درباره سیر تاریخ روسیه هم کوچک‌ترین اطلاعی ندارد. اگر هم در روسیه قدیم صحبت از روابط قبیله‌ای ممکن بود، شکی نیست که در قرون وسطی، در عهد پادشاهی مسکو، این روابط قبیله‌ای دیگر وجود نداشته یعنی بنیان دولت بر اتحادهایی گذاشته شده بود که قبیله‌ای نبوده بلکه محلی بوده‌اند: بدین طریق که ملاکان و متصدیان املاک کلیسا دهقانان را از نقاط مختلفه نزد خود می‌پذیرفتند و کمون‌هایی که بدین طریق تشکیل می‌شد اتحادیه‌های صد در صد ارضی بود. ولی مشکل بود که بتوان در آن دوره از روابط ملی، به مفهوم خاص کلمه، صحبت کرد، چه: کشور به «قلمروهای» جداگانه و گاهی حتی به شاهزاده‌نشین‌هایی تقسیم شده بود که آثار زنده خودمختاری پیشین، خصوصیات اداری و گاهی ارتش‌های ویژه خود (با یارهای محلی با هنگ‌های خود به جنگ می‌رفتند)، سرحدات مخصوص گمرکی و غیره در آن باقیمانده بود. فقط دوره جدید تاریخ روسیه (تقریباً از قرن هفدهم) صفت مشخصه‌اش پیوستگی واقعی کلیه این نواحی، قلمروها و شاهزاده‌نشین‌ها در واحد کل است. سبب این پیوستگی هم، حضرت آقای میخائیلوفسکی، روابط قبیله‌ای و حتی ادامه و تعمیم این روابط نبود: سبب آن مبادله روزافزون بین نواحی، توسعه تدریجی گردش کالا و تمرکز کلیه بازارهای کوچک محلی در یک بازار سرتاسری روسیه بود. چون اداره کنندگان و کارفرمایان این جریان، تجار سرمایه‌دار بودند لذا ایجاد این روابط ملی هم همان ایجاد روابط بورژوازی بود نه چیز دیگر.

۱ - این سراپا يك ایده بورژوازی است: خانواده‌های مجزا و كوچك رواج نیافتند مگر در رژیم بورژوازی. آنها در دوره ماقبل تاریخ به هیچ وجه وجود نداشتند. مشخص‌ترین صفت يك بورژوا این است که خصوصیات نظامات معاصر را در مورد تمام ازمنه و ملت‌ها تعمیم می‌دهد.

آقای میخائیلفسکی در هر دو راهنمایی واقعی خود فقط خود را کوبیده و به جز نمونه‌هایی از مبتذلات بورژوازی چیز دیگر به ما نداده است - «مبتذلات» به این علت که او اصل وراثت را معلول توالد و تناسل و نفسانیات آن و ملیت را - معلول روابط قبیله‌ای می‌داند؛ بورژوازی» به این علت که او کاتگوری‌ها و روبناهای يك صورت‌بندی معین اجتماعی و تاریخی را (که بنای آن بر مبادله است) همچون کاتگوری‌هایی دانسته است که مانند تربیت اطفال و روابط «مستقیماً» جنسی عمومیت و دوام دارند.

آن چه در این جا بیش از همه دارای صفت ممیزه است این است که فیلسوف ذهنی ما همین که خواست از عبارت‌پردازی وارد راهنمایی‌های واقعی دقیق گردد فی‌الغور عرب‌هاش به گل نشست. و ظاهراً در این موضوع که چندان پاکیزه نیست حال خود را بسیار خوب حس می‌کند: برای خودش نشسته است، به خود آرایش می‌دهد و به اطراف لجن‌پرانی می‌نماید. مثلاً او می‌خواهد این اصل را که تاریخ عبارت از يك سلسله حوادث مبارزه طبقاتی است تکذیب نماید، آن وقت با ظاهری ژرف‌اندیشانه اظهار می‌نماید که این «افراط» است و می‌گوید: «انجمن بین‌المللی کارگران که بنیان آن به توسط مارکس گذارده شده و به منظور مبارزه طبقاتی تشکیل گردیده است مانع این نشد که کارگران فرانسوی و آلمانی یکدیگر را بکشند و خانه خراب کنند» و از این جا به اصطلاح ثابت می‌شود که ماتریالیسم حسابش را «با اهریمن کبر ملی و کینه ملی» پاک نکرده است. این ادعای انتقاد کننده نشانه‌ای است از عدم فهم مطلق این حقیقت که اساس عمده این کینه منافع بسیار واقعی بورژوازی تجاری و صنعتی است و صحبت از احساسات ملی همچون عامل مستقل به جز ماست مالی کردن ماهیت قضیه معنای دیگری ندارد. ضمناً، هم اکنون ما دیدیم که فیلسوف ما چه نظر عمیقی درباره ملیت دارد. آقای میخائیلفسکی نمی‌تواند نسبت به انترناسیونال جز لحن طعنه‌آمیز به طرز بورنین^(۱) رویه دیگری اتخاذ نماید: «مارکس صدر انجمن بین‌المللی کارگران است، انجمنی که گرچه از هم پاشیده است ولی در صدد احیای خود می‌باشد». البته اگر، آن طور که مفسر اخبار داخلی با دنائت کوتاه نظرانه‌ای در شماره دوم «روسکویه با

۱ - بورنین: یکی از کارکنان روزنامه ارتجاعی «نوویا ورمیا» است که بر ضد نمایندگان تمام جریان‌های مترقی افکار اجتماعی تبلیغات افتراآمیز می‌نمود. لنین این نام را برای نشان دادن شیوه‌های بی‌شرفانه در جر و بحث به عنوان اسم عام به کار می‌برد.

دوستان مردم کیانند و چگونه بر ضد سوسیال دموکرات‌ها می‌جنگند؟ ۱۱۷

گاتستوو» موضوع را لوث می‌نماید، بخواهیم «nec plus ultra»^(۱) همبستگی بین‌المللی را در سیستم مبادله «عادلانه» بدانیم و به این موضوع پی ببریم که مبادله، اعم از عادلانه یا غیر عادلانه، همیشه سیادت بورژوازی را همراه و در بردارد و بدون از بین بردن سازمان اقتصادی مبتنی بر مبادله، قطع تصادمات بین‌المللی غیر ممکن است، آن وقت چگونگی این نیشخندها نسبت به انترناسیونال فهمیده می‌شود. آن وقت فهمیده می‌شود که آقای میخائیلفسکی به هیچ وجه نمی‌تواند این حقیقت ساده را هضم کند که برای مبارزه بر ضد کینه ملی هیچ وسیله دیگری به جز متشکل کردن و بهم پیوستن طبقه ستمکشان برای مبارزه با طبقه ستمگران در هر کشور جداگانه و به جز جمع کردن چنین تشکیلات ملی کارگری در يك ارتش بین‌المللی کارگران برای مبارزه بر ضد سرمایه بین‌المللی موجود نیست، و اما در این خصوص که انترناسیونال مانع این نشد که کارگران خون یکدیگر را بریزند کافی است حوادث کنون، که روش واقعی پرولتاریای متشکل را نسبت به طبقات حاکمه مشغول جنگ نشان داد، به آقای میخائیلفسکی یادآوری گردد. آن چه به خصوص در تمام جریان این جر و بحث آقای میخائیلفسکی مشمنزکننده است همانا شیوه‌های او است. اگر او از تاکتیک انترناسیونال راضی نیست، اگر او با آن ایده‌هایی که کارگران اروپا به نام آنها متشکل می‌شود هم رأی نیست، خوب بود لااقل صریح و آشکار آنها را مورد انتقاد قرار می‌داد و عقاید خود را درباره تاکتیک عقلایی‌تر و نظریات درست‌تر تشریح می‌نمود. ولی هیچ‌گونه اعتراض صریح و روشنی نمی‌شود و فقط يك مشت هجویات بی‌معنی است که این جا و آن جا در میان دریای پهناوری از عبارت پردازی‌ها پخش می‌شود. چطور می‌توان نام کثافت روی این کار نگذاشت؟ به خصوص اگر در نظر گرفته شود که دفاع علنی از ایده و تاکتیک انترناسیونال در روسیه مجاز نیست؟ همین شیوه‌ها را آقای میخائیلفسکی در موقع جز و بحث با مارکسیست‌های روس به کار می‌برد: او، بدون آن که به خود زحمت بدهد این و یا آن يك از اصول آنها را از روی درستی و دقت افاده نماید و بعد آن را مورد يك انتقاد مستقیم و صریح قرار دهد، ترجیح می‌دهد به جسته‌گریخته‌هایی که از ادله مارکسیستی به گوشش خورده است متوسل شده و در آن تحریف نماید. خودتان قضاوت کنید: «مارکس به مراتب داناتر از آن بود که تصور نماید این او بوده است که ایده جبر تاریخی

و نظام طبیعی پدیده‌های اجتماعی را شکف نموده است... در پله‌های پایین (نردبان مارکسیستی)^(۱) این موضوع را نمی‌دانند (که «ایده جبر تاریخ يك اختراع و یا کشف تازه مارکس نبوده بلکه حقیقتی است که مدت‌ها است مسلم گردیده است») یا لااقل از آن نیروی فکری و انرژی که قرن‌ها در راه اثبات این حقیقت به مصرف رسیده است يك تصور مبهمی دارند».

بدیهی است که چنین اظهاراتی ممکن است در آن مردمی که برای اولین بار است مارکسیسم به گوششان می‌خورد واقعاً تأثیر داشته باشد و انتقادکننده در مورد آنها به آسانی بتواند به مقصود خود یعنی تحریف نمودن، کرشمه آمدن و «فتح کردن» (که، از قرار مسموع، همکاران «روسکویه باگاستنوا» درباره مقالات آقای میخائیلفسکی اظهار می‌نمایند) برسد. هر کس، که لااقل اندکی با مارکس آشنا باشد، بلافاصله تمام جنبه جعل و پوشالی بودن این شیوه‌ها را مشاهده خواهد کرد. ممکن است با مارکس موافق نبود ولی نمی‌توان انکار نمود که او آن نظریات خود را که نسبت به سوسیالیست‌های سابق «تازگی» داشت با حداکثر صراحت تنظیم نموده است. تازگی در این بود که سوسیالیست‌های سابق برای اثبات نظریات خویش به نشان دادن ستم‌گری‌هایی که در رژیم کنونی به توده‌ها می‌شود، به نشان دادن رجحان رژیمی که در آن هر کس به همان میزانی که تولید کرده است به همان میزان دریافت دارد و به نشان دادن این کیفیت که این رژیم ایده‌آل با «طبیعت بشری» و با مفهوم زندگی اخلاقی معقول مطابقت دارد و و و اکتفا می‌کردند. ولی مارکس اکتفای به این سوسیالیسم را غیر ممکن دانست. او، بدون این که به توصیف رژیم کنونی، ارزیابی و تقبیح آن اکتفا ورزد با انطباق این رژیم، که در

۱ - در خصوص این اصطلاح بی‌معنی باید متذکر گردید که آقای میخائیلفسکی برای مارکس مقام مخصوصی قایل است (که به مراتب عاقل‌تر و به مراتب داناتر از آن است که منقد ما بتواند صریح و مستقیم یکی از اصول او را مورد انتقاد قرار دهد)، پس از مارکس، انگلس را قرار می‌دهد (که «دارای فکر خلاق کمتری است»)، بعد شخصیت‌های کم و بیش مستقل دیگر را می‌آورد مثل کائوتسکی، و بقیه مارکسیست‌ها. آیا برای يك چنین طبقه‌بندی چه اهمیت جدی می‌توان قایل شد؟ اگر انتقادکننده از مروجین اصول مارکس راضی نیست، چه کسی ممانعت می‌کند که گفتهٔ آنها را بر طبق اصول مارکس تصحیح نماید؟ او چنین عملی را انجام نمی‌دهد. از قرار معلوم او قصد داشت با نمک باشد ولی بی‌مزه درآمد.

کشورهای مختلف اروپایی و غیر اروپایی شکل آن گوناگون است، بر يك اصل کلی یعنی بر صورت بندی اجتماعی سرمایه داری، که قوانین عمل و تکامل آن را مورد تجزیه و تحلیل عینی قرار داده بود (او ثابت کرد که استعمار در این رژیم امری است جبری)، يك توضیح علمی به آن داد. به همین گونه هم مارکس نمی توانست به اظهار این که رژیم سوسیالیستی به تنهایی با طبیعت بشری مطابقت دارد قناعت ورزد، چیزی که سوسیالیست اوتوپيست های کبیر و بازماندگان حقیر آنان یعنی جامعه شناسان ذهنی می گفتند. مارکس به وسیله همان تجزیه و تحلیل عینی رژیم سرمایه داری ثابت کرد که این رژیم جبراً به رژیم سوسیالیستی بدل می گردد (ما باز هم مجبوریم به این موضوع که چگونه مارکس این مطلب را ثابت می نمود و چگونه آقای میخائیلفسکی به آن ایراد گرفته است، برگردیم). این است منبع آن استناد به جبر که غالباً می توان در گفته های مارکسیست ها به آن برخورد نمود. تحریفی که آقای میخائیلفسکی در این مسأله وارد نموده است، عیان است: او تمام مضمون واقعی نظریه و تمام ماهیت آن را حذف کرده و قضیه را طوری جلوه داده است که گویی تمام نظریه فقط به يك کلمه «جبر» منحصر می گردد (در قضایای عملی بغرنج نمی توان تنها به آن استناد نمود) و گویی راه اثبات این نظریه این است که سیر جبری تاریخ چنین ایجاب می کند. به عبارت دیگر او، بدون اظهار کلمه ای درباره مضمون این آیین، تنها عنوان آن را چسبیده است و اکنون باز با این «سکه بی نقشی» که خود او کوشش کرده است آموزش مارکس را به آن تبدیل کند شروع به کرشمه بازی می نماید. بدیهی است که ما این کرشمه را دنبال نخواهیم کرد زیرا اکنون دیگر به قدر کافی با آن آشنا شده ایم. بگذار او برای خوش آیند و ارضاء آقای بورنین (که بیهوده نبود در «نوویه ورمیا» دست به سر آقای میخائیلفسکی می کشید) معلق بزند، بگذار او، پس از سر فرود آوردن در مقابل مارکس، در خفا بر ضد او پارس کند و بگوید که: «آخر جر و بحث او با اوتوپيست ها و ایده آلیست ها بدون این نیز يك طرفه است»، یعنی بدون تکرار براهین آن از طرف مارکسیست ها. ما به این حرکت به هیچ وجه نمی توانیم نام دیگری به جز پارس کردن بدیهیم زیرا او بر ضد این جر و بحث حتی يك ایراد واقعی، معین و قابل تحقیق هم نیاورده است، به قسمی که هر قدر هم که مایل باشیم در این موضوع وارد گفتگو شویم، زیرا این جر و بحث را برای حل مسایل سوسیالیستی روسیه بینهایت مهم می دانیم - صریحاً باید بگوییم که قادر نیستیم به این پارس کردن ها پاسخ بدیهیم و فقط می توانیم شانه بالا انداخته بگوییم:

ای توله سگ، لابد خیلی پر زوری که به فیل پارس می‌کنی! (۱)

استدلال بعدی آقای میخائیلفسکی هم درباره جبر تاریخی جالب توجه است، زیرا این استدلال لااقل قسمتی از توشه حقیقی ایدئولوژیک «جامعه‌شناس شهیر ما را» (عنوانی است که آقای میخائیلفسکی در ردیف آقا و.و. (۲) در بین نمایندگان لیبرال «جامعه متمدن» ما از آن برخوردار است) در برابر ما آشکار می‌سازد. او از «تصادم بین ایده جبر تاریخی و اهمیت فعالیت شخصی» صحبت کرده چنین می‌گوید: رجال اجتماعی در اشتباهند از این که خود را فاعل می‌دانند زیرا آنها «مفعول» و در حکم «عروسک‌هایی هستند که قوانین درون ذاتی جبر تاریخی آنها را از زیر زمین‌های اسرارانگیز به حرکت می‌آورد» این است به اصطلاح آن نتیجه‌ای که از این ایده، که به همین جهت هم «بی‌ثمر» و «مبهم» نامیده می‌شود، به دست می‌آید. شاید برای هر خواننده‌ای مفهوم نباشد که آقای میخائیلفسکی مهملاتی از قبیل عروسک‌ها و غیره را از کجا آورده است. حقیقت قضیه این است که یکی از مرکب‌های میدان این فیلسوف ذهنی ایده تصادم بین دترمینیسم و خصوصیات اخلاقی، بین جبر تاریخی و نقش شخصیت می‌باشد. او در این باره این خرمن کاغذ سیاه نموده و یک سلسله ترهات کوتاه نظرائه آمیخته با احساسات بهم بافته است تا این تصادم را به نفع خصوصیات اخلاقی و نقش شخصیت حل کند. در حقیقت این جا تصادمی وجود ندارد: این را آقای میخائیلفسکی اختراع کرده است که می‌ترسد (نه این که بدون دلیل) دترمینیسم به اصول اخلاقی خورده بورژوازی که در نزد او این قدر عزیز است خدشه وارد نماید. ایده دترمینیسم که جبری بودن رفتار انسان را اثبات و افسانه پوچ آزادی اراده را رد می‌نماید به هیچ وجه نه ناسخ عقل انسانی است و نه ناسخ وجدان و ارزش اعمال وی. درست برعکس، فقط با داشتن نظر دترمینیستی است که می‌توان ارزیابی دقیق و صحیح نمود نه با انداختن همه چیز به گردن اراده آزاد. به همین طریق ایده جبر تاریخی نیز ذره‌ای نقش شخصیت را در تاریخ خدشه‌دار نمی‌نماید: تاریخ تماماً از اعمال اشخاص تشکیل می‌شود که بدون شکل نیروی فعال هستند. سؤال واقعی که هنگام ارزیابی فعالیت اجتماعی شخص پیش می‌آید این است که

۱ - از افسانه مشهور افسانه‌نویس کریلف، موسوم به «توله سگ و فیل» اقتباس شده است.

۲ - آقای و.و.و.پ. ورنسلف: (۱۸۴۷-۱۹۱۸) یکی از ایدئولوگ‌های لیبرال سال‌های نود قرن نوزدهم است.

دوستان مردم کیانند و چگونه بر ضد سوسیال دموکرات ها می جنگند؟ ۱۲۱

در چه شرایطی موفقیت این فعالیت تأمین است؟ چه عواملی تضمین می نمایند که این فعالیت به صورت يك عمل منفرد، که در دریایی از اعمال متباین غرق می شود، باقی نماند؟ در همین جا يك مسأله دیگری نیز وجود دارد که سوسیال دموکرات ها و سایر سوسیالیست های روس آن را از طریق متفاوت حل می کنند و آن این که: فعالیتی که هدف آن ایجاد رژیم سوسیالیستی است به چه طریق باید توده ها را جلب نماید تا ثمرات جدی به بار آورد؟ بدیهی است که حل این مسأله مستقیماً و بلاواسطه منوط است به اطلاع از آن دسته بندی نیروهای اجتماعی در روسیه و مبارزه طبقات که واقعیت روس را تشکیل می دهد. این جا هم آقای میخائیلوفسکی فقط در حول و حوش مسأله چرخ زد و حتی آزمایش این را هم نکرد که مسأله را به طور دقیق مطرح نموده و سعی نماید راه حلی برای آن به دست آورد. راه حل سوسیال دموکراتیک این مسأله، به طوری که می دانیم، مبتنی بر این نظر است که نظامات اقتصادی روسیه از آن يك جامعه بورژوازی است و برای خروج از آن فقط يك راه وجود دارد که به طور جبری از همان ماهیت رژیم بورژوازی تراوش می نماید و آن همانا مبارزه طبقاتی پرولتاریا بر ضد بورژوازی است. واضح است که انتقاد جدی هم می بایستی یا بر ضد این نظر معطوف باشد که می گوید رژیم ما بورژوازی است و یا بر ضد تصوراتی که درباره ماهیت این رژیم و قوانین تکامل آن وجود دارد، لیکن آقای میخائیلوفسکی به فکرش هم خطور نمی کند که مسایل جدی را مورد بحث قرار دهد. او ترجیح می دهد با عبارت پردازی های پوچ درباره این که جبر يك فرمول بیش از حد کلی است و غیره خود را خلاص کند. بالاخره، آقای میخائیلوفسکی، هر ایده ای، اگر شما بخواهید مثل يك ماهی دودی ابتدا تمام محتویات آن را خارج نمایید و سپس با پوست آن ور بروید، يك فرمول بیش از حد کلی خواهد شد! این مبحث یعنی مبحث پوست، که مسایل حقیقتاً جدی و حاد زمان را می پوشاند، مبحث مورد پسند آقای میخائیلوفسکی است و او مثلاً با يك غرور خاصی روی این موضوع تکیه می کند که «ماتریالیسم اقتصادی به مسأله قهرمانان و جماعت بی اعتنا بوده یا به غلط آن را تشریح می نماید». ملاحظه می فرمایید این مسأله که واقعیت فعلی روسیه از مبارزه کدام طبقات به خصوص و بر چه زمینه ای تشکیل می گردد برای آقای میخائیلوفسکی ظاهراً بیش از حد کلی است و او درباره آن سکوت اختیار می نماید. در عوض، این مسأله که بین قهرمان و جماعت چه مناسباتی موجود است - اعم از این که این جماعت کارگر و دهقان باشند یا کارخانه دار و ملاک - مسأله ای است که

بینهایت برای او جالب توجه می‌باشد. ممکن است این مسایل «جالب توجه» هم باشند، ولی سرزنش ماتریالیست‌ها که چرا آنها تمام مساعی خود را به حل مسایلی معطوف می‌کنند که با آزادی طبقه رنجبر رابطه مستقیم دارد معنایش فقط به فقط دوستدار علم کوتاه‌نظرانه بودن است و بس. آقای میخائیلوفسکی در خاتمه «انتقاد»(?) خود از ماتریالیسم، يك آزمایش دیگر هم برای نادرست جلوه دادن واقعیات به کار برده و يك جعل دیگری هم می‌نماید. آقای میخائیلوفسکی پس از این که درباره صحت عقیده انگلس، مبنی بر این که اقتصاديون حرفه‌ای در اطراف «سرمایه» مهر سکوت بر لب زده بودند، اظهار شبهه می‌کند (ضمناً این دلیل مضحك برای اثبات آورده شده است که در آلمان دانشگاه‌های بسیاری موجود است!)، می‌گوید: «مارکس فقط همین گروه خوانندگان (کارگران) را در نظر نداشت، او از مردان علم هم انتظاراتی داشت». این کاملاً نادرست است: مارکس خیلی خوب می‌فهمید که چقدر کم می‌توان انتظار بی‌غرضی و انتقاد علمی از نمایندگان علم بورژوازی داشت و در پسگفتار چاپ دوم «سرمایه» در این باره به طور صریح اظهار نظر می‌نماید. او در آن جا چنین می‌گوید: «بهترین پاداش زحمت من آن درك سریعی است که «سرمایه» در بین محافل وسیع طبقهٔ کارگر آلمان پیدا نمود. آقای میر، شخصی که در مسایل اقتصادی طرفدار بورژوازی است، در جزوه‌ای که هنگام جنگ فرانسه و پروس منتشر کرده، يك فکر کاملاً صحیحی را بیان نموده است دایر بر این که آن استعدادهای برجسته در تفکر نظری (der grosse theoretische. Sinn) که از صفات موروثی آلمانی‌ها شمرده می‌شد از بین به اصطلاح طبقات تحصیل کرده رخت بر بسته است ولی در عوض، این استعداد مجدداً در میان آلمانی‌ها، متها در بین طبقه کارگر، زنده می‌شود.»

باز هم جعل مربوط به ماتریالیسم است و کاملاً طبق مسطوره اول ساخته شده است. «نظریه (ماتریالیسم) هرگز از لحاظ علمی مستدل و تحقیق نشده بود». این تر بود. و اینک برهان آن: «در بعضی صفحات خوب آثار انگلس - کائوتسکی و همچنین بعضی دیگر (همان طور هم در اثر نفیس بلوس) که دارای مضمون تاریخی است ممکن بود برچسپ ماتریالیسم اقتصادی هم الصاق نشود، زیرا (دقت کنید: «زیرا»!) عملاً (sic!) در آنها تمام زندگی اجتماعی من حیث المجموع در نظر گرفته می‌شود، ولو این که نغمهٔ اقتصادی در این پرده غلبه داشته باشد». نتیجه...: «ماتریالیسم اقتصادی در عالم علم صحت خود را به ثبوت نرساند».

دوستان مردم کیانند و چگونه بر ضد سوسیال دموکرات‌ها می‌جنگند؟ ۱۲۳

با این مسخره‌بازی‌ها آشنا هستیم! آقای میخائیلوفسکی، برای اثبات بی‌پایه بودن نظریه، بدو آن را تحریف می‌کند، بدین ترتیب که يك قصد عاری از معنی را مبنی بر این که این نظریه نمی‌خواهد تمام زندگی اجتماعی را من حیث المجموع در نظرگیرد به آن نسبت می‌دهد، در حالی که، کاملاً برعکس، ماتریالیست‌ها (مارکسیست‌ها) اولین سوسیالیست‌هایی بودند که این مسأله را مطرح نمودند که زندگی اجتماعی را نباید فقط از جنبه اقتصادی بلکه باید از جمیع جهات مورد تجزیه و تحلیل قرار داد^(۱)، سپس متذکر می‌شود که ماتریالیست‌ها «عملاً» تمام زندگی اجتماعی را من حیث المجموع «به خوبی» از راه اقتصاد توضیح داده‌اند (حقیقی که ظاهراً نویسنده را می‌کوبد) و بالاخره چنین استنتاج می‌نماید که ماتریالیسم «صحت خود را به ثبوت نرسانده است». ولی در عوض جعل‌های شما، آقای میخائیلوفسکی، خیلی خوب صحت خود را به ثبوت رسانده‌اند!

این بود تمام آن چه که آقای میخائیلوفسکی در «رد» ماتریالیسم می‌آورد. تکرار می‌کنم که این جا به جز یاوه‌سرایی‌های پوچ آمیخته با ادعا هیچ گونه انتقادی وجود

۱ - این موضوع با وضوح کاملی در کتاب «سرمایه» و در تاکتیک سوسیال دموکرات‌ها و مقایسه آن با تاکتیک سوسیالیست‌های سابق انعکاس پیدا کرده است. مارکس صریحاً خواهان این بود که نباید به جنبه اقتصادی اکتفا ورزید. در سال ۱۸۴۳ مارکس، ضمن طرح برنامه مجله‌ای، که تصمیم انتشار آن را داشتند، به روگه چنین نوشت: «پرنسپ سوسیالیستی به طور کلی در این جا هم فقط يك جانب را تشکیل می‌دهد... ولی ما باید همین توجه را به جانب دیگر یعنی موجودیت نظری بشر هم معطوف داریم و بنابراین باید مذهب و علم و غیره را هم مورد انتقاد قرار دهیم... همان طور که مذهب فهرستی است از زد و خوردهای نظری بشر، همان طور هم دولت سیاسی فهرستی است از زد و خوردهای عملی بشر. بدین طریق، دولت سیاسی در دایره شکل خود sub specie rei publicae (از نظرگاه سیاسی) انعکاس تمام مبارزات، نیازمندی‌ها و منافع اجتماعی است. بدین مناسبت مورد انتقاد قرار دادن يك مسأله بسیار به خصوص سیاسی - مثلاً وجه تمایز بین سیستم انتخاباتی صنفی و سیستم نمایندگی - ابدأ معنایس سقوط از hauteur des principes (اوج اصول م.) نیست، چرا این مسأله وجه تمایز بین سیادت بشر و سیادت مالکیت شخصی را به زبان سیاسی بیان می‌نماید. پس انتقادکننده نه تنها می‌تواند بلکه به عینه باید این مسایل سیاسی را (که به نظر سوسیالیست دو آتشه قابل هیچ گونه توجهی نمی‌آید) مورد بررسی قرار دهد.»

ندارد. اگر از هر کس پرسید که آقای میخائیلفسکی چه ایراداتی نسبت به این نظر که مناسبات تولیدی بنیان مناسبات دیگر می‌باشند وارد آورده است؟ به چه طریقی صحت نظریه مربوط به صورت‌بندی اجتماعی و پروسهٔ تاریخ طبیعی این صورت‌بندی‌ها را، که مارکس به وسیله اسلوب ماتریالیستی تنظیم نموده، رد کرده است؟ چگونه عدم صحت توضیح ماتریالیستی مسایل مختلفه تاریخی را از طرف لااقل آن نویسندگانی که خود او نام برده به ثبوت رسانده است؟ ناچار باید جواب بدهد که: ایرادی نگرفته است و به هیچ طریقی رد نکرده است و هیچ عدم صحتی را نشان نداده است. او فقط در حول و حوش گردیده سعی کرده است ماهیت حقیقی مسأله را به وسیله عبارت پردازی ماست مالی کند و ضمناً نیرنگ‌های ناشیانه مختلفی هم برای طفره رفتن به کار برده است.

وقتی که این انتقادکننده در شماره دوم «روسکویه باگاستوا» به نفی کردن مارکسیسم ادامه می‌دهد، مشکل است بتوان يك موضوع جدی پیدا کرد. تنها فرق موجود این است که در این جا دیگر چته جعل بافی‌های او بته می‌کشد و شروع به استفاده از جعل بافی‌های دیگران می‌نماید.

برای برداشت مطلب، او درباره «جنبه بغرنج» زندگی اجتماعی سخن‌سرایی نموده چنین می‌گوید: مثلاً می‌بینیم که گالوانیسم با ماتریالیسم اقتصادی نیز مربوط می‌شود، زیرا تجربیات گالوانی در هگل نیز «مؤثر واقع شد». چه ذکاوت عجیبی! همین طور هم ممکن بود آقای میخائیلفسکی را با امپراطور چین منسوب نمود! چه چیزی از این جا برمی‌آید جز این که اشخاصی هم وجود دارند که از مزخرف‌گویی لذت می‌برند؟!

آقای میخائیلفسکی گفتار خود را چنین ادامه می‌دهد: «ماهیت سیر تاریخی اشیاء را که اصولاً غیر قابل درك است، آیین ماتریالیسم اقتصادی نیز درك نکرده است، گر چه این آیین ظاهراً بر دو پایه متکی است؛ یکی بر کشف اهمیت شکل‌های تولید و مبادله که تعیین‌کننده همه چیزند و دیگری بر جنبه بی‌چون و چرای پروسه دیالکتیک».

پس ماتریالیست‌ها بر جنبه بی‌چون و چرای پروسه دیالکتیک متکی هستند! یعنی اساس نظریه‌های جامعه‌شناسی خود را بر تریادهای (اصل سه‌گانه) هگل می‌گذارند. سر و کار ما در این جا با يك اتهام پیش پا افتاده‌ای است که مارکسیسم را دیالکتیک هگل می‌داند، اتهامی که به حد کافی از طرف منقدین بورژوازی مارکس به کار رفته و اکنون دیگر کهنه شده است. این حضرات که قادر نبودند هیچ‌گونه ایرادی نسبت به ماهیت این نظریه وارد کنند، سبک بیان مارکس را دست‌آویز قرار می‌دادند، به منشاء نظریه

دوستان مردم کیانند و چگونه بر ضد سوسیال دموکرات‌ها می‌جنگند؟ ۱۲۵

می‌تاختند به تصور این که بدین وسیله ماهیت آن را خدشه‌دار کنند. آقای میخائیلوفسکی هم بدون رو در بایستی به این شیوه‌ها متوسل می‌گردد. بهانه او هم يك فصل از کتاب آنتی دورینگ انگلس است. انگلس، ضمن اعتراض به دورینگ، که به دیالکتیک مارکس حمله کرده بود، می‌گوید که مارکس هیچ گاه به خاطرش هم خطور نکرده بود که موضوعی را به کمک اصل سه گانه هگل «به ثبوت رساند». مارکس فقط پروسه واقعی را بررسی و تحقیق می‌نمود و یگانه ملاکی را که برای نظریه قایل بود مطابقت آن با واقعیت بود. ولی اگر هم فرضاً گاهی معلوم می‌شد که تکامل فلان پدیده اجتماعی با طرح هگل: اصل اثبات - نفی - نفی در نفی مطابقت نموده است هیچ جای تعجبی نمی‌بایستی باشد زیرا در طبیعت این موضوع اصولاً نادر نیست. بعد انگلس مثال‌هایی از تاریخ طبیعی (تکامل يك دانه گندم) و علم اجتماع می‌آورد از این قبیل که در آغاز، کمونیسم اولیه وجود داشته است، سپس مالکیت شخصی و پس از آن اجتماعی شدن کار به طرز سرمایه‌داری؛ یا این که ابتدا ماتریالیسم اولیه، بعد ایده‌آلیسم و سرانجام ماتریالیسم عمی و هکذا. بر هر کسی واضح و آشکار است که مرکز ثقل استدلال انگلس بر این قرار دارد که وظیفه ماتریالیست‌ها این است که پروسه واقعی تاریخ را به طرز صحیح و دقیقی مجسم نمایند و اصرار در روی دیالکتیک و انتخاب مثل‌هایی که صحت اصل سه گانه را به ثبوت می‌رسند جز بقایایی از آن فلسفه هگلی که سوسیالیسم علمی از آن بیرون آمده است و جز بقایایی از سبک اصطلاحات آن چیز دیگری نیست، در حقیقت وقتی که اکیداً اظهار شده است که «اثبات» چیزی به کمک اصل سه گانه بی‌معنی است و کسی این فکر را به خاطر خود خطور نداده است، آن وقت دیگر مثال آوردن از پروسه‌های «دیالکتیک» چه معنایی می‌تواند داشته باشد؟ آیا واضح نیست که این به جز اشاره به منشاء نظریه چیزی دیگری نیست. آقای میخائیلوفسکی خود این موضوع را حس کرده است که می‌گوید منشاء نظریه را نمی‌توان گناه آن دانست، ولی برای این که انسان در استدلال‌های انگلس علاوه بر منشاء نظریه چیزی دیگری هم ببیند لابد باید ثابت شود که ماتریالیست‌ها لا اقل يك مسأله تاریخی را براساس واقعیات مربوطه نه بلکه براساس اصل سه گانه حل کرده‌اند. آیا آقای میخائیلوفسکی هیچ درصدد اثبات این موضوع بر آمده است؟ مطلقاً خیر. برعکس خود او مجبور شد اعتراف کند که «مارکس به اندازه‌ای قالب خالی دیالکتیک را با مضامین واقعی پر کرده است که می‌توان این قالب را مثل سرپوش فنجان از روی این مضامین برداشت بدون آن که هیچ تغییری در آن حادث

گردد». (استثنایی را که در این مورد آقای میخائیلفسکی - در خصوص آینده - قایل شده است ما پایین تر متذکر خواهیم شد.) حال که چنین است پس به چه سبب آقای میخائیلفسکی، با این همه حرارت، خودش را به این سرپوشی که هیچ چیزی را تغییر نمی دهد مشغول می نماید؟ چرا می گوید که ماتریالیست ها به جنبه بی چون و چرای پروسه دیالکتیک «تکیه می کنند»؟ چرا او، ضمن مبارزه با این سرپوش، اظهار می کند که بر ضد یکی از «ارکان» سوسیالیسم علمی مبارزه می کند، در حالی که این کذب محض است؟

بدیهی است که من در پی این موضوع نخواهم بود که چگونه آقای میخائیلفسکی مثال هایی از اصل سه گانه را تشریح می کند، زیرا تکرار می کنم که این موضوع هیچ رابطه ای با ماتریالیسم علمی و مارکسیسم روس ندارد. ولی این مسأله قابل توجه است که چه عللی باعث این شد که آقای میخائیلفسکی روش مارکسیست ها را نسبت به دیالکتیک این گونه تحریف کند؟ باعث این امر دو علت بود: اولاً آقای میخائیلفسکی صدایی به گوشش خورده است بدون این که بفهمد از کجا است؛ ثانیاً آقای میخائیلفسکی يك تقلب تازه ای به کار برده است (یا به عبارت بهتر از دورینگ اقتباس کرده است).

Ad1)^(۱) آقای میخائیلفسکی، ضمن قرائت نشریات مارکسیستی دائماً به «اسلوب دیالکتیک» در علم اجتماع، به «طرز تفکر دیالکتیکی» باز هم در همان محیط مسایل اجتماعی (که صحبت هم فقط درباره آنها است) و غیره برخورد کرده است و از روی سادگی ضمیر (خیلی خوب است اگر فقط سادگی ضمیر باشد) تصور کرده است که این اسلوب عبارت است از حل کلیه مسایل جامعه شناسی طبق قوانین تریاد هگل. اگر او در این موضوع اندکی دقیق تر می شد نمی توانست به بی معنی بودن این تصور یقین حاصل ننماید. مارکس و انگلس اسلوب دیالکتیک را - برخلاف متافیزیک - يك اسلوب علمی در جامعه شناسی می دانستند که جامعه را به مثابه يك پیکر زنده و دائماً در حال تکامل (نه به مثابه چیزی که اجزا آن به طور مکانیکی به یکدیگر متصل بوده و بدین سبب اجازه هر گونه ترکیب خود سرانه عناصر مختلف اجتماعی را می دهد) در نظر می گیرد که برای بررسی آن لازم است آن مناسبات تولیدی که صورت بندی جامعه معینی را تشکیل می دهد به طور عینی مورد تجزیه و تحلیل قرار گیرد و در قوانین عمل و تکامل آن

دوستان مردم کیانند و چگونه بر ضد سوسیال دموکرات‌ها می‌جنگند؟ ۱۲۷

تحقیق گردد. ما ذیلاً سعی می‌کنیم روش اسلوب دیالکتیک را نسبت به اسلوب متافیزیک (که اسلوب ذهنی در جامعه‌شناسی بدون شک با آن تطبیق می‌کند) به کمک مثال‌هایی که از استدلال‌های خود آقای میخائیلفسکی اقتباس می‌شود، تصویر نماییم. فقط هم اکنون این را متذکر می‌شویم که هر کس تعریف و توصیف اسلوب دیالکتیک را یا در اثر انگلس (در جر و بحث با دورینگ: «تکامل سوسیالیسم از تخیل به علم») و یا در آثار مارکس (ملاحظات مختلف در «سرمایه» و «پسگفتار» چاپ دوم «فقر فلسفه») خوانده باشد، خواهد دید که از اصل سه‌گانه هگل حتی سخنی هم به میان نیامده است و تمام موضوع منجر می‌شود به این که به تکامل تدریجی جامعه را به مثابه یک پروسه تاریخ طبیعی تکامل صورت‌بندی‌های اجتماعی و اقتصادی بنگریم. برای اثبات، من توصیفی را که در سال ۱۸۷۲ در شماره پنجم مجله «وستنیک یورویی» (در مقاله «نظر ک. مارکس در مورد انتقاد سیاسی و اقتصادی») درباره اسلوب دیالکتیک شده است و مارکس آن را در «پسگفتار چاپ دوم «سرمایه» نقل کرده است «in extenso»^(۱) در این جا ذکر می‌نمایم. مارکس آن جا می‌گوید که اسلوبی را که من در «سرمایه» به کار برده‌ام بد فهمیده شده است. «معلوم است که منقدین آلمانی درباره سفسطه‌هنگی هیاهو راه انداخته بودند». به این جهت مارکس، برای این که اسلوب خود را واضح‌تر تشریح کند، آن را در مقاله مزبور توصیف می‌نماید. برای مارکس - به طوری که در آن جا گفته می‌شود - یک چیز اهمیت دارد و آن همانا کشف قانون پدیده‌هایی است که درباره آنها تحقیق می‌نماید و ضمناً آن چه که به خصوص برای وی اهمیت دارد قانون تغییر و تکامل این پدیده‌ها، بدل‌گشتن آنها از یک شکل به شکل دیگر، از یک طرز مناسبات اجتماعی به طرز دیگر می‌باشد. بدین سبب مارکس هم خود را به یک چیز مصروف می‌نماید و آن این‌که: قضایایی را که برای او به منزله نقاط مبدأ و اتکا هستند هر چه ممکن است کامل‌تر تحقیق نموده و بدین طریق از راه یک تحقیق علمی دقیق ناگزیر بودن نظامات معین مناسبات اجتماعی را به ثبوت رساند. برای این منظور کاملاً کفایت می‌کند که ضمن اثبات ناگزیر بودن رژیم معاصر، در عین حال ناگزیر بودن رژیم دیگری را هم که ناگزیر باید از بطن رژیم پیشین بیرون آید - اعم از این که افراد به آن معتقد باشند یا نباشند، از آن آگاه باشند یا نباشند - به ثبوت برساند. مارکس تکامل اجتماعی را به مثابه یک پروسه

تاریخ طبیعی بررسی می‌نماید که تابع قوانینی است که نه فقط مستقل از اراده، شعور و نیت افراد است بلکه برعکس مشخص اراده، شعور و نیت آنان می‌باشد. (برای اطلاع آقایان ذهن‌گرایان که تکامل تدریجی اجتماعی را به استناد این که انسان «هدف‌های» آگاهانه‌ای را در برابر خود می‌گذارد و ایده‌آل‌های مشخصی را مد نظر دارد، از تکامل تاریخ طبیعی جدا می‌کنند). اگر عنصر شعور در تاریخ مدنیت تا این حد نقش تابع را بازی می‌کند، پس خود به خود واضح است که انتقادی که هدف حمله‌اش خود این مدنیت است به طریق اولی نمی‌تواند به فلان شکل یا فلان نتیجه شعور متکی باشد. به عبارت دیگر چیزی که می‌تواند برای این انتقاد نقطه مبدأ باشد به هیچ وجه ایده نبوده بلکه فقط پدیده خارجی و عینی است. انتقاد باید متضمن این باشد که يك واقعیت معین نه این که با ایده، بلکه با واقعیت دیگر قیاس و تطبیق شود؛ برای این انتقاد، مهم «فقط این است که تا حد ممکن هر دو واقعیت به دقت مورد تحقیق قرار گرفته باشند و نسبت به یکدیگر مراحل مختلف تکامل را نشان بدهند، و ضمناً به خصوص لازم است که جمیع حالات معین، توالی آنها و ارتباط بین درجات مختلف تکامل هم با همین دقت مورد تحقیق قرار گرفته باشند. مارکس به خصوص این ایده را، که بنابر آن قوانین زندگی اقتصادی برای گذشته و حال یکسانند، رد می‌کند. برعکس، هر دوره تاریخی قوانین مخصوص به خودی دارند. زندگی اقتصادی پدیده‌ای است نظیر پدیده‌های تاریخ تکامل در سایر رشته‌های زیست‌شناسی. اقتصاديون سابق، که قوانین اقتصادی را با قوانین فیزیک و شیمی مقایسه می‌کردند، به ماهیت آنها پی نمی‌بردند. تجزیه و تحلیل عمیق‌تر نشان می‌دهد که ارگانیسم‌های اجتماعی هم مانند ارگانیسم‌های حیوانی و نباتی عمیقاً با یکدیگر فرق دارند. مارکس که مقصودش تحقیق سازمان اقتصادی سرمایه‌داری از این نقطه نظر است، با قاطع‌ترین طرز علمی هدفی را که هر تحقیق دقیق زندگی اقتصادی باید تعقیب نماید تصریح می‌کند. اهمیت علمی چنین تحقیقی در این است که قوانین مخصوصی (تاریخی) را که پیدایش، زندگی، تکامل و مرگ يك ارگانیسم معین اجتماعی و تغییر آن را به ارگانیسم عالی‌تر دیگر منظم می‌سازد، روشن می‌گرداند.

این بود توصیف اسلوب دیالکتیک که مارکس از انبوه یادداشت‌هایی که درباره «سرمایه» در مجلات و روزنامه‌ها درج شده بود بیرون کشیده و به آلمانی ترجمه کرده است، زیرا این توصیف درباره اسلوب دیالکتیک، به طوری که خود او می‌گوید، کاملاً صحیح است. حال می‌پرسیم، آیا این جا حتی کلمه‌ای از اصل سه گانه (تریاد)،

تری‌کوتومی (سه‌گونگی)، بی‌چون و چرایی پروسه دیالکتیک و ترهات دیگری که آقای میخائیلوفسکی این قدر بر ضد آن رجزخوانی می‌کند ذکر شده است؟ در تعقیب این توصیف هم مارکس صریحاً می‌گوید که اسلوب من «درست نقطه مقابل» اسلوب هگل است. به عقیده هگل تکامل فکر است که، طبق قوانین دیالکتیکی تریاد، چگونگی تکامل دنیای واقعی را تعیین می‌کند. و البته درباره اهمیت اصل سه‌گانه و بی‌چون و چرایی پروسه دیالکتیک فقط با این مفهوم می‌توان سخن راند. ولی مارکس می‌گوید که به عقیده من - برعکس: «تراوش فکر فقط انعکاس دنیای مادی است». و بدین طریق تمام موضوع منجر می‌شود به «درك مثبت واقعیت و جبری بودن تکامل آن»: برای اصل سه‌گانه به جز نقش سرپوش و پوست (مارکس در همین پسگفتار می‌گوید - «زبان هگل، که من به کار بردم، جنبه کرشمه داشت») که تنها کوته‌نظران می‌توانند خود را بدان مشغول نمایند، چیزی باقی نمی‌ماند. حال سؤال می‌کنیم که آیا ما چگونه باید قضاوت کنیم درباره شخصی که خواسته است یکی از «ارکان» ماتریالیسم علمی یعنی دیالکتیک را مورد انتقاد قرار دهد و درباره هر چیزی که بخواهید، حتی قورباغه و ناپلئون، صحبت کرده ولی کلمه‌ای هم در این باره دم نزده است که این دیالکتیک عبارت از چیست، آیا واقعاً هم تکامل جامعه یک پروسه تاریخ طبیعی است؟ آیا نظر مادی داشتن درباره صورت‌بندی‌های اجتماعی و اقتصادی و آنها را ارگانیسم‌های مخصوص اجتماعی دانستن صحیح است؟ آیا شیوه‌های تجزیه و تحلیل عینی این صورت‌بندی‌ها صحیح است؟ آیا این موضوع که ایده‌های اجتماعی علت تکامل اجتماعی نبوده بلکه خود معلول آنند واقعیت دارد؟ و و. آیا این را می‌توان فقط حمل بر نفهمیدن نمود؟

Ad2^(۱) پس از یک چنین «انتقادی» از دیالکتیک، آقای میخائیلوفسکی این شیوه‌های اثبات «به وسیله» اصل سه‌گانه هگل را به مارکس جا می‌زند و البته، بر ضد آنها هم پیروزمندانه می‌جنگد. او چنین می‌گوید «در مورد آینده قوانین درون ذاتی جامعه صرفاً به شیوه دیالکتیکی مطرح شده است». (استثنایی که فوقاً به آن اشاره کردیم همین است). استدلال مارکس در خصوص اجتناب‌ناپذیر بودن سلب مالکیت از سلب مالکیت کنندگان به حکم قوانین تکامل سرمایه‌داری «صرفاً جنبه دیالکتیکی» دارد. «ایده‌آل» مارکس درباره مالکیت اشتراکی زمین و سرمایه - «از لحاظ ناگزیر واقعی بودن آن، صرفاً

وابسته به آخرین حلقه زنجیر سه دانه‌ای هگل است».

این استدلال تماماً از دورینگ اقتباس شده است که آن را در کتاب "Kritisch Geschichte der Nationaloekonomie und des Sozialismus" (3 - te Aufl., 1879, S. 486-487)^(۱) خود آورده است. در ضمن آقای میخائیلوفسکی حتی کلمه‌ای هم از دورینگ یاد آور نمی‌شود. شاید هم او مستقلاً به این تحریف در گفته‌های مارکس رسیده است؟

انگلس جواب بسیار شایسته‌ای به دورینگ داده است و چون او انتقاد دورینگ را هم در این جواب آورده است این است که ما تنها به این جواب انگلس اکتفا می‌نماییم. خواننده خواهد دید که این جواب تمام و کمال به آقای میخائیلوفسکی هم مربوط می‌شود.

«دورینگ می‌گوید «این شرح تاریخی (منشاء به اصطلاح تجمع اولیه سرمایه در انگلستان) هنوز نسبتاً بهترین قسمت کتاب مارکس را تشکیل می‌دهد و باز هم بهتر می‌شد اگر به غیر از عصای علمی، دیگر به عصای دیالکتیکی تکیه نمی‌کرد. نفی در نفی هگل در این جا - به علت فقدان براهین بهتر و روشن‌تر - نقش مامایی را بازی می‌کند که به کمک وی آینده از بطن زمان حال بیرون می‌آید. از بین رفتن مالکیت انفرادی که از قرن شانزدهم به طریق مذکور انجام یافته است نخستین نفی است. از پس آن نفی دوم خواهد آمد که به صورت نفی در نفی توصیف شده و در عین حال احیای «مالکیت انفرادی» است، منتها به شکل عالی‌تری که بر پایه تملک عمومی زمین و ابزار کار استوار می‌باشد. این که آقای مارکس این «مالکیت انفرادی» نوین را در عین حال «مالکیت اشتراکی» می‌نامد، اثر همان وحدت عالی هگلی است که در آن تضاد بر طرف می‌گردد (aufgehoben اصطلاح مخصوص هگل) یعنی، بنابر بازی الفاظ هگلی، به همان نسبتی که حفظ می‌شود به همان نسبت هم بر آن تفوق حاصل می‌شود

... بدین طریق سلب مالکیت از سلب مالکیت‌کنندگان، به اصطلاح محصول خود کار واقعیت تاریخی در شرایط مادی خارجی آن است... تصور نمی‌رود که هیچ شخص عاقلی بر اساس ایمان به تردستی‌های هگل، از قبیل نفی در نفی، به اجتناب‌ناپذیر بودن مالکیت اشتراکی زمین و سرمایه معتقد گردد. گرچه، زشتی غبارآلود نظریات مارکس،

دوستان مردم کیانند و چگونه بر ضد سوسیال دموکرات‌ها می‌جنگند؟ ۱۳۱

برای کسی که می‌داند چه چیزهایی می‌توان از مصالحی علمی، نظیر دیالکتیک هگل، درست کرد و یا - به عبارت بهتر - چه اباطیلی باید از آن بیرون آید تعجب آور نخواهد بود. ولی برای کسانی که با این حقه‌بازی‌ها آشنا نیستند صریحاً می‌گویم که نفی اول هگل نقش‌گناه آدم و حواری که در شرایع و ادیان مذکور است، بازی می‌کند و نفی دوم هم نقش آن وحدت عالی را که به مغفرت منجر می‌گردد. بدیهی است که منطق واقعیات را نمی‌توان بر روی این نوع تردستی در تشبیهات، که از مذهب اقتباس شده است، استوار نمود... آقای مارکس، با رسیدن به این ایده در هم و برهم مالکیت انفرادی و در عین حال اشتراکی فکرش راحت شده و این معمای عمیق دیالکتیک را به پیروان خود واگذار می‌کند که خودشان آن را حل کنند». این است گفته‌های آقای دورینگ.

- انگلس چنین استنتاج می‌کند - بنابراین مارکس، بدون توسل به نفی در نفی هگل، قادر به اثبات لزوم انقلاب اجتماعی و لزوم برقراری مالکیت اجتماعی بر زمین و ابزار تولید، که محصول کار است، نبوده و با متکی ساختن نظریه سوسیالیستی خود بر پایه تردستی در تشبیهات، که از مذهب اقتباس نموده است، به این نتیجه می‌رسد که در جامعه آینده مالکیتی، به منزله وحدت عالی هگلی که در آن تضاد بر طرف می‌گردد، وجود خواهد داشت که در عین حال هم فردی و هم اشتراکی خواهد بود.^(۱) عاجلاً

۱ - دلیل این که يك چنین تشریحی از نظریات دورینگ تماماً در مورد آقای میخائیلوفسکی هم قابل تطبیق است، قسمت دیگری از مقاله او تحت عنوان «ك. مارکس در برابر محکمه آقای ی. ژوکفسکی» می‌باشد. آقای میخائیلوفسکی، ضمن اعتراض به آقای ژوکفسکی که ادعا کرده بود مارکس مدافع مالکیت شخصی است، به این شمای مارکس اشاره نمود و آن را به طریق ذیل توضیح می‌دهد: «مارکس در شمای خود دو تا از تردستی‌های مشهور دیالکتیک هگل را به کار برده است. اولاً این شما طبق قانون تریاد هگلی ساخته شده است؛ ثانیاً سنتر مبتنی بر تطابق ضدین یعنی مالکیت فردی و اجتماعی است. پس در این جا کلمه: «فردی» دارای مفهوم مخصوص و کاملاً مشروط یکی از عناصر پروسه دیالکتیک است و مطلقاً هیچ چیز را نمی‌توان بر آن مبتنی کرد». این سخنان را شخصی که دارای حسن نیت کامل است، ضمن این که در برابر مردم روس از مارکس «پر جوش» بر ضد آقای ژوکفسکی - بورژوا مدافعه می‌نماید، اظهار کرده است. و با همین حسن نیت است که او راجع به مارکس این طور توضیح می‌دهد که مارکس نظر خود را درباره پروسه بر «تردستی» بناگذاری می‌کند! آقای میخائیلوفسکی می‌تواند از این جا يك درس اخلاقی، که برای او بی‌فایده نیست، بگیرد و آن این که

نفی در نفی را کنار بگذاریم و به بررسی «مالکیت در عین حال هم فردی و هم اشتراکی است» بپردازیم. آقای دورینگ این را «غبار» می‌نامد و گر چه تعجب آور است - در این مورد واقعاً ذیحق هم هست. ولی بدبختانه آن کسی که در این «غبار» قرار دارد به هیچ وجه مارکس نبوده بلکه باز هم خود آقای دورینگ است... او، ضمن اصطلاح گفتهٔ مارکس از روی گفتهٔ هگل، يك وحدت عالی موهوم مالکیتی را به مارکس جا می‌زند که مارکس کلمه‌ای هم درباره آن نگفته است.

گفتهٔ مارکس چنین است: «این نفی در نفی است. این اصل مجدداً مالکیت فردی را به وجود می‌آورد منتها براساس فراورده‌های سرمایه‌داری یعنی کثوپراسیون کارکنان آزاد و مالکیت اجتماعی آنها بر زمین و وسایل تولید که به توسط خود آنها تولید شده است. تبدیل مالکیت شخصی افراد جداگانه، که بر پایه کار شخصی و پراکنده استوار است، به مالکیت شخصی سرمایه‌داری، پروسه‌ای است که سیر آن به مراتب طولانی‌تر، دشوارتر و صعب‌تر از تبدیل مالکیت شخصی سرمایه‌داری، که سیر آن عملاً اکنون بر پایه پروسه اجتماعی تولید استوار است، به مالکیت اجتماعی می‌باشد». همین و بس. بدین طریق نظامی که از طریق سلب مالکیت از سلب مالکیت‌کنندگان به وجود آمده است، به منزله احیای مالکیت فردی «براساس» مالکیت اشتراکی بر زمین و وسایل تولید، که به توسط خود کارکنان تولید شده است توصیف می‌شود. برای هر کسی که زبان آلمانی را می‌فهمد (همین طور هم زبان روسی را، آقای میخائیلوفسکی، زیرا که ترجمه کاملاً صحیح است) این موضوع معنایش این است که مالکیت اشتراکی، بر زمین و سایر وسایل تولید بسط داده می‌شود و مالکیت فردی بر بقیه محصولات یعنی بر اشیاء مورد مصرف و برای این که موضوع حتی برای اطفال ۶ ساله هم قابل فهم باشد، مارکس در صفحه ۵۶ (ترجمه روسی صفحه ۳۰) «اتحادیه‌ای را مرکب از افراد آزاد که با وسایل عمومی تولید کار می‌کنند و نیروهای فردی کار خود را به مثابه يك نیروی کار اجتماعی طبق نقشهٔ منظم مصرف می‌نمایند»، یعنی کمونی را که براساس سوسیالیستی متشکل شده باشد، فرض می‌نماید و می‌گوید: «تمام محصول کار محصول اجتماعی است. قسمتی از این محصول مجدداً به صورت وسایل تولید در می‌آید. این قسمت، اجتماعی باقی می‌ماند». ولی قسمت دیگر، به صورت وسایل معیشتی از طرف اعضای اتحادیه به

دوستان مردم کیانند و چگونه بر ضد سوسیال دموکرات‌ها می‌جنگند؟ ۱۳۳

مصرف می‌رسد. «به این جهت این قسمت باید بین آنها توزیع گردد». این موضوع دیگر باید حتی برای آقای دورینگ هم به حد کافی روشن باشد.

مالکیت در عین حال هم انفرادی و هم اشتراکی، این زشتی غبارآلود، این اباطیلی که از دیالکتیک هگل به دست می‌آید، این آشفته فکری، این معمای عمیق دیالکتیکی که مارکس حل آن را به پیروان خود واگذار می‌نماید - اینها هم از زاییده‌های فکر خودسرانه و من درآوردی‌های آقای دورینگ است^(۱)...

انگلس چنین ادامه می‌دهد - حال ببینیم - نفی در نفی چه نقشی را در نزد مارکس بازی می‌کند؟ وی، در صفحه ۷۹۱ و صفحه بعد آن (ترجمه روسی ۶۴۸ و صفحه بعد آن) نتایج نهایی تحقیقات اقتصادی و تاریخ خود را درباره به اصطلاح تجمع اولیه سرمایه، که در ۵۰ صفحه (ترجمه روسی ۳۵ صفحه) پیشین تشریح نموده است، با یکدیگر مقابله می‌نماید. پیش از عصر سرمایه‌داری مثلاً در انگلستان، تولید کوچکی براساس مالکیت شخصی کارکن بر وسایل تولید خود، وجود داشته است. تجمع به اصطلاح اولیه در این جا عبارت بوده است از سلب مالکیت از این تولیدکنندگان بلاواسطه، یعنی از بین بردن مالکیت شخصی متکی بر کار شخصی. علت این که این از بین بردن ممکن شد این بود که تولید کوچکی که بدان اشاره گردید فقط با یک تولید و یک جامعه محدود به حدود تنگ و شرایط بدوی مطابقت می‌کند و، در مرحله معینی از تکامل، شرایط مادی نابودی خود را خود ایجاد می‌نماید. این نابودی و تبدیل آلات منفرد و پراکنده تولید به آلات تولیدی اجتماعی و متمرکز، تاریخ اولیه سرمایه را تشکیل می‌دهد. به محض این که کارکنان، بدل به پرولتاریا و وسایل تولید آنان بدل به سرمایه گردید، به محض این که طرز سرمایه‌داری تولید توانست سرپای خود بایستد، اجتماعی کردن آتی کار و تبدیل آتی زمین و سایر وسایل تولید (به سرمایه) و بالنتیجه سلب مالکیت آتی از صاحبان وسایل تولید نیز شکل جدیدی به خود می‌گیرد. «حال دیگر کارکنی که از دسترنج خود بهره‌برداری می‌کند مشمول سلب مالکیت نمی‌شود، بلکه سرمایه‌داری که کارگران بسیاری را استثمار می‌نماید مشمول آن می‌شود. این سلب مالکیت در اثر بازی قوانین درون ذاتی خود تولید سرمایه‌داری و در نتیجه تمرکز

۱ - رجوع شود به کتاب ف. انگلس موسوم به «آنتی دورینگ» (چاپ آلمانی، سال ۱۹۴۶، ص

سرمایه‌ها انجام می‌گیرد. يك سرمایه‌دار، عده زیادی را به خاك هلاك می‌افکند. به موازات این تمرکز یا سلب مالکیت سرمایه‌داران کثیر از طرف عده قلیل، همواره شکل کثوپراتیفی پروسه کار با دامنه‌ای دائماً در حال گسترش رو به توسعه می‌گذارد، استفاده آگاهانه از علم در تکنولوژی، بهره‌برداری اجتماعی از زمین بر طبق نقشه منظم، تبدیل ابزار کار به ابزارهایی که فقط به طور اجتماعی قابل استفاده باشند و به کار بردن اصل صرفه جویی در کلیه وسایل تولید در نتیجه استعمال آنها به صورت وسایل اشتراکی تولید متعلق به کار اجتماعی و مرکب، توسعه می‌یابد. به موازات تقلیل دایمی تعداد صاحبان سرمایه کلان، که تمام مزایای این تبدیل را غصب و انحصار می‌کنند، موج فقر، ظلم، بردگی، انحطاط، استثمار و از طرفی هم موج خشم و غضب طبقه روزافزون کارگر که خود مکانیسم پروسه سرمایه‌داری تولید به وی آموزش داده و بهم پیوسته و متشکل کرده است، دامن می‌گیرد. سرمایه، برای آن طرز تولیدی که با خود آن و در تحت حمایت آن شگفته بود به پای‌بندی، بدل می‌گردد. تمرکز وسایل تولید و اجتماعی شدن کار به نقطه‌ای می‌رسد که دیگر در غشاء سرمایه‌داری خود قابل گنجایش نیستند. این غشاء از هم دریده می‌شود. زنگ ساعت مرگ مالکیت شخصی سرمایه‌داری به صدا در می‌آید. از سلب مالکیت کنندگان سلب مالکیت می‌شود.»

حال من از خواننده می‌پرسم، کجا است آن نیرنگ‌های پر پیچ و خم دیالکتیک، کجا است آن اختلاط مفاهیم که فرق بین همه چیز را به صفر می‌رساند، کجا است آن معجزات دیالکتیک برای متشرعین و تردستی‌هایی به شیوه تعلیمات هگلی درباره عقل مطلق که مارکس، به گفته دورینگ، بدون آنها نمی‌توانست بیان مطلب خود را به پایان برساند؟ مارکس، به کمک عوامل تاریخی ثابت می‌کند و این جا به اختصار چنین خلاصه می‌نماید که درست همان طور که زمانی تولید کوچک با توسعه خود شرایط انهدام خود را به وجود آورد، همین طور آنها هم اکنون خود تولید سرمایه‌داری آن شرایط مادی را که به وسیله آنها باید نابود گردد به وجود آورده است. چنین است پروسه تاریخ و اگر این پروسه در عین حال دیالکتیکی از آب بیرون می‌آید، این دیگر گناه مارکس نیست ولو این که آقای دورینگ آن را يك بلای مقدر تلقی کند.

مارکس، فقط در این جا، پس از این که اثبات تاریخی و اقتصادی خود را به پایان می‌رساند، به ادامه مطلب می‌پردازد: «طرز سرمایه‌داری تولید، و تملك و بنابراین مالکیت شخصی سرمایه‌داری، نخستین نفی مالکیت انفرادی است که اساس آن بر کار شخصی

دوستان مردم کیانند و چگونه بر ضد سوسیال دموکرات‌ها می‌جنگند؟ ۱۳۵

قرار دارد. نفی تولید سرمایه‌داری را به حکم جبری بودن پروسه تاریخ طبیعی خود همین تولید به وجود می‌آورد. این نفی در نفی است» و قس علیهذا (همان طور که فوقاً نقل گردید).

بدین طریق، وقتی که مارکس يك چنین پروسه‌ای را نفی در نفی می‌نامد، حتی به خاطرش هم خطور نمی‌کند که آن را اثبات جبر تاریخی این پروسه بداند. برعکس: پس از آن که او به کمک عوامل تاریخی به ثبوت رساند که قسمتی از این پروسه هم اکنون در واقع انجام یافته و قسمت دیگر باید هنوز انجام یابد، فقط آن وقت است که آن را مانند آن چنان پروسه‌ای توصیف می‌نماید که طبق قانون معین دیالکتیک صورت وقوع می‌یابد. همین و بس. بدین طریق باز هم این ادعای آقای دورینگ مبنی بر اینکه نفی در نفی در اینجا نقش مامایی را انجام می‌دهد که به کمک آن آینده از بطن گذشته بیرون می‌آید یا اینکه گویی مارکس خواستار این است که کسی به جبری بودن مالکیت اجتماعی بر زمین و سرمایه بر اساس ایمان به قانون نفی در نفی^(۱) معتقد گردد؛ سراپا تحریفی است که آقای دورینگ نموده است» (ص ۱۲۵).

خواننده می‌بیند که کلیه این جواب درخشان دندان‌شکنی که انگلس به دورینگ داده است تمام و کمال به آقای میخائیلوفسکی هم مربوط می‌شود زیرا او نیز عیناً همین طور ادعا می‌کند آینده از نظر مارکس، صرفاً وابسته به آخرین حلقه زنجیر هگلی است و اعتقاد به جبری بودن این آینده فقط می‌تواند متکی به مذهب باشد.^(۲)

کلیه اختلافات موجوده بین دورینگ و آقای میخائیلوفسکی در نکات دوگانه بی‌اهمیت زیرین خلاصه می‌شود: نکته اول این که دورینگ، با وجود این که در هنگام صحبت از مارکس دهانش از خشم کف می‌کند، باز در فصل بعدی «تاریخ» خود لازم

۱ - «آنتی دورینگ» چاپ آلمانی ۱۹۴۶، ص ۱۶۲-۱۶۴.

۲ - گویا بی‌مناسبت نباشد در این مورد قید کنیم که تمام توضیح انگلس در همان فصلی است که راجع به دانه گندم، نظریه روسو و سایر امثله پروسه دیالکتیک بحث می‌کند. ظاهراً تنها مقابله این امثله با این گونه اظهارات قطعی و صریح انگلس (و مارکس)، که رونوشت این اثر قبلاً برای او خوانده شده بود) که جای سخنی هم درباره اثبات چیزی به کمک اصل سه گانه یا جا زدن «عناصر مشروطی» از این اصل سه گانه در تصویر پروسه واقعی، باقی نمی‌گذارد، می‌بایستی برای پی بردن به بی‌بند و باری متهم نمودن مارکسیسم به پیروی از دیالکتیک هگل کاملاً کافی است.

دید. این موضوع را متذکر گردد که مارکس در پسگفتار خود اتهام متابعت از فلسفهٔ هگل را به سختی از خود رد می‌کند. ولی آقای میخائیلوفسکی دربارهٔ این بیان صریح و روشن مارکس (که در فوق ذکر شد) دایره به چگونگی اسلوب دیالکتیکی از نظر وی، سخنی هم نمی‌گوید.

نکته دوم: دومین خصوصیت مخصوص به خود آقای میخائیلوفسکی در این است که کلیه حواس خود را متوجه صرف از منته افعال می‌نماید. فیلسوف ما با قیافه فاتحانه‌ای سؤال می‌کند چرا مارکس، ضمن صحبت از آینده، زمان حال را استعمال می‌نماید؟ آقای منقد بزرگوار، شما در این باره می‌توانید به هر صرف و نحوی که میل دارید رجوع کنید؛ در آن جا به شما گفته خواهد شد هرگاه زمان آینده اجتناب‌ناپذیر و مسلم به نظر آید در این صورت به جای آن، زمان حال استعمال می‌شود. چطور شده است که باید این طور باشد، چرا این مسلم است؟ آقای میخائیلوفسکی نگران است و می‌خواهد چنان هیجان شدیدی از خود نشان بدهد که حتی تحریف هم مجاز به نظر آید. در این باره هم مارکس با صراحت کامل پاسخ داده است. ممکن است آن را ناکافی یا ناصحیح دانست ولی در این صورت باید ثابت کرد که این عدم صحت در چه چیز به خصوص و به چه علت به خصوصی است نه این که در اطراف تبعیت از فلسفه هگل مزخرف‌گویی کرد.

زمانی بود که آقای میخائیلوفسکی نه تنها خودش چگونگی این جواب را می‌دانست بلکه به دیگران می‌آموخت. مثلاً در سال ۱۸۷۷ وی چنین نوشته بود - آقای ژوکفسکی می‌توانست از روی اساس، آموزش مارکس را در خصوص آینده جزو حدسیات بداند، ولی او «از لحاظ اخلاقی حق نداشت» مسأله اجتماعی شدن کار را که «مارکس اهمیت عظیمی به آن می‌دهد» نادیده انگارد. البته این طور است! ژوکفسکی در سال ۱۸۷۷ از لحاظ اخلاقی حق نداشت این مسأله را نادیده انگارد، ولی آقای میخائیلوفسکی در سال ۱۸۹۴ این حق اخلاقی را دارد! شاید «*licet jovi, non licet quod bovi?*»^(۱) در این جا نمی‌توانم از یادآوری يك نکته مضحکی که وقتی درباره فهم این اشتراکی کردن در مجله «آتچستونیه زاپیسکی»^(۲) ابراز شده بود خودداری

۱ - حقی که به ژوپیتتر داده شده است، به گاو داده نشده است. م.

۲ - «آتچستونیه زاپیسکی»: مجله‌ای است ادبی - اجتماعی که از سال ۱۸۱۸ تا سال ۱۸۸۴ در پتربورگ چاپ و منتشر می‌شد. این مجله نمایندگان روشنفکران برجسته انقلابی - دموکراسی را در

دوستان مردم کیانند و چگونه بر ضد سوسیال دموکرات‌ها می‌جنگند؟ ۱۳۷

نمایم. در شماره هفتم این مجله در سال ۱۸۸۳ از طرف شخصی به نام آقای پاستارونی^(۱) موضوعی تحت عنوان «نامه به هیأت تحریریه» درج شده بود که درست مانند میخائیلفسکی «ساختمان» مارکس را در خصوص آینده حدسی می‌دانست. این آقا این طور استدلال می‌نمود «در ماهیت امر شکل اجتماعی کار در شرایط سیادت سرمایه‌داری منجر به این می‌شود که چند صد یا چند هزار کارگر در يك محل تراشکاری می‌نمایند، چکش می‌زنند، می‌چرخانند، روی هم می‌گذارند، زیر هم می‌گذارند، می‌کشند و عملیات بسیار دیگری انجام می‌دهند. صفت عمومی این رژیم هم کاملاً با مفهوم این ضرب‌المثل صدق می‌نماید: «هر کس برای خود و خدا برای همه». این چه ربطی به شکل اجتماعی کار دارد؟»

فوراً معلوم است که شخص مطلب را فهمیده است! «شکل اجتماعی کار» «منجر» به «کار در يك محل» می‌شود!! و بعد از اظهار يك چنین افکار احمقانه، آن هم هنوز در یکی از بهترین مجلات روسی - می‌خواهند به ما اطمینان بدهند که قسمت نظری «سرمایه» تماماً مورد قبول علم است. آری، چون «علم مورد قبول عامه» قادر نیست ایرادی که لااقل کمی هم شده جدی باشد از «سرمایه» بگیرد، لذا در مقابل آن شروع به کرنش نموده و در عین حال همواره عدم فهم خود را در مقدماتی‌ترین مسایل ابراز داشته و لاطائلات قدیمی اقتصاد دبستانی را تکرار می‌کند. مجبوریم کمی روی این مسأله توقف کنیم تا به آقای میخائیلفسکی نشان بدهیم که ماهیت موضوعی که او، بر حسب عادت همیشگی خود، کاملاً نادیده انگاشته است از چه قرار است.

اجتماعی شدن کار به وسیله تولید سرمایه‌داری ابداً این نیست که افراد در يك محل کار می‌کنند (این فقط جزء کوچکی از این پروسه است)، بلکه در این است که تمرکز سرمایه‌ها همراه است با تخصصی شدن کار اجتماعی، با تقلیل تعداد سرمایه‌دارها در هر يك از رشته‌های معین صنایع و تکثیر تعداد رشته‌های مخصوص صنایع و در این است که عده زیادی از پروسه‌های پراکنده تولید در يك پروسه اجتماعی تولید آمیخته می‌شوند. مثلاً، مادام که در دوره بافندگی دستی، تولیدکنندگان كوچك شخصاً نخ‌ریسی کرده و از آن پارچه می‌بافتند، سر و کار ما با رشته‌های کمی از صنایع بود (نخ‌ریسی و بافندگی با

پیرامون خود جمع کرده بود. حکومت تزاری در سال ۱۸۸۴ آن را توقیف کرد.

۱ - پاستارونی: تام مستعار ن.ك. میخائیلفسکی است.

هم آمیخته بودند). اما وقتی تولید به توسط سرمایه‌داری اجتماعی می‌شود، آن وقت تعداد رشته‌های مخصوص صنایع افزایش می‌یابد. ریسندگی و بافندگی از یکدیگر مجزا می‌شوند؛ خود همین جدا شدن و تمرکز سبب ایجاد رشته‌های جدید یعنی تولید ماشین، استخراج ذغال سنگ و غیره می‌گردد. در هر رشته از صنایع، که اکنون دیگر جنبه تخصصی آن بیشتر شده است، تعداد سرمایه‌داران به طور روزافزونی تقلیل می‌یابد. از این جا چنین نتیجه می‌شود که رابطه اجتماعی بین مولدین روز به روز محکم‌تر می‌شود، مولدین در يك واحد كل مجتمع می‌شوند. مولدین كوچك منفرد در آن واحد هر کدام چند عمل انجام می‌دادند و به همین مناسبت نسبتاً از یکدیگر مستقل بودند: مثلاً اگر پیشه‌ور خودش کتان می‌کاشت، خودش نخریسی می‌کرد و می‌بافت - این شخص تقریباً از سایرین مستقل بود. در این رژیم تولید کنندگان كوچك و منفرد کالا (و فقط در همین رژیم) بود که ضرب المثل: «هر کس برای خود و خدا برای همه» یعنی هرج و مرج در نوسان‌های بازار صدق می‌کرد. و اما در شرایط اجتماعی شدن کار، که در اثر سرمایه‌داری به دست آمده است - اوضاع به کلی شکل دیگری به خود می‌گیرد. کارخانه‌دار تولید کننده پارچه وابسته به کارخانه‌دار تولید کننده نخ است؛ کارخانه‌دار اخیر وابسته است به سرمایه‌دار کشتکاری که پنبه کاشته است و نیز به صاحب کارخانه ماشین‌سازی و صاحب معدن ذغال سنگ و غیره و غیره. نتیجه حاصله این می‌شود که هیچ سرمایه‌داری نمی‌تواند از سرمایه‌داران دیگر بی‌نیاز باشد. بدیهی است که ضرب المثل «هر کس برای خود» در این رژیم دیگر به هیچ وجه مصداق ندارد: این جا دیگر هر کس برای همه کار می‌کند و همه برای هر کس (و برای خدا جایی باقی نمی‌ماند - نه به صورت وهمی در ماوراء السماء و نه به صورت «گوساله زرین سامری» در روی زمین). ماهیت رژیم به کلی تغییر می‌کند. اگر در آن رژیمی که بنگاه‌های كوچك منفرد وجود داشت یکی از آنها کار را متوقف می‌کرد انعکاس آن فقط متوجه عده کمی از اعضاء جامعه بود، هرج و مرج همگانی ایجاد نمی‌کرد و بدین مناسبت توجه عمومی را جلب نمی‌نمود و دخالت اجتماعی را در کار سبب نمی‌شد. ولی اگر چنین توقفی در يك بنگاه بزرگ روی دهد که مختص رشته‌ای از صنایع است که جنبه تخصصی آن بسیار شدید بوده و به همین جهت تقریباً برای تمام جامعه کار می‌کند و به نوبه خود وابسته به کلیه جامعه است (من برای ساده کردن مطلب موردی را اختیار می‌کنم که اجتماعی کردن به نقطه اوج خود رسیده باشد) - در این صورت کار باید در کلیه بنگاه‌های دیگر جامعه هم

دوستان مردم کیانند و چگونه بر ضد سوسیال دموکرات‌ها می‌جنگند؟ ۱۳۹

متوقف گردد زیرا آنها مواد ضروری خود را فقط از این بنگاه می‌توانند دریافت کنند، یعنی کلیه کالاهای خود را فقط با وجود کالاهای این بنگاه می‌توانند در دسترس بگذارند. بدین طریق جمیع تولیدها در يك پروسه تولید اجتماعی واحدی مجتمع می‌گردد و حال آن‌که در تولیدی به توسط يك سرمایه‌دار جداگانه اداره شده تابع اراده مطلق او است و محصولات اجتماعی را در مالکیت شخصی او قرار می‌دهد. آیا باز هم واضح نیست که شکل تولید با شکل تملک تضاد آشتی‌ناپذیری پیدا می‌کند؟ آیا باز هم مسلم نیست که شکل اخیر نمی‌تواند با اولی توافق نیابد و نمی‌تواند همان طور اجتماعی یعنی سوسیالیستی نشود؟ ولی آن نویسنده کوتاه‌نظر بذله‌گوی «آتچستونیه زاپیسکی» همه آنها را به کار کردن در يك محل خلاصه می‌نماید. این جا دیگر او حقیقتاً سوراخ دعا را گم کرده است! (من فقط همان پروسه مادی، فقط تغییر مناسبات تولیدی را تشریح کردم بدون این‌که به جنبه اجتماعی این پروسه، به اتحاد، بهم پیوستگی و سازمان کارگران اشاره‌ای بکنم، زیرا این يك پدیده معلول و درجه دومی است).

اگر لازم می‌آید که این موضوعات کاملاً مقدماتی، برای «دموکرات‌های» روس توضیح داده شود علتش این است که آنها چنان تا گلو در منجلاب افکار خرده بورژوازی مغروق گشته‌اند که مطلقاً قادر نیستند نظامات دیگری را به جز نظامات خرده بورژوازی در نظر خود مجسم کنند.

ولی برگردیم به آقای میخائیلوفسکی. ببینیم او بر ضد آن واقعیات و ادله‌ای که مارکس؛ استنتاج خود را درباره اجتناب‌ناپذیر بودن رژیم سوسیالیستی به حکم همان قوانین تکامل سرمایه‌داری بر آن متکی کرده چه ایرادی وارد آورده است؟ آیا او ثابت کرده است که در واقعیت امر - در سازمان کالایی اقتصاد اجتماعی - تخصیصی شدن پروسه اجتماعی کار، تمرکز سرمایه‌ها و بنگاه‌های صنعتی و اجتماعی شدن تمام پروسه کار - رشد نمی‌یابد؟ خیر او هیچ‌گونه اظهاری برای رد این حقایق نکرده است. آیا او ترلزی در این اصل وارد کرده است که می‌گوید هرج و مرج - ذاتی جامعه سرمایه‌داری است و با اجتماعی شدن کار آشتی‌ناپذیر است؟ او هیچ چیز در این باره نگفته است. آیا او ثابت کرده است که مجتمع ساختن کار تمام سرمایه‌داران در يك پروسه اجتماعی کار می‌تواند با مالکیت خصوصی سازگار آید؟ و راهی برای برون شدن از این تضادها به جز آن چه که مارکس نشان داده است ممکن و قابل تصور است؟ خیر او يك کلمه هم در این باره نگفته است.

پس انتقاد او بر چه پایه‌ای متکی است؟ روی جعلیات، تحریفات و سیلی از جملات که به منزله آواز دهل است.

حقیقتاً هم چه نام دیگری می‌توان به این گونه شیوه‌ها داد که انتقادکننده - پس از این که مقدماً در خصوص گام‌های متناوب سه گانه در تاریخ، مزخرفات زیادی می‌گوید - با قیافه‌ای جدی از مارکس سؤال می‌کند: «پس بعد چه خواهد شد؟»، یعنی سیر تاریخ در آنور مرحله نهایی پروسه‌ای که مارکس تصویر کرده است چگونه خواهد بود. بفرمایید، مارکس از همان ابتدای فعالیت نویسندگی و انقلابی خود در کمال صراحت آن چه را از نظریه سوسیالیستی خواستار بوده اظهار کرده است: این نظریه باید پروسه واقعی را دقیقاً تصویر نماید - همین و بس (مثلاً مراجعه شود به «مانیفست کمونیست» درباره ملاک نظریه کمونیست‌ها).^(۱) او در «سرمایه» خود قویاً این خواست را مراعات می‌نماید: پس از این که او تجزیه و تحلیل علمی صورت‌بندی اجتماعی سرمایه‌داری را هدف خود قرار می‌دهد و ثابت می‌کند که تکامل این سازمان، که بالفعل از برابر دیدگان ما می‌گذرد، دارای فلان تمایل است و ناگزیر باید نابود شود و به سازمان عالی‌تر دیگری تبدیل گردد، نقطه ختامی می‌گذارد. ولی آقای میخائیلوفسکی تمام ماهیت آیین مارکس را نادیده گرفته سؤال کاملاً احمقانه‌ای می‌کند که «پس بعد چه خواهد شد؟» و با سیمایی ژرف‌اندیشانه اضافه می‌کند: «من باید آشکارا اعتراف کنم که درست از جواب انگلس سر در نمی‌آورم». ولی در عوض، آقای میخائیلوفسکی، ما باید آشکارا بگوییم که از روح و روش این گونه «انتقاد» کاملاً سر در می‌آوریم!

یا يك استدلال دیگر از این قرار: «در قرون وسطی، مالکیت انفرادی مارکس که پایه آن بر کار شخصی بود حتی در قلمرو مناسبات اقتصادی نیز نه عامل واحد بود و نه عامل دارای تفوق. در ردیف این مالکیت چیزهای زیاد دیگری وجود داشت که معهدا اسلوب دیالکتیک در تفسیر مارکس (شاید در تحریف آقای میخائیلوفسکی؟) پیشنهاد

۱ - منظور اصل زیرین است که ك. مارکس و ف. انگلس در «مانیفست حزب کمونیست» بیان کرده‌اند. «نظریات نظری کمونیست‌ها به هیچ وجه مبتنی بر ایده‌ها و اصولی که يك مصلح جهانی کشف و یا اختراع کرده باشد، نیست. این نظریات فقط عبارت است از بیان کلی مناسبات واقعی مبارزه جاری طبقاتی و آن جنبش تاریخی که در برابر دیدگان ما جریان دارد.» (رجوع شود به ترجمهٔ این کتاب، چاپ فارسی، مسکو ۱۹۵۱، ص ۸۰).

دوستان مردم کیانند و چگونه بر ضد سوسیال دموکرات‌ها می‌جنگند؟ ۱۴۱

مراجعه به آنها را نمی‌نماید... معلوم است که هیچ يك از این شماها منظره واقعیت تاریخی و یا ولو تناسبات آن را هم مجسم نمی‌کند و فقط تمایل فکر بشر را که می‌خواهد هر چیزی را در حالات گذشته، حال و آینده بیندیشد، قانع می‌سازد». حتی شیوه تحریفات شما هم، آقای میخائیلفسکی، آن قدر یکنواخت است که تهوع می‌آورد! ابتدا در شمای مارکس، که فقط مدعی بیان پروسه واقعی تکامل سرمایه‌داری است و لا غیر^(۱) تحریف نموده نیت اثبات هر چیزی را به کمک اصل سه گانه به آن جا می‌زند، سپس نتیجه‌گیری می‌کند که شمای مارکس با این نقشه‌ای که آقای میخائیلفسکی گردن گیر آن کرده است مطابقت ندارد (مرحله سوم فقط يك جانب مرحله اول را احیاء نموده سایر جوانب را دور می‌اندازد) و بالاخره با بی‌شرمی به این استنتاج می‌رسد که معلوم است که این «شما» منظره واقعیت تاریخی را مجسم نمی‌کند!

آیا با چنین شخصی که استعداد ندارد (بنابر اصطلاحی که انگلس درباره دورینگ به کار برده است) حتی به طور استثناء يك موضوعی را دقیقاً نقل قول نماید می‌توان به مباحثه جدی پرداخت؟ آیا وقتی که به اشخاص اطمینان می‌دهند که این شما «معلوم است» که با واقعیت تطبیق نمی‌نماید و حتی کوشش نمی‌کنند نشان بدهند که این عدم صحت در چیست، دیگر جای اعتراضی باقی می‌ماند؟

آقای میخائیلفسکی به جای انتقاد از مضمون واقعی نظریات مارکسیستی، زیرکی خود را در زمینه کاتگوری‌های گذشته، حال و آینده به کار می‌اندازد. مثلاً انگلس، ضمن اعتراض بر ضد «حقایق ابدی» آقای دورینگ، می‌گوید که آن اصول اخلاقی سه گونه‌ای که «در زمان حاضر به ما موعظه می‌کنند» عبارتند از: اخلاقیات عیسویت فئودال، بورژوازی و پرولتاریایی و بنابراین گذشته، حال و آینده از خود نظریه اخلاق دارند. آقای میخائیلفسکی در خصوص این موضوع چنین استدلال می‌نماید: «به عقیده من در اساس جمیع تقسیم‌بندی‌های سه گانه تاریخ به دوره‌ها، همانا کاتگوری‌های گذشته، حال و آینده قرار دارد». چه تفکر عمیقی! مگر کسی هم هست نداند که اگر يك پدیده

۱ - علت حذف مشخصات دیگر نظامات اقتصادی قرون وسطی هم همین است که آنها به صورت‌بندی اجتماعی فئودالیسم تعلق دارند و حال آن که مارکس تنها رژیم سرمایه‌داری را بررسی می‌نماید. پروسه تکامل سرمایه‌داری به صورت خالص خود (مثلاً در انگلستان) واقعاً از رژیم تولید کنندگان کوچک و پراکنده و مالکیت شخصی مبتنی بر محصول کار آنها شروع شده است.

اجتماعی را ضمن پروسه تکاملی آن مورد بررسی قرار دهیم همیشه در آن بقایای گذشته، پایه‌های حال و نطفه‌های آینده یافت می‌شود؟ ولی مگر مثلاً انگلس قصد داشت ادعا کند که تاریخ اخلاق (او فقط درباره «حال» صحبت کرده است) به سه نکته مزبور محدود می‌شود؟ و مثلاً اخلاق فئودالی در تعقیب اخلاق بردگی و این آخری در تعقیب اخلاق کمون اولیه نبوده است؟ آقای میخائیلوفسکی، به جای این که کوشش انگلس را برای شکافتن جریانات معاصر ایده‌های اخلاقی از طریق توضیح مادی آنها مورد انتقاد جدی قرار دهد، عبارت پردازی‌های کاملاً پوچ به خود ما می‌دهد!

در خصوص این گونه شیوه‌های «انتقاد» آقای میخائیلوفسکی که در آغاز آن اظهار می‌کند که نمی‌داند درک مادی تاریخ در کدام تألیف تشریح شده است شاید یادآوری این موضوع بی‌فایده نباشد که يك وقتی نویسنده از این تألیفات مطلع بود و می‌توانست ارزش صحیح‌تری به آن بدهد. در سال ۱۸۷۷ آقای میخائیلوفسکی درباره «سرمایه» چنین اظهار نظر می‌کرد: «اگر از «سرمایه» سرپوش سنگین، بی‌قواره و غیر لازم دیالکتیک هگل را بردارند «این دیگر چه چیز عجیبی است؟ چرا در سال ۱۸۷۷ «دیالکتیک هگل» «غیر لازم» بود، ولی در سال ۱۸۹۴ طوری شده است که ماتریالیسم به «اصول بی‌چون و چرای پروسه دیالکتیک اتکا می‌کند؟» آن وقت، صرف نظر از سایر مزایای این تألیف، ما در آن مدارکی برای حل مسأله عمومی ارتباط شکل‌ها با شرایط مادی زندگی آنها و طرح درخشانی از این مسأله را در مبحث معینی که به طرز شگرفی بررسی شده است خواهیم دید». - «ارتباط شکل‌ها با شرایط مادی زندگی آنها» - مگر نه این که این همان مسأله مربوط به مناسبات متقابل بین جوانب مختلف زندگی اجتماعی و روبنای مناسبات ایدئولوژیک و اجتماعی بر روی روابط مادی است که آیین ماتریالیسم آن را به طرز معینی حل می‌کند. جلوتر برویم.

«در حقیقت تمام «سرمایه» (تکیه کلام از من است) به تحقیق این مسأله اختصاص داده شده است که چگونه شکل اجتماعی، پس از این که يك بار به وجود آمد، تکامل می‌یابد، مشخصات ذاتی خود را تقویت می‌کند و در حالی که کشفیات، اختراعات و تکمیل وسایل تولید را هضم می‌کند بازارهای جدید و حتی خود علم را تابع خود کرده و آنها را وادار به خدمت خود می‌نماید، و چگونه، سرانجام این شکل دیگر نمی‌تواند متحمل تغییرات آتی شرایط مادی بشود».

خادشه عجیبی است! در سال ۱۸۷۷ «تمام سرمایه» به تحقیق مادی شکل اجتماعی

دوستان مردم کیانند و چگونه بر ضد سوسیال دموکرات‌ها می‌جنگند؟ ۱۴۳

معینی اختصاص داده شده بود (مگر ماتریالیسم به جز توضیح شکل‌های اجتماعی به وسیله شرایط مادی چیز دیگری هم در بردارد؟)، ولی در سال ۱۸۹۴ طوری شده است که حتی معلوم نیست در کجا و در چه تألیفی باید تشریح این ماتریالیسم را تجسس نمود!

در سال ۱۸۷۷ در «سرمایه» این موضوع مورد «تحقیق» قرار گرفته بود که چگونه «این شکل (یعنی سرمایه‌داری؟ این طور نیست؟) دیگر نمی‌تواند متحمل تغییرات آتی شرایط مادی بشود». (به این موضوع توجه کنید)، اما در سال ۱۸۹۴ این طور شده است که ابداً هیچ تحقیقی وجود ندارد و این عقیده هم که شکل سرمایه‌داری قادر به تحمل توسعه آتی نیروهای مولده نیست - «صرفاً به انتهای تریاد هگلی متکی می‌باشد! در سال ۱۸۷۷ آقای میخائیلوفسکی نوشته بود که «تجزیه و تحلیل ارتباط یک شکل معین اجتماعی با شرایط مادی زندگی آن برای همیشه (تکیه از من است) به عنوان یادگاری از نیروی منطق و تبحر عظیم نویسنده باقی خواهد ماند»، اما در سال ۱۸۹۴ اعلام می‌کند که آیین ماتریالیسم هیچ وقت و هیچ جا مورد تحقیق قرار نگرفته و با اصول علمی مستدل نشده است!

حادثه عجیبی است! حقیقتاً معنی این چیست؟ چه اتفاقی افتاده است؟

دو قضیه اتفاق افتاده است: اولاً سوسیالیسم روستایی روسیه سال‌های هفتاد، که به آزادی، به خاطر ماهیت بورژوازی آن، «پوزخند می‌زند» و با «لیبرال‌های کله‌گنده» که تضاد آشتی‌ناپذیر زندگی روسیه را به شدت ماست‌مالی می‌نمودند، مبارزه می‌کرد و یک انقلاب روستایی را در خواب می‌دید، به کلی متلاشی شده و آن لیبرالیسم خرده بورژوازی مبتدلی را به وجود آورده است که برای جریان‌ات مترقی اقتصاد روستایی «تأثیرات روح بخشی» قابل است و فراموش می‌کند که این تأثیرات با سلب مالکیت دسته جمعی از دهقانان همراه (و مشروط) می‌باشند. ثانیاً، در سال ۱۸۷۷ آقای میخائیلوفسکی چنان مجذوب وظیفه خود یعنی دفاع از مارکس «پرجوش» (یعنی سوسیالیست انقلابی) در مقابل انتقادات لیبرالی بود، که متوجه عدم مطابقت اسلوب مارکس با اسلوب خودش نشده بود. ولی این تضاد آشتی‌ناپذیر بین ماتریالیسم دیالکتیک و جامعه‌شناسی ذهنی را برای او تشریح کردند و این کار را مقالات و کتاب‌های انگلس و سوسیال دموکرات‌های روس کردند (از جانب پلخانف به کرات تذکرات بسیار به جایی خطاب به آقای میخائیلوفسکی مشاهده می‌شود)، و آن وقت آقای میخائیلوفسکی،

به جای این که این مسأله را به طور جدی مورد تجدید نظر قرار دهد، در کمال سادگی سرکشی آغاز کرد. به جای شادباش به مارکس (که در سال های ۱۸۷۲ و ۱۸۷۷ از طرف او اظهار شده بود) اکنون در پس پرده ای از تعریف و تمجیدهای مشکوک به روی او عوغو می کند، قیل و قال می کند، به مارکسیست های روس آب دهان می پراند که چرا مایل نیستند «به حفظ کسانی که از لحاظ اقتصادی ضعیف هستند» و به انبارهای کالا، و بهبودی وضعیت در دهات، به موزه ها و آرتل ها برای پیشه وران و ترقیات خیرخواهانه دیگر خرده بورژوازی قناعت کنند و می خواهند «پرجوش» و طرفدار انقلاب سوسیالیستی باقی بمانند و عناصر اجتماعی حقیقتاً انقلابی را تعلیم دهند، رهبری کنند و متشکل نمایند.

پس از این رجعت مختصر به گذشته دور، ظاهراً می تواند تجزیه و تحلیل «انتقاد» آقای میخائیلوفسکی را از نظریه مارکس به پایان رساند. حال بیاییم «براهین» منقد را جمع بندی کرده از آن نتیجه بگیریم.

آیینی که او قصد انهدامش را در سر می پروراند اتکایش، اولاً بر درك مادی تاریخ و ثانیاً بر اسلوب دیالکتیکی است.

در خصوص قسمت اول، انتقاد کننده قبل از هر چیزی اظهار کرد که نمی داند ماتریالیسم در کدام تألیف تشریح شده است. پس از آن که این تشریح را در جایی نیافت خودش شروع کرد به اختراع چگونگی ماتریالیسم. برای این که مفهومی از بی پایان بودن ادعاهای این ماتریالیسم به دست بدهد چنین اختراع کرد که گویا ماتریالیست ها ادعا می کنند که تمام گذشته، حال و آینده بشر را توضیح داده اند - و وقتی که سپس با مراجعه به اظهار رسمی مارکسیست ها، معلوم شد که آنها فقط يك صورت بندی اجتماعی را توضیح داده شده می دانند - آن وقت انتقاد کننده چنین حکم کرد که ماتریالیست ها میدان عمل ماتریالیسم را محدود می کنند و بدین وسیله خود را به اصطلاح می کوبند. او برای این که مفهومی از شیوه های تدوین این ماتریالیسم به دست بدهد، از خود چنین اختراع کرد که گویا ماتریالیست ها خودشان هم به ضعف معرفت خود در مورد مسأله ای مانند تدوین سوسیالیسم علمی اعتراف کرده اند و حال آن که اعترافی که مارکس و انگلس (در سال های ۱۸۴۵-۱۸۴۶) درباره ضعف معرفت خود کرده بودند به طور کلی مربوط بود به تاریخ اقتصاد و این تألیف را هم که ضعف معرفت آنها را به ثبوت می رساند، آنها هرگز به چاپ نرساندند. پس از چنین پیش درآمدی

دوستان مردم کیانند و چگونه بر ضد سوسیال دموکرات‌ها می‌جنگند؟ ۱۴۵

تحفه‌ای هم از انتقاد به ما داده شد: «سرمایه» را از این راه نابود کردند که گفتند فقط يك دوره را در برمی‌گیرد و حال آن که برای انتقادکننده جمیع دوره‌ها لازم است، و نیز از این راه که گفتند: «سرمایه» ماتریالیسم اقتصادی را تثبیت نمی‌کند و فقط با آن تماس می‌گیرد - این براهین ظاهراً به قدری وزین و جدی است که ناچار می‌بایستی اعتراف کرد که ماتریالیسم هیچ‌گاه بر اصول علمی استوار نبوده است. سپس این قضیه بر ضد ماتریالیسم دلیل آورده شد که شخصی مطلقاً نسبت به این آیین بیگانه، که دوره‌های ماقبل تاریخ را به کلی در کشور دیگری بررسی کرده بود، به همان نتایج ماتریالیستی رسیده است. در قسمت بعد، انتقادکننده، برای این که نشان بدهد توالد و تناسل کاملاً به غلط با ماتریالیسم وابسته شده و این عمل يك نیرنگ زبانی است، شروع به اثبات این نکته کرد که مناسبات اقتصادی روبنای مناسبات جنسی و خانوادگی است. تذکراتی هم که در این ضمن از طرف این انتقادکننده جدی به عنوان درس به ماتریالیست‌ها داده شد، ما را از این حقیقت ژرف سرشار نمود که وراثت، بدون توالد و تناسل غیر ممکن است و نفسانیات بغرنج به محصولات این توالد و تناسل «اتصال می‌یابد» و اطفال طبق روح پدران خود پرورش می‌یابند. ضمناً ما این نکته را هم فهمیدیم که روابط ملی ادامه و تعمیم روابط قبیله‌ای است. انتقادکننده، ضمن ادامه تحقیقات نظری خود درباره ماتریالیسم، متوجه شد که مضمون بسیاری از دلایل مارکسیست‌ها این است که ظلم و استثمار توده‌ها در رژیم بورژوازی «جبری است» و این رژیم «جبراً» باید به سوسیالیستی بدل شود، آن وقت او بی‌درنگ اعلام داشت که کلمه جبر يك توضیح بیش از حد کلی است (در صورتی که گفته نشود که خود افراد جبری می‌دانند) و به این جهت مارکسیست‌ها عرفانی و متافیزیک هستند. انتقادکننده همچنین اظهار کرد که جر و بحث مارکس با ایده آلیست‌ها «يك طرفه» است ولی کلمه‌ای هم در این باره نگفت که نظریات این ایده آلیست‌ها نسبت به اسلوب ذهنی چیست و ماتریالیسم دیالکتیک مارکس چه رویه‌ای نسبت به این اسلوب دارد.

اما در خصوص رکن دوم مارکسیسم، یعنی اسلوب دیالکتیک، همین قدر يك تکان از طرف يك انتقادکننده شجاع کافی بود تا این رکن را فرو ریزد. این تکان هم خیلی صایب بود؛ انتقادکننده با تلاش غیر قابل تصویری به خود فشار آورده و زحمت کشید تا این که امکان ثبوت چیزی را به کمک اصل سه گانه (تریاد) تکذیب نماید ولی در این قسمت که ماهیت اسلوب دیالکتیک به خصوص در این است که شیوه‌های ایده آلیسم و ذهن‌گرایی

را در جامعه‌شناسی رد می‌کند، سکوت اختیار نمود. تکان دیگر، به خصوص متوجه مارکس بود: انتقاد کننده، با کمک دورینگ دلاور، اباطیلی باور نکردنی را به مارکس نسبت داد مبنی بر این که گویا او اجتناب‌ناپذیر بودن مرگ سرمایه‌داری به کمک اصل سه گانه (ترياد) به ثبوت رسانده است و آن وقت پیروزمندانه بر ضد این اباطیل به جنگ پرداخت.

این است - شرح حماسی «پیروزی‌های» مشعشع «جامعه‌شناس نامدار ما!» آیا سیر و تماشای این پیروزی‌ها «عبرت آور» (بورنین) نیست؟

در این جا نمی‌توان از ذکر يك نکته که هر چند با انتقاد از آیین مارکس رابطه مستقیم ندارد ولی برای پی بردن به ایده آل انتقاد کننده و چگونگی درك واقعیت از طرف او بینهایت جالب توجه است، خودداری کرد. این نکته روش او نسبت به جنبش کارگری باختراست.

فوقاً اظهار آقای میخائیلفسکی را دربارهٔ این که ماتریالیسم صحت خود را در «علم» به ثبوت رسانده است (شاید در علم «دوستان مردم» آلمانی؟) ذکر کردیم و اما راجع به ماتریالیسم، آقای میخائیلفسکی چنین استدلال می‌کند که «واقعاً خیلی سریع در بین طبقه کارگر اشاعه می‌یابد». حال ببینیم آقای میخائیلفسکی این حقیقت را چگونه توضیح می‌دهد؟ او چنین می‌گوید «و اما در خصوص موفقیتی که ماتریالیسم اقتصادی به اصطلاح به طور سطحی به دست آورده است و نیز در خصوص شیوعی که این نظریه بدون این که از نظر انتقادی و ارسی شده باشد پیدا کرده است باید متذکر شد که مرکز ثقل این موفقیت در علم نبوده بلکه در عمل روزمره است، در عملی که دورنماها حرکت آن را به سمت آینده معین می‌نمایند». آیا معنی این عبارت بی‌سروته درباره عمل، که می‌گوید دورنماها حرکت آن را به سمت آینده «معین می‌نمایند»، به جز این است که می‌خواهد بگوید علت اشاعه ماتریالیسم صحت توضیح آن دربارهٔ واقعیت نبوده بلکه این است که از واقعیت به سمت دورنماهای آینده روگردان شده است؟ و قدری دورتر گفته می‌شود: «این دورنماها از طبقه کارگر آلمان که آنها را می‌پذیرد و از افرادی که در سرنوشت این طبقه صمیمانه شرکت می‌نمایند نه خواستار معلومات است و نه يك کار فکری نقادانه. این دورنماها فقط خواستار ایمانند». به عبارت دیگر علت اشاعه ماتریالیسم و سوسیالیسم علمی این است که این آیین به کارگران آینده بهتری را وعده می‌دهد! در صورتی که همین قدر يك آشنایی کاملاً مقدماتی با تاریخ سوسیالیسم و

دوستان مردم کیانند و چگونه بر ضد سوسیال دموکرات‌ها می‌جنگند؟ ۱۴۷

جنبش کارگری در باختر کافی است برای این که سراپا مهمل و ساختگی بودن این توضیح دیده شود. هر کسی می‌داند که سوسیالیسم علمی هرگز هیچ دورنمای آینده‌ای را تصویر نکرده است: این سوسیالیسم فقط به تجزیه و تحلیل رژیم بورژوازی معاصر و بررسی تمایلات توسعه سازمان اجتماعی سرمایه‌داری اکتفا کرده است و بس. مارکس در سال ۱۸۴۳ نوشت و این برنامه خود را هم دقیقاً اجرا کرد که «ما به جهان نمی‌گوییم: «از مبارزه دست بردار، تمام مبارزه تو پوچ است»، ما به جهان يك شعار واقعی مبارزه می‌دهیم. ما فقط به جهان نشان می‌دهیم که همانا برای چه مبارزه می‌کند و اما آگاهی این خود آن چنان چیزی است که جهان باید آن را به دست آورد، اعم از این که بخواهد یا نخواهد». هر کس می‌داند که مثلاً «سرمایه» - این اثر مهم و اساسی که سوسیالیسم علمی را تشریح می‌نماید - در خصوص آینده به اشارات کاملاً کلی اکتفا می‌کند و فقط به بررسی آن عناصری می‌پردازد که هم اکنون موجود و رژیم آینده در بطن آن تکوین می‌یابد. هر کس می‌داند که سوسیالیست‌های سابق به مراتب دورنماهای بیشتری از آینده می‌دادند، آنها با تفصیل تمام جامعه آینده را تصویر می‌نمودند و می‌خواستند بشر را مجذوب منظره نظاماتی نمایند که در آن افراد احتیاجی به مبارزه ندارند و مناسبات اجتماعی آنها نه بر پایه استثمار بلکه بر مبادی واقعی پیشرفت و ترقی متناسب با طبیعت بشری استوار است. مع هذا با وجود گروه کثیری از با استعدادترین افراد که این افکار را تریخ می‌کردند و با وجود گروه کثیری از با اعتقادترین سوسیالیست‌ها، باز هم تا صناعت بزرگ ماشینی، توده‌های پرولتاریای کارگر را در گرداب زندگی سیاسی داخل نکرد و تا شعار واقعی مبارزه وی پیدا نشد، نظریه‌های آنها از زندگی و برنامه‌های آنها از جنبش‌های سیاسی مردم برکنار بود. این شعار را مارکس - یعنی همان شخصی که در گذشته دور یعنی در ۱۸۷۲ آقای میخائیلوفسکی درباره‌اش گفت که «او توپیست نیست بلکه يك دانشمند دقیق و حتی گاهی خشك است» - کشف نمود و آن هم نه از طریق فلان دور نمای آینده بلکه از طریق تجزیه و تحلیل رژیم معاصر بورژوازی، از طریق روشن نمودن ناگزیر بودن استثمار در این رژیم و از طریق تحقیق قوانین تکامل آن. البته آقای میخائیلوفسکی می‌تواند به خوانندگان «روسکویه باگاستوا» اطمینان بدهد که برای درك این تجزیه و تحلیل نه احتیاجی به معلومات است و نه به کار فکر. ولی مادر خود او آن چنان عدم فهم فاحشی را در مورد حقایق ابتدایی، که به وسیله این تجزیه و تحلیل به ثبوت رسیده است، دیدیم (و بیش از آن را هم در همکار اقتصاددان او خواهیم دید) که

بدیهی است چنین اظهاری فقط می‌تواند موجب لبخند بشود. يك واقعیت به طور مسلم باقی می‌ماند و آن این که جنبش کارگری به خصوص در آن جا و به همان نسبتی بسط و توسعه می‌یابد که صنعت بزرگ ماشینی سرمایه‌داری بسط و توسعه می‌پذیرد و موفقیت آیین سوسیالیستی همانا وقتی است که از مباحثه درباره آن شرایط اجتماعی که با طبیعت بشری مطابقت دارد دست برمی‌دارد و مناسبات اجتماعی معاصر را از نظر مادی مورد تجزیه و تحلیل قرار داده جبری و ناگزیر بودن رژیم فعلی استثمار را توضیح می‌دهد.

آقای میخائیلفسکی، پس از این که ارتباط این آیین را با «دورنماها» کاملاً بر خلاف حقیقت توصیف کرده و بدین وسیله کوشش نموده است دلایل واقعی موفقیت ماتریالیسم را در محیط کارگری نادیده انگارد، اکنون شروع کرده است که ایده‌ها و تاکتیک جنبش کارگری اروپا باختری را به طرز کاملاً مبتذل و عامیانه‌ای مورد استهزاء قرار دهد. به طوری که دیدیم او نمی‌توانست بر ضد دلایل مارکس، که می‌گوید تغییر رژیم سرمایه‌داری به سوسیالیستی در نتیجه اجتماعی شدن کار جبری و ناگزیر است، مطلقاً برهانی بیاورد، مع الوصف بالحن کاملاً بی‌بند و باری این موضوع را مورد استهزاء قرار می‌دهد که گویا «ارتش پرولتارها» در صدد سلب مالکیت از سرمایه‌داران است و «از پس آن دیگر هر گونه مبارزه طبقاتی از بین رفته زمین را صلح و اولاد آدم را صفا فرا می‌گیرد». ولی او یعنی آقای میخائیلفسکی راه‌های به مراتب ساده‌تر و صحیح‌تر از این را برای اجرای سوسیالیسم می‌شناسد: فقط لازم است که «دوستان مردم» راه‌های «روشن و تخلف‌ناپذیر» «تکامل تدریجی اقتصادی مطلوب» را کمی مفصل‌تر نشان بدهند و آن وقت این دوستان مردم را محققاً «دعوت خواهند کرد» تا «مسایل عملی اقتصادی» را حل کنند (رجوع شود به مقاله آقای یوژاکف: «مسایل تکامل اقتصادی روسیه»، شماره ۱۱ «روسکویه باگاستوا»)، اما عجالتاً... عجالتاً کارگران باید منتظر بمانند و به دوستان مردم متکی باشند و با «اطمینان بی‌اساس به خود»، بر ضد استثمارکنندگان دست به مبارزه مستقلانه نزنند. نویسنده ما، در حالی که می‌خواهد ضربه مرگباری به این «اطمینان بی‌اساس به خود» وارد سازد با هیجان شدیدی بر ضد «این علمی که تقریباً در يك فرهنگ جیبی جا می‌گیرد» ابراز خشم می‌کند. حقیقتاً که دهشت‌آور است: علم و رساله‌های سوسیال دموکرات که ارزش پول سیاه داشته و در جیب جا می‌گیرد!! مگر واضح نیست که اطمینان این اشخاص به خود که برای علم فقط تا آن جا ارزش قائلند که به استثمار شوندگان در راه استخلاص‌شان درس مبارزه مستقل می‌دهد، به آنها درس

دوستان مردم کیانند و چگونه بر ضد سوسیال دموکرات‌ها می‌جنگند؟ ۱۴۹

می‌دهد که از هر گونه «دوستان مردم» که تضاد بین طبقات را ماست‌مالی نموده و مایلند همه چیز را به عهده خود بگیرند بر حذر باشند و از همین نظر هم این علم را در نشریات کم بهای خود که، این قدر باعث اشمئزاز کوتاه‌نظران است، تشریح می‌نمایند چقدر بی‌اساس است. چقدر خوب می‌شد اگر کارگران سرنوشت خود را به دست «دوستان مردم» می‌سپردند و اینان هم علم واقعی، علم چندین جلدی، دار الفنونی و کوتاه‌نظرانه خود را با آنان نشان می‌دادند و آنان را با سازمان اجتماعی متناسب با طبیعت بشری مفصلاً آشنا می‌کردند، فقط به شرط این که... کارگران حاضر می‌شدند صبر کنند و شخصاً مبارزه را با چنین اطمینان بی‌اساس به خود شروع نکنند!

قبل از این که به قسمت دوم «انتقاد» آقای میخائیلوفسکی پردازیم، که دیگر متوجه نظریه مارکس به طور کلی نبوده، بلکه به خصوص متوجه سوسیال دموکرات‌های روس است، مجبوریم گریز کوچکی بزنیم. موضوع این جا است که همان گونه که آقای میخائیلوفسکی، ضمن انتقاد از مارکس، نه فقط سعی نکرده است نظریه او را دقیقاً تشریح نماید بلکه صریحاً آن را تحریف کرده است، عیناً همین طور هم در این مورد بدون پروا در ایده‌های سوسیال دموکرات‌ها تحریف می‌نماید. باید حقیقت را احیا نمود. بهترین راه این کار مقابله ایده‌های سوسیالیست‌های سابق روس با ایده‌های سوسیال دموکرات‌ها است. تشریح قسمت اول را از مقاله آقای میخائیلوفسکی منتشره در مجله «روس‌کایا میسل» سال ۱۸۹۲ شماره ششم اقتباس می‌کنیم که در آن نیز از مارکسیسم صحبت کرده است (و مطالب خود را هم - برای سرزنش او باید بگوییم - با لحن مودبانه‌ای ادا کرده و با مسایلی تماس نگرفته است که بحث درباره آنها در مطبوعات تحت سانسور فقط با روش بورنینی ممکن است - و مارکسیست‌ها را هم با هر کثافتی آلوده نکرده است) و در نقطه مقابل آن - یا لااقل اگر در نقطه مقابل آن هم نباشد به موازات آن - نظریات خود را تشریح نموده است. البته من نه به هیچ وجه مایلم آقای میخائیلوفسکی را با قرار دادن در عداد سوسیالیست‌ها برنجانم و نه سوسیالیست‌های روس را با همتراز کردن آقای میخائیلوفسکی با آنها رنجیده خاطر سازم: فقط من فکر می‌کنم که روش استدلال هر دوی آنها در ماهیت امر یکی است و اختلاف در درجه استحکام، صراحت و ثبات عقاید است.

آقای میخائیلوفسکی، ضمن تشریح ایده‌های «آتچستونیه زاپیسکی»، می‌نویسد: «ما تعلق زمین به زارع و ابراز کار به تولیدکننده را داخل ایده‌آل‌های سیاسی و اخلاقی

می‌کردیم». به طوری که ملاحظه می‌کنید مأخذ نیت - کاملاً پاک و مملو از بهترین تمایلات حسنه است... «شکل‌های قرون وسطایی کار»^(۱)، که هنوز در بین ما وجود دارند، شدیداً دچار تزلزلند ولی ما دلیلی ندیدیم به سود هیچ آیینی اعم از لیبرال یا غیر لیبرال به کلی کار را با آنها یکسره نماییم».

بحث عجیبی است! بالاخره هر يك از «شکل‌های کار» فقط در نتیجه این می‌توانند متزلزل گردند که شکل‌های دیگری جانشین آنها شده باشند؛ معهذا نویسنده خود حتی آزمایش این را هم که این شکل‌های جدید را تجزیه و تحلیل نموده و توضیح دهد و دلایل طرد اشکال قدیم به توسط اشکال جدید را مشخص سازد نمی‌یابیم (و در گفتار هیچ يك از همفکران او هم نخواهیم یافت). از این عجیب‌تر قسمت دوم این قطعه است: «ما دلیلی ندیدیم به سود آیین‌ها، کار را با این اشکال یکسره سازیم»، آن وسایلی که «ما» (یعنی سوسیالیست‌ها - رجوع شود به تذکر فوق) در دست داریم برای این که کار این شکل‌های کار را «یکسره سازیم»، یعنی مناسبات تولیدی موجوده بین اعضاء جامعه را تغییر بدهیم کدامند؟ آیا فکر تغییر این مناسبات بر طبق يك آیین، ابلهانه نیست؟ قسمت بعد را گوش کنیم: «وظیفه ما این نیست که از اعماق ملی خود يك تمدن مطلقاً «نوظهور» به وجود آوریم ولی این هم نیست که تمدن باختر را، با جمیع تضادهای خردکننده آن، به کشور خود منتقل نماییم: باید چیزهای خوب را از هر جا که ممکن است، گرفت، حال این چیزهای خوب از خود است یا از غیر این دیگر يك موضوع اصولی نبوده بلکه بسته به سهولت عمل است. ظاهراً این موضوع به قدری ساده، صریح و روشن است که احتیاجی به گفتگو ندارد». حقیقتاً هم که چقدر ساده است! هر چیزی خوبی را از هر جا «بگیریم»، آن وقت کارمان بار خواهد شد! از شکل‌های قرون وسطایی باید تعلق ابزار تولید به کارکن را «بگیریم» و از شکل‌های جدید (یعنی سرمایه‌داری) آزادی، مساوات فرهنگی و مدنیت را «بگیریم». والسلام صحبت تمام! همه اسلوب ذهنی در جامعه‌شناسی را در این جا مثل این که روی کف دست باشد می‌بینیم: جامعه‌شناسی از اوتوپی شروع می‌کند - تعلق زمین به کارکن - و شرایط اجرای مطلوب را نشان می‌دهد:

۱ - نویسنده در جای دیگر توضیح می‌دهد که «شکل‌های قرون وسطایی کار را فقط نباید شامل مالکیت مشترك بر زمین، صنایع دستی و سازمان آرتلی دانست. اینها بدون تردید همه از اشکال قرون وسطایی هستند، ولی تمام حالات تعلق زمین و یا ابزار تولید به کارکن را هم باید مشمول آن دانست».

دوستان مردم کیانند و چگونه بر ضد سوسیال دموکرات‌ها می‌جنگند؟ ۱۵۱

چیزهای خوب را باید از این جا و آن جا «گرفت». این فیلسوف به روابط اجتماعی کاملاً از نظر متافیزیک نگاه می‌کند و آنها را به منزله یک ترکیب ساده مکانیکی مقررات مختلف و اتصال ساده مکانیکی پدیده‌های مختلف می‌داند. او یکی از این پدیده‌ها، مثلاً تعلق زمین به زارع در شکل‌های قرون وسطایی را، بیرون کشیده و خیال می‌کند که می‌تواند آن را عیناً مثل آجری که از یک بناکننده در بنای دیگر کار می‌گذارند، در شکل‌های دیگر کار گذارد. آخر معنی این را که نمی‌توان بررسی مناسبات اجتماعی گذارد، این از شکل و ترکیب انداختن مدارك مورد بررسی است: زیرا واقعیت که این تعلق زمین به زارع را، آن طوری که شما فرض می‌کنید، یک پدیده مجزا و مستقل نمی‌داند: این فقط حلقه‌ای است از زنجیر مناسبات تولیدی آن زمان که عبارت بود از این که زمین بین زمین‌داران بزرگ و ملاکان تقسیم شده بود، و ملاکان زمین را به دهقانان می‌دادند تا آنها را استثمار کنند، به طوری که زمین به منزله یک دستمزد جنسی بود: زمین محصولات لازمه را به دهقان می‌داد برای آن که او بتواند برای مالک محصول اضافی تولید کند؛ زمین ذخیره‌ای بود برای اجرای تعهدات دهقانان به نفع مالک. چرا نویسنده این سیستم مناسبات تولیدی را دنبال نکرده و فقط به بیرون کشیدن یک پدیده از آن اکتفا کرده و بدین طریق آن را در وضع کاملاً غلطی جلوه گر نموده است؟ زیرا نویسنده شیوه تفحص مسایل اجتماعی را بلد نیست: او (تکرار می‌کنم که ما از قضاوت‌های آقای میخائیلفسکی به عنوان نمونه‌ای برای انتقاد از تمام سوسیالیسم روسیه استفاده می‌نمایم) به هیچ وجه قصد این را هم ندارد که «شکل‌های کار» آن دوره را توضیح بدهد و آنها را به مثابه یک سیستم معین مناسبات تولیدی، به مثابه یک صورت‌بندی معین اجتماعی مجسم نماید. اگر بخواهیم به زبان مارکس صحبت کنیم، باید بگوییم اسلوب دیالکتیکی، که موظف می‌کند جامعه را همچون یک ارگانیسم زنده در حال عمل و تکامل مورد بررسی قرار دهند برای میخائیلفسکی بیگانه است.

او، بدون این که از خود سؤال کند دلیل این که شکل‌های قدیم کار جای خود را به شکل‌های جدید می‌دهند چیست، در ضمن استدلال درباره این شکل‌های جدید عین همان اشتباه را تکرار می‌نماید. برای او همین قدر کافی است مسجل کند که این شکل‌ها در تعلق زمین به زارع «ترزلز وارد می‌سازند» یعنی به عبارت کلی‌تر، تولیدکننده را از وسایل تولید جدا می‌کنند، و همچنین کافی است که این شکل‌ها از نظر این که با ایده‌آل مطابقت ندارند، تقبیح کند. و باز هم استدلال‌های او کاملاً ابلهانه است: او یک پدیده

(بی‌زمین شدن را) بیرون می‌کشد بدون این که سعی کند آن را به منزله عضوی از سیستم دیگر مناسبات اجتماعی که بنایش بر اقتصاد کالایی است و ناگزیر موجب رقابت بین تولیدکنندگان کالا، عدم مساوات، خانه خرابی دسته‌ای و ثروتمند شدن دسته دیگر می‌گردد، قلمداد نماید. او يك پدیده یعنی خانه خرابی مردم را متذکر گردیده و پدیده دیگر یعنی ثروتمند شدن اقلیت را کنارگذاشته است و بدین وسیله خود را در حالتی قرار داده است که هم فهم این و هم آن هر دو برایش غیر ممکن است.

و آن وقت به چنین شیوه‌هایی این عنوان را هم می‌دهد که «باید پاسخ‌های مسایل زندگی را در شکلی که از گوشت و خون آنها پوشیده شده است جستجو نمود» («روسکویه باگاستوا» شماره اول، سال ۱۸۹۴)، و حال آن که خود او، درست برعکس آن، بدون آن که بتواند یا مایل باشد واقعیت را توضیح دهد و مستقیماً به روی آن بنگرد، به طرز مفتضحی از پاسخ به این مسایل زندگی با مبارزه آن که بین دارا و ندار است، گریخته و به عالم تخیلات خام پناه برده است؛ نام آن را هم این می‌گذارد که «باید پاسخ‌های مسایل زندگی را در آن طرز ایده‌آلی که واقعیت عینی حاد و بغرنج موجود آن را طرح می‌کند، جستجو نمود» (ر.ب. شماره اول)، و حال آن که خود او در حقیقت کوچک‌ترین کوششی هم برای تجزیه و تحلیل و توضیح این واقعیت موجود نکرده است.

در عوض آن، او يك اوتوپی به ما داده است که اختراعی است متشکل از عناصر جداگانه‌ای که به مهم‌ترین طرزی از صورت‌بندی‌های اجتماعی بیرون کشیده شده‌اند، از صورت‌بندی قرون وسطی فلان چیز، از صورت‌بندی «جدید» فلان چیز و هکذا. بدیهی است که نظریه مبتنی بر چنین پایه‌ای به این دلیل ساده نمی‌توانست از تکامل تدریجی اجتماعی واقعی برکنار نماند که اوتوپيست‌های ما مجبور بودند در آن مناسبات اجتماعی که روابط دهقان را با کولاک (دهاتی بابضاعت)، روابط پیشه‌ور را با سوداگر و کارگر را با کارفرما مشخص می‌نماید و به کلی برای آنها نامفهوم بود، زندگی و عمل نمایند، نه در مناسباتی که از عناصر از این جا و آن جا گرفته شده تشکیل می‌شوند. تلاش‌ها و کوشش‌های آنان رأی این که این مناسبات نامفهوم را طبق ایده‌آل‌های خود تغییر دهند، نمی‌توانست مانع عدم موفقیت آنها گردد.

این بود شمه مختصری از چگونگی مسأله سوسیالیسم در روسیه، هنگامی که «مارکسیست‌های روس قدم به عرصه وجود گذاشتند».

دوستان مردم کیانند و چگونه بر ضد سوسیال دموکرات ها می جنگند؟ ۱۵۳

مارکسیست ها کار را از انتقاد از شیوه های ذهنی سوسیالیست های سابق شروع کردند؛ و چون تنها به خاطر نشان ساختن استثمار و نکوهش آن قانع نبودند خواستند آن را توضیح بدهند. آنها وقتی می دیدند که تمام تاریخ بعد از اصلاح روسیه^(۱) عبارت است از خانه خرابی مردم و ثروتمند شدن اقلیت، وقتی سلب مالکیت عظیم از تولیدکنندگان کوچک و به موازات آن ترقی عمومی تکنیک را مشاهده می کردند، وقتی ملاحظه می نمودند که این جریانات متضاد در آن جا و به میزانی به وجود می آید و شدت می یابد که اقتصاد کالایی توسعه یافته و استحکام می یابد، نمی توانستند چنین نتیجه بگیرند که با يك سازمان بورژوازی (سرمایه داری) اقتصاد اجتماعی سر و کار دارند که سلب مالکیت و ستم به توده ها مولود اجتناب ناپذیر آن است. برنامه عملی آنها مستقیماً زاییده این عقیده بود: این برنامه به طور خلاصه عبارت بود از گرویدن به این مبارزه پرولتاریا بر ضد بورژوازی، به مبارزه طبقات ندار بر ضد طبقات دارا یعنی مبارزه ای که مضمون اصلی واقعیت روسیه را، از کوره ده گرفته تا جدیدترین کارخانه تکمیل شده، تشکیل می دهد. چگونه باید گروید؟ باز هم خود واقعیت پاسخ را به آنها تلقین کرد. سرمایه داری، رشته های اصلی صنایع را به مرحله صنعت ماشینی بزرگ رسانده و بدین طریق، با اجتماعی کردن تولید، شرایط مادی نظامات جدید و در عین حال نیروی اجتماعی جدیدی را به وجود آورده که عبارت است از طبقه کارگران فابريك و کارخانه یعنی پرولتاریای شهری. این طبقه، با وجودی که در معرض همان استثمار بورژوازی قرار گرفته است، که از لحاظ ماهیت اقتصادی خود شامل تمام اهالی زحمتکش روسیه می باشد، معهدنا در مورد راه آزادی خود در شرایط مساعد خاصی قرار دارد: حالا دیگر به هیچ وسیله ای به جامعه قدیم، که تماماً بر پایه استثمار قرار دارد، بسته نیست؛ خود شرایط کار و محیط زندگیش وی را متشکل می نماید، و ادار به تفکرش می کند و امکان می دهد در عرصه مبارزه سیاسی وارد عمل شود. طبیعی است که سوسیال دموکرات ها تمام توجه و تمام امید خود را به این طبقه معطوف داشتند، برنامه خود را به تکمیل آگاهی طبقاتی او اختصاص دادند، و تمام فعالیت خود را متوجه این کردند که به او

۱ - تاریخ دوره بعد از اصلاح روسیه: یعنی دوره بعد از «اصلاح دهقانی» سال ۱۸۶۱ که اصول سرواژ را در روسیه لغو کرد و نیز اصلاحاتی که بعداً در رشته کشوری داری و قضایی و غیره به عمل آمده است.

کمک کنند تا برای مبارزه مستقیم سیاسی بر ضد رژیم معاصر قیام نمایند و تمام پرولتاریای روسیه را در این مبارزه داخل کند.

حال بینیم چگونه آقای میخائیلوفسکی بر ضد سوسیال دموکرات‌ها می‌جنگد. بینیم او بر ضد نظریات نظری آنان و بر ضد فعالیت سیاسی سوسیالیستی آنان چه اعتراضی می‌نماید؟

ناقد نظریات نظری مارکسیست‌ها را به شرح زیر بیان می‌کند:

گویا به قول مارکسیست‌ها «حقیقت عبارت از این است که روسیه طبق قانون درون ذاتی جبر تاریخی؛ تولید سرمایه‌داری خود را تمام تضادهای داخلی آن، با بلعیده شدن سرمایه‌های کوچک به توسط سرمایه‌های بزرگ توسعه خواهد داد و در این اثنا موژیک، که از زمین محروم شده است، مبدل به پرولتاریا می‌شود، متحد می‌شود، «اجتماعی می‌شود» و بدین طریق بخت بشریت گل کرده فقط این باقی می‌ماند که این گل را به سینه خود بزند».

ملاحظه می‌فرمایید که مارکسیست‌ها در قسمت درك واقعیت هیچ فرقی با «دوستان مردم» ندارند، تنها فرق آنها در درك آینده است: به قرار معلوم آنها ابداً به زمان حال مشغول نبوده، بلکه به بررسی «دورنماهای آینده» مشغولند. در این که طرز تفکر آقای میخائیلوفسکی به عینه چنین است جای هیچ گونه تردیدی نیست: او می‌گوید که مارکسیست‌ها «کاملاً اطمینان دارند که در پیش‌بینی‌های آینده آنها هیچ چیز تخیلی وجود نداشته و همه چیز به وسیله احکام دقیق علمی مورد سنجش و قیاس قرار گرفته است» و بالاخره به عبارت واضح‌تر: مارکسیست‌ها «به تخلف‌ناپذیر بودن شمای مجرد تاریخی اعتقاد داشته از آن پیروی می‌نمایند».

خلاصه ما با رکیک‌ترین و مبتذل‌ترین اتهام نسبت به مارکسیست‌ها رو به رو هستیم، اتهامی که مدت‌ها است مورد سوء استفاده تمام آن کسانی است که نمی‌توانند بر ضد نظریات مارکسیست‌ها هیچ گونه اعتراض اساسی بنمایند. «مارکسیست‌ها از اصل تخلف‌ناپذیر بودن شمای مجرد تاریخی پیروی می‌نمایند»!!

این که يك ادعای سراپا دروغ و اختراع است!

هیچ يك از مارکسیست‌ها در هیچ جا و هرگز این طور اقامه دلیل ننموده است که «چون» در باختر سرمایه‌داری وجود داشته است در روسیه هم «باید وجود داشته باشد» والخر. هیچ يك از مارکسیست‌ها هرگز برای نظریه مارکس جنبهٔ يك شمای فلسفی و

دوستان مردم کیانند و چگونه بر ضد سوسیال دموکرات‌ها می‌جنگند؟ ۱۵۵

تاریخی که برای همه چیز حتمی باشد و چیزی علاوه بر توضیح صورت‌بندی معین اجتماعی و اقتصادی، قایل نشده است. فقط يك فیلسوف ذهنی، که آقای میخائیلفسکی باشد کار عدم درك نظریه مارکس را به جایی رسانید که در آن يك نظریه فلسفی شامل همه چیز کشف نمود و در جواب آن هم توضیح کاملاً صریح مارکس را مشعر بر این که آدرس را عوضی گرفته است دریافت کرد. هیچ مارکسیستی هرگز نظریات سوسیال دموکراتیک خود را بر پایه چیزی به جز نظریه که با واقعیت و تاریخ مناسبات اقتصادی و اجتماعی معین، یعنی روسیه، مطابقت داشته باشد قرار نداده است و نمی‌توانست هم قرار بدهد، زیرا این درخواست از نظریه، به طور کاملاً واضح و روشنی به توسط خود مارکس، بانی «مارکسیسم»، بیان شده و اساس تمامی آموزش او قرار گرفته است.

البته آقای میخائیلفسکی می‌تواند هر قدر می‌خواهد این اظهارات را به استناد این که او «با گوش‌های شخصی خودش» همانا اعتراف به پیروی از شمای تاریخی مجرد را شنیده است تکذیب نماید. ولی این که برای آقای میخائیلفسکی پیش‌آمد کرده است که از مصاحبین خود انواع اراجیف و اباطیل را بشنود چه ربطی به ما سوسیال دموکرات‌ها یا دیگران دارد؟ آیا این فقط ثابت نمی‌کند که او با موفقیت مصاحبین خود را انتخاب می‌کند؟ البته احتمال قوی می‌رود که این مصاحبین زیرك فیلسوف زیرك، عنوان مارکسیست یا سوسیال دموکرات و غیره به خود داده باشند ولی کیست نداند که در زمان کنونی (به طوری که مدت‌ها است مشاهده می‌شود) هر دون فطرتی دوست دارد خود را با جامع «سرخ» آرایش دهد؟^(۱) و اگر آقای میخائیلفسکی آن قدر باکیاست است که نمی‌تواند بین این اشخاص «آرایش شده» و مارکسیست‌ها فرق بگذارد یا اگر آن قدر گفته‌های مارکس را عمیق درك کرده است که متوجه این ملاکی که مارکس به بارزترین وجهی برای تمام آیین خود قایل است (بیان «آن چه که در برابر چشم ما انجام می‌گیرد») نشده است، این باز هم فقط و فقط ثابت می‌کند که آقای میخائیلفسکی شخص خردمندی نیست، و لا غیر.

در هر صورت وقتی که او در مطبوعات بر ضد «سوسیال دموکرات‌ها» به جر و بحث

۱ - تمام اینها به غرض این نوشته شده که آقای میخائیلفسکی اعتراف به پیروی از شماهای مجرد تاریخی را واقعاً شنیده و هیچ گونه مغلطه و تحریفی نکرده است. معهذا باز کاملاً ضروری می‌دانم در این خصوص قید کنم که: من این موضوع را نمی‌توانم تضمین کنم.

پرداخت می‌بایستی آن گروه سوسیالیست‌هایی را در نظر بگیرد که مدت‌ها است دارنده این نام بوده و تنها گروهی است که این نام را دارد به طوری که دیگران را نمی‌توان با آن مخلوط نمود، گروهی را در نظر بگیرد که از خودداری نمایندگان مطبوعاتی و نشریاتی هستند یعنی پلخائف و محفلش را^(۱) و اگر او این طور کرده بود - و ظاهراً هر شخص نسبتاً درستی می‌بایستی این طور رفتار می‌کرد - و لااقل به نخستین اثر سوسیال دموکراتیک یعنی به کتاب پلخائف موسوم به «اختلاف نظرهای ما» مراجعه کرده بود، در همان صفحات اول اظهارات اکید نویسنده را به نام کلیه اعضای این مخفل مشاهده می‌نمود:

«ما به هیچ وجه نمی‌خواهیم حیثیت و اعتبار يك نام بزرگ را پوششی برای برنامه خود قرار دهیم» (یعنی حیثیت و اعتبار مارکس را). آقای میخائیلوفسکی، آیا شما زبان روسی می‌فهمید؟ آیا فرق بین اعتراف به پیروی از شماهای مجرد و نفی هرگونه استفاده از حیثیت و اعتبار مارکس را در قضاوت راجع به امور روسیه می‌فهمید؟

آیا می‌فهمید که وقتی شما اولین اظهار عقیده‌ای را که سعادت شنیدن آن را از مصاحبین خود داشتید مارکسیستی قلمداد کردید و به اظهارات مطبوعاتی یکی از اعضای برجسته سوسیال دموکراسی که به نام تمام آن گروه شده بود واقعی نگذارید شرافتمندانه رفتار نکرده‌اید؟

و بعد اظهاراتی از این هم صریح‌تر می‌شود:

پلخائف می‌گوید: «تکرار می‌کنم که بین پیگیرترین مارکسیست‌ها هم ممکن است در مورد مسأله ارزیابی واقعیت فعلی روس اختلاف نظر موجود باشد»؛ آیین ما عبارت است از «اولین تجربه برای به کار بردن این نظریه علمی در تجزیه و تحلیل مناسبات اجتماعی فوق‌العاده بغرنج و پیچیده».

تصور می‌کنم گفتن واضح‌تر از این مشکل باشد: بدون شك مارکسیست‌ها از نظریه مارکس فقط شیوه‌های گرانمایی را اقتباس می‌کنند که بدون آنها فهم مناسبات اجتماعی غیر ممکن است و بنابراین ملاک ارزیابی خود را در قسمت این مناسبات ابداً در شماهای

۱ - پلخائف و محفلش: سخن بر سر گروه «آزادی کار»، یعنی نخستین گروه مارکسیستی روس است که در سال ۱۸۸۳ به توسط پلخائف در سوئیس تشکیل شد و در رشته بسط و تعمیم مارکسیسم در روسیه کارهای بزرگی انجام داد.

دوستان مردم کیانند و چگونه بر ضد سوسیال دموکرات‌ها می‌جنگند؟ ۱۵۷

مجرد و اراجیفی نظر آن ندیده بلکه در صحت و تطبیق این نظریه با واقعیت می‌بینند. یا شاید شما فکر می‌کنید که نویسنده در همان حال که چنین اظهاریه می‌کرد در حقیقت عقیده دیگری داشت؟ ولی این صحیح نیست. مسأله‌ای که فکر او را به خود مشغول می‌کرد عبارت بود از این که، «آیا روسیه باید مرحله سرمایه‌داری تکامل را طی کند یا نه؟»

بنابراین مسأله ابداً طبق اصول مارکسیستی تنظیم نشده بلکه با اسلوب‌های ذهنی فیلسوف‌های مختلف وطنی تنظیم شده بود که ملاک این بایستن را گاه در سیاست رؤسا، گاه در فعالیت «جامعه» و گاه در ایده‌آل جامعه‌ای که «با طبیعت بشری مطابقت داشته باشد» و مزخرفاتی شبیه به آن می‌بینند. حال سؤال می‌شود: شخصی که به پیروی از شماهای مجرد معترف است چه پاسخی می‌بایست به یک چنین پرسشی بدهد؟ بدیهی است که او از بی‌چون و چرایی پروسه دیالکتیک، از اهمیت نظریه مارکس به عنوان یک فلسفه شامل همه چیز، از اجتناب‌ناپذیر بودن طی مرحله سرمایه‌داری برای هر کشور... و غیره و غیره صحبت می‌کرد.

ولی پاسخ پلخائف چگونه بود؟

آن طور بود که یک مارکسیست فقط آن طور می‌تواند پاسخ بدهد. او مسأله بایستن را به مثابه یک مسأله بیهوده و مسأله‌ای که فقط می‌تواند مورد توجه ذهن‌گرایان قرار گیرد، کاملاً کنار گذاشته و فقط همواره از مناسبات واقعی اقتصادی و اجتماعی و از تکامل تدریجی واقعی آنها سخن رانده است. به این جهت او به این مسأله‌ای هم که به طور غلط طرح شده است به جای پاسخ مستقیم چنین پاسخ داده است: «روسیه دیگر به مرحله سرمایه‌داری وارد شده است».

اما آقای میخائیلوفسکی، با قیانه یک مرد کاردان، اراجیف غیر قابل تصویری را از قبیل پیروی از شمای مجرد تاریخی، قوانین درون ذاتی سیر جبری و غیره مورد تفسیر قرار داده است! و نام آن را هم «جر و بحث بر ضد سوسیال دموکرات‌ها» نهاده است!! من جداً از فهم این موضوع قاصرَم اگر این شخص اهل جر و بحث است پس چه کسی را از این پس باید یاوه گو نامید؟!

در خصوص طرز استدلالی که فوقاً از آقای میخائیلوفسکی نقل شد این موضوع را هم نمی‌توان ناگفته گذارد که او نظریات سوسیال دموکرات‌ها را طوری تشریح می‌کند که گویا «روسیه تولید سرمایه‌داری خود را توسعه خواهد داد». از قرار معلوم، به عقیده این

فیلسوف، در روسیه تولید سرمایه‌داری «خودی» وجود ندارد. نویسنده لابد از طرفداران این عقیده است که سرمایه‌داری روسیه منحصر است به يك ميليون و نیم کارگر، ما ذیلاً باز با این ایدهٔ بچگانهٔ «دوستان مردم» خود، که معلوم نیست بقیه استثمارکار آزاد را در کجا به حساب می‌آورند برخورد خواهیم کرد. «روسیه تولید سرمایه‌داری خود را با تمام تضادهای داخلی آن توسعه خواهد داد و در این اثنا، مؤثک که از زمین محروم شده است مبدل به پرولتاریا می‌شود». هر چه در جنگل جلوتر می‌روی، هنیم بیشتر می‌شود! پس در روسیه «تضادهای داخلی» وجود ندارد؟ یعنی به عبارت صریح‌تر استثمار توده مردم از طرف يك مشت سرمایه‌دار وجود ندارد؟ خانه‌خرابی اکثریت عظیم اهالی و ثروتمند شدن يك مشت اشخاص وجود ندارد؟ مؤثک هنوز تازه بعد از این از زمین محروم خواهد شد؟ اگر تمام تاریخ بعد از اصلاح روسیه عبارت از سلب مالکیت توده‌ای و به متها درجه شدید دهقانان نیست، پس چیست؟ باید خیلی شجاعت داشت تا با صدای رسا چنین اظهاراتی نمود، و آقای میخائیلفسکی از این شجاعت برخوردار است: «مارکس با پرولتاریا و سرمایه‌داری حاضر و آماده سروکار داشت، ولی ما هنوز باید آنها را به وجود بیاوریم». روسیه هنوز باید پرولتاریا را به وجود بیاورد؟! در روسیه که تنها کشوری است که می‌توان چنین فقر لاعلاج توده‌ها و چنین استثمار بی‌شرمانه زحمت‌کشان را در آن یافت، روسیه‌ای که آن را از لحاظ وضع طبقات فقیرش با انگلستان مقایسه می‌کردند (و به جا هم مقایسه می‌کردند)، روسیه‌ای که گرسنگی میلیون‌ها مردم در آن در ردیف مثلاً صدور روزافزون غله يك پدیده دایمی است، در این روسیه پرولتاریا وجود ندارد!!

من تصور می‌کنم به پاداش این سخنان ابد نشان می‌بایستی برای آقای میخائیلفسکی در زمان حیاتش مجسمه یاد بود برپا کنیم!^(۱)

۱ - شاید، پس از تمام این احوال، آقای میخائیلفسکی این جا هم بخواهد طفره برود و بگوید: من هرگز نمی‌خواستم بگویم که در روسیه به طور کلی پرولتاریا وجود ندارد، بلکه فقط منظورم این بود که پرولتاریای سرمایه‌داری در آن وجود ندارد؟ حقیقتاً؟ در این صورت چطور شد این موضوع را نگفتید؟ بالاخره تمام مسأله عبارت از همین بود که: آیا پرولتاریای روس پرولتاریای مختص سازمان بورژوازی اقتصاد اجتماعی است یا پرولتاریای دیگر؟ تقصیر از کیست که شما در طی دو مقاله تمام، کلمه‌ای هم در خصوص این مسأله که یگانه مسأله جدی و مهم است دم نزدید و اراجیف را ترجیح

دوستان مردم کیانند و چگونه بر ضد سوسیال دموکرات‌ها می‌جنگند؟ ۱۵۹

باری پایین‌تر خواهیم دید که این يك تاکتیک دایمی و کاملاً پیگیر «دوستان مردم» است که سالوسانه وضعیت غیر قابل تحمل رنجبران را در روسیه نادیده انگارند و آن را فقط به صورت يك وضعیت «متزلزل» طوری وانمود کنند که گویی مساعی «انجمن فرهنگی» و دولت کافی است برای این که تمام اینها را به شاهراه حقیقت بیندازد. این شوالیه‌ها تصور می‌کنند اگر این واقعیت را نادیده انگارند که علت بدی وضعیت توده رنجبر «تزلزل» این وضعیت نبوده بلکه این است که این توده مورد چپاول بی‌شرمانه يك مشت استثمارکننده قرار دارد و اگر مثل كبك سر خود را زیر برف پنهان کنند تا این استثمارکنندگان را نبینند در این صورت این استثمارکنندگان محو خواهند شد. و وقتی سوسیال دموکرات‌ها به آنها می‌گویند که هراس از رو به رو شدن با واقعیت يك بزدلی ننگ‌آور است، وقتی آنها این واقعیت استثمار را مأخذ نظریات خود قرار داده و می‌گویند یگانه علت ممکنه آن بورژوازی بودن سازمان جامعه روس است که توده مردم را به پرولتاریا و بورژوازی تقسیم می‌نماید و در ماهیت طبقاتی دولت روس است که چیزی نیست به جز ارگان سیادت این بورژوازی، و از اینرو یگانه راه علاج مبارزه طبقاتی پرولتاریا بر ضد بورژوازی است، آن وقت این «دوستان مردم» آه و ناله سر می‌دهند که سوسیال دموکرات‌ها می‌خواهند مردم را بی‌زمین کنند!! می‌خواهند سازمان اقتصادی ملی ما را منهدم نمایند!!

حال ما به مشمئزکننده‌ترین قسمت این «جر و بحث» حداقل دور از نزاکت یعنی به «انتقاد» (۲) آقای میخائیلفسکی از فعالیت سیاسی سوسیال دموکرات‌ها می‌پردازیم. هر کس می‌فهمد که راجع به فعالیت سوسیالیست‌ها و مبلغین در بین کارگران نمی‌توان در مطبوعات مجاز ما از روی صدق و صفا بحث کرد و تنها کاری که ممکن است مطبوعات شرافتمند تحت سانسور انجام دهند این است که «بازاکت خاموش باشند». آقای میخائیلفسکی این قاعده بسیار مقدماتی را فراموش کرده است و شرم نکرد از این که از متکلم وحده بودن خود در مقابل خوانندگان برای لجن مالی سوسیالیست‌ها استفاده نماید.

ولی سوای مطبوعات مجاز راه دیگری هم برای مبارزه با این نقاد گستاخ یافت خواهد شد!

آقای میخائیلفسکی خود را به سادگی می‌زند و می‌گوید «تا آن جا که من می‌فهمم مارکسیست‌های روس را می‌توان به سه دسته تقسیم کرد: مارکسیست‌های تماشاچی (کسانی که از کنار ناظر جریان هستند)، مارکسیست‌های غیر فعال (که فقط «درد زایمان را تخفیف می‌دهند». اینها «به مردمی که بر زمین مستقرند علاقه‌ای نداشته و تمام توجه و امید خود را به آن کسانی دوخته‌اند که از وسایل تولید جدا شده‌اند» و مارکسیست‌های فعال (که علناً به ویرانی بیش از پیش روستا اصرار دارند)».

این آقا چه می‌گوید؟! مگر ممکن است که آقای نقاد نداند که مارکسیست‌های روس سوسیالیست‌هایی هستند که نظریه آنها نسبت به واقعیت از این جا سرچشمه می‌گیرد که با جامعه سرمایه‌داری سروکار دارند و یگانه راه خلاصی از آن را مبارزه طبقاتی پرولتاریا بر ضد بورژوازی می‌دانند؟ پس چطور و از چه نظر است که آنها را با فرومایگان ناچیزی مخلوط می‌نماید؟ او چه حق دارد (البته از نظر اخلاقی) روی اشخاصی که از قرار معلوم ابتدایی‌ترین اصول اساسی مارکسیسم را قبول ندارند، اشخاصی که هرگز در هیچ کجا به صورت يك گروه مشخص وارد عمل نشده‌اند و هرگز و در هیچ کجا برنامه مخصوصی از خود اعلام نکرده‌اند نام مارکسیست بگذارد؟

آقای میخائیلفسکی يك رشته راه‌های گریز برای خود باقی گذاشته است که این اسلوب‌های مفتضح را صحیح جلوه دهد.

او، با سبکی مخصوص به يك خودنمای اشراف منش، بذله‌گویی می‌کند که «شاید اینها مارکسیست واقعی هم نباشند ولی به هر حال خود را این طور حساب کرده و معرفی می‌کنند». کجا و کی معرفی کرده‌اند؟ در مجالس لیبرال‌ها و رادیکال‌ها در پتربورگ؟ در نامه‌های خصوصی؟ خوب این طور باشد شما هم در مجالس و مکاتبات خود با آنها گفتگو کنید! ولی شما در مطبوعات و در ملاء عام بر ضد اشخاصی مبارزه می‌کنند که (در زیر لوای مارکسیسم) هرگز و در هیچ جا علناً اقدامی نکرده‌اند و شما با این وصف باز به خود اجازه می‌دهید اعلام کنید که بر ضد «سوسیال دموکرات‌ها» جر و بحث می‌کنید با علم به این که این نام فقط مختص يك گروه است که سوسیالیست‌های انقلابی هستند و هیچ کس دیگر را نمی‌توان با آنها مخلوط نمود!^(۱)

۱ - تنها يك اشاره مبتنی به مدرک در نوشته‌های آقای میخائیلفسکی یافت می‌شود که من اندکی روی آن مکث می‌کنم. هر کس مقاله او را خوانده باشد باید معتقد شود که او آقای اسکورتسف (نویسنده

دوستان مردم کیانند و چگونه بر ضد سوسیال دموکرات‌ها می‌جنگند؟ ۱۶۱

آقای میخائیلفسکی، مثل شاگرد مدرسه‌ای که مچش گیر افتاده باشد، به دست و پا افتاده و می‌کوشد به خواننده ثابت کند که: من به کلی بی‌تقصیرم «من با گوش خود شنیدم و با چشم خود دیدم». بسیار خوب! ما کاملاً باور می‌کنیم که جلوی چشم شما به جز اشخاص پلید و فرومایه کس دیگری نیست ولی این چه ربطی به ما سوسیال دموکرات‌ها دارد؟ کیست نداند که «در زمان کنونی یعنی وقتی که» فعالیت اجتماعی، نه فقط سوسیالیستی آن بلکه هر فعالیتی که حتی اندکی مستقل و شرافتمندانه باشد، باعث تعقیب سیاسی می‌گردد، هر يك نفری که در زیر این یا آن پرچم اعم از ناردوولچستوو^(۱) یا مارکسیسم یا فرضاً مشروطه‌طلبی کار می‌کند در مقابل خود ده‌ها نفر عبارت‌پرداز می‌یابد که جبن لیبرالی خود را در زیر این نام استتار کرده‌اند و چه بسا چندین نفر هم به تمام معنی پست فطرت می‌یابد که مشغول زد و بند و کثافت‌کاری‌های خصوصی خود

«علل اقتصادی قحطی‌ها») را هم جزو «مارکسیست‌ها» می‌شمارد. و حال آن که این آقا خودش چنین نامی را به خود نمی‌دهد و يك آشنایی فوق‌العاده ابتدایی با تألیفات سوسیال دموکرات‌ها کافی است برای این که مشاهده شود که این شخص از نقطه نظر آنها فرومایه‌ترین بورژواها می‌باشد و بس. این چه مارکسیستی است که نمی‌فهمد آن محیط اجتماعی که او ترقیات خود را برای آن طرح‌ریزی می‌نماید محیط بورژوازی است و به این جهت تمام «بهبودی‌های فرهنگی»، که واقعاً هم در اقتصاد روستایی مشاهده می‌شود، ترقی به معنی بورژوازی است که به وضعیت اقلیت بهبودی بخشوده توده‌ها را از هستی ساقط می‌نماید! این چه مارکسیستی است که نمی‌فهمد دولتی که در طرح‌های او مخاطب قرار گرفته است، دولتی است طبقاتی که قادر است فقط بورژوازی را حمایت کرده و پرولتاریا را تحت فشار قرار دهد!

۱ - ناردوولچستوو (اصول آموزش جمعیت «نارودنایا ولیا»): از کلمه «نارودنایا ولیا» («اراده خلق») مشتق شده است. «نارودنایا ولیا» يك جمعیت مخفی انقلابی بود که در سال ۱۸۷۹ پس از انشعاب جمعیت ناردنیکي «زملیای ولیا» («زمین و اراده») تشکیل گردید. «نارودنایا ولیا» اسلوب عمده مبارزه را ترور انفرادی نمایندگان حکومت مطلقه می‌دانست. کمی پس از این که ناردوولسی‌ها تزار الکساندر دوم را به قتل رساندند (اول مارس مطابق تقویم جدید ۱۳ مارس سال ۱۸۸۱) حکومت تزاری «نارودنایا ولیا» را تارومار کرد. اکثریت ناردنیک‌ها پس از این حادثه از جنبش انقلابی بر ضد تزاریسیم سرباز زدند و بنای موعظه آشتی و سازش با حکومت مطلقه را گذاشتند. این وراث ناخلف مکتب ناردنیکي یعنی ناردنیک‌های لیبرال سال‌های ۸۰-۹۰ قرن نوزدهم، مظهر تمایلات و منافع کولاک‌ها درآمدند.

هستند؟ آیا واضح نیست که فقط حد اعلای رذالت ممکن است قادر باشد یکی از این خط‌مشی‌ها را به گناه این که پرچم آن را هر دون فطرتی (آن هم محرمانه و بی‌سر و صدا) آلوده می‌کند، مورد نکوهش قرار دهد؟ تمام بیان آقای میخائیلفسکی سراپا تحریف، تقلب و مغلطه است. فوقاً ما دیدیم که آن «حقایقی» را که مأخذ سوسیال دموکرات‌ها است، او به کلی تحریف و قسمی بیان نموده است که هیچ يك از مارکسیست‌ها هیچ جا و هرگز این طور بیان نکرده و نمی‌توانستند بیان بکنند. و اگر او آن طرزی را که سوسیال دموکرات‌ها واقعیت روس را به آن طرز می‌بینند بیان می‌کرد ممکن نبود به این موضوع برخورد نکند که «هماهنگی» با این نظریات تنها به يك نهج امکان‌پذیر است و آن مساعدت به ارتقاء سطح آگاهی طبقاتی پرولتاریا و متشکل و مجتمع کردن آن برای مبارزه سیاسی بر ضد رژیم معاصر است. ضمناً او يك خدعه دیگری برای خود باقی‌گذاشته است با قیافه شخصی که بی‌گناه به او توهین کرده باشند زهدفروشانه و سالوسانه دیدگان خود را به آسمان دوخته و با چرب زبانی مناجات می‌کند: «من از استماع این موضوع بسیار خرسندم ولی من می‌فهمم شما به چه چیزی اعتراض می‌کنید» (او همین طور هم در شمارهٔ دوم «روسکویه باگاتستوا» می‌گوید) «اظهار عقیده مرا درباره مارکسیست‌های غیر فعال با دقت بیشتری قرائت نمایید و خواهید دید که من می‌گویم: از نقطه نظر اخلاقی هیچ اعتراضی نمی‌توان نمود».

بدیهی است که این چیزی نیست به جز تکرار مکرر شیادی ناشیانه سابق.

خواهش می‌کنم بفرمایید، اگر شما بودید چه نامی به رفتار آن شخصی می‌دادید که اعلام می‌کرد نارودنیک‌های اجتماعی و انقلابی را مورد انتقاد قرار می‌دهد (من این دوره را می‌گیرم که دیگران هنوز وارد عرصه نشده بودند)، ولی بیشتر به بیان نکاتی مثلاً از این نوع می‌پرداخت:

«تا آن جا که من می‌فهمم نارودنیک‌ها به سه دسته تقسیم می‌شوند: نارودنیک‌های پیگیر که اندیشه‌های موژیک را کاملاً می‌پذیرند و کاملاً مطابق با تمایلات وی، شلاق و کتک زدن به زن‌های خود را تعمیم می‌دهند و به طور کلی پلیدترین سیاست دولت چوب و فلک را، که آن را زمانی سیاست ملی امیده‌اند، اجرا می‌کنند؛ سپس به اصطلاح، نارودنیک‌های ترسو هستند که به عقاید موژیک‌ها علاقه نداشته و فقط سعی دارند از طریق جمعیت‌ها و غیره يك جنبش انقلابی را به روسیه منتقل نمایند که برای وی بیگانه است... و ضمناً بر ضد این عمل از نقطه نظر اخلاقی هیچ اعتراضی نمی‌توان داشت هر آینه

دوستان مردم کیانند و چگونه بر ضد سوسیال دموکرات‌ها می‌جنگند؟ ۱۶۳

لغزندگی راه، که ممکن است ناردنیک ترسو را به سهولت به ناردنیک پیگیر و یا جسور ملحق کند در بین نباشد؛ و بالاخره ناردنیک‌های جسور که طابق النعل بالنعل ایده‌آل‌های ملی موژیک با بضاعت را عملی نموده و به این جهت هم در زمین خود مستقر می‌شوند تا به تمام معنی کولاک بشوند»، البته هر شخص درستی این سخنان را یک سخریه زشت و پستی می‌نامد و اگر هم در این ضمن شخصی که این چیزها را بیان می‌کرد گفتارش نمی‌توانست در همان روزنامه مورد تکذیب ناردنیک‌ها قرار گیرد، اگر در این مورد اندیشه‌های این ناردنیک‌ها تا آن زمان فقط از طریق غیر علنی بیان شده و از اینرو عده زیادی نتوانسته باشند درباره آنها یک فکر صحیحی به دست آورند و به سهولت ممکن باشد به تمام آن چه که درباره ناردنیک‌ها گفته شود باور کنند، آن وقت همه موافق خواهند بود که این شخص...

شاید خود آقای میخائیلفسکی هنوز آن کلمه‌ای را که می‌بایست این جا گذاشته شود فراموش نکرده باشد.

بازی بس است! هنوز از این گونه نسبت‌های افتراآمیز در گفتار آقای میخائیلفسکی بسیار است، ولی من کاری را خسته‌کننده‌تر، ناپسندیده‌تر و سیاه‌تر از غوطه خوردن در این منجلاب و جمع‌آوری کنایات پراکنده در اینور و آنور و مقابله آنها برای یافتن یک اعتراض ولو تا اندازه‌ای جدی، نمی‌دانم.

بس است!

آوریل ۱۸۹۴

در سال ۱۸۹۴ به صورت جزوه جداگانه به چاپ رسید.

و.ای. لنین جلد اول کلیات، چاپ چهارم روسی، ص ۱۱۱-۱۸۳

وظایف سوسیال دموکرات‌های روس

خصوصیت نیمه دوم سال‌های نود عبارت است از جنب و جوش شگرف در طرح و حل مسایل انقلابی روس. ظهور حزب انقلابی نوین «نارودو پراوتسی‌ها»،^(۱) نفوذ روزافزون و موفقیت‌های سوسیال دموکرات‌ها، تحول درونی جریان نارودنایا ولیا، تمام اینها مباحثات پرشوری را در مسایل برنامه‌ای چه در محفل‌های سوسیالیست‌ها - روشنفکران و کارگران - و چه در مطبوعات غیر علنی سبب گردیده. در رشته اخیر کافی است به رسالهٔ «مسأله مبرم» و «مانیفست» (۱۸۹۴) حزب «نارودنویه پراوو»، به «برگ پرنده گروه نارودوولتسیت‌ها»،^(۲) به «رابوتنیک» که در خارجه به توسط «اتحادیهٔ سوسیال دموکرات‌های روس»^(۳) منتشر می‌گردد، به فعالیت روزافزون در رشته انتشار جزوات

۱ - نارود و پراوتسی‌ها: یعنی اعضاء حزب «نارودنایا پراوو» (حق توده) این يك سازمان غیر علنی متشکل از روشنفکران دموکرات بود که با شرکت نارودوولسی‌های سابق در سال ۱۸۹۳ تأسیس شد و در بهار سال ۱۸۹۴ از طرف حکومت تزاری تارومار گردید. این سازمان دو سند متضمن برنامه منتشر کرد: «مسأله مبرم» و «بیانیه». اکثریت نارودوپراوتسی‌ها بعدها به حزب اس‌ارها داخل شدند.

۲ - «گروه نارودوولسی‌ها»: در سال ۱۸۹۱ به وجود آمد و در سال ۱۸۹۶ از بین رفت. این گروه تحت تأثیر رشد جنبش کارگری در کشور تدریجاً از اصول آموزش «نارودنایا ولیا» سرباز زد و به مارکسیسم گروید. بعضی از اعضای این گروه بعدها از رهبران فعال حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه شدند.

۳ - اتحادیه سوسیال دموکرات‌های روس: این اتحادیه در سال ۱۸۹۴ به ابتکار گروه «آزادی کار» در شهر ژنو تأسیس شده بود. ابتدا گروه «آزادی کار» بر «اتحادیه» رهبری می‌کرد و انتشارات آن تحت نظر وی بود. ولی بعداً عناصر اپورتونیست (جوانان یا اقتصاددانان) در اتحادیه فزونی یافتند. گسیختگی قطعی و خروج گروه آزادی کار از اتحادیه در آوریل سال ۱۹۰۰ در کنگره دوم اتحادیه به عمل آمد که در آن گروه آزادی کار و همفکرانش کنگره را ترك گفتند و از خود سازمان مستقلی به نام سازمان «سوسیال دموکرات» تأسیس کردند.

انقلابی در روسیه و بالاخص برای کارگران و به فعالیت تبلیغاتی سازمان سوسیال دموکراتیک سن پترزبورگ به نام «اتحاد مبارزه در راه آزادی طبقه کارگر»^(۱) به مناسبات اعتصابات مشهور پتربورگ در سال ۱۸۹۶ و غیره، اشاره شود.

در زمان کنونی (پایان سال ۱۸۹۷) حیاتی‌ترین مسأله از نقطه نظر ما مسأله فعالیت علمی سوسیال دموکرات‌ها است. ما روی جنبه عملی سوسیال دموکراتیسم تکیه می‌کنیم، زیرا جنبه نظری آن اکنون دیگر از قرار معلوم از يك طرف شدیدترین دورهٔ جهل مصرانهٔ مخالفین و کوشش‌های شدیدی را که برای سرکوبی جریان فکری جدید در همان هنگام ظهور آن به عمل می‌آمد و از طرف دیگر دفاع آتشین از اصول سوسیال دموکراتیسم را از سرگذرانده است. اکنون خصایص عمده و اساسی نظریات نظری سوسیال دموکرات‌ها به حد کافی روشن است. ولی درباره جنبه عملی سوسیال دموکراتیسم، برنامه سیاسی آن، اسلوب‌های فعالیت و تاکتیک آن این را نمی‌توان گفت.

۱ - اتحاد مبارزه در راه آزادی طبقه کارگر: این سازمان در پاییز سال ۱۸۹۵ به توسط لنین تشکیل شد. همهٔ محفل‌های کارگری مارکسیستی پتربورگ در آن متحد شدند. در رأس اتحاد مبارزه يك گروه مرکزی قرار داشت که به توسط لنین رهبری می‌شد و اتحاد لنینی مبارزه جنبش انقلابی کارگری را رهبری می‌نمود و مبارزه کارگران را در راه خواست‌های اقتصادی با مبارزه سیاسی علیه تزاریسیم توأم و مربوط می‌ساخت. اتحاد مبارزه نخستین سازمانی بود که در روسیه سوسیالیسم را با جنبش کارگری درهم آمیخت و از ترویج مارکسیسم در میان عده معدودی از کارگران پیش قدم به تبلیغ سیاسی در میان توده‌های وسیع طبقه کارگر پرداخت. اتحاد مبارزه برای کارگران اوراق و رسالاتی نشر می‌داد و جنبش اعتصابی را رهبری می‌نمود. اتحاد مبارزه نفوذ خود را در خارج از پتربورگ هم بسط داد. این سازمان «به متحد ساختن محفل‌های کارگری در سازمان‌هایی نظیر این اتحادیه در دیگر شهرها و استان‌های روسیه نیز مساعمت نیرومندی کرد». رجوع شود به کتاب تاریخ حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد شوروی، ص ۳۲، چاپ فارسی). شب روز هشتم دسامبر سال ۱۸۹۵ هسته رهبری کننده اتحاد مبارزه که لنین در رأس آن بود دستگیر شد. لنین در زندان هم کار مبارزه انقلابی را قطع نکرد. او با راهنمایی‌ها و دستورات خود به اتحاد مبارزه کمک می‌کرد و اوراق و رسالاتی را که در زندان می‌نوشت برای رفقای که آزاد بودند می‌فرستاد. لنین در زندان طرح برنامه حزب را نیز به رشته تحریر در آورد. اهمیت اتحادیه پتربورگ مبارزه در راه آزادی طبقه کارگر آن بود که بنابه گفته لنین نخستین نطفه جدی يك حزب انقلابی بشمار می‌رفت که به جنبش کارگری اتکاء داشت. (رجوع شود به همانجا).

به نظر ما مخصوصاً در این قسمت بیش از همه سوء تفاهم و عدم تفاهم متقابل حکمفرما است و این امر مانع آن است که آن انقلابیونی که در نظریه به کلی از اصول نارودنایا ولیا دست کشیده‌اند و در عمل هم - با به حکم شرایط محیط در بین کارگران به ترویج (پریاگانده) و تبلیغ (آژیتاسیون) می‌پردازند و حتی: بنای فعالیت خود را در بین کارگران بر زمینه مبارزه طبقاتی می‌گذارند - و یا می‌کوشند وظایف دموکراتیک را اساس تمام برنامه و فعالیت انقلابی قرار دهند، کاملاً به سوسیال دموکراتیسم نزدیک گردند. اگر اشتباه نکنیم توصیف اخیر شامل آن دو گروه انقلابی است که امروز در روسیه در ردیف سوسیال دموکرات‌ها عمل می‌کنند، یعنی: نارودنایا ولیا و نارودنویه پراوو.

از اینرو به نظر ما مخصوصاً به موقع خواهد بود اگر سعی کنیم وظایف عملی سوسیال دموکرات‌ها را توضیح دهیم و دلایلی را، که طبق آن ما برنامه آنها را از سه برنامه موجوده دیگر معقول‌تر و اعتراضات به این برنامه را تا درجه مهمی مبتنی بر سوء تفاهم می‌دانیم، بیان نماییم.

به طوری که می‌دانیم، منظور فعالیت عملی سوسیال دموکرات‌ها رهبری مبارزه طبقاتی پرولتاریا و متشکل کردن این مبارزه است. در هر دو صورت آن: مبارزه سوسیالیستی (مبارزه بر ضد طبقه سرمایه‌داران، یعنی مبارزه‌ای که همش مصرف به انهدام رژیم طبقاتی و ایجاد جامعه سوسیالیستی است) و مبارزه دموکراتیک (مبارزه بر ضد حکومت مطلقه یعنی مبارزه‌ای که هم آن مصرف به دست آوردن آزادی سیاسی در روسیه و دموکراسی کردن رژیم سیاسی و اجتماعی روسیه است). ما گفتیم: به طوری که می‌دانیم و حقیقتاً هم سوسیال دموکرات‌های روس از همان هنگام ظهور خود به صورت یک جنبش انقلابی و اجتماعی، همواره با صراحت تامی به این منظور فعالیت خود اشاره کرده‌اند، همواره صورت دوگانه و مضمون مبارزه طبقاتی پرولتاریا را خاطر نشان نموده‌اند، همواره روی ارتباط لاینفک میان وظایف سوسیالیستی و دموکراتیک خود تأکید ورزیده‌اند، ارتباطی که خود عنوان انتخاب شده آشکار حاکی از آن است. با وجود این حتی تاکنون هم شما مکرر به سوسیالیست‌هایی برخورد می‌کنید که نسبت به سوسیال دموکرات‌ها نادرست‌ترین نظریات را داشته آنها را هم متهم به نادیده گرفتن مبارزه سیاسی و غیره می‌نمایند. حال کمی به توصیف هر دو جنبه فعالیت عملی سوسیال دموکراسی روس پردازیم.

از فعالیت سوسیالیستی شروع می‌کنیم. از آن موقعی که سازمان سوسیال دموکراتیک

«اتحاد مبارزه در راه آزادی طبقه کارگر» در سن پترزبورگ بین کارگران پترزبورگ ابراز فعالیت نمود، ظاهراً می‌بایستی چگونگی فعالیت سوسیال دموکراتیک در این مورد کاملاً واضح شده باشد. کار سوسیالیستی دموکرات‌های روس عبارت است از ترویج آموزش‌های سوسیالیسم علمی، اشاعه مفهوم صحیح درباره رژیم اجتماعی و اقتصادی معاصر و مبانی و تکامل این رژیم و درباره طبقات مختلف جامعه روس، درباره روابط متقابل این طبقات و مبارزه آنان با یکدیگر، درباره نقش طبقه کارگر در این مبارزه و روش آن نسبت به طبقاتی که در حال سقوط و تکاملند و نسبت به گذشته و آینده سرمایه‌داری و درباره وظیفه تاریخی سوسیال دموکراسی بین‌المللی و طبقه کارگر روسیه. تبلیغ در بین کارگران ارتباط لاینفکی با ترویج دارد و طبیعتاً در شرایط فعلی سیاسی روسیه و با سطح فعلی ترقی توده‌های کارگر، در درجه اول اهمیت قرار می‌گیرد. تبلیغ در بین کارگران عبارت است از این که سوسیال دموکرات‌ها در تمام تظاهرات خود به خودی مبارزه طبقه کارگر و در تمام تصادماتی که کارگران به خاطر روزکار، مزدکار، شرایط کار و غیره و غیره با سرمایه‌داران پیدا می‌کنند، شرکت ورزند. وظیفه ما از این لحاظ عبارت است از آمیختن فعالیت خود با مسایل عملی و روزمره زندگی کارگر، کمک به کارگران برای این که ذهنشان در این مسایل روشن شود، متوجه کردن کارگران به عمده‌ترین سوء استفاده‌ها، کمک به آنان برای این که خواست‌های خود را از کارفرمایان، دقیق‌تر و عملی‌تر تنظیم نمایند. بالا بردن فهم کارگران در زمینه همبستگی و مصالح عمومی و آرمان عمومی کلیه کارگران روس به مثابه طبقه واحد کارگر که قسمتی از ارتش جهانی پرولتاریا را تشکیل می‌دهد. ایجاد محفل‌هایی بین کارگران، برقراری ارتباط صحیح و مخفی بین آنها و گروه مرکزی سوسیال دموکرات‌ها، چاپ و انتشار مطبوعات کارگری، برقراری مکاتبه با تمام مراکز جنبش کارگری، چاپ اوراق و بیانیه‌های تبلیغی و انتشار آن، تهیه عده ثابتی از مبلغین مجرب، این است به طور خلاصه شکل‌های فعالیت سوسیالیستی سوسیال دموکراسی روس.

کار ما در درجه اول و بیش از همه متوجه کارگران فابریک‌ها و کارخانه‌ها و کارگران شهری است. سوسیال دموکراسی روس نباید نیروهای خود را پراکنده نماید، وی باید تمام فعالیت خود را در بین پرولتاریای صنعتی متمرکز کند که قابلیت بیشتری برای تحلیل ایده‌های سوسیال دموکراسی دارد و از لحاظ فکری و سیاسی رشد بیشتری کرده است و از لحاظ تعداد و تمرکز خود در مراکز بزرگ سیاسی کشور دارای اهمیت

بیشتری می‌باشد. از اینرو ایجاد يك سازمان پا بر جای انقلابی در بین کارگران فابريك‌ها و کارخانه‌ها و کارگران شهری اولین و حیاتی‌ترین وظیفهٔ سوسیال دموکراسی است، وظیفه‌ای است که انصراف توجه از آن در حال حاضر نهایت درجه دور از عقل است. ولی، ما با اذعان به لزوم تمرکز نیروهای خود در بین کارگران فابريك‌ها و کارخانه‌ها و تقبیح فکر پراکنده نمودن قوا، ابداً نمی‌خواهیم بگوییم که سوسیال دموکراسی روس باید بقیه قشرهای پرولتاریای روس و طبقهٔ کارگر را نادیده بگیرد. ابداً این طور نیست. کارگر فابريك‌های روس از لحاظ شرایط زندگانی خود اغلب مجبور است نزدیک‌ترین ارتباط را با پیشه‌ور یعنی این پرولتاریای صنعتی، که در خارج از کارخانه در شهرها و دهات پراکنده شده و در شرایط کاملاً بدتری قرار گرفته است، داشته باشد. کارگر فابريك‌های روس با اهالی دهات هم تماس مستقیم پیدا می‌کند (چه بسا که کارگر کارخانه در ده عایله دارد) و بنابراین نمی‌تواند به پرولتاریای ده و میلیون‌ها دهقان مزدور حرفه‌ای و روزمزدان و همچنین با آن دهقانان خانه خرابی نزدیک نشود که به قطعات ناچیزی از زمین بندند و به بیگاری و به دست آوردن «عوايد» اتفاقی دیگری که همان کار روزمزدی است مشغولند. سوسیال دموکرات‌های روس بی‌موقع می‌دانند که تمام نیروهای خود را متوجه پیشه‌وران و کارگران روستا نمایند، ولی آنها به هیچ وجه قصد این را ندارند که این محیط را بدون توجه بگذارند و کوشش خواهند کرد ذهن کارگران پیشقدم را نسبت به مسایل معیشتی پیشه‌وران و کارگران روستا نیز روشن نمایند، تا این کارگران که با قشرهای عقب‌مانده‌تر پرولتاریا تماس می‌گیرند، ایدهٔ مبارزهٔ طبقاتی و سوسیالیسم و وظایف سیاسی دموکراسی روس را عموماً و پرولتاریای روس را در جزو آن در بین آنها رسوخ دهند. اعزام مبلغ میان پیشه‌وران و کارگران روستا، مادام که در بین کارگران فابريك‌ها و کارخانه‌ها و کارگرانی شهری این همه کار وجود دارد، دور از صرفه است، ولی کارگر سوسیالیست در موارد بسیاری بلااراده با این محیط تماس می‌یابد و باید بتواند از این موارد استفاده نماید و از وظایف عمومی سوسیال دموکراسی در روسیه آگاه باشد. به این جهت کسانی که سوسیال دموکراسی روس را به محدودیت نظر متهم می‌نمایند و می‌گویند که تنها به خاطر کارگران فابريك‌ها و کارخانه‌ها تودهٔ اهالی زحمتکش را نادیده می‌گیرد، در گمراهی عمیقی هستند. برعکس، تبلیغ میان قشرهای پیشقدم پرولتاریا در عین حال صحیح‌ترین و یگانه راه بیداری تمام پرولتاریای روس (به نسبت توسعه جنبش) نیز می‌باشد. اشاعه سوسیالیسم و ایده‌های

مبارزه طبقاتی در بین کارگران شهری ناگزیر این ایده‌ها را به مجاری کوچک‌تر و پر انشعاب‌تری نیز خواهد انداخت: برای حصول این مقصود لازم است ایده‌های مذکور در محیطی آماده‌تر به طور عمیق‌تری ریشه بدواند و این پیشاهنگ نهضت کارگری روس و انقلاب روس را از خود اشباع نماید. سوسیال دموکراسی روس، ضمن این که تمام نیروهای خود را متوجه فعالیت در بین کارگران فابریک‌ها و کارخانه‌ها می‌نماید، آماده است از آن انقلابیون روس نیز که در جریان عمل معتقد می‌شوند که باید پایه فعالیت سوسیالیستی بر زمینه مبارزه طبقاتی قرار گیرد، پشتیبانی نماید، و در عین حال به هیچ وجه این موضوع را کتمان نمی‌کند که هیچ گونه اتحادهای عملی با سایر فراکسیون‌های انقلابیون ممکن نیست به مصالحه یا گذشتی در نظریه و در برنامه و در شعار منجر گردد و نباید هم منجر گردد. سوسیال دموکرات‌های روس که معتقدند در زمان کنونی فقط آموزش سوسیال علمی و مبارزه طبقاتی می‌تواند آن نظریه انقلابی باشد که پرچم جنبش انقلابی است، با تمام نیروی خود این آموزش را اشاعه خواهند داد و آن را از تعبیرهای غلط حفظ خواهند کرد و بر ضد هر گونه کوششی که بخواهد جنبش کارگری روسیه را که هنوز جوان است با آیینی مربوط نماید که صراحت آن کمتر است، قیام خواهند نمود. ملاحظات نظری ثابت می‌کند و فعالیت عملی سوسیال دموکرات‌ها نشان می‌دهد که تمام سوسیالیست‌ها در روسیه باید سوسیال دموکرات بشوند.

حال به وظایف دموکراتیک و کار دموکراتیک سوسیال دموکرات‌ها بپردازیم. بار دیگر تکرار می‌کنم که این فعالیت با فعالیت سوسیالیستی ارتباط لاینفک دارد. سوسیال دموکرات‌ها ضمن ترویج در بین کارگران، نمی‌توانند مسایل سیاسی را از نظر دور دارند و هر کوششی را که متوجه از نظر دور کردن این مسایل یا حتی به بعد موکول کردن آن باشد اشتباه ژرف و عقب‌نشینی از اصول اساسی سوسیال دموکراتیسم جهانی خواهند دانست. سوسیال دموکرات‌های روس به موازات ترویج اصول سوسیالیسم علمی، ترویج ایده‌های دموکراتیک را هم در بین توده‌های کارگر وظیفه خود قرار می‌دهند، آنها سعی دارند مفهوم حکومت مطلقه را با تمام صور فعالیت آن، و نیز مفهوم مضمون طبقاتی آن، لزوم سرنگون ساختن آن و نیز این موضوع را که مبارزه موفقیت‌آمیز در راه آرمان کارگری بدون حصول آزادی سیاسی و دموکراسی کردن رژیم سیاسی و اجتماعی روسیه غیر ممکن است؛ اشاعه دهند. سوسیال دموکرات‌ها ضمن این که بین کارگران بر زمینه خواست‌های فوری، اقتصادی تبلیغ می‌کنند، در عین حال تبلیغ بر زمینه

احتیاجات سیاسی فوری، بدبختی‌ها و خواست‌های طبقهٔ کارگر، تبلیغ بر ضد تعدیات پلیسی که در هر اعتصاب و در هر یک از تصادمات کارگران با سرمایه‌داران بروز می‌کند، تبلیغ بر ضد محدودیت حقوق کارگران از نقطهٔ نظر یک هم‌کشور روس عموماً و از نقطهٔ نظر این که ستم‌دیده‌ترین و مسلوب‌الحقوق‌ترین طبقات هستند خصوصاً و بالآخره تبلیغ بر ضد هر نمایندهٔ برجسته و قره نوکر استبداد را که در تماس مستقیم با کارگران قرار می‌گیرد و بردگی سیاسی طبقهٔ کارگر را آشکارا به وی نشان می‌دهد نیز به طور لاینفکی با آن مربوط می‌نمایند. همان طور که هیچ مسأله‌ای از زندگی کارگر در رشته اقتصادی وجود ندارد که نتوان از آن برای تبلیغات اقتصادی استفاده نمود، به همین منوال هم در رشته سیاسی هیچ مسأله‌ای وجود ندارد که نتوان آن را موضوع تبلیغات سیاسی قرار داد. در فعالیت سوسیال دموکرات‌ها این دو نوع تبلیغ به طور تفکیک‌ناپذیری همانند دو طرف یک مدال به یکدیگر مربوطند. خواه تبلیغات اقتصادی و خواه تبلیغات سیاسی هر دو به طور یکسان برای بسط شعور طبقاتی پرولتاریا ضروری می‌باشد، چه تبلیغات اقتصادی و چه تبلیغات سیاسی به طور یکسان برای رهبری مبارزهٔ طبقاتی کارگر روس ضروری می‌باشند، زیرا هر مبارزهٔ طبقاتی مبارزه‌ای سیاسی است. چه این و چه آن تبلیغات ضمن روشن کردن اذهان کارگران، ضمن متشکل کردن، با انضباط نمودن و پرورش آنان با روح تشریک‌مسابی و با روح مبارزه در راه آرمان‌های سوسیال دموکراتیک، در عین حال به کارگران امکان خواهد داد نیروهای خود را در مورد مسایل فوری و در مورد حوایج فوری، آزمایش کنند، به آنان امکان خواهد داد از دشمن خود گذشت‌های جزئی به دست آورند، وضع اقتصادی خود را بهبودی بخشند، سرمایه‌داران را وادار نمایند تا نیروی کارگران متشکل را به حساب آورند، دولت را مجبور کنند تا حقوق کارگران را وسعت دهد و به خواست‌های آنها گوش فرا دهد و دولت را در برابر توده‌های کارگری، که دارای روح مخاصمت هستند و به توسط سازمان محکم سوسیال دموکرات رهبری می‌شوند، در حالت خوف دایمی نگاه دارند.

ما به نزدیکی تفکیک‌ناپذیر ترویج و تبلیغ سوسیالیستی و دموکراتیک و به موازی بودن کامل کار انقلابی در این و یا آن رشته اشاره کردیم. ولی بین این دو نوع فعالیت و مبارزه فرق بزرگی هم موجود است. این فرق عبارت از آن است که پرولتاریا در مبارزهٔ اقتصادی کاملاً تنها بوده بوده در آن واحد، هم با اشراف مالک و هم با بورژوازی رو به رو است و فقط از کمک آن عناصری از خرده بورژوازی برخوردار است (و آن هم نه

همیشه بلکه به ندرت) که به سمت پرولتاریا گرایش دارند. و حال آن که در مبارزه دموکراتیک یعنی در مبارزه سیاسی، طبقه کارگر روس تنها نیست؛ جمیع عناصر مختلف سیاسی، قشرهای اهالی و طبقات در ردیف وی قرار می‌گیرند، زیرا که آنها دشمن حکومت مطلقه هستند و به صور مختلف علیه آن مبارزه می‌نمایند. عناصر مخالفی از بورژوازی و یا طبقات تحصیل کرده و یا خرده بورژوازی و یا ملیت‌های کوچکی، که مورد تعقیب حکومت مطلقه هستند و یا مذاهب و فرق و غیره نیز در این مورد در ردیف پرولتاریا قرار گرفته‌اند. طبیعتاً این سؤال پیش می‌آید که طبقه کارگر چه روشی را باید نسبت به این عناصر اتخاذ نماید؟ و سپس آیا نباید برای یک مبارزه عمومی بر ضد حکومت مطلقه به آنها پیوند داد؟ سوسیال دموکرات‌ها که همه معترفند انقلاب سیاسی در روسیه باید مقدم بر انقلاب سوسیالیستی باشد؛ پس آیا لازم نمی‌آید، که با پیوستن به تمام این عناصر مخالف سیاسی برای مبارزه بر ضد حکومت مطلقه، عجالتاً سوسیالیسم را به عقب انداخت و آیا این امر برای تشدید مبارزه بر ضد حکومت مطلقه لازم و حتمی نیست؟

هر دوی این مسایل را مورد بررسی قرار بدهیم.

در خصوص روشی که طبقه کارگر - که مبارزی است بر ضد حکومت مطلقه - باید نسبت به کلیه طبقات و گروه‌های اجتماعی و سیاسی مخالف دیگر، داشته باشد متذکر می‌شویم که این روش را اصول اساسی سوسیال دموکراتیسم که در کتاب مشهور «مانیفست کمونیست» بیان شده است، دقیقاً تعیین نموده است. سوسیال دموکرات‌ها از طبقات مترقی اجتماع بر ضد طبقات مرتجع یعنی از بورژوازی بر ضد نمایندگان ملاکیت ممتاز و صنفی و بر ضد عمال دولتی و از بورژوازی بزرگ بر ضد حرص و ولع ارتجاعی خرده بورژوازی، پشتیبانی خواهند نمود. این پشتیبانی هیچ گونه صلح و مصالحه‌ای را با برنامه‌ها و اصول غیر سوسیال دموکراتیک در نظر نداشته و آن را ایجاب نمی‌نماید، این پشتیبانی از متفق است بر ضد دشمن معین، و این پشتیبانی را هم سوسیال دموکرات‌ها از این جهت می‌نمایند که سقوط دشمن مشترك را تسریع کنند ولی آنها از این متفقین موقتی هیچ انتظاری برای خود نداشته و هیچ گونه گذشتی هم به آنها نمی‌کنند. سوسیال دموکرات‌ها از هر جنبش انقلابی بر ضد رژیم اجتماعی معاصر، از هر ملیت ستم‌دیده، از هر مذهب مورد تعقیب از هر صنف تحقیر شده و غیره در مبارزه آنها در راه احراز تساوی حقوق پشتیبانی می‌کنند.

پشتیبانی از کلیه عناصری که از نظر سیاسی مخالف هستند در کار ترویجی سوسیال دموکرات‌ها به این شکل خواهد بود که سوسیال دموکرات‌ها، ضمن اثبات عداوت حکومت مطلقه نسبت به آرمان‌کارگری، در عین حال عداوت حکومت مطلقه را نسبت به گروه‌های مختلف اجتماعی و همچنین همبستگی طبقه کارگر را با این گروه‌ها در مسایل مختلف و در وظایف مختلف و غیره نیز خاطر نشان خواهند نمود. و اما در تبلیغات، این پشتیبانی بدین شکل خواهد بود که سوسیال دموکرات‌ها از هر نمودار ستم‌گری پلیسی حکومت مطلقه استفاده خواهند نمود و به کارگران نشان خواهند داد که چگونه این ستم به تمام افراد روس عموماً و به نمایندگان آن صنوف، ملیت‌ها، مذاهب، فرق و غیره که ستم‌دیده‌تر هستند خصوصاً وارد می‌شود و چه تأثیر خاصی این ستم در طبقه کارگر دارد. بالاخره این پشتیبانی در عمل به این صورت است که سوسیال دموکرات‌های روس آماده‌اند با انقلابیون سایر جنبش‌ها برای نیل به هدف‌های جزئی مختلف عقد اتحاد ببندند، و این آمادگی به کرات در عمل به ثبوت رسیده است.

در این جا ما به مسأله دوم می‌رسیم. سوسیال دموکرات‌ها، ضمن این که به همبستگی دستجات گوناگون مخالف حکومت مطلقه با کارگران اشاره می‌نمایند، همواره کارگران را متمایز خواهند نمود، همواره جنبهٔ موقتی و مشروط این همبستگی را توضیح خواهند داد، همواره مجزا بودن طبقاتی پرولتاریا را که فردا ممکن است در جبههٔ مخالف متفقین امروزی خود قرار گیرد، خاطر نشان خواهند کرد. به ما خواهند گفت: «چنین اشاره‌ای، تمام آنهایی را که امروز در راه آزادی سیاسی مبارزه می‌کنند ضعیف می‌کند». ما جواب خواهیم داد، چنین اشاره‌ای تمام مبارزین در راه آزادی سیاسی را قوی خواهد کرد. فقط آن مبارزینی قوی هستند که به مصالح واقعی و درك شدهٔ طبقات مشخص تکیه می‌کنند و هرگونه ماست مالی این مصالح طبقاتی، که در جامعهٔ معاصر اکنون دیگر نقش عمده با آن است، مبارزین را ضعیف خواهد کرد. این اولاً و ثانیاً در مبارزه بر ضد حکومت مطلقه، طبقه کارگر باید خود را متمایز نگاه دارد، زیرا فقط او است که تا لحظه آخر، دشمن ثابت قدم و مسلم حکومت مطلقه خواهد بود، فقط بین او و حکومت مطلقه است که صلح و مصالحه امکان‌پذیر نیست، فقط در طبقه کارگر است که دموکراتیسم می‌توان طرفدار بی‌قید و شرط و بدون تزلزل، طرفداری که هیچ‌گاه به عقب نمی‌نگرد پیدا کند. در هیچ يك از طبقات، دستجات و قشرهای دیگر اهالی، خصومت نسبت به حکومت مطلقه بلاشراً نیست، دموکراتیسم آنها همواره به عقب می‌نگرد.

بورژوازی نمی‌تواند درك نکند که حکومت مطلقه مانع پیشرفت صنعتی و اجتماعی است، ولی او از دموکراسی شدن تام رژیم سیاسی و اجتماعی می‌ترسد و هر آن ممکن است بر ضد پرولتاریا با حکومت مطلقه عقد اتحاد ببندد. خرده بورژوازی بنابر طبیعت خود دوپهلوی است و در حالی که گرایشش از يك سو به پرولتاریا و دموکراتیسم است از سوی دیگر به طبقات ارتجاعی گرایش دارد و سعی می‌کند تاریخ را متوقف سازد و مستعد است دستخوش تجربه و وسیله بازی‌های حکومت مطلقه (مثلاً به صورت «سیاست توده‌ای» آلکساندر سوم) قرار گیرد و قادر است به خاطر تحکیم موقعیت خویش به مثابه ملاکین کوچک با طبقات حاکمه بر ضد پرولتاریا متحد شود. افراد تحصیل کرده و به طور کلی «روشنفکران» نمی‌توانند بر ضد ستم‌گری‌های وحشیانه پلیسی حکومت مطلقه که فکر و دانش را مسموم می‌نماید قیام نکنند، ولی منافع مادی این روشنکران آنان را به حکومت مطلقه و به بورژوازی متصل می‌نماید و مجبورشان می‌کند ناپیگیر باشند و صلح و مصالحه نمایند و حرارت انقلابی و مخالفت خود را در ازاء مقرری دولتی و یا شرکت در منافع یا حق السهم بفروشند. و اما در خصوص عناصر دموکراتیک موجوده در بین ملیت‌های ستم‌دیده و پیروان مذاهب مورد تعقیب، هر کس می‌داند و می‌بیند که تضادهای طبقاتی در داخل این کاتگوری از اهالی به مراتب ژرف‌تر و شدیدتر از همبستگی کلیه طبقات این کاتگوری بر ضد حکومت مطلقه و بر له تأسیسات دموکراتیک می‌باشد. فقط پرولتاریا است که می‌تواند تا آخرین لحظه دموکرات پیکر و دشمن قطعی حکومت مطلقه باشد - و بنابر موقعیت طبقاتی خود نمی‌تواند هم نباشد - و قادر به هیچ گونه گذشت و صلح و مصالحه‌ای نیست. فقط پرولتاریا است که می‌تواند در راه آزادی سیاسی و تأسیسات دموکراتیک مبارز پیشقدم باشد، زیرا اولاً ستم‌گری سیاسی تأثیرش در پرولتاریا شدیدتر از همه است و نمی‌گذارد که در وضعیت این طبقه که نه دسترسی به مقامات عالیه و نه حتی به عمال دولتی و نه نفوذی در افکار اجتماعی دارد، کوچک‌ترین تعدیلی حاصل گردد. ثانیاً فقط پرولتاریا است که قادر است دموکراسی کردن رژیم سیاسی و اجتماعی را به آخر برساند، زیرا يك چنین دموکراسی کردنی، این رژیم را به دست کارگران خواهد داد. به این علت است که امتزاج فعالیت دموکراتیک طبقه کارگر با دموکراتیسم سایر طبقات و دستجات، نیروی جنبش دموکراتیک را ضعیف می‌کند، مبارزه سیاسی را ضعیف می‌کند، قطعیت و ثبات آن را کمتر می‌کند و برای صلح و مصالحه مستعدتر می‌سازد. به عکس، متمایز ساختن طبقه

کارگر به مثابهٔ يك مبارز پیشقدم در راه تأسیسات دموکراتیک، جنبش دموکراتیک را تقویت می‌نماید یعنی مبارزه در راه آزادی سیاسی را تقویت می‌نماید، زیرا طبقهٔ کارگر تمام عناصر دیگر دموکراتیک و از لحاظ سیاسی مخالف حکومت مطلقه را ترغیب خواهد کرد، لیبرال‌ها را به سوی رادیکال‌های سیاسی سوق خواهد داد و رادیکال‌ها را به قطع علاقهٔ قطعی با تمام رژیم سیاسی و اجتماعی جامعهٔ معاصر سوق خواهد داد. ما فوقاً متذکر شدیم که تمام سوسیالیست‌ها در روسیه باید سوسیال دموکرات شوند. حال اضافه می‌کنیم: تمام دموکرات‌های صدیق و پیگیر در روسیه باید سوسیال دموکرات شوند.

فکر خود را با مثالی توضیح دهیم. مثلاً دستگاه مأمورین دولت یعنی دیوان‌سالاری را، به مثابهٔ قشر خاصی از افرادی که در ادارهٔ امور متخصص شده و در مقابل مردم موقعیت با امتیازی احراز کرده‌اند، در نظر می‌گیریم. از روسیه مستبد و نیمه آسیایی گرفته تا انگلستان با فرهنگ، آزاد متمدن، ما همه جا به این دستگاه، که ارگان ضروری جامعهٔ بورژوازی را تشکیل می‌دهد، برمی‌خوریم. عقب‌ماندگی روسیه و حکومت مطلقه آن با بی‌حقوقی تام مردم در برابر هیأت مأمورین دولت و با خودسری کامل دیوان‌سالاری صاحب امتیاز مطابقت دارد. در انگلستان مردم در ادارهٔ امور بازرسی نیرومندی دارند، ولی در آن جا هم این بازرسی هنوز خیلی ناقص است، در آن جا هم دیوان‌سالاری امتیازات زیادی را حفظ کرده است و اغلب آقای ملت است نه نوکر آن. در انگلستان هم ما می‌بینیم که دستجات نیرومند اجتماعی از موقعیت ممتاز دیوان‌سالاری پشتیبانی می‌نمایند و مانع دموکراسی شدن کامل این دستگاه هستند. علت چیست؟ علت این است که دموکراسی شدن کامل آن فقط تنها به نفع پرولتاریا است: پیش قدم‌ترین قشرهای بورژوازی از بعضی امتیازات هیأت مأمورین دولتی پشتیبانی می‌نمایند و بر ضد انتخابی بودن تمام مأمورین، بر ضد الغاء کامل قیود صنفی، بر ضد مسئولیت مستقیم مأمورین در برابر مردم و غیره قیام می‌نمایند، زیرا این قشرها حس می‌کنند که پرولتاریا از يك چنین دموکراسی کاملی بر ضد بورژوازی استفاده خواهد کرد. همین طور هم در روسیه. قشرهای بیشمار و کاملاً گوناگون مردم روس بر ضد این هیأت مأمورین دولتی فعال مایشاء، خودکام، رشوه‌خوار، وحشی، جاهل و مفت‌خور روس برانگیخته هستند. ولی به غیر از پرولتاریا هیچ يك از این قشرها ممکن نیست اجازه بدهند این دستگاه کاملاً دموکراسی بشود، زیرا کلیهٔ قشرهای دیگر (بورژوازی، خرده بورژوازی، و عموماً

«روشنفکران») رشته‌های ارتباطی با این مأمورین دارند، زیرا کلیه این قشرها با دستگاه دولتی روس خویشاوندند. کیست نداند که در روسیه مقدس با چه سهولتی رادیکال‌روشنفکر و سوسیالیست روشنفکر به مأمور دولت امپراتوری بدل می‌گردد، مأموری که خود را به این تسلی می‌دهد که در چهار دیوار کهنه پرستی اداری «فایده» می‌رساند، مأموری که این «فایده» را دلیلی برای تبرئه لاقیدی سیاسی خود و حلقه به‌گوشی خود در برابر دولت تازیانه و شلاق می‌داند؟ فقط پرولتاریا است که دشمن مسلم حکومت مطلقه و دستگاه دولتی روسیه است، فقط پرولتاریا است که هیچ رشته‌ای او را با این ارگان‌های جامعه اشرافی و بورژوازی مربوط نمی‌سازد، فقط پرولتاریا قادر به خصومت آشتی‌ناپذیر و مبارزه قطعی با این دستگاه است.

وقتی ما ثابت می‌کنیم که پرولتاریا، که رهبرش در مبارزه طبقاتی سوسیال دموکراسی است، مبارز پیشقدم دموکراسی روس است، به يك عقیده بینهایت شایع و بینهایت عجیبی برمی‌خوریم حاکی از این گویا سوسیال دموکراسی روس وظایف سیاسی و مبارزه سیاسی را به عقب می‌اندازد. به طوری که دیده می‌شود این عقیده کاملاً نقطه مقابل حقیقت است. علت این عدم درك حیرت‌آور اصول سوسیال دموکراسی، اصولی که به کرات تشریح شده و در این اولین انتظارات سوسیال دموکراسی روس - در جزوه‌ها و کتاب‌هایی که گروه «آزادی کار»^(۱) در خارجه منتشر نموده است - مشاهده می‌گردد چیست؟ به نظر ما علت این قضیه حیرت‌آور را باید در نکات سه‌گانه زیرین جستجو نمود:

نخست در این که نمایندگان نظریه‌های کهنه انقلابی، اصول سوسیال دموکراتیسم را اساساً درك نمی‌کنند و عادت کرده‌اند طرح برنامه‌ها و نقشه‌های فعالیت خود را براساس ایده‌های مجرد قرار دهند نه براساس حساب روی طبقاتی که واقعاً در کشور فعالیت می‌نمایند و به حکم تاریخ در مناسبات متقابل معینی قرار گرفته‌اند. فقط همین فقدان بررسی عینی و واقعی آن علایقی که پشتیبان دموکراسی روس است، می‌توانست باعث پیدایش این عقیده گردد که گویا سوسیال دموکراسی روس وظایف دموکراتیک انقلابیون روس را کم اهمیت می‌انگارد.

دوم در عدم درك این موضوع که جمع کردن مسایل اقتصادی و سیاسی و فعالیت

۱ - گروه آزادی کار (رجوع شود به توضیح پلخائف و محفلش).

سوسیالیستی و دموکراتیک در يك واحد كل و در يك مبارزه واحد طبقاتی پرولتاریا، باعث ضعف جنبش دموکراتیک یا مبارزه سیاسی نمی‌شود، بلکه باعث تقویت آن می‌گردد، بدین معنی که آن را به منافع واقعی توده‌های مردم نزدیک می‌کند، مسایل سیاسی را از «تنگنای اتاق کار روشنفکران» به خیابان و محیط کارگران و طبقات زحمتکش می‌کشاند، به جای ایده‌های مجرد دربارهٔ ستم‌گری سیاسی، نمودارهای واقعی این ستم‌گری را، که بیش از همه پرولتاریا از آن رنج می‌کشد و زمینه تمام تبلیغات سوسیال دموکراسی است، قرار می‌دهد و بدین طریق این مبارزه را تقویت می‌نماید. رادیکال روس اغلب تصور می‌کند وقتی سوسیال دموکرات، به جای این که کارگران پیشقدم را علناً و مستقیماً به مبارزهٔ سیاسی دعوت کند و وظیفهٔ توسعه دادن نهضت کارگری و متشکل کردن مبارزه طبقاتی پرولتاریا را خاطر نشان می‌نماید، این سوسیال دموکرات بدین طریق از دموکراتیسم خود عقب‌نشینی می‌نماید و مبارزهٔ سیاسی را به عقب می‌کشد. ولی اگر هم این جا عقب‌نشینی باشد نظیر آن چیزی است که ضرب‌المثل فرانسوی می‌گوید: "il faut reculer pour mieux sauter!" (باید عقب رفت تا بهتر جهید).

سوم این سوء تفاهم از این جا ناشی می‌شود که خود مفهوم «مبارزهٔ سیاسی» برای يك طرفدار نارودنایا ولیا و نارودنویه پراوو از يك طرف و يك سوسیال دموکرات از طرف دیگر دو معنی مختلف دارد. سوسیال دموکرات‌ها مبارزهٔ سیاسی را طور دیگری درك می‌کنند، آنها آن را به مراتب وسیع‌تر از نمایندگان نظریه‌های کهنهٔ انقلابی درك می‌کنند. نمونهٔ بارز این اصل، که ممکن است پارادکس به نظر آید، شمارهٔ چهارم «برگ پرندهٔ گروه نارودنایا ولیا» مورخهٔ نهم دسامبر سال ۱۸۹۵ است. ما در عین این که به این نشریه، که نشانهٔ فعالیت فکری عمیق و پرثمری بین نارودوولتسی‌های فعلی است، از صمیم قلب شادباش می‌گوییم. مع هذا نمی‌توانیم مقالهٔ پ.ل. لاورف را «دربارهٔ مسایل برنامه‌ای» (صفحهٔ ۱۹-۲۲) نادیده انگاریم. این مقاله به وجه بارزی نشان می‌دهد که شاگردان مکتب قدیمی نارودنایا ولیا برای مبارزهٔ سیاسی مفهوم دیگری قایلند.^(۱) پ.ل.

۱ - مقالهٔ پ.ل. لاورف که در شمارهٔ چهارم «برگ پرنده» به چاپ رسیده است فقط «تکه‌ای» از نامهٔ مفصل پ.ل. لاورف است که برای درج در مجموعه «مدارك» اختصاص داده شده بود. ما شنیده‌ایم که هم تمام این نامهٔ آقای پ.ل. لاورف و هم جواب پلخائف در تابستان سال جاری

لاورف ضمن بحث دربارهٔ رابطهٔ بین برنامهٔ نارودنایا و لیا و برنامهٔ سوسیال دموکرات‌ها می‌نویسد: «... این جا مهم يك مسأله و فقط يك مسأله است و آن این که آیا در شرایط حکومت مطلقه و علاوه بر تشکیلات حزب انقلابی، که علیه حکومت مطلقه است، می‌توان يك حزب نیرومند کارگری تشکیل داد؟» (ص ۲۱، ستون ۲): و نیز کمی بالاتر (ستون اول): «... تشکیل دادن حزب کارگر روس در شرایط حکومت مطلقه، بدون این که در عین حال يك حزب انقلابی بر ضد این حکومت مطلقه تشکیل داده شود». این تفاوت‌هایی که برای پ.ل. لاورف این قدر اهمیت اساسی دارد ابداً برای ما مفهوم نیست. این یعنی چه «حزب کارگر علاوه بر حزب انقلابی که علیه حکومت مطلقه است»؟ مگر خود حزب کارگر حزب انقلابی نیست؟ مگر این حزب علیه حکومت مطلقه نیست؟ قسمت زیرین مقالهٔ پ.ل. لاورف این موضوع عجیب را توضیح می‌دهد: «حزب کارگر روس اجباراً باید در شرایطی که حکومت مطلقه با تمام صفات خود وجود دارد تشکیل شود. اگر سوسیال دموکرات‌ها می‌توانستند این کار را انجام دهند بدون این که در عین حال يك توطئهٔ سیاسی؛ با تمام شرایط يك چنین توطئه‌ای علیه حکومت مطلقه تشکیل دهند، در این صورت بدیهی است برنامهٔ سیاسی آنها همان برنامهٔ لازم برای سوسیالیست‌های روس می‌بود، زیرا امر رهایی کارگران با نیروی خود کارگران، عملی می‌شد. ولی این رهایی اگر غیر ممکن نباشد خیلی مورد تردید است» (ص ۲۱، ستون اول).

این است جان کلام! برای يك فرد نارودنایا و لیا مفهوم مبارزهٔ سیاسی همان مفهوم توطئهٔ سیاسی است! باید اعتراف کرد که پ.ل. لاورف در این گفتار حقیقتاً موفق شده است تفاوت اساسی را که در تاکتیک مبارزهٔ سیاسی بین نارودوولتسی‌ها و سوسیال دموکرات‌ها وجود دارد با وضوح تامی نشان بدهد. سنن بلانکیسم^(۱) و روح

(۱۸۹۷) در خارجه منتشر شده است، ولی موفق به دیدن هیچ يك از آنها نشده‌ایم. همچنین نمی‌دانم که آیا شمارهٔ پنجم «برگ پرندهٔ گروه نارودنایا و لیا» که هیأت تحریریه وعده داده بود سرمقالهٔ آن را به نامهٔ پ.ل. لاورف تخصیص دهد منتشر شده است یا خیر. مراجعه شود به شماره چهارم، ص ۲۲، ستون اول، ملاحظات.

۱ - بلانکیسم: اصول آموزش لویی اگوست بلانکی (۱۸۰۵-۱۸۸۱) انقلابی فرانسوی، کلاسیک‌های مارکسیسم - لنینیسم در عین حال که بلانکی را يك انقلابی برجسته و طرفدار سوسیالیسم

توطئه‌گری، بی‌اندازه در نارودوولتسی‌ها قوی است، به حدی قوی است که نمی‌توانند مبارزهٔ سیاسی را به صورت دیگری غیر از توطئه سیاسی تصور نمایند. ولی سوسیال دموکرات‌ها از این گونه تنگ نظری‌ها مبری هستند؛ آنها به توطئه اعتقادی ندارند؛ آنها فکر می‌کنند که دورهٔ توطئه‌ها مدت‌ها است سپری شده است و تنزل دادن مبارزهٔ سیاسی به سطح توطئه معنایش از يك سو محدود کردن بی‌اندازهٔ آن و از سوی دیگر انتخاب بی‌ثمرترین شیوه‌های مبارزه است. هرکسی می‌فهمد که گفتهٔ پ.ل. لاورف حاکی از این که گویا «فعالیت باختر برای سوسیال دموکرات‌های روس سر مشق مسلمی است» (ص ۲۱، ستون اول) چیزی جز يك حملهٔ جر و بحثی نیست و در حقیقت امر هرگز سوسیال دموکرات‌های روس شرایط سیاسی ما را فراموش نکرده‌اند، هرگز فکر امکان ایجاد يك حزب علنی کارگری را نیز در روسیه نکرده‌اند و هرگز وظیفهٔ مبارزه در راه سوسیالیسم را از وظیفهٔ مبارزه در راه آزادی سیاسی جدا نکرده‌اند. ولی آنها همیشه بر این عقیده بوده و هستند که این مبارزه باید به دست توطئه‌کنندگان انجام نشود بلکه به دست يك حزب انقلابی انجام شود که به جنبش کارگری اتکا دارد. آنها بر این عقیده‌اند که مبارزه بر ضد حکومت مطلقه باید عبارت باشد از پرورش، با انضباط کردن و متشکل ساختن پرولتاریا، تبلیغات سیاسی میان کارگران به منظور رسوا ساختن تمام مظاهر حکومت مطلقه و داغ ننگ زدن بر چهرهٔ کلیهٔ شوالیه‌های حکومت پلیسی و مجبور کردن این حکومت به گذشت نه این که تشکیل توطئه. مگر فعالیت سازمان سن پترزبورگ «اتحاد مبارزه در راه آزادی طبقهٔ کارگر» به عینه چنین نیست؟ مگر این سازمان همان نطفهٔ حزب انقلابی نیست که تکیه‌گاه آن جنبش کارگری است و مبارزهٔ طبقاتی پرولتاریا، مبارزه بر ضد سرمایه و حکومت مطلقه را رهبری می‌نماید بدون این که هیچ گونه توطئه‌ای تشکیل بدهد و فقط از بهم آمیختن مبارزهٔ سوسیالیستی و دموکراتیک در يك مبارزهٔ واحد غیر قابل تفکیک طبقاتی پرولتاریای پترزبورگ برای خود کسب نیرو می‌نماید؟ مگر فعالیت این «اتحاد»، با وجود تمام کوتاهی مدت آن، هم اکنون ثابت

می‌دانستند، به علت شیوه طریقت بازی و توطئه‌گری وی او را مورد انتقاد قرار می‌دادند. لنین می‌نویسد: «بلانکیسم يك نظریه نفی مبارزه طبقاتی است. بلانکیسم رهایی بشر را از قید بردگی روزمزدی در مبارزه طبقاتی پرولتاریا ندیده بلکه در توطئه اقلیت کوچکی از روشنفکران می‌بیند.» (رجوع شود به چاپ روسی جلد دهم کلیات لنین «نتایج کنگره» ص ۳۶۰).

نکرده است که پرولتاریایی که به توسط سوسیال دموکراسی رهبری می‌شود يك نیروی بزرگ سیاسی را تشکیل می‌دهد که دولت مجبور است از آن حساب ببرد و در دادن گذشت به آن شتاب ورزد؟ قانون دوم ژوئن سال ۱۸۹۷^(۱) چه از لحاظ شتابزدگی در اجزای آن، و چه از لحاظ مضمون، به طور آشکاری اهمیت خود را، که گذشت اجباری به پرولتاریا و تسخیر یکی از مواضع دشمن ملت روس است نشان می‌دهد. این گذشت فوق‌العاده جزیی است، موضع خیلی بی‌اهمیت است، ولی خود آن تشکیلات طبقه کارگر هم که موفق شد دادن چنین گذشتی را تحمیل نماید به وسعت و استحکام و قدمت و تجربه سرشار موصوف نبود: به طوری که می‌دانیم «اتحاد مبارزه» فقط در سال ۱۸۹۵-۱۸۹۶ تأسیس شد و پیام‌هایش به کارگران منحصر بود به اوراق ژلاتینی و چاپ سنگی. آیا می‌توان انکار کرد که اگر چنین تشکیلاتی اقلاً بزرگ‌ترین مراکز جنبش کارگری روسیه را (ناحیه سن پترزبورگ، مسکو - ولادیمیر، ناحیه جنوب و مهم‌ترین شهرها از قبیل ادسا، کیف، ساراتف و غیره را) در خود جمع کند و يك ارگان انقلابی در اختیار داشته باشد و در بین کارگران روس دارای همان وجهه‌ای باشد که «اتحاد مبارزه» در بین کارگران سن پترزبورگ دارد، چنین تشکیلاتی بزرگ‌ترین عامل سیاسی در روسیه امروز خواهد بود، عاملی که دولت نخواهد توانست چه در سیاست داخلی و چه در سیاست خارجی خود آن را به حساب نیاورد؟ چنین تشکیلاتی، وقتی بتواند مبارزه طبقاتی پرولتاریا را رهبری نماید، تشکیلات و انضباط را در بین کارگران بالا ببرد، به آنان کمک کند تا در راه حوایج اقتصادی فوری خود مبارزه نمایند و سنگرهای سرمایه را یکی پس از دیگری از چنگش خارج نمایند، کارگران را از لحاظ سیاسی پرورش دهد و به طور مرتب و دایمی حکومت مطلقه را تعقیب نماید و هر قلدر تزاری را که بخواهد مزه سنگینی مشقت حکومت پلیسی را به پرولتاریا بچشاند بتاراند تشکیلاتی خواهد بود که در عین حال هم سازمان يك حزب کارگری است که با شرایط ما جور می‌آید و هم حزب نیرومند انقلابی است که علیه حکومت مطلقه متوجه است. و اما گفتگوی قبلی

۱ - قانون دوم ژوئن سال ۱۸۹۷: این قانون برای کارگران بنگاه‌های صنعتی و تعمیرگاه‌های راه آهن روزکار یازده ساعت و نیمه برقرار کرده بود. قبل از این قانون، روزکار کارگران در روسیه محدود نبود و به ۱۴ تا ۱۵ ساعت می‌رسید. حکومت تزاری در زیر فشار جنبش کارگری که اتحادیه لینی مبارزه در راه آزادی طبقه کارگر بر آن رهبری می‌کرد، مجبور شد قانون ۲ ژوئن سال ۱۸۹۷ را صادر کند.

دربارهٔ این که آیا تشکیلات برای وارد آوردن ضربهٔ قطعی بر حکومت مطلقه به چه وسیله‌ای متشبث خواهد شد و آیا مثلاً قیام را ترجیح خواهد داد یا اعتصاب توده‌ای سیاسی یا يك شیوهٔ دیگر حمله را؛ گفتگوی قبلی دربارهٔ این موضوع و حل این مسأله در حال حاضر، آیین‌پرستی پوچ است. این موضوع نظیر آن است که فرضاً ژنرال‌ها، هنوز ارتشی گرد نیاورده، آن را بسیج نکرده و بر ضد دشمن گسیل نداشته شورای جنگی تشکیل دهند. و اما وقتی که ارتش پرولتاریا با عزمی راسخ و در زیر رهبری سازمان نیرومند سوسیال دموکرات در راه‌های اقتصادی و سیاسی خود مبارزه کرد، آن وقت خود این ارتش شیوه و وسایل عمل را به ژنرال‌ها نشان خواهد داد. آن وقت و فقط آن وقت ممکن است مسأله وارد آوردن ضربه قطعی بر حکومت مطلقه را حل کرد، زیرا حل مسأله همانا منوط است به وضعیت جنبش کارگری، به وسعت آن، به آن شیوه‌های مبارزه که در جنبش به وجود آمده است، به خصوصیات تشکیلات انقلابی که جنبش را رهبری می‌نماید، به روش سایر عناصر اجتماعی نسبت به پرولتاریا و حکومت مطلقه: به شرایط سیاست داخلی و خارجی و خلاصه منوط است به هزاران شرط که پیشگویی دربارهٔ آن هم محال و هم بی‌فایده است.

از اینرو قضاوت زیرین پ.ل. لاورف به متتها درجه نادرست است، او می‌گوید:

«اما اگر آنها (سوسیال دموکرات‌ها) مجبور شوند به نحوی از انحاء سوای نیروهای کارگری که برای مبارزه با سرمایه مجتمع می‌نمایند، آحاد انقلابی و دستجاتی را نیز برای مبارزه بر ضد حکومت مطلقه جمع نمایند در این صورت سوسیال دموکرات‌های روس، اعم از این که هر نامی به خود بدهند، در عمل برنامهٔ مخالفین خود یعنی نارودولیتسی‌ها را پذیرفته‌اند. اختلاف نظر دربارهٔ کمون دهقانی و مقدرات سرمایه‌داری در روسیه و ماتریالیسم اقتصادی، اینها جزئیاتی است که اهمیتش برای کار واقعی کم و فقط يك نوع كمك و یا مانعی است برای حل مسایل جزئی و یا قبول روش‌های جزئی در تهیهٔ نکات اساسی؛ همین و بس» (ص ۲۱، ستون اول).

حتی محاجه دربارهٔ اصل اخیر که گویا اختلاف نظر در مسایل اساسی زندگی روس و تکامل جامعهٔ روس و در مسایل اساسی درك تاریخ فقط می‌تواند مربوط به «جزئیات» باشد عجیب است! مدت‌ها است گفته شده است که بدون نظریه انقلابی جنبش انقلابی نیز نمی‌تواند وجود داشته باشد و در زمان حاضر مشکل این حقیقت احتیاج به اثبات داشته باشد. نظریه مبارزه طبقاتی، درك ماتریالیستی تاریخ روسیه و ارزیابی ماتریالیستی

وضعیت اقتصادی و سیاسی کنونی روسیه و معترف بودن به لزوم تطبیق مبارزه انقلابی با منافع معین طبقه معین و تجزیه و تحلیل مناسبات این طبقه نسبت به طبقات دیگر، این بزرگ‌ترین مسایل انقلابی را «جزئیات» نامیدن - به چنان درجه خارق‌العاده‌ای از طرف يك پیر سرباز نظریه انقلابی ناصحیح و غیره منتظره است که ما تقریباً حاضریم این قسمت را يك lapsus^(۱) ساده حساب کنیم. و اما در خصوص نیمه اول این قطعه پر آب و تاب باید گفت که نادرستیش از این هم شگفت‌انگیزتر است. اظهار این موضوع در مطبوعات که سوسیال دموکرات‌های روس فقط نیروهای کارگری را برای مبارزه با سرمایه (یعنی تنها برای مبارزه اقتصادی!) مجتمع می‌نمایند بدون این که افراد و گروه‌های انقلابی را برای مبارزه با حکومت مطلقه با هم متحد نمایند، معنایش این است که حقایق مبرهن فعالیت سوسیال دموکرات‌های روس را یا نمی‌دانند و یا نمی‌خواهند بدانند. شاید هم پ.ل. لاورف سوسیال دموکرات‌هایی را که عملاً در روسیه کار می‌کنند «افراد انقلابی» و «گروه‌های انقلابی» نمی‌دانند؟! یا «و احتمال می‌رود این صحیح‌تر باشد) منظور او از «مبارزه» با حکومت مطلقه فقط توطئه بر ضد حکومت مطلقه است؟ (به ص ۲۱، ستون ۲ مراجعه کنید: «... مسأله بر سر... تشکیل توطئه انقلابی است»). شاید به عقیده پ.ل. لاورف کسی که توطئه‌های سیاسی ترتیب نمی‌دهد مبارزه سیاسی هم نمی‌کند؟ باز هم تکرار می‌کنیم: این نظر کاملاً مطابق با سنن قدیمی نارودنایا ولیای قدیمی است، ولی به هیچ وجه نه با اندیشه امروزی مبارزه سیاسی مطابقت دارد و نه با واقعیت امروزی.

برای ما باقی می‌ماند چند کلمه‌ای هم درباره نارودوپراوتسی‌ها صحبت کنیم. پ.ل. لاورف به عقیده ما کاملاً حق دارد وقتی می‌گوید که سوسیال دموکرات‌ها «نارودوپراوتسی‌ها را به مثابه افراد رك و راست‌تری معرفی می‌نمایند و حاضرند از آنها پشتیبانی نمایند بدون این که در ضمن با آنها آمیخته شوند» (ص ۱۹، ستون ۲): فقط می‌بایستی اضافه کرد: به مثابه دموکرات‌هایی رك و راست‌تر و تا آن جا که نارودوپراوتسی‌ها همچون دموکرات‌هایی پیگیر عمل می‌کنند. متأسفانه این شرط بیشتر يك آینده مطلوب است تا يك واقعیت فعلی. نارودوپراوتسی‌ها ابراز تمایل نمودند که وظایف دموکراتیک را از قید اصول نارودنیک و به طور کلی از ارتباط با شکل‌های

منسوخ «سوسیالیسم روس» آزاد کنند ولی وقتی آنها حزب خود را، که منحصرأً حزب اصلاحات سیاسی است، حزب سوسیال (!؟) - رولوسیونر» نامیدند (رجوع شود به «بیانیه» آنها مورخهٔ ۱۹ فوریهٔ سال ۱۸۹۴) و در «بیانیه» خود اظهار کردند که «حق ایجاد سازمان تولید توده‌ای جزء مفهوم حقوق توده است» (اما مجبوریم از حفظ نقل کنیم) و بدین طریق همان اوهام نارودنیک‌کی را زیر جلی داخل نمودند، معلوم شد که خود به هیچ وجه از اوهام قدیمی آزاد نشده‌اند و هنوز خیلی مانده است تا پیگیر باشند. از اینرو شاید آن قدرها هم پ.ل. لاورف ناحق نبود که آنها را «سیاستمداران بالماسکه» نامید (ص ۲۰، ستون ۲). ولی شاید بیشتر مقرون به صواب باشد اگر اصول نارودنویه پراوو را یک نظریهٔ گذرنده‌ای پنداریم و این جنبهٔ مثبت را از آن سلب نکنیم که از خصلت‌های ویژهٔ آیین نارودنیک‌کی شرم کرده است و بر ضد نفرت آورترین مرتجعین نارودنیک‌کی، که در برابر حکومت مطلقهٔ پلیسی و طبقاتی به خود اجازه می‌دهند از مطلوب بودن اصلاحات اقتصادی سخن بگویند نه این که از اصلاحات سیاسی (رجوع شود به مقالهٔ «مسألهٔ مبرم» نشریهٔ حزب «نارودنویه پراوو») آشکارا وارد جر و بحث شده است. اگر در حزب نارودنویه پراوو واقعاً به جز سوسیالیست‌های پیشین که پرچم سوسیالیستی خود را به ملاحظات تاکتیکی مخفی می‌نمایند و فقط نقاب سیاستمداران غیر سوسیالیست را بر چهره می‌زند (به طوری که پ.ل. لاورف فرض می‌کند، ص ۲۰، ستون ۲) کسی وجود ندارد، در این صورت بدیهی است که این حزب هیچ آینده‌ای ندارد. ولی اگر در این حزب، سیاستمداران غیر سوسیالیست و دموکرات‌های غیر سوسیالیست هم وجود داشته باشند که بالماسکه‌ای نبوده و واقعی باشند، در این صورت این حزب با کوشش برای نزدیک شدن به عناصر بورژوازی ما که در سیاست مخالف حکومت مطلقه هستند و با کوشش برای بیدار کردن شعور سیاسی طبقهٔ خرده بورژوازی ما و کسبه و پیشه‌وران جزء و غیره یعنی طبقه‌ای که همه جا در اروپای غربی نقش خود را در جنبش دموکراتیک بازی کرده است و در کشور ما روسیه در دورهٔ بعد از اصلاح در مناسبات فرهنگی و مناسبات دیگر موفقیت‌های به خصوص سریعی به دست آورده است و نمی‌تواند ستم‌گری حکومت پلیسی را با حمایت بی‌شرمانه‌ای که از کارخانه‌داران بزرگ، و صاحب انحصاران و آس‌های مالی و صنعتی می‌کند، حس ننماید نفع فراوانی خواهد داد. برای حصول این منظور فقط لازم است که نارودوپراوتسی‌ها هدف و منظور خود را همانا نزدیکی با قشرهای گوناگون اهالی قرار دهند، نه این که فقط به همان

«روشنفکران» که مقاله «مسأله مبرم» هم به ناتوانی آنها، در صورت گسیختن رابطه با منافع واقعی توده‌ها، معترف است اکتفا نمایند. برای حصول این منظور لازم است نارودوپراوتسی‌ها از هر گونه ادعایی مبنی بر بهم آمیختن عناصر اجتماعی ناهمگون، دوری جستن از سوسیالیسم در مقابل وظایف سیاسی دست بردارند، شرم بیجایی را که مانع نزدیکی با قشرهای بورژوازی ملت است به دور اندازند یعنی نه فقط از برنامه سیاستمداران غیر سوسیالیست صحبت کنند، بلکه بر طبق این برنامه عمل هم بکنند و ذهن طبقاتی آن گروه‌ها و طبقات اجتماعی را، که سوسیالیسم ابداً مورد احتیاج آنان نیست ولی هر چه جلوتر می‌روند ستم‌گری حکومت مطلقه و لزوم آزادی سیاسی را بیشتر حس می‌کنند، روشن نمایند و بسط دهند.

سوسیال دموکراسی روس هنوز خیلی جوان است. این حزب تازه می‌خواهد از آن حالت جنینی، که در آن مسایل نظری، درجه اول اهمیت را احراز می‌کرد، خارج شود. این حزب تازه شروع به توسعه فعالیت عملی خود نموده است. انقلابیون فراکسیون‌های دیگر به جای انتقاد از نظریه‌ها و برنامه‌های سوسیال دموکراتیک مجبورند به حکم ضرورت، به انتقاد از فعالیت عملی سوسیال دموکرات‌های روس پردازند. و باید اعتراف کرد که این انتقاد اخیر از انتقاد نظری سخت متمایز است و به اندازه‌ای متمایز است که انتشار شایعه مضحکی را که حاکی است «اتحادیه مبارزه» سن پترزبورگ تشکیلات غیر سوسیال دموکرات است، ممکن ساخته است. همان امکان چنین شایعه‌ای به خودی خود نادرست بودن تهمت‌های رایج را در مورد بی‌اعتنایی سوسیال دموکرات‌ها به مبارزه سیاسی به ثبوت می‌رساند. همان امکان چنین شایعه‌ای به خودی خود گواه بر امنیت که عده زیادی از انقلابیون را که نظریه سوسیال دموکرات‌ها نتوانسته است متقاعد نماید، عمل آنها دارد متقاعد می‌نماید.

در برابر سوسیال دموکراسی روس هنوز عرصه کار بسیار پهناوری وجود دارد که تازه شروع شده است. بیداری طبقه کارگر روس و جد و جهد خود به خودیش برای کسب معلومات، برای متحد شدن، برای سوسیالیسم، برای مبارزه بر ضد استثمارکنندگان و ستمگران خود، روز به روز با رخسندگی و وسعت بیشتری نمودار می‌گردد. موفقیت‌های خارق‌العاده‌ای که این اواخر نصیب سرمایه‌داری روس می‌گردد ضامن این است که جنبش کارگری لاینقطع در عرض و عمق رشد خواهد کرد. در زمان حاضر، ظاهراً ما مرحله‌ای از دوران سرمایه‌داری را می‌گذرانیم که صنعت «در حال شکفتن

است»، بازرگانی رونق دارد، کارخانه‌ها با تمام نیرو کار می‌کنند و کارخانه‌های بیشمار جدید، بنگاه‌های جدید، شرکت‌های سهامی، ساختمان‌های راه‌آهن و غیره و غیره مانند قارچ بعد از باران به وجود می‌آیند. لازم نیست انسان پیغمبر باشد تا ورشکستگی اجتناب‌ناپذیری (کم و بیش سریع) را که باید از پس «شکفتن» صنایع فرا رسد پیشگویی کند. این ورشکستگی، تودهٔ صاحب‌کاران کوچک را خانه خراب خواهد کرد، توده‌های کارگران را در صف بیکاران خواهد انداخت و بدین طریق در برابر تمام توده‌های کارگر به طرز حادی آن مسایل سوسیالیسم و دموکراتیسم را قرار خواهد داد که اکنون مدت‌ها است هر کارگر آگاه و فکوری با آنها رو به رو است. سوسیال دموکرات‌های روس باید مواظب باشند تا در حالی که این ورشکستگی فرا می‌رسد پرولتاریای روس آگاه‌تر و متحدتر باشد، به وظایف طبقهٔ کارگر روس پی ببرد و قادر باشد به طبقهٔ سرمایه‌داران، که اکنون سودهای کلانی به دست می‌آورند و کوشش دارند همیشه بار خسارت خود را به دوش کارگران بگذارند، ضربهٔ غیر کمر شکن بزنند، قادر باشد در رأس دموکراسی روس به مبارزهٔ قطعی بر ضد حکومت مطلقهٔ پلیسی که بر دست و پای کارگران و تمام مردم روس بند نهاده است، اقدام نماید.

پس دست به کار شویم، رفقا! اوقات گرانبها را تلف نکنیم، در مقابل سوسیال دموکرات‌های روس برای برآوردن احتیاجات پرولتاریا که از خواب بیدار می‌شود، برای متشکل کردن جنبش کارگری، برای تقویت گروه‌های انقلابی و ارتباط متقابل آنها، برای تأمین کارگران از لحاظ مطبوعات ترویجی و تبلیغاتی و برای جمع کردن محافل کارگری و گروه‌های سوسیال دموکرات که در اطراف و اکناف روسیه پراکنده‌اند در يك حزب کارگری سوسیال دموکرات، يك دنیا کار وجود دارد!

در پایان سال ۱۸۹۷ در تبعیدگاه به رشته تحریر درآمد.

برای اولین بار در سال ۱۸۹۸ در ژنو به صورت جزوه جداگانه‌ای به چاپ رسید.

و.ای. لنین. جلد ۲ کلیات، چاپ چهارم روسی، ص ۲۹۹-۳۲۳.

چه باید کرد؟ مسایل حاد جنبش

ولادیمیر ایلیچ اولیانوف **لنین**

ترجمہ: محمد پور ہرمزان

به کوشش: عزیز اللہ علیزادہ

پیشگفتار

«... مبارزه حزبی به حزب نیرو و حیات می‌بخشد، بزرگ‌ترین دلیل ضعف حزب پراکندگی و ابهام حدود صریحاً مشخص است، حزب با تصفیه خویش استحکام می‌یابد...»

(از نامه‌ی لاسال به مارکس مورخه ۲۴ ژوئن سال ۱۸۵۲)

رساله‌ای که از نظر خوانندگان می‌گذرد بر حسب طرح اولیه نویسنده می‌بایستی به شرح و بسط تفصیلی افکاری اختصاص داده می‌شد که در مقاله «از چه باید شروع کرد؟» (ایسکرا) شماره ۴ ماه مه سال (۱۹۰۱)^(۱) بیان شده است. پیش از هر چیز باید از خوانندگان به واسطه تأخیر در ایفای وعده‌ای که در آن مقاله داده بودیم (و در پاسخ به پرسش‌ها و نامه‌های متعدد خصوصی تکرار شده است) پوزش بخواهیم. یکی از علل این تأخیر کوششی بود که برای متحد ساختن کلیه سازمان‌های سوسیال دموکرات مقیم خارجه در ماه ژوئن سال گذشته (۱۹۰۱) به عمل آمد. طبعاً لازم بود در انتظار نتایج این کوشش باشیم، زیرا در صورت کامیابی چه بسا لازم می‌آمد نظریات تشکیلاتی «ایسکرا» تا اندازه‌ای طور دیگر تشریح گردد و در صورت حصول یک چنین کامیابی ممکن بود سریعاً به وجود دو جریان در سوسیال دموکراسی روس خاتمه داده شود. چنان که خواننده می‌داند این کوشش به عدم موفقیت منتهی گردید و به طوری که ذیلاً در اثبات آن سعی خواهیم کرد پس از گرایش جدیدی که مجله «رابوچیه دلو» در شماره ۱۰^(۲) به اقتصادگرایی ابراز داشت نمی‌توانست هم به عدم موفقیت منتهی نگردد. معلوم شد که بدون چون و چرا باید علیه این خط‌مشی بی‌سروته و مبهم، ولی در عوض به همان نسبت پایدارتری که قادر است به شکل‌های گوناگونی تجدید حیات کند، به مبارزه قطعی اقدام نمود. نظر به این اصل بود که طرح اولیه این رساله تغییر شکل یافت و به میزان قابل توجهی به آن بسط داده شد.

۱ - رجوع شود به کلیات، جلد پنجم، چاپ چهارم روسی، ص ۱-۱۲ ه.ت.

۲ - «رابوچیه دلو»: مجله ارگان اقتصاددانان بود. این مجله به توسط اتحادیه سوسیال دموکرات‌های روس در خارجه از آوریل ۱۸۹۹ تا فوریه سال ۱۹۰۲ در ژنو انتشار می‌یافت.

مبحث اصلی این رساله می‌بایستی عبارت از سه مسأله‌ای باشد که در مقاله «از چه باید شروع کرد؟» مطرح شده بود. یعنی: مسأله خصلت و مضمون عمده تبلیغات سیاسی ما، مسأله وظایف تشکیلاتی ما و مسأله نقشه بنیان‌گذاری یک تشکیلات مبارز برای سراسر روسیه در آن واحد در نقاط مختلف. این مسایل دیرگاهی است که مورد توجه نویسندگان بوده و سعی داشت آنها را در روزنامه «رابوچایا گازتا»^(۱) هنگامی که کوشش خالی از موفقیتی برای تجدید انتشار آن می‌کرد (رجوع شود به فصل پنجم) طرح کند. فرض اولیه این بود که در رساله فقط به تحلیل این سه مسأله اکتفا شده و نظریات حتی المقدور به شکل مثبتی تشریح گردد ولی بعداً معلوم شد که انجام این کار بدون توسل یا تقریباً بدون توسل به جر و بحث به دو علت زیر به هیچ وجه میسر نیست. از طرفی اقتصادگرایی به مراتب بیش از آن چه ما تصور می‌کردیم خود را سخت جان نشان داد (ما کلمه اقتصادگرایی را به معنای وسیع آن استعمال می‌نماییم یعنی همان طور که این کلمه در شماره ۱۲ «ایسکرا» در ماه دسامبر سال ۱۹۰۱ در مقاله «مصاحبه با مدافعین اقتصادگرایی» که به اصطلاح رئوس مطالب رساله‌ای را که از نظر خوانندگان می‌گذرد تشکیل می‌داد، توضیح داده شده است). مسلم شد که علت وجود نظریات مختلف در حل این سه مسأله، در قسمت اعظم، مربوط به تضاد عمیقی است که بین دو جریان در سوسیال دموکراسی روسیه وجود دارد، نه اختلاف در جزئیات. و از طرف دیگر ناتوانی اقتصاددانان در مورد تشریح واقعی نظریات ما در صفحات «ایسکرا» با وضوح تمام نشان داد که ما اغلب کاملاً به زبان‌های مختلف حرف می‌زنیم و بدین جهت هرگاه از «ab ovo»^(۲) شروع نکنیم به هیچ وجه نمی‌توانیم با هم کنار آییم و باید کوشش کنیم کلیه نکات مورد اختلاف را برای کلیه اقتصاددانان با بیانی حتی المقدور ساده‌تر و با آوردن امثله متعدد و مشخصی به طور منظم «توضیح» دهیم. این بود که من مصمم شدم برای این «توضیح» یک چنین کوششی را بنمایم در حالی که کاملاً می‌دانستم که انجام این کار بر صفحات رساله به مراتب افزوده و طبع آن را به تأخیر خواهد انداخت، ولی در عین حال برای ایفای وعده‌ای که در مقاله «از چه باید شروع کرد؟» داده بودم هیچ

۱ - «رابوچایا گازتا» روزنامه سوسیال دموکرات‌های کیف بود که از سال ۱۸۹۷ آغاز انتشار نهاد و اولین کنگره حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه (۱۸۹۸) آن را ارگان مرکزی حزب شناخت. از این روزنامه فقط دو شماره انتشار یافت.

۲ - از ابتدای الفباء.

چاره‌ای جز این نداشتیم. علاوه بر عذر تأخیر، باید از لحاظ نقایص بسیاری هم که در طرز انشاء این رساله موجود است پوزش بطلبیم: من مجبور بودم با نهایت عجله و در حالی کار کنم که کارهای گوناگون دیگر مرا به خود مشغول ساخته بود.

تحلیل سه مسأله نامبرده بالا کما فی السابق موضوع اصلی رساله را تشکیل می‌دهد ولی من مجبور شدم ابتدا از دو مسأله زیر که جنبه عمومی تری دارد شروع کنم. یکی این که چرا يك چنین شعار «طبیعی» و «معصومی» مانند شعار «آزادی انتقاد» برای ما يك آثر حقیقی نبرد است؟ و دیگر این که چرا نمی‌توانیم حتی در مورد مسأله اساسی مربوط به نقش سوسیال دموکراسی نسبت به جنبش توده‌ای خود به خودی با یکدیگر کنار بیاییم؟ علاوه بر این تشریح نظریات مربوط به صفت و مضمون تبلیغات سیاسی به توضیح تفاوت بین سیاست تردیونیونی و سیاست سوسیال دموکراتیک تبدیل گردید و تشریح نظریات مربوط به وظایف تشکیلاتی هم به توضیح تفاوت موجوده بین خرده کاری که اقتصاددانان را اقناع می‌نماید و متشکل ساختن انقلابیون که به نظر ما يك امر ضروری است تبدیل شد. از این که بگذریم پافشاری من در قسمت «نقشه» تشکیل روزنامه سیاسی برای سراسر روسیه به همان اندازه که اعتراضات بر ضد آن بی‌اساس تر بوده و به همان اندازه که در پاسخ به پرسش من در مقاله «از چه باید شروع کرد؟» حاکی از این که چگونه باید بتوانیم در آن واحد در تمام نقاط اقدام به تأسیس تشکیلات مورد لزوم خود نماییم بیشتر مسامحه شده است، زیاده‌تر خواهد بود. سرانجام در خاتمه رساله امیدوارم مدلل سازم که ما آن چه از دستان برمی‌آمد انجام دادیم تا از گسیختگی قطعی با اقتصاددانان، که معذالك امر اجتناب‌ناپذیری گردید، جلوگیری نماییم؛ و نیز مدلل سازم که مجله «رابوچیه دلو» اهمیت در حقیقت «تاریخی» مخصوصی به خود گرفته است زیرا آن چه که از همه کامل‌تر و برجسته‌تر در آن منعکس گشت يك اقتصادگرایی پیگیر نبود بلکه آن تفرقه و تزلزلاتی بود که صفت ممیزه يك مرحله تام تاریخ سوسیال دموکراسی روسیه را تشکیل می‌داد و به این مناسبت جر و بحث با مجله «رابوچیه دلو» نیز، که در نظر اول يك جر و بحث بی‌اندازه مفصل به نظر می‌آید، کسب اهمیت می‌نماید زیرا اگر ما این مرحله را به طور قطعی از میان نبریم نمی‌توانیم پیش برویم.

فوریه سال ۱۹۰۲

۱- تعصب و «آزادی انتقاد»

الف) «آزادی انتقاد» یعنی چه؟

«آزادی انتقاد» بی‌شک یکی از مدرترین شعارهای امروزی است که در مباحثات بین سوسیالیست‌ها و دموکرات‌های تمام کشورها بیش از همه ورد زبان‌ها است. در نظر اول مشکل بتوان چیزی عجیب‌تر از این استنادات پرطمطراقی که یکی از طرفین مباحثه به آزادی انتقاد می‌کند تصور نمود. آیا به راستی این از میان احزاب پیشرو است که علیه قانون مشروطیت اکثریت کشورهای اروپا، که آزادی علم و تحقیقات علمی را تأمین می‌نماید، سر و صدا بلند شده است؟

هر شخص بیگانه‌ای که این شعار مد شده را، که در سر هر گذری تکرار می‌شود، بشنود و هنوز به کنه اختلاف موجوده بین مباحثه‌کنندگان پی نبرده باشد باید به خود بگوید که «مطلب نباید به این سادگی‌ها باشد!» «این شعار ظاهراً از جمله آن الفاظ شرطی است که مثل القاب در اثر کثرت استعمال رسمیت یافته و تقریباً اسم عام می‌شوند».

در واقع این مطلب بر هیچ کس پوشیده نیست که فعلاً دو جریان در سوسیال دموکراسی بین‌المللی^(۱) معاصر تشکیل شده است. که آتش مبارزه بین آنها گاهی

۱ - ضمناً ناگفته نماند که در تاریخ سوسیالیسم نوین این تقریباً يك پدیده منحصر به فرد و در نوع خود بی‌اندازه امیدبخش است که کشمکش بین جریانات مختلف موجود در درون سوسیالیسم برای نخستین بار از دایره ملی خارج و مبدل به يك جریان بین‌المللی گردیده است. در زمان‌های پیشین مباحثات بین لاسالین‌ها و ایزناخیست‌ها* بین گدیست‌ها و پسییلیست‌ها*، بین فابین‌ها*** و سوسیال دموکرات‌ها، بین ناردوولتسی‌ها و سوسیال دموکرات‌ها در دایره مباحثات صرفاً ملی دور زده و خصوصیات صرفاً ملی را منعکس می‌نمود و به اصطلاح در سطح‌های گوناگونی روی می‌داد. در حال حاضر (اکنون این قضیه با وضوح تمام دیده می‌شود) فابین‌های انگلیس و مینیستریالیست‌های فرانسه، برنشتینی‌های آلمان و ناقدین روسی**** - همه از يك قماشند، همه یکدیگر را می‌ستایند، از یکدیگر چیز یاد می‌گیرند و مشترکاً بر ضد مارکسیسم «متعصب» لشکرآرایی می‌کنند. شاید

سوسیال دموکراسی بین‌المللی انقلابی در این نخستین زد و خورد حقیقتاً بین‌المللی علیه اپورتونیزم سوسیالیستی به حدی مستحکم گردد که به ارتجاع سیاسی که دیر زمانی است در اروپا فرمانروایی می‌کند پایان بخشد؟

* - لاسالین‌ها و ایزناخیست‌ها: اعضاء دو حزب جنبش کارگری آلمان در سال‌های ۶۰ و آوریل سال‌های ۷۰ قرن نوزدهم، لاسالین‌ها طرفدار و پیرو لاسال بودند. هسته اصلی لاسالین‌ها اتحادیه کارگران سراسر آلمان بود که در سال ۱۸۶۳ از طرف لاسال تأسیس گردیده بود. لاسالین‌ها بر این عقیده بودند که سرمایه‌داری به کمک شرکت‌های تعاونی کارگری که دولت سرمایه‌داری از آن پشتیبانی خواهد نمود قادر است از طریق مسالمت‌آمیز به سوسیالیسم تغییر شکل یابد و به این جهت موعظه می‌کردند که مبارزه انقلابی طبقه کارگر به مبارزه در راه حق انتخابات عمومی و فعالیت مسالمت‌آمیز در داخل مجلس مبدل شود. مارکس لاسالین‌ها را شدیداً مورد انتقاد قرار می‌داد و خاطر نشان می‌ساخت آنها سال‌ها بود سد راه سازمان پرولتاریا بودند و بالاخره کار را به این جا ختم کردند که صرفاً به آلت دست شهربانی مبدل شدند. ایزناخیست‌ها - طرفداران مارکسیسم و پیرو ایدئولوژی ل. مارکس و ف. انگلیس بودند. آنها در سال ۱۸۶۹ در کنگره‌ای که در شهر ایزناخ تشکیل گردید به رهبری و. لیبکنخت و آ. بیل حزب کارگر سوسیال دموکرات آلمان را تأسیس نمودند. بین این دو حزب مبارزه شدیدی جریان داشت ولی در نتیجه غلیان جنبش کارگری و تشدید فشار حکومت این دو حزب در کنگره‌ای که در سال ۱۸۷۵ در شهر گتا تشکیل شد در یک حزب واحد سوسیالیستی کارگری آلمان متحد شدند که در آن لاسالین‌ها جناح اپورتونیستی را تشکیل می‌دادند.

** - گدیست‌ها و پسییلیست‌ها: دو جریان در جنبش سوسیالیستی فرانسه بود که در سال ۱۸۸۲ پس از سقوط حزب کارگر فرانسه به وجود آمد. گدیست‌ها یا طرفداران ژ. گد از جریان مارکسیستی چپ پیروی و از سیاست انقلابی مستقل پرولتاریا دفاع می‌کردند: در سال ۱۹۰۱ گدیست‌ها حزب سوسیالیست فرانسه را تأسیس کردند. پسییلیست‌ها پیرو جریان خرده بورژوازی اصلاح طلبی بودند که پرولتاریا را از اسلوب‌های انقلابی مبارزه منحرف می‌کرد. پسییلیست‌ها پیشنهاد می‌کردند که فعالیت طبقه کارگر در دوران سرمایه‌داری در چهارچوب «ممکنه: Possible - ممکن» محدود گردد. پسییلیست‌ها در سال ۱۹۰۲ به اتفاق دیگر گروه‌های اصلاح طلب، حزب سوسیالیست فرانسه را تأسیس کردند. در سال ۱۹۰۵ حزب سوسیالیست فرانسه و حزب فرانسوی سوسیالیست در یک حزب متحد شدند. در دوره جنگ امپریالیستی ۱۹۱۴-۱۹۱۸ ژ. گد به اتفاق تمام رهبران حزب فرانسوی سوسیالیست موقعیت شونیست اجتماعی را اتخاذ نمودند.

برافروخته و با شعله پرفروغی مشتعل می‌گردد و گاه خاموش گشته و در زیر خاکستر «قطعنامه‌ها»ی وزین «درباره متارکه» نهفته می‌شود. چگونگی جریان «نوین» را که به مارکیسم «کهنه و متعصب» با نظر «تنقید» می‌نگرد، برنشتین با صراحت کافی بیان نموده و میلر آن را نشان داده است.

سوسیال دموکراسی باید از حالت یک حزب انقلاب اجتماعی خارج شده به یک حزب دموکرات اصلاحات اجتماعی بدل گردد. برنشتین این خواست سیاسی را با آتشبار کاملی از دلایل و نظریات «نوین» که دارای توافقی به قدر کافی موزون می‌باشد، احاطه نموده است. امکان استدلال علمی سوسیالیسم و اثبات لزوم و ناگزیری آن از نقطه نظر درک مادی تاریخ انکار شده است؛ واقعیت فقر و فاقه روزافزون و پرولتار شدن و تشدید تضادهای سرمایه‌داری انکار شده است؛ حتی خود مفهوم «هدف نهایی» نیز بی‌پایه و اساس قلمداد شده و ایده دیکتاتوری پرولتاریا بدون چون و چرارد شده است؛ تباین اصولی میان لیبرالیسم و سوسیالیسم انکار شده است؛ نظریه مبارزه طبقاتی نیز که گویا با یک جامعه دقیقاً دموکراتیکی، که بر طبق اراده اکثریت اداره می‌شود، تطبیق ناپذیر است؛ رد شده است و قس علیهذا.

بدین طریق مطالبه برگشت قطعی از سوسیال دموکراسی انقلابی و روی آوردن به اصلاح طلبی اجتماعی بورژوازی با برگشتی به همین اندازه قطعی به تنقید بورژوا مآبانه از همه ایده‌های اساسی مارکیسم توأم شده است. و چون تنقید اخیر مدت‌ها بود علیه مارکیسم چه از تریبون سیاسی، چه از کرسی دانشگاه و چه در رساله‌های متعدد و یک رشته مباحث علمی انجام می‌گرفت و چون تمام نسل جوان طبقات تحصیل کرده طی ده‌ها سال مرتباً با این تنقید پرورش یافته است، لذا جای شگفتی نیست که این جریان

*** - فابین‌ها: اعضاء اصلاح طلب سازمان اپورتونیستی جمعیت فابین‌ها که در سال ۱۸۸۴ از طرف گروه روشنفکران بورژوازی در انگلستان تأسیس شده بود. این جمعیت به نام سردار رومی (Fabius) Cunctator فابی کونکتاتور (کند کار) موسوم بود که به داشتن تاکتیک انتظار و استتکاف از نبردهای قطعی مشهور بود. فابین‌ها، پرولتاریا را از مبارزه طبقاتی منصرف می‌نمودند و انتقال مسالمت‌آمیز از سرمایه‌داری به سوسیالیسم را از طریق اجرای اصلاحات جزئی موعظه می‌نمودند.

*** - ناقدین روسی: استرووه، بولگاکف و دیگران که در مطبوعات علنی بر ضد مارکیسم انقلابی مبارزه می‌کردند.

«انتقادی نو» در سوسیال دموکراسی دفعتاً به شکل کاملاً حاضر و آماده‌ای، همان گونه که مینرو از مغز ژوپیتر به وجود آمد، ظاهر گردید. این جریان از حیث مضمون خود احتیاجی به ترکیب و تکامل نداشت، زیرا مستقیماً از نوشته‌های بورژوازی به سوسیالیستی انتقال داده شده بود.

و اما بعد. اگر انتقاد نظری برنشتین و تمایلات حریصانه سیاسی او هنوز برای کسی مجهول هم مانده بود، فرانسوی‌ها بذل همت نموده این «شیوه نوین» را آشکارا به معرض نمایش گذاردند. فرانسه این بار هم حیثیت کهن سال خود را به عنوان «کشوری که در تاریخ آن مبارزه طبقات بیش از هر جا به نتیجه قطعی رسیده است» (انگلس، مستخرج‌جه از دیباچه تألیف مارکس؛ «Der 18 Brumaire»^(۱)) محفوظ داشت. سوسیالیست‌های فرانسه به نظریه‌بافی پرداختند بلکه مستقیماً به عمل اقدام نمودند؛ شرایط سیاسی فرانسه، که از حیث دموکراسی بیشتر تکامل یافته بود، به آنان اجازه داد فوراً به «مکتب عملی برنشتین» با تمام عواقب آن داخل گردند. میلرمان نمونه درخشانی از این مکتب عملی برنشتین را به دست داد، بیخود نبود که برنشتین و فلمار هر دو با این همه حرارت از میلرمان پشتیبانی کرده و او را می‌ستودند! در حقیقت هم: اگر سوسیال دموکراسی در ماهیت امر فقط يك حزب اصلاح طلب است و باید جرأت داشته باشد که آشکارا به این موضوع اعتراف کند، در این صورت فرد سوسیالیست نه تنها حق دارد به کابینه بورژوازی داخل شود بلکه باید برای رسیدن به آن همیشه کوشش هم داشته باشد. اگر دموکراسی در ماهیت امر به معنای محو سیادت طبقاتی است، پس چرا وزیر سوسیالیست نباید تمام دنیای بورژوازی را با نطق‌های حاکی از همکاری طبقاتی فریفته سازد؟ چرا نباید، حتی بعد از این که کشتار کارگران به دست ژاندارم‌ها برای صدمین و هزارمین بار ماهیت حقیقی همکاری دموکراتیک طبقات را نشان داده است، در کابینه باقی بماند؟ چرا شخصاً در تهنیت تزار، که سوسیالیست‌های فرانسه او را جز قهرمان دار و تازیانه و تبعید (knouteur pendeur et deportateur) به نام دیگری نمی‌خوانند، شرکت نکند؟ آن وقت به پاداش این تحقیر بی‌پایان و مفتضح ساختن سوسیالیسم در برابر جهانیان، به پاداش مشوب نمودن ذهن سوسیالیستی توده‌های کارگر یعنی این یگانه پایه‌ای که می‌تواند پیروزی ما را تضمین نماید طرح‌های پرطمطراق يك مشت اصلاحات

ناچیز را به ما می دهند که آن قدر ناچیزند که حتی از حکومت های بورژوازی بیش از آن ممکن بود به دست آورد!

کسی که عمداً دیدگان خود را فرو نبندد نمی تواند نبیند که این جریان «انتقادی» نوین در سوسیالیسم شکل جدیدی است از اپورتونیسیم. و هرگاه درباره اشخاص از روی جامه مجللی که خود را با آن آراسته اند و القاب پر آب و تاب که به خود بسته اند قضاوت نکنیم بلکه از روی رفتارشان و این که در عمل چه چیزی را ترویج می کنند قضاوت نماییم آن وقت معلوم خواهد شد، که «آزادی انتقاد» عبارت است از آزادی جریان اپورتونیستی در سوسیال دموکراسی، آزادی تبدیل سوسیال دموکراسی به حزب دموکرات اصلاح طلب، آزادی رسوخ ایده های بورژوازی و عناصر بورژوازی در سوسیالیسم.

آزادی کلمه بزرگی است، ولی در سایه پرچم آزادی صنایع، یغماگرانه ترین جنگ ها بر پا شده است و در سایه پرچم آزادی کار، زحمت کشان را چپاول نموده اند. استعمال امروزی کلمه «آزادی انتقاد» نیز همین گونه تقلب باطنی را در خود نهفته دارد. اشخاصی که حقیقتاً معتقدند علم را به جلو سوق داده اند، نباید خواستار آزادی نظریات نوین در کنار نظریات کهن باشند بلکه باید اولی را جایگزین دومی سازند. و اما فریادهای «زنده باد آزادی انتقاد!» که امروز کشیده می شود خیلی قصه طبل تو خالی را به یاد می آورد.

ما به شکل گروه فشرده کوچکی در راهی پر از پرتگاه و دشوار دست یکدیگر را محکم گرفته و به پیش می رویم. دشمنان از هر طرف ما را در محاصره گرفته و تقریباً همیشه باید از زیر آتش آنها بگذریم. اتحاد ما بنابر تصمیم آزادانه ما است، تصمیمی که همانا برای آن گرفته ایم که با دشمنان پیکار کنیم و در منجلاب مجاورمان در نغلطیم که سکنه اش از همان آغاز ما را به علت این که به صورت دسته خاصی مجزا شده نه طریق مصالحه بل طریق مبارزه را برگزیده ایم سرزنش نموده اند. و حالا از میان ما بعضی ها فریاد می کشند: به این منجلاب برویم! وقتی هم که آنها را سرزنش می کنند به حالت اعتراض می گویند: شما عجب مردمان عقب مانده ای هستید! خجالت نمی کشید که آزادی ما را برای دعوت شما به راه بهتری نفی می کنید! آری، آقایان، شما آزادید نه تنها دعوت کنید بلکه هر کجا هم دلتان می خواهد بروید ولو آن که منجلاب باشد؛ ما معتقدیم که جای حقیقی شما هم همان منجلاب است و برای نقل مکان شما به آن جا حاضریم در حدود توانایی خود کمک نماییم. ولی در این صورت اقلاً دست از ما

بردارید و به ما نچسبید و کلمه بزرگ آزادی را ملوث نکنید، زیرا که آخر ما هم «آزادیم» هر کجا می‌خواهیم برویم و آزادیم نه فقط علیه منجلا ب بلکه با هر کس هم که راه را به سوی منجلا ب کج می‌کند مبارزه نماییم!

ب) مدافعین جدید «آزادی انتقاد»

همین شعار «آزادی انتقاد» است که در همین اواخر مجله «رابوچیه دلو» (شماره ۱۰) ارگان «اتحادیه سوسیال دموکرات‌های روس» مقیم خارجه با دبدبه تمام آن را پیش کشیده است و آن هم نه به عنوان يك اصل نظری بلکه به منزله يك خواست سیاسی و به منزله پاسخ به این پرسش: «آیا اتحاد سازمان‌های سوسیال دموکرات روس که در خارجه مشغول کارند ممکن است؟» «برای اتحاد استوار، آزادی انتقاد لازم است». (ص ۳۶)

از این بیان دو نتیجه کاملاً صریح برون می‌آید: ۱ - «رابوچیه دلو» جریان اپورتونیستی را در سوسیال دموکراسی بین‌المللی به طور کلی، تحت حمایت خود می‌گیرد؛ ۲ - «رابوچیه دلو» خواستار آزادی اپورتونیسم در سوسیال دموکراسی روس است. حال این دو نتیجه را مورد بررسی قرار دهیم.

«رابوچیه دلو» «به ویژه» از «تمایل «ایسکرا» و «زاریا»^(۱) به پیشگویی قطع رابطه بین مونتانیار و ژیروندن سوسیال دموکراسی بین‌المللی» بدش می‌آید.^(۲)

۱ - زاریا: مجله علمی و سیاسی مارکسیستی که در سال‌های ۱۹۰۱-۱۹۰۲ در اشتوتگارد از طرف هیأت تحریریه «ایسکرا» چاپ و انتشار می‌یافت. روی هم رفته چهار شماره از این مجله منتشر شد.

۲ - در سرمقاله شماره دوم «ایسکرا» (فوریه سال ۱۹۰۱) دو جریان موجوده در میان پرولتاریای انقلابی (جریان انقلابی و اپورتونیستی) با دو جریان موجوده در انقلاب بورژوازی سده ۱۸ (ژاکوبین‌های «مونتانیار» و ژیروندن‌ها) مقایسه شده است. نگارنده این مقاله پلخائف است. گفتگو درباره «ژاکوبینیسم» در سوسیال دموکراسی روس هنوز هم باب طبع کادت‌ها و «بززاگلاویست‌ها»* و منشویک‌ها است. ولی در این باره که پلخائف نخستین بار به چه طرز این مفهوم را علیه جناح راست سوسیال دموکراسی پیش کشید اکنون ترجیح می‌دهند سکوت اختیار نموده یا... آن را فراموش نمایند.

(تبصره لنین برای چاپ سال ۱۹۰۷ ه.ت.)

* - بززاگلاویست‌ها: مؤسسين و کارکنان مجله بززاگلاویه بدون عنوان که عبارت بودند از: س.ن.

ب. کریچفسکی سردیر مجله «رابوچیه دلو» می نویسد «اصولاً به نظر ما گفتگو دربارهٔ مونتانیار و ژیروندین در صفوف سوسیال دموکراسی يك مقایسهٔ تاریخی سطحی بوده و تراوش آن از قلم يك فرد مارکسیست عجیب است: مونتانیار و ژیروندین، آن طوری که ممکن است به نظر آید ثولوگ های مورخ بیاید، دو مزاج مختلف یا دو جریان فکری مختلف نبوده بلکه طبقات یا قشرهای مختلف، یعنی از يك طرف بورژوازی متوسط و از طرف دیگر خرده بورژوازی و پرولتاریا بودند. ولی در جنبش سوسیالیستی کنونی تصادم منافع طبقاتی وجود ندارد. این جنبش کلاً با تمام تنوعات خود، که دو آتشه ترین برنشتینی ها نیز از آن جمله اند، از منافع طبقاتی پرولتاریا و مبارزهٔ طبقاتی وی در راه آزادی سیاسی و اقتصادی پیروی می نماید» (ص ۳۲-۳۳).

ادعای متهورانه ای است! آیا ب. کریچفسکی واقعیتی را که مدت ها است دیده می شود و حاکی از این است که همانا شرکت وسیع قشر «آکادمیسین ها» در جنبش سوسیالیستی سال های اخیر يك چنین انتشار سریع برنشتینیسم را تأمین نموده نشنیده است؟ ولی عمده مطلب این است که آیا نویسنده ما عقیده خود را مبنی بر این که «دو آتشه ترین برنشتینی ها» هم از مبارزهٔ طبقاتی برای آزادی سیاسی و اقتصادی پرولتاریا پیروی می نمایند بر روی چه اصلی استدلال می نماید؟ این معلوم نیست. دفاع قطعی از دو آتشه ترین برنشتینی ها هیچ گونه دلیل و یا برهانی در تأیید خود ندارد. لابد نویسنده خیال می کند همین که او آن چه را که دو آتشه ترین برنشتینی ها راجع به خود می گویند تکرار نماید دیگر ادعای او احتیاجی به اثبات ندارد.

ولی آیا «سطحی» تر از این هم چیزی ممکن است تصور نمود که انسان درباره يك جریان کامل از روی آن چه که خود نمایندگان این جریان درباره خود می گویند قضاوت کند؟ آیا ممکن است چیزی سطحی تر از آن «نتیجه معنوی» که بعداً راجع به دو تیپ یا دو راه تکامل حزبی که با یکدیگر متفاوت و حتی کاملاً متضادند گرفته می شود (ص

پروکوپوویچ، ی. د. کوسکووا. و. یا. بوگوچارسکی و دیگران. مجله نامبرده در سال ۱۹۰۶ در پتربورگ چاپ و انتشار می یافت. بززاگلاویست ها آشکارا خود را طرفدار رویونیسم اعلام می کردند و از منشویک ها و لبرال ها پشتیبانی می نمودند و با سیاست مستقل پرولتاریا مخالفت می کردند. لنین «بززاگلاویست ها» را کادتهای منشویک شده و یا منشویک های کادت شده می نامید.

۳۴-۳۵ «رابوچیه دلو» تصور نمود؟ ملاحظه می‌کنید که سوسیال دموکرات‌های آلمانی، آزادی کامل انتقاد را قبول دارند، اما فرانسوی‌ها نه و همین رفتار آنان است که «مضرر ناشکیبایی» را کاملاً نشان می‌دهد.

پاسخ ما به این نکته این است که همانا نمونه ب. کریچفسکی نشان می‌دهد که چگونه گاهی کسانی که تاریخ را «از دریچه چشم ایلووایسکی»^(۱) می‌نگرند خود را مارکسیست می‌نامند. معلوم می‌شود برای توضیح وحدت حزب سوسیالیست آلمان و پراکندگی حزب فرانسه لزومی ندارد در خصوصیات تاریخی این دو کشور کاوش نماییم، شرایط نیمه استبداد نظامی و نظام مجلسی جمهوریت را با یکدیگر مقایسه نماییم، عواقب کمون و قانون فوق‌العاده بر ضد سوسیالیست‌ها^(۲) را مورد بررسی قرار دهیم، حیات و تکامل اقتصادی را مقایسه نماییم، به یاد آوریم که چگونه «رشد بی‌نظیر سوسیال دموکراسی آلمان» با یک مبارزه از حیث انرژی در تاریخ سوسیالیسم بی‌نظیری توأم بود که نه فقط علیه اشتباهات نظری (مولبرگر، دورینگ)^(۳)، سوسیالیست‌های

۱ - ایلووایسکی: مورخ و مؤلف بسیاری از کتب تحصیلی در رشته تاریخ، که در روسیه قبل از انقلاب در دبستان‌ها و دبیرستان‌ها انتشار وسیعی داشت. در این کتب تاریخ به طور عمده شامل عملیات شاهان و سرداران بود. سیر تکامل تاریخی در این کتب به طور فرعی و تصادفی توضیح داده می‌شد.

۲ - قانون فوق‌العاده بر ضد سوسیالیست‌ها در سال ۱۸۷۸ در آلمان وضع شده بود. به موجب قانون نامبرده تمام سازمان‌های حزب سوسیال دموکرات و سازمان‌های توده‌ای کارگری و مطبوعات کارگری غیرقانونی اعلام شده بود، مطبوعات سوسیالیستی توقیف می‌گردید و سوسیال دموکرات‌ها مورد تعدی و فشار قرار می‌گرفتند. در تحت فشار جنبش توده‌ای کارگری در سال ۱۸۹۰ این قانون لغو شد.

۳ - هنگامی که، انگلس به دورینگ حمله کرد عده زیادی از نمایندگان سوسیال دموکرات آلمان متمایل به نظریات دورینگ بودند و در کنگره حزب از هر طرف حتی علناً و آشکارا انگلس را متهم می‌ساختند که خشن و ناشکیبا است و در مشاجره مراعات رفاقت را نمی‌کند و غیره و غیره. موس و رفقای او (در کنگره سال ۱۸۷۷) پیشنهاد کردند که مقالات انگلس دیگر در جریده "Vorwärts" «به پیش» (م) چاپ نشود چون «برای اکثریت هنگفت خوانندگان جالب توجه نیست» و والتیخ "Vahlteich" اظهار داشت درج این مقالات زیان فراوانی به حزب وارد آورده و دورینگ هم به سوسیال دموکراسی خدمت کرده است و گفت: «ما باید از همه کس به نفع حزب استفاده کنیم و هرگاه پرفسورها مشاجره داشته باشند "Vorwärts" ابداً جای این گونه مشاجرات نیست» ("Vorwärts" مورخه ششم ژوئن سال ۱۸۷۷ شماره ۶۵). چنان که ملاحظه می‌کنید این هم یک نمونه دفاع از «آزادی

کرسی نشین) بلکه علیه اشتباهات تاکتیکی (لاسال) و غیره و غیره نیز انجام می‌گرفت. خیر همه اینها زاید است! فرانسوی‌ها اهل جدالند زیرا شکیبایی ندارند، آلمانی‌ها متحدند زیرا بچه‌های مؤدبی هستند.

ملاحظه می‌فرمایید که به وسیله این ژرف‌اندیشی بی‌نظیر آن واقعیتی که دفاع از برنشتینی‌ها را کاملاً باطل می‌سازد «کنار زده می‌شود». این مسأله که آیا آنها از مبارزه طبقاتی پرولتاریا پیروی می‌نمایند یا نه فقط از روی تجربه تاریخ ممکن است به طور قطعی و نهایی حل و فصل شود. لذا در این مورد همانا نمونه فرانسه است که حایز نهایت اهمیت می‌باشد چون یگانه کشوری است که در آن جا برنشتینی‌ها در صدد برآمدند با تأیید و موافقت صمیمانه همقطاران آلمانی خود (و قسمتی از اپورتونیست‌های روس، رجوع شود به مجله «رابوچیه دلو» شماره ۲-۳ ص. ۸۳-۸۴) مستقلاً سرپا بایستند. استناد به «آشتی‌ناپذیر بودن» فرانسوی‌ها - صرف نظر از جنبه «آشوب‌طلبانه و جنجال‌کننده» (به معنای نزد رُفی^(۱)) آن - فقط کوششی است برای استتار واقعیات بسیار ناگوار در زیر کلمات آمیخته با خشم.

و اما آلمان‌ها را هم ما ابداً در صدد نیستیم به ب. کریچفسکی و سایر مدافعین متعدد «آزادی انتقاد» هدیه کنیم. هر گاه وجود «دو آتش‌ترین برنشتینی‌ها» هنوز در صفوف حزب آلمان قابل تحمل است این فقط تا آن جایی است که آنها هم از قطعنامه هانور که «اصلاحات» برنشتین را رد کرده است تبعیت می‌نمایند و هم از قطعنامه لوبک که (با وجود زبان کاملاً دیپلماسی خود) متضمن اخطار صریح به برنشتین می‌باشد. در این جا می‌توان درباره این قضیه که از نقطه نظر منافع حزب آلمان تا چه اندازه این زبان دیپلماسی به جا بود و این که آیا در این مورد آشتی ناسالم از نزاع سالم بهتر بود حرف داشت خلاصه می‌توان در ارزیابی این که کدام طرز رد برنشتینیسم صلاح است اختلاف نظر داشت ولی نمی‌شود این واقعیت را نادیده گرفت که حزب آلمان دوبار برنشتینیسم

انتقاد است و بد نبود اگر ناقدین علنی و اپورتونیست‌های غیر علنی ما، که این قدر دوست دارند آلمانی‌ها را سرمشق خود قرار دهند، قدری در اطراف این نمونه می‌اندیشیدند!

۱ - نزد رُفی: تیپ مالک آشوب‌طلب و جنجال‌کن و کلاهبرداری است که ن. گوگل در کتاب خود موسوم به ارواح مرده او را توصیف می‌کند. گوگل، نزد رُفی را مرد آشوب‌طلب و جنجال‌کن می‌نامید زیرا این مرد در هر کجا که پیدا می‌شد آشوب و جنجال راه می‌انداخت.

را رد نموده است. بدین جهت هر گاه خیال کنیم که مثال آلمانی‌ها این ادعا را که «دو آتش‌ترین برنشتینی‌ها از مبارزه طبقاتی پرولتاریا در راه آزادی اقتصادی و سیاسی وی پیروی می‌نمایند» تأیید می‌کند معنایش عدم درك مطلق جریاناتی است که در جلو چشم همه روی می‌دهد.^(۱)

علاوه بر آن مجله «رابوچیه دلو»، چنان که متذکر شدیم از سوسیال دموکراسی روس خواستار «آزادی انتقاد» بوده و از برنشتینیسم دفاع می‌نماید. ظاهراً برای او یقین حاصل شده است که «ناقدین» خودی و برنشتینی‌ها را در این جا به ناحق رنجانده‌اند. ولی کدام يك را؟ کی را؟ کجا؟ چه وقت؟ و این عمل به ناحق چه بوده است؟ در این خصوص «رابوچیه دلو» خاموش است و حتی يك بار هم از يك ناقد روس و برنشتینی نامی نمی‌برد! چیزی که برای ما باقی می‌ماند این است که یکی از این دو حدس را بزنیم. یا این که طرفی که به ناحق رنجانده شده است همان خود «رابوچیه دلو» است (تأیید این امر آن است که در هر دو مقاله شماره دهم فقط صحبت بر سر رنجش‌هایی است که از طرف «زاریا» و «ایسکرا» بر «رابوچیه دلو» وارد آمده است). در این صورت علت این رفتار شگفت‌آمیز چیست که «رابوچیه دلو»، با این که همواره با سرسختی از هر گونه همبستگی با برنشتینیسم استنکاف نموده نتوانسته است از خود دفاع نماید و حتی يك

۱ - باید متذکر شد که «رابوچیه دلو» در مورد مسأله برنشتینیسم در حزب آلمان همیشه صرفاً به نقل قضایا اکتفا نموده و از اظهار نظر شخصی درباره آنها به کلی «احتراز» داشته است. مثلاً به شماره ۲-۳ ص ۶۶ راجع به کنگره اشتوتگارد مراجعه کنید؛ این جا همه اختلافات منجر به مسأله «تاکتیک» شده و فقط متذکر می‌گردد که اکثریت هنگفت نسبت به تاکتیک پیشین انقلابی وفادار است. یا شماره ۴-۵ ص ۲۵ و صفحه بعد را بگیریم. در آن جا فقط نطق‌هایی که در کنگره هانور ایراد شده نقل و قطعنامه بیل درج می‌گردد؛ بیان نظریات برنشتین و انتقاد از آن باز هم (مانند شماره ۲-۳) به «مقاله مخصوص» موکول شده است. عجیب این جا است که در صفحه ۳۳ شماره ۴-۵ می‌خوانیم: «... نظریاتی که از طرف بیل بیان شده است مورد قبول اکثریت هنگفت کنگره قرار گرفت» و قدری پایین‌تر نوشته شده که: «... داوید از نظریات برنشتین دفاع می‌کرد... او قبل از همه می‌کوشید نشان دهد که... برنشتین و دوستان وی با وجود این (sic!) پیرو مبارزه طبقاتی هستند... این در ماه دسامبر سال ۱۸۹۹ نوشته شده است اما در ماه سپتامبر سال ۱۹۰۱ از قرار معلوم «رابوچیه دلو» اعتمادش از حقانیت بیل سلب شده و این است که نظریات داوید را به منزله نظریات خودش تکرار می‌کند!

کلمه نیز به نفع «دو آتشه‌ترین برنشتینی‌ها» و بر له آزادی انتقاد بر زبان نیاورده است؟ و یا این که کسانی که به ناحق رانجانده شده‌اند اشخاص ثالثی هستند. در این صورت سکوت درباره آنها چه عللی ممکن است داشته باشد؟

ما بدین طریق می‌بینیم که «رابوچیه دلو» همان بازی قایم باشک را که (چنان که بعداً نشان خواهیم داد) از اول پیدایش خود در پیش گرفته بود ادامه می‌دهد. و سپس این را هم دقت نماید که کار این «آزادی انتقاد» تعریفی در همان نخستین باری که عملاً به کار برده شد به کجا کشید. در عمل نه تنها فوراً منجر به فقدان هر گونه انتقاد بلکه به طور کلی منجر به فقدان هر گونه قضاوت مستقلی گشت. همان «رابوچیه دلو» که درباره برنشتینیسم روس، (بنابه قول صایب استاروور)، نظیر یک مرض مخفی سکوت اختیار می‌نماید پیشنهاد می‌کند که برای معالجه این بیماری همان آخرین نسخه آلمانی مربوط به مبارزه با اشکال گوناگون آلمانی این مرض، صاف و ساده رونویس شود! به جای آزادی انتقاد تقلید بنده‌وار... و از آن هم بدتر: میمون‌وار! اپورتونیسم بین‌المللی کنونی برحسب خصوصیات ملی در شکل‌های گوناگونی نمودار می‌گردد ولی مضمون اجتماعی و سیاسی آن در همه حالات یکسان است. در یک کشور یک دسته از اپورتونیست‌ها از دیر زمان در زیر پرچم ویژه‌ای عرض اندام کرده‌اند، در کشور دیگر اپورتونیست‌ها نسبت به نظریه اعتنایی نداشته در عمل سیاست رادیکال سوسیالیست‌ها را اجرا نموده‌اند، در کشور سوم عده‌ای از اعضای حزب انقلابی به اردوگاه اپورتونیسم فرار کرده و کوشش‌شان این نیست که به وسیله مبارزه آشکار در راه اصول و تاکتیک نوین به مقصد برسند بلکه سعی دارند با فاسد نمودن حزب خود به طور تدریجی و نامریی، چنان چه این اصطلاح جایز باشد، بی‌مکافات به مقصد خویش نایل گردند. در کشور چهارم همین قبیل فراریان، در ظلمت بندگی سیاسی و در شرایط وجود ارتباط متقابل کاملاً مخصوص به خودی بین فعالیت «علنی» و «غیر علنی»، عین همین شیوه‌ها را به کار می‌برند. و اما مبادرت نمودن به سخن درباره آزادی انتقاد و برنشتینیسم و آن را شرط متحد گشتن سوسیال دموکرات‌های روس. دانستن و در عین حال تحلیل نکردن این که آیا برنشتینیسم روس در چه چیز به خصوصی نمودار شده و چه ثمرات خاصی به بار آورده است معنایش آن است که لب به سخن بگشایی برای آن که هیچ نگویی.

حال سعی کنیم خودمان، ولو در چند کلمه هم باشد، آن چیزی را که «رابوچیه دلو» نخواسته است بگوید (یا شاید حتی نتوانسته است آن را بفهمد) بگوییم.

ج) انتقاد در روسیه

خصوصیت اساسی روسیه از لحاظ موضوع مورد بحث عبارت از آن است که جنبش خود به خودی کارگری از يك طرف و چرخش افکار عمومی پیشرو به سوی مارکسیسم از طرف دیگر، از همان ابتدای خود به صورت تجمع عناصر علناً ناهمگون در زیر يك لوای عمومی و برای مبارزه با دشمن مشترك (با جهان‌بینی کهنه اجتماعی و سیاسی)^(۱) خودنمایی نموده است. منظور ما ماه عسل «مارکسیسم علنی» است. این امر، عموماً يك پدیده نوظهوری بود که حتی امکان وقوع آن را نیز در سال‌های ۸۰ یا در آغاز سال‌های ۹۰ کسی نمی‌توانست تصور کند. در يك کشور استبدادی، که مطبوعات در آن کاملاً در اسارت بودند، در يك کشور دوران ارتجاع سبعانه سیاسی که كوچك‌ترین نهال عدم رضایت و اعتراض سیاسی را از ریشه می‌کنند نظریه مارکسیسم انقلابی با زبان ازوپ، ولی به هر جهت مورد فهم کلیه «علاقمندان» ناگهان در نشریات تحت سانسور راه می‌یابد. حکومت عادت کرده بود فقط نظریه (انقلابی) نارودنایا ولیا را خطرناك بداند بدون این که به تکامل تدریجی درونی نظریه مذکور پی برد و به این جهت از هر گونه تنقیدی که علیه آن متوجه بود مسرور می‌شد. تا حکومت به خود آمد و تا ارتش سنگین سانسورچی‌ها و ژاندارم‌ها به خود جنبید و به تجسس دشمن تازه پرداخت و آن را یافت و بر وی تاخت زمان درازی (به حساب روسی ما) گذشت. در این مدت کتب مارکسیستی یکی پس از دیگری از چاپ بیرون می‌آمد، مجلات و روزنامه‌های مارکسیستی دایر می‌شد، همه از دم مارکسیست می‌شدند، از مارکسیست‌ها تملق می‌گفتند، مارکسیست‌ها را نوازش می‌کردند، ناشرین از گرمی فوق‌العاده بازار فروش کتب مارکسیستی اظهار شادمانی می‌نمودند. کاملاً بدیهی است که در بین مارکسیست‌های تازه به دوران رسیده که از این گرد و غبار احاطه شده بودند نظایر «نویسنده‌ای که خود را گم کرده است»^(۲) کم نبودند...

اکنون با آرامش خاطر می‌توان گفت که این دوره سپری شده است. بر هیچ کس پوشیده نیست که شکفتگی موقت مارکسیسم بر زمینه سطحی نشریات ما معلول اتحاد

۱ - منظور جهان‌بینی ناردنیکی است.

۲ - نویسنده‌ای که خود را گم کرده است: عنوان یکی از نخستین داستان‌های ماکسیسم گرکی است.

اشخاص افراطی با افراد بسیار معتدل بود. اشخاص اخیر در ماهیت امر دموکرات‌های بورژواآب بودند و این استنتاج (که تکامل «تنقیدی» بعدی این اشخاص با وضوح کامل آن را تأیید کرد) در همان موقعی که این «اتحاد» هنوز یکپارچه و دست نخورده بود به فکر بعضی اشخاص خطور می‌کرد.^(۱)

ولی اگر مطلب از این قرار است آن وقت آیا بیشتر مسئولیت «آشوبی» که بعدها روی داد همانا به گردن سوسیال دموکرات‌های انقلابی که با «ناقدین» آینده وارد این اتحاد شدند نمی‌افتد؟ این پرسش را، با پاسخ مثبت به آن، گاهی اوقات از اشخاصی می‌شنویم که با نظری فوق‌العاده یک جانبه به قضیه می‌نگرند. اما این اشخاص به هیچ وجه محق نیستند. فقط کسی از اتحاد موقتی، ولو با اشخاص نامطمئن می‌ترسد که به خودش اعتماد نداشته باشد و هیچ حزب سیاسی بدون این قبیل اتحادها نمی‌توانست وجود داشته باشد. متفق شدن با مارکسیست‌های علنی هم یک نوع اتحاد اولیه حقیقتاً سیاسی سوسیال دموکراسی روس بود. در نتیجه این اتحاد بود که غلبه بر نارودنیک‌ها با سرعت شگفتی میسر گردید و ایده‌های مارکسیسم (گرچه به شکل عامیانه و مبتذل) رواج سطحی عظیمی یافت. ضمناً این اتحاد کاملاً هم بدون «قید و شرط» منعقد نشده بود. دلیل مثبتۀ آن هم مجموعه مارکسیستی «مدارك مربوط به مسأله تکامل اقتصادی روسیه» است که از طرف سانسور در سال ۱۸۹۵ سوزانده شد. اگر تشبیه سازش مطبوعاتی با مارکسیست‌های علنی به اتحاد سیاسی جایز باشد، تشبیه کتاب نامبرده هم به قرارداد سیاسی جایز است.

علت گسیختگی البته این نبود که «متفقین» دموکرات‌های بورژواآب از آب در آمدند. برعکس، تا جایی که سخن بر سر آن وظایف دموکراتیک سوسیال دموکراسی

۱ - در این جا منظور مقاله ك. تولین * علیه استرووه است (رجوع شود به جلد اول کلیات، ص ۳۱۵-۴۸۴ چاپ چهارم روسی. ه.ت.) که از روی مستخرجه‌ای تحت عنوان «انعکاس مارکسیسم در ادبیات بورژوازی» تنظیم شده است. (تبصرۀ نویسنده برای چاپ سال ۱۹۰۷ ه.ت.)

* - مقاله نامبرده ك. تولین (تخلص لنین) علیه مارکسیست‌های علنی نوشته شد و در مجموعه موسوم به مدارکی درباره توصیف تکامل اقتصادی ما در سال ۱۸۹۵ به چاپ رسید. و در همان سال از طرف سانسور سوزانده شد. عنوان این مقاله عبارت بود از: مضمون اقتصادی اصول ناردنیک و انتقاد از آن در کتاب آقای استرووه (انعکاس مارکسیسم در مطبوعات بورژوازی).

است که اوضاع حاضره روسیه آن را در درجه اول اهمیت قرار می دهد، نمایندگان دموکراسی بورژوازی، متفقین طبیعی و مطلوب سوسیال دموکراسی هستند. لیکن شرط لازم چنین اتحادی این است که سوسیالیست ها کاملاً امکان داشته باشند تضاد خصوصیت آمیزی را که بین منافع طبقه کارگر و منافع بورژوازی وجود دارد برای طبقه کارگر فاش سازند. و حال آن که آن برنشتینسم و آن خط مشی «انتقادی» که اکثریت مارکسیست های علنی دسته جمعی به آن روی آور شدند با خوار داشتن مارکسیسم و با موعظه نظریه کاستن از حدت تضادهای اجتماعی و اعلام این که نظریه ایده انقلاب اجتماعی و دیکتاتوری پرولتاریا باطل است و با تنزل جنبش کارگری و مبارزه طبقاتی به سطح تردیونیونسم محدود و یک مبارزه «رآلیستی» برای نیل به اصلاحات تدریجی ناچیز این امکان را سلب می کرد و خود آگاهی سوسیالیستی را فاسد می نمود. این کاملاً مثل آن بود که دموکراسی بورژوازی منکر حق استقلال سوسیالیسم و بالتجیه حق موجودیت آن بشود؛ معنی این در عمل، کوششی بود برای این که جنبش آغاز شده کارگری به دنباله و زایده لیبرال ها مبدل شود.

طبیعی است که در چنین شرایطی قطع رابطه ضرور بود. ولی خصیصه «ویژه» روسیه بدین شکل ابراز وجود کرد که این قطع رابطه به طور ساده موجب دور شدن سوسیال دموکرات ها از مطبوعات «علنی» شد، مطبوعاتی که بیش از همه در دسترس عموم بوده و انتشار وسیع داشت. در این مطبوعات «مارکسیست های سابق» که «با شعار انتقاد» قیام نموده و «دشنام» به مارکسیسم را تقریباً منحصر به خود کرده اند جایگزین گشتند. فریادهای «مرده باد ارتدکس ها» و «زنده باد آزادی انتقاد» (که اکنون «رابوچیه دلو» تکرار می کند) یک باره جرو الفاظ مد شد و این که سانسورچی ها و ژاندارم ها هم در مقابل این مد ایستادگی نکردند از این قضیه پیدا است که کتاب برنشتین مشهور (مشهور به طرز هرسترات) سه بار به زبان روسی طبع شد و یا این که زوباتف^(۱) خواندن کتاب های برنشتین و آقای پروکوپوویچ و سایرین را توصیه می نمود («ایسکرا» شماره ۱۰). در مقابل سوسیال دموکرات ها اکنون وظیفه ای قرار گرفته بود که به خودی خود

۱ - زوباتف: رییس اداره آگاهی شهر مسکو و بدعت گذار به اصطلاح سوسیالیسم پلیسی. زوباتف سازمان های کارگری جعلی که تحت قیمومت ژاندارم ها و پلیس بودند تشکیل داده بود برای این که کارگران را از جنبش انقلابی دور کند.

دشوار و در اثر موانع صرفاً خارجی هم به طور غیر قابل تصویری دشوارتر شده بود و آن مبارزه با جریان نوین بود. جریان مذکور هم به رشته مطبوعات محدود نبود. برگشت به سوی «تنقید» با کشش متقابل سوسیال دموکرات‌های پراتیسین به سوی «اقتصادگرایی» همراه بود.

این که رابطه و وابستگی متقابل میان انتقاد علنی و اقتصادگرایی غیر علنی چگونه پیدا شد و رشد نمود موضوع جالب توجهی است که می‌تواند موضوع مقاله مخصوصی گردد. در این جا برای ما کافی است که وجود بی‌شک و شبهه این رابطه را متذکر شویم. "Credo"^(۱) کذایی برای همین هم این قدر به جا شهرت یافت که رابطه مذکور را آشکارا بیان نمود و اساس تمایل سیاسی «اقتصادگرایی» را بدون قصد فاش ساخت: بگذار کارگران مشغول مبارزه اقتصادی باشند (صحیح‌تر بود بگوییم: مبارزه تردیونیونی زیرا این مبارزه سیاست صرفاً کارگری را هم در برمی‌گیرد) و روشنفکران مارکسیست هم برای «مبارزه» سیاسی با لیبرال‌ها مخلوط گردند. فعالیت تردیونیونی «در میان توده» اجرای نیمه اول و انتقاد علنی اجرای نیمه دوم این وظیفه گردید. این اظهار، چنان اسلحه خوبی علیه اقتصادگرایی بود که اگر "Credo" نمی‌شد، جا داشت آن را اختراع کرد. "Credo" اختراع نشد لیکن مستقل از اراده سازندگان آن و حتی شاید علیرغم اراده آنها منتشر شد. به هر حال نویسنده این سطور که در آفتابی کردن «برنامه» جدید^(۲)

۱ - Credo («کردو») یعنی اصول دین، برنامه، شرح جهان‌بینی. گروه «اقتصاددانان» (س.ن. پروکوپویچ، ای.د. کوسکوا و دیگران که بعدها کادت درآمدند) در سال ۱۸۹۹ بیانیه‌ای انتشار دادند که به نام «کردو» مشهور شد. این بیانیه نشانه بارزی از اپورتونیزم «اقتصادگرایی» روسیه بود. لنین بر ضد نظریات «اقتصاددانان» اعتراض نامه شدید و افشاکننده‌ای تحت عنوان «اعتراض به سوسیال دموکرات‌های روسیه» نوشت.

۲ - منظور اعتراض ۱۷ نفری علیه "Credo" است. نویسنده این سطور در تنظیم این اعتراض * (آخر سال ۱۸۹۹) شرکت نموده است. اعتراض توأماً با "Credo" در خارجه در بهار سال ۱۹۰۰ به چاپ رسید. (به جلد ۴ کلیات، چاپ ۴ روسی صفحات ۱۴۹-۱۶۳ رجوع شود ه.ت.) اکنون دیگر از مقاله بانو کوسکوا (گویا در مجله «یلویه») معلوم شده است که نگارنده "Credo" خود او بوده و میان «اقتصاددانان» مقیم خارجه آن زمان آقای پروکوپویچ برجسته‌ترین نقش را بازی می‌کرده است (از ملاحظات مؤلف برای چاپ سال ۱۹۰۷ ه.ت.)

شرکت کرده است گاهی شکایت‌ها و ملامت‌هایی شنیده است حاکی از این که چرا خلاصه‌ای که از طرف ناطقین درباره نظریات آنها تهیه شده بود به شکل رونوشت پخش شد و مارك "Credo" به خود گرفت و حتی، توأم با اعتراض، در مطبوعات چاپ شد! این ماجرا را بدین سبب یادآور می‌شویم که یکی از خصایل بسیار عجیب اقتصادگرایی را، که ترس از برملا شدن است، آشکار می‌سازد. این خصلت اقتصادگرایی به طور کلی است نه این که تنها خصلت نویسندگان "Credo": این خصلت را، هم «رابوچیا میسل» که شریف‌ترین و صدیق‌ترین طرفدار اقتصادگرایی است و هم «رابوچیه دلو» (که از انتشار اسناد «اقتصادی» در ^(۱) "Vademecum" ^(۲) خشمگین است و هم کمیته کیف که قریب دو سال پیش از این نخواست اجازه بدهد ^(۳) «de foi» Profession ^(۴) وی با تکذیب‌نامه‌ای که علیه آن نوشته شده بود به چاپ برسد ^(۵) و هم

* - منظور اعتراض سوسیال دموکرات‌های روسیه است که لنین در سال ۱۸۹۹ در تبعیدگاه نوشته بود. این اثر علیه "Credo" او یعنی بیانیه گروه اقتصاددانان (س.ن. پروکوپوویچ، ی.د. کوسکووا و دیگران که بعدها کادت درآمدند) نوشته شده بود. لنین پس از دریافت متن "Credo" که به توسط خواهش آ.ی. ایلزاروا به وی رسیده بود اعتراض شدید و افشاکننده‌ای بر ضد آن نوشت. این اعتراض در جلسه مشاوره ۱۷ نفر تبعیدشدگان سیاسی مارکسیست که به توسط لنین در ده یرماکوف واقع در بخش مینوسینسک تشکیل گردید مورد بحث قرار گرفت و به اتفاق آراء تصویب شد. تبعیدشدگان توروخانسک و آرلوف (واقع در استان ویاتسک) به این اعتراض ملحق شدند. لنین متن اعتراض سوسیال دموکرات‌های روسیه را برای گروه آزادی کار که در خارجه اقامت داشتند فرستاد: پلخائف در آغاز سال ۱۹۰۰ متن این اعتراض را در مجموعه موسوم به "Vademecum" (راهنما) برای هیأت تحریریه «رابوچیه دلو» چاپ کرد.

۱ - "Vademecum" برای هیأت تحریریه «رابوچیه دلو» مجموعه‌ای حاوی مدارك و اسناد با پیشگفتاری از پلخائف بود که در آن نظریات اپورتونیستی «اتحادیه سوسیال دموکرات‌های روسیه در خارجه» و هیأت تحریریه مجله «رابوچیه دلو» ارگان این اتحادیه فاش می‌شد. این مجموعه را پلخائف تنظیم نمود و گروه «آزادی کار» در سال ۱۹۰۰ آن را در ژنو چاپ و منتشر کرد.

۲ - در «راهنما» م.

۳ - سند موسوم به "Profession de foi" شب‌نامه‌ای بود که نظریات اپورتونیستی کمیته کیف را تشریح می‌کرد. این سند در پایان سال ۱۸۹۹ تدوین شده بود.

۴ - اصول دین، برنامه، شرح جهان‌بینی. م.

بسیار و بسیاری از نمایندگان جداگانه اقتصادگرایی از خود نشان داده‌اند. این ترس از انتقاد که طرفداران آزادی انتقاد از خود نشان می‌دهند علتش تنها خدعه و تزویر نیست (هر چند که بعضی اوقات مسلماً خالی از خدعه و تزویر هم نیست زیرا نهال‌های نارس يك خط‌مشی نوین را در معرض حمله دشمن گذاشتن کاری است دور از حساب!) خیر، اکثریت اقتصاددانان با کمال صداقت به هر گونه مشاجرات نظری، اختلافات فراکسیونی، مسایل وسیع سیاسی، پروژه‌های متشکل کردن انقلابیون و غیره با نظر نامطلوب می‌نگرند (و بنابر ماهیت اقتصادگرایی باید هم بنگرند). یکی از اقتصاددانان بسیار پیگیر وقتی به من گفت: «خوب است همه این کارها را به خارجه واگذار کنیم!» او با این حرف خود يك نظریه بسیار شایعی (و باز هم صرفاً تردیونیونی) را ابراز داشت که حاکی است: کار ما اشتغال به نهضت کارگری و سازمان‌های کارگری در این جا یعنی در محل خودمان می‌باشد و بقیه چیزها من درآوردی اصول پرستان خشک و به قول نویسندگان نامه مندرجه در شماره ۱۲ «ایسکرا»، که با شماره ۱۰ «رابوچیه دلو» هم آواز شدند «پر بهادادن به ایدئولوژی» است.

اکنون این پرسش به میان می‌آید که: با این خصوصیات «انتقاد» روس و برنشتینسم روس آیا وظیفه‌کشانی که نه تنها در گفتار بلکه در کردار هم می‌خواهند مخالف اپورتونیسیم باشند می‌بایستی از چه عبارت باشد؟ اولاً می‌بایستی همت گماشت و آن فعالیت نظری را که همین چندی پیش در دوره مارکسیسم علنی شروع گشته و اکنون باز به دوش کارکنان غیر علنی افتاده است، تجدید نمود؛ بدون چنین فعالیت، رشد موفقیت‌آمیز جنبش غیر ممکن بود. دوم این که لازم بود فعالانه بر ضد «انتقاد» علنی که اذهان را به شدت منسوب می‌نمود به مبارزه برخاست. سوم این که لازم بود علیه تفرقه و تزلزل در جنبش عملی فعالانه اقدام نمود و پرده از روی هر گونه تشبثات دانسته یا ندانسته‌یی که به منظور خوار ساختن برنامه و تاکتیک ما به عمل می‌آمد برداشت و آن را رد نمود.

این که «رابوچیه دلو» نه اولی را انجام داد، نه دومی و نه سومی را امری است معلوم و بر ما لازم است که ذیلاً این حقیقت مسلم را از جوانب گوناگون آن به طور مفصل روشن سازیم. ولی اکنون ما می‌خواهیم فقط نشان دهیم که چه تضاد فاحشی میان

خواست «آزادی انتقاد» از يك طرف و خصوصیات انتقاد میهنی ما و اقتصادگرایی روس از طرف دیگر وجود دارد. واقعاً هم نظری به متن قطعنامه‌ای که «اتحادیه سوسیال دموکرات‌های روس مقیم خارجه» نقطه نظر «رابوچیه دلو» را در آن تأیید نموده بیفکنید:

«به منظور تکامل مسلکی آتی سوسیال دموکراسی، ما آزادی انتقاد از نظریه سوسیال دموکراسی را در مطبوعات حزبی، در حدودی که انتقاد مزبور با جنبه طبقاتی و انقلابی این نظریه مغایرت نداشته باشد، بی‌شک ضروری می‌دانیم.»
(«دوکنگره» ص ۱۰)

و اما دلیل: قطعنامه «در قسمت نخست خود با قطعنامه کنگره حزبی لوبک که درباره برنشتین صادر شده مطابقت دارد»... «متفقین» در عالم سادگی نمی‌بینند که با این رونویس کردن چگونه testimonium paupertatis (گواهینامه فقر) خود را امضا می‌کنند!... «ولی... در قسمت دوم خود، آزادی انتقاد را از کنگره حزبی لوبک هم بیشتر محدود می‌سازد».

پس، قطعنامه این «اتحادیه» علیه برنشتین‌های روس متوجه است؟ در غیر این صورت استناد به کنگره لوبک کاملاً بی‌معنی می‌بود! ولی این که گفته می‌شود قطعنامه مذکور «آزادی انتقاد را بیشتر محدود می‌سازد» درست نیست. آلمانی‌ها در قطعنامه هانور خود درست همان اصلاحاتی را که برنشتین پیشنهاد می‌کرد ماده به ماده رد کردند و در قطعنامه لوبک هم به شخص برنشتین اخطار نموده نامش را در قطعنامه ذکر کردند. و حال آن که مقلدین «آزاد» ما درباره هیچ يك از مظاهر «انتقاد» مخصوص روس و اقتصادگرایی روس کلمه‌ای هم اشاره نمی‌نمایند؛ با وجود چنین سکوتی، استناد خشک و خالی به جنبه طبقاتی و انقلابی نظریه به مراتب جای بیشتری برای تعبیر غلط باقی می‌گذارد، به ویژه هرگاه این «اتحادیه» نخواهد آن چه را که «اقتصادگرایی نامیده می‌شود» در ردیف اپورتونیسم قرار دهد («دوکنگره» ص ۸، ماده يك). باری، این حاشیه بود. عمده مطلب آن است که روشی را که اپورتونیست‌ها نسبت به سوسیال دموکرات‌های انقلابی در پیش گرفته‌اند در آلمان و روسیه کاملاً با هم متباین است. در آلمان، چنان که می‌دانیم؛ سوسیال دموکرات‌های انقلابی طرفدار نگاه داشتن آن چیزی می‌باشند که موجود است یعنی: طرفدار آن برنامه و تاکتیک قدیمی هستند که همه از آن مطلعند و تجربیات ده‌ها ساله آن را با تمام جزئیاتش روشن ساخته است. ولی «ناقدین»

می‌خواهند تغییراتی وارد کنند و چون این ناقدین اقلیتی ناچیز هستند و کوشش‌های رویزیونیستی ایشان خیلی خایفانه است، لذا می‌توان به علل این که چرا اکثریت به رد خشک و خالی «نوآورده‌ها» اکتفا می‌نماید پی برد. در روسیه ما هم ناقدین و اقتصاددانان طرفدار نگاه داشتن آن چیزی می‌باشند که موجود است: «ناقدین» می‌خواهند که باز هم آنها را مارکسیست محسوب دارند و برایشان يك «آزادی انتقاد» را تأمین نمایند که از آن در تمام موارد استفاده نمایند (زیرا آنها در ماهیت امر هیچ گونه انضباط و ارتباط حزبی را هیچ گاه قبول نداشتند)^(۱) و ما هم دارای يك همچو ارگان حزبی مورد قبول عموم نبودیم که ولو با توصیه هم باشد، بتواند آزادی انتقاد را «محدود» سازد؛ اقتصاددانان می‌خواهند که انقلابیون «به جا و به مورد بودن کامل جنبش را در حال حاضر» («رابوچیه دلو» شماره ۱۰، ص ۲۵) یعنی «قانونی بودن» وجود آن چیزی را که موجود است تصدیق نمایند؛ آنها می‌خواهند که «ایدئولوگ‌ها» برای «منحرف ساختن» جنبش از آن راهی که «به وسیله تأثیر متقابل عناصر مادی و محیط مادی معین می‌گردد» («نامه» در شماره ۱۲ «ایسکرا») کوشش نکنند؛ آنها می‌خواهند مبارزه‌ای که «کارگران در شرایط فعلی می‌توانند دست به آن بزنند» مطلوب و آن مبارزه‌ای که «آنها در واقع در این لحظه دست به آن زده‌اند» ممکن شناخته شود، («ضمیمه جداگانه» «رابوچایا میسل» ص ۱۴). برعکس، ما شوسیال دموکرات‌های انقلابی از این سر فرود آوردن در برابر

۱ - تنها همین فقدان ارتباط آشکار حزبی و سنت حزبی باعث آن چنان تمایز شدیدی میان روسیه و آلمان است که باید هر سوسیالیست فهمیده را از تقلید کورکورانه بر حذر سازد و اما این که «آزادی انتقاد» در روسیه کارش به کجا می‌رسد از نمونه ذیل معلوم می‌شود. آقای بولگاکف منقد روس، هرتس منقد اتریشی را سرزنش نموده می‌گوید: «هرتس، با آن همه استقلالی که در استنتاج‌هایش وجود دارد، ظاهراً باز هم در این ماده (درباره کثوپراتیوها) زیاد وابسته به عقاید حزب خویش می‌باشد و با وجودی که در جزئیات مسأله اختلافاتی دارد ولی باز جرأت نمی‌کند از پرنسپ عمومی جدا گردد» («سرمایه‌داری و زراعت» جلد ۲، ص ۲۸۷). تبعه يك دولتی که از حیث سیاسی در اسارت بوده و ۹۹۹/۱۰۰۰ سکنه‌اش در نتیجه بردگی سیاسی و عدم درك مطلق شرافت حزبی و ارتباط حزبی تا مغز استخوان فاسد شده‌اند، تبعه يك دولت مشروطه را، برای این که بی‌اندازه «وابسته به عقاید حزبی» می‌باشد، متکبرانه سرزنش می‌کند! برای سازمان‌های غیر علنی ما فقط همین باقی مانده است که به تنظیم قطعنامه درباره آزادی انتقاد پردازند...

جریان خود به خودی، یعنی در برابر آن چیزی که «در لحظه حاضر» هست، ناراضی هستیم؛ ما خواهان تغییر تاکتیکی هستیم که در سال‌های اخیر حکمروایی داشته است، ما می‌گوییم «پیش از آن که متحد شویم و برای آن که متحد شویم ابتدا به طور قطع و صریح لازم است خط فاصلی بین خود قرار دهیم» (اقتباس از آگهی مربوط به انتشار «ایسکرا»)^(۱) خلاصه این که آلمانی‌ها در مقابل آن چه که موجود است باقی مانده تغییرات را رد می‌کنند؛ اما ما خواستار آنیم که آن چه موجود است تغییر یابد و سر فرود آوردن در برابر آن و سازش با آن را رد می‌کنیم.

همین فرق «کوچک» است که رونیس‌کنندگان «آزاد» قطعنامه‌های آلمانی متوجه آن نشدند!

د) انگلس درباره اهمیت مبارزه نظری

«تعصب، اصول پرستی خشک»، «جمود حزب که مکافات قهری کسانی است که اجباراً فکر را مقید کرده‌اند»، اینها هستند آن دشمنانی که قهرمانان «آزادی انتقاد» در «رابوچیه دلو» بر ضد آنها اسلحه به دست می‌گیرند. ما از قرار گرفتن این مسأله در دستور روز بسیار خوش و قтим و پیشنهاد ما فقط این است که این مسأله با سؤال دیگری تکمیل گردد:

قضات کیانند؟

در جلو ما دو آگهی راجع به نشریات قرار دارد. یکی «برنامه «رابوچیه دلو» ارگان متناوب اتحادیه سوسیال دموکرات‌های روس» (کپی از روی شماره اول «رابوچیه دلو»). دیگری «آگهی راجع به تجدید نشریات گروه «آزادی کار». تاریخ هر دو آگهی سال ۱۸۹۹ است که در آن «بحران مارکسیسم» مدت‌ها بود در دستور روز قرار گرفته بود. ولی ما در آنها چه می‌بینیم؟ اگر بخواهید در اثر نخستین اشاره‌ای به این پدیده و بیان صریحی درباره روشی که ارگان نو قصد دارد در این موضوع اتخاذ نماید بیابید، جستجوی شما بیهوده است. درباره فعالیت نظری و وظایف عاجل آن در لحظه کنونی نه در این برنامه و نه در پیوست‌های آن که در سال ۱۹۰۱ به تصویب کنگره سوم «اتحادیه» رسیده است («دوکنگره» ص ۱۵-۱۸) يك کلمه هم گفته نشده است. در تمام

۲ - حرکت خود به خودی توده‌ها و آگاهی سوسیال دموکراسی ۲۲۱

روزنامه‌ها و پروژه‌های روزنامه‌های نامبرده بالا فرق فاحشی داشت، تمجید کند.^(۱) سرمقاله مذکور تمام روح «رابوچایا میسل» و عموماً اقتصادگرایی را به طرز چنان بارزی بیان کرده است که جا دارد آن را مورد غور و بررسی قرار دهیم.

سرمقاله خاطر نشان می‌نماید که دست سر آستین کبود^(۲) نخواهد توانست از تکامل نهضت کارگری جلوگیری کند و سپس ادامه می‌دهد: «... نهضت کارگری این قابلیت حیات خود را مدیون این واقعیت است که کارگر بالاخره عنان سرنوشت خود را از دست رهبران خارج کرده و خود به دست گرفته است». این تراساسی سپس مفصلاً شرح و بسط داده می‌شود. اما حقیقت امر این است که رهبران (یعنی سوسیال دموکرات‌های سازمان دهنده «اتحادیه مبارزه») را پلیس می‌توان گفت به زودی از دست کارگران ربود^(۳) و حال آن که در گفته بالا امر طوری وانمود شده است که گویا کارگران علیه این رهبران مبارزه نموده از یوغ آنان خلاص گشته‌اند! به جای دعوت به پیش، یعنی به سوی تحکیم سازمان انقلابی و بسط عملیات سیاسی به دعوت به عقب یعنی به سوی مبارزه تردیونیونی پرداختند. و اعلام داشتند که «کوشش دایمی برای فراموش نکردن آرمان سیاسی، اساس اقتصادی نهضت را تحت الشعاع خود قرار می‌دهد» و شعار نهضت کارگری عبارت است از «مبارزه در راه وضعیت اقتصادی» (!) یا به عبارت بهتر «کارگران برای کارگران»؛ اعلام می‌گشت که صندوق‌های اعتصابی «از صد تشکیلات دیگر، برای نهضت گرانبها ترند» (این ادعا را که مربوط به اکتبر سال ۱۸۹۷ است با مباحثه «دکابریست‌ها» با جوانان در آغاز سال ۱۸۹۷، مقایسه کنید) و غیره و غیره. سخنانی از

۱ - ضمناً این تمجید از «رابوچایا میسل» در ماه نوامبر سال ۱۸۹۸ یعنی در موقعی که اقتصادگرایی به ویژه در خارجه کاملاً مشخص شده بود نیز از قلم همان وای. که اندکی بعد یکی از رداکتورهای «رابوچیه دلو» شد تراوش کرده بود. و حال آن که «رابوچیه دلو» هنوز وجود دو خط‌مشی را در سوسیال دموکراسی روس انکار می‌کرد چنانچه اکنون هم انکار می‌کند!

۲ - ژاندارم‌های تزار دارای لباس کبود رنگ بودند. ه.ت.

۳ - صحت این تشبیه را می‌توان از واقعیت ممیزه زیرین مشاهده نمود. وقتی که بعد از توقیف «دکابریست‌ها» میان کارگران جاده شلیسلبورگ خبری منتشر شد حاکی از این که فتنه‌انگیزی به نام ن.ن. میخائیلوف (دندان‌پزشک) که با یکی از دستجات منسوب به «دکابریست‌ها» نزدیک بود به این سانحه کمک کرده است، کارگران به قدری خشمگین شدند که تصمیم گرفتند میخائیلوف را به قتل رسانند.

قبیل این که باید کارگر «متوسط»، یا کارگر عادی در مد نظر قرار گیرد نه «سرگل» کارگران و این که «سیاست همواره مطیعانه از اقتصاد پیروی می‌کند»^(۱) و غیره و غیره باب شده بود و در توده جوانانی که به نهضت جلب می‌گردیدند و اکثراً فقط با قطعاتی از مارکسیسم که در مطبوعات علنی منتشر می‌شد آشنا بودند، تأثیری زایل نشدنی داشت. این جریان گواهی بود بر قلع و قمع کامل آگاهی به وسیله جریان خود به خودی، خود به خودی آن «سوسیال دموکرات‌هایی» که «آینده‌های» آقای و.و.^(۲) را تکرار می‌کردند، خود به خودی آن کارگرانی که در مقابل این برهان تسلیم می‌شدند که می‌گوید افزایش يك كپك به هر مناتی از هر گونه سوسیالیسم و هر گونه سیاستی به قلب نزدیک‌تر و گران‌بها تر است و کارگران باید «با علم به این قضیه مبارزه کنند که بدانند برای خود و اطفال خود مبارزه می‌کنند نه برای نسل‌هایی از آینده» (سرمقاله «رابوچایا میسل» شماره يك). این قبیل جملات همیشه سلاح مورد پسند آن بورژواهای اروپای باختری بوده است که خود به علت داشتن کینه نسبت به سوسیالیسم (مانند گیرش «سوسیال - سیاستمدار» آلمانی) که برای غرس نهال تردنیویسم انگلیس در زاد و بوم خویش کار می‌کردند و به کارگران می‌گفتند که تنها مبارزه‌ای که برای خود و اطفال خود است نه برای نسل‌هایی از آینده و فلان سوسیالیسم آینده همانا مبارزه صرفاً حرفه‌ای است^(۳)، و اکنون «و.و.های سوسیال دموکراسی روس» به تکرار این جمله‌پردازی‌های بورژوازی دست زده‌اند. در این جا تذکار سه کیفیت که هنگام بررسی بعدی اختلافات کنونی به

۱ - از همان سرمقاله شماره اول «رابوچیه میسل» اقتباس شده است. از روی این موضوع می‌توان قضاوت نمود که آمادگی نظری این «و.و.های سوسیال دموکراسی روس» * تا چه پایه‌ای بوده است. اینها در موقعی عمل ناهنجار آلوده ساختن «ماتریالیسم اقتصادی» را تکرار می‌کردند که مارکسیست‌ها در مطبوعات علیه آقای و.و. حقیقی، یعنی کسی که اکنون مدت‌ها است به واسطه داشتن همین نظریه درباره رابطه بین سیاست و اقتصاد به «استاد امور ارتجاعی» معروف شده است، مبارزه می‌کردند.

* - منظور اقتصاددانان هستند.

۲ - آقای و.و. نام مستعار و.پ. و رانتسلف یکی از ایدئولوگ‌های ناردنیک‌های لیبرال سال‌های ۸۰-۹۰ قرن نوزدهم است.

۳ - آلمانی‌ها حتی کلمه مخصوص "Nur-Gewerkschaftler" را دارند که در مورد طرفداران مبارزه «صرفاً حرفه‌ای» به کار می‌رود.

کارمان می‌خورد مهم است. (۱)

نخست آن که خود همین قلع و قمع آگاهی به توسط جریان خود به خودی نیز که در فوق متذکر شدیم، به طور خود به خودی انجام گرفته است. ظاهراً این يك بازی الفاظ به نظر می‌آید لیکن - هیئات! - این يك حقیقت تلخ است. این امر از راه مبارزه آشکار دو جهان‌بینی کاملاً متضاد و پیروزی یکی بر دیگری روی نداده است بلکه از راه «ریشه‌کن نمودن» کمیت بسیار زیادی از «پیران» انقلابی از طرف ژاندارم‌ها و از راه روی کار آمدن روزافزون «جوانان» یعنی «و. و. های سوسیال دموکراسی روس» رویداده است. هر کس ولو در جنبش کنونی روس شرکت هم نکرده ولی همین قدر هوای آن را اشتنشاق کرده باشد بسیار خوب می‌داند که قضیه کاملاً از این قرار است. و اگر ما، مع الوصف، به خصوص روی این قضیه تکیه می‌کنیم که خواننده به این واقعیت عیان کاملاً پی ببرد، اگر ما به اصطلاح برای واضح شدن مسأله، مدارکی را درباره صورت‌بندی اولیه «رابوچیه دلو» و مباحثه‌ای که در اول سال ۱۸۹۷ بین «پیران» و «جوانان» در گرفته بود شاهد می‌آوریم، این به علت آن است که در این امر کسانی که به «دموکراتیسم» خود می‌بالند از جهالت جماعت وسیع (یا جوانان کاملاً نورس) سوء استفاده می‌نمایند. بعداً باز هم به این مسأله بر می‌گردیم.

دوم این که ما از همان آغاز پیدایش اقتصادگرایی در مطبوعات پدیده‌ای را مشاهده می‌کنیم که بینهایت تازگی داشته و برای فهمیدن تمام اختلافات بین سوسیال دموکرات‌های کنونی بینهایت جالب توجه است و آن این که طرفداران «نهضت صد در صد کارگری» یعنی مخلصین نزدیک‌ترین و «درونی»‌ترین (اصطلاح «رابوچیه دلو» است) رابطه با مبارزه پرولتاری و مخالفین هر گونه روشنفکر غیر کارگری (ولو روشنفکر سوسیالیست هم باشد) مجبورند برای دفاع از نظریات خود به دلایل «فقط تردیونیونیست‌های» بورژوازی توسل جویند. این به ما نشان می‌دهد که «رابوچایا میسل»

۱ - منظور ما از تکیه در روی کلمه کنونی کسانی هستند که سالوسانه شانه‌های خود را بالا خواهند انداخت و خواهند گفت: البته حالا حمله کردن به «رابوچایا میسل» آسان است ولی آخر این مطالب مربوط به يك گذشته دوری است! ولی پاسخ ما به این گونه سالوسان کنونی که اسیر بودن آنها در دست ایده‌های «رابوچایا میسل» ذیلاً اثبات خواهد شد، این خواهد بود که: Mutato nomine de te fabula narratur (در این داستان به نام دیگری از تو روایت می‌شود. ه.ت.)

از همان آغاز انتشار خود، بدون این که خودش بداند، برای عملی کردن برنامه "Credo" دست به کار شده است. این نشان می دهد چیزی که «رابوچیه دلو» به هیچ وجه نمی تواند بفهمد) که هر گونه سرفرود آوردن در مقابل جنبش خود به خودی کارگری، هر گونه کوچک کردن نقش «عنصر آگاه» یعنی نقش سوسیال دموکراسی، در عین حال معنایش - اعم از این که کوچک کننده بخواهد یا نخواهد - تقویت نفوذ ایدئولوژی بورژوازی در کارگران است. همه کسانی که از «مبالغه در ارزیابی ایدئولوژی»^(۱) و از پربها دادن به نقش عنصر آگاه^(۲) و غیره سخن می رانند، خیال می کنند که جنبش صد در صد کارگری به خودی خود می تواند ایدئولوژی مستقلی برای خویش تنظیم کند و تنظیم می کند و تنها باید کارگران «سرنوشت خود را از دست رهبران خارج کنند». ولی این خطای فاحشی است. برای تکمیل مطالب مذکوره در فوق سخنان زیرین بسیار به مورد و بسیار مهم ك. کائوتسکی را نیز که درباره طرح برنامه نوین حزب سوسیال دموکرات اتریش گفته است شاهد می آوریم:^(۳)

«بسیاری از ناقدین رویونیست ما تصور می کنند که گویا مارکس مدعی بوده است که تکامل اقتصادی و مبارزه طبقاتی نه تنها شرایط تولید سوسیالیستی بلکه مستقیماً معرفت به لزوم آن را هم به وجود می آورد. این است که این ناقدین اعتراض می نمایند که چطور کشور انگلیس، که سرمایه داری در آن از همه کامل تر است، بیش از همه از این معرفت دور است. از روی این طرح ممکن است چنین تصور کرد که کمیون تنظیم کننده برنامه اتریش هم با این نظر به اصطلاح ارتدکسال مارکسیستی که به طرز «فوق الذکر رد می شود، شریک است، در این طرح گفته می شود: «هر قدر تکامل سرمایه داری بر کمیت پرولتاریا می افزاید همان قدر هم پرولتاریا ناگزیر می گردد و امکان حاصل می نماید بر ضد سرمایه داری مبارزه کند. پرولتاریا رفته رفته درك می کند» که سوسیالیسم ممکن بوده و ضروری است. هر گاه چنین رابطه ای قایل شویم، آن وقت به

۱ - نامه «اقتصاددانان» در شماره ۱۲ «ایسکرا».

۲ - «رابوچیه دلو» شماره ۱۰.

۳ - "Neue Zeit" (زمان نو) ه.ت. سال ۱۹۰۱-۱۹۰۲، XX، شماره ۳ ص ۷۹. طرح کمیون، که ك. کائوتسکی از آن سخن می راند، در کنگره وین با کمی تغییر شکل تصویب گردیده است (در پایان سال گذشته).

نظر می‌آید که معرفت سوسیالیستی نتیجه ناگزیر و مستقیم مبارزه طبقاتی پرولتاریا است. و حال آن که این به هیچ وجه صحیح نیست. بدیهی است که سوسیالیسم، به مثابه یک آموزش، همان قدر در روابط اقتصادی کنونی ریشه دارد که مبارزه طبقاتی پرولتاریا در آن ریشه دارد و عیناً نظیر این مبارزه طبقاتی همان قدر هم از مبارزه علیه فقر و مسکنت توده‌ها، که زائیده سرمایه‌داری است، ناشی می‌گردد، لیکن سوسیالیسم و مبارزه طبقاتی یکی زائیده دیگری نبوده، بلکه در کنار یکدیگر به وجود می‌آیند و پیدایش آنها معلول مقدمات مختلفی است. معرفت سوسیالیستی کنونی فقط بر پایه معلومات عمیق علمی می‌تواند پدیدار گردد. در حقیقت امر علم اقتصاد زمان حاضر به همان اندازه شرط تولید سوسیالیستی است که فرضاً تکنیک کنونی هست و حال آن که پرولتاریا، با تمام تمایل خود، نه این و نه آن هیچ یک را نمی‌تواند به جود آورد؛ هر دوی آنها از سیر جریان اجتماعی کنونی ناشی می‌شوند. حامل علم هم پرولتاریا نبوده بلکه روشنفکران بورژوازی هستند: سوسیالیسم کنونی نیز در مغز افرادی از این قشر پیدا شده و به توسط آنها به پرولتاریایی که از حیث تکامل فکری خود برجسته‌اند منتقل می‌گردد و آنها سپس آن را در جایی که شرایط مقتضی است در مبارزه طبقاتی پرولتاریا وارد می‌نمایند. بدین طریق، معرفت سوسیالیستی چیزی است که از خارج داخل مبارزه طبقاتی پرولتاریا شده (von Aussen Hineingetragen) نه یک چیز خود به خودی (ur wüchsig) که از این مبارزه ناشی شده باشد. مطابق همین اصل هم بود که در برنامه قدیمی هاینفلد به طور کاملاً منصفانه‌ای گفته شده بود که وظیفه سوسیال دموکراسی عبارت از این است که معرفت نسبت به موقعیت پرولتاریا و معرفت نسبت به وظایف وی را در ذهن پرولتاریا وارد سازد. (ترجمه تحت اللفظی ذهن پرولتاریا را از آن پر کند). هرگاه معرفت مذکور خود به خود از مبارزه طبقاتی ناشی می‌شد دیگر احتیاجی به گفتن این نمی‌بود. ولی طرح جدید این اصل از برنامه قدیمی را گرفته و به اصل فوق الذکر وصله نموده است. لیکن این امر کاملاً جریان فکر را منقطع ساخته است...»

حال که از ایدئولوژی مستقلی که خود توده‌های کارگر در همان جریان نهضت خود به وجود آورده باشند نمی‌تواند حرفی در میان باشد^(۱) در این صورت قضیه فقط این

۱ - البته از این جا چنین بر نمی‌آید که کارگران در تهیه این امر شرکت نمی‌کنند. ولی آنها نه به عنوان کارگر بلکه به عنوان نظریه پردازان سوسیالیسم، به صورت پروردن‌ها و ویتلینگ‌ها شرکت می‌جویند

طور می تواند طرح شود: یا ایدئولوژی بورژوازی یا ایدئولوژی سوسیالیستی. در این جا حد وسطی وجود ندارد (زیرا بشر ایدئولوژی «سومی» را به وجود نیاورده است و عموماً در جامعه‌ای که گرفتار تضادهای طبقاتی است هیچ گونه ایدئولوژی خارج از طبقات و یا مافوق طبقات نمی تواند هم وجود داشته باشد). بنابراین هر گونه کاهش از اهمیت ایدئولوژی سوسیالیستی و هر گونه دوری از آن به خودی خود به معنی تقویت ایدئولوژی بورژوازی است. از جریان خود به خودی سخن می رانند. لیکن تکامل خود به خودی نهضت کارگری درست منجر به تبعیت این نهضت از ایدئولوژی بورژوازی می شود و جریان آن درست بر طبق برنامه «Credo» انجام می یابد زیرا نهضت خود به خودی کارگران همان تردیونیونیزم و همان Nur-Gewerkschaftlerei است و تردیونیونیزم هم چیزی نیست جز همان اسارت ایدئولوژیک کارگران از طرف بورژوازی. از اینرو وظیفه ما یعنی وظیفه سوسیال دموکراسی عبارت از مبارزه علیه جریان خود به خودی است و عبارت از آن است که نهضت کارگری را از این تمایل خود به خودی تردیونیونیزم که خود را زیر بال و پر بورژوازی می کشاند منحرف سازیم و آن را زیر بال و پر سوسیال دموکراسی انقلابی بکشیم. بدین جهت عبارت پردازی نگارندگان نامه «اقتصادی» در شماره ۱۲ «ایسکرا» حاکی از این که هیچ يك از مساعی الهام بخش ترین ایدئولوگ ها هم نباید نهضت کارگری را از راهی که معین کننده آن تأثیر متقابل عناصر مادی و محیط مادی است منحرف سازد، کاملاً برابر با امتناع از سوسیالیسم است و چنان چه این نگارندگان قادر می بودند آن چه را که

به عبارت دیگر فقط در موقعی و به نسبتی شرکت می نمایند که تا درجه‌ای کم یا بیش برایشان میسر شود معلومات قرن خویش را فرا گرفته آن را به جلو سوق دهند. برای این که این امر بیشتر برای کارگران میسر گردد لازم است حتی الامکان بیشتر در بالا بردن سطح آگاهی کارگران به طور کلی مواظب نمود، لازم است که کارگران در چارچوبه‌های مصنوعاً فشرده شده «مطبوعات برای کارگران» محدود نگردند بلکه مطبوعات عمومی را نیز بیش از پیش بیاموزند. حتی صحیح تر می بود اگر به جای - «محدود نگردند» بگوییم «آنها را محدود نکنند» زیرا خود کارگران حتی همه چیزهایی را هم که برای روشنفکران نوشته شده می خوانند و می خواهند بخوانند و فقط برخی روشنفکران (نابخرد) چنین خیال می کنند که «برای کارگران» همان حکایت از نظم و نسق فابریک و نشخوار کردن چیزهایی که مدت ها است معلوم است کافی است.

می‌گویند بی‌باکانه و به شکل پیگیری تا آخر بسنجد یعنی همان کاری را بکنند که هر شخصی که وارد صحنه فعالیت مطبوعاتی و اجتماعی می‌شود باید بکند، آن گاه برای آنها کار دیگری باقی نمی‌ماند به جز این که «دست‌های غیر لازم خویش را روی سینه خالی بگذارند» و... و میدان عمل را یا به حضرات استرووه‌ها و پراکوپوویچ‌ها که نهضت کارگری را «به راه کم‌ترین مقاومت» یعنی به راه تردیونیونیزم بورژوازی سوق می‌دهند و اگذار کنند و یا به حضرات زوباتوف‌ها که آن را به راه «ایدئولوژی» کشیشی و ژاندارمی سوق می‌دهند.

نمونه آلمان را به یاد آورید. خدمت تاریخی لاسال در مقابل نهضت کارگری آلمان چه بود؟ این بود که این نهضت را از آن راه تردیونیونیزم پروگریسیست و کثوپراتیویسم که خود به خود (با شرکت خیرخواهانه شولتسه - دلپچ^(۱) و امثال هم) به آنسو روان بود منحرف ساخت. برای انجام این وظیفه چیزی لازم بود که به هیچ وجه با گفتگوهای راجع به کاهش اهمیت عنصر خود به خودی و تاکتیک - پروسه و تأثیر متقابل عناصر و محیط و غیره همانند نباشد. برای این منظور مبارزه شدیدی علیه جریان خود به خودی لازم بود و فقط در نتیجه یک چنین مبارزه‌ای، که سال‌های متمادی ادامه داشته، مثلاً موفقیت حاصل گردید که اهالی کارگر برلن از تکیه گاه حزب پروگریسیست مبدل به یکی از بهترین دژهای سوسیال دموکراسی شوند. و این مبارزه (برخلاف تصور اشخاصی که تاریخ نهضت آلمان را از روی شیوه پروکوویچ و فلسفه را از روی شیوه استرووه مطالعه می‌نمایند) تاکنون هم به هیچ وجه به اتمام نرسیده است. امروز هم طبقه کارگر آلمان، اگر چنین عبارتی جایز باشد، بین چند ایدئولوژی قطعه قطعه شده است: قسمتی از کارگران در اتحادیه‌های کارگری کاتولیکی و سلطنت طلب جمع شده‌اند قسمت دیگر در اتحادیه‌های گیرش - دونکر^(۲) که به توسط اخلاص‌کیشان بورژوازی تردیونیونیزم

۱ - شولتس - دلپچ: اقتصاددان آلمانی و ایدئولوگ خرده بورژوازی. شولتس - دلپچ برای این که کارگران را از مبارزه انقلابی علیه سرمایه‌داری منصرف کند بر له تأسیس شرکت‌های کثوپراتیو و صندوق‌های تعاون و پس‌انداز شدیداً تبلیغ می‌کرد و مدعی بود که بدین طریق می‌توان به وضع پرولتاریا در چهار دیوار سرمایه‌داری بهبود بخشید و تولیدکنندگان خرده‌پا و پیشه‌وران را از خانه خرابی نجات داد.

۲ - اتحادیه‌های گیرش - دونکر: در آلمان در سال ۱۸۶۸ از طرف دو تن از لیبرال بورژواها مرسوم

انگلیس تأسیس شده‌اند و قسمت سوم در اتحادیه‌های سوسیال دموکراتیک. قسمت اخیر بینهایت از سایر قسمت‌ها زیاده‌تر است ولی این برتری فقط از طریق مبارزه انحراف‌ناپذیر علیه سایر ایدئولوژی‌ها نصیب ایدئولوژی سوسیال دموکراسی شده و فقط از این طریق هم می‌تواند محفوظ بماند.

ممکن است خواننده پرسد که چرا نهضت خود به خودی و نهضت از راه کم‌ترین مقاومت، همانا به سوی سیادت ایدئولوژی بورژوازی می‌رود؟ به این علت ساده که تاریخ پیدایش ایدئولوژی بورژوازی به مراتب قدیم‌تر از ایدئولوژی سوسیالیستی است و به طور جامع‌تری تنظیم گردیده است و برای انتشار خود دارای وسایل به مراتب بیشتری است.^(۱) بنابراین هر قدر نهضت سوسیالیستی در کشوری جوان‌تر باشد، همان قدر هم مبارزه علیه تمام تشبثاتی که برای تحکیم ایدئولوژی غیر سوسیالیستی می‌شود باید شدیدتر باشد و همان قدر هم باید با قطعیت بیشتری کارگران را از ناصحان بد که فریادشان علیه «پر بها دادن به نقش عنصر آگاه» و امثال آن بلند است، بر حذر داشت. نگارندگان نامه اقتصادی با «رابوچیه دلو» يك صدا نشده ناشکیبایی را که از خصایص دوره طفولیت نهضت است می‌کوبند. ما در پاسخ می‌گوییم: آری، نهضت ما حقیقتاً هم در حالت طفولیت است و برای این که سریع‌تر به حد بلوغ برسد باید بالاخص نسبت به کسانی که با سر فرود آوردن خود در برابر جریان خود به خودی سد راه رشد آن

به گیرش و دونکر تأسیس شده بود. گیرش و دونکر هماهنگی منافع طبقاتی را موعظه می‌کردند، کارگران را از مبارزه انقلابی و طبقاتی منصرف می‌ساختند و وظایف جنبش اتحادیه‌ای را در چهار دیوار صندوق‌های تعاون متقابل و سازمان‌های فرهنگی و مدنی محدود می‌نمودند.

۱ - اغلب می‌گویند: طبقه کارگر به طور خود به خودی به سوی سوسیالیسم می‌رود. این نکته از این لحاظ که نظریه سوسیالیستی علل سیه روزی طبقه کارگر را از همه عمیق‌تر و صحیح‌تر تعیین می‌نماید کاملاً حقیقت دارد و به همین جهت هم هست که اگر خود این نظریه در مقابل جریان خود به خودی سر تسلیم فرود نیاورد، اگر این نظریه جریان خود به خودی را تابع خویش گرداند، کارگران به سهولت آن را فرا می‌گیرند. معمولاً مفهوم این نکته در خودش مستتر است ولی «رابوچیه دلو» اتفاقاً این مفهوم مستتر را فراموش و تحریف می‌کند. طبقه کارگر به طور خود به خودی به سوی سوسیالیسم می‌رود ولی مع الوصف ایدئولوژی بورژوازی که بیشتر از همه متداول شده است (و دائماً در اشکال بسیار گوناگون تجدید زندگی می‌نماید) خود به خود به طور روزافزونی به کارگران تحمیل می‌شود.

می‌گردند ناشکیبا باشد. هیچ چیزی خنده‌آورتر و مضرت‌تر از این نیست که شخص بخواهد خود را پیری وانمود سازد که گویی مدت‌ها است تمام مراحل قطعی مبارزه را گذرانده است!

سوم این که شماره اول «رابوچایا میسل» می‌کوشد به ما نشان دهد که نام «اقتصادگرایی» (که ما البته نمی‌خواهیم از این نام دست برداریم زیرا به هر حال اکنون دیگر معمول شده است) ماهیت رویه نوین را به حد کافی دقیق بیان نمی‌نماید. «رابوچایا میسل» مبارزه سیاسی را به کلی انکار نمی‌کند: در اساسنامه مربوط به صندوق که در شماره اول «رابوچایا میسل» درج شده از مبارزه علیه حکومت صحبت می‌شود. ولی «رابوچایا میسل» فقط بر این عقیده است که «سیاست همواره مطیعانه از اقتصاد پیروی می‌کند» («رابوچیه دلو» شکل این تر را تغییر داده در برنامه خویش تأکید می‌کند که «در روسیه بیش از هر کشور دیگری مبارزه اقتصادی از مبارزه سیاسی جدا نشدنی است»). هرگاه منظور از سیاست، سیاست سوسیال دموکراسی باشد آن وقت این ترهای «رابوچایا میسل» و «رابوچیه دلو» به کلی نادرست خواهد بود. چه بسا مبارزه اقتصادی کارگران، چنان که ما دیدیم با سیاست بورژوازی و مذهبی و امثال آن وابسته می‌گردد (ولو این وابستگی جدا نشدنی هم نباشد). ولی هرگاه منظور از سیاست، سیاست تردیونیستی یعنی کوشش عممی همه کارگران برای وادار نمودن دولت به اتخاذ تدابیر چندی باشد که علیه بدبختی‌هایی که ذاتی وضعیت آنها است متوجه باشد، ولی این وضعیت را بر طرف نکنند، یعنی تابعیت کار را از سرمایه از بین نبرد، در این صورت ترهای «رابوچیه دلو» صحیح است. در حقیقت هم این کوشش خواه برای تردیونیست‌های انگلیس که نسبت به سوسیالیسم روش خصومت آمیز دارند، خواه برای کارگران کاتولیک، خواه برای کارگران «زوباتووی» و خواه برای کارگران دیگر عمومیت دارد. پس سیاست با سیاست فرق دارد. بدین طریق ما می‌بینیم که در مورد مبارزه سیاسی هم «رابوچایا میسل» بیش از آن که آن را نفی کند در مقابل جنبه خود به خودی آن و در مقابل جنبه غیر آگاهانه آن سر فرود می‌آورد. «رابوچایا میسل» در حالی که مبارزه سیاسی (یا به عبارت صحیح‌تر: امیال و خواست‌های سیاسی کارگران) را، که خود به خودی از درون همان نهضت کارگری برون می‌روید، کاملاً قبول دارد، از تنظیم مستقلانه سیاست خاص سوسیال دموکراتیک، که موافق با وظایف عمومی سوسیالیست و شرایط کنونی روسیه باشد، تماماً امتناع می‌ورزد. ما در ذیل نشان خواهیم داد که اشتباه «رابوچیه دلو» نیز

همین گونه است.

ج) گروه «ساموآ سوابازدنیه»^(۱) (خود آزادی) و «رابوچیه دلو» ما سرمقاله شماره اول «رابوچایا میسل» که شهرتی نداشت و امروز تقریباً فراموش شده است، به این جهت با این تفصیل بررسی نمودیم که سرمقاله مذکور آن جریان عمومی را، که بعدها از مجاری خورد و بیشمار آفتابی گشت، زودتر از همه و برجسته تر از همه بیان نمود. وای. کاملاً حق داشت که در موقع تمجید از شماره اول و سرمقاله «رابوچایا میسل» اظهار داشت که سرمقاله مذکور «شدید و آتشین» نگاشته شده است («ورقه رابوتیک» شماره ۹-۱۰ ص ۴۹). هر کس که به عقیده خویش اطمینان دارد و تصور می کند که چیز تازه ای را بیان می کند، «آتشین» می نویسد و طوری می نویسد که نظریاتش به طور برجسته بیان شود. فقط در اشخاصی که به نشستن در دو بین کرسی عادت کرده اند هیچ گونه «آتش» وجود ندارد، تنها این گونه اشخاص هستند که قادرند با وجودی که دیروز آتشی بودن «رابوچایا میسل» را می ستودند امروز به علت «آتش» بودن جر و بحث بر مخالفین آن بتازند.

ما بر سر «ضمیمه جداگانه» «رابوچایا میسل» معطل نمی شویم (ذیلاً ناگزیر خواهیم بود به علل گوناگونی به این اثر که افکار اقتصاددانان را از همه پیگیرتر بیان می نماید استناد جوییم)، فقط مختصراً «بیانیه گروه خود آزادی کارگران» را (مارس سال ۱۸۹۹، این بیانیه در ژوئیه سال ۱۸۹۹ در شماره ۷ روزنامه «ناکانونه» («در آستان»); چاپ لندن مجدداً درج شد) متذکر می گردیم. نویسندگان این بیانیه بسیار به جا اظهار می دارند که «روسیه کارگری تازه دارد بیدار می شود، تازه به اطراف و جوانبش نظر می افکند و از روی غریزه طبیعی به اولین وسایل مبارزه که به دستش می افتد متوسل می شود»، ولی آنها هم همان نتیجه گیری نادرست «رابوچایا میسل» را می نمایند و فراموش می کنند که غریزی بودن همان عدم آگاهی (خود به خودی بودن) است که سوسیالیست ها باید برای بر طرف ساختن آن همت گمارند، آنها فراموش می کنند که در جامعه معاصر «اولین» وسایل مبارزه که «به دست می افتد» همواره وسایل تردیونیونی خواهد بود و «اولین»

۱ - گروه ساموآ سوابازدنیه (گروه خود آزادی) طبقه کارگر سازمان کوچک و کم نفوذ اقتصادی بود که در پایان سال ۱۸۹۸ در پتربورگ به وجود آمده بود.

۲ - حرکت خود به خودی توده‌ها و آگاهی سوسیال دموکراسی ۲۳۱

ایدئولوژی که «در دسترس قرار می‌گیرد» نیز ایدئولوژی بورژوازی (تردونیونی) خواهد بود. این نویسندگان همچنین سیاست را هم «نفی نمی‌کنند» ولی فقط (فقط!) به پیروی از آقای و.و. اظهار می‌دارند که سیاست روبنا است و بنابراین «تبلیغات سیاسی نیز باید روبنای تبلیغات برای مبارزه اقتصادی باشد، باید در زمینه این مبارزه نشو و نما یابد و از پی آن برود».

و اما «رابوچیه دلو» فعالیت خود را یکسره از «دفاع» از اقتصاددانان آغاز نموده است. «رابوچیه دلو» پس از این که در همان شماره اول خود (شماره ۱ ص ۱۴۱-۱۴۲) صاف و پوست کنده دروغ گفت و اظهار کرد که گویا «نمی‌داند که منظور آکسلرد کدام رفقای جوان بوده‌اند» که اقتصاددانان را در رساله معروف خود^(۱) از آنها بر حذر داشته است، مجبور شد در جر و بحثی که روی همین دروغ با آکسلرد و پلخانیف درگرفت اقرار کنند که او «با اظهار حیرت و تعجب می‌خواسته است از همه آن سوسیال دموکرات‌های مقیم خارجه که جوان‌تر هستند در مقابل این اتهام ناروا (متهم نمودن آکسلرد اقتصاددانان را به محدودیت فکر) دفاع نماید». و اما در حقیقت امر این اتهام کاملاً روا بود و «رابوچیه دلو» به خوبی می‌دانست که این اتهام از جمله شامل و.ای. عضو هیأت تحریریه وی نیز می‌باشد. ضمناً متذکر می‌گردم که در این جر و بحث آکسلرد کاملاً محق و مصاب بود و تفسیری که «رابوچیه دلو» از رساله من: «وظایف سوسیال دموکرات‌های روس»^(۲) کرده، به کلی نادرست بوده است. این رساله در سال ۱۸۹۷، یعنی موقعی که هنوز «رابوچایا میسل» منتشر نشده بود، و من خط‌مشی اولیه «اتحادیه مبارزه سن پترزبورگ» را، که در فوق توصیف نمودم، خط‌مشی حکمفرما می‌شمردم، و حق هم داشتم بشمارم، نگاشته شده است. این خط‌مشی لااقل تا نیمه‌های سال ۱۸۹۸ واقعاً هم حکمفرما بود. از اینرو «رابوچیه دلو» کم‌ترین حقی هم نداشت که برای تکذیب وجود و خطر اقتصادگرایی به رساله‌ای استناد جوید که در آن نظریاتی تشریح شده است که نظریات «اقتصادی» در سال‌های ۱۸۹۷-۱۸۹۸ در سن پترزبورگ

۱ - «در اطراف وظایف و تاکتیک معاصر سوسیال دموکرات‌های روس»، ژنو ۱۸۹۸ دو نامه به «رابوچایا گازتا» که در سال ۱۸۹۷ نگاشته شده است.

۲ - رجوع شود به کتاب حاضر ص ۲۰۸-۲۳۵ م.

عرصه را بر آنها تنگ کرده بود. (۱)

ولی «رابوچیه دلو» نه تنها از اقتصاددانان «دفاع می‌کرد» بلکه خود دائماً دچار اشتباهات اساسی آنان می‌شد. منبع این گمراهی در مفهوم دو پهلوی تریزین برنامه «رابوچیه دلو»: «ما نهضت توده‌ای کارگری را، که در سال‌های اخیر به وجود آمده است، مهم‌ترین پدیده‌ای در حیات روس می‌دانیم که عمل عمده‌اش تعیین وظایف و جنبه فعالیت مطبوعاتی اتحادیه خواهد بود». در این که نهضت توده‌ای مهم‌ترین پدیده است بحثی نمی‌تواند باشد. اما تمام مطلب در آن است که «تعیین وظایف» را که به دست این نهضت توده‌ای انجام می‌گیرد چگونه باید فهمید. این را دو نوع می‌توان فهمید، یا به معنای سرفروود آوردن در مقابل خود به خودی بودن این نهضت، یعنی نقش سوسیال دموکراسی را به درجه خدمت‌گذاری صرف در برابر يك نهضت کارگری از این قبیل رساندن (طرزی که «رابوچایا میسل»، «گروه خود آزادی» و سایر اقتصاددانان می‌فهمند)؛ و یا بدین معنا که نهضت توده‌ای در جلو ما وظایف تازه نظری و سیاسی و تشکیلاتی قرار می‌دهد که نسبت به آن وظایفی که در دوره پیش از پیدایش نهضت توده‌ای ممکن بود به آن قانع شد به مراتب غامض‌تر و پیچیده‌ترند. «رابوچیه دلو» همانا به مفهوم اول متمایل گشته و متمایل می‌گردد زیرا درباره هیچ وظیفه تازه‌ای هیچ چیز

۱ - «رابوچیه دلو» ضمن این که خواسته است از خود دفاع کند، دروغ اول خود را ((نمی‌دانیم منظور پ.ب. آکسلرد کدام رفقای جوان بوده‌اند)) به وسیله دروغ دوم تکمیل نموده است، بدین ترتیب که در جزوه «پاسخ» نوشته است: «از آن موقع که درباره رساله «وظایف» انتقاد نامه نوشته شده است بین بعضی از سوسیال دموکرات‌های روس تمایلات اقتصادی يك جانبه‌ای پیدا یا به طور کم و بیش واضح مشخص شده است که نسبت به آن حالت نهضت ما، که در رساله «وظایف» تصویر شده است، يك قدم به عقب می‌باشد» (ص ۹). این است آن چه که در جزوه «پاسخ» که در سال ۱۹۰۰ از طبع درآمده، گفته می‌شود. و حال آن که شماره اول «رابوچیه دلو» (با انتقاد نامه) در ماه آوریل سال ۱۸۹۹ چاپ شده بود. آیا اقتصادگرایی فقط در سال ۱۸۹۹ پیدا شده است؟ خیر، در سال ۱۸۹۹ برای نخستین بار اعتراض سوسیال دموکرات‌های روس علیه اقتصادگرایی بلند شد (اعتراض علیه "Credo"). اما اقتصادگرایی، چنان چه «رابوچیه دلو» بسیار خوب می‌داند، در سال ۱۸۹۷ پیدا شد زیرا که و.ای. هنوز در ماه نوامبر سال ۱۸۹۸ بود ((لیستک رابوتنیکا» شماره ۹-۱۰)) که «رابوچایا میسل» را مورد تمجید قرار داد.

معینی نگفته است بلکه مخصوصاً قضاوتش همیشه این طور بوده است که گویا این «نهضت توده‌ای» گریبان ما را از لزوم درک واضح و حل مسایلی که از طرف «نهضت توده‌ای» گریبان ما را از لزوم درک واضح و حل مسایلی که از طرف نهضت مذکور پیش کشیده شده خلاص می‌نماید. کافی است خاطر نشان شود که «رابوچیه دلو» غیر ممکن می‌دانست که سرنگون ساختن حکومت مطلقه را نخستین وظیفه نهضت توده‌ای کارگری قرار دهد و این وظیفه را (به نام نهضت توده‌ای) تا درجه وظیفه مبارزه برای خواست‌های سیاسی فوری تنزل می‌داد (جزوه «پاسخ» ص ۲۵).

ما مقاله ب. کریچفسکی سردبیر مجله «رابوچیه دلو» را در شماره ۷ تحت عنوان «مبارزه اقتصادی و سیاسی در نهضت روسیه» که همان اشتباهات را تکرار می‌نماید^(۱) به کنار گذاشته مستقیماً به شماره ۱۰ «رابوچیه دلو» می‌پردازیم. البته ما به تحلیل اعتراضات جداگانه ب. کریچفسکی و مارتینف علیه «زاریا» و «ایسکرا» نمی‌پردازیم. در

۱ - در این مقاله، مثلاً «نظریه مراحل» یا نظریه «مانور خایفانه» در مبارزه سیاسی، چنین بیان می‌گردد: «خواست‌های سیاسی، که از لحاظ ماهیت خود برای تمام روسیه مشترکند، معه‌ذا باید در مراحل نخست» (این در ماه اوت ۱۹۰۰ نوشته شده است!) «با تجربه‌ای که قشر معینی (sic!) از کارگران از مبارزه اقتصادی به دست آورده‌اند مطابقت داشته باشد. فقط (!) در زمینه این تجربه است که می‌توان و باید به تبلیغات سیاسی پرداخت» الخ (ص ۱۱). در صفحه ۴ نگارنده مقاله بر ضد تهمت‌های الحاد اقتصادی، که به نظر وی کاملاً بی‌اساس می‌باشد، برخاسته با جوش و خروش تمام بانگ برمی‌آورد که: «کدام سوسیال دموکرات است که نداند بر طبق آموزش مارکس و انگلس منافع اقتصادی طبقات جداگانه نقش قطعی را در تاریخ بازی می‌کند و بنابراین مبارزه پرولتاریا در راه منافع اقتصادی خویش نیز خصوصاً باید برای تکامل طبقاتی و مبارزه آزادی‌طلبانه وی دارای اهمیت درجه اول باشد؟» این «بنابراین» کاملاً بی‌مورد است. از این که منافع اقتصادی نقش قطعی بازی می‌کند هیچ گونه نتیجه‌ای حاکی از درجه اول بودن اهمیت مبارزه اقتصادی (اتحادیه‌ای) هرگز مستفاد نمی‌شود، زیرا مهم‌ترین و «قطعی‌ترین» منافع طبقاتی عموماً فقط به وسیله تحولات عمیق سیاسی ممکن است عملی شود؛ و خصوصاً منافع اساسی اقتصادی پرولتاریا فقط به وسیله انقلاب سیاسی، که دیکتاتوری پرولتاریا را جایگزین دیکتاتوری بورژوازی می‌نماید، ممکن است عملی شود. ب. کریچفسکی استدلال «و.و.های سوسیال دموکراسی روس» (سیاست از پی اقتصاد می‌آید و غیره) و برنشتین‌های سوسیال دموکراسی آلمان را تکرار می‌نماید (مثلاً ولتمان با همین گونه استدلال ثابت می‌کرد که کارگران پیش از آن که به فکر انقلاب سیاسی بيفتند اول باید «نیروی اقتصادی» به دست آورند).

این جا توجه ما را فقط آن روش اصولی که «رابوچیه دلو» در شماره دهم خود پیش گرفته جلب می نماید. ما مثلاً این موضوع مضحك را که «رابوچیه دلو» بین دو اصل زیرین «تضاد اساسی» می بیند مورد تحلیل قرار نمی دهیم. اصل اول:

«سوسیال دموکراسی دست خود را نمی بندد و فعالیت خویش را به يك نقشه یا شیوه از پیش تنظیم شده مبارزه سیاسی محدود نمی سازد. سوسیال دموکراسی هر گونه وسایل مبارزه را می پذیرد فقط به شرطی که این وسایل با نیروهای موجوده حزب متناسب باشد» الخ (شماره ۱ «ایسکرا»). (۱)

اصل دوم:

«در صورت فقدان سازمان محکمی که در مبارزه سیاسی و در هر گونه شرایط و هر دوره پخته و آبدیده شده باشد، راجع به نقشه منظم فعالیتی که با اصول متین و روشن و بدون انحراف عملی شده و تنها آن است که شایستگی داشتن نام تاکتیک را دارد حتی سخنی هم نمی تواند در میان باشد» («ایسکرا» شماره ۴). (۲)

مخلوط کردن دو موضوع زیرین: یکی شناسایی اصولی کلیه وسایل مبارزه و کلیه نقشه ها و شیوه ها به شرط صلاح و متناسب بود نشان و دیگری این خواست که در لحظه سیاسی فعلی، چنان چه بخواهیم از تاکتیک سخن گفته باشیم، باید از نقشه بدون انحرافی پیروی نماییم؛ معنایش این است که مثلاً این موضوع را که طب کلیه سیستم های معالجه را قبول دارد با این خواست که می گوید در موقع معالجه مرض معین باید از يك سیستم معین پیروی کرد؛ مخلوط نماییم. اما مطلب بر سر همین است که «رابوچیه دلو» با وجودی که خودش دچار مرضی است که ما آن را سر فرود آوردن در مقابل جریان خود به خودی نامیده ایم. معزنا نمی خواهد هیچ گونه «سیستمی برای معالجه» این مرض بپذیرد. به این جهت کشف عجیبی کرده است دایر بر این که «تاکتیک - نقشه مخالف نص صریح مارکسیسم است» (شماره ۱۰ ص ۱۸) و تاکتیک عبارت است از «پروسه رشد وظایف حزبی، که با حزب در حال رشدند» (ص ۱۱). کلمه قصار اخیر همه گونه شانسی را دارد برای این که از کلمات قصار معروف و یادگار زوال ناپذیر «طریقت» «رابوچیه دلو» بشود. ارگان رهبری کننده به سؤال: «کجا باید رفت؟» چنین جواب می دهد: حرکت

۱ - رجوع شود به جلد ۴ کلیات، چاپ ۴، ص ۳۴۵-۳۴۶ ه.ت.

۲ - رجوع شود به جلد پنجم کلیات، ص ۶ ه.ت.

پروژه‌ای است که فاصله بین مبدا و نقاط بعدی حرکت را تغییر می‌دهد. ولی این ژرف‌اندیشی بی‌مانند تنها يك موضوع عجیب نیست (در این صورت نمی‌ارزید زیاد بر سر آن معطل شد) بلکه برنامه‌يك طریقت تام و تمام نیز می‌باشد: همان برنامه‌ای که ر.م. (در «ضمیمه‌ جداگانه» «رابوچایا میسل») با این کلمات آن را بیان کرده است: آن مبارزه‌ای مطلوب است که در حیز امکان باشد و مبارزه‌ای هم که در حیز امکان است همان است که در دقیقه فعلی جریان دارد. این درست طریقت همان اپورتونیسیم بیکرانی است که در دقیقه فعلی جریان دارد. این درست طریقت همان اپورتونیسیم بیکرانی است که به طور غیر فعال خود را با جریان خود به خودی هماهنگ می‌سازد.

«تاکتیک نقشه مخالف نص صریح مارکسیسم است!» این تهمتی است به مارکسیسم و عبارت است از تبدیل آن به همان کاریکاتوری که ناردنیک‌ها آن را در جنگ با ما در نقطه مقابل ما قرار می‌دادند. این همانا پایین آوردن سطح ابتکار و انرژی مجاهدین آگاه است، در صورتی که مارکسیسم برعکس با گشایش وسیع‌ترین دورنماها در برابر سوسیال دموکرات و واگذاری (چنان که بتوان این طور اظهار داشت) قوای مقتدری مرکب از میلیون‌ها و میلیون‌ها نفر از طبقه‌کارگر که «به طور خود به خودی» به مبارزه بر می‌خیزند، در اختیار وی، به ابتکار و انرژی سوسیال دموکرات تکان عظیمی می‌دهد! تمام تاریخ سوسیال دموکراسی بین‌المللی مشحون از نقشه‌هایی است که گاه از طرف این و گاه از جانب آن پیشوای سیاسی طرح شده و صحت دوراندیشی و درستی نظریات سیاسی و تشکیلاتی یکی را نشان داده و کوتاه‌بینی و اشتباهات سیاسی دیگری را آشکار نموده است. زمانی که آلمان یکی از بزرگ‌ترین تحولات تاریخی یعنی تشکیل امپراتوری، گشایش رایش‌تاک و اعطای حق انتخابات عمومی را می‌گذارند لیکنخت در زمینه سیاست و فعالیت سوسیال دموکراسی عموماً دارای يك نقشه و شویتسر دارای نقشه دیگری بود. هنگامی که قانون فوق‌العاده بر سر سوسیالیست‌های آلمان فرود آمد موست و هاسلمان صرفاً دعوت می‌کردند که باید به اعمال زور و ترور متوسل شد، آنها يك نقشه داشتند، و هسبرگ، شرام و (تا اندازه‌ای) برنشتین که به سوسیال دموکرات‌ها موعظه می‌کردند که شما با خشونت و انقلابی‌گری بی‌خردانه خود موجب و مسبب این قانون گشتید و اکنون باید با طرز رفتار نمونه‌وار خود سزاوار عفو شوید نقشه دیگری و کسانی که وسایل انتشار ارگان غیر علنی را تهیه و عملی می‌کردند نقشه‌تالثی. اکنون پس از گذشت سالیانی دراز از آن زمان که مبارزه بر سر مسئله انتخاب خط‌مشی به پایان

رسیده و تاریخ آخرین تصمیم خود را درباره به درد خور بودن خط‌مشی انتخاب شده اعلام داشته است البته گفتن کلمات قصار و ژرف‌اندیشی درباره رشد وظایف حزبی که با حزب در حال رشدند چندان دشوار نیست. اما در موقع آشوب^(۱)، هنگامی که «ناقدین» و اقتصاددانان روس سوسیال دموکراسی را به درجه تردیونیونیسم تنزل می‌دهند و تروریست‌ها هم به شدت قبول «تاکتیک - نقشه» را در حال تکرار اشتباهات سابق موعظه می‌نمایند، در همچو موقعی اکتفا به این قبیل ژرف‌اندیشی‌ها به منزله آن است که «گواهینامه فقر» خود را صادر کرده باشیم. در لحظه‌ای که عیب بسیاری از سوسیال دموکرات‌های روس همانا کمبود ابتکار و انرژی، کمبود «وسعت دامنه ترویج و تبلیغ و تشکیلات سیاسی»^(۲) و کمبود «نقشه‌های» وسیع‌تر فعالیت انقلابی است، در چنین لحظه‌ای گفتن این که: «تاکتیک - نقشه مخالف با نص صریح مارکسیسم است» معنایش نه فقط آلودن مارکسیسم از لحاظ نظریه بلکه بعلاوه عقب کشیدن حزب از لحاظ عملی است.

سپس «رابوچیه دلو» به ما می‌آموزد که «وظیفه سوسیال دموکرات انقلابی این است که به وسیله فعالیت آگاهانه خود امر تکامل عینی را فقط تسریع نماید نه این که آن را موقوف یا نقشه‌های ذهنی را جایگزین آن سازد. «ایسکرا» همه اینها را در نظریه می‌داند. ولی اهمیت عظیمی که انصافاً مارکسیسم به کار آگاهانه انقلابی می‌دهد «ایسکرا» را، به علت داشتن نظریه متعصبانه درباره تاکتیک، در عمل به مبالغه در کاهش اهمیت عنصر عینی یا عنصر خود به خودی تکامل می‌کشاند» (ص ۱۸).

این هم باز یکی از بزرگ‌ترین ژولیده فکری‌های نظری می‌باشد که شایسته و.و.و. اخوان است. ما می‌خواهیم از فیلسوف خود پرسیم که: «کاهش» اهمیت تکامل عینی از طرف تنظیم‌کننده نقشه‌های ذهنی در چه چیزی می‌تواند منعکس شود؟ ظاهراً در این که او این موضوع را از نظر خواهد انداخت که این تکامل عینی، فلان طبقه، قشر، گروه،

۱ - Ein jahr der Verrückung (سال آشوب): این نامی است که مرینگ به آن فصل از کتاب «تاریخ سوسیال دموکراسی آلمان» داده است که در آن تردید و بی‌تصمیمی اولیه سوسیالیست‌ها در موقع انتخاب «تاکتیک - نقشه» متناسب با شرایط جدید، شرح داده شده است.

۲ - از سرمقاله شماره ۱ «ایسکرا» (رجوع شود به جلد ۴ کلیات چاپ چهارم، ص ۳۴۴ ه.ت.).

فلان ملت، و یا گروهی از ملت‌ها و نظایر آن را به وجود می‌آورد یا مستحکم می‌سازد، نابود می‌کند یا تضعیف می‌نماید و بدین وسیله فلان یا بهمان دسته‌بندی بین‌المللی سیاسی قوا، فلان یا بهمان موقعیت احزاب انقلابی و غیره را مشروط می‌سازد. ولی در این صورت گناه این تنظیم‌کننده مبالغه در کاهش اهمیت عنصر خود به خودی نیست بلکه برعکس مبالغه در کاهش اهمیت عنصر آگاه است زیرا «آگاهی» او برای درک صحیح تکامل عینی کافی نیست. بنابراین، تنها همان گفتگوی درباره «ارزیابی اهمیت نسبی» جریان خود به خودی و آگاهی فقدان کامل «آگاهی» را آشکار می‌سازد. هرگاه آن «عناصر خود به خودی تکامل» که بر همه معلوم است به طور کلی برای شعور انسانی قابل درک باشد، در این صورت ارزیابی غلط آنها به منزله «مبالغه در کاهش اهمیت عنصر آگاه» خواهد بود. اما هرگاه این عناصر برای شعور قابل درک نباشند آن‌گاه ما آنها را نمی‌شناسیم و نمی‌توانیم درباره آنها چیزی بگوییم. پس ب. کریچفسکی از چه بحث می‌کند؟ اگر او «نقشه‌های ذهنی» «ایسکرا» را اشتباه می‌داند (او آنها را به خصوص اشتباه اعلام می‌دارد) در این صورت بایستی نشان می‌داد که این نقشه‌ها به کدام یک از واقعیات عینی به خصوصی بی‌اعتنا هستند و بعد «ایسکرا» را برای این بی‌اعتنایی به نقصان آگاهی و به قول خود به «مبالغه در کاهش اهمیت عنصر آگاه» متهم می‌کرد. ولی اگر او، که از نقشه‌های ذهنی ناراضی است، غیر از استناد به «مبالغه در کاهش اهمیت عنصر خود به خودی» (!!) دلیل دیگری ندارد، آن وقت او بدین وسیله فقط ثابت می‌کند که (۱) از لحاظ نظریه، مارکسیسم را ala^(۱) کاریف‌ها و میخائیلفسکی‌ها درک می‌کند که به قدر کفایت از طرف بلتوف^(۲) مورد استهزاء قرار گرفته‌اند و (۲) از لحاظ عملی از آن «عناصر خود به خودی تکامل» که کار مارکسیست‌های علنی ما را به برنشتینسم و سوسیال دموکرات‌های ما را به اقتصادگرایی کشانده است کاملاً راضی ولی از کسانی که تصمیم گرفته‌اند به هر نحوی شده سوسیال دموکراسی روس را از راه تکامل «خود به خودی» بدر برند «سخت متغیر است».

و اما آن چه که در دنبال این مطلب می‌آید بسیار خوشمزه است. «همان طور که افراد با وجود کلیه موفقیت‌های علوم طبیعی، با اصول آباء اجدادی زاد و ولد خواهند کرد،

۱ - همانند م.

۲ - بلتوف: نام مستعار گ. و. پلخانف (۱۸۵۶-۱۹۱۸) است.

همان طور هم پیدایش نظام جدید اجتماعی در عالم با وجود کلیه موفقیت‌های علوم اجتماعی و رشد مبارزین آگاه، در آینده بیشتر نتیجه انفجارهای خود به خودی خواهد بود» (ص ۱۹). همان طور که حکمت آباء و اجدادی می‌گوید: کیست که عقلش برای پس انداختن اولاد کافی نباشد؟ همان طور هم حکمت «سوسیالیست‌های نوین» (ala) نرسیس توپوریل^(۱) می‌گوید که: برای شرکت در پیدایش خود به خودی نظام جدید اجتماعی عقل همه کس می‌رسد. ما هم تصور می‌کنیم که عقل همه کس می‌رسد. برای چنین شرکتی کافی است که شخص، موقعی که اقتصادگرایی حکمفرما است با اقتصادگرایی و موقعی که تروریسم پیدا شد به تروریسم تن در دهد. مثلاً «رابوچیه دلو» در بهار امسال، هنگامی که بسیار مهم بود که اشخاص را از شیفته شدن به ترور بر حذر نمود، در مقابل مسأله‌ای که برای وی «تازگی» داشت مبهوت ایستاده بود. ولی اکنون که شش ماه می‌گذرد و این موضوع دیگر امیت روزمره خود را از دست داده است «رابوچیه دلو» در آن واحد، هم این اظهار را که: «ما فکر می‌کنیم وظیفه سوسیال دموکراسی نمی‌تواند و نباید مخالفت با رونق گرفتن روحیه ترور باشد» (رابوچیه دلو) شماره ۱ ص ۲۳ و هم قطعنامه کنگره را که می‌گوید: «کنگره، ترور تعرضی متوالی را بی‌موقع می‌داند» («دوکنگره» ص ۱۸) يك جا به ما تقدیم می‌دارد. واقعاً که چقدر روشن و منطقی است! مخالفت نمی‌ورزیم ولی بی‌موقع اعلام می‌داریم و ضمناً طوری هم اعلام می‌داریم که ترور غیر متوالی و تدافعی در «قطعنامه» گنجانده نمی‌شود. باید اذعان نمود که چنین قطعنامه‌ای بسیار بی‌خطر و کاملاً مصون از خطا است همان طور که شخصی که صحبت می‌کند برای این که چیزی نگفته باشد مصون از خطا است! برای تنظیم چنین قطعنامه‌ای فقط يك چیز لازم است و آن فن گام برداشتن از دنبال نهضت است. هنگامی که «ایسکرا» این موضوع را که «رابوچیه دلو» مسأله ترور را مسأله جدیدی^(۲) اعلام داشته است به استهزاء گرفت، «رابوچیه دلو» متغیرانه «ایسکرا» را متهم

۱ - نرسیس توپوریل منظور سرودی در هجو سوسیالیست نوین روس است که در شماره يك (آوریل سال ۱۹۰۱) مجله زاریا با امضاء نرسیس توپوریل درج شده بود. در این سرود اقتصاددانان و هماهنگ شدن آنها با جنبش خود به خودی مورد استهزاء قرار گرفته بود. سراینده استعار یو.ا. مارتف بود.

۲ - رجوع شود به جلد پنجم کلیات، ص ۶-۸ ه.ت.

ساخته به این که «ادعایش برای تحمیل آن طریقه حل مسایل تاکتیکی به سازمان حزب، که ۱۵ سال پیش از طرف گروهی از نویسندگان مهاجر داده شده، به تمام معنی برون از حد تصور است» (ص ۲۴). واقعاً هم عجب ادعایی و عجب مبالغه‌ای در اهمیت عنصر آگاه: حل پیشاپیش مسایل از لحاظ نظریه برای این که بعداً بتوان، هم سازمان، هم حزب و هم توده را به درستی آن متقاعد نمود! ^(۱) چه بهتر که انسان بدیهیات را تکرار کند و بدون «تحمیل» چیزی به کسی به هر «چرخشی» خواه به طرف اقتصادگرایی و خواه به طرف تروریسم تابع گردد. «رابوچیه دلو» این حکمت بزرگ زندگی را حتی تعمیم هم داده و «ایسکرا» و «زاریا» را متهم می‌سازد به این که «برنامه خود را، چون روحی که بر فراز هبء بی‌شکل در پراز است، در نقطه مقابل نهضت قرار می‌دهند» (ص ۲۹). آیا نقش سوسیال دموکراسی غیر از این است که «روحی» باشد که نه فقط بر فراز نهضت خود به خودی پرواز کند بلکه آن را به سطح «برنامه خود» نیز ارتقاء دهد؟ البته نقش سوسیال دموکراسی این نیست که از دنبال نهضت گام بردارد: در بهترین موارد این برای نهضت بی‌فایده و در بدترین موارد بسیار و بسیار مضر است. اما «رابوچیه دلو» نه فقط از این «تاکتیک - پروسه» پیروی می‌کند بلکه آن را به درجه پرنسیپ هم می‌رساند به طوری که صحیح‌تر خواهد بود که روش او را به جای اپورتونیستی دنباله‌روی (از کلمه: دم.) بنامیم. این را هم نمی‌شود تصدیق ننمود که کسانی که عزم راسخ دارند همیشه به عنوان دم جنبش از پی آن بروند از «مبالغه در کاهش اهمیت عنصر خود به خودی تکامل»، برای همیشه و مطلقاً مصونند.

بدین طریق بر ما مسلم شد که اشتباه اساسی «طریقت جدید» در سوسیال دموکراسی روس عبارت از سر فرود آوردن در مقابل جریان خود به خودی و عبارت از عدم درک این موضوع است که جریان خود به خودی توده از ما سوسیال دموکرات‌ها آگاهی فراوانی را طلب می‌نماید. هر قدر که اعتلاء خود به خودی توده بیشتر باشد، هر قدر که نهضت دامنه‌دارتر بشود، همان قدر هم لزوم آگاهی فراوان خواه در کار نظری، خواه در کار سیاسی و خواه در کار تشکیلاتی برای سوسیال دموکراسی با سرعت خارج از

۱ - این را هم نباید فراموش کرد که گروه «آزادی کار» موقعی که مسأله ترور را از لحاظ نظریه حل می‌کرد تجربه نهضت انقلابی گذشته را نیز تعمیم می‌داد.

تصوری افزایش می‌یابد.

اعتلاء خود به خودی توده‌ها در روسیه با چنان سرعتی به وقوع پیوست (و کماکان به وقوع می‌پیوندد) که جوانان سوسیال دموکرات برای انجام این وظایف عظیم غیر آماده ماندند. این عدم آمادگی برای همه ما، برای همه سوسیال دموکرات‌های روس مصیبتی است. اعتلاء توده‌ها متصل و پی در پی جریان و توسعه می‌یافت و نه فقط در آن جایی که آغاز شد متوقف نمی‌گردید بلکه مناطق تازه و قشرهای تازه‌ای از اهالی را هم فرا می‌گرفت (تحت تأثیر نهضت کارگری، جنب و جوش جوانان محصل و به طور کلی روشنفکران و حتی دهقانان نیز شدت یافت). ولی انقلابیون خواه در «نظریه‌های» خود و خواه در فعالیت خود از این غلیان عقب می‌ماندند، و موفق نمی‌شدند سازمان بدون وقفه و ادامه کاری به وجود آورند که قادر باشد تمام نهضت را رهبری نماید.

در فصل اول ما محقق نمودیم که «رابوچیه دلو» اهمیت وظایف نظری ما را تنزل داده و «به طور خود به خودی» شعار باب شده «آزادی انتقاد» را تکرار می‌نماید: «آگاهی» تکرار کنندگان به این نرسید که به تضاد کامل موجوده بین خط‌مشی «ناقدین» اپورتونیست و انقلابیون در آلمان و روسیه پی برند.

در فصول آینده خواهیم دید که این سر فرود آوردن در مقابل جریان خود به خودی چگونه در رشته وظایف سیاسی و فعالیت سازمانی سوسیال دموکراسی انعکاس یافته است.

۳ - سیاست تردیونیونیستی و سیاست سوسیال دموکراتیک

باز هم از مدیحه‌سرایی «رابوچیه دلو» شروع می‌کنیم. مارتینف به مقاله خود درباره اختلافات با «ایسکرا» که در شماره ۱۰ «رابوچیه دلو» به چاپ رسیده عنوان «اثر افشا کننده و مبارزه پرولتاری» داده است. وی ماهیت اختلافات مذکور را این طور فرمول‌بندی کرده است: «ما نمی‌توانیم تنها به افشای نظاماتی که در سر راه ترقی وی (یعنی حزب کارگر) قرار گرفته اکتفا نماییم. ما باید به منافع بسیار نزدیک و روزمره پرولتاریا نیز پاسخ گوئیم» (ص ۶۳). «... «ایسکرا»... در حقیقت ارگان اپوزیسیون انقلابی است که نظامات ما و به ویژه نظامات سیاسی ما را افشاء می‌کند... ولی ما در راه آرمان کارگری کار کرده و خواهیم کرد و با مبارزه پرولتاریایی رابطه درونی محکم داریم» (در همان صفحه). نمی‌توان از مارتینف به خاطر این فرمول‌بندی تشکر نمود. این فرمول‌بندی يك اهمیت عمومی برجسته‌ای به خود می‌گیرد زیرا در حقیقت امر نه تنها اختلافی را که ما با «رابوچیه دلو» داریم بلکه عموماً همه اختلافاتی را که در مسأله مبارزه سیاسی بین ما و «اقتصاددانان» وجود دارد نیز در برمی‌گیرد. ما نشان دادیم که «اقتصاددانان» مطلقاً منکر «سیاست» نیستند، بلکه فقط همواره از مفهوم سوسیال دموکراتیک سیاست به مفهوم تردیونیونی آن می‌لغزند. مارتینف هم عین همین لغزش را دارد و به همین جهت ما موافقیم که همان او را نمونه گمراهی‌های اقتصادی قرار دهیم. ما کوشش می‌کنیم این را نشان دهیم، که برای این انتخاب نه نگارندگان «ضمیمه جداگانه» «رابوچایا میسل» نه نگارندگان بیانیه «گروه خودآزادی» و نه نگارندگان اقتصادی مندرجه در شماره ۱۲ «ایسکرا» هیچ کدام حق هیچ گونه اعتراضی نسبت به ما نخواهد داشت.

الف) تبلیغات سیاسی و محدود نمودن آن از طرف اقتصاددانان

بر همه معلوم است که روح وسیع و استحکام مبارزه اقتصادی^(۱) کارگران روس با ایجاد «نشریات» افشاکننده اقتصادی (مربوط به فابریک‌ها و زندگی حرفه‌ای) توأماً جریان یافته است. مضمون عمده «شب نامه‌ها» افشای رژیم فابریک بود و به زودی میان کارگران يك شور واقعی برای افشاگری پیدا شد. همین که کارگران دیدند که محفل‌های سوسیال دموکرات‌ها می‌خواهند و می‌توانند شب‌نامه‌هایی از نوع تازه در دسترس آنها بگذارند که کلیه حقایق مربوط به زندگی فقیرانه و کار سنگین طاقت‌فرسا و وضع بی‌حقوقی آنها در آن حکایت شده باشد، می‌توان گفت سیل مراسلات بود که از طرف آنها از فابریک‌ها و کارخانه‌ها سرازیر شد. این «نشریات افشاکننده» نه فقط در فابریکی که شب‌نامه نظامات آن را افشا می‌کرد بلکه در همه فابریک‌هایی هم که راجع به قضایای افشا شده چیزی می‌شنیدند هیاهوی بزرگی راه می‌انداخت. و چون فقر و مصایب کارگران مؤسسات و حرفه‌های گوناگون بسی جنبه‌های مشترك داشت، لذا «حقیقت‌گویی درباره زندگی کارگری» همه را به وجد می‌آورد. میان عقب‌مانده‌ترین کارگران هم يك شور و شوق واقعی برای «طبع و نشر» شور و شوق غیورانه‌ای برای این شکل ابتدایی جنگ علیه تمام نظامات اجتماعی امروزه، که پایه آن بر غارت و تعدی مبتنی است، پیدا شد و حقیقتاً هم این «شب نامه‌ها» در اکثر موارد همان اعلام جنگ بود زیرا که این افشاگری‌ها تأثیر فوق‌العاده هیجان‌آوری می‌بخشید و باعث این می‌شد که تمام کارگران رفع این بی‌ترتیبی‌های نفرت‌انگیز را خواستار گردند و آمادگی خود را برای پشتیبانی از این خواست‌ها به وسیله اعتصاب، اعلام نمایند. بالاخره خود صاحبان کارخانه‌ها به درجه‌ای ناگزیر بودند به اهمیت این اوراق چاپی به منزله اعلام جنگ اعتراف کنند که اغلب نمی‌خواستند منتظر خود جنگ بشوند. این افشاگری‌ها، مانند همیشه تنها همان به علت واقعیت پیدایش خود به نیرویی مبدل شد و اهمیت يك فشار معنوی نیرومندی را کسب نمود. بارها می‌شد که تنها پیدایش شب‌نامه برای ارضای تمام خواست‌ها یا قسمتی از آنها کافی بود. مختصر کلام افشاگری اقتصادی (مربوط به کارخانه‌ها) اهرم مهم

۱ - برای احتراز از سوء تفاهم متذکر می‌گردیم که در سطور آینده منظور ما از عبارت مبارزه اقتصادی (طبق اصطلاحی که نزد ما معمول است) همان «مبارزه اقتصادی - عملی» است که انگس آن را در نقل قول فوق‌الذکر «مقاومت در برابر سرمایه‌داران» نامیده و در کشورهای آزاد مبارزه حرفه‌ای، سندیکایی یا تردیونیونی نامیده می‌شود.

مبارزه اقتصادی بود و اکنون نیز می‌باشد. و مادام که سرمایه‌داری، که ناگزیر کارگران را وادار به دفاع از خود می‌کند، وجود دارد، این اهمیت به قوت خود باقی خواهد ماند. در پیشروترین ممالک اروپا اکنون هم می‌توان مشاهده نمود که چگونه افشای بی‌ترتیبی‌های يك کار «بنگاه بهره‌برداری» دور افتاده یا يك رشته فراموش شده تولید خانگی موجب بیداری آگاهی طبقاتی و آغاز مبارزه حرفه‌ای و انتشار سوسیالیسم می‌گردد.^(۱)

اکثریت عمده سوسیال دموکرات‌های روس در این اواخر تقریباً سراسر سرگرم همین عمل فراهم نمودن موجبات افشاء امور کارخانه‌ها بوده‌اند. کافی است «رابوچایا میسل» را به خاطر آوریم تا بینیم کار این سرگرمی به کجا کشیده بود و چگونه در این ضمن فراموش می‌شد که اصولاً این امر به خودی خود هنوز فعالیت سوسیال دموکراتیک نبوده بلکه تردیونیونی است. افشاگری‌ها اصولاً فقط شامل مناسبات کارگران حرفه معینی با صاحب‌کاران خودشان می‌گردید و یگانه چیزی که حاصل می‌شد این بود که فروشندگان نیروی کارگری یاد می‌گرفتند این «کالا» را با صرفه‌تر بفروشند و در زمینه معامله تجارتي خالص با خریدار مبارزه نمایند. این افشاگری‌ها (در صورت استفاده معین سازمان انقلابیون از آن) می‌توانست آغاز و جزیی از اجرا فعالیت سوسیال دموکراسی گردد ولی (در صورت تسلیم در برابر جریان خود به خودی) می‌توانست به مبارزه «فقط حرفه‌ای»

۱ - در این فصل بحث ما فقط درباره مبارزه سیاسی و درباره مفهوم وسیع‌تر یا محدودتر آن است. بنابراین ما فقط به طور حاشیه، به عنوان يك امر عجیب موضوع اتهامی را که «رابوچیه دلو» راجع به «خودداری زیاده از حد» از مبارزه اقتصادی به «ایسکرا» می‌زند متذکر می‌گردیم («دوکنگره» ص ۲۷، این موضوع را مارتینف در رساله خود موسوم به «سوسیال دموکراسی و طبقه کارگر» چندین بار نشخوار کرده است). هرگاه حضرات متهم کننده مندرجات يك سائله ستون مبارزه اقتصادی «ایسکرا» را ولو برحسب وزن به پوت یا برحسب اوراق چاپی (کاری که دوست دارند بکنند) برداشته و بعد برحسب همان مقیاس با مندرجات ستون‌های مربوطه «رابوچیه دلو» و «رابوچایا میسل» مقایسه می‌کردند به آسانی می‌دیدند که حتی از این حیث هم آنها عقبند. از قرار معلوم درك همین حقیقت ساده است که آنها را وادار به استدلالاتی حاکی از اضطراب می‌نماید. آنها می‌نویسند که «ایسکرا» «خواه ناخواه» (!) مجبور است (!) حوایج آمرانه زندگی را به حساب آورد و لااقل (!!) اخبار مربوط به نهضت کارگری را درج نماید («دوکنگره» ص ۲۷). این دیگر برهانی است که واقعاً ما را نابود می‌سازد!

و به نهضت کارگری غیر سوسیال دموکراتیک نیز منجر گردد. سوسیال دموکراسی مبارزه طبقه کارگر را نه فقط برای خاطر شرایط مفید فروش نیروی کارگری، بلکه همچنین برای محو آن رژیم اجتماعی نیز که ندارها را وادار می‌کند خود را به داراها بفروشند، رهبری می‌نمایند. سوسیال دموکراسی نه فقط در مناسبات طبقه کارگر با گروه معینی از صاحبان کارخانه‌ها نماینده این طبقه است بلکه این نمایندگی را در مناسبات وی با تمام طبقات جامعه معاصر و با دولت که قوه متشکل سیاسی است نیز دارا می‌باشد. از این جا معلوم می‌گردد که سوسیال دموکرات‌ها نه فقط نمی‌توانند به مبارزه اقتصادی اکتفا نمایند بلکه نیز نمی‌توانند بگذارند که فعالیت عمده آنها منحصر به کار افشاگری اقتصادی گردد. ما باید برای تربیت سیاسی طبقه کارگر، برای تکامل آگاهی سیاسی وی جداً به فعالیت بپردازیم. اکنون، پس از نخستین هجوم «زاریا» و «ایسکرا» به اقتصادگرایی با این موضوع «همه موافقت» (هر چند بعضی‌ها، چنان که حالا خواهیم دید، فقط زبانی موافقت).

سؤال می‌شود پس تربیت سیاسی باید عبارت از چه باشد؟ آیا می‌توان به ترویج ایده خصومت طبقه کارگر نسبت به حکومت مطلقه اکتفا نمود؟ البته نه. توضیح این قضیه که کارگران در معرض ستم سیاسی قرار گرفته‌اند کافی نیست (همان طور که تنها توضیح این قضیه که منافع آنها با منافع اربابان مابینت دارد کافی نیست). باید درباره هر يك از مظاهر مشخص این ستم‌گری تبلیغ نمود (همان طور که ما در مورد مظاهر مشخص تعدیات اقتصادی به تبلیغ مبادرت نمودیم). و چون این ستم‌گری به طبقات بسیار مختلف جامعه وارد می‌آید، چون این ستم‌گری در شئون بسیار مختلف زندگی و فعالیت، خواه در حیات حرفه‌ای، خواه کشوری، خواه شخصی، خواه خانوادگی، خواه مذهبی و خواه علمی و غیره و غیره متظاهر می‌گردد در این صورت مگر روشن نیست که هرگاه ما سازمان کار افشای جامع الاطراف حکومت مطلقه را از لحاظ سیاسی به عهده خویش نگیریم وظیفه خود را که بسط و تکامل آگاهی طبقاتی کارگران است انجام نداده‌ایم؟ مگر نه این است که برای تبلیغ نمودارهای مشخص تعدیات بایستی این مظاهر را افشا نمود (چنان که برای تبلیغ اقتصادی لازم بود سوء استفاده در کارخانه‌ها را افشا کرد)؟

گویا مطلب روشن است؟ ولی در همین جا معلوم می‌شود که اگر «همه» با لزوم بسط و تکامل همه جانبه آگاهی سیاسی موافقت این موافقت فقط زبانی است. در همین جا معلوم می‌شود که مثلاً «رابوچیه دلو» نه فقط وظیفه سازمان دادن به کار افشاگری همه

جانبه سیاسی (یا ابتکار سازمان این کار) را به عهده خود نگرفت بلکه شروع کرد «ایسکرا» را هم، که دست به کار اجرای این وظیفه شده است، به عقب بکشد. گوش کنید: «مبارزه سیاسی طبقه کارگر فقط» (همان فقط است که درست نیست) «مترقی ترین شکل وسیع و حقیقی مبارزه اقتصادی است» (برنامه «رابوچیه دلو» و «ر.د» شماره ۱ ص ۳). «اکنون در برابر سوسیال دموکرات ها این وظیفه قرار دارد که چگونه باید حتی الامکان به همان مبارزه اقتصادی جنبه سیاسی دهند» (مارتینف در شماره ۱۰ ص ۴۲). «مبارزه اقتصادی وسیله ای است که برای جلب توده به مبارزه فعالانه سیاسی از همه وسیع تر قابل استفاده است» (قطعه نامه کنگره اتحادیه^(۱) و «اصطلاحات»: «دوکنگره» ص ۱۱ و ۱۷). چنان که خواننده ملاحظه می نماید تمام این ترها از بدو پیدایش این مجله تا آخرین «دستورهای هیأت تحریریه» در «رابوچیه دلو» نفوذ داشته و از قرار معلوم همه آنها هم نسبت به تبلیغات سیاسی و مبارزه یک نظریه معین را ابراز می دارند. حال بیابید و از نقطه نظر عقیده ای که در نزد همه اقتصاددانان حکمفرما است و حاکی از این است که تبلیغات سیاسی باید از تبلیغات اقتصادی پیروی نماید این نظریه را از نزدیک مورد توجه قرار دهید. آیا این درست است که مبارزه اقتصادی برای جلب توده به مبارزه سیاسی عموماً^(۲) «وسیله ای است که از همه وسیع تر قابل استفاده می باشد»؟ خیر، به هیچ وجه درست نیست. همه و هر گونه نمودار ستم پلیسی و بی دادگری های استبداد از جمله

۱ - یعنی اتحادیه سوسیال دموکرات های روس در خارجه. (رجوع شود به توضیح اتحادیه سوسیال دموکرات های روس).

۲ - این که ما می گوئیم «عموماً» به علت آن است که در «رابوچیه دلو» صحبت به ویژه بر سر پرنسپ های عمومی و وظایف عمومی تمام حزب است. بی شبهه در عمل چنان مواردی پیش می آید که سیاست حقیقتاً هم باید از اقتصاد پیروی کند ولی گنجاندن این موضوع در قطعه نامه ای که برای سراسر روسیه تهیه می شود کاری است که فقط از عهده اقتصاددانان ساخته است. این گونه موارد هم پیش می آید که «از همان ابتدا» تبلیغات سیاسی را می توان «فقط در زمینه اقتصادی» انجام داد اما با وجود این فکر «رابوچیه دلو» بالاخره به این جا رسیده است که این موضوع «هیچ لزومی ندارد» («دوکنگره» ص ۱۱). در فصل بعد ما نشان خواهیم داد که تاکتیک «سیاسیون» و انقلابیون نه فقط نسبت به وظایف تردیونیونی سوسیال دموکراسی بی اعتنا نیست بلکه بر عکس تنها همین تاکتیک است که اجرای وظایف مذکور را به طرز پیگیری تأمین می سازد.

وسایلی است که «وسعت استفاده» اش برای این گونه «جلب» توده به هیچ وجه دست کمی از نمودارهای مبارزه اقتصادی ندارد. رؤسای زمستواها^(۱) و تنبیه بدنی دهقانان، رشوه خواری مأمورین و طرز رفتار پلیس نسبت به «مردم عوام» شهری، مبارزه علیه گرسنگان و تحریکات علیه مساعی توده برای کسب دانش و معلومات، دریافت اجباری باج و خراج و تعقیب فرق مذهبی، تمرین های خشن در سربازخانه ها و رفتار سربازمآبانه نسبت به دانشجویان و روشنفکران لیبرال؛ چرا همه اینها و هزاران نمودار ستم از این قبیل، که رابطه بلاواسطه با مبارزه «اقتصادی» ندارد، وسیله و موجبی است که عموماً «وسعت استفاده» اش برای تبلیغات سیاسی و برای جلب توده به مبارزه سیاسی کمتر است؟ اتفاقاً برعکس است: از کلیه مواردی که کارگر در زندگانی خود از بی حقوقی، خودسری و تعدی (نسبت به خود یا نزدیکانش) زجر می کشد، مواردی که به خصوص مربوط به تعدیات پلیسی در مبارزه حرفه ای است بدون شك قسمت کوچکی را تشکیل می دهد. پس چرا باید میدان تبلیغات سیاسی را از پیش محدود کنیم و تنها یکی از وسایل را دارای «وسعت استفاده بیشتر» بدانیم و حال آن که برای يك نفر سوسیال دموکرات در ردیف آن باید وسایل دیگری هم قرار گیرند که «وسعت استفاده» آنها به طور کلی کمتر نیست؟

در ازمنه بسیار بسیار پیشین (يك سال پیش از این!...) «رابوچیه دلو» نوشته بود: نزدیک ترین «خواست های سیاسی پس از يك یا حداکثر چند اعتصاب»، «همین که حکومت، پلیس و ژاندارمری را به کار انداخت»، «در دسترس توده قرار می گیرند» (شماره ۷ ص ۱۵، ماه اوت سال ۱۹۰۰). این نظریه اپورتونیستی مراحل، اکنون دیگر از طرف اتحادیه رد شده است و اتحادیه نسبت به ما گذشت می کند و می گوید: «هیچ لزومی ندارد که از همان اول فقط در زمینه اقتصادی اقدام به تبلیغات سیاسی شود» («دوکنگره» ص ۱۱). مورخ آینده سوسیال دموکراسی روس از همین يك نفی که «اتحادیه» در مورد قسمتی از گمراهی های سابق خود کرده است بهتر از هر گونه قضاوت طولانی خواهد دانست که تا چه درجه اقتصاددانان ما سوسیالیسم را تنزل می داده اند!

۱ - رؤسای زمستواها: نمایندگان حکومت در ده بودند که از بین اشراف محلی تعیین می شدند. رؤسای زمستواها از لحاظ اداری و قضایی بر دهقانان حکمروایی داشتند. پست ریاست زمستوا در سال ۱۸۸۹ تعیین شده بود و تا سقوط تزارسم در روسیه وجود داشت.

ولی اتحادیه باید چقدر ساده لوح باشد که تصور کند ممکن است ما را به ازاء این نفی یک شکل محدودیت دایره سیاست به موافقت با شکل دیگر محدودیت برانگیزد! آیا منطقی تر نبود اگر اتحادیه در این مورد نیز می گفت که مبارزه اقتصادی را باید هر قدر ممکن است وسیع تر عملی کرد و باید همیشه از آن برای تبلیغات سیاسی استفاده نمود، و «هیچ لزومی ندارد» که مبارزه اقتصادی را وسیله ای محسوب کرد که وسعت استفاده اش برای جلب توده به مبارزه فعالانه سیاسی از همه بیشتر است؟

اتحادیه به این نکته که عبارت «وسیله دارای وسعت استفاده بیشتر» را جایگزین عبارت «وسیله بهتر» مندرجه در قطعنامه مربوط به کنگره چهارم اتحادیه کارگران یهود (بوند) کرده است، اهمیت می دهد. راستی برای ما دشوار است بگوییم که کدام یک از این قطعنامه ها بهتر است: به عقیده ما هر دو بدترند. هم قطعنامه اتحادیه و هم قطعنامه بوند، در این جا «شاید هم تا اندازه ای بدون فکر و تحت تأثیر شعائر» به تعبیر اقتصادی یا تردیونیونی سیاست منحرف می شوند. از این که این عمل به وسیله کلمه «بهتر» و یا به وسیله عبارت «دارای وسعت استفاده بیشتر» انجام شود به هیچ وجه ماهیت امر تغییر نمی کند. اگر اتحادیه می گفت که: «تبلیغات سیاسی در زمینه اقتصادی» وسیله ای است که از همه وسایل دیگر به طور وسیع تری مورد استفاده می باشد (نه این که «قابل استفاده است») آن گاه، درباره یک دوره معینی از تکامل نهضت سوسیال دموکراتیک ما، حق به جانب وی می بود. مخصوصاً درباره اقتصاددانان و درباره بسیاری از پراتیسین های سال های ۱۸۹۸-۱۹۰۱ (اگر نسبت به اکثریت آنها نباشد) حق به جانب وی می بود زیرا که این اقتصاددانان پراتیسین حقیقتاً هم تبلیغات سیاسی را (به میزانی که به طور کلی آن را به کار می بردند!) تقریباً فقط و فقط در زمینه اقتصادی عملی می نمودند. چنین تبلیغات سیاسی را، چنان که ما دیدیم، هم «رابوچایا میسل» و هم «گروه خودآزادی» هر دو پذیرفته و حتی توصیه هم می نمودند! «رابوچیه دلو» می بایستی این قضیه را جداً تقبیح می کرد که کار مفید تبلیغات اقتصادی با عمل مضر محدود نمودن مبارزه سیاسی همراه بود ولی او به جای این کار وسیله ای را که از همه وسیع تر (از طرف اقتصاددانان) مورد استفاده است وسیله ای اعلام می نماید که از همه وسیع تر قابل استفاده است! شگفت آور نیست که موقعی که ما این اشخاص را اقتصاددان می نامیم برای آنها چاره ای غیر از این نمی ماند که به ما بدترین دشنام ها را از قبیل «حقه باز»، «اخلال گر»، «ایلچی پاپ» و

«مفتري»^(۱) بدهند و پیش این و آن آه و زاری کنند که آنها را سخت مورد رنجش و آزار قرار داده‌ایم و با لحنی شبیه به سوگند بگویند که: «اکنون دیگر حتی يك سازمان سوسیال دموکراتیک هم به گناه اقتصادگرایی آلوده نیست».^(۲) داد از دست این مفتریان و سیاستمداران پلید! نکند که آنها تمام این قضایای اقتصادگرایی را عمداً درآورده باشند تا، بر اثر خوی مردم آزاری که دارند، به مردم، آزارهای سخت برسانند؟

آیا معنی واقعی و مشخص این سخنان شخص مارتینف که به عنوان وظیفه سوسیال دموکراسی می‌گوید: «باید به همان مبارزه اقتصادی جنبه سیاسی داد» چیست؟ مبارزه اقتصادی مبارزه دسته جمعی کارگران علیه کارفرمایان برای فروش نیروی کارگری با شرایط سودمند و بهبود شرایط کار و زندگی کارگران است. این مبارزه ناچار مبارزه‌ی حرفه‌ای است زیرا که شرایط کار در حرفه‌های گوناگون به غایت مختلف می‌باشد و بنابراین مبارزه برای بهبود این شرایط هم نمی‌تواند بر حسب حرفه‌های مختلف انجام نگیرد (در باختر از طرف اتحادیه‌های کارگری و در روسیه از طرف اتحادیه‌های موقتی حرفه‌ای و به وسیله اوراق و مانند آن). پس «به همان مبارزه اقتصادی جنبه سیاسی دادن» کوششی است برای انجام همان خواست‌های حرفه‌ای و بهبود شرایط کار به وسیله «اقدامات قانون‌گذاری و اداری» (این را مارتینف در صفحه بعدی یعنی ص ۴۳ مقاله خود بیان می‌نماید). همین کار را تمام اتحادیه‌های کارگری هم می‌کنند و همیشه می‌کردند. نظری به کتاب زوجین وب^(۳) که از جمله دانشمندان عمده (و اپورتونیست‌های «عمده») می‌باشند بیندازید، آن وقت خواهید دید که اتحادیه‌های کارگران انگلیس مدت‌ها است به موضوع «جنبه سیاسی دادن به همان مبارزه اقتصادی» پی برده و آن را عملی نموده‌اند، مدت‌ها است برای آزادی اعتصابات، برای رفع همه و هرگونه موانع حقوقی از سر راه نهضت کثوپراتیوی و حرفه‌ای، برای صدور قوانین دایر به حمایت زنان و اطفال و برای بهبود شرایط کار به وسیله وضع قوانین بهداشتی و فابریکی و غیره مبارزه می‌کنند.

۱ - اصل عبارت رساله «دوکنگره» است: ص ۲۸، ۳۰، ۳۱ و ۳۲.

۲ - «دوکنگره» ص ۳۲.

۳ - منظور کتاب "Industrial Democracy" تألیف سیدنی و بیاتریس وب "Web" (زن و شوهر) است که لنین آن را به روسی ترجمه کرده بود.

بدین طریق در زیر جملهٔ پر طمطراق: «جنبهٔ سیاسی دادن به همان مبارزهٔ اقتصادی» که «به متنها درجه» پر معنی و انقلابی به گوش می‌رسد در حقیقت يك كوشش سنتی برای تنزل سیاست سوسیال دموکراتیک به پایه سیاست تردیونیونیستی نهفته است! تحت عنوان اصلاح جنبهٔ يك طرفی «ایسکرا» که گویا «انقلابی کردن يك شریعت جامد را بالاتر از انقلابی کردن زندگی»^(۱) قرار می‌دهد، مبارزه برای اصلاحات اقتصادی را به مثابهٔ يك چیز نو ظهور به ما عرضه می‌دارند. در حقیقت امر در جمله: «به همان مبارزهٔ اقتصادی جنبهٔ سیاسی دادن» غیر از مبارزه برای اصلاحات اقتصادی هیچ چیز دیگری نیست. خود مارینف هم اگر به معنی سخنان خودش به خوبی پی می‌برد می‌توانست به این نتیجه صاف و ساده برسد. او سنگین‌ترین حربه‌های خود را علیه «ایسکرا» به کار برده چنین می‌گوید: «حزب ما می‌توانست و می‌بایستی انجام اقدامات قانون‌گذاری و اداری را بر ضد استثمار اقتصادی، بیکاری، گرسنگی و غیره به طور مشخص از دولت خواستار شود» (ص ۴۲-۴۳ در شماره ۱۰ «رابوچیه دلو»). مگر اقداماتی را به طور مشخص خواستن معنایش خواستار اصلاحات اجتماعی بودن نیست؟ و اما بار دیگر از خوانندگان بیغرض می‌پرسیم: هنگامی که رابوچیه دلویی‌ها (از استعمال این کلمه متداول ثقیل مرا عفو کنید!) به عنوان اختلاف خود با «ایسکرا» تر لزوم مبارزه برای اصلاحات اقتصادی را به میان می‌کشند در این صورت آیا این افترا خواهد بود اگر ما آنها را برنشتینی‌های مخفی بنامیم؟

سوسیال دموکراسی انقلابی مبارزه برای اصلاحات را همیشه در فعالیت خود منظور نموده و می‌نماید. ولی از این تبلیغات «اقتصادی» برای آن استفاده می‌کند که نه فقط دولت را وادار به اقدامات گوناگون نماید بلکه همچنین (و پیش از هر چیز) برای این که این حکومت را وادار کند که دیگر حکومت مطلقه نباشد. از این گذشته سوسیال دموکراسی خود را موظف می‌داند این خواست را تنها در زمینهٔ مبارزهٔ اقتصادی در مقابل دولت قرار نداده بلکه به طور کلی در کلیهٔ مظاهر اجتماعی و سیاسی در مقابل

۱ - «رابوچیه دلو» شماره ۱۰ ص ۶۰. این همان شق مارتینفی است که می‌خواهد تر «هر قدم جنبش عملی از يك دوجین برنامه مهم‌تر» را چنان چه قبلاً توصیف نمودیم با حالت پر هرج و مرج کنونی جنبش ما وفق دهد. در واقع این همان ترجمهٔ روسی عبارت کذایی برنشتین است که می‌گوید: «جنبش همه چیز است و هدف نهایی هیچ چیز».

دولت قرار دهد. مختصر کلام این که سوسیال دموکراسی انقلابی مبارزه برای اصلاحات را مانند جزیی در مقابل کل، تابع مبارزه انقلابی در راه آزادی و سوسیالیسم می نماید. اما مارتینف نظریه مراحل را به شکل دیگری احیا می نماید و کوشش می کند به اصطلاح راه حتماً اقتصادی تکامل مبارزه سیاسی را تحمیل نماید. او که در موقع رونق انقلاب به اصطلاح «وظیفه» مخصوصی را برای مبارزه در راه اصلاحات پیشنهاد می نماید، با این عمل خود حزب را به عقب می کشد و خود آلت دست اپورتونیسیم «اقتصادی» و لیبرال هر دو می گردد.

و اما بعد، مارتینف پس از این که مبارزه برای اصلاحات را خجولانه در زیر تر پر طمطراق: «به همان مبارزه اقتصادی جنبه سیاسی دادن» پنهان می نماید، تنها اصلاحات صرفاً اقتصادی (و حتی اصلاحاتی صرفاً فابریکی) را همچون چیز خاص به میان می کشد. چرا او این کار را کرده است ما نمی دانیم. شاید از روی غفلت باشد؟ لیکن هر گاه او فقط اصلاحات «فابریکی» را در نظر می داشت، آن وقت تمام تر وی که همین حالا در بالا قید شد هر گونه معنایی را از دست می داد. یا شاید به این دلیل بوده است که مارتینف فقط در رشته اقتصادی «گذشت های» را از طرف دولت ممکن و محتمل می داند؟^(۱) اگر چنین باشد این گمراهی غریبی است: گذشت در رشته قوانین مربوط به تازیانه، شناسنامه، باز خرید، فرقه های مذهبی، سانسور و غیره و غیره نیز ممکن است و به عمل هم می آید. بدیهی است که گذشت های «اقتصادی» (یا گذشت های دروغین) برای دولت از همه چیز ارزان تر تمام می شود و از همه با صرفه تر است، زیرا دولت بدین وسیله امیدوار است که اعتماد توده های کارگر را نسبت به خودش جلب نماید و به همین دلیل است که ما سوسیال دموکرات ها به هیچ وجه و مطلقاً به هیچ وسیله ای نباید چنین عقایدی (یا سوء تفاهمی) را به خود راه دهیم که گویا اصلاحات اقتصادی برای ما گران بهاتر است و گویا ما به خصوص این اصلاحات را مهم می دانیم و غیره. مارتینف درباره آن اقدامات قانون گذاری و اداری که در بالا به طور مشخص خواستار آن شده بود می گوید: «این گونه خواست ها بانگ تو خالی نخواهد بود زیرا که وعده نتایج معین

۱ - صفحه ۴۳: «البته هر گاه ما به کارگران توصیه می کنیم که خواست های معین اقتصادی به حکومت عرضه نمایند بدان علت است که حکومت مطلقه از روی احتیاج حاضر است در رشته اقتصادی بعضی گذشت ها بکند».

محسوسی را می‌دهد و ممکن است از طرف توده کارگر جداً پشتیبانی شود... نه خیر، ما اقتصاددان نیستیم! ما فقط مانند حضرات برنشتین‌ها، پروکوپویچ‌ها، استرووه‌ها ار.ام‌ها و «tutti quanti»^(۱) در مقابل «محسوس بودن» نتایج مشخص، برده‌وار جبهه به زمین می‌ساییم! ما فقط (به اتفاق نارسیس توپوریلِف) به مردم می‌فهمانیم که هر چیزی که «نتایج محسوسی را وعده نمی‌دهد» «بانگ تو خالی» است! ما فقط طوری سخن می‌گوییم که گویا توده کارگر استعداد آن را ندارد (و علیرغم کسانی که کوته‌بینی خود را به گردن وی می‌اندازند استعداد خود را ثابت نکرده است) که فعالانه از هر گونه اعتراضی علیه حکومت مطلقه حتی در صورتی که مطلقاً وعده هیچ گونه نتایج محسوس را هم به وی ندهد پشتیبانی نماید!

همان مثال‌هایی را که خود مارتینف درباره «اقدامات» علیه بیکاری و گرسنگی آورده است در نظر بگیرید. در آن هنگامی که «رابوچیه دلو» بنابر وعده‌ای که می‌داد به طرح و تهیه «خواست‌های مشخصی (به شکل لوایح قانونی؟) در مورد اقدامات قانون‌گذاری و اداری» یعنی اقداماتی که «وعده نتایج محسوس را می‌دهند» مشغول بود، «ایسکرا» که «همواره انقلابی کردن یک شریعت جامد را از انقلابی کردن زندگی بالاتر» قرار می‌دهد کوشش می‌نمود رابطه ناگسستنی بیکاری را با تمام رژیم سرمایه‌داری توضیح دهد، اخطار می‌کرد که «گرسنگی دارد می‌آید»، «مبارزه علیه گرسنگان» به توسط پلیس و «مقررات موقتی کار شاقه» نفرت‌انگیز را فاش می‌ساخت و مجله «زاریا» قسمتی از جزوه «تفسیر اوضاع داخلی» را، که به گرسنگی اختصاص داده شده است، در نسخه جداگانه‌ای به عنوان یک جزوه تبلیغاتی منتشر می‌نمود. ولی، پروردگارا، چقدر این ارتدکس‌های کوته‌نظر اصلاح‌ناپذیر و این متعصبانی که گوششان به فرمان «خود زندگی» بدهکار نیست، در این مورد «یک جانبه» بوده‌اند! وامصیبتا! تصورش را هم نمی‌توانید بکنید، در هیچ یک از مقالات آنها حتی یک و مطلقاً یک «خواست مشخص» هم وجود نداشت که «وعده نتایج محسوس بدهد!» ای متعصبان بدبخت! چه خوب بود اینان برای تعلیم نزد کریچفسکی و مارتینف فرستاده می‌شدند تا متقاعد گردند که تاکتیک عبارت است از پروسه رشد یعنی پدیده است رشد‌کننده و الخ و به این جهت باید به همان مبارزه اقتصادی جنبه سیاسی داد!

«مبارزه اقتصادی کارگران علیه کارفرمایان و حکومت (مبارزه اقتصادی علیه حکومت!!) غیر از اهمیت بلاواسطه انقلابی خود، اهمیت دیگری که دارد آن است که فکر کارگران را پی در پی به مسأله بی حقوقی سیاسی خودشان سوق می دهد» (مارتینف ص ۴۴). ما این شاهد مثال را به این جهت نیاوردیم که برای دفعه صدم و هزارم گفته های بالا را تکرار کنیم بلکه برای آن که در قبال این فرمول جدید و بسیار عالی مارتینف از وی به ویژه تشکر نماییم: «مبارزه اقتصادی کارگران علیه کارفرمایان و حکومت». چه شاهکاری! این جا چه استعداد غیر قابل تقلیدی به کار برده شده و با چه طرز استادانه ای تمام اختلافات مربوط به مسایل جزئی و فرق خرده اختلاف های موجوده در بین اقتصاددانان بر طرف شده و بدین طریق در يك عبارت کوتاه و روشن تمام كنه اقتصادگرایی بیان شده است، اقتصادی که کار را از دعوت کارگران به «مبارزه سیاسی که آنها در راه منافع عمومی کرده و بهبود حال تمام کارگران را در نظر دارند»^(۱) شروع کرده، تا نظریه مراحل ادامه می دهد و با قطعنامه کنگره حاکی از «وسیله دارای وسعت استفاده بیشتر» و غیره خاتمه می دهد! «مبارزه اقتصادی علیه حکومت» همان سیاست تردیونیونی است که هنوز از سیاست سوسیال دموکراسی بسیار و بسیار فاصله دارد.

ب) داستان این که چگونه مارتینف افکار پلخائف را بسط و تکامل می دهد.

روزی رفیقی متذکر شد که: «اخیراً چقدر لومونسف های سوسیال دموکرات در بین ما زیاد شده اند!» منظور وی از این حرف تمایل حیرت انگیزی بود که بسیاری از اشخاص متمایل به اقتصادگرایی نشان می دهد برای این که حتماً «با عقل خود» به حقایق بزرگی (مثلاً از این قبیل که مبارزه اقتصادی کارگران را وادار می کند که به مسأله بی حقوقی خویش پی برند) برسند و با بی اعتنایی بزرگوارانه يك خود روی نابغه تمام آن چیزی را که تکامل پیشین فکر انقلابی و جنبش انقلابی عرضه داشته است نادیده بگیرند. لومونسف - مارتینف در شمار همین خودروهای نابغه است. اگر نظری به مقاله «مسایل مبرم» وی بیفکنید خواهید دید که چگونه او «با عقل خود» به آن چیزی نزدیک می شود

که مدت‌ها پیش آکسلرد گفته است (در این باره لومونسف ما بدیهی است که سکوت کامل اختیار می‌کند) و چگونه وی مثلاً تازه شروع به فهمیدن این موضوع می‌کند که ما نمی‌توانیم نسبت به مخالفت این یا آن قشر بورژوازی بی‌اعتنا باشیم. («رابوچیه دلو» شماره ۹ ص ۶۱، ۶۲، ۷۱ این را با «پاسخ» هیأت تحریریه «ر.د.» به آکسلرد ص ۲۲، ۲۳، ۲۴، مقایسه کنید) و غیره و غیره. اما افسوس! فقط «نزدیک می‌شود» و فقط «شروع می‌کند» و بس، زیرا که او با تمام این احوال هنوز به قدری از افکار آکسلرد دور است که از «مبارزه اقتصادی بر ضد کار فرمایان و حکومت» سخن می‌راند. سه سال تمام (۱۸۹۸-۱۹۰۱) «رابوچیه دلو» با تمام قوا تقلا می‌کرد به افکار آکسلرد پی ببرد و معهدا به آن پی نبرد! شاید این هم ناشی از آن است که سوسیال دموکراسی «نظیر بشر» همیشه فقط وظایف عملی شدنی را در مقابل خود قرار می‌دهد؟

ولی صفت ممیزه لومونسف‌ها نه فقط این است که خیلی چیزها را نمی‌دانند (این هنوز آن قدرها مصیبت بزرگی نیست!) بلکه نیز آن است که جهل خویش را درک نمی‌کنند. این دیگر مصیبت واقعی است و همین مصیبت است که آنها را وادار می‌کند، بلامقدمه دست به «بسط و تکامل» افکار پلخائف بزنند.

لومونسف - مارتینف چنین حکایت می‌کند «از موقعی که پلخائف کتاب نامبرده» («راجع به وظایف سوسیالیست‌ها در مبارزه با قحطی در روسیه») را نوشته است یک عمر می‌گذرد. سوسیال دموکرات‌ها، که طی ده سال مبارزه اقتصادی طبقه کارگر را رهبری می‌کردند... هنوز فرصت آن را نکرده‌اند که تاکتیک حزبی را از لحاظ نظریه وسیعاً مستدل سازند. اکنون این مسأله نضج یافته و هر آینه ما خواسته باشیم تاکتیک مذکور را بر پایه استدلال نظری مبتنی سازیم، بدون شک باید آن اصول تاکتیکی را که زمانی پلخائف در کار تکامل آن بود به طور قابل ملاحظه‌ای بسط و تکامل دهیم... ما می‌بایستی اکنون تفاوت بین ترویج (پرپاگاند) و تبلیغ (آژیتاسیون) را، غیر از آن چه که پلخائف گفته، معین نماییم» (مارتینف، قبل از این موضوع گفته پلخائف را نقل کرد: مروج (پرپاگانديست) ایده‌های متعدد را به یک یا چند شخص می‌رساند اما مبلغ فقط یک یا فقط چند ایده می‌دهد ولی در عوض آنها را به توده‌ای از اشخاص می‌رساند). «مفهومی که کلمه ترویج برای ما دارد عبارت از توضیح انقلابی تمام رژیم کنونی و یا برخی از مظاهر آن است اعم از این که این عمل به شکلی صورت گیرد که در دسترس فکر آحاد افراد قرار گیرد یا در دسترس توده وسیع. مفهوم کلمه تبلیغ به معنای اخص

آن (sic!) برای ما دعوت توده به عملیات معین و مشخص و مساعدت به این است که پرولتاریا در حیات اجتماعی دخالت مستقیم انقلابی داشته باشد».

اما به سوسیال دموکراسی روس - و همچنین به سوسیال دموکراسی بین‌المللی - به مناسبت اصطلاح دقیق‌تر و عمیق‌تر جدید مارتینف شادباش می‌گوییم. تاکنون ما (با پلخائف و تمام رهبران نهضت کارگری بین‌المللی) خیال می‌کردیم که مروج اگر مثلاً همان مسأله بیکاری را بردارد باید طبیعت سرمایه‌داری بحران‌ها را توضیح دهد و علت ناگزیر بودن آنها را در اجتماع کنونی نشان دهد، لزوم تبدیل جامعه را به جامعه سوسیالیستی شرح دهد و غیره. خلاصه کلام او باید «ایده‌های متعددی» بدهد، به قدری متعدد که تمام این ایده‌ها را به طور يك جا تنها اشخاص (نسبتاً) کمی فرا خواهند گرفت. اما مبلغ وقتی در همان موضوع صحبت می‌کند، برجسته‌ترین مثالی را می‌گیرد که همه شنوندگانش به خوبی از آن مسبوق باشند - مثلاً از گرسنگی مردن خانواده کارگر بیکار، روزافزون شدن فقر و فاقه و امثال آن را - و تمام مساعی خود را متوجه آن می‌سازد که با استفاده از این واقعیتی که بر همه و بر هر کس معلوم است «به توده» يك ایده یعنی ایده مهمل بودن وجود تضاد بین رشد ثروت و رشد فقر و فاقه را بدهد و می‌کوشد که حس ناخشنودی و تنفر از این بی‌دادگری دهشتناک را در توده برانگیزد ولی توضیح کامل علل این تضاد را به مروج واگذار می‌کند. از اینرو عمل عمده مروج نشریات و عمل عمده مبلغ سخنان شفاهی است. صفاتی که مروج باید داشته باشد غی از صفات مبلغ است. مثلاً کائوتسکی و لافارگ را ما مروج ولی بیل و گد را مبلغ می‌نامیم. ولی رشته سوم یا وظیفه سومی را برای فعالیت عملی معین کردن و «دعوت توده به عملیات معین و مشخص» را به این وظیفه منسوب ساختن کاری بسیار بی‌معنی است زیرا «دعوت» که يك عمل منفردی است یا مکمل طبیعی و ناگزیر مبحث نظری و رساله تبلیغاتی و نطق تبلیغاتی است و یا این که وظیفه صرفاً اجرایی را تشکیل می‌دهد. در حقیقت هم مثلاً مبارزه کنونی سوسیال دموکرات‌های آلمان را علیه گمرک غله بگیرد. نظریه پردازان تحقیقات خود را درباره سیاست گمرکی به رشته تحریر درآورده و مثلاً مردم را به مبارزه برای قراردادهای بازرگانی و برای آزادی تجارت «دعوت می‌کنند»؛ مروج همین کار را در مجلات و مبلغ در نطق‌های همگانی انجام می‌دهد. «عملیات مشخص» توده‌ها در این مورد عبارت است از امضا کردن تقاضانامه‌ها به عنوان رایشتاگ به منظور بالا بردن گمرک غله. دعوت مردم به این فعالیت‌ها به طور غیر مستقیم کار نظریه پردازان، مروجین

و مبلغین و به طور مستقیم کار کارگرانی است که اوراق را برای امضاء به فابریک‌ها و منازل خصوصی می‌برند. ولی از «اصطلاح مارتینفی» برمی‌آید که کائوتسکی و بیل - هر دو مروج هستند و برندگان اوراق برای امضا - مبلغ، آیا این طور نیست؟

مثال آلمانی‌ها کلمه Verballhornung آلمانی را به خاطر آورد که ترجمه تحت اللفظی آن به روسی بالهورنی کردن است. ایوان بالهورن یکی از ناشرین لیبزیکس سده شانزدهم بود که کتاب الفبایی منتشر کرد و بنابه عادت آن روزه تصویر خروسی را هم روی آن جا داد. اما به جای شکل معمولی خروس که پاهایش سیخ دارد شکل خروسی را تصویر کرده بود که پاهایش سیخ نداشت و یک جفت تخم مرغ هم پهلایش بود. روی جلد کتاب الفبا هم نوشته بود: «چاپ تصحیح شده ایوان بالهورن». این است که از آن وقت آلمانی‌ها این گونه «تصحیح» را، که در واقع بدتر کردن می‌باشد، Verballhornung می‌نامند. وقتی انسان می‌بیند که چگونه مارتینف‌ها افکار پلخائف را «بسط و تکامل می‌دهند» بی‌اختیار به یاد بالهورن می‌افتد...

چرا لومونسف ما این ترهات را «اختراع کرد»؟ برای این که نشان دهد «ایسکرا» نیز «نظیر پلخائف در پانزده سال پیش، تنها به یک جانب کار توجه می‌نماید» (ص ۳۹). «ایسکرا»، لااقل برای زمان حاضر وظایف ترویج را بر وظایف تبلیغ مقدم می‌داند (ص ۵۲). هرگاه خواسته باشیم این قاعده اخیر را از زبان مارتینف به زبان بشر ترجمه کنیم (چون که بشر هنوز فرصت نکرده است اصطلاح تازه کشف شده را بپذیرد) آن وقت چنین خواهد شد: «ایسکرا» وظایف ترویج سیاسی و تبلیغ سیاسی را بر این وظیفه که حاکی از: طرح «خواست‌های مشخصی در مقابل حکومت برای انجام اقدامات قانون‌گذاری و اداری یعنی اقداماتی است» که «نتایج محسوسی را وعده می‌دهد» (یا اگر اجازه داشته باشیم لااقل یک دفعه دیگر باز اصطلاح کهنه بشر قدیمی را، که هنوز به درجه مارتینف نرسیده است، استعمال نماییم بر وظیفه حاکی از طرح خواست‌های اصلاحات اجتماعی) مقدم می‌شمارد. ما به خواننده پیشنهاد می‌کنیم قطعه زیرین را با این تر مقایسه کند:

«در این برنامه‌ها» (برنامه‌های سوسیال دموکرات‌های انقلابی) چیزی که ما را به حیرت می‌افکند این است که آنها مزایای فعالیت کارگران را در مجلس (که در کشور ما وجود ندارد) پیوسته در درجه نخست قرار می‌دهند و (به واسطه نهیلیسم انقلابی شان) به اهمیت شرکت کارگران در جلسات قانون‌گذاری کارخانه‌داران که

در کشور ما وجود داشته و به امور فابريك‌ها اختصاص دارند... و یا حتی به شرکت کارگران در انجمن‌های شهری با بی‌اعتنایی کامل می‌نگرند...»
نویسنده این قطعه همان فکری را که لومونسف - مارتینف با عقل خود به آن رسیده است قدری بی‌پرده‌تر، روشن‌تر و آشکارتر بیان می‌کند. این نویسنده ر.م. است که نامش در «ضمیمهٔ جداگانهٔ «رابوچایا میسل»» (ص ۱۵) دیده می‌شود.

ج) افشاگری‌های سیاسی و «پرورش روح فعالیت انقلابی»
مارتینف که علیه «ایسکرا» «نظریه» خود را حاکی از «بالا بردن فعالیت تودهٔ کارگر» پیش کشیده است در واقع نشان داده است که تمایلش کاستن این فعالیت است زیرا اعلام داشت که وسیلهٔ ارجع و به خصوص مهم و «از همه وسیع‌تر قابل استفاده» برای بیداری و نیز میدان عمل این فعالیت همان مبارزه اقتصادی است که تمام اقتصاددانان در برابر آن سر تعظیم فرود می‌آورند. این گمراهی به همین علت هم شایان توجه است که هرگز تنها به مارتینف اختصاص ندارد. در حقیقت امر «بالا بردن فعالیت تودهٔ کارگر» فقط در صورتی میسر خواهد بود که ما به «تبلیغات سیاسی در زمینهٔ اقتصادی» اکتفا نکنیم. و اما یکی از شرایط اساسی توسعهٔ ضروری تبلیغات سیاسی تهیهٔ زمینه افشاگری‌های همه‌جانبهٔ سیاسی است. معرفت سیاسی و فعالیت انقلابی توده‌ها را با هیچ چیز نمی‌توان تربیت نمود مگر به وسیله همین افشاگری‌ها. بنابراین چنین فعالیتی یکی از مهم‌ترین وظایف تمام سوسیال دموکراسی بین‌المللی است چون که حتی آزادی سیاسی نیز ذره‌ای لزوم این افشاگری‌ها را بر طرف نساخته بلکه فقط قدری جهت آن را تغییر می‌دهد. مثلاً در سایهٔ همان انرژی خستگی‌ناپذیر و مبارزه در راه افشاگری‌های سیاسی است که حزب آلمان به مواضع خویش استحکام خاصی داده و نفوذ خود را توسعه می‌بخشد. اگر کارگران طوری تربیت نشده باشند که به همه و هرگونه موارد خودسری و ظلم، اعمال زور و سوء استفاده، اعم از این که این موارد مربوط به هر طبقه‌ای باشد جواب بدهند - و آن هم جوابی فقط از نظرگاه سوسیال دموکراسی نه غیر آن - در این صورت معرفت طبقهٔ کارگر نمی‌تواند معرفت حقیقتاً سیاسی باشد. هرگاه کارگران در وقایع و حوادث مشخص سیاسی و آن هم حتماً روزمره (یعنی دارای جنبهٔ فعلی) یاد نگیرند هر يك از طبقات دیگر جامعه را در تمام مظاهر حیات فکری، اخلاقی و سیاسی‌شان مورد مشاهده قرار دهند؛ هرگاه آنها یاد نگیرند تجزیه و تحلیل ماتریالیستی و ارزیابی ماتریالیستی را عملاً

در تمام جوانب فعالیت و حیات تمام طبقات و قشرها و لاستجات اهالی به کار برند، در این صورت معرفت توده‌های کارگر نمی‌تواند معرفت حقیقتاً طبقاتی باشد. کسی که توجه و حس مشاهده و ذهن طبقه کارگر را فقط و فقط و حتی در اکثر موارد به خود وی معطوف می‌دارد سوسیال دموکرات نیست، زیرا طبقه کارگر برای این که خود با بشناسد باید بر مناسبات متقابل کلیه طبقات جامعه معاصر وقوف کامل و از آن تصور روشنی داشته باشد و وقوف و تصویری که تنها دارای جنبه نظری نباشد... یا به عبارت صحیح‌تر: بنای آن بیشتر بر تجربیات حیات سیاسی باشد تا بر نظریه و به همین جهت موعظه‌سرایی اقتصاددانان ما حاکی از این که مبارزه اقتصادی وسیله‌ای است که از همه وسیع‌تر برای جلب توده‌ها به نهضت سیاسی قابل استفاده است از لحاظ اهمیت عملی خود بینهایت زیان‌بخش و به انتها درجه ارتجاعی است. برای این که کارگر بتواند سوسیال دموکرات بشود باید طبیعت اقتصادی و سیمای اجتماعی و سیاسی مالک و کشیش، اعیان دهقان، دانشجو و ولگرد را روشن در نظر خود مجسم کند، جنبه‌های ضعف و قوت آنها را بشناسد، بتواند به کنه آن جملات رایج و سفسطه‌های رنگارنگی، که هر طبقه و هر قشر با آنها نیات خود پرستانه و «باطن» حقیقی خویش را می‌پوشاند، پی ببرد، بتواند تمیز دهد که کدام يك از مؤسسات و قوانین فلان یا بهمان منافع را منعکس می‌سازند و همانا چگونه منعکس می‌سازند. ولی این «تصور روشن» را از هیچ کتابی نمی‌شود به دست آورد: این را فقط مناظر زنده و افشای بدون فوت وقت چیزهایی می‌تواند به دست دهند که در لحظه کنونی در پیرامون ما روی می‌دهد و درباره آن همه و هر کس بنابه سلیقه خود صحبت و یا این که اقلاً نجوا می‌کند و در فلان و فلان واقع؛ فلان و فلان پیکره و فلان و فلان حکم دادگاه و غیره و غیره متظاهر گشته است. این افشاگری‌های همه جانبه سیاسی شرط ضروری و اصلی پرورش روح فعالیت انقلابی توده می‌باشد.

چرا کارگر روس در مقابل رفتار وحشیانه پلیس نسبت به مردم، تعقیب فرق مذهبی، ضرب و شتم دهقانان، کثافت کاری‌های سانسور، شکنجه سربازان، تعقیب معصوم‌ترین ابتکارات فرهنگی و امثال اینها هنوز فعالیت انقلابی کم است؟ آیا به این علت نیست که «مبارزه اقتصادی» طبقه کارگر را به این کار «سوق نمی‌دهد» و «نتایج محسوس» کمی را به او «وعده می‌دهد» و «نتایج مثبت» آن کم است؟ خیر، تکرار می‌کنم که داشتن چنین عقیده‌ای، عیب خود را به گردن دیگران انداختن و کوتاه‌بینی (و ضمناً برنشتینسم) خود را به دوش توده کارگر انداختن است. ما باید خود و عقب ماندن خود را از جنبش توده‌ها

مقصر بدانیم که هنوز نتوانسته‌ایم وسایل افشای به حد کافی پر دامنه، روشن و سریع تمام این پلیدی‌ها را فراهم سازیم. اگر ما این کار را بکنیم (و باید ابتکار را بکنیم و می‌توانیم بکنیم)، آن وقت خام‌ترین کارگر هم خواهد فهمید و یا احساس خواهد کرد که دانشجو و پیروان فرق مذهبی، موژیک و نویسنده از طرف همان نیروی سیاهی در معرض توهین و بی‌دادگری هستند که خود او را در هر قدم زندگانی‌اش این قدر مورد ظلم و فشار قرار می‌دهد، و پس از این که این مطلب را احساس کرد به فکر این می‌افتد و خواه ناخواه به فکر این می‌افتد، که امروز بر ضد این جریان واکنشی به خرج دهد و آن گاه می‌تواند امروز بر ضد سانسورچی‌ها هیاهو راه اندازد، فردا در جلو خانه فرمانداری که شورش دهقانان را خوابانده است تظاهر کند و پس فردا آن ژاندارم‌های در لباس روحانی را، که کار انگیزسیون مقدس را انجام می‌دهند، تأدیب نماید و غیره. ما هنوز برای این که مدارك افشاکننده همه جانبه و تازه‌ای را در بین کارگران بریزیم خیلی کم یا تقریباً هیچ کار نکرده‌ایم. بسیاری از ماها حتی هنوز این وظیفه خود را هم نمی‌دانند و به طور خود به خودی دنبال «مبارزه عادی روزمره» محیط محدود زندگی فابريك را گرفته‌اند. با چنین اوضاع و احوالی گفتن این که: «ایسکرا» می‌خواهد از اهمیت سیر پیشرو مبارزه عادی روزمره در مقابل ترویج ایده‌های درخشان و مکمل بکاهد» (مارتینف، ص ۶۱) به منزله عقب کشیدن حزب و به منزله دفاع و تجلیل از عدم آمادگی و عقب ماندگی ما است.

اما در باب دعوت توده‌ها به فعالیت، باید گفت که هر آینه تبلیغات جدی سیاسی و افشاگری‌های روشن و جاندار عملی شود، آن وقت این امر خود به خود صورت خواهد گرفت. میچ يك نفر مجرم را در حال ارتکاب جرم گرفتن و رسوا کردن وی در همان ساعت در ملاء عام این به خودی خود از هر گونه «دعوتی» اثرش بهتر است، اثر این امر غالباً چنان است که بعدها حتی نمی‌شود معلوم کرد که در حقیقت چه کسی توده را «دعوت کرده» و فلان و یا بهمان نقشه نمایش و غیره را پیش کشیده است. دعوت را - نه به طور کلی بلکه به مفهوم مشخص کلمه - فقط می‌توان در محل عمل کرد، فقط کسی می‌تواند دعوت نماید که خودش هم اکنون در حال حرکت است. و اما کار ما یعنی کار نگارندگان سوسیال دموکرات این است که افشاگری‌های سیاسی و تبلیغات سیاسی را عمیق‌تر، پر دامنه‌تر و قوی‌تر بکنیم.

اینک به جا است چند کلمه‌ای هم درباره «دعوت‌ها» صحبت کنیم. یگانه ارگانی که

پیش از حوادث بهار کارگران را دعوت کرد که در مسأله‌ای چون فرا خواندن دانشجویان به ارتش، که مطلقاً وعده هیچ گونه نتایج محسوسی نمی‌دهد، فعالانه مداخله نمایند «ایسکرا» بود. بلافاصله بعد از انتشار امریه مورخه ۱۱ ژانویه، دایر به «فرا خواندن ۱۸۳ نفر دانشجویان به ارتش» «ایسکرا» مقاله‌ای در این خصوص درج نمود (شماره ۲ ماه فوریه)^(۱) و پیش از آغاز هر گونه نمایشی آشکارا دعوت می‌کرد که «کارگران به کمک دانشجویان بشتابند» و «مردم» را دعوت می‌نمود که به این رفتار بی‌شرمانه دولت بی‌مهابا جواب دهند. ما از همه و از فرد فرد می‌پرسیم: علت و سبب این کیفیت برجسته و نمایان، یعنی این که مارتینف، که این قدر راجع «به دعوت» صحبت می‌کرد و حتی «دعوت» را یکی از شکل‌های فعالیت می‌دانست، درباره این دعوت حتی کلمه‌ای هم بر زبان نراند چه بود؟ و آیا با این تفصیل کوتاه‌بینی نیست که مارتینف «ایسکرا» را، به این علت که مردم را به حد کافی به مبارزه برای خواست‌هایی که «نتایج محسوسی وعده می‌دهند» دعوت نمی‌کند، يك جانبه می‌خواند؟

اقتصاددانان ما، از آن جمله «رابوچیه دلو»، موفقیت خود را مدیون آن بودند که خود را به زنگ کارگران عقب‌مانده در می‌آوردند. ولی کارگر سوسیال دموکرات، کارگر انقلابی (عده این گونه کارگران هم روزافزون است) تمام این استدلال‌ها را درباره مبارزه برای خواست‌هایی که «وعده نتایج محسوس می‌دهند» و غیره با خشم و تنفر رد خواهد کرد زیرا او خواهد فهمید که این نیز یکی از شقوق همان قصه کهنه اضافه شدن يك كوپك به يك روبل است. چنین کارگری به ناصحین خویش در «رابوچایا میسل» و «رابوچیه دلو» خواهد گفت: بیهوده در تشویش هستند آقایان، شما با مداخله در کاری که ما خود از عهده آن بر نمی‌آیم خیلی به خودتان زحمت می‌دهید ولی از انجام وظایف حقیقی خود سر می‌پیچید. آخر این هیچ عاقلانه نیست که می‌گویید وظیفه سوسیال دموکرات‌ها این است که به همان مبارزه اقتصادی جنبه سیاسی بدهند؛ این فقط ابتدای کار است و وظیفه عمده سوسیال دموکرات‌ها این نیست زیرا که در تمام جهان و از آن جمله در روسیه هم اغلب خود پلیس کارش این شده است، که به مبارزه اقتصادی جنبه سیاسی بدهد و کارگران خودشان رفته رفته این موضوع را درك می‌کنند که

حکومت پشتیبان کیست. (۱) آخر، «مبارزه اقتصادی کارگران علیه کارفرمایان و حکومت» که شما آن را کشف امریکا می‌دانید؛ در بسیاری از نقاط دور افتاده روسیه به توسط خود کارگرانی صورت می‌گیرد که موضوع اعتصابات را شنیده لیکن از سوسیالیسم تقریباً چیزی به گوششان نخورده است. آخر، آن «فعالیتی» که شماها با پیش کشیدن خواست‌های مشخصی، که وعده نتایج محسوسی را می‌دهند، می‌خواهید از آن پشتیبانی نمایید در بین ما کارگران اکنون دیگر موجود است و ما خودمان در فعالیت روزمره سندیکایی و کوچک خود این خواست‌های مشخص را اغلب بدون هرگونه کمک روشنفکران مطرح می‌کنیم. ولی چنین فعالیتی ما را قانع نمی‌کند؛ ما بچه نیستیم که بتوان با يك قلیه سیاست «اقتصادی» سیرمان کرد؛ ما می‌خواهیم آن چه را که دیگران می‌دانند ما هم بدانیم، ما می‌خواهیم با همه جوانب حیات سیاسی مفصلاً آشنا شویم و فعالانه در همه و هرگونه واقعه سیاسی شرکت نماییم. برای این کار لازم است که روشنفکران آن چه را ما خودمان هم از آن آگاهیم کمتر تکرار کنند (۲) و بیشتر از

۱ - این که می‌خواهند «به همان مبارزه اقتصادی جنبه سیاسی داده شود» بارزترین نشانه‌ای است که سر فرود آوردن در برابر جنبش خود به خودی در رشته فعالیت سیاسی. مبارزه اقتصادی در اکثر موارد به طور خود به خودی یا به عبارت دیگر بدون مداخله «ناشرین انقلاب یعنی روشنفکران» و بدون مداخله سوسیال دموکرات‌های آگاه جنبه سیاسی پیدا می‌کند. مثلاً مبارزه اقتصادی کارگران انگلیس بدون هرگونه شرکت سوسیالیست‌ها جنبه سیاسی پیدا کرد. اما وظیفه سوسیال دموکرات‌ها با تبلیغات سیاسی در زمینه اقتصادی پایان نمی‌یابد. وظیفه آنها این است که سیاست تردیونی را مبدل به مبارزه سیاسی سوسیال دموکراتیک نمایند و از آن اندک تظاهرات آگاهی سیاسی که مبارزه اقتصادی در کارگران رسوخ داده استفاده نمایند تا کارگران را به مدارج آگاهی سیاسی سوسیال دموکراتیک ارتقاء دهند. اما مارتینف‌ها، به جای این که سطح آگاهی سیاسی را که به طور خود به خودی بیدار می‌شود ارتقا داده و به جلو سوق بدهند، در مقابل جریان خود به خودی کرنش می‌کنند و اصرار می‌ورزند و چه بسا تا حد تهوع اصرار می‌ورزند، که مبارزه اقتصادی فکر کارگران را به مسأله بی‌حقوقی سیاسی خود «سوق می‌دهد». عیب کار این جا است، آقایان، که این بیداری خود به خودی آگاهی سیاسی تردیونی، فکر شماها را به مسأله وظایف سوسیال دموکراتیک خودتان «سوق نمی‌دهد»!

۲ - برای تأیید این که هیچ يك از این سخنان کارگران را خطاب به اقتصاددانان ما بیهوده اختراع نکرده‌ایم دو شاهد می‌آوریم که مسلماً با جنبش کارگری مستقیماً آشنا بوده و کمتر از همه مایلند

چیزهایی برای ما صحبت کنند که هنوز نمی‌دانیم و شخصاً از تجربه فابریکی و «اقتصادی» خود هیچ وقت نمی‌توانیم بدانیم یعنی: از دانش سیاسی. این دانش را شما روشنفکران می‌توانید به دست آورد و شما موظفید آن را صد و هزار بار زیاده‌تر از آن چه که تا به حال به ما رسانده‌اید به ما برسانید و آن هم نه تنها به شکل مباحث و رسالات و مقالات (که اکثر اوقات - ببخشید اگر بی‌پرده صحبت می‌کنیم! - خسته کننده است) بلکه حتماً به شکل افشاگری‌های جاندار آن اعمالی که حکومت و طبقات فرمانروای ما در حال خاضر در تمام شئون زندگی انجام می‌دهند. بفرمایید این وظیفه خود را با صرف قوای بیشتری انجام دهید و راجع به «افزایش فعالیت توده کارگر» قدری کمتر حرف بزنید. فعالیت ما به مراتب بیشتر از آن است که شما تصور می‌نمایید ما قادریم با مبارزه آشکار خود در خیابان‌ها حتی از آن خواست‌هایی هم که وعده هیچ «نتایج محسوسی» را نمی‌دهد پشتیبانی کنیم! و کار شما نیست که فعالیت ما را «زیاده‌تر کنید» چون که همان

طرف ما «متعصبان» را بگیرند زیرا يك نفرشان اقتصاددان است (که حتی «رابوچیه دلو» را نیز ارگان سیاسی می‌داند!) و دیگری تروریست است. شاهد اولی نگارنده مقاله «جنبش کارگری پتربورگ و وظایف عملی سوسیال دموکراسی» در شماره ۶ «رابوچیه دلو» می‌باشد که مقاله‌اش، از لحاظ حقیقت‌گویی و جاندار بودن خود، بسیار عالی است. او کارگران را به ۱) انقلابیون آگاه، ۲) قشر متوسط و ۳) بقیه توده کارگر تقسیم می‌نماید. قشر متوسط «غالباً به مسایل حیات سیاسی بیشتر علاقمند است تا به نزدیک‌ترین منافع اقتصادی خود که رابطه آن با شرایط عمومی اجتماعی مدت‌ها است واضح شده است»... کارگران این قشر، «رابوچایا میسل» را «سخت مورد انتقاد قرار داده» می‌گویند که: «مطالب آن همه يك نواخت است و مطالبی است که مدت‌ها است می‌دانیم، مدت‌ها است که خوانده‌ایم»، «حتی در تفسیرهای سیاسی هم چیزی ندارد» (ص ۳۰-۳۱). و حتی قشر سوم هم، که: «بیشتر حساسند، جوانترند و میخانه و کلیسا کمتر آنها را فاسد کرده است و تقریباً هرگز امکان به دست آوردن کتابی را که دارای مضمون سیاسی باشد ندارند، در اطراف اطلاعات جسته گریخته دایر به طغیان دانشجویان اندیشیده و پدیده‌های حیات سیاسی را به طور کج و معوج مورد تفسیر می‌دهند» الخ. و اما تروریست این طور می‌نویسد: «... اخبار راجع به جزئیات حیات فابریکی را که مربوط به شهرهای مختلف، غیر از شهر خودشان، است یکی دو بار می‌خوانند و سپس از خواندن دست می‌کشند... می‌گویند خسته کننده است... در روزنامه کارگری چیزی از حکومت نگفتن... معنایش آن است که به کارگر مثل يك كودك خردسال نگریسته شود... کارگر بچه نیست». («سوابدا» (آزادی) از انتشارات گروه سوسیال رولوسیونر، ص ۶۹-۷۰).

خود شما باید که فعالیتتان کافی نیست. در مقابل جریان خود به خودی کمتر سر فرود آورید و قدری بیشتر در فکر افزایش فعالیت خودتان باشید، آقایان!

ه. چه وجه مشترکی بین اقتصادگرایی و تروریسم وجود دارد؟

ما در تبصره، بالا، يك اقتصاددان و يك تروریست غیر سوسیال دموکرات را که تصادفاً هم عقیده درآمده بودند با هم مقایسه کردیم. ولی اگر به طور کلی به موضوع بنگریم آن وقت باید گفت که بین این و آن يك رابطه ناگزیر درونی و نه تصادفی، وجود دارد که درباره آن ما مجبوریم ذیلاً سخن بگوییم و موضوعی است که بحث درباره آن از لحاظ مسأله پرورش روح فعالیت انقلابی يك امر ضروری است. اقتصاددانان و تروریست‌های کنونی يك ریشه مشترك دارند و آن: سر فرود آوردن در برابر جریان خود به خودی است که ما در فصل گذشته راجع به آن، به عنوان يك پدیده عمومی، سخن رانديم و اکنون آن را از لحاظ تأثیری که در رشته فعالیت سیاسی و مبارزه سیاسی دارد مورد مذاقه قرار می‌دهیم. در نظر اول این ادعای ما ممکن است خلاف‌گویی جلوه کند زیرا ظاهراً تفاوت بین کسانی که روی «مبارزه عادی روزمره» اصرار می‌ورزند و آنهایی که افراد جداگانه را به فداکارانه‌ترین مبارزه‌ها دعوت می‌نمایند بسیار است. ولی این خلاف‌گویی نیست. اقتصاددانان و تروریست‌ها در مقابل قطب‌های مختلف جریان خود به خودی سر فرود می‌آورند: اقتصاددانان در مقابل جریان خود به خودی «نهضت صد در صد کارگری» و تروریست‌ها در مقابل جریان خود به خودی خشم و غضب فوق‌العاده آتشین روشنفکرانی که نمی‌توانند یا امکان ندارند فعالیت انقلابی را با نهضت کارگری در يك واحد کل بهم پیوندند. کسی که ایمانش از این امکان سلب شده یا هرگز به آن ایمان نداشته است حقیقتاً برایش دشوار است به جز ترور راه چاره دیگری برای اطفاء احساسات خشم‌آگین و انرژی انقلابی خویش بیابد. بدین طریق سر فرود آوردن هر يك از دو خط‌مشی مذکوره فوق در برابر جریان خود به خودی چیزی نیست جز همان آغاز عملی کردن برنامه مشهور "Credo". این برنامه چنین است: کارگران خود «علیه کارفرمایان و حکومت مبارزه اقتصادی» می‌کنند (مؤلف "Credo" باید ما را ببخشد که فکر او را با سخنان مارتینف بیان می‌نمایم! ما برآنیم که حق داریم این کار را بکنیم زیرا در "Credo" هم گفته می‌شود که چگونه فکر کارگران در جریان مبارزه اقتصادی «به رژیم سیاسی سوق می‌یابد»، ولی روشنفکران مبارزه سیاسی را با قوای خویش و طبیعی

است که به کمک ترور انجام می دهند! این يك استنتاج کاملاً منطقی و ناگزیری است که ولو کسانی که اقدام به عملی نمودن این برنامه می کنند خود نیز به ناگزیر بودن آن پی نبوده باشند باز نمی شود در آن اصرار نورزید. فعالیت سیاسی دارای قانون مخصوص به خودی است مستقل از شعور کسانی که حتی با منتهای حسن نیت مردم را به ترور و یا به جنبه سیاسی دادن به مبارزه اقتصادی دعوت می کنند، دوزخ هم با نیات حسنه بر پا شده است و در موضوع مورد بحث نیات حسنه شخص را از سوق خود به خودی به «راه کم ترین» مقاومت و به راه برنامه صد در صد بورژوازی "Credo" نجات نمی دهد. بالاخره این نکته هم تصادفی نیست که بسیاری از لیبرال های روس - خواه لیبرال های آشکار و خواه لیبرال هایی که نقاب مارکسیستی به روی خود زده اند - از دل و جان علاقمند به ترور و کوشا هستند که در لحظه حاضر از رونق روحیه تروریستی پشتیبانی نمایند.

از اینرو هنگامی که «گروه سوسیال - رولوسیونر سوابدا» به وجود آمد و مساعدت و همراهی همه جانبه به جنبش کارگری را وظیفه خویش قرار داد ولی ترور را داخل برنامه خود نمود و خود را از سوسیال دموکراسی به اصطلاح مبری دانست، آن وقت این قضیه يك بار دیگر صحت دورانیدشی شگرف پ.ب آکسلرد را، که در همان پایان سال ۱۸۹۷ این نتایج ترلزلات سوسیال دموکراتیک را کلمه به کلمه پیشگویی نموده («در اطراف مسأله وظایف و تاکتیک کنونی») و «دو دورنمای» مشهور خود را طرح کرده بود، تأیید نمود. تمام مباحثات و اختلافات بعدی بین سوسیال دموکرات های روس مانند نطفه گیاهی که در داخل بذر باشد در این دو دورنما نهفته است.^(۱)

۱ - مارتینف «يك راه حل دوگانه منحصر به فرد دیگری که به واقعیت (?) نزدیک تر است به تصورش می رسد» («سوسیال دموکراسی و طبقه کارگر» ۱۹): «یا این که سوسیال دموکراسی رهبری مبارزه اقتصادی پرولتاریا را مستقیماً بر عهده خود می گیرد و بدین وسیله (!) آن را بدل به مبارزه انقلابی طبقاتی می نماید»... مقصود از کلمه «بدین وسیله» از قرار معلوم رهبری مستقیم مبارزه اقتصادی است. بگذار مارتینف به ما نشان دهد که در کجا دیده شده است که فقط با يك رهبری مبارزه حرفه ای بتوان نهضت تردیونیونی را به نهضت انقلابی طبقاتی بدل ساخت؟ آیا او درك نمی کند که برای این «تبدیل» ما باید فعالانه دست به کار «رهبری مستقیم» تبلیغات همه جانبه سیاسی بشویم؟... «و یا این که وضعیت دیگری پیش می آید: سوسیال دموکراسی خود را از رهبری مبارزه اقتصادی کارگران کنار می کشد و

از نقطه نظر مذکور، این مطلب نیز واضح می‌گردد که «رابوچیه دلو» که در مقابل جریان خود به خودی اقتصادگرایی نتوانست ایستادگی کند در مقابل جریان خود به خودی تروریسم هم موفق به ایستادگی نشد. بسیار جالب خواهد بود اگر استدلال مخصوصی را که «سوابدا» برای دفاع از ترور به میان آورد در این جا ذکر کنیم. «سوابدا» «پاک انکار می‌نماید» که ترور نقش مرعوب‌کننده باشد (رساله «احیای انقلابی‌گری» ص ۶۴) ولی در عوض برای آن «اهمیت تهییجی» قایل می‌شود. این موضوع اولاً از این جهت که یکی از مدارج فساد و انحطاط آن مجموعه قدیمی (ماقبل سوسیال دموکراتیک) ایده‌هایی را که مردم را وادار به پیروی از ترور می‌نمود نشان می‌دهد دارای صفت مشخصه است. اعتراف به این که اکنون به وسیله ترور نمی‌شود حکومت را «مرغوب» ساخت - و بنابراین سازمان آن را برهم زد - در حقیقت معنایش این است که ترور به مثابه یک سیستم مبارزه و یک زمینه فعالیت که در برنامه قید شده باشد به کلی تقبیح شود. ثانیاً این موضوع به خصوص از این جهت که نمونه‌ای از عدم درک وظایف حیاتی ما را در امر «پرورش فعالیت انقلابی توده» نشان می‌دهد به مراتب بیشتر دارای صفت مشخصه است. «سوابدا» ترور را به عنوان وسیله‌ای برای «تهییج» نهضت کارگری و دادن یک «تکان قوی» به آن، تبلیغ می‌نماید. مشکل است استدلالی را به تصور آورد که آشکارتر از این خود خویش را باطل کند! باید سؤال شود که مگر در زندگی روسیه از این گونه افتضاحات و بی‌ترتیبی‌ها آن قدر کم است که باید وسایل مخصوصی برای «تهییج» اختراع شود؟ از طرف دیگر اگر کسی اصولاً تهییج نمی‌شود و حتی استبداد روس هم نمی‌تواند او را تهییج کند، در این صورت مگر واضح نیست که این شخص به جنگ تن به تن میان حکومت و مشتی تروریست نیز با خونسردی کامل خواهد نگریست؟ تمام مطلب در همین است که توده‌های کارگر از پلیدی‌های زندگی روس بسیار تهییج می‌شوند ولی ما نمی‌توانیم همه آن قطرات و نه‌های هیجان مردم را، که به میزانی بی‌اندازه زیاده‌تر از تصورات و خیالات همه ما از زندگی روس جاری است،

بدین وسیله... پر و بال خود را قطع می‌کند... بنابه عقیده «رابوچیه دلو» که در بالا ذکر شد، این «ایسکرا» است که خود را «کنار می‌کشد». ولی ما دیدیم که «ایسکرا» برای رهبری مبارزه اقتصادی به مراتب بیشتر از «رابوچیه دلو» کار انجام می‌دهد و ضمناً به این اکتفا نمی‌نماید و به خاطر این موضوع وظایف سیاسی خویش را محدود نمی‌سازد.

به اصطلاح جمع و متمرکز سازیم و حال آن که لازم است همه آنها را يك جا جمع نمود و از آنها يك سيل عظیم به وجود آورد. رشد عظیم نهضت کارگری و عطش کارگران به نشریات سیاسی، که در فوق ذکر شد، به طور تکذیب ناپذیری قابل اجرا بودن این وظیفه را ثابت می نماید و اما دعوت به ترور و همچنین دعوت به این که به همان مبارزه اقتصادی جنبه سیاسی داده شود چیزی نیست جز شکل های گوناگون طفره از وظایف بسیار مبرم انقلابیون روس که عبارت از فراهم ساختن موجبات اجرای تبلیغات همه جانبه سیاسی می باشد. «سوابدا» می خواهد ترور را جایگزین تبلیغات کند و صاف و پوست کنده این طور اظهار عقیده می کند که «وقتی تبلیغات شدید و پر حرارت در بین توده ها شروع شود نقش تهییج کننده آن بازی شده است» (ص ۶۸ «احیای انقلابی گری»). اتفاقاً همین موضوع نشان می دهد که تروریست ها و اقتصاددانان هیچ يك، با وجود گواه بارز حوادث بهار،^(۱) برای فعالیت انقلابی توده ها ارزش کافی قایل نیستند. دسته اول به جستجوی «وسایل تهییج» مصنوعی می روند و دسته دیگر از «خواست های مشخص» دم می زنند. نه این دسته و نه آن دسته هیچ يك به توسعه فعالیت خود در امر تبلیغات سیاسی و فراهم نمودن موجبات افشاگری های سیاسی دقت و توجه کافی نمی کنند و حال آن که هیچ چیز را نه حالا و نه در هیچ موقع دیگری نمی توان جایگزین این کار کرد.

و) طبقه کارگر - مبارزه پیشقدم در راه دموکراسی

ما دیدیم که اجرای تبلیغات سیاسی بسیار وسیع و بنابراین فراهم نمودن موجبات افشاگری های همه جانبه سیاسی نیز وظیفه مطلقاً ضروری و مبرم ترین وظیفه ضروری فعالیت است به شرطی که این فعالیت حقیقتاً سوسیال دموکراتیک باشد. ولی ما فقط به علت احتیاج بسیار مبرم طبقه کارگر به دانش سیاسی و تربیت سیاسی، این نتیجه را حاصل نمودیم و حال آن که اگر مسأله تنها این طور طرح می شد خیلی محدود بود و وظایف دموکراتیک عمومی هر گونه سوسیال دموکراسی عموماً و سوسیال دموکراسی کنونی روس خصوصاً از نظر دور می شد. برای این که این قاعده را به قدر امکان مشخص تر

۱ - منظور بهار سال ۱۹۰۱ است که در آن نمایش های بزرگی در خیابان ها شروع شد (تبصره لنین

توضیح دهیم کوشش می‌کنیم موضوع را از جانبی که به فکر يك اقتصاددان از همه «نزدیک‌تر» است یعنی از جهت عملی مورد بررسی قرار دهیم. در این که شعور سیاسی طبقه کارگر را باید توسعه داد «همه موافقند». ولی این سؤال پیش می‌آید که این کار را چگونه باید کرد و برای انجام آن چه لازم است؟ مبارزه اقتصادی فکر کارگران را تنها به مسأله رفتار حکومت نسبت به طبقه کارگر «سوق می‌دهد» و بنابراین هر قدر هم که ما بر سر وظیفه «جنبه سیاسی دادن به همان مبارزه اقتصادی» زحمت بکشیم باز هم هرگز نخواهیم توانست، در چهارچوب این وظیفه، شعور سیاسی کارگران را (تا حدود شعور سیاسی سوسیال دموکراسی) توسعه دهیم، چون که اصولاً خود این چهارچوب تنگ است. ارزشی را که ما به فرمول مارتینف می‌دهیم هرگز به آن علت نیست که این فرمول استعداد مارتینف را در گمراه کردن مجسم می‌سازد بلکه به آن علت است که فرمول مذکور اشتباه اصلی همه اقتصاددانان، یعنی اعتقاد آنها را به این که می‌توان آگاهی طبقاتی و سیاسی کارگران را از درون به اصطلاح مبارزه اقتصادی آنها یعنی فقط (یا اقلأً به طور عمده) بر مبنای این مبارزه و فقط (یا اقلأً به طور عمده) با اتکاء به این مبارزه توسعه داد، به طور بارزی بیان می‌نماید. چنین نظریه‌یی از ریشه خطا است، و علت آن به ویژه این است که اقتصاددانان در حالی که از جر و بحث ما با خود ناخرسندند، نمی‌خواهند راجع به منشاء اختلافات به طور جدی بیندیشند و نتیجه چنین می‌شود که ما به هیچ وجه منظور یکدیگر را نمی‌فهمیم و به زبان‌های مختلفی گفتگو می‌کنیم.

شعور سیاسی طبقاتی را فقط از بیرون، یعنی از بیرون مبارزه اقتصادی و از بیرون مدار مناسبات کارگران با کارفرمایان می‌توان برای کارگر آورد. رشته‌ای که این دانش را فقط از آن می‌توان تحصیل نمود رشته مناسبات تمام طبقات و قشرها با دولت و حکومت و رشته ارتباط متقابل بین تمام طبقات می‌باشد. از اینرو به پرسش: چه باید کرد تا به کارگران دانش سیاسی داده شود؟ نمی‌توان فقط این يك پاسخ را داد که: «باید میان کارگران رفت»، پاسخی که پراتسین‌ها و به خصوص پراتسین‌هایی که متمایل به اقتصادگرایی هستند در اکثر موارد به آن اکتفا می‌نمایند. برای این که به کارگران دانش سیاسی داده شود، سوسیال دموکرات‌ها باید میان کلیه طبقات اهالی بروند و باید دستجات ارتش خود را به تمام اطراف روانه سازند.

ما عمداً يك چنین فرمول زیر و ناهمواری را اختیار می‌کنیم و عمداً مطلب را این قدر ساده بیان می‌نماییم و این به هیچ وجه حاکی از تمایل ما به نقیض‌گویی نیست بلکه برای

آن است که فکر اقتصاددانان را به آن وظایفی که نسبت به آن به طور غیر قابل عفو بی‌اعتنایی می‌کنند و نیز به آن فرقی «سوق دهیم» که بین سیاست تردیونیستی و سوسیال دموکراتیک وجود دارد و آنان نمی‌خواهند آن را بفهمند. به همین علت از خواننده خواهشمندیم برآشفته نشده و به دقت سخن ما را تا آخر گوش کند.

شما يك محفل سوسیال دموکرات را نظیر آن چه که در سال‌های اخیر بیش از همه معمول شده است در نظر بگیرید و کار آن را به دقت مورد بررسی قرار دهید. این محفل «با کارگران رابطه» دارد و به همین اکتفا می‌نماید، اوراقی نشر می‌کند که در آنها سوء استفاده‌های فابريك‌ها، جانبداری حکومت از سرمایه‌داران و مظالم پلیس شلاق‌کوب می‌شود؛ در جلسات کارگران صحبت معمولاً یا تقریباً از دایره همان موضوعات خارج نمی‌گردد؛ کنفرانس و مصاحبه درباره تاریخ جنبش انقلابی و مسایل سیاست داخلی و خارجی حکومت ما و درباره مسایل تکامل اقتصادی روسیه و اروپا و موقعیت طبقات مختلف در جامعه کنونی بسیار به ندرت صورت می‌گیرد، فکر تحصیل رابطه و توسعه منظم آن با سایر طبقات حتی به خاطر کسی هم خطور نمی‌کند. اصولاً اعضای این محفل يك نفر رهبر ایده‌آل را غالباً در نظر خود طوری تصویر می‌کنند که به مراتب بیشتر شبیه به منشی تردیونیون است تا به يك نفر سوسیالیست و پیشوای سیاسی. زیرا مثلاً منشی هر تردیونیون انگلیسی همیشه به کارگران کمک می‌کند تا به مبارزه اقتصادی بپردازند، وضعیت فابريك‌ها را افشا می‌نماید، غیر عادلانه بودن قوانین و اقداماتی را، که محل آزادی اعتصابات و آزادی تعیین پست‌های نگهبانی (برای این که به عموم اخطار کند که در این کارخانه اعتصاب است) است، توضیح می‌دهد، مغرض بودن مأمور حکمیت را که خود منتسب به طبقات بورژوازی ملت است نشان می‌دهد و غیره و غیره. خلاصه کلام هر منشی تردیونیون به «مبارزه اقتصادی علیه کارفرمایان و حکومت» کمک می‌نماید. خیلی هم نمی‌توان اصرار ورزید که این هنوز سوسیال دموکراتیسم نیست و ایده‌آل سوسیال دموکرات باید منشی تردیونیون نبوده، بلکه سخنور توده‌ای باشد که بتواند در مقابل همه و هر گونه مظاهر خودسری و ستمکاری در هر جایی که روی داده و مربوط به هر قشر و طبقه‌ای که باشد جواب گوید، بتواند همه این مظاهر را به صورت يك تصویر تعدیات پلیسی و استثمار سرمایه‌داری تلخیص نماید، بتواند از هر چیز جزئی، برای تشریح عقاید سوسیالیستی و خواست‌های دموکراتیک خود در برابر همه و نیز برای توضیح اهمیت تاریخی جهانی مبارزه آزادی‌طلبانه پرولتاریا به عموم، استفاده نماید.

مثلاً رهبرانی نظیر روبرت نایت (منشی و رهبر مشهور جمعیت دیگسازان که یکی از مقتدرترین تردیونیون‌های انگلیس است) و ویلهلم لیکنخت را با هم مقایسه نماید و سعی کنید آن تناقضاتی را که مارتینف اختلافات خود را با «ایسکرا» در قالب آن قرار می‌دهد با این دو شخص تطبیق دهید. شما خواهید دید - من شروع به ورق زدن مقاله مارتینف می‌کنم - که ر. نایت به مراتب بیشتر «توده» را به عملیات معین و مشخص دعوت می‌نمود» (ص ۳۹) و حال آن که و. لیکنخت بیشتر «به توضیح انقلابی تمام رژیم کنونی و یا برخی از مظاهر آن» اشتغال ورزیده است (ص ۳۸-۳۹)؛ ر. نایت «نزدیک‌ترین خواست‌های پرولتاریا را فرموله نموده و وسایل عملی شدن آنها را نشان می‌داد» (ص ۴۱) اما و. لیکنخت در عین این که این کار را می‌کرد «در عین حال از رهبری بر فعالیت مؤثر قشرهای گوناگون اپوزیسیون» و «دیگته کردن برنامه مثبت عمل برای آنها» (ص ۴۱)^(۱) نیز خودداری نمی‌کرد؛ ر. نایت به ویژه می‌کوشید «حتی المقدور به همان مبارزه اقتصادی جنبه سیاسی دهد» (ص ۴۲) و با شایستگی کامل می‌توانست «در مقابل حکومت خواست‌های مشخصی را قرار دهد که نتایج معین محسوسی را وعده بدهد» (ص ۴۳) و حال آن که و. لیکنخت به مراتب بیشتر مشغول «افشاگری‌های» «یک جانبه» بود (ص ۴۰)؛ ر. نایت به «سیر پیشرو مبارزه عادی روزمره» بیشتر اهمیت می‌داد (ص ۶۱) اما و. لیکنخت «به ترویج ایده‌های درخشان و مکمل» (ص ۶۱)؛ و. لیکنخت از روزنامه‌ای که تحت رهبری وی بود یک «ارگان اپوزیسیون انقلابی» به وجود می‌آورد که «نظامات ما و به ویژه نظامات سیاسی ما را تا آن جایی که با منافع قشرهای گوناگون اهالی تصادم می‌نمایند فاش و برملا می‌کند» (ص ۶۳) و حال آن که ر. نایت «در راه آرمان کارگری کار می‌کرد و با مبارزه پرولتاریایی رابطه درونی محکم داشت» (ص ۶۳) این در صورتی است که «رابطه درونی محکم» را به معنای آن سرفرود آوردن در مقابل جریان خود به خودی بفهمیم که فوقاً در مثال کریچسفسکی و مارتینف بررسی کردیم و «دایره تأثیر و نفوذ خود را محدود می‌نمود» و البته مثل مارتینف اطمینان داشت که «بدین وسیله خود تأثیر و نفوذ را بغرنج‌تر کرده است» (ص

۱ - مثلاً در موقع جنگ پروس و فرانسه لیکنخت برنامه عملیات را برای تمام دموکراسی دیگته می‌کرد. در سال ۱۸۴۸ مارکس و انگلس این کار را از این هم بیشتر می‌کردند.

۶۳). خلاصه کلام شما خواهید دید که مارتینف سوسیال دموکراسی را «de facto»^(۱) به درجه تردیونیونسم تنزل می دهد گو این که این کار را به هیچ وجه به آن علت نمی کند که خیرخواه سوسیال دموکراسی نیست بلکه بدان علت که به جای این که به خود زحمت داده به افکار پلخانت پی ببرد قدری در بسط و تکامل افکار پلخانت شتاب کرده است. باری به مطلب خود باز گردیم. ما گفتیم که سوسیال دموکرات، هرگاه فقط در گفتار طرفدار لزوم بسط همه جانبه آگاهی سیاسی پرولتاریا نباشد، باید «به میان تمام طبقات اهالی برود». در این جا این سؤالات به میان می آید که: چگونه باید این کار را کرد؟ آیا ما برای این کار نیرو داریم؟ آیا برای چنین کاری در میان تمام طبقات دیگر زمینه موجود هست؟ آیا این عمل به معنی عقب نشینی از نظریه طبقاتی یا منجر شدن به چنین عقب نشینی نیست؟ روی این سؤالات قدری مکث کنیم.

ما باید هم به سمت نظریه پرداز، هم به سمت مروج، هم به سمت مبلغ و هم به سمت سازمانده «به میان تمام طبقات اهالی برویم». در این که فعالیت نظری سوسیال دموکرات ها باید متوجه بررسی تمام خصوصیات موقعیت اجتماعی و سیاسی طبقات گوناگون شود، هیچ کس شبهه ای ندارد. اما در این زمینه نسبت به کاری که متوجه بررسی خصوصیات زندگی فابریکی است، بی اندازه کم و به طور نامتناسبی کم کار می شود. در کمیته ها و محفل ها شما به اشخاصی برمی خورید که حتی برای پیدا کردن آشنایی خاص با فلان رشته تولید مصنوعات آهن به تعمق می پردازند، ولی تقریباً، ولو برای نمونه هم باشد در بین اعضای تشکیلات (که چنان که اغلب پیش می آید به علتی ناگزیرند از فعالیت عملی دور گردند) به کسی بر نمی خورید که اختصاصاً کارش این باشد که مدارکی درباره فلان مسئله روزمره زندگی اجتماعی و سیاسی ما جمع کنند که بتواند برای کار سوسیال دموکراتیک در سایر قشرهای اهالی موجهی به دست دهد. وقتی از کم بودن آمادگی اکثریت رهبران کنونی جنبش کارگری سخن گفته می شود، نمی توان موضوع آماده شدن در این مورد را نیز از یاد برد زیرا این موضوع نیز به درک «اقتصاددان مآبانه» «رابطه درونی محکم با مبارزه پرولتاریایی» مربوط است. اما بدیهی است که مهم ترین مسأله در این مورد عبارت است از ترویج و تبلیغ در میان تمام قشرهای مردم. برای سوسیال دموکرات اروپای غربی این وظیفه را جلسات و اجتماعات

مردم، که هر کس مایل است می تواند به آن جا برود و نیز پالمانی، که او در آن جا در برابر وکلای تمام طبقات سخنرانی می کند، آسان می گرداند. ما نه مجلس داریم، نه آزادی اجتماعات ولی معهدا می توانیم از کارگرانی که مایلند گفته های يك نفر سوسیال دموکرات را بشنوند جلساتی تشکیل دهیم. ما همچنین باید بتوانیم از نمایندگان همه و هر گونه طبقات اهالی، همین قدر که مایل به شنیدن گفته های يك نفر دموکرات باشند، جلساتی تشکیل دهیم. زیرا کسی که در عمل فراموش کند که «کمونیست ها از هر گونه نهضت انقلابی پشتیبانی می کنند»، و از اینرو ما موظفیم، بدون این که دقیقه ای عقاید سوسیالیستی خود را پنهان داریم وظایف عمومی دموکراسی را در برابر تمام مردم بیان و خاطر نشان کنیم، آن کس سوسیال دموکرات نیست، کسی که در عمل فراموش کند که وظیفه اش این است که در طرح و تشدید و حل هر گونه مسایل عمومی دموکراتیک در پیشاپیش همه باشد، آن کس سوسیال دموکرات نیست.

ممکن است خواننده بی حوصله سخن ما را قطع کند و بگوید: «با این فکر همه کاملاً موافقت!» و در دستورالعمل نوین برای هیأت تحریریه روزنامه «رابوچیه دلو»، که در آخرین کنگره اتحادیه^(۱) تصویب شد، صریحاً گفته می شود که: «کلیه پدیده ها و حوادث زندگی اجتماعی و سیاسی که با پرولتاریا، خواه مستقیماً به عنوان طبقه جداگانه و خواه به عنوان پیشاهنگ تمام قوای انقلابی در مبارزه در راه آزادی تماس می یابند باید به منظور ترویج و تبلیغ سیاسی مورد استفاده قرار گیرند» («دوکنگره» ص ۱۷). آری، اینها سخنان بسیار صحیح و بسیار خوبی است، و هرگاه «رابوچیه دلو» به این سخنان پی می برد و همراه با این سخنان چیز دیگری که با اینها مغایرت داشته باشد نمی گفت، ما کاملاً راضی بودیم. خود را «پیشاهنگ» و دسته پیشرو نامیدن کم است، باید عمل هم طوری باشد که همه دسته های دیگر ببینند و ناگزیر معترف گردند که ما پیشاپیش دیگران می رویم. و ما از خواننده می پرسیم: آیا ممکن است نمایندگان سایر «دسته ها» چنان احمق باشند که «پیشاهنگ» بودن ما را با حرف باور کنند؟ مثلاً يك همچو منظره ای را در نظر خود مجسم کنید. سوسیال دموکراستی نزد «دسته» رادیکال ها یا مشروطه طلبان لیبرال تحصیل کرده روس می آید و به آنها می گوید: ما پیشاهنگیم؛ اکنون در برابر ما این وظیفه قرار گرفته است که چگونه حتی الامکان به همان مبارزه

اقتصادی جنبه سیاسی بدھیم». آن رادیکال یا مشروطه طلبی که قدری عاقل باشد (بین رادیکال ها و مشروطه طلبان روس هم اشخاص عاقل بسیارند) از شنیدن این حرف پوزخند خواهد زد و خواهد گفت (البته در دلش زیرا که در اکثر موارد او دیپلمات مجربی است): «عجب آدم ساده لوحی است این «پیشاهنگ» حتی این را هم نمی فهمد که به همان مبارزه اقتصادی جنبه سیاسی دادن؛ وظیفه ما یعنی نمایندگان پیشرو دموکراسی بورژوازی است. مگر نه این است که ما هم مانند همه بورژواهای اروپای باختری می خواهیم کارگران را به سیاست جلب کنیم، منتها فقط به سیاست تردیونیونی نه به سیاست سوسیال دموکراتیک. سیاست تردیونیونی طبقه کارگر همان سیاست بورژوازی طبقه کارگر است و طرزی هم که این «پیشاهنگ» وظایف خود را فرمول بندی می کند همان طرز فرمول بندی سیاست تردیونیونی است! از اینرو بگذار آنها هر قدر میل دارند خودشان را سوسیال دموکرات بنامند. من که بچه نیستم تا برای خاطر اتیکت از جا در بروم! فقط بگذار مردم تحت تأثیر این متعصبان ارتدکس زیانکار واقع نگردند، بگذار «آزادی انتقاد» را برای کسانی که سوسیال دموکراسی را از روی نفهمی به مجرای تردیونیونی می کشاند باقی بگذارند!»

و وقتی که مشروطه طلب ما می فهمد که سوسیال دموکرات هایی که دم از پیشاهنگی سوسیال دموکراسی می زنند، اکنون که در جنبش ما جریان خود به خودی تقریباً رواج کامل دارد، بیش از هر چیزی در عالم از «مبالغه در کاهش اهمیت عنصر خود به خودی» و از «تقلیل اهمیت سیر پیشروی مبارزه عادی روزمره در مقابل ترویج ایده های درخشان و مکمل» و غیره و غیره بیم دارند آن گاه تبسم خفیف وی به قهقهه رعد آسا بدل می شود! او می گوید: عجب دسته «پیشروی» که می ترسد مبادا آگاهی از جریان خود به خودی جلو افتد، می ترسد «نقشه» جسورانه ای پیش کشد که ناگزیر مورد قبول عموم، حتی مخالفین واقع گردد. بلکه اینها کلمه «پیشاهنگ» را با کلمه «پسآهنگ» اشتباه می کنند؟

حقیقتاً هم در استدلال زیرین مارتینف دقت نمایید. نامبرده در صفحه ۴۰ می گوید که تاکتیک افشاء کننده «ایسکرا» یک جانبه است و «هر قدر هم ما تخم عدم اعتماد و نفرت نسبت به حکومت بکاریم، معهنا مادامی که موفق نشده ایم برای سرنگون ساختن آن، دامنه انرژی فعالانه اجتماعی را به قدر کفایت بسط دهیم، به مقصد نایل نخواهیم گشت». به طور معترضه باید گفت که ما با این دلسوزی نسبت به افزایش فعالیت توده ها

که در عین حال کوششی است که برای کاهش فعالیت خویش می‌شود، آشنا هستیم. ولی اکنون مطلب بر سر این نیست. پس مارتینف در این جا از انرژی انقلابی (برای سرنگون ساختن) سخن می‌راند. ولی به چه نتیجه‌ای می‌رسد؟ چون در موقع عادی قشرهای گوناگون اجتماعی ناگزیر از طرق مختلفی می‌روند «لذا واضح است که ما سوسیال دموکرات‌ها نمی‌توانیم در آن واحد فعالیت مؤثر قشرهای گوناگون اپوزیسیون را رهبری کنیم، نمی‌توانیم برای آنها برنامه مثبت عمل را دیکته نماییم، نمی‌توانیم به آنها نشان دهیم که به چه وسایل باید برای منافع خویش هر روز مبارزه کرد... قشرهای لیبرال خودشان دربارهٔ مبارزهٔ فعالانه در راه نزدیک‌ترین منافع خویش، یعنی مبارزه‌ای که آنان را با رژیم سیاسی موجودهٔ ما مصادم خواهد نمود، اهتمام خواهند ورزید». (ص ۴۱).

بدین طریق مارتینف، پس از آغاز سخن دربارهٔ انرژی انقلابی و مبارزهٔ فعال برای سرنگون کردن حکومت مطلقه، بلافاصله به سوی انرژی حرفه‌ای و مبارزهٔ فعال در راه نزدیک‌ترین منافع منحرف شد! به خودی خود معلوم است که ما نمی‌توانیم مبارزهٔ دانشجویان، لیبرال‌ها و غیره را در راه «نزدیک‌ترین منافع» آنان رهبری کنیم و لیکن بحث که بر سر این موضوع نبود، آقای اقتصاددان بزرگوار! بحث بر سر امکان و لزوم شرکت قشرهای اجتماعی گوناگون برای سرنگون کردن حکومت مطلقه بود و ما این «فعالیت مؤثر قشرهای گوناگون اپوزیسیون» را نه تنها نمی‌توانیم رهبری کنیم، بلکه، اگر بخواهیم «پیشاهنگ» باشیم، حتماً هم باید رهبری بکنیم. برای این که دانشجویان ما، لیبرال‌های ما و غیره «با رژیم سیاسی موجودهٔ ما مصادم گردند» برای این کار نه فقط آنها خودشان بلکه قبل از همه و بیشتر از همه خود پلیس و خود مأثورین عالی رتبهٔ حکومت مطلقه اهتمام خواهند ورزید. ولی «ما» اگر می‌خواهیم دموکرات‌های پیشرو باشیم باید هم‌مان مصروف آن باشد که فکر اشخاصی را که فقط از انتظامات دانشگاه‌ها و یا فقط از زمستوها^(۱) و غیره ناراضی هستند به پوچ و بی‌مصرف بودن تمام این نظم سیاسی سوق دهیم. ما باید وظیفه‌ای بر عهدهٔ خود گیریم که تحت رهبری حزب خود موجبات چنان

۱ - نظم و نسق زمستوایی: یعنی نظم و نسق مربوط به تشکیلات زمستوها یا ارگان‌های خودمختاری محلی در روسیه قبل از انقلاب. زمستوها امور صرفاً محلی مربوط به اهالی ده از قبیل کشیدن راه‌ها، ساختن مریضخانه‌ها، مدارس و غیره را اداره می‌کردند. ملاکین لیبرال در اداره امور زمستوها نقش بزرگی بازی می‌کردند.

مبارزهٔ سیاسی همهٔ جانبه‌ای را فراهم آوریم. که همه و هر گونه قشرهای اپوزیسیون ضد حکومت بتوانند به قدر مقدور به این مبارزه و با این حزب یاری نموده و واقعاً به یاری و مساعدت آن همت گمارند. ما باید از پراتیسین‌های سوسیال دموکرات چنان پیشوایان سیاسی به بار آوریم که بتوانند تمام مظاهر این مبارزهٔ همه جانبه را رهبری نمایند، بتوانند، در موقع لزوم، هم به دانشجویان مضطرب، هم به ناراضیان زمستوها، هم به پیروان خشمگین فرق مختلف مذهبی، هم به آموزگاران توده‌ای رنجیده خاطر و غیره و غیره «برنامهٔ مثبت عمل را دیکته کنند». به این جهت این ادعای مارتینف به کلی عاری از صحت است که «ما در مورد آنان فقط نقش منفی افشاء کنندهٔ نظامات موجوده را می‌توانیم بازی کنیم... ما فقط ممکن است امیدواری‌هایی را که آنها به کمیسیون‌های مختلف دولتی دارند بر باد دهیم». مارتینف با این اظهاراتش نشان می‌دهد که در مسئلهٔ نقش حقیقی «پیشاهنگ» انقلابی مطلقاً چیزی نمی‌فهمد. و هر گاه خواننده متوجه این نکته باشد، آن وقت به مفهوم حقیقی این آخرین گفته‌های مارتینف پی خواهد برد: «ایسکرا» ارگان اپوزیسیون انقلابی است که نظامات ما و به ویژه نظامات سیاسی ما را تا آن جایی که با منافع قشرهای کاملاً گوناگون اهالی تصادم می‌نماید فاش و بر ملا می‌کند. ولی ما، فقط در راه آرمان کارگری کار کرده و خواهیم کرد و با مبارزهٔ پرولتاریا، رابطه درونی محکم داریم. وقتی ما دایرهٔ تأثیر و نفوذ خود را محدود می‌کنیم بدین وسیله خود تأثیر و نفوذ را هم بغرنج‌تر می‌سازیم» (ص ۶۳). مفهوم حقیقی این استنتاج بدین قرار است: «ایسکرا» می‌خواهد سیاست تردیونیونی طبقهٔ کارگر را (که پراتیسین‌های ما از روی سوء تفاهم یا به واسطهٔ آماده نبودن و یا از روی اعتقاد اغلب اوقات به این سیاست اکتفا می‌نمایند) تا درجهٔ سیاست سوسیال دموکراتیک ارتقاء دهد. ولی «رابوچیه دلو» می‌خواهد سیاست سوسیال دموکراتیک را تا درجهٔ سیاست تردیونیونی تنزل دهد. و آن وقت با این وضع باز «رابوچیه دلو» به همه و هر کس اطمینان می‌دهد که این «دو خط‌مشی را می‌توان در کار عمومی کاملاً با یکدیگر وفق داد» O, sancta simplicitas! (۱)

جلوتر برویم. آیا ما آن نیرو را داریم که ترویج و تبلیغ خود را متوجه تمام طبقات اهالی نماییم؟ آری. البته. اقتصاددانان ما، که اغلب متمایلند این موضوع را انکار نمایند،

آن گام بزرگی را که جنبش ما از سال ۱۸۹۴ (تقریباً) تا ۱۹۰۱ به جلو برداشته است فراموش می‌کنند. اینها «دنبال‌روهای» حقیقی هستند که اغلب تحت تأثیر تصورات دوران ابتدایی جنبش ما، که مدت‌ها است سپری شده، زندگی می‌کنند. آن زمان واقعاً قوای ما به طور حیرت‌انگیزی کم بود، در آن زمان تصمیم راسخ به این که همگی برای کار میان کارگران بروند و تقبیح شدید هر گونه انحراف از این کار يك امر طبیعی و مشروع بود، آن زمان تمام وظیفه ما عبارت از آن بود که در میان طبقه کارگر استوار گردیم. اکنون قوای عظیمی به جنبش جلب شده، بهترین نمایندگان نسل جوان طبقات تحصیل کرده تماماً به سوی ما رو آورده‌اند، در همه جا و در تمام ایالات کسانی که در جنبش شرکت نموده یا مایلند در جنبش شرکت ورزند و اشخاصی که گرایش به سوی سوسیال دموکراسی دارند ناگزیرند دست روی دست بگذارند (و حال آن که در سال ۱۸۹۴ سوسیال دموکرات‌های روس را با انگشت ممکن بود شمرد). یکی از نواقص اصلی سیاسی و سازمانی جنبش ما این است که ما نمی‌توانیم همه این قوا را به کار اندازیم و به همه کار مناسب محول نماییم (در این باره در فصل آینده مفصل‌تر بحث خواهیم نمود). اکثریت هنگفت این قوا از امکان «رفتن به میان کارگران» کاملاً محرومند و بنابراین درباره خطر انصراف قوا از کار اصلی ما جای سخنی هم نمی‌تواند باشد. برای این که يك دانش سیاسی حقیقی، همه جانبه و زنده در اختیار کارگران گذاشته شود، باید در همه جا، در تمام قشرهای اجتماعی و در هر موضعی، که امکان شناسایی فنرهای درونی محرك مکانیسم دولتی ما در آن جا هست، از «افراد خودی» یعنی سوسیال دموکرات‌ها وجود داشته باشند. و این گونه اشخاص نه تنها از لحاظ ترویج و تبلیغ بلکه به مراتب بیش از آن از لحاظ تشکیلاتی لازمند.

آیا برای فعالیت در میان تمام طبقات اهالی زمینه موجود است؟ کسی که این را نمی‌بیند، در این جا هم باز سطح آگاهیش، از جنبش خود به خودی توده‌ها عقب است. جنبش کارگری موجب شده و می‌شود که دسته‌ای ناراضی، دسته دیگر به پشتیبانی اپوزیسیون امیدوار و دسته سوم به قابل دوام نبودن حکومت مطلقه و ورشکستگی ناگزیر آن معتقد گردند. اگر ما به این وظیفه خود آگاه نبودیم که باید از همه و هر گونه مظاهر نارضایتی استفاده کنیم و تمام ذرات اعتراض را، ولو در حالت جنینی هم باشد، جمع‌آوری نماییم و مورد مطالعه قرار دهیم، در این صورت فقط در گفتار «سیاست مدار» و سوسیال دموکرات می‌بودیم (که نظایر آن در زندگی بسیار و بسیار است). لازم

به تذکر نیست که تمام توده چندین میلیونی دهقانان زحمتکش، پیشه‌وران، صنعتگران خرده پا و غیره نیز همیشه با ذوق و شوق به تبلیغات یک نفر سوسیال دموکرات کم و بیش ماهر گوش خواهند داد. ولی آیا اصولاً ممکن است ولو یک طبقه از اهالی را نشان داد که در میان آن اشخاص، دسته‌ها و محافلی وجود نداشته باشند که از بی‌دادگری و خودسری ناراضی بوده و بالتیجه در دسترس تبلیغات یک نفر سوسیال دموکرات که بیان کننده دردناک‌ترین نیازمندی‌های عمومی دموکراتیک است قرار نگیرند؟ و اما اگر کسی بخواهد چگونگی این تبلیغات سیاسی یک نفر سوسیال دموکرات را در بین تمام طبقات و قشرهای اهالی در نظر خود مجسم نماید، ما او را متوجه افشاگری‌های سیاسی به معنای وسیع این کلمه می‌کنیم که به مثابه وسیله عمده (ولی البته نه یگانه وسیله) این تبلیغات است.

من در مقاله «از چه باید شروع کرد؟» («ایسکرا» شماره ۴، ماه مه سال ۱۹۰۱)، که لازم خواهد شد درباره آن ذیلاً به طور مفصل بحث کنیم، نوشته بودم: «ما باید در قشرهای کم و بیش آگاه مردم شوق و ذوق افشاگری‌های سیاسی را تحریک کنیم. نباید متاثر شد از این که ندهایی که برای افشای رژیم سیاسی بر می‌خیزد در حال حاضر تا این درجه ضعیف، نادر و محجوبانه است. علت این به هیچ وجه سازش عمومی با خود سری پلیس نیست، بلکه علت آن است که اشخاصی که قادر و آماده افشا کردن می‌باشند، فاقد تربیونی هستند که از آن جا بتوانند سخن بگویند؛ فاقد شنوندگانی هستند که با شوق و ذوق حرف ناطق را گوش کنند و او را تشویق و پشت گرم نمایند؛ این اشخاص در هیچ جا بین مردم چنین نیرویی را نمی‌بینند که ارزش داشته باشد در مقابل آن از حکومت «فعال مایشاء» روس شکایت نمایند... ما اکنون یاری آن را داریم و موظفیم که برای افشای حکومت تزاری در برابر عامه مردم تربیونی برپا کنیم؛ چنین تربیونی باید روزنامه سوسیال دموکراتیک باشد».^(۱)

چنین شنوندگان ایده‌آلی برای افشاگری‌های سیاسی همانا طبقه کارگر است که برای وی دانش همه جانبه و زنده سیاسی قبل از هر چیز و بیش از هر چیز ضروری است و از همه زیاده‌تر شایستگی آن را دارد که این دانش را در مبارزه فعالانه به کار بندد، ولو این

که این مبارزه وعده هیچ گونه «نتایج محسوسی» را هم ندهد. و اما تریبون افشاء در برابر عامه مردم فقط می تواند يك روزنامه برای سراسر روسیه باشد. «در اروپای کنونی جنبشی که سزاوار داشتن نام سیاسی باشد بدون ارگان سیاسی غیر ممکن است» و روسیه هم از این لحاظ بدون شبهه جزو اروپای کنونی می باشد. اکنون دیرگاهی است که در کشور ما مطبوعات به عنوان نیرویی عرض وجود می کند و گر نه حکومت برای تطمیع آن و یاری رسانیدن به هر گونه کاتکوف ها و مشیرسکی ها ده ها هزار منات صرف نمی کرد. و این هم در روسیه استبدادی تازگی ندارد که مطبوعات غیر علنی بندهای سانسور را شکسته و ارگان های علنی محافظه کار را وادار ساخته اند آشکارا از آنها سخن رانند. در سال های ۷۰ و حتی ۵۰ سده گذشته نیز کار بر همین منوال بود و حال آن که چقدر بر وسعت و عمق آن قشرهایی از مردم، که آماده خواندن مطبوعات غیر علنی هستند و بنابه گفته آن کارگری که نامه برای «ایسکرا» فرستاده بود (شماره ۷) می خواهند از روی این مطبوعات بیاموزند که «چگونه باید زیست و چگونه باید مرد»، افزوده شده است. همان گونه که افشاگری های اقتصادی به منزله اعلان جنگ به صاحبان فابريك است، به همان گونه نیز افشاگری های سیاسی اعلان جنگ به حکومت است. و هر قدر این اقدامات افشاکننده پر دامنه تر و شدیدتر باشد و هر قدر آن طبقه اجتماعی که اعلان جنگ می دهد تا شروع به جنگ نماید پر جمعیت تر و مصمم تر باشد، به همان نسبت نیز این اعلان جنگ اهمیت معنوی بیشتری کسب می نماید. بنابراین افشاگری های سیاسی به خودی خود یکی از وسایل توانای متلاشی ساختن رژیم متخاصم، یکی از وسایل جدا نمودن متفقین تصادفی یا موقتی از دشمن و یکی از وسایل کاشتن تخم نفاق و عدم اعتماد بین شرکت کنندگان دایمی حکومت مطلقه است.

در زمان ما تنها حزبی می تواند پیشاهنگ قوای انقلابی گردد که بتواند موجبات افشاگری ها را واقعاً در برابر عامه مردم فراهم سازد. این واژه «عامه مردم» دارای مضمون بسیار وسیعی است، اکثریت هنگفت افشاکنندگانی که از طبقه غیر کارگر هستند (و برای پیشاهنگ شدن همانا باید طبقات دیگر را جلب کرد) سیاستمداران هوشیار و اشخاص خونسردی هستند که حساب کار خود را دارند. اینها به خوبی می دانند که حتی شکایت از دست مأمور دون پایه هم خالی از خطر نیست تا چه رسد به دولت «فعال مایشاء» روس. و آنها فقط هنگامی شکایت خود را نزد ما خواهند آورد که ببینند این شکایت واقعاً می تواند مؤثر واقع شود و ما يك نیروی سیاسی هستیم. برای این که ما در

انظار اشخاص بیگانه چنین نیرویی بشویم بایستی در ارتقاء درجه آگاهی و ابتکار و انرژی خویش بسیار و با سرسختی تمام کار کنیم؛ برای حصول این مقصود هم کافی نخواهد بود اگر ما به نظریه و عملی که در حقیقت پساآهنگ است برچسب «پیشاهنگ» بزنیم.

و اما آن کسی که با پشتکار نامتناسب با خرد خود «رابطه درونی محکم با مبارزه پرولتاریایی» را ستایش می‌کند از ما خواهد پرسید و هم اکنون می‌پرسد که اگر ما باید عهده‌دار فراهم ساختن موجبات افشاگری واقعاً همگانی اعمال حکومت باشیم، در این صورت جنبه طبقاتی جنبش ما به چه صورتی متظاهر خواهد شد؟ به این صورت که ما سوسیال دموکرات‌ها موجبات این افشاگری‌ها را برای عامه مردم فراهم می‌سازیم؛ به این صورت که همه مسایلی که در امر تبلیغات به میان می‌آید همواره با روح سوسیال دموکراتیک تشریح شده و هیچ‌گونه چشم‌پوشی و اغمازی نسبت به تحریفات عمدی و غیر عمدی در مارکسیسم نخواهد شد؛ به این صورت که این تبلیغات سیاسی همه جانبه از طرف حزبی به عمل خواهد آمد که هم حمله به حکومت به نام عمومی مردم، هم پرورش انقلابی پرولتاریا را در عین حفظ استقلال سیاسی وی و هم رهبری مبارزه اقتصادی طبقه کارگر و استفاده از آن تصادمات خود به خودی وی با استثمارکنندگان را که پیوسته قشرهای جدیدی از پرولتاریا را برپا داشته و به اردوی ما جلب می‌نماید، همه و همه را در یک واحد لایتجزی متحد می‌سازد!

ولی یکی از مشخص‌ترین صفات اقتصادگرایی همانا عبارت است از پی نبردن به این ارتباط و علاوه بر آن: پی نبردن به تطابق بین نیازمندی بسیار مبرم پرولتاریا (پرورش همه جانبه سیاسی به وسیله تبلیغات سیاسی و افشاگری‌های سیاسی) و نیازمندی جنبش عمومی دموکراتیک. این پی نبردن نه فقط در جملات «مارتینفی» بلکه در استناداتی هم که به نظریه به اصطلاح طبقاتی می‌شود و از لحاظ معنی با جملات مذکور همسان است منعکس می‌باشد. مثلاً نگارندگان نامه «اقتصادی» که در شماره ۱۲ «ایسکرا» چاپ شده در این باره چنین بیان می‌نمایند^(۱): «همان نقص اساسی «ایسکرا» (پربها دادن به

۱ - کمی جا به ما امکان نداد که در «ایسکرا» به این نامه اقتصاددانان که بسیار جالب است پاسخ مفصلی بدهیم. ما از انتشار این نامه بسیار خرسند شدیم چون که بحث در اطراف این که در «ایسکرا» نقطه نظر طبقاتی رعایت نمی‌شود از دیرگاه بود که از جوانب بسیار مختلف به گوش ما می‌رسید و ما

ایدئولوژی) علت پیگیر نبودن آن در مسایلی است که مربوط به روش سوسیال دموکراسی نسبت به طبقات و خط‌مشی‌های اجتماعی گوناگون است. «ایسکرا» که وظیفهٔ مربوط به اقدام فوری به مبارزه بر ضد حکومت مطلقه را به وسیله فرمول‌های نظری...» (نه به وسیله «رشد وظایف حزبی که با حزب در حال رشدند...») «حل کرده است و از قرار معلوم تمام دشواری این وظیفه را برای کارگران در شرایط کنونی احساس می‌نماید...» (و نه فقط احساس می‌نماید بلکه به خوبی می‌داند که این وظیفه به نظر کارگران دشوارتر است تا به نظر روشنفکران «اقتصاددان» که برای کودکان خردسال دلسوزی می‌کنند، زیرا کارگران حتی برای تقاضایی هم، که، به قول مارتینف ابد نشان، وعدهٔ هیچ‌گونه «نتایج محسوسی» را نمی‌دهند آمادهٔ پیکارند)... «ولی در عین حال شکیبایی این را ندارد که منتظر تجمع بعدی قوای کارگران برای این مبارزه گردد، اکنون به جستجوی متفقینی در صفوف لیبرال‌ها و روشنفکران پرداخته است»..

آری، آری، واقعاً هم که ما هرگونه «شکیبایی» را برای «رسیدن» آن ساعت سعدی، که مدت‌ها است «آشتی دهندگان» رسیدن آن را به ما نوید می‌دهند و در آن اقتصاددانان ما دیگر عقب‌ماندگی خود را به گردن کارگران نخواهند انداخت و عدم کفایت انرژی خود را بدین وسیله که گویی قوای کارگران غیر کافی است تبرئه نخواهند نمود، از دست داده‌ایم. ما از اقتصاددانان خود می‌پرسیم: «تجمع قوای کارگران برای این مبارزه» باید عبارت از چه باشد؟ آیا بدیهی نیست که این باید عبارت باشد از پرورش سیاسی کارگران و افشای تمام جوانب حکومت مطلقه منفور ما در برابر آنها؟ آیا روشن نیست که اتفاقاً برای همین کار «متفقینی از صفوف لیبرال‌ها و روشنفکران» لازمند که حاضر باشند در افشای ماهیت لشکرکشی سیاسی علیه زمستوایی‌ها، معلمین، آمارگران، دانشجویان و غیره با ما تشریک مساعی نمایند؟ آیا حقیقتاً فهم این «دستگان بغرنج» عجیب این قدر مشکل است؟ مگر پ.ب. آکسلرد از سال ۱۸۹۷ به این طرف همواره به شما گوشزد نمی‌کند که: «وظیفهٔ جلب هواخواهانی از طبقات غیر پرولتار و یا متفقین مستقیم و غیر مستقیم از طرف سوسیال دموکرات‌های روس، پیش از هر چیز و به طور عمده به وسیله چگونگی فعالیت ترویجی در بین خود پرولتاریا حل می‌شود»؟ ولی با تمام این اوصاف

فقط در جستجوی فرصت مناسب یا بیان روشنی از این اتهام رایج بودیم تا آن که پاسخ آن را بدهیم. عادت ما هم این است که در مقابل حمله با دفاع نه، بلکه با حمله متقابل جواب دهیم.

باز هم مارتینف و سایر اقتصاددانان قضیه را این طور تصور می نمایند که کارگران نخست باید «به وسیله مبارزه اقتصادی علیه کارفرمایان و حکومت» برای خود تجمع قوا نمایند (برای سیاست تردیونیونی) و بعد از قرار معلوم از مرحله «پرورش روح فعالیت» به شیوه تردیونیونستی به فعالیت به شیوه سوسیال دموکراتیک «پردازند»!

اقتصاددانان چنین ادامه می دهند «...» «ایسکرا» در پژوهش های خود غالباً از نظریه طبقاتی خارج می شود به این ترتیب که تضادهای طبقاتی را ماست مالی می کند و نارضایتی مشترک از حکومت را در درجه اول قرار می دهد و حال آن که دلایل و درجات این نارضایتی در مورد «متفقین» بسیار گوناگون است، مثلاً از این قرار است رفتار «ایسکرا» نسبت به زمستوا... این اشخاص می گویند که «ایسکرا» به نجبایی که از صدقه های حکومت ناخشنودند یاری طبقه کارگر را وعده می دهد و در این ضمن یک کلمه هم درباره اختلاف طبقاتی این قشرهای اهالی بر زبان نمی آورد». اگر خواننده به مقاله های «حکومت مطلقه و زمستوا» (در شماره های ۲ و ۴ «ایسکرا»)، که نگارندگان نامه لابد از آن سخن می گویند، مراجعه نماید ملاحظه خواهد نمود که این مقالات (۱) به روش حکومت نسبت به «تبلیغات ملایم زمستوای صنفی اداری» و «حتی فعالیت طبقات دارا» اختصاص داده شده است. در مقاله گفته می شود که کارگر نبایستی به مبارزه حکومت بر ضد زمستوا به نظر لاقیدی بنگرد و نیز از زمستوایی ها هم دعوت شده است نطق های ملایم را دور اندازند و هنگامی که سوسیال دموکراسی انقلابی در مقابل حکومت کاملاً قد علم می کند، سخنانشان محکم و شدید الحن باشد. نگارندگان نامه در این جا از چه ناراضی اند؟ معلوم نیست. آیا آنها می پندارند که کارگر از کلمه های: «طبقات دارا» و «زمستوای صنفی اداری» «سر در نمی آورد» و یا این که ترغیب زمستوایی ها با این که از سخنان ملایم به سخنان شدید الحن پردازند به منزله «پربها دادن به ایدئولوژی است؟» آیا آنها تصور می کنند که اگر کارگران، از رفتار حکومت مطلقه حتی نسبت به زمستوا هم چیزی ندانند، باز برای مبارزه بر ضد حکومت مطلقه می توانند «به تجمع قوای خود پردازند؟» همه اینها باز هم نامعلوم می ماند. فقط یک چیز روشن است که: نگارندگان نامه از وظایف سیاسی سوسیال دموکراسی تصور بسیار مبهمی

۱ - ضمناً در میان این مقاله ها (در شماره ۳ «ایسکرا») یک مقاله به خصوص درباره تضادهای طبقاتی در دهات ما درج شده بود (رجوع شود به جلد ۴ کلیات، چاپ ۴ روسی، ص ۳۹۴-۴۰۱، ه.ت.)

دارند. این مطلب از عبارت زیرین آنها باز هم بیشتر واضح می‌گردد: «روش «ایسکرا» نسبت به جنبش دانشجویان نیز به همین ترتیب است» (یعنی در این جا نیز «تضادهای طبقاتی ماست مالی می‌شود»). لابد ما به جای این که کارگران را دعوت نماییم که به وسیله تظاهرات عمومی بگویند کانون حقیقی تعدی و بی‌دادگری و لجام گسیختگی دانشجویان نیستند بلکه حکومت روسیه است (شماره ۲ «ایسکرا»^(۱)) می‌بایستی مطابق با روح «رابوچایا میسل» صحبت کرده باشیم! و این افکار در پاییز ۱۹۰۱ از طرف سوسیال دموکرات‌ها بیان می‌شود، یعنی پس از وقایع ماه‌های فوریه و مارس و در آستانه جنبش تازه دانشجویان، و این خود آشکار می‌سازد که در این مورد نیز جریان «خود به خودی» اعتراض، بر ضد حکومت مطلقه از رهبری آگاهانه سوسیال دموکراسی بر جنبش پیش می‌افتد. جد و جهد خود به خودی کارگران به طرفداری از دانشجویانی که از جانب پلیس و قزاق‌ها مورد ضرب و شتم قرار می‌گیرند از فعالیت آگاهانه سازمان سوسیال دموکراتیک پیش می‌افتد!

نگارندگان نامه ادامه می‌دهند: «و حال آن که «ایسکرا» در مقاله‌های دیگر هر گونه صلح و مصالحه‌ای را جداً تقبیح می‌نماید و مثلاً به دفاع از رفتار تحمل‌ناپذیر گدیست‌ها می‌پردازد». ما به کسانی که معمولاً در مورد اختلافات بین سوسیال دموکرات‌های امروز با یک چنین روش خودپسندانه و این قدر نابخردانه اظهار می‌دارند که این اختلافات مهم نیست و به انشعاب نمی‌ارزد، توصیه می‌کنیم که درباره این سخنان خوب بیندیشند. آیا در سازمان افرادی که می‌گویند ما در مورد آشکار کردن خصومت حکومت مطلقه نسبت به طبقات کاملاً گوناگون و در مورد آشنا ساختن کارگران با اپوزیسیونی که در بین قشرهای کاملاً گوناگون نسبت به حکومت مطلقه وجود دارد به طور شگفت‌آوری کم کار کرده‌ایم و این کار را «صلح و مصالحه»، و از قرار معلوم صلح و مصالحه با نظریه «مبارزه اقتصادی علیه کارفرمایان و حکومت» می‌دانند، ممکن است با احراز موفقیت کار کرد؟

ما، به مناسبت چهلمین سال آزادی دهقانان^(۲) درباره لزوم انتقال مبارزه طبقاتی به

۱ - رجوع شود به کلیات چاپ ۴، جلد ۴، ص ۳۸۸-۳۹۳ ه.ت.

۲ - لغو اصول سرواژ در روسیه (سال ۱۸۶۱) منظور نظر است.

روستا (شماره ۳)^(۱) و به مناسبت یادداشت سری ویتته، درباره آشتی ناپذیری بین خودمختاری و حکومت مطلقه (شماره ۴) صحبت کردیم؛ ما، به مناسبت قانون نوین، به اصول سرواژ زمین داران و حکومت خدمت گذار آنها حمله کردیم (شماره ۸)^(۲) و به کنگره غیر علنی زمستوها تهنیت گفتیم و زمستوایی ها را تشویق نمودیم که از التماس های خفت آور بگذرند و به مبارزه پردازند (شماره ۸)^(۳)؛ ما دانشجویانی را که شروع به درک لزوم مبارزه سیاسی نموده و به آن مبادرت کرده بودند تشویق کردیم (شماره ۳) و در عین حال هواداران جنبش «فقط دانشجویی» را که دانشجویان را به عدم شرکت در نمایش های خیابانی دعوت می نمودند، برای این «نافهمی عجیبی» که از خود بروز داده بودند، به باد انتقاد گرفتیم. (شماره ۳، به مناسبت پیام کمیته اجراییه دانشجویان مسکو مورخه ۲۵ ماه فوریه)؛ ما «آرزوهای خام» و «تزویر و سالوسی» شیادان لیبرال روزنامه «روسیه» را افشا کردیم (شماره ۵) و در عین حال فجایع سیاه چال های حکومت را که «از ادبای صلح جو، از استادان و دانشمندان سالخورده و از زمستوایی های مشهور لیبرال قصاص می گرفتند» گوشزد نمودیم (شماره ۵: «تاخت و تاز پلیس به مطبوعات»)؛ ما معنای حقیقی برنامه «مواظبت و مراقبت دولت نسبت به بهبود شرایط زندگی کارگران» را افشا نموده و از این «اعتراف گرانبها» که می گوید «به جای آن که منتظر تقاضای اصلاحات از پایین باشیم بهتر است با اصلاحات از بالا بر تقاضای این اصلاحات از پایین سبقت جویم» حسن استقبال کردیم. (شماره ۶)^(۴)؛ ما آمارگران پروتستان را تشویق نمودیم (شماره ۷) و آمارگران اعتصاب شکن را مورد سرزنش قرار دادیم (شماره ۹). کسی که این تاکتیک را تاکتیک مشوب ساختن ذهن طبقاتی پرولتاریا و صلح و مصالحه با لیبرالیسم می شمارد ثابت می کند که به هیچ وجه به معنای حقیقی برنامه "Credo" پی نبرده است و هر قدر هم بخواهد آن را رد کند باز de facto همین برنامه را عملی می نماید! زیرا که او بدین وسیله سوسیال دموکراسی را به سوی «مبارزه اقتصادی علیه کارفرمایان و حکومت» می کشاند و از وظیفه خود که دخالت فعال در هر

۱ - رجوع شود به جلد ۴ کلیات، چاپ ۴، ص ۳۹۴-۴۰۱ ه.ت.

۲ - رجوع شود به کلیات چاپ ۴، جلد ۵، ص ۷۸-۸۳ ه.ت.

۳ - رجوع شود به کلیات چاپ ۴، جلد ۵، ص ۸۴-۸۵ ه.ت.

۴ - رجوع شود به کلیات چاپ ۴، جلد ۵، ص ۷۱-۷۲ ه.ت.

مسأله «لیبرالی» و تعیین روش سوسیال دموکراتیک خویش نسبت به این مسأله است امتناع ورزیده بدین طریق در برابر لیبرالیسم سپر می اندازد.

ی) باز هم «مفتریان» باز هم «اغواگران»

این سخنان ملاطف آمیز، چنان که خواننده به خاطر دارد به «رابوچیه دلو» متعلق است که بدین طریق به اتهامی که ما در مورد «تهیه غیر مستقیم زمینه برای تبدیل جنبش کارگری به آلت دموکراسی بورژوازی» به وی وارد کرده ایم پاسخ می دهد. «رابوچیه دلو» ساده لوحانه به این نتیجه رسیده است که این اتهام جز يك حمله قلمی چیز دیگری نیست: این متعصبان بدخواه تصمیم گرفته اند از ذکر هیچ گونه سخنان ناگواری نسبت به ما خودداری نکنند: آخر چه چیزی ممکن است از تبدیل شدن به اسلحه دموکراسی بورژوازی ناگوارتر باشد؟ این است که با حروف درشت این «تکذیب» را چاپ می کنند: «افترای رنگ آمیزی نشده» (دوکنگره ص ۳)، «اغواء» (ص ۳۱)، «بالماسکه» (ص ۳۳). «رابوچیه دلو» مانند ژوپیتر (هر چند چندان شباهتی هم به ژوپیتر ندارد) از این جهت خشمگین است که حق به جانبش نیست و با دشنام های شتابکارانه خویش ثابت می نماید که از تعمق در سیر تفکر مخالفین خود عاجز است. و حال آن که خیلی می بایستی تعمق کرد تا آن که پی برد چرا هرگونه سرفروود آوردن در مقابل جریان خود به خودی نهضت توده ای، هرگونه تنزل دادن سیاست سوسیال دموکراتیک تا درجه تردیونیونی، همانا به مثابه تهیه زمینه برای تبدیل جنبش کارگری به آلت دموکراسی بورژوازی است. جنبش خود به خودی کارگری به خودی خود فقط قادر به ایجاد تردیونیونیسیم است (و ناگزیر آن را ایجاد هم می کند) و سیاست تردیونیونی طبقه کارگر هم همان سیاست بورژوازی طبقه کارگر می باشد. شرکت طبقه کارگر در مبارزه سیاسی و حتی در انقلاب سیاسی هنوز سیاست وی را به سیاست سوسیال دموکراتیک مبدل نمی کند. آیا «رابوچیه دلو» این را هم می خواهد انکار نماید؟ آیا در خیال آن نیست که بالاخره در جلو همه آشکارا و بدون خدعه نظریه خود را در مسایل دردناک بین المللی و سوسیال دموکراسی روس بیان کند؟ خیر، او هرگز چنین خیالی ندارد، زیرا سفت و سخت به شیوه به اصطلاح «نفی و انکار» چسبیده است: این من نیستم، خر مال من نیست و اصلاً خرما از کرکی دم نداشت. ما اقتصاددان نیستیم، «رابوچایا میسل» اقتصادگرایی نیست، در روسیه اصلاً اقتصادگرایی وجود ندارد. این يك شیوه ماهرانه و

«سیاستمداران» شگرفی است. فقط جزیی اشکالی که دارد آن است که به ارگان‌هایی که این شیوه را به کار می‌برند معمولاً لقب «میل مبارک چیست» می‌دهند.

«رابوچیه دلو» به نظرش چنین می‌آید که عموماً دموکراسی بورژوازی در روسیه «وهم و تصور» است («دوکنگره» ص ۳۲)^(۱) خوشا به حال این اشخاص! مثل کبک سرشان را زیر برف می‌کنند و خیال که همه چیز در اطرافشان ناپدید می‌شود. يك عده روزنامه‌نویس لیبرال که هر ماهه پیروزی خود را به مناسبت متلاشی شدن و حتی از بین رفتن مارکسیسم به اطلاع عموم می‌رسانند؛ يك مشت روزنامه‌ی لیبرال («اخبار سن پترزبورگ»، «اخبار روسیه» و بسیاری دیگر) که لیبرال‌هایی را که مبارزه‌ی طبقاتی را به مفهوم برنتانی^(۲) و سیاست را به مفهوم تردیونیستی به کارگران عرضه می‌دارند تشویق می‌نمایند؛ گروهی از ناقدین مارکسیسم که تمایلات حقیقی آنها را "Credo" به این خوبی کشف نموده و کالاهای ادبی آنها منحصراً و بدون باج و خراج در همه جای روسیه رواج دارد؛ و بالاخره روتق جریان‌های انقلابی غیر سوسیال دموکراتیک به ویژه پس از حوادث ماه‌های فوریه و مارس؛ همه اینها لابد وهم و تصور است! هیچ يك از اینها با دموکراسی بورژوازی هیچ گونه رابطه‌ای ندارد!

بر «رابوچیه دلو» هم، مانند نگارندگان نامه‌ی اقتصادی مندرجه در شماره ۱۲ «ایسکرا» لازم بود «در مورد این قضیه تعمق نماید که چرا حوادث بهار، به جای این که موجبات تقویت اعتبار و حیثیت سوسیال دموکراسی را فراهم آورد، جریان‌های انقلابی غیر

- ۱ - در همین جا به «شرایط مشخص زندگی روس، که افتادن به راه انقلابی را برای طبقه کارگر مقدور ساخته است» اشاره می‌شود. این اشخاص نمی‌خواهند بفهمند که راه انقلابی ممکن است در عین حال راه سوسیال دموکراتیک نباشد! تمام بورژوازی اروپای باختری هم در زمان حکومت مطلقه کارگران را از روی آگاهی به راه انقلابی «سوق می‌داد». ولی ما سوسیال دموکرات‌ها نمی‌توانیم به این اکتفا کنیم. و اگر ما به هر عنوانی هم که باشد سیاست سوسیال دموکراتیک را تا سطح سیاست خود به خودی و تردیونیستی تنزل بدهیم با همین عمل خود منافع دموکراسی بورژوازی را تأمین کرده‌ایم.
- ۲ - برنتانو: اقتصاددان بورژوازی آلمانی و طرفدار به اصطلاح سوسیالیسم دولتی. نامبرده می‌کوشید ثابت کند که برقراری مساوات اجتماعی در چهار دیوار سرمایه‌داری از طریق اصلاحات و آشتی بین منافع سرمایه‌داران و کارگران امکان‌پذیر است. برنتانو و پیروان وی با عبارت پردازی‌های مارکسیستی ماهیت واقعی خود را پرده‌پوشی کرده می‌کوشیدند جنبش کارگری را را تابع منافع سرمایه‌داری کنند.

سوسیال دموکراتیک را این قدر رونق داد؟» علتش آن است که ما آن طور که باید و شاید از عهده انجام وظایف خود بر نمی آمدیم و فعالیت کارگر از فعالیت ما بیشتر بود، در میان ما رهبران و سازمان دهندگان انقلابی که به قدرت کفایت آماده باشند و به خوبی از احوال و روحیات تمام قشرهای مخالفین مطلع باشند، قادر باشند در رأس جنبش قرار گیرند، تظاهرات خود به خودی را تبدیل به تظاهرات سیاسی نمایند، جنبه سیاسی آن را توسعه دهند و غیره یافت نشدند. در چنین شرایطی ناگزیر آن انقلابیون غیر سوسیال دموکرات که چابک تر و فعال ترند از عقب ماندگی ما استفاده می کنند و کارگران، هر قدر بر ضد شهربانی و ارتش فداکارانه و دلیرانه بجنگند، هر قدر هم فعالیت انقلابی به خرج دهند، باز فقط به منزله نیرویی خواهند بود که از این انقلابیون پشتیبانی می نماید و به منزله عقب دار دموکراسی بورژوازی خواهند بود نه این که جلودار سوسیال دموکراتیک. سوسیال دموکراسی آلمان را، که اقتصاددانان ما فقط جهات ضعف آن را می خواهند سرمشق خود قرار دهند، در نظر بگیرید. علت چیست که هیچ حادثه سیاسی در آلمان روی نمی دهد که در نتیجه آن اعتبار و حیثیت سوسیال دموکراسی بیش از پیش بالا نرود؟ علتش آن است که سوسیال دموکراسی همیشه در امر دادن ارزش کاملاً انقلابی به این حوادث و نیز پشتیبانی از هر گونه اعتراض علیه خودسری، در پیشاپیش همه بوده است. سوسیال دموکراسی آلمان با استدلالاتی حاکی از این که مبارزه اقتصادی فکر کارگران را به بی حقوقی آنان سوق خواهد داد و شرایط مشخص موجوده جبراً جنبش کارگری را به راه انقلابی سوق می دهد، خود را تسلی نمی دهد. این سوسیال دموکراسی در تمام شئون و مسایل حیات اجتماعی و سیاسی مداخله می نماید، خواه در مورد این مسأله که ویلهلم با انتخاب رییس انجمن شهر را از بین پروگرسست های بورژوازی موافقت نکرد (اقتصاددانان ما هنوز فرصت نکرده اند ذهن آلمان ها را روشن کنند که این امر در حقیقت صلح و مصالحه با لیبرالیسم است!). خواه در مسأله وضع قانون بر ضد کتب و تصاویر «منافی اخلاق» و خواه در مسأله نفوذ دولت در انتخاب استادان و غیره. الخ. در همه جا آنان پیشاپیش همه قرار گرفته اند، در تمام طبقات تولید عدم رضایت سیاسی نموده خفتگان را بیدار می کنند، واماندگان را پیش می کشند و برای رشد آگاهی سیاسی و فعالیت سیاسی پرولتاریا مدارك جامعی به دست می دهند. و در نتیجه چنین می شود که مبارز پیشقدم سیاسی را حتی دشمنان آگاه سوسیالیسم هم محترم می شمارند و چه بسا می شود که سند مهمی نه فقط متعلق به دواير بورژوازی و دربار نیز به طرز

معجزه آسایی از اطاق هیأت تحریریه "Vorwärts" سر در می آورد.

این جا است کلید معمای آن «تضاد» مجازی که به اندازه‌ای بر میزان فهم «رابوچیه دلو» تفوق دارد که فقط دست‌ها را به علامت افسوس بلند کرده و فریاد می‌کشد: این «بالماسکه» است! درست فکرش را بکنید: ما یعنی «رابوچیه دلو»، جنبش توده‌ای کارگری را در رأس همه چیز قرار می‌دهیم (و این را با حروف درشت چاپ می‌کنیم!)، ما همه و هر کس را از خوار شمردن اهمیت عنصر خود به خودی بر حذر می‌کنیم، ما می‌خواهیم به همان، به همان، به همان مبارزه اقتصادی جنبه سیاسی بدهیم، ما می‌خواهیم با مبارزه پرولتاریایی رابطه درونی محکم داشته باشیم! آن وقت به ما می‌گویند که ما زمینه را برای تبدیل جنبش کارگری به آلت دموکراسی بورژوازی آماده می‌کنیم. و آن هم چه کسانی این را می‌گویند؟ اشخاصی که در هر مسأله «لیبرالی» مداخله می‌کنند (چقدر باید به «رابطه درونی با مبارزه پرولتاری» پی نبرده باشند!) و نسبت به دانشجویان و حتی (چه وحشتناک!) نسبت به زمستوایی‌ها این همه بذل توجه می‌کنند و بدین طریق با لیبرالیسم «صلح و مصالحه» می‌نمایند! و اشخاصی هستند که عموماً می‌خواهند قسمت بیشتری (نسبت به اقتصاددانان) از نیروی خود را برای فعالیت در میان طبقات غیر پرولتاری اهای صرف نمایند! آیا این «بالماسکه نیست»؟

بیچاره «رابوچیه دلو»! آیا روزی خواهد رسید که از معمای این دستگاه بغرنج سر

درآورد؟

۴- خرده کاری اقتصاددانان و سازمان انقلابیون

ادعاهای «رابوچیه دلو»، که ما فوقاً آنها را مورد بررسی قرار دادیم و حاکی از این است که مبارزه اقتصادی يك وسیله تبلیغات سیاسی است که از همه بیشتر قابل استفاده می باشد و وظیفه ما اکنون این است که به همان مبارزه اقتصادی جنبه سیاسی بدهیم و غیره، نشان می دهد که دایره فهم «رابوچیه دلو» نه فقط در مورد وظایف سیاسی بلکه در مورد وظایف سازمانی ما نیز محدود است. برای «مبارزه اقتصادی علیه کارفرمایان و حکومت» هیچ احتیاجی به ایجاد يك سازمان متمرکز سراسر روسیه ای که همه و هر گونه مظاهر اپوزیسیون سیاسی و اعتراض و برآشفتگی را در يك حمله مشترکی گرد آورد، یعنی سازمانی که از انقلابیون حرفه ای متشکل شده و از طرف پیشوایان حقیقی سیاسی تمام مردم رهبری شود، نیست و بنابراین چنین سازمانی بر پایه مبارزه مزبور اصولاً نمی تواند هم به وجود آید. علت آن هم واضح است. چگونگی سازمان هر مؤسسه ای را طبیعتاً و ناگزیر مضمون فعالیت آن مؤسسه معین می کند. بنابراین «رابوچیه دلو»، با ادعاهای مشروحه فوق خود، نه تنها محدودیت فعالیت سیاسی بلکه محدودیت کار سازمانی را هم تقدیس و به آن صورت قانونی می دهد. در این مورد هم، مانند همیشه، «رابوچیه دلو» ارگانی است که آگاهی وی در مقابل جریان خود به خودی سپر می اندازد. و حال آن که کرنش در برابر آن شکل های سازمان که خود به خودی به وجود می آید و عدم درك این موضوع که کار سازمانی ما چقدر محدود و بدوی است و تا چه اندازه ما در این رشته مهم «خرده کار» هستیم، به نظر من بیماری حقیقی جنبش ما است. البته به خودی خود معلوم است که این بیماری انحطاط نبوده بلکه بیماری رشد است. ولی به خصوص الآن که می توان گفت موج قهر و غضب خود به خودی، ما را که رهبر و سازمان دهندگان جنبش هستیم به کام خود می کشد به خصوص در این موقع لازم است که علیه هر گونه دفاع از عقب ماندگی و علیه هر گونه صورت قانونی دادن به محدودیت موجوده در این رشته به طور آشتی ناپذیری مبارزه نماییم و به خصوص لازم است در هر فردی که در فعالیت عملی شرکت دارد، یا همین قدر در صدد شرکت در آن است،

روح عدم رضایت از این خرده کاری را که در بین ما رایج است برانگیخت و عزم راسخ برای رهایی از آن را به وجود آورد.

الف) خرده کاری چیست؟

سعی می‌کنیم به این پرسش به وسیله تصور کوچکی از فعالیت یکی از محفل‌های تیپیک سوسیال دموکراتیک سال‌های ۱۸۹۴-۱۹۰۱ پاسخ دهیم. ما به شیفته شدن همگانی محصلین این دوره نسبت به مارکسیسم اشاره کردیم. البته این شیفتگی تنها متوجه مارکسیسم به مثابه یک نظریه نبوده و حتی می‌توان گفت که بیشتر متوجه پاسخ به پرسش «چه باید کرد؟» و دعوت به لشکرکشی علیه دشمن بوده است تا مارکسیسم. این سپاهیان تازه رسیده با مهمات و تدارکی که به طرز حیرت‌انگیزی بدوی بود به یورش می‌رفتند. در اکثر اوقات حتی تقریباً هیچ‌گونه مهمات و هیچ‌گونه تدارکاتی در کار نبود. آنها مانند دهقانی که از پشت گاوآهن آمده باشد فقط چماق به دست به جنگ می‌رفتند. یک محفل دانشجویی، بدون داشتن هیچ‌گونه رابطه با کارکنان سابقه‌دار جنبش، بدون داشتن هیچ‌گونه رابطه با محافل نقاط دیگر، یا حتی سایر قسمت‌های شهر (و یا مدارس دیگر)، بدون هیچ‌گونه سازمان دادن به قسمت‌های مختلف فعالیت انقلابی، بدون داشتن هیچ‌گونه نقشه مرتب فعالیت برای یک مدت نسبتاً طولانی، با کارگران رابطه برقرار نموده و به کار اقدام می‌نماید. محفل رفته رفته دامنه ترویج و تبلیغ را وسیع‌تر می‌کند و به مناسبت همین واقعیت پدید آمدن خود حسن توجه فشرده‌ای نسبتاً وسیع کارگران و حسن توجه قسمتی از جامعه تحصیل کرده را که به «کمیته» پول رسانده و دائماً دسته‌های جدیدی از جوانان را در اختیار آن می‌گذارند جلب می‌نماید. نفوذ و اعتبار کمیته (یا اتحاد مبارزه) بالا می‌رود، دامنه فعالیت آن وسیع می‌شود و کمیته این فعالیت را کاملاً به طور خود به خودی توسعه می‌دهد: همان اشخاصی که یک سال یا چند ماه پیش از این در محفل‌های دانشجویان سخن می‌گفتند و مسأله: «کجا باید رفت؟» را حل می‌کردند. آنهایی که با کارگران ارتباط برقرار نموده و اوراقی تهیه و نشر می‌نمودند حالا با دسته‌های دیگر انقلابیون ارتباط برقرار می‌کنند، مطبوعاتی به دست می‌آورند، دست به کار نشر روزنامه محلی می‌شوند، از تشکیل نمایش‌ها سخن به میان می‌آورند و سرانجام به عملیات جنگی آشکار می‌پردازند (و این عملیات جنگی آشکار هم ممکن است، به اقتضای موقع یا نخستین ورقه تبلیغاتی باشد، یا نخستین شماره

روزنامه و یا نخستین نمایش) و معمولاً از همان آغاز شروع این عملیات بلافاصله کار به ناکامی کامل می‌گراید. علت ناکامی فوری و کامل آن هم این است که عملیات جنگی مذکور نتیجه‌نقشه‌یی منظم برای يك مبارزه طولانی و سرسخت نیست که قبلاً برآورد و به تدریج تهیه شده باشد بلکه صرفاً نتیجه رشد خود به خودی کاری بوده که طبق سنن موجوده در محفل‌ها انجام می‌شده است؛ و نیز علت آن این است که بالطبع پلیس تقریباً همیشه همه فعالین عمده جنبش محلی را که از همان زمان دانشجویی خود را «شناسانده بودند» می‌شناخت و فقط در انتظار لحظه کاملاً مناسب برای به دام انداختن آنان بود و برای آن که «corpus delicti»^(۱) محسوس در دست داشته باشد عمده‌آ به محفل فرصت می‌داد تا به قدر کفایت رشد نموده دامنه کار خود را توسعه دهد و همیشه چند نفر از اشخاصی را که به حالشان وقوف داشت «به عنوان کبوتر پرقیچی» (این اصطلاح تکنیکی است و به طوری که من اطلاع دارم هم از طرف ما و هم از طرف ژاندارم‌ها استعمال می‌شود) عمده‌آ باقی می‌گذاشت. چنین جنگی را نمی‌توان با لشکرکشی دهقانان چماق به دست بر ضد ارتش امروزی مقایسه نمود. و فقط باید از جان سختی جنبشی تعجب نمود که، با وجود يك چنین فقدان کامل آمادگی در مبارزینش معه‌ذا وسعت می‌یافت و رشد می‌کرد و پیروزی‌هایی به دست می‌آورد. درست است که از نظر تاریخی، بدوی بودن مهمات جنگی در آغاز نه تنها ناگزیر بلکه، به منزله یکی از شرایط جلب وسیع افراد جنگی، مشروع هم بود. اما همین که عملیات جدی جنگی آغاز شد (در واقع نیز این عملیات از اعتصابات تابستان سال ۱۸۹۶ شروع شده بود) نواقص سازمان جنگی ما رفته رفته به طور قوی‌تر محسوس گردید. حکومت که در اوایل کار سراسیمه شده و يك رشته خطاهایی مرتکب گشت (از قبیل پیام به جامعه و توصیف تبه کاری‌های سوسیالیست‌ها و یا تبعید کارگران از پایتخت به مراکز صنعتی شهرستان‌ها)، به زودی خود را با شرایط نوین مبارزه سازگار نمود و توانست دسته‌های فتنه‌انگیز و جاسوس و ژاندارم خود را، که با کامل‌ترین وسایل... مجهز شده بودند، در جاهای لازم بگمارد. تالان‌ها چنان زود به زود تکرار می‌شود و چنان توده وسیعی از افراد را فرا می‌گرفت و طوری محفل‌های محلی را از بین می‌برد که توده کارگر به تمام معنی کلیه رهبران خویش را از دست می‌داد، که جنبش به طور غیر قابل تصویری جنبه جهش مانندی به خود

می گرفت و هیچ گونه ادامه کاری و ارتباطی نمی توانست در کار برقرار شود. پراکندگی حیرت انگیز میان فعالین محلی، تصادفی بودن ترکیب محفل ها، عدم آمادگی و نزدیک بینی در مسایل نظری، سیاسی و سازمانی نتایج ناگزیر شرایط مشروحه فوق بود. کار به جایی رسید که کارگران در پاره ای نقاط، به علت عدم وجود مقاومت و نبودن پنهان کاری کافی در بین ما، اعتمادشان از روشنفکران سلب می شود، از آنها دوری می جویند و می گویند: روشنفکران با ناسنجیدگی زیاده از حدی کارها را خراب می کنند! هر کس که اندک آشنایی با جنبش داشته باشد می داند که کلیه سوسیال دموکرات های فکور، رفته رفته حس می کردند که این خرده کاری به منزله یک بیماری است. و برای این که خواننده نا آشنا هم گمان نبرد که ما به طور مصنوعی برای جنبش مرحله مخصوص یا بیماری مخصوصی را «اختراع می کنیم»، به گواهی که یک بار در فوق به وی اشاره شد مراجعه می نماییم. امیدواریم شاهد مثال طولی که می آوریم موجب ملالت خاطر نشود.

ب - اف در شماره ۶ «رابوچیه دلو» می نویسد: «هر آینه انتقال تدریجی به فعالیت عملی وسیع تر، که با آن دوره انتقالی همگانی که اکنون جنبش کارگری روس آن را از سر می گذرانند، دارای ارتباط مستقیم است، یکی از خصایل مشخصه محسوب شود... خصلت دیگری هم در مکانیسم عمومی انقلاب کارگری روس وجود دارد که آن نیز کمتر از این جلب نظر نمی کند. منظور ما عدم تکافوی عمومی نیروهای انقلابی قادر به عمل است که نه تنها در پتربورگ بلکه در سراسر روسیه نیز احساس می شود. با وجود رونق عمومی جنبش کارگری، با وجود تکامل عمومی توده کارگر، با وجود روزافزون شدن اعتصابات، با وجود مبارزه توده ای بیش از پیش آشکار کارگران که پیگردهای حکومت، زندان، بازداشت و تبعید و اخراج ها را شدیدتر می سازد، مع الوصف این عدم تکافوی نیرویی که دارای کیفیت انقلابی باشد بیش از پیش، مشهود می گردد و بدون شبهه در عمق و جنبه عمومی جنبش بی تأثیر نمی ماند. بسیاری از اعتصابات بدون تأثیر مستقیم و نیرومند سازمان های انقلابی جریان می یابند... عدم تکافوی اوراق تبلیغاتی و مطبوعات غیر علنی محسوس است... محفل های کارگری بدون مبلغ می مانند... در عین حال یک نیازمندی دایمی به پول احساس می شود. خلاصه کلام این که رشد جنبش کارگری بر رشد و تکامل سازمان های انقلابی پیشی می گیرد. تعداد موجوده انقلابیونی که وارد عمل هستند فوق العاده کمتر از آنند که بتوانند در میان تمام توده کارگری که به

هیجان آمده چنان نفوذ نمایند که به تمام این هیجانات اقلاناً رنگ هماهنگی و تشکل بدهند... محفل‌های جدا جدا و انقلابیون متفرق گرد آورده نشده‌اند، متحد نیستند و یک سازمان واحد، قوی و با انضباطی را، که قسمت‌هایش از روی نقشه تکمیل شده باشند، تشکیل نمی‌دهند... سپس نویسنده پس از تذکر این که پیدایش محفل‌های جدید به جای محفل‌های شکست خورده «فقط قابلیت حیات جنبش را ثابت می‌نماید... ولی هنوز وجود عده‌کافی از افراد انقلابی کاملاً شایسته را نشان نمی‌دهد»، گفته خود را چنین خاتمه می‌دهد: «عدم آمادگی عملی انقلابیون پتربورگ در نتایج کار آنها نیز منعکس است. دادرسی‌های اخیر به ویژه دادرسی‌های گروه «خودآزادی» و گروه «مبارزه کار بر ضد سرمایه» به طور واضح نشان داد که مبلغ جوانی که با شرایط کار و بالنتیجه با شرایط تبلیغات در یک کارخانه معینی آشنایی کامل ندارد و اصول پنهان‌کاری را نمی‌داند و فقط نظریات کلی سوسیال دموکراسی را فراگرفته‌ها است» (آیا فراگرفته است؟) «فقط می‌تواند در حدود ۴، ۵، ۶، ماهی کار کند. سپس بازداشت پیش می‌آید و از پی آن هم اغلب همه سازمان یا هیچ نباشد یک قسمت آن تار و مار می‌شود. سؤال می‌شود که آیا برای یک گروهی که مدت موجودیتش ماه شمار است فعالیت موفقیت‌آمیز و ثمربخش ممکن خواهد بود؟... بدیهی است که نواقص سازمان‌های موجوده را نمی‌توان تماماً به حساب دوره انتقالی آورد... بدیهی است که کمیت و به ویژه کیفیت ترکیب سازمان‌هایی که وارد عمل هستند در این جا نقش کم‌اهمیتی را بازی نمی‌کند و نخستین وظیفه سوسیال دموکرات‌های ما... باید عبارت باشد از اتحاد واقعی سازمان‌ها و ضمناً انتخاب دقیق اعضا».

ب) خرده کاری و اقتصادگرایی

ما اکنون باید در مسأله‌ای مکث نماییم، که دیگر قطعاً به فکر هر خواننده‌ای خطوط کرده است و آن این که آیا می‌توان این خرده کاری را که به منزله بیماری رشد و مختص تمام جنبش است، با اقتصادگرایی که به منزله یکی از جریان‌های سوسیال دموکراسی روس می‌باشد مربوط ساخت؟ آری به عقیده ما می‌توان زیرا عدم آمادگی عملی و ندانم کاری در کار سازمانی در حقیقت برای همه ما و از آن جمله برای کسانی هم که از همان اول بدون انحراف از نقطه نظر مارکسیسم انقلابی پیروی می‌کردند عمومیت دارد. البته برای این عدم آمادگی به خودی خود هیچ کس نمی‌توانست آنهایی را که وارد عمل

هستند متهم نماید. ولی مفهوم «خرده کاری» غیر از عدم آمادگی چیز دیگری هم در بردارد و آن عبارت است از به طور کلی محدود بودن تمام دامنه فعالیت انقلابی، پی بردن به این نکته که با وجود يك چنین محدودیتی از انقلابیون هم سازمان خوبی نمی تواند به وجود آید، و بالاخره - که عمده مطلب هم این جا است - کوشش برای تبری این محدودیت و درآوردن آن به صورت يك «نظریه» مخصوص یعنی در این رشته هم سر فرود آوردن در برابر جریان خود به خودی. همین قدر که این گونه کوشش ها به میان آمده است، دیگر شکی باقی نمی ماند که خرده کاری با اقتصادگرایی مربوط است و هر آینه ما دامن خود را از چنگ اقتصادگرایی به طور کلی (یعنی از درك محدود نظریه مارکسیسم و نقش سوسیال دموکراسی و وظایف سیاسی آن) رها نکنیم از محدودیت دامنه فعالیت سازمانی خویش نیز نمی توانیم رهایی یابیم. و اما این کوشش ها در دو جهت آشکار گردید. عده ای شروع به گفتن این نکته کردند که خود توده کارگر هنوز نظیر این گونه وظایف سیاسی و جنگی دامنه داری را که انقلابیون به وی «تحمل می کنند» به میان نکشیده است و باید هنوز در راه نزدیک ترین خواست های سیاسی مبارزه نماید و «علیه کارفرمایان و حکومت مبارزه اقتصادی»^(۱) کند» (برای این مبارزه ای هم که می تواند در «دسترس» جنبش توده ای قرار گیرد طبیعتاً سازمانی مناسب است که بتواند در «دسترس» ناآماده ترین جوانان نیز قرار گیرد). عده دیگر، که از هر گونه «شیوه تدریج کاری» دورند، شروع به گفتن این نکته نمودند که: «انجام انقلاب سیاسی» ممکن است و باید آن را انجام داد، ولی برای این کار هیچ احتیاجی به ایجاد يك سازمان پروپا قرص انقلابیون، که پرولتاریا را برای مبارزه استوار و سرسخت پرورش دهد، نیست؛ برای این کار کافی است که همه ما چماقی را که با آن آشنا هستیم و در «دسترس» است به کف گیریم. اگر بخواهیم بدون تلویح و اشاره صحبت کرده باشیم باید این طور گفت: ما باید اعتصاب عمومی برپا کنیم^(۲) و یا این که جریان «پژمرده و خمود»

۱ - «رابوچایا میسل» و «رابوچیه دلو» و به خصوص «پاسخ» به پلخائف.

۲ - جزوه «چه کسی انقلاب سیاسی را انجام می دهد؟» مندرجه در مجموعه «پرولتار سکایا باربا» (مبارزه پرولتری) که در روسیه منتشر شده است. این جزوه به توس کمیته کیف نیز تجدید چاپ شده است.

جنبش کارگری را به وسیله «ترور تهییج کننده»^(۱) بیدار کنیم. هر دوی این خط‌مشی‌ها، یعنی هم اپورتونیست‌ها و هم «انقلابی‌ها» در برابر خرده کاری، که اکنون رایج است، سپر می‌اندازند و به امکان خلاصی از آن اطمینان ندارند و نخستین و ضروری‌ترین وظیفه عملی ما را که عبارت است از: ایجاد سازمانی از انقلابیونی که قادر به تأمین انرژی، پایداری و ادامه کاری در مبارزه سیاسی باشد؛ درک نمی‌کنند.

ما، هم اکنون سخنان ب - اف را راجع به این که «رشد جنبش کارگری بر رشد و تکامل سازمان‌های انقلابی پیشی می‌گیرد» نقل نمودیم. این «اطلاع‌گرانی‌های يك نفر ناظر نزدیک» (اظهار نظر روزنامه «رابوچیه دلو» درباره مقاله ب - اف) برای ما دارای دو نوع ارزش است. از طرفی این اطلاع نشان می‌دهد که ما حق داشتیم علت اساسی بحران امروزه سوسیال دموکراسی روس را در عقب‌ماندگی رهبران («ایدئولوگ‌های»، انقلابیون و سوسیال دموکرات‌ها) از جنبش خود به خودی توده‌ها بدانیم. از طرف دیگر این اطلاع نشان می‌دهد که همه این قضاوت‌های نویسندگان نامه اقتصادی (در شماره ۱۲ «ایسکرا») یعنی ب. کریچفسکی و مارتینف درباره خطر مبالغه در کاهش اهمیت عنصر خود به خودی و مبارزه روزمره عادی و تاکتیک پروسه و غیره همانا عبارت است از ستایش و دفاع از خرده کاری. این اشخاص که نمی‌توانند واژه «نظریه پرداز» را بدون آن که روی را به علامت تحقیر ترش نمایند بر زبان رانند و کرنش خود را در برابر عدم آمادگی و عقب‌ماندگی در کارهای روزمره زندگی «شم زندگی» می‌نامند و در عمل نشان می‌هند که نزدیک‌ترین وظایف عملی ما را نفهمیده‌اند، با اشخاص عقب‌مانده فریاد می‌زنند: پا بگیرد! جلو نیفتد! به اشخاصی که از نقصان انرژی و ابتکار در فعالیت سازمانی و نقصان «نقشه» برای کار دامنه‌دار و جسورانه در زحمتند فریاد می‌زنند «تاکتیک تابع پروسه است!» گناه اساسی ما این است که وظایف سیاسی و تشکیلاتی را تا درجه منافع نزدیک «محسوس» و «مشخص» مبارزه روزمره اقتصادی تنزل می‌دهیم و آن وقت برای ما غزلخوانی می‌کنند که: به همان مبارزه اقتصادی باید جنبه سیاسی داد! بار دیگر می‌گوییم: که این عیناً همان «شم زندگی» است که پهلوان يك افسانه توده‌بی در موقع مشاهده مراسم تشییع جنازه بروز می‌داد و فریاد می‌کشید: «خداوند به کارتان برکت بدهد و هر چه ببرید تمام نشود».

به خاطر بیاورید که با چه تکبر بی نظیر و در حقیقت خودپسندانه این خردمندان به پلخائف تعلیم می دادند که: «وظایف سیاسی به معنای واقعی و عملی این کلمه، یعنی به معنای مبارزه عملی معقول و موفقیت آمیز در راه خواست های سیاسی به طور کلی (sic!) برای محفل های کارگری قابل درك نیست» («پاسخ هیأت تحریریه روزنامه» «رابوچیه دلو» ص ۲۴). محفل داریم تا محفل، آقایان! محفل «خرده کاران» مادام که به خرده کاری خود پی نبرده و گریبان خود را از آن رها نکرده باشد، البته قادر به درك وظایف سیاسی نیست. و اگر این خرده کاران علاوه بر آن شیفته خرده کاری خویش هم باشند، اگر اینان واژه «عملی» را حتماً با حروف درشت می نویسند و تصور می کنند که عملی بودن مستلزم آن است که وظایف ما تا سطح فهم عقب مانده ترین قشرهای توده تنزل یابد، در این صورت بدیهی است که این خرده کاران راه امیدی باقی نمی گذارند و واقعاً هم برای آنها وظایف سیاسی عموماً غیر قابل درك است. ولی برای محفل برجستگانی از قبیل الکسیوف و میشکین، خالتورین و ژلیابوف وظایف سیاسی، به تمام معنای واقعی این کلمه، به این دلیل و تا آن جا که مواضع آتشین آنها در میان توده ای که به خودی خود بیدار می شود انعکاس می یابد و انرژی طبقه انقلابی دستیار و پشتیبان انرژی آنها است قابل درك است. پلخائف هزار بار حق داشت وقتی که نه فقط این طبقه انقلابی را نشان داد، نه فقط ناگزیر و حتمی بودن بیداری خود به خودی آن را ثابت نمود، بلکه علاوه بر آن در مقابل «محفل های کارگری» يك وظیفه عالی بزرگ سیاسی هم قرار داد. اما شما برای این به جنبش توده ای که از آن زمان به وجود آمده استناد می نمایید که این وظیفه را خوار کنید، و برای آن که انرژی و دامنه فعالیت «محفل های کارگری» را محدود سازید. آیا این به جز شیفتگی يك نفر خرده کار به خرده کاری خود معنای دیگری هم دارد؟ شما به این می بالید که اهل عملید اما واقعیتی را که بر هر پراتیسین روس معلوم است نمی بینید، نمی بینید که نه فقط انرژی يك محفل بلکه حتی انرژی يك شخص جداگانه نیز قادر است چه اعجاری در کار انقلابی بروز دهد. یا شاید شما خیال می کنید که در جنبش ما نمی توانید برجستگانی مانند آنهایی که در سال های ۷۰ سده گذشته بودند وجود داشته باشند؟ چرا نمی توانند؟ چون که آمادگی ما کم است؟ ولی ما داریم آماده می شویم، به آماده شدن ادامه می دهیم و آماده خواهیم شد! راست است که سطح آب را کد «مبارزه اقتصادی علیه کارفرمایان و حکومت» را در کشور ما بدبختانه خزه گرفته و اشخاصی پیدا شده اند که در پیشگاه جریان خود به خودی زانو زده جبهه به

زمین می‌سایند و (به قول پلخانف) با تکریم تمام «قفای» پرولتاریای روس را نظاره می‌نمایند. ولی ما قدرت این را داریم که خود را از این خزه رها سازیم. به خصوص همین اکنون انقلابی روس یعنی آن کسی که نظریه حقیقتاً انقلابی رهنمون او است، با اتکاء به طبقه‌ای که حقیقتاً انقلابی و خود به خود در حال بیدار شدن است، می‌تواند بالاخره - بالاخره! - کاملاً قد برافراشته و تمام زور پهلوانی خود را به کار اندازد. فقط چیزی که برای این کار لازم است این است که در میان توده پراتسین‌ها و توده کثیر العده‌تر از افرادی که از همان نیمکت مدرسه در آرزوی عمل بوده‌اند هرگونه قصد خوار شمردن وظایف سیاسی و دامنه کار سازمانی ما مورد استهزاء و تحقیر قرار گیرد. و خاطر جمع باشید، آقایان که ما به این منظور خواهیم رسید!

در مقاله «از چه باید شروع کرد؟» من علیه «رابوچیه دلو» چنین نوشته بودم: «ممکن است انسان در ظرف ۲۴ ساعت تاکتیک تبلیغات خود را در مورد فلان مسأله به خصوص و یا تاکتیک خود را در مورد اجرای فلان جزء از کارهای سازمانی حزبی تغییر دهد، ولی اگر کسی در مورد این مسأله که آیا لازم است به طور کلی و برای همیشه و بدون چون و چرا یک سازمان پیکارجو و تبلیغات سیاسی در میان توده وجود داشته باشد یا نه، نظر خود را نه تنها در ظرف ۲۴ ساعت بلکه حتی در ظرف ۲۴ ماه هم تغییر دهد، بدون شك فاقد هرگونه پایه اصولی است.»^(۱) «رابوچیه دلو» چنین جواب می‌دهد: «این اتهام «ایسکرا» که یگانه اتهامی است که دعوی واقعیت دارد، دارای هیچ‌گونه اساسی نیست. خوانندگان «رابوچیه دلو» به خوبی می‌دانند که ما از همان بدو امر بدون این که منتظر پیدایش «ایسکرا» بشویم نه فقط به تبلیغات سیاسی دعوت می‌نمودیم... (در حالی که می‌گفتید که نه فقط برای محافل کارگری «بلکه برای جنبش توده‌ای کارگران هم میسر نیست نخستین وظیفه سیاسی خود را سرنگون کردن حکومت مطلقه قرار دهند» و فقط می‌توانند مبارزه برای نزدیک‌ترین خواست‌های سیاسی را وظیفه خود بدانند و نیز «نزدیک‌ترین خواست‌های سیاسی پس از یک یا حداکثر چند اعتصاب در دسترس توده قرار می‌گیرد»)... «بلکه به وسیله نشریه‌های خود نیز مطالب تبلیغاتی سوسیال دموکراسی را که جنبه منحصر به فرد داشت از خارجه برای رفقای که در روسیه فعالیت می‌کردند می‌رساندیم»... (ضمناً در این مطالب منحصر به فرد نه تنها وسیع‌ترین تبلیغات سیاسی را

فقط در زمینه مبارزه اقتصادی می نمودید بلکه کار را به جایی رسانده بودید که این تبلیغات محدود را «از همه وسیع تر قابل استفاده» می دانستید. آقایان آیا شما متوجه نیستید که اصولاً همین استدلال شما - در شرایط شیوع مطالب منحصر به فردی از این نوع - لزوم پیدایش «ایسکرا» و لزوم مبارزه «ایسکرا» را علیه «رابوچیه دلو» به ثبوت می رساند؟... «از طرف دیگر فعالیت نشریاتی ما عملاً زمینه وحدت تاکتیکی حزب»... (وحدت اعتقاد به آن که تاکتیک عبارت است از پروسه رشد وظایف حزبی که با حزب در حال رشد است؟ وحدت گرانمایی است!)... «و بدین وسیله امکان ایجاد «سازمان پیکارجویی» را فراهم می ساخت که برای ایجاد آن اتحادیه تمام آن چه را که به طور کلی برای یک سازمان مقیم خارجه میسر است انجام می داد» («رابوچیه دلو» شماره ۱۰ ص ۱۵). این یک کوشش بیهوده ای است که برای خلط مبحث و فرار می شود! این که شما هر چه برایتان میسر بود کرده اید من هرگز در فکر انکارش نبوده ام. ولی من مدعی بوده و هستم که فهم کوتاه بین شما دایره «میسر» را محدود می کند. این خنده آور است که انسان درباره سازمان پیکارجویی صحبت کند که کارش مبارزه در راه «نزدیک ترین خواست های سیاسی» و یا «مبارزه اقتصادی علیه کارفرمایان و حکومت» باشد.

ولی اگر خواننده می خواهد شاهکارهای دلبستگی و عشق «اقتصادی» را به خرده کاری ببیند، در این صورت بدیهی است که باید توجه خود را از «رابوچیه دلو» ی التقاط و ناستوار به سوی «رابوچایا میسل» ثابت قدم و با عزم معطوف نماید. ر.م. در صفحه ۱۳ «ضمیمه جداگانه» نوشته بود: «اکنون دو کلمه درباره خود به اصطلاح روشنفکران انقلابی بگوییم. راست است که این روشنفکران انقلابی بارها در عمل نشان دادند که کاملاً آماده اند «با تراریسم برای نبرد قطعی دست به گریبان شوند». ولی همه بدبختی این جا است که روشنفکران انقلابی ما، که از طرف پلیس سیاسی بی رحمانه مورد تعقیب هستند، مبارزه علیه این پلیس سیاسی را به منزله مبارزه سیاسی علیه حکومت مطلقه می داند. و به همین جهت هم تاکنون این مسأله که «از کجا باید برای مبارزه علیه حکومت مطلقه نیرو گرفت؟» برای آنان لاینحل مانده است».

آیا به راستی، این تحقیر بزرگوارانه ستایشگر (ستایشگر به معنای بد) جنبش خود به خودی نسبت به مبارزه علیه پلیس بی مانند نیست؟ او حاضر است عدم مهارت ما را در پنهان کاری این طور تبرئه کند که در شرایط جنبش خود به خودی توده ای در حقیقت مبارزه علیه پلیس سیاسی آن قدرها هم مهم نیست!! بسیار و بسیار کم کسی پیدا خواهد

شد که این استنتاج عجیب و غریب را تصدیق کند زیرا مسأله نواقص سازمان‌های انقلابی ما بینهایت برای همه دردناک شده است. ولی اگر مثلاً مارتینف استنتاج مذکور را تصدیق نکند علتش فقط آن است که نمی‌تواند یا جسارت آن را ندارد عمق تزه‌ای خود را تا آخر ببیند. واقعاً هم مگر «وظیفه‌ای» نظیر این که توده خواست‌های مشخصی را عرضه دارد، که وعده نتایج محسوسی را بدهد، محتاج به این است که انسان برای ایجاد يك سازمان مستحکم، متمرکز و پیکارجوی انقلابیون تلاش مخصوصی به خرج دهد؟ مگر این «وظیفه» را آن توده‌یی هم که هیچ مبارزه‌ای علیه پلیس سیاسی نمی‌کند انجام نمی‌دهد؟ از این گذشته: اگر به جز عده معدودی رهبر، آن عده (اکثریت هنگفت) کارگرانی که به هیچ وجه قادر به «مبارزه علیه پلیس سیاسی» نیستند در راه این وظیفه مبارزه نمی‌کردند؛ مگر این وظیفه انجام‌پذیر بود؟ این گونه کارگران، افراد متوسط توده، قادرند در اعتصاب، در مبارزه توی خیابان‌ها، بر ضد پلیس و ارتش انرژی و فداکاری عظیمی از خود نشان دهند، قادرند (و فقط آنها می‌توانند) سرنوشت تمام جنبش ما را تعیین کنند، اما لازمه مبارزه علیه پلیس سیاسی داشتن صفات مخصوصی است، این مبارزه خواستار انقلابیون حرفه‌ای است. و تلاش ما باید نه فقط این باشد که توده خواست‌های مشخصی را «پیش بکشد» بلکه علاوه بر آن باید این باشد که توده کارگران به طور روزافزونی از این قبیل انقلابیون حرفه‌ای نیز «پیش بکشد». بدین طریق ما اکنون به مسأله تناسب بین سازمان انقلابیون حرفه‌ای و جنبش صددرصد کارگری رسیدیم. این مسأله، که در مطبوعات کم انعکاس یافته است، ما «سیاسیون» را خیلی به گفتگو و مباحثات با رفقای کم و بیش متمایل به اقتصادگرایی مشغول کرده بود. در پیرامون این مسأله به ویژه لازم است کمی صحبت شود. ولی قبلاً باید، با يك شاهد مثال دیگر، استدلال تر خود را درباره رابطه خرده کاری با اقتصادگرایی به پایان برسانیم.

آقای N.N. در «پاسخ» خود نوشته بود: «گروه «آزادی کار» خواستار مبارزه مستقیم بر ضد حکومت است بدون این که بسنجد که نیروی مادی لازم برای این مبارزه در کجا است و بدون این که نشان بدهد طرق این مبارزه کدام است؟». نویسنده که روی کلمات اخیر تکیه نموده است، ملاحظاتی هم درباره کلمه «طرق» ذکر می‌کند که از این قرار است، ملاحظاتی هم درباره کلمه «طرق» ذکر می‌کند که از این قرار است: «وجود هدف‌های پنهان کاری نمی‌تواند علت و توضیحی برای این کیفیت باشد زیرا در برنامه سخن از توطئه نیست بلکه از جنبش توده‌ای است. ولی توده نمی‌تواند از راه‌های پنهانی

برود. مگر اعتصاب پنهانی ممکن است؟ مگر تظاهرات و خواست‌های پنهانی ممکن است؟» (ص ۵۹ مجله "Vademecum"). نویسنده کاملاً به این «نیروی مادی» (برپا کنندگان اعتصابات و تظاهرات) و «طرق» مبارزه نزدیک شده ولی با وجود این دچار حیرت پریشانی آوری است زیرا وی در برابر جنبش توده‌ای «سرفرود می‌آورد» یعنی به این جنبش به مثابه چیزی که ما را از فعالیت انقلابی خود رهایی می‌بخشد می‌نگرد نه به مثابه چیزی که باید فعالیت انقلابی ما را تشویق نماید و آن را به پیش راند. اعتصاب پنهانی - برای شرکت‌کنندگان آن و برای اشخاصی که مستقیماً با آن در تماس می‌باشند - غیر ممکن است. اما برای توده کارگران روس این اعتصاب ممکن است «پنهانی» بماند (و اغلب هم می‌ماند)، زیرا حکومت تلاش می‌کند که هرگونه رابطه‌ای را با اعتصابیون قطع نماید، می‌کوشد هرگونه انتشار خبری را درباره اعتصاب غیر ممکن سازد. این جا است که «مبارزه» مخصوصی «علیه پلیس سیاسی» لازم است، مبارزه‌ای که هرگز همان توده وسیعی که در اعتصاب شرکت می‌نماید نخواهد توانست فعالانه انجام دهد. سازمان این مبارزه را باید اشخاصی که به طور حرفه‌ای به فعالیت انقلابی مشغول هستند «طبق تمام قواعد فن» فراهم آورند. لزوم فراهم نمودن سازمان این مبارزه از این که اکنون توده خود به خود به مبارزه جلب می‌شود کمتر نشده است. برعکس، در نتیجه این امر، سازمان لازم‌تر می‌شود، زیرا اگر ما سوسیالیست‌ها نتوانیم مانع این شویم که پلیس هرگونه اعتصاب و هرگونه تظاهراتی را مخفی سازد (و گاهی خودمان نیز آن را به طور مخفی آماده نکنیم) در این صورت در پیشگاه توده وظایف مستقیم خویش را انجام نداده‌ایم. و اما ما قادر به انجام این کار هستیم زیرا توده‌ای که خود به خود بیدار می‌گردد از صفوف خود نیز به تعداد روزافزونی «انقلابیون حرفه‌ای» بیرون خواهد داد (به شرط این که ما به فکر این نیفتیم که با آهنگ‌های مختلف کارگران را دعوت به درجا زدن نماییم).

ج) سازمان کارگران و سازمان انقلابیون

هرگاه مفهوم مبارزه سیاسی برای سوسیال دموکرات تحت‌الشعاع مفهوم «مبارزه اقتصادی علیه کارفرمایان و حکومت» قرار گیرد در این صورت طبعاً باید انتظار داشت که مفهوم «سازمان انقلابیون» هم برای وی کم و بیش تحت‌الشعاع مفهوم «سازمان کارگران» قرار گیرد. و این قضیه مورد واقعی هم پیدا می‌کند، به قسمی که، هنگامی سخن

درباره سازمان، درست مثل این است که ما به زبان‌های گوناگون حرف می‌زنیم. مثلاً هم اکنون صحبت با يك نفر اقتصاددان بسیار ثابت عقیده‌ای را به خاطر دارم که سابقاً موفق به شناساییش نشده بودم. صحبت به رساله «کی انقلاب سیاسی را انجام خواهد داد؟» کشید و ما هر دو به زودی به این عقیده رسیدیم که نقص عمده این رساله همانا نادیده گرفتن مسئله سازمان است. ما تصور می‌کردیم که دیگر با یکدیگر همفکریم ولی... صحبت ادامه پیدا می‌کند و معلوم می‌شود که نظر ما با یکدیگر متفاوت است. هم صحبت من مؤلف را متهم می‌سازد که موضوع صندوق‌های اعتصابی، انجمن‌های تعاونی و امثال آن را نادیده گرفته است و حال آن که نظر من به سازمان انقلابین بود که برای «عملی نمودن» انقلاب سیاسی ضرور است. و از آن هنگامی که این اختلاف نظر آشکار شد، من دیگر به خاطر ندارم که به طور کلی حتی در يك مسئله اصولی با این اقتصاددان توافق نظر حاصل نموده باشم!

سرچشمه اختلافات ما از کجا بود؟ از این جا که اقتصاددانان پیوسته در مسایل سازمانی نیز مانند مسایل سیاسی از سوسیال دموکراتیسم به تریدیونیسم منحرف می‌شوند. مبارزه سیاسی سوسیال دموکراسی به مراتب دامنه‌دارتر و پیچیده‌تر از مبارزه اقتصادی کارگران علیه کارفرمایان و حکومت است. به همین ترتیب (و در نتیجه این) هم سازمان حزب انقلابی سوسیال دموکراتیک ناگزیر باید از نوع دیگر و غیر از سازمانی باشد که کارگران برای این مبارزه دارند، سازمان کارگران باید اولاً حرفه‌ای باشد؛ ثانیاً به قدر ممکن باید دامنه‌اش وسیع باشد؛ ثالثاً باید حتی المقدور کمتر پنهان باشد (بدیهی است من چه در این جا و چه پایین تر فقط روسیه استبدادی را در نظر دارم). برعکس، سازمان انقلابیون باید پیش از هر چیز و به طور عمده اشخاصی را در برگیرد که حرفه آنها فعالیت انقلابی باشد. (به همین جهت هم من از سازمان انقلابیون صحبت می‌کنم و منظورم هم انقلابیون سوسیال دموکرات است). در مقابل این علامت که برای همه اعضای چنین سازمانی عمومیت دارد باید هر گونه تفاوت بین کارگران و روشنفکران به کلی زدوده شود، تفاوت حرفه‌ای جداگانه آنها که دیگر جای خود دارد. این سازمان حتماً باید آن قدرها وسیع نباشد و حتی المقدور با پنهان‌کاری بیشتری فعالیت کند. این وجوه تمایز سه گانه را مورد دقت قرار دهیم.

در کشورهایی که آزادی سیاسی وجود دارد فرق بین سازمان حرفه‌ای و سیاسی و کاملاً روشن است، همان طور که فرق بین تریدیونیون‌ها و سوسیال دموکراسی روشن

است. مناسبات آخری‌ها با اولی‌ها بدیهی است که در ممالک گوناگون، بر حسب شرایط تاریخی و حقوقی و شرایط دیگر، به طور ناگزیر تغییر شکل می‌یابد. این مناسبات ممکن است کم و بیش نزدیک، پیچیده و غیره باشد (از نقطه نظر ما این مناسبات باید هر قدر ممکن است نزدیک‌تر و حتی المقدور کمتر پیچیده باشد). لیکن درباره این که در کشورهای آزاد سازمان اتحادیه‌های حرفه‌ای با سازمان حزب سوسیال دموکرات منطبق شود جای سخنی هم نمی‌تواند باشد. اما در روسیه در نظر اول ستم‌گری حکومت مطلقه هر گونه تفاوتی را بین سازمان سوسیال دموکراتیک و اتحادیه کارگری از میان می‌برد زیرا هر گونه اتحادیه‌های کارگری و هر گونه محفلی ممنوع است و نمودار عمده و آلت مبارزه اقتصادی کارگران یعنی اعتصاب به طور کلی جنایت (و گاهی هم جنایت سیاسی!) محسوب می‌شود. بدین طریق شرایط کشور ما از یک طرف فکر کارگران را، که به مبارزه اقتصادی مشغولند، غالباً به سوی مسایل سیاسی «سوق می‌دهد» و از طرف دیگر فکر سوسیال دموکرات‌ها را به اختلاط تردیونیونیسم با سوسیال دموکراتیسم «سوق می‌دهد» (و هنگامی که کریچفسکی‌ها و مارتینف‌های ما و شرکاء آنها با حرارت از «سوق دادن» نوع اول دم می‌زنند متوجه «سوق دادن» نوع دوم نیستند). واقعاً هم اشخاصی را در نظر مجسم کنید که ۹۹ صدم وقتشان غرق مبارزه «اقتصادی علیه کارفرمایان و حکومت» شده است. عده‌ای از آنها طی تمام دوره فعالیت خود (۶-۴ ماه) یک بار هم فکرشان به مسئله لزوم ایجاد سازمان پیچیده‌تری از انقلابیون سوق نیافته است؛ عده دیگر آنها شاید فکرشان به نوشته‌های نسبتاً رایج برنشتینی «سوق می‌یابد» و از روی آنها ایمان راسخی به اهمیت فوق‌العاده «سیر پیشرو و مبارزه عادی روزمره» پیدا می‌کند؛ سرانجام شاید دسته سوم آنها هم شیفته این ایده و سوسه‌انگیز شوند که نمونه جدیدی از «رابطه درونی محکم با مبارزه پرولتاری» یعنی رابطه میان جنبش حرفه‌ای و سوسیال دموکراتیک را به جهانیان نشان دهند. ممکن است این اشخاص این طور استدلال نمایند که هر قدر کشور دیرتر پا به عرصه سرمایه‌داری و بالنتیجه به عرصه جنبش کارگری بگذارد به همان نسبت سوسیالیست‌ها بیشتر می‌توانند در جنبش حرفه‌ای شرکت جسته و از آن پشتیبانی کنند و به همان نسبت هم ممکن است و باید اتحادیه‌های حرفه‌ای غیر سوسیال دموکراتیک کمتر شود. چنین استدلالی تا این جا کاملاً صحیح است ولی بدبختی در این است که اشخاص نامبرده از این هم جلوتر رفته و در آرزوی آمیختن کامل سوسیال دموکراتیسم و تردیونیونیسم هستند ما هم اکنون در مثال «آیین‌نامه اتحادیه مبارزه سانکت پتربورگ»،

خواهیم دید که نظایر این تخیلات در نقشه‌های سازمانی ما چه انعکاس مضر می‌یابد. سازمان‌های کارگری مختص مبارزه اقتصادی باید سازمان‌های حرفه‌ای باشند. هر کارگر سوسیال دموکرات باید به قدر امکان به این سازمان‌ها یاری نماید و در آنها به طور فعال کار کند. این درست است. لیکن این به هیچ وجه به نفع ما نیست که خواستار آن شویم که اعضای اتحادیه‌های «صنفی» فقط سوسیال دموکرات‌ها باشند: این امر دایره نفوذ و تأثیر ما را در توده محدود خواهد ساخت. بگذار هر کارگری که به لزوم اتحاد برای مبارزه علیه کارفرمایان و حکومت پی می‌برد در اتحادیه صنفی شرکت نماید. اگر اتحادیه‌های صنفی همه کسانی را، که فهمشان ولو فقط تا این درجه ابتدایی رسیده باشد، متحد نمی‌ساختند، اگر این اتحادیه‌های صنفی سازمان‌هایی بسیار وسیع نبودند، آن وقت خود هدف اتحادیه‌های صنفی هم غیر قابل حصول می‌شد. و هر قدر که این سازمان‌ها وسیع‌تر باشد همان قدر نفوذ و تأثیر ما نیز در آنها وسیع‌تر می‌گردد، نفوذ و تأثیری که نه فقط به وسیله توسعه «خود به خودی» مبارزه اقتصادی بلکه علاوه بر آن به وسیله تأثیر و نفوذ مستقیم و آگاهانه اعضای اتحادیه در رفقای خود اعمال می‌شود. لیکن در صورت کثرت عده افراد سازمان، مراعات پنهان کاری کامل (که آمادگی به مراتب بیشتری را از آن چه برای شرکت در مبارزه اقتصادی لازم است ایجاب می‌نماید) غیر ممکن است. آیا این تضاد بین لزوم کثرت عده افراد و پنهان کاری کامل را چگونه باید با هم دمساز نمود؟ چگونه باید به این مقصود رسید که برای سازمان‌های صنفی هر قدر ممکن است کمتر پنهان کاری لازم باشد؟ برای این منظور به طور کلی تنها دو راه ممکن است موجود باشد: یا اتحادیه‌های صنفی قانوناً مجاز شوند (که این امر در بعضی کشورها مقدم بر مجاز شدن اتحادیه‌های سوسیالیستی و سیاسی بوده است) و یا این که تشکیلات پنهان بماند ولی به اندازه‌ای «آزاد» و کمتر دارای صورت رسمی و به قول آلمان‌ها lose باشد که لزوم پنهان کاری برای توده اعضا آن تقریباً به درجه صفر برسد.

قانوناً مجاز شدن اتحادیه‌های کارگری غیر سوسیالیستی و غیر سیاسی در روسیه، هم اکنون آغاز شده است و جای هیچ گونه شبهه‌ای نیست که هر گام جنبش کارگری سوسیال دموکراتیک ما، که به سرعت رو به رشد می‌رود، باعث فزونی و ترغیب کوشش‌هایی می‌شود که برای این مجاز شدن به عمل می‌آید؛ کوشش‌هایی که به طور عمده از طرف هواداران رژیم کنونی ولی تا حدودی هم از طرف خود کارگران و نیز از طرف روشنفکران لیبرال به عمل می‌آید. پرچم این مجاز شدن اکنون دیگر از طرف

واسیلف‌ها و زوباتف‌ها افراشته شده و آقایان اوزروف‌ها و ورمس‌ها وعده یاری به آن را داده‌اند و میان کارگران هم اکنون دیگر پیروان جریان نوین وجود دارند. و ما از این به بعد نمی‌توانیم این جریان را به حساب نیاوریم و تصور هم نمی‌رود که درباره این که چگونه این جریان به حساب آورده شود میان سوسیال دموکرات‌ها دو عقیده وجود داشته باشد. ما موظفیم هر گونه شرکت زوباتف‌ها و واسیلف‌ها، ژاندارم‌ها و کشیش‌ها را در این جریان فاش و برملا سازیم و نیات حقیقی این شرکت کنندگان را به کارگران بفهمانیم. ما همچنین موظفیم هر گونه نغمه‌های آشتی طلبانه و «هماهنگی طلبانه» ای را که در جلسه‌های علنی کارگران از گفته‌های فعالین لیبرال تراوش می‌کند فاش و برملا سازیم - خواه آنها این نغمه‌ها را از روی اعتقاد صدیقانه خود به لزوم همکاری مسالمت آمیز طبقات بسرایند و خواه از روی تمایلی که به خوش رقصی در مقابل رؤسا دارند و بالاخره خواه از روی ناشیگری سرانجام ما موظفیم کارگران را از دامی که اغلب پلیس برای آنها می‌گسترده بر حذر سازیم زیرا پلیس در این جلسات علنی و مجامع مجاز «اشخاص با حرارت» را پاییده و می‌کوشد فتنه‌انگیزان را از راه سازمان‌های علنی به سازمان‌های غیر علنی نیز داخل نماید.

ولی انجام این عمل هرگز نباید موجب فراموش شدن این نکته بشود که آخرالامر قانوناً مجاز شدن جنبش کارگری فایده‌اش همانا عاید ما است نه زوباتف‌ها. برعکس، ما به وسیله تبلیغات افشاکننده خود علف هرز را از گندم جدا می‌کنیم. علف هرز را ما هم اکنون نشان دادیم. و اما گندم عبارت است از جلب توجه قشرهای هر چه وسیع تر و عقب مانده ترین کارگران به مسایل اجتماعی و سیاسی، این عبارت است از آزاد کردن ما انقلابیون از قید کارهایی که در ماهیت امر مجاز است (انتشار کتب مجاز، تعاون متقابل و امثال اینها) و بسط و توسعه آنها ناگزیر برای تبلیغات بیش از پیش مطلب به دست ما خواهد داد. از این لحاظ ما می‌توانیم و باید به زوباتف‌ها و اوزروف‌ها بگوییم: سعی کنید، آقایان، سعی کنید! تا وقتی که شما برای کارگران دام می‌گسترانید (اعم از این که به مفهوم فتنه‌انگیزی آشکار باشد یا به مفهوم فاسد نمودن «شرافتمندانه» اذهان کارگران از طریق «استروویسم») ما در افشای شما می‌کوشیم. وقتی که شما - ولو به شکل «مانور خایفانه» هم باشد - گامی واقعی به جلو برمی‌دارید، ما خواهیم گفت: بفرمایید! گام واقعی به جلو ولو کوچک هم باشد فقط می‌تواند توسعه واقعی میدان عمل کارگران باشد. هر گونه توسعه‌ای از این قبیل هم به نفع ما تمام خواهد شد و پیدایش مجامع علنی را که در

آن دیگر فتنه‌انگیزان سوسیالیست‌ها را به چنگ نیاورده بلکه سوسیالیست‌ها برای خود مریدانی به چنگ می‌آورند تسریع خواهد کرد. خلاصه کلام کار ما اکنون این است که علیه علف‌های هرز مبارزه کنیم. کار ما این نیست که در گلدان‌های توی اتاق گندم سبز کنیم. با ریشه کن کردن علف‌های هرز ما زمین را برای رشد و رویاندن آتی بذر گندم تمیز می‌کنیم. و مادام که آفاناسی ایوانویچ‌ها به اتفاق پولخریه ایوانووناها^(۱) به رویاندن گیاه در اطاق مشغول می‌باشند، ما باید دروگرهایی آماده نماییم که هم بتوانند علف‌های هرز امروزی را ریشه کن نمایند و هم گندم فردا را درو کنند.^(۲)

پس ما به وسیله مجاز ساختن نمی‌توانیم مسئله ایجاد يك سازمان حرفه‌ای را که حتی المقدور دارای پنهان‌کاری کمتر و وسعت بیشتری باشد حل نماییم (ولی اگر زوباتف‌ها و اوزروف‌ها، ولو تا حدی، چنین راه حلی را برای ما ممکن می‌ساختند ما بسی خرسند می‌گشتیم و برای این هم تا ممکن است ما باید با شدت بیشتری علیه آنها پیکار نماییم!). تنها راه حلی که باقی می‌ماند سازمان‌های پنهانی حرفه‌ای است و ما باید به کارگرانی که هم اکنون دارند در این راه قدم می‌گذارند (و ما در این باره اطلاع صحیح داریم) همه نوع یاری و مساعدت نماییم. سازمان‌های حرفه‌ای نه فقط می‌توانند فایده هنگفتی در امر توسعه و تحکیم مبارزه اقتصادی برسانند، بلکه می‌توانند دستیاران مهمی هم برای تبلیغات سیاسی و تشکیلات انقلابی بشوند. برای رسیدن به این نتیجه و برای این که نهضت حرفه‌ای را که در کار آغاز شدن است به مجرای که برای سوسیال دموکراسی

۱ - آفاناسی ایوانویچ و پولخاریا ایوانانا: از خانواده‌های پدرشاهی ملاکین خرده‌پای ولایات روسیه بودند که در داستان ن. گوگل موسوم به «ملاکین کهنه اشراف» توصیف شده است.

۲ - مبارزه «ایسکرا» با علف‌های هرز موجب شد که «رابوچیه دلو» علیه «ایسکرا» این حمله خشم‌آلود را بکند: «ولی برای «ایسکرا» تلاش‌های ناچیز عمال زوباتف جهت «مجاز نمودن» جنبش کارگری بیشتر شاخص زمان است تا این حوادث عظیم (بهارى)؛ این واقعیات درست گواه بر آنند که جنبش کارگری در نظر حکومت به میزان بسیار تهدید آمیزی رسیده است» («دوکنگره»، ص ۲۷) گناه همه اینها به گردن «تعصب» این متعصبینی است که «گوششان به فرامین آمرانه زندگی شنوا نیست». اینها با سماجت تمام می‌خواهند ساقه‌های يك ذرعی گندم را نادیده بگیرند و دارند با علف‌های هرز يك وجبی می‌جنگند! آیا این «احساس مخلوط و مخدوشی از دورنمای آینده جنبش کارگری روس» (همانجا ص ۲۷) نیست؟

مطلوب است سوق دهیم، پیش از هر چیز لازم است مهمل بودن آن نقشه سازمانی را که اینک تقریباً پنج سال است اقتصاددانان پتربورگ با آن ور می روند به طور روشنی در نظر خود مجسم نماییم. این نقشه، هم در «آیین نامه صندوق کارگران» منتشره در ماه ژوئیه سال ۱۸۹۷ (لیستک «رابوچیه گو» شماره ۹-۱۰ ص ۴۶ - استخراج از شماره ۱ «رابوچایا میسل») و هم در «آیین نامه سازمان متحد کارگری» منتشره در ماه اکتبر سال ۱۹۰۰ (ورقه مخصوصی که در سانکت پتربورگ چاپ شده و در شماره ۱ «ایسکرا» به آن اشاره شده است) بیان گردیده است. نقص عمده هر دوی این آیین نامه ها عبارت از تشریح جزئیات سازمان وسیع کارگری و مخلوط نمودن سازمان انقلابیون با آن است. آیین نامه دوم را که بهتر تهیه و تدوین شده است بگیریم. این آیین نام مشتمل بر ۵۲ ماده می باشد: ۲۳ ماده آن ترتیب و طرز انجام کار و حدود وظایف «محمل های کارگری» را که در هر یک از فابریک ها تشکیل داده می شوند («و عده هر یک از ۱۰ نفر بیشتر نیست») و نیز «گروه های مرکزی (فابریکی)» را انتخاب می کنند شرح می دهد. در ماده ۲ گفته می شود که «گروه مرکزی بر تمام اموری که در فابریک یا کارخانه وی روی می دهد نظارت نموده و وقایع نگار حوادث فابریک است». «گروه مرکزی هر ماهه وضع صندوق را به تمام پرداخت کنندگان گزارش می دهد» (ماده ۱۷) و غیره. ۱۰ ماده به «سازمان ناحیه ای» تخصیص داده شده و ۱۹ ماده مربوط است به ارتباط بینهایت پیچیده «کمیته سازمان کارگری» با «کمیته اتحاد مبارزه سانکت پتربورگ» (که از طرف هر ناحیه و از طرف «گروه های اجرایی» یعنی «گروه های مبلغین و برای ارتباط با ولایات، و خارجه و برای اداره کردن انبارها و نشریات و صندوق» انتخاب می شوند).

سوسیال دموکراسی = «گروه های اجرایی» در مورد مبارزه اقتصادی کارگران! مشکل بود بتوان از این بهتر نشان داد که چگونه اندیشه يك اقتصاددان از سوسیال دموکراتیسم به تردیونیونیسم منحرف می گردد و چگونه او از هر نوع تصویری مبنی بر این که سوسیال دموکرات باید پیش از هر چیز در فکر ایجاد سازمانی از انقلابیون یعنی سازمانی باشد که بتواند بر تمام مبارزه آزادی بخش پرولتاریا رهبری کند، عاری است. سخن گفتن درباره «آزادی سیاسی طبقه کارگر»، و مبارزه علیه «خودسری تزاری» و در عین حال نوشتن این گونه آیین نامه ها برای سازمان، معنیش نداشتن هیچ گونه اطلاعی از وظایف حقیقی سیاسی سوسیال دموکراسی است. در هیچ يك از این پنجاه و اندی ماده كوچك ترین اثری هم از فهم این موضوع یافت نمی شود که تبلیغات سیاسی پردامنه ای در میان توده ها لازم

است تا تمام جوانب حکومت مطلقه روسیه و تمام سیمای طبقات گوناگون اجتماعی را در روسیه روشن سازد. نه تنها هدف‌های سیاسی بلکه حتی هدف‌های تردیونیونی نیز با چنین آیین‌نامه‌ای قابل اجرا نیست، زیرا هدف‌های تردیونیونی، سازمانی را بر حسب حرفه‌ها ایجاد می‌نماید که به هیچ وجه اشاره‌ای هم به آن نشده است.

ولی تصور نمی‌رود هیچ چیز شاخص‌تر از ثقل و سنگینی حیرت‌انگیز تمامی این «سیستم» باشد که می‌کوشد هر فابریک جداگانه‌ای را به وسیله یک رشته دایمی از قواعد یک دست و به درجه مضحکی ناچیز و به وسیله سیستم انتخابات سه درجه‌ای، با «کمیته» متصل سازد. اندیشه‌ای که عرصه تنگ اقتصادگرایی آن را در منگنه خود فشرده است، در این جا با چنان جزئیاتی مربوط می‌شود که از سرپای آن قرطاس بازی و پشت میز نشینی تراوش می‌کند. در عمل البته سه چهارم همه این ماده‌ها هرگز به کار نمی‌روند ولی در عوض، یک چنین سازمان «پنهانی» که در هر فابریک دارای گروه مرکزی می‌باشد کار ژاندارم‌ها را برای وارد ساختن ضربه‌های وسیع آسان می‌کند. رفقای لهستانی این مرحله از نهضت را که در آن همه سرمست تأسیس شبکه وسیعی از صندوق‌های کارگری بودند، طی کرده‌اند ولی خیلی زود از این فکر منصرف شدند زیرا دیدند که با این عمل فقط بهره فراوانی عاید ژاندارم‌ها می‌نماید. اگر ما بخواهیم سازمان‌های دامنه‌دار کارگری داشته باشیم و بخواهیم در معرض ضربه‌های وسیع قرار گیریم و موجب خشنودی ژاندارم‌ها گردیم، باید سعی مان این باشد که این سازمان‌ها به هیچ وجه صورت رسمی نداشته باشند. ولی آیا در این صورت انجام وظیفه برای آنها ممکن خواهد بود؟ اینک نظری به این وظایف بیفکنید: «... نظارت بر تمام اموری که در فابریک می‌دهد و وقایع نگار حوادث آن بودن» (ماده ۲ آیین‌نامه). آیا حتماً باید به این عمل صورت رسمی داد؟ آیا نمی‌شود این عمل را به وسیله درج اخبار در روزنامه‌های غیر علنی و بدون تشکیل دسته‌های مخصوصی برای انجام آن خیلی بهتر عملی نمود؟... «...» رهبری بر مبارزه‌ای که کارگران برای بهبود وضعیت خود در کارخانه می‌نمایند» (ماده ۳ آیین‌نامه). باز هم لزومی به رسمیت ندارد. این را که کارگران در صدد خواستن چه چیزهایی هستند، هر مبلغی که اندکی فهمیده باشد از یک صحبت عادی می‌تواند کاملاً دریابد و پس از دریافت می‌تواند آن را به سازمان محدود و نه وسیع انقلابیون اطلاع دهد تا اوراق مربوط را برسانند. «... تشکیل صندوق... و أخذ ۲ کپک از هر روبل». (ماده ۹ آیین‌نامه) و سپس دادن گزارش ماهیانه وضعیت صندوق برای همه (ماده ۱۷)، اخراج

اعضایی که حق عضویت نمی پردازند (ماده ۱۰) و غیره. این جا است که بهشت برین را به پلیس می دهند، زیرا چیزی آسان تر از این نیست که به تمام این امور مخفی «صندوق مرکزی فابریک» رخنه نموده پول ها را ضبط کنند و بهترین اشخاص را هم دستگیر نمایند. آیا بهتر نیست تمبرهای يك کپکی یا دو کپکی دارای مهر سازمان معین (خیلی محدود و مخفی) منتشر شود یا بدون تمبر و جوهری گرد آورده شود و بعد روزنامه غیر علنی صورت حساب آن وجوه دریافتی را به وسیله رمز به چاپ رساند؟ در این صورت همان منظور حاصل می گردد و برای ژاندارم ها هم صدر بار مشکل تر خواهد بود سر رشته را کشف نمایند.

من می توانستم برای روشن شدن بیشتر موضوع به بررسی این آیین نامه ادامه دهم ولی تصور می کنم همین قدر هم که گفته شده کافی است. وجود هسته كوچك بهم پیوسته ای از کارگران کاملاً مطمئن، آزموده و آبدیده، که در نواحی عمده دارای اشخاص مطمئنی بوده و بر طبق تمام قواعد پنهان کاری کامل با سازمان انقلابیون بوده و مربوط باشد کاملاً می تواند، با استفاده از مساعدت کاملاً وسیع توده بدون داشتن هیچ گونه صورت رسمیتی، کلیه وظایفی را که بر عهده سازمان حرفه ای است انجام دهد و بعلاوه آن را چنان که مطلوب سوسیال دموکراسی است انجام دهد. فقط بدین وسیله است که می توان علیرغم تمام ژاندارم ها، به تحکیم و توسعه جنبش حرفه ای سوسیال دموکراتیک نایل گردید.

به من اعتراض خواهند کرد که: سازمانی به این درجه lose^(۱) که به هیچ وجه صورت رسمیت به خود نگرفته باشد و حتی اعضای معلوم و ثبت شده نداشته باشد، نام سازمان نمی تواند به خود بگیرد، شاید این طور باشد. من پی نام نمی روم. ولی این «سازمان بدون عضو» هر چه که لازم است انجام خواهد داد و از همان آغاز امرار ارتباط محکم تردیونیون های آینده ما را با سوسیالیسم تأمین خواهد نمود. و هر کس هم که در دوره حکومت مطلقه طالب يك سازمان وسیع کارگری با انتخابات و رسیدگی به حساب و أخذ رای عمومی و غیره باشد، صاف و ساده، يك خیالباف اصلاح ناپذیر است.

نتیجه اخلاقی که از این جا به دست می آید ساده است: اگر ما کار را از پی ریزی محکم سازمان استوار متشکل از انقلابیون شروع کنیم، خواهیم توانست استواری جنبش

را من حیث المجموع تأمین نموده هم هدف‌های سوسیال دموکراتیک را عملی سازیم و هم هدف‌های تردیونیونی را و اما اگر کار را از سازمان وسیع کارگری که به اصطلاح از همه بیشتر در «دسترس» توده باشد (و در عمل از همه بیشتر در دسترس ژاندارم‌ها بوده و انقلابیون را از همه بیشتر در دسترس پلیس قرار بدهد) شروع کنیم، آن گاه ما نه این هدف و نه آن دیگری، هیچ یک را عملی نخواهیم کرد، از خرده کاری خلاص نخواهیم شد و با پراکندگی و اضمحلال دایمی خود فقط تردیونیونی‌هایی را از نوع زوباتف یا اوزروف می‌توانیم بیش از همه در دسترس توده قرار دهیم.

آیا وظایف این سازمان انقلابیون اصولاً باید چه باشد؟ در این باره ما اکنون مفصلاً بحث خواهیم کرد. ولی نخست یکی دیگر از قضاوت‌های کاملاً تپیک تروریست خودمان را که باز هم در همسایگی کاملاً تردیک اقتصاددانان قرار گرفته است (چه سرنوشت حزن‌انگیزی!) مورد بررسی قرار دهیم. در مجله «سوابدا» که برای کارگران چاپ می‌شود (شماره ۱) مقاله‌ای تحت عنوان «سازمان» درج گردیده که نگارنده آن می‌خواهد از آشنایان خود یعنی کارگران اقتصاددان ایوانوزنسک دفاع نماید.

او می‌نویسد: «بد است وقتی که جماعت خاموش و جاهل است و جنبش از پایین‌تر بر نمی‌خیزد. مثلاً ملاحظه کنید: دانشجویان به مناسبت عید یا رسیدن تابستان از کوی دانشگاه به خانه‌های خود می‌روند و جنبش کارگری متوقف می‌شود. آیا یک چنین جنبش کارگری که از کنار به تکان آید می‌تواند یک نیروی واقعی باشد؟ از کجا می‌تواند... هنوز راه رفتن با پای خود را نیاموخته باید زیر بازویش را گرفت. در همه کارها وضع بدین منوال است دانشجویان که رفتند کار متوقف می‌ماند؛ قسمتی از سرشیر یعنی مستعدترین اشخاص را که گرفتند شیر ترش می‌شود؛ «کمیته» را که بازداشت نمودند تا کمیته جدیدی تشکی شود باز هم خاموشی و سکوت حکمروا است؛ آن هم معلوم نیست چه کمیته‌ای تشکیل شود شاید هیچ شباهتی هم به کمیته سابق نداشته باشد: آن یکی این طور می‌گفت این یکی عکس آن را می‌گوید. رابطه دیروز با امروز از دست می‌رود، تجربه گذشته درس آینده نمی‌شود. و علت همه اینها هم آن است که در عمق یعنی در میان جماعت ریشه دوانده نشده است، آن که کار می‌کند صد نفر ابله نیست بلکه ده نفر عاقل است. ده نفر را همیشه می‌توان به دام انداخت اما وقتی سازمان جماعت را فراگیرد و همه کار ناشی از جماعت باشد، آن وقت هیچ کس یارای آن را

نخواهد داشت که جنبش را از بین ببرد» (ص ۶۳).

واقعیات صحیحاً شرح داده شده و خرده کاری ما بد تصویر نشده است. اما نتیجه گیری های آن، چه از لحاظ غیر عقلایی بودن و چه از لحاظ ناسنجیدگی سیاسی خود همان در خور «رابوچایا میسل» است. این متتها درجه غیر عقلایی است زیرا نویسنده يك مسأله فلسفی و اجتماعی و تاریخی را درباره «ریشه» و «عمق» آن با يك مسأله فنی - سازمانی دایر به مبارزه بهتر علیه ژاندارمها مخلوط می سازد. این متتهای ناسنجیدگی سیاسی است زیرا نویسنده به جای این که علیه رهبران بد دست به دامن رهبران خوب شود، عموماً علیه رهبران دست به دامن «جماعت» می شود. همان طور که ایده تبدیل تبلیغات سیاسی به ترور تهییج کننده ما را از لحاظ سیاسی به عقب می کشاند، همان طور هم این موضوع به منزله کوششی است برای عقب کشاندن ما از لحاظ سازمانی. راستش این است که من خود يك «embarras de richesses»^(۱) واقعی احساس می کنم و نمی دانم تجزیه و تحلیل این اباطیلی را که «سوبدا» به ما عرضه می دارد از کجا شروع نمایم. برای وضوح مطلب سعی می کنم از يك مثال شروع کنم. آلمان ها را بگیرید. امیدوارم منکر این نشوید که سازمان آنها جماعت را فرا می گیرد، همه کار ناشی از جماعت است، جنبش کارگری راه رفتن با پای خود را یاد گرفته است؟ در عین حال ببینید چگونه این جماعت میلیونی به آن «ده نفر» پیشوای با تجربه سیاسی خویش ارزش می دهد و چقدر سخت و محکم از آنها پشتیبانی می کند! بارها می شد که در مجلس نمایندگان احزاب متخاصم به سوسیالیست ها طعنه می زدند که: «عجب دموکرات های خوبی هستید! جنبش طبقه کارگر برای شما فقط حرف است، والا در عمل میدان داری با همان يك مشت سر دسته است. سال می گذرد، ده سال می گذرد باز همان ببل و همان لیکنخت سر کارند. این نمایندگان شما که به اصطلاح از طرف کارگران انتخاب شده اند از مأمورینی هم که امپراتور تعیین می کند تغییر ناپذیرترند!». لیکن آلمانی ها این تلاش های عوام فریبانه را که برای برانگیختن «جماعت» در مقابل «سر دسته ها» و دامن زدن غریزه های ناپسندیده و شهرت طلبانه در جماعت و از بین بردن استواری و پایداری جنبش به وسیله سلب اعتماد توده ها نسبت به «ده نفر عاقل» به عمل می آمد، فقط با لبخند تحقیرآمیز استقبال می کردند. فکر سیاسی آلمان ها اکنون به قدر کفایت تکامل

یافته و اندوخته کافی از آزمایش سیاسی دارند تا به این موضوع پی ببرند که در جامعه کنونی برای هیچ طبقه‌ای اگر يك «ده نفر» پیشوای با قریحه و استعداد (اشخاص با قریحه و استعداد هم صد تا صد تا به دنیا نمی آیند)، کار آزموده، از لحاظ حرفه خود آماده، در مکتب طولانی تعلیم گرفته و با همدیگر هماهنگ نداشته باشد، مبارزه پایدار ممکن نخواهد بود. آلمان‌ها هم در بین خود عوام‌فریبانی را دیده بودند که به «صدها ابله» تملق گفته آنها را بالا دست «ده عاقل» قرار می‌دادند و به «مشت پولادین» توده خویشايند می‌گفتند و آن را (مانند موسست و یا هاسلمان) برای اعمال «انقلابی» ناسنجیده تحريك می‌کردند و بر ضد پیشوایان با استقامت و پایدار تخم عدم اعتماد می‌کاشتند. و فقط در سایه مبارزه سرسخت و آشتی‌ناپذیری علیه همه و هرگونه عناصر عوام فریب درون سوسیالیسم بود که سوسیالیسم آلمان تا این درجه رشد نمود و مستحکم شد. آن وقت در چنین دورانی که تمام بحران سوسیال دموکراسی روس معلول آن است که توده‌هایی که به خودی خود بیدار شده‌اند فاقد رهبران به قدر کفایت آماده، ترقی کرده و آزموده هستند، خردمندانی پیدا می‌شوند که با ژرف‌اندیشی بهلولی خویش بزرگوارانه اظهار می‌دارند: «بد است وقتی که جنبش از پایین تر نمی‌خیزد!»

این که «کمیته دانشجویان به درد نمی‌خورد و پایدار نیست» کاملاً حرف حسابی است. ولی از این جا چنین برمی‌آید که کمیته‌ای مرکب از انقلابیون حرفه‌ای لازم است و در این مورد هیچ فرقی نمی‌کند که آن شخصی که خود را انقلابی حرفه‌ای بار می‌آورد دانشجوی باشد یا کارگر. اما شما چنین نتیجه‌گیری می‌کنید که جنبش کارگری نباید از کنار به تکان آید! شما، بنابر ساده‌لوحی سیاسی خودتان، احساس هم نمی‌کنید که به نفع اقتصاددانان ما و خرده کارهای ما کار می‌کنید. اجازه بدهید پیرسیم که این «تکانی» که از جانب دانشجویان ما به کارگران وارد آمده چه بوده است؟ تنها آن بوده است که دانشجوی اطلاعات جسته گریخته‌ای را که از سیاست داشت و خرده ریزه‌هایی را که از ایده‌های سوسیالیستی عایدش شده بود «زیرا غذای عمده فکری دانشجوی امروزی مارکسیسم علنی است که آن هم چیزی جز الفاء و خرده‌ریزی‌هایی از مارکسیسم نمی‌تواند بدهد» برای کارگر می‌برد. تازه يك چنین «تکان از کنار» هم در جنبش ما چندان زیاد نبوده، بلکه برعکس خیلی کم و به حد شرم‌آور و ننگینی کم بود زیرا که ما با اصراری بیش از حد در شیره خود می‌جوشیدیم و در قبال «مبارزه اقتصادی کارگران علیه کارفرمایان و حکومت»، که يك مبارزه بدوی است، بی‌اندازه برده‌وار سر فرود

می آریم. برای دادن يك چنین «تکائی» ما انقلابیون حرفه ای باید هم خود را صد بار بیشتر مصروف نماییم و مصروف خواهیم کرد. لیکن شما همانا به این علت که اصطلاح زشتی مانند «تکان از کنار» را به کار می برید که ناگزیر باعث سلب اعتماد کارگر (و یا لاقل کارگری که به اندازه خود شما عقب مانده باشد) از کلیه کسانی خواهد شد که از بیرون برای وی دانش سیاسی و آزمایش انقلابی می آورند و ناگزیر این تمایل غریزی را در وی به وجود می آورد که دست رد به سینه همه این اشخاص بزند، عوام فریب هستید و عوام فریب ها هم بدترین دشمنان طبقه کارگرند.

آری، آری! عجله نکنید و داد و فریاد راه نیندازید که من «شیوه های نارقیانه یی» در جر و بحث به کار می برم! من حتی این تصور را به فکر خود هم راه نمی دهم که درباره پاکی نیت شما شك و تردیدی بکنم، من اکنون گفتم که تنها به علت ساده لوحی سیاسی هم می توان عوام فریب شد. ولی من نشان دادم که شما به درجه عوام فریبی تنزل کرده اید و من هرگز از تکرار این که عوام فریب ها بدترین دشمنان طبقه کارگرند خسته نخواهم شد. این که گفته می شود بدترین بدان علت است که آنها محرك غریزه های ناپسند در جماعت می باشند و برای کارگران عقب مانده میسر نیست این دشمنان را که به سمت دوستان آنها به میدان می آیند و گاهی هم صمیمانه به میدان می آیند بشناسند. بدترین - بدان علت است که در دوران پراکندگی تنزل، در دورانی که جنبش ما تازه دارد سر و صورت به خود می گیرد چیزی آسان تر از آن نیست که جماعت را عوام فریبانه به راهی سوق دهند که بعدها فقط تلخ ترین آزمایش ها می تواند وی را به خطای خویش آگاه سازد. به این جهت است که شعار کنونی يك نفر سوسیال دموکرات فعلی روس باید مبارزه قطعی خواه علیه «سوابدا» باشد که به درجه عوام فریبی تنزل می نماید و خواه بر ضد «رابوچیه دلو» که نیز به درجه عوام فریبی تنزل می نماید (در این باره در ذیل مفصلاً بحث خواهد شد.^(۱))

«به دام انداختن ده نفر عاقل آسان تر است تا صد نفر ابله». این حقیقت درخشان (که

۱ - در این جا فقط این موضوع را گوشزد می نمایم که آن چه ما در خصوص «تکان از کنار» و راجع به همه قضاوت های بعدی «سوابدا» در مورد سازمان گفته ایم تماماً به همه اقتصاددانان و از آن جمله به «رابوچیه دلویی ها» نیز مربوط است، زیرا آنها عده ای همان نظریات را در مورد مسایل سازمانی فعالانه موعظه و از آن دفاع می کردند و عده ای هم به سوی این نظریات می لغزیدند.

در ازاء آن همیشه صد نفر ابله برای شما کف خواهد زد) فقط برای آن به خودی خود واضح به نظر می‌رسد که شما ضمن جریان استدلال، از شاخص به شاخ دیگر پریدید. شما صحبت خود را از به دام افتادن «کمیت» و «سازمان» شروع نمودید و به آن ادامه هم می‌دهید ولی اکنون به مسئله دام افتادن «ریشه‌های» جنبش «در عمق» پریده‌اید. البته جنبش ما فقط بدان علت که صدها و صدها هزار ریشه در عمق دارد به دام افتادنی نیست ولی صحبت که ابداً بر سر این موضوع نبود. از لحاظ «ریشه در عمق داشتن» اکنون هم، با وجود تمام خرده کاری ما، نمی‌توانند ما را «به دام اندازند» ولی با این حال ما از دام افتادن «سازمان‌ها»، که در نتیجه آن هر گونه ادامه کاری جنبش از بین می‌رود، شکایت داریم و نمی‌توانیم هم نداشته باشیم. ولی حال که شما موضوع «به دام افتادن» سازمان‌ها را به میان می‌آوردید و از آن عدول نخواهید کرد لذا من به شما می‌گویم که دام افتادن ده نفر عاقل به مراتب دشوارتر از صد نفر ابله است. و هر قدر هم که شما جماعت را به علت روش «ضد دموکراتیسم» و غیره من علیه من برانگیزید باز من از این تر دفاع خواهم کرد. کلمه «عاقل‌ها» را از لحاظ سازمانی، چنان که من بارها خاطر نشان نموده‌ام، نها باید شامل انقلابیون حرفه‌ای دانست اعم از این که از دانشجویان باشند یا از کارگران. این است که من جداً معتقدم که (۱) بدون سازمانی استوار از رهبرانی که کار یکدیگر را دنبال می‌کنند هیچ گونه جنبش انقلابی نمی‌تواند پایدار باشد؛ (۲) هر قدر دامنه توده‌ای که خود به خود به مبارزه جلب می‌شود و پایه جنبش را تشکیل می‌دهد و در آن شرکت می‌ورزد وسیع‌تر باشد همان قدر لزوم چنین سازمانی مؤکدتر می‌گردد و همان قدر این سازمان باید استوارتر باشد (زیرا همان قدر برای عوام‌فریب‌های مختلف آسان‌تر است که قشرهای عقب‌مانده را از راه در ببرند)؛ (۳) چنین سازمانی باید به طور عمده عبارت از کسانی باشد که به طور حرفه‌ای با فعالیت انقلابی اشتغال داشته باشند؛ (۴) در يك کشور استبدادی هر قدر که ما ترکیب اعضای چنین سازمانی را محدودتر بگیریم تا جایی که در آن تنها اعضای شرکت نمایند که به طور حرفه‌ای به فعالیت انقلابی مشغول شده و در فن مبارزه علیه پلیس سیاسی آمادگی حرفه‌ای به دست آورده باشند، همان قدر هم «دام افتادن» این سازمان دشوارتر خواهد بود و؛ (۵) همان قدر هم هیأت ترکیبی افراد، خواه از طبقه کارگر و خواه از سایر طبقات جامعه که امکان شرکت در این جنبش را داشته باشند و به طور فعال در آن کار کنند، وسیع‌تر می‌شود.

به اقتصاددانان، تروریست‌ها و «اقتصاددان - تروریست‌های»^(۱) خودمان تکلیف می‌کنیم این ترها را، که من اینک درباره دو تایی آخری آن به بحث می‌پردازم، تکذیب نمایند. موضوع سهولت دام افتادن «ده عاقل» و «صد ابله» به همان موضوعی که قبلاً بررسی شد منجر می‌شود و آن این که آیا، در صورت ضرورت یک پنهان کاری اکید، ایجاد یک سازمان توده‌ای امکان دارد یا نه. یک سازمان وسیع را ما هیچ‌گاه از حیث پنهان کاری نمی‌توانیم به آن درجه‌اعلایی که بدون آن اصلاً درباره مبارزه استوار و متداوم با حکومت جای سخنی هم نمی‌تواند در میان باشد برسانیم. تمرکز تمام وظایف پنهان کاری در دست حتی المقدور عده‌قلیلی از انقلابیون حرفه‌ای هم به هیچ وجه به معنای آن نیست که اینها «به جای همه فکر خواهند کرد» و جماعت در جنبش شرکت فعال نخواهد داشت. برعکس، این انقلابیون حرفه‌ای بیش از پیش به توسط خود جماعت پیش کشیده خواهند شد زیرا جماعت آن وقت خواهد دانست که گرد آمدن یک چند نفر دانشجو و یک عده کارگری که مبارزه اقتصادی می‌نمایند برای تشکیل «کمیته»، کافی نیست، بلکه سال‌ها لازم است تا شخص، خود را به مثابه یک انقلابی حرفه‌ای پرورش دهد و آن وقت جماعت دیگر تنها درباره خرده کاری نه بلکه همانا درباره چنین پرورشی «فکر خواهد کرد». تمرکز وظایف پنهان کاری سازمان، ابداً به معنی تمرکز تمام وظایف جنبش نیست. شرکت فعال توده بسیار وسیع در امور مطبوعات غیر علنی از این که «ده نفر» انقلابی حرفه‌ای وظایف پنهان کاری این کار را در

۱ - در مورد «سوابدا» شاید این اصطلاح از اصطلاح پیشین صحیح‌تر باشد، چون که در رساله «احیای انقلابی‌گری» از تروریسم دفاع می‌شود و در مقاله مورد بحث از «اقتصادگرایی». درباره «سوابدا» به طور کلی می‌توان گفت که تمایل آتشی‌نی دارد ولی بختش یاری نمی‌کند بهترین مقدمات کار و بهترین نیات ولی حاصل کار در هم فکری؛ و علت عمده این در هم فکری آن است که «سوابدا» از ادامه کاری در امور سازمانی دفاع می‌کند ولی نمی‌خواهد راجع به ادامه کاری در فکر انقلابی و نظریه سوسیال دموکراسی چیزی بداند. کوشش برای زنده کردن فرد انقلابی حرفه‌ای («احیای انقلابی‌گری») و برای حصول این مقصود اولاً پیشنهاد ترور تهیج‌کننده و ثانیاً پیشنهاد ایجاد «سازمانی از کارگران میانه حال» نمودن («سوابدا» شماره ۱ ص ۶۶ و صفحه بعدی)، سازمانی که کمتر «از کنار به تکان آیند»، در حقیقت معنایش این است که انسان برای گرم کردن منزل خویش تمام در و تخته‌های خود منزل را بشکند.

دست خود متمرکز سازند، کمتر نشده بلکه ده برابر قوی تر خواهد شد. بدین طریق و فقط بدین طریق ما موفق خواهیم شد که قرائت مطبوعات غیر علنی، همکاری در امور این مطبوعات و حتی تا اندازه‌ای انتشار آن جنبه پنهانی خود را تقریباً از دست بدهد، زیرا پلیس به زودی درك خواهد نمود که تعقیب قضایی و اداری هر نسخه نشریات، که هزاران نسخه از آن پخش می‌شود عبث و غیر ممکن است. و این نه تنها در مورد مطبوعات بلکه در مورد تمام کارهای جنبش و حتی نمایشات هم صدق می‌کند. از این که «ده نفری» از انقلابیون آزموده، که تعلیماتشان از نظر حرفه‌ای کمتر از پلیس نیست، تمام امور پنهان کاری را اعم از تهیه اوراق، طرح نقشه تقریبی، تعیین دسته رهبران برای هر ناحیه شهر، برای هر برزن کارگری، برای هر مدرسه و غیره در دست خود تمرکز دهند، شرکت بسیار فعال و پر دامنه توده نه فقط آسیبی نخواهد دید بلکه برد بسیاری هم خواهد داشت (من می‌دانم که به من راجع به «دموکراتیک نبودن» نظریه‌ام اعتراض خواهند نمود، ولی به این اعتراض به کلی غیر عاقلانه در پایین مفصلاً پاسخ خواهیم داد). تمرکز پنهانی ترین وظایف در دست يك سازمان انقلابیون، دامنه و مضمون فعالیت توده تمام و کمالی از سازمان‌های دیگر را که برای جمعیت وسیع در نظر گرفته شده و از اینرو حتی المقدور کمتر دارای صورت رسمی است و کمتر پنهان گشته، یعنی فعالیت اتحادیه‌های حرفه‌ای کارگران، محفل‌های خودآموزی کارگران و قرائت نشریه‌های غیر علنی و محفل‌های سوسیالیستی و همچنین دموکراتیک را در میان کلیه قشرهای دیگر اهالی و غیره و غیره سست ننموده بلکه قوی می‌سازد. يك چنین محفل‌ها و اتحادیه‌ها و سازمان‌هایی در همه جا به تعداد بسیار زیاد و با وظایف کاملاً گوناگون لازم است، ولی بی‌معنی و زیان‌بخش خواهد بود اگر ما آنها را با سازمان انقلابیون مخلوط سازیم، خط فاصل بین آنها را بزداییم و ذهن توده را، که اصولاً به طور غیر قابل تصویری مشوب شده، در مورد این موضوع که برای «اداره کردن» جنبش توده‌ای افرادی لازمند که به خصوص فعالیت سوسیال دموکراتیک را تماماً پیشه خود قرار داده باشند و نیز در مورد این موضوع که چنین افرادی باید با شکیبایی و سرسختی خود را انقلابیون حرفه‌ای بار بیاورند، کور نماییم.

آری، در این مورد اذهان به طور غیر قابل تصویری مشوب شده است. گناه عمده ما از لحاظ سازمانی این است که با خرده کاری خود حیثیت يك نفر انقلابی را در روسیه بر باد داده‌ایم. کسی که در مسایل نظری سست و مردد و دایره نظرش محدود باشد و برای

برائت سستی خود به جریان خود به خودی توده استناد نماید، و بیشتر به منشی تردیونیون شبیه باشد تا به يك سخنور توده‌ای و قادر نباشد نقشه وسیع و جسورانه‌ای را پیشنهاد کند که حتی حریف را هم وادار به احترام نماید، کسی که در هنر حرفه‌ای خویش یعنی در مبارزه علیه پلیس سیاسی ناشی و بی مهارت باشد، چنین کسی ببخشید! انقلابی نیست بلکه خرده کار ناچیزی است.

بگذار هیچ يك از پراتیسی‌ها برای این کلمه زنده از من نرنجد، زیرا مادام که مطلب بر سر ناآمادگی است من آن را پیش از همه منسوب به خودم می‌دانم. من در محفلی کار می‌کردم^(۱) که مسایل بسیار وسیع و پر دامنه‌ای را در جلو خویش قرار داده بود و همه ما اعضای محفل، از علم به این که در چنین موقع تاریخی دچار خرده کاری هستیم به طور دردناکی زجر می‌کشیدیم زیرا این در زمانی بود که، با تغییر عبارت در يك گفته مشهور، می‌شد گفت که: سازمانی از انقلابیون به ما بدهید ما روسیه را واژگون می‌کنیم! و از آن وقت به بعد هر قدر من آن حس سوزان شرمندگی را که در آن موقع داشتیم بیشتر به یاد می‌آوردم، همان قدر تلخی و مرارت بیشتری بر ضد آن سوسیال دموکرات‌های دروغینی که با مواعظ خودشان «فرد انقلابی را لکه دار می‌سازند» و نمی‌فهمند که وظیفه ما دفاع از تنزل يك فرد انقلابی تا درجه خرده کار نیست بلکه ارتقاء افراد خرده کار تا مقام افراد انقلابی است؛ در دلم توده می‌شد.

(د) دامنه فعالیت سازمانی

به طوری که در فوق دیدیم ب - اف درباره «عدم تکافوی نیروهای انقلابی قادر به عمل که نه تنها در پتربورگ بلکه در کلیه نقاط روسیه نیز احساس می‌گردد» صحبت می‌کرد. تصور نمی‌رود کسی این واقعیت را مورد انکار قرار دهد. اما تمام صحبت در این است که این مطلب را چگونه توضیح دهیم؟ ب - اف می‌نویسد:

«ما در پی کشف علل تاریخی این پدیده نمی‌رویم؛ فقط این راه باید بگویم که جامعه‌ای که در نتیجه يك ارتجاع سیاسی طولانی دچار فساد معنوی شده و به واسطه تغییرات اقتصادی که روی داده و می‌دهد متلاشی گشته است تعداد بینهایت کمی از افرادی که قادر به عمل انقلابی باشند از میان خود بیرون

می‌دهد؛ طبقه کارگر با بیرون دادن کارگران انقلابی تا اندازه‌ی صفوف سازمان‌های غیر علنی را تکمیل می‌سازد: لیکن عده این گونه انقلابیون نیازمندی‌های وقت را برآورده نمی‌کند. به ویژه این که کارگری که ۱۱ ساعت و نیم در کارخانه گرفتار است، بنابر موقعیت خویش، کاری را که به طور عمده می‌تواند انجام دهد عبارت از وظایف يك نفر مبلغ است؛ و اما سنگینی عمده کار ترویج و تشکیلات و در دسترس قرار دادن نشریه‌های غیر علنی و نسخه برداری از آن، نشر شب‌نامه‌ها و غیره ناچار بر دوش قوای بینهایت جزئی روشنفکران خواهد افتاد» («رابوچیہ دلو» شماره ۶ ص ۳۸-۳۹).

ما در بسیاری از این موارد با این عقیده ب- اف و خصوصاً با سخنانی که ما روی آنها تکیه کرده‌ایم موافق نیستیم؛ سخنان مذکور با برجستگی مخصوصی نشان می‌دهند که ب- اف که (مانند هر پراتیسین کم و بیش تفکر کرده‌ای) از خرده کاری ما زجر دیده است چون تحت فشار اقتصادگرایی است نمی‌توان راه‌هایی از این وضع تحمل‌ناپذیر را بیابد. نه خیر، جامعه بینهایت زیاد افراد قادر به «عمل» بیرون می‌دهد منتها ما قادر نیستیم تمام آنها را مورد استفاده قرار دهیم. موقعیت باریک و گذرنده جنبش ما را با این کلمات می‌توان فرموله نمود: آدم نیست و آدم فراوان است. آدم فراوان است چون که هم طبقه کارگر و هم قشرهای بیش از پیش مختلف جامعه هر سال به طور روزافزونی از بین خود اشخاص ناراضی، مایل به اعتراض و کسانی را بیرون می‌دهند که آماده‌اند هر چه از دستشان برمی‌آید به مبارزه بر ضد حکومت مطلقه مساعدت نمایند، حکومتی که شاقی و تحمل‌ناپذیر بودن آن را هنوز تمام افراد درك نمی‌کنند ولی برای توده‌ای که روز به روز وسعت آن بیشتر می‌شود با حدتی روزافزون محسوس است. در عین حال آدم نیست چون که رهبر وجود ندارد، پیشوایان سیاسی وجود ندارند، اشخاص دارای قریحه تشکیلاتی وجود ندارند که قادر باشند موجبات چنان فعالیت پر دامنه و در عین حال واحد و هماهنگی را فراهم نمایند که در سایه آن بتوان از هر قوه ولو جزئی استفاده نمود. «رشد و تکامل سازمان‌های انقلابی» نه فقط از رشد جنبش کارگری عقب است، چیزی که ب- اف هم آن را اذعان دارد، بلکه از رشد جنبش عمومی دموکراتیک تمام قشرهای توده هم عقب مانده است. (گرچه ب- اف در حال حاضر شاید این قسمت را هم به عنوان مکمل استنتاج خود، می‌پذیرفت). دامنه کار انقلابی نسبت به زیربنای وسیع خود به خودی جنبش بسی محدود و در زیر منگنه نظریه بی‌بند و بار «مبارزه اقتصادی

علیه کارفرمایان و حکومت» سخت در حال فشار است. و حال آن که اکنون نه فقط مبلغین سیاسی بلکه سازمان دهندگان سوسیال دموکرات هم باید «میان تمام طبقات اهالی بروند».^(۱) تصور نمی رود ولو يك پراتیسین هم در این موضوع شبهه ای به خود راه دهد که سوسیال دموکرات ها می توانند هزارها از وظایف بسیار كوچك کار سازمانی خود را بین نمایندگان جداگانه طبقات بسیار گوناگون تقسیم نمایند. نقص تخصص یکی از بزرگ ترین نقایص کار فنی ما است که ب - اف هم با سوز و گداز فراوان و به حق از آن شکایت دارد. هر قدر «عملیات» جداگانه کار مشترك خردتر باشد همان قدر بیشتر می توان اشخاصی را که قادر به اجرای این گونه عملیات هستند (ولی اکثراً به هیچ وجه قادر نیستند انقلابیون حرفه ای گردند) پیدا کرد و همان قدر برای پلیس دشوارتر است همه این «کارکنان خرد» را «به دام اندازد» و همان قدر برای وی دشوارتر است برای شخصی که در مقابل جرم ناقابل گرفتار شده است «پرونده ای» درست کند که به مخارج «تأمیناتیش» بیارزد. و اما راجع به تعداد اشخاصی که آماده اند به ما مساعدت نمایند در فصل پیشین هم ما تغییرات عظیمی را که از این لحاظ طی این مدت تقریباً پنج ساله به وجود آمده خاطر نشان نموده ایم. لیکن از طرف دیگر هم برای این که همه این کارهای بسیار كوچك در يك جا مجتمع شود و هم برای این که خود جنبش، همراه با وظایف جنبش، قطعه قطعه نشود و هم برای این که به اجراکننده وظایف كوچك ایمان به لزوم و اهمیت کار وی یعنی ایمانی که بدون وجود آن مجری هرگز کار نخواهد کرد^(۲) تلقین

۱ - مثلاً اخیراً در میان نظامیان بی شك و شبهه جنب و جوش دموکراتیکی دیده می شود که تا اندازه ای نتیجه وقوع مکرر مبارزه در خیابان ها علیه «دشمنانی» از قبیل کارگران و دانشجویان می باشد. همین که قوای موجوده اقتضا نماید ما حتماً باید به ترویج و تبلیغ میان سربازان و افسران و به ایجاد «سازمان های نظامی» در داخل حزب خود توجه بسیار جدی مبذول داریم.

۲ - به خاطر دارم که رفیقی برایم نقل می کرد چگونه يك نفر بازرس فابريك که آماده بود به سوسیال دموکراسی همراهی نماید و همراهی هم می کرد به تلخی شکایت می نمود که نمی داند آیا «اطلاعات» وی به مرکز حقیقی انقلابی می رسد یا نه و یاری او تا چه درجه لازم است و تا چه درجه ای خدمات كوچك جزیی وی ممکن است مورد استفاده قرار گیرد. هر پراتیسینی البته از این گونه اتفاقات بارها دیده است و می دادند که چگونه خرده کاری ما، متفقین ما را از دست ما می گرفته است و حال آن که این خدمات را که به طور جدا جدا «جزیی» ولی ارزش مجموع آنها از حد فزون است نه تنها

گردد، برای همهٔ اینها همانا سازمان محکمی از انقلابیون کار آزموده لازم است. با بودن چنین سازمانی، هر قدر که این سازمان پنهان‌تر باشد، همان قدر هم ایمان به نیرومندی حزب محکم‌تر و دامنهٔ آن وسیع‌تر می‌شود و ما می‌دانیم که در جنگ مهم‌تر از همه این است که ایمان به نیروی خود، نه فقط به ارتش خودی بلکه به دشمن و تمام عناصر بی‌طرف نیز تلقین گردد؛ بی‌طرفی دوستانه گاهی کار را يك طرفی می‌کند. با بودن چنین سازمانی که بر پایهٔ محکم نظری قرار گرفته و دارای ارگان روسیال دموکراتیک باشد، ترس این نمی‌رود که عناصر متعدد که از «کنار» جنبش جلب شده‌اند جنبش را از راه خود منحرف سازند (برعکس همانا در حال حاضر که خرده کاری حکمفرما است ملاحظه می‌نماییم که چگونه بسیاری از سوسیال دموکرات‌ها، به تصور این که فقط آنها سوسیال دموکرات هستند، جنبش را به راه "Credo" می‌کشانند). خلاصه کلام این که تخصص ناگزیر تمرکز را ایجاب و به نوبه خود بی‌چون و چرا آن را طلب می‌نماید.

اما خود همان ب - اف که به این خوبی لزوم کامل تخصص را توصیف کرده است، در قسمت دوم قضاوت فوق‌الذکر به عقیدهٔ ما برای این تخصص ارزش کافی قایل نمی‌شود. او می‌گوید تعداد انقلابیون کارگر کافی نیست. این حرف کاملاً صحیح است و ما باز هم تأکید می‌نماییم که «اطلاع ذیقیمت کسی که از نزدیک ناظر جریان است» نظر ما را نسبت به عمل بحران کنونی در سوسیال دموکراسی و بالنتیجه نسبت به وسایل علاج آن کاملاً تأیید می‌کند. به طور کلی نه فقط انقلابیون بلکه کارگران انقلابی هم از جنبش خود به خودی توده‌ها کارگر عقب‌اند. و این واقعیت حتی از نقطهٔ نظر «عملی» نه فقط

مستخدمین و مأمورین فابریک بلکه مستخدمین پست و راه آهن و گمرک و کسانی از میان اشراف و کشیش‌ها و از همهٔ بخش‌های دیگر و حتی از پلیس و دربار هم ممکن بود به ما بکنند و می‌کردند! اگر ما حالا دارای يك حزب واقعی و يك سازمان حقیقتاً مبارز انقلابیون می‌بودیم، کار تمام این «مددکاران» را یکسره نمی‌کردیم، عجله نمی‌داشتیم که همیشه و حتماً آنها را به قلب «کارهای غیر علنی» بکشیم، بلکه، برعکس، در نظر می‌گرفتیم که بسیاری از دانشجویان به عنوان «مددکار» یعنی مأمور دولت بیشتر می‌توانند به حزب فایده برسانند تا به عنوان انقلابیون «کوتاه مدت». و لذا آنها را حفظ می‌کردیم و حتی مخصوصاً اشخاصی را برای چنین وظایفی تهیه و آماده می‌نمودیم. اما تکرار می‌کنم که این تاکتیک را فقط سازمانی که کاملاً پایدار و از حیث قوای فعال کمبودی نداشته باشد می‌تواند به کار برد.

مهملی بلکه جنبه سیاسی ارتجاعی آن «اصول تعلیم و تربیتی» را نیز، که هنگام بحث در اطراف مسأله وظایف ما نسبت به کارگران این قدر زیاد به رخ ما می‌کشند، به بارزترین وجهی تأیید می‌نماید. این واقعیت گواه بر آن است که نخستین و مبرم‌ترین وظیفه ما این است که به پرورش کارگران انقلابی که از لحاظ فعالیت حزبی در همان سطح روشنفکران انقلابی قرار دارند کمک نماییم (ما روی کلمات: از لحاظ فعالیت حزبی، تکیه می‌کنیم زیرا از دیگر لحاظ رسیدن کارگران به این سطح اگر چه ضروری است، ولی چندان آسان و چندان حتمی نیست). بنابراین دقت و توجه عمده باید بدان معطوف گردد که کارگران را تا سطح انقلابیون ارتقاء دهیم، نه این که، آن طور که اقتصاددانان مایلند، خودمان حتماً تا سطح «توده کارگر» و یا آن طور که «سوابدا» می‌خواهد تا سطح «کارگران میانه حال» تنزل نماییم («سوابدا» در این مورد پا به پله دوم «اصول تعلیم و تربیت» اقتصادی گذارده است). فکر من دور از آن است که لزوم نشریات عامه فهم را برای کارگران و لزوم نشریات به ویژه عامه فهم (البته نه نشریات بازاری) را برای کارگران مخصوصاً عقب مانده انکار نمایم. ولی آن چه مرا مشمئز می‌سازد این است که دائماً اصول تعلیم و تربیت را با مسایل سیاست و سازمان مخلوط می‌نمایند. آقایان حامیان «کارگر میانه حال»، شما با این تمایل خود که می‌خواهید حتماً هنگام صحبت بزرگوارانه قامت خود را خم نمایید، قبل از این که درباره سیاست کارگری و یا سازمان کارگری با کارگران سخنی گفته باشید بیشتر به آنها توهین کرده‌اید. بیایید درباره چیزهای جدی با قامت راست حرب بزنید و علم تعلیم و تربیت را به معلمین حواله نمایید نه این که به سیاسیون یا سازمان دهندگان! مگر میان روشن فکران نیز پیشقدم و «میانه حال» و «توده» وجود ندارد؟ مگر همه برای روشنفکران نیز نشریه‌های عامه فهم را ضروری نمی‌دانند و مگر این نشریات توجه نمی‌شود؟ ولی بیایید فرض کنید که این مقاله راجع به سازمان دانشجویان یا دانش آموزان، نویسنده، مثل این که يك كشف نوینی کرده باشد، مکرر بگوید که پیش از هر چیز سازمانی از «دانشجویان میانه حال» لازم است. یقین است که چنین نویسنده‌یی را مسخره می‌کنند و حق هم خواهند داشت. به وی خواهند گفت که: شما آن خرده ایده‌های سازمانی خود را، اگر دارید، به ما بدهید آن وقت ما خودمان معلوم می‌کنیم که کدام از ما «میانه حال»، کدام بالاتر و کدام پایین تر است. ولی اگر شما از خودداری خرده ایده‌هایی برای سازمان نیستید، آن وقت تمام این غمخواری‌های شما در حق «توده» و «میانه حالان» فقط چیز ملال آوری خواهد بود. بالاخره باید بفهمید که

خود مسایل «سیاست» و «سازمان» به قدری جدی است که صحبت درباره آنها هم باید کاملاً جدی باشد: می توان و باید کارگران (همچنین دانشجویان و دانش آموزان) را طوری آماده نمود که درباره این مسایل با آنان بتوان بحث کرد، ولی حال که شما به بحث درباره این مسایل آغاز نمودید، پس پاسخ های صحیح بدهید، به سوی «میانه حالان» و یا «توده» به قهقرا نروید و با لطیفه گویی یا عبارت پردازی گیربان خود را خلاص نکنید. (۱)

کارگر انقلابی نیز برای آن که کاملاً آماده کار خود گردد باید انقلابی حرفه ای شود. از اینرو این گفته ب - اف صحیح نیست که چون کارگر ۱۱ ساعت و نیم در فابریک سرگرم کار است بنابراین در مورد سایر وظایف انقلابی (به جز تبلیغات) «ناچار سنگینی عمده کار بر دوش قوای بینهایت جزئی روشنفکران خواهد افتاد». این امر به هیچ وجه از روی «ناچاری» صورت نمی گیرد، بلکه علت آن عقب ماندگی ما است، زیرا که ما به وظیفه خود پی نبرده ایم. وظیفه ما عبارت از این است که به هر کارگری که دارای استعداد برجسته ای است یاری نماییم تا به يك مبلغ حرفه ای، سازمان دهنده، مروج، موزع نشریه ها و غیره و غیره تبدیل گردد. در این مورد ما به طرز کملاً ننگ آوری نیروی خود را تلف می کنیم و نمی توانیم آن چیزی را که باید با دلسوزی خاصی رشد و پرورش دهیم محافظت نماییم. نظری به آلمانی ها بیفکند: قوای آنها صد بار از ما بیشتر است ولی آنها به وجه نیکویی می فهمند که مبلغین حقیقتاً با استعداد و غیره از میان عناصر «میانه حال» چندان زود به زود هم به وجود نمی آیند. بنابراین فوراً سعی می کنند هر کارگر با استعدادی را در شرایطی قرار دهند که استعدادهای وی کاملاً رشد نموده و

۱ - «سوابدا» شماره ۱، مقاله «سازمان»، ص ۶۶: «پیکر عظیم کارگری با گام های سنگین خویش راه را برای تمام خواست هایی که به نام کار روسیه (کلمه کار حتماً با حرف بزرگ شروع می شود!) به میان کشیده می شود هموار خواهد نمود». همین مؤلف بانک می زند که: «من هرگز نسبت به روشنفکران نظر خصومت آمیزی ندارم، اما... (این اما همان امایی است که شجدرین آن را با این عبارت ترجمه کرده است: گوش بالاتر از پیشانی نمی روید!)...» «اما من همیشه فوق العاده عصبانی می شوم وقتی که کسی می آید و يك مشت سخنان بسیار زیبا و شیوا می گوید و می خواهد که این سخنان را به عنوان علامت زیبایی و خواص دیگر خودش (او؟) تلقی نمایند»... (ص ۶۲). آری، من هم از این موضوع «همیشه فوق العاده عصبانی می شوم»...

کاملاً به کار برده شود: او را به مبلغ حرفه‌ای بدل می‌کند، فعالیت وی را از یک فابریک به تمام رشته‌های صنعت و از یک محل به تمام کشور توسعه می‌دهند و بدین طریق او را تشویق می‌کنند تا میدان عمل خود را وسیع تر نماید. او در حرفه خویش تجربه و چالاکی به دست می‌آورد، دایره معلومات و دانش خود را وسیع تر می‌نماید، پیشوایان برجسته سیاسی نقاط دیگر و نیز احزاب دیگر را از نزدیک مشاهده می‌کند، می‌کوشد که خودش هم به همان پایه برسد و معلومات محیط کارگری و ایمان و اعتقاد سوسیالیستی خود را با آن تعلیمات حرفه‌ای، که پرولتاریا بدون آن نمی‌تواند علیه صفوف کاملاً تعلیم یافته دشمنانش به مبارزه‌ای سرسخت اقدام نماید، توأم سازد. فقط و فقط بدین طریق بیل‌ها و آثوئرها از میان توده کارگر بیرون می‌آیند. اما آن چه را که در یک کشور از لحاظ سیاسی آزاد، تا درجه زیادی به خودی خود صورت می‌گیرد در کشور ما باید مرتباً سازمان‌های ما انجام دهند. یک نفر کارگر مبلغ نسبتاً با قریحه که «مایه امیدواری است» نباید ۱۱ ساعت در فابریک کار کند. ما باید مراقب باشیم که او با پول حزب گذران کند، بتواند به موقع حالت غیر علنی به خود بگیرد، محل‌های فعالیت خویش را تغییر دهد، زیرا در غیر این صورت او تجربه زیادی به دست نخواهد آورد، دایره معلومات خود را وسیع نخواهد کرد و نخواهد توانست در مبارزه علیه ژاندارم‌ها اقلان چند سالی خود را حفظ کند. هر قدر جنبش خود به خودی توده‌های کارگر دامنه‌دارتر و عمیق‌تر گردد همان قدر آنها تعداد بیشتری مبلغین با استعداد و علاوه بر آن سازمان دهندگان با استعداد و مروجین و «پراتیسین»‌های به مفهوم خوب این کلمه (که تعدادشان در بین روشنفکران ما، که اکثراً تا اندازه‌ای دارای روح لاقیدی و بیحالی از نوع روسی هستند، این قدر کم است) از بین خود بیرون خواهند داد. هنگامی که ما دارای دسته‌هایی از کارگران انقلابی گردیم که مخصوصاً آماده شده و مکتب طولانی مبارزه را گذرانده باشند (در حالی که البته این انقلابیون «مسلح به همه نوع اسلحه باشند») آن گاه دیگر هیچ پلیس سیاسی در دنیا نمی‌تواند از عهده آنها برآید، زیرا این دسته‌ها یعنی افرادی که بی‌دریغ نسبت به انقلاب وفادارند از اعتماد بی‌دریغ وسیع‌ترین توده‌های کارگر نیز بهره‌مند خواهند شد. و این گناه مستقیم ما است که کارگران را خیلی کم به این راه آموزش حرفه‌ای انقلابی، که در آن با «روشنفکران» مشترکند «سوق می‌دهیم» و با سخنان احمقانه خود درباره این که چه چیزی برای «توده کارگر» و چه چیز برای «کارگر میانه حال» و غیره «در دسترس» است، خیلی زیاد آنها را به عقب می‌کشیم:

۳۲۰ چه باید کرد؟ مسایل حاد جنبش ما

در این مورد نیز مانند سایر موارد دامنه محدود کار سازمانی با محدود شدن نظریه و وظایف سیاسی ما رابطه مسلم و لاینفک دارد (هر چند که اکثریت هنگفت «اقتصاددانان» و پراتیسین‌های تازه کار آن را احساس نمی‌نمایند). کرنش در مقابل جریان خود به خودی برای ما یک نوع ترسی به وجود می‌آورد که مبادا یک قدم هم باشد از چیزهایی که «در دسترس» توده است دور شویم و از فعالیت ساده در زمینه برآوردن نیازمندی‌های آنی و بلاواسطه توده، خیلی زیاد بالا برویم. نترسید آقایان! به یاد داشته باشید که ما از لحاظ سازمانی به قدری پایین هستیم که حتی فکر این موضوع هم که ما بتوانیم خیلی زیاد بالا برویم بیهوده است!

ه. سازمان «توطئه‌چینی» و «دموکراتیسم»

ولی در بین ما بسیارند کسانی که طوری گوششان نسبت به «صدای زندگی» حساس است که بیش از هر چیزی از همین موضوع بیم دارند و اشخاصی را که طرفدار نظریات مورد بحث می‌باشند به داشتن خط‌مشی «ناردنایا ولیا» و عدم درک «دموکراتیسم» و غیره متهم می‌سازند. لازم می‌آید این اتهامات را که البته «رابوچیه دلو» هم به آنها متوسل شده است، مورد بررسی قرار دهیم.

نگارنده این سطور کاملاً اطلاع دارد که اقتصاددانان پتربورگ روزنامه «رابوچایا گازتا» را هم به داشتن خط‌مشی ناردنایا ولیا متهم می‌ساختند (علت این اتهام هم اگر این روزنامه را با «رابوچایا میسل» مقایسه نماییم به خودی خود معلوم است). به این جهت وقتی که اندکی پس از پیدایش «ایسکرا» یکی از رفقا به ما اطلاع داد که سوسیال دموکرات‌های شهر X «ایسکرا» را ارگان «ناردنایا ولیا» می‌نامند، ما از این موضوع هیچ متعجب نشدیم. بدیهی است این اتهام برای ما خوش‌آیند هم بود، زیرا کدام سوسیال دموکرات درست‌کاری هست که اقتصاددانان چنین اتهامی به وی نزده باشند؟

این اتهامات بر اثر دو نوع سوء تفاهم حاصل می‌گردد: اولاً در کشور ما به قدری از تاریخ جنبش انقلابی کم اطلاع دارند که هر گونه ایده مربوط به یک سازمان متمرکز پیکارجویی را که اعلان جنگ قطعی به تزار بدهد «خط‌مشی ناردنایا ولیا» می‌نامند. و حال آن که آن سازمان عالی که انقلابیون سال‌های هفتاد داشتند، و می‌بایست برای همه ما نمونه می‌شد، به هیچ وجه به دست ناردنایا ولیایی‌ها تأسیس نگردیده بلکه از طرف

زملیا ولیئی‌ها^(۱) تأسیس شده بود که بعداً به چرنی پردل و ناردنایا ولیا منشعب گشت. بدین طریق در هر سازمان پیکار جوی انقلابی خصوصیتی از ناردنایا ولیا دیدن خواه از لحاظ تاریخ و خواه از لحاظ منطقی بی معنی است زیرا که هر خط‌مشی انقلابی، اگر در حقیقت فکر مبارزه جدی داشته باشد، بدون يك چنین سازمانی کارش از پیش نمی‌رود. اشتباه ناردنایا ولیایی‌ها در آن نبود که آنها کوشش کردند تا همه اشخاص ناراضی را به سازمان خود جلب کنند و آن سازمان را به مبارزه قطعی علیه حکومت مطلقه سوق دهند. برعکس، این خدمت بزرگ تاریخی آنها است. اشتباه آنان در این بود که متکی به يك نوع نظریه بودند که از نظر ماهیت به هیچ وجه انقلابی نبود و بلد نبودند یا نمی‌توانستند يك ارتباط ناگسستنی بین جنبش خود و مبارزه طبقاتی درون جامعه سرمایه‌داری که در حال نمو بود برقرار سازند و فقط عدم درك مطلق مارکسیسم (یا «درک» آن مطابق روح «استرویسیم») توانسته است تولید چنین عقیده‌ای نماید که پیدایش يك جنبش وسیع خود به خودی کارگری، وظیفه ایجاد سازمانی را به همان خوبی سازمان زملیا ولیایی‌ها و سازمانی به مراتب از آن هم بهتر را از عده ما برمی‌دارد. برعکس، این جنبش به عینه چنین وظیفه‌ای را به عهده ما می‌گذارد، زیرا مبارزه خود به خودی پرولتاریا، تا زمانی که يك سازمان مستحکم انقلابیون آن را رهبری نکند «به

۱ - زمله ولیایی‌ها یا ناردنیک‌ها: یعنی اعضای تشکیلات خرده بورژوازی انقلابی «زملیای ولیا» زمین و اراده، این تشکیلات در سال ۱۸۷۶ تأسیس شده بود. زمله ولیایی‌ها از این تصور غلط مأخذ می‌گرفتند که نیروی عمده انقلابی در کشور طبقه کارگر نبوده بلکه دهقانان هستند، راه به طرف سوسیالیسم از طریق ایشین‌های (کمون‌ها) دهقانی است. سرنگون ساختن حاکمیت تزاری و ملاکین را فقط می‌توان از طریق شورش‌های دهقانی انجام داد. آنها به منظور برانگیختن دهقانان به مبارزه بر ضد تزار و ترویج نظریات خود به ده یا به اصطلاح بین مردم می‌رفتند. عنوان ناردنیک‌ها نیز از همین جا پیدا شده است زیرا در روسی کلمه نارود یعنی مردم. لیکن دهقانان از نظریات ناردنیک‌ها چیزی دستگیرشان نشد و از پی آنها نرفتند. از این جا بود که ناردنیک‌ها تصمیم گرفتند بدون مردم و با نیروی خود و از طریق قتل فرد نمایندگان حکومت مطلقه علیه این حکومت به مبارزه بپردازند. مبارزه‌ای که در داخل سازمان «زملیای ولیا» بین طرفداران شیوه جدید مبارزه و طرفداران تاکتیک قدیمی ناردنیک‌ی جریان داشت در سال ۱۸۷۹ حزب را به دو قسمت منشعب نمود. نارودنایا ولیا (رجوع شود به توضیح نارودولچستوو) و چرنی پردل.

مبارزه طبقاتی» حقیقی پرولتاریا مبدل نمی‌گردد.

ثانیاً، عده زیادی و از آن جمله ظاهراً ب. کریچفسکی («رابوچیه دلو» شماره ۱۰ ص ۱۸) به معنای آن جر و بحثی که سوسیال دموکرات‌ها همیشه در مورد مبارزه سیاسی علیه نظریه «توطئه گرانه» می‌نمودند صحیحاً پی نمی‌برند. ما علیه محدود ساختن مبارزه سیاسی و رساندن آن به مقام توطئه قیام نموده و همیشه خواهیم نمود،^(۱) ولی بدیهی است که معنی این به هیچ وجه انکار لزوم يك سازمان محکم انقلابی نبوده است. مثلاً در رساله‌ای که در تبصره زیر نام آن برده شده است در همین جر و بحثی که علیه تبدیل مبارزه سیاسی به توطئه می‌شود سازمانی هم (به مثابه ایده آل سوسیال دموکراتیک) تصویر می‌شود که استحکامش باید آن قدر باشد که بتواند «برای وارد نمودن ضربت قطعی بر حکومت مطلقه» هم به «قیام متوسل شود» و هم به هر گونه «شیوه دیگر حمله»^(۲) يك چنین سازمان مستحکم انقلابی از لحاظ شکل خود در يك کشور استبداد می‌تواند سازمان «توطئه چینی» هم نامیده شود زیرا واژه‌ی فرانسوی «کنسپیراسیون» (conspiracy: پنهان کاری) با واژه روسی «زاگور» (توطئه) معادل است و پنهان کاری هم برای چنین سازمانی نهایت لزوم را دارد. پنهان کاری به درجه‌ای شرط لازم يك چنین سازمانی است که تمام شرایط دیگر (عده اعضا، گزین کردن آنها، وظایف و غیره) باید با شرط مذکور وفق داده شود. بنابراین ترس از این اتهام که ما سوسیال دموکرات‌ها

۱ - رجوع شود به رساله «وظایف سوسیال دموکرات‌های روس» ص ۲۱ جر و بحث با پ.ل.

لاوروف. (رجوع شود به همین کتاب.م)

۲ - «وظایف سوسیال دموکرات‌های روس» ص ۲۳ (رجوع شود به همین کتاب.م). ضمناً باز هم دلیل دیگری هست که نشان می‌دهد «رابوچیه دلو» یا آن چه را که خود می‌گوید نفهمد و یا این که نظریات خود را «بنابوش نسیم» تغییر می‌دهد. در شماره اول «رابوچیه دلو» با حروف برجسته چنین نوشته شده است: «ماهیت مندرجات رساله کاملاً با برنامه هیأت تحریریه «رابوچیه دلو» تطبیق می‌نماید» (ص ۱۴۲). واقعاً؟ آیا این نظریه که نخستین وظیفه جنبش توده‌ای را نمی‌توان سرنگون ساخت حکومت مطلقه قرار داد با آن چه که در رساله «وظایف» نوشته شده است تطبیق می‌نماید؟ آیا نظریه «مبارزه اقتصادی علیه کارفرمایان و حکومت» با این رساله تطبیق می‌نماید؟ آیا نظریه مراحل با آن تطبیق می‌کند؟ خواننده خود قضاوت کند، آیا ارگانی که «تطبیق» را به این طرز من درآوردی می‌فهمد می‌توان گفت که دارای استواری اصولی است.

می‌خواهیم سازمان توطئه چینی به وجود آوریم، بزرگ‌ترین ساده‌لوحی خواهد بود. برای هر دشمن اقتصادگرایی باید این اتهام هم مانند اتهام به پیروی از «خط‌مشی ناردنیا ولیا» خوش‌آیند باشد.

به ما اعتراض خواهند کرد که: ممکن است چنین سازمان نیرومند و کاملاً سری که تمام بندها و رشته‌های فعالیت پنهانی را در دست خویش متجمع می‌سازد و بر حسب ضرورت يك سازمان متمرکزی است، باکمال سهولت دست به حمله قبل از موعد بزند و ناسنجیده به حدث جنبش بیفزاید و این کار را وقتی بکند که رشد نارضایتی سیاسی و نیروی غلیان و خشم طبقه کارگر و غیره هنوز این کار را ممکن و واجب نکرده باشد. در پاسخ این اعتراض ما می‌گوییم: اگر به طور مجرد و انتزاعی سخن بگوییم البته نمی‌شود انکار کرد که يك سازمان پیکارجو ممکن است دست به يك نبرد ناسنجیده‌ای بزند و ممکن است این نبرد به شکستی منجر گردد که در شرایط دیگر ابداً حتمی نیست. ولی در مورد چنین مسأله‌ای نمی‌توان به ملاحظات مجرد و انتزاعی اکتفا نمود زیرا از این نظر برای هر گونه پیکاری احتمال شکست هست و برای تخفیف این احتمال هیچ وسیله‌ای به غیر از آمادگی متشکل برای پیکار وجود ندارد. و اما اگر ما مسأله را مشخصاً در زمینه شرایط روسیه کنونی طرح کنیم، آن‌گاه ناچار این نتیجه مثبت گرفته خواهد شد که سازمان انقلابی محکم بدون چون و چرا و برای همین لازم است که به جنبش جنبه پایداری بدهد و آن را از احتمال حملات ناسنجیده برحذر دارد. همانا اکنون که چنین سازمانی وجود ندارد و جنبش انقلابی خود به خود سریعاً رشد می‌کند دو خط‌مشی افراطی در مقابل یکدیگر مشاهده می‌شود (که حسب المعمول، «بهم می‌رسند»): گاه اقتصادگرایی کاملاً بی‌بند و بار و موعظه اعتدال و میانه‌روی و گاه «ترور تهیج‌کننده» به همان اندازه بی‌بند و بار که می‌کوشد «در جنبشی که در حال تکامل و استحکام است ولی هنوز به آغاز نزدیک‌تر است تا به پایان، به طور مصنوعی، علایم بروز پایان را برانگیزد» (مقاله و. زاسولچ در روزنامه «زاریا» شماره ۲-۳ ص ۳۵۳). و مثال «رابوچیه دلو» نشان می‌دهد که هم اکنون سوسیال دموکرات‌هایی وجود دارند که در برابر هر دو خط‌مشی افراطی سپر می‌اندازند. این پدیده صرف نظر از سایر علل، ضمناً به این علت تعجب‌آور نیست که «مبارزه اقتصادی علیه کارفرمایان و حکومت» هرگز شخص انقلابی را قانع نخواهد ساخت و همیشه افراط و تفریط گاه در يك جا و گاه در جای دیگر پدیدار خواهد شد، تنها آن سازمان پیکارجوی متمرکزی که با متانت مجری

۳۲۴..... چه باید کرد؟ مسایل حاد جنبش ما

سیاست سوسیال دموکراتیک باشد و به اصطلاح تمام غرایز و تمایلات انقلابی را برآورده کند قادر است جنبش را از حمله ناسنجیده مصون داشته و حمله‌ای را که نوید موفقیت دهد تدارك ببیند.

سپس به ما اعتراض خواهند نمود که نظری که ما درباره سازمان بیان نمودیم با «اصل دموکراتیک» مغایرت دارد. هر قدر که اتهام پیشین منشا خاص روسی دارد همان قدر این اعتراض جنبه خاص خارجی دارد. و فقط يك سازمان مقیم خارجه (اتحادیه سوسیال دموکرات‌های روس) می‌توانسته است به هیأت تحریریه خود، ضمن دستورهای دیگر، دستور زیرین را بدهد:

«اصل تشکیلاتی به منظور رشد و توسعه موفقیت‌آمیز و وحدت سوسیال دموکراسی، لازم است اصل دموکراتیک وسیع در سازمان حزبی سوسیال دموکراسی خاطر نشان گردد، رشد و توسعه داده شود و در راه آن مبارزه به عمل آید و این امر مخصوصاً از این لحاظ ضروری است که در صفوف حزب ما تمایلات ضد دموکراتیک بروز نموده است» («دوکنگره» ص ۱۸)

و ما این که «رابوچیه دلو» چگونه علیه تمایلات ضد دموکراتیک «ایسکرا» مبارزه می‌کند مطلبی است که ما در فصل آینده خواهیم دید. لیکن حالا این «اصل» را که از طرف اقتصاددانان به میان آورده می‌شود از نزدیک‌تر مورد دقت قرار می‌دهیم. تصور می‌رود هر کس موافق باشد که لازمه «اصل دموکراتیک وسیع» دو شرط حتمی زیرین است: نخست آشکار بودن کامل و دوم انتخابی بودن تمام مقامات و بدون آشکار بودن و آن هم چنان آشکار بودن که تنها محدود به اعضای سازمان نباشد، صحبت از دموکراتیسم خنده‌آور است. سازمان حزب سوسیال دموکراسی آلمان را ما دموکراتیک می‌نامیم زیرا در آن همه کارها حتی جلسات کنگره حزبی هم آشکار است؛ اما هیچ کس سازمانی را که خود را در پس پرده اختفا از اشخاص غیر حزبی مستور داشته است سازمان دموکراتیک نمی‌نامد. حال سؤال می‌شود: مطرح نمودن «اصل دموکراتیک وسیع»، در حالی که شرط اساسی این اصل برای سازمان پنهانی قابل اجرا نیست، چه معنی دارد؟ با این وضع «اصل وسیع» فقط يك جمله پر سر و صدا ولی توخالی می‌شود. از این گذشته این جمله گواه است بر این که وظایف حیاتی لحظه فعلی در مورد سازمان به هیچ وجه درك نشده است. همه می‌دانند که عدم مراعات پنهان کاری در میان توده «وسیع» انقلابیون کشور ما چه دامنه عظیمی دارد. ما دیدیم که با چه سوز و گدازی ب -

اف از این امر شکایت می‌کند و به جا و به مورد خواهان «دقت کامل در انتخاب اعضا است» (رابوچیه دلو، شماره ۶، ص ۴۲). آن وقت اشخاصی یافت می‌شوند و از «شم زندگی» خود لاف می‌زنند که در چنین اوضاع و احوالی اصرارشان روی پنهان کاری کامل و انتخاب دقیق (و بنابر این محدودتر) اعضاء نبوده بلکه روی «اصل دموکراتیک وسیع» است! راستی که سوراخ دعاگم کرده‌اید.

درباره علامت دوم دموکراسی، یعنی انتخابی بودن نیز کار به همین منوال است. در کشورهایی که دارای آزادی سیاسی هستند، این شرط به خودی خود واضح و روشن است. ماده اول آیین‌نامه سازمانی حزب سوسیال دموکرات آلمان می‌گوید «هر کسی که اصول برنامه حزب را بپذیرد و به قدر قوه خود از حزب پشتیبانی نماید عضو حزب محسوب می‌شود» و چون تمام عرصه سیاست مانند صحنه تئاتر در جلو نظر همه تماشاچیان باز است، لذا این پذیرش، یا عدم پذیرش، این پشتیبانی یا مخالفت بر همه و هر کس چه از روی روزنامه‌ها و چه در مجالس عمومی، معلوم است. همه می‌دانند که فلان سیاستمدار فعالیتش را از فلان جا شروع کرده، فلان راه تکامل را طی نموده، در دقایق دشوار زندگی فلان عمل از او سر زده و عموماً دارای فلان اوصاف است، و از اینرو طبیعی است که این گونه افراد را تمام اعضای حزب می‌توانند با علم به اوضاع برای شغل معین حزبی انتخاب کنند یا نکنند. وجود نظارت همگانی (همگانی به معنای حقیقی کلمه) بر عضو حزب در هر قدمی که در میدان فعالیت سیاسی برمی‌دارد، یک دستگاه خودکاری ایجاد می‌نماید که محصول آن همان چیزی است که در زیست‌شناسی آن را «بقای اصلح» می‌نامند. «انتخاب طبیعی» که در سایه آشکار بودن کامل و انتخابی بودن و نظارت همگانی، انجام می‌گیرد باعث می‌شود که هر فرد سرانجام «در مسند خود» قرار گیرد، دست به کاری زند که بیشتر متناسب با قوه و استعداد وی باشد، تمام عواقب اشتباهات خویش را بر دوش خود احساس نماید، در جلو چشم همه ثابت کند که قادر است اشتباهات خود را بپذیرد و از آن احتراز نماید.

حال همین جریان را در چهار چوب رژیم استبدادی ما در نظر آورید! آیا این امکان‌پذیر است که در کشور ما همه «کسانی که اصول برنامه حزب را می‌پذیرند و به قدر قوه خود از حزب پشتیبانی می‌نمایند» حق داشته باشند هر گامی را که یک نفر انقلابی مخفی برمی‌دارد نظارت کنند؟ و همه آنها از بین این انقلابیون مخفی فلان یا بهمان را انتخاب نمایند و حال آن که شخص انقلابی از نظر مصالح کار موظف است شخصیت

خویش را از نه دهم این «همه» پنهان دارد؟ اندکی در معنی حقیقی کلمات پرطمطراقی که «رابوچیه دلو» به کار می‌برد دقت نمایید آن وقت خواهید دید که «دموکراتیسم وسیع» سازمان حزبی در ظلمت استبداد و در شرایطی که دست چین کردن اشخاص از طرف ژاندارم‌ها رایج است، فقط يك بازیچهٔ پوچ و زیان‌بخشی است. این يك بازیچهٔ پوچ است، زیرا در عمل هیچ سازمان انقلابی هرگز دموکراتیسم وسیع را، حتی با وجود داشتن منتهای تمایل، اجرا نکرده و نمی‌تواند اجرا کند. این يك بازیچهٔ زیان‌بخش است، زیرا کوشش برای به کار بردن «اصل دموکراتیک وسیع» فقط کار پلیس را در مورد ایجاد سوانح بزرگ تسهیل کرده و خرده کاری را که امروز رایج است ابدی می‌نماید و افکار پراتیسین‌ها را از وظیفهٔ جدی و مبرم آنها، که باید خود را انقلابی حرفه‌ای بار آورند، منحرف ساخته متوجه تدوین آیین‌نامه‌های بلند بالای «کاغذی» دربارهٔ سیستم‌های انتخابات می‌نماید. فقط در خارجه که در آن جا غالباً اشخاصی دور هم جمع می‌شوند که پیدا کردن کار درست و حسابی و با روح برایشان ممکن نیست، این «دموکراسی بازی» توانسته است در بعضی جاها و به ویژه در میان دسته‌های کوچک گوناگون توسعه پیدا کند.

برای این که تمام زشتی شیوهٔ مورد پسند «رابوچیه دلو» را که دوست دارد «اصل» خوش‌ظاهری نظیر دموکراتیسم در کار انقلابی را پیش بکشد، به خواننده نشان دهیم، باز هم به شاهد متوسل می‌شویم. این شاهد ی. سربریاکف دبیر مجله «ناکانونه» چاپ لندن است که به «رابوچیه دلو» علاقه مفرط و از پلخائف و «پلخانوی‌ها» نفرت زیادی دارد؛ «ناکانونه» در مقالات خود راجع به انشعاب «اتحادیهٔ سوسیال دموکرات‌های روس» مقیم خارجه، جداً جانب «رابوچیه دلو» را گرفته و با يك دنیا سخنان ناشایسته به پلخائف هجوم آورده است. لذا با این تفصیل ارزش يك چنین شاهی در این مسأله زیادتر است. در شمارهٔ هفتم مجلهٔ «ناکانونه» (ژوئیهٔ سال ۱۸۹۹) در مقالهٔ تحت عنوان «به ماسبت بیانیهٔ گروه خودآزادی کارگران»، ی. سربریاکف به «قبیح» پیش کشیدن مسایل «مربوط به خودفریبی و اولویت و مسأله به اصطلاح آرتوپاژ»^(۱) در جنبش جدی کارگری» اشاره نموده و در ضمن چنین نگاشته است:

«میشکین، روگاکف، ژلیابف، میخائیلوف، پیروفسکایا، فیکگر و دیگران هیچ

وقت خودشان را پیشوا حساب نمی کردند و هیچ کس آنها را انتخاب و تعیین نمی کرد، گرچه آنها در حقیقت يك چنین کسانی بودند، زیرا چه در دوره ترویج و چه در دوره مبارزه علیه حکومت، آنها قسمت اعظم سنگینی کار را به دوش خود داشتند، به خطرناك ترین نقاط می رفتند و فعالیتشان از همه با ثمرتر بود. اولویت آنها هم در نتیجه تمایل آنها به دست نیامد بلکه در نتیجه اعتماد رفقای اطرافی به عقل، به انرژی و وفاداری آنها به دست آمد. و اما ترس از فلان آرتوپاژ (اگر ترس در بین نیست دیگر نوشتن درباره آن چه لزومی دارد) که مبادا با فعال مایشایی خود جنبش را اداره نماید، دیگر زیاده از حد ساده لوحی است. کی است که به حرف آن گوش بدهد؟

ما از خواننده می پرسیم «آرتوپاژ» با «تمایلات ضد دموکراتیک» چه تفاوتی دارد؟ مگر واضح و روشن نیست که اصل سازمانی «خوش ظاهر» «رابوچیه دلو» نیز عیناً همین گونه هم ساده لوحانه و هم قبیح است، ساده لوحانه است، زیرا تا موقعی که «رفقای اطرافی به عقل، انرژی و وفاداری آنها» اعتماد نداشته باشند هیچ کس به حرف «آرتوپاژ» یا اشخاصی که «تمایلات ضد دموکراتیک» دارند گوش نخواهد داد. قبیح است، زیرا يك رفتار عوام فریبانه ای است که از شهرت پرستی يك دسته، از عدم آشنایی دسته دیگر به احوال حقیقی جنبش ما و از عدم آمادگی و آشنا بودن دسته سوم به تاریخ جنبش انقلابی سوء استفاده می نماید. یگانه اصل جدی سازمانی برای کارکنان جنبش ما باید عبارت باشد از: پنهان کاری بسیار شدید، گزین کردن بسیار دقیق اعضاء و آماده نمودن انقلابیون حرفه ای. هرگاه این صفات موجود باشد، چیز دیگری هم تأمین خواهد بود که از «دموکراتیسم» بالاتر است و آن: اعتماد کامل رفیقانه در بین انقلابیون است و این موضوع برای ما ضرورت قطعی دارد، زیرا در روسیه ما نمی توان نظارت دموکراتیک همگانی را جایگزین آن ساخت. اشتباه بزرگی بود اگر تصور می شد که عدم امکان نظارت حقیقی «دموکراتیک»، باعث می شود که اعضای سازمان انقلابی مورد نظارت قرار نگیرند: البته آنها وقت این را ندارند که در اطراف شکل های بازیچه ای دموکراتیسم (دموکراتیسم در میان هسته فشرده ای از رفقای که به یکدیگر اعتماد کامل دارند) بیندیشند، ولی حس مسئولیت در آنها بسیار شدید است و ضمناً از روی تجربه بر آنها معلوم شده است که سازمان انقلابیون حقیقی برای این که گریبان خویش را از دست يك عضو ناشایست خلاص کند از هیچ گونه وسایلی روگردان نخواهد بود. وانگهی در

کشور ما يك افكار عمومی مربوط به محیط انقلابی روس (و بین المللی) وجود دارد که به قدر کافی ترقی نموده و از خودداری تاریخ طولانی است و هر گونه انحرافی از وظیفه رفاقت را با قساوت بی‌امانی مجازات می‌نماید («دموکراتیسم» هم یعنی دموکراتیسم حقیقی نه بازیچه‌ای به مثابه جزیی از کل، داخل در این مفهوم رفاقت است!). همه اینها را در نظر بگیرید آن وقت بوی تعفن ژنرال بازی مهاجرین مقیم خارجه را از این گفتگوها و قطعنامه‌های مربوط به «تمایلات ضد دموکراتیک» حس خواهید کرد!

این را نیز باید در نظر گرفت که منبع دیگر این گونه گفتگوها، یعنی ساده‌لوحی، نیز از در هم برهمی تصورات مربوط به دموکراسی سرچشمه می‌گیرد. در کتاب زوجین وب فصل جالب توجهی موسوم به «دموکراسی بدوی» راجع به تردیونیون‌های انگلیس وجود دارد. مؤلفین در کتاب نامبرده نقل می‌نمایند که چگونه کارگران انگلیس، در نخستین دوران موجودیت اتحادیه‌های خود، نشانه حتمی دموکراسی را این می‌دانستند که تمام کارهای مربوط به اداره اتحادیه‌ها را تمام اعضاء انجام دهند: نه تنها تمام مسایل به وسیله أخذ رأی از همه اعضاء حل می‌شد بلکه مشاغل را نیز همه اعضاء به نوبه اشغال می‌کردند. يك آزمایش دور و دراز تاریخی لازم بود تا کارگران به بیهودگی این گونه تصورات در مورد دموکراسی و به لزوم مؤسسات نمایندگی از يك طرف و افراد دارای مشاغل حرفه‌ای از طرف دیگر پی ببرند. لازم بود چند بار صندوق‌های اتحادیه ورشکست شود تا آن که کارگران پی ببرند که موضوع تناسب بین پرداخت حق عضویت و کمک خرج دریافتی را نمی‌توان فقط به وسیله أخذ رأی دموکراتیک حل نمود بلکه اظهار نظر متخصص امور بیمه نیز لازم است. سپس کتاب کائوتسکی راجع به نظام مجلسی و قانون‌گذاری ملی را بردارید؛ شما خواهید دید که نتیجه‌گیری‌های يك نظریه پرداز مارکسیست با درسی که از عمل چندین ساله کارگرانی به دست آمده است که «خود به خود» متحد می‌شدند، درست در می‌آید. کائوتسکی علیه آن طرز بدوی که ریتینگ هائوزن دموکراسی را درك کرده است جداً قیام می‌کند. او اشخاصی را که به خاطر این دموکراسی حاضرند طلب کنند که «جرايد توده‌ای مستقیماً تحت نظر توده نگارش یابد» مورد تمسخر قرار می‌دهد، لزوم وجود روزنامه‌نگاران حرفه‌ای و مجلس‌نشینان و غیره را برای رهبری سوسیال دموکراتیک مبارزه طبقاتی پرولتاریا مدلل می‌سازد و به «سوسیالیسم آنارشیست‌ها و ادبا» که «برای ایجاد تأثیر» از قانون‌گذاری مستقیم مردم مدح و ثنا می‌کنند و نمی‌فهمند که مورد استعمال آن در جامعه کنونی بسی

مشروط است، می تازد.

کسی که در جنبش ما عملاً کار کرده باشد می داند که نظریه «بدوی» در مورد دموکراسی به چه میزان وسیعی میان توده جوانان محصل و کارگر شیوع داد. تعجب آور نیست که این نظریه، هم در آیین نامه ها و هم در نشریات نفوذ می نماید. اقتصاددانان برنشتین مآب در آیین نامه خود چنین نوشته بودند: «ماده ۱۰: همه کارهایی که با منافع تمام سازمان اتحادیه تماس دارد به کثرت آراء همه اعضای آن حل می شود». اقتصاددانان تروریست مآب هم، هماهنگ با آنها می گویند: «لازم است که تصمیمات کمیته از همه محفل ها بگذرد و فقط بعد از آن به صورت تصمیمات حقیقی درآید». («سوابد» شماره ۱ ص ۶۷). توجه کنید که این تقاضای اجرای وسیع انتخابات علاوه بر تقاضای ساختن تمام تشکیلات براساس انتخابی به میان کشیده شده است! البته ما به هیچ وجه در این فکر نیستیم که پراتیسین هایی را که امکان فوق العاده کمی برای آشنایی با نظریه و عمل سازمان های واقعاً دموکراتیک داشته اند در این مورد سرزنش کنیم. ولی وقتی «رابوچیه دلو»، که ادعای نقش رهبری دارد، در چنین شرایطی به صدور قطعنامه مربوط به اصل دموکراتیک وسیع اکتفا می نماید، چطور ممکن است نگوئیم که این عمل صرفاً «برای ایجاد تأثیر» بوده است؟

و) کار محلی و کار مربوط به سراسر روسیه

هر آینه اعتراض هایی که بر ضد نقشه مشروح سازمان در مورد دموکراتیک بودن و جنبه توطئه داشتن این سازمان شده است کاملاً بی اساس است آن وقت يك مسأله دیگر می ماند که اغلب اوقات پیش کشیده می شود و شایسته بررسی کامل است. این مسأله مربوط است به وجه تناسب بین کار محلی و کار مربوط به سراسر روسیه. اظهار نگرانی می شود که آیا تشکیل سازمان متمرکز منجر به جا به جا شدن مرکز ثقل از اولی به دومی نخواهد گشت؟ آیا این موضوع استحکام رابطه ما را با توده کارگران و عموماً پایداری تبلیغات محلی را ضعیف نخواهد کرد و بدین ترتیب به جنبش صدمه وارد نخواهد آورد؟ ما در پاسخ می گوئیم که جنبش سال های اخیر ما اتفاقاً از این موضوع که فعالین محلی زیاده از حد در کارهای محلی غرق شده اند، زیان می بیند؛ و از اینرو حتماً لازم است که مرکز ثقل قدری به کارهای مربوط به سراسر روسیه انتقال داده شود؛ و چنین انتقالی استحکام رابطه ما و پایداری تبلیغات محلی ما را ضعیف نمی نماید بلکه هر دو را

تحکیم خواهد کرد. حال به بررسی موضوع ارگان مرکزی و ارگان‌های محلی پردازیم و از خواننده خواهش می‌کنیم فراموش نکند که موضوع روزنامه برای ما فقط نمونه‌ای است که عملیات انقلابی بی‌اندازه پر دامنه‌تر و همه‌جانبه‌ای را به طور کلی مجسم می‌سازد.

در دوران اول جنبش توده‌ای (سال‌های ۱۸۹۶-۱۸۹۸) از طرف فعالین محلی کوشش می‌شود که «رابوچایا گازتا» به عنوان ارگانی برای سراسر روسیه معین گردد؛ در دوران بعدی (سال‌های ۱۸۹۸-۱۹۰۰) جنبش قدم بزرگی به پیش برمی‌دارد لیکن توجه فعالیت تماماً به ارگان‌های محلی معطوف است. اگر همه این ارگان‌های محلی را يك جا حساب کنیم آن گاه معلوم می‌شود^(۱) که به حساب متوسط به هر يك ماه يك شماره می‌افتد. مگر این تصویر روشنی از خرده‌کاری ما نیست؟ آیا این موضوع عقب‌ماندن سازمان‌های انقلابی ما را از غلیان خود به خودی جنبش به طور صریح نشان نمی‌دهد؟ اگر همان تعداد شماره روزنامه از جانب دسته‌های پراکنده محلی نه بلکه از جانب سازمان واحدی منتشر می‌شد آن وقت ما نه فقط قوای بسیاری را پس‌انداز می‌کردیم بلکه پایداری و ادامه‌کاری خود را نیز به انتها درجه بیشتر تأمین می‌نمودیم. این ملاحظه ساده را، خواه آن پراتیسین‌هایی که تقریباً فقط برای ارگان‌های محلی فعالانه کار می‌کنند (و متأسفانه اکنون نیز در موارد خیلی زیادی همین طور است) و خواه آن نویسندگانی که در این موضوع دن‌کیشوت‌مآبی تعجب‌آوری نشان می‌دهند، اغلب اوقات از نظر دور می‌دارند. يك پراتیسین معمولاً به این ملاحظه اکتفا می‌نماید که برای فعالین محلی «دشوار است»^(۲) هم خود را صرف برپا ساختن يك روزنامه سراسر روسیه‌ای نمایند و می‌گویند بهتر است که اقلاً يك روزنامه محلی باشد تا هیچ روزنامه‌ای نباشد. نکته آخر البته کاملاً صحیح است و در اعتراف به این که روزنامه محلی به طور

۱ - رجوع شود به «گزارش به کنگره پاریس» ص ۱۴؛ «از آن موقع (سال ۱۸۹۷) تا بهار سال ۱۹۰۰ در نقاط مختلف ۳۰ شماره روزنامه گوناگون نشر شده... به طور متوسط در هر ماه بیش از يك شماره روزنامه از چاپ بیرون می‌آمده است».

۲ - این فقط به نظر دشوار می‌آید. در حقیقت امر هیچ محفل محلی نیست که امکان نداشته باشد به طور فعال دست به انجام این و یا آن وظیفه مربوط به فعالیت سراسر روسیه‌ای بزنند. «نگو: نمی‌توانم، بگو: نمی‌خواهم».

کلی اهمیت بزرگ و فایده فراوانی دارد ما از هیچ پراتیسینی عقب نمی مانیم. ولی آخر مطلب بر سر این نیست بلکه بر سر آن است که آیا نمی شد از پراکندگی و خرده کاری، که با این وضوح در ۳۰ شماره روزنامه محلی در تمام روسیه طی دو سال و نیم مشهود است، خلاصی یافت. به این قاعده مسلم ولی خیلی کلی درباره فواید و جراید محلی به طور کلی اکتفا ننمایید بلکه شهادت داشته باشید به جوانب منفی آن نیز، که طی آزمایش دو سال و نیمه بروز نموده است، صریحاً اقرار کنید. این آزمایش گواه بر آن است که جراید محلی در شرایط ما در اکثر موارد از لحاظ اصولی ناپایدار، از لحاظ سیاسی فاقد اهمیت بوده و از حیث صرف قوای انقلابی بی اندازه گران تمام می شوند و از حیث تکنیک هم به هیچ وجه رضایت بخش نیستند (بدیهی است نظر من تکنیک چاپ نیست بلکه تعداد و نظم چاپ آنها است). هیچ يك از نقایص نامبرده هم تصادفی نیست بلکه نتیجه ناگزیر آن پراکندگی است که از طرفی خود علتی است برای تفوق جراید محلی در دوره مورد بحث و از طرف دیگر وجود این تفوق آن را تقویت می نماید. اساساً از قوه يك سازمان جداگانه محلی خارج است که بتواند پایداری اصولی روزنامه خود را تأمین نماید و آن را به پایه ارگان سیاسی ارتقاء دهد، از قوه اش خارج است که بتواند برای روشن ساختن تمام حیات سیاسی ما مدرک کافی گرد آورد و مورد استفاده قرار دهد. و اما دلیلی که معمولاً برای دفاع از لزوم جراید متعدد محلی در کشورهای آزاد به کار برده می شود حاکی از این است که اگر این جراید از طرف کارگران محلی چاپ شود ارزان تمام شده و خبر هم کامل تر و سریع تر به اهالی محل رسانده می شود، بنابه تجاربی که در دست است در کشور ما بر ضد جراید محلی تمام می شود. جراید مزبور از لحاظ صرف قوای انقلابی بی اندازه گران تمام می شوند و انتشار آنها هم به ویژه نادر است و آن هم به این علت ساده که برای روزنامه غیر علنی، هر قدر هم کوچک باشد، چنان دستگاه پنهانی بزرگی لازم است که وجود صنایع بزرگ فابریکی را ایجاب می نماید زیرا در کارگاه دستی نمی شود چنین دستگاهی را تهیه نمود. در صورتی هم که دستگاه پنهانی جنبه ابتدایی داشته باشد غالباً موجب آن می گردد (هر پراتیسینی از این نوع مثال ها خیلی زیاد می داند) که پلیس از چاپ و انتشار یکی دو شماره برای وارد آوردن يك شکست وسیع استفاده نموده همه چیز را به طوری پاك و پاکیزه رفت و روب می نماید که در نتیجه باز هم باید کار را از نو شروع نمود. لازمه يك دستگاه مخفی خوب این است که انقلابیون دارای آمادگی حرفه ای خوب باشند و کار به طور کاملاً منظمی تقسیم شده باشد و حال

آن که هیچ يك از این دو در حیطة قدرت يك سازمان جداگانه محلی، هر قدر هم که در لحظه فعلی قوی باشد، نیست. صرف نظر از منافع و مصالح عمومی همه جنبش ما (تریت سوسیالیستی و سیاسی و از لحاظ اصولی استوار کارگران) حتی در مورد مصالح اختصاصاً محلی نیز آن چه بهتر خدمت می کند ارگان های محلی نیست: اگر این امر خلاف گویی به نظر آید فقط در نظر اول است والا در عمل، آزمایش دو سال و نیمه ای، که فوقاً بدان اشاره کردیم، این حقیقت را به طور غیر قابل تکذیبی ثابت می کند. هر کسی موافقت دارد که اگر کلیه آن نیروهای محلی، که ۳۰ شماره روزنامه بیرون داده اند در سر يك روزنامه کار می کردند این يك روزنامه به آسانی ۶۰ شماره و حتی صد شماره بیرون می داد و بالتیجه تمام خصوصیات صرفاً محلی جنبش را کامل تر منعکس می نمود. شکی نیست که دادن چنین سازمانی آسان نیست ولی بالاخره لازم است که ما ضرورت آن را حس کنیم، لازم است که هر محفل محلی درباره این موضوع فکر نماید و فعالانه کار کند و منتظر تکان از خارج نباشد و فریب آن را نخورد که ارگان محلی در دسترس و در نزدیکی وی است، ارگانی که - بر حسب تجربه انقلابی ما - غالباً توهمی بیش نیست.

آن نویسندگان سیاسی و اجتماعی هم که خود را بیش از همه با پراتیسین ها نزدیک می دانند و این توهمی بودن را نمی بینند و با استدلال هایی که به طور تعجب آوری پیش پا افتاده و پوچ است، حاکی از این که هم روزنامه های محلی، هم روزنامه های ناحیه ای و هم روزنامه ای برای سراسر روسیه لازم است، گریبان خود را خلاص می کنند، خدمت بدی به کار عملی می نمایند. بدیهی است همه اینها به طور کلی لازم است، لیکن وقتی انسان برای حل يك مسئله مشخص سازمانی دست به کار می شود باید درباره شرایط محیط و زمان هم فکر کند، آیا حقیقتاً هم این دن کیشوت مآبی نیست که وقتی «سوابدا» (شماره ۱ ص ۶۸) به ویژه «مسئله روزنامه را مورد مذاقه قرار می دهد» می نگارد: «به نظر ما هر محل اندك با اهمیتی که کارگران در آن جاگرد آمده اند؛ باید از خودش روزنامه کارگری داشته باشد. نه این که از جایی آورده شده باشد بلکه به خصوص از خودش باشد». حال که این روزنامه نگار نمی خواهد درباره معنای سخنان خودش بیندیشد پس، خواننده، لااقل شما به جای وی بیندیشید: ده ها بلکه صدها «محل اندك با اهمیتی که کارگران در آن جاگرد آمده اند» در روسیه وجود دارد، با این ترتیب ببینید اگر واقعاً هر سازمان محلی روزنامه ای مخصوص به خودش انتشار می داد چگونه

خرده کاری ما ابدی می‌شد! چقدر این پراکندگی وظیفه‌ژاندارم‌های ما را آسان می‌کرد که کارکنان محلی را بدون «اندک» زحمتی در همان ابتدای فعالیتشان دستگیر نموده امکان ندهند از میان آنها انقلابیون حقیقی بیرون بیایند! نویسنده سخن خود را ادامه داده می‌گوید که در روزنامه مخصوص سراسر روسیه توصیف و تشریح کردار صاحبان فابريك و «جزئیات زندگی کارگران در شهرهای مختلف، در شهرهای غیر خودی» جالب توجه نخواهد بود، و حال آن که «برای ساکن شهر اریول خواندن اخبار مربوط به امور اریول به هیچ وجه خسته کننده نیست. هر بار او می‌داند که به کی «زده‌اند» و چه کسی را «چوب کاری کرده‌اند» و روحش به جولان می‌آید» (ص ۶۹). آری، آری روح ساکن شهر اریول به جولان می‌آید ولی فکر روزنامه‌نگار ما هم زیاده از حد «به جولان می‌آید». او می‌بایست درباره این موضوع فکر کند که آیا دفاع از این سفله کاری شایسته هست؟ ما در اعتراف به لزوم و اهمیت افشای امور فابريك از هیچ کس عقب نمی‌مانیم، لیکن این موضوع را هم باید در خاطر داشت که ما اینک به جایی رسیده‌ایم که برای ساکنین پتربورگ خواندن اخبار مربوط به پتربورگ در روزنامه «رابوچایا میسل» پتربورگ ملال آور شده است. ما برای افشای امور فابريك در محل همیشه دارای اوراقی بودیم و این اوراق همیشه هم باید باقی بماند، اما کیفیت روزنامه را ما باید بالا ببریم نه این که به پایه يك ورقه فابریکی تنزل دهیم. برای «روزنامه» آن قدرها ما احتیاج به افشای «جزئیات» نداریم، بلکه بیشتر احتیاج به افشای نقایص بزرگی داریم که مخصوص جریان کلیه فابريك‌ها است و این عمل باید متکی به مثال‌های مخصوصاً برجسته‌یی باشد و به همین جهت بتواند علاقه کلیه کارگران و کلیه رهبران جنبش را جلب نماید، بتواند حقیقتاً دانش آنها را غنی سازد، دایره معلوماتشان را توسعه دهد، شالوده‌ای برای بیداری يك ناحیه جدید و يك قشر تازه حرفه‌ای کارگران بریزد.

«سپس در روزنامه محلی می‌توان مچ دست سران فابريك یا مقامات دیگر را در مورد تمام خلاف کاری‌ها فوراً و سر بزنگاه گرفت. اما تا خبر به روزنامه عمومی دور دست برسد در خود محل این واقعه دیگر فراموش شده است و مردم به مغز خود فشار آورده خواهند گفت: «خدایا این واقعه کی رخ داده بود!»، (در همان صفحه). آری همین طور است: خدایا کی رخ داده بود! چنان که از همان منبع اطلاع حاصل می‌کنیم ۳۰ شماره روزنامه که در طی دو سال و نیم انتشار یافته بین شش شهر تقسیم می‌شود. بدین طریق به حساب میانه به هر شهری در طی شش ماه يك شماره می‌افتد! و اگر روزنامه‌نگار سبك

مغز ما در تصور خود بازده کار محلی را سه برابر هم بکند (چیزی که در مورد يك شهر متوسط به هیچ وجه درست نیست زیرا در شرایط خرده کاری ترقی زیاده بازده کار غیر ممکن است) باز در هر دو ماه يك شماره می شود، و این با موضوع «سر بزنگاه گرفتن» هیچ گونه شباهتی ندارد. در صورتی که کافی است ده سازمان محلی متحد شوند و نمایندگانی از خود برای انجام وظایف پر فعالیت تشکیل روزنامه عمومی گسیل دارند، تا این که بتوان در جزئیات نه بلکه در بی ترتیبی های واقعاً مهم و نمونه وار هر دو هفته ای يك بار در سراسر روسیه «میچ گرفت». هیچ کسی که از وضع کار در سازمان های ما آگاه باشد در این امر شبهه ای نخواهد داشت. و اما اگر بخواهیم درباره گرفتن میچ دشمن در محل ارتکاب جرم به طور جدی سخن بگوییم و مقصودمان زیب و زینت کلام نباشد، باید بگوییم که عموماً روزنامه غیر علنی حتی «فکر این موضوع را هم نباید بکند: این کار را فقط شب نامه می تواند بکند زیرا حداکثر موعده برای این قبیل میچ گرفتن ها اغلب از یکی دو روز تجاوز نمی کند (مثلاً اعتصاب معمولی کوتاه مدت، یا زد و خوردی توی فابريك، یا نمایش و امثال آن را بگیرد).

نویسنده ما در دنباله سخن خود می گوید: «کارگر نه فقط در فابريك بلکه در شهر نیز زندگی می کند» و با این گفته خود با چنان پی گیری سختی از جزء به کل می پرد که جا دارد خود بوریس کریچفسکی هم به آن افتخار کند. وی به مسایل مربوط به انجمن های شهر، بیمارستان های شهر، مدارس شهر اشاره نموده خواستار آن است که روزنامه کارگری به طور کلی امور شهری را مسکوت عنه نگذارد؛ این خواست به خودی خود خواست بسیار خوبی است ولی در عین حال تصور کاملاً واضحی از آن قضاوت های مجرد و انتزاعی پوچی است که چه بسا در موقع بحث درباره روزنامه های محلی، فقط به آن اکتفا می کنند. اولاً هرگاه حقیقتاً «در هر محل اندك با اهمیتی که کارگران در آن جاگرد آمده اند» جرایدی با چنین ستون مفصلی از اخبار شهری که روزنامه «سوابدا» طالب است به وجود می آمد، این کار در شرایط فعلی روسیه حتماً به سفته کاری واقعی مبدل می شد و در معرفت به اهمیت وارد آوردن فشار انقلابی در سراسر روسیه به حکومت مطلقه تزاری فتور ایجاد می نمود و ضمناً موجب تقویت جوانه های آن خط مشی می شد که گفته معروفی درباره انقلابیونی که از مجلس غیر موجود خیلی زیاد و از انجمن های شهری موجود خیلی کم سخن می گویند اکنون به این خط مشی شهرت داده است، جوانه هایی که بسیار سخت جان و در واقع ریشه کن نشده بلکه فقط نهفته و یا

حداکثر پامال شده‌اند. ما می‌گوییم: حتماً و در عین حال خاطر نشان می‌سازیم که «سوابدا» بدون شك خواهان سفله کاری نبوده بلکه عکس آن را می‌خواهد. ولی تنها نیت حسنه کافی نیست. برای روشن شدن امور مربوط به شهر و به دست آمدن يك دورنمای مناسب برای تمام کار ما ابتدا لازم است این دورنما کاملاً به وجود آمده باشد و نه فقط به وسیله بحث بلکه به وسیله مثال‌های بسیاری به طور محکم مستقر شده و استحکام و پا بر جایی يك سنت را به دست آورده باشد. ما هنوز از این موضوع بسیار دوریم. و حال آن که این موضوع را ابتدا یعنی پیش از آن که بتوان درباره مطبوعات وسیع محلی فکر و یا صحبت کرد لازم است.

ثانیاً برای این که بتوان امور مربوط به شهر را واقعاً خوب و جالب توجه نوشت لازم است با این کارها فقط از روی کتاب آشنا نبوده بلکه به خوبی با آن آشنایی داشت. در صورتی که در تمام روسیه سوسیال دموکرات‌هایی که این آشنایی را داشته باشند؛ تقریباً وجود ندارند. برای این که بتوان امور مربوط به شهر و دولت را در روزنامه (البته نه در رساله ساده) نوشت، باید مدارك تازه و همه جانبه‌ای در دست داشت که به توسط شخص کاردانی گردآوری و تهیه شده باشد. برای گرد آوردن و تهیه چنین مدارکی هم «دموکراسی بدوی» يك محفل بدوی، که در آن همه کارها را همه می‌کنند و سرگرم بازی مراجعه به آراء عمومی (انتخابات) هستند، کافی نیست. برای انجام این امر ستادی از نویسندگان کارشناس، مخبرین کارشناس، ارتشی از خبرنگاران سوسیال دموکرات لازم است که با همه و هر جا رابطه برقرار سازند، بتوانند همه و هر گونه «اسرار دولتی» را (که کارمند دولتی روس آن قدر به آن می‌بالد و آن قدر آسان بروز می‌دهد) به دست آورند و در هر «پشت پرده» ای راه یابند؛ يك ارتش از اشخاصی لازم است که «بر حسب شغل خود» موظف به حضور در همه جا و اطلاع از همه چیز باشند. و ما، که حزب مبارزه علیه هر گونه ستم اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و ملی هستیم، می‌توانیم و باید ارتشی از اشخاصی که از همه چیز با خبرند بیاییم و آنها را گرد آوریم و تعلیم دهیم و بسیج کنیم و روانه عرصه کارزار سازیم، اما همه این کارها را هنوز باید انجام داد! و حال آن که در اکثریت هنگفتی از نقاط در این زمینه نه فقط قدمی هم برداشته نشده بلکه چه بسا حتی لزوم انجام این کار را هم درك نکرده‌اند. بیایید در مطبوعات سوسیال دموکراتیک ما مقالات و مراسلات و افشاگری‌های زنده جالب توجهی درباره کارها و سفله کاری‌های دیپلماسی، نظامی، کلیسایی، شهری، مالی و غیره و غیره جستجو کنید:

شما تقریباً هیچ چیز پیدا نمی‌کنید یا خیلی کم می‌یابید.^(۱) و برای همین است که «من همیشه فوق‌العاده عصبانی می‌شوم وقتی که کسی می‌آید و يك مشت سخنان بسیار زیبا و شیوا» بر زبان می‌راند حاکی از این که برای «هر محل اندك بااهمیتی که کارگران در آن جاگرد آمده‌اند» روزنامه‌هایی لازم است که بی‌ترتیبی‌های مربوط به کارخانه، یا شهر و یا امور دولتی را افشا نمایند!

تفوق مطبوعات محلی بر مطبوعات مرکزی یا علامت فقر است یا تجمل. فقر زمانی است که جنبش هنوز قوایی برای تولید بزرگ فراهم ننموده، هنوز در خرده‌کاری سرگردان و تقریباً در «جزئیات زندگی فابريك» غرق است. تجمل زمانی است که جنبش وظیفه افشا و تبلیغ همه‌جانبه را دیگر کاملاً فیصله داده و بنابراین غیر از ارگان مرکزی ارگان‌های متعدد محلی دیگری هم مورد لزوم می‌باشد. حال بگذار هر کس برای خودش این موضوع را حل کند که آیا در موقع کنونی تفوق جراید محلی ما حاکی از چیست. و اما من، برای این که راهی برای سوء تعبیر باقی نماند، به تلخیص نتیجه‌گیری‌های خود اکتفا می‌نمایم. تاکنون اکثریت سازمان‌های محلی ما تقریباً فقط و فقط درباره‌ی ارگان‌های محلی اندیشیده و تقریباً فقط در سر آنها فعالانه کار می‌کنند. این يك امر غیر عادی است، باید برعکس باشد: لازم است که عمده‌ی فکر اکثریت سازمان‌های محلی درباره‌ی ارگان سراسر روسیه‌ای باشد و برای آن کار کنند. تا زمانی که این وضع نباشد ما نمی‌توانیم حتی يك روزنامه هم تأسیس کنیم که حقیقتاً تا اندازه‌ای قادر باشد به وسیله تبلیغات همه‌جانبه در مطبوعات به جنبش خدمت کند. ولی وقتی این وضع به

۱ - برای همین است که حتی وجود بهترین ارگان‌های محلی نیز کاملاً نقطه نظر ما را تأیید می‌نماید. مثلاً «یوژنی رابوچی» روزنامه بسیار خوبی است که نمی‌توان از لحاظ اصولی آن را متهم به ناپایداری نمود. ولی در اثر ندرت انتشار و کثرت وقوع سوانح موفق نشد آن چه را که می‌خواست برای جنبش محلی بدهد. معلوم شد آن چه که در حال حاضر برای حزب بیشتر از همه ضروری است - یعنی طرح اصولی مسایل اساسی جنبش و تبلیغات سیاسی همه‌جانبه - خارج از قوه‌ی يك ارگان محلی می‌باشد. و آن چه را هم که از قبیل مقالات راجع به کنگره صاحبان صنایع معدن و بیکاری و غیره به طرز بسیار خوبی می‌داد، مدارکی که صرفاً جنبه محلی داشته باشد نبود. این مدارك برای سراسر روسیه لازم بود نه این که فقط برای جنوب. چنین مقالاتی حتی در هیچ يك از مطبوعات سوسیال دموکراتیک ما هم وجود نداشت.

وجود آید آن گاه به خودی خود بین ارگان ضروری مرکزی و ارگان های ضروری محلی مناسبات عادی برقرار خواهد گردید.

* * *

در نظر اول ممکن است چنین به نظر آید که نتیجه گیری دایر به لزوم انتقال مرکز ثقل از فعالیت محلی به فعالیت سراسر روسیه ای به خصوص در مورد مبارزه اقتصادی مصداقی دارد: در این جا دشمن مستقیم کارگران تك تك کارفرمایان یا گروهی از آنها هستند که با یکدیگر به وسیله سازمانی مربوط نیستند که ولو اندکی همانند سازمان تمام عیار نظامی و کاملاً تمرکز یافته حکومت روس، این دشمن بلاواسطه ما در مبارزه سیاسی باشد که تا جزئیاتش با اراده واحدی رهبری می شود.

ولی موضوع این طور نیست. مبارزه اقتصادی - چنان که بارها به این موضوع اشاره نموده ایم - مبارزه حرفه ای است و از اینرو ایجاب می کند که کارگران نه فقط بر حسب محل کار بلکه بر حسب حرفه نیز متحد شوند. و هر قدر اتحاد کارفرمایان ما در انواع انجمن ها و سندیکاها سریع تر پیشرفت حاصل می نماید به همان اندازه هم این اتحاد حرفه ای به شکل مبرم تری لازم می شود. پراکندگی و خرده کاری ما به تمام معنی مانع این اتحاد می گردد، زیرا برای عملی شدن آن سازمان واحدی از انقلابیون در سراسر روسیه لازم است که قادر باشد رهبری اتحادیه های کارگران سراسر روسیه را بر عهده گیرد. ما در بالا راجع به نوع سازمانی که برای نیل به این مقصود مطلوب است، بحث نمودیم و اینك فقط چند کلمه ای به مناسبت طرح مسأله مطبوعات مان به آن علاوه می نماییم.

این که در هر روزنامه سوسیال دموکراتیک باید ستونی درباره مبارزه حرفه ای (اقتصادی) وجود داشته باشد، گمان نمی رود برای کسی مورد شبهه باشد. ولی رشد جنبش حرفه ای ما را وادار می سازد که درباره مطبوعات حرفه ای نیز فکری بکنیم. لیکن به نظر ما چنین می آید که درباره جراید حرفه ای در روسیه عجالتاً به غیر از موارد قلیل استثنایی، جای سخنی هم نمی تواند باشد: این تجمل است و حال آن که ما اغلب قوت لایموتی هم در بساط نداریم. برای ما آن شکل مطبوعات حرفه ای که مناسب با شرایط کار غیر علنی است و اکنون نیز مورد لزوم است همانا باید رساله های حرفه ای باشد. در

این رساله‌ها می‌بایستی مدارکی علنی^(۱) و غیر علنی راجع به موضوع شرایط کار در صنف معین، راجع به تفاوتی که از این نقطه نظر بین نقاط مختلف روسیه وجود دارد، راجع به خواست‌های عمده کارگران حرفه معین، راجع به نقص قوانین مربوط به حرفه مزبور، راجع به موارد مهم مبارزه اقتصادی کارگران این حرفه و راجع به مبادی کار و وضع کنونی و نیازمندی‌های سازمان حرفه‌ای آنها و غیره گردآوری و مرتباً دسته‌بندی شود. در صورت وجود يك چنین رساله‌هایی اولاً مطبوعات سوسیال دموکراتیک ما از يك دنیا چیزهای جزئی که فقط مورد علاقه کارگران يك حرفه به خصوص است خلاص خواهند شد؛ ثانیاً این رساله‌ها نتایج تجربه ما را در مورد مبارزه حرفه‌ای ثبت کرده و مدارك گرد آورده شده را که اکنون در میان اوراق بسیار و مراسلات متفرقه به تمام معنی از میان می‌رود نگاه‌داری خواهد نمود و این مدارك را تخلیص خواهد کرد؛ ثالثاً این مدارك خواهد توانست برای مبلغین به مثابه يك نوع دستور کار باشد، زیرا شرایط کار

۱ - مدارك علنی در این مورد مخصوصاً مهم است و ما در امر جمع‌آوری و توانایی استفاده از آن به ویژه عقب‌مانده‌ایم. مبالغه نیست اگر بگوییم که تنها از روی مدارك علنی هنوز می‌توان به نحوی يك رساله حرفه‌ای نگاشت، لیکن تنها از روی مدارك غیر علنی ممکن نیست. ما با گردآوری مدارك غیر علنی از کارگران درباره آن نوع مسایلی که «رابوچایا میسل» درج نموده، مقدار گرافای از نیروی يك نفر انقلابی را (که در این مورد يك نفر کارکن علنی به خوبی می‌تواند جانشین وی شود) بیهوده تلف می‌کنیم و با وجود این هیچ گاه مدارك خوبی هم به دست نمی‌آوریم زیرا برای کارگرانی که اکثر اوقات فقط از يك شعبه يك فابريك بزرگ اطلاع دارند و تقریباً همیشه از نتایج اقتصادی با خبرند نه از شرایط عمومی و موازین کار خود، کسب معلوماتی که کارمندان فابريك، بازرس‌ها، پزشکان و امثال آنها در اختیار دارند و چه بسا ضمن اخبار كوچك جراید و در نشریه‌های ویژه صنعتی، بهداشتی، زمستوها و غیره پراکنده است، غیر ممکن است. گویی «تجربه اولیه» ام، که هرگز آن را تکرار نخواهم کرد، هم اکنون جلوی چشم است. چندین هفته می‌کوشیدم تا از کارگری که پیش من می‌آمد «با حرص و ولع تمام» از وضع يك کارخانه بزرگ که او در آن جا کار می‌کرد پرسش و تحقیق کنم. گرچه من ولو با دشواری بسیاری هم بود که طوری موفق به تشریح وضع کارخانه (فقط يك کارخانه!) شدم لیکن گاه می‌شد که کارگر مذکور در پایان کار، در حالی که عرق خود را پاك می‌کرد، لبخند زنان می‌گفت: «برای من گذراندن ساعت‌ها اضافه کار از جواب دادن به سؤالات شما آسان‌تر است!» هر قدر ما با انرژی زیادتری مبارزه انقلابی بکنیم، همان قدر بیشتر دولت ناگزیر می‌گردد قسمتی از کار «حرفه‌ای» را به صورت مجاز درآورد و بدین وسیله قسمتی از بار را از دوش ما بردارد.

نسبتاً آهسته تغییر می یابد، خواست های اساسی کارگران حرفه معین فوق العاده ثابت است (خواست های بافندگان بخش مسکو در سال ۱۸۸۵ و پتربورگ در سال ۱۸۹۶ را با هم مقایسه کنید) و مجموع این خواست ها و نیازمندی ها می تواند طی سال ها برای تبلیغات اقتصادی در جاهای عقب مانده و یا میان قشرهای عقب مانده کارگران دستور بسیار خوبی باشد؛ مثال های اعتصابات موفقیت بخش در یک ناحیه، آمار مربوط به سطح بالاتر زندگی و شرایط بهتر کار در یک محل، کارگران جاهای دیگر را هم به مبارزه تازه و تازه ای تشویق می کند؛ رابعاً سوسیال دموکراسی، پس از این که ابتکار تعمیم مبارزه حرفه ای را به دست خود گرفت و بدین طریق رابطه جنب حرفه ای روس را با سوسیالیسم مستحکم نمود، در عین حال کوشش خواهد کرد که فعالیت تردیونیونی ما در جمع کل فعالیت های سوسیال دموکراتیک ما نه سهم خیلی کم و نه سهم خیلی زیاد داشته باشد. برای سازمان محلی، اگر از سازمان های شهرهای دیگر مجزا باشد، رعایت تناسب صحیح بسیار دشوار و گاهی حتی غیر ممکن است (مثال «رابوچایا میسل» نشان می دهد که تا چه درجه عجیبی ممکن است در این مورد راه مبالغه به سوی تردیونیونیسیم پیموده شود). ولی برای سازمان سراسر روسیه ای انقلابیون، که پیوسته از نقطه نظر مارکسیسم پیروی می نماید و تمام مبارزه سیاسی را رهبری می کند و ستادی از مبلغین حرفه ای در اختیار خود دارد تعیین این تناسب صحیح هرگز مشکل نخواهد بود.

۵- «نقشه» ایجاد يك روزنامهٔ سیاسی برای سراسر روسیه

ب. کریچفسکی («رابوچیه دلو» شماره ۱۰ ص ۳۰) ضمن این که ما را متهم می‌سازد به این که می‌خواهیم «به وسیلهٔ مجزا نمودن نظریه از عمل، نظریه را به يك آیین بی‌جان مبدل سازیم» می‌نویسد: «بزرگ‌ترین خبط «ایسکرا» در این مورد «نقشه» سازمان عمومی حزبی (یعنی مقاله «از چه باید شروع کرد؟») است. «مارتینف هم با او هم صدا شده اظهار می‌کند «تمایل «ایسکرا» که می‌خواهد از اهمیت سیر پیشرو مبارزهٔ عادی روزمره در مقابل ترویج درخشان و مکمل بکاهد... منجر به طرح يك نقشهٔ تشکیل حزب شده است که در شمارهٔ ۴ در مقاله «از چه باید شروع کرد؟» آن را پیشنهاد می‌نماید» (همان جا ص ۶۱). بالاخره در این اواخر ل. نادرزین هم ملحق به جرگهٔ کسانی گردید که از این «نقشه» (گیومه به علامت استهزاء این کلمهٔ گذارده شده است) خشمگین شده‌اند. او در رسالهٔ موسوم به «کانون رولوتسی» («آستانهٔ انقلاب») که همین حالا به دست ما رسیده است (نشریهٔ «گروه سوسیال‌های انقلابی» سوابدا که ما با آنها آشنایی داریم) می‌نویسد «حالا صحبت دربارهٔ سازمانی که يك روزنامهٔ سراسر روسیه رشته پیوند آن باشد، معنایش به ثمر رساندن خیالبافی‌ها و فعالیت کابینه‌نشینی است» (ص ۱۲۶)، این نموداری از «مطبوعات بازی است» و غیره.

این که تروریست ما با مدافعین «سیر پیشرو مبارزهٔ عادی روزمره» همفکر درآمد برای ما هیچ مایهٔ تعجب نیست، مخصوصاً پس از آن که ما، در فصل‌های مربوط به سیاست و سازمان، مخصوصاً پس از آن که ما، در فصل‌های مربوط به سیاست و سازمان، ریشهٔ این نزدیکی را مورد مطالعه قرار دادیم. ولی ما هم اکنون بایستی خاطر نشان نماییم که فقط ل. نادرزین بود که کوشش نمود با خلوص نیت در افکار مندرجه در مقاله‌ای که از آن خوشش نیامده است تعمق نماید و سعی کرده است پاسخی در ماهیت امر به آن بدهد، در صورتی که «رابوچیه دلو» به هیچ وجه در ماهیت امر سخن نرانده بلکه فقط کوشش نموده است با کماك يك مشت کلمات عوام‌فریبانهٔ دور از نزاکت مسأله را در هم و پیچیده نماید. بنابراین، هر قدر هم که ناگوار باشد، باز ما مجبوریم قبلاً مدتی

وقت خود را صرف پاك کردن اصطبل اوژياس بنماییم.

الف) چه کسی از مقاله «از چه باید شروع کرد؟» رنجیده است؟ اکنون دسته گلی از عتاب و خطابی، که «رابوچیه دلو» نثار ما می کند، نقل می نمایم. «این روزنامه نیست که می تواند تشکیلات حزبی را به وجود آورد بلکه برعکس...» «روزنامه ای که بر فراز حزب و خارج از کنترل وی قرار می گیرد و در سایه شبکه ای از عاملین خود مستقل از وی می باشد»... «چه معجزی است که «ایسکرا» سازمان های واقعاً موجود سوسیال دموکراتیک آن حزبی را که خود وی به آن منسوب است فراموش کرده است؟»... «صاحبان پرنسپ های محکم و دارندگان نقشه ای که با این پرنسپ ها موافق است، در عین حال تنظیم کنندگان عالی مقام مبارزه حقیقی حزبند که اجرا نقشه خود را به حزب تلقین می کنند»... «این نقشه، سازمان های زنده و حیاتی ما را به عالم ارواح و اشباح می راند و می خواهد شبکه ای واهی از عاملین را به عالم وجود آورد»... «هرگاه نقشه «ایسکرا» جامه عمل بپوشد باعث خواهد شد که کلیه آثار حزب کارگری سوسیال دموکرات روسیه یعنی حزبی که در این کشور در حال به وجود آمدن است از میان برود»... «ارگان ترویج بدل به يك قانون گذار بدون کنترل و مطلق العنان تمام مبارزه عملی انقلابی می گردد»... «آیا روش حزب ما نسبت به تابعیت کامل خود از يك هیأت تحریریۀ خودمختار چگونه باید باشد؟» و غیره و غیره.

چنان که خواننده از مضمون و لحن این نقل قول ها ملاحظه می کند «رابوچیه دلو» رنجیده است. ولی وی به خاطر خودش رنجیده بلکه به خاطر سازمان ها و کمیته های حزب ما رنجیده است که گویا «ایسکرا» می خواسته است آنها را به عالم ارواح رانده و حتی رد و آثار آنان را نیز از بین ببرد. واقعاً که چه قیامتی برپا شده است! فقط يك چیز غریب به نظر می آید. مقاله «از چه باید شروع کرد؟» در ماه مه سال ۱۹۰۱ و مقالات «رابوچیه دلو» در ماه سپتامبر سال ۱۹۰۱ منتشر شده اند، اکنون هم نیمه ماه ژانویه سال ۱۹۰۲ است. طی تمام این پنج ماه (چه پیش از سپتامبر و چه پس از سپتامبر) هیچ يك از کمیته ها و هیچ يك از سازمان های حزب بر ضد این هیولایی که می خواهد کمیته ها و سازمان ها را به عالم ارواح و اشباح براند رسماً اقدام به اعتراض نکرده است! و حال آن که در این مدت، چه در «ایسکرا» و چه در بسیاری از نشریه های دیگر محلی، و غیر محلی، ده ها و صدها خبر از تمام اکناف روسیه درج شده چطور شد که کسانی که آنها را

می‌خواهند به عالم ارواح و اشباح برانند از این مطلب خبردار نشدند و از آن نرنجیدند - ولی شخص ثالث رنجید؟

علت وقوع این امر این بود که کمیته‌ها و سازمان‌های دیگر مشغول کار واقعی هستند و به بازی «دموکراتیسم» سرگرم نشده‌اند. کمیته‌ها مقاله «از چه باید شروع کرد؟» را خواندند و دیدند که این کوششی است برای «طرح نقشه معین تشکیلاتی تا آن که بتوان از تمام جوانب به ساختن این تشکیلات اقدام نمود» و چون آنها به خوبی می‌دانستند و می‌دیدند که هیچ یک از این «تمام جوانب» مادام که به لزوم این بنا و به درستی نقشه معماری آن اطمینان حاصل ننماید «به ساختمان آن اقدام نمی‌کند» لذا طبعاً فکر این موضوع هم به مغزشان خطور نکرد که از جسارت اشخاصی که در «ایسکرا» گفته بودند: «نظر به اهمیت فوری مسأله ما تصمیم داریم از جانب خود طرح نقشه‌ای را به رفقا تقدیم کنیم، که در رساله‌ای که برای چاپ تهیه می‌شود مفصل تر شرح داده شده است»؛ «برنجند». آیا اگر غرضی در کار نمی‌بود ممکن بود کسی پی نبرد که اگر رفقا نقشه تقدیم شده را بپذیرند اقدام برای اجرای آن از روی «تبعیت» نبوده بلکه از روی اطمینان به لزوم این نقشه برای آرمان مشترك خواهد بود و اگر آن را نپذیرند آن وقت «طرح» آن (راستی که کلمه پرمدهایی است، این طور نیست؟) همچنان به صورت یک طرح باقی خواهد ماند؟ آیا این عوام‌فریبی نیست که در جنگ علیه طرح یک نقشه نه تنها آن را «به باد ناسزا می‌گیرند» و به رفقا برای رد این نقشه مصلحت‌جویی می‌کنند، بلکه علاوه بر آن اشخاصی را نیز که در امر انقلابی کم تجربه‌اند علیه صاحبان این طرح تحریک می‌نمایند و این کار را تنها برای این می‌کنند که چرا آنها جرأت کرده‌اند «قانون‌گذاری نمایند» و به عنوان «تنظیم‌کنندگان عالی مقام» قدم به میان گذارند، یعنی به خود جرأت داده‌اند طرح نقشه‌ای را پیشنهاد کنند؟؟ اگر بنا باشد در مقابل کوششی که به منظور بالا کشیدن فعالین محلی و رساندن نظریات، وظایف، نقشه‌ها و غیره آنها به درجه وسیع‌تری می‌شود، اعتراض کنند و این اعتراض نه فقط از لحاظ نادرستی این نظریات بلکه از نقطه نظر «رنجش» از این که چرا «می‌خواهند» ما را «بالا بکشند» باشد، آیا در این صورت حزب ما می‌تواند ترقی کند و جلو بروند؟ ل. نادر دین نیز نقشه ما را «به باد ناسزا گرفت» ولی با چنان عوام‌فریبی که دیگر نمی‌شود آن را فقط معمول ساده‌لوحی یا بدوی بودن نظریات سیاسی دانست، نامبرده تنزل ننمود و تهمت «تفتیش نمودن حزب» را از همان ابتدا به طور قطع رد کرد. و به این وسیله است که به نادر دین در مقابل انتقادی که از نقشه کرده

است می‌توان و باید جوابی در ماهیت امر داد، و حال آن که به «رابوچیه دلو» فقط می‌توان با ابراز نفرت جواب داد.

ولیکن ابراز نفرت نسبت به نویسنده‌ای که به اندازه‌ای خود را تنزل می‌دهد که درباره «مطلق العنانی» و «تبعیت» جار و جنجال راه می‌اندازد ما را از وظیفه حل معضلاتی که این گونه اشخاص برای خواننده فراهم می‌آورند خلاص نمی‌کند. این جا است که ما می‌توانیم واضح و آشکار به همه نشان دهیم که این جملات پیش پا افتاده درباره «دموکراتیسم وسیع» از چه قماش است. ما را به فراموش کردن کمیته‌ها و به تمایل یا کوشش برای راندن آنها به عالم ارواح و اشباح و غیره متهم می‌سازند. چگونه می‌توان به این اتهامات جواب داد وقتی که بنابر شرایط پنهان کاری، ما تقریباً هیچ واقعیتی را درباره روابط حقیقی خودمان با کمیته‌ها نمی‌توانیم برای خواننده نقل کنیم؟ اشخاصی که اتهاماتی به ما می‌زنند که بسیار زننده و باعث تحریک جماعت است به علت بی‌بند و باری و بی‌اعتنایی خود نسبت به وظایف يك نفر انقلابی، که باید مناسبات و روابطی را که دارد و یا برقرار می‌نامید و یا در تلاش برقرار کردن آن است، از نظر مردم به دقت پنهان نماید، از ما جلوتر می‌افتند. واضح است که ما از رقابت در صحنه «دموکراتیسم» با این گونه اشخاص تا ابد دست می‌کشیم. و اما آن چه که مربوط به خواننده‌ای است که بر کارهای حزبی وقوف کامل ندارد، یگانه وسیله اداری وظیفه در قبال وی حکایت از آن چه وجود دارد و یا در «im Werden»^(۱) است نبوده بلکه حکایت از جزیی از آن چیزی است که وجود داشته و ذکر آن به عنوان کار گذشته جایز است.

بودند گوشه می‌زند که ما خیال «غصب کردن نام»^(۲) داریم، «اتحادیه» مقیم خارجه ما را به تشبث برای از بین بردن رد و اثرهای حزب متهم می‌سازد. بفرمایید آقایان. ما چهار واقعه از کارهای گذشته را برای مردم نقل خواهیم کرد آن وقت رضایت کامل خاطر شما فراهم خواهد شد.

۱ - در جریان وجود و پیدایش م.

۲ - «ایسکرا» شماره ۸، پاسخ کمیته مرکزی اتحادیه کل یهودیان روسیه و لهستان به مقالات ما راجع به مسأله ملی.

واقعه نخست: (۱) اعضای یکی از «اتحادیه‌های مبارزه» که در تشکیل حزب ما و در فرستادن نماینده به آن کنگره حزبی که حزب را تأسیس نمود، شرکت بلاواسطه داشته‌اند با یکی از اعضای گروه «ایسکرا» درباره تأسیس يك کتابخانه مخصوص کارگری به منظور خدمت به نیازمندی‌های تمام جنبش قرار مدار می‌گذارند. تأسیس کتابخانه کارگری میسر نمی‌گردد و رساله‌های «وظایف سوسیال دموکرات‌های روس» و «قانون جدید کار در فابريك‌ها» (۲) که برای کتابخانه نامبرده نوشته شده بود به طریق غیر مستقیم و به وسیله اشخاص ثالث به خارجه رفته در همانجا به چاپ می‌رسد.

واقعه دوم: اعضای کمیته مرکزی بوند به یکی از اعضای گروه «ایسکرا» مراجعه می‌کنند و به اصطلاح آن موقع بوند تشکیل يك «لابراتوار ادبی» را پیشنهاد می‌نمایند. ضمناً آنها خاطر نشان می‌کنند که هرگاه انجام این امر میسر نگردد ممکن است جنبش ما خیلی به قهقرا رود. در نتیجه این مذاکرات رساله «رابوچیه دلو و راسی» («مسأله کارگر در روسیه») به وجود می‌آید. (۳)

واقعه سوم: کمیته مرکزی بوند از طریق یکی از شهرهای کوچک ولایتی به یکی از اعضای «ایسکرا» مراجعه می‌کند و پیشنهاد می‌نماید که سردبیری چاپ جدید روزنامه «رابوچایا گازتا» را بر عهده خود گیرد و بدیهی است موافقت وی را هم به دست می‌آورد. سپس این پیشنهاد تغییر می‌کند: نظر به تغییر جدید در هیأت تحریریه پیشنهاد

۱ - ما این وقایع را عمداً به ترتیب وقوع آنها ذکر نمی‌کنیم.*

* - این تبصره را لنین به منظور رعایت پهنکاری ذکر نموده است. وقایع به همان ترتیبی که حقیقتاً روی داده در این جا ذکر شده است.

۲ - رجوع شود به جلد دوم کلیات، ص ۲۴۳ و ۲۹۹، ه.ت.

۳ - ضمناً مؤلف این رساله از من خواهش کرد که بگویم این رساله مانند رساله پیشین وی با این تصور به «اتحادیه» فرستاده شده بود که صاحب انتشار آن گروه «آزادی کار» است (به حکم برخی شرایط در این موقع یعنی در ماه فوریه سال ۱۸۹۹ او نمی‌توانست از تغییر و تبدیل هیأت تحریریه خبردار گردد) این رساله به زودی از طرف لیگا* از نو به چاپ خواهد رسید.

* - لیگا: منظور لیگای (جمعیت) سوسیال دموکرات‌های انقلابی روس در خارجه است که در اکتبر سال ۱۹۰۱ به ابتکار و.ای. لنین تشکیل شده بود و طرفداران ایسکرا را در خود متحد می‌کرد. لیگا پس از کنگره دوم حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه تکیه گاه منشویک‌ها گردید.

همکاری با آن را می‌نمایند. بدیهی است در این امر هم موافقت می‌شود. مقالات زیرین (که نگاه داشتن آنها میسر شده است) فرستاده می‌شود: «برنامه ما» حاوی اعتراض مستقیم علیه برنشتینسم و تحولی که در مطبوعات علنی و در «رابوچایا میسل» رخ داده است؛ «وظیفه آنی ما» («تشکیل چنان ارگان حزبی که منظمأ نشر یافته و با تمام گروه‌های محلی رابطه نزدیک داشته باشد»؛ «نارسای‌های «خرده کاری» رایج»؛ «مسأله مبرم» (تشریح اعتراض دایر بر این که نخست و قبل از اقدام به ایجاد يك ارگان عمومی باید فعالیت گروه‌های محلی را توسعه داد؛ اصرار در اهمیت درجه اول «تشکیلات انقلابی» و اصرار در ضرورت «رساندن تشکیلات، انضباط و فن پنهان کاری به متنها درجه کمال»^(۱)). پیشنهاد دایر به تجدید چاپ «رابوچایا گازتا» عملی نمی‌گردد و مقالات هم چاپ نشده باقی می‌مانند.

واقعۀ چهارم: عضو کمیته‌ای که موجبات تشکیل کنگره دوم حزب ما را فراهم می‌نماید، برنامه کنگره را به یکی از اعضاء گروه «ایسکرا» اطلاع می‌دهد و این گروه را نامزد دبیری روزنامه در حال احیاء «رابوچایا گازتا» می‌کند. این اقدام مقدماتی وی را، هم کمیته‌ای که وی به آن منسوب بود و هم کمیته مرکزی بوند تصویب می‌نمایند؛ گروه «ایسکرا» درباره محل و موقع کنگره دستور یافت می‌کند، ولی (چون خاطر جمع نیست که آیا بنابه عللی خواهد توانست نمایندۀ به این کنگره بفرستد یا نه) يك گزارش کتبی هم برای کنگره تنظیم می‌نماید. در گزارش نامبرده این فکر گنجانده می‌شود که ما تنها با انتخاب کمیته مرکزی مسأله متحد شدن را، در چنین موقعی که در پراکندگی کامل به سر می‌بریم، نه فقط حل نمی‌کنیم بلکه، هر آینه ناکامی تازه و سریع و کاملی که در این شرایط فقدان رایج پنهان کاری محتمل الوقوع است روی دهد، خطر آن می‌رود که ایده بزرگ ایجاد حزب در معرض رسوایی قرار گیرد؛ و از اینرو باید کار را از این جا شروع کرد که همه کمیته‌ها و همه سازمان‌های دیگر به پشتیبانی از ارگان عمومی احیاء شده‌ای که عملاً همه کمیته‌ها را با رابطه حقیقی به یکدیگر مربوط و عملاً گروه رهبران تمام جنبش را آماده خواهد ساخت، دعوت شوند، وقتی هم که چنین گروهی رشد نمود و مستحکم گردید کمیته‌ها و حزب به آسانی می‌توانند این گروه را، که از طرف کمیته‌ها تشکیل گشته، تبدیل به کمیته مرکزی نمایند. اما کنگره در نتیجه يك سلسله عدم

موفقیت‌ها تشکیل نمی‌گردد و گزارش نامبرده، در حالی که فقط چند نفر از رفقا از آن جمله نمایندگان مختار يك کمیته آن را خوانده بودند، بنابه مقتضیات پنهان‌کاری از بین برده می‌شود.

حال بگذار خود خواننده راجع به خصلت شیوه‌هایی نظیر کنایه بوند در موضوع غصب نام و یا نظیر برهان «رابوچیه دلو» مبنی بر این که ما می‌خواهیم کمیته‌های خود را به عالم ارواح اشباح برانیم و سازمان حزب را با سازمان ترویج ایده يك روزنامه «تعویض کنیم» قضاوت نماید. آری به همان کمیته‌ها بود که ما، بنابه دعوت‌های مکرری که کردند، درباره لزوم قبول نقشه معین و درباره کار عمومی گزارش داده‌ایم. همانا به خاطر تشکیلات حزبی بود که ما این نقشه را در مقالات مندرجه در «رابوچایا گازتا» و در گزارش به کنگره حزب حلاجی می‌کردیم، و این هم باز بنابه دعوت آنهايي بود که چنان موقعیت با نفوذی را در حزب اشغال می‌کردند، که ابتکار احیاء (واقعی) حزب را بر عهده خود می‌گرفتند. و فقط بعد از آن که کوشش‌های دوباره تشکیلات حزبی به منظور این که ارگان مرکزی حزب را به اتفاق ما رسماً احیاء نمایند به ناکامی گرایید، ما وظیفه مستقیم خود دانستیم ارگانی غیر رسمی بیرون بدهیم تا در صورتی که رفقا بخواهند دست به آزمایش سومی بزنند دیگر در جلو خویش نتایج معینی از تجربه داشته باشند نه این که تنها تصوراتی مبتنی بر حدس. اکنون دیگر بعضی از نتایج این تجربه در جلو چشم همه است و همه رفقا می‌توانند قضاوت نمایند که آیا ما به وظیفه خود درست پی برده‌ایم یا نه و آیا چگونه باید درباره اشخاصی فکر کرد که از حسرت این که ما سعی می‌کردیم به عده‌ای ناپیکگیری آنها را در مسأله «ملی» و به عده دیگر ناروایی تزلزل آنها را از لحاظ اصولی، مدلل سازیم، می‌کوشند کسانی را که از گذشته نزدیک بی‌اطلاعند، به گمراهی اندازند.

ب) آیا روزنامه می‌تواند سازمان دهنده دسته جمعی باشد؟
تمام جان کلام مقاله «از چه باید شروع کرد؟» در طرز برداشت همین مسأله و حل مثبت آن می‌باشد. تا حدی که ما می‌دانیم تنها کسی که سعی کرده است این مسأله را از حیث ماهیت امر تحلیل نماید و لزوم دادن يك جواب منفی را به آن ثابت نماید. ل. نادر دین است که ما دلایل او را بدون کم و کسر ذیلاً نقل می‌کنیم:
«... این موضوع که «ایسکرا» (شماره ۴) طرح مسأله لزوم ایجاد يك روزنامه

برای سراسر روسیه را به میان آورده است بسیار مورد پسند ما است، ولی ما به هیچ وجه نمی‌توانیم با این موضوع موافقت کنیم که این طرح به عنوان مقاله: «از چه باید شروع کرد؟» مطابقت داشته باشد. بدون شك این یکی از کارهای بینهایت مهم می‌باشد، اما شالوده يك سازمان پیکارجو را برای لحظه انقلاب نمی‌تواند این روزنامه یا يك سلسله اوراق عامه فهم و یا تلی از بیانیه تشکیل دهد. بایستی دست به کار ایجاد سازمان‌های سیاسی نیرومندی در محل‌ها گردید. ما فاقد این گونه سازمان‌ها هستیم، کار عمده ما فقط در میان کارگران روشنفکر بوده ولی توده‌ها تقریباً فقط مبارزه اقتصادی نموده‌اند. اگر در محل‌ها سازمان‌های سیاسی نیرومندی پرورنده نشوند در این صورت يك روزنامه برای سراسر روسیه، هر قدر هم خوب سازمان داده شده باشد، چه کاری از عهده‌اش ساخته است؟ این همان شاخه مقدسی است که شعله‌ور است ولی نمی‌سوزد و هیچ کس را هم نمی‌سوزاند! «ایسکرا» تصور می‌کند که مردم در جریان کار برای آن، در پیرامون آن جمع و متشکل خواهند شد. ولی برای مردم به مراتب آسان‌تر است در پیرامون يك چیز مشخص‌تری جمع و متشکل شوند! این چیز هم می‌تواند و باید ایجاد جراید محلی به طور وسیع، آماده نمودن فوری کارگران برای نمایش‌ها و کار دائمی سازمان‌های محلی در میان ییکاران باشد (انتشار خستگی‌ناپذیر اوراق و شب‌نامه‌ها، دعوت آنها به مجامع و دعوت به دفع فشار حکومت و غیره). باید در خود محل‌ها به کار جدی سیاسی دست زد و هنگامی که ایجاد وحدت در این زمینه واقعی ضرورت یافت؛ آن وقت دیگر این يك چیز مصنوعی و روی کاغذ نخواهد بود، يك چنین وحدت کارهای محلی و تبدیل آن به يك کار واحد در سراسر روسیه چیزی نیست که به وسیله روزنامه بتوان به دست آورد!» («آستان انقلاب» ص ۵۴ چاپ روسی).

ما روی آن قسمت‌هایی از این قطعه فصیح و بلیغ تکیه نمودیم که به آشکارترین طرزی، هم عدم صحت قضاوت نویسنده را درباره نقشه ما نشان می‌دهد و هم به طور کلی عدم صحت نظریه او را که این جا در نقطه مقابل نظریه «ایسکرا» قرار می‌دهد. اگر در محل‌ها سازمان‌های سیاسی نیرومندی پرورانده نشوند، آن گاه بهترین روزنامه برای سراسر روسیه هم هیچ اهمیتی نخواهد داشت؛ این کاملاً صحیح است. اما مسأله هم در سر همین است که برا پرورش سازمان‌های سیاسی نیرومند غیر از ایجاد روزنامه‌ای برای

سراسر روسیه هیچ وسیله دیگری نیست. نویسنده، اساسی ترین اظهارات «ایسکرا» را که قبل از اقدام به تشریح نقشه خود بیان نموده از نظر انداخته است: لازم است «دعوت» به ایجاد يك سازمان انقلابی نمود که قادر باشد تمام قوا را گرد آورد و نهضت را نه تنها اسماً بلکه حقیقتاً رهبری نماید، یا به عبارت دیگر باید همیشه برای پشتیبانی از هر اعتراض و طغیانی حاضر و آماده بود و از آن برای ازدیاد و تقویت نیروهای جنگی که به درد نبرد قطعی بخورند استفاده نمود». «ایسکرا» سخن خود را ادامه داده می نویسد که حالا بعد از فوریه و مارس دیگر از نظر اصولی همه ما با این موضوع موافق خواهیم بود ولی ما موافقت اصولی لازم نداریم، بلکه برای ما حل عملی مسأله لازم است، لازم است فوراً چنان نقشه مشخصی برای ساختمان طرح نمود تا آن که همه بی درنگ بخوانند و از جهات مختلف دست به ساختمان بزنند. و حال آن که باز هم می خواهند ما را از حل عملی مسأله به سوی حقیقتی عقب بکشند که از لحاظ اصولی صحیح، غیر قابل تردید و بزرگ ولی برای توده وسیع زحمت کشان واقعی کاملاً نامفهوم است: «پرورش سازمان های سیاسی نیرومند!». آقای نویسنده محترم، حالا دیگر صحبت سر این نیست، بلکه سر این است که همانا چگونه باید پرورش داد و این عمل را به انجام رسانید!

این درست نیست که کار «عمده ما فقط در میان کارگران روشنفکر بوده ولی توده ها تقریباً فقط مبارزه اقتصادی نموده اند». این تر با این شکل به تقابل کارگران روشنفکر و «توده» منجر می شود، که عملی است برای «سوابدا» عادی و ضمناً از ریشه خطا. کارگران روشنفکر ما هم در سال های اخیر «تقریباً فقط مبارزه اقتصادی نموده اند». این از يك طرف؛ از طرف دیگر تا زمانی که ما مساعدت نکنیم که رهبران این مبارزه چه از میان کارگران روشنفکر و چه از میان روشنفکران پرورش یابند، توده ها اصولاً هیچ وقت مبارزه سیاسی را نخواهند آموخت؛ و اما يك چنین رهبرانی فقط و فقط ممکن است از طریق ارزیابی مرتب و دایمی تمام جوانب زندگی سیاسی ما و تمام کوشش هایی که از طرف طبقات مختلف و با موجبات مختل برای اعتراض و مبارزه می شود، پرورش یابند. بدین سبب راستی مضحك است وقتی که انسان از «پرورش سازمان های سیاسی» سخن می راند و در عین حال «کار روی کاغذ» جراید سیاسی را در نقطه مقابل «کار جدی سیاسی در خود محل» قرار می دهد! مگر نه این است که «ایسکرا» هم «نقشه» خود را در مورد روزنامه با «نقشه» تهیه موجبات آن چنان «آمادگی جنگی» تطبیق می دهد، که بتواند هم از جنبش بیکاران، هم از شورش های دهقانان، هم از نارضایتی زمستوها و هم

از «هیجان اهالی بر ضد قلدران افسارگسیخته تزاری» و غیره پشتیبانی نماید. هر کس که با جنبش آشنا است به خوبی می‌داند که اکثریت هنگفت سازمان‌های محلی در این باره حتی فکری هم نمی‌کنند و بسیاری از دورنماهایی که در خصوص «کار جدی سیاسی» در این جا منظور می‌شود يك بار هم از طرف هیچ سازمانی اجرا نشده است و مثلاً کوشش برای عطف توجه به سوی رشد عدم رضایت و اعتراض در میان روشنفکران زمستوها، دچار تعجبی آمیخته با آشفتگی هم از طرف نادر دین می‌گردد (که می‌گوید: «خدایا شاید این ارگان برای زمستوها باشد؟» مجله، «کانون» ص ۱۲۹) و هم از طرف اقتصاددانان (نامه مندرجه در شماره ۱۲ «ایسکرا») و هم از طرف عمده‌کثیری از پراتیسین‌های دیگر. در يك چنین شرایطی، کار را فقط از این جا می‌توان «شروع کرد» که اشخاص را وادار نمود درباره همه این نکات بیندیشند و کلیه اخگرهای هیجان مبارزه فعالانه را يك جا جمع نموده و يك شعله واحد از آن تشکیل دهند. در زمان ما، که زمان تنزل وظایف سوسیال دموکراتیک است «کار جدی سیاسی» را فقط و فقط با تبلیغات جدی سیاسی می‌توان شروع نمود و انجام آن هم بدون يك روزنامه سرتاسری روسیه که زود به زود چاپ شده و صحیحاً منتشر گردد غیر ممکن است.

کسانی که «نقشه» «ایسکرا» را نموداری از «مطبوعات بازی» می‌دانند به ماهیت نقشه هیچ پی نبرده‌اند؛ آنها هدف را در آن چیزی می‌دانند که در لحظه حاضر به منزله مناسب‌ترین وسیله وانمود می‌شود. این اشخاص آن قدر به خود زحمت ندادند که در آن دو مقایسه‌ای که به وسیله آن نقشه پیشنهادی به طور روشنی تصویر می‌گشت تعمق نمایند. در «ایسکرا» گفته می‌شد که تشکیل يك روزنامه سياسي برای سراسر روسیه بایستی آن ریسمان اساسی باشد که با در دست گرفتن آن ما بتوانیم این سازمان را (یعنی سازمان انقلابی را که همیشه حاضر به پشتیبانی از هر اعتراض و طغیانی است) همواره پیشرفت داده بر عمق و وسعت آن بیفزاییم. بفرمایید ببینیم: وقتی که بناها برای ساختمان يك بنای عظیم و کاملاً بی‌مانند سنگ‌هایی را در نقاط مختلف می‌چینند اگر ریسمانی بکشند که به نصب صحیح سنگ‌ها کمک کند و مقصد نهایی کلیه کار را به آنها نشان بدهد و امکان بدهد که نه تنها هر سنگ بلکه هر قطعه سنگ به کار افتد و در نتیجه با اتصال قطعات قبلی و بعدی با يك شکل جامع و کاملی بالا برود، آیا این عمل «کار روی کاغذ» محسوب می‌شود؟ و آیا ما در حیات حزبی خود به خصوص چنین لحظه‌ای را نمی‌گذرانیم که در آن هم سنگ داریم و هم بنا و چیزی که کسر است همان ریسمانی

است که همه بتوانند آن را ببینند و دستشان را به آن بند کنند؟ بگذار فریاد بکشند که منظور ما از کشیدن ریسمان فرمان دادن است: آقایان، اگر ما می‌خواستیم فرماندهی کنیم عوض «ایسکرای شماره یک»، همان طوری که بعضی از رفقا پیشنهاد کردند، می‌نوشتیم «رابوچایا گازتای شماره ۳» و این راه هم، پس از وقایعی که فوقاً شرح آن رفت، کاملاً حق داشتیم بکنیم. ولی ما این کار را نکردیم: ما می‌خواستیم دست و بال خود را برای مبارزه آشتی‌ناپذیر بر ضد تمام سوسیال دموکرات‌ها دروغین باز نگاه داریم: ما می‌خواستیم به این ریسمان، اگر درست کشیده شده است احترام بگذارند و این احترام هم به واسطه صحت آن باشد نه به واسطه این که از طرف يك ارگان رسمی کشیده شده است.

ل. نادر دین معلم وار می‌گوید که «مسأله محد ساختن عملیات محلی در دست ارگان‌های مرکزی در يك دایره سحر آمیزی افتاده است. وحدت مستلزم همگونی عناصر است و حال این که خود این همگونی را فقط به وسیله يك چیز متحد کننده‌ای می‌توان ایجاد کرد، این چیز متحد کننده هم می‌بایستی محصول سازمان‌های نیرومند محلی باشد که اکنون به کلی فاقد جنبه همگونی می‌باشند». این حقیقت هم به همان اندازه حقیقت لزوم پرورش سازمان‌های سیاسی نیرومند مسلم و بدون چون و چرا است و به همان اندازه هم بی‌ثمر است. در هر مسأله‌ای موضوع «دایره سحر آمیز» صدق می‌کند، زیرا زندگی سیاسی اصولاً عبارت از يك زنجیر بی‌انتهایی است از حلقه‌ها تشکیل یافته است. هنر يك مرد سیاسی هم در همین است که آن حلقه‌ای را بیابد و سخت به آن بچسبد که کمتر از همه ممکن است از دستش بیرون رود، و در لحظه حاضر از همه مهم‌تر است و از همه بهتر می‌تواند تصرف تمام زنجیر را برای دارنده این حلقه تضمین نماید.^(۱) اگر ما يك عده بنای مجرب و آن قدر هماهنگ می‌داشتیم که می‌توانستند بدون ریسمان سنگ‌ها را به جای خود نصب کنند (از نظر تجریدی و انتزاعی البته این موضوع محال نیست) آن وقت چه بسا ما می‌توانستیم حلقه دیگری را بگیریم. اما تمام مصیبت در سر

۱ - رفیق کریچفسکی و رفیق مارتینف! توجه شما را به این مظهر مشمتر کننده «مطلق العنانی» و «نفوذ بدون کنترل» و «تنظیم از بالا» و غیره جلب می‌نمایم. عجب بساطی است: می‌خواهد تمام زنجیر را تصرف کند!! فوری يك شکایت بنویسید. این خود يك موضوع حاضر و آماده‌ای برای دو سرمقاله در شماره ۱۲ «رابوچیه دلو» خواهد بود.

همین است که ما هنوز این بناهای مجرب و هماهنگ را نداریم و غالباً سنگ‌هایی مورد نصب می‌شوند و از روی يك ریسمان عمومی تراز نمی‌شوند، بلکه آن قدر درهم برهم هستند که دشمن آنها را با يك زور درهم می‌ریزد، گویی این سنگ نیست بلکه دانه شن است.

مقایسه دیگر: «روزنامه نه فقط يك مروج دسته جمعی و مبلغ دسته جمعی است بلکه سازمانده دسته جمعی نیز می‌باشد. از این حیث آن را می‌توان با چوب بستنی در اطراف عمارت در حال ساختمان مقایسه نمود. این چوب بست طرح عمارت را نشان می‌دهد، رابطه بین سازندگان مختلف را تسهیل و به آنها کمک می‌کند که کار را تقسیم نموده و نتایج عمومی را، که به واسطه کار متشکل به دست آمده است، از نظر بگذرانند».^(۱) راستی که چقدر این شبیه به مبالغه‌ای است که يك ادیب کابینه‌نشین درباره کار خود می‌کند. چوب بست برای خود عمارت لازم نیست، چوب بست را از بدترین مصالح می‌سازند و برای مدت کوتاهی ساخته می‌شود و همین که استخوان‌بندی عمارت تمام شد آن را به جای هیزم بخاری استعمال می‌کنند. در قسمت ساختن سازمان‌های انقلابی تجربه نشان می‌دهد که آنها را گاهی بدون چوب بست هم می‌توان ساخت. مثلاً سال‌های هفتاد را بگیرید. ولی حالا حتی تصور آن را هم نمی‌توان نمود که ساختمانی که برای ما لازم است بدون چوب بست بالا برده شود.

نادژدین با این نکته موافق نیست و می‌گوید: «ایسکرا» تصور می‌کند که مردم در جریان کار برای آن، در پیرامون آن جمع و متشکل خواهند شد. ولی برای مردم به مراتب آسان‌تر است که در پیرامون يك چیز مشخص تری جمع و متشکل شوند... بسیار خوب: «در اطراف يك چیز مشخص تری آسان‌تر است»... يك ضرب‌المثل روسی می‌گوید: در چاه آب تف نکن شاید خودت از آن آب بخوری. ولی مردمانی هستند که هیچ ابا ندارند از چاهی که در آن تف انداخته شده است آب بخورند. چه مهملات بی‌سر و تهی که «نقادان» عالی مقام «مارکسیسم» علنی و طرفداران غیر علنی «رابوچایا میسل» به نام این مشخص تر بودن بهم نبافتند! ببینید چگونه این تنگ نظری، عدم ابتکار

۱ - مارتینف در «رابوچیه دلو» جمله اول این قسمت را نقل قول نموده (شماره ۱۰ ص ۶۲) ولی جمله دوم را مخصوصاً انداخته است گویی بدین وسیله می‌خواهد نشان بدهد که میل ندارد وارد اصل مسأله بشود و یا توانایی این را ندارد که ماهیت قضیه را درك نماید.

و بزدلی ما، که آن را می‌خواهند با دلایلی سستی از قبیل این که «در پیرامون يك چیز مشخص تر آسان تر است» موجه گردانند، به جنبش ما صدمه می‌زند! و آ وقت نادر دین که خود را نسبت به «حیات» بسیار حساس می‌داند و «کابینه‌نشین‌ها» را سخت سرزنش می‌کند و «ایسکرا» را متهم به این ضعف می‌نماید (با ادعای به لطیفه‌گویی) که همه چیز به چشمش «اقتصادگرایی» می‌آید، این نادر دین که تصور می‌کند از این تقسیم‌بندی به ارتدکس‌ها و منقدین به مراتب بالاتر قرار گرفته است، هیچ ملتفت نیست که با دلایل خود همان تنگ‌نظری را که از آن منزجر است ترویج می‌کند و از همان چاهی آب می‌خورد که پر از تف است! آری، صادقانه‌ترین انزجارها از تنگ‌نظری و آتشین‌ترین تمایلات برای بیدار کردن آنهایی که در مقابل تنگ‌نظری کرنش می‌کنند هنوز کافی نخواهد بود هر آینه شخص منزجر بخواهد بی‌سکان و بادبان طی طریق کند و همانند انقلابیون سال‌های هفتاد به طور «خود به خودی» به «ترور تهییج‌کننده» و «ترور ارضی» و «ناقوس آشوب» و غیره متوسل گردد. بیایید این چیزهای «مشخص‌تر» را که به تصور نادر دین جمع شدن و متشکل شدن در پیرامون آن «به مراتب آسان تر است» از نظر بگذرانیم: (۱) جراید محلی؛ (۲) آماده شدن برای تظاهرات؛ (۳) کار در میان بیکاران. از همان نظر اول نمایان است که تمام این چیزها تصادفی و توکلی گرفته شده است و تنها منظور هم این بوده است که يك چیزی گفته شود، زیرا به هر نظری هم که ما به آنها بنگریم باز با عقل درست نمی‌آید که از میان آنها بتوان چیزی پیدا کرد که به خصوص به درد «جمع و متشکل نمودن» بخورد. خود نادر دین هم در چند صفحه بعد چنین می‌گوید: «وقت آن رسیده که صاف و ساده این حقیقت مسلم خاطر نشان گردد که: کار ما در محل‌ها بسیار ناچیز است، کمیته‌ها ده يك آن چه را که می‌توانند انجام بدهند انجام نمی‌دهند... آن مراکز متحد‌کننده‌ای که در حال حاضر داریم يك چیز موهومی است، این يك دیوان‌سالاری انقلابی است که در آن اشخاص به یکدیگر درجه ژنرالی اعطاء می‌کنند و تا زمانی هم که سازمان‌های نیرومند محلی به وجود نیایند کار به همین منوال خواهد ماند». این کلمات در عین مبالغه آمیز بودن بدون شك حاوی حقایق تلخ بسیاری نیز هست و آیا به راستی نادر دین بین کار اسف‌آور سازمان‌های محلی از يك طرف و آن تنگ‌نظری و محدودیت دامنه فعالیت فعالین، که اجتناب از آن با این عدم آمادگی فعالین محصور در چهار دیوار سازمان‌های محلی غیر ممکن است رابطه‌ای نمی‌بیند؟ آیا او هم، مانند نویسنده‌ای که در «سوابدا» مقاله‌ای درباره سازمان نوشته است فراموش

کرده است که چگونه دست زدن به انتشار وسیع جراید محلی (از سال ۱۸۹۸) با قوت گرفتن خاص اقتصادگرایی و «خرده کاری» همراه بود؟ اصولاً حتی اگر می شد به طور نسبتاً رضایت بخش هم «مطبوعات وسیعی در محل» به وجود آورد (حال آن که ما در فوق دیدیم که به استثنای بعضی موارد مخصوص این موضوع غیر ممکن است) باز هم ارگان های محلی نمی توانستند تمام قوای انقلابیون را برای حمله مشترک بر ضد حکومت مطلقه و رهبری مبارزه واحد «جمع و متشکل نمایند». نباید فراموش کرد که در این جا صحبت فقط بر سر اهمیت «مجمع کننده» و سازمان دهنده روزنامه است و ممکن بود ما از نادر دین که مدافع تفرقه است همان سؤال استهزاء آمیز خود او را کرده تکرار کنیم: «آیا ما از جایی يك نیروی ۲۰۰۰۰۰ نفری سازمان دهنده انقلابی به ارث نگرفته ایم؟» و اما بعد «آماده کردن تظاهرات» را هم نمی توان در نقطه مقابل نقشه «ایسکرا» قرار داد ولو به این مناسبت که این نقشه وسیع ترین تظاهرات را به عنوان یکی از هدف ها پیش بینی نموده است؛ مسأله فقط بر سر انتخاب وسایل عملی است. نادر دین در این جا هم باز دچار درهم فکری شده و از نظر دور داشته است که «آماده نمودن» تظاهرات (که تاکنون اکثریت هنگفت آنها خود به خود بر پا می شده است) فقط می تواند از طرف يك ارتش قبلاً مجتمع و متشکل شده» به عمل آید و ما هم نمی توانیم از عهده جمع و متشکل ساختن برآییم. و اما راجع به «کار در میان بیکاران»؛ باز هم همان در هم فکری، زیرا این هم یکی از عملیات جنگی يك ارتش بسیج شده است نه نقشه بسیج ارتش. این را که در این جا نیز تا چه اندازه نادر دین به ضرر پراکندگی ما و فقدان «نیروی ۲۰۰۰۰۰ نفری» کم اهمیت می دهد از نکته ذیل می توان دید. بسیاری اشخاص (منجمله نادر دین) به «ایسکرا» خرده گرفتند که درباره بیکاران خیلی کم خبر منتشر می کند و اخبار منتشره در خصوص وقایع روزمره زندگانی دهات تصادفی است. این خرده گیری وارد است ولی «ایسکرا» در این جا «مقصر بی تقصیر است». ما کوشش می کنیم که «ریسمان» را به دهات هم «بکشیم» ولی بنا تقریباً در هیچ کجای آن جا نیست و لازم می آید هر کسی را، ولو يك واقعه معمولی به ما اطلاع بدهد، تشویق کنیم؛ به امید این که این تشویق به عهده همکاران ما در این حیطه خواهد افزود و به همه ما خواهد آموخت که سرانجام از عهده انتخاب وقایع حقیقتاً برجسته هم برآییم. ولی برای آموختن به اندازه ای وسیله کم است که بدون تعمیم آن در تمام روسیه چیزی برای آموختن وجود نخواهد داشت. بدون شك کسی که از حیث استعداد تبلیغاتی و اطلاع از زندگی ولگردان، ولو به طور

تقریب همتراز نادر دین باشد، ممکن است از راه تبلیغات میان بیکاران خدماتی برون از ارزش انجام دهد، ولی اگر این شخص در صدد بر نیاید که همه رفقای روسی را از هر قدمی که برمی دارد مطلع سازد و این را برای اشخاصی که هنوز توانایی ندارند دست به کار جدید بزنند سرمشق و نمونه قرار ندهد، آن وقت این شخص استعداد خود را در خاک مدفون کرده است.

امروزه همه از اهمیت اتحاد و از لزوم «جمع و متشکل کردن» سخن می رانند ولی در اکثر موارد درست در نظر خود مجسم نمی کنند که از چه باید شروع کرد و چگونه باید امر اتحاد را اجرا نمود. لابد همه تصدیق خواهند نمود که اگر ما بخواهیم محفل های جداگانه - مثلاً محفل های نواحی - يك شهر را «متحد نماییم» برای این کار مؤسسات عمومی لازم خواهد شد، یعنی نه تنها عنوان عمومی «اتحاد» بلکه کار واقعاً عمومی، مبادله اطلاعات و تجربه و نیرو و تقسیم وظایف نه تنها بر حسب نواحی بلکه بر حسب تخصص برای فعالیت در تمام شهر لازم خواهد شد. هر کس تصدیق خواهد کرد که يك دستگاه پنهانی بزرگ نمی تواند تنها با «وسایل» (البته هم وسایل مادی و هم انسانی) يك ناحیه خرج و دخل کند (اگر استعمال يك چنین اصطلاح بازرگانی جایز باشد) و در چنین عرصه تنگی استعداد يك نفر متخصص پر و بال نخواهد گرفت. همین نکته شامل اتحاد شهرهای مختلف نیز می باشد زیرا چنان چه از تاریخ جنبش سوسیال دموکراتیک ما معلوم می شود و معلوم هم شده است، عرصه ای نظیر محل جداگانه و منفرد بسی محدود است: ما در فوق این نکته را، هم از روی مثال تبلیغات سیاسی و هم کار تشکیلاتی به طور مبسوط ثابت نموده ایم. باید و حتماً باید و قبل از هر چیز باید این عرصه را توسعه داد، باید بین شهرها بر روی زمینه کار عمومی منظم يك رابطه واقعی برقرار نمود، زیرا پراکندگی، افرادی را که «گویی در ته چاه نشسته اند» (این اصطلاح نویسنده یکی از نامه ها به «ایسکرا» است) و نمی دانند در روی زمین چه روی می داد و از که باید تعلیم بگیرند و چگونه باید برای خویش تجربه به دست آورند، چگونه آرزوی خود را برای يك فعالیت وسیع برآورده کنند؛ شدیداً تحت فشار قرار می دهد. و من باز هم به اصرار خود ادامه می دهم که این رابطه واقعی را فقط بر اساس يك روزنامه عمومی می توان آغاز کرد که به منزله یگانه مؤسسه عمومی منظم روس باشد و نتایج انواع کاملاً گوناگون فعالیت را جمع بندی نماید و بدین طریق افراد را تکان بدهد تا به طور خستگی ناپذیری در تمام راه های بیشماری که همان طور که همه راه ها به رم منتهی می شوند، همه آنها نیز

به سر منزل انقلاب منتهی می‌گردند، پیشروی نمایند. اگر ما اتحاد را فقط در گفتار نمی‌خواهیم در این صورت لازم است که هر محفل محلی فوراً يك چهارم قوای خود را برای فعالیت در کار عمومی اختصاص دهد و در این قسمت روزنامه بی‌درنگ منظره عمومی یعنی وسعت و ماهیت کار را به آن^(۱) نشان خواهد داد، روزنامه نشان خواهد داد که چه کمبودی در فعالیت عمومی روس بیشتر از همه محسوس است، کجا تبلیغات نمی‌شود، در کجا رابطه ضعیف است و محفل مذکور کدام يك از چرخ‌های كوچك این مکانیسم عظیم عمومی را می‌تواند تعمیر یا به جای آن چرخ بهتری بگذارد. محفلی که هنوز به کار مشغول نشده و فقط در جستجوی کار است حالا دیگر این امکان برایش وجود دارد که مانند يك پیشه‌ور خرده‌کاری که در کارگاه دستی كوچك منفردی نشسته و نه از تکامل «صنایع» پیشین، و نه از چگونگی وضع عمومی طرز تولید صنایع موجوده از هیچ يك با اطلاع نیست، کار خود را شروع نکرده بلکه مانند شرکت‌کننده در يك مؤسسه وسیعی شروع کند که تمام هجوم انقلاب عمومی بر ضد حکومت مطلقه را منعکس می‌سازد. و هر قدر که هر يك از این چرخ‌های كوچك کامل‌تر سوهان‌کاری شده باشد، هر قدر که عده کارکنان متخصص جزء برای کارهای عمومی فزون‌تر باشد، همان قدر هم شبکه ما وسیع‌تر خواهد شد و همان قدر عدم موفقیت‌های اجتناب‌ناپذیر، آشفتگی کمتری در صفوف عمومی تولید خواهد کرد.

تنها وظیفه توزیع روزنامه به خودی خود می‌تواند يك رابطه واقعی ایجاد کند (اگر این روزنامه لایق داشتن نام روزنامه باشد، یعنی اگر انتشارش مرتب باشد و مانند مجلات قطور نباشد که يك بار در ماه منتشر می‌شود بلکه چهار بار در ماه منتشر شود). اکنون ارتباط بین شهرها برای مقاصد انقلابی يك امر فوق‌العاده نادر و یا لااقل يك امر استثنایی است؛ ولی در آن صورت این ارتباط‌ها مرتب خواهد شد و بدیهی است که نه تنها انتشار روزنامه بلکه همچنین (چیزی که به مراتب مهم‌تر است) مبادله تجربه، اطلاعات، نیرو و

۱ - شرط: هر آینه محفل مزبور نسبت به خط‌مشی این روزنامه همدردی داشته باشد و همکاری با آن را برای کار مفید بداند، و از این همکاری تنها همکاری ادبی را در نظر داشته بلکه به طور کلی هر گونه همکاری انقلابی را در نظر داشته باشد. يك تبصره برای «رابوچیه دلو»: انقلابیونی که به کار ارزش می‌دهند نه به دموکراتیسم بازی؛ «همدردی» را از شرکت کاملاً فعال و زنده تفکیک نمی‌کنند، این شرط خود به خود مستتر است.

وسایل را نیز تأمین خواهد نمود. آن وقت دامنه کارهای تشکیلاتی يك مرتبه چندین برابر وسیع تر خواهد شد، موفقیت يك محل همواره مشوق تکمیل بعدی آن خواهد شد و این تمایل را به وجود خواهد آورد که از تجربه موجوده رفقای که در انتهای دیگر مملکت کار می کنند استفاده شود. در آن وقت فعالیت محلی از حالا به مراتب وسیع تر و همه جانبه تر خواهد شد: آن وقت مطالب مربوط به افشاءگری های سیاسی و اقتصادی که از تمام روسیه گرد خواهد آمد به کارگران کلیه حرفه ها و کلیه پله های تکامل غذای فکری خواهد داد و برای گفتگو و مطالعه مسایل کاملاً گوناگون وسیله و موجب خواهد داد، همان مسایلی که در عین حال خواه به وسیله کنایات در مطبوعات علنی، خواه به وسیله صحبت هایی که، در مجامع می شود و خواه به وسیله اخبار «شرمسارانه» حکومت نیز به میان آورده می شود. در آن وقت هر طغیان و هر نمایشی از کلیه جهات آن در تمام روسیه ارزیابی شده مورد بحث قرار خواهد گرفت و این میل را برخواهد انگیخت که از دیگران عقب نمانده از آنها بهتر کار شود. (ما سوسیالیست ها به هیچ وجه مخالف هر قسم مسابقه و «رقابت» نیستیم!) و مقدمات آن چه که در وهله اول يك وضع خود به خودی پیدا کرده بود از روی آگاهی تهیه شود و از شرایط مناسب محل معین و یا لحظه معین برای تغییر شکل نقشه حمله و غیره استفاده گردد. در عین حال این جنب و جوش در فعالیت محلی، منجر به این نخواهد شد که مانند امروز، هر نمایش و یا هر شماره ای از روزنامه محلی باعث وارد آوردن فشار «محتضرانه» و مایوسانه به تمام قوا و به خطر انداختن تمام افراد بشود زیرا از يك طرف برای پلیس خیلی دشوارتر خواهد بود که «ریشه» را به دست آورد برای این که نمی داند در کدام محل باید آن را جستجو کند؛ از طرف دیگر کار عمومی منظم، افراد را عادت خواهد داد که نیروی يك یورش معینی را با وضع معین نیروهای دسته معینی از ارتش عمومی تطبیق دهند (اکنون تقریباً کسی به فکر این تطابق نیست زیرا که از ده مورد نه مورد این یورش ها خود به خودی صورت می گیرد) و بعلاوه این کار عمومی منظم، «نقل و انتقال» نه تنها مطبوعات بلکه نیروهای انقلابی را نیز از محلی به محل دیگر آسان خواهد نمود.

در حال حاضر همه این قوا در اکثر موارد نیروی خود را تا نفس واپسین صرف کارهای محدود محلی می کنند و حال آن که در آن وقت ممکن خواهد شد و همیشه موجب پیدا می شود که يك مبلغ یا سازمانده نسبتاً لایق از يك نقطه به نقطه دیگر اعزام شود. این اشخاص کار را از مسافرت کوچکی به خرج حزب و برای کارهای حزبی،

شروع نموده پس از آن کم کم عادت خواهند کرد که کاملاً به خرج حزب زندگی کنند، انقلابی حرفه‌ای بشوند و خود را به مقام پیشوایان سیاسی حقیقی برسانند. و هرگاه ما حقیقتاً به این مقصد نایل می‌گردیدیم که تمام و یا اکثریت عمده کمیته‌های محلی و گروه‌ها و محفل‌های محلی مجدانه اقدام به کار عمومی بنمایند، آن وقت ما می‌توانستیم در آینده بسیار نزدیکی يك روزنامه هفتگی بیرون بدهیم که مرتباً با تیراژ ده‌ها هزار شماره در تمام روسیه منتشر گردد. این روزنامه حکم يك قسمت کوچکی از آن دم عظیم آهنگری را پیدا می‌کرد و هر جرعه مبارزه طبقاتی و خشم مردم را به يك حریق عمومی مبدل می‌نمود. در چنین صورتی در اطراف این کار که به خودی خود هنوز خیلی بی‌سر و صدا و بسیار کوچک ولی منظم و به تمام معنی عمومی است، مرتباً يك ارتش دایمی از مبارزین مجرب گرد آمده تعلیم خواهد گرفت. آن وقت از پله‌ها و چوب بست‌های این ساختمان تشکیلاتی به زودی از بین انقلابیون ما ژلیابف‌های سوسیال دموکرات و از بین کارگران ما بیل‌های روس بالا رفته جلوه‌گری می‌نمودند و در رأس ارتش بسیج شده‌ای قرار می‌گرفتند و تمام مردم را برمی‌انگیختند تا با ننگ روسیه تصفیه حساب کنند.

این است آن چیزی که باید آرزو نمود!

«باید آرزو نمود!» این کلمات را نوشتم و به وحشت افتادم. به نظرم آمد که در «کنگره متحد کننده»^(۱) نشسته‌ام، دیران و کارکنان «رابوچیه دلو» هم رو به روی من نشسته‌اند. و دفعتاً رفیق مارتینف از جا برمی‌خیزد و با لحن تهدیدآمیز خطاب به من می‌گوید: «اجازه بدهید از شما پرسم آیا هیأت تحریریه يك روزنامه مستقل بدون کسب اجازه قبلی از کمیته‌های حزبی حق آرزو کردن دارد؟» پس از او رفیق کریچفسکی از جا برمی‌خیزد (در حالی که از لحاظ فلسفی گفته رفیق مارتینف را تکمیل تر می‌کند، همان رفیق مارتینفی را که خود مدت‌ها است گفته رفیق پلخانف را تکمیل تر نموده

۱ - کنگره متحد کننده: کنگره سازمان‌های سوسیال دموکراسی در خارجه (اتحادیه سوسیال دموکرات‌ها) کمیته بوند در خارجه، سازمان سوسیال دموکرات، سازمان ایسکرا - زاریا و سازمان روزنامه باربا در اکتبر سال ۱۹۰۱ در زورنخ تشکیل شد. این کنگره با گسیختگی کامل روابط بین ایسکرایی‌ها و اپورتونیست‌ها به پایان رسید.

است) و با لحن تهدید آمیزتری می گوید: «من جلوتر می روم و می پرسم که آیا به طور کلی يك مارکسیست، اگر فراموش نکرده باشد که موافق گفته مارکس بشریت پیوسته وظایف عملی شدنی را در مقابل خود قرار می دهد و تاکتیک عبارت است از پروسه رشد وظایفی که با حزب در حال رشدند، حق آرزو کردن دارد؟»

تنها فکر این سؤال های دهشت زار لوزه بر اندامم می اندازد و تمام فکر و خیالم این است که کجا پنهان شوم. سعی می کنم پشت سر پیسارف پنهان شوم.

پیسارف درباره اختلاف بین آرزو و واقعیت چنین نوشته است: «اختلاف با اختلاف فرق دارد. آرزوی من ممکن است بر سیر طبیعی حوادث پیشی گیرد یا این که به کلی از راه منحرف شود و به سویی رود که سیر طبیعی حوادث هرگز نمی تواند به آن جا برسد. در صورت نخست آرزو موجب هیچ گونه ضرری نیست و حتی می تواند انرژی فرد زحمتکش را حفظ و تقویت نماید.. در چنین آرزوهایی هیچ چیزی که بتواند نیروی کار را منحرف ساخته و یا فلج نماید وجود ندارد. حتی به کلی برعکس اگر انسان اصلاً استعداد این گونه آرزو کردن را نداشته باشد، هرگاه نتواند گاه به گاه جلوتر برود و نتواند تصویر کامل و جامع آن مخلوقی را که در زیر دست او در شرف تکوین است در مخیله خود مجسم نماید، آن وقت من به هیچ وجه نمی توانم تصور بکنم که چه محرکی انسان را مجبور خواهد کرد کارهای وسیع و خسته کننده ای را در رشته علم و هنر و زندگی عملی آغاز نموده و آن را به انجام رساند... اختلاف بین آرزو و واقعیت هیچ ضرری در بر نخواهد داشت، به شرطی که شخص آرزو کننده جداً به آرزوی خودش ایمان داشته باشد، با دقت تمام زندگی را از نظر بگذراند، مشاهدات خود را با کاخ های خیالی که در ذهن خود ساخته است مقایسه کند و به طور کلی از روی وجدان در اجرای تخیلات خویش کوشا باشد. وقتی بین آرزو و حیات يك نقطه تماسی موجود باشد آن وقت همه چیز خوب و رو به راه است»:

بدبختانه در جنبش ما این گونه آرزوها خیلی کم یافت می شود. تقصیر هم به طور عمده به گردن نمایندگان انتقاد علنی و «دنباله روی» غیر علنی است که به هوشیاری خود و «نزدیکی» خود به چیزهای «مشخص» می بالند.

ج) چگونه سازمانی برای ما لازم است؟

از آن چه که گذشت خواننده پی می برد که «تاکتیک - نقشه» عبارت است از نفی

دعوت فوری برای یورش و خواست «محاصره صحیح دژ دشمن» و یا به عبارت دیگر خواست تمرکز تمام قوا برای گردآوری و تشکیل و تجهیز يك ارتش دائمی. هنگامی که ما «رابوچیه دلو» را به علت پرش از «اقتصادگرایی» به داد و فریاد درباره یورش (که در آوریل ۱۹۰۱ در شماره ۶ «لیستک رابوچیه دلو» راه انداخته بود) تمسخر نمودیم، البته بر ما تاخت و ما را به «آیین پرستی خشک» و پی بردن به وظیفه انقلابی و دعوت به حزم و احتیاط و غیره متهم نمود. بدیهی است این اتهامات به هیچ وجه باعث تعجب ما نشد، زیرا از دهان کسانی بیرون می آید که فاقد هرگونه پایه اصولی هستند و با ایده ژرف اندیشانه «تاکتیک - پروسه» گریبان خود را خلاص می کنند. همین طور هم وقتی نادرزین، که به طور کلی به اصول استوار برنامه و تاکتیک با حقارت عالیجنابانه ای می نگرد، چنین اتهاماتی را تکرار نمود، ما تعجب نکردیم.

می گویند که تاریخ تکرار نمی شود. ولی نادرزین با تمام قوا کوشش می کند که تاریخ را تکرار نماید و در حالی که با حرارت تمام از تکاچف تقلید می کند به «فرهنگ مآبی انقلابی» حمله ور می شود و درباره «به صدا آوردن زنگ ناقوس آشوب» و «نقطه نظر» مخصوص «در آستانه انقلاب» و غیره فریاد می کشد. گویا نادرزین این روایت مشهور را فراموش کرده است که اگر اصل يك واقعه تاریخی تراژدی است؛ تقلید آن مضحکه می شود. آزمایش برای گرفتن حکومت که تهیه اش را مواعظ تکاچف دیده بود و اجرایش از طریق ترور «دهشت آور»، که واقعاً هم دهشت آور بود، انجام گرفت، آزمایش عظیمی بود، ولی ترور «تهییج کننده» تکاچف كوچك مضحکه ای بیش نیست و به خصوص بیشتر مضحکه می شود وقتی آن را با ایده متشکل ساختن کارگران میانه حال تکمیل می کنند.

نادرزین می نویسد، «اگر «ایسکرا» از دایره «مطبوعات بازی» خود پا بیرون می گذاشت آن گاه می دید که اینها (یعنی پدیده هایی مانند نامه کارگر مندرجه در «ایسکرا» شماره ۷) علامت این است که به زودی زود «یورش» آغاز خواهد شد و حالا (sic!) صحبت درباره سازمانی که به وسیله رشته هایی به يك روزنامه سراسر روسیه ای متصل باشد معنایش خیالبافی و فعالیت کابینه نشینی است». ببینید چه ژولیده فکری غیر قابل تصویری است: از يك طرف ترور تهییج کننده و «متشکل ساختن میانه حالان» همراه با این نظریه که جمع شدن در پیرامون چیزهای «مشخص تر» مثلاً در اطراف جراید محلی «به مراتب آسان تر است»، و از طرف دیگر اظهار این که «حالا» صحبت درباره

۳۶۰ چه باید کرد؟ مسایل حاد جنبش ما

سازمان سراسر روسیه معنایش خیالبافی کابینه‌نشینان است یعنی به عبارت صریح‌تر و ساده‌تر «حالا» دیگر دیر است! ولی، حضرت آقای ل. نادرزین، سازمان وسیع جراید محلی چطور، این که هنوز دیر نشده است؟ حال نظر و تاکتیک «ایسکرا» را با این موضوع مقایسه کنید: ترور «تهییج‌کننده» چیز بی‌معنایی است، صحبت دربارهٔ متشکل ساختن به خصوص میان حالان و دادن گسترش وسیع به جراید محلی معنایش گشودن هر دو لنگه در به روی اقتصادگرایی است. دربارهٔ يك سازمان واحد سراسر روسیه متشکل از انقلابیون باید سخن راند، و سخن راندن دربارهٔ آن هم تا زمانی که یورش حقیقی، نه یورش روی کاغذ شروع شود دیر نیست.

نادرزین کلام خود را ادامه داده می‌نویسد: «آری در قسمت سازمان، کار ما به هیچ وجه درخشان نیست، آری «ایسکرا» کاملاً حق دارد که می‌نویسد تودهٔ عمدهٔ قوای جنگی ما را داوطلبان و عاصیان تشکیل می‌دهند... این که شما وضع قوای ما را هوشیارانه در نظر می‌گیرید خوب است ولی چرا باید در این ضمن فراموش نمود که جماعت به هیچ وجه از آن ما نیست و بدین سبب از ما نخواهد پرسید چه وقت باید عملیات جنگی را آغاز نمود و خودش «دست به عصیان خواهد زد»... وقتی هم که خود جماعت با نیروی خود به خودی و مخرب خود سر بلند کرد، آن گاه ممکن است «ارتش دایمی» را، که برای ایجاد يك سازمان فوق‌العاده مرتب در داخل آن مدت‌ها تهیه می‌دیدند ولی فرصت نیافتند آن را عملی کنند پایمال کند و عقب براند».

منطق غریبی است؟ درست به همان دلیل که «جماعت از آن ما نیست» داد و فریاد دربارهٔ «یورش» هم نامعقول و دور از نزاکت است، زیرا یورش عبارت از حملهٔ يك ارتش دایمی است نه طغیان خود به خودی جماعت. درست به همان دلیل که جماعت ممکن است ارتش دایمی را پایمال کند و عقب براند، ما نیز باید طوری برای «عملی کردن يك سازمان فوق‌العاده مرتب» در ارتش دایمی کار کنیم که حتماً «فرصت یابیم» خود را به جنبش خود به خودی برسانیم زیرا هر قدر بیشتر «فرصت یابیم» يك چنین تشکیلاتی بدیهیم همان قدر هم بیشتر احتمال دارد که این ارتش از طرف جماعت پایمال نشده بلکه در صفوف اول و در رأس جماعت قرار گیرد. علت ژولیده فکری نادرزین این است که گمان می‌کند این ارتش دارای سازمان مرتب به کاری مشغول است که آن را از جماعت جدا می‌سازد، در صورتی که در حقیقت این ارتش فقط مشغول تبلیغات

سیاسی جامع و همه گیر است، یعنی مشغول کاری است که نیروی مخرب خود به خودی جماعت را با نیروی مخرب آگاه سازمان انقلابیون به یکدیگر نزدیک نموده و در يك واحد کل جمع می نماید. آقایان، شما تقصیر خودتان را به گردن دیگران می اندازید زیرا که این دسته «سوابدا» است که ترور را داخل برنامه خود نموده و بدین ترتیب دعوت می کند که ستازمانی از تروریست ها تشکیل شود، و چنین سازمانی هم ارتش ما را واقعاً از نزدیک شدن به جماعت، که هنوز متأسفانه در دست ما نیست و هنوز متأسفانه از ما نمی پرسد و یا ندرتاً می پرسد که چه وقت و چگونه باید عملیات جنگی را آغاز نمود، باز خواهد داشت.

نادژدین به ترساندن «ایسکرا» ادامه داده چنین می گوید: «اصلاً ما حتی متوجه خود انقلاب هم نخواهیم شد همان طوری که وقایع کنونی را که مثل برفی به ناگهان بر سر ما نازل شد متوجه نشدیم». این عبارت، در صورت ارتباط آن با مطالبی که فوقاً نقل شد، بی معنی بودن «نقطه نظر» مخصوص «در آستانه انقلاب» را که «سوابدا» از خود وضع نموده است، آشکارا نشان می دهد.^(۱) این «نقطه نظر» مخصوص، اگر بخواهیم صریح بگوییم، به این جا منتهی می شود که «حالا» دیگر از موقع استدلال و آماده شدن گذشته است. اگر این طور است پس، آقای دشمن محترم «مطبوعات بازی»، دیگر چه لازم بود که در ۱۳۲ صفحه چاپی «درباره مسایل نظریه»^(۲) و تاکتیک چیز بنویسید؟ آیا شما

۱ - رجوع شود به ص ۶۲ رساله «آستانه انقلاب» چاپ روسی.

۲ - ضمناً باید گفت که نادژدین در کتاب خود موسوم به «نظری به مسایل نظریه» در قسمت مسایل نظریه، اگر از قسمت ذیل، که از «نقطه نظر آستانه انقلاب» بسیار جالب توجه است، صرف نظر شود، تقریباً هیچ چیز تازه نداده است: «در لحظه حاضر برنشتینسم من حیث المجموع جنبه حاد خود را برای ما از دست می دهد به قسمتی که این موضوع برای ما کاملاً علی السویه است که، آیا آقای آدامویچ ثابت خواهد کرد که آقای استرووه شایستگی داشتن حمایل و نشان را به دست آورده است و یا برعکس آقای استرووه گفته های آقای آدامویچ را تکذیب کند و حاضر به استعفاء نشود، هر دوی اینها برای ما کاملاً یکسان است زیرا که ساعت قطعی انقلاب فردا می رسد» (ص ۱۱۰) ممکن نبود از این بهتر لایقیدی بی انتهای ل. نادژدین را درباره مسایل نظریه تصویر نمود. ما فرا رسیدن «آستانه انقلاب» را اعلام نموده ایم و به این سبب «کاملاً علی السویه است» که ارتدکس ها خواهند توانست منتقدین را کاملاً از مواضع خود بیرون نمایند یا نه!! ولی این حکیم خردمند متوجه نیست که همانا در

معتقد نیستید که از «نقطه نظر آستانه انقلاب» انتشار ۱۳۲ هزار ورقه حاوی شعار مختصر؛ «دشمن را بزن!» به مراتب بهتر بود؟

برای کسی که مانند «ایسکرا» تبلیغات سیاسی در بین همه مردم را پایه تمام برنامه، تاکتیک و کارهای تشکیلاتی خود قرار دهد، از همه کمتر این خطر هست که متوجه انقلاب نشود. کسانی که در تمام روسیه کارشان بهم بافتن ریسمان‌های تشکیلاتی است که از يك روزنامه سراسر روسیه منشعب شده است، نه تنها حوادث بهاری را از نظر خود دور نداشتند بلکه برعکس به ما امکان دادند آن حوادث را پیش‌بینی نماییم. آنها همچنین آن نمایشاتی را هم که در شماره ۱۳ و ۱۴ «ایسکرا» شرح آن رفته است از نظر خود دور نداشتند: برعکس آنها در آن نمایشات شرکت جستند و وظیفه خود را به خوبی دریافتند که باید به کمک جنبش خود به خودی جماعت بشتابند و در عین حال از طریق روزنامه به تمام رفقای روسی کمک می‌نمودند که از این نمایشات با خبر گشته و تجربیات حاصله از آن را مورد استفاده قرار دهند. اگر آنها زنده بمانند انقلاب هم از نظر آنها دور نخواهد ماند، انقلابی که از ما قبل از هر چیز و بیش از هر چیزی خواستار داشتن تجربه در تبلیغات است، خواستار آن است که بتوانیم از هر گونه اعتراضی پشتیبانی کنیم (پشتیبانی به شیوه سوسیال دموکراسی) و جنبش خود به خودی را هدایت نماییم و آن را از اشتباهات دوستان و از دام دشمنان محفوظ داریم!

بدین طریق ما به آخرین نظریه‌ای رسیدیم، که ما را وادار می‌کند به ویژه بر سر نقشه ایجاد سازمانی در پیرامون روزنامه سراسر روسیه از طریق کار مشترک در این روزنامه عمومی پافشاری کنیم. فقط يك چنین سازمانی است که قابلیت انعطاف لازم برای يك سازمان پیکار جوی سوسیال دموکراتیک یا به عبارت دیگر استعداد هماهنگی فوری را شرایط کاملاً گوناگون و سریع التغییر مبارزه را تأمین خواهد نمود و توانایی خواهد داد که «از يك طرف از جنگ آشکار با دشمنی که از لحاظ نیرو تفوق کامل داشته و تمام قوای خود را در يك نقطه جمع نموده است اجتناب گردد و از طرف دیگر از عدم چالاکی این دشمن استفاده شود و در آن جا و در آن لحظه‌ای که از همه کمتر انتظار

موقع انقلاب است که ما به نتایج مبارزه نظری علیه منتقدین احتیاج داریم تا بتوانیم علیه موقعیتی که آنها در عمل احراز کرده‌اند به طور قطعی مبارزه کنیم!

می‌رود به وی جمله گردد.^(۱) اشتباه بزرگی بود هر آینه سازمان حزبی فقط بنابه حساب انفجار یا مبارزه در خیابان‌ها و یا فقط بنابه حساب «سیر پیشرو مبارزه عادی روزمره» بنا می‌شد. ما باید کار روزمره خود را همواره انجام دهیم و همیشه برای همه چیز آماده باشیم زیرا که پیش‌بینی تغییر دوره‌های آرامش و تبدیل آن به دوره‌های انفجار در خیلی از مواقع تقریباً غیر ممکن است و در موارد ممکن هم نمی‌توان از آن برای تجدید ساختمان تشکیلات استفاده نمود زیرا يك چنین تبدیلی در يك کشور استبدادی بینهایت سریع انجام می‌گیرد و گاهی فقط به يك تاخت و تاز شبانه فراش‌های تزاری وابسته است. خود انقلاب را هم باید به شکل چند تغییر و تبدیل سریع بین انفجار و آرامش کم و بیش شدید در نظر مجسم کرد نه به شکل يك عمل منفرد (چنان چه ظاهراً نادر دین می‌پندارد). بدین جهت مضمون اصلی فعالیت سازمان حزبی ما و کانون این فعالیت باید کاری باشد که خواه در دوره قوی‌ترین انفجار انقلابی و خواه در دوره آرامش کامل هم ممکن و هم لازم است، یعنی: کار تبلیغات سیاسی که در تمام روسیه متحداً صورت گرفته و تمام جهات زندگی را روشن سازد و وسیع‌ترین توده‌ها را در نظر داشته باشد. این کار هم در روسیه فعلی بدون يك روزنامه برای سراسر روسیه، که خیلی زود به زود منتشر شود، غیر قابل تصور است. سازمانی که به خودی خود در پیرامون این روزنامه تشکیل می‌شود یعنی سازمان کارکنان این روزنامه (کارکنان به معنی وسیع کلمه یعنی تمام کسانی که برای روزنامه کار می‌کنند) برای همه چیز، از حفظ حیثیت و اعتبار و

۱ - «ایسکرا» شماره ۴: «از چه باید شروع کرد؟». نادر دین می‌نویسد: «آن فرهنگ‌مآبان انقلابی که از نقطه نظر آستانه انقلاب پیروی نمی‌کنند از طولانی بودن مدت کار ذره‌ای هم نگرانی ندارند» (ص ۶۲). در این خصوص ما باید خاطر نشان کنیم که: اگر ما نتوانیم يك چنان تاکتیک سیاسی و يك چنان نقشه تشکیلاتی ترتیب بدهیم که حتماً برای مدت خیلی دور و درازی در نظر گرفته شده و در عین حال در همان سیر جریان این کار آمادگی حزب ما را به این که در هر حادثه غیر مترقبه و در هر زمانی که حوادث به سرعت جریان یابد، بتواند در سر پست خود ایستاده و وظیفه خود را انجام دهد، تضمین نماید؛ در این صورت ما فقط ماجراجویان سیاسی ناچیزی بیش نخواهیم بود. فقط نادر دین، که از دیروز خودش را سوسیال دموکرات می‌نامد، می‌تواند فراموش کند که هدف سوسیال دموکراسی تغییر اساسی شرایط حیات تمام بشریت است و بدین سبب يك سوسیال دموکرات حق ندارد از مسئله طولانی بودن مدت کار «نگران گردد».

ادامه کاری در حزب در لحظه بزرگ‌ترین اعمال «ظلم» انقلابی گرفته تا تهیه و تعیین و اجرای قیام مسلحانه همگانی حاضر و آماده است.

در حقیقت هم یکی از ناکامی‌های کاملی را که وقوع آن برای ما يك امر بسیار عادی است در يك یا چند محل در نظر بگیرید. در صورتی که کلیه سازمان‌های محلی يك کار عمومی منظم واحد نداشته باشند این ناکامی‌ها اغلب با قطع کار برای مدت چندین ماه توأم می‌شود. ولی در صورت وجود يك کار عمومی برای همه: به فرض شدیدترین ناکامی‌ها باز هم کافی است دو سه نفر از اشخاص با انرژی چند هفته‌ای کار کنند تا این که محافل جدیدی از جوانان را که چنان چه می‌دانیم حتی اکنون هم بسیار سریع به وجود می‌آیند، با مرکز عمومی مربوط نمایند؛ وقتی هم که این کار عمومی، که از این ناکامی آسیب دیده است، در مقابل چشم همه باشد، آن وقت ممکن است این محافل جدید با سرعت باز هم بیشتری به وجود آمده با آنها رابطه ایجاد نمایند.

از طرف دیگر قیام مردم را در نظر بگیرید. تصور می‌رود در زمان فعلی همه با این موافق خواهند بود که ما باید در فکر قیام باشیم و خود را برای آن آماده نماییم. اما چگونه آماده نماییم؟ کمیته مرکزی که نمی‌تواند در همه جا عاملینی برای تهیه قیام بگمارد! حتی اگر ما کمیته مرکزی هم می‌داشتیم باز هم در شرایط فعلی روسیه با چنین گماشتنی هیچ چیز به دست نمی‌آوردیم. برعکس شبکه‌ای از عاملین^(۱) که ضمن کار برای ایجاد و انتشار روزنامه عمومی به خودی خود تشکیل می‌یابد، احتیاج ندارد به این

۱ - هیئات، هیئات! باز هم این کلمه موحش «عامل» که این قدر به گوش دموکرات‌مآب مارتینف‌ها ثقیل می‌آید از دهان من پرید! برای من تعجب آور است که چرا این کلمه مردان نامی سال‌های هفتاد را متغیر نمی‌کرد ولی خرده کاران سال‌های نود را متغیر می‌کند؟ من این کلمه را می‌پسندم زیرا این کلمه به طور واضح و روشن اشاره‌ای است به آن کار عمومی که تمام عاملین اندیشه و اعمال خود را تابع آن می‌نمایند و اگر لازم باشد کلمه دیگری جانشین آن شود، آن وقت من فقط می‌توانم کلمه «کارکنان» را اختیار نمایم، آن هم در صورتی که از این کلمه تا حدی بوی مطبوعات بازی و ابهام به مشام نیاید. ولی ما به يك سازمان جنگی عاملین احتیاج داریم. آن مارتینف‌های کثیر العده (به خصوص مارتینف‌های مقیم خارجه) هم که دوست دارند «به یکدیگر به عنوان تعارف و خوشآمد ژنرال خطاب نمایند»، ممکن است به جای عبارت «عامل قسمت صدور پاسپرت»؛ عبارت «ریاست کل قسمت تأمین پاسپرت برای انقلابیون» و غیره را استعمال نمایند.

که «بنشینند و منتظر باشد» که شعار قیام داده شود، بلکه کار منظمی را انجام می‌دهد که در صورت قیام احتمال کلی موفقیت را برای آن تضمین نماید. این همان کاری است که رابطه حزب را هم با وسیع‌ترین توده‌های کارگری و هم با تمام قشرهایی که از حکومت مطلقه ناخوشنودند محکم خواهند نمود، و این همان چیزی است که برای قیام اهمیت بسیار دارد. در خلال این کار است که استعداد ارزیابی درست وضعیت سیاسی و بنابراین استعداد انتخاب لحظه مناسب برای قیام پرورش می‌یابد. این کار است که تمام سازمان‌های محلی را عادت خواهد داد که در آن واحد به يك نوع مسایل سیاسی و وقایع و ماجراهایی که همه روسیه از آن در تشویش است پاسخ بدهند، و پاسخی که به این «ماجرها» می‌دهند حتی الامکان با جدیت بیشتر، متحد الشکل تر و عقلایی تر باشد، قیام هم، چنان چه می‌دانیم، ذاتاً جدی‌ترین، متحد الشکل‌ترین و عقلایی‌ترین «پاسخ» تمام مردم به حکومت است. بالاخره این کار است که تمام سازمان‌های انقلابی را در تمام اطراف و اکناف روسیه عادت خواهد داد دایمی‌ترین و در عین حال مخفی‌ترین ارتباط‌ها را، که به وجود آورنده وحدت واقعی حزب است، برقرار نمایند و بدون وجود این ارتباط‌ها بحث دسته جمعی در اطراف نقشه قیام و اتخاذ تدابیر لازم مقدماتی در آستانه آن، که باید در نهایت اختفاء بماند، غیر ممکن است.

مختصر آن که «نقشه تأسیس يك روزنامه برای سراسر روسیه» نه تنها ثمره کار کابینه‌نشینانی نیست که به آیین پرستی خشک و مطبوعات بازی مبتلا شده‌اند (به طوری که به نظر برخی اشخاص که در این خصوص درست فکر نکرده بودند، رسیده است) بلکه برعکس عالی‌ترین نقشه‌ای است برای این که بتوان قیام را از همه طرف آغاز نمود و خود را برای آن آماده ساخت و در عین حال حتی برای يك دقیقه هم کار حیاتی روزمره خود را فراموش ننمود.

پایان گفتار

تاریخ سوسیال دموکراسی روش آشکارا به سه دوره تقسیم می‌گردد:
دوره نخست قریب ده سال، یعنی تقریباً سال‌های ۱۸۸۴-۱۸۹۴ را در برمی‌گیرد.
این دوره؛ دوره پیدایش و تحکیم نظریه و برنامه سوسیال دموکراسی بود. تعداد
طرفداران خط‌مشی جدید در روسیه از آحاد تجاوز نمی‌کرد. سوسیال دموکراسی وجود
داشت ولی بدون جنبش کارگری و بدین ترتیب، به مثابه یک حزب سیاسی، تازه سیر
تکامل جنینی خود را طی می‌نمود.

دوره دوم سه تا چهار سال، یعنی سال‌های ۱۸۹۴-۱۸۹۸ را در برمی‌گیرد. سوسیال
دموکراسی، به مثابه یک جنبش اجتماعی، به مثابه غلیان توده‌های مردم، به مثابه یک
حزب سیاسی پا به عرصه وجود می‌گذارد. این دوره؛ دوره کودکی و شباب است. علاقه
عمومی روشنفکران به مبارزه علیه اصول ناردنیکی و رفت و آمد آنها بین کارگران و
علاقه عمومی کارگران به اعتصابات مانند یک بیماری همه‌گیری به سرعت شایع می‌شود.
کامیابی‌های فراوانی نصیب جنبش می‌گردد. اکثریت رهبران؛ اشخاص کاملاً جوانی
هستند که هنوز به آن «سن سی و پنج سالگی»، که به نظر آقای ن. میخائیلوفسکی یک نوع
سرحد طبیعی می‌آمد، نرسیده‌اند. اینان، که به علت جوان بودن خود برای فعالیت عملی
هنوز آماده نیستند، با سرعت شگفتی از میدان به در می‌روند. ولی دامنه فعالیت آنها
اغلب بسیار وسیع بود. طرز تفکر بسیاری از آنها در بدو امر مانند ناردوولتسی‌ها بود.
تقریباً همه آنها در عنفوان جوانی خود با شوق مفرطی مجذوب قهرمانان ترور بودند. بر
طرف ساختن تأثیر جذاب این سنت قهرمانانه به بهای مبارزه به دست می‌آمد و توأم با
قطع علاقه با اشخاصی بود که می‌خواستند به هر قیمتی هست نسبت به ناردنایا و لیا وفادار
بمانند و سوسیال دموکرات‌های جوان برای آنها بسیار احترام قایل بودند. مبارزه وادار
می‌کرد به کسب معلومات پیردازند، کتاب‌های غیر علنی را متعلق به هر خط‌مشی که باشد
بخوانند و جداً به بررسی مسایل مربوط به خط‌مشی علنی ناردنیکی پیردازند. سوسیال
دموکرات‌ها که در این مبارزه پرورش یافته بودند، بدون این که «دقیقه‌ای» خواه نظریه

مارکسیسم را، که با پرتو فروزان خویش راه آنها را روشن ساخته بود و خواه وظیفه سرنگون ساختن حکومت مطلقه را از یاد ببرند، وارد جنبش کارگری می‌گشتند. تشکیل حزب در بهار سال ۱۸۹۸ برجسته‌ترین و در عین حال آخرین کار سوسیال دموکرات‌های این دوران بود.

دوره سوم چنان که دیدیم، مقدماتش در سال ۱۸۹۷ تهیه و در سال ۱۸۹۸ (۱۸۹۸؟) کاملاً جانشین دوره دوم می‌گردد. این دوره؛ دوره پریشانی و گسیختگی و تزلزل است. هنگام شباب موقعی می‌رسد که صدای انسان دو رگ می‌شود. صدای سوسیال دموکرات‌های روس این دوره هم همان حالت دورگ را پیدا کرد و در تألیفات آقایان استرووه و پروکوپوویچ، بولگاکف و بردیایف از يك طرف و در تألیفات و.م. و ب. کریچفسکی و مارتینف از طرف دیگر آهنگ‌های جعلی به خود گرفت. ولی فقط رهبران جنبش بودند که از یکدیگر جداگام برمی‌داشتند و به قهقرا می‌رفتند: خود جنبش برشد خویش ادامه می‌داد و گام‌های عظیمی به جلو بر می‌داشت. مبارزه پرولتاریایی قشرهای جدیدی از کارگران را فرا می‌گرفت و در تمام روسیه شیوع می‌یافت و در عین حال به زنده شدن روح دموکراسی در میان دانشجویان و سایر قشرهای اهالی نیز به طور غیر مستقیم تأثیر می‌بخشید. ولی سطح آگاهی رهبران در قبال وسعت و نیوی غلیان خود به خودی کوتاه آمد؛ در این موقع دیگر در میان سوسیال دموکرات‌ها گروه دیگری تفوق یافته بود که از فعالینی عبارت بود که تقریباً فقط با مطبوعات «علنی» مارکسیستی پرورش یافته بودند، و حال آن که به همان نسبتی که جنبش خود به خودی توده آگاهی بیشتری را از آنها خواستار می‌گشت به همان نسبت هم بیشتر معلوم می‌گردید که این مطبوعات مارکسیستی «علنی» غیر کافی است. رهبران نه فقط از لحاظ نظریه («آزادی انتقاد») و از لحاظ عمل («خرده کاری») عقب می‌ماندند، بلکه به انواع و اقسام براهین پر آب و تاب می‌کوشیدند از این عقب ماندگی خویش دفاع هم بنمایند. سوسیال دموکراتیسم، خواه از طرف برنشتینیست‌های مطبوعات علنی و خواه از طرف دنباله روان مطبوعات غیر علنی به پایه تردیونیونیسم تنزل داده می‌شد. برنامه، "Credo" داشت جامعه عمل به خود می‌پوشید، به ویژه هنگامی که «خرده کاری» سوسیال دموکرات‌ها باعث رونق روش‌های انقلابی غیر سوسیال دموکراتیک شده بود.

بنابراین اگر خواننده بر من خرده بگیرد که چرا من با این طول و تفصیل به بحث در اطراف «رابوچیه دلو» پرداختم، چنین جواب می‌دهم: «رابوچیه دلو» بدان علت کسب

اهمیت «تاریخی» نمود که «روح» این دوره سوم را برجسته‌تر از همه در خود منعکس نموده است.^(۱) این ر.م. پیگیر نبود بلکه کریچفسکی‌ها و مارتینف‌های متلون المزاج بودند که می‌توانستند مظهر حقیقی پریشانی و تزلزل و آمادگی برای گذشت خواه در قبال «انتقاد» خواه در قبال «اقتصادگرایی» و خواه در قبال تروریسم باشند. آن چه صفت مشخصه این دوره را معین می‌کند حقارت عالیجنابانه فلان یا بهمان ستایشگر «ذات مطلق» نسبت به کار عملی نیست بلکه همانا آمیختن پراتیسیسم ناچیز با لاقیدی تام نسبت به نظریه است. قهرمانان این دوره بیشتر به مبتدل نمودن «سخنان بزرگ» می‌پرداختند تا انکار مستقیم آن: سوسیالیسم علمی دیگر جنبه یک نظریه کامل انقلابی را از دست داده و تبدیل به یک نوع مخلوطی می‌گردید که از هر نوع کتاب درسی تازه آلمانی «آزادانه» مقداری مایع به آن علاوه می‌نمودند؛ شعار «مبارزه طبقاتی» نه فقط افراد را به جلو و به سوی فعالیت بیش از پیش جدیدتری سوق نمی‌داد، بلکه وسیله‌ای بود برای تسکین خاطر، زیرا که بالاخره «مبارزه اقتصادی با مبارزه سیاسی رابطه لاینفکی دارد»؛ ایده تشکیل حزب به عنوان دعوتی برای ایجاد یک سازمان پیکارجوی انقلابیون تلقی نمی‌شد بلکه یک نوع «دیوان سالاری انقلابی» و «دموکراتیسم» بازی بچگانه را توجیه می‌کرد.

کی دوران سوم تمام و دوران چهارم (که در هر صورت علایم و قراین بسیاری نوید آن را می‌دهد) شروع خواهد شد این را ما نمی‌دانیم. ما در این جا دیگر از رشته تاریخ گذشته وارد زمان حال و تا اندازه‌ای هم آینده می‌گردیم. ولی ما اطمینان قوی داریم که دوران چهارم به استواری مارکسیسم پیکارجو منجر خواهد شد و سوسیال دموکراسی روس از این بحران محکم و بالغ بیرون خواهد آمد و دسته واقعاً پیشاهنگ انقلابی‌ترین طبقه «برای تعویض» عقبدار اپورتونیست‌ها پا به میدان خواهد گذارد.

به عنوان دعوت برای این «تعویض» و با تلخیص تمام مطالب مذکوره در فوق، ما

۱ - من می‌توانستم با ضرب‌المثل آلمانی هم جواب بدهم که می‌گوید: Den Sack schlägt man, den Esel meint man, که می‌توان آن را چنین ترجمه نمود: گربه خانه را می‌زند تا عروس حساب کار خودش را بکند. تنها «رابوچیه دلو» نبود بلکه توده وسیعی از پراتیسیسین‌ها و نظریه پردازان نیز میل مفرطی به «انتقاد» مد شده پیدا کرده بودند و در مسأله جنبش خود به خودی دچار ژولیده فکری شده، و در مورد درک وظایف سیاسی و تشکیلاتی ما، از سوسیال دموکراتیسم منحرف شده راه تردیونیونیزم را در پیش می‌گرفتند.

می‌توانیم به پرسش: چه باید کرد؟ مختصراً چنین پاسخ دهیم:
باید دورهٔ سوم را از میان برد.

پیوست:

کوشش برای متحد ساختن «ایسکرا» با «رابوچیه دلو»

برای ما تشریح آن تاکتیکی باقی می ماند که «ایسکرا» در مناسبات تشکیلاتی با «رابوچیه دلو» آن را پذیرفته و همواره از آن پیروی نموده است. این تاکتیک در همان شماره اول «ایسکرا»، در مقاله راجع به «انشعاب در اتحادیه سوسیال دموکرات های روس مقیم خارجه» کاملاً بیان شده است.^(۱) ما فوراً بر این نقطه نظر قرار گرفتیم که «اتحادیه» فعلی «سوسیال دموکرات های روس مقیم خارجه»، که در نخستین کنگره حزب ما به عنوان نماینده مقیم خارجه حزب شناخته شده بود، به دو سازمان منشعب گردیده است و به این جهت مسأله نمایندگی حزب لاینحل مانده و فقط موقتاً و به طور مشروط به این طریق حل شده است که در کنگره بین المللی پاریس برای دبیرخانه دائمی سوسیالیستی بین المللی از روسیه دو نفر عضو، یعنی از هر قسمت منشعبه «اتحادیه» يك نفر انتخاب گردد. ما اظهار داشتیم که در ماهیت امر «رابوچیه دلو» ذیحق نیست، ما از لحاظ اصولی جداً جانب گروه «آزادی کار» را گرفتیم ولی در عین حال از داخل شدن در جزئیات دلایل انشعاب خودداری نموده و خدمات «اتحادیه» را در رشته فعالیت صرفاً عملی متذکر گردیدیم.^(۲)

بدین طریق روش ما تا اندازه ای روش انتظار بود: ما نسبت به عقیده ای که در میان اکثر سوسیال دموکرات های روس حکمروا و دایر بر آن بود که دشمنان کاملاً مصمم اقتصادگرایی هم می توانند دوش به دوش «اتحادیه» کار کنند گذشت قایل شدیم، زیرا «اتحادیه» بارها از لحاظ اصولی با گروه «آزادی کار» اظهار موافقت نموده بود و ظاهراً در مسایل اساسی نظریه و تاکتیک مدعی داشتن سیمای مستقلی نبود. صحت روش ما به طور غیر مستقیم از آن جا تأیید گردید که تقریباً همزمان با نشر شماره اول «ایسکرا» (ماه

۱ - رجوع شود به جلد ۴ کلیات، چاپ چهارم روسی، ص ۳۵۳-۳۵۴ ه.ت.

۲ - مبنای این قضاوت درباره انشعاب نه فقط آشنایی با مطبوعات بلکه همچنین مدارکی بود که در خارجه از طرف بعضی از اعضای سازمان ما، که به آن جا رفته بودند، گرد آورده شده بود.

پیوست: کوشش برای متحد ساختن «ایسکرا» با «رابوچیه دلو» ۳۷۱

دسامبر سال ۱۹۰۰) از «اتحادیه» سه نفر عضو جدا شدند که به اصطلاح «گروه مبتکرین» را تشکیل داده و به سازمان‌های زیر: (۱) شعبه خارجی تشکیلات «ایسکرا»، (۲) تشکیلات انقلابی «سوسیال دموکرات» و (۳) «اتحادیه» مراجعه و برای اقدام به مذاکره درباره آشتی پیشنهاد میانجیگری نمودند. دو سازمان اول بلافاصله جواب موافق دادند، سازمان سوم جواب رد داد. گو این که وقتی ناطقی در کنگره «متحد‌کننده» سال گذشته این واقعیات را بیان نمود، یکی از اعضاء هیأت رهبری «اتحادیه» اظهار داشت که علت رد پیشنهاد از طرف آنها منحصر آن بود که «اتحادیه» از ترکیب گروه مبتکرین رضایت نداشت. ذکر این توضیح را من وظیفه خود می‌دانم، ولی نمی‌توانم از جانب خود متذکر نشوم که به نظر من این توضیح رضایت‌بخش نیست: زیرا «اتحادیه» که از موافقت دو سازمان برای مذاکرات اطلاع داشت، می‌توانست به وسیله میانجی دیگر و یا مستقیماً به آنها مراجعه کند.

در بهار سال ۱۹۰۱ هم مجله «زاریا» (شماره اول، ماه آوریل) و هم «ایسکرا» (شماره ۴، ماه مه) مستقیم؛ با «رابوچیه دلو» وارد جر و بحث شدند. «ایسکرا» به ویژه به مقاله «تحویل تاریخی» «رابوچیه دلو» هجوم کرد که در ورقه آوریل خود، یعنی پس از وقایع بهار منتشر نموده و در آن در مورد شیفتگی به ترور و دعوت به «خونریزی» ناستواری نشان داده بود. با وجود این جر و بحث باز «اتحادیه» برای تجدید مذاکرات درباره آشتی با میانجیگری گروه تازه «آشتی دهندگان»، جواب موافق داد. کنفرانس مقدماتی نمایندگان سه تشکیلات نامبرده، در ماه ژوئن انعقاد یافت و بر اساس «موافقت نامه اصولی» بسیار مفصلی، که از طرف «اتحادیه» در رساله «دوکنگره» و از طرف لیگا در رساله «اسناد کنگره» «متحد‌کننده» نشر شده بود، طرح قرارداد را تنظیم نمود.

مضمون این موافقت نامه اصولی (یا بنابه اصطلاحی که اکثراً برای آن قایلند: قطعنامه‌های کنفرانس ژوئن) با وضوح کاملی نشان می‌دهد که شرط حتمی ما برای اتحاد عبارت بود از نفی کاملاً قطعی تمام مظاهر اپورتونیزم عموماً و اپورتونیزم روس خصوصاً در ماده اول گفته می‌شود: «ما هرگونه کوششی را به منظر وارد ساختن اپورتونیزم در مبارزه طبقاتی پرولتاریا نفی می‌کنیم؛ کوشش‌هایی که به شکل به اصطلاح اقتصادگرایی، برنشتینیزم، میلرانیسم و امثال آن ابراز وجود نموده است». «دایره فعالیت سوسیال دموکراسی... مبارزه مسلکی علیه تمام دشمنان مارکسیسم انقلابی را در بر می‌گیرد». (ماده ۴ بند ج-ج)؛ «سوسیال دموکراسی در هیچ يك از رشته‌های فعالیت

سازمانی و تبلیغاتی خود نباید وظیفهٔ مبرم پرولتاریایی روس، یعنی سرنگون کردن حکومت مطلقه را حتی برای يك دقیقه فراموش کند» (۵، بند الف)؛... «تبلیغات نباید فقط در زمینهٔ مبارزهٔ روزمرهٔ کار روزمزدی با سرمایه باشد» (۵، بند ب)؛... «بدون این که... مرحلهٔ مبارزهٔ صرفاً اقتصادی و مبارزه برای خواست‌های جداگانهٔ سیاسی به رسمیت شناخته شود...» (۵، بند ج)؛... «ما انتقاد از جریاناتی را که... بدویت... و محدودیت شکل‌های پست جنبش را به درجهٔ پرنسپ می‌رسانند برای جنبش مهم می‌شماریم» (۵، بند د). حتی شخص کاملاً بی‌طرفی که با جزیی دقت این قطعنامه‌ها را خوانده باشد از همان فرمول‌بندی آنها ملاحظه خواهد نمود که این قطعنامه‌ها متوجه اشخاصی است که اپورتونیست و «اقتصاددان» هستند و، ولو برای يك دقیقه هم بوده، وظیفهٔ سرنگون کردن حکومت مطلقه را فراموش کرده‌اند، معتقد به نظریهٔ مراحل بوده‌اند، محدودیت را به درجهٔ پرنسپ می‌رسانده‌اند و غیره. و هر کس، ولو اندکی به جر و بحثی که گروه «آزادی کار»، «زاریا» و «ایسکرا» با «رابوچیه دلو» داشتند آشنا باشد حتی آنی تردید نمی‌کند که این قطعنامه‌ها درست همان خطاهایی را که «رابوچیه دلو» بدان دچار می‌شد ماده به ماده رد می‌نماید. بنابراین هنگامی که یکی از اعضای «اتحادیه» در کنگرهٔ «متحدکننده» اظهار داشت که علت نگارش مقالات شمارهٔ ۱۰ «رابوچیه دلو» «تحویل تاریخی» نوین «اتحادیه» نبوده بلکه جنبهٔ بی‌اندازه «مجرد»^(۱) قطعنامه‌ها بوده است؛ ناطقی که این حرف‌ها را مورد استهزاء قرار داد کاملاً ذیحق بود. وی در جواب این حرف گفت که قطعنامه‌ها نه فقط مجرد نیستند بلکه بینهایت هم مشخص هستند: نظری به آنها کافی است تا دیده شود که در این جا «کسی را به دام می‌انداخته‌اند».

این عبارت اخیر موجب پیش آمد جالب توجهی در کنگره گردید. از يك طرف ب. کریچفسکی به کلمهٔ «دام انداختن» چسبید و به تصور این که این عبارت به طور غیر ارادی از دهان گوینده پریده و نیت زشت ما («دام گستردن») را بروز داده است با جوش تمام فریاد زد: «چه کس به خصوص، چه کس را به دام می‌انداخته‌اند؟». پلخانف هم با لحن استهزاء آمیزی پرسید: «واقعاً هم چه کسی را؟» ب. کریچفسکی جواب داد «من به بطنی الانتقالی رفیق پلخانف کمک می‌کنم و برایش توضیح می‌دهم که این جا هیأت تحریریۀ «رابوچیه دلو» را به دام می‌انداخته‌اند (قهقههٔ عموم). ولی ما نگذاشتیم که به

دامان اندازند!» (صدایی از طرف چپ: برای خودتان بدتر!). از طرف دیگر عضو گروه «مبارزه» (گروه آشتی دهندگان) در حالی که با اصلاحات «اتحادیه» در قطعنامه‌ها مخالفت می‌ورزید به منظور دفاع از ناطق ما، اظهار داشت که عبارت «به دام می‌انداخته‌اند» ظاهراً در بحبوحه جر و بحث سهواً از دهان پریده است.

و اما من شخصاً چنین تصور می‌کنم که يك چنین «دفاعی» برای ناطقی که عبارت مذکور را استعمال نموده است نتیجه معکوس دارد. به عقیده من جمله «کسی را به دام می‌انداخته‌اند» «به مزاح گفته شده اما به جا گفته شده است»: ما همیشه «رابوچیه دلو» را متهم به ناستواری و تزلزل می‌نمودیم و از اینرو طبیعی است بایستی کوشش می‌کردیم مچش را بگیریم که برای آینده این تزلزلات را غیر ممکن سازیم. از نیت زشت در این جا حتی سخنی هم نمی‌تواند در بین باشد زیرا مطلب بر سر ناستواری اصولی بوده است. و ما توانستیم چنان دوستانه «مچ» «اتحادیه» را بگیریم^(۱) که خود ب. کریچسفسکی و يك عضو دیگر هیأت رهبری «اتحادیه» قطعنامه‌های ماه ژوئن را امضا کردند.

مقالات شماره ۱۰ «رابوچیه دلو» (رفقای ما این شماره را تنها وقتی که برای شرکت در کنگره آمده بودند یعنی چند روز قبل از آغاز جلسات کنگره دیدند) صریحاً نشان داد که از تابستان تا پاییز در «اتحادیه» تحول جدیدی روی داده: اقتصاددانان باز هم غالب آمده‌اند و هیأت تحریریه مجله، که تابع «وزش باد» است، باز هم دست به کار این شده است که از «دو آتش‌ترین برنشتینی‌ها» و «آزادی انتقاد» و از «جریان خود به

۱ - بدین طریق: ما در مقدمه قطعنامه‌های ماه ژوئن گفتیم که سوسیال دموکراسی روس من حیث المجموع همیشه از پرنسپ‌های گروه «آزادی کار» پیروی می‌کرد و خدمت «اتحادیه» به ویژه عبارت از فعالیت نشریاتی و سازمانی وی بوده است. به عبارت دیگر ما اظهار آمادگی کامل می‌کردیم که از تمام گذشته‌ها صرف نظر کنیم و اعتراف نماییم که عمل رفقای «اتحادیه‌ای» ما (برای کار) مفید بوده است، به شرط آن که آن تزلزلاتی که ما کوشش می‌کردیم آن را «به دام اندازیم» کاملاً موقوف شود. هر شخص بی‌غرضی وقتی که قطعنامه‌های ماه ژوئن را بخواند همین طور هم خواهد فهمید. اما وقتی که «اتحادیه» اکنون، بعد از آن که با تحول جدید خود به سوی اقتصادگرایی (در مقالات شماره ۱۰ و در تصحیحات) باعث ایجاد گسیختگی شده است به خاطر این سخنانی که درباره خدمات وی گفته شده است، با طمأنینه ما را به عدم حقانیت متهم می‌نماید، آن وقت البته در مقابل يك چنین اتهامی فقط باید با تبسم پاسخ داد.

خودی» دفاع کند و به زبان مارتینف «نظریه محدود شدن» میدان تأثیر و نفوذ سیاسی ما را (که گویا منظور از آن بغرنج کردن این نفوذ است) تبلیغ نماید. بار دیگر سخنان صایب پارووس تأیید گردید که می‌گفت مشکل است می‌چ یک نفر اپورتونیست را به وسیله فرمول گرفت: وی به آسانی هر فرمولی را امضا می‌کند و به آسانی هم عقب‌نشینی می‌نماید زیرا اپورتونیسم همانا عبارت است از فقدان اصول معین و ثابت. امروز اپورتونیست‌ها هر نوع جد و جهدی را برای وارد نمودن اپورتونیسم نفی می‌نمایند، به هر گونه محدودیتی پشت پا می‌زنند و وعد و وعیدهای پرطمطراق می‌دهند که «حتی آنی موضوع سرنگون کردن حکومت مطلقه را فراموش ننمایند» و «تبلیغاتشان را تنها در زمینه مبارزه روزمره کار روزمزدی با سرمایه» انجام ندهند و غیره و غیره. اما فردا طرز بیان خود را تغییر داده تحت عنوان دفاع از جریان خود به خودی، دفاع از سیر پیشرو مبارزه عادی روزمره و تمجید از خواست‌هایی که نتایج محسوسی را نوید می‌دهند و غیره، باز دست به همان کار سابق خود می‌زنند. «اتحادیه» که کماکان تأکید می‌ورزد در مقالات شماره ۱۰ «هیچ گونه عقب‌نشینی ملحدانه‌ای از پرنسپ‌های کلی طرح کنفرانس ندیده و نمی‌بیند» (دوکنگره ص ۲۶) بدین وسیله فقط بی‌استعدادی کامل یا عدم تمایل خود را به فهمیدن ماهیت اختلافات آشکار می‌سازد.

پس از شماره ۱۰ «رابوچیه دلو» برای ما فقط یک آزمایش باقی مانده بود و آن این که: مباحثه عمومی را شروع کنیم تا خاطر جمع شویم که آیا تمام «اتحادیه» با این مقالات و نیز با هیأت تحریریه خودش همبستگی دارد یا نه. «اتحادیه» به خصوص از این کار ما ناراضی است و ما را به داشتن قصد افشاندن تخم نفاق در «اتحادیه» و به مداخله در کار غیر و مانند آن متهم می‌سازد. این اتهامات علناً بی‌اساس است زیرا در بودن یک هیأت تحریریه انتخابی که با وزش کوچک‌ترین نسیمی «تغییر جهت می‌دهد» همه چیز وابسته به همان وزش باد است و ما هم جهت این وزش را در جلسات محرمانه‌ای که غیر از اعضاء سازمان‌هایی که برای متحد شدن جمع شده بودند کسی در آنها نبود تعیین می‌کردیم. اصلاحاتی که از طرف «اتحادیه» در مورد قطعنامه‌های ماه ژوئن پیشنهاد می‌شد آخرین نور امید ما را برای سازش از بین برد. این اصلاحات گواه مستندی بود بر تحول نوین به اقتصادگرایی و همبستگی اکثریت «اتحادیه» با شماره ۱۰ «رابوچیه دلو». از بین نمودارهای اپورتونیسم روی کلمات «به اصطلاح اقتصادگرایی» خط زده شد (چون که گویا این دو کلمه «مفهوم مبهمی دارند»، و حال آن که از این

استدلال فقط چنین نتیجه می‌شود که باید ماهیت این گمراهی را که وسیعاً رایج است دقیق‌تر معین کرد)، روی «میلرانسم» هم خط زده شد (گرچه ب. کریچفسکی در شماره ۲-۳ «رابوچیه دلو» ص ۸۳-۸۴) و از آن هم صریح‌تر در "Vorwärts"^(۱) از آن دفاع کرده بود). با وجود این که قطعنامه‌های ماه ژوئن وظیفه سوسیال دموکراسی را مبنی بر «رهبری بر کلیه نمودارهای مبارزه پرولتاریا علیه تمام اشکال ستم سیاسی، اقتصادی و اجتماعی» به طور صریح معین کرد و بدین وسیله خواستار آن بود که در تمام این نمودارهای مبارزه نقشه منظم و وحدت حکمفرما باشد، معهدا «اتحادیه» کلماتی به کلی زاید اضافه می‌نمود دایر بر این که «مبارزه اقتصادی محرك مقتدر جنبش توده‌ای است» (این کلمات خود به خود مسلم است، ولی، با موجود بودن «اقتصادگرایی» محدود این کلمات نمی‌توانست بهانه‌ای برای تفسیر غلط به دست ندهد). علاوه بر آن در قطعنامه‌های ماه ژوئن اصلاحاتی می‌شد که «سیاست» را مستقیماً محدود می‌کرد، زیرا از يك طرف عبارت «ولو برای يك دقیقه» (نباید وظیفه سرنگون کردن حکومت مطلقه را فراموش نمود) حذف می‌شد و از طرف دیگر عبارت: «مبارزه اقتصادی وسیله‌ای است که برای جلب توده‌ها به مبارزه فعال سیاسی از همه وسیع‌تر قابل استفاده است» اضافه می‌شد. واضح است که پس از وارد نمودن چنین اصلاحاتی تمام ناطقینی که طرف ما بودند ادامه مذاکرات را به کسانی که باز هم به سوی اقتصادگرایی رو آورده و آزادی تردید و تزلزل را برای خود تأمین می‌نمایند؛ کاملاً بی‌فایده دانستند و یکی پس از دیگری از سخن گفتن امتناع نمودند.

«درست همان چیزی را که «اتحادیه» شرط «sine qua non»^(۲) استحکام سازش آینده، یعنی حفظ سیمای مستقل «رابوچیه دلو» و خودمختاری وی حساب می‌کرد، «ایسکرا» سنگ راه سازش می‌دانست» («دوکنگره» ص ۲۵). این بسیار ناصحیح است. ما هیچ‌گاه نسبت به خودمختاری «رابوچیه دلو» قصد تجاوز نداشته‌ایم^(۳) ولی سیمای

۱ - در این خصوص در "Vorwärts" بین هیأت تحریریه کنونی وی و کاژوتسکی و «زاریا» جز و بحث شروع شد. ما خوانندگان روسی را حتماً با این جر و بحث آشنا خواهیم ساخت.

۲ - مطلقاً لازم.

۳ - اگر آن جلسات مشورتی هیأت تحریریه را، که به مناسبت تأسیس شورای عالی عمومی سازمان‌های متحده انعقاد یافت و در ماه ژوئن «رابوچیه دلو» نیز با انعقاد آن موافقت نموده بود،

مستقل آن را اگر به معنی داشتن «سیمای مستقل» در مسایل اصولی نظریه و تاکتیک باشد، واقعاً هم بدون چون و چرا رد کرده‌ایم: مضمون قطعنامه‌های ماه ژوئن همانا نفی بی‌چون و چرای یک چنین سیمای مستقلی است، زیرا تکرار می‌کنیم که معنای این «سیمای مستقل» در عمل همیشه عبارت بود از انواع ترلزلاتی که وجود آن باعث تقویت آن پراکندگی و تفرقه‌ای است که در بین ما حکمفرما و از لحاظ حزبی تحمل‌ناپذیر است. «رابوچیه دلو»، با مقالات مندرجه در شماره ۱۰ خود و با «اصلاحاتش» به روشنی نشان داد که همانا چنین سیمای مستقلی را می‌خواهد برای خود حفظ کند و چنین تمایلی طبعاً و به طور ناگزیر به گسیختگی و اعلان جنگ منجر گردید. اما اگر «رابوچیه دلو» «سیمای مستقل» خود را به وظایف ادبی معین محدود می‌کرد، در این صورت همه ما حاضر بودیم آن را قبول کنیم و تقسیم صحیح این وظایف نیز به خودی خود معلوم می‌گردد: (۱) مجله عملی؛ (۲) روزنامه سیاسی و (۳) مجموعه و رسالات به زبان ساده. کافی بود «رابوچیه دلو» با چنین تقسیمی موافقت کند تا ثابت شود که صمیمانه مایل است به گمراهی‌هایی که قطعنامه‌های ماه ژوئن علیه آنها صادر شده است کاملاً خاتمه دهد، فقط یک چنین تقسیمی می‌توانست هرگونه کشمکش‌های احتمالی را بر طرف کند و در حقیقت امر استحکام سازش را تأمین سازد و در عین حال پایه‌ای برای رونق نوین جنبش ما و کامیابی‌های تازه آن بشود.

اکنون هیچ سوسیال دموکرات روسی نمی‌تواند شبهه‌ای داشته باشد که لزوم گسیختگی کامل روش انقلابی با روش اپورتونیستی معلول، مقتضیات «تشکیلاتی» نیست بلکه معلول آن است که اپورتونیست‌ها می‌خواهند سیمای مستقل اپورتونیسم را پایدار ساخته و به وسیله استدلال‌های کریچفسکی‌ها و مارتینف‌ها به مشوب ساختن اذهان ادامه دهند.

در پاییز ۱۹۰۱؛ فوریه ۱۹۰۲ به رشته تحریر درآمد.

نخستین بار در ماه مارس سال ۱۹۰۲ به صورت کتاب جداگانه‌ای به طبع رسید.

و.ای. لنین. کلیات، چاپ چهارم روسی، جلد ۵، ص ۳۱۹-۴۹۴.

اصلاحی در «چه باید کرد؟»

«گروه مبتکرین» که من در صفحه ۱۴۱ رساله «چه باید کرد؟» از آنها صحبت می‌کنیم از من خواهش می‌کنند که در شرح مربوط به شرکت آنها در کوششی که برای آشتی دادن بین سازمان‌های سوسیال دموکرات‌های مقیم خارجه به عمل آمد اصلاحی بدین مضمون وارد نمایم: «از ۳ عضو این گروه فقط يك نفر در پایان سال ۱۹۰۰ از «اتحادیه» خارج شد ولی بقیه در سال ۱۹۰۱ از آن خارج شدند و این فقط پس از آن بود که مطمئن شدند ممکن نیست در کنفرانس سازمان «ایسکرا» در خارجه و «سازمان انقلابی سوسیال دموکرات» موافقت «اتحادیه» را جلب نمود؛ ضمناً خود مضمون پیشنهاد «گروه مبتکرین» نیز همین بود. هیأت رهبری «اتحادیه» ابتدا این پیشنهاد را رد کرد و علت امتناع خود را از شرکت در کنفرانس «عدم صلاحیت» اشخاصی توجیه می‌کرد که جزو «گروه مبتکرین» میانچی بودند، ضمناً «اتحادیه» اظهار تمایل نمود که با سازمان «ایسکرا» در خارجه مستقیماً داخل تماس شود. ولی به زودی هیأت رهبری «اتحادیه» به «گروه مبتکرین» اطلاع داد که پس از انتشار شماره اول «ایسکرا» که در آن مقاله‌ای دربارهٔ انشعاب در «اتحادیه»، درج شده بود تصمیم خود را تغییر داده و دیگر مایل نیست با «ایسکرا» داخل تماس شود. آیا پس از این جریان، اظهارات عضو هیأت رهبری «اتحادیه» را مبنی بر این که علت امتناع «اتحادیه» از شرکت در کنفرانس فقط و فقط عدم رضایت وی از ترکیب «گروه مبتکرین» است، چگونه می‌توان تعبیر نمود؟ اگر چه علت موافقت هیأت رهبری «اتحادیه» به شرکت در کنفرانس ژوئن سال گذشته نیز نامعلوم است؛ زیرا: مقاله مندرجه در شماره اول «ایسکرا» به قوت خود باقی بود و مناسبات «منفی» «ایسکرا» با «اتحادیه» در مندرجات جزوه اول «زاریا» و شماره چهارم «ایسکرا» که قبل از کنفرانس ژوئن منتشر شده بودند با وضوح باز هم بیشتری نمایان شده بود.»

ن. لنین

«ایسکرا» شماره ۱۹، اول آوریل ۱۹۰۲

يك گام به پيش دو گام به پس

(بحران در حزب ما)

ولاديمير ايليچ اوليانوف **لنين**

ترجمه: محمد پورهرمزان

به كوشش: عزيزالله عليزاده

پیشگفتار

هنگامی که مبارزه‌ای مداوم، سر سخت و با حرارت در جریان است، معمولاً پس از گذشت زمانی چند نکات اساسی و مهم مورد مشاجره‌ای شروع به پیدایش می‌نماید که نتیجه قطعی مبارزه منوط به حل آنها است و در مقابل آنها همه و هر گونه حوادث گذرنده و خرد و ناچیز مبارزه همواره بیشتر و بیشتر تحت الشعاع قرار می‌گیرد.

مبارزه حزبی داخلی ما که اکنون شش ماه است توجه تمام اعضاء حزب را به خود معطوف داشته است نیز دارای همین وضع است. و چون من مجبور شدم در این رساله که متضمن تمام جریان مبارزه است و اکنون از نظر خواننده می‌گذرد از جزئیات بسیاری که دارای اهمیت ناچیزی است و از جنجال‌های فراوانی که در ماهیت امر دارای هیچ گونه اهمیتی نیست سخن به میان آورم، لذا می‌خواستم از همان آغاز کلام توجه خواننده را به دو نکته اساسی و مهم که بسیار شایان توجه است و اهمیت تاریخی مسلمی دارد و از حیاتی‌ترین مسایل سیاسی روز حزب ما است؛ معطوف دارم.

نخستین مسأله؛ مسأله مربوط به اهمیت سیاسی آن تقسیم حزب ما به «اکثریت» و «اقلیت» است که در کنگره دوم حزب ما صورت گرفت و تمام تقسیمات پیشین موجوده در داخل سوسیال دموکرات‌های روس را به کلی تحت الشعاع خود قرار داد.

دومین مسأله؛ مسأله مربوط به اهمیت اصولی خط‌مشی «ایسکرای» نو در مورد مسایل تشکیلاتی است در آن حدودی که این خط‌مشی جنبه واقعاً اصولی دارد.

مسأله نخست عبارت است از مسأله مربوط به مبدأ شروع مبارزه حزبی ما، سرچشمه آن، علل آن و جنبه اساسی سیاسی آن. مسأله دوم عبارت است از مسأله مربوط به نتایج نهایی این مبارزه، عاقبت آن و آن نتیجه اصولی که از جمع‌بندی تمام نکات مربوط به مبحث اصولی و تغریق تمام نکات مربوط به مبحث جنجال‌ها به دست می‌آید. مسأله نخست با تجزیه و تحلیل مبارزه در کنگره حزبی و مسأله دوم با تجزیه و تحلیل مضمون اصولی جدید «ایسکرای» نو حل می‌شود. هر دوی این تجزیه و تحلیل‌ها که نه دهم مضمون رساله مرا در بر می‌گیرد به این استنتاج منجر می‌شود که «اکثریت»؛ جناح انقلابی

و «اقلیت»؛ جناح اپورتونیستی حزب ما را تشکیل می‌دهد؛ اختلافاتی که در حال حاضر این دو جناح را از یکدیگر جدا می‌کند به طور کلی نه مربوط به مسایل برنامه‌ای است و نه به مسایل تاکتیکی، بلکه فقط مربوط است به مسایل تشکیلاتی؛ آن سیستم جدید نظریاتی که هر قدر «ایسکرا»ی نو بیشتر می‌کوشد خط‌مشی خود را بسط و تکامل دهد و هر قدر این خط‌مشی از جنجال‌های مربوط به کثوپتاسیون (برگماری) بیشتر تصفیه می‌شود، همان قدر هم این سیستم نظریات در آن به شکل روشن‌تری هویدا می‌گردد؛ اپورتونیسم در مسایل تشکیلاتی است.

نقص عمده نوشته‌های موجوده دربارهٔ بحران حزبی ما، در قسمت بررسی و روشن ساختن قضایا عبارت است از فقدان تقریباً کامل تجزیه و تحلیل صورت جلسه‌های کنگرهٔ حزبی و در قسمت توضیح اصول اساسی مسئلهٔ تشکیلاتی عبارت است از فقدان تجربه و تحلیل آن ارتباطی که به طور مسلم بین اشتباه اساسی رفیق مارتف و رفیق آکسلرد در فرمول‌بندی مادهٔ اول آیین‌نامه و دفاع از این فرمول‌بندی از یک طرف و تمام «سیستم» (تا جایی که استعمال کلیمه سیستم در این مورد جایز است) نظریات اصولی کنونی «ایسکرا» در مسئلهٔ تشکیلاتی از طرف دیگر وجود دارد. هیأت تحریریهٔ کنونی «ایسکرا» ظاهراً توجهی هم به این ارتباط نمی‌کند و حال آن که اهمیت مشاجرات بر سر مادهٔ اول تاکنون بارها در نشریات «اکثریت» قید شده است. در حقیقت امر رفیق آکسلرد و رفیق مارتف اکنون فقط به عمیق کردن، و بسط و توسعهٔ اشتباه اولیه خود در مورد مادهٔ اول مشغولند. در حقیقت امر تمام خط‌مشی اپورتونیست‌ها در مسئلهٔ تشکیلاتی در همان مشاجرات مربوط به مادهٔ اول شروع به بروز کرد: هم دفاع آنها از یک سازمان حزبی نامشخص و دارای پیوستگی ناقص، هم ابراز خصومت آنها نسبت به ایدهٔ (ایدهٔ «اداری») ساختمان حزب از بالا به پایین که باید از کنگرهٔ حزبی و مؤسساتی که به توسط آن ایجاد شده است منشاء گیرد، هم جد و جهد آنها برای رفتن از پایین به بالا بدین طریق که به هر پرفسور، هر دانشجو و «هر اعتصاب‌کننده‌ای» حق داده شود که خود را عضو حزب قلمداد کند، هم ابراز خصومت آنها نسبت به «فرمالیسم» که بر طبق آن از عضو حزب خواسته می‌شود که به یکی از سازمان‌های مورد قبول حزب تعلق داشته باشد، هم گرایش آنها به روحیات یک نفر روشنفکر بورژوازی که حاضر است فقط «به شیوهٔ افلاطونی مناسبات تشکیلاتی را قبول کند»، هم نرمش آنها در قبول شیوهٔ ژرف‌اندیشی اپورتونیستی و عبارات آنارشیستی و هم تمایل آنها به شیوهٔ خودمختاری

در مقابل مرکزیت، خلاصه تمام آن چه که اکنون در «ایسکرا»ی نو با گل های انبوهی شکفته می شود و بیش از پیش به روشن شدن کامل و آشکار اشتباه اولیه کمک می کند. و اما در مورد صورت جلسه های کنگره حزبی باید گفت که علت بی توجهی حقیقتاً ناروایی که نسبت به آن می شود فقط ممکن است آن باشد که مشاجرات ما از جنجال پر است و علاوه بر آن شاید علت این موضوع حقایق فوق العاده تلخی باشد که در این صورت جلسه ها یافت می شود. صورت جلسه های کنگره حزبی، تصویری از اوضاع و احوال واقعی حزب ما، تصویری از نظریات، تمایلات و نقشه هایی که به توسط خود شرکت کنندگان جنبش طرح شده است و تصویری از خرده اختلاف های سیاسی موجوده در داخل حزب به دست می دهد که نمودار نیروی نسبی آنها، مناسبات متقابل آنها و مبارزه آنها و تصویری است، که در نوع خود منحصر به فرد و از لحاظ دقیق بودن، کامل بودن، جامع بودن، غنی بودن و موثق بودن بی نظیر است. این صورت جلسه های کنگره حزبی و فقط این صورت جلسه ها است که به ما نشان می دهد تا چه اندازه در حقیقت موفق شده ایم بقایای روابط کهنه و صرفاً محفلی را رفت و روب نماییم و يك رابطه واحد عظیم حزبی را جایگزین آن سازیم. هر فرد حزبی، اگر بخواهد آگاهانه در امور حزب خود شرکت کرده باشد، موظف است جریان کنگره حزبی ما را دقیقاً مورد بررسی قرار دهد و همانا مورد بررسی قرار دهد زیرا تنها قرائت يك مشت مدارك خشك، که صورت جلسه ها را تشکیل می دهد، هنوز نمی تواند منظره کنگره را مجسم کند. فقط از راه بررسی دقیق و مستقل است که می تواند موفقیت به دست آورد (و باید موجبات این موفقیت را فراهم نمود) که از شرح مختصر نطق ها و از مستخرجات خشك و خالی مذاکرات و از تصادمات كوچك بر سر مسایل كوچك (در صورت ظاهر كوچك) يك واحد كل تشكيل گردد و شخصیت هر ناطق برجسته در مقابل اعضاء حزب به شكل زنده ای مجسم شود و سیمای سیاسی هر گروهی از نمایندگان کنگره حزبی آشکار گردد. اگر نویسنده این سطور موفق شود ولو تکان کوچکی به بررسی وسیع و مستقل صورت جلسه های کنگره حزبی بدهد، در این صورت زحمات خود را بی ثمر نخواهد شمرد.

اینك سخنی هم خطاب به مخالفین سوسیال دموکراسی. آنها از ملاحظه مشاجرات ما زهرخند می زنند و دهن کجی می کنند؛ آنها البته خواهند کوشید از بعضی قسمت های رساله من که به نواقص و نارسایی های حزب ما مربوط است برای مقاصد خویش استفاده

نمایند. ولی سوسیال دموکرات‌های روس اکنون دیگر به حد کافی در نبردها آماج تیر قرار گرفته‌اند که از این نیش‌ها متأثر نشوند و علیرغم این نیش‌ها به کار خود در مورد انتقاد از خود و افشای بی‌رحمانه نواقص خویش، که رشد جنبش کارگری آنها را حتماً و جبراً برطرف خواهد نمود، ادامه دهند. بگذار آقایان مخالفین هم، ولو برای آزمایش باشد، تصویری از اوضاع و احوال واقعی «احزاب» خود به ما نشان دهند، تصویری که لااقل اندکی با آن چه که صورت جلسه‌های کنگره دوم ما می‌دهد نزدیک باشد!

ن. لنین

ماه مه سال ۱۹۰۴

الف) تهیه مقدمات کنگره

مثلی است که می‌گویند: هر کس حق دارد در ظرف ۲۴ ساعت به قضات خود لعنت بفرستد. کنگره حزبی ما نیز مانند هر کنگره هر حزبی قاضی بعضی افرادی شد که دعوی مقام رهبری داشتند و با شکست رو به رو شدند. حال این نمایندگان «اقلیت» با يك ساده‌لوحی خاصی که به درجه رقت آوری می‌رسد «به قضات خویش لعنت می‌فرستند» و می‌کوشند به هر وسیله شده کنگره را بدنام کنند و از اهمیت و اعتبار آن بکاهند. می‌توان گفت که این کوشش از همه نمایان‌تر در مقاله‌ای که به امضاء پراکتیک در شماره ۵۷ «ایسکرا» نوشته شده مشهود گردید. نویسنده این مقاله از ایده مربوط به «حاکمیت خدایی» کنگره خشمگین بود. این آن صفت مشخصه «ایسکرا»ی نو است که نمی‌توان درباره آن سکوت اختیار کرد. هیأت تحریریه‌ای که اکثریت آن از افرادی تشکیل شده است که از کنگره طرد شده‌اند از يك طرف کماکان خود را هیأت تحریریه «حزبی» می‌نامند و از طرف دیگر آغوش خود را به روی افرادی که تأکید می‌کنند کنگره حاکمیت خدایی ندارد باز می‌کند. آیا این رقت‌آور نیست؟ آری، آقایان، کنگره البته حاکمیت خدایی ندارد ولی درباره کسانی که پس از شکست در کنگره آن را به باد «ناسزا» می‌گیرند چگونه باید فکر کرد؟

واقعاً هم بیاید وقایع عمده مربوط به تاریخ تهیه کنگره را به یاد آورید.

«ایسکرا» از همان اول، در آگهی سال ۱۹۰۰ خود، که پیش از انتشار روزنامه داد، اعلام داشت که ما باید قبل از متحد شدن حدود خود را تعیین کنیم. «ایسکرا» کوشید کنفرانس سال ۱۹۰۲^(۱) را به جای کنگره حزبی به يك جلسه مشورت خصوصی مبدل

۱ - کنفرانس سال ۱۹۰۲: منظور کنفرانس نمایندگان کمیته‌های حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه است که در مارس سال ۱۹۰۲ در بلوستیک تشکیل شده بود. اقتصاددانان و بوندیست‌ها می‌خواستند کنفرانس را کنگره حزبی اعلام نمایند. نطق لنین در کنفرانس نمایندگان ایسکرا عدم آمادگی و دارای اختیار نبودن این کنگره را ثابت نمود. کنفرانس برای دعوت کنگره دوم حزب کارگر

کند.^(۱) «ایسکرا» در تابستان و پاییز سال ۱۹۰۲ یعنی هنگامی که کمیته تشکیلات را که در این کنفرانس انتخاب شده بود تجدید می کرد با کمال احتیاط عمل می نمود. بالاخره کار تعیین حدود به پایان رسید، یعنی بنابه اعتراف همه ما به پایان رسید. کمیته تشکیلات در پایان سال ۱۹۰۲ تشکیل شد. «ایسکرا» بر پای شدن آن را شادباش می گوید و در مقاله هیأت تحریریه منتشره در شماره ۳۲ اظهار می دارد که دعوت کنگره حزبی کاری است که ضرورت کاملاً مبرم داشته و غیر قابل تعویق است.^(۲) بدین طریق در مورد شتاب برای تشکیل کنگره دوم بر ما از همه کمتر می توان خرده گرفت. ما درست مطابق قاعده ای رفتار کردیم که می گوید: ده بار گز کن و يك بار ببر؛ ما از نقطه نظر اخلاقی کاملاً حق داشتیم به رفقا اطمینان نماییم که پس از بریدن دیگر نوحه و زاری سر نخواهند داد و گز کردن را از نو آغاز نخواهند کرد.

کمیته تشکیلات آیین نامه کنگره دوم را فوق العاده دقیق (بعضی ها ممکن است بگویند از روی فورمالیته و به طور اداری، و اشخاصی این را می گویند که اکنون بی ارادگی سیاسی خود را با این کلمات پرده پوشی می کنند) تنظیم کرد و آن را به تصدیق تمام کمیته ها رساند و بالاخره آن را تصویب نمود و ضمناً در ماده ۱۸ چنین مقرر داشت: «تمام قرارهای کنگره و تمام انتخاباتی که در آن به عمل آمده است تصمیم حزب است و اجرای آن برای تمام سازمان های حزب حتمی است. این قرارها و انتخابات از طرف هیچ کس و به هیچ بهانه ای نمی تواند مورد اعتراض قرار گیرد و فقط کنگره بعدی حزب می تواند آنها را فسخ کند و یا تغییر دهد.»^(۳) واقعاً که این کلمات که در موقع خودش با سکوت مانند چیزی که خود به خود معلوم باشد تصویب گشت به خودی خود چقدر معصوم است و چقدر اکنون آهنگ آن عجیب است، تو گویی محکومیت «اقلیت» را اعلام می دارد! يك چنین ماده ای به چه منظوری تنظیم شده بود؟

سوسیال دموکرات روسیه يك کمیته تشکیلاتی انتخاب نمود. اکثریت اعضای این کمیته به زودی زندانی شدند. در نوامبر همان سال در جلسه مشاوره پسکف کمیته تشکیلاتی جدیدی برای تشکیل کنگره دوم حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه انتخاب شد.

۱ - رجوع شود به صورت جلسه های کنگره دوم، ص ۲۰.

۲ - رجوع شود به جلد ۶ کلیات، چاپ چهارم، ص ۲۷۷.

۳ - رجوع شود به صورت جلسه های کنگره دوم، ص ۲۲-۲۳ و ۳۸۰.

آیا تنظیم برای مراعات فرمالیته بود؟ البته که خیر. این قرار ضروری به نظر می‌رسید و واقعاً هم ضروری بود زیرا حزب از يك سلسله گروه‌های پراکنده و مستقلی تشکیل می‌گرفت که می‌شد از آنها انتظار داشت کنگره را به رسمیت نشناسند. در این قرار همانا نیت پاك تمام انقلابیون منعکس بود (همان نیت پاکی که اکنون این قدر زیاد و این قدر بیجا از آن دم می‌زنند و اصطلاح پاك را کنایه‌وار طوری توصیف می‌کنند که بیشتر صفت بوالهوسانه را به یاد می‌آورد)، این قرار به منزله قول شرف متقابلی بود که تمام سوسیال دموکرات‌های روس بهم داده بودند و می‌بایستی تضمین کند که زحمات، مخاطرات و مخارج بسیاری که برای تشکیل کنگره تحمل شده است به هدر نرود و کنگره به کم‌دی بدل نشود. این قرار از پیش هر گونه به رسمیت نشناختن تصمیمات و انتخابات کنگره را به منزله ابراز عدم اعتماد نسبت به کنگره توصیف کرده بود.

پس «ایسکرا» ی نو با کشف جدید خود مبنی بر این که کنگره حاکمیت خدایی ندارد و تصمیمات آن کتاب مقدس نیست؛ چه کسی را می‌خواهد مورد سخریه قرار دهد؟ آیا کشف وی متضمن «نظریات تشکیلاتی جدید» است یا این که فقط تلاش‌های جدیدی است برای از بین بردن رد و اثرهای سابق؟

ب) اهمیت گروه‌بندی‌های کنگره

بنابراین کنگره پس از يك تدارك فوق‌العاده دقیق و براساس يك شیوه انتخابی به متنها درجه کامل تشکیل شد. این که صحت اعتبار اعضاء کنگره و حتمی الاجرا بودن بی‌چون و چرای تصمیمات آن مورد تصدیق همگان است در اظهاراتی که رییس جلسه پس از رسمیت یافتن کنگره کرد (ص ۴۵، صورت جلسه‌ها) نیز منعکس گردیده است.

و اما وظیفه عمده کنگره چه بود؟ ایجاد يك حزب واقعی بر طبق آن مبانی اصولی و تشکیلاتی که «ایسکرا» طرح و تنظیم نموده بود. این که کنگره می‌بایستی در این جهت به خصوص عمل نماید، موضوعی بود که فعالیت سه ساله «ایسکرا» که اکثریت کمیته‌ها، آن را تصدیق داشتند از پیش تأیید کرده بود. برنامه و خط‌مشی ایسکرایی می‌بایستی برنامه و خط‌مشی حزب می‌گرفت و نقشه‌های تشکیلاتی ایسکرایی می‌بایستی در آیین‌نامه تشکیلاتی حزب تحکیم می‌شد. ولی به خودی خود واضح است که بدون مبارزه ممکن نبود بتوان به چنین نتیجه‌ای رسید: این موضوع که به تمام سازمان‌ها امکان نمایندگی در کنگره داده شده بود موجب گردید که سازمان‌هایی که با «ایسکرا» جداً

مبارزه می نمودند (بوند و «رابوچیه دلو») و سازمان هایی که «ایسکرا» را در گفتار يك ارگان رهبری می شناختند ولی در کردار مقاصد خصوصی خود را تعقیب می کردند و ناستواری در مسایل اصولی صفت مشخصه آنها بود، (گروه «یوژنی رابوچی») («کارگر جنوب») و نمایندگان برخی از کمیته ها که به آن گرایش داشتند) نیز در آن حضور بهم رسانند. در چنین شرایطی کنگره نمی توانست به عرصه مبارزه در راه پیروزی خط مشی ایسکرای مبدل نشود. این کنگره در حقیقت امر هم عرصه چنین مبارزه ای بود موضوعی است که برای هر کس که با اندك دقتی صورت جلسه های آن را بخواند، بلافاصله معلوم خواهد شد. ولی وظیفه ما اکنون این است که گروه بندی های عمده ای را که در مورد مسایل مختلف در کنگره پیدا شد به دقت مورد بررسی قرار دهیم و از روی مدارك دقیق صورت جلسه ها سیمای سیاسی هر يك از گروه های اساسی کنگره را معلوم نماییم. آیا ماهیت آن گروه ها، خط مشی ها و خرده اختلاف هایی که می بایستی در کنگره تحت رهبری «ایسکرا» در حزب واحدی متحد شوند، چه بود؟ این است آن موضوعی که ما باید با تجزیه و تحلیل مذاکرات و أخذ رأی ها نشان دهیم. روشن ساختن این نکته، هم برای بررسی این موضوع که سوسیال دموکرات های ما کیستند و هم برای پی بردن به علل اختلافات، دارای اهمیت اساسی است. به همین جهت بود که من خواه در نطق خود در کنگره لیگا و خواه در نامه خود به هیأت تحریریه «ایسکرا» ی نو تجزیه و تحلیل گروه بندی های مختلف را در درجه اول قرار داده بودم. مخالفین من از بین نمایندگان «اقلیت» (و در رأس آنها مارتف) ماهیت مسأله را به هیچ وجه نفهمیده اند. در کنگره لیگا آنها به اصلاحاتی جزئی قناعت کردند و کوشیدند خود را از اتهامی که در مورد چرخش به سوی اپورتونیسم به آنها زده شده بود «تبرئه کنند»، ولی حتی سعی هم نکردند در مقابل من منظره ای از گروه بندی های کنگره را که لااقل اندکی شکل دیگری داشته باشد تصویر نمایند. اکنون مارتف در «ایسکرا» (شماره ۵۶) سعی می کند تمام تلاش هایی را که برای مشخص ساختن حدود دقیق گروه بندی های کنگره به عمل آمده است به طور ساده «سیاست بافی محفلی» وانمود نماید. رفیق مارتف، خیلی محکم گفته شده است! ولی کلمات محکم «ایسکرای» نو دارای يك خصوصیت نوظهوری است: همین قدر کافی است تمام زیر و بم های اختلافات از کنگره به بعد را دقیقاً به خاطر آورد تا همه این کلمات محکم تماماً و قبل از همه علیه هیأت تحریریه فعلی برگردد. آقایان به اصطلاح رداکتورهای حزبی که مسأله «سیاست بافی محفلی» را به میان

آورده‌اید، نظری هم به خودتان بیفکنید!

قضایای مبارزه ما در کنگره اکنون به قدری برای مارتف ناگوار است که سعی دارد به کلی آن را پرده‌پوشی کند. او می‌گوید «ایسکرای کسی است که در کنگره حزب و قبل از آن با «ایسکرا» ابراز همبستگی کامل می‌کرد، از برنامه نظریات تشکیلاتی آن دفاع می‌کرد و از سیاست تشکیلاتی آن پشتیبانی می‌نمود. در کنگره از این قبیل ایسکرای‌ها بیش از ۴۰ نفر بود. این آن تعداد رأیی بود که به نفع برنامه «ایسکرا» و قطعنامه مربوط به قبول «ایسکرا» به عنوان ارگان مرکزی حزب داده شد». صورت جلسه‌های کنگره را باز کنید خواهید دید که برنامه را به استثناء آکیمف که ممتنع بود همه تصویب کرده‌اند (ص ۲۳۳). رفیق مارتف می‌خواهد بدین طریق ما را خاطر جمع نماید که هم بوندیست‌ها و هم بروکر و هم مارتینف «همبستگی کامل» خود را با «ایسکرا» ثابت کرده و از نظریات تشکیلاتی آن دفاع می‌کردند! این خیلی مضحك است. این جا موضوع تبدیل تمام شرکت کنندگان کنگره پس از پایان آن به اعضاء متساوی الحقوق حزب (آن هم نه همه زیرا بوندیست‌ها خارج شدند) با موضوع آن گروه‌بندی که موجب برانگیختن مبارزه در داخل کنگره بود مخلوط می‌شود. به عوض بررسی این موضوع که پس از پایان کنگره «اکثریت» و «اقلیت» از چه عناصری ترکیب شده‌اند يك عبارت رسمی و تشریفاتی یعنی: برنامه را قبول کردند؛ جا زده می‌شود!

به جریان أخذ رأی درباره قبول «ایسکرا» به عنوان ارگان مرکزی توجه کنید. در آن جا شما خواهید دید که همین مارتینفی که رفیق مارتف با شهادتی که شایسته بود در کار بهتری ابراز شود، دفاع از نظریات تشکیلاتی و سیاست تشکیلاتی «ایسکرا» را به وی نسبت می‌دهد، اصرار می‌ورزد که قطعنامه به دو قسمت تقسیم گردد: یکی شناسایی خشك و خالی «ایسکرا» به عنوان ارگان مرکزی و دیگری شناسایی خدمات آن. در مورد أخذ رأی برای قسمت اول قطعنامه (شناسایی خدمات «ایسکرا» و ابراز همبستگی با آن) موافق؛ فقط ۳۵ رای، مخالف ۲ رأی (آکیمف و بروکر) و ۱۱ نفر هم ممتنع بودند (مارتینف، ۵ بوندیست و ۵ رأی هیأت تحریریه: من و مارتف هر کدام دو رأی و پلخائف يك رأی). بنابراین این جا هم با این مثالی که از همه بیشتر به نفع نظریات فعلی مارتف است و به توسط خود او انتخاب شده است، گروه ضد ایسکرای‌ها (۵ نفر بوندیست و ۳ نفر رابوچیه دلویی) با وضوح کامل آشکار می‌شود. أخذ رأی مربوط به قسمت دوم قطعنامه یعنی قبول «ایسکرا» به عنوان ارگان مرکزی بدون هیچ استدلال و

بدون ابراز همبستگی را (ص ۱۴۷ صورت جلسه‌ها) در نظر بگیرید: موافق ۴۴ رأی یعنی همان کسانی که مارتف فعلی آنها را جزو ایسکرای ها قلمداد می‌کند. جمعاً ۵۱ رأی بود؛ با منها کردن ۵ رأی رداکتورهای ممتنع باقی می‌ماند ۴۶ رأی؛ ۲ نفر رأی مخالف دادند (آکیمف و بروکر)؛ بنابراین هر ۵ بوندیست جزو ۴۴ رأی باقیمانده هستند. آن وقت با این وضع گفته می‌شود که بوندیست‌ها در کنگره «با» «ایسکرا» ابراز همبستگی کامل می‌کردند» این است که طرز نگارش تاریخ رسمی از طرف «ایسکرا» ی رسمی! ما کمی به جلو رفته انگیزه‌های حقیقی این حقیقت رسمی را به خواننده توضیح می‌دهیم: هیأت تحریریه فعلی «ایسکرا» می‌توانست هیأت تحریریه حزبی واقعی (نه حزبی quasi^(۱) چنان چه الآن هست) بشود و می‌شد، هر آینه بوندیست‌ها و رابوچیہ دلویی‌ها از کنگره نرفته بودند؛ به این جهت است که لازم شد این وفادارترین پاسداران هیأت تحریریه فعلی به اصطلاح حزبی تا مقام «ایسکرای» ارتقاء داده شوند. ولی در این باره ما بعداً به تفصیل خواهیم نگاشت.

سپس این سؤال پیش می‌آید که اگر «کنگره عرصه مبارزه عناصر ایسکرای و ضد ایسکرای بود، در این صورت آیا در آن جا عناصر مردد و ناستواری وجود نداشتند که بین این دو طرف متزلزل مانده باشند؟ هر کس که اندکی با حزب ما و با خاصیت عادی هر کنگره‌ای آشنایی داشته باشد «a priori»^(۲) میل خواهد کرد به این سؤال پاسخ دهد. رفیق مارتف اکنون هیچ مایل نیست این عناصر ناستوار را به یاد آورد. او گروه «یوژنی رابوچی» و نمایندگانی را که به آن گرایش دارند به عنوان ایسکرای‌های نمونه و اختلافات ما را با آنها ناچیز و بی‌اهمیت جلوه می‌دهد. خوشبختانه اکنون متن کامل صورت جلسه‌ها در برابر ما است و ما می‌توانیم این مسأله را - بدیهی است که مسأله واقعیت را - با اتکاء به مدارکی که جنبه سندیت دارند حل نماییم. آن چه که ما در بالا راجع به گروه‌بندی عمومی در کنگره گفتیم البته نمی‌تواند مدعی حل این مسأله باشد بلکه فقط می‌تواند مدعی نشان دادن راه صحیحی برای حل آن باشد.

بدون تجزیه و تحلیل گروه‌بندی‌های سیاسی، بدون مجسم ساختن منظره کنگره که عرصه مبارزه بین خرده اختلاف‌های معینی بود نمی‌توان به کنه اختلافات ما پی برد. تلاش مارتف که می‌خواهد فرق موجوده بین خرده اختلاف‌ها را ماست مالی کند و حتی

۳۹۰ يك گام به پیش دو گام به پس (بحران در حزب ما)

بوندیست‌ها را هم جزو ایسکرای‌ها قلمداد نماید جز سر پیچی صرف از دادن جواب چیز دیگری نیست. با در نظر گرفتن تاریخ ماقبل‌کنگره سوسیال دموکراسی روس a priori سه گروه عمده مشهود می‌گردد (که باید بعداً مورد تحقیق قرار گرفته مفصلاً بررسی شوند): ایسکرای‌ها، ضد ایسکرای‌ها و عناصر ناستوار، متزلزل و مردد.

ج) آغاز کنگره - قضیه مربوط به کمیته تشکیلات

برای این که بتوان خرده اختلاف‌های سیاسی را که روز به روز بیشتر نمایان می‌شوند به طرز پیگیری معین نمود، از همه بهتر این است که تجزیه و تحلیل مذاکرات و أخذ رأی‌هایی که در کنگره به عمل آمده است به ترتیب تشکیل جلسات کنگره به عمل آید. فقط در صورتی که ضرورت قطعی پیدا شود برای بررسی مشترك مسایلی که با یکدیگر ارتباط نزدیکی دارند یا برای بررسی گروه‌بندی‌های متجانس از رعایت این ترتیب خودداری خواهد شد. به منظور رعایت بی‌غرضی می‌کوشیم تمام جریان أخذ رأی‌های عمده را قید کنیم ولی البته تعداد زیادی از رأی‌گیری‌های مربوط به مسایل جزئی را که بخش زیادی از وقت کنگره ما را گرفت (که قسمتی در نتیجه بی‌تجربگی ما و بلد نبودن طرز توزیع اوراق بین جلسات کمیسیون‌ها و جلسات عمومی بود و قسمتی در نتیجه دفع الوقت‌هایی که ممکن بود کارش به ابستراکسیون بکشد) حذف خواهیم کرد.

اولین مسأله‌ای که موجب مباحثاتی شد که طی آن به تدریج ظهور فرق بین خرده اختلاف‌ها آغاز گردید این بود که ماده تحت عنوان «موقعیت بوند در حزب» (در «دستور روز» کنگره) مقدم بر دیگر مسایل قرار گیرد (ص ۲۹-۳۳ صورت جلسه‌ها). از نقطه نظر «ایسکرا» که پلخائف، مارتف، تروتسکی و من از آن دفاع می‌کردیم، در این باره هیچ‌گونه تردیدی نمی‌توانست وجود داشته باشد. بیرون رفتن بوند از حزب صحت نظریات ما را به رأی العین نشان داد: اگر بوند مایل نبود با ما همراه باشد و آن مبانی تشکیلاتی را که اکثریت حزب و «ایسکرا» با آن توافق نظر داشتند بپذیرد؛ پس دیگر «تظاهر» این که ما با هم همراهیم و در نتیجه طولانی کردن کنگره (یعنی کاری که بوندیست‌ها می‌کردند) بیهوده و بی‌معنی بود. این مسأله به وسیله مطبوعات کاملاً روشن شده بود و برای هر عضو اندک فکور حزب معلوم بود که تنها کاری که باقیمانده این است که مسأله آشکارا مطرح گردد و با صراحت و صداقت یکی از این دو راه انتخاب شود: یا خودمختاری (یعنی همراهیم) و یا فدراسیون (یعنی جدا می‌شویم).

بوندیست‌ها، که تمام سیاستشان طفره رفتن بود، خواستند در این مورد هم طفره برونند و مسأله را به تعویق می‌انداختند. رفیق آکیمف هم به آنها می‌پیوندد و بلافاصله و ظاهراً از طرف همه طرفداران «رابوچیه دلو» اختلافات تشکیلاتی با «ایسکرا» را به میان می‌کشد (ص ۳۱ صورت جلسه‌ها). رفیق ماخف (او از طرف کمیته شهر نیکلایف که تا اندکی پیش از این با «ایسکرا» اظهار همبستگی می‌کرد دارای دو رأی بود!) جانب بوند و «رابوچیه دلو» را می‌گیرد. برای رفیق ماخف مسأله به هیچ وجه واضح نیست و او «مسأله تشکیلات دموکراتیک و یا برعکس (این موضوع را دقت کنید!) مرکزیت» هر دو را «مسأله دردناک» می‌شمارد، درست همان کاری که اکثریت هیأت تحریریه «حزبی» فعلی ما، که در کنگره هنوز متوجه این «مسأله دردناک» نبودند، می‌کنند!

بدین طریق بوند و «رابوچیه دلو» و رفیق ماخف که جمعاً درست همان ده رأی را دارند که بر ضد ما داده شده است (ص ۳۳) بر ضد ایسکرایی‌ها برمی‌خیزند. رأی موافق ۳۰ رأی بود و این رقمی است که چنان چه ذیلاً خواهیم دید آراء ایسکرایی‌ها اغلب در حول آن در نوسان است. معلوم شد که یازده رأی ممتنع وجود دارد که ظاهراً طرف هیچ يك از دو «دسته» مخالف نیستند. ذکر این موضوع جالب توجه است که وقتی ما به ماده دوم آیین‌نامه بوند رأی می‌دادیم (رد این ماده دوم موجب بیرون رفتن بوند از حزب شد) این جا هم عده آراء موافق این ماده و ممتنعین همان ده رأی شد (ص ۲۸۹ صورت جلسه‌ها) و ضمناً ممتنعین همان ۳ نفر رابوچیه دلویی‌ها (بروکر، مارتف و آکیمف) و رفیق ماخف بودند. معلوم می‌شود آن گروه‌بندی که در نتیجه اخذ رأی درباره تعیین جای مسأله مربوط به بوند به وجود آمد اتفاقی نبود. معلوم می‌شود که نه تنها در مورد مسأله تکنیکی مربوط به طرز و ترتیب مباحثات، بلکه در مورد اصل موضوع هم تمام این رفقا با «ایسکرا» اختلاف نظر داشتند. ماهیت این اختلافی که «رابوچیه دلو» داشت برای همه واضح است و اما رفیق ماخف هم در نطقی که به مناسبت بیرون رفتن بوند ایراد نمود رفتار خود را به طرز بی‌مانندی توصیف کرد (ص ۲۸۹-۲۹۰ صورت جلسه‌ها). مکث روی نطق خالی از فایده نیست. رفیق ماخف می‌گوید که پس از قطعنامه‌ای که فدراسیون را رد کرد؛ «مسأله مربوط به موقعیت بوند در حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه برای من از صورت يك مسأله اصولی درآمده و به مسأله سیاست عملی نسبت به يك سازمان ملی که در نتیجه عوامل تاریخی به وجود آمده است مبدل گردید؛ ناطق سخن خود را ادامه داده چنین می‌گوید این جا من

۳۹۲ يك گام به پیش دو گام به پس (بحران در حزب ما)

نمی توانستم تمام عواقبی را که ممکن است در نتیجه أخذ رأی ما به وجود آید به حساب نیاورم و از اینرو مایل بودم من حیث المجموع بر لة ماده دوم رأی بدهم». رفیق ماخف روح «سیاست عملی» را خیلی خوب فرا گرفته است: از لحاظ اصولی او دیگر فدراسیون را رد کرده است و به این جهت در عمل مایل بود بر له ماده ای از آیین نامه که این فدراسیون را عملی می کند، رأی بدهد! آن وقت این رفیق «اهل عمل» خط مشی اصولی عمیق خود را به شرح زیر توضیح می دهد: «اما (همان) «اما»ی مشهور اشچدرینی! نظر به این که رأی من در هر حالتی فقط می توانست جنبه اصولی (!!)) داشته باشد و، به علت اتفاق آراء تقریباً تمام شرکت کنندگان دیگر کنگره، نمی توانست دارای جنبه عملی باشد، لذا من ترجیح دادم از دادن رأی امتناع کنم تا از نظر اصولی...» (پروردگارا ما را از این گونه نظرهای اصولی نجات بده!)... «فرقی را که در این مورد میان خط مشی من و خط مشی مورد دفاع نمایندگان بوند، که بر لة این ماده رأی می دادند، وجود دارد نشان دهم. بر عکس، اگر نمایندگان بوند از دادن رأی به آن امتناع می کردند، چیزی که قبلاً روی آن اصرار می ورزیدند، آن وقت من بر لة این ماده رأی می دادم». کیست که بتواند این را بفهمد! شخص اصولی خودداری می کند از این که با صدای بلند بگوید آری زیرا وقتی که همه می گویند نه؛ این کار از لحاظ عملی بی فایده است.

به دنبال أخذ رأی در مورد تعیین جای مسأله مربوط به بوند، در کنگره مسأله گروه «باربا» به میان آمد که این مسأله نیز به نوبه خود به يك گروه بندی فوق العاده شایان توجهی منتهی شد و مسأله ای بود که با «دردناك» ترین مسایل کنگره، یعنی چگونگی ترکیب اعضاء مراکز ارتباط نزدیک داشت. کمیون مأمور تعیین اعضاء کنگره بنابر تصمیمی که دو بار از طرف کمیته تشکیلات اتخاذ شده بود (رجوع شود به ص ۳۸۳ و ص ۳۷۵ صورت جلسه ها) و بنابر گزارشی که نمایندگان این کمیته در کمیون دادند (ص ۳۵) با دعوت گروه «باربا» مخالفت می نماید.

رفیق یگورف عضو کمیته تشکیلات اظهار می دارد که «مسأله مربوط به «باربا» (دقت کنید: مربوط به «باربا» نه این که مربوط به یکی از اعضاء آن) برای او يك مسأله جدیدی است» و تقاضای تنفس می کند. این که چگونه يك مسأله ای که دو بار از طرف کمیته تشکیلات درباره آن تصمیم گرفته شده است ممکن است برای عضو آن يك مسأله جدید باشد موضوعی است که در تیرگی ابهام و ظلمت مستور است. در موقع تنفس، جلسه کمیته تشکیلات مرکب از اعضایی که تصادفاً در کنگره حضور داشتند (بعضی از

يك گام به پیش دو گام به پس (بحران در حزب ما) ۳۹۳

اعضاء کمیتهٔ تشکیلات، که از اعضاء قدیمی سازمان «ایسکرا» بودند، در کنگره حضور نداشتند) تشکیل می‌گردد (ص ۴۰ صورت جلسه‌ها).^(۱) بحث دربارهٔ «باربا» شروع می‌شود. «رابوچیه دلویی‌ها» (مارتینف، آکیمف و بروکر، ص ۳۶-۳۸) رأی موافق می‌دهند و ایسکرایی‌ها (پاولوویچ، ساروکین، لانگه، تروتسکی، مارتف و دیگران) رأی مخالف. کنگره باز هم به همان گروه‌بندی تقسیم می‌شود که ما دیگر با آن آشنا هستیم. مبارزهٔ سرسختی بر سر «باربا» در می‌گیرد و رفیق مارتف نطق بسیار جامع (ص ۳۸) و «پیکارجویانه» ای ایراد می‌نماید و در آن به طرز منصفانه‌ای به «عدم مساوات نمایندگی» گروه‌های روسیه و مقیم خارجه اشاره نموده می‌گوید که تصور نمی‌رود «خوب» باشد که به گروه مقیم خارجه «مزیتی» داده شود (کلمات زرینی است که به خصوص اکنون از نقطهٔ نظر حوادثی که بعد از کنگره روی داده آموزنده است!) و نباید «هرج و مرج تشکیلاتی حزب را که صفت ممیزه‌اش پراکندگی و تفرقه‌ای است که معلول هیچ ملاحظه اصولی نیست» مورد تشویق قرار دهیم (تیری است که درست به چشم... «اقلیت» کنگره حزبی ما می‌خورد!). تا موقعی که نام‌نویسی برای صحبت قطع شد هیچ کس به جز طرفداران «رابوچیه دلو» به طور آشکار و با استدلال بر له «باربا» سخنی نمی‌گوید (ص ۴۰): باید انصاف داد که رفیق آکیمف و یارانش لااقل دو دلی و تردید نشان می‌دادند و خط‌مشی علنی داشتند و تمایلات خود را آشکارا بیان می‌کردند. پس از پایان نام‌نویسی ناطقین، یعنی وقتی که دیگر اظهار نظر در ماهیت قضیه مجاز نیست، رفیق یگورف «مصرانه خواستار می‌شود قرار کمیتهٔ تشکیلات که تازه تصویب شده است به اطلاع کنگره برسد». تعجب آور نیست که از چنین رفتاری اعضاء کنگره برآشفته می‌شود و رفیق پلخائف به عنوان رییس از این موضوع که «چگونه رفیق یگورف می‌تواند روی این خواست خود اصرار ورزد اظهار حیرت» می‌نماید. ظاهراً می‌بایستی از دو حال خارج نمی‌شد: یا این که در مقابل تمام اعضاء کنگره آشکارا و صریح در اصل مطلب اظهار نظر می‌شد و یا این که اصلاً صحبتی نمی‌شد. ولی رساندن کار به آن جایی که پس از قطع نام‌نویسی ناطقین، به بهانهٔ «پایان سخن» قرار جدیدی از

۱ - دربارهٔ این جلسه به نامهٔ پاولوویچ عضو کمیتهٔ تشکیلات که قبل از تشکیل کنگره به اتفاق آراء به عنوان معتمد هیأت تحریریه و عضو هفتم آن انتخاب شده بود، رجوع شود. (ص ۴۴ صورت جلسه‌های لیگا).

طرف کمیته تشکیلات - و آن هم در مورد مسأله مورد بحث - تقدیم کنگره گردد؛ به منزله ضربتی از پشت است!

جلسه پس از نهار تجدید می شود و هیأت ریسه، که همچنان در حیرت است؛ تصمیم می گیرد از «رسمیت» دور شود و به آخرین وسیله ای متشبث گردد که در کنگره ها فقط در موارد خارق العاده ای به کار برده می شود، یعنی به «توضیحات رفیقانه» بپردازد. پوپف نماینده کمیته تشکیلات، قرار کمیته تشکیلات را که از طرف تمام اعضاء آن با يك رأی مخالف پاولوویچ (ص ۴۳) تصویب شده و خواستار دعوت ریازانف به کنگره است اطلاع می دهد.

پاولوویچ اظهار می کند که جلسه کمیته تشکیلات را قانونی ندانسته و نمی داند و قرار جدید کمیته تشکیلات «با تصمیم قبلی اش تباین دارد». این اظهار طوفانی برپا می کند. رفیق یگورف، که او هم عضو کمیته تشکیلات و عضو گروه «یوژنی رابوچی» است از دادن پاسخ به اصل مطلب شانه خالی می نماید و می کوشد مرکز ثقل را به مسأله انضباط بکشانند. رفیق پاولوویچ گویی مخالف انضباط حزبی (!) رفتار کرده است زیرا کمیته تشکیلات پس از بررسی اعتراض پاولوویچ تصمیم گرفته است «عقیده جداگانه پاولوویچ را به اطلاع کنگره نرساند». مذاکرات به مسأله انضباط حزبی کشیده می شود و پلخانف در میان کف زدن های شدید حضار کنگره از راه نصیحت به رفیق یگورف می گوید که «اعتبار نامه های محدود کننده در بین ما رسم نیست». (ص ۴۲، با صفحه ۳۷۹ که مربوط به ماده ۷ آیین نامه کنگره است مقایسه کنید، آن جا گفته می شود: «حق نمایندگان نباید با اعتبار نامه های محدود کننده محدود شود. آنها در عملی ساختن اختیارات خود کاملاً آزاد و مستقلند»). «کنگره عالی ترین مقام حزبی است» و بنابراین به خصوص کسی که به نحوی از انحاء مانع این شود که هر نماینده ای در مورد هر مسأله مربوط به زندگی حزبی بدون استثناء و بلا مانع مستقیماً به کنگره مراجعه نماید مخالف با انضباط حزبی و آیین نامه کنگره رفتار می کند. بدین ترتیب مسأله ما به النزاع به یکی از این دو شق منجر می شود: محفل بازی و یا حزبیت؟ یا محدود نمودن حق نمایندگان در کنگره به نام حقوق موهوم و آیین نامه های جمعیت ها و محفل های گوناگون و یا انحلال کامل کلیه مقامات پایین و گروه های قدیمی در برابر کنگره تا موقعی که مؤسسات رسمی واقعاً حزبی ایجاد شود به شرطی که این کار عملاً انجام گیرد نه با حرف. خواننده از همین جا دیگر پی می برد که این مشاجره در همان آغاز (جلسه سوم) کنگره ای که

هدفش احیای واقعی حزب بوده است چه اهمیت اصولی عظیمی را در برداشت. در حقیقت می‌توان گفت که تصادم محفل‌ها و گروه‌های قدیمی (نظیر «یوژنی رابوچی») با حزبی که در حال احیاء بود در این مشاجره متمرکز شده بود. گروه ضد ایسکرایی‌های هم فوراً خود را آشکار می‌سازند: هم آبراموسن بوندیست، هم رفیق مارتینف متفق آتشین هیأت تحریریه فعلی «ایسکرا» و هم آشنای ما رفیق ماخف؛ جملگی علیه پاولوویچ و بر له یگورف و گروه «یوژنی رابوچی» اظهار نظر می‌کنند. رفیق مارتینف که اکنون به نوبه با مارتف و آکسلرد «دموکراتیسم» تشکیلاتی خود را به رخ می‌کشد، حتی وضع... ارتش را به یاد می‌آورد که در آن فقط از طریق سلسله مراتب ممکن است به مقامات عالی‌ه دسترسی پیدا کرد!! مفهوم واقعی این اپوزیسیون «متراکم» ضد ایسکرایی برای هر کس که در کنگره حضور داشت و یا جریان داخلی حزب ما را قبل از کنگره به دقت تعقیب می‌کرد کاملاً واضح بود. وظیفه اپوزیسیون (که شاید همیشه هم تمام نمایندگان اپوزیسیون بدان واقف نبودن و گاهی بلااراده از آن دفاع می‌کردند) این بود که استقلال، خصوصیت و منافع محدود گروه‌های کوچک را در مقابل حزب وسیعی که بر طبق اصول «ایسکرا» ایجاد شده و می‌بایستی آنها را در خود حل نماید، حراست کند. رفیق مارتف هم که آن موقع هنوز موفق نشده بود با مارتینف متحد شود درست از همین نقطه نظر برداشت مطلب نمود. رفیق مارتف به کسانی که «تصور آنها درباره انضباط حزبی از حدود وظایف فرد انقلابی نسبت به آن گروه مادونی که خود جزو آن است تجاوز نمی‌نماید» شدیداً حمله می‌کند و به جا هم حمله می‌کند. مارتف به هواداران محفل بازی می‌گوید: «هیچ گونه گروه‌بندی اجباری در داخل حزب واحد مجاز نیست» بدون آن که پیش‌بینی کند که چگونه با این کلمات روش سیاسی را که خود در پایان کنگره و پس از آن اتخاذ نمود می‌کوبد... گروه‌بندی اجباری برای کمیته تشکیلات مجاز نیست ولی برای هیأت تحریریه کاملاً مجاز است. گروه‌بندی اجباری از طرف مارتفی که از دریچه چشم مرکز نگاه می‌کند تقبیح می‌شود ولی از همان لحظه‌ای که از ترکیب اعضاء مرکز ناراضی می‌شود این گروه‌بندی مورد دفاع او قرار می‌گیرد...

ذکر این مطلب شایان توجه است که رفیق مارتف در نطق خود علاوه بر «اشتباه عظیم» رفیق یگورف، به خصوص ناپایداری سیاسی را که کمیته تشکیلات از خود بروز داده بود خاطر نشان ساخت. مارتف به جا خشمگین شد و گفت: «از طرف کمیته تشکیلات پیشنهادی داده شده است که با گزارش کمیسیون (باید اضافه کرد که مبتنی بر

گزارش اعضاء کمیته تشکیلات بود: ص ۴۳، گفته کولتسف) و با پیشنهادات پیشین کمیته تشکیلات مغایرت دارد.» چنان چه می بینید مارتف در آن وقت یعنی قبل از «چرخش» خود، به طور روشن می فهمید که آمدن ریازانف به جای «باربا» ذره ای هم تضاد کامل و تزلزل اعمال کمیته تشکیلات را برطرف نمی کند (اعضاء حزب از روی ص ۵۷ صورت جلسه های کنگره لیگا می توانند از این موضوع مطلع شوند که مارتف پس از چرخش خود با چه نظری به قضیه می نگریست). مارتف در آن موقع به بررسی مسأله انضباط اکتفا نکرد و مستقیماً از کمیته تشکیلات هم سؤال کرد: «چه اتفاق تازه ای رخ داده است که این تغییر را ایجاب می کند؟» در حقیقت هم کمیته تشکیلات وقتی که پیشنهاد خود را می داد حتی به حد کافی شهادت نداشت که نظیر آکیمف و سایرین صریحاً از عقیده خود دفاع کند. مارتف این موضوع را تکذیب می کند (صورت جلسه های لیگا ص ۵۶) ولی خوانندگان صورت جلسه ها خواهند دید که مارتف اشتباه می کند. پوپف که به نام کمیته تشکیلات پیشنهاد می دهد، کلمه ای هم از علل دادن این پیشنهاد دم نمی زند (ص ۴۱ صورت جلسه های کنگره حزب). یگورف مسأله را به ماده مربوط به انضباط می کشاند و درباره ماهیت مطلب فقط می گوید: «برای کمیته تشکیلات ممکن بود نظریات جدیدی پیدا شود»... (ولی آیا پیدا شد و چه پیدا شد؟ معلوم نیست)... «کمیته تشکیلات ممکن بود فراموش کند کسی را وارد نماید و قس علیهذا» (این «وقس علیهذا» یگانه پناهگاه ناطق است، زیرا کمیته تشکیلات نمی توانست مسأله «باربا» را که قبل از تشکیل کنگره دو بار و قبل از تشکیل کمیسیون يك بار از طرف آن مورد بحث قرار گرفته بود فراموش کند). «کمیته تشکیلات این تصمیم را به علت تغییر رفتار خود نسبت به گروه «باربا» اتخاذ نکرده است، بلکه به این علت اتخاذ کرده است که می خواهد سنگ های زایدی را که در سر راه تشکیلات مرکزی آتیه حزب قرار گرفته از همان اولین گام های فعالیت آن از میان بردارد». این استدلال نیست بلکه فقط طفره رفتن از استدلال است. هر سوسیال دموکرات صدیق (و ما هیچ گونه شکی در صداقت هیچ يك از شرکت کنندگان کنگره نداریم) همش مصروف این است که آن چه را سنگ زیر آبی می شمارد از میان بردارد و با آن وسایلی از میان بردارد که خود او عقلایی می داند. معنای استدلال این است که شخص عقیده خود را درباره اشیاء توضیح داده و دقیقاً بیان نماید نه این که با گفتن حقایق پیش پا افتاده گریبان خود را خلاص کند. بدون «تغییر رفتار خود نسبت به «باربا» هم استدلال میسر نبود، زیرا تصمیمات قبلی و ضد و نقیض

يك گام به پیش دو گام به پس (بحران در حزب ما) ۳۹۷

کمیته تشکیلات هم متوجه این بود که سنگ‌های زیر آبی از میان برداشته شود ولی این «سنگ‌ها» را درست در جهت عکس می‌دیدند. این بود که، رفیق مارتف هم به طور فوق‌العاده شدید و فوق‌العاده حساسی به این برهان حمله کرد و آن را «بی‌مقدار» و ناشی از تمایل به «شانه خالی کردن» نامید و به کمیته تشکیلات توصیه کرد که «از گفته مردم ترس نداشته باشد». رفیق مارتف با این کلمات ماهیت و مفهوم آن خرده اختلاف سیاسی را که در کنگره نقش عظیمی بازی کرد و صفت ممیزه‌اش عبارت از عدم استقلال، بی‌مقداری، نداشتن خط‌مشی از خود،

ترس از گفته مردم، تزلزل دایمی بین هر دو طرف معین، ترس از بیان آشکار "Credo" خود و خلاصه «منجلاب»^(۱) بود به طرز بسیار عالی توصیف نمود.

ضمناً در نتیجه همین بی‌ارادگی سیاسی گروه ناستوار بود که به جز یودین بوندیست (ص ۵) دیگر هیچ‌کس قطعنامه‌ای درباره دعوت یکی از اعضای گروه «باربا» به کنگره پیشنهاد نکرد. بر له قطعنامه یودین ۵ رأی داده شد که بدیهی است همه بوندیست بودند: عناصر متزلزل بار دیگر تغییر جهت دادند! تعداد تقریبی آراء گروه میانه‌رو را رأی‌گیری درباره قطعنامه‌های پیشنهادی کولتسف و یودین نشان داد: بر له ایسکرایی‌ها ۳۲ رأی (ص ۴۷)، بر له یوندیست‌ها ۱۶ رأی یعنی غیر از ۸ رأی ضد ایسکرایی‌ها، دو رأی رفیق مآخف (ص ۴۶) و چهار رأی اعضاء گروه «یوژنی رابوچی» و دو رأی دیگر، ما اکنون نشان خواهیم داد که يك چنین تقسیم آراء را به هیچ وجه نمی‌توان تصادفی دانست ولی ابتدا به طور خلاصه عقیده فعلی مارتف را نسبت به این قضیه که در کمیته تشکیلات روی داده است متذکر می‌شویم. مارتف در لیگا مدعی بود که «پاولوویچ و

۱ - الآن در حزب ما کسانی یافت می‌شوند که از شنیدن این کلمه به وحشت می‌افتند و فریاد می‌زنند که این شیوه جر و بحث دوستانه نیست. خیلی عجیب است که می‌خواهند شم اشخاص را به زور آداب و رسوم... که آن هم بی‌مورد به کار برده می‌شود، تغییر دهند! تصور نمی‌رود که حتی يك حزب سیاسی که مبارزه داخلی را دیده باشد بدون استعمال این اصطلاح که با آن همیشه عناصر ناستواری را که بین طرفین مبارز در نوساند توصیف می‌کنند؛ کارش از پیش رفته باشد. آلمان‌ها هم که می‌توانند مبارزه داخلی را در چهار دیوارهای فوق‌العاده محکم محدود کنند از کلمه "versumpft" («منجلابی» م.) نمی‌رنجند و به وحشت نمی‌افتند و "pruderie" (نزاکت بی‌حد م.) رسمی مضحك از خود نشان نمی‌دهند.

دیگران تعصب اشخاص را تحريك می کردند.» کافی است صورت جلسه های کنگره را مورد بررسی قرار داد تا به این موضوع پی برد که مفصل ترین، پر حرارت ترین و شدیدترین نطق هایی که بر ضد «باربا» و کمیته تشکیلات شده است خود مارتف ایراد نموده است. او با کوشش خود برای انداختن «گناه» به گردن پاولوویچ فقط ناستواری خود را نشان می دهد: قبل از تشکیل کنگره او همانا پاولوویچ را عضو هفتم هیأت تحریریه انتخاب می کرد و در کنگره علیه یگورف کاملاً به پاولوویچ پیوست (ص ۴۴)، ولی پس از آن که از پاولوویچ شکست خورد بنای تهمت «تحريك تعصب» را به او می گذارد. این فقط مضحك است.

مارتف در «ایسکرا» (شماره ۵۶) این موضوع را که به دعوت زید یا عمرو خیلی اهمیت داده شده است مورد استهزاء قرار می دهد. این استهزاء باز هم به خود مارتف باز می گردد، زیرا همان قضیه کمیته تشکیلات بود که مقدمه مشاجره درباره مسأله مهمی مانند دعوت زید و عمرو به کمیته مرکزی و به ارگان مرکزی گردید. خوب نیست که ما بر حسب این که کار مربوط به «گروه مادون» (از لحاظ مناسبات خود با حزب) خودی و یا به غریبه باشد، دو مقیاس مختلف داشته باشیم. این درست همان عامی گری و محفل بازی است نه این که روش حزبی نسبت به کار. مقابله ساده نطق مارتف در لیگا (ص ۵۷) با نطق او در کنگره (ص ۴۴) به طور باید و شاید این مطلب را ثابت می کند. مارتف ضمن نطق خود در لیگا گفت که: «من نمی فهمم چگونه این اشخاص می توانند در آن واحد هم به هر قیمتی هست خود را ایسکرایی بشمرند و هم از ایسکرایی بودن شرم داشته باشند». عجیب است که انسان نتواند به فرق بین «خود را شمردن» و «بودن» یعنی به فرق بین حرف و عمل پی ببرد. خود مارتف در کنگره خود را مخالف گروه بندی اجباری می شمرد ولی پس از کنگره طرفدار آنها بود...

د) انحلال گروه «یوژنی رابوچی»

ممکن بود تقسیم شدن نمایندگان در مسأله مربوط به کمیته تشکیلات تصادفی به نظر آید. ولی چنین عقیده ای اشتباه می بود و برای بر طرف ساختن آن ما از بررسی مطلب بنابه ترتیب تاریخ وقوع آن منحرف می شویم و هم اکنون قضیه ای را که در پایان کنگره روی داده و با قضیه قبلی به نزدیک ترین وجهی ارتباط دارد، مورد بررسی قرار می دهیم. این قضیه؛ انحلال گروه «یوژنی رابوچی» است. این جا منافع یکی از گروه ها که در دوره

فقدان حزب واقعی کارهای مفیدی انجام می داد ولی پس از مرکزیت یافتن کارها دیگر زاید گردید؛ بر ضد تمایلات تشکیلاتی ایسکرای، یعنی اتحاد کامل نیروهای حزبی و رفع آشفتگی و هرج و مرجی که باعث پراکندگی نیروها است، عرض اندام نمود. از لحاظ منافع يك محفل گروه «یوژنی رابوچی» می توانست با حقی که کمتر از حق هیأت تحریریه سابق «ایسکرا» نباشد حفظ «ادامه کاری» و مصونیت خویش را ادعا کند. از لحاظ منافع حزب این گروه می بایستی به منتقل ساختن نیروهای خود به «سازمان های مربوطه حزبی» (ص ۳۱۳، پایان قطعه نامه مصوبه کنگره) تن دهد. از نظر منافع يك محفل و «عامی گری» انحلال گروه مفیدی که آن هم نظیر هیأت تحریریه سابق «ایسکرا» مایل به این انحلال نبود نمی توانست «قلقلك دهنده» (اصطلاح رفیق روسف و رفیق دیچ) نباشد. از نظر منافع حزب، انحلال و «حل» آن (اصطلاح گوسف) در حزب امری ضروری بود. گروه «یوژنی رابوچی» علناً اظهار داشت که «لزومی نمی بیند» خود را منحل شده اعلام نماید و خواستار این است که «کنگره به طور قطعی عقیده خود را اظهار کند» و «بی درنگ بگوید: آری یا نه». گروه «یوژنی رابوچی» مستقیماً به همان «ادامه کاری» استناد می جست که هیأت تحریریه سابق «ایسکرا»... پس از انحلال خود به آن استناد می نماید! رفیق یگورف گفت: «گرچه فرد فرد همه ما حزب واحدی را تشکیل می دهیم، ولی معهدا این حزب از يك سلسله سازمان هایی تشکیل می شود که باید آنها را «همچون واحدهای تاریخی به حساب آورد... اگر چنین سازمانی برای حزب مضر نباشد، در این صورت انحلال آن هیچ موجبی ندارد».

بدین طریق، مسأله اصولی مهمی با صراحت تمام مطرح گردید و تمام ایسکرای ها - تا جایی که منافع محفل بازی خاص آنها پیشی نمی گرفت - جداً علیه عناصر ناستوار برخاستند (بوندیست ها و دو نفر از رابوچیه دلویی ها در این موقع دیگر در کنگره نبودند؛ اگر آنها بودند بدون شك با سرسختی از لزوم این موضوع که «واحدهای تاریخی به حساب آورده شوند» دفاع می کردند). نتیجه أخذ رأی عبارت بود از ۳۱ رأی موافق، ۵ رأی مخالف و ۵ رأی ممتنع (چهار رأی از اعضاء گروه «یوژنی رابوچی» و يك رأی هم با در نظر گرفتن اظهارات سابق بلف، لابد از آن او بود، ص ۳۰۸). گروه شامل ده رأی که به نقشه تشکیلاتی پیگیر «ایسکرا» با نظر فوق العاده منفی می نگریست و از محفل بازی در مقابل حزبیت دفاع می کرد با نهایت صراحت نمودار می گردد. ایسکرای ها در مذاکرات خود این مسأله را به ویژه از نظر اصولی مطرح می نمایند

۴۰۰ يك گام به پیش دو گام به پس (بحران در حزب ما)

(رجوع شود به نطق لانگه، ص ۳۱۵) و با خرده کاری و پراکندگی اظهار مخالفت می کنند و «تمایل» سازمان های علیحده را به حساب نمی آورند و آشکارا می گویند که «اگر رفقای «یوژنی رابوچی» قبلاً یعنی یکی دو سال پیش از این، نظر اصولی تری را اتخاذ می نمودند آن وقت کار اتحاد حزب و پیروزی آن اصول برنامه ای که ما این جا تأیید کردیم قبل از اینها انجام می یافت». هم آرلوف، هم گوسف، هم لیادف، هم موراویف، هم روسف، هم پاولوویچ، هم گولبوف، هم گورین همه در همین زمینه اظهار نظر می کنند. ایسکرایی های جزو «اقلیت» نه تنها بر ضد این اشارات صریحی که بارهاکنگره نسبت به غیر کافی بودن جنبه اصولی سیاست و «خط مشی» «یوژنی رابوچی» و مایخف و دیگران شده بود قیام نمی کنند و نه تنها هیچ گونه قیدی در این مورد نمی نمایند بلکه برعکس در وجود شخص دیچ به طور قعی به آنها می پیوندند و «هرج و مرج» را تقبیح می کنند و «طرح صریح مسأله» را (ص ۳۱۵) به رفیق روسف شادباش می گویند یعنی به همان کسی که در همین جلسه جلسات ورزید - امان از این جسارت! - و مسأله مربوط به هیأت تحریریه سابق را نیز بر زمینه صرفاً حزبی «صریحاً مطرح نمود» (ص ۳۲).

گروه «یوژنی رابوچی» مسأله انحلال خود را با خشم و تنفر دهشتناکی که آثار آن در صورت جلسه ها نیز وجود دارد تلقی نمود (نباید فراموش کرد که صورت جلسه ها فقط يك منظره مبهمی از مذاکرات را به دست می دهند زیرا در آنها به جای نطق های کامل، مستخرجات و تلخیصات فوق العاده متراکمی از مذاکرات نقل شده است). رفیق یگورف حتی یادآوری ساده نام «رابوچایا میسل» را در ردیف «یوژنی رابوچی» «اکاذیب» نامید و این يك نمونه مشخصی است از این که در کنگره چه روشی نسبت به اقتصادگرایی پیگیر حکمفرما بود. یگورف حتی خیلی بعد از این، یعنی در جلسه ۳۷، با نهایت اشمئزاز (ص ۳۵۶) از انحلال «یوژنی رابوچی» سخن به میان می آورد و خواهش می کند در صورت جلسه قید شود که در موقع بحث در اطراف «یوژنی رابوچی» نه درباره وجوه لازم برای انتشار روزنامه و نه درباره تفتیش ارگان مرکزی و کمیته مرکزی از اعضاء این گروه سؤال نمی شد. رفیق پویف در موقع مذاکره درباره «یوژنی رابوچی»، به اکثریت متراکمی، که گویی مسأله مربوط به این گروه را از پیش حل کرده بود، گوشه می زند. او می گوید (ص ۳۱۶): «اکنون دیگر پس از نطق های رفیق گوسف و آرلف همه چیز واضح است». معنی این کلمات مسلم است: اکنون که

ایسکرایی‌ها نظر خود را اظهار کرده و قطعنامه‌ای پیشنهاد کرده‌اند همه چیز واضح است، یعنی واضح است که «یوژنی رابوچی» علیرغم اراده خود، منحل خواهد شد. نماینده «یوژنی رابوچی» خودش در این جا ایسکرایی‌ها (و آن هم کسانی نظیر گوسف و آرف) را از طرفداران خود، یعنی از نمایندگان «خط‌مشی‌های» گوناگون سیاست تشکیلاتی، جدا می‌کند. و وقتی «ایسکرا»ی فعلی گروه «یوژنی رابوچی» را (و یقیناً ماخف را هم؟) «ایسکرایی‌های نمونه‌وار» قلمداد می‌نماید، آن وقت این موضوع به رأی العین نشان می‌دهد که مهم‌ترین (از نقطه نظر این گروه) حوادث کنگره فراموش شده است و هیأت تحریریه جدید مایل است رد پاهایی را، که نشان می‌دهد این به اصطلاح «اقلیت» از چه عناصری تشکیل شده است، از میان ببرد.

متأسفانه در کنگره مسأله تشکیل ارگانی به زبان مورد فهم عامه مطرح نشد. تمام ایسکرایی‌ها با حرارت فوق‌العاده‌ای، چه قبل از کنگره و چه هنگام کنگره در خارج از جلسات در اطراف این مسأله بحث می‌کردند و با این موضوع موافقت داشتند که در لحظه فعلی وضع حزبی، اقدام به انتشار چنین ارگانی یا تبدیل یکی از ارگان‌های موجوده به چنین ارگانی فوق‌العاده نامعقول است. ضد ایسکرایی‌ها در کنگره به مفهوم مخالف آن اظهار نظر کردند، گروه «یوژنی رابوچی» هم در گزارش خود به همین گونه اظهار نظر کرد و فقط علت این موضوع را که قطعنامه مربوطه‌ای به امضاء ده نفر پیشنهاد نشد می‌توان تصادف یا عدم تمایل به مطرح نمودن يك مسأله «نومیدانه» دانست.

ه. قضیه تساوی حقوق زبان‌ها

به ترتیب تشکیل جلسات کنگره بازگردیم.

اکنون دیگر برای ما مسلم شد که هنوز قبل از این که به بحث در اطراف ماهیت مسایل پرداخته شود در کنگره نه فقط گروه کاملاً مشخص ضد ایسکرایی‌ها (دارای ۸ رأی) بلکه گروه عناصر بینابینی و ناستواری نیز که حاضر بودند این گروه هشت نفری را پشتیبانی نمایند و تعداد آنها را تقریباً تا ۱۶-۱۸ رأی افزایش دهند به طور آشکاری عرض وجود کردند.

مسأله مربوط به موقعیت بوند در حزب که در کنگره به طرزی فوق‌العاده و بی‌اندازه مفصل مورد بحث قرار گرفته بود، به حل يك تراز اصولی محدود گردید و حل عملی آن هم به موقعی موکول شد که درباره مناسبات تشکیلاتی بحث می‌شود. نظر به این که در

نشریات ماقبل‌کنگره ستون‌های نسبتاً زیادی صرف توضیح مباحثی شده بود که به این موضوع مربوط است، لذا از بحث آن در کنگره زیاد مطلب نسبتاً تازه‌ای به دست نیامد. فقط این موضوع را نباید نادیده گرفت که طرفداران «رابوچیه دلو» (مارتینف، آکیمف و بروکر) موافقت خود را با قطعنامهٔ مارتف مشروط به این شرط می‌کردند که آن را ناقص می‌دانند و در قسمت نتیجه‌گیری‌هایش نظریات دیگری دارند (ص ۶۹، ۷۳، ۸۳، ۸۶):

کنگره پس از مسألهٔ مربوط به موقعیت بوند به برنامه پرداخت. در این جا قسمت اعظم مذاکرات در حول اصلاحات جزئی و کم‌اهمیت دور می‌زد. اپوزیسیون ضد ایسکرایی‌ها از لحاظ اصولی فقط به شکل یورش رفیق مارتینف بر ضد طرح‌کنندگی مسألهٔ مربوط به جریان خود به خودی و آگاهانه عرض وجود کرد. بدیهی است که بوندیست‌ها و رابوچیه‌دلویی‌ها تماماً به پشتیبانی از مارتینف برخاستند: بی‌پر و پا بودن اعتراضات او را مارتف و پلخانف ضمن صحبت خود نشان دادند. به عنوان يك پدیدهٔ مضحك باید متذکر شد که اکنون هیأت تحریریۀ «ایسکرا» (لابد پس از تعمق) جانب مارتینف را گرفته است و عکس آن چه را که در کنگره گفته است می‌گوید! این موضوع لابد با اصل مشهور «ادامه کاری» تطبیق می‌کند... باید صبر کرد تا هیأت تحریریۀ کاملاً از موضوع سر در آورد و این مسأله را برای ما روشن نماید که تا چه حدودی با مارتینف موافقت حاصل نموده است و این موافقت در چه چیزی و از چه زمانی است. در انتظار این موضوع اکنون ما فقط می‌پرسیم که آیا در کجا يك چنین ارگان حزبی دیده شده است که هیأت تحریریۀ آن پس از کنگره درست عکس آن چه را که در کنگره گفته است بگوید؟

ما از ذکر مشاجرات مربوط به قبول «ایسکرا» به عنوان ارگان مرکزی (که فوقاً از آن سخن به میان آوردیم) و از ذکر آغاز مباحثات مربوط به آیین‌نامه (این مباحثات را بهتر است ضمن تمام بحث و مذاکره در اطراف آیین‌نامه مورد بررسی قرار دهیم) صرف‌نظر می‌نماییم و به ذکر خرده اختلاف‌های اصولی که ضمن بحث در اطراف برنامه آشکار شده است می‌پردازیم. قبل از همه یکی از جزئیات بسیار شاخص را متذکر می‌گردیم و آن مذاکرات مربوط به نمایندگی نسبی است. رفیق یگورف عضو هیأت «یوژنی رابوچی» طرفدار وارد نمودن آن در برنامه بود و به طوری طرفداری می‌کرد که باعث شد پوسادفسکی (ایسکرایی جزو اقلیت) منصفانه متذکر شود که این يك «اختلاف نظر جدی است». رفیق پوسادفسکی گفت که «ما بدون شك در مورد مسأله اساسی زیر با هم

يك گام به پيش دو گام به پس (بحران در حزب ما) ۴۰۳

توافق نداریم: آیا ما باید سیاست آتی خود را تابع این و یا آن اصول اساسی دموکراتیک کنیم و برای آنها ارزش مطلق قایل شویم، یا این که همه اصول دموکراتیک باید صرفاً تابع مصالح حزب ما باشد؟ من جداً طرفدار شق اخیر هستم». پلخائف «کاملاً» به پوسادفسکی «می‌پیوندد» و با بیاناتی از آن هم مشخص‌تر و قطعی‌تر با «ارزش مطلق اصول دموکراتیک» و برداشت «مجرد» این اصول اظهار مخالفت می‌کند. او می‌گوید که: «به عنوان فرضیه می‌توان تصور کرد که ما سوسیال دموکرات‌ها زمانی بر ضد حق انتخابات همگانی رأی بدهیم. بورژوازی جمهوری‌های ایتالیا زمانی افرادی را که متعلق به اشراف بودند از حقوق سیاسی محروم ساخت. پرولتاریای انقلابی می‌تواند حقوق سیاسی طبقات بالا را محدود کند همان گونه که زمانی طبقات بالا حقوق سیاسی او را محدود می‌کردند». نطق پلخائف با کف زدن و در عین حال با سر و صداهای مخالف مواجه شد و هنگامی که پلخائف در مقابل Zwischenruf^(۱) اعتراض می‌کند که «شما نباید سر و صدا بکنید» و از رفقا خواهش می‌کند که خجالت نکنند و مطلب خود را بگویند، آن وقت رفیق یگورف از جا برمی‌خیزد و می‌گوید: «وقتی که رأی يك چنین نطق‌هایی کف می‌زنند من موظفم سر و صدا بکنم». رفیق یگورف به اتفاق رفیق گلدبلات (نماینده بوند) با نظریات پوسادفسکی و پلخائف اظهار مخالف می‌نماید. متأسفانه مذاکرات قطع شد و مسأله‌ای که به مناسبت این مذاکرات به میان آمده بود فوراً از بین رفت. ولی اکنون رفیق مارتف بیهوده می‌کوشد از اهمیت این مسأله بکاهد و حتی آن را به هیچ برساند و بیهوده در کنگره لیگامی گوید: «این گفته (گفته پلخائف) موجب خشم يك قسمت از نمایندگان شد و حال آن که ممکن بود به آسانی از ایجاد این خشم اجتناب کرد هر آینه رفیق پلخائف اضافه می‌کرد که بدیهی است نمی‌توان يك چنین اوضاع و احوال رقت باری را تصور نمود که در آن پرولتاریا برای تحکیم پیروزی خود مجبور شود يك چنین حقوق سیاسی نظیر آزادی جراید را پایمال نماید... (پلخائف: "merci")» (ص ۵۸ صورت جلسه‌های لیگا). این تعبیر با اظهارات کاملاً اکید رفیق پوسادفسکی در کنگره مبنی بر وجود «اختلاف نظر جدی» و اختلاف در «مسأله اساسی» به کلی متضاد است. در مورد این مسأله اساسی تمام ایسکرایی‌ها در کنگره بر ضد نمایندگان «دست راست» ضد ایسکرایی (گلدبلات) و نمایندگان «مرکز» کنگره

(یگورف) اظهار نظر کردند. این واقعیت است و می‌توان به جزأت تضمین کرد که اگر «مرکز» (امیدوارم این کلمه برای طرفداران «رسمی» شیوه ملایمت کمتر از هر کلمه دیگری زننده باشد...)، اگر «مرکز» می‌توانست (در وجود شخص یگورف یا ماخف) «بدون تکلف» درباره این مسأله یا مسایلی نظیر آن اظهار نظر نماید، آن وقت اختلاف نظر جدی فوراً آشکار می‌شد.

این اختلاف نظر در مورد مسأله مربوط به «تساوی حقوق زبان‌ها» به طور برجسته‌تری آشکار شد (ص ۱۷۱ و صفحه بعدی صورت جلسه‌ها). در مورد این ماده مذاکرات به اندازه أخذ رأی‌ها گویا نیست: با شمارش جمع کل آراء، عدد غیر قابل تصویری به دست می‌آوریم: شانزده رأی! در مورد چه موضوعی؟ در مورد این موضوع که آیا کافی است در برنامه، تساوی حقوق کلیه هم‌کشوران صرف نظر از جنس و غیره و صرف نظر از زبان قید شود یا این که حتماً باید گفت: «آزادی زبان» یا «تساوی حقوق زبان‌ها». رفیق مارتف در کنگره لیگا این حادثه را به حد کافی صحیحاً توصیف نموده و گفت که «مشاجره ناچیز بر سر اصلاح يك ماده برنامه اهمیت اصولی پیدا کرد، زیرا نیمی از اعضاء کنگره آماده بودند کمیون برنامه را معزول نمایند». درست همین طور است.^(۱) موجب تصادم به کلی ناچیز بود ولی با این وصف تصادم جنبه واقعاً اصولی و

۱ - مارتف چنین اضافه می‌کند: «در این مورد طعنه زننده پلخانیف درباره الاغ شدیداً به ما زیان رساند» (وقتی از آزادی زبان سخن می‌رفت یکی از بوندیست‌ها گویا در بین مؤسسات از مؤسسه پرورش اسب سخن به میان آورد. پلخانیف زیر لبی گفت «اسب‌ها خموشند ولی الاغ‌ها گاهی صحبت می‌کنند»). البته من در این طعنه نمی‌توانم ملایمت خاص، گذشت، ملاحظه‌کاری و قابلیت انعطاف بینم. ولی با این وصف این موضوع به نظر من عجیب است که چرا مارتف که اهمیت اصولی مشاجره را اعتراف کرده است به هیچ وجه روی بررسی این موضوع که اصولی بودن آن در چیست و چه خرده اختلاف‌هایی در این جا منعکس شده است مکث نمی‌کند و فقط به اشاره به «زیان» طعنه اکتفا می‌نماید. این دیگر حقیقتاً يك نظر اداری و فرمالیستی است! طعنه‌های زننده واقعاً هم «به کنگره شدیداً زیان رساند» و این نه فقط طعنه‌های مربوط به بوندیست‌ها بود، بلکه طعنه‌های مربوط به کسانی هم بود که گاهی بوندیست‌ها را پشتیبانی می‌کردند و حتی آنها را از شکست هم نجات می‌دادند. ولی وقتی که اهمیت اصولی قضیه مورد تصدیق قرار می‌گیرد دیگر نمی‌توان با به کار بردن عباراتی حاکی از «مجاز نبودن» (ص ۵۸ صورت جلسه‌های لیگا) بعضی از طعنه‌ها گریبان خود را خلاص نمود.

يك گام به پیش دو گام به پس (بحران در حزب ما) ۴۰۵

به همین جهت هم شکل‌های فوق‌العاده شدیدی به خود گرفت که کارش به کوشش برای «عزل» کمیسیون برنامه و حتی سوء ظن به این که می‌خواهند «کنگره را فریب دهند» (این سوء ظنی بود که یگورف نسبت به مارتف پیدا کرد!) و رد و بدل تذکرات خصوصی که جنبه بدترین... فحش‌ها را داشت (ص ۱۷۸) رسید. حتی رفیق پوپف «اظهار تأسف می‌کرد از این که به خاطر مطالب پوچ يك چنین محیطی به وجود می‌آید» که طی سه جلسه (۱۶، ۱۷، ۱۸) حکمفرما بوده است.

تمام این اظهارات با نهایت صراحت و به طرز کاملاً اکیدی گواه بر این واقعیت فوق‌العاده مهم است که محیط «سوء ظن» و شکل‌های کاملاً شدید مبارزه («عزل»)، که بعداً، در کنگره لیگا اکثریت ایسکرایی‌ها را به ایجاد آن متهم می‌نمودند! در حقیقت امر خیلی زودتر از موقعی که ما به اکثریت و اقلیت تقسیم شدیم ایجاد گردیده بود. باز هم تکرار می‌کنم که این واقعیتی است دارای اهمیت عظیم و واقعیتی اساسی است که عدم درك آن عده بسیار و بسیار زیادی را دچار عقاید بسیار سبك مغزانه‌ای، حاکی از این که اکثریت در پایان کنگره ساختگی بوده است می‌رساند. از نقطه نظر فعلی رفیق مارتف، که مدعی است نه دهم اعضاء کنگره ایسکرایی‌ها بودند، این قضیه که چطور ممکن شد به خاطر «مطالب پوچ» و به خاطر يك موجب «ناچیز» تصادمی به وقوع پیوندد که «جنبه اصولی» به خود گیرد تا آن جایی که کم مانده بود به عزل کمیسیون کنگره منجر گردد، مطلقاً نامفهوم و بی‌معنی است. مضحك است اگر با شکایت و اظهار تأسف از طعنه‌های «زیان آور» گریبان خود را از این حقیقت خلاص کنیم. این تصادم نمی‌توانست به علت طعنه‌های زننده اهمیت اصولی به خود بگیرد، بلکه فقط به علت چگونگی گروه‌بندی‌های سیاسی کنگره بود که چنین اهمیتی را کسب کرد. موجب ایجاد تصادم لحن زننده یا طعنه نبود - اینها فقط نشانه‌ای بود حاکی از این که در خود گروه‌بندی سیاسی کنگره «تضاد» وجود دارد و اسباب تصادم در آن جمع است و در آن يك ناهمگونی داخلی وجود دارد که در نتیجه هر موجبی ولو ناچیز باشد با نیرویی درون ذاتی بروز می‌کند.

برعکس، از آن نقطه نظری که من به کنگره می‌نگرم و وظیفه خود می‌دانم از آن به مثابه يك نظر معین سیاسی روی حوادث دفاع نمایم، ولو این نظر موجب رنجش هر کسی هم که می‌خواهد بشود، از آن نقطه نظر این تصادم شدید و زننده‌ای که دارای جنبه اصولی و موجب آن «ناچیز» بوده است کاملاً مدلل و ناگزیر است. وقتی که در کنگره ما

دائماً بین ایسکرای‌ها و ضد ایسکرای‌ها مبارزه می‌شد، وقتی که بین آنها عناصر ناستواری وجود داشتند و وقتی که این عناصر به اتفاق ضد ایسکرای‌ها يك سوم آراء را تشکیل می‌دادند ($۱۰ + ۸ = ۱۸$ از ۵۱ مطابق حساب من که بدیهی است يك حساب تقریبی است) کاملاً واضح و طبیعی است که هر گونه روگردان شدن از ایسکرای‌ها ولو از طرف اقلیت کوچکی از آنها باشد، امکانی برای پیروزی خط‌مشی ضد ایسکرای به وجود می‌آورد و به این جهت باعث برپا شدن يك مبارزه «سبعانه» می‌گردد. این نتیجه رفتار و حملات زننده بیجا نیست بلکه نتیجه بند و بست‌های سیاسی است. علت ایجاد تصادم سیاسی زندگی لحن نبود بلکه وجود تصادم سیاسی در داخل گروه‌بندی کنگره، باعث زندگی لحن و حمله می‌گردید، اساس اختلاف اصولی ما با مارتف در مورد ارزیابی اهمیت سیاسی کنگره و نتایج کنگره در همین تضاد است.

طی تمام کنگره مهم‌ترین مواردی که در قسمت کم شدن آراء ایسکرای‌ها پیش‌آمد کرد سه مورد بود که در آن عده ناچیزی از ایسکرای‌ها از اکثریت خود جدا شدند: در مورد تساوی حقوق زبان‌ها و ماده ۱ آیین‌نامه و انتخابات، و در هر سه این موارد مبارزه شدیدی در گرفت که سرانجام آن به بحران سخت کنونی حزب منجر شده است. برای این که این بحران و این مبارزه از لحاظ سیاسی فهمیده شود باید به عبارت پردازی درباره طعنه‌های ناروا اکتفا ننمود بلکه گروه‌بندی‌های سیاسی مربوط به خرده اختلاف‌هایی را که در کنگره با یکدیگر تصادم نموده‌اند مورد بررسی قرار داد. از اینرو قضیه «تساوی حقوق زبان‌ها» از نقطه نظر روشن ساختن علت اختلاف اهمیت مضاعفی کسب می‌کند، زیرا مارتف در این جا هنوز ایسکرای بود (هنوز بود!) و چه بسا بیش از همه علیه ضد ایسکرای‌ها و «مرکز» می‌جنگید:

جنگ از مشاجره رفیق مارتف با رفیق لیبر رهبر بوندیست‌ها آغاز گردید (ص ۱۷۱-۱۷۲). مارتف در این جا ثابت می‌کند که خواستار شدن «تساوی حقوق هم کشوران» کافی است. «آزادی زبان» رد می‌شود و بلافاصله «تساوی حقوق زبان‌ها» به میان آورده می‌شود و رفیق یگورف به اتفاق لیبر برای نبرد مجهز می‌گردد. مارتف اظهار می‌کند که این فتیشیسم است که «ناطقین روی تساوی حقوق ملیت‌ها پافشاری می‌کنند و عدم تساوی را به رشته زبان می‌کشانند. و حال آن که این مسأله را باید درست از جنبه دیگر آن مورد بررسی قرار داد: بین ملیت‌ها يك عدم تساوی حقوقی وجود دارد که یکی از موارد آن عبارت از این است که افراد متعلق به ملت معین از حق استفاده از

زبان مادری محرومند» (ص ۱۷۲). مارتف در آن موقع کاملاً صحیح می‌گفت. واقعاً هم تلاش مطلقاً بی‌اساسی که لیبر و یگورف می‌کردند برای این که از صحت فرمول خود دفاع و يك بی‌میلی و یا عدم توانایی به گذراندن اصل تساوی حقوق ملیت‌ها در ما پیدا کنند؛ يك نوع فتیشیسم بود. در حقیقت امر آنها مثل «فتیشیست‌ها» روی کلمه اصرار می‌ورزیدند نه روی اصل و هدف کوششان ترس از ارتکاب فلان اشتباه اصولی نبود بلکه ترس از گفته مردم بود. درست همین روحیه عدم ثبات را (که اگر «دیگران» ما را به خاطر این موضوع متهم کنند چه خواهد شد؟)، یعنی روحیه‌ای را که ما در شرح قضیه مربوط به کمیته تشکیلات متذکر شدیم؛ در این مورد تمام اعضاء «مرکز» با وضوح تمام از خود بروز دادند. نماینده دیگر «مرکز» لووف که از طرف سازمان کارگران صنایع معدن نمایندگی داشت و با «یوژنی رابوچی» نزدیک بود «مسأله اجحاف نسبت به زبان‌ها را که از طرف سازمان‌های اطراف پیشنهاد شده است مسأله‌ای بسیار جدی می‌داند. موضوع مهم این است که ما با قید ماده مربوط به زبان در برنامه خود، هرگونه تصویری را درباره روسی کردن که ممکن است سوسیال دموکرات‌ها را در آن مظنون بدانند، از بین ببریم». چه استدلال شگرفی برای «جدی بودن» مسأله. مسأله به این جهت خیلی جدی است که باید سوء ظن ممکنه سازمان‌های اطاف را از بین برد! ناطق هیچ چیزی درباره اصل مطلب بیان نمی‌کند، او پاسخی به اتهامات مربوط به فتیشیسم نمی‌دهد، بلکه با نشان دادن این موضوع که هیچ‌گونه دلیلی از خود ندارد و با خلاص کردن گریبان خود به وسیله استناد به آن چه که سازمان‌های اطراف خواهند گفت، این اتهامات را تماماً تأیید می‌کند. به او می‌گویند که تمام آن چه را که آنها ممکن است بگویند، نادرست است. ولی او به جای روشن ساختن این موضوع که آیا درست است یا نادرست، جواب می‌دهد: «ممکن است سوء ظن پیدا کنند».

طرح مسأله به این شکل و ادعای جدی بودن و مهم بودن آن واقعاً هم جنبه اصولی کسب می‌کند متنها نه آن جنبه‌ای که لیبرها و یگورف‌ها و لووف‌ها می‌خواستند در آن پیدا کنند. مسأله‌ای که جنبه اصولی پیدا می‌کند این است که: آیا ما باید به سازمان‌ها و اعضاء حزب امکان بدسیم که اصول کلی و اساسی برنامه را به کار بندند و در این به کار بستن شرایط مشخص را در نظر گیرند و این اصول را در جهتی بسط و توسعه دهند که این نوع به کار بستن ایجاب می‌نماید یا این که ما باید تنها از ترس ایجاد سوء ظن برنامه را با جزئیات بی‌اهمیت، اشارات جزئی، تکرار مکررات و سفسطه‌جویی‌ها انباشته سازیم.

مسأله‌ای که جنبه اصولی پیدا می‌کند این است که چگونه سوسیال دموکرات‌ها می‌توانند مبارزه با سفسطه‌جویی را به منزله تلاشی برای محدود ساختن حقوق و آزادی ابتدایی دموکراتیک تعبیر کنند («به آن سوء ظن پیدا کنند»). بالاخره چه وقت ما از این کرنش فتیشتیستی در مقابل سفسطه‌جویی دست خواهیم کشید؟ این فکری بود که هنگام مشاهده مبارزه راجع به «زبان‌ها» از خاطر ما خطور می‌کرد.

گروه‌بندی نمایندگان در این مبارزه به خصوص به علت وجود مقدار زیادی أخذ رأی از روی نام واضح است. از این قبیل أخذ رأی‌ها در این مورد سه دفعه تمام انجام گرفت. در تمام مواقع همه ضد ایسکرای‌ها (۸ رأی) و با اندک نوسانی تمام اعضاء مرکز (ماخف، لووف، یگورف، پوپف، مدودف، ایوانف، تسارف، بلوف؛ فقط دو نفر اخیر ابتدا متزلزل بودند بدین طریق که گاهی ممتنع و گاهی به نفع ما رأی می‌دادند و فقط در سومین رأی‌گیری کاملاً مشخص شدند) مانند سدی بر ضد هسته ایسکرای ایستاده‌اند. از ایسکرای‌ها قسمتی جدا می‌شود - که عمده آنها را قفقازی‌ها (۳ نفر دارای ۶ رأی) تشکیل می‌دهند - و در نتیجه این تغییر بالاخره کفه «فتیشیسم» سنگین‌تر می‌شود. در موقع سومین أخذ رأی، وقتی که طرفداران هر دو تمایل خط‌مشی خود را کاملاً روشن ساختند، ۳ نفر قفقازی که دارای ۶ رأی بودند از ایسکرای‌های اکثریت جدا شده به جانب مخالف گرویدند، از ایسکرای‌های اقلیت دو نفر با دو رأی جدا شدند - پوسادفسکی و کوستیچ؛ در موقع دو أخذ رأی اول اشخاص زیر از يك طرف به طرف مقابل می‌گرویدند و یا ممتنع بودند: لنسکی، استپانف و گورسکی از اکثریت ایسکرای‌ها و دیچ از اقلیت آنها کم شدن ۸ رأی از ایسکرای‌ها (از کل ۳۳ رأی) کفه را به نفع ائتلاف ضد ایسکرای‌ها و عناصر ناپایدار تغییر داد. این است آن واقعیت اساسی گروه‌بندی کنگره که (اگر دیگران را که صرفاً ایسکرای بودند جدا کنیم) هم در موقع رأی دادن به ماده اول آیین‌نامه و هم در انتخاب تکرار شد. تعجب آور نیست اگر کسانی که در انتخابات شکست خورده‌اند اکنون با کوشش تمام در مورد علل سیاسی این شکست و مبدأ شروع مبارزه بین خرده اختلاف‌ها یعنی مبارزه‌ای که عناصر ناستوار و از لحاظ سیاسی بی‌اراده را به طور روزافزونی در برابر حزب آشکار می‌کرد و سیمای آنان را با بی‌رحمی هر چه بیشتری فاش می‌نمود دم فرو می‌بندند. قضیه مربوط به تساوی حقوق زبان‌ها این مبارزه را به خصوص از این جهت با وضوح تمام نشان می‌دهد که رفیق مارتف در آن موقع هنوز نتوانسته بود شایستگی تمجید و تحسین آکیمف و

ماخف را به دست آورد.

(و) برنامه اراضی

نااستواری اصولی ضد ایسکرایبی ها و «مرکز» در مذاکرات آنها درباره برنامه اراضی نیز که مقدار زیادی از وقت کنگره را گرفت (رجوع شود به ص ۱۹۰-۲۲۶ صورت جلسه ها) و عده زیادی مسایل فوق العاده قابل توجهی را طرح نمود؛ به طور نمایانی منعکس گردید. همان طور که انتظار می رفت لشکرکشی بر ضد برنامه را رفیق مارتینف (پس از تذکرات بی مقدار رفیق لیبر و یگورف) آغاز می نماید. او برهان سابق خود را درباره اصلاح «این بی عدالتی تاریخی»^(۱) به میان می کشد، گویی ما با آن به طور غیر مستقیم «بی عدالتی های تاریخی دیگر را تقدیس می نماییم» و الخ. رفیق یگورف هم به طرفداری از او بر می خیزد و حال آن که برایش حتی «واضح نیست که اهمیت این برنامه در چه چیز است. آیا این برنامه برای ما است یعنی آیا خواست هایی را معین می نماید که ما به میان می کشیم یا این که ما می خواهیم این برنامه مورد قبول عامه باشد» (؟!؟). رفیق لیبر «می خواست همان تذکرات رفیق یگورف را بدهد». رفیق ماخف با شیوه مصمم خاص خود به سخن می پردازد و اظهار می دارد که «اکثریت (؟) کسانی که صحبت کردند به هیچ وجه به این موضوع پی نمی برند که ماهیت برنامه طرح شده چیست و چه هدف هایی را تعقیب می کند». بنابه نظر او برنامه پیشنهادی را «مشکل است بتوان برنامه ارضی سوسیال دموکراسی دانست»؛ از این برنامه... «کمی بوی بازی کردن با اصلاح بی عدالتی های تاریخی به مشام می رسد»، در آن «سایه روشن هایی از عوام فریبی و ماجراجویی» نهفته است. تأیید نظری این ژرف اندیشی را واژگون سازی های پیش پا افتاده و ساده کردن مارکسیسم مبتدل شده تشکیل می دهد: گویی ایسکرایبی ها «می خواهند نسبت به دهقانان به مثابه يك كل واحدی عمل نمایند؛ ولی چون دهقانان مدت ها است (؟) به طبقات تقسیم شده اند، لذا پیشنهاد برنامه واحد ناگزیر منجر به این خواهد شد که برنامه من حیث المجموع صورت عوام فریبی به خود گیرد و عملی نمودن

۱ - منظور خواست استرداد آن قطعه زمین هایی است که ملاکین در موقع اجرای اصلاح دهقانی سال ۱۸۶۱ از دهقانان باز گرفته بودند. این خواست در برنامه ارضی کنگره دوم حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه فرمول بندی و مورد تصویب قرار گرفته بود.

آن به شکل ماجراجویی درآید». (ص ۲۰۲). رفیق مآخف در این جا دلیل واقعی رفتار منفی عده زیادی از سوسیال دموکرات‌ها را، که حاضرند «ایسکرا» را «قبول کنند» (همان گونه که خود مآخف هم آن را قبول کرده است) ولی به هیچ وجه در جهت آن و خط‌مشی نظری و تاکتیکی آن تعمق ننموده‌اند «از دهن می‌پراند». آن چه که موجب عدم درك این برنامه شد و می‌شود همانا مبتذل کردن مارکسیسم هنگام تطبیق آن با پدیدهٔ بغرنج و چندین جانبه‌ای نظیر سازمان کنونی اقتصاد دهقانی روس است نه این که اختلاف بر سر نکات جداگانه جزیی رهبران عناصر ضد ایسکرای (لیبر و مارتینف) و اعضاء «مرکز» - یگورف و مآخف - با این نظر مبتذل مارکسیستی خیلی زود کنار آمدند. رفیق یگورف یکی از صفات مشخصهٔ «یوژنی رابوچی» و گروه‌ها و محفل‌های متمایل به آن را نیز بی‌پرده اظهار کرد که آن هم پی نبرد به اهمیت جنبش دهقانی و پی نبرد به این موضوع است که آن چه در هنگام قیام‌های اولیهٔ مشهور دهقانان نقطه ضعف سوسیال دموکرات‌های ما را تشکیل می‌داد پر بها دادن به اهمیت این جنبش نبوده بلکه برعکس بیشتر کم بها دادن به آن (و کافی نبودن قوا برای استفاده از جنبش) بود. رفیق یگورف گفت: «من مانند هیأت تحریریه مجذوب جنبش دهقانی^(۱) نمی‌شوم؛ همان مجذوب شدنی که پس از عصیان‌های دهقانی عدهٔ زیادی از سوسیال دموکرات‌ها را فرا گرفته است». رفیق یگورف فقط متأسفانه به خود زحمت نداد که کنگره را به طرزی کم و بیش دقیق با این موضوع آشنا نمایند که این مجذوب شدن هیأت تحریریه در چه چیزی منعکس شده است، او به خود زحمت نداد که مدارك مشخصی را از مطالب منتشره در «ایسکرا» شاهد مثال آورد. علاوه بر این او فراموش کرده است که تمام مواد اساسی برنامهٔ ارضی ما هنوز در شمارهٔ سوم «ایسکرا» یعنی مدت‌ها قبل از عصیان‌های دهقانی مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته بود. کسی که «ایسکرا» را فقط در گفتار «قبول» نداشته است عیبی نخواهد داشت هر آینه نسبت به اصول نظری و تاکتیکی آن کمی توجه بیشتر معطوف دارد!

رفیق یگورف بانگ می‌زند که «خیر، ما در بین دهقانان نمی‌توانیم کار زیادی انجام دهیم!» و سپس از توضیحی که دربارهٔ این اظهار می‌دهد معلوم می‌شود که منظور،

۱ - منظور قیام دهقانی سال ۱۹۰۲ است که در پالتوا، خارکف، وارونژ و دیگر استان‌های روسیه روی داده بود و با غارت املاک ملاکین همراه بود.

اعتراض بر ضد «مجنوب شدن» های جداگانه نبوده بلکه نفی تمام خط‌مشی ما است: «از این جا چنین برمی آید که شعار ما نمی تواند با شعار ماجراجویانه رقابت کند». این يك فرمول بینهایت شاخصی است که نشانه روش غیر اصولی نسبت به کار می باشد، روشی که همه چیز را به «رقابت» بین شعارهای احزاب مختلف محدود می کند! و این پس از موقعی گفته می شود که ناطق در قسمت توضیحات نظری خود را «قانع شده» می شمارد. در این توضیحات اشاره شده است که ما می‌کوشیم در تبلیغات به موفقیت پایداری برسیم و در این راه از عدم موفقیت‌های آنی متأثر نمی‌شویم و موفقیت پایدار (علیرغم جار و جنجال پر هیاهوی «رقابت کنندگان»... يك دقیقه هم) بدون ریختن شالوده نظری استوار برای برنامه ممکن نیست (ص ۱۹۶). چه ژولیده فکری‌هایی با این اظهار اطمینان به «قانع شدن» و با این تکرار فوری اصل‌های مبتدل آشکار می‌گردد، اصل‌هایی که از اقتصادگرایی یعنی از جریان به ارث رسیده است که از نظر آن «رقابت شعارها» نه فقط مسایل مربوط به برنامه ارضی بلکه مسایل مربوط به همه برنامه و همه تاکتیک مبارزه اقتصادی و سیاسی را نیز حل می‌کرد. رفیق یگورف می‌گفت: «شما نمی‌توانید دهقان مزدور را وادار کنید در کنار دهقان غنی در راه قطعه زمین‌هایی که^(۱) اکنون قسمت بزرگی از آن در دست این دهقان غنی است مبارزه کند».

این باز هم همان ساده‌کردنی است که بدون شك با اقتصادگرایی اپورتونیستی ما که اصرار داشت ممکن نیست پرولتار را «وادار کرد» در راه آن چیزی که قسمت بزرگی از آن در دست بورژوازی است و در آینده باز هم قسمت بزرگ‌تری از آن به دست او خواهد افتاد مبارزه کند؛ خویشاوندی دارد. این باز هم همان عامی‌گری است که خصوصیات سرمایه‌داری عمومی روس را در مورد مناسبات بین دهقان مزدور و غنی فراموش می‌کند. قطعه زمین‌ها اکنون به دوش دهقان مزدور هم که هیچ لزومی ندارد او را به مبارزه در راه استخلاص از قید اسارت «وادار نمایند» عملاً فشار وارد می‌سازد. «وادار کردن» را باید در مورد بعضی از روشنفکران به کار برد؛ آنها را باید «وادار نمود» تا با وسعت نظر بیشتری به وظایف خود بنگرند، وادار کرد تا هنگام بحث درباره مسایل مشخص از به کار بردن فرمول‌های قالبی خودداری نمایند، وادار نمود تا اوضاع و احوال تاریخی را که باعث بغرنج نمودن و تغییر شکل هدف ما می‌گردد به حساب

آوردند. تنها این پندار خرافی که دهاتی احمق است، پنداری که طبق تذکر منصفانه رفیق مارتف (ص ۲۰۲) از نطق‌های رفیق ماخف و سایر مخالفین برنامه ارضی تراوش می‌کند، تنها این پندار خرافی است که موجب می‌شود این مخالفین، شرایط واقعی گذران دهقانان مزدور ما را فراموش کنند.

نمایندگان «مرکز» ما با ساده کردن موضوع و رساندن آن به مقابله خشک و خالی کارگر و سرمایه‌دار، می‌کوشیدند که طبق معمول محدودیت فکری خود را به دهاتی نسبت دهند. رفیق ماخف می‌گفت: «چون من موژیک را در حدود نقطه نظر طبقاتی محدود خودش عاقل می‌دانم به همین جهت بر آنم که او از آرمان خرده بورژوازی تصرف و تقسیم زمین طرفداری خواهد کرد». این جا دو موضوع آشکار با هم مخلوط می‌شود: توصیف نقطه نظر طبقاتی موژیک به مثابه خرده بورژوا از يك طرف و محدود کردن دایره این نقطه نظر و رساندن آن تا «میزان محدود» از طرف دیگر. در همین تنزل دادن است که اشتباه یگورف‌ها و مخاف‌ها نهفته است (همان گونه که اشتباه مارتینف‌ها و آکیمف‌ها نیز عبارت بود از تنزل دادن نقطه نظر پرولتار تا «میزان محدود»). و حال آن که هم منطق و هم تاریخ هر دو به ما می‌آموزند که نقطه نظر طبقاتی خرده بورژوازی ممکن است کم و بیش محدود و یا کم و بیش مترقی باشد و علت آن هم دو جنبگی وضعیت خرده بورژوا است. وظیفه ما هم به هیچ وجه نمی‌تواند این باشد که در مورد محدودیت («حماقت») دهاتی یا تسلط «پندارهای خرافی» بر او دست روی دست بگذاریم بلکه برعکس باید نقطه نظر او را به طور خستگی‌ناپذیری وسعت دهیم و به او کمک کنیم تا با ادراک خودش بر پندارهای خرافی غلبه کند.

نظر عامیانه «مارکسیستی» در مورد مسئله ارضی روس در آخرین کلمات نطق اصولی رفیق ماخف، مدافع وفادار هیأت تحریریه قدیمی «ایسکرا» به نقطه اوج خود رسید. بیهوده نبود که این سخنان او را با کف زدن استقبال کردند... گر چه این کف زدن‌ها از روی استهزاء بود. رفیق ماخف از اشاره پلخانف مشعر بر این که جنبش مربوط به تجدید تقسیم‌بندی زمین^(۱) ذره‌ای ما را نمی‌ترساند و بر ما نیست که این جنبش مترقی (از لحاظ بورژوازی، مترقی) را متوقف سازیم؛ بر آشفته می‌گوید «البته من نمی‌دانم چه

۱ - چرنی پردل (تجدید تقسیم‌بندی زمین): یکی از شعارهایی بود که بین دهقانان روسیه تزاری رواج وسیعی داشت و مظهر تمایل و کوشش دهقانان به تقسیم کلیه زمین‌ها بود.

يك گام به پيش دو گام به پس (بحران در حزب ما) ۴۱۳

چیزی را باید مصیبت بدانم». «ولی این انقلاب، اگر بتوان چنین نامی را به آن داد، دیگر جنبه انقلابی نخواهد داشت و من می‌خواستم به طور صحیح‌تر گفته باشم که این دیگر انقلاب نبوده بلکه ارتجاع خواهد بود (خنده)، این يك انقلابی نظیر عصیان خواهد بود... چنین انقلابی ما را به عقب خواهد راند و مدتی لازم خواهد بود تا مجدداً بتوان به همان وضعیتی که ما اکنون داریم رجعت نمود. و حال آن که ما اکنون به مراتب بیشتر از دوران انقلاب فرانسه امکان در اختیار داریم (کف زدن‌های استهزاء‌آمیز)، ما اکنون حزب سوسیال دموکرات داریم (خنده)... آری حزب سوسیال دموکراتی که به شیوه ماخف استدلال کند یا مؤسسات مرکزی متکی بر ماخف‌ها داشته باشد، واقعاً که فقط سزاوار خنده است...

بدین طریق ما می‌بینیم که در مورد مسایل صرفاً اصولی نیز که به مناسبت برنامه ارضی مطرح شده است بلافاصله همان گروه‌بندی که دیگر با آن آشنا هستیم پیدا شد. ضد ایسکرای‌ها (۸ رأی) به نام مارکسیسم عامیانه به یورش می‌پردازند، از پس آن سران «مرکز» یعنی یگورف‌ها و ماخف‌ها کشیده می‌شوند که همواره سر درگم و به سوی همان نقطه نظر محدود منحرف می‌شوند. به این جهت کاملاً طبیعی است که أخذ رأی مربوط به برخی از مواد برنامه ارضی ارقام ۳۰ و ۳۵ رأی موافق (ص ۲۲۵ و ۲۲۶) یعنی درست همان عدد تقریبی را به دست می‌دهد که ما خواه در مورد مشاجره بر سر جای بحث مسأله مربوط به بوند و خواه در قضیه کمیته تشکیلات و خواه در مسأله مربوط به تعطیل «یوژنی رابوچی» ناظر آن بودیم. کافی است که پای مسأله‌ای به میان آید که اندکی از دایره قالب معمولی و مقرر خارج گردد و اندکی بسط مستقلانه نظریه مارکس را در مورد مناسبات اقتصادی و اجتماعی خاص و جدید (برای آلمان‌ها - جدید) ایجاب نماید تا بلافاصله ایسکرای‌هایی که قادرند به طرز شایسته‌ای وظیفه خود را انجام دهند عده آرایش‌شان به سه پنجم برسد و بلافاصله تمام «مرکز» به سوی لیبرها و مارتینف‌ها روی آور شود. آن وقت رفیق مارتف می‌کوشد بر روی این واقعیت عیان سایه بیندازد و جویانده آن أخذ رأی‌هایی را که خرده اختلاف‌ها در آن به نظر واضحی بروز کرد نادیده می‌گیرد.

از مذاکرات مربوط به برنامه ارضی، مبارزه ایسکرای‌ها بر ضد دو پنجم تمام‌کنگره به طور واضحی دیده می‌شود. نمایندگان قفقاز در این مورد خط‌مشی کاملاً صحیحی را اتخاذ نموده بودند و علت عمده آن از قرار معلوم این بود که آشنایی نزدیک با شکل‌های

محلّی بقایای متعدد رژیم سرواژ، آنها را از مقابله‌های خشک و مجرد و دبستانی که ماحف‌ها را قانع می‌نماید، بر حذر می‌داشت. هم پلخائف، هم گوسف (که تأیید می‌کرد «به چنین نظر بدبینانه‌ای روی کار ما در دهات»... مانند نظر رفیق یگورف... «بارها در بین رفقای که در روسیه کار می‌کردند بر خورد نموده است»)، هم گاستروف، هم کارسکی و هم تروتسکی همه بر ضد مارتینف و لیبر، ماحف و یگورف حمله‌ور شدند. تروتسکی به جا متذکر می‌شود که «توصیه‌های نیکخواهانه» ناقدین برنامه ارضی «خیلی بوی کوتاه‌نظری می‌دهد». فقط باید در مورد مسأله مربوط به بررسی گروه‌بندی‌های سیاسی در کنگره این نکته را متذکر شد که مشکل بتوان گفت که او در این قسمت نطق خود (ص ۲۰۸) که رفیق لانگه را در کنار یگورف و ماحف قرار داد کار صحیحی کرده باشد. هر کس که صورت جلسه‌ها را دقیقاً مطالعه نماید خواهد دید که لانگه و گورین به هیچ وجه نظرشان با یگورف و ماحف یکی نیست. لانگه و گورین فرمول‌بندی ماده مربوط به قطعه زمین‌ها را نمی‌پسندند، آنها به فکر اصلی برنامه ارضی ما کاملاً پی برده می‌کشند آن را به طرز دیگری به موقع اجراگذارند و در جهت مثبتی سعی می‌کنند تا از نقطه نظر خود فرمول‌بندی بی‌عیب‌تری به دست آورند و طرح‌هایی برای قطعنامه به کنگره تقدیم می‌نمایند تا تنظیم‌کنندگان برنامه را قانع نمایند یا این که جانب اینان را بر ضد تمام غیر ایسکرایی‌ها بگیرند. مثلاً کافی است پیشنهاد ماحف درباره رد کردن تمام برنامه ارضی «ص ۲۱۲، موافق نه رأی، مخالف ۳۸ رأی) و مواد جداگانه آن (ص ۲۱۶ و صفحات دیگر) با خط‌مشی لانگه که اصلاحات مستقلی در ماده مربوط به قطعه زمین‌ها (ص ۲۲۵) وارد کرده بود، مقایسه شود تا به فرق اساسی بین آنها اطمینان حاصل گردد.^(۱)

سپس رفیق تروتسکی، ضمن صحبت درباره براهینی که بوی «کوتاه‌نظری» می‌دهد، متذکر شد که «در دوره‌ای که انقلاب در حال فرا رسیدن است ما باید با دهقانان ارتباط برقرار سازیم»... «در برابر این وظیفه، شکاکی و «دوربینی» سیاسی ماحف و یگورف مضرتر از هرگونه نزدیک بینی است». رفیق گوستیچ، ایسکرایی دیگر اقلیت به طرز خیلی صابیی به این موضوع اشاره کرد که رفیق ماحف «به خود و به استواری اصولی خود مطمئن نیست» و این توصیف مانند تیری بود که تا پر به قلب «مرکز» نشست. رفیق

يك گام به پيش دو گام به پس (بحران در حزب ما) ۴۱۵

گوستیچ چنین ادامه داد: «رفیق ماخف در بدبینی با رفیق یگورف جور آمده است، گو این که بین آنها خرده اختلاف‌هایی وجود دارد. او فراموش می‌کند که در همین حال حاضر سوسیال دموکرات‌ها در بین دهقانان مشغول کارند و جنبش آنها را در حدودی که امکان دارد رهبری می‌کنند آنها با این بدبینی خود دامنهٔ عمل ما را محدود می‌کنند» (ص ۲۱۰).

برای این که بررسی مسأله مذاکرات مربوط به برنامه در کنگره را پایان دهیم، ارزش داد که شرح مختصری هم دربارهٔ مباحثات مربوط به پشتیبانی از جریان‌های اپوزیسیون متذکر گردیم. در برنامه به طور واضح گفته شده است که حزب سوسیال دموکرات از هر گونه جنبش اپوزیسیون و انقلابی که بر ضد نظامات اجتماعی و سیاسی موجوده در روسیه باشد پشتیبانی می‌کند. به نظر می‌آمد که این شرط اخیر به طور کاملاً دقیقی نشان می‌دهد که ما کدام يك از جریان‌های اپوزیسیون را می‌توانیم پشتیبانی کنیم. معهدنا فرق بین خرده اختلاف‌هایی که مدت‌ها است در حزب ما به وجود آمده‌اند در این مورد هم بلافاصله آشکار شد گو این که بسیار مشکل بود تصور کرد که در مورد این مسأله‌ای که تا این درجه حل‌جی شده است وجود «ابهام و سوء تفاهم» ممکن باشد! معلوم است که قضیه بر سر سوء تفاهم نبوده بلکه بر سر خرده اختلاف‌ها بوده است. ماخف، لیبر و مارتینف فوراً اعلام خطر کردند و باز هم در همان اقلیت «متراکمی» قرار گرفتند که چه بسا ممکن بود در این جا هم رفیق مارتف مجبور شود موضوع را دسیسه بازی، نیرنگ، دیپلماسی و مطالب دلپذیر دیگری بدانند (رجوع شود به نطق او در کنگرهٔ لیگا)، مطالبی که فقط اشخاصی به آن متوسل می‌شود که قادر نیستند در علل سیاسی تشکیل گروه‌های «متراکم» و ایجاد اقلیت و اکثریت تعمق نمایند.

ماخف باز هم مطلب خود را از ساده کردن عوامانه مارکسیسم شروع می‌کند و می‌گوید: «یگانه طبقهٔ انقلابی که ما واجد آن هستیم عبارت است از پرولتاریا» و از این اصل صحیح فوراً يك استنتاج ناصحیح می‌کند: «بقیه تعریفی ندارند، و بی‌بو و خاصیتند (خندهٔ حضار). آری، بی‌بو و خاصیتند و فقط در صدد استفاده می‌باشند. من مخالفم که از آنها پشتیبانی شود» (ص ۲۲۶). رفیق ماخف با فرمول‌بندی بی‌نظیر خط‌مشی خود عدهٔ زیادی (از طرفدارانش) را خجلت زده کرد ولی هم لیبر و هم مارتینف در اصل موضوع با او همراه شدند و فقط پیشنهاد کردند که کلمهٔ «اپوزیسیون» حذف شود و یا این که با اضافه کردن کلمهٔ «اپوزیسیون دموکراتیک» آن را محدود نمایند. رفیق پلخانف

بسیار به مورد به مخالفت با این اصلاح مارتینف برخاست و گفت: «ما باید لیبرال‌ها را مورد انتقاد قرار دهیم و نیمه کاری آنها را فاش نماییم. این صحیح است... ولی ما در عین این که محدودیت و کوتاه‌بینی هر جنبش دیگری به جز جنبش سوسیال دموکراتیک را فاش می‌سازیم، موظفیم به پرولتاریا توضیح دهیم که در مقایسه با حکومت مطلقه حتی آن مشروطیتی هم که حق انتخابات همگانی نمی‌دهد گامی است به پیش و به این جهت پرولتاریا نباید رژیم موجوده را به چنین مشروطیتی ترجیح دهد». رفیق مارتف، رفیق لیبر و رفیق ماخف با این موضوع موافقت نمی‌کنند و از خط‌مشی خود، که مورد حمله آکسلرد، استاروور، تروتسکی و باز هم پلخائف قرار می‌گیرد، دفاع می‌کنند. در این ضمن رفیق ماخف موفق شد که خود بار دیگر خود را بکوبد. او ابتدا گفت که طبقات دیگر (به جز پرولتاریا) «تعریفی ندارند» و او «مخالف است که از آنها پشتیبانی شود». سپس بر سر لطف آمد و قبول کرد که: «بورژوازی گر چه در اصل مرتجع است ولی غالباً انقلابی هم هست، مثلاً وقتی که پای مبارزه با فئودالیسم و بقایای آن به میان می‌آید». و بعد صحبت خود را به عنوان اصلاح ادامه داد و عذری بدتر از گناه اولی آورد: «اما گروه‌هایی هستند که همیشه (؟) مرتجعند؛ اینها پیشه‌ورانند». حال ببینید این رهبران «مرکز» که بعدها کف بر دهان از هیأت تحریریه قدیمی دفاع می‌کردند از لحاظ اصولی کارشان به چه درفشانی‌هایی کشید! همین پیشه‌وران بودند که حتی در اروپای باختری که سازمان اصناف در آن بسیار نیرومند بود مانند سایر خرده بورژواهای دیگر در شهرها در دوران سقوط حکومت مطلقه، روح انقلابی خاصی از خود نشان دادند. این موضوع به خصوص برای سوسیال دموکرات روس بی‌معنی است که بدون تعمق آن چه را که رفقای باختری درباره پیشه‌وران کنونی در دورانی که صد سال یا پنجاه سال از دوران سقوط حکومت مطلقه گذشته است می‌گویند، تکرار نماید. در روسیه در قسمت مسایل سیاسی قایل شدن جنبه ارتجاعی برای پیشه‌وران نسبت به بورژوازی چیزی نیست جز تکرار طوطی‌وار جملات قالبی.

متأسفانه در صورت جلسه‌ها هیچ مدرکی درباره تعداد آرای که به اصلاحات رد شده مارتینف، ماخف و لیبر در مورد مسأله مورد بحث داده شده ضبط نگردیده است. ما فقط می‌توانیم بگوییم که رهبران عناصر ضد ایسکرایی و یکی از رهبران «مرکز»^(۱)

يك گام به پیش دو گام به پس (بحران در حزب ما) ۴۱۷

در این مورد نیز بر ضد ایسکرای ها در آن گروه بندی که ما با آن آشنایی حاصل کرده ایم متحد شدند. در موقع تراز بندی کلیه مذاکرات مربوط به برنامه نمی توان به این نتیجه نرسید که حتی يك بار هم نشد که مباحثات پرجوش و خروشی، که جالب نظر همگان باشد، به میان آید و تفاوت بین خرده اختلاف هایی که اکنون رفیق مارتف و هیأت تحریریه جدید «ایسکرا» درباره آن مهر سکوت بر لب می زنند آشکار نشود.

ز) آیین نامه حزب. طرح رفیق مارتف

کنگره پس از برنامه به بررسی آیین نامه حزب پرداخت (ما مسأله ای را که فوقاً از آن سخن به میان آوردیم یعنی مسأله مربوط به ارگان مرکزی و نیز گزارش های مربوط به نمایندگی را که متأسفانه اکثریت نمایندگان نمی توانستند به صورت رضایت بخشی آن را بدهند ناگفته می گذاریم). حاجتی به تأکید این موضوع نیست که موضوع آیین نامه برای ما اهمیت عظیمی داشت. در حقیقت امر «ایسکرا» از همان آغاز کار تنها به عنوان يك ارگان مطبوعاتی منتشر نشده بلکه عنوان کانون تشکیلاتی را نیز داشت. «ایسکرا» در مقاله هیأت تحریریه در شماره چهارم («از چه شروع باید کرد؟») طرح تشکیلاتی تام و تمامی^(۱) را به میان کشید و طی سه سال منظم و دایماً این طرح را تعقیب می نمود.

جریان های اپوزیسیون، در مورد قطعنامه آکسلرد درباره انقلابی های سوسیالیست (ص ۳۵۹)، اظهار نظر کرد. رفیق یگورف بین خواست برنامه مشعر بر پشتیبانی از هر گونه جنبش اپوزیسیون و انقلابی و اتخاذ روش منفی خواه نسبت به سوسیالیست رولوسیونرها و خواه نسبت به لیبرال ها «تضادی» تشخیص داد. با این که رفیق یگورف به شکل دیگر و کمی از جنبه دیگر به مسأله نزدیک شد او نیز در اینجا همان درک محدود نسبت به مارکسیسم و همان روش ناپایدار و نیمه خصومت آمیزی را نسبت به خط مشی «ایسکرا» (یعنی خط مشی که «مورد قبول» او بود) نشان داد که رفیق ماخف، رفیق لیبر و رفیق مارتینف از خود نشان داده بودند.

۱ - رفیق پوپف ضمن نطق خود درباره شناسایی «ایسکرا» به عنوان ارگان مرکزی می گفت: «من مقاله مندرجه در شماره ۳ یا ۴ «ایسکرا» را تحت عنوان «از چه شروع باید کرد؟» به خاطر می آورم. بسیاری از رفقای که در روسیه کار می کنند آن را ناسنجیده دانستند؛ عده دیگری این طرح به نظرشان تخیلی آمد و اکثریت (؟ لابد اکثریتی که رفیق پوپف را احاطه کرده اند) آن را فقط نموداری از شهرت طلبی دانستند» (ص ۱۴۰). به طوری که خواننده ملاحظه می کند اطلاق کلمه شهرت طلبی به

هنگامی که کنگره دوم حزب «ایسکرا» را ارگان مرکزی شناخت، در جزو سه ماده استدلالیه قطعنامه مربوطه (ص ۱۴۷) دو ماده آن به همین طرح تشکیلاتی و ایده‌های تشکیلاتی «ایسکرا» اختصاص داده شده بود: یکی نقش آن در رهبری کارهای عملی حزبی و دیگری نقش رهبری کننده آن را در کار متحد کردن. به این جهت کاملاً طبیعی است که کار «ایسکرا» و هیچ يك از امور سازمان حزبی و امور مربوط به احیاء واقعی حزب را بدون این که ایده‌های معین تشکیلاتی از طرف تمام حزب شناخته شده و رسماً پا بر جا گردد ممکن نبود تمام شده دانست. همین وظیفه بود که می‌بایستی آیین‌نامه تشکیلاتی حزب انجام دهد.

ایده‌های اساسی که «ایسکرا» می‌کوشید آنها را پایه تشکیلات حزبی قرار دهد در ماهیت امر در دو نکته زیرین تلخیص می‌شد: ایده اول، یعنی ایده مرکزیت، طرز حل جمیع مسایل مربوط به جزئیات و خصوصیات تشکیلات را از لحاظ اصولی معین می‌کرد و ایده دوم که حاکی از نقش خاص ارگان رهبری مسلکی یعنی روزنامه بود، حوایج زمانی و مخصوص جنبش سوسیال دموکراتیک روس را در محیط بردگی سیاسی و در شرایط ایجاد پایگاه عملیاتی ابتدایی فشار انقلابی در خارجه؛ در نظر می‌گرفت. ایده اول که به مثابه یگانه ایده اصولی بود، می‌بایستی در تمام آیین‌نامه نفوذ کند؛ ایده دوم که جزئی از کل را تشکیل می‌داد و از مقتضیات موقتی مکان و چگونگی عمل ناشی می‌شد عبارت بود از انحراف ظاهری از مرکزیت و ایجاد دو مرکز یعنی ارگان مرکزی و کمیته مرکزی. هر دو این ایده‌های اساسی را من هم در مقاله هیأت تحریریه «ایسکرا» (شماره ۴) تحت عنوان «از چه شروع باید کرد؟»^(۱) و هم در «چه باید کرد؟» بسط و تکامل دادم و سرانجام هم آنها را به صورت تقریباً يك آیین‌نامه در مقاله‌ای تحت عنوان «نامه‌ای به رفیق»^(۲) مفصلاً توضیح دادم. تنها کاری که باقی مانده بود در حقیقت امر کار تحریری بود برای این که بتوان ماده‌های آیین‌نامه‌ای را تنظیم کرد، که هر آینه شناسایی «ایسکرا» روی کاغذ باقی نمی‌ماند و فقط جنبه يك جمله شرطی

نظریات سیاسی من توضیحی است که برای من تازگی ندارد، همین توضیح را اکنون رفیق آکسلرد و رفیق مارتف علم کرده‌اند.

۱ - رجوع شود به جلد ۵ کلیات، چاپ ۴ روسی، ص ۱۲-۱ ه.ت.

۲ - رجوع شود به جلد ۶ کلیات، چاپ ۴ روسی، ص ۲۰۵-۲۲۴ ه.ت.

نمی داشت؛ می بایستی به همین ایده ها جامه عمل بپوشاند. در مقدمه ای که من برای چاپ مجدد «نامه ای به رفیق» داده ام خاطر نشان ساخته ام که برای مسجل ساختن این موضوع که بین آیین نامه حزب و این جزوه هیچ گونه فرقی وجود ندارد کافی است این دو به طور ساده با هم مطابقت شوند.^(۱)

در مورد کار تحریر فرمول بندی ایده های تشکیلاتی «ایسکرا» به صورت آیین نامه، من مجبورم از قضیه ای سخن به میان آورم، که رفیق مارتف سبب آن بوده است. رفیق مارتف در کنگره لیگا می گفت (ص ۵۸): «... مراجعه به مدارك واقعی به شما نشان خواهد داد که به اپورتونیزم دچار شدن من در مورد این ماده (یعنی ماده اول) چقدر برای لنین غیر منتظره بود. يك ماه و نیم تا دو ماه قبل از کنگره من طرح خود را، که در آن ماده اول درست همان طور بیان شده بود که در کنگره پیشنهاد کرده بودم، به لنین نشان دادم. لنین با طرح من اظهار مخالفت کرد و آن را خیلی وارد در جزئیات دانست و به من گفت که فقط ایده ماده اول یعنی تعریف عضویت را می پسندد و آن را با تغییر شکل آن در آیین نامه خود وارد خواهد کرد، زیرا فرمول بندی مرا نامناسب می داند. بدین طریق لنین با فرمول بندی من مدت ها پیش آشنا بود و نظریات مرا در این مسأله می دانست. بدین طریق شما می بینید که من با مشت باز و بدون این که نظریات خود را مخفی کرده باشم به کنگره آمده ام. من از پیش اخطار کردم که با کثوپتاسیون متقابل و با اصول اتفاق آراء در موقع کثوپتاسیون کمیته مرکزی و ارگان مرکزی و غیره مبارزه خواهم کرد».

درباره اخطار راجع به مبارزه با کثوپتاسیون متقابل ما در جای خود خواهیم دید که قضیه از چه قرار بوده است، ولی حالا روی این «مشت باز» آیین نامه مارتف مکث می نمایم. در موقعی که مارتف واقعه مربوط به طرح نامناسب خود را (که خود در کنگره به عنوان يك طرح نامناسب پس گرفت و پس از کنگره با پیگیری مخصوص خود مجدداً آن را آفتابی کرد) از روی حافظه برای کنگره تعریف نمود، به رسم عادت خیلی چیزها را فراموش کرد و به این جهت باز سر درگم شد. چنین به نظر می رسید که به حد کافی واقعیاتی وجود داشت که شخص را از نقل و قول مذاکرات خصوصی و استناد به حافظه (زیرا افراد بلااراده فقط آن چیزهایی را به خاطر می آورند که به سودشان است)

۴۲۰ يك گام به پیش دو گام به پس (بحران در حزب ما)

بر حذر دارد، ولی باز هم رفیق مارتف به علت نداشتن مدارك دیگر از مدارکی استفاده می‌نماید که جنس مرغوبی ندارند. اکنون حتی رفیق پلخائف هم شروع به تقلید از او کرده است؛ گویا سرمشق نکوهیده؛ مسری است.

«ایده» ماده اول طرح مارتف نمی‌توانست «مورد پسند» من باشد، زیرا اصولاً ایده‌ای که در کنگره آفتابی شد در طرح او نبود. حافظه او به خطا رفت. من توفیق یافتم که در بین کاغذها طرح مارتف را که در آن «ماده اول اتفاقاً طوری بیان شده است که با آن چه در کنگره پیشنهاد شده است مغایرت دارد»؛ پیدا کنم! این هم «مشت باز»!

ماده اول در طرح مارتف: «هرکس برنامه حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه را قبول کند و برای عملی نمودن وظایف آن تحت نظارت و رهبری ارگان‌های (sic!) حزب مجدانه کار کند به این حزب تعلق دارد».

ماده اول در طرح من: «هرکس که برنامه حزب را قبول کند و حزب را خواه با وسایل مادی و خواه با شرکت شخصی در یکی از سازمان‌های حزبی پشتیبانی نماید عضو حزب شناخته می‌شود».

ماده اول در فرمول‌بندی پیشنهادی مارتف به کنگره که مورد تصویب کنگره قرار گرفت: «هرکس برنامه حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه را قبول کند و با وسایل مادی حزب را پشتیبانی نماید و تحت رهبری یکی از سازمان‌های آن منظمأ و شخصأ با آن همکاری کند عضو حزب شناخته می‌شود».

از این مطابقه به طور واضح دیده می‌شود که در طرح مارتف هیچ گونه ایده‌ای وجود نداشته و سرپای آن عبارت‌پردازی پوچ است. این که اعضاء حزب تحت نظارت و رهبری ارگان‌های حزب کار می‌کنند موضوعی است به خودی خود واضح، این موضوع نمی‌تواند طور دیگری باشد، در این باره فقط اشخاصی حرف می‌زنند که دوست دارند حرف بزنند برای این که چیزی نگفته باشند و دوست دارند «آیین‌نامه‌ها» را با مشت‌ی لفاظی و فرمول‌های اداری (یعنی فرمول‌هایی که برای کار لازم نیست و گویی برای سان دادن لازم است) پر کنند. ایده ماده اول فقط با طرح این مسأله پیدا می‌شود که: آیا ارگان‌های حزب می‌توانند آن اعضاء حزب را که در هیچ يك از سازمان‌های حزبی داخل نیستند عملاً رهبری کنند. از این ایده حتی اثری هم در طرح رفیق مارتف وجود ندارد. بنابراین من نمی‌توانستم با نظریات رفیق مارتف درباره «این مسأله» آشنا باشم، زیرا هیچ گونه نظریه‌ای در مورد این مسأله در طرح رفیق مارتف وجود ندارد. پس

معلوم می شود که راهنمای واقعی رفیق مارتف ژولیده فکری است.

برعکس، این در مورد رفیق مارتف است که باید گفت او از روی طرح من «نظریات مرا در این مسأله می دانست» و این نظریات را نه در هیأت تحریریه، با این که طرح من دو سه هفته قبل از کنگره به همه نشان داده شده بود، و نه در مقابل نمایندگان که فقط با طرح من آشنا شده بودند، مورد اعتراض قرار نداد و رد نکرد. علاوه بر این حتی در کنگره نیز وقتی که من طرح آیین نامه^(۱) خود را پیشنهاد کردم و تا قبل از انتخاب کمیسیون آیین نامه از آن دفاع می کردم، رفیق مارتف صریحاً اظهار داشت که: «به استنتاج های رفیق لنین می پیوندم. فقط در دو مسأله با او اختلاف نظر دارم»: در مسأله مربوط به طرز تشکیل شورا و در مسأله کثوپتاسیون متفق الرأی (ص ۱۵۷). در مورد عدم موافقت با ماده اول در این جا هنوز کلمه ای هم گفته نمی شود.

رفیق مارتف در جزوه حکومت نظامی خود لازم دانست بار دیگر با تفصیل تمام یادی از آیین نامه خود بکند. او در آن جا تأیید می کند که آیین نامه اش که اکنون هم (فوریه ۱۹۰۴؛ معلوم نیست بعد از سه ماه دیگر چه خواهد شد) حاضر است، به استثناء بعضی نکات جزئی و فرعی، زیر آن را امضا کند، «روش منفی او را نسبت به افراط در مرکزیت با وضوح کافی بیان می کرده است» (ص ۴). رفیق مارتف اکنون علت عدم پیشنهاد این طرح را به کنگره این طور توضیح می دهد که اولاً «تربیت ایسکرایسی او روش بی اعتنایی به آیین نامه ها را به وی تلقین کرده است» (وقتی رفیق مارتف مورد

۱ - ناگفته نماند. کمیسیون صورت جلسه ها در ضمیمه یازدهم، طرح آیین نامه ای را که «لنین به کنگره پیشنهاد نموده بود» (ص ۳۹۳) چاپ کرده است. کمیسیون صورت جلسه ها نیز در این جاکمی قضایا را مخلوط کرده است. این کمیسیون طرح اولیه مرا که به تمام نمایندگان (و به عده زیادی قبل از کنگره) نشان داده شده بود با طرحی که در کنگره پیشنهاد شده بود مخلوط کرده و اولی را به جای دومی چاپ کرده است. من البته با انتشار طرح های خود، ولو در کلیه مراحل تهیه آن هم باشد، هیچ گونه مخالفتی ندارم ولی به هر حال نباید ایجاد آشفته فکری نمود و حال آن که آشفته فکری ایجاد شده است زیرا پوپف و مارتف (ص ۱۵ و ۱۵۷) فرمول هایی از طرحی را که من واقعاً در کنگره پیشنهاد کرده ام مورد انتقاد قرار می دهند که در طرحی که به توسط کمیسیون صورت جلسه ها چاپ شده است موجود نیست (رجوع شود به ص ۳۹۴، مواد ۷ و ۱۱). در صورت دقت بیشتر در قضیه به سهولت ممکن بود اشتباهی را که از مطابقه ساده صفحاتی که من به آنها اشاره کرده ام مشهود می گردد مشاهده نمود.

پسندش باشد، آن وقت کلمه ایسکرایی دیگر برای او معنایش محفل بازی محدود نبوده بلکه متین‌ترین خط‌مشی‌ها است! ولی افسوس که تربیت ایسکرایی در طی سه سال به رفیق مارتف روش بی‌اعتنایی نسبت به عبارت پردازی آنارشیستی را، که شیوه ناپایداری روشنفکر مآبانه به وسیله آن قادر است نقض آیین‌نامه‌ای را که متفقاً تصویب شده است عمل صحیحی بداند نیاموخت). ثانیاً ملاحظه می‌فرمایید که این رفیق مارتف، نخواسته است در تاکتیک آن هسته اساسی تشکیلاتی که عبارت از «ایسکرا» بود «هیچ گونه عدم هماهنگی وارد سازد». راستی که خوب بهم مربوط است! در مسأله اصولی مربوط به فرمول‌بندی اپورتونیستی ماده يك یا درباره افراط در مرکزیت رفیق مارتف به قدری از عدم هماهنگی (که فقط از نقطه نظر کاملاً محدود محفلی وحشتناک است) می‌ترسد که حتی در مقابل هسته‌ای نظیر هیأت تحریریه نیز اختلاف نظرهای خود را آشکار نکرد! در مورد مسأله عملی مربوط به اعضای مراکز، رفیق مارتف بر ضد رأی اکثریت اعضای سازمان «ایسکرا» (این هسته اساسی تشکیلاتی واقعی) به کمک بوند و رابوچیه دلویی‌ها متوسل شد. رفیق مارتف به «عدم هماهنگی» موجوده در جملاتش توجهی ندارد یعنی متوجه نیست که در این جملات به عنوان دفاع از هیأت تحریریه کاذب برای نفی «محفل بازی» به اصطلاح موجوده در آن ارزیابی که صلاحیت‌دارترین افراد از مسأله کرده‌اند؛ به طور نامشهودی محفل بازی را جا می‌زنند. ما برای تنبیه او متن کامل طرح آیین‌نامه او را در این جا نقل می‌کنیم و ضمن آن از طرف خود نظریات و افراط کاری‌های او را قید می‌نماییم^(۱):

«طرح آیین‌نامه حزب:

I. تعلق به حزب: ۱) هر کس برنامه حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه را قبول کند و برای عملی نمودن وظایف آن تحت نظارت و رهبری ارگان‌های حزب مجدانه کار کند، به این حزب تعلق دارد. ۲) اخراج عضو از حزب به جرم رفتاری که با مصالح حزب تطبیق نکند منوط به تصمیم کمیته مرکزی است. [متن مستدل حکم اخراج در بایگانی حزب حفظ می‌شود و در صورت تقاضا به هر يك از کمیته‌های حزب اطلاع داده می‌شود. تصمیم کمیته مرکزی درباره اخراج در

۱ - باید متذکر شوم که متأسفانه من نتوانستم شق اول طرح مارتف را که تقریباً مشتمل بر ۴۸ ماده و دارای مقدار زیادتری «افراط» در فرمالیسم بی‌مصرف بود، به دست آورم.

صورت درخواست دو کمیته یا بیشتر به کنگره ارجاع می شود]... من اصول به کلی عاری از مضمون طرح مارتف را که نه تنها حاوی هیچ «ایده» ای نیست بلکه هیچ شرط یا خواست معینی را نیز در بر ندارد در گروه [] می گیرم، مثلاً نظیر این دستور بی مانند «آیین نامه» حاکی از این که حکم در چه محل به خصوصی باید حفظ شود، یا اشاره به این موضوع که تصمیم کمیته مرکزی دربارهٔ اخراج (همهٔ تصمیمات آن به طور کلی نه؟) به کنگره ارجاع می شود. این همان افراط در عبارت پردازی یا فرمالیسم واقعی اداری است که معنای آن وضع بندها و ماده های زاید و علناً بی فایده یا مستوفی منبث است.

«... II. کمیته های محلی: ۳) نمایندهٔ حزب در کارهای محلی آن کمیته ها هستند...»، (هم تازگی دارد و هم معقول است!) «۴) [کمیته های حزب آنها را شناخته می شوند که در حین کنگره دوم موجود بوده و در کنگره نمایندگی داشته اند.] ۵) کمیته های حزبی جدیدی که مشمول مادهٔ چهارم نیستند از طرف کمیته مرکزی تعیین می شود [که یا هیأت اعضای موجوده تشکیلات معین محلی را به عنوان کمیته خواهد شناخت و یا از راه تغییر در این تشکیلات کمیته محلی را تشکیل می دهد.] ۶) کمیته ها اعضا خود را از طریق کثویتاسیون تکمیل می کنند. ۷) کمیته مرکزی حق دارد اعضا کمیته محلی را به وسیلهٔ عدهٔ معینی از رفقا (که آنها را می شناسد) تکمیل نماید به طوری که از يك سوم کل اعضا آن تجاوز ننماید...» نمونهٔ دیوان سالاری: چرا از يك سوم تجاوز نکند؟ این چه لزومی دارد؟ این محدودیت که هیچ چیزی را محدود نمی کند چه فایده ای دارد؟ زیرا عمل تکمیل را ممکن است بارها تکرار کرد. «۸) [در صورتی که کمیته محلی در نتیجه تعقیب پراکنده و یا درهم شکسته شد] (یعنی همه اعضای آن گرفتار نشدند؟) «کمیته مرکزی آن را احیا می کند»... (بدون این که مادهٔ ۷ را به حساب آورد؟ آیا رفیق مارتف بین مادهٔ ۸ و آن قوانین روسیه دربارهٔ آداب معاشرت که دستور می دهد در روزهای کار کارکن و در روزهای عید استراحت نما شباهتی مشاهده نمی کند؟) «۹) [کنگره نوبتی حزب می تواند کمیته مرکزی را مأمور نماید که در هیأت اعضا فلان کمیته محلی در صورتی که فعالیت آن با مصالح حزب مطابقت ننماید، تغییر و تبدیلی بدهد. در صورت اخیر هیأت موجوده کمیته مزبور منحل تلقی می شود و رفقای که در حیطهٔ عمل آن هستند از

تبعیت^(۱) به آن آزاد می‌گردند»... مقررات این ماده درست دارای همان فواید عالیۀ ماده‌ای است که هنوز هم در قوانین روس وجود دارد و حاکی است که: مست کردن برای عموم و هر کس قدغن است. «۱۰» [کمیته‌های محلی حزب تمام فعالیت محلی را در رشته ترویج، تبلیغ و تشکیلات حزب رهبری می‌کنند و به تناسب قوای خود به کمیته مرکزی و ارگان مرکزی حزب در انجام وظایف عمومی حزبی که به عهده آنها محول است مساعدت می‌نمایند]... اوف! پروردگارا، این دیگر چیست؟ «۱۱» [مقررات داخلی سازمان محلی، مناسبات متقابل کمیته‌ها و گروه‌های تابع] «گوش می‌کنید، گوش می‌کنید رفیق آکسلرد؟» و حدود صلاحیت و خودمختاری (مگر حدود صلاحیت و حدود خودمختاری هر دو یکی نیست؟) «این گروه‌ها به توسط خود کمیته‌ها تعیین می‌شود و به اطلاع کمیته مرکزی و هیأت تحریریه ارگان مرکزی می‌رسد...» [کمبود: گفته نشده است که متن این اطلاعات کجا حفظ می‌شود]... «۱۲» [تمام گروه‌های تابع کمیته و اعضاء جداگانه حزب حق دارند بخواهند که عقیده یا تمایل آنان در هر مسأله‌ای به اطلاع کمیته مرکزی حزب و ارگان‌های مرکزی آن برسد] «۱۳» کمیته محلی حزب موظف است از عایدات خود سهمی را که برحسب تقسیم‌بندی کمیته مرکزی به او تعلق می‌گیرد به حساب صندوق کمیته مرکزی کنار بگذارد.

III. ایجاد سازمان‌هایی به منظور تبلیغات به زبان‌های دیگر (غیر از روسی): «۱۴» [برای تبلیغات به یکی از زبان‌های غیر روسی و متشکل ساختن کارگرانی که در بین آنها چنین تبلیغاتی می‌شود می‌توان سازمان‌های جداگانه‌ای را در نقاطی تشکیل داد که اختصاص دادن این گونه تبلیغات و تخصیص چنین سازمانی در آن جا ضروری به نظر آید] «۱۵» حل این مسأله که تا چه درجه‌ای این ضرورت وجود دارد به کمیته مرکزی و در موارد پیدایش مشاجره به کنگره حزب واگذار می‌شود... قسمت اول ماده زاید است، هر آینه قسمت‌های بعدی آیین‌نامه در نظر گرفته شود، و اما قسمت دوم آن راجع به مواد مشاجره صاف و ساده خنده‌آور

۱ - توجه رفیق آکسلرد را به این کلمه معطوف می‌کنیم. خدا می‌داند که این یعنی چه! این جا است ریشه‌های آن «ژاکوبینیسم» که حتی... حتی به تغییر اعضاء هیأت تحریریه منجر می‌شود...

است... «۱۶» [سازمان‌های محلی که در ماده ۱۴ مشخص شده‌اند، در امور اختصاصی خویش خودمختارند ولی تحت نظارت کمیته محلی کار می‌کنند و تابع آنند و ضمناً شکل‌های این نظارت و چگونگی مناسبات تشکیلاتی بین این کمیته و سازمان اختصاصی از طرف کمیته محلی تعیین می‌شود... (الهی شکر! معلوم شد که ذکر این همه کلمات توخالی تماماً بیهوده بود)... «در مورد کارهای عمومی حزب این قبیل سازمان‌ها به عنوان قسمتی از سازمان کمیته عمل می‌کنند.» (۱۷) سازمان‌های محلی که در ماده ۱۴ مشخص شده‌اند می‌توانند برای اجرای موفقیت‌آمیز وظایف اختصاصی خویش اتحاد خودمختار تشکیل دهند. چنین اتحادی می‌تواند از خودداری ارگان‌های ویژه مطبوعاتی و اداری باشد؛ ضمناً هم این و هم آن زیر نظارت مستقیم کمیته مرکزی حزب قرار دارند. آیین‌نامه چنین اتحادی توسط خود اعضاء آن تنظیم می‌شود ولی به تصویب کمیته مرکزی حزب می‌رسد. (۱۸) کمیته‌های محلی حزب نیز در صورتی که بنابر شرایط محلی قسمت عمده وقت خود را صرف تبلیغات به زبان معینی کنند: می‌توانند داخل در اتحاد خودمختار مذکور در ماده ۱۷ گردند، تبصره: این کمیته که جزیی از اتحاد خودمختار است مقام کمیته حزب را از دست نخواهد داد... (تمام این ماده فوق‌العاده مفید و بینهایت عاقلانه است ولی تبصره از آن هم بیشتر)... «۱۹» [سازمان‌های محلی که جزو اتحاد خودمختار هستند در روابط خود با ارگان‌های مرکزی آن زیر نظارت کمیته‌های محلی قرار دارند.] (۲۰) مناسبات ارگان‌های مطبوعاتی و اداری مرکزی اتحادیه‌های خودمختار با کمیته مرکزی حزب همان است که کمیته‌های محلی حزب با کمیته مرکزی دارند.]

IV. کمیته مرکزی و ارگان‌های مطبوعاتی حزب: (۲۱) [نمایندگان حزب به طور کلی کمیته مرکزی آن و ارگان‌های مرکزی - سیاسی و علمی - هستند.] (۲۲) وظیفه کمیته مرکزی عبارت است از: رهبری عمومی تمام فعالیت عملی حزب؛ مراقبت در استفاده صحیح از تمام نیروهای حزب و توزیع صحیح آن؛ نظارت در فعالیت کلیه قسمت‌های حزب؛ تأمین سازمان‌های محلی از حیث مطبوعات؛ ایجاد دستگاه فنی حزب؛ دعوت کنگره‌های حزبی. (۲۳) وظیفه ارگان‌های مطبوعاتی حزب عبارت است از رهبری مسلکی زندگی حزبی؛ ترویج برنامه حزبی و تدوین جهان‌بینی سوسیال دموکراسی به شکل انتشارات مطبوعاتی. (۲۴) تمام کمیته‌های

محلی حزب و اتحادهای خودمختار هم با کمیته مرکزی حزب و هم با هیأت تحریریه ارگان‌های حزبی در تماس دائمی هستند و متناوباً آنها را از سیر جریان جنبش و کارهای تشکیلاتی در محل‌ها مطلع می‌سازند. (۲۵) هیأت تحریریه ارگان‌های مطبوعاتی حزب از طرف کنگره حزب تعیین می‌شود و تا کنگره بعدی انجام وظیفه می‌نماید. (۲۶) هیأت تحریریه در امور داخلی خيوش خودمختار است و می‌تواند، در فواصل بین دو کنگره، اعضاء خود را تکمیل کند و تغییر دهد و این موضوع را هر بار به کمیته مرکزی اطلاع می‌دهد. (۲۷) کلیه اظهاریه‌هایی که از طرف کمیته مرکزی صادر می‌شود یا مورد تصویب آن قرار گرفته است بنابه خواست کمیته مرکزی در ارگان حزبی چاپ می‌شود. (۲۸) کمیته مرکزی با موافقت با هیأت تحریریه ارگان‌های حزبی برای انجام انواع مختلف کارهای مطبوعاتی گروه‌های مطبوعاتی ویژه‌ای تشکیل می‌دهد. (۲۹) کمیته مرکزی در کنگره حزب تعیین می‌شود و تا کنگره بعدی انجام وظیفه می‌نماید. کمیته مرکزی اعضاء خود را از طریق کثوپتاسیون به تعداد نامحدودی تکمیل می‌نماید و این موضوع را هر بار به اطلاع هیأت تحریریه ارگان‌های مرکزی حزب می‌رساند.

۷. سازمان مقیم خارجه حزب: (۳۰) سازمان مقیم خارجه حزب ترویج بین روس‌های مقیم خارجه و سازمان عناصر سوسیالیستی موجود در بین آنها را اداره می‌نماید. بر رأس این سازمان يك هیأت مدیره انتخابی قرار می‌گیرد. (۳۱) اتحادهای خودمختاری که داخل در حزب هستند می‌توانند برای کمک به وظایف خصوصی خود شعباتی از خود در خارجه داشته باشند. این شعبات به عنوان گروه‌های خودمختار داخل سازمان عمومی مقیم خارجه می‌شوند.

۶. کنگره حزب: (۳۲) عالی‌ترین مقام حزبی کنگره آن است. (۳۳) [کنگره حزب برنامه حزب، آیین‌نامه و اصول رهبری کننده فعالیت آن را وضع می‌نماید؛ کار تمام ارگان‌های حزبی را بازرسی می‌کند و به تصادفات بین آنها رسیدگی می‌نماید. (۳۴) حق نمایندگی در کنگره متعلق است به: الف) تمام کمیته‌های محلی حزب؛ ب) ارگان‌های اداری مرکزی کلیه اتحادهای خودمختاری که داخل در حزبند؛ ج) کمیته مرکزی و هیأت تحریریه ارگان‌های مرکزی آن؛ د) سازمان مقیم خارجه حزب. (۳۵) واگذاری اعتبارنامه مجاز خواهد بود ولی به این شرط که يك نماینده حامل بیش از ۳ اعتبارنامه واقعی نباشد. تقسیم يك اعتبارنامه بین

دو نماینده مجاز است. اعتبارنامه‌های محدود کننده مجاز نیست. (۳۶) به کمیته مرکزی حق داده می‌شود که رفقای را که حضورشان در کنگره ممکن است مفید باشد با رأی مشورتی به کنگره دعوت نماید. (۳۷) در مسایل مربوط به تغییر برنامه یا آیین‌نامه حزب اکثریت دو سوم آراء موجوده لازم است؛ سایر مسایل با اکثریت ساده آراء حل می‌شود. (۳۸) کنگره زمانی صورت رسمی به خود می‌گیرد که نیمی از تمام کمیته‌های حزب که در حین تشکیل کنگره وجود دارند در آن نمایندگی داشته باشند. (۳۹) کنگره - در صورت امکان - هر دو سال يك بار تشکیل می‌شود.

[در صورتی که علیرغم اداره کمیته مرکزی برای تشکیل کنگره در رأس این مدت مانعی ایجاد شود، کمیته مرکزی به مسئولیت خود آن را به وقت دیگری موکول می‌کند].

خواننده‌ای که به طور استثناء حوصله این را داشته است که این به اصطلاح آیین‌نامه را تا آخر بخواند، یقیناً از ما نخواهد خواست که نتایج زیر را به طور خاصی مورد بررسی قرار دهیم. نتیجه اول: آیین‌نامه دچار استسقاء صعب‌العلاجی است. نتیجه دوم: سایه روشن مخصوصی از لحاظ نظریات تشکیلاتی که معنایش روش منفی نسبت به افراط در مرکزیت باشد در این آیین‌نامه دیده نمی‌شود. نتیجه سوم: رفیق مارتف بینهایت عقلایی رفتار کرد که بیش از سی و هشت، سی نهم آیین‌نامه را از انظار (و از بحث و مذاکره در کنگره) مکتوم داشت. فقط موضوعی که کمی عجیب است این است که این کتمان را مشت باز می‌نامند.

ح) مذاکرات درباره مرکزیت قبل از به وجود آمدن انشعاب در داخل ایسکرایی‌ها

قبل از این که به بررسی موضوع فرمول‌بندی ماده اول آیین‌نامه که واقعاً شایان توجه است و بدون شك سایه روشن‌های مختلف نظریات را آشکار می‌کند، بپردازیم، باز هم کمی روشن آن مذاکرات عمومی مختصری که در اطراف آیین‌نامه شده و جلسه چهاردهم کنگره و قسمتی از جلسه پانزدهم را به خود مشغول ساخته است، مکث می‌نماییم. این مذاکرات دارای اهمیت خاصی است زیرا قبل از آن که در سازمان «ایسکرا» در مورد مسئله مربوط به اعضاء مرکزها اختلاف نظر کامل ایجاد شود، روی داده است. برعکس، مذاکرات بعدی درباره آیین‌نامه عموماً و کثو پتاسیون خصوصاً،

پس از ایجاد اختلاف نظر ما در سازمان «ایسکرا» روی داد. طبیعی است که پیش از اختلاف نظر، ما می توانستیم نظریات خود را با بی غرضی بیشتری اظهار کنیم یعنی این که نظریات ما از تأثیرات مسأله مربوط به ترکیب اعضای کمیته مرکزی که باعث هیجان همگان شد فارغ تر بود. به طوری که متذکر شدم رفیق مارتف به نظریات تشکیلاتی من پیوست (ص ۱۵۷) و فقط در مورد دو نکته جزئی اظهار عدم موافقت کرد. برعکس ضد ایسکرایی ها و «مرکز» بلافاصله بر ضد هر دو ایده اساسی نقشه تشکیلاتی «ایسکرا» (و بنابراین تمام آیین نامه) لشکرکشی آغاز نمودند: هم بر ضد مرکزیت و هم بر ضد «دو مرکز». رفیق لیبر آیین نامه مرا «بی اعتمادی متشکل» خواند و وجود دو مرکز را به عنوان تخریب مرکزیت تلقی نمود (همان طور هم رفیق پوپف و یگورف). رفیق آکیمف این طور اظهار تمایل کرد که محیط صلاحیت کمیته های محلی وسیع تر تعیین شود و ضمناً «حق تغییر اعضاء آنها» به خودشان واگذار گردد. «لازم است به آنها آزادی فعالیت بیشتری داده شود... کمیته های محلی باید از طرف کارکنان فعال محل خود انتخاب شوند، همان طور که کمیته مرکزی از طرف نمایندگان کلیه سازمان های فعال روسیه انتخاب می شود. و هر آینه این موضوع را هم نتوان مجاز دانست در این صورت بهتر است تعداد اعضای که از طرف کمیته مرکزی در کمیته های محلی تعیین می شوند، محدود گردد...» (۱۵۸). رفیق آکیمف، چنان چه می بینید، تلویحاً علیه افراط در مرکزیت استدلال می کند ولی رفیق مارتف گوشش به این تذکرات معتبر بدهکار نیست زیرا هنوز شکست در مسأله ترکیب اعضاء مراکز او را وادار نمی کند به دنبال آکیمف برود. حتی آن وقتی هم که رفیق آکیمف «ایده» آیین نامه خود او را «ماده ۷، محدود کردن حق کمیته مرکزی در وارد کردن اعضاء به کمیته ها» بر سبیل اشاره گوشزد می کند، باز گوش او بدهکار نیست! رفیق مارتف آن وقت هنوز نمی خواست با ما عدم هماهنگی داشته باشد و از اینرو عدم هماهنگی را خواه با رفیق آکیمف و خواه با خودش تحمل می کرد... آن وقت هنوز فقط کسانی بر ضد «هیولای مرکزیت» پیکار می کردند که مرکزیت «ایسکرا» علناً به سودشان نبود: پیکارجویان آکیمف، لیبر و گلدبلات بودند، از عقب آنها هم با احتیاط و دوراندیشی (به طوری که همیشه باز گشتن به عقب ممکن باشد) یگورف (رجوع شود به ص ۱۵۶ و ۲۷۶) و غیره گام بر می داشتند. آن وقت هنوز برای اکثریت عظیم حزب واضح بود که این همان منافع محدود و محفلی بوند و «یوژنی رابوچی» و غیره است که موجب اعتراض بر ضد مرکزیت می گردد. ضمناً اکنون

هم برای اکثریت حزب واضح است که همانا منافع محفلی هیأت تحریریه سابق «ایسکرا» موجب اعتراض وی بر ضد مرکزیت می‌گردد...

به عنوان مثال نطق رفیق گلدبلات را بگیرید (۱۶۰-۱۶۱). او بر ضد «هیولای» مرکزیت من، که گویی به «نابودی» سازمان‌های تحتانی منجر می‌گردد و «تمام مجاهداتش این است که قدرت نامحدود و حق دخالت نامحدودی در همه کارها به مرکز واگذار کند» و به سازمان‌ها «تنها این حق» را بدهد که «هر فرمانی را که از طرف بالا داده می‌شود طوعاً و کرها اطاعت نمایند» و الخ، پیکار می‌کند. «مرکزی که طبق این طرح ایجاد شود در خلاء می‌ماند، در پیرامون آن هیچ سازمان فرعی وجود نخواهد داشت و فقط توده بی‌شکلی خواهد بود که در میان آن عمال مجری این مرکز در تکاپو هستند». این عیناً همان عبارت پردازی سالوسانه‌ای است که مارتف‌ها و آکسلردها پس از شکست خود در کنگره به ما تقدیم می‌کردند. به بوند می‌خندیدند که، در عین مبارزه با مرکزیت ما، خودش در مورد خود حقوق نامحدودی را به مرکز واگذار می‌کند که با خطوطی از آن هم مشخص تر ترسیم شده است (مثلاً داخل کردن و اخراج اعضاء و حتی راه ندادن نمایندگان به کنگره). پس از روشن شدن قضایا به جار و جنجال‌های اقلیت هم خواهند خندید، که وقتی در اقلیت است بر ضد اکثریت و آیین‌نامه فریاد می‌زند و وقتی که به اکثریت می‌رسد فوراً به آیین‌نامه اتکا می‌کند.

در مسأله مربوط به دو مرکز نیز گروه‌بندی با وضوح متظاهر شد: در این جا هم لیبر و هم آکیمف (که اولین کسی بود که نغمه برتری ارگان مرکزی بر کمیته مرکزی در شورارا که اکنون نغمه آکسلرد و مارتف است سرداد) و هم پوپف و هم یگورف در مقابل تمام ایسکرایی‌ها ایستاده‌اند. طرح دو مرکز به خودی خود از آن ایده‌های تشکیلاتی ناشی می‌شد که «ایسکرا»ی سابق همیشه آنها را بسط و تکامل می‌داد (و در گفتار مورد تأیید پوپف‌ها و یگورف‌ها بود!). سیاست «ایسکرا»ی سابق با نقشه‌های «یوژنی رابوچی» دایر بر این که يك ارگان مورد فهم عامه به موازات آن تشکیل و به ارگانی تبدیل شود که عملاً جنبه برتری داشته باشد؛ مغایرت داشت. این جا است ریشه آن تضاد در نظر اول عجیبی که گویا تمام ضد ایسکرایی‌ها و تمام منجلا ب طرفدار يك مرکز یعنی طرفدار مرکزیت بیشتری هستند. البته نمایندگان هم بودند (به خصوص در بین منجلا ب) که مشکل به طور واضح به این موضوع پی می‌بردند که نقشه‌های تشکیلاتی «یوژنی رابوچی» به کجا منتج می‌شود و به حکم منطق ناچار بایستی منتج شود، ولی آن چه که

۴۳۰ يك گام به پیش دو گام به پس (بحران در حزب ما)

آنها را به سوی ضد ایسکرایي ها سوق می داد همان طبیعت مردد و عدم اطمینان آنها به خود بود.

از نطق های ایسکرایي ها در هنگام این مباحثات بر سر آیین نامه (که پیش از انشعاب ایسکرایي ها روی داده بود)، نطق رفیق مارتف («پیوستن» به ایده های تشکیلاتی من) و رفیق تروتسکی به خصوص شایان توجه است. تروتسکی طوری به رفیق آکیمف و رفیق لیبر پاسخ داد که هر کلمه آن تمام رفتار نادرست بعد از کنگره و نظریه های بعد از کنگره «اقلیت» را فاش می سازد. او (رفیق آکیمف) می گفت: «آیین نامه حدود صلاحیت کمیته مرکزی را به حد کافی دقیق تعریف نمی کند. من نمی توانم با آن موافق کنم. برعکس، این تعریف دقیق است و معنی آن این است که: چون حزب يك کل واحد است، لذا باید نظارت آن را بر کمیته های محلی تأمین نمود. رفیق لیبر اصطلاح مرا به کار برد و گفت که آیین نامه «بی اعتمادی متشکل» است؛ این صحیح است؛ ولی من این اصطلاح را در مورد آیین نامه پیشنهادی نمایندگان بوند به کار برده بودم که حاکی از بی اعتمادی متشکلی بود که از طرف قسمتی از حزب نسبت به تمام حزب ابراز می شد. ولی آیین نامه ما» (آن وقت یعنی قبل از شکست در مورد مسأله مربوط به ترکیب اعضاء مرکزها این آیین نامه، آیین نامه «ما» بود!) «حاکی از بی اعتمادی متشکل حزب نسبت به تمام قسمت های آن یعنی نظارت بر تمام سازمان های محلی، ناحیه ای، ملی و غیره است» (ص ۱۵). آری آیین نامه ها در این مورد صحیح توصیف شده است و ما می خواستیم توصیه کنیم که این توصیف به اشخاصی که اکنون با وجدانی آسوده مدعی هستند که این اکثریت بدخواه سیستم «بی اعتمادی متشکل» و یا «حکومت نظامی» را که نظیر همان است اختراع و اجرا کرده است؛ بیشتر یادآوری شود. کافی است نطق مذکور با نطق هایی که در کنگره لیگای خارجه ایراد شده است با یکدیگر تطبیق شود تا نمونه ای از بی ارادگی سیاسی و نمونه ای از این موضوع به دست آید که چگونه نظریات مارتف و شرکاء بسته به این که از همکاران مادون آنها سخن می رفته است یا از دیگران؛ تغییر می نمود.

ط) ماده اول آیین نامه

ما آن فرمول بندی های گوناگونی را که در کنگره مباحثات جالب توجهی بر سر آنان درگرفت نقل نموده ایم. این مباحثات تقریباً دو جلسه را گرفت و با دو أخذ رأی از روی نام به پایان رسید («در تمام جریان کنگره، اگر اشتباه نکنم فقط هشت أخذ رأی از روی

نام به عمل آمد که به علت ائتلاف وقت فوق العاده‌ای که این أخذ رأی‌ها ایجاب می‌کرد فقط در موارد بسیار مهم به آن اقدام می‌شد). مسأله‌ای که به میان آمده بود بدون شک اصولی بود، کنگره به این مباحثات توجه فوق العاده‌ای داشت. در أخذ رأی تمام نمایندگان شرکت کردند که در کنگره ما (و همچنین در هر کنگره بزرگ) واقعه نادری بود و در عین حال گواه علاقه و توجه تمام اشخاص وارد در مشاجره بود.

حال سؤال می‌شود که ماهیت مسأله مورد مشاجره چه بود؟ من در همان کنگره این موضوع را متذکر شدم و بعدها هم چندین بار تکرار کردم که «اختلاف نظر خودمان را (در ماده اول) به هیچ وجه آن قدر اساسی نمی‌دانم که حیات و ممات حزب ما بدان وابسته باشد. ما از يك ماده بد آیین نامه به هیچ وجه ناپود نخواهیم شد!» (ص ۲۵۰). (۱) این اختلاف نظر، ولو این که خرده اختلاف‌های اصولی را آشکار می‌نماید، مع الوصف به خودی خود به هیچ وجه نمی‌توانست موجب اختلافی (و یا در واقع، چنان چه بدون قید و شرط گفته شود، انشعابی) شود که پس از کنگره ایجاد گردید. ولی هر اختلاف نظر کوچکی ممکن است بزرگ شود، هر آینه روی آن پافشاری شود، هر آینه بخواهند آن را در درجه اول قرار دهند، هر آینه در صدد برآیند تمام ریشه‌ها و شاخ و برگ‌های آن را تجسس نمایند. هر اختلاف نظر کوچکی ممکن است اهمیت عظیم پیدا کند، هر آینه این اختلاف نظر مبنای چرخشی به سوی نظریات اشتباه‌آمیز معینی قرار گیرد و هر آینه این نظریات اشتباه‌آمیز، به مناسبت اختلافاتی جدید و اضافی با عملیات آنارشیستی که حزب ما را به انشعاب می‌کشاند، توأم گردد.

در قضیه مورد بحث هم وضع به عینه بر همین منوال بود. اختلاف نظر نسبتاً کوچکی بر سر ماده اول اکنون اهمیت عظیمی کسب کرده است، زیرا همین اختلاف نظر بود که چرخشی به سوی ژرف‌اندیشی اپورتونیستی و عبارت‌پردازی آنارشیستی اقلیت گردید (به خصوص در کنگره لیگا و سپس در صفحات «ایسکرا» ی نو). همین اختلاف نظر بود که شالوده ائتلاف اقلیت ایسکرایی با ضد ایسکرایی‌ها و منجلا ب را ریخت، همان ائتلافی که در هنگام انتخابات شکل‌های معین قطعی به خود گرفت که بدون درك آن به اختلاف عمده و اساسی در مسأله مربوط به ترکیب اعضاء مراکز نیز نمی‌توان پی برد. اشتباه كوچك مارتف و آكسلرد در مورد ماده اول فقط روزنه کوچکی را در كرجی

۴۳۲ يك گام به پیش دو گام به پس (بحران در حزب ما)

کوچک ما تشکیل می‌داد (اصطلاحی است که من در کنگره لیگا به کار بردم). ممکن بود کرجی را با گره ناگشودنی (ولی نه با گره خفه کننده که مارتف در کنگره لیگا موقعی که حالتی شبیه به حالت اشخاص هیجانی داشت، به گوشش خورده بود) محکم بست. ممکن هم بود تمام مساعی را به کار برد تا این روزنه بزرگ شود و کرجی شکاف بردارد. به برکت تحریم و اقدامات آنارشیستی و نظیر آن که از طرف مارتفی‌های پشتکاردار عملی شد همین شق اخیر هم به وجود آمد. اختلاف نظر در مورد ماده اول نقشی در مسأله انتخاب مراکز بازی کرد که نقش کوچکی نبود، ولی شکست مارتف در این مسأله او را به يك «مبارزه اصولی» با شیوه‌های مکانیکی ناهنجار و حتی افتضاح‌آمیز (نطق‌هایی که در کنگره لیگای خارجه سوسیال دموکراسی انقلابی روس ایراد نمود) کشاند.

اکنون پس از وقوع تمام این جریانات، موضوع ماده اول، بدین طریق، اهمیت عظیمی پیدا کرده است و ما باید هم ماهیت گروه‌بندی کنگره را در موقع اخذ رأی درباره این ماده و هم (چیزی که به مراتب مهم‌تر است) ماهیت واقعی آن خرده اختلاف‌هایی را در نظریات که در مورد ماده اول مشهود گردید و یا شروع به مشهود شدن نمود؛ به دقت برای خود روشن سازیم. اکنون پس از وقوع جریاناتی که چگونگی آن بر خواننده معلوم است طرح مسأله بدین طریق است: آیا در فرمول‌بندی مارتف که آکسلرد از آن دفاع می‌کرد، ناستواری و تزلزل و عدم صراحت سیاسی او (یا آنان)، چنان چه من در کنگره حزب اظهار کردم (ص ۳۳۳) و انحراف او (یا آنان) به سوی ژورسیسم و آنارشیسم، چنان چه پلخائف در کنگره لیگا اظهار می‌کرد (ص ۱۰۲ و صفحه دیگر صورت جلسه‌های لیگا) منعکس شده است یا نه؟ یا این که آیا در فرمول‌بندی من که پلخائف از آن دفاع می‌کرد نظر غلط، اداری، فرمالیستی، پومپادوری و غیره سوسیال دموکراتیک درباره مرکزیت منعکس شده است یا نه؟ اپورتونیسم و آنارشیسم یا دیوان‌سالاری و فورمالیسم؟ چنین است طرز طرح این مسأله اکنون، یعنی هنگامی که اختلاف کوچک به اختلاف بزرگ تبدیل شده است و ما باید در موقع بحث در اطراف ماهیت براهین موافق یا مخالف فرمول‌بندی من درست همین طرز طرح مسأله را در نظر داشته باشیم که سیر حوادث به ما تحمیل نموده و یا اگر خیلی پر صدا نباشد می‌خواهم بگویم تاریخ در مقابل ما گذارده است.

تحلیل این براهین را از آغاز مذاکرات کنگره شروع نمایم. نطق اول رفیق یگورف

فقط از این نظر جالب توجه است که روش او (روش non liquet، یعنی هنوز برای من واضح نیست، هنوز نمی‌دانم حقیقت کجا است) برای روش عده زیادی از نمایندگان که سر در آوردن از يك مسأله واقعاً جدید و به حد کافی بغرنج و پیچیده، برایشان آسان نبود بسیار شاخص است. نطق بعدی که از آن رفیق آکسلرد است بلامقدمه مسأله را به طور اصولی طرح می‌کند. این اولین نطق اصولی یا حتی به عبارت صحیح تر اصولاً اولین نطق رفیق آکسلرد در کنگره است و مشکل بتوان این پیش درآمد او را در مورد «پرفسور» کذایی خیلی موفقیت آمیز دانست. رفیق آکسلرد می‌گفت: «به عقیده من ما باید مفاهیم حزب و سازمان را از هم جدا کنیم. ولی این جا این دو مفهوم با یکدیگر مخلوط می‌شود و این اختلاط خطرناک است». این بود اولین برهان بر ضد فرمول بندی من، حال آن را از نزدیک تر مورد بررسی قرار دهید. اگر من می‌گویم که حزب باید حاصل جمع (نه حاصل جمع بسیط ریاضی بلکه حاصل جمع مرکب) سازمان‌ها^(۱) باشد؛ آیا این معنایش این است که من مفهوم حزب و سازمان را با هم «مخلوط می‌کنم»؟ البته خیر. من بدین وسیله تمایل خود و خواست خود را حاکی از این که حزب به مثابه دسته پیشتاز طبقه حتی المقدور متشکل تر باشد و فقط عناصری را در برگیرد که قابل به حداقل تشکل باشند، با کمال روشنی و دقت بیان می‌نمایم. برعکس، این معارض من است که در حزب عناصر متشکل را با عناصر غیر متشکل، عناصری را که تن به رهبری

۱ - کلمه «سازمان» معمولاً به دو معنی استعمال می‌شود: وسیع و محدود. معنای محدود این کلمه حاکی از حوزه جداگانه‌ای از یک اجتماع بشری است که دست کم حداقل تشکل را داشته باشد. معنای وسیع این کلمه حاکی از حاصل جمع حوزه‌هایی است که در یک واحد کل متحد شده باشند. مثلاً نیروی دریایی، ارتش و دولت در آن واحد حاصل جمع سازمان‌ها (به معنای محدود کلمه) و صور گوناگون سازمان اجتماعی را (به معنای وسیع کلمه) تشکیل می‌دهند. اداره آموزش سازمان است (به معنای وسیع کلمه)، اداره آموزش از یک سلسله سازمان (به معنای محدود) تشکیل می‌شود. همین گونه هم حزب سازمان است و باید سازمان (به معنای وسیع کلمه) باشد؛ در عین حال حزب باید از یک سلسله سازمان‌های گوناگون (به معنای محدود کلمه) تشکیل شود. به این جهت رفیق آکسلرد که از جدا کردن حزب و سازمان صحبت می‌کند، اولاً این تفاوت میان معنای وسیع و محدود کلمه سازمان را در نظر نگرفته است و ثانیاً متوجه این موضوع نشده است که او خود عناصر متشکل را با غیر متشکل در یک جا مخلوط کرده است.

می دهند با عناصری که تن به این رهبری نمی دهند و عناصر پیشتان را با عناصری که به طور غیر قابل اصلاحی عقب مانده اند، مخلوط می نماید، زیرا عناصر عقب مانده قابل اصلاح ممکن است داخل سازمان گردند. این است آن اختلاطی که واقعاً خطرناک است. رفیق آکسلرد سپس به «سازمان های شدیداً پنهانی و متمرکز گذشته» استناد می جوید («زمیلیای ولیا» («زمین و اراده») و «ناردنایا ولیا»): در پیرامون آنها به عقیده او «يك عده افرادی جمع شده بودند که داخل در سازمان نمی شدند ولی به نحوی از انحاء به آن کمک می کردند و عضو حزب شمرده می شدند... این اصل باید به نحوی از این هم شدیدتر در سازمان سوسیال دموکراسی اجرا شود». این جا است که ما به یکی از ریشه های مسأله می رسیم: آیا واقعاً هم «این اصل» که اجازه می دهد هر کس که در هیچ يك از سازمان های حزبی داخل نمی شود و فقط «به نحوی از انحاء به آن کمک می کند» خود را عضو حزب بخواند يك اصل سوسیال دموکراتیک است؟ پلخائف یگانه جواب ممکنه را به این مسأله داد: «آکسلرد در استنادی که به سال های هفتاد کرد ذیحق نبود. آن وقت يك مرکز به خوبی متشکل و فوق العاده با انضباط وجود داشت و در اطراف آن سازمان هایی از درجات مختلف بود که به توسط خود آن ایجاد شده بودند، ولی آن چه که در خارج این سازمان ها وجود داشت آشفتگی و هرج و مرج بود. عناصر تشکیل دهنده این آشفتگی خود را اعضاء حزب می نامیدند ولی این موضوع برای جریان کارها متضمن سودی نبود بلکه به آن زیان می رساند. ما باید از هرج و مرج سال های هفتاد تقلید نکرده بلکه از آن اجتناب نماییم». بدین طریق «این اصل» که رفیق آکسلرد می خواست آن را سوسیال دموکراتیک وانمود کند در حقیقت امر اصل آنارشستی است. برای این که بتوان آن را رد کرد، باید امکان نظارت، رهبری و انضباط خارج از سازمان را نشان داد و نیز باید ضرورت این موضوع را که به «عناصر هرج و مرج» عنوان اعضاء حزب اعطاء شود نشان داد. مدافعين فرمول بندی رفیق مارتف نتوانستند نه این و نه آن دیگری را نشان دهند. رفیق آکسلرد «پرفسوری را که خود را سوسیال دموکرات می نامد و این موضوع را اظهار می کند» مثال آورد. رفیق آکسلرد برای این که اندیشه ای را که در این مثال نهفته است به سرانجام خود برساند، می بایستی در دنبال آن بگوید که: آیا خود سوسیال دموکرات های متشکل، این پرفسور را سوسیال دموکرات می شمارند یا نه؟ ولی رفیق آکسلرد بدون این که این سؤال بعدی را طرح نماید استدلال خود را نیمه کاره گذاشت. در حقیقت هم از دو حال خارج نیست: یا سوسیال دموکرات ها متشکل

پرفسور مورد نظر ما را سوسیال دموکرات می‌دانند؛ در این صورت چرا او را داخل یکی از سازمان‌های سوسیال دموکراتیک نکنند؟ فقط به شرط این عمل «اظهارات» پرفسور با اعمال او وفق خواهد داد و عبارت پوچ (که چه بسا اظهارات پرفسور مآبانه از این قبیل است) نخواهد بود. یا این که سوسیال دموکرات‌ها متشکل پرفسور را سوسیال دموکرات نه می‌شناسند؛ در این صورت سفیهانه و بی‌معنی و مضر است که به او حق داده شود عنوان با افتخار و مسئولیت‌دار عضویت حزب را به روی خود بگذارد. بدین طریق قضیه در این موضوع خلاصه می‌شود؛ یا اجرای پیگیر اصل سازمان و یا تقدیس پراکندگی و هرج و مرج. باید دید که آیا ما حزب را، با مآخذ قرار دادن آن هسته سوسیال دموکرات‌ها که اکنون ایجاد شده و بهم پیوسته و می‌توان گفت کنگره حزبی را تشکیل داده است و باید هر گونه سازمان حزبی را توسعه داده و بر تعداد آن بیفزاید؛ بنا می‌نماییم و یا این که به عبارت پردازی تسلی‌بخشی حاکی از این که تمام کمک‌کنندگان عضو حزبند قناعت می‌کنیم؟ رفیق آکسلرد چنین ادامه داد: «اگر ما فرمول لنین را بپذیریم قسمتی از افرادی را که با این که نمی‌توانند مستقیماً در سازمان پذیرفته شوند ولی با وجود این عضو حزب هستند، بیرون می‌ریزیم». اختلاط مفاهیم که رفیق آکسلرد می‌خواست مرا بدان متهم نماید، در این جا با نهایت صراحت در گفته خود او مشهود است: او این موضوع را که تمام کمک‌کنندگان اعضاء حزب می‌باشند به عنوان چیز معلومی در نظر می‌گیرد و حال آن که مشاجره بر سر همین موضوع است و معارضین باید هنوز ضرورت و فایده این تفسیر را ثابت کنند. مضمون این عبارت در نظر اول وحشتناک یعنی به دور ریختن چیست؟ اگر اعضاء حزب فقط اعضاء سازمان‌هایی شناخته می‌شوند که به عنوان سازمان حزبی شناخته شده‌اند، در این صورت افرادی که «قادر نیستند «مستقیماً» در هیچ يك از سازمان‌های حزبی داخل شوند، می‌توانند در سازمان غیر حزبی ولی وابسته به حزب کار کنند. بنابراین درباره به دور ریختن به معنای دور کردن از کار و از شرکت در جنبش جای سخنی هم نمی‌تواند باشد. برعکس هر چه سازمان‌های حزبی ما که سوسیال دموکرات‌های حقیقی را در برگرفته‌اند محکم‌تر باشند، هر چه تزلزل و نااستواری در درون حزب کمتر باشد به همان نسبت هم نفوذ حزب در عناصری از توده‌های کارگر که آن را احاطه کرده و به توسط آن رهبری می‌شوند وسیع‌تر، جامع‌الاطراف‌تر، سرشارتر و با ثمرتر می‌شود. زیرا در حقیقت امر نمی‌توان حزب را که دسته پیش‌تاز طبقه کارگر است با تمام طبقه مخلوط کرد. ولی وقتی که رفیق آکسلرد می‌گوید:

«البته ما در نوبه اول سازمانی از فعال‌ترین عناصر حزب یعنی سازمانی از انقلابی‌ها ایجاد می‌نماییم، ولی چون ما حزب طبقه هستیم باید در این موضوع فکر کنیم که افرادی را که، ولو کاملاً فعال هم نباشند، آگاهانه به این حزب وابستگی دارند، از حزب دور نگاه نداریم»؛ درست به همین اختلاط (که عموماً از صفات مشخصه اقتصادگرایی اپورتونیستی ما است) دچار می‌شود. اولاً به هیچ وجه تنها سازمان‌های انقلابی‌ها عناصر فعال حزب کارگر سوسیال دموکرات را تشکیل نخواهند داد، بلکه يك سلسله سازمان‌های کارگری که سازمان‌های حزبی شناخته شده‌اند نیز جزو آن هستند. ثانیاً به چه دلیل و بنابر چه منطقی، از این قضیه که ما حزب طبقه هستیم می‌توان چنین نتیجه گرفت که قایل شدن فرق بین کسانی که داخل حزب هستند و کسانی که به آن وابستگی دارند لزومی ندارد؟ برعکس: بنابر وجود فرق در درجه آگاهی و درجه فعالیت است که باید در درجه نزدیکی» به حزب فرق قایل شد. ما حزب طبقه هستیم و از اینرو تقریباً همه طبقه (و هنگام جنگ و در دوران جنگ داخلی مطلقاً همه طبقه) باید در زیر رهبری حزب ماکار کند و هر چه ممکن است محکم‌تر به حزب ما متصل گردد، ولی هر گاه ما چنین پنداریم که در دوران سرمایه‌داری زمانی تقریباً همه طبقه و یا مطلقاً همه طبقه می‌تواند تا درجه آگاهی و فعالیت دسته پیش‌تاز خود و حزب سوسیال دموکرات خود ارتقاء یابد به مانیلوویسم^(۱) و «دنبال‌روی» دچار شده‌ایم. هنوز هیچ سوسیال دموکرات فهمی در این موضوع شبهه‌ای نکرده است که در دوران سرمایه‌داری حتی سازمان حرفه‌ای نیز (که دارای جنبه بدوی‌تر و به فهم قشرهای رشد نیافته نزدیک‌تر است) نمی‌تواند تقریباً همه یا مطلقاً همه طبقه کارگر را فراگیرد. فراموش کردن فرق موجوده بین دسته پیشرو و همه توده‌هایی که به سوی این گرایش دارند، فراموش کردن وظیفه دایمی دسته پیشرو در ارتقاء قشرهای بیش از پیش وسیع تا سطح این دسته پیشرو معنایش فقط خودفریبی و چشم فرو بستن در مقابل وظایف عظیم ما و محدود نمودن دایره این وظایف است. محو نمودن فرق بین کسانی که به حزب وابستگی دارند و کسانی که در آن داخل هستند، بین عناصر آگاه و فعال - و کمک‌کنندگان - معنایش همین چشم فرو بستن و فراموشی است.

۱ - مانیلوویسم: از نام مانیلف مالك مشتق شده است. مانیلف یکی از شخصیت‌های کتاب گوگل موسوم به ارواح مرده است که خیالبافی بی‌اساس را مجسم می‌سازد.

استناد به اين كه ما حزب طبقه هستيم و استفاده از آن به منظور توجيه عدم صراحت تشكيلاتي و به منظور توجيه مخلوط نمودن نظم تشكيلاتي با بي نظمي تشكيلاتي معنياش تكرار اشتباه نادردين است كه «مسأله فلسفي و اجتماعي و تاريخ را درباره «ريشه‌ها» ي جنبش در «عمق» با يك مسأله فني و سازماني مخلوط مي‌كرد» («چه بايد كرد» ص ۹۱).^(۱) همين عيبت مخلوط نمودن را از دولت سر آكسلرد بعداً ده‌ها بار ناطقيني كه از فرمول بندي، رفيق مارتف دفاع مي‌كردند تكرار نمودند. رفيق مارتف مي‌گويد: «هر چه عزرا ن عضو حزب رواج وسيع تري يابد بهتر است»، ولي توضيح نمي‌دهد كه از رواج وسيع عنواني كه با مضمون تطبيق نمي‌كند چه فايده‌اي متصور است. آيا مي‌توان انكار كرد كه نظارت بر كساني كه داخل سازمان حزب نيستند تصوري واهي است؟ رواج وسيع تصور واهي مضر است نه مفيد. «از اين كه هر اعتصاب كننده و هر نمايش دهنده با تقبل مسئوليت عمل خویش بتواند خود را عضو حزب بخواند، ما فقط مي‌توانيم شاد باشيم». (ص ۲۳۹). واقعاً؟ آيا هر اعتصاب كننده‌اي بايد حق داشته باشد خود را عضو حزب بخواند؟ رفيق مارتف با اين تر اشتباه خود را بلافاصله به ابطال مي‌رساند و سوسيال دموكراتيسم را تا درجه اعتصابي گري تنزل مي‌دهد و ماجراي شوم آكيملف‌ها را تكرار مي‌كند. از اين موضوع كه سوسيال دموكراسي موفق به رهبري هر اعتصابي بشود ما فقط مي‌توانيم شاد شويم، زيرا وظيفه مستقيم و بي‌چون و چراي سوسيال دموكراسي رهبري بر تمام مظاهر مبارزه پرولتاريا است و اعتصاب هم يكي از عميق‌ترين و نيرومندترين نمودارهاي اين مبارزه است. ولي ما دنباله‌رو خواهيم بود هر آينه قايل به يكي بودن چنين شكل ابتدائي و «*ispo facto*»^(۲) ترديونيوستي مبارزه با مبارزه همه جانبه و آگاهانه سوسيال دموكراتيک باشيم. ما به يك جعل و نادرستي عيان اپورتونيست مآبانه صورت قانوني خواهيم داد، هر آينه به هر اعتصاب كننده‌اي حق بدهيم «خود را عضو حزب بخواند»، زيرا چنين «خواندني» در اكثريت قاطع موارد خواندن دروغين خواهد بود. ما خود را با آرزوهای مانيلفي به خواب غفلت فرو خواهيم برد هر آينه به فكر اين بي‌فتم كه به خود و ديگران اطمينان بدهيم كه در شرايط تفرقه بي‌پايان. ستم‌گري و جهلي كه در دوران سرمايه‌داري به طور ناگزير در روي قشرهای بسيار و بسيار وسيعي از كارگران «تحصيل نكرده» و غير متخصص تأثير

می‌نماید، هر اعتصاب کننده‌ای می‌تواند سوسیال دموکرات و عضو حزب سوسیال دموکرات باشد. درست از روی مثال «اعتصاب کننده» فرق مجاهدت انقلابی برای رهبری سوسیال دموکراتیک بر هر اعتصاب با عبارت پردازی اپورتونیستی که هر اعتصاب کننده‌ای را عضو حزب می‌خواند؛ با وضوح خاصی مشهود می‌گردد. ما حزب طبقه هستیم چون که تقریباً همه یا مطلقاً همه طبقهٔ پرولتاریا را در کردار به شیوهٔ سوسیال دموکراتیک رهبری می‌کنیم؛ ولی فقط آکیمف‌ها هستند که از این جا می‌توانند این نتیجه را بگیرند که ما در گفتار باید حزب و طبقه را یکی بدانیم.

رفیق مارتف در همان نطق خود می‌گفت: «من از سازمان توطئه‌گرانه ترسی ندارم» و سپس اضافه کرد که: اولی «سازمان توطئه‌گرانه برای من فقط در حدودی مفهوم دارد که حزب کارگر سوسیال دموکرات را در برگیرد» (ص ۲۳۹). برای این که دقیق باشد می‌بایستی گفته می‌شد: در حدودی که جنبش وسیع کارگری سوسیال دموکراتیک را در برگیرد و اگر تر رفیق مارتف چنین شکلی به خود می‌گرفت نه فقط دور از تردید بلکه حقیقت مسلم می‌گشت. من روی این نکته فقط از این جهت مکث می‌نمایم که از حقیقت مسلم رفیق مارتف، ناطقین بعدی نتیجه‌گیری بسیار معمولی و بسیار مبتدلی نمودند حاکی از این که گویی لنین می‌خواهد «مجموعهٔ اعضاء حزب را به مجموعه توطئه‌گران محدود کند». این نتیجه را، که فقط می‌تواند موجب تبسم شود، هم رفیق پاسادفسکی گرفت و هم رفیق پوپف و وقتی که مارتف و آکیمف آن را مورد استفاده قرار دادند، آن وقت جنبه واقعی آن یعنی جنبه عبارت پردازی اپورتونیستی آن کاملاً هویدا شد. در حال حاضر همین نتیجه را رفیق آکسلرد برای آشنا کردن خوانندگان با نظریات تازهٔ سازمان هیأت تحریریۀ جدید در «ایسکرا»ی نو بسط و تکامل می‌دهد. هنوز در کنگره و در همان جلسهٔ اول که بحث در اطراف مادهٔ اول جریان داشت من دیدم که معارضین می‌خواهند از این اسلحهٔ پیش پا افتاده استفاده نمایند و به همین جهت در نطق خود (ص ۲۴۰) بر حذر داشتم که: «نباید پنداشت که سازمان‌های حزبی باید فقط از انقلابیون حرفه‌ای باشند. ما به سازمان‌های کاملاً گوناگونی از تمام انواع، درجات و سایه روشن‌ها اعم از سازمان‌های فوق‌العاده محدود پنهانی یا سازمان‌های بسیار وسیع و آزاد، «lose Organisationen»^(۱) احتیاج داریم.» به درجه‌ای این حقیقت خود به خود

عیان و بدیهی است که مکث روی آن را من زاید دانستم. ولی در زمان حال که ما را در بسی چیزها به عقب کشیده‌اند ناچاریم این جا هم «بدیهیات را تکرار کنیم». برای يك چنین تکراری چند قسمت از کتاب «چه باید کرد؟» و مقاله «نامه‌ای به رفیق» را نقل می‌کنم:....

... «برای محفل برجستگانی از قبیل الکسیف و میشکین، خالتورین و ژلیابوف وظایف سیاسی، به تمام معنای واقعی و عملی این کلمه، به این دلیل و تا آن جا که مواظبت آتشین آنها در میان توده‌ای که به خودی خود بیدار می‌شوند انعکاس می‌یابد و انرژی طبقه انقلابی دستیار و پشتیبان انرژی آنها است قابل درك است.»^(۱) برای این که حزبی سوسیال دموکرات باشد باید همانا به پشتیبانی طبقه نایل آید. این حزب نیست که بنابه تصور رفیق مارتف باید سازمان توطئه گرانه را در برگیرد، بلکه طبقه انقلابی یعنی پرولتاریا است که باید حزبی را که هم متضمن سازمان‌های توطئه گرانه و هم سازمان‌های غیر توطئه گرانه است، در برگیرد.

... «سازمان‌های کارگری مختص مبارزه اقتصادی باید سازمان‌های حرفه‌ای باشند. هر کارگر سوسیال دموکرات باید به قدر امکان به این سازمان‌ها یاری نماید و در آنها به طور فعال کار کند... لیکن این به هیچ وجه به نفع ما نیست که خواستار آن شویم که اعضای اتحادیه‌های «صنفی» فقط سوسیال دموکرات‌ها باشند: این امر دایره نفوذ و تأثیر ما را در توده محدود خواهد ساخت. بگذار هر کارگری که به لزوم اتحاد برای مبارزه علیه کارفرمایان و حکومت پی می‌برد در اتحادیه صنفی شرکت نماید. اگر اتحادیه‌های صنفی همه کسانی را که فهمشان ولو فقط تا این درجه ابتدایی رسیده باشد، متحد نمی‌ساختند، اگر این اتحادیه‌های صنفی سازمان‌هایی بسیار وسیع نبودند، آن وقت خود هدف اتحادیه‌های صنفی هم غیر قابل حصول می‌شد. و هر قدر که این سازمان‌ها وسیع تر باشند همان قدر نفوذ و تأثیر ما نیز در آنها وسیع تر می‌گردد، نفوذ و تأثیری که نه فقط به وسیله توسعه «خود به خودی» مبارزه اقتصادی بلکه علاوه بر آن به وسیله تأثیر و نفوذ مستقیم و آگاهانه اعضای اتحادیه در رفقای خود اعمال می‌شود.» (ص ۸۶).^(۲) ضمن مطلب باید گفت که برای ارزیابی مسأله مورد مشاجره یعنی ماده يك مثال

۱ - مراجعه شود به قسمت خرده کاری و اقتصادگرایی از کتاب چه باید کرد؟ م.

۲ - مراجعه شود به قسمت سازمان کارگران و سازمان انقلابیون کتاب چه باید کرد؟ م.

اتحادیه‌های کارگری به خصوص دارای جنبهٔ شاخصی است. در این که این اتحادیه‌ها باید «در زیر نظارت و رهبری» سازمان‌های سوسیال دموکراتیک کار کنند؛ در این موضوع در بین سوسیال دموکرات‌ها نمی‌تواند دو عقیده وجود داشته باشد. ولی اگر بر روی این اساس به تمام اعضاء چنین اتحادیه‌ای حق داده شود «خود را» عضو حزب سوسیال دموکرات «بخوانند» سفاکت آشکار خواهد بود و خطر این را خواهد داشت که ضرر دو جانبه‌ای وارد نماید: از يك طرف دایرهٔ جنبش صنفی را محدود می‌کند و همبستگی کارگران را در این زمینه ضعیف می‌سازد و از طرف دیگر درهای حزب سوسیال دموکرات را به روی ابهام و تزلزل خواهد گشود. سوسیال دموکراسی آلمان، هنگامی که حادثهٔ مشهور بناهای هامبورگ که به طور مقطعه کار می‌کردند روی داد، امکان یافت چنین مسأله‌ای را در مورد مشخصی حل نماید. سوسیال دموکراسی حتی دقیقه‌ای هم در این باره تردید نکرد که اعتصاب‌شکنی را از نقطهٔ نظر يك سوسیال دموکرات عملی بی‌شرفانه بداند و رهبری بر اعتصاب کنندگان و پشتیبانی از آنها را کار حیاتی به خود بشمرد، ولی در عین حال این خواست را نیز که منافع حزب با منافع اتحادیه‌های صنفی یکی باشند و مسئولیت اقدامات جداگانهٔ اتحادیه‌های جداگانه به عهده حزب گذاشته شود؛ با همان قطعیت رد کرد. حزب باید بکوشد اتحادیه‌های اصناف را مطابق روح خود بار آورد و تابع نفوذ خود کند و این کار را هم خواهد کرد، ولی به منظور همین نفوذ باید عناصر کاملاً سوسیال دموکرات هستند) این اتحادیه‌ها را از عناصری که آگاهی کامل ندارند و از لحاظ سیاسی به حد کامل فعال نیستند مجزا کند نه این که طبق تمایل رفیق آکسلرد هر دوی اینها را با هم مخلوط کند.

... «تمرکز پنهانی‌ترین عملیات در دست يك سازمان انقلابیون، دامنه و مضمون فعالیت توده تمام و کمالی از سازمان‌های دیگر را که برای جمعیت وسیع در نظر گرفته شده و از اینرو حتی المقدور کمتر دارای صورت رسمی و کمتر پنهان شده، یعنی فعالیت اتحادیه‌های کارگران، محفل‌های خودآموزی و قرائت نشریه‌های غیر علنی کارگران، محفل‌های سوسیالیستی و همچنین دموکراتیک را در میان کلیه قشرهای دیگر اهالی و غیره و غیره سست ننموده بلکه قوی می‌سازد. يك چنین محفل‌ها و اتحادیه‌ها و سازمان‌هایی در همه جا به تعداد بسیار زیاد و با وظایف کاملاً گوناگون لازم است، ولی بی‌معنی و زیان‌بخش خواهد بود اگر ما آنها را با سازمان انقلابیون مخلوط سازیم و خط فاصل بین آنها را بزداییم»... (ص ۹۶). از این مراجعه دیده می‌شود که یادآوری رفیق

مارتف به من در مورد اين كه سازمان‌هاى وسيع كارگران بايد سازمان انقلابيون را در برگيرد چقدر بيجا بود. من اين موضوع را در «چه بايد كرد؟» خاطر نشان ساخته بودم و در «نامه‌اى به رفيق» اين نظريه را به طور مشخص تری بسط داده‌ام. من آن جا نوشته‌ام محفل‌هاى كارخانه‌اى «براى ما واجد اهميت خاصى هستند: مى‌دانيم تمام نيروى عمده جنبش در تشكّل كارگران در كارخانه‌هاى بزرگ است، زيرا كارخانه‌ها (و فابريك‌ها) بزرگ آن قسمت از كارگران را در بر مى‌گيرند كه نه تنها از لحاظ عده تفوق دارند بلكه از لحاظ نفوذ، تكامل و استعداد براى مبارزه؛ تفوقشان از آن هم بيشتر است. هر كارخانه بايد دژ ما باشد... سوكميته كارخانه بايد بكوشد تا تمام كارخانه و حتى الامكان قسمت بيشترى از كارگران را با شبكه‌اى از محافل گوناگون (يا عمال خود) فراگيرد... تمام گروه‌ها، محفل‌ها، سوكميته‌ها و غيره بايد حالت مؤسسات كميته‌اى يا شعب تابعه كميته را داشته باشند. دسته‌اى از آنها آشكارا تمايل خود را به ورود در حزب كارگر سوسيال دموكرات روسيه اعلام خواهند داشت و به شرط تصويب كميته، وارد آن خواهند شد، وظيفه معينى را (به دستور كميته يا با موافقت با آن) تقبل خواهند نمود، متعهد خواهند گرديد خود را در اختيار ارگان‌هاى حزبى بگذارند، حق مخصوص به تمام اعضاى حزب را به دست خواهند آورد، نزديك‌ترين نامزد عضويت كميته محسوب خواهند شد و الخ. دسته ديگر به حزب كارگر سوسيال دموكرات روسيه وارد نخواهند شد و به صورت محفل‌هاى كه به توسط اعضاى حزب تشكيل شده و به يكي از گروه‌هاى حزب ملحق شده‌اند، باقى مى‌مانند و الخ» (ص ۱۷-۱۸).^(۱) از كلماتى كه من روى آنها تكيه كرده‌ام با وضوح خاصى ديده مى‌شود كه ايده فرمول‌بندي من در مورد ماده يك در همان «نامه‌اى به رفيق» كاملاً بيان شده است. شرايط ورود به حزب در اين جا صراحتاً معين نشده است. بدين طريق: ۱) درجه معينى از تشكّل و ۲) تصويب كميته حزب. در يك صفحه بعد، من تقريباً اين موضوع را هم متذكر مى‌گردم كه چه گروه‌ها و سازمان‌هاى و به چه ملاحظاتى بايد (يا نبايد) قابل ورود به حزب باشند: «گروه رابطين بايد به حزب كارگر سوسيال دموكرات روسيه تعلق داشته باشند و عده معينى از اعضا و افراد رسمى اين حزب را بشناسند. گروهى كه شرايط حرفه‌اى كار را بررسى مى‌نمايد و انواع خواست‌هاى حرفه‌اى را تنظيم مى‌كند تعلقش به حزب كارگر سوسيال دموكرات روسيه

نباید حتمی باشد، گروه دانشجویان، افسران و کارمندانی که با شرکت یکی دو نفر از اعضا حزب به خودآموزی اشتغال دارند گاهی حتی ابداً نباید از تعلق آنها به حزب و غیره با اطلاع باشد» (ص ۱۸-۱۹). (۱)

این هم يك موضوع دیگر برای مسأله «مشت باز»! در حالی که فرمول طرح رفیق مارتف از مناسبات حزب با سازمان به هیچ وجه سخنی هم نمی‌گوید، من شاید يك سال قبل از کنگره این موضوع را خاطر نشان کرده‌ام که دسته‌ای از سازمان‌ها باید به حزب وارد شوند و دسته دیگر نباید. در «نامه‌ای به رفیق» ایده‌ای که من در کنگره از آن دفاع کرده‌ام، به طور واضح بروز می‌کند. این موضوع را به طور روشن ممکن بود به طریق ذیل طرح نمود. برحسب درجه تشکل سازمان عموماً و اختفاء آن خصوصاً می‌توان تقریباً این درجات مختلف را قایل شد: (۱) سازمان انقلابی‌ها؛ (۲) سازمان کارگران که حتی الامکان وسیع‌تر و گوناگون‌تر باشد (من به ذکر طبقه کارگر تنها اکتفا می‌کنم زیرا فرض می‌کنم به خودی خود واضح باشد که عناصر معینی از طبقات دیگر نیز با شرایط معینی می‌توانند این جا وارد شوند). این دو درجه تشکیل حزب می‌دهند. سپس، (۳) سازمان کارگرانی که با حزب وابستگی دارند؛ (۴) سازمان کارگرانی که به حزب وابستگی ندارند ولی عملاً تابع نظارت و رهبری آنند؛ (۵) عناصر غیر متشکلی از طبقه کارگر که آنها هم تا اندازه‌ای، لااقل در موارد تظاهرات بزرگ مبارزه طبقاتی، تابع رهبری سوسیال دموکرات می‌شوند. این است تقریباً آن صورتی که این قضیه از نقطه نظر من دارد. برعکس از نقطه نظر رفیق مارتف حدود حزب به کلی نامعین باقی می‌ماند زیرا «هر اعتصاب کننده‌ای» می‌تواند «خود را عضو حزب بخواند». چه فایده‌ای از این ابهام حاصل می‌شود؟ رواج وسیع «عنوان» ضرر آن؛ رسوخ نظریه مولد بی‌نظمی درباره اختلاط طبقه و حزب.

برای روشن شدن ترهای عمومی که به توسط ما طرح شده است يك بار هم نظری به مذاکرات بعدی کنگره درباره ماده اول بیفکنیم. رفیق بروکر برله فرمول‌بندی من اظهار نظر می‌کند (چیزی که خوش‌آیند رفیق مارتف است) ولی معلوم می‌شود که اتحاد او با من بر خلاف اتحاد رفیق آکیمف با مارتف پایه‌اش بر سوء تفاهم است. رفیق بروکر «با تمام آیین‌نامه و با تمام روح آن مخالف است» (ص ۲۳۹) و از فرمول من به عنوان پایه

دموکراتیسمی که مورد پسند طرفداران «رابوچیه دلو» است دفاع می‌کند. رفیق بروکر هنوز تا این نقطه نظر ارتقاء نیافته است که بداند در مبارزه سیاسی گاهی لازم می‌شود کم‌ترین بلا را انتخاب کرد؛ رفیق بروکر متوجه نشد که دفاع از دموکراتیسم در کنگره‌ای نظیر کنگره ما بی‌فایده است. رفیق آمیکف دوران‌دیش‌تر بود. او مسأله را کاملاً صحیح مطرح کرد و قبول نمود که «رفیق مارتف و رفیق لنین بر سر این موضوع مباحثه می‌کنند که کدام يك (از فرمول‌بندی‌ها) هدف مشترك آنها را بهتر می‌رساند» (ص ۲۵۲). و بعد ادامه می‌دهد که «من و بروکر می‌خواهیم آن فرمولی را انتخاب کنیم که کمتر با هدف ما تطبیق دارد. از این لحاظ من فرمول‌بندی مارتف را انتخاب می‌کنم». و رفیق آکیمف با صراحت تمام توضیح داد که «اصولاً هدف آنها را» (پلخانف، مارتف و مرا؛ حاکی از ایجاد سازمان رهبری‌کننده انقلابی‌ها) «غیره عملی و مضر» می‌داند؛ او هم مانند رفیق مارتینف^(۱) از ایده اقتصاددانان درباره عدم لزوم «سازمان انقلابیون» پشتیبانی می‌کند. او «ایمان کامل دارد که زندگی به هر حال در سازمان حزبی ما رخنه خواهد کرد، اعم از این که شما راه آن را با فرمول مارتف سد کنید یا با فرمول لنین». حاجتی نبود که ما روی این نظری که «زندگی» به شیوه «دنباله‌روی» می‌نگرد مکتبی کنیم، هر آینه ما در گفته رفیق مارتف هم به آن برخورد نمی‌کردیم. نطق دوم رفیق مارتف (ص ۲۴۵) به طور کلی به قدری جالب توجه است که ارزش دارد آن را به طور مفصل مورد بررسی قرار دهیم.

برهان اول رفیق مارتف: نظارت سازمان‌های حزبی بر اعضای از حزب که متعلق به سازمانی نیستند «مادام که کمیته، با احالة وظیفه معینی به کسی امکان مراقبت در اجرای

۱ - رفیق مارتینف ضمناً می‌خواهد از رفیق آکیمف متمایز باشد و می‌خواهد ثابت کند که گویا معنی توطئه‌گرانه پنهان‌کاری نیست و فرق موجوده بین شکل این دو کلمه شامل فرق بین مفاهیم آنها نیز می‌شود. و اما این که این فرق چیست، نه رفیق مارتینف و نه رفیق آکسلرد، که اکنون از دنبال او می‌رود، به هیچ وجه آن را توضیح ندادند. رفیق مارتینف چنین وانمود می‌کند که گویی من مثلاً در «چه باید کرد؟» به طور قطعی (و همچنین در جزوه «وظایف سوسیال دموکرات‌ها در انقلاب دموکراتیک» بر ضد «محدود نمودن مبارزه سیاسی تا درجه توطئه» اظهار نظر نکرده‌ام. رفیق مارتینف می‌خواهد شنوندگان را وادار کند این موضوع را فراموش نمایند که کسانی که من بر ضد آنها می‌جنگیدم لزومی برای وجود سازمان انقلابیون نمی‌دیدند، همان گونه که الآن هم رفیق آکیمف چنین لزومی را نمی‌بیند.

آن دارد، کاری است عملی» (ص ۲۴۵). این تر فوق العاده شاخص است، زیرا اگر استعمال این کلمه صحیح باشد، این موضوع را «لو می دهد» که فرمول بندی مارتف برای چه کسی لازم است و عملاً مورد استفاده چه کسی خواهد بود: مورد استفاده تکر و های روشنفکر یا گروه های کارگری و توده های کارگر. حقیقت قضیه این است که فرمول مارتف را می توان به دو طرز تفسیر نمود: ۱) هر کس که تحت رهبری یکی از سازمان های حزب به طور منظم به آن کمک شخصی نماید حق دارد «خود را» عضو حزب «بخواند» (کلمات داخل گیومه از خود رفیق مارتف است)؛ ۲) هر سازمان حزب حق دارد هر کس را که تحت رهبری حزب به حزب به طور منظم کمک شخصی می نماید عضو حزب بشناسد. فقط تفسیر اول است که واقعاً به «هر اعتصاب کننده» ای امکان می دهد خود را عضو حزب بنامد و به این جهت هم فقط این تفسیر بود که بلافاصله قلب لیبرها و آکیمف ها و مارتینف ها را تصرف نمود. ولی اکنون دیگر واضح است که این تفسیر عبارت پردازی است، زیرا در این صورت این موضوع شامل تمام طبقه کارگر خواهد گشت و فرق بین حزب و طبقه زدوده خواهد شد؛ از نظارت و رهبری بر «هر اعتصاب کننده» فقط «به طور مجازی» می توان سخن گفت. به همین جهت بود که رفیق مارتف در نطق دوم خود فوراً به تفسیر دوم چسبید (گرچه به عنوان جمله معترضه باید گفته شود که این تفسیر صریحاً از طرف کنگره که قطعنامه کوستیچ را تصویب نکرد، رد شد، (ص ۲۲۵): کمیته وظایف را احاله و در اجرای آن مراقبت خواهد کرد. بدیهی است که چنین مأموریت های مخصوصی هرگز در مورد توده کارگران و هزاران پرولتار (که رفیق آکسلرد و رفیق مارتینف از آنها سخن می گویند) صدق نخواهد نمود، این مأموریت ها اکثراً به همان پرفسورهای داده خواهد شد که رفیق آکسلرد درباره آنها یادآوری می کرد، به همان محصلینی داده خواهد شد که رفیق لیبر و رفیق پوپف به فکر آنها بودند (ص ۲۴۱)، به آن جوانان انقلابی داده خواهد شد که رفیق آکسلرد در دومین نطق خود به آنها استناد نمود (ص ۲۴۲). خلاصه، فرمول رفیق مارتف یا به صورت يك کلام بی جان و عبارت پوچ باقی خواهد ماند و یا این که به طور عمده و تقریباً منحصرأ «به روشنفکرانی که افراد منشی بورژوازی تا مغز استخوانشان رخنه کرده است» و مایل نیستند به هیچ سازمانی تعلق داشته باشند؛ نفع خواهد رساند. فرمول مارتف در گفتار از منافع قشرهای وسیع پرولتاریا دفاع می کند؛ در کردار این فرمول به منافع آن روشنفکران بورژوازی خدمت خواهد کرد که از انضباط و

سازمان پرولتاریایی گریزانند. هیچ کس جرأت انکار این موضوع را ندارد که روشنفکران که قشر خاصی از جامعه کنونی سرمایه داری هستند صفت مشخصه شان همان افراد منشی و عدم استعداد برای داشتن انضباط و سازمان است «به عنوان مثال به مقالات مشهور کائوتسکی درباره روشنفکران مراجعه کنید؛ و در ضمن باید گفت که همین نقص است که این قشر اجتماعی را از پرولتاریا متمایز می سازد؛ یکی از علل بی حالی و ناستواری روشنفکران که اکثر برای پرولتاریا محسوس است، در همین موضوع نهفته است؛ و این خاصیت روشنفکران با شرایط عادی زندگی آنها و با شرایط درآمد و عایدات آنها که با شرایط زندگی خرده بورژوازی (کار در حالت انفراد یا در جمعیت های بسیار کوچک و غیره) بسیار و بسیار نزدیک است، ارتباط لاینفک دارد. بالاخره این موضوع هم جنبه تصادفی نداشت که همانا طرفداران فرمول رفیق مارتف بودند که می بایستی مثال های پرفسورها و محصلین را به میان بکشند! این، برخلاف تصور رفیق مارتینف و رفیق آکسلرد هواداران مبارزه وسیع پرولتاریایی نبودند که در مباحثه مربوط به ماده اول بر ضد هواخواهان سازمان کاملاً توطئه گرانه قیام نمودند، بلکه طرفداران انفراد منشی بورژوازی روشنفکرانه بودند که با طرفداران سازمان و انضباط پرولتاریایی تصادم حاصل کردند.

رفیق پوپف می گفت: «در همه جا، در پتربورگ یا نیکلایف و یا اودسا به گواهی نمایندگان این شهرها ده ها کارگر وجود دارند که مطبوعات پخش می کنند و به تبلیغات شفاهی مشغولند ولی نمی توانند عضو تشکیلات باشند. آنها را ممکن است به سازمانی منسوب نمود ولی نمی توان عضو محسوب کرد» (ص ۲۴۱). چرا آنها نمی توانند عضو سازمان شوند؟ این موضوع برای رفیق پوپف جزء اسرار باقی ماند. من فوقاً قسمتی از «نامه ای به رفیق» را نقل کردم که نشان می داد همانا وارد کردن همه این قبیل کارگران (صد صد نه این که ده ده) به سازمان، هم ممکن و هم ضروری است، و ضمناً عده بسیار بسیار زیادی از این سازمان ها می توانند و باید داخل حزب شوند.

دومین برهان رفیق مارتف: «به نظر لنین به جز سازمان های حزبی سازمانی دیگری در حزب وجود ندارد»... کاملاً صحیح است!... «به نظر من، برعکس، چنین سازمان هایی باید وجود داشته باشند. زندگی، سازمان ها را سریع تر از آن چه که ما فرصت یابیم آنها را در سلسله مراتب سازمان پیکارجوی انقلابی های حرفه ای خود وارد نماییم به وجود آورده و بر تعداد آنها می افزاید»... این موضوع از دو لحاظ صحیح نیست: ۱) «زندگی»

به مراتب کمتر از آن چه ما لازم داریم و جنبش کارگری ایجاب می‌کند بر تعداد سازمان‌های فعال انقلابی‌ها می‌افزاید؛ ۲) حزب ما باید نه تنها سلسله مراتبی از سازمان‌های انقلابیون بلکه علاوه بر آن سلسله مراتبی از مجموعه سازمان‌های کارگری باشد... «به عقیدهٔ لنین کمیتهٔ مرکزی فقط سازمان‌هایی را شایسته عنوان حزبی خواهد دانست که از لحاظ اصولی کاملاً مطمئن باشند. ولی رفیق بروکر به خوبی می‌فهمد که زندگی (sic!) کار خود را خواهد کرد و کمیتهٔ مرکزی برای این که عدهٔ کثیری از سازمان‌ها را خارج از حزب قرار ندهد ناچار خواهد بود آنها را ولو جنبهٔ کاملاً اطمینان‌بخش هم نداشته باشند، قانونی بشمرد؛ به همین جهت است که رفیق بروکر به لنین می‌پیوندد... این يك استنباط واقعاً دنباله‌رو از «زندگی» است! البته، اگر کمیتهٔ مرکزی حتماً از افرادی تشکیل می‌شد که از عقیدهٔ خود پیروی نمی‌کرد و منتظر بود ببیند که دیگران چه می‌گویند (رجوع شود به قضیه مربوط به کمیتهٔ تشکیلات)، آن وقت «زندگی» «کار خود را» می‌کرد یعنی عقب‌مانده‌ترین عناصر حزب رو می‌آمدند (چنان چه اکنون هم که «اقلیت» حزبی از عناصر عقب‌مانده تشکیل شده است همین صورت را هم پیدا کرده است). ولی هیچ دلیل معقولی نمی‌توان آورد که کمیتهٔ مرکزی فهمیده‌ای را وادار نماید عناصر «نامطمئن» را به حزب وارد کند. رفیق مارتف با همین استناد به «زندگی» که بر تعداد عناصر نامطمئن «می‌افزاید» جنبهٔ پورتونیستی نقشهٔ تشکیلاتی خود را نشان می‌دهد! او چنین ادامه می‌دهد: «ولی به عقیدهٔ من اگر چنین سازمانی (که به اندازهٔ کافی مطمئن نیست) راضی به پذیرفتن برنامهٔ حزبی و نظارت حزبی باشد، در این صورت ما می‌توانیم آن را وارد حزب کنیم بدون این که آن را با این عمل به سازمان حزبی مبدل سازیم. من این را پیروزی بزرگ حزبمان محسوب می‌داشتم هر آینه مثلاً فلان اتحادیهٔ «مستقلان» تصریح می‌کرد که نقطهٔ نظر سوسیال دموکراسی و برنامهٔ آن را می‌پذیرد و وارد حزب می‌شود. ولی این بدان معنا نیست که ما اتحادیه را جزو سازمان حزب می‌کنیم... ببینید فرمول مارتف کار را به چه ژولیده فکری عجیبی می‌رساند. سازمان‌های غیر حزبی که داخل حزب می‌شوند! همین قدرگردهٔ تشکیلاتی او را در نظر خود مجسم کنید. حزب = ۱) سازمان‌های انقلابیون + ۲) سازمان‌های کارگرانی که حزبی شناخته شده‌اند، + ۳) سازمان‌های کارگرانی که حزبی شناخته نشده‌اند (اکثراً از «مستقلان»)، + ۴) تکررهایی که وظایف مختلف را اجرا می‌کنند، پرفسورها، محصلین و غیره + ۵) «هر اعتصاب‌کننده». در ردیف این نقشه شگرف فقط می‌توان گفتهٔ رفیق

يك گام به پيش دو گام به پس (بحران در حزب ما) ۴۴۷

ليبر را قرار داد: «وظیفه ما تنها اين نيست كه سازمانی سازمان بدهيم(!!)، ما می توانيم و بايد حزب را سازمان دهيم» (ص ۲۴۱). آری، البته، ما می توانيم و بايد اين عمل را انجام دهيم ولی آن چه برای اين كار لازم است سخنان بی معنی درباره «سازمان دادن سازمان ها» نبوده، بلكه اين است كه مستقيماً از اعضا حزب بطلبيم كه در كردار برای سازمان كار كنند. حرف زدن درباره «سازمان دادن حزب» و در سایه كلمه حزب دفاع كردن از هر بی انتظامی و پراكندگی معنایش ياهو سرایی است.

رفيق مارتف می گوید: «فرمول بندی ما مبين اين كوشش است كه بايد بين سازمان انقلابيون و توده يك رشته سازمان هایی وجود داشته باشد». ابدأً اين طور نيست. همين كوشش واقعاً حتمی است كه فرمول مارتف به هيچ وجه مبين آن نيست، زيرا محرکی برای متشكل شدن به دست نمی دهد، متضمن خواست متشكل شدن نيست و متشكل شده را از متشكل نشده مجزا نمی كند. اين فرمول فقط يك عنوان^(۱) است و در اين مورد

۱ - در كنگره ليگا رفيق مارتف يك برهان ديگر هم به نفع فرمول خود به ميان كشيد كه فقط باعث خنده است. او می گوید: «ما می توانستيم بگويم فرمول لينين - اگر آن را به طور تحت اللفظی در نظر گيريم - عمال كميتۀ مركزی را از حزب طرد می كند، زيرا اين افراد تشكيل سازمان نمی دهند» (ص ۵۹). اين برهان چنان چه در صورت جلسه ها ضبط است در كنگره ليگا هم با خنده مواجه شد. رفيق مارتف بر آن است كه «اشكالی» را كه او از آن سخن به ميان آورد فقط بدین وسيله قابل حل است كه عمال «كميتۀ مركزی داخل «سازمان كميتۀ مركزی» شوند. ولی مسأله اين نيست. مسأله اين است كه رفيق مارتف با مثال خود عدم درك كامل خود را در مورد ايده ماده اول آشكارا ثابت كرد و نمونه ای از ملانقطی صرف بودن در انتقاد را نشان داد كه واقعاً شايسته سخریه است. از نقطه نظر رسميت كافی است «سازمانی از عمال كميتۀ مركزی» تشكيل شود و تصويب نامه ای راجع به گنجاندن آن در حزب تنظيم شود تا «اشكالی» كه موجب اين همه كار شاق فكري برای رفيق مارتف شده است بلافاصله از ميان برود. و اما ايده ماده اول در فرمول من محرکی است كه می گوید: «متشكل شويد!» و بعلاوه ايده آليست كه نظارت و رهبری واقعی را تأمين می كند. از نظر كنه مطلب اصولاً اين مسأله كه آیا عمال كميتۀ مركزی وارد حزب می شوند يا نه مضحك است، زيرا نظارت واقعی بر آنها كاملاً و بدون چون و چرا به اين جهت تأمين است كه به سمت عامل تعيين شده اند و نيز بدین جهت كه آنها را به سمت عامل باقی می گذارند. بنابر اين اين جا از اختلاط متشكل شده با متشكل نشده (كه ريشه اشتباه فرمول بندی رفيق مارتف را تشكيل می دهد) كوچك ترين سخنی هم نيست. بيهودگی فرمول رفيق مارتف در اين است كه هر كس و ناكس، هر اپورتونيست، هر ياهو گو، هر «پرفسور» و هر «محصلی»

۴۴۸ يك گام به پیش دو گام به پس (بحران در حزب ما)

نمی‌توان گفته رفیق آکسلرد را یادآور نشد: «با هیچ فرمانی نمی‌توان به آنها (به محفل‌های جوانان انقلابی و غیره) و به افراد جداگانه قدغن کرد که خود را سوسیال دموکرات بنامند» (عین حقیقت است!) «و حتی خود را قسمتی از حزب بدانند»... این دیگر بدون شك صحیح نیست! قدغن کردن این که کسی خود را سوسیال دموکرات بنامد ممکن نیست و لزومی هم ندارد، زیرا این کلمه مستقیماً فقط حاکی از سیستم معتقدات است نه این که مناسبات معین تشکیلاتی، ولی قدغن کردن این موضوع که محفل‌ها و افراد جداگانه «خود را قسمتی از حزب بدانند» کاری است ممکن و لازم و در صورتی که این محفل‌ها و افراد برای حزب ضرر داشته باشند و آن را فاسد کنند و یا در تشکیلات آن اخلال نمایند باید این کار را انجام داد. اگر حزب نتواند «با فرمان قدغن کند» که فلان محفل «خود را جزیی» از کل «بداند» در این صورت صحبت از حزب به عنوان يك كل واحد و يك واحد سیاسی مضحك است! در این صورت دیگر چه حاجتی است که برای اخراج از حزب ترتیب و شرایطی تعیین شود؟ رفیق آکسلرد اشتباه اساسی رفیق مارتف را آشکارا به باطل‌گویی رساند؛ او حتی این اشتباه را به مقام يك نظریه اپورتونیستی ارتقاء داد، زیرا اضافه کرد: «در فرمول‌بندی لنین مادهٔ اول با خود ماهیت (!! حزب سوسیال دموکرات پرولتاریا و با وظایف آن تضاد اصولی مستقیم دارد» (ص ۲۴۳). این عبارت بدون کم و کاست معنایش چنین است: از حزب توقعات بالاتری را داشتن تا از طبقه یعنی با خود ماهیت وظایف پرولتاریا تضاد اصولی داشتن. تعجب‌آور نیست که آکیمف با تمام قوا برای دفاع از این نظریه سینه سپر کرد.

انصاف حکم می‌کند این موضوع قید شود که رفیق آکسلرد که اکنون مایل است این فرمول اشتباه‌آمیز و علناً متمایل به اپورتونیسم را به هسته نظریات جدیدی بدل نماید، در کنگره برعکس آمادگی خود را برای «معامله کردن» اظهار نمود، بدین طریق که گفت: «من می‌بینم که در پی تحصیل حاصل هستم»... (من این موضوع را در مورد «ایسکرا» می‌بینم) ... «زیرا رفیق لنین با محفل‌های دوروبر خود که قسمتی از سازمان حزبی محسوب می‌شوند، به استقبال درخواست من می‌آید»... (و نه تنها با

می‌تواند خود را عضو حزب بخواند. رفیق مارتف سعی فراوانی می‌کند این نقطه ضعف فرمول خود را با مثال‌هایی بیوشاند که در آنها از خود را عضو حزب قلمداد نمودن و خود را عضو حزب خواندن جای سخنی هم نمی‌تواند باشد.

محفصل‌های دوروبر، بلکه با انواع مختلف اتحادیه‌های کارگری: مقایسه شود با ص ۲۴۲ صورت جلسه‌ها، نطق رفیق استراخف و با قسمت‌هایی که فوقاً از «چه باید کرد؟» و «نامه‌ای به رفیق» نقل شد)... «چیزی که باقی می‌ماند موضوع افراد جداگانه است ولی این جا هم هنوز جای معامله کردن باقی است». من به رفیق آکسلرد پاسخ دادم که به طور کلی با معامله کردن مخالفتی ندارم و حالا باید تویح دهم که به چه منظوری این را گفتم. من به ویژه در مورد افراد جداگانه یعنی تمام این پرفسورها، محصلین، و غیره از همه کمتر ممکن بود تن به گذشت دهم؛ ولی اگر در مورد سازمان‌های کارگری شکی ایجاد می‌شد من (با وجود این که فوقاً بی‌اساس بودن کامل این شک و تردیدها را ثابت کردم) ممکن بود موافقت کنم به فرمول اولم تبصره‌ای مثلاً از این قبیل اضافه شود: «سازمان‌های کارگری که برنامه و آیین‌نامه حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه را می‌پذیرند، باید به تعداد حتی المقدور بیشتری جزو سازمان‌های حزبی شوند». البته اگر بخواهیم به طور جدی صحبت کنیم باید بگوییم که جای این تمایل در آیین‌نامه که باید به تعریف‌های قضایی اکتفا کند نبوده بلکه در جزوه‌ها و یا تفسیراتی است که به منظور توضیح انجام می‌گیرد (و من متذکر شده‌ام که در جزوه‌های خود، مدت‌ها قبل از این آیین‌نامه، چنین تفسیرهایی کرده‌ام)، ولی چنین تبصره‌ای به هر حال نه حاوی کوچک‌ترین افکار نادرستی بود که قادر است کار را به بی‌انتظامی برساند و نه حاوی کوچک‌ترین چون و چراهای اپورتونیستی^(۱) و «اندیشه‌های آنارشیستی» که بدون شک

۱ - از جمله این قبیل چون و چراهایی که در موقع تلاش برای مدلل ساختن فرمول مارتف به طور ناگزیر به میان می‌آید به خصوص این عبارت رفیق تروتسکی است «ص ۲۴۸ و ۳۴۶) که می‌گوید «اپورتونیسم به عللی بغرنج‌تر از این یا آن ماده آیین‌نامه به وجود می‌آید (یا: علل عمیق‌تری آن را مشخص می‌سازد)، اپورتونیسم در سطح معینی از تکامل دموکراسی بورژوازی و تکامل پرولتاریا به وجود می‌آید»... ولی مطلب این نیست که مواد آیین‌نامه می‌تواند ایجاد اپورتونیسم نماید، بلکه در این است که به کمک این مواد بتوان سلاح کم و بیش برنده‌ای را بر ضد اپورتونیسم تهیه کرد. هر چه ریشه اپورتونیسم عمیق‌تر باشد به همان نسبت هم باید این سلاح برنده‌تر باشد. از اینرو اگر خواسته باشیم به کمک «علل عمیق» اپورتونیسم فرمولی را که در رو به روی آن می‌گشاید توجیه کنیم دنباله‌روی صرف است. وقتی که رفیق تروتسکی با رفیق لیبر مخالف بود این موضوع را می‌فهمید که آیین‌نامه حاکی از «بی‌اعتمادی مشکل» کل نسبت به جزء و دسته پیشرو نسبت به دسته عقب‌مانده است؛ ولی وقتی که

در فرمول رفیق مارتف وجود دارد.

عبارت اخیری که من در گیومه گذاشته‌ام متعلق به رفیق پاولوویچ است که شناسایی اعضاء «بی‌مسئولیتی را که خود خویشان را در حزب ثبت می‌کنند» خیلی منصفانه به آنارشیسیم منسوب نمود. رفیق پاولوویچ فرمول مرا برای رفیق لیبر توضیح داد و گفت: «در ترجمه به زبان ساده» معنای این فرمول این است که: «اگر تو می‌خواهی عضو حزب

جانب رفیق لیبر را گرفت دیگر این موضوع را «فراموش کرد و حتی به كمك «علل بغرنج» و «سطح تکامل پرولتاریا» و غیره بنای توجیه ضعف و تزلزل سازمان ما را در مورد این بی‌اعتمادی (بی‌اعتمادی نسبت به اپورتونیسم) گذاشت. برهان دیگر رفیق تروتسکی: «برای جوانان روشنفکری که به نحوی از انحاء متشکلند به مراتب آسان‌تر است که خود را در فهرست حزب ثبت کنند». واقعاً هم به این جهت بیماری عدم صراحت روشنفکرانه در فرمولی است که بنابر آن حتی عناصر غیر متشکل نیز می‌توانند خود را عضو حزب بخوانند، نه در فرمول من که حق خود «ثبت کردن» در فهرست را سلب می‌نماید. رفیق تروتسکی می‌گوید که اگر کمیته مرکزی سازمان اپورتونیست‌ها را «به رسمیت نمی‌شناسد» این علتش خصلت افراد است ولی هر گاه این افراد به مثابه يك شخصیت سیاسی معین و مشخص باشند در این صورت خطری از طرف آنها متصور نیست و می‌توان آنها را به وسیله بایکوت عمومی از حزب طرد نمود. این فقط در مواردی صحیح است که باید از حزب طرد کرد (و آن هم نیمه صحیح است، زیرا حزب متشکل از راه أخذ رأی طرد می‌کند نه بایکوت). این موضوع در موارد به مراتب کثیرتری که در آن طرد کردن بی‌معنی است و فقط باید تحت نظر قرار داد صحیح نیست. کمیته مرکزی به منظور نظارت عمداً می‌تواند با شرایط معینی ورود سازمانی را که چندان مطمئن هم نباشد ولی استعداد کار داشته باشد به حزب قبول کند تا بدین طریق آن را آزمایش نماید و بکوشد به راه حقیقت هدایتش نماید و با رهبری خود انحرافات جزیی آن را فلج سازد و الخ. چنین قبول کردنی، چنان چه به طور کلی این اجازه داده نشود که در فهرست حزب «خود را ثبت نمایند» خطری ندارد. چنین قبول کردنی اغلب برای بیان (و بحث) آشکار نظریات غلط و تاکتیک اشتباه‌آمیز، بیانی که با حس مسئولیت تحت نظارت انجام گیرد، غالباً مفید هم خواهد بود. رفیق تروتسکی می‌گوید و باز هم به مثابه يك اپورتونیست می‌گوید که: «ولی اگر تعریف‌های قضایی بایستی با مناسبات واقعی مطابقت داشته باشد در این صورت فرمول رفیق لنین باید رد شود». مناسبات واقعی بیجان نیستند بلکه جاندار و در حال رشد و تکاملند. تعریف‌های قضایی ممکن است با تکامل متری این مناسبات مطابقت داشته باشند ولی ممکن هم هست (در صورتی که این تعریف‌ها بد باشند) با انحطاط و رکود «مطابقت داشته باشند». مورد اخیر همان «مورد» رفیق مارتف است.

باشی مناسبات تشکیلاتی را هم نباید فقط به شیوه افلاطونی قبول کنی». هر قدر هم که این «ترجمه» ساده باشد، باز بیان آن (به طوری که حوادث پس از کنگره نشان داد) نه فقط برای انواع پرفسورها و محصلین مردد، بلکه برای اعضاء تمام عیار حزب و افراد بالا نیز زاید نبوده است... رفیق پاولوویچ با همین طرز منصفانه نیز تضاد بین فرمول رفیق مارتف و آن اصل مسلم سوسیالیسم علمی را که همان رفیق مارتف بسیار نامناسب نقل نمود؛ خاطر نشان کرد. «حزب ما مظهر آگاه پروسه غیر آگاهانه است». درست همین طور است. و به همین جهت اصرار در این موضوع که «هر اعتصاب کننده‌ای» بتواند خود را عضو بنامد درست نیست، زیرا اگر «هر اعتصابی» فقط مظهر خود به خودی غریزه نیرومندی طبقاتی و مبارزه طبقاتی که ناگزیر به انقلاب اجتماعی منجر می‌شود نبود، بلکه مظهر آگاه این جریان بود آن وقت... آن وقت اشاره به اعتصاب همگانی يك عبارت آنارشستی نمی‌بود و حزب ما فوراً و بلافاصله تمام طبقه کارگر را در برمی‌گرفت و بالتجیه بلافاصله کار را با تمام جامعه بورژوازی یکسره می‌کرد. برای این که حزب بتواند عملاً مظهر آگاه باشد، باید بتواند آن چنان مناسبات تشکیلاتی به وجود آورد که ارتقاء به سطح معین آگاهی را تأمین نماید و منظمآً آن را ارتقاء دهد. رفیق پاولوویچ گفت: «اگر بنا باشد در راه مارتف گام برداشته شود، در این صورت قبل از همه باید ماده مربوط به پذیرفتن برنامه را به دور افکند، زیرا برای پذیرفتن برنامه باید آن را فراگرفت و فهمید... پذیرفتن برنامه مشروط است به شرط داشتن سطح نسبتاً عالی معرفت سیاسی». معهذا ما هرگز نخواهیم گذاشت که پشتیبانی از سوسیال دموکراسی و اشتراك در مبارزه‌ای تحت رهبری آن است مصنوعاً به خواست معینی از هر نوع که می‌خواهد باشد (فراگرفتن، فهمیدن و غیره) محدود شود، زیرا خود این اشتراك تنها به علت واقعیت بروز خود هم سطح آگاهی و هم غرایز تشکیلاتی هر دو را ارتقاء می‌دهد، ولی ما که برای کار از روی نقشه در حزب متحد شده‌ایم باید هم خود را مصروف تأمین این کار از روی نقشه کنیم.

زاید نبودن اخطار رفیق پاولوویچ در مورد برنامه موضوعی است، که فوراً در جریان همان جلسه آشکار شد. رفیق آکیمف و رفیق لیبر که فرمول رفیق مارتف^(۱) را به

۱ - بر له آن ۲۸ رأی در مقابل ۲۲ رأی داده شده بود. از ۸ نفر ضد ایسکرای ۷ نفر بر له مارتف و يك نفر بر له من بود. بدون كمك اپورتونیست‌ها رفیق مارتف نمی‌توانست فرمول اپورتونیستی خود را

تصویب رساندند همان آن طبیعت واقعی خود را آشکار کردند و خواستار این شدند (ص ۲۵۴-۲۵۵) که برنامه را هم می‌بایستی (برای «عضویت» حزب) فقط به شیوه افلاطونی قبول کرد و فقط «اصول اساسی» آن را پذیرفت. رفیق پاولوویچ خاطر نشان ساخت که: «پیشنهاد رفیق آکیمف از نقطه نظر رفیق مارتف کاملاً منطقی است. متأسفانه ما از صورت جلسه‌ها نمی‌توانیم این موضوع را معلوم کنیم که به این پیشنهاد آکیمفی چند رأی داده شده است، ولی به هر حال کمتر از ۷ رأی نبوده است (۵ نفر بودندی، آکیمف و بروکر). و اتفاقاً خروج همین هفت نماینده از کنگره «اکثریت متراکمی» (ضد ایسکرایی‌ها، «مرکز» و مارتفی‌ها) را که داشت در موضوع ماده اول به وجود می‌آمد به اقلیت متراکم مبدل نمود! اتفاقاً خروج همین هفت نماینده پیشنهاد مربوط به تثبیت هیأت تحریریۀ سابق یعنی این به اصطلاح جلوگیری از نقض فاحش «ادامه کاری» در اداره امور «ایسکرا» را با شکست مواجه نمود. و اما هیأت هفت نفری عجیب یگانه وسیله نجات و تضمین «ادامه کاری» ایسکرایی بود: این هفت نفر از بوندیست‌ها و از آکیمف و بروکر یعنی درست از همان نمایندگانی تشکیل می‌شد که بر ضد عللی که قبول «ایسکرا» را به عنوان ارگان مرکزی ایجاب می‌کرد رأی داده بودن و اپورتونیسم آنها را در موضوع ملایم نمودن ماده يك راجع به برنامه ده‌ها بار کنگره و خصوصاً مارتف و پلخائف تصدیق کرده بودند! «ادامه کاری» «ایسکرا» که به توسط ایسکرایی‌ها صیانت می‌شود! این موضوعی است که ما را به آغاز کم‌دی تراژیک بعد از کنگره نزدیک می‌کند.

گروه‌بندی آراء مربوط به ماده اول آیین‌نامه پدیده‌ای را به وجود آورد که کاملاً از همان نوع پدیده تساوی حقوق زبان‌ها است: جدا شدن يك چهارم (تقریباً) از اکثریت ایسکرایی، به ضد ایسکرایی‌ها، که «مرکز» هم از پی آنها می‌رود، امکان پیروزی می‌دهد. البته این جا هم آراء جداگانه‌ای هست که موزونی کامل منظره را برهم می‌زند، در مجلس بزرگی مانند کنگره ما ناگزیر قسمی از «منفردین» یافت می‌شوند که به طور

بگذرانند. (رفیق مارتف در کنگره لیگا به طرزی بسیار ناشیانه کوشید این واقعیت مسلم را رد کند و معلوم نیست به چه علت تنها به آراء بوندیست‌ها اکتفا کرد و رفیق آکیمف و دوستانش را فراموش نمود، یا به عبارت صحیح‌تر فقط وقتی از آنها یادآوری کرد که این موضوع ممکن بود به زیان من گاهی دهد یعنی وقتی که رفیق بروکر با من موافقت کرد.)

تصادفی گاه به این سو و گاه به سوی دیگر می‌روند، به خصوص در مورد مسأله‌ای نظیر ماده‌اول که در آن جنبه واقعی اختلاف تازه می‌خواست پدیدار شود و عده زیادی در واقع هنوز فرصت سر در آوردن از آن را نکرده بودند (زیرا این مسأله قبلاً در مطبوعات طرح نشده بود). از ایسکرایی‌های اکثریت ۵ رأی کسر شد (روسف و کارسکی هر کدام دو رأی و لنسکی يك رأی)؛ برعکس یکی از ضد ایسکرایی‌ها (بروکر) و سه نفر از مرکز (مدودف، یگورف و تسارف) به آنها پیوستند؛ جمعاً شد ۲۳ رأی (۴+۵-۲۴) که از گروه‌بندی نهایی در انتخابات يك رأی کمتر بود. اکثریت را ضد ایسکرایی‌ها به مارتف دادند، که از آنها ۷ نفر موافق او و یکی موافق من بود (از «مرکز» هم ۷ نفر موافق مارتف و ۳ نفر موافق من بودند). آن ائتلاف اقلیت ایسکرایی‌ها با ضد ایسکرایی‌ها و «مرکز» که اقلیت متراکمی را در پایان کنگره و پس از کنگره تشکیل داد، شروع به پیدا شدن نمود. اشتباه سیاسی مارتف و آکسلرد که در فرمول‌بندی ماده‌اول و به خصوص در دفاع از این فرمول‌بندی گام مسلمی به سوی اپورتونیزم و انفرادمنشی آنارشستی برداشته بودند، بلافاصله آشکار شد و علت به خصوص آن هم صحنه آزاد و آشکار کنگره و نیز این موضوع بود که عناصری که از همه کمتر استوار بودند و از همه کمتر در مسایل اصولی پیگیری داشتند بلافاصله تمام نیروی خود را برای توسعه آن شکاف و آن رخنه‌ای به کار انداختند که در نظریات سوسیال دموکراسی انقلابی پیدا شده بود. کار مشترك آن نمایندگان کنگره که در رشته تشکیلاتی علناً هدف‌های مختلفی را تعقیب می‌کردند (رجوع شود به نطق آکیمف) بلافاصله مخالفین اصولی نقشه تشکیلاتی ما و آیین‌نامه ما را به پشتیبانی از اشتباهات رفیق مارتف و رفیق آکسلرد سوق داد. ایسکرایی‌ها که در این مسأله هم نسبت به نظریات سوسیال دموکراسی انقلابی وفادار مانده بودند در اقلیت افتادند. این نکته‌ای است که دارای اهمیت عظیمی است، زیرا بدون روشن نمودن آن نه مبارزه مربوط به قسمت‌های مختلف برنامه و نه مبارزه مربوط به ترکیب اعضاء ارگان مرکزی و کمیته مرکزی هیچ کدام را نمی‌توان درك کرد.

ی) کسانی که بی‌گناه از متهم شدن دروغین به اپورتونیزم آسیب دیده‌اند.

قبل از این که به مباحثات بعدی مربوط به آیین‌نامه پیردازیم لازم است برای روشن شدن اختلافات ما در موضوع ترکیب اعضاء مؤسسات مرکزی سخنی چند درباره

جلسات خصوصی سازمان «ایسکرا» که در هنگام کنگره تشکیل می‌شد، ذکر کنیم. اینها چهار جلسه بودند که آخرین و مهم‌ترین آنها درست پس از أخذ رأی دربارهٔ مادهٔ اول آیین‌نامه تشکیل شد، بدین جهت انشعابی که در این جلسه در سازمان «ایسکرا» روی داد موجبی بود که هم از نظر تاریخ وقوع و هم از نظر منطق بر مبارزهٔ بعدی تقدیم داشت. جلسات خصوصی سازمان «ایسکرا»^(۱) کمی پس از قضیه کمیتهٔ تشکیلات که موجبی برای بحث در مسألهٔ مربوط به نامزدهای ممکنه کمیتهٔ مرکزی به دست داده بود آغاز شد. به خودی خود واضح است که به علت لغو اعتبار نامه‌های محدود کننده، این جلسات صرفاً دارای جنبهٔ مشورتی بوده و احدی را مقید نمی‌کرد. ولی با وجود این اهمیت عظیمی داشت. انتخابات کمیتهٔ مرکزی برای نمایندگان متضمن دشواری‌های فراوانی بود زیرا آنان نه از نام‌های مستعار با خبر بودند و نه از جریان داخلی کار سازمان «ایسکرا»، سازمانی که در واقع برای حزب وحدت به وجود آورده و به آن چنان رهبری بر جنبش عملی جامعه عمل پوشانده بود که یکی از موجبات شناسایی رسمی «ایسکرا» را فراهم آورد. ما دیدیم که وقتی ایسکرای ها وحدت داشتند کاملاً از يك اکثریت بزرگ قریب به سه پنجم کنگره برخوردار بودند و همهٔ نمایندگان هم این موضوع را به خوبی می‌فهمیدند. همهٔ ایکسرای ها به خصوص منتظر این بودند که سازمان «ایسکرا» هیأت معینی را برای عضویت کمیتهٔ مرکزی توصیه نمایند و ضمناً يك عضو این سازمان هم بر ضد این موضوع که فهرست اعضاء کمیتهٔ مرکزی در این سازمان مقدماً مورد بحث قرار گیرد کلمه‌ای اعتراض نکرد و يك نفر هم دربارهٔ تصویب تمام اعضاء کمیتهٔ تشکیلات یعنی تبدیل آن به کمیتهٔ مرکزی دم نزد و حتی در مورد مشاوره با تمام اعضاء کمیتهٔ تشکیلات دربارهٔ نامزدهای کمیتهٔ مرکزی نیز کلمه‌ای اظهار نکرد. این نکته نیز فوق‌العاده شاخص است و در نظر داشتن آن بینهایت مهم است، زیرا مارتفی‌ها اکنون که کار از کار گذشته است با حرارت تمام از کمیتهٔ تشکیلات دفاع می‌کنند و با این عمل برای صدمین و هزارمین بار بی‌ارادگی سیاسی خود را ثابت

۱ - من در کنگرهٔ لیگا کوشیدم برای اجتناب از مشاجرات غیر قابل حل شرح جریان جلسات خصوصی را حتی الامکان در چهار چوب محدودی بیان کنم. حقایق اساسی را من در «نامه به هیأت تحریریهٔ «ایسکرا»» هم شرح داده‌ام (ص ۴). رفیق امرتف در «پاسخنامه» خود به این حقایق اعتراضی نکرد.

می نمایند.^(۱) مادام که اختلاف بر سر ترکیب اعضاء مرکز مارتف را با آکیمف‌ها متحد نکرده بود؛ موضوع زیر که هر شخص بی غرضی با مراجعه به صورت جلسه‌ها و تمام تاریخ «ایسکرا» به سهولت به صحت آن یقین حاصل خواهد کرد در کنگره برای همه واضح بود. یعنی واضح بود که: کمیته تشکیلات به طور عمده کمسیون مأمور تشکیل کنگره بود، و عمده‌ا از نمایندگانی که خرده اختلاف‌های گوناگون داشتند و منجمله از نماینده بوند تشکیل شده بود؛ ولی سنگینی کار واقعی ایجاد وحدت تشکیلاتی حزب را تماماً سازمان «ایسکرا» به دوش کشید (باید این موضوع را هم در نظر داشت که تصادفاً چند تن از اعضاء «ایسکرا» به علت باز داشت و یا به علل دیگری که «مستقل» از اراده آنها بود در کنگره حضور نداشتند). عده اعضاء سازمان «ایسکرا» که در کنگره حاضر بودند در جزوه رفیق پاولوویچ نقل شده است (رجوع شود به «نامه او درباره کنگره دوم»، ص ۱۳).^(۲)

نتیجه نهایی مباحثات پرحرارتی که در سازمان «ایسکرا» به عمل آمد دو أخذ رأی بود که من در «نامه به هیأت تحریریه» نقل کرده‌ام. أخذ رأی اول: «یکی از نامزدهایی که مارتف پشتیبان او بود با ۹ رأی در مقابل چهار رأی و ۳ رأی ممتنع رد می‌شود». آیا واقعه‌ای ساده‌تر و طبیعی‌تر از این ممکن است: با موافقت عمومی همه ۱۶ نفر عضو سازمان «ایسکرا» که در کنگره حاضر بودند مسأله نامزدهای ممکنه مورد بحث قرار می‌گیرد و یکی از نامزدهای رفیق مارتف با اکثریت رد می‌شود (و این شخص که خود رفیق مارتف هم طاقت نیاورد و نام او را بروز داد رفیق اشتین است، ص ۶۹ «حکومت

۱ - همین قدر این «منظره صفات و عادات» را خوب در نظر خود مجسم کنید: نماینده سازمان «ایسکرا» در کنگره فقط با این سازمان مشورت می‌کند و درباره مشاوره با کمیته تشکیلات حتی کلمه‌ای هم دم نمی‌زند. ولی پس از شکست خود چه در این سازمان و چه در کنگره از عدم تصویب کمیته تشکیلات بنای تأسف را می‌گذارد و بعد از گذشتن کار از کار آن را مدح و ستایش می‌کند و سازمانی را که اعتبارنامه به او داده است عالیجنابانه مورد بی‌اعتنایی قرار می‌دهد! می‌توان به جرأت اظهار داشت که نظیر این واقعه در تاریخ هیچ يك از احزاب واقعاً کارگری و واقعاً سوسیال دموکرات یافت نخواهد شد.

۲ - اعضا سازمان ایسکرا در کنگره دوم حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه ۱۶ نفر بودند. از آنها ۹ نفر طرفدار اکثریت تحت رهبری لنین و ۷ نفر طرفدار اقلیت تحت رهبری مارتف بودند.

نظامی)؟ اگر یکی از علل جمع شدن ما در کنگره حزبی همین بود که این مسأله را که تعلیمی دیرپژوری» به چه کسی واگذار شود، مورد بحث قرار داده و حل کنیم و وظیفه عمومی حزبی ما بود که به این ماده از دستور روز جدیدترین توجه را معطوف داریم و آن را از نقطه نظر منافع کار حل کنیم نه این که از نقطه نظر «ابراز ملاطفت عامیانه» که بعدها رفیق روسف کاملاً به جا خاطر نشان ساخت. البته موقع بحث در مسأله نامزدها در کنگره ممکن نبود با بعضی خواص شخصی تماس حاصل نکرد و ممکن نبود نظر موافق یا مخالف^(۱) خود را اظهار ننمود، به ویژه در يك جلسه غیر رسمی و محدود. و من در کنگره لیگا هم اخطار کردم که بی معنا است که عدم تصویب نامزدی يك عمل «ننگ آور» شمرده شود (ص ۴۹ صورت جلسه های لیگا)، بی معنی است که بر سر انتخاب آگاهانه و از روی احتیاط افراد مسئولیت دار که در حکم اجرای مستقیم وظیفه حزبی است، «معرکه» بر پا شود و هیجان راه انداخته شود. پس از کنگره آنها داد و فریاد راه انداختند که «هتك حیثیت» شده است (ص ۷۰ صورت جلسه های لیگا) و از طریق مطبوعات به جمعیت کثیری اطمینان می دادند که رفیق اشتین «رجل عمده» کمیته تشکیلاتی سابق بود و او را بی اساس به داشتن «نقشه های جهنمی» (ص ۶۹ «حکومت نظامی») متهم می کردند. حال بگویید ببینم آیا این هیجان نیست که درباره موافقت یا مخالفت با نامزدها داد بزنند که «هتك حیثیت» شده است؟ آیا این جنجال نیست که افراد پس از این که خواه در جلسه خصوصی سازمان «ایسکرا» و خواه در جلسه رسمی و

۱ - رفیق مارتف در لیگا از خشونت که من در ابراز مخالفت خود به کار بردم سخت شکایت می کرد و متوجه نبود که از شکایت او نتیجه ای بر ضد خودش به دست می آید. او می گفت: «لنین هاری از خود نشان می داد» (ص ۶۳ صورت جلسه های لیگا). درست است. او در را بهم می زدند. صحیح است. او با رفتار خود (در جلسه دوم یا سوم سازمان «ایسکرا») اعضای را که در جلسه باقیمانده بودند منزجر کرد. حقیقتی است. ولی از اینجا چه نتیجه ای گرفته می شود؟ فقط این که دلایل من درباره کنه و اساس مسایل مورد مشاجره قانع کننده بود و در جریان کنگره تأیید می گشت، زیرا در حقیقت امر اگر سرانجام به هر حال نه تن از ۲۱ عضو سازمان «ایسکرا» با من شدند در این صورت واضح است که با وجود خشونت های مضر و علیرغم این خشونت ها بود که نتیجه مزبور به دست آمد. و اگر «خشونت» نبود در این صورت شاید از نه نفر هم بیشتر جانب مرا می گرفتند. بنابراین هر قدر این براهین و مدارك می بایستی بر «انزجار» بیشتری فایق آیند، همان قدر هم معلوم می شود قانع کننده تر بوده اند.

عالی حزبی یعنی در کنگره متحمل شکست می شوند در ملاء عام بانگ شکایت بلند می کنند و نامزدهای وارده را به حضرات گرام به عنوان «رجال عمده» معرفی می نمایند؟ و بعداً نامزدهای خود را از طریق انشعاب و درخواست کثوپتاسیون به حزب تحمیل می کنند؟ در بین ما، در این قضای مسموم خارجه به قدری مفاهیم سیاسی با هم مخلوط شده است که رفیق مارتف نمی تواند حتی وظیفه حزبی را از محفل بازی و رفیق بازی تمیز دهد! از قرار معلوم این دیوان سالاری و فرمالسیم است اگر انسان فکر کند که موضوع نامزدها را باید فقط در کنگره مورد بحث قرار داد و درباره آن تصمیم گرفت، یعنی در جایی که نمایندگان در آن جا مقدم بر هر چیز برای بحث در اطراف مسایل اصولی مهم گرد می آیند. در جایی که نمایندگان جنبش یعنی کسانی جمع می شوند، که قادرند به افراد با نظریه طرفی بنگرند و می توانند (و موظفند) برای دادن رأی قطعی تمام اطلاعات مربوط به نامزدها را طلب نموده و جمع آوری نمایند، در جایی که صرف مقدار معینی از وقت برای مشاجره بر سر تعلیمی دیرپزوری امری طبیعی و ضروری است. به جای این نظر اداری و فرمالیستی اکنون در بین ما عادات دیگری رسم شده است: ما پس از کنگره ها چپ و راست را تدفین سیاسی عمرو و از هتك حیثیت زید سخن خواهیم گفت؛ ادبای گوناگون را در جزوه ها نامزد معرفی خواهیم کرد و ضمناً ریاکارانه و بر سر و سینه زنان اطمینان خواهیم داد که این محفل نبوده بلکه حزب است... خوانندگانی که خیلی طالب و راغب جار و جنجالند با حرص و ولع سرمست این خبر هیجان انگیز خواهند شد که فلان کس بنابه تأیید خود مارتف رجل عمده کمیته تشکیلات بوده است.^(۱) این خوانندگان به مراتب بیشتر قادر به بحث و حل مسأله هستند تا سازمان های فرمالیستی از قبیل کنگره ها با تصمیمات صرفاً مکانیکی خود که به رأی اکثریت اتخاذ می شود... آری، در خارجه هنوز اصطبل های اوژیاس بزرگی پر از جنجال وجود دارد که کارکنان واقعی حزبی ما باید آنها را پاک کنند!

۱ - من هم سعی داشتم يك نامزد برای کمیته مرکزی از تصویب سازمان «ایسکرا» بگذرانم و من هم مثل مارتف موفق نشدم. من نیز می توانستم از آبرو و حیثیت سرشار قبل از کنگره و آغاز کنگره او که با مدارك بسیار عالی قابل اثبات است سخن گویم. ولی این موضوع به فکر من خطور نمی کند. این رفیق به حد کافی برای خود احترام قایل است که به کسی اجازه ندهد پس از کنگره در مطبوعات نامردی او را به میان بکشند یا این که از تدفین سیاسی و هتك حیثیت و غیره شکایت نماید.

رأی‌گیری دیگر سازمان «ایسکرا»: «فهرست ۵ نفری (برای کمیته مرکزی) که در آن به پیشنهاد من يك رهبر عناصر غیر ایسکرای و يك رهبر اقلیت ایسکرای وارد شده بودند به اکثریت ده رأی در مقابل دو رأی مخالف و چهار رأی ممتنع تصویب می‌شود.^(۱) این أخذ رأی فوق‌العاده مهم است، زیرا به طور روشن و غیر قابل‌تکذیبی ثابت می‌کند که تا چه اندازه افسانه‌هایی که بعدها در محیط پر از جنجال پدید آمد حاکی از این که گویا ما می‌خواستیم غیر ایسکرای‌ها را از حزب برانیم یا از کار برکنار کنیم و گویا اکثریت فقط به دست يك دوم‌کنگره از میان همان يك دوم اشخاص را انتخاب می‌کرد الخ، کذب است. تمام اینها سراپا جعل است. أخذ رأیی که من ذکر کردم نشان می‌دهد که ما غیر ایسکرای‌ها را نه تنها از حزب بلکه از کمیته مرکزی هم طرد نمی‌کردیم بلکه به معارضین خود اقلیت بسیار قابل توجهی هم واگذار می‌کردیم. ولی قضیه بر سر این بود که آنها می‌خواستند اکثریت داشته باشند و وقتی این آرزوی محجوبانه عملی نشد غوغا برپا کردند و از شرکت در مراکز به کلی امتناع ورزیدند. این که، برخلاف تأکیدهایی که رفیق مارتف در لیگا می‌کرد، قضیه از همین قرار بوده موضوعی است که از روی نامه زیر که اقلیت سازمان «ایسکرا» کمی پس از تصویب ماده اول برنامه در کنگره برای ایسکرای‌های اکثریت (و اکثریت کنگره پس از خروج ۷ نفر) فرستاده‌اند معلوم می‌شود (باید متذکر شد که جلسه سازمان «ایسکرا» که من از آن صحبت کردم آخرین جلسه بود: پس از آن در حقیقت سازمان به دو قسمت منشعب شد و هر دو طرف سعی داشتند بقیه نمایندگان کنگره را به حقانیت خود معتقد نمایند).

اینک متن نامه:

«ما پس از شنیدن توضیحات دو نماینده یعنی ساروئین و سابلینا درباره مسئله تمایل اکثریت هیأت تحریریه و گروه «آزادی کار» به شرکت در جلسه (مورخه فلان)^(۲) و پس از این که به کمک این نمایندگان معلوم کردیم که در جلسه قبل

۱ - رجوع شود به چاپ چهارم کلیات، جلد ۷، ص ۱۰۳-۱۰۴.

۲ - به حساب من تاریخی که در نامه نقل می‌شود با روز سه‌شنبه مطابقت دارد. جلسه در عصر سه‌شنبه یعنی از بیست و هشتمین جلسه کنگره بود. این تاریخ بسیار مهم است زیرا عقیده مارتف را حاکی از این که علت جدایی ما مسئله مربوط به سازمان مراکز بوده نه مساله مربوط به ترکیب اعضاء این مراکز با سند رد می‌کند و صحت بیانات مرا در کنگره لیگا و در «نامه به هیأت تحریریه» با سند اثبات می‌نماید.

نامه‌ای حاوی فهرست نامزدهای کمیته مرکزی خوانده شده که تصور گردیده است گویا منشاء آن ما می‌باشیم و از این نامه برای توصیف نادرست تمام خط‌مشی سیاسی ما استفاده شده است، و همچنین با در نظر داشتن این موضوع که اولاً این فهرست بدون هیچ گونه کوششی برای تحقیق منشاء آن، به ما نسبت داده شده است؛ و ثانیاً این کیفیت با اتهام اپورتونیسیم که اکثریت هیأت تحریریه «ایسکرا» و گروه «آزادی کار» آشکارا اشاعه می‌دهند ارتباط مسلم دارد؛ و ثالثاً ارتباط این اتهام با نقشه موجوده کاملاً معین درباره تغییر اعضای هیأت تحریریه «ایسکرا» برای ما کاملاً روشن است، توضیحاتی را که در موضوع دلایل ندادن اجازه ورود به جلسه به ما داده شده است برای خود قانع کننده نمی‌دانیم و عدم تمایل به دادن اجازه ورود به جلسه را دلیل بر این می‌دانیم که نمی‌خواهند به ما امکان بدهند تا اتهامات دروغین فوق‌الذکر را رد نماییم.

در مورد مسأله سازش ممکنه بین ما درباره فهرست مشترك نامزدهای کمیته مرکزی اظهار می‌داریم که یگانه فهرستی را که می‌توانیم به عنوان پایه سازش بپذیریم عبارت است از: پوپف، تروتسکی، گلبف و ضمناً روی این موضوع تکیه می‌کنم که این فهرست جنبه مصالحه دارد چون که وارد کردن رفیق گلبف در این فهرست معنایش فقط گذشتی است در مقابل تمایل اکثریت، زیرا پس از این که نقش رفیق گلبف در کنگره برای ما معلوم شد، ما رفیق گلبف را واجد شرایطی که باید از يك نماینده کمیته مرکزی خواستار بود نمی‌دانیم.

ضمناً ما این موضوع را تأکید می‌کنیم که اگر اقدامی برای مذاکره در اطراف نامزدهای کمیته مرکزی به عمل می‌آوریم، این موضوع به هیچ وجه مربوط به مسأله چگونگی ترکیب اعضای هیأت تحریریه ارگان مرکزی نیست، زیرا در مورد این مسأله (در مورد ترکیب هیأت تحریریه) ما حاضر نیستیم داخل هیچ گونه مذاکره‌ای بشویم.

از طرف رفقا، مارتف و استاروور

پس از بیست و هشتمین جلسه کنگره رفیق مارتف و رفیق استاروور با جدیت تمام از دروغ بودن اتهام اپورتونیسیم دم می‌زنند ولی کلمه‌ای هم درباره اختلاف در موضوع ترکیب اعضای شوراهای یا کئوپتاسیون به مراکز (که ما در جلسات ۲۵ و ۲۶ و ۲۷ بر سر آن مباحثه داشتیم) سخن نمی‌گویند.

این نامه، که روحیه طرفین مشاجره و وضعیت مشاجره را دقیقاً منعکس می‌نماید، ما را يك مرتبه به «مغز» انشعاب آغاز شده می‌رساند و دلایل واقعی آن را نشان می‌دهد. اقلیت سازمان «ایسکرا» که مایل نیست با اکثریت موافقت نماید و تبلیغات آزادانه در کنگره را ترجیح می‌دهد (و این حق را هم البته کاملاً دارا است). معهدا می‌کوشد از «نمایندگان» اکثریت حق ورود به جلسه خصوصی آنها را به دست آورد! واضح است که این درخواست مضحك در جلسه ما (بدیهی است که نامه آنها در جلسه قرائت شد) فقط با تبسم و ابراز تعجب تلقی شد و قیل و قال آنها درباره «اتهامات دروغین اپورتونیسم»، که اکنون دیگر از قیل و قال گذشته و به هیجان رسیده است، صرفاً باعث خنده شد، ولی ابتدا نکته به نکته به شکایات پر سوز و گداز مارتف و استاروور برسیم.

فهرست را به غلط به آنها نسبت داده‌اند؛ خط‌مشی سیاسی آنها را نادرست توصیف می‌کنند... ولی همان طور که خود مارتف هم معترف است (ص ۶۴ صورت جلسه‌های لیگا) من در صحت گفته او مبنی بر این که نویسنده فهرست نبوده است سوء ظنی به خود راه نداده‌ام. این جا به طور کلی صحبتی از نویسنده فهرست در میان نیست و این که این فهرست به توسط یکی از ایسکرایی‌ها طرح شده یا به توسط یکی از نمایندگان «مرکز» و غیره مطلقاً هیچ گونه اهمیتی ندارد. مهم این است که این فهرست، که تماماً از اعضاء اقلیت فعلی تشکیل شده است، ولو به عنوان يك حدس ساده یا فرض، در کنگره دست به دست می‌شد. بالاخره از همه مهم‌تر این است که رفیق مارتف در کنگره مجبور بود يك چنین فهرستی را، که اکنون می‌بایستی با مسرت و شعف از آن استقبال می‌کرد، با دست و پا از خود دور نماید. برای این که ناستواری در سنجش افراد و در ارزیابی خرده اختلاف‌ها تصویر شود هیچ چیز برجسته‌تر از این جهشی نیست که در عرض دو ماه از ندبه و زاری درباره «شایعه ننگین» به تحمیل همان نامزدهای مرکز به حزب صورت گرفته است، همان نامزدهایی که در فهرست به اصطلاح ننگین ثبت گردیده بود.^(۱)

رفیق مارتف در کنگره لیگا می‌گفت: این فهرست «از لحاظ سیاسی عبارت بود از ائتلاف ما و «یوژنی رابوچی» با بوند، ائتلافی به معنای سازش مستقیم» (ص ۶۴). این صحیح نیست، زیرا اولاً بوند هرگز در مورد فهرستی که در آن يك نفر بوندی هم نبود،

۱ - حروف چینی سطور قبلی به پایان رسیده بود که خبر حادثه رفیق گووسف و رفیق دیچ به ما رسید
ما این حادثه را علیحده در ضمیمه بررسی خواهیم کرد.

تن به «سازش» نمی‌داد؛ و ثانیاً در مورد سازش مستقیم (که به نظر مارتف ننگ‌آور می‌آمد) نه تنها با بودند، بلکه با گروه «یوژنی رابوچی» نیز جای سخنی نبود و نمی‌توانست هم باشد. صحبت بر سر سازش نبود، بلکه بر سر ائتلاف بود، صحبت بر سر این نبود که رفیق مارتف بند و بست کند بلکه بر سر این بود که او را حتماً می‌بایستی همان عناصر ضد ایسکرای و مترزلی پشتیبانی نمایند، که او در جریان نیمه اول کنگره با آنها مبارزه می‌کرد و همان کسانی بودند که به اشتباه او در ماده اول آیین‌نامه چسبیدند. نامه‌ای که من آن را نقل کردم به طرزی کاملاً بی‌چون و چرا ثابت می‌کند که ریشه «رنجش» در همان اتهام آشکار و آن هم دروغین اپورتونیسم نهفته بود. این «اتهامات» که بر سر آنها ولوله افتاد و رفیق مارتف، با وجود یادآوری من در «نامه به هیأت تحریریه»، اکنون درباره آنها با دقت سکوت اختیار می‌کند دو نوع بود: اولاً در هنگام مذاکره در اطراف ماده اول آیین‌نامه پلخائف صاف و ساده گفت که مسئله مربوط به ماده اول مسئله‌ای است مربوط به «جدا شدن» «هر نوع نماینده اپورتونیسم» از ما و «تنها به همین دلیل هم که باشد همه مخالفین اپورتونیسم باید» بر له طرح من، که تکیه گاهی است برای دفاع بر ضد هجوم نمایندگان اپورتونیسم به حزب «رأی دهند» (ص ۲۴۶ صورت جلسه‌های کنگره) این کلمات قرص با وجود تخفیف کوچکی که من در آنها وارد کردم، (ص ۲۵۰) موجب تعبیرات هیجان‌انگیزی شد که به طور واضح ضمن نطق‌های رفیق روسف (ص ۲۴۷)، رفیق تروتسکی (ص ۲۴۸) و رفیق آکیمف (ص ۲۵۳) بیان شد. در «دالان‌های» «مجلس» ما ضمن مشاجرات بی‌پایان در اطراف ماده اول؛ تر پلخائف به هزاران شق مورد تفسیرات و تعبیرات پرحرارتی قرار گرفت. اما رفقای گرامی ما به جای این که از ماهیت قضیه دفاع کنند رنجش مضحکی پیدا کردند و کار را به شکایات کتبی بر ضد «اتهام دروغین اپورتونیسم» رساندند!

روحیه محفل بازی و ناپختگی عجیب حزبی که تاب و تحمل اندک نسیم مشاجرات آشکار در برابر همه را نداشت؛ در این جا به رأی العین بروز کرد. این همان روحیه‌ای است که مردم روسیه با آن آشنایی دارند و با این مثل قدیمی روسی بیان می‌شود: یا به دهانش بکوب یا دستش را ببوس! مردم به قدری عادت کرده‌اند که جرگه جمع و گرمشان زیر سرپوش بی‌سر و صدا بماند که از همان اولین نطقی که در صحنه آزاد شد و در خود حس مسئولیت کردند دچار غش شدند. متهم کردن و آن هم چه کسی را؟ گروه «آزادی کار» و آن هم اکثریت آن را به اپورتونیسم، می‌توانید تصور چنین مصیبتی را

بکنید! چیزی که در نامهٔ مورد بررسی به طور نسبتاً مشخصی عرض وجود می‌کند از این دو حال خارج نیست: یا باید به خاطر این توهین غیر قابل جبران انشعاب حزبی به عمل آید و یا این که «کدورت خانوادگی» از طریق احیاء «ادامه کاری» در زیر سرپوش بی‌سر و صدا بر طرف گردد. بین انفرادمنشی روشنفکرانه و محفل بازی از يك طرف و خواست این که گفتنی‌ها در برابر حزب آشکارا گفته شود تصادم حاصل شد. آخر تصور کنید آیا ممکن است يك چنین مهملات و يك چنین جنجالی نظیر شکایت از «اتهام دروغین اپورتونیسم» در حزب آلمان روی دهد! سازمان و انضباط پرولتاری اکنون دیر بازی است که این سست عنصری روشنفکرانه را در آن جا از بین برده است. مثلاً هیچ کس نسبت به لیکنخت با نظری جز احترام بسیار عمیق نمی‌نگرد، ولی چه اندازه مایه سخریه بود اگر کسی در آن جا از این موضوع شکایت می‌کرد که چرا وقتی او در کنگرهٔ سال ۱۸۹۵ در مورد مسألهٔ ارضی در جرگهٔ ناپسن فولمار، این اپورتونیست علنی و یاران وی قرار گرفت؛ او را (به اتفاق بیل) «آشکارا به اپورتونیسم متهم کردند». نام لیکنخت به طور لاینفکی با تاریخ جنبش کارگری آلمان ارتباط دارد ولی البته این بدان علت نیست که زمانی لیکنخت در مورد يك چنین مسألهٔ نسبتاً کوچک و جزئی دچار اپورتونیسم شد، بلکه برعکس عیناً همین طور هم با وجود هر گونه عصبانیت ناشی از مبارزه، نام مثلاً رفیق آکسلرد در هر سوسیال دموکرات روس تولید احترام می‌کند و خواهد کرد ولی این بدان علت نیست که رفیق آکسلرد در کنگرهٔ دوم حزب ما از يك ایدهٔ اپورتونیستی دفاع کرد و اباطیل آنارشیستی قدیمی را در کنگرهٔ دوم لیگا به میان آورد، بلکه بالعکس. فقط عقب‌مانده‌ترین شیوه‌های محفل بازی با منطق آن که حاکی است: یا به دهانش بکوب یا دستش با ببوس، قادر بود در مورد «متهم نمودن دروغین اکثریت گروه «آزادی کار» به «اپورتونیسم» موجب هیجان و جنجال و انشعاب حزبی شود.

دلیل دیگر این اتهام دهشتناک با اتهام پیشین ارتباط کاملاً لاینفکی دارد (رفیق مارتف در کنگرهٔ لیگا (ص ۶۳) به دقت سعی می‌کرد دربارهٔ یکی از جنبه‌های این حادثه سکوت اختیار کند و آن را پرده‌پوشی نماید). این اتهام درست به همان ائتلاف عناصر ضد ایسکرای و متزلزل با رفیق مارتف که در مورد مادهٔ اول آیین‌نامه عرض وجود کرد مربوط می‌شود. بدیهی است که بین مارتف و ضد ایسکرای‌ها هیچ گونه سازشی خواه مستقیم و خواه غیر مستقیم وجود نداشت و نمی‌توانست وجود داشته باشد

يك گام به پيش دو گام به پس (بحران در حزب ما) ۴۶۳

و هيچ كس همچنين گمانی درباره او نمی‌کرد: او فقط از ترس بود كه چنین به نظرش رسید. ولی اشتباه او از لحاظ سیاسی به ویژه در این موضوع آشكار شد كه افرادی كه به طور مسلمی به اپورتونيسم گرایش داشتند در اطراف او به طور روزافزونی شروع به تشكيل اكثريت فشرده «متراكمی» نمودند (كه فقط در اثر خروج «تصادفی» هفت نماینده، اکنون به اقلیت تبدیل شده است). البته ما بلافاصله پس از ماده اول، خواه در كنگره (رجوع شود به تذكر رفيق پاولوويچ كه فوقاً ذكر شد. ص ۲۵۵ صورت جلسه‌ها) و خواه در سازمان «ايسكرا» به این «ائتلاف» هم آشكارا اشاره كردیم (به خاطر دارم كه به خصوص پلخائف به این موضوع اشاره كرد). این عیناً همان اشاره و همان تمسخری است كه بر سر بیل و ليكنخت هم در سال ۱۸۹۵ آمد و آن هم موقعی بود كه ستكينا به آنها گفت: Es tut mir in der Seele weh, dass ich dich in der Gesellschaft seh (چقدر برای من ناگوار است كه تو را - یعنی بیل را - در این جرگه - یعنی با فلمار و شركایش - می‌بینم) واقعاً عجیب است كه چرا بیل و ليكنخت آن وقت به كائوتسکی و ستكينا درباره اتهام دروغین اپورتونيسم پیام هیجانی نفرستادند...

و اما در مورد فهرست نامزدهای کمیته مرکزی، باید متذكر شد كه نامه مزبور حاکی از اشتباه رفيق مارتف است كه در لیگا مدعی بود كه امتناع از سازش با ما هنوز صورت قطعی به خود نگرفته بود؛ این نمونه دیگری است از این كه چقدر غیر عاقلانه است وقتی در مبارزه سیاسی به جای مراجعه به اسناد سعی می‌کنند برای نقل گفتگوها به حافظه متوسل شوند. در واقع «اقلیت» به قدری محبوب بود كه به «اكثريت» اتمام حجت داد كه: باید دو نفر از «اقلیت» و يك نفر (به صورت صلح و مصالحه و فقط به عنوان گذشت!) از «اكثريت» انتخاب شود. این گرچه بسیار عجیب است ولی واقعیتی است و این واقعیت به رأی العین نشان می‌دهد كه افسانه‌های فعلی حاکی از این كه گویا «اكثريت» به توسط يك دوم كنگره فقط نمایندگان همان يك دوم را انتخاب می‌كرد؛ چقدر پوچ است. درست برعكس: مارتفی‌ها فقط به عنوان گذشت يك نفر از سه نفر را به ما پیشنهاد می‌كردند و بالتیجه می‌خواستند در صورت عدم موافقت ما با این «گذشت» نوظهور؛ تمام نمایندگان خود را بقبولانند! ما در جلسه خصوصی خود به این حجب و فروتنی ماتفی‌ها قدری خندیدیم و از خود فهرستی بدین ترتیب تنظیم نمودیم: گلبف؛ تراوینسکی (كه سپس برای کمیته مرکزی انتخاب شد) و پوپف به جای شخص اخیر ما (در همان جلسه خصوصی ۲۴ نفری) رفيق واسیلیف را گذاشتیم (كه بعداً برای کمیته

۴۶۴ يك گام به پیش دو گام به پس (بحران در حزب ما)

مرکزی انتخاب شد). علتش هم فقط این بود که رفیق پوپف امتناع کرد که نامش در فهرست ما باشد، او ابتداء در صحبت خصوصی و سپس در کنگره به طور علنی امتناع کرد (ص ۳۳۸).

این بود جریان کار.

«اقلیت» فروتن تمایل فروتنانه‌ای داشت و می‌خواست اکثریت شود. وقتی که این تمایل فروتنانه به هدف مراد نرسید «اقلیت» به کلی امتناع فرمودند و جنجال‌کی به راه انداختند. و اکنون باز هم اشخاصی یافت می‌شوند که با بی‌اعتنایی عالیجنابانه‌ای از «بی‌گذشتی» «اکثریت» دم می‌زنند!

وقتی که «اقلیت» برای مصاف در میدان تبلیغات آزاد به کنگره می‌آمد اتهام حجت‌های مضحکی به «اکثریت» می‌داد. ولی پس از مواجه شدن با شکست قهرمانان ما بنای زاری را گذاشتند و درباره وجود حکومت نظامی داد و فریاد راه انداختند. «Voilà tout» (۱)

این اتهام دهشتناک را هم در که حاکی از این بود که ما قصد داریم اعضاء هیأت تحریریه را تغییر دهیم، ما (جلسه خصوصی ۲۴ نفری) باز با تبسم تلقی نمودیم: از همان آغاز کنگره و حتی قبل از کنگره همه از نقشه تجدید هیأت تحریریه از طریق انتخاب سه نفر اولیه مطلع بودند (من هنگام بحث درباره انتخاب هیأت تحریریه در کنگره این موضوع را با تفصیل بیشتری توضیح خواهیم داد). این موضوع که «اقلیت» پس از این که مشاهده کرد که بهترین تأیید صحت این نقشه ائتلاف «اقلیت» با ضد ایسکرای‌ها است، به وحشت افتاد، موجب تعجب ما نشد، این موضوع کاملاً طبیعی بود. البته ما نمی‌توانستیم این پیشنهاد را که ما به میل خود و قبل از مبارزه در کنگره به اقلیت تبدیل شویم به طور جدی تلقی کنیم، ما نمی‌توانستیم به سرپای نامه‌ای هم که نویسندگان آن در نتیجه عصبانیت بی‌اندازه شدید در آن از «اتهام دروغین اپورتونیسم» دم می‌زدند با نظر جدی بنگریم. ما جداً امیدوار بودیم که وظیفه حزبی خیلی زود بر تمایل طبیعی «دق دلی در آوردن» غلبه خواهد کرد.

ك) ادامه مباحثات درباره آیین‌نامه، ترکیب اعضاء شورا

مواد بعدی آیین نامه به مراتب بیشتر موجب مشاجراتی بر سر جزئیات شدند تا بر سر اصول سازمان. بیست و چهارمین جلسه کنگره تماماً به مسأله نمایندگی در کنگره های حزبی تخصیص یافت، و ضمناً کسانی که بر ضد نقشه های مورد قبول تمام ایسکرایی ها مبارزه قطعی و صریح می کردند باز هم فقط همان بوندیست ها (گلدبلات و لیبر، ص ۲۵۸-۲۵۹) و رفیق آکیمف بودند. رفیق آکیمف با صراحت قابل تحسینی نقش خود را در کنگره اعتراف نمود: «من هر بار با علم کامل به این که با استدالات خود در رفقا تأثیر نکرده، بلکه برعکس به ماده ای که از آن دفاع می کنم ضرر می رسانم، سخن می گویم» (ص ۲۶۱). این تذکر صایب به خصوص بلافاصله پس از ماده اول آیین نامه به جا و به موقع بود: «فقط این جا کلمه «برعکس» کمی صحیح استعمال نشده است، زیرا رفیق آکیمف نه فقط می توانست به مواد معینی ضرر بزند، بلکه در عین حال و بدین وسیله «در رفقا هم تأثیر کند»... در رفقای که از زمره ایسکرایی های بسیار ناپیگیر و متمایل به جمله پردازی اپورتونیستی بودند.

خلاصه این که ماده سوم آیین نامه که شرایط نمایندگی در کنگره را معین می کرد به اکثریت آراء در مقابل ۷ رأی ممتنع (ص ۳۶۳) که لابد از ضد ایسکرایی ها بودند، تصویب شد.

مشاجره بر سر ترکیب اعضاء شورا، که قسمت اعظم وقت جلسه بیست و پنجم کنگره را گرفت، موجب پیدایش گروه بندی های بسیاری شد که در اطراف تعداد فراوانی طرح های گوناگون جمع شده بودند، آبرامسون و تسارف به کلی نقشه شورا را رد می کنند. پانین مصرانه می خواهد شورا را منحصرأ به دادگاه حکمیت مبدل کند و بدین جهت علی الدوام پیشنهاد می کند که این تعریف که می گوید شورا عالی ترین مؤسسه است و آن را هر دو نفری از اعضاء شورا می توانند دعوت کنند، حذف شود.^(۱) گرتس و روسف، برای تکمیل سه طریقی که از طرف پنج تن از اعضای کمیسیون برنامه پیشنهاد

۱ - رفیق استاروور هم ظاهراً به نظریات رفیق پانین تمایل داشت. فقط فرقی این بود که رفیق پانین می دانست چه می خواهد و علی الدوله قطعنامه هایی تقدیم می کرد که در آنها شورا به يك مؤسسه صرفاً حکمیت و آشتی دهنده تبدیل می شد و حال آن که رفیق استاروور نمی دانست چه می خواهد و می گفت که، طبق طرح تقدیمی، شورا «فقط بنابه میل طرفین» تشکیل می شود (ص ۲۲۶). ولی این به کلی نادرست است.

شده بود، طرق مختلف دیگری را هم برای تشکیل شورا پیشنهاد می‌کنند.

مسایل مورد مشاجره قبل از هر چیز در حول تعیین وظایف شورا دور می‌زد که: دادگاه حکمیت یا این که عالی‌ترین مؤسسه حزب؟ به طوری که گفتم رفیق پانین به طور پیگیری از قسمت اول دفاع می‌کرد. ولی او تنها بود. رفیق مارتف جداً مخالفت کرد: «من پیشنهاد می‌کنم که پیشنهاد مبنی بر این که عبارت: «شورا عالی‌ترین مؤسسه است» حذف گردد، رد شود: فرمول‌بندی ما» (یعنی فرمول‌بندی وظایف شورا که ما در کمیسیون برنامه با آن موافقت حاصل نموده بودیم)؛ «عمداً امکان می‌دهد که شورا به مقام عالی‌ترین مؤسسه حزبی ارتقاء یابد. شورا برای ما فقط يك مؤسسه آشتی دهنده نیست» ولی در عین حال در طرحی که رفیق مارتف داد ترکیب اعضاء شورا طوری بود که تمام و کمال با کیفیت «مؤسسات آشتی دهنده» یا دادگاه‌های حکمیت مطابقت داشت: از هر مرکزی دو نفر و پنجمی هم از طرف این چهار نفر دعوت شود. نه فقط این طرز ترکیب اعضاء شورا، بلکه آن طرزی هم که بنابه پیشنهاد رفیق روسف و رفیق گرتس (مبنی بر این که نفر پنجم از طرف کنگره انتخاب شود) به تصویب کنگره رسید صرفاً با هدف‌های آشتی یا وساطت مطابقت دارد. بین این طرز ترکیب اعضاء شورا و وظیفه شورا که بایستی عالی‌ترین مؤسسه حزب بشود تضاد آشتی‌ناپذیری وجود دارد. عالی‌ترین مؤسسه حزب باید دارای ترکیب ثابتی باشد و تابع تغییراتی که تصادفاً (و گاهی هم به علت ناکامی‌ها) در ترکیب اعضاء مراکز به وجود می‌آید نباشد. عالی‌ترین مؤسسه باید با کنگره حزبی ارتباط بلاواسطه داشته باشد و اختیارات خود را از آن بگیرد نه این که از دو مؤسسه حزبی دیگری که تابع کنگره هستند، عالی‌ترین مؤسسه حزبی باید از افرادی تشکیل شود که در کنگره حزبی معروف باشند. بالاخره عالی‌ترین مؤسسه نمی‌تواند طوری تشکیل شود که خود موجودیت آن هم منوط به تصادف باشد: همین که دو هیأت در انتخاب نفر پنجم با هم موافقت حاصل نکردند حزب بدون عالی‌ترین مؤسسه می‌ماند! بر ضد این موضوع این طور اعتراض می‌کردند که: (۱) در صورت امتناع یکی از ۵ نفر و تبدیل بقیه چهار نفر به دو دسته دو نفری هم ممکن است وضعیت چاره‌ناپذیری پیش آید (یگورف). این اعتراض بی‌اساس است، زیرا عدم امکان اتخاذ تصمیم گاهی برای هر جمعیتی ناگزیر است ولی این به هیچ وجه معنایش این نیست که نمی‌توان جمعیت را تشکیل داد. اعتراض دوم: «اگر مؤسسه‌ای نظیر شورا نتواند عضو پنجم را انتخاب نماید، در این صورت معنایش این است که این مؤسسه اصولاً فاقد استعداد عمل

است» (زاسولچ). ولی در این جا موضوع بر سر فقدان استعداد عمل عالی ترین مؤسسه نیست، بلکه بر سر عدم وجود این مؤسسه است: بدون نفر پنجم هیچ گونه شورایی وجود نخواهد داشت و هیچ گونه «مؤسسه» ای در بین نخواهد بود و به این واسطه درباره استعداد عمل حتی صحبتی هم نمی توان کرد. بالاخره سرانجام بلای قابل علاجی بود هر آینه چنین موردی امکان داشت که نظیر این جمعیت های حزبی که جمعیت دیگر یعنی عالی تر در رأس آن قرار دارد تشکیل نمی گردید، زیرا در این صورت این جمعیت عالی تر می توانست در موارد فوری و فوتی همیشه جای خالی را به نحوی از انحاء پر کند. ولی مافوق شورا هیچ جمعیتی به جز کنگره وجود ندارد، و به این جهت اگر در آیین نامه امکان این موضوع باقی گذارده شود که شورا را حتی تشکیل هم نتوان داد، بی منطقی صرف خواهد بود.

هر دو نطق مختصر من در کنگره در مورد این مسأله فقط به تحلیل این دو اعتراض نادرست تخصیص داده شده بود (ص ۲۶۷-۲۶۹) که به وسیله آن خود مارتف و رفقای دیگر از طرح مارتف دفاع می کردند. اما موضوع تفوق ارگان مرکزی یا کمیته مرکزی در شورا را من حتی به میان هم نیاوردم. این مسأله را برای اولین بار رفیق آکیمف در جلسه ۱۴ کنگره (ص ۱۵۷) به صورت اشاره به خطر تفوق ارگان مرکزی به میان کشید و فقط پس از کنگره بود که رفیق مارتف و رفیق آکسلرد و رفقای دیگر در ساختن افسانه بی معنی و عوام فریبانه مبنی بر تمایل «اکثریت» به تبدیل کمیته مرکزی به آلت هیأت تحریریه، از آکیمف پیروی نمودند. رفیق مارتف در مقاله «حکومت نظامی» ضمن بحث درباره این مسأله حجب به کار برد و درباره مبتکر واقعی این افسانه چیزی نگفت!

هر کس خواسته باشد با تمام چگونگی طرح مسأله مربوط به تفوق ارگان مرکزی بر کمیته مرکزی در کنگره حزب آشنا شود و به شاهد مثال های جدا جدا و از هم گسیخته ای که آورده می شود اکتفاء نکند، به سهولت متوجه خواهد شد که مسأله از طرف رفیق مارتف تحریف شده است. از همان جلسه چهاردهم خود همین رفیق پوپف بر ضد نظریات رفیق آکیمف که می خواهد «در قله حزب از «مرکزیت فوق العاده شدید» دفاع نماید، تا نفوذ ارگان مرکزی را ضعیف کند» (ص ۱۵۴، بنای جر و بحث را گذارده می گوید «همین موضوع است که تمام مفهوم چنین سیستمی (سیستم آکیمفی) در آن نهفته است». او اضافه می کند که «از چنین مرکزیتی من نه تنها دفاع نخواهم کرد، بلکه

آماده‌ام به هر وسیله شده بر ضد آن مبارزه کنم، زیرا این مرکزیت پرچم اپورتونیسیم است». این جا است ریشهٔ مسألهٔ کذایی مربوط به تفوق ارگان مرکزی بر کمیتهٔ مرکزی و تعجب آور نیست که رفیق مارتف اکنون ناچار است دربارهٔ منشاء واقعی این مسأله سکوت اختیار کند. حتی رفیق پوپف نمی‌توانست متوجه جنبهٔ اپورتونیستی این تغییرات آکیمفی دربارهٔ تفوق ارگان مرکزی^(۱) نشود. رفیق پوپف برای این که خود را کاملاً از رفیق آکیمف مجزا کند اکیداً اظهار داشت که: «بگذار در این مرکز (شورا) سه نفر از هیأت تحریریه باشند و دو نفر از کمیتهٔ مرکزی. این مسأله دارای اهمیت درجه دوم است ولی مهم این است که رهبری یعنی عالی‌ترین رهبری حزبی از يك منبع سرچشمه بگیرد» (ص ۱۵۵). رفیق آکیمف اعتراض می‌کند که: «علت این که در این طرح به ارگان مرکزی در شورا تفوق داده شده است این است که ترکیب اعضاء هیأت تحریریه دایمی ولی ترکیب اعضاء کمیتهٔ مرکزی متغیر است» (ص ۱۵۷)؛ این برهانی است که فقط به «دایمی بودن» رهبری اصولی (که پدیده‌ای است طبیعی و مطلوب) مربوط است ولی به هیچ وجه به آن «فضیلتی» که به معنی دخالت یا تعدی به استقلال است ربطی ندارد. رفیق پوپف هم که آن وقت هنوز به «اقلیتی» که ناخرسندی خود را از ترکیب اعضاء مراکز با لندلند دربارهٔ عدم استقلال کمیتهٔ مرکزی پرده‌پوشی می‌کند، تعلق نداشت به رفیق آکیمف به طرز کاملاً معقولی جواب می‌دهد: «من پیشنهاد می‌کنم که آن را (شورا را) مرکز رهبری کننده حزب بشماریم. آن وقت این مسأله به هیچ وجه مهم نخواهد بود که عدهٔ نمایندگان ارگان مرکزی در شورا بیشتر باشد یا نمایندگان کمیتهٔ مرکزی» (ص

۱ - نه رفیق پوپف و نه رفیق مارتف هیچ کدام خودداری نکردند از این که رفیق آکیمف را اپورتونیست بنامند، آنها فقط وقتی رنجش پیدا کردند و خشمناك شدند که این عنوان را در مورد خود آنها به کار بردند و این عنوان هم که به خاطر «تساوی حقوق زبان‌ها» یا مادهٔ اول به کار برده شد عادلانه بود. رفیق آکیمف که رفیق مارتف هم از وی پیروی نمود، معهذا توانست خود را با قابلیت و شهامت بیشتری در کنگرهٔ حزبی راه برد تا رفیق مارتف و شرکاء در کنگرهٔ لیگا رفیق آکیمف در کنگرهٔ حزب گفت: «مرا این جا اپورتونیست می‌نامند؛ من شخصاً این کلمه را ناسزا و موهن می‌شمارم و بر آنم که به هیچ وجه مستوجب این کلمه نیستم؛ ولی من بر ضد این موضوع اعتراض نمی‌کنم» (ص ۲۹۶). شاید رفیق مارتف و رفیق استاروور به رفیق آکیمف پیشنهاد کرده باشند که ذیل اعتراض آنها را بر ضد اتهام دروغین به پورتونیسیم امضا کند، ولی رفیق آکیمف امتناع نکرده باشد؟

(۱۵۷-۱۵۸).

هنگامی که بحث موضوع ترکیب شورا در جلسه بیست و پنجم تجدید شد، رفیق پاولوویچ، ضمن ادامه مباحثات سابق، با تفوق ارگان مرکزی بر کمیته مرکزی «به علت استوار بودن اولی» (ص ۲۶۴) اظهار موافقت می‌کند و منظورش در این مورد همانا استواری اصولی است. رفیق مارتف هم که بلافاصله پس از رفیق پاولوویچ صحبت کرد مطلب را همین طور درك نمود. او لازم ندید «برتری يك مؤسسه را بر دیگری تثبیت نماید» و به امکان اقامت یکی از اعضای کمیته مرکزی در خارجه اشاره کرد و گفت: «بدین طریق استواری اصولی کمیته مرکزی تا درجه معینی حفظ خواهد شد» (ص ۲۶۴). این جا هنوز اثری هم از اختلاط عوام‌فریبانه موضوع استواری اصولی و حفظ آن از يك طرف، با حفظ استقلال و عدم وابستگی کمیته مرکزی از طرف دیگر در بین نیست. این اختلاط که پس از کنگره تقریباً برگ برنده عمده رفیق مارتف شد، در کنگره فقط از طرف رفیق آکیمف با لجاجت علمی می‌شد، که آن وقت هنوز از وجود «روح آراکچیفی در آیین‌نامه»^(۱) صحبت می‌کرد (ص ۲۶۸) و می‌گفت که «اگر در شورای حزب سه عضو از ارگان مرکزی داخل شوند آن وقت کمیته مرکزی به مجری ساده اراده هیأت تحریریه بدل خواهد شد. سه عضوی که در خارجه زندگی می‌کنند حق اختیار نامحدودی (!! در کار تمام (!! حزب به دست خواهند آورد. امنیت آنها تضمین شده است و به همین مناسبت قدرت آنها مادام العمر خواهد بود» (ص ۲۶۸). بر ضد این عبارات کاملاً بی‌معنی و عوام‌فریبانه‌ای که رهبری مسلکی را دخالت در کار همه حزب جلوه گر می‌سازد (و پس از کنگره برای رفیق آکسلرد و نطق‌هایش درباره «حکومت الهی» شعار پیش پا افتاده‌ای تهیه نمود)؛ بر ضد همین عبارات بود که باز رفیق پاولوویچ اعتراض کرد و خاطر نشان ساخت که من «طرفدار استحکام و پاکیزگی آن اصولی هستم که نماینده آن «ایسکرا» است. من با قایل شدن تفوق برای ارگان مرکزی، این اصول را مستحکم می‌کنم».

۱ - روح آراکچیفی آیین‌نامه: یعنی روش پلیسی و استبدادی. آ.آ. آراکچیف یکی از رجال روسیه تزاری اواخر قرن ۱۸ و آغاز قرن ۱۹ بود. آراکچیف در دوره سلطنت پاول یکم و الکساندر یکم در سیاست داخلی و خارجی روسیه نفوذ زیادی داشت. يك دوره تام استبداد پلیسی و زور و خشونت نظامی با نام آراکچیف وابسته است.

این است اصل مطلب تفوق کذایی ارگان مرکزی بر کمیته مرکزی. این «اختلاف نظر اصولی» مشهور رفیق آکسلرد و رفیق مارتف چیزی نیست جز تکرار عبارات اپورتونیستی و عوام‌فریبانه رفیق آکیمف، عباراتی که جنبه واقعی آنها را حتی رفیق پوپف هم آشکارا می‌دید و وقتی می‌دید که هنوز در مسأله مربوط به ترکیب اعضا مراکز متحمل شکست نشده بود!

ترازبندی مسأله مربوط به ترکیب اعضا شورا چنین است: علیرغم تلاش‌هایی که رفیق مارتف به عمل آورد تا در جزوه «حکومت نظامی» ثابت نماید که تشریح من در «نامه به هیأت تحریریه» متناقض و نادرست است صورت جلسه‌های کنگره به طور واضحی نشان می‌دهد که این مسأله در مقایسه با ماده اول واقعاً در حکم جزیی از کل است و اظهارات مقاله «کنگره ما» (شماره ۵۳ «ایسکرا») مبنی بر این که گویا مشاجره ما «تقریباً منحصر» به موضوع سازمان مؤسسات مرکزی حزب بوده است مغلطه محض بود. این مغلطه به خصوص از این جهت مغلطه‌ای فاحش است که نویسنده مقاله اصلاً درباره مشاجرات مربوط به ماده اول سکوت اختیار کرده است. و اما این که در مسأله مربوط به ترکیب اعضا شورا ایسکرایی‌ها گروه‌بندی معینی نداشتند، موضوعی است که صورت جلسه‌ها آن را تأیید می‌کند: أخذ رأی از روی نام به عمل نیامده است، مارتف با پانین اختلاف نظر دارد، من با پوپف موافقت نظر دارم. یگورف و گوسف برای خود روش علیحده‌ای دارند و غیره. بالاخره آخرین اظهار عقیده من (در کنگره لیگای مقیم خارجه سوسیال دموکراسی انقلابی روس) حاکی از این که ائتلاف مارتفی‌ها با ضد ایسکرایی‌ها محکم‌تر می‌شد، نیز از این جا تأیید می‌شود که رفیق مارتف و رفیق آکسلرد در مورد این مسأله هم چنان چه بر همه معلوم است به سوی رفیق آکیمف چرخیدند.

ل) پایان مذاکرات درباره آیین‌نامه. کتوپتاسیون به مراکز خروج نمایندگان «رابوچیه دلو»

از مذاکرات بعدی درباره آیین‌نامه (جلسه بیست و ششم کنگره) فقط کافی است موضوع محدود نمودن قدرت کمیته مرکزی را خاطر نشان سازیم که خصلت حمله کنونی مارتفی‌ها بر افراط در مرکزیت را روشن می‌سازد. رفیق یگورف و رفیق پوپف برای محدود نمودن مرکزیت با اعتقاد نسبتاً بیشتری می‌کوشیدند بدون این که در این

مورد به نامزد بودن خود و يا نامزدهایی که داده بودند توجهی داشته باشند. آنها در همان کمسيون برنامه پيشنهاد کردند که حق کمیته مرکزی در مورد انحلال کمیته‌های محلی با موافقت شورا و از آن گذشته به مواردی که جداگانه قيد شده است محدود شود (ص ۲۷۲، تبصره اول). سه تن از اعضاء کمسيون برنامه (گلبف، مارتف و من) با اين پيشنهاد مخالفت کردند و رفيق مارتف در کنگره از عقیده ما دفاع می نمود (ص ۲۷۳) و به يگورف و پوپف اعتراض می کرد که «کمیته مرکزی بدون اين هم قبل از اين که به اقدامی جدی نظير انحلال يك سازمان دست زند آن را مورد بحث قرار خواهد داد». به طوری که می بینید، آن وقت هنوز گوش رفيق مارتف نسبت به هر گونه تمایلات ضد مرکزيت ناشنوا بود و کنگره پيشنهاد يگورف و پوپف را رد کرد، متأسفانه ما از روی صورت جلسه ها فقط نمی دانيم عده آراء چقدر بوده است.

در کنگره حزب رفيق مارتف همچنين «مخالفت تعویض کلمه تشکیل می دهد (کمیته مرکزی کمیته ها و غير را تشکیل می دهد. طبق ماده ۶ آیین نامه حزب) با کلمه تصویب می کند بود» و می گفت «بايد حق تشکیل را هم داد»، و اين را در آن هنگامی می گفت که هنوز فکرش به ایده درخشانی که فقط در کنگره ليگا کشف شد و حاکی از اين بود که مفهوم «تشکیل دادن» شامل تصویب نمودن نمی شود، نرسیده بود.

غير از دو نکته تصور نمی رود بقیه مباحثات مربوط به جزئیات مواد ۵ تا ۱۱ آیین نامه (ص ۲۷۳-۲۷۶ صورت جلسه ها) که مباحثاتی کاملاً ناچيز بود جالب توجه باشد. ماده ۱۲ مربوط است به مسأله کثوپتاسيون به تمام ارگان های حزبی عموماً و به مراکز خصوصاً. کمسيون پيشنهاد می کند که اکثریت مطلقى که برای کثوپتاسيون ضروری است از دو سوم به چهار پنجم ارتقاء يابد. گزارش دهنده (گلبف) پيشنهاد می کند که کثوپتاسيون به کمیته مرکزی، به اتفاق آراء باشد. رفيق يگورف، که هر گونه ناهمواری ها را نامطوب می داند، طرفدار اکثریت نسبی است، به شرطی که حق وتوی^(۱) (veto) دارای مجوزی در میان نباشد. رفيق پوپف نه با کمسيون و نه با رفيق يگورف با هيچ کدام موافق نیست و خواستار اکثریت نسبی (بدون حق veto) و يا اتفاق آراء است. رفيق مارتف نه با کمسيون، نه با گلبف، نه با يگورف و نه با پوپف با هيچ يك موافق نیست و عليه اتفاق آراء و عليه چهار پنجم (بر له دو سوم) و عليه «کثوپتاسيون متقابل»

۴۷۲ يك گام به پیش دو گام به پس (بحران در حزب ما)

یعنی علیه حق اعتراض هیأت تحریریه ارگان مرکزی بر ضد کثوپتاسیون کمیته مرکزی و بالعکس («حق نظارت متقابل بر کثوپتاسیون») اظهار نظر می نماید.

به طوری که خواننده ملاحظه می کند، گروه بندی، شکل های کاملاً رنگارنگی به خود می گیرد و اختلافات به قدری زیاد است که تقریباً هر نماینده ای «منفرداً» دارای نظر مخصوص به خود می باشد!

رفیق مارتف می گوید: «من تصدیق می کنم که از نظر روان شناسی کار کردن با اشخاص نامطلوب ممکن نیست. ولی برای ما این موضوع هم اهمیت دارد که سازمان ما قابلیت حیات و استعداد عمل داشته باشد... دادن حق نظارت متقابل به کمیته مرکزی و هیأت تحریریه ارگان مرکزی در مورد کثوپتاسیون لزومی ندارد. علت مخالفت من این نیست که تصور کنم این دو مرکز یکی در رشته دیگری دارای صلاحیت نباشد. خیر! مثلاً ممکن است هیأت تحریریه ارگان مرکزی به کمیته مرکزی در این مورد که آیا مثلاً باید آقای نادژدین را به عضویت کمیته مرکزی پذیرفت یا نه راهنمایی بکند. علت مخالفت من از این جهت است که نمی خواهم وضعی ایجاد کنم که از دو طرف به طور عصبانی کننده ای کارها کش داده شود».

من به او اعتراض می کنم و می گویم که: «این جا دو مسأله وجود دارد: مسأله اول مربوط است به اکثریت مطلق و من مخالف پیشنهاد تقلیل از چهار پنجم به دو سوم هستم. به کار بردن شیوه اعتراض مستدل معقول نیست و من با آن مخالفم. موضوعی که بینهایت مهم تر از آن است حق نظارت کمیته مرکزی و ارگان مرکزی بر کثوپتاسیون است. موافقت متقابل دو مرکز شرط لازم هماهنگی است. این جا صحبت بر سر گسیختگی میان دو مرکز است. هر کس که مایل به انشعاب نیست باید کوشش کند هماهنگی وجود داشته باشد. تاریخ حیات حزب نشان می دهد که اشخاصی بوده اند که موجب انشعاب می شدند. این يك مسأله اصولی و مهمی است که ممکن است تمام سرنوشت آتی حزب به آن بسته باشد» (ص ۲۷۶-۲۷۷). این بود متن کامل خلاصه نطق من که در کنگره ثبت شده است و رفیق مارتف برای آن اهمیتی بس جدی قایل است. متأسفانه او، با این که برای این نطق اهمیتی جدی قایل است، معهذا وقتی نطق ایراد شد زحمتی به خود نداد که آن را با تمام مذاکرات و موقعیت سیاسی کنگره مربوط سازد.

قبل از هر چیز این سؤال پیش می آید: چرا من در طرح اولیه خود (رجوع شود به ص ۳۹۴، ماده ۱۱) به دو سوم اکتفا کردم و درخواست نظارت متقابل بر کثوپتاسیون مراکز

را نکردم؟ رفیق تروتسکی که پس از من صحبت کرد (ص ۲۷۷) فوراً همین مسأله را مطرح نمود.

جواب این سؤال را نطق من در کنگره لیگا و نامه رفیق پاولوویچ درباره کنگره دوم می دهد. من در کنگره لیگا گفتم: ماده اول آیین نامه «کرجی را درهم شکسته است» و آن را باید با «گره مضاعف» بست. معنی این اولاً آن بود که مارتف در مسأله صرفاً نظری خود را اپورتونیست نشان داد ضمناً لیبر و آکیمف هم از اشتباه او دفاع کردند. ثانیاً معنی این آن بود که ائتلاف مارتفی ها (یعنی اقلیت ناچیز ایسکرایی ها) با ضد ایسکرایی ها در موقع به تصویب رساندن اشخاصی که باید اعضاء مراکز باشند به آنها در کنگره اکثریت داد. من در این جا مخصوصاً از اشخاصی که باید عضو مراکز باشند صحبت می کردم و لزوم هماهنگی را تأکید می نمودم و می گفتم باید از «افرادی که موجب انشعاب می شوند» برحذر بود، این برحذر داشتن اهمیت اصولی واقعاً به سزایی کسب می نمود، زیرا سازمان «ایسکرا» (که بدون شك در مسأله مربوط به هیأت اعضاء مراکز دارای صلاحیت بیشتری است و با تمام کارهای عملی و تمام نامزدها نزدیک ترین آشنایی را دارد) رأی مشورتی خود را در این مسأله اعلام نموده بود و در مورد نامزدهایی که موجب دلواپسی وی بودند تصمیمی اتخاذ نموده بود که ما از آن مطلعیم. هم اخلاقاً و هم از لحاظ ماهیت امر (یعنی از لحاظ صلاحیت گیرنده تصمیم) سازمان «ایسکرا» می بایستی در این مسأله باریک اهمیت قاطعی داشته باشد. ولی از نظر فرمالیته البته رفیق مارتف کاملاً حق داشت که بر ضد اکثریت سازمان «ایسکرا» دست به دامان لیبرها و آکیمف ها بشود و رفیق آکیمف هم ضمن نطق درخشان خود درباره ماده اول با وضوح شگرف و به طور کاملاً عاقلانه ای اظهار داشت که وقتی می بیند در بین ایسکرایی ها راجع به طرق حصول هدف مشترك یعنی هدف ایسکرایی، اختلاف نظر وجود دارد، عالماً عامداً به طریقه بدتر رأی می دهد زیرا هدف او یعنی آکیمف، کاملاً نقطه مقابل هدف های ایسکرایی است. بدین طریق هیچ گونه تردیدی نمی توانست وجود داشته باشد که حتی مستقل از اراده و شعور رفیق مارتف همانا بدترین هیأت اعضاء مراکز مورد پشتیبانی لیبرها و آکیمف ها قرار خواهد گرفت. آنها به ویژه به آن چنان فهرستی می توانند رأی دهند و باید رأی دهند (چنان چه روی گفتار آنها قضاوت نکرده بلکه روی کردار یعنی رأی آنها در مورد ماده اول قضاوت کنیم) که وعده حضور «اشخاصی را که موجب انشعاب می شده اند» می دهد و همانا بدین منظور رأی دهند که

۴۷۴ يك گام به پیش دو گام به پس (بحران در حزب ما)

«انشعاب ایجاد شود». آیا تعجب آور است که با وجود چنین وضعیتی من از مسأله اصولی مهمی (هماهنگی دو مرکز) صحبت می‌کردم که تمام آینده حزب ممکن است منوط به آن باشد؟

هیچ سوسیال دموکراتی که با ایده‌ها و نقشه‌های ایسکرای و تاریخ جنبش اندک آشنایی داشت و با این ایده‌ها ولو اندکی صادقانه هم عقیده بود دقیقه‌ای نمی‌توانست در این موضوع شك کند که راه حل لیبرها و آکیمف‌ها در مورد مشاجره‌ای که در داخل سازمان «ایسکرا» دربارهٔ اعضاء مراکز وجود داشت از لحاظ فرمالیته صحیح بود ولی بدترین نتایج ممکنه را در برداشت. با این بدترین نتایج ممکنه حتماً می‌بایستی مبارزه نمود.

حال سؤال می‌شود: چگونه باید مبارزه نمود؟ البته ما در مبارزه به ایجاد هیجان و غوغا متوسل نمی‌شدیم بلکه با وسایلی مبارزه می‌کردیم که کاملاً قانونی و کاملاً مشروع بود: ما وقتی حس کردیم در اقلیت هستیم (نظیر موضوع ماده اول) از کنگره درخواست کردیم که حق اقلیت حفظ شود. هم مراعات کامل اکثریت مطلق آراء هنگام پذیرفتن اعضاء (چهار پنجم به جای دو سوم)، هم اتفاق آراء هنگام کثوپتاسیون و هم نظارت متقابل در کثوپتاسیون به مراکز همهٔ اینها وقتی مورد پشتیبانی ما قرار گرفت که در مسأله ترکیب اعضاء مراکز در اقلیت واقع شدیم. عمرو و زیدهایی که می‌خواهند به طور سرسری و پس از یکی دو صحبت خودمانی، بدون بررسی جدی کلیهٔ صورت جلسه‌ها و «شهادت‌های» افراد ذی‌مدخل، دربارهٔ کنگره قضاوت و استدلال نمایند. به این واقعیت همواره با نظر بی‌اعتنایی می‌نگرند ولی هر کس که بخواهد این صورت جلسه‌ها و شهادت‌ها را از روی وجدان مورد بررسی قرار دهد ناگزیر به واقعیتی که من ذکر کردم خواهد رسید: ریشه مشاجره در این لحظه از کنگره همانا در مسأله هیأت اعضاء مراکز نهفته است و علت این که ما از پی شرایط جدی‌تری و نظارت می‌رفتیم همانا این بود که در اقلیت بودیم و می‌خواستیم «کرجی» را که مارتف به دلخواه و با شرکت مسرووانه لیبرها و آکیمف‌ها درهم شکسته بود با «گره مضاعف بهم ببندیم».

رفیق پاولوویچ در مورد این لحظه کنگره می‌گوید: «اگر وضع بدین منوال نمی‌بود، می‌بایستی تصور نمود که ما با پیشنهاد مادهٔ مربوط به اتفاق آراء در موقع کثوپتاسیون برای مخالفین خود دلسوزی می‌نمودیم، زیرا برای دسته‌ای که در این و یا آن مؤسسه تفوق دارد اتفاق آراء نه تنها لازم نیست بلکه مضر است» (ص ۱۴۰ «نامه‌های مربوط به

کنگره دوم)). ولی در حال حاضر بسیار و بسیار می شود که تاریخ وقوع حوادث را فراموش می کنند؛ فراموش می کنند که در جریان تمام دوره کنگره اقلیت کنونی؛ اکثریت بود (در سایه شرکت لیبرها و آکیمف ها) و مشاجره بر سر کثوپتاسیون به مراکز، که علت واقعی آن، اختلاف نظری بود که در سازمان «ایسکرا» در مورد اعضاء مراکز وجود داشت، درست مربوط به همین دوره است. هر کس که این نکته را برای خود روشن نماید به حرارت مباحثات ما هم پی خواهد برد و از آن تضاد ظاهری هم که چگونه اختلافات کوچک و جزئی موجب بروز مسایل واقعاً مهم و اصولی می شود. متعجب نخواهد شد.

رفیق دیچ که در همان جلسه (ص ۲۷۷) صحبت کرد به نسبت قابل ملاحظه ای حق داشت که گفت: «بدون شك این پیشنهاد برای لحظه فعلی حساب شده است». در حقیقت هم، فقط پس از درك شرایط لحظه مورد نظر و تمام پیچیدگی های آن، می توان به اهمیت واقعی مشاجرات پی برد و بینهایت مهم است در نظر گرفته شود که وقتی ما در اقلیت بودیم از حق اقلیت به شیوه هایی دفاع می کردیم که هر سوسیال دموکرات اروپایی آن را مشروع و مجاز می داند: به عبارت آخری ما از کنگره درخواست کردیم که در ترکیب اعضاء مراکز نظارت شدید کند: همین طور هم رفیق یگورف به نسبت قابل ملاحظه ای حق داشت وقتی که در همان کنگره ولی در جلسه دیگر گفت: «من بینهایت تعجب می کنم وقتی می شنوم که در مباحثات باز هم به اصول استناد می شود»... (این موضوع در مورد انتخاب کمیته مرکزی در سی و یکمین جلسه کنگره یعنی، اگر اشتباه نکنم، در صبح پنجشنبه گفته می شود، ولی جلسه بیست و ششم، که اکنون از آن صحبت می شود، عصر روز دوشنبه بود)... «تصور می رود برای همه روشن باشد که در روزهای اخیر مباحثه در اطراف طرح های اصولی مختلف دور نمی زد بلکه تمام آن صرفاً در اطراف این موضوع دور می زد که چگونه باید موجبات دست یافتن فلان و بهمان فردا را به مؤسسات مرکزی تأمین نمود و یا از آن ممانعت کرد. تصدیق کنیم که مدت ها است در این کنگره اصول از بین رفته است و مطالب را به نام واقعی خود بنامیم. (خنده عموم. موراویف: «خواهش می کنم در صورت جلسه ثبت شود که رفیق مارتف تبسم کرد»)). (ص ۳۳۷۰). تعجب آور نیست که هم رفیق مارتف و هم تمام ما به شکایات رفیق یگورف که واقعاً هم خنده آور بود قاه قاه خندیدیم. آری، «در روزهای اخیر» بسیاری از مطالب در حول مسأله مربوط به اعضاء مراکز دور می زد. این حقیقت دارد. این

موضوع حقیقتاً در کنگره برای همه واضح بود و فقط اکنون اقلیت سعی می‌کند این نکته واضح را تاریک کند). و بالاخره این موضوع هم درست است که باید مطالب را به نام واقعی خود بنامیم. ولی شما را به خدا بگویند بینیم این چه ربطی به «از بین رفتن اصول» دارد؟؟ بالاخره ما برای این در کنگره جمع شدیم (رجوع شود به ص ۱۰، دستور روز کنگره) تا در روزهای اول درباره برنامه، تاکتیک و آیین‌نامه صحبت کنیم و مسایل مربوط را حل و فصل نماییم و در روزهای آخر (ماده ۱۸-۱۹ دستور روز) درباره اعضا مراکز صحبت کنیم و این مسایل را حل و فصل نماییم. وقتی که اشخاص روزهای آخر کنگره‌ها را صرف مبارزه در راه به دست آوردن تعلیمی دیرپوری می‌کنند این يك پدیده طبیعی و تمام و کمال مشروع است. (اما وقتی برای تعلیمی دیرپوری پس از کنگره به نزاع می‌پردازند آن وقت این جنجال است)، هرگاه کسی در کنگره در مسأله مربوط به اعضا مراکز متحمل شکست شد (نظیر رفیق یگورف) آن وقت کاملاً خنده‌آور است چنان چه پس از این راجع به «از بین رفتن اصول» صحبت کند. به این جهت واضح است که چرا همه به رفیق یگورف می‌خندیدند. و نیز واضح است که چرا رفیق موراویف خواهش کرد که شرکت رفیق مارتف در این خنده در صورت جلسه ثبت شود: رفیق مارتف که به رفیق یگورف می‌خندید در حقیقت به خودش خندید...

شاید ذکر این واقعه در تکمیل طعنه رفیق موراویف زاید نباشد که رفیق مارتف به طوری که می‌دانیم پس از کنگره چپ و راست اطمینان می‌داد که نقش عمده را در مخالفت ما همان مسأله کثوپتاسیون به مراکز بازی می‌کرد و «اکثریت هیأت تحریریه سابق» شدیداً مخالف نظارت متقابل بر کثوپتاسیون به مراکز بود. قبل از کنگره رفیق مارتف طرح مرا درباره انتخاب دو هیأت سه نفری از طریق کثوپتاسیون دو جانبه به میزان دو سوم قبول کرد و در این باره به من چنین نوشت: «با قبول این شکل کثوپتاسیون متقابل باید خاطر نشان شود که پس از کنگره تکمیل هر يك از هیأت‌ها طبق اصولی انجام خواهد گرفت که کمی شکل دیگر دارد (اگر من بودم این طور توصیه می‌کردیم: هر هیأتی اعضا جدیدی را از طریق کثوپتاسیون انتخاب می‌کند و قصد خود را به هیأت دیگر اطلاع می‌دهد: هیأت اخیر می‌تواند اعتراض کند و در این صورت اختلاف را شورا حل خواهد کرد برای احتراز از کش دادن قضیه، این جریان، اقلان در مورد کمیته مرکزی، نسبت به نامزدهایی عملی خواهد شد که قبلاً تعیین شده‌اند و تکمیل اعضا از

يك گام به پیش دو گام به پس (بحران در حزب ما) ۴۷۷

بین آنها سریع تر می تواند انجام شود). برای این که تصریح شود که کئوپتاسیون بعدی به ترتیبی انجام می گیرد که در آیین نامه حزب پیش بینی خواهد شد، باید به ماده ۲۲ (۱) اضافه نمود: «... که تصمیمات متخذه را تصویب می نماید».

دیگر تفسیر زاید است.

ما اهمیت لحظه ای را که در آن بر سر کئوپتاسیون مراکز مباحثه می شد توضیح دادیم و اکنون باید کمی روی جریان أخذ رأی هایی که به این موضوع مربوط است مکث کنیم؛ مکث روی مذاکرات لزومی ندارد. زیرا پس از نطق رفیق مارتف و من که در این جا ذکر شد فقط جملاتی به طور معترضه گفته شد که در آن عده ناچیزی از نمایندگان شرکت کردند (رجوع شود به ص ۲۷۷-۲۸۰ صورت جلسه ها). در مورد أخذ رأی ها رفیق مارتف در کنگره لیگا مدعی بود که من در بیانات خود «بزرگ ترین تحریفات» را مرتکب شده ام (ص ۶۰ صورت جلسه های لیگا) «و آن هم موقعی بوده است که مبارزه در اطراف آیین نامه را»... (رفیق مارتف بدون قصد حقیقت بزرگی را اظهار کرد: پس از ماده اول، شدیدترین مباحثات همانا در اطراف آیین نامه بود)... «به مثابه مبارزه «ایسکرا» با مارتفی ها که با بوند داخل ائتلاف شده بودند وانمود کرده ام».

این موضوع جالب توجه، یعنی «بزرگ ترین تحریفات» را کمی از نزدیک تر مورد بررسی قرار دهیم. رفیق مارتف أخذ رأی های مربوط به اعضاء شورا را با أخذ رأی های مربوط به مسأله کئوپتاسیون يك جا جمع می کند و هشت أخذ رأی را ذکر می کند: (۱) انتخاب دو نفر از طرف ارگان مرکزی و دو نفر از طرف کمیته مرکزی برای شورا؛ موافق ۲۷ رأی (م)، مخالف ۱۶ رأی (ل)، ممتنع ۷ رأی (۲) (به عنوان جمله معترضه متذکر می شویم که در صفحه ۲۷۰ صورت جلسه ها، تعداد ممتنعین ۸ نفر نوشته شده است،

۱ - سخن بر سر طرح اولیه من درباره Tagesordnung (دستور روز.م) کنگره و تفسیر آن است که همه نمایندگان از آن مطلعند. من در ماده ۲۲ این طرح درباره انتخاب دو هیأت سه نفری برای ارگان مرکزی و کمیته مرکزی و نیز «کئوپتاسیون متقابل» این ۶ نفر به اکثریت دو سوم و تصویب این کئوپتاسیون متقابل از طرف کنگره و کئوپتاسیون مستقل بعدی به ارگان مرکزی و کمیته مرکزی صحبت کرده ام.

۲ - حروف م و ل در داخل پرانتزها علامت این است که من (ل) و مارتف (م) در کدام طرف بوده ایم.

۴۷۸ يك گام به پیش دو گام به پس (بحران در حزب ما)

ولی این موضوع بی‌اهمیتی است. (۲) انتخاب پنجمین عضو شورا از طرف کنگره: موافق ۲۳ (ل)، مخالف ۱۸ (م)، ممتنع ۷.۳ پر کردن به جای اعضای که از شورا خارج شده‌اند به توسط خود شورا: مخالف ۲۳ (م) موافق ۱۶ (ل)، ممتنع ۱۲.۴) اتفاق آراء در کمیته مرکزی: موافق ۲۵ (ل)، مخالف ۱۹ (م)، ممتنع ۷.۵) لزوم يك اعتراض مستدل برای نپذیرفتن عضوی: موافق ۲۱ (ل)، مخالف ۱۹ (م)، ممتنع ۱۱.۶) اتفاق آراء در مورد کثوپتاسیون به ارگان مرکزی: موافق ۲۳ (ل)، مخالف ۲۱ (م)، ممتنع ۷.۷) جایز بودن أخذ رأی در مورد حق شورا به الغاء تصمیم ارگان مرکزی و کمیته مرکزی مبنی بر نپذیرفتن عضو جدید: موافق ۲۵ (م)، مخالف ۱۹ (ل)، ممتنع ۷.۸) خود پیشنهاد در این باره: موافق ۲۴ (م)، مخالف ۲۳ (ل)، ممتنع ۴. رفیق مارتف در خاتمه (ص ۶۱ صورت جلسه‌های لیگا) می‌گوید: «این جا ظاهراً یکی از نمایندگان بودند بر له پیشنهاد رأی داد و بقیه ممتنع بودند».

حال سؤال می‌شود چرا رفیق مارتف تصور می‌کند که ظاهراً یکی از بوندیست‌ها بر له او یعنی مارتف رأی داده است و حال آن که أخذ رأی از روی نام به عمل نیامده بود؟

زیرا او تعداد رأی دهندگان را در نظر می‌گیرد و وقتی این تعداد شرکت بوند را در أخذ رأی نشان می‌دهد آن وقت او یعنی رفیق مارتف شکی نمی‌کند که این شرکت به نفع او یعنی مارتف بوده است.

پس کو «بزرگ‌ترین تحریف» از جانب من؟

مجموع آراء ۵۱ نفر ولی بدون بوندیست‌ها ۴۶ و بدون رابوچیه دلویی‌ها ۴۳ نفر است. در هفت أخذ رأی از هشت أخذ رأیی که رفیق مارتف نقل نموده است شرکت کنندگان به ترتیب عبارت بوده‌اند از ۴۲، ۴۱، ۳۹، ۴۴، ۴۰، ۴۴، ۴۴ نماینده و در یکی ۴۷ نماینده (یا به عبارت صحیح‌تر رأی) شرکت نموده است و این جا خود رفیق مارتف اعتراف می‌کند که یکی از بوندیست‌ها از او پشتیبانی می‌کرد. بدین طریق معلوم می‌شود که منظره‌ای که مارتف ترسیم نموده است (و به طوری که اکنون خواهیم دید کامل ترسیم نشده است)، فقط تصویری را که من از مبارزه نموده‌ام تأیید و تشدید می‌کند! معلوم می‌شود که در موارد متعددی تعداد ممتنعین بسیار زیاد بوده است: این موضوع به ویژه نشانه‌ای است که کمی علاقه نسبی تمام کنگره به بعضی جزئیات و نبودن گروه‌بندی کاملاً معینی از طرف ایسکرای‌ها در مورد این مسأله گفته مارتف حاکی از

این که بوندیست‌ها «با امتناع خود علناً به لنین کمک می‌کنند» (ص ۶۲ صورت جلسه‌های لیگا) درست بر ضد خود مارتف حکم می‌کند: پس معلوم می‌شود فقط در صورت نبودن بوندیست‌ها یا در صورت امتناع آنها من گاهی می‌توانستم انتظار پیروزی داشته باشم. ولی هر دفعه که بوندیست‌ها برای دخالت در مبارزه ارزش قایلند، از رفیق مارتف پشتیبانی می‌نمایند و چنین دخالتی تنها منحصر به مورد فوق‌الذکر یعنی شرکت ۴۷ نماینده نبود. هر کس مایل باشد از صورت جلسه‌های کنگره سر درآورد، به نقص فوق‌العاده عجیب منظره‌ای که رفیق مارتف ترسیم نموده است پی خواهد برد. رفیق مارتف از مواردی که بوند در أخذ رأی شرکت می‌کرد سه مورد تمام را صاف و ساده از قلم انداخته است، ضمناً بدیهی است که در هر سه این موارد رفیق مارتف پیروز درآمده است. اینک این موارد: ۱) اصلاح رفیق فومین دایر به تقلیل اکثریت مطلق از چهار پنجم به دو سوم پذیرفته می‌شود. موافق ۲۷ و مخالف ۲۱ (ص ۲۷۸) یعنی ۴۸ رأی شرکت کرده‌اند. ۲) پیشنهاد رفیق مارتف درباره رد کثوپتاسیون متقابل تصویب شد. موافق ۲۶ و مخالف ۲۴ (ص ۲۷۹) یعنی ۵۰ تن در رأی دادن شرکت کرده‌اند. بالاخره، ۳) پیشنهاد من درباره این که کثوپتاسیون به ارگان مرکزی و کمیته مرکزی فقط با موافقت تمام اعضاء شورا مجاز باشد، رد شد (ص ۲۸۰). مخالف ۲۷، موافق ۲۲ (أخذ رأی حتی از روی نام هم به عمل آمد که متأسفانه در صورت جلسه‌ها محفوظ نمانده است) یعنی تعداد رأی دهندگان ۴۹ نفر بود.

نتیجه: در مسایل مربوط به کثوپتاسیون به مراکز، بوندیست‌ها فقط در چهار أخذ رأی شرکت کرده‌اند (سه تای آن را که به ترتیب ۴۸، ۵۰ و ۴۹ نفر در آنها شرکت کرده‌اند من اکنون نقل کردم و یکی را که ۴۷ نفر در آن شرکت کرده‌اند رفیق مارتف نقل کرده است). در تمام این أخذ رأی‌ها فاتح رفیق مارتف بود. معلوم می‌شود که اظهارات من در تمام نکات خواه در مورد ائتلاف یا بوند، خواه در مورد قید این نکته که این مسایل از لحاظ نسبی، جنبه جزیی داشته است (در بسیاری از موارد تعداد زیادی ممتنع وجود دارد) و خواه در مورد فقدان گروه‌بندی معینی از ایسکرایی‌ها (أخذ رأی از روی نام به عمل نیامده است؛ در مذاکرات عده بسیار کمی شرکت نموده‌اند) صحیح بوده است.

معلوم می‌شود که سوء قصد رفیق مارتف برای یافتن تضاد در بیانات من، سوء قصدیست که با وسایل ناقصی اجرا شده است، زیرا رفیق مارتف به طور جدا جدا

کلماتی را گرفته است بدون این که سعی کند قضایا را به طور کامل تصویر نماید.

آخرین مادهٔ آیین‌نامه، که به سازمان مقیم خارجه اختصاص داده شده است، نیز موجب مذاکرات و أخذ رأی‌هایی شد که از نقطهٔ نظر گروه‌بندی‌های کنگره فوق‌العاده شاخص است. قضیه بر سر قبول لیگا به عنوان سازمان مقیم خارجه حزب بود. بدیهی است که رفیق آکیمف بلافاصله به مخالفت برخاست و اتحادیه مقیم خارجه را، که از طرف کنگرهٔ اول تصویب شده بود یادآوری نمود و اهمیت اصولی مسأله را خاطر نشان ساخت و گفت: «قبل از هر چیزی قید می‌کنم که من برای این یا آن تصمیمی که در مورد این مسأله اتخاذ شود اهمیت عملی مخصوصی قایل نیستم. مبارزهٔ مسلکی که تاکنون در حزب ما انجام گرفته بدون شك پایان نیافته است. ولی این مبارزه در زمینه‌های دیگر و با گروه‌بندی دیگری از نیروها ادامه خواهد یافت... در ماده ۱۳ آیین‌نامه بار دیگر به طرزی بس شدید این موضوع که می‌خواهند کنگرهٔ ما را از يك کنگرهٔ حزبی به کنگرهٔ فراکسیونی مبدل نمایند منعکس است. به جای این که تمام سوسیال دموکرات‌های روسیه را وادار نمایند به نام وحدت حزب در مقابل تصمیمات کنگرهٔ حزب سر تعظیم فرود آورند و تمام سازمان‌های حزبی را یکی کنند، به کنگره پیشنهاد می‌شود سازمان اقلیت را نابود نماید و اقلیت را مجبور به محو شدن سازد» (ص ۲۸۱). به طوری که خواننده می‌بیند آن «ادامه کاری» که پس از شکست در مسألهٔ مربوط به اعضای مراکز این قدر برای رفیق مارتف گرانها شده برای رفیق آکیمف هم همین قدر گرانها بوده است. ولی اشخاصی که خود را با يك گز و دیگران را با گز دیگر می‌سنجند در کنگره شدیداً به مخالفت با رفیق آکیمف برخاستند. با وجود تصویب برنامه و قبول «ایسکرا» و تصویب تقریباً تمام آیین‌نامه، درست همان «اصلی» که لیگا را «از لحاظ اصولی» از اتحادیه جدا می‌کرد به میدان آورده می‌شود. رفیق مارتف ندا بر می‌آورد که «اگر رفیق آکیمف می‌خواهد مسأله را بر مبنای اصولی قرار دهد ما هیچ مخالفتی نداریم؛ به خصوص از این لحاظ که رفیق آکیمف از زد و بندهای ممکنه در مبارزه با دو جریان صحبت می‌کرد. تصویب پیروزی يك خط‌مشی (دقت کنید که این در جلسهٔ ۲۷ کنگره گفته می‌شود!) نباید بدین معنی باشد که بار دیگر در مقابل «ایسکرا» سر فرود آورده شود بلکه باید بدین معنی باشد که با هر گونه زد و بندهای ممکنه، که رفیق آکیمف دربارهٔ آن صحبت نمود، به طور قطعی وداع شود» (ص ۲۸۲).

منظره از این قرار است: رفیق مارتف پس از پایان کلیه مشاجرات کنگره در اطراف

برنامه هنوز مشغول وداع قطعی با هر گونه زد و بندهای ممکنه است... و این در موقعی است که او هنوز در موضوع مربوط به اعضاء مراکز با شکست مواجه نشده است! رفیق مارتف در کنگره با آن زد و بند ممکنه‌ای «وداع قطعی می‌کند» که در همان فردای کنگره آن را با متتهای موفقیت عملی می‌نماید. ولی رفیق آکیمف در آن موقع هم به مراتب بیش از رفیق مارتف دوراندیشی نشان داد؛ رفیق آکیمف به کار پنج ساله «سازمان حزبی سابق که به اراده اولین کنگره نام کميته به آن اطلاق می‌شد» استناد نمود و گفتار خود را با تفالی توأم با يك طعمه زهر آگین به پایان رساند و گفت: «و اما در مورد عقیده رفیق مارتف مبنی بر این که امیدواری‌های من به پیدایش جریان دیگری در داخل حزب بیهوده است، باید متذکر شوم که حتی خود او از این لحاظ مایه امید من است» (ص ۲۸۳).

آری، باید تصدیق کرد که رفیق مارتف به نحو درخشانی امیدواری‌های رفیق آکیمف را برآورده ساخت!

رفیق مارتف به دنبال رفیق آکیمف رفت و موقعی به حقانیت او یقین حاصل کرد که «ادامه کاری» هیأت سابق حزبی که دارای سابقه عمل سه ساله بود برهم خورد. این پیروزی برای رفیق آکیمف چندان گران هم تمام نشد.

ولی در کنگره کسانی که از رفیق آکیمف طرفداری کردند - و به طور پیگیر هم طرفداری کردند - فقط رفیق مارتینف و بروکر و بوندیست‌ها بودند (۷ رأی). رفیق یگورف به مثابه پیشوای واقعی «مرکز» موقعیت خیرالامور اوسط‌ها را اختیار می‌کند: او به قول خود با ایسکرایی‌ها موافق است. نسبت به آنها «حسن نظر دارد» (ص ۲۸۲) و برای اثبات این حسن نظر پیشنهاد می‌کند (ص ۲۷۳) که از مسأله طرح شده اصولی صرف نظر گردد و خواه درباره لیگا و خواه درباره اتحادیه سکوت اختیار شود. این پیشنهاد با ۲۷ رأی در مقابل ۱۵ رأی رد می‌شود. از قرار معلوم علاوه بر ضد ایسکرایی‌ها (۸ رأی) تقریباً تمام «مرکز» (۱۰ رأی) به موافقت با رفیق یگورف رأی می‌دهند (مجموع رأی دهندگان ۴۲ نفر است و بدین طریق عده زیادی ممتنع و یا غایب بوده‌اند. و این وضع غالباً در مورد أخذ رأی‌های غیر جالب و یا در مورد أخذ رأی‌هایی که دارای نتیجه مسلم بود اتفاق می‌افتاد) همین که صحبت پیروی عملی از اصول ایسکرایی به میان می‌آید؛ بلافاصله معلوم می‌شود که «حسن نظر» «مرکز» صرفاً لفظی است و بر له ما بیش از سی یا سی و اندکی رأی نمی‌دهند. مباحثات و أخذ رأی‌های

مربوط به پیشنهاد روسف (قبول لیگا به عنوان یگانه سازمان مقیم خارجه) با وضوح بیشتری این موضوع را نشان می‌دهد. ضد ایسکرایی‌ها و «منجلا» در این جا دیگر روی يك نقطه نظر اصولی می‌ایستند که دفاع آن را هم رفیق لیبر و رفیق یگورف به عهده می‌گیرند و پیشنهاد رفیق روسف را غیر قابل رأی گرفتن و غیر قانونی اعلام می‌نمایند و می‌گویند: «این پیشنهاد امکان حیات را از تمام سازمان‌های دیگر مقیم خارجه سلب می‌نماید» (یگورف) و ناطق که نمی‌خواهد در «سلب حیات از سازمان» شرکت کند نه فقط از رأی دادن خودداری می‌کند، بلکه حتی سالن را نیز درك می‌نماید. ولی باید به رهبر «مرکز» انصاف داد که ۱۰ بار بیش از رفیق مارتف و شرکاء شهادت سیاسی و ایمان (در اصول اشتباه‌آمیز خود) نشان داد. او از سازمان «سلب حیات شده» حمایت می‌نمود و این تنها منحصر به زمانی نبود که پای محفل خود او، که در مبارزه آشکار با شکست مواجه شده بود در میان بود.

پیشنهاد رفیق روسف با ۲۷ رأی در مقابل ۱۵ رأی قابل رأی گرفتن شناخته می‌شود و سپس با ۲۵ رأی در مقابل ۱۷ رأی به تصویب می‌رسد. چنان چه رفیق یگورف را هم که حاضر نشده بود به این ۱۷ رأی اضافه کنیم جمع کل (۱۸ رأی) ضد ایسکرایی و «مرکز» به دست می‌آید.

تمام ماده ۱۳ آیین‌نامه درباره سازمان مقیم خارجه فقط با ۳۱ رأی در مقابل ۱۲ رأی و شش رأی ممتنع تصویب می‌شود. ما اکنون درست شش بار است که در تجزیه و تحلیل رای‌گیری‌های کنگره با این عدد ۳۱ برخورد می‌نماییم که عده تقریبی ایسکرایی‌ها یعنی افرادی را نشان می‌دهد که به طور پیگیری از نظریات «ایسکرا» دفاع می‌کردند و در عمل از آن پیروی می‌نمودند (جای مسأله مربوط به بوند، قضیه مربوط به کمیسیون تشکیلات، انحلال گروه «یوژنی رابوچی» و دو أخذ رأی در مورد برنامه ارضی) آن وقت رفیق مارتف می‌خواهد جداً ما را معتقد سازد به این که هیچ دلیلی ندارد که چنین گروه «محدودی» از ایسکرایی‌ها را متمایز نماییم!

این موضوع را نیز نمی‌توان ذکر نکرد که تصویب ماده ۱۳ آیین‌نامه موجب مذاکرات بینهایت جالبی در مورد اظهارات رفیق آکیمف و رفیق مارتینف مبنی بر «امتناع از شرکت در دادن رأی» گردید (ص ۲۸۸) اداره کنگره این اظهارات را مورد بحث قرار داد و به طرزی کاملاً به جا و به مورد تصدیق کرد که حتی انحلال آشکار اتحادیه نیز به هیچ وجه به نمایندگان چنین حقی را نمی‌داد که از شرکت در کارهای

کنگره امتناع ورزند. امتناع از دادن رأی موضوعی است بدون شك غیر عادی و غیر مجاز. این نظریه‌ای بود که تمام کنگره به اتفاق بورو و منجمله آن ایسکرای‌های اقلیت که در بیست و هشتمین جلسه با حرارت تمام آن چه را که خودشان در جلسه سی و یکم عملی می‌کردند مورد تقبیح قرار دادند از آن طرفداری کردند! وقتی رفیق مارتینف شروع به دفاع از اظهارات خود نمود (ص ۲۹۱) هم پاولوویچ هم تروتسکی هم کارسکی و هم مارتف به مخالفت با او برخاستند. رفیق مارتف به طور کاملاً واضحی وظایف اقلیت ناراضی را دریافته بود (قبل از این که خودش در اقلیت بماند!) و با لحنی بسیار نصیحت‌آمیز درباره این وظایف سخن‌سرایی می‌کرد. او بر رفیق آکیمف رفیق مارتینف بانگ زد که: «یا شما عضو کنگره هستید و در این صورت باید در تمام کارهای آن شرکت کنید (آن وقت رفیق مارتف هنوز متوجه فرمالیسم و دیوان‌سالاری در تبعیت اقلیت از اکثریت نبود!) «و یا این که عضو آن نیستند و در این صورت نمی‌توانید در جلسه باقی بمانید... نمایندگان اتحادیه با اظهارات خود مجبور می‌کنند این دو سؤال را طرح نمایم: آیا آنها عضو حزب هستند؟ و آیا آنها عضو کنگره هستند؟» (ص ۲۹۲).

رفیق مارتف وظایف اعضای حزب را به رفیق آکیمف می‌آموزد! ولی بیهوده نبود که رفیق آکیمف قبلاً گفته بود بعضی امیدواری‌ها به رفیق مارتف دارد... مقدر این بوده است که این امیدواری‌ها عملی شود ولی فقط پس از شکست مارتف در انتخابات. رفیق مارتف وقتی که پای دیگران در بین بود نه پای خود او، حتی گوشش به کلمه دهشت‌آور «قانون فوق‌العاده» که (اگر اشتباه نکنم) اولین بار به توسط رفیق مارتینف سر زبان‌ها انداخته شد بدهکار هم نبود. رفیق مارتینف به کسانی که می‌خواستند او را متقاعد سازند که اظهارات خود را پس بگیرد جواب می‌دهد: «توضیحاتی که به ما داده شد این موضوع را روشن نکرد که آیا تصمیم متخذه اصولی بود یا این که فقط اقدام فوق‌العاده‌ای بر ضد اتحادیه بود. در چنین صورتی ما این موضوع را اهانتی نسبت به اتحادیه می‌دانیم. رفیق یگورف مانند ما به این نتیجه رسید که این قانون فوق‌العاده‌ای است بر ضد اتحادیه و به این جهت حتی از سالن جلسه هم خارج شد» (ص ۲۹۵). هم رفیق مارتف و هم رفیق تروتسکی به اتفاق پلخانف جدا علیه ایده واقعاً مهمل موهن شمردن رأی کنگره برمی‌خیزند و رفیق تروتسکی ضمن دفاع از قطعنامه پیشنهادی خود که به تصویب کنگره رسید (دایر بر این که رفیق آکیمف و رفیق مارتینف می‌توانند کاملاً خود را راضی بدانند) اطمینان می‌دهد که «قطعنامه جنبه اصولی دارد نه عامیانه و به ما

مربوط نیست اگر کسی از آن رنجیده باشد» (ص ۲۹۶) ولی خیلی زود معلوم شود که محفل بازی و عامی‌گری هنوز در حزب ما بسیار قوی است و این کلمات مغرورانه‌ای که من روی آنها تکیه کرده‌ام جز يك عبارت پردازی پوچ پر سر و صدا چیز دیگری نیست. رفیق آکیمف و رفیق مارتینف از پس گرفتن اظهارات خود امتناع ورزیدند و از کنگره خارج شدند در حالی که تمام نمایندگان بانگ می‌زدند «کار بسیار بی جایی است!»

م) انتخابات پایان کنگره

کنگره، پس از تصویب آیین‌نامه، قطعنامه‌ای درباره سازمان‌های ناحیه‌ای و يك سلسله قطعنامه‌هایی درباره سازمان‌های جداگانه حزب تصویب نمود و پس از مذاکرات بینهایت آموزنده‌ای درباره گروه «یوژنی رابوچی» که من فوقاً آن را تجزیه و تحلیل نمودم، به موضوع انتخاب ارگان‌های مرکزی حزب پرداخت.

ما اکنون دیگر می‌دانیم که سازمان «ایسکرا»، که تمام کنگره از آن انتظار توصیه‌های معتبری داشت، در مورد این مسأله به دو قسمت منشعب شد، زیرا اقلیت این سازمان خواست در کنگره ضمن مبارزه آشکار و آزادانه بیازماید که آیا می‌تواند برای خود اکثریت به دست آورد. و نیز می‌دانیم که مدت‌ها قبل از کنگره و در کنگره همه نمایندگان از نقشه تجدید هیأت تحریریه از راه انتخاب دو هیأت سه نفری برای ارگان مرکزی و کمیته مرکزی مسبوق بودند. برای روشن شدن مذاکرات کنگره با تفصیل بیشتری روی این نقشه مکث می‌کنیم.

این است متن کامل توضیح من درباره طرح Tagesordnung کنگره که این نقشه در آن بیان شده بود^(۱)؛ «کنگره سه نفر را برای هیأت تحریریه ارگان مرکزی و سه نفر را برای کمیته مرکزی انتخاب می‌نماید. در صورت لزوم این شش نفر با هم، به اکثریت دو سوم، اعضاء هیأت تحریریه ارگان مرکزی و کمیته مرکزی را از راه کثوپتاسیون پر می‌کنند و به کنگره در این باره گزارش می‌دهند. پس از این که کنگره این گزارش را تصویب نمود کثوپتاسیون بعدی از طرف هیأت تحریریه ارگان مرکزی و کمیته مرکزی به طور جداگانه انجام می‌گیرد».

۱ - رجوع شود به مقاله من «نامه به هیأت تحریریه «ایسکرا»»، ص ۵ و صورت جلسه‌های لیگا ص

از روی این متن، نقشه مذبور با نهایت وضوح و بدون هیچ گونه ابهامی واضح می شوند: این نقشه حاکی از تجدید هیأت تحریریه با شرکت متنفذترین رهبران کارهای عملی است. هر دو مشخصات این نقشه که من آنها را قید کردم برای هر کسی که به خود زحمت دهد، ولو با اندك دقتی متن نقل شده را بخواند، بلافاصله معلوم خواهد شد، ولی در شرایط فعلی ناچار باید حتی ابتدایی ترین مطالب را هم توضیح داد. این نقشه حاکی از تجدید هیأت تحریریه است و منظور افزایش حتمی و یا تقلیل حتمی عده اعضاء آن نیست، بلکه فقط تجدید آن است، زیرا مسأله افزایش یا تقلیل ممکنه مفتوح گذارده شده است: کئوتاسیون فقط در صورتی پیش بینی می شود که این موضوع ضروری باشد. در بین فرضیه هایی که از طرف افراد مختلف در موضوع این تجدید اظهار شد نقشه هایی هم بود دایر به تقلیل و افزایش ممکنه عده اعضاء هیأت تحریریه، تا هفت نفر (من شخصاً همیشه هفت نفر را به مراتب صلاح تر از شش نفر می دیدم) و حتی افزایش این عده تا یازده نفر (من این موضوع را در صورت اتحاد مسالمت آمیز با تمام سازمان های سوسیال دموکرات عموماً و با بوند و سوسیال دموکراسی لهستان خصوصاً، ممکن می دانستم). ولی مطلب عمده ای که معمولاً افرادی که صحبت از «سه نفر» می کنند از نظر می اندازند، عبارت است از الزام شرکت اعضاء کمیته مرکزی در حل مسأله کئوتاسیون آتی به ارگان مرکزی. حتی يك رفيق هم از تمام اعضاء سازمان و نمایندگان کنگره از بین «اقلیت»، که از این نقشه اطلاع داشتند و آن را تأیید می نمودند (این تأیید یا به وسیله اظهارات خاص و یا به وسیله سکوت بود) به خود زحمت این را نداد که معنای این الزام را توضیح دهد. اولاً چرا برای تجدید هیأت تحریریه، همانا سه نفر و فقط سه نفر مأخذ قرار داده شده بود؟ بدیهی است که اگر منحصرأ و یا اقلأ «هماهنگ» می دانستند آن وقت این موضوع کاملاً بی معنی می شد. عجیب بود هر آینه برای افزایش عده يك هیأت «هماهنگ» تمام این هیأت نه، بلکه قسمتی از آن مأخذ گرفته می شد. بدیهی است که تمام اعضاء هیأت برای بحث و حل مسأله تجدید اعضاء آن و تبدیل محفل قدیمی هیأت تحریریه به يك مؤسسه حزبی کاملاً صالح شناخته نمی شدند. بدیهی است که حتی آن کسی هم که خود شحصاً از طریق افزایش مایل به تجدید اعضاء بود، اعضاء سابق را هماهنگ و مطابق با آرمان يك مؤسسه حزبی نمی دانست، زیرا در غیر این صورت دلیلی نداشت که برای توسعه عده شش نفری ابتدا این عده تا سه نفر تقلیل داده شود. تکرار می کنم که این موضوع به خودی خود واضح است و فقط آلودن

موقتی این مسأله با «موضوعات شخصی» ممکن بود باعث فراموشی آن شود. ثانیاً از روی متن فوق الذکر دیده می‌شود که حتی موافقت هر سه عضو ارگان مرکزی هم هنوز برای افزایش سه نفر کافی نبود. این موضوع نیز همیشه از نظر دور می‌ماید. برای کثوپتاسیون، دو سوم شش نفر یعنی چهار رأی لازم بود. یعنی کافی بود از طرف سه عضو انتخاب شده کمیته مرکزی "veto" گفته شود تا هر گونه افزایش عده سه نفری غیر ممکن شود. برعکس اگر حتی دو نفر از سه عضو هیأت تحریریه ارگان مرکزی با کثوپتاسیون آتی مخالف می‌شدند؛ معهدا در صورت موافقت هر سه عضو کمیته مرکزی، کثوپتاسون انجام می‌گرفت. بدین طریق واضح است که منظور این بود که هنگام تبدیل محفل قدیمی به مؤسسه حزبی رأی قاطع متعلق به رهبران کارهای عملی باشد که منتخب کمیته هستند. این که ما تقریباً چه رفقای را در این مورد در نظر داشتیم از این جا معلوم می‌شود که هیأت تحریریه قبل از کنگره، برای این که شاید لازم آید در کنگره اقدامی از جانب هیأت بشود، به اتفاق آراء رفیق پاولوویچ را به عنوان هفتمین عضو خود انتخاب کرد؛ به غیر از رفیق پاولوویچ برای نفر هفتم يك عضو قدیمی سازمان «ایسکرا» و عضو کمیته تشکیلات، که بعداً به عضویت کمیته مرکزی انتخاب گردید، پیشنهاد شده بود.

بدین طریق منظور از نقشه انتخاب دو هیأت سه نفری آشکارا عبارت بود از: (۱) تجدید هیأت تحریریه، (۲) دور ساختن بعضی از صفات محفل بازی قدیمی، که شایسته مؤسسه حزبی نیست (اگر این عمل لزومی نمی‌داشت آن وقت فکر انتخاب سه نفر اولیه هم بی‌موضوع می‌شد)، (بالاخره ۳) تصفیه جرگه ادباء از صفات مختص به «حکومت الهی» (تصفیه از طریق جلب پراتیسین‌های برجسته برای حل مسأله افزایش عده هیأت سه نفری). این نقشه که تمام رداکتورها با آن آشنا شده بودند به طوری که معلوم است مبتنی بر تجربه سه ساله کار بود و با اصول سازمان انقلابی یعنی اصولی که ما به طرز پیگیری از آن پیروی می‌نمودیم کاملاً مطابقت می‌کرد: در دوران پراکندگی یعنی در دورانی که «ایسکرا» وارد صحنه شد گروه‌های جداگانه غالباً به طور تصادفی و خود به خودی به وجود می‌آمدند و ناگزیر پدیده‌های مضر از شیوه محفل بازی در آنها بروز می‌کرد. دور ساختن این صفات از ضروریات ایجاد حزب بود و آن را ایجاب می‌کرد؛ شرکت پراتیسین‌های مبرز در این عمل ضروری بود، زیرا امور تشکیلاتی را همیشه برخی از اعضای هیأت تحریریه اداره می‌کردند و حال آن که تنها ورود هیأت ادباء در

سیستم مؤسسات حزبی کافی نبوده بلکه ورود هیأتی از رهبران سیاسی نیز لازم بود. واگذاری حق انتخاب سه نفر اولیه به کنگره از نقطه نظر سیاست همیشگی «ایسکرا» نیز امری طبیعی بود. ما با نهایت احتیاط کنگره را حاضر می کردیم و منتظر بودیم که مسایل اصولی مورد مشاجره در رشته برنامه، تاکتیک و سازمان کاملاً روشن شود؛ ما شکی نداشتیم که اکثریت عظیم کنگره از لحاظ موافقت در این مسایل اساسی؛ ایسکرای خواهد بود (قطعه نامه های مربوط به شناسایی «ایسکرا» به عنوان ارگان رهبری کننده نیز تا اندازه ای گواه این امر بود): به این جهت ما می بایستی واگذار کنیم تا رفقای که تمام کار ترویج ایده های «ایسکرا» و تهیه مقدمات تبدیل آن به حزب را به دوش خود کشیده بودند؛ خودشان تصمیم بگیرند که چه کسانی حداکثر صلاحیت نامزدی برای مؤسسه جدید حزبی را دارا هستند. دلیل تأیید عمومی نقشه «دو هیأت سه نفری» و فقدان هر گونه نقشه رقابت کننده را می توان فقط همین جنبه طبیعی نقشه و فقط مطابقت کامل آن با تمام سیاست «ایسکرا» و با تمام آن چیزهایی دانست که افرادی که کم و بیش از نزدیک با جریان کار آشنایی داشتند درباره «ایسکرا» می دانستند.

به این جهت هم بود که در کنگره رفیق روسف قبل از هر چیز پیشنهاد کرد دو هیأت سه نفری انتخاب شود. ولی طرفداران مارتف یعنی طرفداران شخصی که کتباً ما را از ارتباط این نقشه با اتهام دروغین اپورتونیزم مطلع ساخته بود حتی فکر این را هم نکردند که مشاجره درباره هیأت شش نفری و سه نفری را به موضوع صحت یا عدم صحت این اتهام بکشانند، هیچ يك از آنها در این باره حتی دم نزد! هیچ يك از آنها جرأت نکرد کلمه ای هم درباره فرق اصولی خرده اختلاف هایی که مربوط به هیأت شش نفری و سه نفری است اظهار کند. آنها ترجیح دادند که شیوه مبتذل تر و پیش پا افتاده تری را در پیش گیرند بدین معنی که به ترحم دعوت کنند. به امکان رنجش استناد نمایند و چنین وانمود کنند که موضوع هیأت تحریریه با تعیین «ایسکرا» به عنوان ارگان مرکزی دیگر حل شده است. این برهان اخیر، که از طرف رفیق کولتسف بر ضد رفیق روسف اقامه شد، کذب محض است. در دستور روز کنگره - البته بدون این که تصادفی باشد - دو ماده مخصوص قرار داده شده بود (رجوع شود به ص ۱۰ صورت جلسه ها) ماده ۴ «ارگان مرکزی حزب» و ماده ۱۸ «انتخاب کمیته مرکزی و هیأت تحریریه ارگان مرکزی»، این اولاً. در ثانی هنگام تعیین ارگان مرکزی همه نمایندگان مؤکداً اظهار داشتند که با این عمل هیأت تحریریه تصویب نشده بلکه فقط خط مشی آن تصویب

می‌شود^(۱) و بر ضد این اظهارات يك اعتراض هم نشد.

بنابراین اظهاری که بارها از جانب طرفداران اقلیت (کولتسف، ص ۳۲۱، پاسادفسکی، همانجا، پوپف ص ۳۲۲ و بسیاری دیگر) تکرار شده است حاکی از این که کنگره که ارگان معینی را تصویب کرده است با این عمل خود در حقیقت هیأت تحریریه را هم تصویب می‌نماید، علناً و عملاً نادرست است. این مانوری بود بر همه معلوم که منظور از آن استتار عقب‌نشینی از موضعی بود که در آن موقعی اشغال شده بود که هنوز همه می‌توانستند نسبت به موضوع اعضاء مراکز روش واقعاً بی‌غرضانه‌ای داشته باشند. این عقب‌نشینی را نه با براهین اصولی می‌شد درست جلوه داد (زیرا طرح موضوع «اتهام دروغین اپورتونیزم» در کنگره برای اقلیتی که در این باره ابداً دم نزده بود، به کلی بی‌صرفه بود) و نه با استناد به مدارك واقعی در مورد قابلیت واقعی کار در هیأت شش نفری یا سه نفری (زیرا تنها تماس با این مدارك موجب اعتراضات فوق‌العاده زیادی بر ضد اقلیت می‌شد). لازم آمد با عباراتی درباره «جمع موزون» و «جرگه هماهنگ» و «جمع موزون و يك دست» و غیره گریبان خویش را خلاص نمود. بیهوده نبود که این براهین بلافاصله به نام واقعی خود یعنی «کلمات بی‌مقدار» خوانده شد (ص ۳۲۸). خود نقشه هیأت سه نفری گواه روشنی بود بر عدم کفایت «هماهنگی»، مجموع مشاهدات

۱ - رجوع شود به ص ۱۴۰ صورت جلسه‌ها: نطق آکیمف حاکی از این که... «به من می‌گویند که ما درباره انتخابات ارگان مرکزی در پایان صحبت خواهیم کرد»، نطق موراویف بر ضد آکیمف حاکی از این که «مشارالیه نسبت به موضوع هیأت تحریریه آینده ارگان مرکزی خیلی علاقه نشان می‌دهد» (ص ۱۴۱)، نطق پاولوویچ درباره این که ما با تعیین ارگان، «مدارك مشخصی» به دست آورده‌ایم «که نسبت به آن می‌توانیم همان اعمالی را انجام دهیم که رفیق آکیمف این قدر همش مصروف آن است» و نیز درباره این که در مورد «تبعیت» «ایسکرا» از «تصمیمات حزب» هیچ گونه شکی هم نمی‌تواند باشد (ص ۱۴۲)، نطق تروتسکی: «اگر ما هیأت تحریریه را تصویب نمی‌کنیم پس چه چیزی را در «ایسکرا» تصویب می‌کنیم؟... نام نه، بلکه خط‌مشی... نام نه، بلکه پرچم» (ص ۱۴۲)؛ نطق مارتینف: «... من نیز مانند بسیاری از رفقا بر آنم که ما با بحث درباره شناسایی «ایسکرا» به عنوان روزنامه دارای خط‌مشی معین و به عنوان ارگان مرکزی ما، اکنون نباید طرز انتخاب یا تصویب هیأت تحریریه آن را به میان آوریم؛ در این باره بعداً و در وقتی که دستور روز تعیین شده است صحبت خواهد شد...» (ص ۱۴۳).

نمایندگان در جریان بیش از يك ماه کار مشترك بدیهی است که مدارك فراوانی برای قضاوت مستقل به نمایندگان داد. وقتی رفیق پاسادفسکی به این مدارك اشاره کرد (اشاره‌ای که از نقطه نظر او دور از احتیاط و ناسنجیده بود؛ رجوع شود به ص ۳۲۱-۳۲۵ درباره استعمال «مشروط» کلمه «ناهمواری‌ها» از طرف او)، رفیق موراویف صریحاً اظهار کرد که: «به عقیده من در حال حاضر اکثریت کنگره به نحو کاملاً روشنی می‌بیند که يك چنین^(۱) ناهمواری‌هایی بدون شك وجود دارد» (ص ۳۲۱). میل اقلیت بر این قرار گرفته که کلمه «ناهمواری‌ها» را (که پاسادفسکی آن را رایج کرده بود نه موراویف) صرفاً به معنای يك موضوع شخصی بفهمد بدون این که جرأت کند دستکشی را که رفیق موراویف پرتاب کرده بود بلند کند و بدون این که جرأت کند حتی يك برهان که به ماهیت مطلب مربوط باشد برای دفاع از هیأت شش نفری بیاورد. در نتیجه مشاجره‌ای برپا شد که از لحاظ بیهودگی خود بینهایت مضحك بود: اکثریت (به توسط رفیق موراویف) اظهار می‌دارد که مفهوم واقعی هیأت شش نفری و سه نفری برای وی به نحو کاملاً روشنی معلوم است، ولی اقلیت در نشنیدن این موضوع سماجت می‌کند و اطمینان می‌دهد که «ما امکان نداریم وارد تحلیل موضوع شویم». اکثریت نه تنها ورود در تحلیل موضوع را ممکن می‌داند، بلکه هم اکنون «وارد تحلیل موضوع شده است» و از نتایج کاملاً روشن این تحلیل سخن می‌گوید و حال آن که اقلیت ظاهراً از تحلیل می‌ترسد و خود را در پس پرده‌ای از «کلمات بی مقدار» مستور می‌نماید. اکثریت توصیه می‌کند «در نظر گرفته شود که ارگان مرکزی ما تنها يك گروه ادبی نیست»، اکثریت «می‌خواهد که در رأس ارگان مرکزی افراد کاملاً معین و مشخص قرار گیرند، که بر کنگره معلومند افرادی که توقعاتی را که من درباره آن صحبت کردم برآورده نمایند» (یعنی توقعاتی که همانا فقط جنبه ادبی نداشته باشد، ص ۳۲۷، نطق رفیق لانگه). اقلیت باز هم جرأت نمی‌کند دستکش را بردارد و کلمه‌ای هم در این باره

۱ - این را که منظور رفیق پاسادفسکی همانا کدام «ناهمواری‌ها» بود ما تا آخر کنگره هم نفهمیدیم. ولی رفیق موراویف در همان جلسه (ص ۳۲۲) به تعبیری که درباره فکر او شده بود معترض شد و در هنگام تصویب صورت جلسه‌ها صراحتاً اظهار داشت که «منظورش آن ناهمواری‌هایی است که در مذاکرات کنگره در مسایل مختلف بروز کرد. ناهمواری‌هایی که دارای جنبه اصولی است و وجود آنها در لحظه حاضر متأسفانه واقعی است که هیچ کس آن را انکار نخواهد کرد» (ص ۳۵۳).

نمی‌گوید که به عقیده وی چه کسی برای هیأتی که تنها ادبی نباشد مناسب است و چه کسی «کاملاً مشخص و برکنگره معلوم است». اقلیت کمافی السابق در پشت پرده «هماهنگی» کذایی پنهان می‌شود. علاوه بر این اقلیت براهینی برای استدلال می‌آورد که از لحاظ اصولی مطلقاً نادرست و به این جهت به حق و به جا موجب مقاومت شدید می‌شود. «ببینید چه می‌فرمایند، می‌گویند که کنگره نه از لحاظ اخلاقی و نه از لحاظ سیاسی حق ندارد هیأت تحریریه را زیر و رو کند» (تروتسکی، ص ۳۲۶)، «این يك مسأله بیش از حد قلقك دهنده (sic!) است» (همان او). «اعضاء انتخاب نشده هیأت تحریریه این موضوع را که کنگره مایل نیست دیگر آنها را جزو اعضاء هیأت تحریریه ببیند، چگونه باید تلقی نماید؟» (تسارف، ص ۳۲۴).^(۱)

يك چنین براهینی دیگر مسأله را کاملاً به زمینه ترحم و رنجش می‌کشاند که معنای آن در عین حال اعتراف آشکار به ورشکستگی در رشته دلایل واقعاً اصولی و واقعاً سیاسی است. و اکثریت هم فوراً این طرز طرح مسأله را به نام واقعی آن یعنی عامی‌گری وصف نمود (رفیق روسف). رفیق روسف به جا و به مورد چنین گفت: «از دهان انقلابیون سخنان عجیبی بیرون می‌آید که با مفهوم کار حزبی و اخلاق حزبی شدیداً مبادینت دارد. برهان اساسی که مخالفین انتخاب هیأت‌های سه نفری بر آن تکیه کرده‌اند منجر به يك نظریه صرفاً عامیانه‌ای در مورد کارهای حزبی می‌شود...» «با قبول این نظر غیرحزبی و عامیانه، ما در موقع هر انتخابی در برابر این سؤال قرار خواهیم گرفت: آیا عمرو از این که او را انتخاب نکردند و زید را انتخاب کردند نخواهد رنجید، آیا فلان عضو کمیته تشکیلات از این که دیگری را به جای او در کمیته مرکزی انتخاب کردند نخواهد رنجید. رفقا! این روش ما را به کجا خواهد کشاند؟ اگر ما این جا جمع نشده‌ایم که نطق‌هایی خوش‌آیند برای یکدیگر ایراد کنیم و ملاطفت‌های عامیانه ابراز داریم، بلکه منظورمان ایجاد حزب است؛ در این صورت به هیچ وجه نمی‌توانیم با این نظر موافقت کنیم، ما در مقابل مسأله انتخاب افراد مسئولیت‌دار قرار گرفته‌ایم و در این جا مسأله عدم اعتماد نسبت به این یا آن فرد انتخاب نشده در بین نیست، بلکه فقط موضوع نفع کار و

۱ - با نطق رفیق پاسادفسکی مقایسه شود... «وقتی شما از شش نفر اعضاء هیأت تحریریه سابق سه نفر انتخاب می‌کنید، با این عمل سه نفر دیگر را غیرلازم و زاید می‌دانید و حال آن که برای این کار نه حق دارید نه اساس».

يك گام به پيش دو گام به پس (بحران در حزب ما) ۴۹۱

مطابقت فرد انتخاب شده با شغلی که برای آن انتخاب می شود در بین است» (ص ۳۲۵). ما به تمام کسانی که می خواهند بالاستقلال از علل انشعاب حزبی سر درآورند و ریشه های آن را در کنگره پیدا کنند توصیه می کنیم نطق رفیق روسف را، که براهینش از طرف اقلیت نه تنها رد نشد بلکه حتی مورد اعتراض هم قرار نگرفت، بخوانند و باز هم بخوانند. اصولاً به يك چنین حقایقی ابتدایی و مقدماتی، که فراموشی آنها را خود رفیق روسف به حق و به جا تنها معلول «هیجانات عصبی» دانست نمی شود هم اعتراض کرد. و برای توضیح این مطلب که چگونه اقلیت توانست از نظر حزبی عدول کرده و از نظر عامی گری و محفل بازی پیروی نماید این توضیح از هر توضیح دیگری کمتر نامطبوع است.^(۱)

۱ - روش رفیق مارتف در جزوه «حکومت نظامی» در مورد این مسأله نیز همان روشی بود که در سایر مسایل طرح شده از جانب وی تعقیب می شود. او به خود زحمت نداد که منظره کامل مشاجره را ترسیم کند. او بی سر و صدا درباره این یگانه مسأله واقعاً اصولی که در این مشاجره به میان آمده بود سکوت اختیار کرد: ابراز ملاطفت عامیانه یا انتخاب افراد مسئولیت دار؟ نقطه نظر حزبی یا رنجش عمرو و زیدها؟ رفیق مارتف این جا هم به دست چین کردن قسمت های جداگانه و بدون ارتباط حوادث و اضافه کردن انواع و اقسام ناسزاهای در حق من اکتفا کرد. رفیق مارتف، این قدری کم است. رفیق مارتف به خصوص در این قسمت گریبان مرا گرفته است که چرا رفیق آکسلرد و رفیق زسولپچ و استاروور را در کنگره انتخاب نکردند. نظر عامیانه ای که او اختیار نموده مانع این است که به عدم نزاکت این قضایا پی ببرد (چرا او این سؤال را از همکار هیأت تحریریه خود رفیق پلخانف نمی کند). او این موضوع را که من رفتار اقلیت را در کنگره در مورد مسأله هیأت شش نفری «خالی از نزاکت» می خواهم با این موضوع که من در عین حال خواستار آنم که قضایا در معرض افکار تمام حزب قرار گیرد، متضاد می داند. در این جا تضادی وجود ندارد و اگر مارتف به خود زحمت می داد که تمام زیر و بم های قضیه را به طور مرتبگی بیان کند و به قسمت های جدا جدا اکتفا نمی کرد، خود نیز به سهولت به این موضوع پی می برد. طرح مسأله از نقطه نظر عامی گری و توسل به ترحم و رنجش عملی ناسنجیده بود؛ مصالح آگاه نمودن افکار عمومی حزب ایجاب می کرد ماهیت مزایای هیأت شش نفری بر سه نفری و نیز صلاحیت نامزدهای مشاغل رسمی و چگونگی خرده اختلاف های مختلف مورد سنجش قرار گیرد: ولی اقلیت در این باره در کنگره دم نزد. اگر رفیق مارتف به دقت صورت جلسه ها را بررسی می کرد، در نطق های نمایندگان يك سلسله براهینی بر ضد هیأت شش نفری مشاهده می نمود. اینک قسمت هایی از این نطق ها: اول، در هیأت شش نفری سابق وجود ناهمواری هایی از لحاظ خرده

ولی اقلیت به درجه‌ای از پیدا کردن براهین معقول و عملی بر ضد انتخابات عاجز بود که سوای به کار بردن شیوه عامگیری در کار حزبی به شیوه‌های دیگری نیز دست زد که صاف و ساده جنبه افتضاح آمیز داشت. در حقیقت امر چگونه می‌توان شیوه رفیق پوپف را که به رفیق موراویف توصیه می‌کند «سفارش‌های حساس و باریک را به عهده نگیرد» (ص ۳۲۲) به این نام نخواند؟ آیا برای این شیوه نام دیگری جز «رازجویی» که اصطلاح به جا و به مورد رفیق ساروکیان است (ص ۳۲۸) می‌توان یافت؟ آیا برای این شیوه می‌توان نام دیگری جز سوء استفاده از «شخصیت» در مواردی که براهین سیاسی وجود ندارد قایل شد؟ آیا گفته رفیق ساروکیان حاکی از این که «ما همیشه بر ضد این گونه شیوه‌ها اعتراض کرده‌ایم» صحیح بود یا غلط؟ «آیا رفتار رفیق دیچ که متظاهران کوشش کرد رفقای را که با او موافق نبودند با چماق تکفیر بکوبد حایز بود»^(۱) (ص ۳۲۸).

اختلاف‌های موجوده در مسایل اصولی به طور واضحی دیده می‌شود؛ دوم، بهتر است کار هیأت تحریریه از لحاظ فنی ساده شود؛ سوم، مصالح کار برتر از ابراز ملاطفت‌های عامیانه است؛ تنها انتخاب است که مطابقت افراد انتخاب شده را با وظایف محوله به ایشان تأمین می‌کند؛ چهارم، نمی‌توان آزادی‌کنگره را در امر انتخابات محدود کرد؛ پنجم، برای حزب اکنون تنها گروه ادبی در ارگان مرکزی مورد نیاز نیست؛ ارگان مرکزی نه تنها به ادبا بلکه به اشخاص مدیر نیز احتیاج دارد؛ ششم، در ارگان مرکزی باید افراد کاملاً معین و مشخصی باشند که بر کنگره معلومند؛ هفتم هیأت شش نفره اغلب قابلیت عمل نداشته است و اگر کارش انجام گرفته به برکت مراعات آیین‌نامه غیر عادی نبوده بلکه برعکس؛ هشتم، اداره کردن روزنامه يك کار حزبی است (نه محفلی) و غیره. حال بگذار رفیق مارتف هر آینه علاقه زیادی به موضوع علل عدم انتخاب دارد در هر يك از این ملاحظات غور کرده و لااقل یکی از آنها را رد کند.

۱ - رفیق ساروکیان سخنان رفیق دیچ را (رجوع شود به ص ۳۲۴) گفتگوی شدید و خشونت آمیز با آرلف» در همان جلسه این طور فهمید. رفیق دیچ توضیح می‌دهد (ص ۳۵۱) که به هیچ وجه «چنین چیزی نگفته است» ولی خودش در همانجا اعتراف می‌کند که چیزی بسیار بسیار «شبه» به این گفته است. رفیق دیچ توضیحاً می‌گوید: «من نگفتم کی جرأت خواهد کرد بلکه گفتم: خیلی مایلم ببینم کیستند آنهایی که جرأت خواهند کرد ("sic!") رفیق دیچ عذر بدتر از گناه می‌آورد) از پیشنهادهای تبهکارانه‌ای ("sic!") نظیر انتخاب سه نفر پشتیبانی نمایند» (ص ۳۵۱) رفیق دیچ حرف رفیق ساروکیان را رد نکرد بلکه تأیید نمود. رفیق دیچ طعنه رفیق ساروکیان را حاکی از این که «این جا تمام مفاهیم با هم مخلوط شده است» (در براهین اقلیت بر له هیأت شش نفری) تأیید نمود. رفیق دیچ به جا بودن تذکر

حال از مذاکرات مربوط به موضوع هیأت تحریریه نتیجه‌گیری نماییم. اقلیت اظهارات متعدد اکثریت را در مورد این که نمایندگان از همان آغاز کنگره و قبل از کنگره از طرح مربوط به هیأت سه نفری مطلع بودند و بنابراین طرح مزبور از نظریات و معلوماتی مأخذ می‌گیرد که با حوادث و مشاجرات کنگره ارتباطی ندارد، تکذیب نکرد (و تکذیب نمی‌کرد). اقلیت هنگام پافشاری برای هیأت شش نفری موضعی گرفت که از لحاظ اصولی نادرست و ناروا و عبارت بود از موضع نظریات عامیانه. اقلیت نقطه نظر حزبی را در انتخاب افراد مسئولیت‌دار به کلی فراموش کرد و به موضوع ارزیابی هر نامزد شغل و مطابقت یا عدم مطابقت او با وظایف این شغل نزدیک هم نشد. اقلیت از بحث در ماهیت مسأله سر باز می‌زد و به هماهنگی‌گذاری تکیه می‌کرد. «اشک می‌ریخت» و «جوش می‌زد» (۳۲۷ نطق لانگه) گویی «قصد کشتن» کسی را دارند. اقلیت حتی کار را به «رازجویی» و داد و فغان درباره «تبهکارانه بودن» انتخابات و از این قبیل شیوه‌های ناروا رساند که نتیجه تأثیر «هیجانات عصبی» بود (ص ۳۲۵).

مبارزه‌ای که در سی‌امین جلسه کنگره ما بر سر هیأت شش نفری و سه نفری درگرفت عبارت بود از مبارزه عامی‌گری با حزیت مبارزه «شخصیت‌هایی» از بدترین نوع با نظریات سیاسی و مبارزه کلمات بی‌مقدار با مفاهیم ابتدایی و وظیفه انقلابی.

در جلسه سی و یکم هم وقتی که کنگره به اکثریت ۱۹ رأی در مقابل ۱۷ رأی و سه رأی ممتنع پیشنهاد مربوط به تصویب تمام اعضای هیأت تحریریه سابق را رد نمود (ص ۳۳۰ و غلط‌نامه) و وقتی رداکتورهای سابق به تالار جلسه مراجعه کردند، رفیق مارتف ضمن «اظهارات خود از طرف اکثریت هیأت تحریریه سابق» (ص ۳۳۰-۳۳۱) همان تزلزل و ناستواری در خط‌مشی سیاسی و مفاهیم سیاسی را به میزان باز هم بیشتری از خود نشان داد. حال این اظهارات دسته جمعی و جوابی را که من به آن داده‌ام (ص ۳۳۲-۳۳۳) با تفصیل بیشتری مورد بررسی قرار دهیم.

رفیق مارتف پس از عدم تصویب هیأت تحریریه سابق می‌گوید: «از حالا دیگر «ایسکر» ای سابق وجود ندارد و منطقی تر بود اگر نام آن عوض می‌شد. به هر حال در

رفیق ساروکیان را در مورد یادآوری این حقیقت ابتدایی که می‌گوید «ما اعضای حزیم و باید نظریات صرفاً سیاسی را ملاک عمل خود قرار دهیم» تأیید کرد. فریاد زدن درباره جنبه تبهکارانه انتخابات معنایش این است که نه تنها تا درجه عامی‌گری بلکه تا درجه هوچی‌گری علنی تنزل شود.

قرار جدید کنگره ما می‌بینیم که در مورد آن رأی اعتمادی که در یکی از جلسات اولیه کنگره به «ایسکرا» داده شده بود محدودیت قابل توجهی قابل شده‌اند.»

رفیق مارتف با همکاران خود مسأله واقعاً جالب توجهی را که از بسیاری لحاظ آموزنده است در مورد پیگیری سیاسی طرح می‌نماید. من به این موضوع پاسخ داده‌ام و آن هم استناد به همان چیزی بود که همه در موقع تصویب «ایسکرا» گفتند (ص ۳۴۹ صورت جلسه‌ها با ص ۸۲ این کتاب مقایسه کنید). شکی نیست که ما با یکی از فاحش‌ترین موارد ناپیگیری سیاسی رو به رو هستیم؛ ولی از طرف کی. از طرف اکثریت کنگره یا از طرف اکثریت هیأت تحریریه سابق. قضاوت این موضوع را به خواننده واگذار می‌کنیم. ما حل دو مسأله دیگر را هم که خیلی به جا و به مورد از طرف رفیق مارتف و همکارانش طرح شده است به خواننده واگذار می‌کنیم: (۱) آیا این که «می‌خواهند قرار کنگره را مبنی بر انتخاب افراد مسئولیت‌دار برای هیأت تحریریه ارگان مرکزی محدودیتی در رأی اعتماد نسبت به «ایسکرا» بدانند نقطه نظر عامیانه را منعکس می‌کند یا نقطه نظر حزبی را؟ (۲) از چه لحظه‌ای حقیقتاً «ایسکرا»ی سابق وجود ندارد: از شماره ۴۶ که من و پلخانف دو نفری شروع به اداره کردن آن نمودیم یا از شماره ۵۳ که اکثریت هیأت تحریریه سابق اداره آن را به دست خود گرفت؟ اگر مسأله اول شایان توجه‌ترین مسأله اصولی است، مسأله دوم شایان توجه‌ترین مسأله واقعیت است.

رفیق مارتف به گفته‌های خود چنین ادامه داد: «حال که تصمیم گرفته شده است هیأت تحریریه را از سه نفر انتخاب کنند، من از طرف خود و سه رفیق دیگر اظهار می‌کنم که هیچ يك از ما در این هیأت تحریریه جدید شرکت نخواهد کرد. از طرف شخص خودم اضافه می‌کنم که اگر این صحیح است که بعضی از رفقا می‌خواستند نام مرا به عنوان یکی از نامزدهای این «هیأت سه نفری» ثبت کنند، در این صورت من باید این را توهینی نسبت به خود بدانم، توهینی که مستوجب آن نبوده‌ام "sic!". من در این جا شرایطی را در نظر دارم که در آن تصمیم به تغییر هیأت تحریریه گرفته شد. این تصمیم به علت بعضی «اصطکاک‌های»^(۱) نامعلوم و عدم استعداد کار در هیأت تحریریه سابق گرفته

۱ - رفیق مارتف لابد اصطلاح پاسادفسکی یعنی «ناهمواری‌ها» را در نظر دارد. تکرار می‌کنم که رفیق پاسادفسکی بالاخره به کنگره توضیح نداد که منظور او چه بود، و رفیق موراویف هم که همان اصطلاح را استعمال کرد توضیح داد که منظورش ناهمواری‌های اصولی است که در مذاکرات کنگره

شد و در ضمن کنگره این مسأله را به مفهوم معینی حل کرد بدون این که از هیأت تحریریه درباره این اصطکاکها سؤالی بکند و برای بررسی مسأله عدم استعداد کار این هیأت تحریریه لااقل کمسیون تعیین کند... (عجیب است که از اقلیت هیچ کس به این فکر نیفتاد به کنگره پیشنهاد نماید که «سؤالی از هیأت تحریریه بکند» یا کمسیون تعیین نماید! آیا علت این موضوع این نبود که پس از انشعاب در سازمان «ایسکرا» و عدم موفقیت مذاکراتی که رفیق مارتف و استاروور درباره آن نوشته اند؛ این عمل دیگر بیفایده بود؟) ... «در چنین شرایطی من باید تصور بعضی از رفقا را حاکی از این که من موافقت خواهم کرد در هیأت تحریریه ای که بدین طریق اصلاح شده است کار کنم لکه ای برای حیثیت سیاسی خود بدانم»... (۱)

ظاهر گردید. خوانندگان به خاطر خواهند آورد که یگانه موردی که مباحثات واقعاً اصولی به میان آمد و در آن چهار رداکتور (پلخانف، مارتف، آکسلرد و من) شرکت داشتند مربوط به ماده اول آیین نامه بود که رفیق مارتف و استروور کتباً از «اتهام دروغین اپورتونیزم» شکایت کرده و آن را یکی از براهین «تغییر» هیأت تحریریه تلقی می کردند. رفیق مارتف در این نامه بین «اپورتونیزم» و نقشه تغییر هیأت تحریریه ارتباط آشکار قایل شد ولی در کنگره به کنایات مبهم درباره «اصطکاکهای نامعلوم» اکتفا نمود. «اتهام دروغین اپورتونیزم» دیگر فراموش شد!

۱ - رفیق مارتف این را هم اضافه کرد که: «با چنین نقشی ممکن است ریزانف موافقت کند نه آن مارتفی که به عقیده من شما او را از روی کارش می شناسید». چون این يك حمله شخصی به ریزانف بود به این جهت رفیق مارتف حرف خود را پس گرفت ولی اگر نام ریزانف در کنگره جنبه اسم عام به خود گرفته بود علتش به هیچ وجه خاصیت های شخصی او نبود (که به میان آوردن آن هم بی مورد بود) بلکه سیمای سیاسی گروه «باربا» و اشتباهات سیاسی آن بود. این که رفیق مارتف توهین های شخصی تصویری و یا حقیقتاً وارد شده را پی می گیرد کار خوبی است، ولی به خاطر این موضوع نمی توان اشتباهات سیاسی را که باید درسی برای حزب باشد فراموش نمود. گروه «باربا» در کنگره ما متهم بود به ایجاد «هرج و مرج تشکیلاتی» و «تفرقه ای که هیچ گونه ملاحظات سیاسی آن را ایجاب نمی کرد» (ص ۳۸، نطق رفیق مارتف). يك چنین رفتار سیاسی بدون شك نه تنها هنگامی که ما آن را در يك گروه کوچکی قبل از کنگره حزب و در دوران هرج و مرج عمومی مشاهده می کنیم بلکه هنگامی هم که آن را پس از کنگره حزب، در دوران بر طرف شدن هرج و مرج مشاهده می کنیم ولو از طرف اکثریت هیأت تحریریه «ایسکرا» و اکثریت گروه «آزادی کار» هم باشد مستوجب ملامت است.

من عمداً تمام این اظهارات را نقل نمودم تا نمونه و مبنای آن چه را که پس از کنگره گل‌های خرمی داد و نام دیگری جز جنجال نمی‌توان به آن اطلاق کرد؛ به خواننده نشان دهم. من این اصطلاح را در «نامه به هیأت تحریریه «ایسکرا» به کار بردم و با وجود عدم رضایت هیأت تحریریه باز مجبورم آن را تکرار کنم. زیرا در صحت آن چون و چرا نیست. اشتباه است که تصور می‌کنند جنجال معلول «انگیزه‌های پست» است (همان چیزی که هیأت تحریریه «ایسکرا»ی نو نتیجه‌گیری نمود): هر فرد انقلابی که کم و بیش با گروه تبعیدی‌ها و مهاجرین ما آشنا است یقیناً ده‌ها بار ناظر جنجال‌هایی بوده است که در آن به علت «هیجانات عصبی» و شرایط غیر عادی و زندگی را کد مهمل‌ترین اتهامات، سوء ظن‌ها، خود متهم کردن‌ها، «توهین‌های شخصی» و غیره به میان آمده و به انواع مختلف تکرار شده است. هیچ شخص عاقلی یافت نخواهد شد که در این جنجال‌ها، هر قدر هم بروز آن جنبه پست داشته باشد، حتماً انگیزه‌های پست جستجو کند، و آن چه که من از نطق رفیق مارتف نقل کردم. یعنی این کلاف سردرگم مهملات، توهین‌های شخصی، دهشت‌های خیالی، رازجویی، اهانت‌ها و لکه زدن‌های ناشی از زجر و مصیبت، همه اینها فقط معلول «هیجانات عصبی» بود. شرایط زندگی را کد، صدها از این جنجال‌ها را در بین ما تولید می‌کند و اگر يك حزب سیاسی تهور این را نداشته باشد که مرض خود را به نام واقعی آن بنامد بی‌رحمانه در پی تشخیص آن برآید و وسایل معالجه آن را جستجو نکند؛ در خور احترام نخواهد بود.

تا آن جایی که می‌توان چیز اصولی از این کلاف بیرون کشید، ناگزیر به این نتیجه می‌رسیم که «انتخابات هیچ وجه مشترکی با توهین به حیثیت سیاسی ندارد» و اگر «حق کنگره را برای انتخابات جدید و هر نوع تغییر در هیأت افراد مسئولیت‌دار و تجدید نظر در هیأت‌هایی که کنگره به آنها اختیارات می‌دهد نفی کنیم» معنایش وارد کردن آشفته فکری در مسأله است و بالاخره به این نتیجه می‌رسیم که «در نظریات رفیق مارتف مبنی بر مجاز بودن انتخاب قسمتی از هیأت سابق، مفاهیم سیاسی به شدیدترین طریقی با هم مخلوط می‌شوند» (موضوعی که من در کنگره بیان کردم (ص ۳۳۲). (۱)

من اشاره «شخصی» رفیق مارتف را به این موضوع که نقشه هیأت سه نفری از چه کسی سرچشمه می‌گیرد به کنار می‌گذارم و به توصیف «سیاسی» او درباره اهمیت که

برای عدم تصویب هیأت تحریریه سابق قایل است می‌پردازم:.... «آن چه که اکنون به وقوع پیوسته است آخرین عمل مبارزه‌ای است که در جریان نیمه دوم کنگره روی داده است»... (صحیح است! و این نیمه دوم از لحظه‌ای شروع می‌شود که مارتف در موضوع ماده اول در آغوش فشرده رفیق آکیمف افتاد)... «بر هیچ کس پوشیده نیست که در این تغییر، موضوع «استعداد کار» در بین نیست بلکه مبارزه برای نفوذ در کمیته مرکزی در بین است»... (اولاً بر هیچ کس پوشیده نیست که این جا موضوع هم بر سر استعداد کار بوده است و هم بر سر اختلاف نظر در مورد ترکیب اعضاء کمیته مرکزی، زیرا نقشه «تغییر» وقتی طرح شد که هنوز درباره اختلاف نظر دوم جای سخنی هم نمی‌توانست در بین باشد و در آن وقت ما به اتفاق رفیق مارتف رفیق پاولوویچ را به عنوان هفتمین عضو هیأت تحریریه انتخاب می‌کردیم! ثانیاً ما بر اساس مدرک کتبی نشان دادیم که صحبت بر سر ترکیب شخصی کمیته مرکزی بود و قضیه «à la fin des fins»^(۱) منجر به اختلاف در فهرست‌ها شد: گلبف، تراوینسکی، پوپف و گلبف، تروتسکی، پوپف). «اکثریت هیأت تحریریه نشان داد که مایل نیست کمیته مرکزی به آلت هیأت تحریریه تبدیل شود»... (نغمه آکیمفی آغاز می‌شود: موضوع نفوذ که هر اکثریتی در هر کنگره حزبی همیشه و در همه جا بر سر آن مبارزه می‌کند تا این نفوذ را به وسیله به دست آوردن اکثریت در مؤسسات مرکزی تحکیم نماید به رشته لندلند اپورتونیستی درباره «آلت» هیأت تحریریه و «زایده ساده» هیأت تحریریه کشیده می‌شود، همان چیزی که رفیق مارتف اندکی بعد گفت ص ۳۳۴)... «به این جهت بود که لازم آمد عده اعضاء هیأت تحریریه تقلیل یابد(!!) و به همین جهت هم من توانم در چنین هیأت تحریریه‌ای داخل شود»... (در این «به همین جهت» هم درست دقت کنید: چگونه ممکن بود هیأت تحریریه، کمیته مرکزی را به زایده یا آلت تبدیل کند؟ فقط بدین ترتیب و در صورتی که در شورا سه رأی می‌داشت و از این تفوق سوء استفاده می‌کرد؟ آیا این واضح نیست؟ و نیز آیا واضح نیست که رفیق مارتف که به عنوان عضو سوم انتخاب می‌شد همیشه می‌توانست از هر گونه سوء استفاده‌ای جلوگیری کند و با يك رأی خود هر گونه تفوق هیأت تحریریه را در شورا از بین ببرد؟ بنابراین قضیه همانا منجر به هیأت اعضاء کمیته مرکزی می‌شود و صحبت‌های مربوط به آلت و زایده بلافاصله جنبه لندلند به خود می‌گیرد)... «من به اتفاق

اکثریت هیأت تحریریه سابق فکر می‌کردم که کنگره «به حکومت نظامی» در داخل حزب فیصل بخشیده و در آن نظم و ترتیب عادی برقرار خواهد نمود. ولی در واقع حکومت نظامی با قوانین فوق‌العاده خود بر ضد گروه‌های جداگانه ادامه یافت و حتی بر شدت آن افزوده هم شد. فقط با حفظ تمام هیأت تحریریه سابق است که ما می‌توانیم تضمین کنیم که حقوقی که طبق آیین‌نامه به هیأت تحریریه واگذار شده است به ضرر حزب به کار نخواهد رفت»...

این بود تمام آن قسمت از نطق رفیق مارتف که در آن او برای اولین بار شعار کذایی «حکومت نظامی» را داد. و حال به پاسخی که من به آن داده‌ام نظر افکنید:

... «معهدا من با اصلاح اظهارات رفیق مارتف درباره جنبه شخصی نقشه مربوط به دو هیأت سه نفری به هیچ وجه در فکر این نیستم که برخلاف ادعای همان رفیق مارتف درباره «اهمیت سیاسی» گامی که ما با عدم تصویب هیأت تحریریه سابق برداشته‌ایم؛ چیزی بگویم. به عکس من کاملاً و بدون چون و چرا با رفیق مارتف در این مسأله، که این گام دارای يك اهمیت سیاسی بزرگ است، موافقم» ولی نه آن اهمیتی که رفیق مارتف برای آن قایل است. او می‌گفت که این يك عمل مبارزه برای احراز نفوذ در کمیته مرکزی در روسیه است. من از مارتف هم گامی فراتر می‌نهم. تاکنون تمام فعالیت «ایسکر» به مثابه يك گروه جداگانه مبارزه برای نفوذ بوده است، ولی اکنون دیگر صحبت از چیز بیشتری است. صحبت از تحکیم تشکیلاتی نفوذ است نه این که فقط از مبارزه برای آن. این که ما در این مورد تا چه اندازه از لحاظ سیاسی با رفیق مارتف اختلاف نظر داریم از این جا معلوم می‌شود که او این میل به اعمال نفوذ در کمیته مرکزی را برای من گناه می‌داند و حال آن که من این را از طرف خود خدمت می‌دانم که کوشیده‌ام و می‌کوشم این نفوذ را از راه تشکیلاتی محکم نمایم. معلوم می‌شود که ما حتی با زبان‌های مختلف با هم صحبت می‌کنیم. اگر حاصل کار و مجاهدات ما کماکان همان مبارزه سابق برای نفوذ می‌بود نه تحصیل و تحکیم کامل این نفوذ؛ در این صورت تمام کار و مجاهدات ما چه فایده‌ای داشت؟ آری، رفیق مارتف کاملاً ذیحق است: گامی که برداشته شده است بدون شك يك گام بزرگ سیاسی است که گواه بر انتخاب یکی از خط‌مشی‌هایی است که در حال حاضر برای کار بعدی حزب ما در نظر گرفته شده است. و من به هیچ وجه از کلمات دهشتناک راجع به

«حکومت نظامی در حزب» و «قوانین فوق العاده بر ضد افراد و گروه‌های جداگانه» و غیره و غیره ترس و هراس ندارم. در مورد عناصر ناستوار و متزلزل، ما نه فقط می‌توانیم بلکه باید «حکومت نظامی» برقرار نماییم و تمام آیین‌نامه حزب ما، تمام آن مرکزیت ما که از حالا از طرف کنگره تصویب شده است؛ چیزی نیست جز «حکومت نظامی» بر ضد سرچشمه‌های کثیر ابهام سیاسی. بر ضد ابهام همانا قوانین مخصوصی لازم است. ولو این که این قوانین دارای جنبه فوق العاده هم باشد و گاهی که کنگره برداشت‌ها است خط سیر سیاسی را صحیح تعیین نموده و زیربنای محکمی برای این قوانین و این اقدامات به وجود آورده است».^(۱)

من در این خلاصه نطق خود در کنگره، روی عبارتی که رفیق مارتف در جزوه «حکومت نظامی» خود (ص ۱۶) بهتر دانسته بود آن را حذف کند؛ تکیه کرده‌ام. تعجب آور نیست که او از این عبارت خوش نیامده و نخواست معنای واضح آن را بفهمد.

رفیق مارتف، معنای اصطلاح «کلمات دهشتناک» چیست؟

معنای آن مسخره است، مسخره کسی است که روی مطالب کوچک نام‌های بزرگ می‌گذارد و مسأله ساده را با عبارت پردازی‌های پر از ادعا پیچیده و درهم می‌کند. تنها واقعه کوچک و ساده‌ای که ممکن بود موجب «تهییج عصبی» رفیق مارتف بشود و شد فقط و فقط عبارت بود از این که رفیق مارتف در کنگره در مسأله ترکیب اعضاء مراکز دچار شکست شد. اهمیت سیاسی این واقعه ساده عبارت از این بود که اکثریت کنگره حزبی، پس از به دست آوردن پیروزی نفوذ خود را مستحکم می‌نمود بدین طریق که در ارگان رهبری حزبی هم اکثریت به دست آورد و به کمک تدوین آیین‌نامه - برای مبارزه با آن چیزی که این اکثریت آن را تزلزل، ناستواری و ابهام می‌شمرد يك پایه تشکیلاتی ایجاد نمود.^(۲) در این مورد با چشمانی وحشت زده صحبت از «مبارزه برای

۱ - مراجعه شود به جلد ششم کلیات، چاپ چهارم روسی، ص ۴۶۲ ه.ت.

۲ - آیا ناستواری، تزلزل و ابهام اقلیت ایسکرایی در کنگره در چه چیزی ظاهر شد؟ اولاً در عبارات اپورتونیستی درباره ماده اول آیین‌نامه، ثانیاً در ائتلاف با رفیق آکیمف و لیبر که در نیمه دوم کنگره سریعاً نشو و نما می‌یافت، ثالثاً در استعداد تنزل دادن مسأله انتخاب افراد مسئولیت‌دار در ارگان مرکزی تا مرحله عامی‌گری و کلمات بی‌مقدار و حتی رازجویی. پس از کنگره هم تمام این صفات حمیده از

۵۰۰ يك گام به پیش دو گام به پس (بحران در حزب ما)

نفوذ» و شکایت از «حکومت نظامی» کردن جز عبارت پردازی پر از ادعا و کلمات دهشتناک چیز دیگری نبود.

آیا رفیق مارتف با این نکته موافق نیست؟ آیا او نمی‌خواهد به عنوان آزمایش هم شده است به ما نشان بدهد که در دنیا چنین کنگره حزبی هم بوده و یا اصولاً چنین کنگره حزبی قابل تصور است که در آن اکثریت، نفوذی را که به دست آورده است از طریق: (۱) تحصیل همان اکثریت در مراکز و (۲) سپردن قدرت به دست این اکثریت برای فلج ساختن ترزلز، ناستواری و ابهام تحکیم نکرده باشد؟

کنگره ما می‌بایستی قبل از انتخاب این مسأله را حل کند که: آیا يك سوم آراء در ارگان مرکزی و کمیته مرکزی را به اکثریت حزبی واگذار نماید یا به اقلیت حزبی؟ معنی هیأت شش نفری و فهرست رفیق مارتف این بود که باید دو سوم به ما و يك سوم به طرفداران رفیق مارتف واگذار شود. رفیق مارتف امتناع کرد از این که با ما داخل سازش شود یا گذشت کند و ما را کتباً در برابر کنگره به مصاف طبید؛ ولی پس از شکست در برابر کنگره، بنای زاری را گذاشت و بر ضد «حکومت نظامی» شکایت آغاز نمود! آیا این جنجال نیست؟ آیا این نمودار جدیدی از سست عنصری روشنفکرانه نیست؟

در این مورد نمی‌توان از یادآوری توصیف درخشانی که چندی پیش ك. کائوتسکی از لحاظ اجتماعی و روان‌شناسی از این صفت اخیر کرده است خودداری نمود. احزاب سوسیال دموکرات کشورهای مختلف چه بسا اکنون با بیماری‌های همانندی مواجه می‌شوند و برای ما بسیار مفید است که تشخیص صحیح و معالجه صحیح بیماری را از رفقای با تجربه‌تر بیاموزیم. بدین جهت نقل توصیفی که کارل کائوتسکی از بعضی از روشنفکران نموده است فقط در ظاهر ممکن است انحراف از موضوع به نظر آید.

... «در حال حاضر باز مسأله تضاد خصومت آمیز بین روشنفکران»^(۱) و

پرولتاریا جدّاً نظر ما را به خود جلب می‌نماید. همکاران من» (کائوتسکی خودش

حالت غنچه بیرون آمده و بدل به گل و میوه شدند.

۱ - من کلمه روشنفکر و روشنفکری را برای ترجمه اصطلاحات آلمانی Literat, Literatentun انتخاب کرده‌ام که معنایشان منحصر به ادبا نبوده بلکه شامل تمام افراد تحصیل کرده و به طور کلی نمایندگان حرفه‌های آزاد و کار فکری (و به اصطلاح انگلیس‌ها brain worker) است که از نمایندگان کار جسمانی متمایزند.

روشنفکر، ادیب و سردیر روزنامه است) «چه بسا خشمگین خواهند شد از این که من وجود این تضاد را تصدیق می‌نمایم. ولی بالآخره این تضاد واقعاً هم وجود دارد و اگر بخواهیم با نفی واقعیت گریبان خود را از آن خلاص نماییم، این يك تاکتيك فوق العاده غير عقلایی خواهد بود (چه در این مورد و چه در موارد دیگر). این تضاد؛ تضادی اجتماعی است که در طبقات بروز می‌کند نه در شخصیت‌های جداگانه. هم سرمایه‌دار و هم روشنفکر هر دو ممکن است از هر حیث در مبارزه طبقاتی پرولتاریا داخل شوند. در مواردی که این موضوع صورت وقوع پیدا می‌کند روشنفکر خصلت خود را تغییر تغییر می‌دهد. و در شرح بعدی مطلب سخن ما به طور عمده دربارهٔ این نوع روشنفکرها که تاکنون هم هنوز در بین طبقهٔ خود در حکم استثناء هستند، نخواهد بود. در شرح بعدی، به استثناء مواردی که اختصاصاً قید شده باشند، منظور من از روشنفکر فقط روشنفکر معمولی است که به جامعه سرمایه‌داری متکی است و نمایندهٔ شاخص طبقهٔ روشنفکر است. این طبقه با پرولتاریا تضاد معینی دارد.

این تضاد نوعش با تضاد بین کار و سرمایه متفاوت است. روشنفکر؛ سرمایه‌دار نیست. صحیح است که وضع زندگی وی يك وضع بورژوازی است و مادام که به هرزه گرد تبدیل نشده است مجبور است این وضع را حفظ کند، ولی در عین حال او مجبور است محصول کار خود و اغلب نیروی کار خود را نیز بفروشد و چه بسا متحمل استثمار از طرف سرمایه‌دار و خفت و خواری اجتماعی معینی نیز بشود. بدین طریق روشنفکر با پرولتاریا هیچ گونه تضاد اقتصادی ندارد. ولی وضعیت زندگی او و شرایط کارش پرولتاریایی نیست و از این جا است که تضاد معینی از لحاظ روحیه و طرز تفکر ناشی می‌شود.

پرولتاریا؛ مادام که فرد منفرد و مجزایی است؛ هیچ است... او تمام نیروی خود، تمام استعداد خود را برای ترقی و پیشرفت و تمام امیدها و آرزوهای خود از سازمان و فعالیت مشترك و منظم با رفقاییش کسب می‌نماید. او وقتی خود را عظیم و نیرومند حس می‌کند که قسمتی از پیکر عظیم و نیرومندی را تشکیل می‌دهد. این پیکر برای وی در حکم همه چیز است ولی فرد منفرد و مجزا نسبت به آن بسیار كوچك است. پرولتاریا با بزرگ‌ترین جانفشانی‌ها و مانند جزیی از تودهٔ بی‌نام بدون منظورهای برای نفع شخصی و برای اشتهار شخصی مبارزه می‌کند و وظیفهٔ خود را

در هر شغلی و هر جایی که او را بگمارند انجام می دهد و داوطلبانه مطیع انضباطی است که در تمام احساسات و تمام تفکر او رخنه کرده است.

ولی وضع روشنفکر به کلی طور دیگری است. مبارزه او از طریق به کار بردن نیرو به نحوی از انحاء نیست بلکه از راه استدلال است. اسلحه او، معلومات شخصی او، استعداد شخصی او و معتقدات شخصی او است. او فقط در سایه صفات شخصی خود می تواند اهمیت معینی پیدا کند. به این جهت آزادی کامل ابراز شخصیت خود برای او نخستین شرط کار موفقیت آمیز را تشکیل می دهد. اگر او به عنوان يك جزیی که در خدمت کل است مطیع يك واحد کل معینی می باشد به زحمت و حکم ضرورت به این اطاعت تن در می دهد نه برحسب انگیزه شخصی. او ضرورت انضباط را فقط برای توده قایل است نه برای برگزیدگان. خودش را هم که بدیهی است جزو برگزیدگان می شمارد...

... فلسفه نیچه با ستایش آن از مافوق انسان که تمام همش مصروف این است که ترقی کامل شخص خود را تأمین نماید و هر نوع تبعیت شخصی خود را از هر هدف اجتماعی بزرگ، پست و حقیر می شمارد؛ فلسفه ای است که جهان بینی واقعی روشنفکر را تشکیل می دهد، این فلسفه او را به کلی برای شرکت در مبارزه طبقاتی پرولتاریا بی مصرف می کند.

در ردیف نیچه ایسن قرار دارد، که مبرزترین نمایندگان جهان بینی روشنفکران یعنی جهان بینی است که با روحیه آنان مطابقت دارد. دکتر اشتوکمان، او (پهلوان درام «دشمن مردم») آن طور که عده زیادی تصور می کردند سوسیالیست نیست، بلکه تیپ روشنفکری است که ناگزیر باید با جنبش پرولتاریایی و به طور کلی با هر نوع جنبش توده ای، در صورتی که بکوشد در آن وارد عمل شود، تصادم پیدا کند. این بدان علت است که اساس جنبش پرولتاریایی، مانند هر گونه جنبش دموکراتیک^(۱) عبارت است از احترام نسبت به اکثریت رفقا روشنفکر تپیک «a»

۱ - این نکته برای آن آشفته فکری که مارتفی های ما در تمام مسایل سازمانی وارد کرده اند بسیار شاخص است. آنها پس از چرخش به سوی آکیمف و به سوی دموکراتیسم بیجا و بی مورد، در عین حال نسبت به انتخاب دموکراتیک هیأت تحریریه یعنی انتخابی که در کنگره به عمل آمد و قبلاً همه آن را در نظر گرفته بودند، خشمناك اند. شاید پرنسپ شما این است، آقایان؟

يك گام به پیش دو گام به پس (بحران در حزب ما) ۵۰۳

la^(۱) اشتوگمان «اکثریت متراکم» را هیولایی می‌داند که باید سرنگون شود. ... نمونه ایده‌آل روشنفکری که سرپای وجودش را روح پرولتاریایی فراگرفته است و در عین حال که نویسنده درخشانی است آن خصایص روحی را که دارای جنبه صرفاً روشنفکری است از دست داده است، بدون غروند در صفوف و خطوط گام برداشته است، در هر شغلی که او را گماشته‌اند کار کرده و خود را تمام و کمال تابع راه بزرگ ما نموده است و به آن ضجه و زاری مذبوحانه (Weiches Gewinsel) در مورد اختناق شخصیت خود، که ما اغلب از روشنفکران مکتب ایسن و نیچه در موقعی که به اقلیت می‌افتند می‌شنویم، با نظر حقارت می‌نگریست، نمونه ایده‌آل چنین روشنفکری که نظایر وی برای جنبش سوسیالیستی ضرورت دارند؛ لیکنخت بود. این جامی توان مارکس را هم نام برد که برای به دست آوردن نخستین مقام تلاشی نمی‌کرد و نمونه برجسته اطاعت از انضباط حزبی در اترناسیونال بود که در آن بارها در اقلیت افتاد.»^(۲)

امتناع مارتف و همکارانش از قبول وظیفه که پس از این که تنها محفل سابق تصویب نشد انجام گرفت و همچنین شکایت او از حکومت نظامی و از قوانین فوق العاده «بر ضد گروه‌های جداگانه» ای که در مواقع انحلال «یوژنی رابوچی» و «رابوچیه دلو» برای مارتف عزیز نبودند ولی در موقع انحلال جمعیت او عزیز شدند؛ همه و همه ضجه و زاری مذبوحانه يك نفر روشنفکری است که در اقلیت افتاده باشد.

تمام این شکایت‌های بی‌انتهای، مذمت‌ها، کنایه‌ها، طعنه‌ها، بدگویی‌ها و افتراها نسبت به «اکثریت متراکم» که در کنگره حزبی ما (و به خصوص پس از آن) از دولت سر مارتف سیل آسا می‌بارید؛ همه و همه ضجه و زاری مذبوحانه روشنفکرانی است که در اقلیت افتاده‌اند.

اقلیت، به تلخی شکوه می‌کرد از این که چرا اکثریت متراکم از خود جلسات خصوصی داشت: اقلیت در حقیقت می‌بایستی به نحوی این واقعیت ناگوار را پرده‌پوشی کند که نمایندگان را که در جلساتی خصوصی خود دعوت می‌کرد از آمدن به این

۱ - به شیوه م.

۲ - Karl Kautsky: "Franz Mehring", "Neue Zeit", XXII, I, S, 101-103, 1903m No 4 - ۲

کائوتسکی: «فرانس مرینگ»، «عصر جدید» ۲۲، I، ص ۱۰۱-۱۰۳، سال ۱۹۰۳، شماره ۴ م.

۵۰۴ يك گام به پیش دو گام به پس (بحران در حزب ما)

جلسات امتناع می‌کردند و آنهایی هم که با کمال میل حاضر بودند بیایند (یگورف‌ها، ماخف‌ها، بروکرها)، نمی‌توانستند پس از این همه مبارزه‌ای که در کنگره بین این دو طرف شده بود از طرف اقلیت دعوت شوند.

از «اتهام دورغین اپورتونیزم» به تلخی شکوه می‌کردند: در حقیقت هم لازم بود به وسیله‌ای این واقعیت ناگوار را پرده‌پوشی کرد که همانا اپورتونیست‌ها که به مراتب بیشتر از دنبال ضد ایسکرایی‌ها می‌رفتند و تا اندازه‌ای هم خود این ضد ایسکرایی‌ها بودند که اقلیت متراکمی را تشکیل داده و دو دستی به محفل بازی در مؤسسات، و به اپورتونیزم در استدلال‌ات و به عامی‌گری در کارهای حزبی و تزلزل و سست عنصری روشنفکرانه چسبیده بودند.

در فصل بعد، ما نشان خواهیم داد که این شایان توجه‌ترین واقعیت سیاسی که در پایان کنگره «اکثریت متراکمی» تشکیل شد معلول چیست و چرا اقلیت با وجود تمام مبارزطلبی‌های خود با این دقت فوق‌العاده دربارهٔ علل و تاریخ تشکیل آن سکوت اختیار می‌کند. ولی ابتدا تجزیه و تحلیل مذاکرات کنگره را به پایان برسانیم.

هنگام انتخاب کمیتهٔ مرکزی رفیق مارتف قطعنامه فوق‌العاده شاخصی پیشنهاد نمود (ص ۳۳۶) که سه خصوصیت اصلی آن را من زمانی «مات با ۳ حرکت» می‌نامیدم. اینک این سه خصوصیت: ۱) أخذ رأی نسبت به فهرست‌های نامزدهای کمیتهٔ مرکزی به عمل می‌آید نه نامزدهای جداگانه؛ ۲) پس از قرائت فهرست‌ها دو جلسه تشکیل نمی‌شود (لابد برای بحث)؛ ۳) در صورت نبودن اکثریت مطلق، أخذ رأی دوم قطعی شناخته می‌شود. این قطعنامه؛ يك استراتژی است که به خوبی سنجیده شده است (باید به حریف هم انصاف داد!). رفیق یگورف با این استراتژی موافق نیست (ص ۳۳۷) ولی این استراتژی در صورتی که هفت نفر بوندیست و رابوچیه دلویی از کنگره خارج نشده بودند، محققاً پیروزی کامل مارتف را تأمین می‌کرد. باعث بروز این استراتژی همانا این بود که اقلیت ایکسرایی «سازش آشکار» (سازشی که اکثریت ایکسرایی داشت) نه فقط با بوند و بروکر، بلکه با رفقای نظیر یوگورف‌ها و ماخف‌ها هم نداشت و نمی‌توانست داشته باشد.

به خاطر بیاورید که رفیق مارتف در کنگره لیگاکریه و زاری می‌کرد که گویا موجب «اتهام دورغین اپورتونیزم» سازش مستقیم او با بوند بوده است. تکرار می‌کنم که از فرط خوف این طور به نظر رفیق مارتف رسیده بود و همانا عدم موافقت رفیق یگورف با

يك گام به پیش دو گام به پس (بحران در حزب ما) ۵۰۵

رأی گیری نسبت به فهرست ها (رفیق یگورف «هنوز پرنسیپ های خود را از دست نداده است» لابد صحبت بر سر آن پرنسیپ هایی است که او را مجبور می ساخت در مورد ارزیابی اهمیت مطلق تصمیمات دموکراتیک با گلدبلات یکی شود) آشکارا اهمیت فراوان این واقعیت را که با یگورف حتی ممکن نبود کلمه ای درباره «سازش آشکار» سخن راند نشان می دهد. ولی ائتلاف ممکن بود و در حقیقت هم با یگورف و خواه با بروکر انجام گرفت و این ائتلاف به این معنی بود که پشتیبانی آنها برای مارتفی ها، هر دفعه که مارتفی ها با ما تصادم جدی پیدا می کردند و هر وقت که آکیمف و دوستانش مجبور بودند کم ترین بلا را انتخاب نمایند تأمین بود جای هیچ گونه تردیدی نبود و نیست که رفیق آکیمف و رفیق لیبر به عنوان کم ترین بلا و به عنوان چیزی که برای هدف های ایسکرا بدتر باشد (رجوع شود به نطق آکیمف درباره ماده اول و «امیدواری های» او به مارتف) حتماً هم هیأت شش نفره ای را برای ارگان مرکزی انتخاب می کردند و هم فهرست مارتف را برای کمیته مرکزی. أخذ رأی نسبت به فهرست ها، ول کردن دو جلسه و تجدید رأی به ویژه برای این منظور پیش بینی شده بود که با دقتی تقریباً مکانیکی بدون هیچ گونه سازش آشکاری این نتیجه به دست آید.

ولی چون اکثریت متراکم ما همان حالت اکثریت متراکم را حفظ کرده بود، لذا شیوه توسل به راه غیر مستقیم از طرف رفیق مارتف فقط دفع الوقت شد و ما نمی توانستیم آن را رد نکنیم. اقلیت کتباً (ضمن اظهاریه ای، ص ۳۴۱) در این باره شکایت و درد دل خود را کرده بود و به پیروی از مارتینف و آکیمف از شرکت در رأی و انتخابات کمیته مرکزی «به علت وجود شرایطی که انتخابات در آن به عمل می آید»، امتناع نمود. پس از کنگره از این قبیل شکایت ها درباره غیر عادی بودن شرایط انتخاب (رجوع شود به جزوه «حکومت نظامی» ص ۳۱) چپ و راست در مقابل صدها خاله زنک حزبی تکرار می شد. ولی آیا چه چیز غیر عادی در این جا وجود داشت؟ آیا عکس رأی مخفی که قبلاً در دستور کنگره پیش بینی شده بود (ماده ۶ ص ۱۱، صورت جلسه ها) و مضحک بود اگر آن را «دورویی» یا «غیر عادلانه» می خواندند؟ یا تشکیل اکثریت متراکم که برای روشنفکران سست عنصر جنبه «هیولا» پیدا کرده بود؟ یا این که تمایل غیر عادی این روشنفکران محترم به نقض قولی که در برابر کنگره درباره قبول تمام انتخابات آن داده بودند (ص ۳۸۰، ماده ۱۸ آیین نامه کنگره)؟

رفیق پوپف به این تمایل گوشه ظریفی زد و در روز انتخابات آشکارا این مسأله را

۵۰۶ يك گام به پیش دو گام به پس (بحران در حزب ما)

طرح نمود که: «آیا بورو مطمئن است که اگر نصف شرکت کنندگان کنگره از رأی دادن امتناع ورزیده باشند تصمیم کنگره واقعی و قانونی است؟»^(۱) بورو البته جواب داد که مطمئن است و ماجرای رفیق آکیمف و مارتینف را یادآوری نمود. رفیق مارتف به بورو پیوست و آشکارا اظهار داشت که رفیق پوپف اشتباه می‌کند و «تصمیمات کنگره قانونی است» (ص ۳۴۳) بگذار خواننده خودش درباره این پیگیری سیاسی - که لابد فوق‌العاده عادی است - قضاوت کند، همان پیگیری سیاسی که از مقایسه این اظهاراتی که در مقابل حزب شده است با رفتار پس از کنگره و با عبارت مقاله «حکومت نظامی» حاکی از «قیام نیمی از اعضاء حزب که در همان کنگره آغاز شده بود» (ص ۲۰) آشکار می‌گردد. امیدواری‌هایی که رفیق آکیمف به رفیق مارتف داشت از نیات حسنه زودگذر خود رفیق مارتف هم تجاوز نمود.

«تو پیروز شدی» رفیق آکیمف!

* * *

برای توصیف این که عبارت کذایی درباره «حکومت نظامی»، یعنی عبارتی که اکنون دیگر برای ابد جنبه کمدی تراژیک به خود گرفته، چه «کلام دهشتناکی» بوده است، ذکر برخی از خصوصیات ظاهراً بی‌مقدار ولی باطناً بسیار مهم پایان کنگره، یعنی آن پایانی که مربوط به پس از انتخابات است، مفید خواهد بود. رفیق مارتف اکنون سرگرم این کمدی تراژیک «حکومت نظامی» است و چه به خود و چه به خواننده اطمینان می‌دهد که معنای این مترسک اختراعی وی تعقیبی غیر عادی و تحریک احساسات بر ضد «اقلیت» و تعدی نسبت به آنان از طرف «اکثریت» است. ما این نکته را که پس از کنگره وضع بر چه منوالی بود هم اکنون نشان خواهیم داد ولی حتی اگر پایان کنگره را هم در نظر بگیرید خواهید دید که «اکثریت مترسک» پس از انتخابات نه تنها مارتینف‌های بیچاره و تعدی دیده و جور کشیده را که گویی به سوی اعدامشان می‌برند، تعقیب نمی‌کند، بلکه برعکس خودش دو محل از سه محل کمیون صورت جلسه‌ها را (به زبان لیادف) به آنها پیشنهاد می‌کند (ص ۳۵۴). قطعنامه‌های مربوط به مسایل تاکتیکی و غیره را از نظر بگذرانید (ص ۳۵۵ و صفحه بعدی) آن وقت خواهید دید که در آنها يك بحث کاملاً

۱ - ص ۳۴۲. صحبت بر سر انتخاب ۵ عضو برای شورا است. ۲۴ ورقه داده شد (جمعاً ۴۴ رأی

بود) که دو تا پوچ بود.

يك گام به پیش دو گام به پس (بحران در حزب ما) ۵۰۷

عملی در ماهیت قضیه وجود دارد و میان امضاهای رفقایی که قطعنامه‌ها را پیشنهاد کرده‌اند غالباً امضاهای نمایندگان «اکثریت» متراکم هیولا و طرفداران «اقلیت» «خوار و توهین شده» در ردیف هم قرار دارند (ص ۳۵۵، ۳۵۷، ۳۶۳، ۳۶۵ و ۳۶۷ صورت جلسه‌ها). واقعاً که خیلی شبیه به «برکنار ساختن از کار» و انواع «تعدیات» است؟

یگانه مشاجره شایان توجه ولی متأسفانه بسیار کوتاهی که درباره ماهیت قضیه برپا شد مربوط به قطعنامه استاروور درباره لیبرال‌ها بود. این قطعنامه به طوری که می‌توان از امضاهای ذیل آن قضاوت نمود از طرف کنگره تصویب شد (ص ۳۵۷ و ۳۵۸). زیرا سه نفر از طرفداران «اکثریت» (برالون، آرف و اوسیپف)، هم به آن و هم به قطعنامه پلخائف رأی داده و بین آن دو تضاد آشتی‌ناپذیری ندیده بودند. در نظر اول تضاد آشتی‌ناپذیری بین آن دو وجود ندارد زیرا قطعنامه پلخائف يك پرنسپ عمومی را مسجل می‌نماید و روش اصولی و تاکتیکی معینی را نسبت به لیبرالیسم بورژوازی در روسیه بیان می‌کند، ولی قطعنامه استاروور می‌کوشد شرایط مشخص مجاز بودن «سازش‌های موقتی» با «جریان‌های لیبرالی یا لیبرال دموکراتیک» را تعیین نماید. موضوع این دو قطعنامه با یکدیگر مغایرت دارد. ولی عیب قطعنامه استاروور ابهام و عدم صراحت سیاسی آن است و به همین جهت هم کوچک و بی‌مقدار است. این قطعنامه مضمون طبقاتی لیبرالیسم روس را تعیین نمی‌کند، به جریان‌های سیاسی معینی که مبین آنند اشاره نمی‌کند، وظایف اساسی ترویج و تبلیغ پرولتاریا را نسبت به این جریانات معین، برای پرولتاریا روشن نمی‌کند، مطالب مختلفی نظیر جنبش دانشجویان و گروه «آسوباژدنیه»^(۱) را (به علت عدم صراحتی که در این قطعنامه وجود دارد) با یکدیگر مخلوط می‌نماید، و با طرزی که در آن جزیی‌گویی‌ها و سفسطه‌جویی‌های بسیاری شده است سه شرط مشخصی را تعیین می‌کند، که با وجود آن «سازش‌های موقتی» جایز است. در این مورد نیز مانند موارد دیگر، عدم صراحت سیاسی منجر به سفسطه‌جویی می‌گردد. فقدان پرنسپ عمومی و کوششی که برای شمردن «شرایط» می‌شود، کار را به جزیی‌گویی و یا به بیان جدی‌تر به جایی می‌کشاند که این شرایط به طرز غلطی خاطر نشان

۱ - آسوباژدنیه: مجله ارگان بورژوازی لیبرال - سلطنت‌طلبی بود که در سال‌های ۱۹۰۲-۱۹۰۵ به سردبیری پ.ب. استرووه هر دو هفته يك بار در خارجه چاپ و منتشر می‌شد. اعضا آسوباژدنیه بعدها هسته حزب عمده بورژوازی روسیه یعنی حزب کادتها را تشکیل دادند.

شوند. واقعاً هم نظری به این سه شرط استاروور بیفکنید: ۱) «جریان‌های لیبرالی یا لیبرال دموکراتیک» باید «به طور واضح و صریح بگویند که در مبارزه خود با حکومت مطلقه به طور قطعی جانب سوسیال دموکراسی روسیه را می‌گیرند». وجه تمایز جریان‌های لیبرالی و لیبرال دموکراتیک چیست؟ قطعنامه هیچ گونه مطلبی برای جواب به این سؤال نمی‌گوید. آیا این نیست که جریان‌های لیبرالی مظهر خط‌مشی آن قشرهایی از بورژوازی است که از لحاظ سیاسی از همه کمتر مرفعی هستند و جریان‌های لیبرال دموکراتیک مظهر خط‌مشی مرفعی‌ترین قشرهای بورژوازی و خرده بورژوازی هستند؟ اگر چنین است آن وقت آیا به راستی رفیق استاروور این موضوع را ممکن می‌داند که قشرهای کمتر از همه مرفعی (ولی به هر حال مرفعی، زیرا در غیر این صورت نمی‌شد از لیبرالیسم صحبت کرد) بورژوازی «به طور قطعی جانب سوسیال دموکراسی را بگیرند؟؟» این پوچ و مهمل است و اگر نمایندگان چنین جریانی «این موضوع را به طور واضح و صریح هم اظهار می‌کردند» (فرضی که به کلی محال است) در آن صورت هم ما یعنی حزب پرولتاریا، موظف بودیم به اظهارات آنها باور نکنیم. لیبرال بودن و به طور قطعی جانب سوسیال دموکراسی را گرفتن دو موضوعی است که با یکدیگر تباین دارند.

و اما بعد. فرض کنیم چنین موردی ممکن باشد که «جریان‌های لیبرالی یا لیبرال دموکراتیک» به طور واضح و صریح اظهار کنند که در مبارزه خود با حکومت مطلقه به طور قطعی جانب سوسیالیست رولوسیونرها را می‌گیرند. جنبه محال این فرضیه به مراتب کمتر است (به حکم ماهیت بورژوا دموکراتیک خط‌مشی سوسیالیست رولوسیونرها) تا فرضیه رفیق استاروور. از قطعنامه او بنابه جنبه عدم صراحت و سفسطه‌جویانه‌ای که دارد، چنین برمی‌آید که در چنین مواردی سازش‌های موقتی با این قبیل لیبرال‌ها جایز نیست. و حال آن که این استنتاج ناگزیری که از قطعنامه رفیق استاروور به دست می‌آید به حکمی منجر می‌شود که به کلی نادرست است، سازش‌های موقتی خواه با سوسیالیست رولوسیونرها جایز است (رجوع شود به قطعنامه کنگره درباره آنها) و خواه بالتیجه، با لیبرال‌هایی که به هواداری از سوسیالیست رولوسیونرها برخاسته‌اند.

شرط دوم: در صورتی که این جریان‌ها «در برنامه‌های خود خواست‌هایی را طرح نکنند که با منافع طبقه کارگر و دموکراسی به طور کلی مغایرت داشته یا ذهن آنها را مشوب سازد». این جا هم همان اشتباه وجود دارد: چنین جریان‌های لیبرال دموکراتیکی وجود نداشته و نمی‌توانند وجود داشته باشند که در برنامه‌های خود خواست‌هایی را که

با منافع طبقه کارگر مغایرت دارد و ذهن وی را (پرولتاریا را) مشوب می سازد طرح نکنند. حتی یکی از دموکراتیک ترین فراکسیون های جریان لیبرال دموکراتیک ما، یعنی فراکسیون سوسیالیست رولوسیونرها نیز در برنامه خود، که مانند تمام برنامه های لیبرالی سر درگم است، خواست هایی را که با منافع طبقه کارگر مغایرت دارد و ذهن وی را مشوب می سازد طرح می نماید. نتیجه ای که از این واقعیت باید گرفت ضرورت «افشا نمودن محدودیت و نقص جنبش آزادی خواهانه بورژوازی» است نه این که مجاز نبودن سازش های موقتی.

بالاخره سومین «شرط» رفیق استاروور هم (مبنی بر این که لیبرال دموکرات ها حق انتخاب همگانی، متساوی، مخفی مستقیم را شعار مبارزه خود قرار دهند) با آن شکل کلی که به آن داده شده است، نادرست است: معقول نیست اگر اعلام شود که سازش های موقتی و جزئی در هیچ موردی با آن جریان های لیبرال دموکراتیک، که شعار مشروطیت مقید و به طور کلی مشروطیت «دم بریده» می دهند، جایز نیست. در حقیقت امر «جریان» آقایان «آسوابوژدنیه یی ها» از همین قرار است، ولی دست خود را بستن و از پیش «سازش های موقتی» را ولو با خایف ترین لیبرال ها ممنوع نمودن چیزی نیست جز کوتاه بینی سیاسی که با اصول مارکسیسم در يك جا نمی گنجد.

نتیجه: قطعنامه رفیق استاروور که رفیق مارتف و آکسلرد هم آن را امضاء کرده اند اشتباه است و کنگره سوم اقدام معقولانه ای خواهد کرد اگر آن را رد کند. عیب این قطعنامه ابهام و عدم صراحت سیاسی در خط مشی نظری و تاکتیکی و وجود روح سفسطه جویی در آن «شرایط» مربوط به کار عملی است که این قطعنامه خواستار آن است. این قطعنامه دو مسأله را با یکدیگر مخلوط می کند: ۱) افشای خصوصیات «ضد انقلابی و ضد پرولتاریایی» هر جریان لیبرال دموکراتیک و حتمی بودن مبارزه با این جریان ها و ۲) شرط سازش موقتی و جزئی با هر يك از این جریان ها. این قطعنامه آن چه را که لازم است نمی دهد (تجزیه و تحلیل مضمون طبقاتی لیبرالیسم) و آن چه را که لازم نیست می دهد (تعیین «شرایط»). اصولاً بی معنی است که در کنگره حزبی وقتی که طرف معین، یا شخصیتی برای عقد این گونه سازش های ممکنه وجود ندارد، «شرایط» مشخصی برای این سازش ها تنظیم شود؛ وانگهی اگر همچنین «شخصیتی» وجود داشت باز صد بار عقلایی تر بود که تعیین «شرایط» سازش موقتی با ارگان های مرکزی حزب واگذار شود، همان گونه که کنگره در مورد «جریان» آقایان سوسیالیست رولوسیونرها

۵۱۰ يك گام به پیش دو گام به پس (بحران در حزب ما)

همین کار را هم کرد (رجوع شود به تغییراتی که پلخائف در آخر قطعنامه رفیق آکسلرد وارد کرده است، ص ۳۶۲ و ۱۵ صورت جلسه‌ها).

و اما در مورد اعتراض «اقلیت» بر ضد قطعنامه پلخائف باید گفت که یگانه برهان رفیق مارتف حاکی از این بود که: قطعنامه پلخائف «به استتاج ناچیزی منجر می‌شود: باید ادیبی را افشا نمود. آیا معنای این «با چماق به جنگ مگس» رفتن نخواهد بود؟» (ص ۳۵۸). این برهان که پوچ بودنش در لفافه لفظ کلام پر آب و تاب «استتاج ناچیز» مستور می‌شود، نمونه جدیدی از يك عبارت پردازی پر از ادعا به دست به ما می‌دهد. اولاً چیزی که در قطعنامه پلخائف گفته می‌شود مربوط است به: «افشاء نمودن محدودیت و نقص جنبش آزادی خواهانه بورژوازی در برابر پرولتاریا در هر جا که این محدودیت و این نقص بروز کند». به این جهت ادعای رفیق مارتف (در کنگره لیگا، ص ۸۸ صورت جلسه‌ها) مبنی بر این که «تمام توجه باید تنها به استرووه یعنی تنها به يك لیبرال محدود شود» چیزی نیست جز ابطال مطلق. ثانیاً مقایسه آقای استرووه با «مگس»، در موقعی که از امکان سازش‌های موقتی با لیبرال‌های روس صحبت می‌شود، معنایش این است که بدیهیات مقدماتی سیاسی قربانی کلمات پر آب و تاب شود. خیر، آقای استرووه مگس نیست بلکه شخصیت سیاسی است و علت آن هم این نیست که او شخصاً آدم بزرگی بوده است. آن چه به او اهمیت يك شخصیت سیاسی می‌دهد موقعیت او یعنی موقعیت یگانه نماینده لیبرالیسم روس، یعنی لیبرالیسمی است که در عالم فعالیت مخفی لااقل اندکی استعداد عمل و نظم تشکیلاتی دارد. به این جهت با آنها صحبت کردن از لیبرال‌های روس و از روش حزب ما و در عین حال در نظر نگرفتن شخص آقای استرووه و «آسوا باز دنیه» معنایش گفتن برای چیزی نگفتن است. یا این که شاید رفیق مارتف، برای آزمایش هم باشد، لااقل يك «جریان لیبرالی یا لیبرال دموکراتیک» منحصر به فرد را در روسیه به ما نشان خواهد داد که در حال حاضر آن را بتوان ولو اندکی با جریان «آسوا باز دنیه» مقایسه کرد؟ بد نبود اگر چنین آزمایشی را می‌دیدیم! (۱)

۱ - در کنگره لیگا رفیق مارتف يك دلیل دیگری هم از این قبیل بر ضد قطعنامه رفیق پلخائف آورد. «ملاحظه عمده‌ای که بر ضد آن وجود دارد و عیب عمده این قطعنامه این است که به این واقعیت با نظر بی‌اعتنایی می‌نگرد که وظیفه ما عبارت از آن است که در مبارزه با حکومت مطلقه از اتحاد با عناصر لیبرال دموکرات سر باز نزنیم. رفیق لنین ممکن بود چنین تمایلی را مارتینفی بنامد. در

يك گام به پیش دو گام به پس (بحران در حزب ما) ۵۱۱

رفیق کاستروف به پشتیبانی از رفیق مارتف گفت: «نام استرووه برای کارگران مفهومی ندارد». بگذار باعث خشم رفیق کاستروف و رفیق مارتف نشود ولی این برهان يك برهان آکیمفی است. این نظیر پرولتاریا در حالت مضافه الیه است.^(۱)

برای کدام کارگران «نام استرووه مفهومی ندارد» (و همچنین نام «آسوباژدنیه» که در قطعنامه رفیق پلخائف در ردیف نام استرووه ذکر شده است)؟ برای آنهایی که درجه آشنایی شان با «جریان های لیبرالی یا لیبرال دموکراتیک» در روسیه بینهایت کم است یا به کلی با آن آشنایی ندارند. حال سؤال می شود که روش کنگره حزبی ما با این کارگران باید چگونه باشد: آیا باید این باشد که به اعضای حزب مأموریت دهد این کارگران را با یگانه جریان معین لیبرالی روسیه آشنا نمایند؟ یا باید این باشد که درباره نامی که کارگران به علت کمی آشنایی با سیاست، با آن آشنایی کمی دارند، سکوت اختیار شود؟ اگر رفیق کاستروف که گام اول را از پی رفتن آکیمف برداشته است نخواهد گام دوم را هم از پی او بردارد، در این صورت این مسأله را به طریق اول حل خواهد کرد. وقتی هم که آن را به طریق اول حل کرد خواهد دید که دلیلش چقدر بی پایه بوده است. به هر حال کلمات:

«ایسکرا»ی نو این تمایل اکنون دیگر پدیدار شده است» (ص ۸۸).

این نتیجه گیری مجموعه ای است از «درفشانی هایی» که از لحاظ نفاست خود کمیاب است. ۱) کلمه اتحاد با لیبرال ها خلط مبحث عجیبی است. رفیق مارتف، هیچ کس از اتحاد صحبت نکرد. صحبت فقط بر سر سازش های موقتی و جزئی بود. تفاوت میان این دو زیاد است. ۲) اگر پلخائف در قطعنامه به «اتحاد» غیر قابل تصور با نظری اعتنایی می نگرد و فقط به طور کلی از «پشتیبانی» صحبت می کند در این صورت این عیب نبوده بلکه حسن قطعنامه او است. ۳) آیا رفیق مارتف این رنج را به خود هموار نخواهد کرد که مشخصات «تمایلات مارتینفی» را به طور کلی برای ما توضیح دهد؟ آیا او رابطه این تمایلات را با اپورتونیزم برای ما تشریح نخواهد کرد؟ آیا او رابطه این تمایلات را با ماده اول آیین نامه مورد تحقیق قرار نخواهد داد؟ ۴) من با بی صبری و التهاب تمام منتظرم از رفیق مارتف بشنوم که «تمایلات مارتینفی» در «ایسکرا»ی نو در چه موضوعی پدیدار شده است؟ رفیق مارتف، خواهش می کنم لطف بفرمایید و هر چه زودتر مرا از رنج انتظار نجات بخشید!

۱ - و. ای. لنین نطق آکیمف (اقتصاددان) را در کنگره دوم حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه در نظر دارد که آیین نامه حزب را که از طرف ایسکرا پیشنهاد شده بود رد کرد. یکی از دلایل او این بود که کلمه پرولتاریا در آیین نامه حالت فاعلیت نداشته بلکه مضاف الیه کلمه حزب است.

۵۱۲ يك گام به پیش دو گام به پس (بحران در حزب ما)

«استرووه» و «آسوباژدنيه» در قطعنامه پلخائف چندین بار بیشتر می‌تواند برای کارگران مفید واقع شود تا کلمات «جریان‌های لیبرال و لیبرال دموکراتیک» در قطعنامه استاروور. کارگر روس‌ها در حال حاضر از طریق دیگری به جز مجله «آسوباژدنيه» نمی‌تواند عملاً با تمایلات سیاسی کم و بیش آشکار لیبرالیسم ما آشنا شود. در این جا مطبوعات علنی لیبرالی همانا به علت تاریکی خود به درد نمی‌خورد. و ما باید هر چه ممکن است با پشتکار بیشتری (و در برابر حتی المقدور توده‌های وسیع‌تری از کارگران) سلاح انتقاد خود را علیه «آسوباژدنيه‌ای‌ها» به کار اندازیم تا در لحظه انقلاب آینده، پرولتاریای روس بتواند، با انتقاد حقیقی این سلاح، کوشش‌های ناگزیر آقایان آسوباژدنيه‌ای‌ها را برای محدود کردن جنبه دموکراتیک انقلاب فلج نماید.

مذاکرات درباره قطعنامه‌ها به جز «حیرت» رفیق یگورف در مسأله «پشتیبانی» ما از جنبش اپوزیسیونی و انقلابی، که در بالا ذکر از آن رفت؛ مطلب جالب توجه دیگری نداشت و تقریباً می‌توان گفت که مذاکراتی هم نشد.

کنگره با تذکار مختصر رییس درباره حتمی بودن قرارهای کنگره برای تمام اعضاء حزب به پایان رسید.

ن) منظره عمومی مبارزه در کنگره جناح انقلابی و اپورتونیستی حزب
حال که ما تجزیه و تحلیل مذاکرات و رأی‌گیری‌های کنگره را تمام کردیم، باید از آن نتیجه‌گیری کنیم تا بر اساس تمام مدارك کنگره، به این سؤال جواب دهیم که: آن اکثریت و اقلیت نهایی که ما در انتخابات دیدیم و سرنوشت آن چنین بود که برای مدت معینی تقسیم بندی اساسی حزبی ما را تشکیل دهد، از چه عناصر، گروه‌ها و خرده اختلاف‌هایی ترکیب شده است؟ لازم است از تمام آن مدارك مربوط به خرده اختلاف‌های اصولی و نظری و تاکتیکی که به حد وفور در صورت جلسه‌های کنگره یافت می‌شود؛ نتیجه‌گیری نمود. بدون يك «تلخیص» کلی، بدون تشریح منظره عمومی تمام کنگره و تمام گروه‌بندی‌های عمده در موقع رأی‌گیری، این مدارك فوق‌العاده قطعه قطعه و پراکنده خواهد بود. به قسمی که در نظر اول تشکیل گروه‌بندی‌های مختلف به نظر تصادفی می‌آید، به خصوص برای کسی که به خود زحمت بررسی مستقل و همه جانبه صورت جلسه‌های کنگره را ندهد (آیا خوانندگان زیادی را می‌توان یافت که این زحمت را به خود راه داده باشند؟)

ما در گزارش‌های مجلس انگلستان اغلب به کلمه شاخص division برمی‌خوریم که معنایش تقسیم‌بندی است. درباره رأی‌گیری مسأله معینی می‌گویند؛ مجلس به فلان اکثریت و یا اقلیت تقسیم شد. «تقسیم‌بندی» مجلس سوسیال دموکراتیک ما در مسایل گوناگونی که در کنگره مورد بحث قرار گرفت منظره‌ای از مبارزه داخلی حزب و خرده اختلاف‌ها و گروه‌بندی‌های آن را به دست می‌دهد که در نوع خود منحصر به فرد و از لحاظ کامل بودن و دقت بی‌نظیر است. برای این که این منظره روشن‌تر شود؛ برای این که منظره واقعی به دست آید نه این که ذکر مشتی وقایع بزرگ و کوچک پراکنده و مجزایی که با یکدیگر ارتباطی ندارند و برای این که به شرح مشاجرات بی‌پایان و بی‌معنی درباره رأی‌گیری‌های جداگانه (کی به کی رأی داد و کی از کی پشتیبانی کرد؟)، پایان داده شود، من تصمیم گرفتم تمام انواع عمده «تقسیم‌بندی‌های» کنگره خودمان را در دیاگرامی ترسیم نمایم. چنین شیوه‌ای شاید به نظر بسیار و بسیار از اشخاص عجیب آید. ولی من شك دارم بتوان طریقه بیان دیگری را یافت که در آن حتی المقدور کامل و دارای حداکثر دقت باشد. این موضوع را که آیا این یا آن نماینده بر له یا علیه پیشنهادی رأی داده است می‌توان در صورت أخذ رأی از روی نام با دقت بی‌چون و چرایی تعیین نمود و در مورد بعضی أخذ رأی‌های مهمی هم که بی‌نام بوده است این موضوع را می‌توان از روی صورت جلسه‌ها با احتمال قریب به یقین و به حد کافی نزدیک به حقیقت معین کرد. اگر در این ضمن تمام أخذ رأی‌های از روی نام و تمام أخذ رأی‌های بی‌نامی را که (اگر مسأله را از روی تفصیل و شوری که در مذاکرات مشهود می‌شده است قضاوت کنیم) به مسایل کم و بیش مهم مربوط بوده است در نظر بگیریم؛ آن وقت تصویری از مبارزه داخلی ما به دست می‌آید که، تا آن جایی که مدارك موجود اجازه می‌دهد، بی‌طرفانه‌ترین مدارك است. ضمناً ما به جای تصویر عکاسی شده، یعنی تصویر هر أخذ رأی به طور جداگانه، سعی خواهیم کرد منظره آن را بدهیم، یعنی تمام انواع عمده أخذ رأی‌ها را نقل نماییم و استثناءها و حالات گوناگون نسبتاً بی‌اهمیتی را که فقط ممکن است باعث پیچیده شدن مطلب شود، حذف کنیم. به هر حال از روی صورت جلسه‌ها هر کسی می‌تواند كوچك‌ترین خصوصیات منظره‌ای را که ما ترسیم می‌نماییم بازرسی نماید و آن را با هر أخذ رأی جداگانه‌ای که مایل است تکمیل کند، به عبارت آخری آن را نه فقط از طریق تصورات و تردیدات و اشاره به پیشآمدهای جداگانه بلکه از طریق ترسیم منظره دیگری بر اساس همان مدارك، مورد انتقاد قرار دهد.

ما هر نماینده‌ای را که در أخذ رأی‌ها شرکت کرده است در این دیاگرام وارد می‌نماییم و هر يك از چهار گروه عمده‌ای را که در تمام جریان مباحثات کنگره آنها را بررسی می‌نمودیم با خطوط مخصوصی مشخص خواهیم کرد، بدین طریق: (۱) ایسکرای‌های اکثریت؛ (۲) ایسکرای‌های اقلیت؛ (۳) «مرکز» و (۴) ضد ایسکرای‌ها. ما تفاوت خرده اختلاف‌های اصولی موجوده بین این گروه‌ها را ضمن مثال‌های بسیاری مشاهده نمودیم و اگر عناوین این گروه‌ها، که باعث تذکار مکرر سازمان «ایسکرا» و خط‌مشی «ایسکرا» به دوستداران پیچ و خم می‌شود، برای کسی خوشایند نیست، در این صورت ما به او می‌گوییم که عنوان دارای اهمیت نیست. حال که ما خرده اختلاف‌ها را در جریان تمام مباحثات کنگره مورد تحقیق قرار دادیم دیگر به آسانی می‌توان به جای آن القاب مقرری و عادی حزبی (که برای بعضی‌ها گوش خراش است) به ذکر مختصات ماهیت خرده اختلاف‌های موجوده بین گروه‌ها پرداخت. با اجرا چنین عملی ما برای این چهار گروه عناوین زیرین را به دست خواهیم آورد: (۱) سوسیال دموکرات‌های انقلابی پیگیر؛ (۲) اپورتونیست‌های کوچک؛ (۳) اپورتونیست‌های متوسط و (۴) اپورتونیست‌های بزرگ (بزرگ برحسب مقیاس روسیه). امیدواریم این عناوین برای آن کسانی که از چندی پیش به خود و دیگران اطمینان می‌دهند که گویی کلمه «ایسکرای» عنوانی است که فقط شامل محفل می‌شود نه يك خط‌مشی، مشمئزکننده نباشد.

حال به شرح این موضوع می‌پردازیم که چه شکل‌هایی از رأی‌گیری‌ها در دیاگرام ضمیمه «تصویر شده است» (رجوع شود به دیاگرام: «منظره عمومی مبارزه در کنگره»). شکل اول رأی‌گیری‌ها (آ) مواردی را در برمی‌گیرد که در آن «مرکز» به اتفاق ایسکرای‌ها با ضد ایسکرای‌ها یا با قسمتی از آنها مخالفت می‌کرد. از آن جمله است رأی‌گیری نسبت به برنامه به طور کلی (که فقط رفیق آکیمف ممتنع و الباقی موافق بودند)، رأی‌گیری نسبت به قطعنامه اصولی بر ضد فدراسیون (به جز پنج نفر بوندیست همه موافق بودند) و رأی‌گیری نسبت به ماده دوم آیین‌نامه بوند (۵ نفر بوندیست بر ضد ما و ۵ نفر زیرین هم ممتنع بودند: مارتینف، آکیمف، بروکر و ماخف که حق دو رأی داشت. بقیه با ما بودند)، همین رأی‌گیری است که در دیاگرام (آ) تصویر شده است. سپس سه رأی‌گیری نسبت به موضوع تصویب «ایسکرا» به عنوان ارگان مرکزی حزب نیز از همین نوع بود؛ هیأت تحریریه (پنج رأی) ممتنع بود، در هر سه رأی‌گیری دو نفر (آکیمف و بروکر) مخالف بودند و علاوه بر این در موقع رأی‌گیری درباره علل

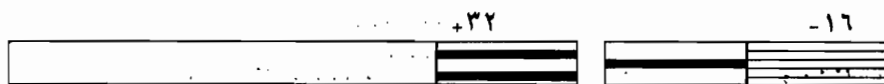
تصويب «ايسكرا» پنج نفر بونديست و رفيق مارتينف ممتنع بودند. (۱)

اين نوع أخذ رأی ها كه اكنون مورد بحث است به يك سؤال فوق العاده شايان توجه و مهم پاسخ می دهد و آن اين كه: در چه مواقعی «مرکز» كنگره با ايسكرايی ها همراه بود؟ يا در آن مواقعی كه ضد ايسكرايی ها هم با ما بودند به استثناء موارد كمی (از قبيل پذيرفتن برنامه و تصويب «ايسكرا» بدون توجه به علل آن) و يا در مواقعی كه مطلب هنوز بر سر اظهاراتی بود كه مستقيماً قبول خط مشی سياسی معینی را حتمی نمی كرد (قبول فعاليت تشكیلاتی «ايسكرا» هنوز موظف نمی كند كه سياست تشكیلاتی آن در مورد گروه های جداگانه به مرحله عمل گذارده شود؛ رد فدراسیون هنوز مانع اين نيست كه وقتی مسأله فدراسیون به طور مشخصی طرح شد از دادن رأی امتناع شود، چنان چه در مورد رفيق ماخف مشاهده کرده ایم). وقتی كه فوقاً به طور کلی از اهميت گروه بندی های كنگره صحبت می كردیم دیدیم كه تا چه اندازه در بیانات رسمی، «ايسكرا» رسمی اين مسأله نادرست تصوير می شود. در آن جا (به توسط رفيق مارتف) تفاوت بين ايسكرايی ها و «مرکز»، بين سوسیال دموكرات های انقلابی پیگیر و اپورتونیست ها، از طریق استناد به مواردی كه ضد ايسكرايی ها هم با ما بودند، ماست مالی و لوث می شود! حتی «دست راست» ترين اپورتونیست های آلمانی و فرانسوی احزاب سوسیال دموكرات هم در مواردی نظیر قبول برنامه من حیث المجموع رأی مخالف نمی دهند. منظره عمومی مبارزه در كنگره

الف:



ب:

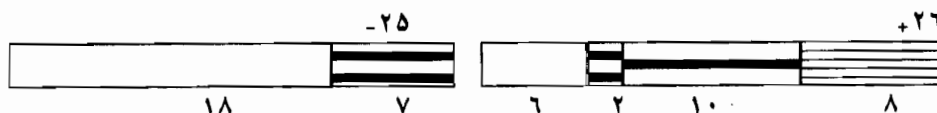


۱ - چرا در دیاگرام برای مجسم کردن موضوع به خصوص رأی گیری مربوط به ماده دوم آیین نامه بوند انتخاب شده است؟ زیرا رأی گیری نسبت به شناسایی «ايسكرا» به اين درجه كامل نيست و رأی گیری هایی كه نسبت به برنامه و فدراسیون به عمل آمده است به تصمیماتی مربوط می شود كه صراحت آن اندك تر بوده و از لحاظ سياسی كمتر مشخصند. به طور کلی انتخاب اين يا آن أخذ رأی از بين أخذ رأی های همگون ذره ای هم در مشخصات اساسی اين منظره تغییری نمی دهد و هر كس پس از وارد نمودن تغییرات مربوط به سهولت به اين موضوع معتقد خواهد شد.

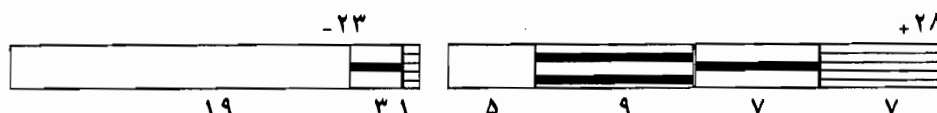
۵۱۶ يك گام به پیش دو گام به پس (بحران در حزب ما)

۲۴ ۸ ۸ ۸

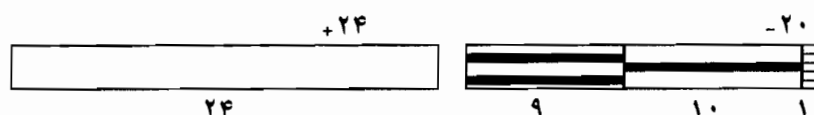
ج:



د:



ه:



ارقامی که جلو آنها علامت (+) یا (-) گذاشته شده است نشانه تعداد کلی آرای است که در مسایل معین به عنوان موافق یا مخالف داده شده است. ارقام زیر ستون‌ها نشانه تعداد آراء هر يك از چهار گروه است. چگونگی أخذ رأی‌های مربوط به ستون‌های الف تا هـ. در متن کتاب تشریح شده است. علامت گروه‌ها:

ایسکرای‌های اکثریت: ایسکرای‌های اقلیت: مرکز: ضد ایسکرای‌ها:

دومین نوع أخذ رأی‌ها (ب) مواردی را در برمی‌گیرد که در آن ایسکرای‌های پیگیر و ناپیگیر متفقاً علیه تمام ضد ایسکرای‌ها و «مرکز» گام برمی‌داشتند. این موارد به طور عمده به مسایلی مربوط است که در آن از موضوع عملی کردن نقشه‌های مشخص و معین سیاست ایسکرای‌ها سخن می‌رفته است و صحبت بر سر این بوده است که «ایسکرا» در کردار قبول شود نه این که تنها در گفتار. از این قبل است قضیه کمیته تشکیلات^(۱)،

۱ - همین أخذ رأی است که در دیاگرام ب ترسیم شده است: ایسکرای‌ها ۳۲ رأی داشتند. بر له قطعنامه بوند ۱۶ داده شد. این موضوع را متذکر می‌شویم که در بین این نوع أخذ رأی‌ها حتی يك أخذ رأی با ورقه هم وجود نداشت. تقسیم‌بندی نمایندگان را با احتمالی قریب به یقین فقط از روی دو نوع مدارك می‌توان تعیین نمود: (۱) در مذاکرات، ناطقین هر دو گروه ایسکرای‌ها اظهار موافقت می‌کنند و ناطقین ضد ایسکرای‌ها و مرکز اظهار مخالفت! (۲) تعداد آراء «موافق» همیشه خیلی به عدد ۳۳ نزدیک است. و نیز نباید فراموش کرد که ما ضمن تجزیه و تحلیل مذاکرات کنگره سوای أخذ

در درجهٔ اول قرار دادن مسألهٔ مربوط به موقعیت بوند در حزب، انحلال گروه «یوژنی رابوچی»، دو أخذ رأی دربارهٔ برنامهٔ ارضی و بالاخره مورد ششم أخذ رأی علیه اتحادیه سوسیال دموکرات‌های روس مقیم خارجه («رابوچیه دلو») یعنی قبول لیگا به عنوان سازمان منحصر به فرد حزب در خارجه. در این جا شیوهٔ محفل بازی قدیمی ماقبل حزبی یعنی منافع سازمان‌ها با گروه‌های كوچك اپورتونیستی و درك محدود مارکسیسم یا سیاست قویاً اصولی و پیگیر سوسیال دموکراسی انقلابی در مبارزه بود؛ ایسکرایی‌های اقلیت در يك سلسله موارد و يك رشته رأی‌گیری‌های بینهایت مهم (از نقطهٔ نظر کمیتهٔ تشکیلات، «یوژنی رابوچی» و «رابوچیه دلو») هنوز با ما همراه بودند... و این تا موقعی بود که قضایا با شیوهٔ محفل بازی خود آنها و ناپیگیری خود آنها تماس پیدا نکرده بود. «تقسیم‌بندی» نوع مورد بحث آشکارا نشان می‌دهد که در يك رشته مسایل مربوط به عملی کردن پرنسپ‌های ما مرکز با ضد ایسکرایی‌ها همراه بود و به آنها به مراتب نزدیک‌تر بود تا با ما و عملاً به جناح اپورتونیستی سوسیال دموکراسی به مراتب بیشتر تمایل داشت تا به جناح انقلابی آن. کسانی که فقط عنوان «ایسکرایی» داشتند و از ایسکرایی بودن شرم داشتند ماهیت خود را آشکار می‌ساختند. مبارزه‌ای که ناگزیر می‌بایستی رخ بدهد، هیجان و عصبانیت شدیدی ایجاد می‌نمود و این امر مانع از آن می‌شد که افرادی که کمتر فکور و بیشتر احساساتی هستند به معنی اهمیت آن خرده اختلاف‌های اصولی که در این مبارزه آشکار می‌شد پی ببرند. ولی اکنون که تا اندازه‌ای آتش مبارزه فرو نشسته است و صورت جلسه‌ها به مثابهٔ خلاصهٔ عینی يك رشته نبرهای آتشین باقیمانده است، فقط اشخاصی که دیدگان خود را فرو بسته‌اند ممکن است نبینند که اتحاد ماخف‌ها و یگورف‌ها با آکیمف‌ها و لیبرها تصادفی نبوده و نمی‌توانست تصادفی باشد. برای مارتف و آکسلرد فقط همین باقی می‌ماند که از تجزیه و تحلیل همه جانبه و دقیق صورت جلسه‌ها احتراز جویند یا بکوشند با انواع و اقسام اظهار تأسف‌ها، اکنون که کار از کار گذشته است به رفتار خود در کنگره صورت دیگری بدهند. گویی با ابراز تأسف می‌توان اختلاف بین نظرات و سیاست را مرتفع ساخت! گویی اتحاد فعلی

رأی‌ها يك سلسله مواردی را هم قید کردیم که در آن «مرکز» به اتفاق ضد ایسکرایی‌ها (و اپورتونیست‌ها) بر ضد ما گام برمی‌داشت. از آن جمله است مسایل مربوط به ارزش مطلق خواست‌های دموکراتیک و پشتیبانی از عناصر اپوزیسیون و محدود کردن مرکزیت و غیره.

مارتف و آکسلرد با آکیمف و بروکر و مارتینف می‌تواند حزب ما را که در کنگره دوم احیا شده است، وادار کند مبارزه‌ای را که ایسکرای‌ها تقریباً در جریان تمام کنگره با ضد ایسکرای‌ها می‌کردند، فراموش نماید!

نوع سوی رأی‌گیری‌های کنگره که سه دیاگرام آخری از پنج دیاگرام را در بر می‌گیرد (یعنی ج، د و ه.) نشان می‌دهد که قسمت کوچکی از ایسکرای‌ها جدا می‌شود و به سوی ضد ایسکرای‌ها می‌رود و به همین جهت هم ضد ایسکرای‌ها فاتح می‌شوند (مادام که در کنگره بودند). برای این که بتوان رشد و توسعه این ائتلاف معروف اقلیت ایسکرای با ضد ایسکرای‌ها را، که تنها یادآوری آن مارتف را وادار به فرستادن پیام‌های هیجانی به کنگره می‌کرد، با دقت کامل مورد تحقیق قرار داد، هر سه نوع اساسی رأی‌گیری‌های این قسم را که با ورقه بوده است در این جا ذکر می‌کنیم. ج - این رأی‌گیری مربوط به تساوی حقوق زبان‌ها است (از ۳ أخذ رأی نسبت به این ماده، أخذ رأی آخری که از همه کامل‌تر است انتخاب شده است). تمام ضد ایسکرای‌ها و تمام مرکز در این مورد بر ضد ما سینه سپر کرده‌اند، از ایسکرای‌ها هم قسمتی از اکثریت و قسمتی از اقلیت جدا شده‌اند. هنوز معلوم نیست که کدام يك از ایسکرای‌ها قادر به ائتلاف قطعی و پایدار با جناح «راست» اپورتونیستی کنگره هستند. سپس، أخذ رأی نوع د - نسبت به ماده اول آیین‌نامه (از دو أخذ رأی؛ آن أخذ رأیی انتخاب شده است که بیشتر مشخص است، یعنی در آن هیچ کس ممتنع نبوده است). ائتلاف به طور نمایان تری هویدا می‌شود و پایدارتر می‌گردد؛^(۱) ایسکرای‌های اقلیت این جا دیگر همه جانب آکیمف و لیبر را گرفته‌اند. از ایسکرای‌های اکثریت عده بسیار کمی طرف آنها هستند که با آمدن سه نفر از «مرکز» و يك نفر از ضد ایسکرای‌ها به جانب ما جبران

۱ - به طور کلی چهار أخذ رأی دیگر نسبت به آیین‌نامه هم از همین نوع بود: ص ۲۷۸؛ ۲۷ رأی بر له فومین در مقابل ۲۱ رأی ما؛ ص ۲۷۹؛ ۲۶ رأی بر له مارتف در مقابل ۲۴ رأی بر له ما؛ ص ۲۸۰؛ ۲۷ رأی علیه من و ۲۲ رأی بر له و همانجا ۲۴ رأی بر له مارتف در مقابل ۲۳ رأی بر له ما. اینها أخذ رأی‌های مربوط به مسایل کثوپتاسیون به مراکز بود که من قبلاً آنها را ذکر کرده‌ام. أخذ رأی از روی نام به عمل نیامده است (به جز یکی که آن هم مفقود شده است). بوندیست‌ها (همه یا قسمتی) ظاهراً مارتف را نجات می‌دهند. فوقاً دعاوی اشتباه‌آمیز مارتف (در لیگا) درباره أخذ رأی‌های این نوع تصحیح شده است.

می‌شود. کافی است نظر ساده‌ای به دیاگرام انداخته شود تا یقین حاصل شود که چه عناصری به طور تصادفی و موقتی از این طرف به آن طرف می‌رفتند و چه عناصری با نیروی غیرقابل مقاومتی به سوی ائتلاف پایدار با آکیمف‌ها می‌رفتند. در أخذ رأی آخر (ه. - انتخاب ارگان مرکزی و کمیته مرکزی و شورای حزب) که همانا تقسیم نهایی به اکثریت و اقلیت است، امتزاج کامل اقلیت ایسکرایی با تمام «مرکز» و باقیمانده‌های ضد ایسکرایی‌ها به طور واضح مشهود است، از هشت نفر ضد ایسکرایی در این موقع تنها رفیق بروکر در کنگره باقیمانده بود (که قبلاً رفیق آکیمف اشتباهش را برایش توضیح داد و او جایی را که به حق به او تعلق داشت در صف مارتینفی‌ها اشغال نمود). خروج هفت نفر از «دست راست» ترین اپورتونیست‌ها سرنوشت انتخابات را بر ضد مارتف حل کرد.^(۱)

و حال به کمک مدارك واقعی مربوط به انواع مختلف أخذ رأی‌ها از کارکنگره نتیجه‌گیری می‌کنیم.

در مورد این که اکثریت در کنگره ما جنبه «تصادفی» داشته است چیزهای بسیاری گفته شد، رفیق مارتف، به اتکاء همین برهان خود را در مقاله خود موسوم به «بار دیگر در اقلیت» تسکین می‌داد. از دیاگرام به طور واضحی دیده می‌شود که از يك جهت، ولی فقط از همان يك جهت می‌توان اکثریت را تصادفی نامید و آن از این جهت که بیرون رفتن هفت نفر از اپورتونیست‌ترین عناصر «دست راست» تصادفی بود.

در همان حدودی که این بیرون رفتن تصادفی است در همان حدود هم (ولی نه بیشتر) اکثریت ما تصادفی است. نظری ساده به دیاگرام بهتر از هر استدلال طولانی نشان می‌دهد که این هفت نفر کدام جانب را می‌گرفتند و می‌بایستی بگیرند^(۲) ولی سؤال

۱ - هفت اپورتونیستی که از کنگره دوم رفتند عبارت بودند از پنج نفر بوندیست (بوند در کنگره دوم پس از رد اصل فدراسیون از حزب بیرون رفت) و دو نفر «رابوچیه دلویی» رفیق مارتینف و رفیق آکیمف - اشخاص اخیر پس از آن که فقط لیگای ایسکرایی به عنوان سازمان حزب در خارجه شناخته شد یعنی «اتحادیه سوسیال دموکرات‌های روس» در خارجه، که متعلق به رابوچیه دلویی‌ها بود، منحل شد - از کنگره بیرون رفتند. (تبصره مؤلف برای چاپ سال ۱۹۰۷ ه.ت.).

۲ - ما در پایین خواهیم دید که پس از کنگره، هم رفیق آکیمف و هم کمیته وارونژ، که بیش از همه با ما رفیق آکیمف خویشاوندی دارد، صریحاً با «اقلیت» اظهار همدردی کردند.

۵۲۰ يك گام به پیش دو گام به پس (بحران در حزب ما)

می شود که آیا بیرون رفتن این هفت نفر را تا چه حدی می توان تصادفی دانست؟ این سؤال است، که افرادی که با کمال میل از «تصادفی بودن» اکثریت دم می زنند، مایل نیستند از خود بکنند. این سؤال برای آنها نامطبوع است. آیا این تصادفی است که کسانی که بیرون رفتند دو آتشه ترین نمایندگان جناح راست حزب ما بودند نه جناح چپ آن؟ آیا تصادفی است که کسانی که بیرون رفتند اپورتونیست ها بودند نه سوسیال دموکرات های انقلابی پیگیر؟ آیا این بیرون رفتن «تصادفی» با آن مبارزه ای که در جریان تمام کنگره بر ضد جناح اپورتونیستی می شد و در دیاگرام ما به طور واضحی نمایان است، تا اندازه ای ارتباط ندارد؟

کافی است این مسایل نامطبوع برای اقلیت را طرح کنیم تا برای ما روشن شود که چه واقعیتی را گفتگوهای مربوط به تصادفی بودن اکثریت پرده پوشی می کند. این همان واقعیت مسلم و بی چون و چرا است، یعنی این که اقلیت را آن اعضای از حزب ما تشکیل دادند که حداکثر گرایش را به اپورتونیسم دارند. اقلیت را آن عناصر حزب تشکیل دادند که از لحاظ نظریه حداقل استواری و از لحاظ اصولی حداقل متانت را داشتند. اقلیت همانا از جناح راست حزب تشکیل شد. تقسیم بندی به اکثریت و اقلیت، ادامه مستقیم و ناگزیر آن تقسیم بندی سوسیال دموکراسی به انقلابی و اپورتونیستی یا به مونتایار و ژیروندن است که فقط دیروز و فقط در حزب کارگر روسیه پیدا نشده و لابد همین فردا هم از بین نخواهد رفت.

این واقعیت برای روشن شدن علل و زیر و بم های اختلافات، دارای اهمیت اساسی است. کوشش برای نادیده انگاشتن این واقعیت از طریق نفی یا پرده پوشی مبارزه در کنگره و خرده اختلاف های اصولی که در این مبارزه منعکس شده بود، معنایش اثبات کامل فقر فکری و سیاسی خویشتن است. و اما برای این که این واقعیت رد شود باید اولاً ثابت کرد که منظره عمومی أخذ رأی ها و «تقسیم بندی های» کنگره حزبی ما آن طور نبوده است که من نقل کردم؛ ثانیاً باید ثابت نمود که پیگیرترین سوسیال دموکرات های انقلابی که در روسیه به ایکسرای موسوم شده اند در ماهیت مسایلی که کنگره بر سر آنها «تقسیم شد» ذیحق نبوده اند.^(۱) بفرمایید ثابت کنید، آقایان!

۱ - يك تذکر به رفیق مارتف. اگر رفیق مارتف اکنون فراموش کرده است که ایسکرایی معنایش طرفدار خط مشی است به عضو محفل، آن وقت ما به او توصیه می کنیم توضیحی را که رفیق

این واقعیت که اقلیت کنگره از اپورتونیست‌ترین، ناستوارترین و ناپیگیرترین عناصر حزب تشکیل می‌شود ضمناً جوابی است به عده‌ی زیادی از شك و تردیدها و اعتراض‌هایی که از طرف کسانی به اکثریت وارد می‌شود که با موضوع بسیار کم آشنایی دارند یا در آن بسیار کم تعمق کرده‌اند. به ما می‌گویند که آیا این خرده‌گیری نیست اگر علت جدایی را اشتباه کوچك رفیق مارتف و رفیق آکسلرد بدانیم؟ آری آقایان اشتباه رفیق مارتف بزرگ نبود (و من در همان کنگره در بحبوحه‌ی مبارزه این موضوع را قید کردم) ولی از این اشتباه کوچك ممکن بود زیان فراوانی برسد (و رسید) زیرا رفیق مارتف را نمایندگانی که مرتكب يك سلسله اشتباهات شده بودند و در يك سلسله از مسایل نسبت به اپورتونیسم گرایش داشتند و ناپیگیری اصولی از خود نشان داده بودند به سوی خود کشیدند. ابراز ناستواری از طرف رفیق مارتف و رفیق آکسلرد يك موضوع فردی و بی‌اهمیتی بود ولی تشکیل يك اقلیت بسیار و بسیار قابل ملاحظه شامل تمام ناستوارترین عناصر و شامل تمام کسانی که یا اصلاً خط‌مشی «ایسکرا» را قبول نداشتند و مستقیماً علیه آن مبارزه می‌کردند و یا در گفتار قبول داشتند ولی در کردار غالباً با ضد ایسکرای‌ها همراه بودند، موضوع فردی نبوده بلکه حزبی بود و آن را آن قدرها بی‌اهمیت هم نمی‌توان دانست.

آیا مضحك نیست اگر علت جدایی را حکمروایی شیوه‌ی منسوخ محفل‌بازی و عامی‌گری انقلابی در محفل کوچك هیأت تحریریه سابق «ایسکرا» بدانیم؟ خیر، این مضحك نیست زیرا در حزب ما تمام کسانی که در جریان تمام کنگره در راه هر گونه

تروتسکی درباره‌ی این مسأله به رفیق آکیمف داده است در صورت جلسه‌ها، بخواند. محفل‌های ایسکرای در کنگره (نسبت به حزب) سه محفل بود: گروه «آزادی کار»، هیأت تحریریه «ایسکرا» و سازمان «ایسکرا». دو محفل از این سه به قدری معقول بودند که خود خویشان را منحل نمودند؛ سومی به حد کافی از خود حزبی‌گری نشان نداد که این عمل را انجام دهد و از طرف کنگره منحل شد. وسیع‌ترین محفل ایسکرای، یعنی سازمان «ایسکرا» (که هم شامل هیأت تحریریه و هم گروه «آزادی کار» بود) روی هم رفته در کنگره عده‌اش شانزده نفر بود که از آنها فقط یازده نفر رأی قطعی داشتند و ما از لحاظ خط‌مشی، تعداد ایسکرای‌هایی که به هیچ «محفل» ایسکرای تعلق نداشتند در کنگره به حساب من بیست و هفت نفر با ۳۳ رأی بود. بنابراین از ایسکرای‌ها کمتر از نصف شان به محفل‌های ایسکرای تعلق داشتند.

محفل بازی مبارزه می کردند و تمام کسانی که اصولاً نمی توانستند خود را از عامی گری انقلابی برتر قرار دهند و تمام کسانی که به ترکیب «تاریخی» بلای عامی گری و محفل بازی استناد می جستند برای این که این بلا را موج جلوه داده و وجود آن را حفظ کنند، همه به پشتیبانی از این شیوه فردی محفل بازی برخاستند. شاید هم بتوان این موضوع را که منافع محدود محفلی در يك محفل كوچك هیأت تحریریه «ایسکرا» بر حزبیت غالب آمد يك پدیده تصادفی دانست. ولی این را نمی توان تصادفی دانست که آکیمف ها و بروکرها که «ادامه کاری تاریخی» کمیته مشهور وارونژ و سازمان «کارگری»^(۱) کذایی پتربورگ برایشان به همان درجه (اگر بیشتر نباشد) عزیز بود و یگورف ها که برای «قتل» «رابوچیه دلو» به همان شدت (اگر با شدت بیشتری نباشد) عزادار بودند که برای «قتل» هیأت تحریریه سابق و همچنین ماخف ها و غیره و غیره؛ همه برای پشتیبانی از این شیوه محفل باری همچون کوهی بر پای خاسته بودند. حکمتی است رایج که می گویند: بگو بینم دوست کیست تا بگویم تو کیستی، بگو بینم متفق سیاسی تو کیست و کی به تو رأی می دهد تا بگویم سیمای سیاسی تو چیست.

اشتباه ناچیز رفیق مارتف و رفیق آکسلرد ناچیز مانده و همواره ممکن بود بماند هر آینه این اشتباه به عنوان نقطه مبدایی برای اتحاد پایدار آنها با تمام جناح اپورتونیستی حزب ما مورد استفاده قرار نگرفته بود و هر آینه به حکم این اتحاد موجب آفتابی شدن اپورتونیسم و تلافی جویی کسانی که «ایسکرا» با آنها مبارزه می کرد و با کمال خوشوقتی حاضر بودند اکنون از هواخواهان پیگیر سوسیال دموکراسی انقلاب دق دلی درآورند، نمی شد. حوادث پس از کنگره درست کار را به جایی رساند که ما اکنون در «ایسکرا» ی نو به عینه ناظر همان آفتابی شدن اپورتونیسم و تلافی جویی آکیمف ها و بروکرها هستیم (رجوع شود به ورقه کمیته وارونژ) و شادی مارتینف ها را مشاهده می کنیم که آخر الامر (آخر الامر!) به آنها اجازه داده اند در «ایسکرای» منفور به «دشمن» منفور به تلافی تمام رنجش های پیشین لگداندازی کنند. این حقیقت با وضوح خاصی به ما نشان می دهد که «احیاء هیأت تحریریه سابق «ایسکرا» (نقل از اتمام حجت رفیق استاروور مورخه سوم نوامبر سال ۱۹۰۳) تا چه درجه برای حفظ «ادامه کاری» ایسکرای ضروری بوده

۱ - کمیته وارونژ و سازمان کارگری پتربورگ در دست اقتصاددانان بود و نسبت به ایسکرای لینی و نقشه سازمانی ساختمان حزب مارکسیستی روش خصومت آمیز داشت.

است...

به خودی خود واقعیت تقسیم‌کنگره (و حزب) به جناح چپ و راست، به جناح انقلابی و اپورتونیستی هنوز نه فقط هیچ چیز وحشتناک و هیچ چیز بحرانی بلکه هیچ چیز غیر عادی هم در بر نداشت. برعکس تمام جریان ده ساله اخیر تاریخ سوسیال دموکراسی روس (و نه فقط سوسیال دموکراسی روس) به طور ناگزیر و حتمی کار را به چنین تقسیمی می‌کشاند. این کیفیت که اساس این تقسیم را يك رشته اشتباهات بسیار ناچیز جناح راست و يك رشته اختلاف نظرهای (نسبتاً) بسیار بی‌اهمیتی تشکیل می‌داد؛ این کیفیت (که برای يك ناظر سطحی و در نظر عقل يك فرد کوتاه‌بین زننده است) من حیث المجموع برای تمام حزب ما گام بزرگی به پیش بود. سابقاً ما بر سر مسایل بزرگی اختلاف نظر داشتیم که حتی گاهی انشعاب را هم ممکن بود موجه سازد. ولی اکنون در کلیه مسایل بزرگ و مهم موافقت حاصل نموده‌ایم، اکنون موجب جدایی ما فقط خرده اختلاف‌هایی است که بر سر آنها می‌توان و باید جر و بحث کرد ولی هر آینه این موضوع به جدایی منجر می‌شد بی‌معنی و کودخانه می‌بود، (همان طور که رفیق پلخانف هم این موضوع را به طرز کاملاً به جا و به موردی در مقاله جالب توجه خود موسوم به «چه نباید کرد؟» که ما بعداً آن را بررسی خواهیم کرد، ذکر نمود). اکنون که رفتار آنارشیستی اقلیت پس از کنگره حزب را تقریباً به انشعاب کشانده است، اغلب می‌توان به فضایی برخورد کرد که می‌گویند: آیا اساساً ارزش این را داشت که در کنگره بر سر مسایل ناچیزی نظیر قضیه کمیته تشکیلات، انحلال گروه «یوژنی رابوچی» یا «رابوچیه دلو»، ماده اول، انحلال هیأت تحریریه سابق و مانند آن، مبارزه شود؟ کسی که این طور استدلال می‌کند^(۱) همانا نقطه نظر محفل بازی را داخل امور حزبی می‌نماید: مبارزه

۱ - در این مورد نمی‌توانم از یادآوری یکی از گفتگوهای خود در کنگره با یکی از نمایندگان «مرکز» خودداری کنم. او به من شکایت می‌کرد که: «در کنگره ما چه وضع دشواری حکمفرما است!» این مبارزه دهشت‌بار، این تبلیغات بر ضد یکدیگر، این جر و بحث خشن و این روش غیر رفیقانه!... من به او جواب دادم: «چقدر عالی است کنگره ما!» «مبارزه آشکار و آزاد است. عقاید اظهار شده است، خرده اختلاف‌ها نمودار گردیده است. گروه‌ها معین شده‌اند. رأی‌ها داده شده است. تصمیم اتخاذ شده است. مرحله طی شده است. به پیش! این آن چیزی است که من می‌پسندم. این زندگی است نه آن لفاظی بی‌پایان و خسته‌کننده روشنفکرانه که علت تمام شدنش حل شدن قضیه نبوده بلکه خسته

خرده اختلاف‌ها در حزب ناگزیر و ضروری است تا موقعی که مبارزه به هرج و مرج و انشعاب کشانده نشده است و تا موقعی که مبارزه در حدودی انجام می‌گیرد که مورد تأیید و تصدیق متفق‌الرای تمام رفقا و اعضای حزب است. مبارزه ما هم با جناح راست حزب در کنگره، با آکیمف و آکسلرد، با مارتینف و مارتف به هیچ وجه از این حدود خارج نبود. کافی است در این جا دو قضیه‌ی را یادآور شویم که به طرزی کاملاً بی‌چون و چرا شاهد این مدعا است: (۱) هنگامی که رفیق مارتینف و رفیق آکیمف از کنگره می‌رفتند، ما همه حاضر بودیم به هر نحوی هست فکر «توهین» را برطرف سازیم، ما همه (با ۳۲ رأی) قطعنامه رفیق تروتسکی را، که از این رفقا دعوت می‌نمود به توضیحات قانع شوند و اظهارات خود را پس بگیرند، تصویب نمودیم؛ (۲) وقتی که کار به انتخاب مراکز رسید ما به اقلیت (یا به جناح اپورتونیستی) کنگره در هر دو مرکز اقلیت می‌دادیم: مارتف را برای ارگان مرکزی و پوپف را برای کمیته مرکزی. ما که از همان قبل از کنگره تصمیم گرفته بودیم در هیأت سه نفری انتخاب کنیم، از نقطه نظر حزبی نمی‌توانستیم طور دیگری عمل کنیم. اگر تفاوت بین خرده اختلاف‌هایی که در کنگره آشکار شده بود تفاوت گزافی نبود، در عوض ما هم در نتیجه‌گیری عملی از مبارزه بین این خرده اختلاف‌ها راه گزاف نیموده‌ایم: این نتیجه‌گیری فقط و فقط منجر به این می‌شد که دو سوم هر دو هیأت سه نفری به اکثریت کنگره حزبی واگذار گردد. فقط عدم موافقت اقلیت کنگره حزبی به این که در مراکز در اقلیت باشد، ابتدا منجر به «ضجه و زاری‌های مذبحخانه» روشنفکران شکست خورده و سپس منجر به عبارات آنارشیستی و اعمال آنارشیستی شد.

در خاتمه، بار دیگر از نقطه نظر مسأله مربوط به اعضای مراکز نظری به دیاگرام بیفکنیم. کاملاً طبیعی است که نمایندگان در موقع انتخابات به جز موضوع خرده اختلاف‌ها با مسأله به درد خور بودن یا قابلیت افراد مختلف هم مواجه بودند. اکنون اقلیت باکمال میل به مخلوط نمودن این مسایل متوسل می‌شود. و ما این که این دو مسأله را یکدیگر متفاوت؛ موضوعی است به خودی خود مفهوم و حتی از روی این واقعیت ساده هم می‌توان این تفاوت را مشاهده نمود که انتخاب هیأت سه نفری اولیه برای ارگان

شدن افراد از گفتن است...» رفیق «مرکزی» با چشمانی حیرت زده به من می‌نگریست و با حالت تعجب شانه‌هایش را بالا می‌انداخت. ما با زبان‌های مختلف با هم صحبت می‌کردیم.

مرکزی از همان قبل از کنگره یعنی هنگامی در نظر گرفته شده بود که حتی يك نفر هم نمی توانست اتحاد مارتف و آکسلرد را با مارتینف و آکیمف پیش بینی نماید. پاسخ به پرسش های گوناگون هم ناچار باید از طریق گوناگونی به دست آید: در موضوع خرده اختلاف ها پاسخ را باید در صورت جلسه های کنگره، در مباحثات آشکار و در رأی گیری های مربوط به مواد گوناگون جستجو کرد، در موضوع به درد خور بودن افراد همه در کنگره تصمیم گرفته بودند که این مسأله را با رأی مخفی حل کنند. چرا تمام کنگره به اتفاق آراء چنین تصمیمی اتخاذ نمود؟ این مسأله ای است به قدری ساده و روشن که مکث کردن روی آن باعث تعجب خواهد بود. ولی اقلیت حتی اصول مقدماتی و ساده را هم (پس از شکست خود در انتخابات) فراموش کرد. ما در دفاع از هیأت تحریریه سابق نطق های آتشین و پرشور و مهیجی که تقریباً به مرحله از خود بی خودی می رسید شنیدیم، ولی کلمه ای هم درباره آن خرده اختلاف های موجوده در کنگره، که مربوط به مبارزه برای هیأت شش نفری و سه نفری بود، نشنیدیم. ما از هر گوشه ای گفتگوها و گراف گویی هایی درباره عدم قابلیت و به درد نخوردن و سوء نیت و غیره افرادی که برای کمیته مرکزی انتخاب شده بودند می شنویم، ولی درباره آن خرده اختلاف های موجوده در کنگره، که برای احراز تفوق در کمیته مرکزی با یکدیگر مبارزه داشته اند حتی کلمه ای هم نمی شنویم. من تصور می کنم که در خارج از کنگره گفتگو و گراف گویی درباره صفات و اعمال اشخاص؛ دور از نزاکت و ناشایسته است (زیرا این اعمال در ۹۹ درصد از موارد اسرار تشکیلاتی است که فقط در پیشگاه عالی ترین مقام حزب قابل افشاء است). مبارزه در خارج از کنگره به وسیله این قبیل گراف گویی های به عقیده من معنایش تفتین است. و یگانه پاسخ من به این گفتگوها نیز اشاره به مبارزه در کنگره است: شما می گوید کمیته مرکزی با اکثریت کوچکی انتخاب شد؛ این صحیح است. ولی این اکثریت كوچك از تمام آن کسانی تشکیل شد که به پیگیرترین طرزی نه در گفتار بلکه در کردار در راه عملی نمودن نقشه های ایکسرای مبارزه می کردند. به این جهت نفوذ معنوی این اکثریت باید به مراتب بالاتر از نفوذ ظاهری آن باشد برای آن کسانی بالاتر باشد که ارزش ادامه کاری خط مشی «ایسکرا» را بالاتر از ادامه کاری این یا آن محفل «ایسکرا» می شمارند. چه کسی با صلاحیت بیشتری می توانست درباره این موضوع قضاوت کند که کدام فرد برای عملی نمودن سیاست «ایسکرا» به درد خورده است؟ آیا کسانی که در کنگره از این سیاست پیروی می کردند،

۵۲۶ يك گام به پیش دو گام به پس (بحران در حزب ما)

یا آنانی که در يك سلسله موارد علیه این سیاست مبارزه می کردند و از هر نوع عقب ماندگی، هر نوع آل و اشغال و هر نو شیوه محفل بازی دفاع می نمودند؟

ص) پس از کنگره. دو شیوه مبارزه

تجزیه و تحلیل مذاکرات و رأی گیری های کنگره، که ما آن را به پایان رساندیم در حقیقت تمام جریان پس از کنگره را in nuce (در حالت جنینی) توضیح می دهد و ما می توانیم در ذکر مراحل بعدی بحران حزبی خود راه اختصار بپیماییم.

امتناع مارتف و پوپف از انتخابات، بلافاصله در مبارزه حزبی خرده اختلاف های حزبی يك محیط پرجنگالی ایجاد نمود. رفیق گلبف غیر قابل تصور می دانست که رداکتورهای انتخاب نشده جداً تصمیم گرفته باشند به سوی آکیمف و مارتینف بچرخند. او تمام این کارها را مقدم بر همه معلول عصبانیت می دانست، لذا در همان فردای کنگره، به من و پلخانف پیشنهاد کرد کار را به صلح خاتمه دهیم و هر چهار نفر را به شرط تأمین نمایندگی هیأت تحریریه در شورا، از طریق «کثوپتاسیون» وارد نماییم (یعنی بدین طریق که از هر دو نفر نماینده يك نفر حتماً متعلق به اکثریت حزبی باشد). این شرط به نظر پلخانف و من معقول آمد، زیرا موافقت با آن معنایش اعتراف تلویحی به اشتباه مرتکبه در کنگره و تمایلی بود به صلح نه به جنگ و نیز تمایل به این بود که به من و پلخانف بیشتر نزدیک شود تا به آکیمف و مارتینف یا یگورف و ماخف. بدین طریق گذشت در قسمت «کثوپتاسیون» جنبه شخصی به خود می گرفت و امتناع از گذشت شخصی که می بایستی عصبانیت را بر طرف سازد و صلح را برقرار نماید، شایسته نبود. به این جهت من و پلخانف اظهار موافقت نمودیم. اکثریت هیأت تحریریه شرط را رد کرد. گلبف مسافرت کرد. ما منتظر وقایع بعدی شدیم که ببینیم: آیا مارتف آن روش مشروعی را که در کنگره اختیار کرده بود (بر ضد رفیق پوپف نماینده مرکز) حفظ خواهد کرد و یا این که عناصر ناستوار و متمایل به انشعاب که او از آنها پیروی کرد، غلبه خواهند نمود.

در مقابل ما این معما قرار داشت: آیا رفیق مارتف «ائتلاف» کنگره ای خود را يك واقعه سیاسی منحصر به فرد بشمار خواهد آورد (همان طور که ائتلاف بیل با فولمار در

يك گام به پیش دو گام به پس (بحران در حزب ما) ۵۲۷

سال ۱۸۹۵ يك واقعه منحصر به فرد بود «*si Licet parva componere magnis*»^(۱) یا این که درصدد تحکیم این ائتلاف بر خواهد آمد و تمام مساعی خود را متوجه این خواهد کرد که اشتباه من و پلخائف را در کنگره ثابت کند و سردمدار واقعی جناح اپورتونیستی حزب ما خواهد شد. به عبارت دیگر این مسأله که دارای دو جواب است بدین شکل فرمول بندی می شود: جنجال بازی یا مبارزه سیاسی حزبی؟ از ما سه نفر، که فردای کنگره یگانه اعضاء موجود مؤسسات مرکزی بودیم، گلبف بیش از همه متمایل به راه حل اولی بود و بیش از همه می کوشید بچه های نزاع کرده را آشتی دهد. متمایل به راه حل دوم بیش از همه رفیق پلخائف بود که به اصطلاح به قدری شأنش اجل بود که نمی شد نزدیکش رفت. من این بار نقش «مرکز» یا «منجلا ب» را بازی می کردم و سعی کردم از راه اقناع داخل شوم. اگر خواسته باشیم امروز آن چه را که شفاهاً برای اقناع گفته شده بود مکرر سازیم دست به کار در هم بی سرانجامی زده ایم. و من این شیوه ناهنجار رفیق مارتف و رفیق پلخائف را در پیش نمی گیرم. ولی نقل بعضی از قسمت های يك نامه ای را، که برای اقناع خطاب به یکی از ایکسرای های «اقلیت» نوشته ایم، در این جا ضروری می شمارم:

... «امتناع مارتف از شرکت در هیأت تحریریه، امتناع او و سایر نویسندگان حزبی از همکاری و امتناع يك عده از افراد از کار در کمیته مرکزی و ترویج فکر بایکوت یا مقاومت منفی، همه اینها حتماً حتی بر اختلاف اراده مارتف و دوستانش، کار حزب را به انشعاب خواهد رسانید. حتی اگر مارتف روش مشروع را هم (که با قطعیت تمام در کنگره پیش گرفته بود) حفظ نماید، دیگران حفظ نخواهند کرد،... و نتیجه ای که من بدان اشاره کردم ناگزیر خواهد بود...»

... این است که من از خود می پرسم: واقعاً هم ما بر سر چه موضوعی از یکدیگر جدا می شویم؟... من تمام حوادث کنگره و مشهودات خودم را یکی پس از دیگری بررسی می کنم و تصدیق دارم که اغلب با نهایت عصبانیت و «هاری» رفتار و عمل می کردم و اگر باید آن چه را که طبیعتاً ناشی از محیط و نتیجه عکس العمل ها و اعتراضات و مبارزه با نظایر آن است گناه نامید، من با کمال میل حاضرم آن را گناه بنامم ولی وقتی اکنون بدون هر گونه هاری به نتایج

حاصله و آن چه که از طریق مبارزهٔ هار و غیره انجام گرفته است می‌نگرم، در این نتایج هیچ چیز به تمام معنی هیچ چیز مضرى برای حزب و مطلقاً هیچ چیز قابل رنجش یا موهنى برای اقلیت نمی‌توانم ببینم.

البته خود این موضوع که می‌بایستی در اقلیت باقی ماند نمی‌توانست موجب آزرده‌گی خاطر نشود، ولی من بر ضد این فکر که ما کسی را «لکه‌دار می‌کردیم» و می‌خواستیم به کسی توهین نماییم یا کسی را خوار سازیم، جداً معترضم. به هیچ وجه چنین نیست. و نباید گذاشت که اختلاف سیاسی به وسیلهٔ متهم ساختن طرف دیگر به نادرستی، دنائت، دسیسه‌بازی و سایر چیزهای دلپذیری که در محیط بروز روزافزون انشعاب بیش از پیش به گوش می‌خورد، به سوء تعبیر حوادث منجر گردد. این را نباید گذاشت، زیرا در حد اقل این موضوع «nec plus ultra»^(۱) غیر عقلایی است.

ما از لحاظ سیاسی (و تشکیلاتی) با مارتف اختلاف حاصل کردیم. همان گونه که در ده‌ها موارد دیگر هم اختلاف حاصل می‌کردیم. من که در مورد مادهٔ اول آیین‌نامه مغلوب شده بودم نمی‌توانستم با تمام انرژی به تلافی نکوشم و روی آن چه که برای من (و برای کنگره) باقیمانده بود اصرار نورزم. من نمی‌توانستم از طرفی در راه انتخاب يك کمیتهٔ مرکزی صرفاً ایسکرای و از طرف دیگر در راه انتخاب عدهٔ سه نفری هیأت تحریریه نکوشم... من همانا این هیأت سه نفری را یگانه مؤسسه‌ای می‌دانم که قادر است مؤسسهٔ رسمی باشد نه آن هیأتی را که بنایش بر مناسبات خانوادگی و شیوهٔ باری به هر جهت است. من این هیأت سه نفری را یگانه مرکز واقعی می‌دانم که در آن هر کس همیشه می‌تواند نقطهٔ نظر حزبی خوبی را اظهار کند و از آن دفاع نماید ولی فقط نقطهٔ نظر حزبی خود را که باید «irrespective»^(۲) از هر گونه نظر مشخص و هر گونه ملاحظات مربوط به رنجش و خروج از کنگره و غیره باشد.

این هیأت سه نفری، پس از حوادث کنگره، بدون شك به خط‌مشی سیاسی و تشکیلاتی که از يك لحاظ علیه مارتف متوجه بود. جنبهٔ قانونی می‌داد. در این شکی نیست. ولی آیا بر سر این موضوع باید قطع رابطه کرد؟ مگر بر سر این

موضوع بايد حزب را خورد کرد؟؟ مگر در مسأله مربوط به تظاهرات مارتف و پلخائف مخالف من نبودند؟ مگر در مورد برنامه، من و مارتف مخالف پلخائف نبوديم؟ مگر در هیأت سه نفری همیشه يك جهت متوجه دو شرکت کننده ديگر نیست؟ اگر اکثریت ایسکرایي ها خواه در سازمان «ایسکرا» و خواه در کنگره به ویژه این خرده اختلاف به خصوصی را که در خط مشی مارتف موجود بود از لحاظ سازمانی و سیاسی اشتباه دانسته اند، در این صورت آیا واقعاً کوشش برای این که این حقیقت «زمینه چینی» و «تحريك احساسات» و غیره قلمداد شود دیوانگی نخواهد بود؟ آیا در این صورت فحاشی و نسبت «اوباش» دادن به اکثریت و بدین طریق گریبان خود را از ماهیت قضیه خلاص کردن دیوانگی نخواهد بود؟

تکرار می کنم: من هم مانند اکثریت ایسکرایي های کنگره کاملاً معتقدم که مارتف خط مشی نادرستی را در پیش گرفته است و او را باید اصلاح نمود. به خاطر این اصلاح رنجیدن و آن را توهین و غیره دانستن دور از عقل است. ما هیچ کس را در هیچ موردی «لکه دار نکرده ایم»، «لکه دار نمی کنیم» و «از کار برکنار نمی نمایم» و به خاطر برکنار از مرکز هم کار را به انشعاب کشاندن به نظر من دیوانگی غیرقابل تصویری است»^(۱)

من تجدید این اظهارات کتبی خود را اکنون ضروری می دانم، زیرا این اظهارات دقیقاً نشان می دهد که چگونه اظهارات دقیقاً نشان می دهد که چگونه اکثریت می کوشید بین رنجش ها و عصبانیت هایی که اشخاص ممکن بود در نتیجه خشونت و «هاری» حملات و غیره پیدا کنند (موضوعی که در مبارزات پر حرارت امری ناگزیر است) از يك طرف - و اشتباه سیاسی معین یا خط مشی سیاسی (ائتلاف با جناح راست) از طرف دیگر -

۱ - این نامه (نامه به آن. پوترسف در تاریخ ۳۱ اوت (۱۳ سپتامبر) ۱۹۰۳ ه.ت.) مطابق سال شماری نو در سپتامبر نوشته شده است. قسمت هایی که به نظر من با موضوع مربوط نیست از آن حذف شده است. اگر آن چه که حذف شده است به نظر مخاطب این نامه مهم می آید، در این صورت به آسانی می تواند قسمت های افتاده را پر کند. ضمناً از مورد استفاده می کنم و برای همیشه به معارضین خود حق می دهم در صورتی که برای مصالح کار مفید بدانند، تمام نامه های خصوصی مرا منتشر نمایند.

فوراً حد فاصل معینی رسم کند.

این اظهارات ثابت می‌کند که مقاومت منفی اقلیت بلافاصله پس از کنگره شروع شد و ما فوراً آنها را بر حذر ساختیم که این گامی است به طرف اشغال حزب؛ که این عمل با اظهارات مشروعی که در کنگره شده است مغایرت کامل دارد؛ که این انشعابی خواهد بود که فقط و فقط به علت برکناری از مؤسسات مرکزی (یا به دیگر سخن به علت انتخاب نشدن) انجام گرفته است، زیرا هیچ کس در هیچ موقعی این فکر را نداشته است که عضوی از اعضای حزب را از کار برکنار نماید؛ که اختلافات سیاسی بین ما (که وجود آن ناگزیر است، زیرا هنوز این مسأله روشن و حل نشده است که آیا در کنگره، مارتف در خط مشی خود اشتباه کرده است یا ما) دارد به طور روزافزونی به جنجال آمیخته با ناسزاگویی و بدگمانی و غیره و غیره تبدیل می‌شود.

این اظهارها اثری نبخشد. رفتار اقلیت نشان می‌داد که عناصری که در آن از همه نااستوارترند و از همه کمتر برای حزب ارزش قایلند تفوق می‌یابند. این امر من و پلخائف را وادار کرد که موافقت خود را با پیشنهاد گلبف، پس بگیریم: در واقع هم وقتی که اقلیت با اعمال خود نااستواری سیاسی خود را نه تنها از لحاظ اصول، بلکه همچنین از لحاظ مراعات شرایط مقدماتی حزبی نیز به ثبوت می‌رساند، در این صورت چه اهمیتی ممکن بود برای گفته‌های مربوط به «ادامه کاری» کذایی قایل شد؟ هیچ کس به خوبی پلخائف بطلان و بیهودگی این خواست را که اکثریت کسانی که خود آشکارا از عدم موافقت‌های جدید و روزافزون خویش دم می‌زنند، به هیأت تحریریه حزبی «کثوپتاسیون شوند» چنین ظریفانه مورد استهزاء قرار نداده است. آخر در کجای دنیا دیده شده است که يك اکثریت حزبی قبل از روشن شدن اختلافات جدید در جراید و در برابر حزب، خودش در مؤسسات مرکزی خود را به اقلیت تبدیل کند؟ بگذار ابتدا اختلافات تشریح شود، بگذار حزب در عمق و معنای آنها بحث کند، بگذار حزب اشتباه خود را در کنگره دوم، چنان چه اشتباهی به ثبوت رسیده باشد، خود اصلاح کند! مطرح نمودن يك چنین خواستی به خاطر اختلافاتی که هنوز چگونگی آن معلوم نیست، به تنهایی اثباتی است برای نااستواری کامل درخواست کنندگان و غرقه شدن کامل اختلافات سیاسی در جنجال و نیز بی‌احترامی کامل خواه نسبت به حزب و خواه نسبت به عقیده شخصی خویش. هنوز در عالم افراد معتقد به اصولی دیده نشده و هیچ گاه نیز دیده نخواهند شد که قبل از این که (از طریق خصوصی) موفق شده باشند در ارگانی که

در صدد تغيير عقیده آنند اکثریت به دست آورده باشند از اقناع دست بکشند. بالاخره روز چهارم اکتبر رفیق پلخانیف اعلام می‌دارد که آخرین کوشش را برای این که به این رفتار بیهوده خاتمه دهد به عمل خواهد آورد. جلسه‌ای از هر شش عضو هیأت تحریریه سابق با شرکت عضو جدید کمیته مرکزی^(۱) تشکیل می‌شود. در جریان سه ساعت تمام رفیق پلخانیف مهمل بودن درخواست «کئوپتاسیون» چهار نفر از «اقلیت» در مقابل دو نفر از «اکثریت» را ثابت می‌کند. او پیشنهاد کئوپتاسیون دو نفر را می‌کند تا از يك طرف هرگونه بیمی درباره این که ما می‌خواهیم به کسی «تعدی کنیم»، او را لگدمال سازیم، عقب بزنیم، صدای او را خفه کنیم، اعدام کنیم و دفن نماییم مرتفع شود و از طرف دیگر از حق و موقعیت «اکثریت» حزبی دفاع شود ولی کئوپتاسیون دو نفر نیز رد می‌شود.

روز ششم اکتبر من و پلخانیف به تمام رداکتورهای سابق «ایسکرا» و کارمند آن رفیق تروتسکی نامه‌ای رسمی بدین مضمون می‌نویسیم:

«رفقای محترم! هیأت تحریریه ارگان مرکزی وظیفه خود می‌داند که از کناره‌گیری شما از شرکت در «ایسکرا» و «زاریا» رسماً مراتب تأسف خود را اظهار نماید. با وجود دعوت‌های عدیده‌ای که ما خوا بلافاصله بعد از کنگره دوم حزب و خواه مکرراً پس از آن برای همکاری نمودیم، حتی يك اثر هم برای نشر از شما دریافت ننمودیم. هیأت تحریریه ارگان مرکزی اظهار می‌دارد که به هیچ وجه خود را مسبب امتناع شما از همکاری نمی‌داند. بدیهی است که هیچ گونه عصبانیت شخصی نباید مانعی برای کار در ارگان مرکزی حزب باشد. و آن چه کناره‌گیری شما موجب اختلاف نظرهایی بین شما و ما است، در این صورت ما فوق‌العاده برای حزب مفید می‌دانستیم که این اختلاف نظرها مفصلاً بیان گردد. علاوه بر این، ما فوق‌العاده مطلوب می‌دانستیم هر آینه ماهیت و عمق این اختلاف نظرها هر چه زودتر در برابر حزب و در صفحات نشریاتی که زیر نظر ما

۱ - این عضو کمیته مرکزی علاوه بر آن مخصوصاً يك سلسله مجالس مذاکره خصوصی و یا دسته‌جمعی هم با اقلیت تشکیل داده و در آن بگو مگوهای بی‌معنی را رد نموده و آنها را دعوت به اجرای وظیفه حزبی کرده بود.

است روشن می‌شد». (۱)

به طوری که خواننده ملاحظه می‌کند برای ما هنوز به هیچ وجه واضح نبود که آیا عصبانیت شخصی در اعمال «اقلیت» تفوق و برتری دارد یا این تمایل که به ارگان (و به حزب) خط‌مشی جدید داده شود. و نیز برای ما معلوم نبود که همانا این خط‌مشی چگونه و عبارت از چیست. من تصور می‌کنم که اگر اکنون هم ۷۰ نفر را بنشانند که، از روی هر گونه نوشته و هر گونه شهادتی که بخواهند، این مسأله را روشن نمایند، آنها هم هرگز از این کلاف سر درگم سر در نمی‌آورند. مشکل بتوان از جنجال هیچ گاه سر درآورد: جنجال را باید قطع کرد و یا این که خود را از آن کنار کشید. (۲)

آکسلرد، زاسولیچ، استاروور، تروتسکی، و کلتسف به نامه مورخه ششم اکتبر جوابی حاوی دو سطر به ما دادند دایر بر این که امضاء کنندگان زیر از هنگامی که «ایسکرا» به دست هیأت تحریریه جدید افتاده است هیچ گونه شرکتی در آن نمی‌کنند. رفیق مارتف پرگوتر بود و با این پاسخ ما را سرافراز کرد:

«به هیأت تحریریه ارگان مرکزی حزب کارگر سوسیال دموکرات روس، رفقای محترم! در پاسخ نامه مورخه ۶ اکتبر شما مراتب زیرین را اظهار می‌دارم: پس از جلسه مشورتی که با حضور عضو کمیته مرکزی در روز چهارم اکتبر تشکیل شد و در آن شما از پاسخ به این پرسش امتناع ورزیدید که چه علی شما را وادار نمود پیشنهادی را که برای داخل شدن آکسلرد، زاسولیچ، استاروور و من به هیأت تحریریه کرده بودید و آن را به این شرط مشروط کرده بودید که ما تعهد کنیم رفیق لنین را به «نماینده» خود در شورا انتخاب نماییم پس گرفتید. من عقیده دارم که دیگر هر گونه توضیحی از طرف ما درباره کار مشترك در يك ارگان زاید است. پس از آن که شما در جلسه مشورتی مزبور از فرمول بندی اظهاراتی که خود

۱ - در نامه به رفیق مارتف قسمت دیگری هم درباره يك رساله و نیز این عبارت اضافه شده بود: «بالاخره ما از لحاظ مصالح کار بار دیگر اطلاع شما می‌رسانیم که اکنون هم برای کثوپتاسیون شما به عضویت هیأت تحریریه ارگان مرکزی حاضریم تا به شما امکان کامل دهیم که رسماً تمام نظریات خود را در مؤسسه عالی حزبی اظهار و از آن دفاع نمایید».

۲ - لابد رفیق پلخائف در این جا اضافه می‌کرد: یا این که کلیه دعاوی مبتکرین جنجال را اجابت نمود. ما خواهیم دید که چرا این عمل غیر ممکن بود.

شما با حضور گواهان نموده بودید سرباز زدید، من دیگر نیازی نمی‌بینم که در نامه خود موجبات امتناع خود را از کار کردن در «ایسکرا» با شرایط موجوده، به شما توضیح دهم. اگر لازم آید من راجع به این موضوع در برابر تمام حزب مفصلاً اظهار عقیده خواهم کرد و ضمناً حزب اکنون دیگر از روی صورت جلسه‌های کنکره دوم از علت امتناع من از پیشنهاد مبنی بر شرکت در هیأت تحریریه و شورا یعنی پیشنهادی که اکنون از طرف شما تکرار می‌شود، مطلع می‌گردد... (۱) ل. مارتف».

این نامه، به اضافه اسناد قبلی، توضیح غیرقابل تکذیبی است برای مسأله کذایی بایکوت، سازمان‌شکنی، هرج و مرج و تهیه و تدارك انشعاب یعنی مسأله‌ای که رفیق مارتف در جزوه «حکومت نظامی» خود (از طریق گذاشتن علامت‌های تعجب و چند نقطه) جداً درباره آن سکوت اختیار می‌کند، و همچنین توضیح غیرقابل تکذیبی است برای مسأله مربوط به وسایل مشروع و نامشروع مبارزه.

به رفیق مارتف و دیگران پیشنهاد می‌کنند که اختلاف نظرهای خود را شرح دهند، خواهش می‌کنند که صریحاً بگویند موضوع چیست و مقاصد آنها از چه قرار است، تمنی می‌کنند که دست از هوسناکی بردارند و با خونسردی اشتباه مربوط به ماده اول را (که با اشتباه مربوط به چرخش به راست ارتباط ناگستنی دارد) مورد تحلیل قرار دهند، ولی مارتف و شرکاء از صحبت امتناع دارد و فریاد می‌کشد: صدای مرا خفه می‌کنند و مورد تعدی قرار می‌دهند! استهزاء و تمسخر «کلام دهشتناک»، آتش این فریادهای مضحک را خاموش ساخت.

ما از رفیق مارتف پرسیدیم: که آخر چگونه می‌توان صدای شخصی را که از کار مشترك امتناع می‌ورزد خفه نمود؟ چگونه می‌توان اقلیتی را که از اقلیت بودن امتناع می‌ورزد، رنجاند، «به وی تعدی کرد» و به تنگنا انداخت؟؟ بالاخره هرگونه اقلیت بودن برای کسانی که در اقلیت قرار گرفته‌اند، حتماً و ناگزیر چیزهای نامساعدی در بردارد. این چیزهای نامساعد یا در این است که ناچار باید در جمعی داخل شد که در مسایل معینی اکثریت خود را عرضه خواهد داشت و یا این که باید در خارج از جمع ماند و به آن حمله کرد و بالتیجه در زیر آتش آتشبارهای دارای استحکامات نیرومند قرار گرفت.

۵۳۴ يك گام به پیش دو گام به پس (بحران در حزب ما)

آیا رفیق مارتف با قیل و قال درباره «حکومت نظامی» می‌خواست بگوید که با آنها که در اقلیت قرار گرفته‌اند به طرزی غیر عادلانه و نامشروع مبارزه و یا آنها را رهبری می‌کنند؟ فقط چنین تزی ممکن بود لاف‌اندکی جنبه معقول داشته باشد (از دریچه چشم مارتف) زیرا تکرار می‌کنم که ماندن در اقلیت حتماً و ناگزیر چیزهای نامساعدی را در بردارد ولی مضحك همین است، که مادام که رفیق مارتف از صحبت امتناع داشت با او نمی‌شد به هیچ وجه مبارزه کرد! مادام که اقلیت از اقلیت بودن امتناع داشت به هیچ وجه نمی‌شد آن را رهبری کرد!

تا وقتی که من و پلخائف در هیأت تحریریه بودیم رفیق مارتف يك مدرک هم نتوانست بر ضد هیأت تحریریه ارگان مرکزی ارائه دهد که افزایش قدرت یا سوء استفاده از قدرت را ثابت نماید. پراتیسین‌های اقلیت هم نتوانستند از طرف کمیته مرکزی در این باره حتی يك مدرک ارائه بدهند. رفیق مارتف اکنون هر طور هم که در جزوه «حکومت نظامی» خود مطلب را پیچاند؛ باز این حقیقت غیر قابل تکذیب است که فریاد بر ضد حکومت نظامی چیزی جز «ضجه و زاری مذبوحانه» نبوده است.

فقدان کامل براهین معقول در دست مارتف و شرکاء بر ضد هیأت تحریریه‌ای که از طرف کنگره تعیین شده است بهتر از همه از این گفته خود آنها معلوم می‌شود: «ما سرف نیستیم!» (حکومت نظامی) ص ۳۴. روحیه روشنفکر بورژوازی که خود را از «ذوات برگزیده» و مافوق سازمان توده‌ای و انضباط توده‌ای می‌شمارد در این جا با وضوح شگرفی خودنمایی می‌کند. امتناع از کار در حزب را با کلمه «ما سرف نیستیم» توضیح دادن معنایش لو دادن کامل خود و اعتراف به فقدان کامل براهین و عدم استعداد مطلق در استدلال و فقدان کامل دلایل معقول برای توجیه ناخرسندی است. من و پلخائف اظهار می‌داریم که به هیچ وجه خود را مسبب این امتناع نمی‌دانیم و خواهش می‌کنیم که اختلاف نظرهای بیان شود، ولی به ما جواب می‌دهند که «ما سرف نیستیم» (با این اضافه که: ما هنوز در مورد کثو پتاسیون معامله را تمام نکرده‌ایم).

برای افراد منشی روشنفکرانه، که ماهیت خود را در مشاجرات مربوط به ماده اول بروز داده و تمایل خود را به طرز قضاوت اپورتونیستی و عبارت‌پردازی‌های آنارشیبستی آشکار نموده است هر نوع سازمان و انضباط پرولتاری قانون سرواژ به نظر می‌رسد. خوانندگان به زودی خواهند دانست که کنگره حزبی جدید هم در نظر این «اعضاء حزب» و «افراد مسئولیت‌دار» حزب؛ يك مؤسسه سرواژ است که مورد دهشت و

نفرت «ذوات برگزیده» است... این «مؤسسه» واقعاً هم برای کسانی که مایلند از عنوان حزیت استفاده کنند ولی عدم مطابقت این عنوان را با مصالح حزب و اراده حزب احساس می‌کنند؛ دهشت آور است.

قطعه‌نامه‌های کمیته‌ها، که من آنها را در نامه به هیأت تحریریه «ایسکرا»ی نو متذکر شده‌ام و رفیق مارتف در جزوه «حکومت نظامی» درج کرده است، از روی مدرک ثابت می‌کنند که رفتار اقلیت تماماً عدم اطاعت از تصمیمات کنگره و عقیم‌گذاشتن کار مثبت عملی بوده است. اقلیت، که از اپورتونیست‌ها و متنفرین از «ایکسرا» تشکیل شده بود، شیرازه حزب را از هم می‌گسیخت، کارها را خراب می‌نمود، نظم آن را مختل می‌کرد و می‌خواست بدین طریق از شکست در کنگره انتقال بکشد زیرا احساس می‌نمود که از طرق شرافت‌مندانه و مشروع «یعنی توضیح جریان در مطبوعات یا در کنگره» هرگز نخواهد توانست اتهامی را که در کنگره دوم در مورد اپورتونیسم و ناستواری روشنفکرانه به او زده‌اند رد کند. آنها که ناتوانی خود را در راه اقناع حزب دریافته بودند عملشان سازمان شکنی در حزب و جلوگیری از پیشرفت هر نوع کاری بود. آنها را سرزنش می‌کردند که (پس از آن که در کنگره سر درگم شدند) در قایق ما شکاف ایجاد کردند؛ ولی در پاسخ به این سرزنش با تمام قوا می‌کوشیدند قایق شکاف خورده را کاملاً در هم شکنند.

مفاهیم به قدری با یکدیگر مخلوط می‌شد که بایکوت و کناره‌گیری از کار، «وسیله شرافتمندانه»^(۱) مبارزه خوانده می‌شد. اکنون رفیق مارتف با انواع وسایل در حول این نکته قلقلک دهنده چرخ می‌زند. رفیق مارتف به قدری «اصولی» است که از بایکوت، هنگامی که از طرف اقلیت می‌شود؛ پشتیبانی می‌کند... و هنگامی که خود رفیق مارتف در اکثریت قرار بگیرد و مورد تهدید بایکوت باشد بایکوت را تقبیح می‌نماید!

آیا این جنجال است یا «اختلاف نظر اصولی» در مورد طرق شرافتمندانه مبارزه در حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه. من تصور می‌کنم که این مسأله را می‌توان بدون تجزیه و تحلیل گذاشت.

پس از این که مؤسسات مرکزی کوشش‌های بدون موفقیتی (در ۴ و ۶ اکتبر) به عمل آوردند برای این که موفق شوند از رفقای که بر سر «کثوپتاسیون» جار و جنجال راه

انداخته بودند توضیحاتی به دست آورند تنها چیزی که باقی می ماند این بود که ببینند مبارزه مشروعی که آنها در گفتار وعده می دادند در کردار چگونه خواهند بود. روز دهم اکتبر کمیته مرکزی بخشنامه ای خطاب به لیگا صادر می کند (رجوع شود به صورت جلسه های لیگا، ص ۳-۵) و موضوع آیین نامه ای را که در کار تهیه نمودن آن است اطلاع می دهد و از اعضاء لیگا یاری می طلبد. پیشنهاد مربوط به تشکیل کنگره لیگا در آن موقع از طرف هیأت عامله آن رد شده بود (با دو رأی در مقابل يك رأی، رجوع شود به ص ۲۰ در همانجا) پاسخ های هواداران اقلیت به این بخشنامه، بلافاصله نشان داد که مشروعیت کذایی و قبول داشتن تصمیمات کنگره فقط حرف بوده است و اقلیت در عمل تصمیم گرفته است، مطلقاً از مؤسسات مرکزی حزب اطاعت نکند و دعوت های آنها را به کار مشترك با نامه هایی پر از سفسطه جویی و عبارات آناارشیستی برای از سر باز کردن پاسخ بدهد. در پاسخ نامه سرگشاده کذایی دیچ عضو هیأت عامله (ص ۱۰) من و پلخانف و دیگر هواداران اکثریت به طور قطعی «بر ضد آن نقض های فاحش انضباط حزبی که عضو مسئول لیگا به کمک آن به خود اجازه می دهد در راه فعالیت سازمانی مؤسسه حزبی مانع ایجاد نماید و رفقای دیگر را هم به همین نقض انضباط و آیین نامه دعوت می کند، اعتراض کردیم. عباراتی از قبیل این که «من خود را ذیحق نمی دانم طبق دعوت کمیته مرکزی در چنین کاری شرکت کنم»، یا «رفقا! ما به هیچ وجه نباید این حق را به وی (به کمیته مرکزی) واگذار کنیم که آیین نامه جدید لیگا را تنظیم نماید» و غیره، از آن نوع شیوه های تبلیغاتی است که فقط می تواند در هر شخصی که ولو اندکی از این موضوع سر در می آورد که معنای مفاهیم حزب، سازمان و انضباط حزبی چیست، حس انزجار تولید نماید. استفاده از این قبیل شیوه ها به خصوص از این جهت مشمئزکننده است که در مورد يك مؤسسه نو بنیاد حزبی به کار برده می شود و بدین طریق به منزله کوشش مسلمی است برای این که در اعتماد رفقای حزبی نسبت به این مؤسسه خلل وارد نمایند به ویژه که این شیوه ها با مارك عضو هیأت عامله لیگا و در خفای کمیته مرکزی به کار برده می شود» (ص ۱۷).

در چنین شرایطی از کنگره لیگا فقط مسکن بود انتظار جار و جنجال داشت. از همان آغاز کار رفیق مارتف تاکتیک کنگره ای خود را ادامه داد که عبارت بود از «رازجویی» که این دفعه آن را در مورد پلخانف و از طریق تحریف گفتگوهای خصوصی به کار برد. رفیق پلخانف اعتراض می کند و رفیق مارتف مجبور می شود

يك گام به پيش دو گام به پس (بحران در حزب ما) ۵۳۷

خرده گیری های سبك مغزانه و ناشی از عصبانیت خود را پس بگیرد (ص ۳۹ و ۱۳۴ صورت جلسه های لیگا).

نوبه به گزارش می رسد. نماینده لیگا در کنگره حزبی من بودم. مراجعه ساده به خلاصه گزارش من (ص ۴۳ و صفحه بعدی)^(۱) به خوانند نشان خواهد داد که این گزارش من شامل مختصری از همان تجزیه و تحلیل رأی گیری های کنگره است که مفصل آن مضمون رساله حاضر را تشکیل می دهد. در گزارش تمام توجه اصلی معطوف به این بود که ثابت شود مارتف و همکارانش در نتیجه اشتباهات خود در جناح اپورتونیستی حزب ما قرار گرفته اند و با وجود این که گزارش در برابر اکثریتی از مخالفین کاملاً غضبناك ایراد می شد، معهذاً آنها نتوانستند كوچك ترین چیزی، که بشود آن را انحراف از شیوه های مشروع مبارزه و جر و بحث حزبی نامید پیدا کنند. برعکس گزارش مارتف غیر از «اصلاحاتی» ناچیز و جزئی درباره اظهارات من (نادرستی این اصلاحات را ما در بالا نشان دادیم) ... محصولی از فعالیت اعصاب مریض بود.

جای شگفتی نیست که اکثریت از مبارزه در چنین محیطی امتناع ورزید. رفیق پلخانف بر ضد این «صحنه» (ص ۶۸) اعتراض کرد و این واقعاً هم يك «صحنه» حقیقی بود! و بدون این که اعتراضاتی را که در مورد ماهیت گزارش تهیه نموده بود بیان نماید از کنگره خارج شد. تقریباً تمام هواداران دیگر اکثریت هم از کنگره خارج شدند و علیه «رفتار ناشایسته» رفیق مارتف کتباً اعتراض نمودند (ص ۷۵ صورت جلسه های لیگا).

شیوه های مبارزه اقلیت در برابر همه با وضوح تمام عیان و آشکار شد. ما اقلیت را به ارتکاب اشتباه سیاسی در کنگره، به چرخش به سوی اپورتونیسم، به ائتلاف با بوندیست ها و آکیمف ها و بروکرها و یگورف ها و ماخف ها متهم می نمودیم. اقلیت در کنگره شکست خورد و اکنون دو شیوه مبارزه «طرح نموده است» که شامل انواع بیشماری از دستبردها، یورش ها و حمله های جداگانه و غیره است:

شیوه اول: مختل ساختن نظم تمام کارهای حزبی، خراب کردن کارها و کوشش برای جلوگیری از پیشرفت هر نوع کاری «بدون توضیح علل» آن.

شیوه دوم: «صحنه‌سازی» و غیره و غیره (۱)

این «شیوه دوم مبارزه» در قطعنامه‌های کدایی «اصولی» لیگا نیز، که بدیهی است «اکثریت» در بحث درباره آنها شرکت نکرد، متظاهر می‌گردد. حال به این قطعنامه‌ها که رفیق مارتف اکنون آنها را در جزوه «حکومت نظامی» خود به چاپ رسانده است، از نزدیک نظری بیفکنیم.

قطعنامه اول، که از طرف رفقا: تروتسکی، فومین، دیچ و دیگران امضا شده است، حاوی دو تر است که بر ضد «اکثریت» کنگره حزبی متوجه است: ۱) «لیگا عمیقاً اظهار تأسف می‌نماید که در نتیجه پیدایش تمایلاتی در کنگره، که در ماهیت امر با سیاست سابق «ایسکرا» مغایر است، هنگام تنظیم آیین‌نامه حزبی به طوری که باید و شاید توجهی به ایجاد تضمینات کافی برای حراست استقلال و حیثیت کمیته مرکزی معطوف نشد» (ص ۸۳، صورت جلسه‌های لیگا).

این تر «اصولی»، به طوری که دیدیم، به عبارت آکیمفی منجر می‌شود که جنبه اپورتونیستی آن را حتی رفیق پوپف در کنگره حزب فاش نمود! در ماهیت امر ادعای این موضوع که اکثریت در فکر حراست استقلال و حقیقت کمیته مرکزی نیست همواره دارای جنبه تفتین بوده است و بس، کافی است به این موضوع اشاره شود که وقتی من و پلخانف در هیأت تحریریه بودیم در شورا تفوقی از طرف ارگان مرکزی بر کمیته مرکزی وجود نداشت، ولی وقتی که مارتفی‌ها در هیأت تحریریه داخل شدند، ارگان مرکزی در شورا بر کمیته مرکزی برتری حاصل نمود! وقتی که ما در هیأت تحریریه بودیم پراتیسین‌های روسی بر ادباء مقیم خارجه برتری داشتند؛ ولی در زمان مارتفی‌ها قضیه صورت عکس پیدا کرد. وقتی که ما هیأت تحریریه بودیم شورا حتی يك دفعه هم قصد دخالت در هیچ يك از مسایل عملی را ننمود؛ ولی از هنگام کثوپتاسیون متفق‌الرأی، به طوری که خوانندگان به زودی دقیقاً از آن مطلع خواهند شد، چنین مداخله‌ای آغاز

۱ - من این موضوع را متذکر شدم که اگر حتی پست‌ترین شکل‌های بروز این جنجال‌ها که در شرایط مهاجرت و تبعید امری عادی است، به انگیزه‌های پست تاویل می‌شد، امری نامعقول می‌بود. این يك نوع مرضی است که در بعضی شرایط غیر عادی زندگی، در شرایط تشنج اعصاب و غیره، به شکل همه‌گیری شیوع می‌یابد. من مجبور شدم در این جا صفت واقعی این سیستم مبارزه را روشن نمایم، زیرا رفیق مارتف در جزوه «حکومت نظامی» خود آن را تماماً تکرار کرده است.

گشت.

تر بعدی قطعنامه مورد بحث... «کنگره در موقع تأسیس مراکز رسمی حزب به موضوع ادامه کاری و ارتباط با مراکزی که عملاً به وجود آمده بودند با نظری اعتنایی نگریست»...

این تر تمام و کمال به موضوع هیأت اعضاء مرکز مربوط می شود. «اقلیت» ترجیح داد که درباره این موضوع که مراکز سابق در کنگره بیکاره بودن خود را به ثبوت رسانده و مرتکب يك رشته اشتباه شده اند سکوت اختیار کند. ولی از همه مضحك تر استنادی است که به «ادامه کاری» کمیته تشکیلات می شود. در کنگره به طوری که دیدیم، يك نفر هم درباره تصویب تمام اعضاء کمیته تشکیلات دم نزد. در کنگره مارتف حتی با حالتی هیجانی فریاد می کشید که فهرست سه نفری کمیته تشکیلات برای او مایه ننگ است، در کنگره «اقلیت» آخرین فهرست خود را با يك عضو از کمیته تشکیلات پیشنهاد کرد (پوپف، گلبف یا فومین و تروتسکی) ولی «اکثریت» فهرستی را با دو عضو از سه عضو کمیته تشکیلات به تصویب رساند (تراوینسکی و اسیلیف و گلبف). حال سؤال می شود که آیا واقعاً این استناد به «ادامه کاری» ممکن است «اختلاف نظر اصول» نامیده شود. حال به قطعنامه دیگری که چهار نفر از اعضاء هیأت تحریریه سابق به سرپرستی رفیق آکسلرد آن را امضاء کرده اند می پردازیم. این جا ما با تمام اتهامات عمده ای که به «اکثریت» وارد شده و سپس بارها در مطبوعات تکرار شده است برخورد می نماییم. برای بررسی آنها بهتر از همه این است که به فرمول بندی تنظیم شده از طرف اعضاء محفل رداکتورها مراجعه نماییم. اتهامات متوجه «سیستم اداره مطلق العنان و اداری حزب» و «مرکزیت اداری» است که وجه تمایزش با «مرکزیت واقعاً سوسیال دموکراتیک» به قرار ذیل است: این مرکزیت «آن چه را که در درجه اول اهمیت قرار می دهد اتحاد داخلی نبوده بلکه وحدت خارجی و طوری است که با وسایل صرفاً مکانیکی و از طریق سرکوب دایمی ابتکار فردی و اختناق روح فعالیت اجتماعی انجام می گیرد و حفاظت می شود؛ از اینرو، این مرکزیت «از لحاظ ماهیت خود قادر نیست عناصر متشکله جامعه را به طور آلی متحد نماید».

الله اعلم که رفیق آکسلرد و همکارانش در این جا از کدام «جامعه» سخن می گویند. رفیق آکسلرد ظاهراً خودش هم به خوبی نمی دانست که آیا او از طرف انجمن زمستوا درباره انجام اصلاحات مطلوب در اداره امور کشور تقاضانامه می نویسد و یا این که

۵۴۰ يك گام به پیش دو گام به پس (بحران در حزب ما)

شکایات «اقلیت» را اظهار می‌نماید. آیا «حکومت مطلقه» در حزب که «رداکتورهای» ناراضی درباره آن قیل و قال می‌نمایند چه معنایی می‌تواند داشته باشد؟ حکومت مطلقه عبارت است از قدرت عالی و بدون نظارت و عاری از مسئولیت و غیر انتخابی يك فرد. از مطبوعات «اقلیت» خیلی خوب پیدا است که منظور آنها از چنین حاکم مطلق من هستم و لا غیر. وقتی که قطعنامه مورد بحث نوشته می‌شد و به تصویب می‌رسید من و پلخائف در ارگان مرکزی بودیم. بنابراین اظهار عقیده رفیق آکسلرد و شرکاء این است که خواه پلخائف و خواه کلیهٔ اعضاء کمیتهٔ مرکزی بنابه ارادهٔ لنین که حاکم مطلق است «حزب را اداره می‌کردند» نه بنا بر نظریات خودشان و به منظور مصالح کار. اتهام حاکی از ادارهٔ مستبدانه به طور حتم و ناگزیر منتج به این نتیجه می‌شود که به جز شخص حاکم مطلق بقیهٔ شرکت کنندگان دیگر در این اداره کردن به عنوان آلت‌های ساده‌ای در دست دیگری، به عنوان مهره شطرنج و مجری اراده دیگری تلقی شوند. و ما باز و باز سؤال می‌کنیم که: آیا واقعاً این را می‌توان «اختلاف نظر اصولی» رفیق آکسلرد بسیار محترم دانست؟

و اما بعد؛ آیا این «اعضاء حزب» ما که تازه از کنگرهٔ حزبی مراجعت نموده‌اند و تصمیمات آن را با شکوه تمام قانونی شناختند؛ در این جا از کدام وحدت خارجی و صوری سخن می‌گویند؟ شاید آنها برای نیل به وحدت در حزبی که براساس کم و بیش پایداری بنا شده است، طریقه دیگری به جز کنگرهٔ حزبی می‌شناسند؟ اگر چنین است، پس چرا مردانگی ندارند صریحاً اظهار دارند که کنگرهٔ دوم را دیگر کنگره قانونی نمی‌شناسند؟ چرا آنها در صدد آن هستند که اندیشه‌های جدید و شیوه‌های جدید خود را دربارهٔ نیل به وحدت در درون به اصطلاح حزبی که به اصطلاح متشکل است، برای ما بیان دارند؟

و بعد؛ این روشنفکران انفرادمنش ما که ارگان مرکزی حزب اندکی قبل از این جریان از آنها تمنا می‌کرد که اختلاف نظرهای خود را بیان کنند ولی آنها به جای این کار راجع به «کئوپتاسیون» چانه می‌زدند، از کدام «سرکوب ابتکار فردی» سخن می‌گویند؟ اصولاً من و پلخائف یا کمیتهٔ مرکزی چگونه می‌توانستیم ابتکار و فعالیت افرادی را که از هر گونه «تشریک مساعی» با ما امتناع می‌ورزیدند سرکوب نماییم! چگونه ممکن است در مؤسسه یا هیأتی کسی را سرکوب نمود وقتی که شخص سرکوب شونده از شرکت در آن امتناع ورزیده است؟ چگونه رداکتورهای انتخاب نشده‌ای که خود امتناع کرده‌اند از این

که «اداره شوند»؛ می‌توانند از «سیستم اداره کردن» شاکی باشند؟ ما نمی‌توانستیم در رهبری رفقای خود مرتکب هیچ گونه اشتباهی شده باشیم و علت ساده آن هم این است که این رفقا اصلاً در زیر رهبری ما کار نمی‌کردند.

تصور می‌رود این مطلب روشن باشد که داد و فریاد درباره دیوان‌سالاری کذایی، فقط استتار ساده نارضایتی از اعضاء مراکز است و فقط برگ ستری است برای پوشاندن نقض آن قول باشکوهی که در کنگره داده شده است. تو دیوان‌سالاری زیرا انتصاب تو از طرف کنگره بنابر اراده من نبوده بلکه بر خلاف آن بوده است! تو فرمالیستی، زیرا اتکاء تو بر تصمیمات رسمی کنگره است نه بر رضایت من؛ تو خشن و مکانیکی کار می‌کنی، زیرا به اکثریت «مکانیکی» کنگره حزبی استناد می‌جویی و میل مرا به کثوپتاسیون در نظر نمی‌گیری؛ تو حاکم مطلقاً زیرا نمی‌خواهی قدرت را به دست جرگه گرم و نرم سابق بدهی، جرگه‌ای که هر قدر سرزنش صریحی که کنگره از محفل بازی آن کرده است برایش نامطبوع‌تر است، همان قدر با انرژی بیشتری از «ادامه کاری» محفلی خود دفاع می‌نماید.

در این داد و فریاد درباره بورکراتیسم به جز مطالبی که ذکر شد هیچ مضمون واقعی وجود نداشته و ندارد^(۱) و همین شیوه مبارزه است که يك بار دیگر ناستواری روشنفکرانه اقلیت را ثابت می‌کند. اقلیت می‌خواست حزب را متقاعد سازد به این که انتخابی که برای مراکز شده است نامناسب است. به چه طریق متقاعد سازد؟ آیا به وسیله انتقاد از آن «ایسکرا»یی که من و پلخائف اداره می‌کردیم؟ خیر، آنها قادر به این کار نبودند. آنها می‌خواستند این عمل را از طریق امتناع يك قسمت حزب از کار کردن در زیر رهبری مراکز منفور انجام دهند. ولی هیچ مؤسسه مرکزی در هیچ يك از احزاب جهان قادر نخواهد بود استعداد خود را در رهبری بر کسانانی که نمی‌خواند به رهبری تن دهند ثابت نماید. امتناع از تن دادن به رهبری مراکز مساوی است با امتناع از بودن در حزب و مساوی است با تخریب حزب، این شیوه اقناع نبوده بلکه شیوه انهدام است و همین تبدیل شیوه اقناع به شیوه انهدام است که فقدان پیگیری اصولی و بی‌ایمانی ایده‌های خود را نشان می‌دهد.

۱ - کافی است متذکر شوم که پس از آن که رفیق پلخائف کثوپتاسیون نیکوکارانه را عملی نمود دیگر جنبه هوادار «مرکزیت اداری» بودن خود را در نظر اقلیت از دست داد.

از دیوان سالاری دم می‌زنند. دیوان سالاری را می‌توان در زبان روسی (انتصاب اشخاص به مشاغل دولتی از روی شهرت و معروفیت خانوادگی و درجه اهمیت مشاغل که اسلاف بدان اشتغال داشته‌اند) ترجمه کرد. دیوان سالاری یعنی تابع نمودن منافع کار بر منافع جاه، عطف توجه فوق‌العاده به کرسی و سند و نادیده گرفتن کار، کثوپتاسیون بازی به جای مبارزه در راه ایده‌ها، چنین دیوان سالاری، واقعاً و بدون شك، برای حزب نامطلوب و زیان‌بخش است و من با کمال آرامش خاطر این قضاوت را به خواننده واگذار می‌کنم که ببینید کدام يك از دو طرفی که اکنون در داخل حزب ما مبارزه می‌کنند در این دیوان سالاری گناه کارند... از به کار بردن شیوه‌های خشن و مکانیکی در عمل متحد نمودن سخن می‌گویند. بدیهی است که شیوه‌های خشن و مکانیکی مضر است ولی من باز هم قضاوت این امر را به خواننده واگذار می‌کنم که آیا در مورد مبارزه خط‌مشی جدید بر ضد خط‌مشی سابق شیوه‌ای را خشن‌تر و مکانیکی‌تر از این می‌توان تصور نمود که قبل از آن که حزب را به صحت نظریات جدید متقاعد سازند و قبل از آن که این نظریات را برای حزب تشریح نمایند افراد را در مؤسسات حزبی وارد کنند؟

ولی شاید الفاظ مورد علاقه اقلیت، صرف‌نظر از آن سبب جزیی و ناچیزی که بدون شك در این مورد به خصوص، نقطه مبدأ «چرخش» بوده، تا اندازه‌ای هم جنبه اصولی داشته و از مجموعه مخصوصی از ایده‌ها تراوش می‌کند؟ شاید اگر «کثوپتاسیون» بازی را کنار گذاریم، این کلمات به هر حال انعکاسی از يك سیستم دیگری از نظریات باشد؟

حال مسأله را از این جانب مورد بررسی قرار دهیم. ما مجبوریم در این مورد مقدم بر همه متذکر شویم که اولین کسی که به این بررسی اقدام نمود رفیق پلخانف در لیگا بود که به چرخش اقلیت به سوی آنارشیزم و اپورتونیزم اشاره کرد و نیز باید متذکر شویم که شخص رفیق مارتف (که اکنون خیلی رنجش دارد از این که همه نمی‌خواهند خط‌مشی او را اصولی^(۱) بدانند) ترجیح داد که درباره این قضیه در جزوه «حکومت

۱ - هیچ چیز مضحك‌تر از این رنجشی نیست که «ایسکرا»ی نو در مورد این قضیه پیدا کرده است که گویا لنین نمی‌خواهد اختلاف نظرهای اصولی را ببیند یا این که آنها را نفی می‌کند. هر قدر شما با نظر اصولی‌تری به قضیه بنگرید به همان درجه سریع‌تر تذکرات مکرر مرا در مورد چرخش به سوی اپورتونیزم مورد بررسی قرار می‌دهید. هر قدر خط‌مشی شما اصولی‌تر باشد، به همان درجه کمتر

نظامی» خود به کلی سکوت اختیار کند.

در کنگره لیگا مسأله‌ای عمومی طرح شده بود و آن این که آیا آیین‌نامه‌ای که لیگا یا کمیته برای خود تهیه می‌کند بدون تصویب آن از طرف کمیته مرکزی و در صورت مخالفت کمیته مرکزی دارای اعتبار واقعی هست؟ تصور می‌رفت قضیه اظهر من الشمس باشد؛ آیین‌نامه عبارت است از بیان رسمی نظام تشکیلاتی، و حق تشکیل کمیته‌ها طبق ماده ششم آیین‌نامه حزب ما مطلقاً به کمیته مرکزی واگذار شده است؛ آیین‌نامه حدود خودمختاری کمیته را تعیین می‌نماید، ولی رأی قطعی در تعیین این حدود با مؤسسه مرکزی حزب است نه با مؤسسه محلی. اینها الفباء است و استدلال ژرف‌اندیشانه‌ای که می‌گوید «سازمان دادن» همیشه لازمه‌اش «تصویب آیین‌نامه» نیست، کودکی صرف است (گویی خود لیگا مستقلاً تمایل خود را ابراز نداشته بود که همانا براساس آیین‌نامه رسمی متشکل شود). ولی رفیق مارتف حتی الفباء سوسیال دموکراسی را هم فراموش نموده است (باید امیدوار بود که این موقتی است). به عقیده او درخواست تصویب آیین‌نامه فقط حاکی از این است که «مرکزیت انقلابی سابق ایکسرای جای خود را به مرکزیت دیوان‌سالاری می‌دهد» (ص ۹۵ صورت جلسه‌ها)، ضمناً رفیق مارتف در همان نطق اظهار می‌دارد که در همین جا است که او برای قضیه «جنبه اصولی» قایل است (ص ۹۶). همان جنبه اصولی که او در جزوه «حکومت نظامی» خود ترجیح داد درباره آن سکوت اختیار کند!

رفیق پلخائف همان ساعت به مارتف جواب می‌دهد و خواهش می‌کند که از ذکر اصطلاحاتی نظیر دیوان‌سالاری و پومپادوریسم و غیره که «به شایستگی و مقام کنگره

می‌توانید مبارزه مسلکی را تا مرحله حساب‌های اداری تنزل دهید. شما که خودتان به هر وسیله‌ای متشبت شدید برای این که مانع شوید شما را به عنوان افرادی اصولی بشناسند پس از خودتان گله‌مند باشید. مثلاً رفیق مارتف ضمن این که در جزوه «حکومت نظامی» خود از کنگره لیگا صحبت می‌کند درباره مباحثه‌ای که با پلخائف بر سر آنارشیزم شده بود سکوت اختیار می‌نماید ولی در عوض این موضوع را نقل می‌کند که لنین مافوق مرکز است و يك چشمك لنین کافی است تا مرکز فوراً دستور صادر نماید. او می‌گوید که کمیته مرکزی با پیروزی و سوار بر اسب سفید وارد لیگا شد الخ. و من شکی ندارم که رفیق مارتف با همین انتخاب موضوع مسلکی بودن و اصولی بودن عمیق خود را به ثبوت رسانیده است.

لطمه وارد می‌نماید» خودداری شود (ص ۹۶) در نتیجه با رفیق مارتف که این اصطلاحات را «توصیف اصولی خط‌مشی معینی» می‌داند، يك سلسله تذکرات رد و بدل می‌شود. رفیق پلخائف، مانند تمام طرفداران اکثریت، در آن موقع برای این اصطلاحات معنای مشخص قایل بود و مفهومی که از آنها درك می‌کرد برای وی جنبه اصولی نداشته بلکه، اگر استعمال این کلمه جایز باشد دارای جنبه صرفاً «کئوپتاسیونی» بود. معهذا او در مقابل ابرام‌های مارتف‌ها و دیچ‌ها دست به گذشت می‌زند (ص ۹۶-۹۷) و به بررسی اصولی نظریات گویا اصولی می‌پردازد. او می‌گوید: «اگر قضیه بدین صورت بود (یعنی اگر کمیته‌ها در ایجاد سازمان و تهیه برنامه خویش خودمختار بودند) آن وقت این کمیته‌ها نسبت به واحد کل یعنی حزب خودمختار می‌شدند. این دیگر نظریه بوندیستی نبوده بلکه صرفاً آنارشیستی است. در حقیقت هم آنارشیست‌ها این طور قضاوت می‌کنند که: حقوق افراد نامحدود است؛ آنها می‌توانند با یکدیگر تصادم حاصل نمایند؛ هر فردی حد حقوق خود را خودش تعیین می‌نماید. حدود خودمختاری را نباید خود گروه تعیین کند، بلکه باید آن واحد کل تعیین کند که این گروه جزئی از آن است. بوند می‌تواند مثال بارز تخطی از این اصل باشد. حدود خودمختاری را یاکنگره تعیین می‌نماید و یا آن مقام عالی که به توسط کنگره ایجاد شده است. قدرت مؤسسه مرکزی باید مبتنی بر اعتبار و نفوذ اخلاقی و عقلانی باشد. بدیهی است که من با این موضوع موافقت دارم. هر نماینده سازمانی باید هم‌ش مصروف این شود که سازمان دارای اعتبار و نفوذ اخلاقی باشد. ولی از این جا چنین مستفاد نمی‌شود که چون اعتبار و نفوذ لازم است پس حاجتی به قدرت نیست... قرار دادن اعتبار و نفوذ ایده‌ها در نقطه مقابل اعتبار قدرت يك عبارت پردازی آنارشیستی است که جایبش نباید این جا باشد» (ص ۹۸) این ترها بینهایت مقدماتی است، اینها در حقیقت قضایای بدیهی است و حتی رأی‌گیری نسبت به آنها (ص ۱۰۲) عجیب بود و این که این ترها مورد شك و تردید قرار گرفت فقط علتش این است که «در لحظه کنونی مفاهیم با یکدیگر مخلوط شده‌اند» (همانجا). ولی انفرادمنشی روشنفکرانه ناگزیر کار اقلیت را به آن جاکشاند که خواستند کنگره را برهم زنند و تابع اکثریت نشوند و موجه جلوه دادن این تمایل هم جز از طریق عبارت آنارشیستی از طریق دیگری ممکن نبود. بسیار مضحك است که اقلیت به پلخائف هیچ چیز نمی‌توانست اظهار کند جز شکایت از به کار بردن اصطلاحات فوق‌العاده شدید نظیر اپورتونیسیم، آنارشیسم و غیره، پلخائف به طرز بسیار به موردی

این شکایت‌ها را مورد تمسخر قرار داده سؤال می‌کند که چرا «استعمال کلمه ژورسیم و آنارشیسیم خوب نیست ولی استعمال کلمات a lèse-majesté (توهین به مقام اعلیحضرت) و پومپادورسیم خوب است»؟ به این سؤال پاسخی داده نشد. این «qui pro puo»^(۱) عجیب دائماً برای رفیق مارتف و آکسلرد و شرکاء اتفاق می‌افتد: روی الفاظ تازه آنها آشکارا نقش «دل» دیده می‌شود؛ اشاره به این موضوع آنها را می‌رنجانند آنها می‌خواهند بگویند که ما مردمانی اصولی هستیم؛ ولی در جواب آنها می‌گویند وقتی شما از لحاظ اصولی تبعیت جزء را از کل رد می‌کنید، پس آنارشیسیت هستید. این جا يك رنجش دیگر به مناسبت این عبارت شدید الحن ایجاد می‌شود! به عبارت دیگر: آنها می‌خواهند با پلخانف نبرد کنند ولی به این شرط که او به طور جدی به آنها حمله نکند! چه بسا رفیق مارتف و انواع «منشویک‌های» دیگر به همین طرز کودکانه خواستند با اثبات «تضاد» زیرین مرا افشا نمایند. آن قسمت از «چه باید کرد؟» یا از «نامه‌ای به رفیق» را می‌گیرند که در آن از اعمال نفوذ مسلکی و مبارزه در راه نفوذ و غیره صحبت می‌شود و در مقابل آن اعمال نفوذ «اداری» از طریق آیین‌نامه و کوشش «مستبدانه» برای تکیه به قدرت و غیره را قرار می‌دهند. چه مردمان ساده‌لوحی! آنها فراموش کرده‌اند که حزب ما سابقاً يك واحد متشکل نبود، بلکه مجموعه‌ای از گروه‌های جدا جدا بود و به این جهت هم این گروه‌ها مناسبات دیگری جز اعمال نفوذ مسلکی نمی‌توانست وجود داشته باشد. حال ما حزب متشکلی شده‌ایم و این هم معنایش ایجاد قدرت و تبدیل نفوذ و اعتبار ایده‌ها به نفوذ و اعتبار قدرت و اطاعت مقامات مادون حزب از مقامات مافوق آن است. راستی که تکرار مکرر این اصل الفبایی برای رفقای قدیمی خویش کمی ناشیانه است، به خصوص وقتی حس می‌کنی که تمام قضایا سر این است که اقلیت نمی‌خواهد در مورد انتخابات تابع اکثریت شود! ولی از نظر اصولی، خلاصه تمام این افشاگری‌های بی‌سرانجامی که برای اثبات تضاد در گفته‌های من می‌شود يك مشت عبارات آنارشستی است. «ایکسرا»ی نو بدش نمی‌آید که از عنوان و حقوق مؤسسه حزبی استفاده کند ولی مایل نیست که از اکثریت حزب تبعیت نماید.

اگر در عبارات مربوط به دیوان‌سالاری اصلی وجود داشته باشد و اگر این اصل وظیفه جزء راع در تبعیت از کل به طرز آنارشستی نفی نکند، در این صورت ما با اصل

اپورتونیسیم رو به رو هستیم که می‌کوشد از مسئولیت روشنفکران جداگانه در برابر حزب پرولتاریا بکاهد، نفوذ مؤسسات مرکزی را ضعیف نماید، خودمختاری نااستوارترین عناصر حزبی را شدت دهد و مناسبات تشکیلاتی را به قبول صرفاً افلاطون‌مآبانه این مناسبات در گفتار محدود سازد. ما در کنگره حزب ناظر این موضوع بودیم. در آن جا آکیمف‌ها و لیبرها دربارهٔ مرکزیت «سهمناک» همان چیزهایی را می‌گفتند که در کنگره لیگا از دهان مارتف و همکارانش بیرون آمد. این که اپورتونیسیم نه به طور تصادفی بلکه بنابر ماهیت خود و نه تنها در روسیه بلکه در تمام دنیا به «نظریات» تشکیلاتی مارتف و آکسلرد منجر می‌شود، موضوعی است که ما ذیلاً در موقع بررسی مقاله‌ای که رفیق آکسلرد در «ایکسرا»ی نو نوشته است، خواهیم دید.

ع) ناگواری‌های کوچک نباید مانع لذت بزرگ گردد

این موضوع که لیگا قطعنامه مربوط به ضرورت تصویب آیین‌نامه لیگا از طرف کمیته مرکزی را رد کرد (ص ۱۰۵ صورت جلسه‌های لیگا) همان طوری که تمام اکثریت کنگره حزبی بلافاصله خاطر نشان نمود، «نقض فاحش آیین‌نامه حزب» بود. چنین نقضی، اگر به مثابه عمل اشخاصی اصولی در نظر گرفته شود، عبارت بوده است از آنارشیزم، تمام عیار و اما در شرایط مبارزه پس از کنگره این نقض حتماً این تأثیر را ایجاد می‌کرد که اقلیت حزبی با اکثریت حزبی «تصفیه حساب می‌نماید» (ص ۱۱۲ صورت جلسات لیگا)، این نقض عبارت بود از عدم تمایل به تبعیت از حزب و ماندن در حزب. امتناع لیگا از این که راجع به اظهارات کمیته مرکزی دربارهٔ لزوم تغییر آیین‌نامه (ص ۱۲۴-۱۲۵) قطعنامه‌ای صادر کند، ناگزیر منجر به آن شد که مجلسی که می‌خواست مجلس سازمان حزبی محسوب شود و در عین حال از مؤسسه مرکزی حزب تبعیت نکند، مجلس غیرقانونی شناخته شود. به همین جهت هم طرفداران اکثریت حزبی بلافاصله این مجلس حزبی کاذب را ترك گفتند تا در کمندی ناشایسته‌ای شرکت نداشته باشند.

بدین طریق افراد منشی روشنفکرانه با شیوه افلاطونی قبول مناسبات تشکیلاتی که به صورت تزلزل فکری در مورد ماده اول آیین‌نامه آشکار شد در عمل به پایان منطقی خود یعنی به انهدام سازمان حزبی رسید که من در همان سپتامبر یعنی يك ماه و نیم قبل آن را پیش‌بینی کرده بودم. در این لحظه یعنی شب همان روزی که کنگره لیگا به پایان

يك گام به پیش دو گام به پس (بحران در حزب ما) ۵۴۷

رسید، رفیق پلخائف به همکاران خود رد هر دو مؤسسهٔ مرکزی حزب اظهار داشت که قادر نیست «به روی خودی‌های تیراندازی کند» و «زدن گلوله به مغز خود بهتر از انشعاب است» و برای اجتناب از بلای بزرگ‌تر باید به حداکثر گذشت‌های شخصی تن در داد، گذشت‌هایی که در ماهیت امر بر سر آنها (به مراتب بیشتر از اصولی که در روش نادرست نسبت به مادهٔ اول هویدا شد) این مبارزه منهدم‌کننده انجام می‌گیرد. برای این که این چرخش رفیق پلخائف را، که اهمیت معینی در سراسر حزب به خود گرفته است، به طور دقیق‌تری توصیف نمایم، من بیشتر صلاح می‌دانم که روی گفتگوهای خصوصی و نامه‌های خصوصی (که در مواقع ناچاری بدان متوسل می‌شوند) تکیه نشود بلکه روی تشریحی تکیه شود که خود پلخائف در برابر تمام حزب از جریان امور نموده است یعنی روی مقالهٔ او موسوم به «چه نباید کرد؟» مندرجه در شمارهٔ ۵۲ «ایسکرا» که اتفاقاً پس از کنگرهٔ لیگا و پس از خروج من از هیأت تحریریه ارگان مرکزی (اول نوامبر سال ۱۹۰۳) و قبل از کثوپتاسیون مارتفی‌ها (۲۶ نوامبر سال ۱۹۰۳) نوشته شده است.

فکر اصلی مقالهٔ «چه نباید کرد؟» عبارت است از این که در سیاست نباید خط‌مشی مستقیم داشت و بی‌مورد خشن و غیرقابل گذشت بود، گاهی لازم است، برای احتراز از انشعاب به رویزیونیست‌ها (از بین آنهایی که به ما نزدیک می‌شوند و یا از بین نااستواران) و به انفرادمنشان آنارشیزم هم گذشت نمود. کاملاً طبیعی است که این اصول مجرد و کلی موجب حیرت همگانی خوانندگان «ایسکرا» شد. نمی‌توان در موقع خواندن اظهارات بزرگ‌منشانه و متکبرانه رفیق پلخائف (در مقالات بعدی)، حاکی از این که معنای حرف‌های او را به علت تازگی فکر او و عدم آشنایی با دیالکتیک نفهمیده‌اند، از خنده خودداری نمود. در واقع هم، موقعی که مقالهٔ «چه نباید کرد؟» نوشته شد آن را فقط در حدود ده نفری از ساکنین دو ناحیهٔ ژنو که اسامی هر دو با يك حرف شروع می‌شود می‌توانستند بفهمند.^(۱) مصیب رفیق پلخائف در این بود که او در برابر ده‌ها هزار خواننده، يك مشت کنایه، سرزنش، علامت‌های جبری و معما به کار برده است که فقط خطاب به این ده نفری است که در تمام زیر و بم مبارزهٔ پس از کنگره با اقلیت، شرکت داشتند. رفیق پلخائف به این جهت بدین مصیبت گرفتار آمد که اصل اساسی

۱ - در این حومه‌ها (که شاید به Cluse, carouge موسوم باشند) طرفداران اکثریت و اقلیت زندگی می‌کردند.

دیالتیک را، که این قدر بی‌مورد از طرف او یادآوری شده است؛ نقض نمود: حقیقت مجرد وجود ندارد، حقیقت همیشه مشخص است. به همین جهت هم دادن يك شکل مجرد به مضمون بسیار مشخصی درباره‌ی گذشت نسبت به مارتفی‌ها پس از کنگره‌ی لیگا بی‌مورد و بی‌جا بود.

گذشتی که رفیق پلخائف به مثابه‌ی يك کلام مبارز جدید پیش کشیده است، در دو مورد مشروع و ضروری است: یا وقتی که گذشت‌کننده به حقانیت کسانی که برای به دست آوردن گذشت می‌کوشند متقاعد شده است (رجال سیاسی شرافتمند در چنین صورتی صریح و آشکار به اشتباه خود اعتراف می‌کنند) و یا وقتی که گذشت نسبت به درخواستی نامعقول است که برای کار زیان‌بخش و منظور از آن احتراز از بلای بزرگ‌تری است. از مقاله‌ی مورد بررسی کاملاً واضح است که نویسنده مورد دوم را در نظر دارد: او صریحاً از گذشت نسبت به رویزونیست‌ها و افرادمنشان آنارشیست (به طوری که اکنون همه‌ی اعضای حزب از روی صورت جلسات لیگا مطلع شده‌اند، این جا منظور مارتفی‌ها هستند) یعنی از گذشتی صحبت می‌کند که برای احتراز از انشعاب حتمی است. به طوری که ملاحظه می‌کنید تمام اندیشه به اصطلاح جدید رفیق پلخائف منجر به يك پند و اندرز زندگی می‌شود که خیلی هم تازگی ندارد: ناملايمات كوچك نباید مانع لذت بزرگ گردد. يك نافهمی كوچك اپورتونیستی و يك عبارت كوچك آنارشیستی بهتر از انشعاب حزبی است. رفیق پلخائف در موقع نوشتن این مقاله آشکارا می‌دید که اقلیت جناح اپورتونیستی حزب ما را تشکیل می‌دهد و با وسایل آنارشیستی مبارزه می‌کند. رفیق پلخائف طرحی پیشنهاد کرد حاکی از این که با این اقلیت از راه گذشت‌های شخصی مبارزه شود، همان گونه که (باز هم *si licet parva componere magnis*) سوسیال دموکراسی آلمان با برنشتین مبارزه می‌کرد. بیل در کنگره‌های حزب خود آشکارا می‌گفت که کسی را نمی‌شناسد که مثل رفیق برنشتین (نه آقای برنشتین که اصطلاح سابق مورد پسند پلخائف بود، بلکه رفیق برنشتین) تحت تأثیر محیط قرار گیرد: ما او را در محیط خود می‌آوریم، ما او را برای نمایندگی رایشتاگ انتخاب می‌کنیم، ما با رویزونیسم مبارزه خواهیم کرد بدون این که با خشونت بی‌جا (به شیوه‌ی ساباکویچ^(۱)) - پارووس) بر ضد رویزونیست بجنگیم، ما این رویزونیست را «از طریق ملایمت

۱ - ساباکویچ: نیپ مالکی است که در کتاب گوگل مرسوم به ارواح مرده تشریح شده است.

خواهیم کشت» (kill with kindness)، این توصیفی است که به خاطر دارم رفیق م. بر (M. Beer) در یکی از جلسات سوسیال دموکراسی انگلستان ضمن دفاع از گذشت، صلح دوستی، ملایمت، نرمش و حزم و احتیاط آلمانی در مقابل حملات ساباکوچ انگلیسی یعنی هایندهان نمود. درست به همین ترتیب هم رفیق پلخانف خواست آنارشیسیم کوچک و اپورتونیسیم کوچک رفیق آکسلرد و رفیق مارتف را «از طریق ملایمت بکشد». راست است که رفیق پلخانف به موازات اشارات کاملاً واضح به «انفرادمنشان آنارشیسیت» عمداً از رویزیونیست‌ها به طور مبهم سخن گفت یعنی به نحوی که گویا منظورش رابوچیه دلویی‌ها بوده‌اند که از اپورتونیسیم روی تافته به صراط مستقیم پای می‌گذارند، نه این که آکسلرد و مارتف که شروع کرده‌اند از صراط مستقیم به رویزیونیسم پای گذارند ولی این يك حيله نظامی ناشیانه‌ای^(۱) بود، این استحکامات بدی بود که برای ایستادگی در مقابل آتش توپخانه آراء عمومی حزبی توانایی نداشت. باری هر کسی با اوضاع و احوال مشخص لحظه سیاسی مشروحه در فوق آشنا شود و هر کس در روحیه رفیق پلخانف تعمق ورزد، خواهد فهمید که من در آن موقع به نحو دیگری جز آن چه که عمل کردم نمی‌توانستم عمل نمایم. من در این مورد روی سخنم با آن هوداران اکثریت است که مرا در رها کردن هیأت تحریریه سرزنش می‌نمودند.

۱ - زیرا درباره گذشت نسبت به رفیق مارتینف و آکیمف و بروکر پس از کنگره حزب صحبتی هم در میان نبود. من نشنیدم که آنها هم خواستار «کئوپتاسیون» باشند. من حتی تردید دارم که رفیق استاروور یا رفیق مارتف در موقعی که از طرف «نیمی از اعضاء حزب» به ما نامه‌ها و «یادداشت‌هایی» می‌نوشتند با رفیق بروکر مشورت کرده باشند... در کنگره لیگا رفیق مارتف با خشم عمیقی که ذاتی يك مبارز سیاسی مصمم است، حتی فکر «پیوستن به ریازانف و مارتینف» و امکان «بند و بست» با آنها و امکان مشترکاً «خدمت کردن به حزب» (به عنوان رداکتور) را هم رد کرد (ص ۵۳ صورت جلسه لیگا). رفیق مارتف «تمایلات مارتینفی» را در کنگره لیگا به شدت تقبیح می‌نمود (ص ۸۸) و هنگامی هم که رفیق ارتدکس گوشه باریکی به او زد حاکی از این که شاید آکسلرد و مارتف «برای رفیق آکیمف و مارتینف و دیگران هم این حق را قایلند که آنها نیز جمع شوند و برای خود آیین‌نامه‌ای تنظیم کنند و از روی آن هر طور که دلشان می‌خواهد عمل کنند» (ص ۹۹)، آن وقت مارتفی‌ها شروع کردند به سرباز زدن، همان گونه که پتر در مقابل عیسی سرباز زد (ص ۱۰۰ «نگرانی رفیق ارتدکس» «از آکیمف‌ها و مارتف‌ها و غیره» «اساسی ندارد»).

وقتی که رفیق پلخانیف پس از کنگره لیگا چرخش نمود و از هوادار اکثریت به هوادار آشتی به هر قیمت بدل شد، من موظف بودم این چرخش را به بهترین معنای آن تعبیر کنم. شاید رفیق پلخانیف می‌خواست در مقاله خود برنامه‌ای برای يك آشتی شایسته و شرافتمندانه بدهد؟ هر برنامه‌ای از این قبیل منجر به آن می‌شود که طرفین به اشتباهات خود صادقانه اعتراف کنند. رفیق پلخانیف به کدام اشتباه اکثریت اشاره می‌کرد؟ به خشونت بی‌جا و ساباکویچ‌مآبانه نسبت به رویونیست‌ها. معلوم نیست که رفیق پلخانیف در این مورد چه چیزی را در نظر داشت: آیا لطیفه خود را درباره‌ی الاغ‌ها یا تذکر بینهایت دور از احتیاط در حضور آکسلرد را درباره‌ی آنارشیسیم و اپورتونیسیم؛ رفیق پلخانیف ترجیح داد «به طور مجرد» اظهار عقیده نماید و آن هم با اشاره به پطر. البته این مربوط به سلیقه است. ولی من به خشونت شخص خودم خواه در نامه به ایکسرایسی و خواه در کنگره لیگا آشکارا اعتراف کردم؛ چگونه ممکن بود من به «اشتباه» اکثریت اعتراف نکنم؟ و اما در خصوص اقلیت، رفیق پلخانیف به طور واضح اشتباه آنان را خاطر نشان می‌ساخت: رویونیسم (تذکر او درباره‌ی اپورتونیسیم در کنگره حزب با تذکر درباره‌ی ژورسیسم در کنگره لیگا مقایسه شود) و آنارشیسیم که کار را به انشعاب می‌کشاند. آیا من می‌توانستم مانع کوششی بشوم که هدفش این بود که از طریق گذشت‌های شخصی و به طور کلی انواع "kindness" ها (عطوفت، ملایمت و غیره) به اعتراف به این اشتباهات و فلج ساختن مضرات آنها نایل شود؟ آیا من می‌توانستم مانع این کوشش رفیق پلخانیف بشوم وقتی که او در مقاله «چه نباید کرد؟» مستقیماً تأکید می‌کرد که «به مخالفینی» از بین رویونیست‌ها، که «فقط به علت بعضی ناپیگیری‌ها» رویونیست محسوب می‌شوند، «رحم شود؟» و مادام که من به این کوشش ایمان نداشتم آیا می‌توانستم جز گذشت شخصی در مورد ارگان مرکزی و راه یافتن به کمیته مرکزی برای دفاع از خط‌مشی اکثریت کاری دیگری بکنم؟^(۱) من نمی‌توانستم امکان

۱ - رفیق مارتف در این مورد به طرز بسیار صابیی اظهار عقیده نمود و گفت که من avec armes et bagages (با سلاح و بنه.م) راه یافتم. رفیق مارتف علاقه زیادی به استعمال اصطلاحات نظامی دارد: لشکرکشی علیه لیگا، نبرد، جراحات غیرقابل التیام و غیره و غیره. باید اعتراف کنم که من نیز عشق مفرطی به استعمال اصطلاحات نظامی دارم به خصوص الآن که انسان با این علاقه مفرط مراقب اخبار واصله از اقیانوس آرام است*. ولی اگر قرار باشد، رفیق مارتف، اصطلاحات نظامی به کار برده شود،

چنین کوشش‌هایی را مطلقاً نفی کنم و تمام مسئولیت انشعابی را که خطر آن در بین بود تنها به عهده خود بگیرم ولو از این لحاظ که در نامه مورخه ۱۶ اکتبر، خودم بیشتر متمایل بودم که این کشمکش را معلول «عصبانیت‌های شخصی» بدانم. و اما دفاع از خط‌مشی اکثریت را من وظیفه سیاسی خود دانسته و می‌دانم. استظهار به کمک رفیق پلخائف در این مورد امری دشوار و پر مخاطره بود، زیرا از روی تمام قرائن و امارات معلوم بود که رفیق پلخائف آماده بود عبارت خود را مشعر بر این که «رهبر پرولتاریا حق ندارد وقتی که تمایلات پیکارجویانه وی با حساب سیاسی تباین پیدا می‌کند تسلیم این تمایلات شود»، از لحاظ دیالکتیکی به آن معنی تفسیر کند که اگر هم بر فرض تیراندازی لزوم پیدا کند، در این صورت (بنابر شرایط هوای ژنو در ماه نوامبر)^(۱) تیراندازی به سمت اکثریت، بیشتر مقرون به حساب خواهد بود... دفاع از خط‌مشی اکثریت ضروری بود، زیرا رفیق پلخائف، در حالی که به ریش دیالکتیک که خواستار بررسی مشخص و همه جانبه است می‌خندد، ضمن صحبت از پاکی (!) نیت فرد انقلابی، درباره مسئله اعتماد به فرد انقلابی و ایمان به آن چنان «رهبر پرولتاریا» که بر جناح معین حزب رهبری کرده

در این صورت قضیه از این قرار بوده است. ما در کنگره حزب دو دژ را تسخیر کردیم. شما در کنگره لیگا آنها را مورد حمله قرار دادید. پس از رد و بدل نخستین رگبار خفیف، همکار من، فرمانده یکی از دژها در را به روی خصم می‌گشاید. بدیهی است که من نیروی کوچک توپخانه خود را جمع‌آوری نموده و به دژ دیگری که تقریباً فاقد استحکامات است می‌روم تا در مقابل خصم که از لحاظ کمیت بر من تفوق دارد «حالت دفاع به خود بگیرم». من حتی پیشنهاد صلح می‌کنم: چگونه می‌توان در مقابل دو دولت جنگید؟ ولی متفقین جدید در جواب پیشنهاد صلح دژ «باقیمانده» مرا مورد بمباران قرار می‌دهند. من به بمباران آنها با بمباران متقابل جواب می‌دهم. آن وقت همکار سابق من، فرمانده با برآشتگی عالیجنابانه‌ای بانگ برمی‌آورد که: ای مردان خیرخواه، بسینید، چقدر صلح‌دوستی این چمبرلن ناقص است!

* - اقیانوس آرام: در این موقع جنگ روس و ژاپن (سال‌های ۱۹۰۴-۱۹۰۵) در جریان بود.

۱ - وضعیت هوای ژنو در نوامبر: منظور تغییر هوا در نزد پلخائف است که در نوامبر سال ۱۹۰۳ سه نفر از اعضا هیأت تحریریه سابق را که از طرف اکثریت کنگره دوم حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه (ژوئیه - اوت سال ۱۹۰۳) رد شده بودند از طریق کثوپتاسیون (یعنی برگماری) به هیأت تحریریه (ایسکرا) که در ژنو چاپ و منتشر می‌شد، وارد کرد.

است، محجوبانه سکوت اختیار نمود. رفیق پلخائف، ضمن صحبت درباره روح انفرادمنشی آنارشستی و توصیه این که «بعضی اوقات» تخطی از انضباط را باید نادیده گرفت و «گاهی» در مقابل ولنگاری روشنفکرانه که «ریشه‌اش در احساساتی است که هیچ وجه مشترکی با صداقت نسبت به ایده انقلابی ندارد»، گذشت‌هایی نمود، ظاهراً فراموش می‌کرد که باید پاکی نیت اکثریت حزب را هم به حساب آورد و باید حق تعیین میزان گذشت نسبت به انفرادمنشان آنارشست را همانا به پراتیسین‌ها واگذار نمود. هر اندازه که مبارزه مطبوعاتی با ترهات کودکانه آنارشستی آسان است، به همان اندازه کار عملی با انفرادمنش آنارشست در يك سازمان واحد دشوار است. ادیبی که بخواهد تعیین اندازه گذشت‌هایی را که ممکن است در عمل به آنارشسیم نمود به عهده خود گیرد، با این کار فقط خودپسندی ادبی بیرون از اندازه و واقعاً آیین پرستانه خود را نشان داده است. رفیق پلخائف والامنشانه متذکر گردید (به قول بازارف^(۱)) برای خودفروشی که در صورت انشعاب جدید دیگر کارگران از فهمیدن افکار ما باز خواهند ماند و در عین حال خودش در «ایکسرا»ی نو دست به انتشار سلسله بی‌پایان مقالاتی زد که معنای واقعی و مشخص آنها ناگزیر نه تنها برای کارگران، بلکه به طور کلی برای تمام عالم نامفهوم بود. شگفتی نیست که عضو کمیته مرکزی، که مقاله «چه نباید کرد؟» را ضمن تصحیح آن در هنگام چاپ خوانده بود، به رفیق پلخائف گوشزد نمود؛ که نقشه او، درباره این که پاره‌ای از نشریات (نشر صورت جلسات کنگره حزب و کنگره لیگا) قدری تقلیل یابد، همانا به وسیله این مقاله بهم می‌خورد زیرا این مقاله کنجکاوی را تحریک می‌کند و موضوع شورانگیز و در عین حال برای قضاوت مردم خیابان^(۲)

۱ - بازارف: قهرمان عمده رومان ایوان سرگه‌ویچ تورگنوف موسوم به پدران و فرزندان است.

۲ - ما با شور و حرارت فراوانی در يك بنای مخفی با یکدیگر مشاجره می‌کردیم. ناگهان یکی از ما از جا می‌جهد و پنجره رو به خیابان را می‌گشاید و بنای فریاد کشیدن بر ضد ساباکویچ‌ها، انفرادمنشان آنارشست و رویونیست‌ها و غیره را می‌گذارد. طبیعی است که در خیابان جماعتی از بیکاره‌های کنجکاو جمع شدند و دشمنان ما بنای زهرخند را گذاشتند. بقیه شرکت کنندگان مشاجره هم به پنجره نزدیک می‌شوند و می‌خواهند جریان قضیه را از آغاز و بدون اشاره به مطالبی که هیچ کس از آن اطلاع ندارد به طور عاقلانه برای مردم توضیح دهند. آن وقت پنجره بسته می‌شود و گفته می‌شود: آخر خوب نیست از جار و جنجال صحبت شود («ایسکرا»، شماره ۵۳، ص ۸، ستون ۲، سطر ۲۴ از

يك گام به پيش دو گام به پس (بحران در حزب ما) ۵۵۳

نامفهومی را به میان می‌آورد و ناگزیر باعث سؤال‌هایی آمیخته به حیرت می‌شود که: «چه خبر شده است؟» شگفتی نیست که همانا این مقاله رفیق پلخائف در نتیجه مجرد بودن استدلالات آن و ابهام کنایات آن، در صفوف دشمنان سوسیال دموکراسی تولید و جد و شغف نمود: هم در صفحات روزنامه «روسیه انقلابی»^(۱) موجب شادی و مسرت شد و هم از طرف رویونیست‌های پیگیر «آسوا باژدیه» با مدح و تحسین پر از وجدی رو به رو گردید. منبع تمام این سوء تفاهم‌های مضحك و اندوه‌بار، که بعدها رفیق پلخائف با آن طرز مضحك و اندوه‌بار می‌کوشید گریبان خود را از چنگ آن رها کند، همانا تخطی از اصل اساسی دیالکتیک است: باید مسایل مشخص را با تمام جنبه مشخص آن مورد بررسی قرار داد. ضمناً شور و شوق آقای استرووه کاملاً طبیعی بود: او کاری به کار آن مقاصد «عالیه» ای (kill with kindness) که رفیق پلخائف تعقیب می‌کرد (ولی ممکن هم بود به آنها نایل نشود) نداشت؛ چیزی که مورد استقبال آقای استرووه قرار گرفت و نمی‌توانست قرار نگیرد آن چرخش به جانب جناح اپورتونیستی حزب ما بود، که در «ایسکرا» ی نو شروع شده است و اکنون همه و هر کسی آن را می‌بیند. این تنها بورژوا دموکرات‌های روس نیست که هر چرخشی به سوی اپورتونیسم را در داخل کلیه احزاب سوسیال دموکرات، ولو کوچک‌ترین و موقتی‌ترین چرخش‌ها باشد، استقبال می‌کنند. چیزی که برای دشمن دانا در موقع ارزیابی کمتر از همه ممکن است رخ بدهد سوء تفاهم کامل است: به من بگو کی از تو تعریف می‌کند، من به تو خواهم گفت در کجا تو اشتباه کرده‌ای و رفیق پلخائف بیهوده چشم امید خود را به خواننده بی‌دقت دوخته و در فکر این است که قضیه را طوری وانمود سازد که گویا اکثریت بدون چون و چرا بر ضد گذشت شخصی در مورد کثو پتاسیون قیام کرده بوده است نه بر ضد انتقال از جناح چپ حزب به جناح راست آن. مطلب به هیچ وجه بر سر این نیست که رفیق پلخائف، برای احتراز از انشعاب گذشت شخصی کرده است (این بسیار شایان تحسین است). بلکه در این است که او، با این که کاملاً به لزوم جر و بحث با رویونیست‌های

پایین). رفیق پلخائف بهتر این بود که صحبت از «جار و جنجال» در «ایسکرا» شروع نمی‌شد این است حقیقت!

۱ - روسیه انقلابی: نام روزنامه اس‌ارها است که از آخر سال ۱۹۰۰ تا سال ۱۹۰۵ منتشر می‌شد. از ژانویه سال ۱۹۰۲ به ارگان مرکزی حزب اس‌ارها مبدل شد.

ناپیکر و انفرادمنشان آنارشیست معترف بود، معهدا ترجیح داد که با اکثریت یعنی با کسانی جر و بحث کند که اختلافش با آنها بر سر میزان گذشت‌های عملی ممکنه نسبت به آنارشیسم بود. مطلب به هیچ وجه بر سر این نیست که رفیق پلخائف اعضاء هیأت تحریریه را تغییر داد، بلکه در این است که او در روش جر و بحث خود با رویونیسم و آنارشیسم صادق نماند و از ایستادگی در روی این روش در ارگان مرکزی حزب دست کشید.

و اما در مورد کمیته مرکزی که در آن موقع به عنوان یگانه نماینده متشکل اکثریت عمل می کرد، باید گفت که رفیق پلخائف در آن موقع فقط و فقط بر سر میزان گذشت‌های عملی ممکنه نسبت به آنارشیسم، با آن (کمیته مرکزی) اختلاف حاصل نمود. تقریباً يك ماه از اول نوامبر گذشته بود که من با خروج خود دست و بال سیاست kill with kindness را باز گذاشتم. رفیق پلخائف امکان کامل داشت که به وسیله هر گونه تماس و ارتباطی به درد خور بودن این سیاست را بیازماید. رفیق پلخائف در این موقع مقاله «چه نباید کرد؟» را منتشر نمود که به اصطلاح یگانه پروانه ورود مارتفی‌ها به هیأت تحریریه بوده و هست. شعارهای: رویونیسم (که با آن باید مباحثه کرد ولی در عین حال به دشمن ترحم نمود) و انفرادمنشی آنارشیستی (که باید از کنار آن گذشت و از راه ملایمت آن راکشت) در این پروانه با خطوط درشت برجسته‌ای چاپ شده است. بفرمایید، آقایان قدمتان روی چشم، من شما را از راه ملایمت خواهم کشت؛ این است آن چه که رفیق پلخائف با این رقعۀ دعوت به همکاران خود در هیأت تحریریه می گوید. طبیعی است که برای کمیته مرکزی فقط این باقی می ماند که درباره میزان آن گذشت‌های عملی که از نقطه نظر وی ممکن بود نسبت به انفرادمنشی آنارشیستی بشود آخرین کلام خود را بگوید (اتمام حجت معنایش هم همین است: آخرین کلام درباره صلح ممکن) یا شما خواهان صلح هستید، در این صورت فلان مقدار مقام را، که ملایمت، صلح دوستی و گذشت و غیره ما را ثابت می کند، بگیرید و مجدداً آهسته آهسته از آکیمف به سوی پلخائف بپیچید (ما برای تضمین صلح در حزب بیش از این نمی توانیم چیزی بدهیم، منظور از صلح در این جا عدم وجود جر و بحث نبوده بلکه جلوگیری از تخریب حزب به وسیله انفرادمنشی آنارشیستی است) و یا این که شما می خواهید از نظریه خود دفاع نموده و آن را بسط و توسعه دهید و به طور قطعی (ولو فقط در رشته مسایل تشکیلاتی) به سوی آکیمف بچرخید، حزب را به حقانیت خود بر

يك گام به پیش دو گام به پس (بحران در حزب ما) ۵۵۵

ضد پلخائف متقاعد سازید، در این صورت برای خود يك گروه مطبوعاتی درست کنید، در کنگره نمایندگی تحصیل کنید و برای به دست آوردن اکثریت شروع به يك مبارزه شرافتمندانه و جر و بحث آشکار بنمایید. این دو امکان که در اتمام حجت کمیته مرکزی مورخه ۲۵ نوامبر ۱۹۰۳ (رجوع شود به «حکومت نظامی» و «تفسیرات لیگا»^(۱)) به طور کاملاً واضحی جلوی مارتفی ها گذارده شده است با نامه مورخه ۶ اکتبر سال ۱۹۰۳ من و پلخائف به رداکتورهای سابق مطابقت کامل دارد: یا عصبانیت شخصی (و در این صورت می توان، در بدترین حالات، حتی «کتوپتاسیون هم نمود») و یا اختلاف اصولی (و در این صورت باید ابتدا حزب را متقاعد نمود و سپس درباره تغییر اعضاء مراکز شروع به صحبت کرد). کمیته مرکزی می تواند حل موضوع را درباره این دو امکان به خود مارتفی ها واگذار کند، به خصوص که در همین موقع رفیق مارتف در

۱ - واضح است که من آن کلاف سر درگمی را که مارتف در «حکومت نظامی» خود به استناد گفتگوهای خصوصی و غیره به دور این اتمام حجت کمیته مرکزی پیچیده است، باز نشده باقی می گذارم. این «شیوه دوم مبارزه» است که من در ماده قبلی آن را توصیف نمودم و تحلیل موفقیت آمیز آن فقط از عهدۀ متخصص عصب شناسی برخاسته است. کافی است گفته شود که رفیق مارتف در آن جا اصرار می ورزد که درباره عدم انتشار مذاکرات با کمیته مرکزی موافقت حاصل شود، همان موافقتی که با وجود تمام تلاش ها تاکنون به دست نیامده است. رفیق تراوینسکی که از طرف کمیته مرکزی مذاکره می کرد، کتباً به من اطلاع داد که مرا محق می داند در خارج از «ایسکرا» نامه خود به هیأت تحریریه را به چاپ برسانم. فقط يك عبارت رفیق مارتف را من خیلی پسندیدم و آن «بدترین نوع بناپار تیسیم» بود. به عقیده من رفیق مارتف این مقوله را بسیار به جا به میان کشیده است. بیاید با خونسردی بینیم معنای این عبارت چیست؟ به نظر من معنای آن به دست آوردن قدرت از طریق است که ظاهراً قانونی ولی در ماهیت امر بر خلاف اراده مردم (یا حزب) است. این طور نیست رفیق مارتف؟ و اگر چنین است آن وقت من با آرامش تمام، قضاوت این موضوع را به جماعت واگذار می کنم که بیند بدترین نوع «بناپار تیسیم» از کدام طرف بوده است، از طرف لنین و ایگرگ که می توانستند از حق ظاهری خود استفاده کرده و مارتفی ها را راه ندهند و در این باره هم با اراده کنگره دوم تکیه نمایند ولی از این حق استفاده نکردند؛ یا این که از طرف کسانی که ظاهراً به حق هیأت تحریریه را اشغال کرده اند (کتوپتاسیون متفق الرأی) ولی می دانند که این عمل در ماهیت امر با اراده کنگره دوم مطابقت ندارد و می ترسند از این که کنگره سوم این اراده را در معرض آزمایش قرار دهد؟

جزوهٔ profession de foi («بار دیگر در اقلیت») خود سطور زیرین را نوشته بود:

اقلیت می تواند مدعی این افتخار بشود که در حزب ما نخستین نمونه ای بود که نشان داد می توان در عین «مغلوبیت» حزب جدیدی تشکیل نداد. این خط مشی اقلیت، از مجموعهٔ نظریات وی دربارهٔ تکامل تشکیلاتی حزب و از معرفت وی به ارتباط محکم خود با فعالیت حزبی سابق تراوش می کند. اقلیت به نیروی سحرانگیز «انقلاب های روی کاغذ» ایمان ندارد و حقانیت عمیق حیاتی مجاهدات خود را وثیقه ای برای این موضوع می داند که با ترویج صرفاً مسلکی در داخل حزب به پیروزی اصول تشکیلاتی خویش نایل خواهد آمد».

چه کلمات زیبا و مغرورانه ای! و چقدر تلخ بود وقتی که در عمل معلوم شد که اینها فقط حرف است... رفیق مارتف خواهش می کنم ببخشید، اکنون من به نام اکثریت مدعی این «افتخار» می شوم که شما شایستگی آن را نیافتید. این افتخار واقعاً هم بزرگ خواهد بود و جا دارد که در راه آن جنگ شود، زیرا چیزی را که شعار محفل بازی برای ما به میراث گذارده است انشعاب های فوق العاده سهل الوقوع و رواج فوق العاده متعصبانهٔ این قاعده است که: یا به دهانش بکوب و یا دستش را ببوس.

لذت بزرگ (داشتن حزب واحد) می بایستی بر ناگواری های کوچک (به صورت جنجال بر سر کثوتپاسیون) فایق آید هم آمد. من از ارگان مرکزی خارج شدم و رفیق ایگرگ (که من و پلخائف او را از طرف هیأت تحریریهٔ ارگان مرکزی برای شورای حزب نمایندگی کرده بودیم) از شورا خارج شد. مارتفی ها به آخرین کلام کمیتهٔ مرکزی دربارهٔ صلح با نامه ای پاسخ دادند (رجوع شود به جزوه هایی که از آنها نقل قول شد) که در حکم اعلان جنگ بود. آن وقت و فقط آن وقت است که من نامهٔ خود را به هیأت تحریریه (شمارهٔ ۵۳ «ایکسرا») دربارهٔ مطلع ساختن افکار عمومی حزب می نویسم.^(۱)

مضمون این نامه که به مطلع ساختن افکار عمومی حزب مربوط می شد چنین بود: اگر بنا باشد از رویزونیسم صحبت شود و دربارهٔ ناپیگیری و انفرادمنشی آنارشیستی و شکست رهبران مختلف بحث شود. در این صورت بیاید آقایان همه چیز را بدون پرده پوشی و همان طور که در اصل بوده است بگوییم. هیأت تحریریه به این نامه با ناسازی آمیخته با خشم و پند و اندرزی بزرگوارانه پاسخ می دهد: برحذر باش از این که

يك گام به پیش دو گام به پس (بحران در حزب ما) ۵۵۷

«جزئیات و جار و جنجال زندگی محفلی» را به میان بکشی (شماره ۵۳ «ایسکرا»). من نزد خود فکر می‌کنم: پس این طور، «جزئیات و جار و جنجال زندگی محفلی»... «es ist mir recht»^(۱) آقایان من با این موضوع موافقم. این معنایش این است که شما قیل و قال بر سر «کئو پتاسیون» را مستقیماً به جار و جنجال محفلی مربوط می‌دانید. این صحیح است. ولی معنای این ناهماهنگی چیست که همان (ظاهراً همان) هیأت تحریریه در سرمقاله همان شماره ۵۳، مطالبی درباره دیوان سالاری و فرمالیسم و غیره به میان می‌کشد.^(۲) تو باید حذر کنی از این که موضوع مبارزه بر سر کئو پتاسیون به ارگان مرکزی را به میان بکشی زیرا این جنجال است. ولی ما موضوع کئو پتاسیون به کمیته مرکزی را به میان خواهیم کشید و نام آن را جنجال نگذاشته بلکه اختلاف اصولی بر سر «فرمالیسم» خواهیم گذارد. نه، رفقای عزیز، اجازه بدهید این را دیگر به شما اجازه ندهم. شما می‌خواهید دژ مرا بمباران کنید ولی از من می‌خواهید که توپخانه را به شما تحویل بدهم. مسخره کرده‌اید! باری من «نامه به هیأت تحریریه» (چرا از هیأت تحریریه «ایسکرا» خارج شدم؟)^(۳) را نوشتم و جدا از «ایسکرا» آن را به چاپ رساندم. در آن به طور اجمال شرح دادم که جریان قضیه از چه قرار بود و چند بار کسب اطلاع نمودم که آیا بر اساس تقسیم زیرین ممکن است صلح شود یا نه: ارگان مرکزی از آن شما و کمیته مرکزی از آن ما، هیچ يك از طرفین خود را در حزب خود «بیگانه» حس نخواهد کرد و ما بر سر چرخش به سوی اپورتونیسم مباحثه خواهیم کرد و این مباحثه را ابتدا در صفحات مطبوعات شروع نموده و سپس شاید در کنگره سوم حزب هم ادامه بدهیم.

در پاسخ تذکر راجع به صلح از تمام آتش‌بارهای دشمن و حتی از شورا باران آتش شروع شد. مثل تگرگ گلوله می‌بارید: مستبد، شویتسر، دیوان سالار، فرمالیست، مافوق مرکز، يك طرفه، گردن شق، لجوج، محدود، بدگمان، نجوش... بسیار خوب، دوستان

۱ - این صحیح است. م.

۲ - به طوری که بعدها معلوم شد علت ساده این «ناماهنگی» عبارت است از وجود ناهماهنگی در بین اعضاء هیأت تحریریه ارگان مرکزی. پلخائف از «جار و جنجال» صحبت می‌کند (رجوع شود به اعتراف او در مقاله «سوء تفاهم اسف‌انگیز»، شماره ۵۷) ولی مارتف سرمقاله تحت عنوان «کنگره ما» را می‌نویسد (حکومت نظامی)، ص ۸۴ یکی از آسمان می‌گوید و دیگری از ریسمان.

۳ - رجوع شود به جلد هفتم کلیات لنین، ص ۱۰۲-۱۰۸. ه.ت.

۵۵۸ يك گام به پیش دو گام به پس (بحران در حزب ما)

من! تمام کردید؟ دیگر در چنته خود چیزی ندارید؟ واقعاً هم که گلوله‌های بدی دارید... حالا نوبت سخن با من است. به مضمون نظریات جدید سازمان «ایسکرا»ی نو و به رابطه این نظریات با آن تقسیم‌بندی حزب ما به «اکثریت» و «اقلیت» که جنبه واقعی آن را ما ضمن تجزیه و تحلیل مذاکرات و رأی‌گیری‌های کنگره دوم نشان دادیم، نظری بیفکنیم.

ف) «ایسکرا»ی نو. اپورتونیزم در مسایل تشکیلاتی

بدون شك باید بنای بررسی خط‌مشی اصولی «ایکسرا»ی نو را روی دو مقاله انتقادی رفیق آکسلرد گذاشت^(۱) ما در فوق معنای مشخص يك رشته از الفاظ مورد علاقه وی را به تفصیل نشان دادیم و اکنون باید سعی کنیم از این معنای مشخص انصراف حاصل نموده در آن سیر تفکری تعمق نماییم که «اقلیت» را وادار نمود (به دلایل گوناگون کوچک و ناچیز) همانا به این شعارها برسند و نه به شعارهای دیگری و نیز باید سعی کنیم اهمیت اصولی این شعارها را، صرف نظر از منشاء آنها و صرف نظر از «کتوپتاسیون»، مورد بررسی قرار دهیم. ما اکنون با شعارگذشت زندگی می‌کنیم: پس گذشتی هم به رفیق آکسلرد بکنیم و «نظریه» او را «جدی تلقی کنیم».

تر اساسی رفیق آکسلرد (شماره ۵۷ «ایکسرا») این است که «جنبش ما از همان آغاز خود دو تمایل متناقض را در خود نهفته داشت که تضاد متقابل بین آنها نمی‌توانست به موازات تکامل خود این جنبش تکامل نیابد و در آن منعکس نشود». یعنی این که: «از نظر اصولی، هدف پرولتاری جنبش (در روسیه) همان هدف سوسیال دموکراسی باختراست». ولی در کشور ما اعمال نفوذ در توده‌های کارگر «از طرف آن عناصر اجتماعی که نسبت به آنها بیگانه‌اند» یعنی از طرف روشنفکران رادیکال انجام می‌گیرد. پس رفیق آکسلرد متذکر می‌شود که بین تمایلات پرولتاریایی و تمایلات روشنفکرانه رادیکالی در داخل حزب ما تضادی وجود دارد.

در این مورد رفیق آکسلرد بدون شك محق است. وجود این تضاد (که تنها منحصر به حزب سوسیال دموکرات روس هم نیست) مورد هیچ گونه شکی نیست. از این گذشته، بر

۱ - این مقاله‌ها در مجموعه موسوم به «ایسکرا» در دو سال وارد شده است، قسمت دوم، ص ۱۲۲

و صفحه بعدی. (سن پترزبورگ، ۱۹۰۶). (تبصره مؤلف برای چاپ سال ۱۹۰۷ ه.ت.)

همه و هر کس معلوم است که آن تقسیم‌بندی سوسیال دموکراسی کنونی به انقلابی (یا ارتدکسال) و اپورتونیستی (روزیونیستی، مینیستریالیستی و اصلاح‌طلبی) که در روسیه هم در جریان ده سال اخیر جنبش ما کاملاً آشکار شده است، معلول همین تضاد است و نیز بر همه معلوم است که مبین تمایلات پرولتاری جنبش همانا سوسیال دموکراسی ارتدکسال و مبین تمایلات دموکراتیک روشنفکرانه آن سوسیال دموکراسی اپورتونیستی می‌باشد.

ولی رفیق آکسلرد پس از این که کاملاً به این واقعیت بر همه معلوم نزدیک شد خایفانه شروع به عقب‌نشینی می‌نماید. او کوچک‌ترین کوششی به عمل نمی‌آورد برای این که چگونگی پیدایش تقسیم‌بندی مورد بحث را در تاریخ سوسیال دموکراسی روس عموماً، و کنگره حزبی ما خصوصاً مورد تجزیه و تحلیل قرار دهد، با آن که رفیق آکسلرد همانا درباره کنگره چیز می‌نویسد! رفیق آکسلرد نیز مانند تمام هیأت تحریریه «ایکسرا»ی نو در برابر صورت جلسه‌های این کنگره، ترس مهلکی از خود نشان می‌دهد. این موضوع، پس از تمام مطالب مشروحه در فوق، نباید ما را متعجب سازد، ولی بروز آن از طرف «نظریه پردازی» که ادعا می‌کند درباره تمایلات گوناگون موجوده در جنبش ما تحقیق می‌نماید گواهی است بر یکی از موارد عجیب ترس از حقیقت. رفیق آکسلرد که به حکم این خاصیت خویش، تازه‌ترین و دقیق‌ترین مدارك مربوط به تمایلات جنبش ما را از خود دور ساخته است اکنون راه نجات را در حیطه رؤیاهای شیرین می‌جوید. او می‌گوید: «مگر مارکسیسم علنی یا نیمه مارکسیسم يك پیشوای ادبی به لیبرال‌های ما نداده است. آیا ممکن نیست که تاریخ شیطنت‌پیشه پیشوایی هم از مکتب مارکسیسم ارتدکسال و انقلابی به دموکراسی انقلابی بورژوازی بدهد؟» ما در مورد این رویای دلپذیر آکسلرد فقط می‌توانیم بگوییم که اگر گاهی هم تاریخ شیطنت را پیشه‌گیر این موضوع نمی‌تواند باعث تبرئه شیطنت فکری آن کسی که دست به تجزیه و تحلیل این تاریخ می‌زند، بشود. هنگامی که پیشوای نیمه مارکسیسم رفته رفته به لیبرال تبدیل می‌شد، اشخاصی که مایل بودند (و می‌توانستند) «تمایلات» وی را مورد تدقیق قرار دهند، به شیطنت‌های احتمالی تاریخ استناد نورزیده بلکه به ده‌ها و صدها نمونه روحیه و منطق این پیشوا و به آن خصوصیات موجوده در تمام شخصیت ادبی او استناد

۵۶۰ يك گام به پیش دو گام به پس (بحران در حزب ما)

می‌جستند که انعکاس مارکسیسم را در صفحات نشریات بورژوازی...^(۱) آشکار می‌ساخت. ولی وقتی رفیق آکسلرد که به تجزیه و تحلیل «تمایلات انقلابی عمومی و تمایلات پرولتاری در جنبش ما» اقدام نموده، به هیچ وجه و مطلقاً به هیچ وجه نتوانسته است وجود تمایلات معین را در فلان یا بهمان نماینده مورد انزجار جناح ارتدکسال حزب ثابت کند و آن را نشان بدهد، در این صورت او فقط مدرك آشکاری از فقر به دست داده است. باید کار رفیق آکسلرد خیلی خراب باشد که فقط به شیطنت پیشگی احتمالی تاریخ استناد می‌جوید!

استناد دیگر رفیق آکسلرد به «ژاکوبین‌ها» از این هم آموزنده‌تر است. گویا بر رفیق آکسلرد مجهول نیست که تقسیم سوسیال دموکراسی کنونی به انقلابی و اپورتونیستی دیرزمانی است، و منحصر به روسیه هم نیست، که موجبی برای «قرینه سازهای تاریخی نسبت به دوران انقلاب کبیر فرانسه» به دست داده است. گویا بر رفیق آکسلرد مجهول نیست که ژیروندیست‌های سوسیال دموکراسی معاصر در همه جا و همیشه برای توصیف مخالفین خویش به اصطلاحات «ژاکوبینیسم» و «بلانکسیم» و غیره متوسل می‌شوند. بیایم از حقیقت ترسی رفیق آکسلرد تقلید نکنیم و نظری به صورت جلسه‌های کنگره بینفکنیم تا به بینیم آیا در آنها برای تجزیه و تحلیل و واری تمایلات مورد بحث و قرینه‌سازی‌های مورد بررسی ما مدارکی وجود ندارد.

مثال اول: مباحثه بر سر برنامه در کنگره حزبی، رفیق آکیمف (که با رفیق مارتینف «کاملاً موافق است») می‌گوید: «بند مربوط به تحصیل قدرت سیاسی (مربوط به دیکتاتوری پرولتاریا) در مقایسه با تمام برنامه‌های دیگر سوسیال دموکراتیک از لحاظ انشایی به نحوی است که ممکن است آن را به این معنی تعبیر کرد (همان گونه که واقعاً هم پلخائف تعبیر کرد) که نقش سازمان رهبری کننده باید این باشد که طبقه‌ای را که به توسط این سازمان رهبری می‌شود به کنار زده و اولی را از دومی جدا سازد. بنابراین فرمول‌بندی وظایف ما کاملاً همانند فرمول‌بندی «ناردنایا ولیا» می‌شود» (ص ۱۲۴ صورت جلسه‌ها) رفیق پلخائف و دیگر ایکسرائی‌ها به رفیق آکیمف اعتراض می‌کنند و او را به اپورتونیسم متهم می‌نمایند. آیا رفیق آکسلرد این طور استنباط نمی‌کند که این

۱ - منظور نظریات استرووه نماینده مارکسیسم علنی است که لتین در پاییز سال ۱۸۹۴ رساله موسوم به انعکاس مارکسیسم در نشریات علنی را بر ضد وی نوشته است.

مباحثه (عملاً و نه به صورت شیطنت‌های فرضی تاریخ) تضاد بین ژاکوبین‌های کنونی و ژيرونديست‌های کنونی را در سوسیال دموکراسی به ما نشان می‌دهد؟ و آیا علت این که رفیق آکسلرد از ژاکوبین‌ها سخن به میان آورده است این نیست که خودش (به حکم اشتباهات مرتکبه) در جرگه ژيرونديست‌های سوسیال دموکراسی افتاده است؟

مثال دوم: رفیق پوسادفسکی موضوع «اختلاف نظر جدی» در مورد «مسأله اساسی» «ارزش مطلق اصول دموکراتیک» را به میان می‌کشد (ص ۱۶۹) او به اتفاق پلخانف منکر ارزش مطلق این اصول می‌شود. رهبران «مرکز» یا منجلا ب (یگورف) و ضد ایکسرایي‌ها (گلدبلات) جداً به مخالفت با این موضوع بر می‌خیزند و رفتار پلخانف را «تقلیدی از تاکتیک بورژوازی» تلقی می‌نماید (ص ۱۷۰). این درست همان ایده رفیق آکسلرد درباره ارتباط بین خط‌مشی ارتدکسال و تمایل بورژوازی است فقط با این فرق که ایده آکسلرد پا در هواست در صورتی که ایده گلدبلات با مباحثات معینی ارتباط دارد. ما بار دیگر سؤال می‌کنیم: آیا رفیق آکسلرد استنباط نمی‌کند که این مباحثه هم تضاد میان ژاکوبین‌ها و ژيرونديست‌های سوسیال دموکراسی کنونی را در کنگره حزبی ما به رأی العین نشان می‌دهد؟ آیا علت این که رفیق آکسلرد بر ضد ژاکوبین‌ها فریاد می‌کشد این نیست که خود او در جرگه ژيرونديست‌ها افتاده است؟

مثال سوم: مباحثه بر سر ماده اول آیین‌نامه، کی از «تمایلات پرولتاریایی در جنبش ما» دفاع می‌کند، کی تأکید می‌نماید که کارگر از سازمان نمی‌ترسد و پرولتار به هرج و مرج حسن نظر ندارد و به محرك «متشکل شوید!» ارزش می‌گذارد، کی بر ضد روشنفکران بورژوازی، که سراپا غرق در اپورتونیسم هستند، اعلام خطر می‌نماید؟ ژاکوبین‌های سوسیال دموکراسی و کی روشنفکران رادیکال را به حزب می‌کشد، کی سنگ پرفسورها، دانش‌آموزان، تکروها و جوانان رادیکال را به سینه می‌زند؟ ژيرونديست آکسلرد به اتفاق ژيرونديست لیبر.

دفاع رفیق آکسلرد در مقابل «اتهام دروغین اپورتونیسم»، که در کنگره حزبی ما آشکارا بر ضد اکثریت گروه «آزادی کار» پخش می‌شد، ناشیانه است! مدافعه او طوری است که با تکرار برگردان‌های آهنگ مبتذل برنشتینی درباره ژاکوبینیسم، بلانکسیم و غیره این اتهام را تأیید می‌کند! او درباره خطر روشنفکران رادیکال فریاد می‌کشد تا بدین طریق نطق‌های مشحون از غمخواری خود را که در کنگره حزبی درباره این روشنفکران ایراد کرده بود به دست فراموشی بسپارد.

این «الفاظ دهشتناک»: ژاکوینیسیم و غیره به هیچ چیز دیگری جز اپورتونیسیم گواهی نمی‌دهد. ژاکوینی که با سازمان پرولتاریا، یعنی همان پرولتاریایی که به منافع طبقاتی خود پی برده است، ارتباط لاینقک داشته باشد، همان سوسیال دموکرات انقلابی است. ژیروندیستی که در غم پرفسورها و محصلین است و از دیکتاتوری پرولتاریا می‌ترسد و در حسرت ارزش مطلق خواست‌های دموکراتیک آه می‌کشد؛ همان اپورتونیست است. فقط اپورتونیست‌ها هستند که حتی امروز هم خطر را همان در وجود سازمان‌های توطئه کار می‌بینند و حال آن‌که امروز دیگر فکر محدود کردن دایره مبارزه سیاسی و رساندن آن به درجه توطئه هزاران بار در نشریات رد شده و زندگی مدت‌ها است قلم بطلان به روی آن کشیده و دست رد به سینه آن زده است و اهمیت اساسی تبلیغات سیاسی مبرهن شده و به درجه تهوع‌آوری مورد حلاجی قرار گرفته است. علت واقعی ترس از توطئه‌گری و بلانکیسم این نیست که فلان یا بهمان صفت در جنبش عملی بروز کرده است (چنان چه مدت‌ها است برنشتین و همکارانش بیهوده می‌کوشند و انمود سازند)، بلکه بزدلی ژیروندیستی روشن‌فکر بورژوازی است که طرز تفکرش این قدر زیاد در سوسیال دموکرات‌های کنونی راه می‌یابد. هیچ چیز مضحک‌تر از تلاش‌هایی نیست که «ایسکرا»ی نو به عمل می‌آورد برای این که به منظور برحذر داشتن از تاکتیک انقلابیون توطئه‌گر فرانسوی سال‌های چهل و شصت لفظ نویی (که در موقع خود صدها بار تکرار شده است) گفته باشد (سرمقاله شماره ۶۲) احتمال می‌رود ژیروندیست‌های سوسیال دموکراسی کنونی در شماره آتی «ایسکرا» گروهی از توطئه‌گران فرانسوی سال‌های چهل را به ما نشان بدهند که برای آنها اهمیت تبلیغات سیاسی در بین توده‌های کارگر و اهمیت روزنامه‌کاری که به مثابه وسیله اساسی نفوذ و تأثیر حزب در طبقه است در حکم الفبایی باشد که مدت‌ها پیش آموخته و فراموش شده باشد.

ولی تلاش «ایسکرا»ی نو برای این که بدیهیات و اصول مقدماتی را به عنوان الفاظی نو تکرار نماید به هیچ وجه تصادفی نبوده، بلکه نتیجه ناگزیر موقعیتی است که آکسلرد و مارتف پس از آن که در جناح اپورتونیستی حزب ما افتادند، اشغال نموده‌اند. موقعیت آنها را مجبور می‌کند. ناچار باید عبارات اپورتونیستی را تکرار کرد و ناچار باید به قهقرا برگشت، تا بتوان در گذشته دور برای خط‌مشی خود که از نقطه نظر مبارزه‌کننده و خرده اختلاف‌ها و تقسیم‌بندی‌های حزب یعنی عواملی که در کنگره به وجود آمده، غیر قابل دفاع است، لااقل وسیله تبرئه‌ای پیدا کرد. رفیق آکسلرد به ژرف‌اندیشی

آکیمف مآبانه دربارهٔ ژاکوینیسیم و بلانکسیم همان آه و فغان‌های آکیمف مآبانه را اضافه می‌کند و می‌گوید نه فقط «اقتصاددانان» بلکه «سیاسیون» هم «يك طرفه» بودند و بی‌اندازه يك طرف «شیفتگی پیدا می‌کردند» و غیره و غیره. وقتی انسان این استدلال‌های پر آب و تاب را در «ایسکرا»ی نو، که با تبختر تمام ادعا می‌کند مافوق تمام این قضاوت‌های يك طرفه و شیفتگی‌ها قرار دارد، می‌خواند با حیرت از خود سؤال می‌کند: اینها تصویر چه کسی را می‌کشند؟ و این گفته‌ها را در کجا می‌شنوند؟ کیست نداند که تقسیم سوسیال دموکرات‌ها به اقتصاددانان و سیاسیون مدت‌ها است عمرش سپری شده است؟ به «ایسکرا»ی دو سال اخیر قبل از کنگرهٔ حزب نگاه کنید، خواهید دید که مبارزه با «اقتصادگرایی» از سال ۱۹۰۲ دیگر خاموش شده و به کلی قطع می‌شود، خواهید دید که مثلاً در ژوئیه سال ۱۹۰۳ (شمارهٔ ۴۳) دیگر از «دوران اقتصادگرایی» به مثابهٔ يك دوران «به کلی سپری شده» صحبت می‌کنند، اقتصادگرایی را «کاملاً دفن شده» می‌دانند و شیفتگی سیاسیون را آن‌اویسم (رجعت به اصل) مسلم می‌شمارند. پس به چه جهت هیأت تحریریهٔ جدید «ایسکرا» به این تقسیم‌بندی کاملاً دفن شده رجعت می‌کند؟ آیا به راستی ما در کنگره با آکیمف‌ها برای آن اشتباهاتی که دو سال قبل در «رابوچیه دلو» مرتکب می‌شدند مبارزه می‌کردیم؟ اگر ما این طور عمل کرده باشیم که سراپا ابله بوده‌ایم. ولی همه می‌دانند که ما چنین نکرده‌ایم و مبارزهٔ ما در کنگره با آکیمف‌ها به مناسبت اشتباهات گذشته و کاملاً دفن شدهٔ «رابوچیه دلو» نبوده بلکه به مناسبت اشتباهات جدیدی بوده است که هنگام استدلال و رأی دادن‌های خود در کنگره مرتکب می‌شدند. ملاك قضاوت ما دربارهٔ این که چه اشتباهاتی واقعاً مدفون و چه اشتباهاتی هنوز جاندار بوده و ضرورت مباحثه را ایجاد می‌نماید خط‌مشی آنها در «رابوچیه دلو» نبوده بلکه خط‌مشی‌شان در کنگره بود. در حین تشکیل کنگره دیگر تقسیم‌بندی سابق به اقتصاددانان و سیاسیون وجود نداشت ولی هنوز تمایلات اپورتونیستی گوناگونی وجود داشت که در مذاکرات و رأی دادن در مسایل مختلف انعکاس یافت و بالاخره به تقسیم‌بندی جدید حزب به اکثریت و «اقلیت» منجر شد. حقیقت قضیه این است که هیأت تحریریهٔ جدید «ایسکرا»، به عللی که فهم آنها سهل است، می‌کوشند ارتباطی را که این تقسیم‌بندی جدید با اپورتونیسم کنونی موجوده در حزب ما دارد پرده‌پوشی نماید و به همین جهت مجبور است از تقسیم‌بندی جدید به تقسیم‌بندی قدیم باز گردد. عدم توانایی در توضیح منشاء سیاسی تقسیم‌بندی جدید (یا

تمایل به پرده انداختن^(۱) روی این منشاء به نام گذشت) وادار می سازد تفاله‌ای از نقل و قول‌های مربوط به تقسیم‌بندی قدیمی که مدت‌ها است منسوخ شده مجدداً نشخوار شود. بر همه و هر کس معلوم است که پایه تقسیم‌بندی جدید را اختلاف در مسایل سازمانی تشکیل می‌دهد که با مباحثه درباره اصول سازمان (ماده اول آیین‌نامه) آغاز و با «عملی» که شایسته آنارشیست‌ها است به پایان رسید. پایه تقسیم‌بندی قدیمی به اقتصاددانان و سیاسیون را به طور عمده اختلاف در مسایل تاکتیکی تشکیل می‌داد.

«ایکسرا»ی نو سعی می‌کند این عقب‌نشینی از مسایل بغرنج‌تر و واقعاً تازه و حیاتی زندگی حزب را به مسایلی که مدت‌ها است حل شده و اکنون به طور مصنوعی بیرون کشیده می‌شود، با ژرف‌اندیشی مضحکی تبرئه نماید که هیچ نام دیگری جز دنباله‌روی نمی‌توان به آن داد. از دولت سر رفیق آکسلرد اثر این «فکر» عمیق در تمام نوشته‌های «ایکسرا»ی نو همچون خط قرمزی هویدا است: مضمون مهم‌تر از شکل است، برنامه و تاکتیک مهم‌تر از سازمان است، «بقاء سازمان با حجم و اهمیت آن مضمونی که این سازمان در جنبش وارد خواهد کرد نسبت مستقیم دارد»، مرکزیت «يك چیز قایم بالذات» و «طلسم نجات» نیست و قس علیهذا، واقعاً که حقایق عمیق و عظیمی است؛ برنامه واقعاً هم مهم‌تر از تاکتیک و تاکتیک مهم‌تر از سازمان است و الفباء مهم‌تر از صرف است و صرف مهم‌تر از نحو، ولی درباره اشخاصی که در امتحان نحو مردود شده‌اند و اکنون افاده می‌فروشند و لاف می‌زنند که يك سال دیگر هم در کلاس پایین مانده‌اند، چه باید گفت؟ رفیق آکسلرد درباره مسایل اصولی تشکیلات به مثابه

۱ - رجوع شود به مقاله پلخائف درباره «اقتصادگرایی» منتشره در شماره ۵۳ «ایسکرا» از قرار معلوم در عنوان فرعی این مقاله اشتباه چاپی کوچکی شده است. به جای: «بیان اندیشه‌های مربوط به کنگره دوم حزب» ظاهراً می‌بایستی نوشته شده باشد: «مربوط به کنگره لیگا» یا شاید هم «مربوط به کئوتاسیون» به هر اندازه‌ای که گذشت نسبت به ادعاهای شخصی در شرایط معینی جایز است، به همان اندازه اختلاط مسایل هیجان‌انگیز حزبی و تعویض مسأله مربوط به اشتباه جدید مارتف و آکسلرد که شروع به چرخش از شیوه ارتدکسال به اپورتونیسیم نموده‌اند، با مسأله مربوط به اشتباه قدیمی (که به جز «ایکسرا»ی نو اکنون هیچ کس نمی‌تواند آن را به یاد آورد) مارتینف‌ها و آکیمف‌ها که شاید اکنون آماده‌اند در بسیاری از مسایل برنامه و تاکتیک از اپورتونیسیم روی برگردانند و به خط‌مشی ارتدکسال بگروند، غیر مجاز است.

اپورتونیست استدلال می نمود (ماده اول) ولی در داخل تشکیلات به مثابه آنارشیست عمل می کرد (کنگره لیگا) و اکنون او به بسط و تکامل سوسیال دموکراسی می پردازد و می گوید: این انگور هنوز نارس است! اصولاً ببینیم سازمان یعنی چه؟ سازمان چیزی جز شکل نیست؛ مرکزیت یعنی چه؟ مرکزیت طلسم نیست؛ نحو یعنی چه؟ نحو اهمیتش کمتر از صرف است، این فقط شکل ترکیب عناصر صرف است... هیأت تحریریه جدید «ایسکرا» پیروزمندانه می پرسد: «آیا رفیق آلکساندرف با ما موافقت نخواهد کرد اگر بگوییم هر قدر هم آیین نامه کامل به نظر آید باز کنگره با تنظیم برنامه حزبی به مراتب به تمرکز کار حزبی بیشتر کمک کرد تا با تصویب آیین نامه؟» (شماره ۵۶، ضمیمه). باید امیدوار بود که این کلمه قصار کلاسیک به همان اندازه شهرت تاریخی وسیع و پایداری خواهد یافت که عبارت مشهور رفیق کریچفسکی درباره این که سوسیال دموکراسی نظیر بشریت همیشه وظایفی را در برابر خود قرار می دهد که عملی باشد؛ شهرت یافت. این ژرف اندیشی «ایسکرا»ی نو هم کاملاً از همان قماش است. چرا عبارت رفیق کریچفسکی را مورد سخریه قرار داده بودند؟ چون که او اشتباه قسمت معینی از سوسیال دموکرات ها را در مسایل سازمانی و ناستواری روشنفکرانه رفقای معینی را که در نتیجه این ناستواری کارشان به استعمال عبارت پردازی آنارشیستی کشیده است، با شیوه مبتدلی حاکی از این که برنامه مهم تر از آیین نامه و مسایل برنامه ای مهم تر از مسایل سازمانی است، توجیه می نماید! آیا این دنباله روی نیست؟ آیا این لافزنی کسانی نیست که دو سال در يك کلاس مانده اند؟

تصویب برنامه بیش از تصویب آیین نامه به تمرکز کار کمک می کند. چقدر از این شیوه مبتدلی که به عنوان فلسفه قالب می شود روحیه روشنفکر رادیکال احساس می گردد که به مراتب به شیوه انحطاطی بورژوازی نزدیک تر است تا به سوسیال دموکراتیسم! زیرا در این عبارت مشهور کلمه تمرکز کاملاً به معنای سمبولیک فهمیده می شود. اگر نویسندگان این عبارت قادر و یا مایل نیستند فکر کنند؛ در این صورت خوب بود لااقل این واقعیت ساده را به یاد می آوردند که تصویب برنامه به اتفاق بوندیست ها نه تنها منتج به تمرکز کار مشترك ما نشد، بلکه حتی ما را از انشعاب نیز مصون نداشت. وحدت نظر در مسایل برنامه و تاکتیک شرطی است لازم ولی هنوز شرط کافی وحدت حزب و تمرکز کار حزبی نیست. (پروردگارا! چه اصول الفبایی ساده ای را انسان مجبور است در این دور و زمانه که تمام مفاهیم با یکدیگر قاطی شده است شیر

فهم نمایند!) برای تمرکز کار حزبی وحدت سازمانی هم لازم است که آن هم در حزبی که اندکی از حدود محفل خانوادگی تجاوز کرده باشد بدون آیین‌نامه منظم و بدون تابعیت اقلیت از اکثریت و بدون تابعیت جزء از کل امکان‌پذیر نیست. مادام که ما در مسایل اساسی برنامه و تاکتیک وحدت نداشتیم آشکارا می‌گفتیم که در دوران پراکندگی و محفل‌بازی زندگی می‌کنیم، علناً اظهار می‌داشتیم که قبل از متحد شدن باید مرزبندی نمود، در آن وقت ما از شکل‌های سازمان مشترک حتی دم هم نمی‌زدیم، بلکه فقط و فقط درباره مسایل جدید (در آن موقع واقعاً هم جدید) مبارزه برنامه‌ای و تاکتیکی با اپورتونیسم چون و چرا می‌کردیم. اکنون این مبارزه، بنابه اعتراف همه ما، يك وحدت کافی را تأمین نموده، و در برنامه حزبی و قطعنامه‌های حزبی درباره تاکتیک فرمول‌بندی شده است؛ اکنون بر ما است که گام بعدی را برداریم و این گام را ما با موافقت همگی، برداشته‌ایم: ما شکل‌های سازمان واحدی را که تمام محفل‌ها را در يك واحد کل مجتمع نموده است تنظیم نموده‌ایم. ولی اکنون ما را به عقب کشیده و نیمی از این شکل‌ها را درهم ریخته‌اند، ما را به سوی رفتار و سلوك آناارشیستی، عبارت‌پردازی آناارشیستی و برقراری مجدد محفل به جای هیأت تحریری حزبی عقب کشیده‌اند و اکنون این گام به عقب را بدین وسیله توجیه می‌نمایند که الفباء بیش از نحو به فن درست سخن گفتن کمک می‌کند!

فلسفه دنباله‌روی که سه سال پیش از این در مسایل تاکتیک نشو و نما یافته بود اکنون باز زنده شده و در مسایل سازمانی خودنمایی می‌کند. مثلاً این استدلال هیأت تحریریه جدید را در نظر بگیرید: رفیق آکسلرد می‌گوید «روش پیکار جویانه سوسیال دموکراتیک در حزب باید تنها به وسیله مبارزه مسلکی تعقیب نشده بلکه به وسیله شکل‌های معین سازمان نیز تعقیب گردد». هیأت تحریریه به ما چنین اندرز می‌دهد: «این قرار دادن مبارزه مسلکی در قبال اشکال سازمان بددهم نیست. مبارزه مسلکی يك نوع پروسه حرکت است ولی اشکال سازمان فقط... اشکالی هستند» (به خدا قسم که در شماره ۵۶ همین طور هم چاپ شده است، ضمیمه، ص ۴، ستون اول در پایین!) «که باید مضمون دایماً در حرکت و تکامل، یعنی کار عملی در حال تکامل حزب را در برگیرند». این دیگر کاملاً به همان مثل مضحکی شبیه است که می‌گوید گلوله گلوله است و بمب هم بمب. مبارزه مسلکی پروسه حرکت است ولی شکل‌های سازمان فقط شکل‌هایی هستند که مضمون را در برمی‌گیرند! الآن مسأله بر سر این است که آیا مبارزه مسلکی ما را شکل‌های

عالي تری در برخواهند گرفت، که برای همه سازمان های حزب جنبه حتمی دارند یا همان شکل های پراکندگی قدیمی و محفل بازی قدیمی؛ ما را از شکل های عالی تر به شکل های بدوی تر عقب کشیده اند و حال این عمل را به این طریق توجیه می کنند که مبارزه مسلکی يك نوع پروسه حرکت است ولی شکل ها فقط شکل هستند. به همین نحو هم رفیق کریچفسکی زمانی ما را از تاکتیک نقشه به سوی تاکتیک پروسه عقب می کشید. عبارات پر از ادعای «ایسکرا»ی نو را درباره «خودآموزی پرولتاریا» در نظر بگیرید که بر ضد کسانی که گویا مستعدند به خاطر شکل مضمون را از نظر دور دارند شاهد آورده می شود (سرمقاله شماره ۵۸). آیا این آکیمفیسم نمره ۲ نیست؟ آکیمفیسم نمره ۱ يك عقب ماندگی قسمتی از روشنفکران سوسیال دموکرات را در طرح وظایف تاکتیکی به وسیله استناداتی به مضمون «عمیق» طرح «مبارزه پرولتاری» و به وسیله استناداتی به خودآموزی پرولتاریا توجیه می کرد. آکیمفیسم نمره ۲ عقب ماندگی قسمتی از روشنفکران سوسیال دموکرات را در مسایل نظریه و عمل سازمان به وسیله همین نوع استنادات ژرف اندیشانه به این که سازمان فقط شکل است و تمام کنه مطلب در خودآموزی پرولتاریا است توجیه می نماید. آقایانی که سنگ بینوایان را به سینه می زنید، پرولتاریا از سازمان و انضباط بیم ندارد. پرولتاریا تلاشی نخواهد داشت که آقایان پرفسورها و محصلینی که مایل نیستند در سازمان داخل شوند در مقابل کاری که تحت نظارت سازمان می کنند عضو حزب شناخته شوند. پرولتاریا با تمام حیات و موجودیت خود به مراتب اصولی تر از خیلی از جوجه روشنفکرها با روح سازمانی پرورش می یابد. پرولتاریا، که کم و بیش از برنامه و تاکتیک ما آگاه شده باشد، عقب ماندگی در سازمان را به وسیله استناد به این که شکل کم اهمیت تر از مضمون است توجیه نخواهد نمود. در حزب ما، این پرولتاریا نیست که خودآموزی تشکیلاتی و انضباطی و روح دشمنی و تحقیر نسبت به عبارات آنارشیستی را کم دارد، بلکه بعضی از روشنفکرها هستند. آکیمف های نمره ۲ نیز در مسأله عدم آمادگی برای تشکیلات همان گونه به پرولتاریا تهمت و افترا می زنند که آکیمف های نمره ۱ يك در مسأله عدم آمادگی برای مبارزه سیاسی می زدند. پرولتاری که به سوسیال دموکرات آگاه مبدل شده و خود را عضو حزب احساس نموده است با همان تحقیر و نفرتی دست رد به سینه دنباله روی در مسایل سازمانی خواهد زد که به سینه دنباله روی در مسایل تاکتیک زد.

بالاخره ژرف اندیشی «پراتسین» «ایسکرا»ی نو را در نظر بگیرید. او می گوید «طبیعی

است که ایده سازمان «پیکارجوی» متمرکزی که می تواند فعالیت» (تکیه کلام تکامل دهنده ای است) «انقلابی ها را متحد و متمرکز نماید (البته آن ایده ای که به طور واقعی درك شده باشد) فقط در صورتی جامع عمل به خود می پوشد که چنین فعالیتی موجود باشد (عاقلانه است)؛ «خود سازمان که در حکم شکل است» (گوش کنید، گوش کنید!) «فقط می توان همزمان» «با رشد کار انقلابی که مضمون این سازمان را تشکیل می دهد رشد نماید» (شماره ۵۷). آیا این موضوع باز و باز آن قهرمان داستان ملی را به خاطر نمی آورد که در موقع دیدن مراسم تشییع جنازه فریاد می کشید: خداوند به کسب و کارتان برکت دهد و هر چه ببرید تمام نشود؟ یقیناً در حزب ما حتی يك پراتیسین (بدون گیمه) هم پیدا نخواهد شد که نفهمد شکل فعالیت ما (یعنی سازمان) مدت ها است از مضمون عقب است و به طور دهشتناکی هم عقب است و فریادهای خطاب به عقب ماندگان حاکی از این که: پا بگیرید! و جلو نیفتید! کاری است که فقط در خور بهلول های حزبی است. بیاید ولو برای آزمایش هم شده است مثلاً حزب ما را با بوند مقایسه کنید. جای هیچ گونه تردیدی نیست که مضمون^(۱) کار حزب ما بینهایت غنی تر و همه جانبه تر و وسیع تر و عمیق تر از کار بوند است. دامنه نظری آن وسیع تر است، برنامه آن مکمل تر است، نفوذ و تأثیر آن در توده های کارگر (نه تنها در پیشه وران متشکل) وسیع تر و عمیق تر است، ترویج و تبلیغ آن همه جانبه تر است، ضربان نبض کار سیاسی پیشتازان و افراد عادی آن شدیدتر است، جنبش های توده ای آن در هنگام نمایش ها و اعتصابات همگانی با عظمت تر است و فعالیت آن در بین قشرهای غیر پرولتاری با انرژی تر است. ولی «شکل» آن؟ «شکل» کار ما در مقایسه با کار بوند به طور غیر مأذونی عقب مانده است. به قدری عقب است که به چشم می زند و در هر کس که «انگشت در بینی» به اوضاع حزب ما ننگرد تولید شرمندگی می نماید. عقب ماندگی

۱ - من دیگر از این موضوع سخنی نمی گویم که مضمون کار حزبی ما در کنگره فقط به قیمت مبارزه با همان ضد ایسکرای ها و همان منجلاهی که نمایندگان آن از لحاظ کمیت در بین «اقلیت» ما تفوق دارند با روح انقلابی سوسیال دموکراسی (به صورت برنامه و غیره) تنظیم شده است. همچنین جالب توجه خواهد بود اگر در مورد مسأله «مضمون» برای مثال فرضاً شش شماره «ایسکرای سابق (شماره های ۴۶ تا ۵۱) با دوازده شماره «ایسکرای» نو (شماره های ۵۲ تا ۶۳) مقایسه شوند. ولی این کار را برای وقت دیگری می گذاریم.

سازمان کار نسبت به مضمون آن نقطه دردناك ما است و این عقب ماندگی از مدت ها قبل از کنگره و مدت ها قبل از تشکیل کمیته تشکیلات نقطه دردناك بود. عدم رشد و ناپایداری شکل امکان نمی دهد که در تکامل بعدی مضمون گام های جدی برداشته شود. این امر موجب وقفه شرم آوری می شود و به هدر رفتن قوا و عدم مطابقت بین گفتار و کردار منجر می گردد. همه از این عدم مطابقت به ستوه آمده اند، ولی آکسلردها و «پراتیسین های» «ایسکرا»ی نو پیدا می شوند و ژرف اندیشانه موعظه می کنند که: شکل طبیعتاً باید فقط همزمان با مضمون رشد نماید!

ببینید يك اشتباه كوچك در مسأله سازمانی (ماده اول) اگر به فکر بسط و تکامل لطاائف بیفتد و بخواهید برای عبارت پردازی اپورتونیستی استدلال فلسفی بکنید کار انسان را به کجا می کشد. با گام های آهسته و پیچ و خم های محتاطانه! این چیزی است که ما آن را در مورد مسأله تاکتیک شنیده ایم و اکنون آن را در مورد مسأله سازمان می شنویم. دنباله روی در مسایل سازمانی محصول طبیعی و ناگزیر روحیه آن انفرادمنشی آنارشیستی است که شروع می کند انحراف های آنارشیستی خود را (که در آغاز ممکن است تصادفی باشد) به صورت يك سیستم نظریات و به صورت اختلاف نظرهای اصولی ویژه در آورد. در کنگره لیگا ما شروع این آنارشیسم را دیدیم و اکنون در «ایسکرا»ی نو کوشش هایی را برای ارتقاء آن به سطح يك سیستم نظریات مشاهده می نمایم. این کوشش ها تأیید درخشانی است به صحت نظریه ای که در کنگره حزب درباره تفاوت موجود بین يك روشنفکر بورژوازی که به سوسیال دموکراسی ملحق می شود و يك پرولتار که از منافع طبقاتی خویش آگاه است؛ اظهار شده بود. مثلاً همان «پراتیسین» «ایسکرا»ی نو که ما با ژرف اندیشی وی آشنا شده ایم مرا به این موضوع متهم می کند که حزب را «به مثابه فابريك عظیمی» تصور می نمایم که مدیریت به صورت کمیته مرکزی در رأس آن است (شماره ۵۷، ضمیمه) این «پراتیسین» حتی حدس این را هم نمی زند که کلام دهشتناکی را که به کار برده است فوراً روحیه يك روشنفکر بورژوازی را بروز می دهد که نه با عمل سازمان پرولتاریایی آشنا است و نه با نظریه سازمان آن، درست همین فابريك که به نظر پاره ای فقط يك مترسك می آید، همان شکل عالی آن کثوپراسیون سرمایه داری است که پرولتاریا را متحد کرده و با انضباط نموده است، سازمان را به وی آموخته و وی را در رأس تمام قشرهای دیگر توده زحمتکش و استثمار شونده قرار داده است. همانا مارکسیسم که ایدئولوژی پرولتاریایی است که

سرمایه‌داری وی را آموخته است، اختلاف بین جنبه استثمارگرانه فابريك (انضباط مبتنی بر خوف از مرگ در نتیجه گرسنگی) و جنبه متشکل کننده آن را (انضباط مبتنی بر کار مشترك که شرایط تولید مکمل و عالی فنی آن را يك جا جمع کرده است) به روشنفکران نااستوار آموخته و می‌آموزد. انضباط و تشکلی را که برای روشنفکر بورژوازی با این همه زحمت به دست می‌آید پرولتاریا در سایه این «مکتب» فابریکی با سهولت ویژه‌ای فرا می‌گیرد. هراس مرگبار در برابر این مکتب و عدم درك مطلق اهمیت متشکل کننده آن، صفت مشخصه‌ای است برای آن شیوه‌های فکری که منعکس کننده شرایط خرده بورژوازی زندگی بوده و مولد همان نوع از آنارشیزم است که سوسیال دموکرات‌های آلمانی آن را Edelanarchismus یعنی آنارشیزم آقای «نجیب» می‌نامند و من می‌توانم آن را آنارشیزم اشرافی بنامم. این آنارشیزم اعیانی به ویژه از خصوصیات نیهلیست‌های روسی است. سازمان حزبی به نظر این افراد چون «فابريك» سهمگینی است، اطاعت جزء از کل و اقلیت از اکثریت در نظرش به مثابه «رژیم سرواژ» (رجوع شود به مقاله آکسلرد) جلوه می‌کند، تقسم کار در زیر رهبری مرکز موجب فریادهای در عین حال حزن‌انگیز و خنده‌آور وی بر ضد تبدیل اشخاص به «پیچ و مهره» می‌گردد (ضمناً کشنده‌ترین نوع این تبدیل، تبدیل رداکتورهای روزنامه به کارمندان عادی آن محسوب می‌شود) و یادآوری آیین‌نامه سازمانی حزب باعث ترشروی و اخم تحقیرآمیز و تذکار متکبرانه‌ای (خطاب به «فرمالیست‌ها») می‌گردد حاکی از این که اصولاً بدون آیین‌نامه هم کار از پیش می‌رود.

این امر تصور نکردنی است ولی عین واقع است: نظیر همین اندرز را رفیق مارتف در شماره ۵۸ «ایسکرا» به من می‌دهد و برای اقناع شدیدتر، به گفته خود من در «نامه به رفیق» استناد می‌ورزد، خوب، مگر این «آنارشیزم اشرافی» و دنباله‌روی نیست که با مثال‌هایی از دوران تفرقه یعنی دوران محفل‌ها، ابقاء و تجلیل محفل بازی و هرج و مرج دوران حزیت را موجه جلوه گر می‌کند؟

چرا سابقاً آیین‌نامه برای ما لازم نبود؟ زیرا حزب از محفل‌های جداگانه‌ای تشکیل می‌شد که بین آنها هیچ گونه ارتباط سازمانی وجود نداشت. انتقال از يك محفل به محفل دیگر فقط مربوط به «میل و اراده» فردی بود که در برابر خود هیچ گونه مظهر متشکل اراده عموم را نمی‌دید. مسایل ما به النزاع در داخل محفل‌ها از روی آیین‌نامه حل نشده «بلکه از راه مبارزه و تهدید به بیرون رفتن» حل می‌شد: این آن چیزی بود که من در «نامه

به رفیق^(۱) اظهار داشته بودم و دلیل من هم عبارت بود از تجربه عده‌ای از محافل عموماً و علی‌الخصوص گروه شش نفری هیأت تحریریه ما. در دوران محفل‌ها چنین پدیده‌ای طبیعی و ناگزیر بود ولی حتی به خاطر کسی هم خطور نمی‌کرد که آن را مورد تمجید قرار دهد و کمال مطلوب بداند، بلکه همه از این پراکندگی شاکی بودند، همه از آن به ستوه آمده بودند و همه تشنه درآمیختن محفل‌های پراکنده در يك سازمان حزبی متشکل بودند. ولی حالا که این درآمیختگی انجام پذیرفته است ما را به عقب می‌کشند و تحت عنوان نظریات عالی تشکیلاتی عبارات آنارشیستی بخورد ما می‌دهند! به نظر افرادی که به شیوه آبلومفشیچینا^(۲) به پوشیدن کفش راحتی و جامه گل و گشاد خانگی محفل بازی و خانوادگی عادت کرده‌اند، آیین‌نامه رسمی، هم محدود می‌آید و هم تنگ، هم کمرشکن و هم پست، هم اداری و هم بندگی آور و هم برای «پروسه» آزاد مبارزه مسلکی، دست و پاگیر. آنارشیسم اشرافی به این موضوع پی نمی‌برد که آیین‌نامه رسمی به خصوص برای این لازم است که روابط محدود محفل به يك ارتباط وسیع حزبی تبدیل شود. برای متشکل ساختن ارتباط در داخل محفل یا بین محافل نه حاجتی و نه امکانی وجود داشت، زیرا این ارتباط متکی بود به رفیق بازی یا به «اعتماد» خودسرانه و غیر مستدل، ارتباط حزبی نمی‌تواند و نباید نه بر این و نه بر آن دیگری متکی باشد، بنای آن را باید همانا بر يك آیین‌نامه رسمی و به «شیوه اداری» (از نقطه نظر يك روشنفکر و لنگار) تنظیم شده‌ای قرار داد که تنها مراعات دقیق آن ما را در مقابل خودسری محفلی و هوس‌بازی‌های محفلی و شیوه‌های درهم برهمی محفلی، که «پروسه» آزاد مبارزه مسلکی نامیده می‌شود، تضمین می‌نماید.

هیأت تحریریه «ایسکرا»ی نو معلم‌وار به آلکساندرف اندرز می‌دهد که «اعتماد چیز ظریفی است که به هیچ وجه نمی‌توان آن را به قلب و مغز کسی تلقیح کرد» (شماره ۵۶، ضمیمه) هیأت تحریریه این موضوع را نمی‌فهمد که پیش کشیدن این مقوله اعتماد یعنی اعتماد محض، باز و باز سراپای آنارشیسم اشرافی و دنباله روی سازمانی وی را لو می‌دهد. وقتی که من فقط عضو محفل، یعنی عضو هیأت تحریریه شش نفری یا سازمان

۱ - رجوع شود به چاپ چهارم روسی، جلد ششم کلیات، ص ۲۰۵-۲۲۴ ه.ت.

۲ - آبلومفشیچینا: از نام آبلومف مالک مشتق شده است. آبلومف قهرمان عمده رومان گنچارف نویسنده روس است که به همین نام موسوم است. مترادف کهنه‌پرستی، ولختی و خمودگی است.

«ایسکرا» بودم، حق داشتم برای این که مثلاً عدم تمایل خود را به کار کردن با زید یا عمرو توجیه کنم، تنها به يك عدم اعتماد خودسرانه و غیر مستدل استناد ورزم ولی هنگامی که من عضو حزب شدم، دیگر حق ندارم فقط به عدم اعتماد مبهم استناد ورزم زیرا این گونه استناد راه را برای هر نوع خودسری و خودکامی محفل بازی سابق می‌گشاید؛ من موظفم «اعتماد» یا «عدم اعتماد» خود را با براهین رسمی یعنی با استناد به یکی از اصولی که رسماً در برنامه ما، تاکتیک ما و آیین‌نامه ما مقرر شده است توجیه نمایم؛ من موظفم به «اعتماد دارم» یا «اعتماد ندارم» خودسرانه اکتفا نکرده بلکه قبول داشته باشم که تصمیمات من و به طور کلی تمام تصمیمات هر قسمت حزب، در مقابل تمام حزب باید از روی حساب باشد؛ من موظفم برای توجیه «عدم اعتماد» خود و برای عملی نمودن نظریات و منویاتی که از این عدم اعتماد ناشی می‌شود راهی را پیروی کنم که رسماً تجویز شده است. ما از نظریه محفلی «اعتماد» خودسرانه به يك نظریه حزبی ارتقاء یافته‌ایم که برای ابراز و بازرسی اعتماد خواهان شیوه‌هایی است که حسابش معلوم و رسماً تجویز شده باشد، ولی هیأت تحریریه ما را به عقب می‌کشد و دنباله‌روی خود را نظریات جدید سازمانی می‌نامد!

ببینید این هیأت تحریریه به اصطلاح حزبی ما درباره آن گروه‌های ادبی که بتوانند برای خود خواهان نمایندگی در هیأت تحریریه باشند چگونه استدلال می‌کند. این آنارشیت‌های اشراف‌منش که همیشه و در همه جا به انضباط با نظر حقارت نگرسته‌اند عالیجنابانه به ما تذکر می‌دهند که: «ما عصبانی نخواهیم شد و درباره انضباط قیل و قال راه نخواهیم انداخت». آنها می‌گویند: اگر گروه اهل عمل باشد ما با آن «کنار می‌آییم» (sic!) و در غیر این صورت به خواست‌های آن خواهیم خندید.

چه نجابت عالیجنابانه‌ای در این جا بر ضد فرمالیسم مبتدل «فابریکی» قد علم کرده است! ولی اگر به حقیقت امر بنگرید در مقابل ما عبارت پردازی نو نوار شده يك شیوه محفل بازی قرار گرفته و به توسط هیأت تحریریه‌ای به حزب تقدیم شده است که حس می‌کند يك مؤسسه حزبی نیست بلکه اطلال و دمن يك محفل قدیمی است. نادرستی درونی این خط‌مشی ناگزیر منجر به آن ژرف‌اندیشی آنارشیتی می‌شود که به نوبه خود تفرقه‌ای را که در گفتار به طرز سالوسانه‌ای مدفون خوانده می‌شود، به درجه پرنسیپ سازمان سوسیال دموکراتیک ارتقاء می‌دهد. هیچ گونه سلسله مراتبی بین ارگان‌ها و مقامات حزبی مادون و مافوق لازم نیست. چنین سلسله مراتبی در نظر آنارشیسم اشرافی

يك گام به پیش دو گام به پس (بحران در حزب ما) ۵۷۳

يك ابداع اداری وزارت خانه‌ها و ادارات و غیره می‌آید (رجوع شود به مقاله آکسلرد) هیچ گونه تبعیت جزء از کل لازم نیست، هیچ گونه تعریف «رسمی و دیوان‌سالاری» برای شیوه‌های حزبی «کنار آمدن» یا مرزبندی کردن لازم نیست، بگذار همان درهم برهمی محفلی سابق از طریق عبارت پردازی درباره شیوه‌های «واقعاً دموکراتیک» سازمان تجلیل شود.

این جا است که پرولتاری که مکتب «فابریک» را گذرانده است می‌تواند و باید به انفرادمنشی آنارشیستی درس بدهد. کارگر آگاه مدت‌ها است آن مرحله کودکی را که در آن از روشنفکر به معنای این کلمه دوری می‌جست، گذرانده است. کارگر آگاه اکنون قادر است برای آن ذخیره سرشارتر و آن میدان دید وسیع‌تر سیاسی، که نزد روشنفکران سوسیال دموکرات سراغ دارد، ارزش قایل شود. ولی به همان نسبتی که در کشور ما يك حزب حقیقی به وجود می‌آید، کارگر آگاه هم باید فراگیرد که چگونه روحیه يك مرد جنگی ارتش پرولتاری را از روحیه يك روشنفکر بورژوازی که با عبارت پردازی آنارشیستی جلوگیری می‌کند، باز شناسد، کارگر آگاه باید فراگیرد که نه تنها از اعضا عادی حزب بلکه از «مافوق‌ها» هم اجرای وظایف يك عضو حزب را بطلبد. او باید فرا گیرد که به دنباله‌روی در مسایل سازمانی هم با همان نظر حقارت بنگرد که سابقاً به دنباله‌روی در مسایل تاکتیک می‌نگریست.

آخرین خصوصیت مشخصه خط‌مشی «ایسکرا»ی نو در مسایل سازمانی با ژیروندیسم و آنارشیسم اشرافی ارتباط لاینفکی دارد: این خصوصیت دفاع از مختاریت در مقابل مرکزیت است. جیغ و داد درباره دیوان‌سالاری و حکومت مطلقه، اظهار تأسف از «عدم توجه ناروا به غیر ایکسرای‌ها» (که در کنگره از مختاریت دفاع می‌کردند)، فریادهای مسخره‌آمیز درباره خواست «فرمانبرداری بی‌چون و چرا»، شکوه‌های تلخ از «رژیم فعال مایشایی» و غیره و هکذا و قس علیهذا، همه و همه همین معنای اصولی را دارند (اگر معنایی داشته باشند)^(۱). جناح اپورتونیستی هر حزبی همیشه از هر گونه عقب‌ماندگی خواه برنامه‌ای، خواه تاکتیکی و خواه سازمانی دفاع کرده و آن را موجه جلوه می‌دهد. دفاع از عقب‌ماندگی سازمانی (دنباله‌روی) «ایسکرا»ی نو با دفاع

۱ - من در این جا و به طور کلی در همه جای این فصل معنای «کتوپتاسیونی» این جیغ و دادها را به کنار می‌گذارم.

از مختاریت ارتباط محکم دارد. البته در نتیجه موعظه سه ساله «ایسکرا»ی سابق به قدری از ایده مختاریت سلب اعتبار شده است که «ایسکرا»ی نو هنوز شرم دارد آشکارا به نفع آن اظهار نظر نماید؛ «ایسکرا» هنوز به ما اطمینان می‌دهد که نسبت به مرکزیت حسن نظر دارد، ولی اثبات این موضوع را فقط در این می‌داند که کلمه مرکزیت را با حرف درشت بنویسد و اما در عمل، کوچک‌ترین تماس انتقادی با «اصول» مرکزیت کاذب «حقیقتاً سوسیال دموکراتیک» (شاید آنارشوییستی؟) «ایسکرا»ی نو، در هر قدم نظریه مختاریت را فاش می‌سازد. مگر اکنون برای همه و هر کس روشن نیست که آکسلرد و مارتف در مسایل تشکیلاتی به سوی آکیمف چرخیده‌اند؟ مگر خود آنها با جلال تمام، ضمن سخنان برجسته خود حاکی از «عدم توجه ناروا نسبت به غیر ایکسرای» به این موضوع اعتراف نکرده‌اند؟ و بالاخره مگر آکیمف و یارانش در کنگره حزبی ما از نظریه مختاریت دفاع نمی‌کردند؟

هنگامی که مارتف و آکسلرد در کنگره لیگا با اصرار خنده‌آوری ثابت می‌کردند که جزء نباید تابع کل باشد و جزء در تعیین مناسبات خود با کل مختار است و آیین‌نامه لیگای خارجه که این مناسبات را فرمول‌بندی می‌کند علیرغم اراده اکثریت حزب و علیرغم اراده اکثریت مرکز اعتبار واقعی دارد، از همین مختاریت (اگر نگوییم آنارشوییسم) دفاع می‌کردند. اکنون هم رفیق مارتف آشکارا و در صفحات «ایسکرا»ی نو (شماره ۶۰) در مسأله مربوط به انتصاب اعضاء کمیته‌های محلی به توسط کمیته مرکزی از همان مختاریت دفاع می‌کند. من درباره آن سفسطه‌جویی‌های کودکانه‌ای که رفیق مارتف به وسیله آن در کنگره لیگا از مختاریت دفاع می‌کرد و اکنون در «ایسکرا»ی نو دفاع می‌کند^(۱) چیزی نخواهم گفت آن چه برای من اهمیت دارد این است که در این جا تمایل مسلم دفاع از مختاریت در مقابل مرکزیت را به مثابه يك صفت اصلی که از مختصات اپورتونیسم در مسایل سازمانی است، متذکر گردم.

شاید بتوان گفت که یگانه کوششی که برای تجزیه و تحلیل مفهوم دیوان‌سالاری

۱ - رفیق مارتف، ضمن بررسی مواد مختلف آیین‌نامه به خصوص همان ماده‌ای را که از مناسبات کل با جزء صحبت می‌کند از قلم انداخته است. این ماده حاکی است: کمیته مرکزی «نیروهای حزب را تقسیم‌بندی می‌کند» (ماده ۶). آیا می‌توان نیروها را بدون نقل و انتقال کارمندان از کمیته‌ای به کمیته دیگر تقسیم‌بندی نمود؟ راستی که مکث در روی این اصول ابتدایی قدری خجالت‌آور است.

يك گام به پیش دو گام به پس (بحران در حزب ما) ۵۷۵

می شود این است که در «ایکسرا» ی نو (شماره ۵۳)، «اصل دموکراتیک رسمی» در نقطه مقابل «اصل اداری رسمی» گذارده می شود. این مقابله (که متأسفانه به همان اندازه اشاره به غیر ایسکرایی ها ناکامل و نا روشن است) دانه حقیقتی در درون خود نهفته دارد versus^(۱) دیوان سالاری در مقابل دموکراتیسم همان versus مرکزیت در مقابل مختاریت و همان اصل سازمانی سوسیال دموکراسی انقلابی در مقابل اصل سازمانی اپورتونیست های سوسیال دموکراسی است. اصل اخیر می کشود از پایین به بالا برود و به این جهت در هر جا و به هر میزانی که ممکن است از مختاریت یا «دموکراتیسمی» که به آنارشیزم می رسد (این در مورد کسانی که به مراتب بیش از عقلشان زور می زنند) دفاع می کند. اصل اول می کوشد مبنای کار را از بالا بگیرد و به همین جهت در توسعه حقوق و اختیارات مرکزیت نسبت به جزء می کوشد. در دوران پراکندگی و محفل بازی يك چنین مقام فوقانی که سوسیال دموکراسی انقلابی می کوشید آن را مأخذ تشکیلاتی خود قرار دهد ناگزیر یکی از محفل هایی بود که بنابر فعالیت و پیگیری انقلابی خود از همه متنفذتر بود (در قضیه مورد بحث ما سازمان «ایسکرا»؛ در دورانی که وحدت واقعی حزب عملی می شود و ضمن این وحدت، محفل های منسوخ منحل می گردند، يك چنین مقام فوقانی ناگزیر کنگره حزبی است که ارکان عالی حزب بشمار می رود؛ کنگره، در حدود امکان، تمام نمایندگان سازمان های فعال را متحد می کند و با تعیین مؤسسات مرکزی (که اغلب ترکیب آن طوری است که بیشتر موجب رضایت اعضاء پیشرو حزب است تا اعضاء عقب مانده آن و بیشتر مورد پسند جناح انقلابی آن است تا جناح اپورتونیستی) آنها را تا کنگره بعدی مافوق قرار می دهد. لاقلاً میان اروپاییان سوسیال دموکرات این طور مرسوم است، گو این که این عادت که از لحاظ اصولی مورد نفرت آنارشیزم ها است رفته رفته، به زحمت و با مبارزه و جنجال دارد در بین آسیایی های سوسیال دموکرات هم رواج می یابد.

ذکر این موضوع بینهایت جالب توجه است که آن چه من درباره خصوصیات اصولی اپورتونیسم در مسایل تشکیلاتی ذکر کردم (مختاریت، آنارشیزم اشرافی یا روشنفکرانه، دنباله روی و ژیروندیسم). *mutatis mutandis* (با تغییرات مربوطه) در تمام احزاب سوسیال دموکرات سراسر جهان نیز هر جا که تقسیم بندی به جناح انقلابی و

۵۷۶ يك گام به پیش دو گام به پس (بحران در حزب ما)

اپورتونیستی وجود دارد (و جایی نیست که این تقسیم‌بندی وجود نداشته باشد؟) مشاهده می‌شود. این موضوع به خصوص در همین اواخر در حزب سوسیال دموکرات آلمان، هنگامی که شکست در انتخابات بیستمین حوزه انتخاباتی ساکسن (که به حادثه گوره موسوم است^(۱)) اصول سازمان حزبی را در دستور روز قرار داد، با وضوح تمام به منصفه ظهور رسید. جد و جهد اپورتونیست‌های آلمان به مطرح شدن يك مسأله اصولی در مورد حادثه مذکور كمك خاصی نمود. گوره (راهب سابق و نویسنده کتاب معروف «Drei Monate Fabrikarbeiter»^(۲)) و یکی از «قهرمانان» کنگره درسدن خود اپورتونیست دو آتش بود و ارگان اپورتونیست‌های پیگیر آلمان موسوم به «Sozialistische Monatshefte» («ماهنامه سوسیالیستی») نیز بلافاصله به «حمایت» از وی پرداخت.

اپورتونیسم در مسایل برنامه طبیعتاً با اپورتونیسم در مسایل تاکتیک و اپورتونیسم در مسایل سازمانی توأم است. تشریح نظریه «جدید» را رفیق ولفگانگ هاینه به عهده گرفت. برای توصیف شخصیت این روشنفکر تپییکی که به سوسیال دموکراسی گرویده و عادات فکری رفیق اپورتونیستی را با خود به ارمغان آورده است کافی است گفته شود که ولفگانگ هاینه اندکی پایین‌تر از رفیق آکیمف آلمانی و اندکی بالاتر از رفیق یگورف آلمانی است.

رفیق ولفگانگ هاینه در «ماهنامه سوسیالیستی» به لشکرکشی آغاز نمود و سر و صدایی که راه انداخت کمتر از سر و صدای رفیق آکسلرد در «ایسکرا»ی نو نبود. مثلاً ببینید همان عنوان مقاله وی چقدر عالی است: «یادداشت‌های دموکراتیک در مورد حادثه گوره» (شماره ۴، آوریل، «Sozialistische Monatshefte») مضمون آن هم به همان اندازه رعدا سا است. رفیق و. هاینه علیه «سوء قصد به خودمختاری حوزه انتخابیه»

۱ - گوره در شانزدهم ژوئن سال ۱۹۰۳ از پانزدهمین حوزه انتخاباتی ساکسن به نمایندگی رایشتاگ انتخاب شد ولی پس از کنگره درسدن از قبول نمایندگی استکاف ورزید؛ انتخاب‌کنندگان بیستمین حوزه که پس از مرگ روزنف بی‌نماینده مانده بودند می‌خواستند مجدداً گوره را نامزد کنند. دستگاه مرکزی حزب و کمیته تبلیغاتی مرکزی ساکسن به مخالفت با این موضوع برخاستند و چون رسماً حق منع نامزدی گوره را نداشتند کاری کردند که گوره از نامزدی امتناع نماید. سوسیال دموکرات‌ها در انتخابات شکست خوردند. ۲ - «سه ماه زندگی کارگری در فابریک».

قیام می نماید و از «پرنسیپ دموکراتیک» دفاع می کند و بر ضد دخالت «رؤسای انتصابی» (یعنی دستگاه مرکزی حزب) در انتخاب آزاد نمایندگان، انتخابی که از طرف مردم به عمل می آید، اعتراض می نماید. رفیق و. هاینه به ما اندرز می دهد که این جاسخن بر سر يك حادثه تصادفی نبوده بلکه بر سر «تمایل» عمومی «نسبت به دیوان سالاری و مرکزیت در حزب»، یعنی بر سر تمایلی است که گویی سابق هم مشاهده می شده است، منتها اکنون جنبه به خصوص خطرناکی به خود گرفته است. باید «از نقطه نظر اصولی معترف شد که سازمان های محلی حزب محمل های زندگی حزبند» (استراق از جزوه رفیق مارتف موسوم به؛ «باز هم در اقلیت»). نباید «با این موضوع خو گرفت که تمام تصمیمات مهم سیاسی از يك مرکز صادر شود»، باید حزب را از «سیاست آیین پرستانه ای که رابطه با زندگی را از دست می دهد» بر حذر داشت (اقتباس از نطق رفیق مارتف در کنگره حزب مبنی بر این که «زندگی کار خود را خواهد کرد») ... رفیق و. هاینه استدلال خود را ژرف تر نموده می گوید: «اگر در ریشه پدیده ها تامل نماییم و اگر از تصادمات شخصی که در این جا نیز مانند سایر جاها نقش نسبتاً بزرگی را بازی کرده است، صرف نظر کنیم، در این صورت چیزی که ما در این خشم و غضب بر ضد رویونیست ها (مبارزه با رویونیسم و مبارزه با رویونیست ها) خواهیم دید به طور عمده عبارت خواهد بود از عدم اعتماد مقامات رسمی حزب نسبت به «عنصر بیگانه» (و. هاینه ظاهراً هنوز رساله مبارزه با حکومت نظامی را نخوانده است و به این جهت در به کار بردن این کلمه به آنگلیسیسم متوسل می شود: Outsiderism) و عدم اعتماد سنت نسبت به پدیده غیر عادی عدم اعتماد مؤسسه غیر فردی نسبت به آن چه که جنبه فردی دارد» (رجوع شود به قطعنامه آکسلرد در کنگره لیگا درباره سرکوبی ابتکار فردی)، «یا به عبارت اخری عبارت خواهد بود از همان تمایلی که ما به عنوان تمایل نسبت به دیوان سالاری و مرکزیت در حزب، فوقاً توصیف نمودیم».

کلمه «انضباط» در رفیق هاینه هم همان حس شریف خشم و غضبی را ایجاد می نماید که در رفیق آکسلرد ایجاد کرده بود... او می نویسد: رویونیست ها را سرزنش می کردند که انضباطشان کم است زیرا در «ماهنامه سوسیالیستی» یعنی در ارگانی چیز نوشته اند که به واسطه نبودن تحت نظارت حزب حتی نمی خواستند آن را يك ارگان سوسیال دموکراتیک بشناسند. تنها همین کوشش برای محدود ساختن دایره مفهوم «سوسیال دموکراتیک» و تنها همین مطالبه انضباط در رشته فعالیت فکری و مسلکی که در آن باید

آزادی بی چون و چرا حکمفرما باشد» (به خاطر داشته باشید که: مبارزه مسلکی پروسه حرکت است ولی شکل‌های سازمان فقط شکل است) «گواهی است بر تمایل به دیوان‌سالاری و سرکوبی فردیت». به همین نهج هاینه مدت‌ها به گفتار خود ادامه می‌دهد و با آهنگ‌های گوناگون بر ضد این تمایل منفور که می‌خواهد «يك سازمان وسیع که همه چیز را در برگیرد و هر چه ممکن است متمرکزتر باشد و يك تاکتیک و يك نظریه» ایجاد نماید، نغمه‌سرایی می‌کند، مطالبه «فرمانبرداری بلا شرط و اطاعت کورکورانه» را می‌کوبد بر «مرکزیت ساده شده» و غیره و غیره می‌تازد و این عمل را عیناً «به شیوه آکسلرد» انجام می‌دهد.

مباحثه‌ای که و. هاینه به میان کشیده بود دامنه گرفت و چون این مباحثه در حزب آلمان آکنده به هیچ گونه جنجالی درباره کثوپتاسیون نبود زیرا آکیمف‌های آلمانی نه تنها در کنگره‌ها بلکه در ارگان مخصوص هم دائماً سیمای خود را آشکار می‌نمایند، به این جهت مباحثه خیلی زود به تجزیه و تحلیل تمایلات اصولی خط‌مشی ارتدکسال و رویونیسم در مسایل سازمانی رسید. ک. کائوتسکی به عنوان یکی از نمایندگان خط‌مشی انقلابی (که بدیهی است نظیر ما به «دیکتاتورمنشی» و «تفتیش عقاید» و مطالب دهشتناکی از این قبیل متهم بود) قدم به میدان گذاشت ("Neue zeit" سال ۱۹۰۴، شماره ۲۸، مقاله Wahlkreis und partei یعنی «حوزه انتخابیه و حزب») او نوشت که: مقاله و. هاینه «سیر تفکر تمام مسلک رویونیستی را نشان می‌دهد». نه تنها در آلمان بلکه در فرانسه و ایتالیا هم اپورتونیست‌ها برای دفاع از نظریه مختاریت و تضعیف انضباط حزبی و به صفر رساندن آن سینه سپر کرده‌اند، در همه جا تمایلات آنها کار را به سازمان‌شکنی و تحریف «اصل دموکراتیک» و تبدیل آن به آنارشیزم می‌کشاند. ک. کائوتسکی در مورد مسأله سازمان به اپورتونیست‌ها می‌آموزد که «دموکراسی معنایش فقدان حکومت نیست، دموکراسی آنارشیزم نیست، بلکه سیادت توده بر نمایندگان منتخب خویش است، بر خلاف سایر شکل‌های حکومت که خادمین کذاب مردم در حقیقت فرمانروایان آنها هستند». ک. کائوتسکی نقش سازمان‌شکنانه نظریه مختاریت اپورتونیستی را در کشورهای گوناگون مفصلاً مورد بررسی قرار داده نشان می‌دهد که همانا پیوستن «توده عناصر بورژوازی»^(۱) به سوسیال دموکراسی موجب تشدید

يك گام به پیش دو گام به پس (بحران در حزب ما) ۵۷۹

اپورتونیسیم و مختاریت و تمایل به تخطی از انضباط می‌گردد و مجدد در مجدد یادآوری می‌نماید که «سازمان همان سلاحی است که پرولتاریا به کمک آن خود را آزاد خواهد کرد» و «سازمان سلاح مخصوص پرولتاریا برای مبارزه طبقاتی است».

در آلمان که اپورتونیسیم ضعیف‌تر از فرانسه و ایتالیا است «تمایلات خودمختاری عجالتاً فقط به ایراد سخنوری‌های کم و بیش احساساتی علیه دیکتاتورها و تفتیش‌کنندگان عظیم عقاید و علیه تکفیر کلیسایی^(۱) و تعقیب الحاد و نیز به خرده‌گیری‌ها و جنجال‌های بی‌پایانی رسیده است که تجزیه و تحلیل آنها جز مناقشات بی‌پایان نتیجه دیگری نخواهد داد».

شگفتی نیست که در روسیه، که در آن اپورتونیسیم در حزب از آلمان هم ضعیف‌تر است، تمایلات خودمختاری کمتر ایده و بیشتر «نطق‌های هیجان‌انگیز» و جنجال به بار آورده است.

شگفتی نیست که کائونسکی به این نتیجه می‌رسد که: «شاید رویزیونیسیم کلیه کشورهای جهان با وجود تمام شکل‌های گوناگون و اختلاف رنگ و لون خود، در هیچ مسأله‌ای جز مسأله سازمانی تا این اندازه يك ریخت نباشد». ك. کائوتسکی تمایلات اساسی شیوه ارتدکسال و رویزیونیسیم را در این مبحث با این «کلام دهشتناک» بیان می‌نماید: دیوان‌سالاری versus (در مقابل) دموکراتیسم. ك. کائوتسکی می‌نویسد: به ما می‌گویند که واگذاری این حق به دستگاه رهبری حزب که در کار حوزه‌های انتخاباتی محلی در مورد انتخاب نامزد (نماینده مجلس) اعمال نفوذ نماید معنایش «سوء قصد شرم‌آور به اصول دموکراتیکی است که طلب می‌کند تمام فعالیت سیاسی از پایین به بالا یعنی از طریق ابتکار توده‌ها توسعه یابد نه از بالا به پایین یعنی از طریق اداری... ولی اگر اصل واقعاً دموکراتیک وجود داشته باشد این همانا عبارت از آن است که اکثریت باید بر اقلیت برتری داشته باشد نه برعکس»... انتخاب نمایندگان برای مجلس از هر حوزه انتخابیه‌ای که باشد، برای تمام حزب من حیث المجموع يك مسأله دارای اهمیت است و

انحراف پیدا می‌کردند «انضباط حزبی هم ناگزیر در نظرشان محدودیت غیر مجاز آزادی شخصیت جلوه‌گر می‌شد».

۱ - Bannstrahl تکفیر. این کلمه معادل آلمانی «حکومت نظامی» و «قوانین فوق‌العاده» است. این همان «کلام دهشتناک» اپورتونیست‌های آلمانی است.

بنابراین حزب باید در تعیین نامزدها، لااقل به وسیله اشخاص مورد اعتماد حزب (Vertrauensmänner) اعمال نفوذ نماید. «هرکس که این موضوع خیلی به نظرش اداری یا مرکزیت مآب می آید، بگذار برای آزمایش پیشنهاد کند که نامزدها از طریق أخذ رأی مستقیم همه اعضا حزب (sämtliche Parteigenossen) تعیین شوند. ولی مادام که این موضوع عملی نشدنی است در این صورت هنگامی که وظیفه مذکور، نظیر بسیاری از وظایف دیگری که مربوط به تمام حزب است، به وسیله يك یا چند مقام حزبی اجرا می گردد، دیگر چه شکایتی می توان از نقصان دموکراتیسم داشت». بر طبق «حق مرسوم» در حزب آلمان، سابقاً هم حوزه های انتخاباتی جداگانه در مورد نامزد کردن اشخاص مختلف با دستگاه رهبری حزب «دوستانه موافقت حاصل می نمودند». «ولی حزب اکنون دیگر بیش از آن وسعت یافته است که این حق ضمنی مرسوم برای آن کافی باشد. حق مرسوم، وقتی که دیگر آن را به عنوان چیزی که به خودی خود بدیهی است قبول نداشته باشند و مضمون تعاریف آن و حتی خود موجودیت آن مورد چون و چرا باشد، دیگر جنبه حق بودن خود را از دست می دهد. در آن صورت به طور قطع لازم می آید که این حق دقیقاً فرمول بندی شود و به صورت قانون تصریح گردد»... و به «تحکیم دقیق تر آیین نامه (statutarische Festlegung)^(۱) و در عین حال تشدید سختگیری (grössere straffheit) سازمان پرداخته شود».

بدین طریق می بینید که ما در محیط دیگری با همان مبارزه جناح اپورتونیستی علیه جناح انقلابی حزب در مسأله سازمانی و همان تصادم مختاریت علیه مرکزیت، دموکراتیسم علیه «دیوان سالاری» و تمایل به تضعیف سختگیری و انضباط در سازمان علیه تمایل به تشدید آن، با همان مبارزه روحیه روشنفکر ناپایدار علیه پرولتار پیگیر و انفرادمنشی روشنفکرانه علیه هم پیوستگی پرولتاری رو به رو هستیم. حال سؤال می شود که روش دموکراسی بورژوازی نسبت به این تصادم چگونه بوده است، نه آن دموکراسی

۱ - ینهایت آموزنده است اگر این تذکرات ك. كائوتسکی دایر بر این که حق عادی که به طور ضمنی شناخته شده است باید به حق رسماً تحکیم شده در آیین نامه تبدیل شود با تمام آن «تبدلی» که از هنگام کنگره حزبی در حزب ماعموماً و در هیأت تحریریه خصوصاً روی می دهد مقایسه شود. با نطق وای. زاسولچ (در کنگره لیگا، ص ۶۶ و ص بعدی) مقایسه شود که تصور نمی رود بتواند تمام اهمیت تبدلات جاریه را در خود منعکس سازد.

بورژوازی که تاریخ شیطنت پیشه فقط وعده داده است زمانی محرمانه به رفیق آکسلرد نشان دهد، بلکه آن دموکراسی حقیقی و واقعی بورژوازی که در آلمان هم نمایندگانی دارد که در عقل و قدرت مشاهده از آقایان اعضاء «آسوابازدنیه» ماکمتر نیستند؟ دموکراسی بورژوازی آلمان فوراً در مقابل این مباحثه جدید از خود عکس العمل نشان داد و نظیر دموکراسی بورژوازی روسیه و مانند همیشه و همه جا جداً به طرفداری از جناح اپورتونیستی حزب سوسیال دموکرات پرداخت. ارگان برجسته سرمایه بورس آلمان موسوم به «روزنامه فرانکفورت» سرمقاله پر سر و صدایی منتشر کرد (روزنامه فرانکفورت) ۷ آوریل سال ۱۹۰۴ شماره ۹۷، چاپ عصر که گواهی است بر این که استراق‌های ادبی بی‌شرمانه از آکسلرد، برای مطبوعات آلمان يك نوع بیماری شده است. دموکرات‌های مخوف بورس فرانکفورت بر «استبداد» حزب سوسیال دموکرات، بر «دیکتاتوری حزبی»، «سیادت مطلق سران حزبی»، بر این «تفکیرهای کلیسایی» که می‌خواهد به وسیله آن «تمام رویونیسم را به اصطلاح مجازات نمایند» («اتهام دروغین اپورتونیسم» را به خاطر بیاورید)، بر این مطالبه «اطاعت کورکورانه» و انضباط‌کشنده و مطالبه «تبعیت بنده‌وار» و تبدیل اعضاء حزب به «نعش‌های سیاسی» (این از اصطلاح پیچ و مهره‌ها هم خیلی محکم‌تر خواهد بود)، به شدت می‌تازند. شوالیه‌های بورس وقتی این نظم و نسق ضد دموکراتیک را در سوسیال دموکراسی می‌بینند با خشم و غضب می‌گویند: «ملاحظه بفرمایید، هر نوع خصوصیت در رفتار شخصی، هر نوع ابتکار انفرادی، باید مورد تعقیب قرار گیرد، زیرا به طوری که زیندرمان ضمن گزارش خود درباره این مسأله» در کنگره حزبی سوسیال دموکرات‌های ساکسون «علناً اظهار داشت، وجود این عوامل خطر این را دارد که کار را به نظم و نسق فرانسوی، به ژورسیسم و میلرانیسم بکشاند».

پس تا آن جا که در لفظ جدید «ایسکرا»ی نو درباره مسأله سازمانی معنای اصولی وجود دارد جای هیچ گونه شك و تردیدی نیست که این معنا اپورتونیستی است. این استنتاج را، هم کلیه جریان تجزیه و تحلیل‌کنگره حزبی ما، که به جناح انقلابی و اپورتونیستی تقسیم شد و هم نمونه‌هایی از تمام احزاب سوسیال دموکرات اروپا که در آنها هم اپورتونیسم در مسأله سازمانی با همین تمایلات و همین اتهامات و تقریباً همیشه با همین الفاظ متظاهر می‌شود مسجل می‌نماید. البته خصوصیات ملی احزاب گوناگون و یکسان نبودن شرایط سیاسی در کشورهای مختلف اثر خود را باقی می‌گذارند و شباهت

اپورتونیسیم آلمان را با اپورتونیسیم فرانسه و از آن فرانسه را با ایتالیا و ایتالیا را با روسیه به کلی از بین می برد. ولی همانندی تقسیم بندی اساسی همه این احزاب به جناح انقلابی و اپورتونیستی و همانندی سیر تفکر و تمایلات اپورتونیسیم در مسئله سازمانی با وجود تمام اختلاف شرایط مذکور با روشنی تمام مشهود است^(۱) و فور نمایندگان روشنفکران رادیکال در صفوف مارکسیست ها و سوسیال دموکرات های ما وجود اپورتونیسیم را که زائیده روحیه آنها است، در مباحث کاملاً گوناگون و با شکل های کاملاً گوناگون، امری ناگزیر نموده و می نماید. ما در مسایل اساسی جهان بینی خود یعنی در مسایل برنامه با اپورتونیسیم مبارزه کرده ایم و اختلاف نظر کامل در هدف ها ناگزیر منجر به جدایی قطعی بین لیبرال های فاسد کننده مارکسیسم علنی ما و سوسیال دموکرات ها گردید. ما در مسایل تاکتیک با اپورتونیسیم مبارزه می کردیم و اختلاف نظر با رفیق کرنچفسکی و آکیمف در این مسألی که دارای اهمیت کمتری بودند طبیعتاً فقط جنبه موقتی داشت و با هیچ گونه تشکیل احزاب جداگانه همراه نبود اکنون ما باید بر اپورتونیسیم مارتف آکسلرد و در مسایل سازمانی، که البته از مسایل برنامه و تاکتیک اهمیت اساسی کمتری دارد ولی در حال حاضر در پیش صحنه حیات حزبی ما خودنمایی می کند؛ فایق آییم. هنگامی که از مبارزه با اپورتونیسیم صحبت می شود هرگز نباید خصوصیات مشخصه تمام اپورتونیسیم معاصر یعنی عدم صراحت و ابهام و جنبه غیر قابل درک آن را در کلیه رشته ها فراموش کرد. اپورتونیست، بنابر ماهیت خود، همیشه از طرح صریح و قطعی مسئله احتراز می جوید و همیشه در جستجوی نقطه متوجه قوا است و مثل مار بین

۱ - امروز هیچ کس شك نخواهد کرد که تقسیم بندی قدیمی سوسیال دموکرات های روس در مسایل تاکتیک به اقتصاددانان و سیاسیون با تقسیم بندی تمام سوسیال دموکراسی بین المللی به اپورتونیست ها و انقلابیون همانند بوده است. گو این که اختلاف بین رفیق مارتینف و رفیق آکیمف از يك طرف و رفیق فون - فلمار و فون - الم یا ژورس و میلران از طرف دیگر، بسیار زیاد است. عیناً به همین طریق در همانندی تقسیم بندی های اساسی در مسئله سازمانی هم جای شك نیست. با وجود این که شرایط کشورهای که از لحاظ سیاسی بی حقوقند با کشورهایی که از این لحاظ آزادند اختلاف عظیمی دارد. این موضوع بینهایت شاخص است که هیأت تحریریه «ایکسرا» نو، که این قدر پیرو اصول است، ضمن تماس سطحی با مباحثه ای که بین کائوتسکی و هاینه در گرفته بود (شماره ۶۴) جویانه درباره تمایلات اصولی هر نوع اپورتونیسیم و هر نوع خط مشی ارتدکسال در مسئله سازمانی سکوت اختیار کرد.

نظریاتی که یکی ناسخ دیگری است می‌پیچد و می‌کوشد هم با این و هم با آن دیگری «موافق باشد» و اختلاف نظرهای خود را به اصلاحات جزئی و ابزار شك و تردید و تمایلات خیر خواهانه و بی‌زبان و قس علیهذا منجر سازد. ادوارد برنشتین که اپورتونیست در مسایل برنامه‌ای است، با برنامه انقلابی حزب «موافق است» و گرچه محققاً بی‌میل نیست در آن «تغییر کلی» به عمل آید ولی این عمل را به موقع و صلاح نمی‌داند و آن را به اندازه روشن ساختن «اصول عمومی» «انتقاد» (که به طور عمده عبارت است از اقتباس اصول و الفاظی از دموکراسی بورژوازی بدون نظر انتقادی) مهم نمی‌داند. رفیق فن فلمار هم که اپورتونیست در مسایل تاکتیک است. با تاکتیک قدیمی سوسیال دموکراسی انقلابی موافق است و او نیز بیشتر به سخنوری‌ها و پیشنهاد تغییرات جزئی و خنده و مسخره اکتفا می‌نماید و هیچ تاکتیک «مینیستریالیستی» صریحی پیشنهاد نمی‌کند. رفیق مارتف و رفیق آکسلرد هم که اپورتونیست در مسایل سازمانی هستند، با وجود دعوت‌های صریح تاکنون هیچ گونه تره‌های اصولی صریحی که بتواند «از طریق آیین‌نامه تحکیم شود» پیشنهاد نکرده‌اند؛ آنها نیز بی‌میل نبودند و بدون شك بی‌میل نبودند. که در آیین‌نامه سازمان ما «تغییرات کلی» به عمل آید («ایسکرا» شماره ۵۸، ص ۲، ستون ۳) ولی ترجیح داده‌اند که ابتدا «به مسایل عمومی سازمان» پردازند (زیرا وارد کردن تغییرات واقعاً کلی در آیین‌نامه‌ها، که با وجود ماده اول آن، باز هم يك آیین‌نامه مرکزیت دهنده‌ای است، در صورتی که این تغییرات مطابق با روح «ایسکرا»ی نو به عمل آید، ناگزیر به مختاریت منجر می‌گردد، و حال آن که رفیق مارتف البته نمی‌خواهد حتی در پیش خودش هم شده است، به تمایل اصولی خود به مختاریت اذعان کند) به این جهت خط‌مشی «اصولی» آنها در مسئله سازمانی تمام الوان قوس و قزح را در بردارد. سخنوری‌های احساساتی بی‌بو و خاصیت درباره استبداد و دیوان‌سالاری و اطلاعات کورکورانه و پیچ و مهره بر همه چیز تفوق دارد، و این سخنوری‌ها به قدری بی‌بو و خاصیت است که در آنها جدا کردن اندیشه واقعاً اصولی از اندیشه واقعاً کثوپتاسیونی هنوز بسیار و بسیار دشوار است. ولی هر چه بیشتر در جنگل جلو بروی هیزم بیشتر است؛ تلاش‌هایی که برای تجزیه و تحلیل و تعریف دقیق «دیوان‌سالاری» منفور به عمل می‌آید ناگزیر کار را به مختاریت می‌کشاند، کوشش‌هایی که برای «عمیق ساختن» و استدلال آن به عمل می‌آید به طور اجتناب‌ناپذیری کار را به توجیه عقب‌ماندگی دنباله‌روی و عبارت‌پردازی‌های ژوبروندیستی می‌کشاند. بالاخره به عنوان يك پرنسپ منحصر به

فرد و واقعاً مشخص که به علت همین جنبه مشخص در عمل با وضوح خاصی خود نمایی می نماید (عمل همیشه در پیشاپیش نظریه گام برمی دارد)، پرنسیپ آنارشیسم نمایان می شود. به تمسخر گرفتن انضباط - پیروی نمودن از ایده مختاریت - آنارشیسم و این است آن نردبانی که اپورتونیزم تشکیلاتی ما از پله ای به پله دیگر آن بسته و با مهارت از زیر بار هر گونه فرمول بندی اصول^(۱) خود شانه خالی می کند و بدین طریق گاه بالا رفته و گاه پایین می آید. عین همین درجه بندی در مورد اپورتونیزم برنامه ای و تاکتیکی نیز مشاهده می شود: به تمسخر گرفتن «شیوه ارتدکسال» و ایمان کورکورانه و محدودیت و خمودگی - «انتقاد» اپورتونیستی و مینیستربالیسم - دموکراسی بورژوازی. آن آهنگ خاموش نشدنی و کشدار و رنجش که در تمام نوشته های همه اپورتونیست های کنونی عموماً و اقلیت ما خصوصاً طنین افکن است، رابطه روانی

۱ - هر کس مذاکرات ماده اول را به خاطر بیاورد اکنون به طور روشنی خواهد دید که اشتباه رفیق مارتف و رفیق آکسلرد در مورد ماده اول ناگزیر، طی بسط و تکامل خود به اپورتونیزم تشکیلاتی منجر می شود. ایده اساسی رفیق مارتف - یعنی خود را عضو حزب قلمداد نمودن - همانا «دموکراتیسم» کاذب و ایده ساختمان حزب از پایین به بالا است. بر عکس ایده من به این معنی «اداری» است که بر طبق آن حزب از بالا به پایین یعنی از کنگره حزبی به سازمان های جداگانه حزبی ساخته می شود. هم روحیه روشنفکر بورژوازی، هم عبارات آنارشیستی و هم ژرف اندیشی اپورتونیستی و دنباله روی... همه اینها در مذاکرات ماده اول خود را نشان داد، رفیق مارتف در «حکومت نظامی» (ص ۲۰) از «کار فکری آغاز شده» در «ایسکرا» ی نو صحبت می کند. این موضوع از آن لحاظ صحیح است که او و آکسلرد از آغاز مذاکرات درباره ماده اول واقعاً هم فکر را در جهت جدیدی سوق می دهند. فقط بدبختی در این جا است که این جهت، جهت اپورتونیستی است. هر چه بیشتر آنها در این جهت «کار کنند» و هر چه این کار از جنجال های کثوپتاسیونی تمیز تر شود، به همان نسبت بیشتر در منجلا ب فرو خواهند رفت. رفیق پلخائف این موضوع را در همان کنگره حزب به طور واضحی پیش بینی کرد و در مقاله «چه نباید کرد؟» محددآ آنها را بر حذر داشت، به این معنی که می گفت من حتی برای کثوپتاسیون شما هم به شرطی که از این راهی که شما را فقط به اپورتونیزم و آنارشیسم شما می رساند نروید حاضرم، مارتف و آکسلرد این نصیحت خیرخواهانه را نشنیدند: چطور؟ نرویم؟ با لنین موافقت کنیم که می گوید کثوپتاسیور چیزی جز جنجال نیست؟ هرگز! ما به او نشان خواهیم داد که افرادی اصولی هستیم! و نشان هم دادند. به همه به رأی العین نشان دادند که اگر آنها دارای اصولی جدیدی هم باشند؛ این همان اصول اپورتونیزم است.

محکمی با تنفر نسبت به انضباط دارد. آنها را تعقیب می‌کنند، تحت فشار قرار می‌دهند، طرد می‌کنند، محاصره می‌کنند و به حقوق شان تعدی می‌نمایند در این الفاظ حقیقت روانی و سیاسی، به مراتب بیش از آن است که شاید خود کسی که دربارهٔ تعدی شدگان و تعدی کنندگان، شوخی دلپذیر و با نمکی کرد گمان می‌کرده است؛ واقعاً هم صورت جلسه‌های کنگره حزبی ما را بگردید، خواهید دید که اقلیت عبارت است از همهٔ رنجیدگان و تمام کسانی که زمانی سوسیال دموکراسی انقلابی به سببی آنها را رنجانده است. این جا بوندست‌ها و رابوچه دلویی‌ها هستند که ما آنها را به قدری «رنجانیم»، که از کنگره رفتند، این جا اعضاء «بوژنی رابوچی» هستند که به خاطر کشتن سازمان‌ها عموماً و سازمان آنها خصوصاً به طرز مهلکی رنجیده‌اند، این جا رفیق ماخف هست که هر بار که رشته سخن به دستش می‌افتاد مورد رنجش قرار می‌گرفت (زیرا هر بار منظمّاً خود را مفتضح می‌ساخت) و بالاخره این جا رفیق مارتف و رفیق آکسلرد هستند که به خاطر ایراد «اتهام دروغین اپورتونیزم» در مورد مادهٔ اول آیین‌نامه و شکست در انتخابات مورد رنجش قرار گرفته‌اند. هیچ يك از این رنجش‌های تلخ و ناگوار هم، برخلاف تصور عدهٔ بسیار بسیار زیادی از کوه فکرائی که تاکنون هم ادامه دارد، نتیجهٔ تصادفی طعنه‌های ناروا و حملات شدید و هاری در جر و بحث‌ها و بهم زدن در و نشان دادن مشت نبوده بلکه نتیجهٔ سیاسی اجتناب‌ناپذیر تمام فعالیت مسلکی سه سالهٔ «ایسکرا» بود. اگر ما در جریان این سه سال کارمان فقط یاوه‌سرایی در گفتار نبوده و آن عقایدی را بیان کرده‌ایم که باید به مرحله عمل گذاشته شود، در این صورت ما نمی‌توانستیم در کنگره با ضد ایکسراییی‌ها و «منجلاّب» مبارزه نکنیم وقتی هم که ما به اتفاق رفیق مارتف، که با مشت باز در صفوف نخستین نبرد می‌کرد، این همه آدم را رنجانیم، آن وقت دیگر کاری که برای ما باقی مانده بود خیلی کوچك و عبارت از این بود که رفیق آکسلرد و رفیق مارتف را هم اندکی برنجانیم تا پیمانۀ کاملاً لبریز شود. کمیت بدل به کیفیت شد. نفی در نفی انجام گرفت همهٔ رنجیدگان خرده حساب‌های متقابل را فراموش کردند و با گریه و زاری یکدیگر را در آغوش کشیدند و پرچم «قیام بر ضد لنینیسم»^(۱) را به اهتزاز درآوردند.

۱ - این عبارت حیرت‌آور متعلق به رفیق مارتف است («حکومت نظامی»، ص ۶۸) رفیق مارتف منتظر زمانی بود که با خودش ۵ نفر بشود تا بر ضد تنها من «قیام» نماید رفیق مارتف جر و بحثش

قیام بسیار کار خوبی است ولی وقتی که عناصر پیشتاز بر ضد مرتجعین قیام می‌کنند؛ هنگامی که جناح انقلابی بر ضد جناح اپورتونیستی قیام می‌کند؛ این بسیار خوب است. ولی هنگامی که جناح اپورتونیستی بر ضد جناح انقلابی قیام می‌کند؛ خیلی زشت است. رفیق پلخائف مجبور است در این کار زشت به اصطلاح به سمت اسیر جنگی شرکت کند. او سعی دارد «دق دلی درآورد» و به این جهت عبارات ناشیانه چندی را به نفع «اکثریت» از نوشته‌های صاحبان قطعنامه‌ها بیرون می‌کشد و بانگ می‌زند؛ «بیچاره رفیق لنین! عجب طرفداران ارتدکسال خوبی دارد!» («ایسکرا»، شماره ۶۳، ضمیمه).

خوب است رفیق پلخائف، این را، بدانید که اگر من دچار بیچارگی هستم، هیأت تحریریه «ایسکرا» ی‌نو به کلی در آغوش‌گذاری است. هر قدر هم که من بیچاره باشم باز هنوز به آن مرحله‌گذاری مطلق نرسیده‌ام که مجبور شوم کنگره حزبی را نبینم و برای تمرین در لطیفه‌گویی، از قطعنامه‌های کمیته‌چی‌ها جستجوی عبارت کنم. هر قدر هم که من بیچاره باشم، باز هزار بار غنی‌تر از کسانی هستم که طرفدارانشان فلان یا بهمان عبارت ناشیانه را به طور تصادفی اظهار نکرده، بلکه در تمام مسایل، خواه سازمانی و خواه تاکتیکی و خواه برنامه‌ای با سماجت و پافشاری از اصولی پیروی می‌نمایند که با اصول سوسیال دموکراسی انقلابی مابینت دارد. هر قدر هم که من بیچاره باشم، باز هنوز به آن مرحله‌ای نرسیده‌ام که مجبور شوم مدح و تحسین‌هایی را که يك چنین طرفدارانی از من نموده‌اند از مردم پنهان دارم و حال آن که هیأت تحریریه «ایسکرا» مجبور است این کار را بکند.

خواننده آیا شما می‌دانید که کمیته ورونژ حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه یعنی چه؟ اگر نمی‌دانید، پس صورت جلسه‌های کنگره حزبی را بخوانید، آن جا شما خواهید دانست که مبین کامل خط‌مشی این کمیته رفیق آکیمف و رفیق بروکر هستند که در کنگره، در تمام طول جبهه، بر ضد جناح انقلابی حزب مبارزه می‌کردند و ده‌ها بار از طرف همه، از رفیق پلخائف گرفته تا رفیق پوپف، نسبت اپورتونیسیت به آنها داده شد. آن وقت این کمیته ورونژ در ورقه ژانویه خود (شماره ۱۲، سال ۱۹۰۴، ژانویه) اظهار می‌دارد:

«در حزب ما که دائماً در رشد است، سال گذشت واقعه بزرگی روی داد که

برای حزب بسیار اهمیت داشت: کنگره دوم حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه یعنی کنگره نمایندگان سازمان‌های آن تشکیل شد. تشکیل کنگره حزب کاری است بس بغرنج و در شرایط رژیم سلطنتی امری است بسیار پر خطر و دشوار و لذا شگفتی نیست که کار تشکیل کنگره به هیچ وجه کامل نبوده و خود کنگره، گرچه کاملاً به خوشی گذشت، ولی تمام خواست‌هایی را که حزب در مقابل آن گذاشته بود انجام نداد. رفقای که از طرف کنفرانس (جلسه مشاوره) سال ۱۹۰۲ کار تشکیل کنگره به آنها واگذار شده بود توقیف شده بودند و کار تشکیل کنگره به دست افرادی افتاد که فقط از طرف يك خط‌مشی موجوده در سوسیال دموکراسی روس، یعنی خط‌مشی ایسکرایی، تعیین شده بودند. بسیاری از سازمان‌های سوسیال دموکرات‌ها که از سازمان‌های غیر ایسکرایی بودند به کار کنگره جلب نشدند. تا اندازه‌ای به همین جهت بود که قسمتی از وظایف کنگره در قسمت تهیه و تنظیم برنامه و آیین‌نامه حزب به طور بینهایت ناقص انجام گرفت و خود شرکت‌کنندگان کنگره به کمبودهای مهم آیین‌نامه که «ممکن بود کار را به سوء تفاهم‌های خطرناکی بکشاند» معترفند. در کنگره خود ایسکرایی‌ها منشعب شدند و عده زیادی از رجال بزرگ حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه ما، که سابقاً به نظر می‌آمد کاملاً برنامه عمل «ایسکرا» را پذیرفته بودند، به حیاتی نبودن بسیاری از نظریات آن، که به طور عمده لنین و پلخانف از آنها پیروی می‌کردند پی بردند. گرچه اشخاص اخیر در کنگره تفوق یافتند ولی نیروی زندگی عملی و مقتضیات کار واقعی، که تمام غیر ایسکرایی‌ها هم از آن جانبداری می‌کنند، اشتباهات نظریه‌پردازان را به سرعت اصلاح می‌نماید و این عوامل پس از کنگره اصلاحات جدی را موجب شده‌اند. «ایسکرا» شدیداً تغییر کرده است و وعده می‌دهد که عموماً به خواست‌های رجال سوسیال دموکراسی گوش فرا دهد. بدین طریق، گواهی که کارهای کنگره باید مورد تجدید نظر کنگره بعدی قرار گیرد و به طوری که برای خود شرکت‌کنندگان کنگره هم مبرهن و واضح است این کارها رضایت بخش نبوده و به همین جهت هم نمی‌تواند به مثابه قرارهای بی‌چون و چرا در زندگی حزب وارد شود ولی به هر حال کنگره جریان اوضاع حزب را روشن ساخت و برای فعالیت نظری و سازمانی آتی حزب مصالح زیادی به دست داد و تجربه عظیم آموزنده‌ای برای کار عمومی حزب شد، تمام

سازمان‌ها قرارهای کنگره و آیین‌نامه‌ای را که توسط آن تنظیم شده است مورد توجه قرار خواهند داد ولی عده زیادی نظر به نواقص عیان این قرارها و آیین‌نامه امتناع خواهند کرد از این که فقط و فقط آنها را راهنمای خود قرار دهند.

کمیته وارونژ، که به تمام اهمیت کار عمومی حزبی پی برده بود، نسبت به کلیه مسایل مربوط به تشکیل کنگره واکنش حیاتی نشان می‌داد. این کمیته به تمام اهمیت وقایعی که در کنگره روی داد آگاه است و چرخشی را که در «ایسکرا» پس از آن که ارگان مرکزی (ارگان عمده) شد به وجود آمده است شادباش می‌گوید. گرچه جریان اوضاع حزب و کمیته مرکزی هنوز مورد رضایت ما نیست ولی ما ایمان داریم که با تشریک مساعی کار دشوار تشکیل حزب به طور کاملی انجام خواهد گرفت. کمیته وارونژ به علت وجود شایعات دروغ به رفقا اعلام می‌دارد که درباره خروج کمیته وارونژ از حزب جای هیچ گونه سخنی هم نمی‌تواند باشد. کمیته وارونژ به خوبی می‌فهمد که خروج يك سازمان کارگری نظیر کمیته وارونژ از حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه چه سابقه (نمونه) خطرناکی خواهد بود و چه سرزندی را این عمل برای حزب همراه خواهد داشت و چقدر این عمل برای سازمان‌های کارگری، که ممکن است از این نمونه سرمشق بگیرند؛ ناسودمند خواهد بود. ما نباید موجبات انشعاب‌های جدیدی را فراهم آوریم بلکه باید با اصرار تمام بکوشیم که تمام کارگران آگاه و سوسیالیست‌ها را در يك حزب واحد متحد سازیم. ضمناً باید گفت که کنگره دوم يك کنگره نوبتی بود نه مؤسسان. اخراج از حزب کاری است که فقط دادگاه حزبی می‌تواند انجام دهد و هیچ سازمانی حتی خود کمیته مرکزی حق ندارد هیچ يك از سازمان‌های سوسیال دموکرات را از حزب اخراج نماید. علاوه بر این در کنگره دوم، ماده هشتم آیین تصویب شده است که بنابر آن هر سازمانی در امور محلی خویش خودمختار (مستقل) است و به این جهت کمیته وارونژ کاملاً حق دارد از نظریات سازمانی خود در زندگی و در حزب پیروی کند».

هیأت تحریری «ایسکرا»ی نو که در شماره ۶۱ خود به این ورقه استناد کرده بود قسمت دوم این قطعه را که با حروف درشت چیده شده است چاپ کرده ولی قسمت اول آن را که با حروف ریز چیده شده است ترجیح داده است حذف نماید. شرم مانع شده است.

سخنی چند دربارهٔ دیالتیک. دو تحول

چنان چه نظری کلی به سیر تکامل بحران حزبی خویش بیفکنیم؛ به سهولت خواهیم دید که عده اعضای اصلی هر دو طرف مبارزه همیشه - به استثنای موارد کمی ثابت بوده است - این عبارت بوده است از مبارزهٔ جناح انقلابی حزب ما با جناح اپورتونیستی آن. ولی این مبارزه مراحل گوناگونی را طی می‌کرده است و آشنایی دقیق با خصوصیات هر یک از این مراحل برای هر کس که خواسته باشد از نوشتجات کثیری که اکنون دیگر به حد زیادی انباشته شده و از مقدار گزافی اشارات جسته گریخته‌ای که از نقل قول‌های جدا جدا اقتباس شده است و نیز از بعضی اتهامات و غیره و غیره سر درآورد لازم و ضروری است.

حال به ذکر مراحل عمده‌ای که آشکارا از یکدیگر متمایزند می‌پردازیم: (۱) مباحثه دربارهٔ مادهٔ اول آیین‌نامه: مبارزهٔ صرفاً مسلکی بر سر اصول اساسی سازمان. من و پلخائف در اقلیت هستیم. مارتف و آکسلرد یک فرمول‌بندی اپورتونیستی پیشنهاد می‌کنند و در آغوش اپورتونیست‌ها قرار می‌گیرند. (۲) انشعاب سازمان «ایسکرا» بر سر فهرست‌های نامزدهای کمیتهٔ مرکزی: فمین یا واسیلیف جزو هیأت ۵ نفری، تروتسکی یا تراوینسکی جزو هیأت سه نفری. من و پلخائف اکثریت به دست می‌آوریم (۹ بر ضد هفت)... و این موضوع تا اندازه‌ای در نتیجهٔ آن است که ما در مورد مادهٔ اول در اقلیت بوده‌ایم. ائتلاف مارتف با اپورتونیست‌ها تمام ترس و بیم مرا، که موجب آن قضیه کمیتهٔ تشکیلات بود، در عمل تأیید نمود. (۳) ادامه مباحثات دربارهٔ جزئیات آیین‌نامه: مارتف را مجدداً اپورتونیست‌ها نجات می‌دهند. ما باز در اقلیت هستیم و از حق اقلیت در مراکز دفاع می‌کنیم. (۴) هفت نفر از اپورتونیست‌های افراطی از کنگره خارج می‌شوند: ما در اکثریت قرار می‌گیریم و در انتخابات بر ائتلاف (ائتلاف اقلیت ایسکرایی، «منجلا» و ضد ایکسرایی‌ها) غلبه می‌کنیم. مارتف و پوپف از جاهایی که در هیأت سه نفری ما به آنها داده می‌شود امتناع می‌کنند. (۵) جنجال پس از کنگره بر سر کثوپتاسیون: طغیان رفتار آنارشستی و عبارت‌پردازی آنارشستی ناپیگیرترین و

۵۹۰ يك گام به پیش دو گام به پس (بحران در حزب ما)

استوارترین عناصر «اقلیت» تفوق می‌یابند. ۶) پلخائف برای احتراز از انشعاب "Kill with Kindness" را در پیش می‌گیرد: «اقلیت»، هیأت تحریریه ارگان مرکزی و شورا را اشغال می‌نماید و با تمام قوا به کمیته مرکزی حمله‌ور می‌شود. جنجال کماکان همه چیز و همه جا را فراگرفته است. ۷) حمله اول به کمیته مرکزی دفع شد: جنجال مثل این است کمی رو به خاموشی می‌گذارد. این امکان حاصل می‌شود که دو مسأله صرفاً مسلکی که حزب را عمیقاً مشوش ساخته است، نسبتاً با آرامش مورد بحث قرار گیرد: آ) آن تقسیم‌بندی حزب ما به «اکثریت» و «اقلیت» که در کنگره دوم به وجود آمد و جانشین تمام تقسیم‌بندی‌های قدیمی شد دارای چه اهمیت سیاسی بوده و علتش چیست؟ ب) خط‌مشی جدید «ایسکرا»ی نو در مسأله سازمانی از لحاظ اصولی دارای چه اهمیتی است؟

مبارزه در هر يك از این مراحل دارای اوضاع و احوال کاملاً متفاوت و هدف بلاواسطه حمله است؛ هر مرحله‌ای، به اصطلاح رزم جداگانه‌ای را در يك لشکرکشی جنگ عمومی تشکیل می‌دهد. چنان چه شرایط مشخص هر رزمی بررسی نشود، هیچ چیز از مبارزه ما فهمیده نخواهد شد. ولی با بررسی این شرایط ما به طور روشنی خواهیم دید که سیر تکامل واقعاً از طریق دیالکتیکی یعنی از طریق تضادها انجام می‌گیرد: اقلیت به اکثریت و اکثریت به اقلیت بدل می‌شود؛ هر طرفی از دفاع به تعرض و از تعرض به دفاع می‌پردازد؛ نقطه مبدأ مبارزه مسلکی (ماده اول) «نفی می‌شود» و جای خود را به جنجال می‌دهد که همه جا را پر می‌کند^(۱)، ولی سپس «نفی در نفی» آغاز می‌گردد و ما، پس از آن که به نحوی از انحاء و به هر سختی و مشقتی بود در مراکز مختلف بازن و بچه خداداد «سر می‌کنیم»، به نقطه مبدأ مبارزه صرفاً مسلکی رجعت می‌نماییم. ولی این «تر» اکنون دیگر از تمام نتایج «آنتی تر» سرشار است و به ستنز عالی مبدل شده است که در آن از اشتباه مجزا و تصادفی در مورد ماده اول سیستم کاذبی از نظریات اپورتونیستی در مسأله سازمانی برون روئیده است و ارتباط این پدیده با تقسیم‌بندی اساسی حزب ما

۱ - مسأله دشوار تمیز بین جنجال و اختلاف اصولی، این جا دیگر به خودی خود حل می‌شود. تمام آن چه که به کئوپتاسیون مربوط می‌شود جنجال است و تمام آن چه که به تجزیه و تحلیل مبارزه در کنگره و مباحثه درباره ماده اول و چرخش به سوی اپورتونیسم و آنارشیزم مربوط می‌شود؛ اختلاف اصولی است.

به جناح انقلابی و اپورتونیستی با وضوحی هر چه تمام‌تر در برابر عمومی خودنمایی می‌کند. خلاصهٔ کلام این که نه تنها جو طبق فرمول هگل می‌روید بلکه سوسیال دموکرات‌های روس هم بین خود طبق فرمول هگل می‌جنگند.

ولی دیالکتیکِ سترگِ هگلی را که مارکسیسم آن را اقتباس کرده و بر روی پا واداشته است، هرگز نباید با شیوهٔ مبتدلِ توجیه‌پیچ و خم‌های سیاستمدارانی که همواره از جناح انقلابی حزب به جناح اپورتونیستی در نوسانند، و یا با شیوهٔ مبتدلی که عبارت است از اختلاط گفته‌های جداگانه و حالات جداگانهٔ تکاملِ مراحل مختلف یک جریان واحد، با هم مخلوط نمود. دیالکتیکِ واقعیِ اشتباهاتِ شخصی را توجیه نمی‌کند، بلکه چرخش‌های ناگزیر را مورد بررسی قرار می‌دهد و ناگزیر بودن آنها را براساس بررسی بسیار دقیق تمام حالات مشخص تکامل به ثبوت می‌رساند اصل اساسی دیالکتیکِ حاکی است که حقیقت مجرد وجود ندارد و حقیقت همواره مشخص است... و نیز نباید این دیالکتیکِ سترگِ هگلی را با آن حکمتِ مبتدلِ زندگی مخلوط نمود. که با این ضرب المثل ایتالیایی بیان می‌شود: *mettere la coda dove non va il capo* (هر جا سر نرفت دم را فرو کن). نتیجهٔ تکامل دیالکتیکی مبارزهٔ حزبی ما منجر به دو تحول می‌شود. کنگرهٔ حزبی همان طور که رفیق مارتف در جزوه «بار دیگر در افلیت» خود به جا و به مورد متذکر شد یک تحول واقعی بود. آن شوخ‌طبعان اقلیت نیز که می‌گویند: محرك جهان انقلاب است و به این جهت هم ما انقلاب کردیم! در گفتهٔ خود محق و مصابند! آنها واقعاً پس از کنگرهٔ انقلاب کردند؛ این موضوع هم راست است که محرك جهان به طور کلی انقلاب است. ولی این کلمهٔ قصار عمومی هنوز معنای مشخص هر انقلابِ مشخصی را معین نمی‌کند: با تغییر عبارت در اصطلاح فراموش نشدنی رفیق ماخف فراموش نشدنی می‌توان گفت که انقلاب‌هایی هم هستند که نظیر ارتجاعند. باید دانست آن نیروی واقعی که انقلاب کرده است جناح انقلابی حزب بود، یا این که جناح اپورتونیستی آن و نیز باید دانست آن اصولی که به مبارزین الهام می‌بخشید انقلابی بوده است یا اپورتونیستی تا بدین طریق به عنوان معین کرد که این یا آن انقلاب مشخص، «جهان» (حزب ما) را به جلو می‌رانده است یا به عقب.

کنگرهٔ حزبی ما در نوع خود منحصر به فرد و در تمام تاریخ انقلاب روسیه یک پدیدهٔ بی‌سابقه بود. برای اولین بار بود که حزب پنهانی انقلابی موفق می‌شود از ظلمات کار مخفی خارج شده آفتابی گردد و تمام سیر حرکت و پایان مبارزهٔ داخلی حزب ما و

تمام سیمای حزب ما و هر يك از قسمت‌های کم و بیش مشهود آن را در مسایل برنامه و تاکتیک و سازمان به همه و هر کس نشان دهد. برای اولین بار بود که ما موفق شدیم از قید سنت‌های ولنگاری محفلی و عامی‌گری انقلابی آزاد شویم و ده‌ها گروه کاملاً گوناگون را که اغلب شدیداً با یکدیگر خصومت می‌ورزیدند و فقط نیروی ایده بود که آنها را با یکدیگر مرتبط می‌ساخت و آماده بودند (از لحاظ اصولی آماده بودند) همه و هر گونه شخصیت گروهی و استقلال گروهی را قربانی واحد کل سترگی که برای اولین بار به توسط ما ایجاد شده بود یعنی قربانی حزب نمایند، در يك جا جمع کنیم. ولی در سیاست قربانی به رایگان داده نمی‌شود، بلکه ضمن نبرد به دست می‌آید. نبردی که برای انهدام سازمان‌ها درگرفت ناگزیر فوق‌العاده بی‌رحمانه بود. نسیم خنک مبارزه آشکار آزاد بدل به طوفان شد. این طوفان همه و هر گونه بازمانده‌های منافع و احساسات و سنت‌های محفلی را بدون استثنا با خود برد... و چقدر خوب شد که برد! و برای اولین بار ارگان‌های مسئولیت‌دار واقعاً حزبی را به وجود آورد.

ولی فرق است بین این که انسان نامی روی خود بگذارد با این که عملاً آن طور باشد. فرق است بین این که محفل‌بازی را در اصول فدای حزب کنند با این که محفل خود دست‌کشند. معلوم شد که نسیم خنک هنوز برای معتادین هب هوای متعفن عامی‌گری خیلی خنک است به طوری که رفیق مارتف در جزوه «بار دیگر در اقلیت» خود صحیحاً متذکر شده است «حزب تاب تحمل اولین کنگره خود را نیاورد». رنجشی که از انهدام سازمان‌ها حاصل شد فوق‌العاده شدید بود. طوفان‌ها تمام گل و لای را از بستر سیل حزبی ماکند و به روی آب آورد و این گل و لای به تلافی برخاست. شیوه محفل‌بازی قدیمی و عقب‌مانده بر شیوه حزبیت که هنوز جوان بود غلبه کرد. جناح اپورتونیستی حزب که شکست کامل خورده بود، با کسب نیرو از غنیمت اتفاقی آکیمفی، بر جناح انقلابی تفوق یافت؛ بدیهی است که به طور موقت.

در نتیجه «ایکسرا»ی نو به وجود آمد که مجبور است اشتباهی را که رداکتورهای آن در کنگره حزب نموده‌اند توسعه داده و بر عمق آن بیفزاید. «ایکسرا»ی سابق اصول مبارزه انقلابی را یاد می‌داد ولی «ایکسرا»ی نو حکمت زندگی می‌آموزد یعنی گذشت کردن و دمساز شدن. «ایکسرا»ی سابق ارگان شیوه ارتدکسال پیکارجو بود ولی «ایکسرا»ی نو بوی اپورتونیسم را به خصوص در مسایل سازمانی به مشام ما می‌رساند. «ایکسرا»ی سابق بی‌مهری آمیخته به احترامی از طرف اپورتونیست‌های روس و

اپورتونیست‌های اروپای غربی برای خود کسب نمود ولی «ایکسرا»ی نو «به عقل آمد» و عنقریب از تحسین و تمجیدهایی که از طرف اپورتونیست‌های افراطی نثار او می‌شود شرم نخواهد نمود. «ایکسرا»ی سابق بدون انحراف به سوی هدف خویش می‌رفت و گفتارش با کردار مغایرتی نداشت ولی نادرستی درونی خط‌مشی «ایکسرا»ی نو ناگزیر - و حتی مستقل از اراده و شعور اشخاص - موجب پیدایش سالوسی سیاسی می‌شود. «ایکسرا»ی نو بر ضد محفل بازی فریاد می‌کشد تا پیروزی شیوهٔ محفل بازی بر شیوهٔ حزبی را مستور سازد. «ایکسرا»ی نو سالوسانه انشعاب را تقبیح می‌کند گویی برای جلوگیری از انشعاب در حزبی که کم و بیش جنبهٔ حزبی و تشکل داشته باشد می‌توان وسیلهٔ دیگری به جز تبعیت اقلیت از اکثریت تصور نمود. «ایکسرا»ی نو اظهار می‌دارد که باید افکار عمومی انقلابی را به حساب آورد ولی تحسین و تمجیدهای آکمیف‌ها را مستور می‌کند و به تفتین‌های پستی بر ضد کمیته‌های جناح انقلابی حزب دست می‌زند^(۱)، چه ننگی! چگونه آنها «ایکسرا»ی سابق ما را مفتضح نموده‌اند!

يك گام به پیش دو گام به پس... این موضوع، هم در زندگی افراد ممکن است و هم در تاریخ ملل و هم در تکامل احزاب. جنایت‌بارترین بزدلی‌ها می‌بود هر آینه دقیقه‌ای در پیروزی حتمی و کامل اصول سوسیال دموکراسی انقلابی سازمان پرولتاریایی و انضباط حزبی تردید می‌شد، ما خیلی چیزها به دست آورده‌ایم و باید در آتیه نیز بدون این که در مقابل عدم موفقیت‌ها روحیهٔ خود را از دست بدهیم، به ادامه مبارزهٔ خود مشغول باشیم و این مبارزه را با متانت انجام دهیم، به شیوه‌های عامی‌گرانه نزاع‌های محفلی با نظر حقارت بنگریم و تا آخرین سرحد امکان ارتباط واحد حزبی تمام سوسیال دموکرات‌های روسیه، یعنی ارتباطی را که با این همه مساعی به وجود آمده است، محافظت کنیم و با کار مصرانه و منظم خود بکوشیم تا تمام اعضاء حزب و به ویژه کارگران را با وظایف حزبی، با مبارزه در کنگرهٔ دوم، با تمام علل و زیر و بم‌های اختلافات ما و با تمام جنبهٔ هلاکت‌بار اپورتونیسم، به طور کامل و آگاهانه آشنا سازیم، همان اپورتونیستی که در رشتهٔ امور سازمانی نیز با همان شیوه‌ای در مقابل روحیه

۱ - برای این مشغله دلپذیر يك شکل فرمولی هم به وجود آمده است: مخبر مخصوص ما x دربارهٔ کمیتهٔ اکثریت به y اطلاع می‌دهد که این کمیته با رفیق z که جزو اقلیت است به طرز زشتی برخورد نمود.

بورژوازی سپر می اندازد و با همان شیوه‌ای نظریه دموکراتیسم بورژوازی را بدون نظر انتقادی می پذیرد و از برندگی سلاح مبارزه طبقاتی پرولتاریا می کاهد که در رشته برنامه و تاکتیک ما عمل می کند.

پرولتاریا در مبارزه برای به دست گرفتن قدرت حاکمه سلاح دیگری جز سازمان ندارد. پرولتاریا که به علت وجود رقابت پر هرج و مرج جهان بورژوازی، همواره دستخوش پراکندگی است و پشتش در زیر بار کار اجباری برای سرمایه دو تا شده و دائماً «به عمق» فقر و مسکنت کامل نگونسار می شود، به حالت بهیمی و انحطاط در می آید، فقط در سایه آن می تواند به نیرویی غلبه ناپذیر مبدل گردد - و حتماً مبدل خواهد شد - که اتحاد معنوی وی که مبتنی بر اصول مارکسیسم است به وسیله وحدت مادی سازمان، که میلیون ها زحمتکش را در ارتش طبقه کارگر به یکدیگر می پیوندد، تحکیم گردد. در برابر این ارتش نه قدرت از هم پاشیده حکومت مطلقه روس را یارای ایستادگی است و نه قدرت سرمایه بین المللی را که در حال از هم پاشیدن است. این ارتش، علیرغم انواع پیچ و خم ها و گام های به پس، علیرغم هر گونه عبارت پردازی اپورتونیستی ژیروندیست های سوسیال دموکراسی معاصر، علیرغم لافرنی های خودپسندانه طرفدارن محفل بازی عقب مانده و علیرغم تظاهرات و هیاهوی آنارشیسم روشنفکرانه، روز به روز صفوف خود را فشرده تر خواهد ساخت.

ضمیمه: تصادم بین رفیق گووسف و رفیق دیچ

این تصادم ارتباط محکمی با آن فهرست به اصطلاح «جعلی» (گفته رفیق مارتف) دارد که در نامه رفیق مارتف و استاروور به آن اشاره شده و در متن فصل «ی» مذکور است. ماهیت آن هم به قرار ذیل است. رفیق گووسف به رفیق پاولویچ اطلاع داد که این فهرست که شامل رفقا اشتین، یگورف، پوپف، ترتکسی و فومین بوده است به توسط رفیق دیچ به او یعنی رفیق گووسف داده شده است (ص ۱۲ «نامه» رفیق پاولویچ). رفیق دیچ به مناسبت دادن این اطلاع رفیق گووسف را به ایراد «افترا عمدی» متهم می نمود و دادگاه دوستانه حکمیت «اطلاع» رفیق گووسف را «نادرست» تشخیص داد. (رجوع شود به قطعنامه دادگاه در شماره ۶۲ «ایکسرا»). پس از آن که هیأت تحریریه «ایکسرا» قطعنامه دادگاه را به چاپ رساند، رفیق مارتف (هیأت تحریریه دیگر دخالتی نداشت) ورقه جداگانه‌ای تحت عنوان «قطعنامه دادگاه دوستانه حکمیت» انتشار داد که در آن نه تنها قطعنامه دادگاه را تماماً به چاپ رسانده بود بلکه شرح کامل تمام جریان رسیدگی به کار و همچنین پسگفتار خود را نیز درج نموده بود. رفیق مارتف در این پسگفتار، ضمناً «واقعۀ جعل فهرست را که به نفع مبارزۀ فراکسیون انجام گرفته است» واقعۀ «ننگین» می نامد. رفیق لیادف و رفیق گورین نمایندگان کنگره دوم به این ورقه با ورقه دیگری تحت عنوان «نفر چهارم در دادگاه حکمیت» پاسخ دادند و در آن «جداً اعتراض کردند به این که رفیق مارتف به خود اجازه می دهد از تصمیمات دادگان فراتر رفته و نیت زشتی را به رفیق گووسف نسبت دهد» و حال آن که دادگاه وجود تعمد در افترا را تصدیق نکرد و فقط رأی داد بر این که اطلاع رفیق گووسف نادرست بوده است. رفیق گورین و رفیق لیادف مفصلاً توضیح می دهند که اطلاع رفیق گووسف ممکن بود نتیجه یک اشتباه کاملاً طبیعی باشد و ضمناً رفتار رفیق مارتف را که خود مرتکب یک سلسله اظهارات اشتباه آمیز شد و در ورقه خود نیز مرتکب می شود) و خودسرانه نیت زشتی را به رفیق گووسف نسبت می دهد، رفتاری «ناشایسته می شمارند. آنها می گویند که در این مورد نیت زیشت اصولاً نمی توانست وجود داشته باشد. اگر اشتباه نکنم، این تمام مضمون

«نشریات» مربوط به این مسأله است که وظیفه خود می‌دانم به روشن شدن آن مساعدت کنم.

قبل از هر چیز لازم است خواننده از زمان و شرایط بیدایش این فهرست (فهرست نامزدهای کمیته مرکزی) اطلاع کامل حاصل نماید. همان طور که متذکر شده‌ام، سازمان «ایکسرا» در کنگره راجع به آن فهرست نامزدهای کمیته مرکزی که ممکن بود آن را مشترکاً به کنگره پیشنهاد کرد، جلسه مشورت تشکیل داد. مشاوره منجر به اختلاف نظر شد؛ اکثریت سازمان «ایکسرا» فهرستی را که شامل تراوینسکی، گلبف، واسیلیف، پوپف و تروتسکی بود پذیرفت ولی اقلیت حاضر به گذشت نشد و در مورد فهرستی که شامل تراوینسکی، گلبف، فومین، پوپف و تروتسکی بود اصرار می‌ورزید. پس از جلسه‌ای که این فهرست‌ها در آن مطرح شد و در معرض أخذ رأی قرار گرفت دو سازمان «ایکسرا» دیگر با هم جمع نشدند. هر دو قسمت به تبلیغات آزاد در کنگره پرداختند و خواستند مسأله مابه‌النزاع را که موجب جدایی آنها شده بود از طریق رأی اعمتاد تمام کنگره حزبی حل کنند و سعی می‌کردند حتی الامکان تعداد بیشتری از نمایندگان را به سوی خود جلب نمایند. این تبلیغات آزاد در کنگره فوراً موجب آشکار شدن آن واقعیت سیاسی گردید که من در متن این کتاب به تفصیل آن را مورد تجزیه و تحلیل قرار دادم بدین معنی که: اقلیت ایسکرای‌ها (که مارتف بر رأس آنها بود) ناگزیر بود برای حصول پیروزی بر ما به «مرکز» (منجلا ب) و ضد ایسکرای‌ها اتکاء نماید. ناگزیر بود زیرا اکثریت عظیم نمایندگان که به طور پیگیری از برنامه و تاکتیک و نقشه‌های سازمانی «ایکسرا» در مقابل فشار ضد ایسکرای‌ها و «مرکز» دفاع می‌نمودند خیلی زود و با عزمی بس راسخ جانب ما را گرفتند. ما از ۳۳ نماینده یا به عبارت صحیح‌تر ۳۳ رأی که نه به ضد ایسکرای‌ها تعلق داشت و نه به «مرکز»، ۲۴ رأی را خیلی زود به دست آوردیم و با آنها وارد «سازش مستقیم» شدیم و يك «اکثریت متراکم» تشکیل دادیم، ولی رفیق مارتف کلاً با ۹ رأی باقی ماند؛ برای پیروزی او تمام آراء ضد ایسکرای‌ها و «مرکز» لازم بود و اینها گروه‌هایی بودند که او می‌توانست با آنها گام بردارد (چنان چه در ماده يك آیین‌نامه گام بر می‌داشت و می‌توانست «ائتلاف نماید» یعنی این که می‌توانست از پشتیبانی آنها برخوردار شود، ولی نمی‌توانست با آنها سازش مستقیم نماید و علتش هم این بود که در جریان تمام کنگره او با همان شدت بر ضد این گروه‌ها مبارزه می‌کرد که ما کردیم. علت موقعیت حزن‌آور و در عین حال مضحک رفیق مارتف هم همین بود! رفیق

مارتف در جزوه «حکومت نظامی» خود با دادن سؤال زهرآلود مهلکی می‌خواهد مرا نابود نماید: «محترماً از رفیق لنین تقاضا می‌کنیم صریحاً به این پرسش پاسخ گوید: «یوژنی رابوچی» در کنگره نسبت به چه کسی بیگانه بود؟» (ص ۲۳ تبصره). محترماً و صریحاً پاسخ می‌گویم: نسبت به رفیق مارتف بیگانه بود. مدرک: من خیلی زود با ایسکرای ها سازش مستقیم نمودم ولی رفیق مارتف نه با «یوژنی رابوچی»، نه با رفیق ماخف و نه با رفیق بروکر با هیچ یک سازی مستقیم ننمود و نمی‌توانست هم بنماید.

فقط با روشن نمودن این اوضاع و احوال سیاسی می‌توان دریافت که «جان کلام» در مسأله دردناک مربوط به فهرست‌گذاری «جعلی» در چیست. جریان اوضاع را به طور مشخص در نظر خود مجسم کنید: سازمان «ایکسرا» منشعب شده و ما آزادانه در کنگره تبلیغ می‌کنیم و از فهرست‌های خویش دفاع می‌نماییم. در جریان این دفاع ضمن یک سلسله مصاحبات خصوصی، فهرست‌ها صدها ترکیب مختلف به خود می‌گیرد، به جای هیأت پنج نفری هیأت سه نفری را در نظر می‌گیرند و به انواع و اقسام نامزدی را به جای نامزد دیگر پیشنهاد می‌کنند. مثلاً من به خوبی در خاطر دارم که در مصاحبات خصوصی اکثریت نامزدی رفقا روسف، اوسیف، پاولوویچ و ددوف طرح گشت و پس از مباحثات و مشاجرات زیادی رد شد. بسیار متحمل است که نامزدی اشخاص دیگری هم که بر من معلوم نیستند طرح شده باشد. هر نماینده کنگره، ضمن مصاحبات، عقیده خود را اظهار می‌کرد، اصلاحاتی پیشنهاد می‌نمود، مباحثه نمی‌کرد و الخ. بسیار مشکل است تصور نمود که این موضوع فقط در بین اکثریت روی داده باشد. به هیچ وجه جای تردید نیست که عین همین موضوع در بین اقلیت هم روی داده است، زیرا هیأت پنج نفری اولیه آنها (پوپف، تروتسکی، فومین، گلبف و تراوینسکی) بعداً، چنان چه در نامه رفقا مارتف و استاروور دیدیم، به هیأت سه نفری تبدیل شد: گلبف، تروتسکی و پوپف، و ضمناً گلبف مورد پسند آنها نبود و آنها با کمال میل فومین را جانشین او می‌نمودند (رجوع شود به ورقه منتشره از طرف رفقا لیادف و گورین). نباید فراموش نمود که آن گروه‌بندی‌هایی که من در متن این رساله نمایندگان کنگره را به آن تقسیم کرده‌ام براساس تجزیه و تحلیلی انجام گرفته است که «Post factum»^(۱) به عمل آمده است: و اما در حقیقت امر این گروه‌ها در تبلیغات پیش از انتخاباتی تازه در حال پیدایش

بودند و نمایندگان با آزادی کامل بین خود تبادل افکار می نمودند؛ هیچ گونه «دیواری» بین ما وجود نداشت و هر کس با هر نماینده‌ای که مایل به صحبت خصوصی بود صحبت می کرد. هیچ چیز شگفت آوری در این موضوع نیست که در چنین شرایطی در محیط انواع بندوبست‌ها و فهرست‌ها، در ردیف فهرست اقلیت سازمان «ایسکرا» (پوپف، تروتسکی، فومین، گلبف و تراوینسکی) فهرستی هم شامل پوپف، تروتسکی، فومین، اشتین و یگورف پیدا شد که اختلاف چندان زیادی با آن نداشت. پیدایش چنین ترکیبی از نامزدها بینهایت طبیعی بود، زیرا نامزدهای ما یعنی گلبف و تراوینسکی به هیچ وجه مورد پسند اقلیت سازمان «ایسکرا» نبودند (رجوع شود به نامه آنها مندرجه در فصل «ی» که در آن آنها تراوینسکی را از هیأت سه نفری حذف می نمایند و درباره گلبف صریحاً اظهار می دارند که این مصالحه است). تعویض گلبف و تراوینسکی با اشتین و یگورف که اعضاء کمیته تشکیلات بودند امری کاملاً طبیعی بود و بسیار عجیب می بود هر آینه هیچ يك از نمایندگان اقلیت حزبی به فکر این تعویض نمی افتاد.

حال به بررسی دو مسأله زیر پردازیم: ۱) سرم منشاء فهرست شامل یگورف، اشتین، پوپف، تروتسکی و فومین چه کسانی بودند؟ و ۲) چرا رفیق مارتف از این که این فهرست را به وی منتسب می نمودند به این شدت عصبانی می شد؟ برای این که به مسأله اول دقیقاً پاسخ داده شود، می بایستی از تمام نمایندگان کنگره استفسار می شد. ولی اکنون این امر امکان پذیر نیست. می بایستی به خصوص این موضوع روشن شود که کدام يك از نمایندگان اقلیت حزبی (نباید آن را با اقلیت سازمان «ایسکرا» مخلوط نمود) درباره فهرست‌هایی که موجب انشعاب سازمان «ایسکرا» گردید مطالبی شنیده اند؟ روش آنها نسبت به دو فهرست اکثریت و اقلیت سازمان «ایسکرا» چگونه بود؟ آیا فرضیات و نظریاتی درباره وارد نمودن تغییرات مطلوب در فهرست اقلیت سازمان «ایسکرا» پیشنهاد نکرده یا در این باره نظریاتی نشنیده بودند؟ متأسفانه این سؤالات از قرار معلوم در مقابل دادگاه حکمیت هم قرار نگرفت و برای این دادگاه (به طوری که از متن حکم پیدا است) حتی معلوم هم نشد که سازمان «ایسکرا» به خاطر کدام «هیأت‌های پنج نفری» منشعب گشت. مثلاً رفیق بلوف (که من او را به «مرکز» منتسب می نمایم) اظهار نمود که با هیچ مناسبات حسنه و رفیقانه داشته است و هیچ مشهودات خود را درباره کارهای کنگره با او به میان می گذارده است و اگر هم به فرض هیچ بر له یکی از فهرست‌ها تبلیغ کرده بود این موضوع را به بلوف نیز اطلاع می داد». نمی توان از اظهار تأسف خودداری

کرد که بالاخره معلوم نشد آیا رفیق دیچ در کنگره عقیده خود را درباره فهرست‌های سازمان «ایسکرا» با رفیق بلوف به میان می‌گذارد یا نه؟ و اگر به میان می‌گذارد در این صورت روش رفیق بلوف نسبت به فهرست پنج نفری اقلیت سازمان «ایسکرا» چگونه بود؟ آیا درباره تغییرات مطلوب در آن، پیشنهادی نکرده و یا چیزی در این باره شنیده بود؟ در نتیجه تاریک ماندن این نکته، در گفته‌های رفیق بلوف و رفیق دیچ تضادی به وجود می‌آید که رفیق گورین و رفیق لیادف متذکر شده‌اند و آن این که رفیق دیچ علیرغم تأکیدات خود «به نفع عده‌ای از نامزدهای کمیته مرکزی» که از طرف سازمان «ایسکرا» تعیین شده بودند «تبلیغ می‌نمود». سپس رفیق بلوف اظهار می‌کند که «از فهرستی که در کنگره دست به دست می‌گشت به طور خصوصی و تقریباً دو روز قبل از پایان کنگره هنگامی که با رفقا یگورف و پوپف و نمایندگان کمیته خارکف ملاقات نموده بود، اطلاع حاصل کرد. ضمناً یگورف از این موضوع که نامش در فهرست نامزدهای کمیته مرکزی قید شده است اظهار تعجب نمود، زیرا به عقیده وی، یعنی به عقیده یگورف، ممکن نبود در بین نمایندگان کنگره، خواه اکثریت و خواه اقلیت، از نامزدی او حسن استقبال شود». این موضوع بینهایت شاخص است که در این جا ظاهراً از اقلیت سازمان «ایسکرا» صحبت می‌شود، زیرا در بین بقیه اقلیت کنگره حزبی از نامزدی رفیق یگورف، عضو کمیته تشکیلات و ناطق برجسته «مرکز» نه تنها ممکن بود بلکه به احتمال بسیار قوی می‌بایستی حسن استقبال شود. متأسفانه درباره حسن استقبال یا عدم حسن استقبال از آن اعضاء اقلیت حزبی که به سازمان «ایسکرا» تعلق نداشتند ما هیچ چیز از گفته‌های رفیق بلوف نمی‌توانیم بفهمیم. و حال آن که همین مسأله است که دارای اهمیت می‌باشد، زیرا رفیق دیچ از منتسب نمودن این فهرست به اقلیت سازمان «ایسکرا» عصبانی شده بود، در صورتی که ممکن بود فهرست از طرف اقلیتی صادر شده باشد که به این سازمان تعلق ندارد!

بدیهی است که در حال حاضر به دشواری می‌توان به خاطر آورد که فرضیه مربوط به این ترکیب نامزدها برای نخستین بار از چه کسی منشاء می‌گرفت و هر يك از ما از چه شخصی این موضوع را شنیده بود. مثلاً من نه فقط یادآوری این موضوع بلکه یادآوری این را هم که چه شخص به خصوص از اکثریت اولین بار نامزدی روسف، ددف و سایرین را طرح نمود، به عهده نمی‌گیرم: از آن همه گفتگوها، فرضیه‌ها و شایعات درباره انواع ترکیبات ممکنه نامزدها فقط آن «فهرست‌هایی» در خاطر من نقش بسته است که

مستقیماً در سازمان «ایسکرا» یا در جلسات خصوصی اکثریت نسبت به آنها رأی‌گیری به عمل می‌آمد. قسمت اعظم این «فهرست‌ها» شفاهاً اعلام می‌شد (من در «نامه به هیأت تحریریه» «ایسکرا») در صفحه چهارم، سطر پنجم از پایین مخصوصاً آن ترکیبی از پنج نفر نامزد را فهرست می‌نامم که شفاهاً در جلسه به من پیشنهاد شده بود)، ولی چه بسا به صورت یادداشت‌هایی هم بود که به طور کلی هنگام جلسات کنگره از طرف نماینده‌ای برای نماینده دیگر فرستاده شده و معمولاً پس از جلسه از بین برده می‌شد.

حال که مدارك دقیقی درباره منشأ فهرست‌گذاری در دست نیست، چیزی که برای ما باقی می‌ماند این است که فرض کنیم که یا نماینده‌ای از اقلیت حزبی که نام او بر اقلیت سازمان «ایسکرا» مجهول است، نسبت به چنین ترکیبی از نامزدها که در این فهرست ثبت است؛ اظهار نظر موافق نموده و بدین طریق این ترکیب شفاهاً و کتباً در کنگره به گردش افتاده است؛ و یا این که یکی از نمایندگان اقلیت سازمان «ایسکرا» نسبت به این ترکیب در کنگره اظهار نظر موافق نموده و بعدها این موضوع را فراموش کرده است. من برای فرضیه دوم احتمال بیشتری قایل‌م و آن هم به این جهت: نامزدی رفیق اشتین بدون شك در همان کنگره از طرف اقلیت سازمان «ایسکرا» حسن استقبال می‌شد (رجوع شود به متن رساله من) و حال آن که این اقلیت بدون شك پس از کنگره به فکر نامزدی رفیق یگورف افتاد (زیرا هم در کنگره لیگا و هم در جزوه «حکومت نظامی» از عدم تصویب کمیته تشکیلات به عنوان کمیته مرکزی اظهار تأسف می‌شود و رفیق یگورف هم عضو کمیته تشکیلات بود). آیا طبیعی نیست تصور شود که فکر تبدیل اعضای کمیته تشکیلات به اعضای کمیته مرکزی، یعنی فکری که از قراین موجوده فضا از آن اشباع شده بود، از طرف یکی از اعضای اقلیت، ضمن گفتگوی خصوصی و در کنگره حزب، اظهار شده است؟

ولی در رفیق مارتف و رفیق دیچ این تمایل وجود دارد که به جای توضیح طبیعی حتماً قضایا را يك نوع کثافت‌کاری، دسیسه‌بازی، عمل بی‌شرفانه، انتشار «شایعات مطلقاً دروغ به منظور بدنام کردن»، «جعل به نفع مبارزه فراکسیون» و غیره بدانند. علت این تمایل دردناك فقط ممکن است شرایط ناسالم زندگی در مهاجرت و یا بیماری اعصاب باشد و اگر کار به سوء قصد ناشایستی نسبت به شرافت رفیق نمی‌کشید من حتی روی این مسأله درنگ هم نمی‌کردم. درست فکر کنید: رفیق دیچ و رفیق مارتف چه دلیلی ممکن بود در دست داشته باشند برای این که در يك اطلاع نادرست و شایعه نادرست به

جستجوی نیت کثیف و زشت پردازند؟ فکر مریض آنان به یقین قضیه را این طور برای آنان جلوه داده است که اکثریت با انتساب فهرست‌ها «مطلقاً دروغ» و «جعلی» به اقلیت آنها را «بد نام نموده است» نه اینک اشاره به اشتباه سیاسی اقلیت (مادهٔ اول و ائتلاف با اپورتونیست‌ها). اقلیت ترجیح داد که علت قضیه را اشتباه خود ندانسته بلکه شیوه‌های کثیف و بی‌شرفانه و ننگین اکثریت بدانند! ما این موضوع را تجسس نیت زشت در «اطلاع نادرست» تا چه درجه نابخردانه بوده است، ضمن توصیف جریان اوضاع فوقاً هم نشان دادیم؛ این موضوع را دادگاه دوستانهٔ حکمیت نیز که هیچ چیز افتراآمیز و مغرضانه و ننگینی را تأیید نکرد به خوبی متوجه بود. بالاخره این موضوع از همه روشن‌تر به توسط این واقعیت ثابت می‌شود که در همان کنگرهٔ حزبی، وقتی که هنوز انتخابات به عمل نیامده بود، اقلیت سازمان «ایسکرا» در مورد شایعه نادرست با اکثریت وارد گفتگو و توضیحی شد و رفیق مارتف این موضوع را حتی در نامه‌ای که در جلسه تمام ۲۴ نماینده اکثریت قرائت شد توضیح داده بود. اکثریت حتی فکر این را هم نکرد که این موضوع را که در کنگرهٔ فلان فهرست در گردش است از اقلیت سازمان «ایسکرا» پنهان کند: رفیق لنسکی این موضوع را به رفیق دیچ اطلاع داد (رجوع شود به حکم دادگاه)، رفیق پلخائف این موضوع را به بانو زاسولچ گفته بود (رفیق پلخائف به من گفت «با زاسولچ نمی‌شود صحبت کرد، او ظاهراً مرا به جای تریف»^(۱) می‌گیرد) و این شوخی که بارها تکرار شد بار دیگر حاکی از عصبانیت غیر عادی اقلیت است)، من به رفیق مارتف اظهار داشتم که اظهار او (دربارهٔ این که او، یعنی رفیق مارتف، صاحب فهرست نیست) برای من کافی است (صورت جلسه‌های لیگا، ص ۶۴) آن وقت رفیق مارتف (به طوری که به خاطر دارم به اتفاق رفیق استاروور) یادداشتی برای ما تقریباً به مضمون زیرین به دبیرخانه فرستاد: «اکثریت هیأت تحریریۀ «ایسکرا» خواهش می‌کند که او را برای تکذیب شایعات رسواکننده‌ای که بر ضدش انتشار داده می‌شود به جلسه خصوصی اکثریت راه دهند». من و پلخائف روی همان ورقه چنین پاسخ دادیم: «ما هیچ گونه شایعات رسواکننده‌ای شنیده‌ایم. اگر تشکیل جلسه هیأت تحریریۀ لازم باشد باید در این باره تصمیم جداگانه‌ای گرفته شود. لنین - پلخائف»، وقتی که ما شب به جلسه اکثریت آمدیم این موضوع را برای هر ۲۴ نماینده تعریف کردیم. برای آن که امکان هر گونه

سوء تفاهمی بر طرف شود تصمیم گرفته شد از طرف ما ۲۴ نفر، متفقاً نمایندگانی انتخاب شود تا برای مذاکره و توضیح نزد رفیق مارتف و رفیق استاروور فرستاده شوند. نمایندگان منتخبه، رفقا ساروکین و سابلینا نزد آنها رفتند و توضیح دادند که هیچ کس فهرست را به خصوص به مارتف یا استاروور نسبت نمی دهد، به ویژه پس از اظهار خود آنها و نیز این موضوع به هیچ وجه حایز اهمیت نیست که به نحوی از انحاء این فهرست ناشی از اقلیت سازمان «ایسکرا» باشد یا از اقلیت کنگره، که به این سازمان تعلق ندارد. بالاخره کنگره که جای بازپرسی نیست! همه نمایندگان را که نمی شود درباره این فهرست استنطاق کرد! ولی رفیق مارتف و رفیق استاروور علاوه بر این، نامه دیگری هم متضمن تکذیب رسمی برای ما فرستادند (رجوع شود به فصل ی). این نامه را نمایندگان ما، رفقا ساروکین و سابلینا در جلسه ۲۴ نفری قرائت نمودند. به نظر چنین می آمد که قضیه را دیگر می توان ختم شده دانست، ختم شده نه از لحاظ تجسس منشاء فهرست (چنان چه کسی به آن علاقمند باشد) بلکه از لحاظ برطرف شدن کامل هر نوع فکری درباره هر گونه نیت «زیان رساندن به اقلیت» یا «بدنام کردن» کسی و یا استفاده از «جعل به نفع مبارزه فراکسیون». با این حال رفیق مارتف در لیگا (ص ۶۳-۶۴) این افترا زشت را، که فقط محصول فکر مریض او است مجدداً به میان می کشد و ضمناً يك سلسله اطلاعات نادرست می دهد (ظاهراً در نتیجه تشنج عصبی خود) او می گفت که در فهرست يك نفر بوندیست وارد شده بود، این صحیح نیست. تمام گواهان حاضر دادگاه حکمیت، منجمله رفقا اشتین و بلوف، تأیید می کنند که نام رفیق یگورف در فهرست بود، رفیق مارتف، می گفت که فهرست مزبور حاکی از ائتلاف به معنای سازش مستقیم بود. به طوری که من توضیح دادم این صحیح نیست. رفیق مارتف می گوید که فهرست های دیگری که از طرف اقلیت سازمان «ایسکرا» صادر شده باشد (و بتواند اکثریت کنگره را از این اقلیت دور نماید) «حتی جعل هم نشده بود» این صحیح نیست، زیرا تمام اکثریت کنگره حزبی دست کم از سه فهرست اطلاع داشت که از طرف رفیق مارتف و همکارانش صادر شده بود و مورد تأیید اکثریت واقع نشد (رجوع شود به ورقه منتشره از طرف لیادف و گورین).

اصولاً چرا این فهرست تا این درجه موجب برآشفته گی رفیق مارتف شده بود؟ زیرا فهرست مزبور حاکی از چرخش به سوی جناح راست حزب بود. در آن موقع رفیق مارتف بر ضد ایراد «اتهام دروغین اپورتونیسزم» فریاد می زد و از «توصیف نادرستی که

ضمیمه: تصادم بین رفیق گوسف و رفیق دیچ ۶۰۳

از خط‌مشی سیاسی او شده» برآشفته بود ولی حالا هر کسی می‌بیند که مسأله تعلق فهرست مزبور به رفیق مارتف و رفیق دیچ هیچ‌گونه نقش سیاسی نمی‌توانست بازی کند و در ماهیت امر، صرف‌نظر از این با هر نوع فهرست دیگر، اتهام دروغ نبود و حقیقت داشت و توصیف خط‌مشی سیاسی کاملاً صحیح بود.

نتیجه‌ای که از قضیه دشوار و دردناک فهرست جعلی‌کذایی به دست می‌آید چنین است:

(۱) درباره سوء قصدی که رفیق مارتف از طریق داد و فریاد درباره «قضیه ننگین جعل فهرست به نفع مبارزه فراکسیون» به شرافت رفیق گوسف نموده است، نمی‌توان با رفیق گورین و لیادف هم‌زبان، نشده و آن را ناشایسته ندانست.

(۲) به منظور ایجاد محیط سالم و نجات اعضاء حزب از این امر که هر حرکت ناسالم را جدی بگیرند، ممکن است لازم باشد در کنگره سوم حزب قاعده‌ای مقرر شود که در آیین‌نامه تشکیلاتی حزب کارگر سوسیال دموکرات آلمان وجود دارد. ماده دوم این آیین‌نامه حاکی است: «کسی که گناهش نقض فاحش اصول برنامه حزبی یا رفتار دور از شرافت باشد، نمی‌تواند عضو حزب باشد. مسأله ادامه عضویت او را در حزب دادگاه حکمیت منعقد از طرف هیأت مدیره حزب حل می‌کند. نیمی از دادرسان را کسی که پیشنهاد اخراج می‌نماید تعیین می‌کند و نیمی دیگر را کسی که می‌خواهند او را اخراج کنند و رییس دادگاه را هیأت مدیره حزب. شکایت از تصمیم دادگاه حکمیت را می‌توان به کمیسیون تفتیش یا به کنگره حزب ارجاع نمود». چنین قاعده‌ای می‌تواند در مبارزه بر ضد تمام کسانی که سبک مغزانه اتهام بی‌شرافتی به اشخاص می‌زنند (یا شیوع می‌دهند) سلاح خوبی باشد. با وجود چنین قاعده‌ای تمام این قبیل اتهامات يك بار برای همیشه در ردیف لندلندهای ناشایسته قرار خواهد گرفت مگر این که شخص متهم‌کننده شهادت اخلاقی داشته باشد و در پیشگاه حزب به عنوان مدعی پا به میدان بگذارد و بکوشد تا مؤسسات صلاحیت‌دار حزبی قرار لازم را صادر نمایند.

در ماه فوریه - مه سال ۱۹۰۴ به رشته تحریر درآمد. در ماه مه سال ۱۹۰۴ به صورت رساله جداگانه‌ای در ژنو به چاپ رسید.

جلد ۷ کلیات، چاپ چهارم روسی، ص ۱۸۵-۳۹۲

و.ای. لنین

**دوران ارتجاع استولپینی بلشویک ها صورت
یک حزب مستقل مارکسیستی به خود می گیرند**

ولادیمیر ایلیچ اولیانوف لنین

ترجمه: محمد پورهرمزان
به کوشش: عزیزالله علیزاده

یادداشت‌های سیاسی

شوینست‌ها مشغول کارند. با حرارت شایعانی دربارهٔ تسلیحات ژاپنی‌ها منتشر می‌کنند حاکی از این که ژاپنی‌ها برای حمله به روسیه ۶۰۰ گردان در منچوری متمرکز کرده‌اند. گویا ترکیه جدا مسلح می‌شود تا در همین بهار به روسیه اعلان جنگ به دهد. گویا قفقاز به منظور جدا شدن از روسیه تهیه قیام دیده می‌شود (فقط مانده است که درباره نقشه‌های لهستانی‌ها هیاهو راه بیندازند!). تحریکات علیه فنلاند، به وسیلهٔ انتشار افسانه‌هایی در دربارهٔ مسلح شدن آن شدت می‌گیرد. بر ضد اتریش در خصوص ساختن راه آهن بسنی فعالیت شدیدی به عمل می‌آید. حملهٔ جراید روسیه به آلمان به بهانهٔ این که ترکیه را بر ضد روسیه برمی‌انگیزد، شدت می‌یابد. این کارزار (campagne) تنها منحصر به جراید روسیه نیست بلکه جراید فرانسه نیز - که همین چند روز پیش در دوما یکی از سوسیال دموکرات‌ها خیلی به جا و به مورد رشوه گرفتن آنها را از دولت روسیه متذکر گردید - به دان مشغولند.

جراید جدی بورژوازی در باخت نمی‌خواهند این بازار را تماماً مولود خیالبافی روزنامه‌نویس‌ها یا بازار گرمی اشخاصی به دانند که در پی پخش اخبار هیجان‌انگیزند. خیر، ظاهراً «محافل حاکمه» - به خوان حکومت باند سیاه تزاری یا دستهٔ سری دربار از نوع اعضاء «تالار ستاره» کدایی - اسم شناسایی کاملاً معینی صادر کرده و «خط‌مشی» منظمی در پیش گرفته و «مسیر حرکت جدیدی» معین نموده‌اند. جراید خارجی این موضوع را که ابواب کمیسیون امور دفاعی مجلس دوما به روی کلیهٔ نمایندگان دوما که عضو این کمیسیون نیستند، یعنی نه فقط به روی احزاب انقلابی بلکه به روی کادتها نیز، بسته شده است مستقیماً مربوط به این فعالیت شوینستی می‌دانند: حتی می‌گویند که حکومت روسیه، برای این که تمسخر و استهزاء خود را علیه «اصول مشروطیت» به آخرین درجه برساند، قصد دارد برای تقویت نیروهای مرزی از تمام دوما درخواست اعتبار نکرده بلکه فقط از کمیسیون اکتیابریست‌های باند سیاه درخواست کند.

اینک چند شاهد مثال از روزنامه‌های اروپایی که ابداً سوسیالیستی نیستند و نمی‌توان

۶۰۶. دوران ارتجاع استولیپینی بلشویک‌ها صورت يك حزب مستقل مارکسیستی به خود می‌گیرند

ظن خوشبینی نسبت به انقلاب روسیه را در حق آنها برد:

«پروزی‌هایی آلمان بر فرانسه (در سال ۱۸۷۰)، همان طور که زمانی بیسمارک متذکر شده است، حس شهرت‌طلبی سران نظامی روس را برانگیخت و آنها نیز برای کسب افتخارات نظامی دست به کار شدند. ترکیه به دلایل سیاسی، مذهبی و تاریخی برای این مقصود زمینه کاملاً مناسبی به نظر می‌رسد (جنگ ۱۸۷۷-۱۸۷۸ با ترکیه). اکنون نیز ظاهراً محافل معلوم روسیه، که در درس‌های جنگ ژاپن را فراموش کرده و به نیازمندی‌های واقعی کشور پی نمی‌برند، همین نظر را تعقیب می‌نمایند، و چون در بالکان اکنون دیگر «اخوان‌گرمی» وجود ندارند که نجات آنها لازم باشد لذا ناچار باید راه دیگری فکر کرد که در افکار عمومی روسیه مؤثر باشد و باید به حقیقت گفت که این راه‌ها خیلی ناشیانه تزار راه‌های آن روزی است. می‌خواهند چنین جلوه گر سازند که روسیه در بین دشمنان داخلی و خارجی محصور شده است».

«محافل حاکمه روسیه می‌خواهند آزمایشی کنند تا موقعیت خود را با تشبث به وسایل قدیمی، یعنی سرکوب جنبش آزادی‌خواهی در کشور به قوه جبریه و منصرف ساختن توجه مردم از وضعیت اسفناک داخلی به وسیله تهییج احساسات ملت پرستانه و ایجاد تصادمات دیپلماتیک، که معلوم نیست عاقبت آنها چه خواهد بود، تحکیم نمایند».

حال ببینیم این خط‌مشی شوینیستی جدید چه تأثیری در سیاست حکومت مطلقه ضد انقلابی دارد؟ پس از حوادث تسوسیما و موکدن فقط اشخاصی ممکن است به چنین سیاستی رو آور شوند که به طور قطعی زمینه خود را متزلزل می‌بینند. با وجود تمام کوشش‌هایی که به عمل آمد، تجربه دو ساله ارتجاع هیچ گونه تکیه گاه داخلی نسبتاً مطمئنی برای حکومت مطلقه باندهای سیاه تهیه نکرد و هیچ گونه عناصر طبقاتی جدیدی را که از لحاظ اقتصادی به تواند حکومت مطلقه را رونقی بخشد به وجود نیاورد. و حال آن که بدون این امر هیچ گونه درنده‌خویی و هیچ گونه هاری از طرف ضد انقلاب قادر به نگاه‌داری رژیم سیاسی کنونی روسیه نیست.

هم استولیپین، هم ملاکین باند سیاه و هم اکتیابرست‌ها همه بدین نکته پی می‌برند که، بدون ایجاد تکیه گاه طبقاتی جدید، ممکن نیست بتوانند خود را بر سر حکومت نگاه دارند. این جا است سرچشمه سیاست بی‌نوا ساختن دهقانان و برهم زدن جبری

آبشین‌ها (کمون‌های دهقانی.م) که هدف آن این است که راه سرمایه‌داری به هر قیمتی شده در کشاورزی هموار گردد. دانشمندان‌ترین، فاضل‌ترین و «بشردوست»‌ترین لیبرال‌های روس از قبیل پرفسورهای روزنامه «روسکیه و دوموستی» در این باره به مراتب خود را از استولیپین‌ها کودن‌تر نشان می‌دهند. سرمقاله‌نویس روزنامه مزبور در شماره اول فوریه چنین می‌نویسد: «به هیچ وجه محل تعجبی نیست اگر فی‌المثل به هنگام تعیین سرنوشت مقررات موقتی ماه نوامبر اسلاویانوفیلی که دیروز طرفدار آبشین بود از کوششی که وزارت‌خانه به عمل می‌آورد تا از طریق تثبیت مالکیت خصوصی عایله‌های جداگانه بر زمین، آبشین‌ها را از بین ببرد پشتیبانی نماید... حتی می‌توان فکر که مقاصد تدافعی مشترکی که هم اکثریت محافظه‌کار دوما و هم وزارت‌خانه دارند، هم دوما و هم وزارت‌خانه را وادار نماید به اقداماتی دست بزنند که جنبه تهاجمیش از فرامین مشهور سال ۱۹۰۶ نیز بیشتر باشد... منظره عجیبی است: دولت محافظه‌کار با همکاری نمایندگان احزاب محافظه‌کار، در زمینه مناسبات ارضی، یعنی زمینه‌ای که کمتر از همه تن به تحولات ناگهانی می‌دهد، در صدد اجرای يك اصلاح رادیکال است و ضمناً این اقدام رادیکال را به خاطر برخی ملاحظات تجریدی از قبیل رجحان يك شکل مالکیت بر شکل دیگر عملی می‌نماید».

آقای پرفسور، از خواب بیدار شوید؛ گرد غبار آرشیوهای مکتب فرتوت ناردنیک‌کی را از خود بتکانید. به آن چه که در جریان دو سال انقلاب انجام گرفت است نظری بیفکنید، استولیپین فقط با نیروی جسمانی بر شما غالب نگردید بلکه غلبه او از این لحاظ نیز بود که به عملی‌ترین حوایج تکامل اقتصادی، یعنی لزوم برهم زدن جبری اصول قدیمی مالکیت ارضی، به خوبی پی برد. «تطور» عظیمی که انقلاب برای همیشه به وجود آورد، عبارت از این است که سابقاً حکومت مطلقه باند سیاه می‌توانست به شکل‌های قرون وسطایی مالکیت ارضی متکی باشد ولی اکنون مجبور است و از هر حیث و برای همیشه مجبور است، با شتابی فوق‌العاده برای انهدام آن کوشش کند. زیرا این حکومت پی برده است که بدون درهم شکستن نظامات ارضی کهن هیچ راهی برای خروج از آن تضادی که عمیق‌تر از هر چیزی انقلاب روس را توضیح می‌دهد وجود ندارد، این تضاد عبارت است از: عقب‌مانده‌ترین شیوه مالکیت ارضی و بی‌فرهنگ‌ترین دهات از يك طرف و پیشروترین سرمایه‌داری صنعتی و مالی از طرف دیگر!

حال ناردنیک‌ها وحشت زده از ما خواهند پرسید پس شما طرفدار قانون‌گذاری

۶۰۸. دوران ارتجاع استولیپینی بلشویک‌ها صورت يك حزب مستقل مارکسیستی به خود می‌گیرند

ارضی استولیپین هستید؟ اوه خیر؟ خیالتان آسوده باشد! ما بدون چون و چرا مخالف هر نوع مالکیت ارضی کهن در روسیه هستیم، اعم از اربابی یا خرده مالکی، ما بدون چون و چرا طرفدار درهم شکستن جبری این نظام کهن هستیم که خود در حال فساد و نیز مایه فساد و مسمومیت تمام چیزهای نو است، ما طرفدار ملی کردن زمین به سبک بورژوازی هستیم که یگانه شعار پیگیر انقلاب بورژوازی و یگانه اقدامی عملی است که تمام تیزی و برندگی آن درهم شکنی را که دارای ضرورت تاریخی است علیه ملاکین متوجه می‌سازد و کمک می‌کند تا از میان توده دهقانی زمین‌داران آزادی بیرون آیند.

خصوصیت انقلاب بورژوازی روس در این است که سیاست انقلابی را در مسأله اساسی انقلاب، که مسأله ارضی باشد، باند سیاهی‌ها و دهقانان به اتفاق کارگران عملی می‌نمایند ولی وکلای دادگستری و پرفسورهای لیبرال از يك موضوع کاملاً بی‌روح مهمل و تخیلی دفاع می‌کنند که عبارت است از آشتی دادن دو اسلوب متناقض و متباین ضمن درهم شکستن آن چه که دورانش سپری شده و آن هم آن چنان آشتی دادنی که اصولاً از درهم شکنی اثری باقی نگذارند. یا پیروزی قیام دهقانان و درهم شکستن کامل مقررات مالکیت ارضی قدیم به نفع دهقانانی که به وسیله انقلاب تجدید وضع می‌کند، یعنی ضبط زمین‌های ملاکان و استقرار جمهوری. یا درهم شکنی به سبک استولیپین که آن هم تجدید وضع می‌کند یعنی عملاً در مالکیت ارضی قدیمی تجدید وضع می‌کند و آن را با مناسبات سرمایه‌داری هماهنگ می‌سازد، منتها از هر حیث به نفع ملاکین و به قیمت خانه خرابی بی‌حد و حصر توده دهقان، اخراج جبری آنان از دهات، تبعید، کشتن از گرسنگی، معدوم نمودن گل سرسبد جوانان روستا در زندان‌ها و تبعیدگاه‌ها و به وسیله شکنجه و آزار و تیرباران اجرای يك چنین سیاستی از طرف يك اقلیت بر ضد اکثریت، کار آسانی نیست ولی از لحاظ اقتصادی نمی‌توان آن را غیر ممکن دانست. ما باید به مردم کمک کنیم تا به طور روشن از این موضوع آگاه گردند. ولی تلاش برای این که به کمک يك اصلاح بانزاکت و با مسالمت و بدون اعمال زور راهی برای خروج از این کلاف به کلی سردرگم تضادهای قرون وسطایی که مولود تاریخ صدها ساله روس است، پیدا شود آرزوی کاملاً سفیهانه‌ای است که فقط مغزهای جامد «آدم‌های توی قوطی» می‌توانند تصور آن را بکنند. جبر اقتصادی بدون شك موجبات «تحول ناگهانی» شدیدی را در نظامات ارضی روسیه فراهم نموده است و بدون شك هم آن را عملی خواهد کرد. مسأله تاریخی این است که آیا این تحول را ملاکان که تحت

رهبری تزار و استولپین هستند انجام خواهند داد یا توده‌های دهقانی که به توسط پرولتاریا رهبری می‌شوند.

«اتحاد اپوزیسیون» چنین است مسأله روز مطبوعات سیاسی روسیه. روزنامه پلیسی - استولپینی «راسیا» شادی کنان می‌نویسد: «اثتلاف؟ پس معلوم می‌شود که کادت‌ها هم انقلابی هستند؛ بگیر کادت را!» روزنامه کادتی «رچ» که سرشار از يك تمایل کارمندآبانه‌ای است به این که ثابت کند ممکن است کادت‌ها در اعتدال از اکتیابریست‌ها دست کمی نداشته باشد، عشوه گرانه روی تروش ساخته بر ضد تلاش‌هایی که برای متهم ساختن وی به انقلابی‌گری به عمل می‌آورند با سیلی از کلمات حاکی از خشم و غضب «اخلاقی» اظهار می‌دارد: البته ما اتحاد اپوزیسیون را حسن استقبال می‌کنیم ولی این اتحاد باید حرکتی «از طرف چپ به طرف راست» باشد (سرمقاله مورخه دوم فوریه). «ما از اشتباهات و سرخوردگی‌های سیاسی تجربه گرفته‌ایم، وقتی اپوزیسیون اتحاد می‌کند، این اتحاد طبعیتاً بر زمینه برنامه حداقل معتدل‌ترین حزبی است که جزو آن می‌باشد.

این برنامه کاملاً واضح است. همان طور که فالو در سال ۱۸۷۱ در مقابل تی‌یر که از او تقاضای پشتیبانی داشت می‌گفت: سلطنت؛ این است شرط من، همان طور هم کادت‌ها می‌گویند سلطه لیبرالیسم بورژوازی؛ این است شرط ما.

روزنامه «استالیچنایا پوچتا» دید که گفتن این مطالب به طور آشکار شرم‌آور و ننگین است و از اینرو با «رچ» «موافقت نمی‌کند و با کنایه‌های مبهم به «حالت روحی قبل از اکتبر» (سانسور لعنتی مانع داشتن برنامه روشن سیاسی است!) در حقیقت امر دعوت به بند و بست می‌نماید و به زبان حال می‌گوید «رچ» می‌خواهد رهبری کند، انقلابیون هم می‌خواهند رهبری کنند (اتحاد جدید را)، آیا من نمی‌توانم در این میانه بابت دلالتی شرافتمندانه حق و حسابی بگیرم؟

«اتحاد»؛ ما جداً از این شعار طرفداری می‌کنیم، به خصوص وقتی که این جا به «حالت روحی قبل از اکتبر» کنایه می‌زنند ولو این فقط يك کنایه باشد! ولی تاریخ تکرار نمی‌شود، آقایان سیاست‌با فان محترم آن درس‌هایی را که «تاریخ سه ساله» به ما داده است، با هیچ نیرویی نمی‌توان از لوح خاطر طبقات گوناگون زدود. این درس‌ها، هم از لحاظ مضمون مثبت خود (شکل‌ها، جنبه و شرایط پیروزی مبارزه توده‌ای کارگران و دهقانان در سال ۱۹۰۵ و هم از لحاظ مضمون منفی خود (ورشکستگی دو دوما، یعنی

۶۱۰. دوران ارتجاع استولیپینی بلشویک‌ها صورت يك حزب مستقل مارکسیستی به خود می‌گیرند

ورشکستگی توهمات مشروطه‌طلبانه واسطه‌کادت‌ها) فوق‌العاده گرانها هستند.

هر کس می‌خواهد این درس‌ها را منظم‌اً بررسی کند، در آن تعمق کند، فراگیرد و در کار با توده‌ها به موقع اجرا گذارد؛ مقدمش گرامی، ما از هر حیث طرفدار «اتحاد» هستیم؛ طرفدار اتحاد برای مبارزه بی‌امان با مرتدین انقلاب، خوششان نمی‌آید؟ راه ما جدا می‌شود.

شعار قدیمی «ماقبل اکتبر» خوب شعاری است و ما (اگر به از نویسندگان مجموعه «ناشامیسل» بر نخوردا!) آن را («مجلس مؤسسان» را) دور نخواهیم انداخت. ولی این شعار کافی نیست. این شعار خیلی جنبه رسمی دارد. این شعار طرح عملی مسایل حادی را که زندگی مطرح نموده است منعکس نمی‌سازد. ما آن را با درس عظیم این سه سال پر عظمت تکمیل می‌نماییم. «برنامه اتحاد ما» ساده و واضح است: ۱) ضبط کلیه زمین‌های ملاکان؛ ۲) جمهوری برای حصول این مقصود مجلس مؤسسانی برای ما لازم است که به وسیله آن بتوانیم این برنامه را عملی سازیم.

تاریخچه دو دوما، یعنی دوماهای کادتی، با وضوح شگرفی نشان داد که مبارزه واقعی نیروهای اجتماعی، همان مبارزه‌ای که همیشه بر آن وقوف نبوده و همیشه آشکار بروز نکرده ولی همیشه در چگونگی تمام نتایج عملیات بزرگ سیاسی تأثیر قاطع داشته و همیشه نیرنگ‌های بی‌خبران ساده‌لوح و در عین حال دغل و شیاد مکتب «مشروطه‌طلبی» را همچون پر کاهی بر باد داده است؛ کاملاً و تماماً به خاطر دو «موضوعی» که ما به آن اشاره کردیم به وقوع می‌پیوسته است. این تجربه واقعی مبارزه توده‌های مردم ما بود که در شرایط واقعی حکومت مطلقه ملاکین روس ناگزیر بودن این شعارهای به خصوص را در عمل به ما نشان داد نه نظریه‌های مجرد. ما به هر کس قادر است این تجربیات را فراگیرد پیشنهاد می‌کنیم: «جدا برویم» و «با هم بکوبیم»، دشمنی را بکوبیم که روسیه را به ویرانی می‌کشاند و هزاران نفر از بهترین افراد روسیه را نابود می‌نماید.

«شما با چنین برنامه اتحادی تنها خواهید ماند». این صحیح نیست.

نطق‌های دهقانان غیر حزبی را در دوماي اول بخوانید؛ آن وقت می‌فهمید که برنامه اتحاد ما فقط تمایل آنها، نیازمندی‌های آنها و نتایج ضروری و اولیه‌ای را که از این نیازمندی‌ها برمی‌آید بیان می‌نماید. ما با هر کس که به این نیازمندی‌ها پی نبرد؛ از کادت گرفته تا پیشخونف (او نیز، به طوری که از مسکو به ما می‌نویسند، در آن جا تبلیغ

«اتحاد» می‌نموده است) به خاطر «اتحاد» جنگ خواهیم کرد.

این جنگ، يك جنگ مصرانه خواهد بود. ما سالیان درازی پیش از انقلاب توانسته‌ایم کار کنیم. بیهوده نیست که ما را سنگ خارا نام نهاده‌اند. سوسیال دموکرات‌ها آن چنان حزب پرولتاریایی را پی افکنده‌اند که با ناکامی در نخستین حمله جنگی روحیه خود را نمی‌بازد، گیج نمی‌شود و دچار ماجراجویی نمی‌گردد. این حزب، بدون این که خود و سرنوشت خود را با چگونگی پایان این یا آن مرحله از انقلاب بورژوازی مربوط سازد، به سوی سوسیالیسم پیش می‌رود و به همین علت هم این حزب از جنبه‌های ضعیف انقلاب بورژوازی مبرا است و این حزب پرولتاریایی پیروزی گام بر می‌دارد.

در تاریخ ۲۶ (۱۳) فوریه سال ۱۹۰۸ در شماره ۲۱ روزنامه «پرولتاری» به طبع

رسید.

درباره برخی از خصوصیات تکامل تاریخی مارکسیسم

انگلس در خصوص خود و دوست شهیرش چنین می‌گوید: آموزش ما دگم نیست بلکه رهنمون عمل است. در این اصل کلاسیک آن جنبه‌ای از مارکسیسم که اکثراً از نظر دور می‌دارند با قوت و صراحت شگرفی خاطر نشان گردیده است و ما با از نظر دور داشتن آن، مارکسیسم را به يك چیز يك طرفی، زشت و بی‌روح تبدیل می‌کنیم، عصاره حیاتی آن را می‌کشیم. ارکان اساسی نظری آن یعنی دیالکتیک یا آموزش مربوط به تکامل تاریخی جامع الاطراف و مشحون از تضاد را منهدم می‌سازیم، ارتباط آن را با وظایف عملی معین زمان، که در هر چرخش تازه تاریخ تغییر پذیرند، قطع می‌نماییم. و اتفاقاً در زمان ما، در بین کسانی که به سرنوشت مارکسیسم در روسیه علاقمندند، بسیاری کسانی که این جنبه آن را از نظر دور می‌دارند و حال آن که بر همه کس واضح است که روسیه در سال‌های اخیر دستخوش چنان تحولات شدیدی شده که وضع اجتماعی و سیاسی یعنی آن چیزی را که تعیین‌کننده فوری و بلاواسطه شرایط فعالیت و بنابراین وظایف این فعالیت است با سرعت و شدت فوق‌العاده‌ای تغییر داده است. من، البته آن وظایف عمومی و کلی نیست که به هنگام چرخش‌های تاریخی، تازمانی که مناسبات اساسی بین طبقات تغییر نکرده باشد تغییری نمی‌کنند. کاملاً واضح است که خط سیر عمومی تکامل تدریجی اقتصادی (و نه فقط اقتصادی) روسیه نیز مانند مناسبات اساسی بین طبقات مختلف جامعه روس، در طی مثلاً شش سال اخیر تغییری نکرده است.

ولی وظایف مربوط به عمل فوری و بلاواسطه در طی این مدت به موازات تغییر وضعیت مشخص اجتماعی - سیاسی، به طور بسیار شدیدی تغییر کرده است و بنابراین جنبه‌های مختلفی از مارکسیسم هم، که آیین زنده‌ای است، نمی‌توانستند اهمیت درجه اول کسب نمایند. برای توضیح این مطلب نظری به چگونگی تغییراتی که در طی شش سال اخیر در وضعیت مشخص اجتماعی - سیاسی روی داده است بیفکنیم. در برابر ما فوراً دو دوره سه ساله خودنمایی می‌کند که این مدت از زمان بدان‌ها تقسیم می‌گردد:

درباره برخی از خصوصیات تکامل تاریخی مارکسیسم ۶۱۳

یکی تقریباً در تابستان سال ۱۹۰۷ به پایان می‌رسد و دیگری در تابستان ۱۹۱۰. صفت مشخصه سه ساله اول از نقطه نظر صرفاً نظری تغییرات سریعی است که در خصوصیات اساسی رژیم دولتی روسیه روی داده است، ضمناً سیر این تغییرات خیلی ناموزون و میدان نوسان آن به هر دو طرف خیلی وسیع بوده است. پایه اجتماعی - سیاسی این تغییرات وارده در «روبنای»، عبارت بود از برآمد تمام طبقات جامعه روس در صحنه‌های کاملاً مختلف (فعالیت در دوما، در خارج دوما، مطبوعات، اتحادیه‌ها، اجتماعات و غیره)، که به قدری آشکار و مؤثر و دارای شکل توده‌ای بود که نظیر آن کمتر در تاریخ مشاهده می‌شود.

بر عکس، صفت مشخصه سه ساله دوم - تکرار می‌کنیم که ما این بار فقط از نقطه نظر صرفاً نظری «جامعه‌شناسی» صحبت می‌کنیم - آن چنان تکامل بطی‌ای است که تقریباً با سکون برابر است. در رژیم دولتی هیچ گونه تغییری که تا اندازه‌ای محسوس باشد دیده نمی‌شود. هیچ گونه، یا تقریباً هیچ گونه، برآمد آشکار و جامعی از طرف طبقات در اکثر آن «عرصه‌هایی»، که در دوره پیشین این برآمد در آنها انجام می‌گرفت مشاهده نمی‌گردد.

وجه تشابه این دو دوره عبارت از این است که تکامل تدریجی روسیه در جریان هر دو دوره، همان تکامل تدریجی پیشین سرمایه‌داری بوده است. تضاد بین این تکامل اقتصادی و موجودیت یک رشته مؤسسات فئودال و قرون وسطایی از بین نرفته و کماکان به قوت خود باقی است؛ این تضاد هموار نشده و حتی به علت آن که مضمونی که تا اندازه‌ای دارای جنبه بورژوازی است و در داخل فلان یا بهمان مؤسسه جداگانه رخنه کرده، حدت نیز یافته است.

وجه تمایز این دو دوره عبارت از این است که در دوره اول در پیش پرده صحنه تاریخ این سؤال قرار داشت که همانا نتیجه تغییرات سریع و ناموزون فوق‌الذکر چه خواهد بود. مضمون این تغییرات، به حکم جنبه سرمایه‌داری تکامل تدریجی روسیه، نمی‌توانست بورژوایی نباشد، ولی بورژوازی داریم تا بورژوازی متوسط و بزرگ، که از خط‌مشی لیبرالیسم کم و بیش معتدلی پیروی می‌کند، به حکم همان موقعیت طبقاتی خود از تغییرات شدید می‌ترسید و می‌کوشید قسمت عمده بقایای مؤسسات قدیمی را چه در رژیم ارضی و چه در «روبنای» سیاسی حفظ کند. خرده بورژوازی روستا که با توده دهقانی که «از دسترنج خود» زندگی می‌کند در آمیخته بود

۶۱۴. دوران ارتجاع استولیپینی بلشویک‌ها صورت يك حزب مستقل مارکسیستی به خود می‌گیرند

نمی‌توانست مساعی خود را در راه اجرای تغییرات بورژوازی از نوع دیگری که به مراتب جای کمتری برای هر گونه بقایای کهن سال قرون وسطایی باقی می‌گذارد صرف نکند. کارگران مزدور، تا آن جا که نسبت به وقایعی که در اطرافشان می‌گذشت از روی آگاهی رفتار می‌کردند. نمی‌توانستند نسبت به این تصادم بین دو تمایل مختلف که هر دو در قالب رژیم بورژوازی بود ولی هر کدام يك شکل کاملاً مختلف آن و يك سرعت کاملاً متفاوت تکامل آن را نشان می‌دادند و از لحاظ در برگرفتن تأثیرات متری این رژیم میزان متفاوتی داشتند. خط‌مشی معینی برای خود اختیار ننمایند.

بدین طریق این موضوع تصادفی نه، بل به حکم ضرورت بود که دوران سه ساله گذشته، آن مسایلی را که معمولاً مسایل تاکتیک می‌نامند، در مارکسیسم در درجه اول اهمیت قرار داد. هیچ چیز خطا تر از عقیده‌ای نیست که طبق آن گویی مشاجرات و اختلافاتی که در مورد این مسایل وجود داشت مشاجراتی «روشنفکرانه» و «مبارزه برای نفوذ در پرولتاریایی که هنوز نضج نیافته است» بود و از «دمساز شدن روشنفکران با پرولتاریا» حکایت می‌کرد. عقیده‌ای که کلیه کارکنان وخی^(۱) برآنند. به عکس، این طبقه چون نضج یافته بود نمی‌توانست در مقابل تصادم دو تمایل مختلف موجوده در تمام سیر تکامل بورژوازی روسیه لاقید بماند و ایدئولوگ‌های این طبقه نیز نمی‌توانستند فرمول‌بندی‌های نظری که با این دو تمایل مختلف (به طور مستقیم یا غیر مستقیم، با انعکاس مستقیم یا معکوس) مطابقت داشته باشد، تنظیم نکنند.

۱ - «وخوتس‌ها»: کسانی هستند که در انتشار مجموعه موسوم به «وخی» متعلق به کادتها شرکت داشتند. این مجموعه در بهار سال ۱۹۰۹ در مسکو منتشر گردید و ن. بردیایف، س. بولگاکف، پ. استرووه، م. هرشزون و سایر نمایندگان ضد انقلابی بورژوازی لیبرال مقالاتی در آن درج نمودند. «وخوتس‌ها» در مقالات مربوط به روشنفکران روس می‌کوشیدند سنت انقلابی - دموکراتیک بهترین نمایندگان مردم روس منجمله بلینسکی و چرنیشفسکی را لکه‌دار سازند. آنها جنبش انقلابی سال ۱۹۰۵ را لوٹ می‌کردند و از حکومت تزار به پاس این که با «سرنیزه و زندان‌های خود» بورژوازی را «از خشم مردم» نجات داد اظهار سپاسگزاری می‌نمودند. این مجموعه روشنفکران را به خدمت حکومت مطلقه دعوت می‌کرد. لنین برنامه «وخی» را چه از لحاظ فلسفی و چه از لحاظ روزنامه‌نگاری با برنامه «مسکوسکیه و دمستی» ارگان باندهای سیاه هم‌تراز می‌دانست و آن را «دایره المعارف ارتداد لیبرالی» می‌نامید که «دموکراسی را با سیلی از کثافات بورژوازی ملوٹ می‌کرد».

در سه ساله دوم تصادم تمایلات مختلف تکامل بورژوازی روسیه جزء مسایل روز نبود، زیرا هر دو تمایل به دست «کله خرها» عقب زده شده به درون رانده و برای مدتی چند خاموش شده بود. کله خرها قرون وسطایی نه تنها پیش صحنه را پر کردند بلکه قلوب وسیع ترین قشرهای جامعه بورژوازی را نیز با روحیه مخصوص به وخی یعنی با روح افسردگی و عزلت جویی انباشتند. نتیجه حاصله تصادم بین دو شیوه اصلاح وضع کهن نبود بلکه روح «تسلیم و رضا» و «ندامت» و مستغرق شدن در آموزش های ضد اجتماعی و نیز رواج عرفان و غیره بود.

و این تغییر شدید حیرت آور که نه تصادفی بود و نه نتیجه فقط يك فشار «خارجی» عصر گذشته، قشرهای اهالی را، که نسل ها و قرن ها از مسایل سیاسی برکنار مانده و این مسایل برای آنها بیگانه بود چنان تکان عمیقی داد که به طور طبیعی و ناگزیر موجب «تجدید نظر در کلیه ارزش ها» و بررسی جدید قضایای اساسی و علاقه جدید به آموختن نظریه و الفباء و اصول مقدماتی گردید. میلیون هایی که بغتاً از خواب دیرین بیدار شده و بلافاصله در مقابل مهم ترین قضایا قرار گرفته بودند نمی توانستند مدت مدیدی خود را در این ارتفاع نگاه دارند، نمی توانستند بدون يك تنفس، بدون مراجعه به مسایل مقدماتی، بدون تدارکات جدیدی که به آنها در «هضم» درس های پرارزش و بی نظیر کمک کند و به توده فوق العاده وسیع تری امکان دهد که مجدداً، ولی به مراتب راسخ تر، آگاه تر، مطمئن تر و متین تر به جلو بروند، به راه خود ادامه دهند.

دیالکتیک تکامل تاریخ چنین بود که در دوره اول آن چه در دستور روز قرار داشت اجرای اصلاحات بلاواسطه در کلیه شئون حیاتی کشور بود و در دوره دوم تجدید نظر در تجربه حاصله و فراگرفتن آن از طرف قشرهای وسیع تر و به اصطلاح نفوذ یافتن آن در زیر بنا یعنی در صفوف عقب مانده طبقات مختلف.

نظر به این که مارکسیسم يك شریعت بی جان و يك آموزش پایان یافته، حاضر و آماده و لایتغیر نبوده بلکه رهنمون زنده عمل است، لذا نمی توانست تغییر ناگهانی حیرت شرایط زندگی اجتماعی لذا نمی توانست تغییر ناگهانی حیرت آور شرایط زندگی اجتماعی را در خود منعکس نماید. انعکاس این تغییر هم انحطاط عمیق، پراکندگی فکری، انواع و اقسام تزلزلات و خلاصه کلام جدیدترین بحران داخلی مارکسیسم بود. دفع جدی این انحطاط و مبارزه قطعی و سرسخت در راه اصول مارکسیسم مجدداً در دستور روز قرار گرفت. قشرهای فوق العاده وسیع طبقاتی که در موقع تنظیم وظایف

۶۱۶. دوران ارتجاع استولپینی بلشویک‌ها صورت يك حزب مستقل مارکسیستی به خود می‌گیرند

خود نمی‌توانند مارکسیسم را نادیده انگارند مارکسیسم را در دورهٔ پیشین را نادیده انگارند مارکسیسم را در دورهٔ پیشین به طور فوق‌العاده يك جانبه و ناهنجاری آموختند، «شعارهای» مختلف و جواب‌های مختلف مسایل تاکتیکی را از بر کردند بدون این که به مصداق مارکسیستی این جواب‌ها پی برده باشند. «تجدید نظر در کلیهٔ ارزش‌ها» در شئون مختلف زندگی اجتماعی منجر به «تجدید نظر» در مجردترین و کلی‌ترین مبانی فلسفی مارکسیسم گردید. نفوذ فلسفهٔ بورژوازی با سایه روشن‌های مختلف ایده‌آلیستی خود به صورت بیماری همه‌گیر ماخیسم در بین مارکسیست‌ها انعکاس پیدا کرد. تکرار «شعارهایی» که بدون فهم و تعمق، طوطی‌واری از حفظ شده بود برواجع وسیع عبارت‌پردازی‌های پوچ منجر گردید که عملاً به جریان‌های به کلی غیر مارکسیستی و خرده بورژوایی از نوع «آترویسیم»^(۱) عیان یا نهان و یا شناسایی آترویسیم به عنوان «سایه روشن مشروعی» از مارکسیسم منتهی می‌شد.

از طرف دیگر تمایلات وخی‌مآبانه و روح عزلت‌جویی، که وسیع‌ترین قشرهای بورژوازی را فرا گرفته است در آن جریانی نیز، که سعی دارد نظریه و عمل مارکسیستی را به مجرای «اعتدال و احتیاط» بیندازد، نفوذ کرد. از مارکسیسم فقط يك عبارت‌پردازی باقی مانده که به عنوان پوششی برای استدلال‌های کاملاً آغشته به روح لیبرالی دربارهٔ «سلسله مراتب» و «سلطه» و غیره به کار می‌رود.

البته بررسی این استدلال‌های از حوصلهٔ این مقاله خارج است. فقط برای روشن شدن مطالب مذکور دربارهٔ عمق بحرانی که مارکسیسم می‌گذارند و ارتباط این بحران با تمام اوضاع اجتماعی و اقتصادی دورهٔ جاری کافی است اشاره‌ای به این استدلال‌ها بشود. نمی‌توان نسبت به مسایلی که در اثر این بحران بروز نموده بی‌اعتنا بود. هیچ چیز مضرتر و ضد اصولی‌تر از کوششی نیست که از طریق عبارت‌پردازی برای خلاص نمودن گریبان خود از این مسایل می‌شود. برای دفاع از اصول نظری مارکسیسم و قواعد اساسی آن که در نتیجه توسعه نفوذ بورژوازی در «رفقیان نیمه راه مارکسیسم، از هر طرف تحریف می‌شود، هیچ چیز مهم‌تر از متحد نمودن کلیهٔ مارکسیست‌هایی که به عمق بحران و لزوم مبارزه با آن آگاهند؛ نیست.

۱ - دربارهٔ آترویسیم و در خصوص مبارزهٔ حزب بر ضد «آترویسیم رجوع شود به «دورهٔ مختصر تاریخ حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد شوروی» ترجمهٔ فارسی مسکو.

درباره برخی از خصوصیات تکامل تاریخی مارکسیسم ۶۱۷

دوره سه ساله گذشته آن چنان قشرهای وسیعی را به شرکت آگاهانه در زندگی اجتماعی برانگیخت که اغلب آنها فقط اکنون برای اولین بار به طرز واقعی شروع به آشنایی با مارکسیسم نموده‌اند. جراید بورژوازی در این باره به مراتب بیش از سابق افراد را دچار گمراهی می‌نمایند و دامنه این گمراهی را بیشتر وسعت می‌دهند. انحطاط در درون مارکسیسم در چنین شرایطی به خصوص خطرناک است. بدین جهت پی بردن به دلایل ناگزیر بودن این انحطاط در دوره فعلی و متحد شدن برای يك مبارزه پیگیر بر ضد آن، به معنای مستقیم و دقیق کلمه، وظیفه‌ای است که زمان در مقابل مارکسیست‌ها قرار داده است.

در تاریخ ۲۳ دسامبر سال ۱۹۱۰ در شماره دوم روزنامه «ازودا» به چاپ رسید.

۶۱۸. دوران ارتجاع استولیپینی بلشویک‌ها صورت يك حزب مستقل مارکسیستی به خود می‌گیرند

استولیپین و انقلاب

قتل استولیپین سر دژخیم، مقارن با زمانی است که وجود يك سلسله علایم و قراین پایان دوران تاریخ ضد انقلاب روس را خبر می‌دهد. بدین سبب حادثه اول سپتامبر که به خودی خود يك حادثه بسیار کم‌اهمیتی است، مجدداً يك مسأله حایز درجه اول اهمیت، یعنی مضمون و اهمیت ضد انقلاب کشور ما را، در دستور روز می‌گذارد. در بین گروه مرتجعین هم آوازی که نوکر صفتانه از استولیپین مدیحه‌سرایی می‌نمایند و یا در تاریخ دسایس باند سیاه که بر روسیه فرمانروایی می‌کند به کاوش مشغولند، در بین گروه لیبرال‌های هم آوازی که در مورد تیراندازی «وحشیانه و مجنونانه»، سر تکان می‌دهند (البته سوسیال دموکرات‌های مجله «دلو ژیزنی» که عبارت پیش پا افتاده توی گیمه را استعمال کرده‌اند نیز جزء لیبرال‌ها هستند)، نغمه‌های جداگانه‌ای شنیده می‌شود که دارای مضمون واقعاً اصولی و جدی است. سعی می‌شود «دوره استولیپینی» تاریخ روس همچون يك کل واحد و انمود گردد.

استولیپین قریب ۵ سال از ۱۹۰۶ تا ۱۹۱۱ رییس دولت ضد انقلاب بود. این دوره واقعاً هم دارای خصوصیت ویژه خود و مشحون از حوادث آموزنده است. آن را می‌توان از لحاظ جنبه خارجی به مثابه دوره تدارك و اجرای کودتای سوم ژوئن سال ۱۹۰۷ توصیف نمود. درست در سال ۱۹۰۶ هنگامی که، استولیپین به سمت وزیر کشور در برابر دومای اول سخن گفت، تدارك این کودتا که اکنون دیگر تمام میوه‌های خود را در کلیه شئون زندگی اجتماعی ما نشان داده، آغاز گردید. حال سؤال می‌شود که آیا سران این کودتا به کدام يك از نیروهای اجتماعی متکی بودند و یا چه نیروهایی آنان را هدایت می‌نمودند؟ مضمون اجتماعی و اقتصادی دوره «سومن ژوئن» چه بود؟ «سیر ترقی» شخصی استولیپین مدرکی عبرت‌انگیز و تصویری جالب توجه در مورد این سؤال به دست می‌دهد.

این ملاك و سلسله جنبان اعیان و اشراف در سال ۱۹۰۲ در زمان وزارت پله‌وه به استانداری منصوب می‌شود و به وسیله سرکوب سبعانه دهقانان و زجر و شکنجه آنان

(در استان ساراتف) خود را در نزد تزار و مقرب الخاقان‌های مرتجع افراطی وی «مشهور می‌کند». در سال ۱۹۰۵ به تشکیل باندهای سیاه و قتل عام و تالان یهودیان می‌پردازد (قتل بالاشف)؛ در سال ۱۹۰۶ وزیر کشور و از هنگام انحلال دومای دولتی اول، نخست وزیر می‌گردد. این است شمهٔ مختصری از شرح حال سیاسی استولپین. و این شرح حال رییس دولت ضد انقلاب، در عین حال شرح حال آن طبقه‌ای است که ضد انقلاب کشور ما را انجام داده و استولپین فقط نماینده یا مجری دستورهای آن بوده است. این طبقه، اشراف نجیب زادهٔ روس هستند که نیکلا رومانف؛ اولین فرد اشراف و بزرگ‌ترین ملاک در رأس آنها قرار دارد. این طبقه همان ۳۰ هزار ملاک فئودالی هستند که ۷۰ میلیون دسیاتین از املاک روسیهٔ اروپایی، یعنی همان مقدار زمینی که مجموع ده میلیون خانوار دهقانی دارد، در اختیار آنها است. املاک وسیع زراعتی که در دست این طبقه است؛ اساس آن استثمار سرواژی است که به اشکال و عناوین گوناگون (بیگاری، کار برده‌وار و غیره) در مرکز روسیه یعنی منطقهٔ دیرین سال روس حکمفرما است. «کم زمینی» دهقان روس (اگر بخواهیم اصطلاح مورد پسند لیبرال‌ها و ناردنیک‌ها را استعمال نمایم) چیزی نیست مگر قطب مقابل پر زمینی این طبقه. مسأله ارضی که محور انقلاب ۱۹۰۵ ما را تشکیل می‌داد به این جا خلاصه می‌شد که آیا مالکیت اربابی باقی می‌ماند؛ در این صورت دهقانان، که تودهٔ اهالی هستند ناگزیر سال‌های متمادی به حال فقر و مسکنت و گرسنگی و خواری و ذلت باقی می‌مانند یا این که تودهٔ اهالی خواهد توانست شرایط آزادی را برای زندگی به دست آورد که تا حدی بشری و تا اندازه‌ای شبیه به زندگی انسان اروپایی باشد و این امر هم بدون نابودی انقلابی مالکیت اربابی و سلطنت ملاکی، که با آن ارتباط لاینفک دارد غیر عملی است.

شرح حال سیاسی استولپین انعکاس و بیان دقیق شرایط زندگی سلطنت تزاری است. با آن وضعی که سلطنت در لحظهٔ انقلاب پیدا کرده بود استولپین نمی‌توانست رفتاری به جز آن چه کرد بنماید. هنگامی که از روی تجربه‌ای که خواه قبل از دوما در سال ۱۹۰۵ و خواه در موقع دوما در سال ۱۹۰۶ به دست آمده بود با وضوح کامل معلوم گردیده بود که اکثریت عظیم تودهٔ اهالی دیگر از آشتی‌ناپذیری منافع خود با بقاء طبقهٔ ملاکان آگاه شده و برای انهدام این طبقه می‌کوشد، سلطنت نیز نمی‌توانست رفتاری به جز آن چه کرد بنماید. هیچ چیز سطحی‌تر و خطراتر از این ادعای نویسندگان کادت نیست که می‌کوبند حملاتی که در کشور ما به سلطنت شد مظهر انقلابی‌گری

۶۲۰. دوران ارتجاع استولیپینی بلشویک‌ها صورت يك حزب مستقل مارکسیستی به خود می‌گیرند

«روشنفکران» بود. برعکس، شرایط عینی طوری بود که مبارزه دهقانان بر ضد مالکیت اربابی، ناگزیر مسأله حیات و ممات سلطنت ملاکی را به میان می‌آورد. تزاریسیم مجبور شد به مبارزه حیاتی و مماتی دست بزند، مجبور شد وسایل دیگری غیر از دیوان سالاری به کلی ناتوان و ارتشی که در اثر شکست‌های نظامی و انحطاط داخلی ضعیف شده بود؛ جستجو نماید. تنها کاری که در يك چنین وضعی برای سلطنت تزاری باقی ماند عبارت بود از تشکیل باندهای سیاه از بین اهالی و راه انداختن تالان‌ها. خشم اخلاقی عالیجنابانه‌ای که لیبرال‌های ما هنگام گفتگو درباره تالان‌ها از خود نشان می‌دهند نمی‌تواند در نظر هر فرد انقلابی چیزی جز بروز منتهای فرومایگی و جبن جلوه کند. به خصوص وقتی که در این تقبیح اخلاقی تالانگری اندیشه مذاکره و سازش با تالان‌گران کاملاً مجاز شناخته می‌شود. سلطنت نمی‌توانست در مقابل انقلاب از خود مدافعه نکند و سلطنت نیمه بربریت یا سرواژ روس رومانف‌ها نمی‌توانست جز با پلیدترین و نفرت انگیزترین و سنگدلانه و رذیلانه‌ترین وسایل طور دیگری از خود مدافعه نماید: برای هر فرد سوسیالیست و هر فرد دموکرات، یگانه شیوه شایسته و معقول در مبارزه با تالان‌گران همکاری جامع و بی‌دریغ با انقلاب و سازمان دادن به انقلاب برای سرنگون ساختن این سلطنت است نه تقبیح عالیجنابانه.

استولیپین تالانگر، خود را برای مقام وزارت درست به همان ترتیبی حاضر کرد که هر استاندار تزاری فقط بدان وسیله می‌توانست خوشتن را مهیا سازد، یعنی به وسیله زجر و شکنجه دهقانان، راه انداختن تالان‌ها و ابزار استعداد در استتار این «شیوه عمل» آسیایی با زرق و برق و عبارات و ادا و اطوارهایی که از «اروپایی‌ها» اقتباس شده است.

پیشوایان بورژوازی لیبرال ما نیز که به نام اصول عالی اخلاقی تالانگری را تقبیح می‌نمودند، با تالانگران وارد مذاکره شدند و بدین طریق نه فقط حق حیات بلکه سلطه آنها را نیز در امر سازمان روسیه جدید و اداره امور آن به رسمیت شناختند! به قتل رساندن استولیپین موجب يك سلسله افشاگری‌ها و اعترافات جالب توجهی در مورد این مسأله شد. مثلاً یکی از آنها نامه‌های ویده و گوچکف در خصوص مذاکرتی است که ویده با «رجال اجتماعی» (بخوان: با پیشوایان بورژوازی سلطنت طلب لیبرال و اعتدالی) درباره ترکیب کابینه پس از ۱۷ اکتبر ۱۹۰۵ نموده بود. در مذاکرات با ویده - که از قرار معلوم طولانی بوده است زیرا گوچکف از «روزهای طاقت‌فرسایی که صرف این مذاکرات شده است» سخن می‌راند - شی‌پف، تروبتسکوی، اورو سوف، م. استاخوویچ،

یعنی سران آتیۀ هم حزب کادت و هم حزب «تجددطلب مسالمت‌جو»^(۱) و هم حزب اکتابریست شرکت داشتند. علت قطع مذاکرات از قرار معلوم موضوع دورنوفو بود که «لیبرال‌ها» نمی‌خواستند پست وزارت کشور به او واگذار شود و ویتۀ بالحن اتمام حجت در این مورد پافشاری می‌کرد. و ضمناً اوروسوف یعنی چشم چراغ کادت‌ها در دومای اول، «پشتیبان دو آتشۀ نامزد شدن دورنوفو» بود. وقتی که شاهزاده اوبولنسکی نامزدی استولپین را پیشنهاد نمود «بعضی‌ها از آن پشتیبانی نمودند و بعضی‌ها اظهار عدم شناسایی کردند.» گوچکف می‌نویسد: «خوب به خاطر دارم که هیچ‌کس نظر منفی که کنت ویتۀ از آن صحبت می‌کند نداشت».

اکنون جراید کادت که می‌خواهند دموکراتیسم خود را (شوخی نکنید!) به رخ بکشند، شاید، به خصوص، به مناسبت انتخابات حوزهٔ اول پتربورگ که در آن جا کاندید کادت با کاندید اکتابریست مبارزه می‌کرده است، می‌کوشند به گوچکف در مورد مذاکرات آن موقع نیش بزنند. روزنامۀ «ریچ» در شمارهٔ ۲۸ سپتامبر خود می‌نویسد «چه بسا آقایان اکتابریست‌ها به سرکردگی گوچکف برای خوشآیند مقامات عالیۀ با همفکران آقای دورنوفو همکاری می‌کردند! چه بسا چشم امید به سوی مقامات عالیۀ دوخته از افکار عمومی روی برمی‌تافتند». سرمقالۀ «روسیکه و دوموستی» نیز در همان تاریخ با الحان گوناگونی عین همان سرزنش کادت‌ها به اکتابریست‌ها را تکرار می‌نماید. ولی اجازه بفرمایید، آقایان کادت‌ها: اصولاً شما چه حقی دارید اکتابریست‌ها را مذمت کنید وقتی که در همان مذاکرات از کسان خود شما نیز شرکت کرده و حتی از دورنوفو پشتیبانی نموده‌اند؟ مگر در آن موقع، یعنی در نوامبر سال ۱۹۰۵ به استثناء اوروسوف تمام کادت‌ها همان وضعیت افراد «چشم امید به سوی مقامات عالیۀ دوخته» و «از افکار عمومی روی برتافته» را نداشتند؟ آری مثلی است معروف که نزاع دلدادگان تفریحی بیش نیست؛ این يك مبارزۀ اصولی نبوده بلکه رقابت بین احزابی است که در بی‌پرنسیپی یکسانند؛ این است آن چه که ناچار باید دربارهٔ مذمت‌هایی که اکنون کادت‌ها به مناسبت «مذاکرات» پایان سال ۱۹۰۵ از اکتابریست‌ها می‌نمایند گفت. این

۱ - «تجددطلبی مسالمت‌جو»: «حزب تجدد طلب مسالمت‌جو»؛ سازمان ضد انقلابی ملاکان و بورژوازی بود، که در سال ۱۹۰۶ تشکیل شد و اکتابریست‌های چپ و کادت‌های راست را در خود متحد می‌کرد. لنین «حزب تجددطلب مسالمت‌جو» را، «حزب غارتگری مسالمت‌جویانه» می‌نامید.

۶۲۲. دوران ارتجاع استولیپینی بلشویک‌ها صورت يك حزب مستقل مارکسیستی به خود می‌گیرند

قبیل مناقشات فقط برای استتار يك حقیقت واقعاً مهمی است که از نقطه نظر تاریخی مسلم است و آن این که تمام الوان گوناگون بورژوازی لیبرال، از اکتیابریست‌ها گرفته تا کادت‌ها، «به مقامات عالی‌ه چشم امید دوخته» و از دموکراسی، از آن زمانی که انقلاب ما جنبه انقلاب واقعی مردم را به خود گرفت یعنی، از لحاظ ترکیب شرکت‌کنندگان فعال بود، يك انقلاب دموکراتیک گردید «روی برتافته‌اند». صفت مشخصه دوره استولیپینی ضد انقلاب روس همین است که بورژوازی لیبرال از دموکراسی روی برتافت و به همین جهت استولیپین امکان داشت برای همکاری و همدردی و مشورت گاه به این نماینده و گاه به نماینده دیگر این بورژوازی مراجعه نماید. اگر يك چنین وضعی وجود نمی‌داشت استولیپین نمی‌توانست سلطه شورای اشراف متحد را بر بورژوازی با استفاده از همکاری و همدردی و پشتیبانی فعال یا غیرفعال همین بورژوازی، که روح ضد انقلابی در وی برانگیخته شده بود، مستقر نماید.

این جنبه مسأله شایان توجه مخصوصی است زیرا همین جنبه است که جراید لیبرال ما و ارگان‌های سیاست کارگری لیبرال نظیر «دلوزین» آن را از نظر دور داشته یا عمداً به آن توجهی نمی‌کنند. استولیپین تنها نماینده دیکتاتوری ملاکان فئودال نیست، اکتفا نمودن به چنین توصیفی معنایش این است که از خود ویژگی و اهمیت «دوره استولیپینی» هیچ چیز درك نشده باشد. استولیپین وزیر زمانی است که در آن در بین تمام بورژوازی، که بورژوازی کادت نیز جزو آن باشد. روحیه ضد انقلابی، حکمفرما بود و فئودال‌ها می‌توانستند به چنین روحیه‌ای متکی گردند و متکی می‌گردیدند، آنها می‌توانستند به پیشوایان این بورژوازی «پیشنهادهایی» (پیشنهاد خواستگاری با عشق و محبت) بنمایند و می‌نمودند، می‌توانستند حتی «چپ»‌ترین پیشوایان را نیز جزو «اپوزیسیون اعلیحضرت»^(۱) بدانند، می‌توانستند به برگشت پیشوایان مسلکی لیبرالیسم به سوی خویش، به سوی ارتجاع، به سوی مبارزه بر ضد دموکراسی و لجن مال نمودن

۱ - «اپوزیسیون اعلیحضرات»: این عبارت را میلیوکف، رهبر کادت‌ها، روس، ضمن سخنرانی خود در نهای که از طرف شهردار لندن در ژوئن سال ۱۹۰۹ هنگام اقامت هیأت نمایندگی سومین دومای دولتی و شورای دولتی در انگلستان داده شده بود به کار برد. میلیوکف مراتب وفاداری کادت‌ها را نسبت به حکومت مطلقه تزاری اظهار داشت و گفت مادام که دوما در روسیه موجود است، «اپوزیسیون روس اپوزیسیون بر ضد اعلیحضرت نیست، بلکه اپوزیسیون شخص اعلیحضرت است».

دموکراسی استناد جویند و استناد هم می‌جستند. استولپین وزیر زمانی است که در آن ملاکان فئودال با تمام قوا و با حداکثر سرعت، در مورد زندگی ارضی دهقانان سیاست بورژوازی را عملی نمودند و از تمام تخیلات و امیدهای رماتیک درباره «جنبه پاتریارکال» موژیک دست شسته و در بین عناصر جدید بورژوازی روسیه عموماً و روسیه روستایی خصوصاً به جستجوی متحدینی برای خود پرداختند. استولپین می‌خواست در خم کهنه شراب تازه بریزد. یعنی حکومت مطلقه کهنه را به سلطنت بورژوازی تبدیل کند و ورشکستگی سیاسی استولپین عبارت از ورشکستگی تزاریسیم در این آخرین راهی است که برای تزاریسیم متصور بود. سلطنت ملاکی آلکساندر سوم می‌کوشید بر دهات «پدرشاهی» و به طور کلی بر «اصول پدرشاهی» زندگی روسیه اتکاء نماید؛ انقلاب بر این سیاست هم به طور قطعی قلم بطلان کشید. سلطنت ملاکی نیکلای دوم پس از انقلاب سعی داشت به روحیه ضد انقلابی بورژوازی و به سیاست ارضی بورژوازی، که از طرف همان ملاکین تعقیب می‌شد، اتکاء نماید؛ ورشکستگی این کوشش‌ها، که اکنون حتی برای کادتها و حتی برای اکتیابریست‌ها هم مسلم است، ورشکستگی آخرین سیاستی است که برای تزاریسیم ممکن بود.

دیکتاتوری ملاکان فئودال در زمان استولپین متوجه تمام مردم که تمام «زمره سوم» یعنی تمام بورژوازی را نیز در بر می‌گیرد نبود. خیر بورژوازی در دوران این دیکتاتوری شرایط بهتری داشت، بورژوازی اکتیابریست نه از روی خوف بلکه از جان و دل به این دیکتاتوری خدمت می‌کرد؛ ملاکان و بورژوازی دارای مجلسی انتخابی بودند که در آن برای بلوک آنها اکثریت تأمین شده بود و این موضوع به آنها امکان می‌داد رسماً با تخت و تاج به گفتگو و بند و بست پردازند؛ آقایان استرووه‌ها و سایر اعضاء وخی با حملات هیجانی خود به انقلاب لجن‌پرانی می‌کردند و ایدئولوژی خاصی را به وجود می‌آوردند که قلب آنتونی ولینسکی را شاد می‌ساخت؛ آقای میلیوکف اپوزیسیون کادت را «اپوزیسیون اعلیحضرت» (اعلیحضرت فئودال پس مانده) می‌نامید و مع الوصف با این که برای حضرات رومانف‌ها شرایط مساعدتری وجود داشت و با این که شرایط آنها از نقطه نظر تناسب اجتماعی قوا در روسیه سرمایه‌داری قرن بیستم مساعدترین شرایط ممکنه بشمار می‌رفت، با این همه سیاست استولپینی بورشکستگی گرایید؛ استولپین زمانی به قتل رسید که گورکن تازه حکومت مطلقه تزاری یا به عبارت صحیح‌تر گورکنی که نیروهای تازه جمع آوری می‌نماید دق الباب را به صدا در آورده است.

۶۲۴. دوران ارتجاع استولپینی بلشویک‌ها صورت يك حزب مستقل مارکسیستی به خود می‌گیرند

دوران دومای اول روش استولپین را نسبت به پیشوایان بورژوازی و روش این پیشوایان را نسبت به استولپین با وضوح خاصی توصیف می‌کند. روزنامه «رچ» می‌نویسد «دوره از ماه مه تا ژوئیه ۱۹۰۶ در سیر ترقی استولپین دارای تأثیر قاطعی بود.» مرکز ثقل این دوره عبارت از چیست؟

ارگان رسمی حزب کادت در این باره چنین می‌گوید: «بدیهی است که نطق‌های دوما را نمی‌توان مرکز ثقل این دوره دانست.»

واقعاً که چه اعتراف گرانبهائی است! در آن موقع در جدال بر سر این مسأله که می‌توان «مرکز ثقل» این دوره را «نطق‌های دوما» دانست یا نه چه شمشیرها که شکسته نشد! چه ناسزاهای تندی که بر زبان رانده نشد و چه موعظه‌های فضل‌فروشانه و عالیجنابانه‌ای که آن روزها در جراید کادت خطاب به سوسیال‌دموکرات‌ها، که در بهار و تابستان سال ۱۹۰۶ تأکید می‌کردند مرکز ثقل آن دوره فعالیت‌های مربوط به دوما نیست ایراد نگردید! چه مذمت‌هایی که آن روزها از طرف روزنامه «رچ» و «دوما» بر ضد تمام «جامعه» روس نشد که چرا جامعه آرزوی «کنوانسیون» دارد و چرا از پیروزی‌های کادت‌ها در صحنه «مجلس» دومای اول اظهار شغف نمی‌کند! پنج سال از آن تاریخ گذشت، باید دوران دومای اول را به طور کلی ارزیابی کرد. کادت‌ها با سهولتی که گویی دستکش خود را عوض می‌کنند، اعلام می‌دارند: «بدیهی است که نطق‌های دوما را نمی‌توان مرکز ثقل این دوره دانست.»

آقایان! بدیهی است که نمی‌توان! پس مرکز ثقل عبارت از چیست؟

در «رچ» چنین می‌خوانیم... «بین نمایندگان دو جریان در پس پرده، مبارزه حادی روی می‌داد. یکی توصیه می‌کرد راه سازش با نمایندگان مردم جستجو گردد و حتی با تشکیل «کابینه کادتی» نیز مخالفتی نشود. دیگری خواهان اقدام شدید یعنی انحلال دوما و تغییر قانون انتخابات بود. چنین برنامه‌ای را شورای اشراف متحد اجرا می‌کرد که به نفوذهای پر قدرتی متکی بود... «استولپین مدتی مردد بود. قرآینی در دست است که روی دو بار به توسط کرژانفسکی به مورومتسف پیشنهاد کرده بود موضوع امکان تشکیل کابینه کادتی را با شرکت استولپین در آن به سمت وزیر کنسور مورد شور و بحث قرار دهد. ولی در عین حال استولپین بدون شك با شورای اشراف متحد مراوده داشته است.

این است طرز تاریخ‌نویسی آقایان پیشوایان تحصیل کرده و دانشمند و فاضل لیبرال! پس معلوم می‌شود «مركز ثقل» این دوره نطق‌ها نبوده بلکه مبارزه دو جریان در بین مقرب الخاقان‌های مرتجع افراطی تزار بوده است! این شورای اشراف متحد بود که هر بار سیاست «هجوم» را فوراً و بدون دفع الوقت عملی می‌نمود یعنی افراد جداگانه یا نیکلا رومانف یا «جریان واحدی» در «محافل فوقانی» این سیاست را اجرا ننموده بلکه طبقه معینی آن را اجرا می‌کرد. کادت‌ها رقیبان خود را در دست راست هوشیارانه و به طور واضح می‌بینند. ولی آن چه در دست چپ کادت‌ها قرار داشت از میدان دیدشان ناپدید گردید. تاریخ را «محافل فوقانی» شورای اشراف متحد و کادت‌ها به وجود می‌آورده‌اند و البته عوام الناس در ایجاد تاریخ شرکت نداشته است! در مقابل يك طبقه معین (اشراف) حزب مافوق طبقاتی «آزادی خلق» ایستاده بود و محافل فوقانی (یعنی پدر تاجدار) در حال تردید بودند.

آیا تصور يك نابینایی از این مغرضانه‌تری ممکن است؟ آیا در تاریخ تحریفی از این بزرگ‌تر و در مورد حقایق مقدماتی علم تاریخ فراموشی از این بیشتر و در مورد مخلوط نمودن طبقه و حزب و شخصیت‌ها آشفته فکری از این رقت‌انگیزتری متصور است؟ نابینایی آن کسی که نخواهد دموکراسی و نیروهای آن را ببیند از هر نابینایی بدتر است.

بدیهی است که مرکز ثقل دوره دومای اول نطق‌های دوما نبود. مرکز ثقل این دوره عبارت بود از مبارزه طبقات در خارج دوما، مبارزه ملاکان فئودال و سلطنت آنها علیه توده مردم یعنی کارگران و دهقانان. درست در همین زمان بود که جنبش انقلابی توده‌ها دوباره رو به صعود نهاد. در بهار و تابستان سال ۱۹۰۶ هم اعتصابات به طور کلی و هم اعتصابات سیاسی و هم شورش‌های دهقانان و هم عصیان‌های نظامی همه و همه به طرز مخوفی شدت گرفتند. آقایان مورخین کادت، به همین علت بود، که «محافل فوقانی» مردد بودند: در داخل باند تزاری مبارزه جریان‌های گوناگون بر سر این بود که آیا با وجود این پیروی انقلاب می‌توان بالا فاصله دست به کودتا زد یا باز باید صبر کرد و بورژوازی را اغفال نمود.

دومای اول، ملاکین (رومانف، استولپین و شرکاء) را کاملاً مطمئن ساخت که بین آنها و توده دهقان و کارگران صلح ممکن نیست. و این اطمینان آنها با واقعیت عینی تطبیق می‌کرد. باقی مانده بود حل مسئله فرعی و آن این که چه موقع و چگونه، يك مرتبه

۶۲۶. دوران ارتجاع استولیپینی بلشویک‌ها صورت يك حزب مستقل مارکسیستی به خود می‌گیرند

یا به تدریج باید قانون انتخابات را تغییر داد. بورژوازی مردم بود ولی تمام رفتار وی - حتی بورژوازی کادت - نشان می‌داد که از انقلاب صد بار بیشتر می‌ترسد تا از ارتجاع. به همین جهت بود که ملاکین میل مبارکشان بر این قرار گرفت که پیشوایان بورژوازی (مورومتسف، گیدن، گوچکف و شرکاء) را به مشاوره جلب نمایند تا معلوم کنند ممکن است به اتفاق کابینه‌ای تشکیل داد یا نه. و تمام بورژوازی حتی کادت‌ها با تزار، با تالانگران و با سران باند سیاه دربارهٔ وسایل مبارزه با انقلاب مشورت می‌کردند، و حال آن که بورژوازی از پایان سال ۱۹۰۵ هرگز حتی يك حزب خود را هم نزد پیشوایان انقلاب نفرستاد تا دربارهٔ چگونگی سرنگون ساختن حکومت مطلقه و سلطنت مشورت کند.

چنین است درس عمدهٔ دورهٔ «استولیپینی» تاریخ روس، زمانی که انقلاب هنوز نیرویی بود، تزاریسم بورژوازی را برای مشورت دعوت می‌نمود و هنگامی که فشار انقلاب از پایین رو به ضعف گذاشت متدرجاً تمام پیشوایان بورژوازی را، ابتدا مورومتسف و میلیوکف، سپس گیدن و لووف و بالاخره گوچکف را با نوک چکمهٔ سربازی به دور انداخت. فرق میان میلیوکف‌ها، ولووف‌ها و گوچکف‌ها به هیچ وجه مسأله مهمی نیست؛ این فرق فقط در نوبه‌ای است که این پیشوایان بورژوازی به تریب گونه‌های خود را در اختیار... «بوسه‌های» رومانف، پوریشکویچ، استولیپین قرار می‌دادند و این... «بوسه‌ها» را دریافت می‌کردند.

استولیپین درست وقتی از صحنه خارج شد که سلطنت باد سیاه تمام آن چه را که می‌توانست از تمام بورژوازی روس که دارای روحیات ضد انقلابی شده بود به نفع خود بستاند، ستانده بود. اکنون این بورژوازی که مطرود و لجن مال شده، در نتیجهٔ دست کشیدن از دموکراسی و از مبارزهٔ توده‌ها و انقلاب، خود را ملوث نموده و با دیدن علایم نمو انقلاب جدید دچار پریشانی و حیرت گردیده است. استولیپین به مردم روس درس خوبی داد. یا باید از طریق سرنگون ساختن سلطنت تزاری، به رهبری پرولتاری به سوی آزادی پیش رفت و یا برهبری مسلکی و سیاسی میلیوکوف‌ها و گوچکوف‌ها، به اسارت پوریشکویچ‌ها، مارکف‌ها و تولماچف‌ها تن در داد.

در تاریخ (۳۱) ۱۸ اکتبر سال ۱۹۱۱ در شمارهٔ ۲۴ روزنامهٔ «سوسیال دموکرات»،

به چاپ رسید.

درباره انحلال طلبی و گروه انحلال طلبان^(۱)

نظر به این که:

(۱) حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه اکنون قریب چهار سال است با روشی قطعی علیه جریان انحلال طلبانه‌ای مبارزه می‌کند که در کنفرانس دسامبر سال ۱۹۰۸ حزب چنین توصیف شده بود:

«تلاش قسمتی از روشنفکران حزبی برای انحلال سازمان موجود حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه و تبدیل آن به هر قیمتی که شده به یک تجمع بی‌شکل و محدود ساختن آن در چهار دیوار فعالیت علنی و لو این که این علنی بودن به قیمت استنکاف آشکار از برنامه، تاکتیک و سنت‌های حزب تمام شود».

(۲) پلنوم کمیته مرکزی در ژانویه سال ۱۹۱۰، ضمن ادامه مبارزه با این جریان، به اتفاق آراء آن را تظاهری از نفوذ بورژوازی در پرولتاریا شناخته و شرط وحدت واقعی حزبی و یکی شدن فراکسیون‌های سابق بلشویک‌ها و منشویک‌ها را گسیختگی کامل پیوند با انحلال طلبی و دفع قطعی این انحراف بورژواآمابانه از سوسیالیسم معین کرده بود.

(۳) علیرغم کلیه تصمیمات حزب و علیرغم تعهدی که در ژانویه سال ۱۹۱۰ از طرف نمایندگان تمام فراکسیون‌ها در پلنوم شده است یک قسمت از سوسیال دموکرات‌هایی که در پیرامون مجله‌های «ناشا زاریا» و «دلو ژیزنی» جمعند علناً به دفاع از جریانی که از طرف تمام حزب به عنوان محصول نفوذ بورژوازی در پرولتاریا شناخته شده است پرداخته‌اند.

(۴) اعضاء سابق کمیته مرکزی، م-ل، یوری و رومان، نه فقط در بهار سال ۱۹۱۰ از

۱ - این قطعنامه در ششمین کنفرانس (پراگ) حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه به تصویب رسیده است در این کنفرانس منشویک‌ها از حزب اخراج گردیدند و موجودیت مستقل حزب بلشویک صورت رسمی به خود گرفت.

۶۲۸. دوران ارتجاع استولیپینی بلشویک‌ها صورت يك حزب مستقل مارکسیستی به خود می‌گیرند

ورود به کمیته مرکزی خودداری کردند بلکه حتی در يك جلسه مخصوص برگماری (کئوپتاسیون) اعضاء جدید هم حاضر نشدند و علناً اظهار کردند که خود وجود کمیته مرکزی حزب را هم «مضر» می‌دانند.

۵) نشریات عمده انحلال‌طلبان یعنی «ناشازاریا» و «دول ژیزنی» درست پس از پلنوم سال ۱۹۱۰ مصمماً و از هر جهت به سوی انحلال‌طلبی روی آور شده نه تنها «از اهمیت حزب غیر علنی» (علیرغم تصمیمات پلنوم) «می‌کاهند، بلکه آشکارا آن را نفی می‌نمایند، حزب را «نعش» می‌خوانند و آن را منحل شده اعلام می‌کنند، احیای حزب غیر علنی را «تخیلات مرتجعانه» می‌شمارند، در صفحات مجلات علنی حزب غیر علنی را به یاد بهتان و ناسزا می‌گیرند و از کارگران دعوت می‌کنند حوزه‌های حزب و سلسله مراتب آن را «منسوخ» بدانند و قس علیهذا.

۶) در حالی که تمام حزبی‌ها در سراسر روسیه بدون در نظر گرفتن اختلاف فراکسیون‌ها، در مورد مسأله روز یعنی دعوت کنفرانس حزبی با یکدیگر متحد شده‌اند، انحلال‌طلبان، که به صورت گروه‌های کوچک کاملاً مستقلی درآمده‌اند، حتی در محل‌هایی که منشویک‌های حزبی^(۱) اکثریت دارند (یکاترینواسلاو، کیف) انشعاب

۱ - منشویک‌های حزبی: منظور گروه محدودی از منشویک‌ها هستند که پلخائف در رأس آنان قرار داشت این گروه از منشویک‌های انحلال‌طلب جدا شد و به مخالفت با انحلال‌طلبی برخاست. در دسامبر سال ۱۹۰۸ پلخائف هیأت تحریریه روزنامه انحلال‌طلب «گولوس سوسیال دموکرات» («صدای سوسیال دموکرات») را ترك گفت و در اوت سال ۱۹۰۹ مجدداً به انتشار روزنامه خود موسوم به «دنونیک سوسیال دموکرات» پرداخت. پلخائف و گروه هوادار وی در عین حال که به پیروی از خط‌مشی منشویکی ادامه می‌دادند به دفاع از بقاء سازمان غیر علنی و فعالیت غیر علنی برخاستند و سعی کردند با بلشویک‌ها سازش نمایند. لنین بلشویک‌ها را دعوت کرد با تمام قوا به جدایی منشویک‌های حزبی از انحلال‌طلبان کمک کنند و براساس مبارزه در راه اندیشه حزبی و حزیت به آنها نزدیک شوند و از عناصر حزبی بلوک واحدی تشکیل دهند که در آن «اختلاف نظرها نباید مانع فعالیت مشترك و یا مانع حمله مشترك و نیز مبارزه مشترك» در راه حزب و علیه انحلال‌طلبان گردد. لنین پیشنهاد پلخائف را پذیرفت و با وی وارد سازش موقتی شد. طرفداران پلخائف به اتفاق بلشویک‌ها در کمیته‌های محلی و در روزنامه‌های بلشویکی «زوزدا» و «رابوچایا گازتا» شرکت می‌نمودند. پلخائف در کار روزنامه «سوسیال دموکرات» ارگان مرکزی حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه نیز شرکت

کرده و از هر گونه ارتباط حزبی با سازمان‌های محلی حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه قطعاً خودداری ورزیده‌اند.

کنفرانس اعلام می‌نماید که گروه «ناشا زاریا» و «دلو ژیزنی» با رفتار خود به طور قطعی خود را خارج از حزب گذارده است.

کنفرانس از تمام حزبی‌ها دعوت می‌کند بدون در نظر گرفتن فرق بین جریان‌ات و خرده اختلاف‌ها، با انحلال طلبی مبارزه کنند، تمام زیان آن را برای کار آزادی طبقه کارگر توضیح دهند و تمام قوای خود را برای احیاء و تحکیم حزب مخفی کارگر سوسیال دموکرات روسیه بسیج نمایند.

در ژانویه سال ۱۹۱۲ نوشته شد. در فوریه سال ۱۹۱۲ در پاریس در جزوه موسوم به «کنفرانس کل حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه» از انتشارات کمیته مرکزی، به چاپ رسید.

نمود. ی.و. استالین که در این موقع در تبعید گاه سول و چه گتسک به سر می‌برد از ائتلاف لنین با پلخانیف کاملاً پشتیبانی نمود و آن را برای حزب مفید و برای دشمنان حزب مهلك می‌دانست. تاکتیک لنینی تشکیل جبهه واحد با طرفداران پلخانیف که قسمتی از کارگران از آنها پیروی می‌کردند به بلشویک‌ها کمک کرد دامنه نفوذ خود را در سازمان‌های علنی کارگری وسعت دهند و انحلال طلبان را از آنها بیرون رانند. در پایان سال ۱۹۱۱ پلخانیف ائتلاف خود را با بلشویک‌ها برهم زد. او می‌کوشید به بهانه مبارزه علیه «فراکسیونسم» و علیه انشعاب در حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه بلشویک‌ها را با اپورتونیست‌ها آشتی دهد. طرفداران پلخانیف به اتفاق تروتسکیست‌ها، بوندیست‌ها و انحلال طلبان به مخالفت با کنفرانس حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه منعقد در پراگ برخاستند و علیه بلشویک‌ها به تبلیغات افترا آمیزی پرداختند.

۶۳۰. . دوران ارتجاع استولییینی بلشویک‌ها صورت یک حزب مستقل مارکسیستی به خود می‌گیرند

مسایل مورد مشاجره حزب آشکار و مارکسیست‌ها

۱- قرار سال ۱۹۰۸

بسیاری از کارگران مبارزه‌ای را که بین روزنامه «پراودا»^(۱) و «لوچ»^(۲) در جریان است غیر لازم می‌شمرند و آن را چندان مفهوم نمی‌دانند. طبیعی است، جر و بحثی که به صورت مقالات در بعضی از شماره‌های روزنامه در مورد مسایل جداگانه و گاه در

۱- «پراودا»: روزنامه یومیه علنی بلشویک‌ها منتشره در پتربورگ بود، این روزنامه در آوریل سال ۱۹۱۲ به دستور لنین و به ابتکار استالین تأسیس گردید. استالین می‌گوید: «تأسیس «پراودا» در سال ۱۹۱۲ شالوده‌ای بود برای، پیروزی بلشویسم در سال ۱۹۱۷». در جریان دو سال و اندی پس از انتشار نخستین شماره «پراودا» (۲۲ آوریل (۵ مه) سال ۱۹۱۲) حکومت تزاری این روزنامه را هشت بار توقیف کرد ولی روزنامه با عناوین دیگری انتشار خود را ادامه می‌داد. در آستانه جنگ جهانی یعنی در ۸ (۲۱) ژوئیه سال ۱۹۱۴ روزنامه توقیف شد. پس از انقلاب فوریه (۵ (۱۸) مارس سال ۱۹۱۷) «پراودا» مجدداً به عنوان ارگان مرکزی حزب بلشویک شروع به انتشار نمود. استالین در ۱۵ (۲۸) مارس سال ۱۹۱۷ در جلسه عمومی دبیرخانه کمیته مرکزی حزب کارگر سوسیال دموکرات (بلشویک) روسیه به عضویت هیأت تحریریه «پراودا» انتخاب گردید. در آوریل سال ۱۹۱۷ که لنین به روسیه مراجعت کرد رهبری «پراودا» را به دست خود گرفت. ۵ (۱۸) ژوئیه سال ۱۹۱۷ اداره روزنامه «پراودا» از طرف یونکرها و قزاق‌ها غارت گردید. پس از حوادث ژوئیه، به مناسبت مخفی شدن لنین سردبیری ارگان مرکزی حزب به استالین محول گردید. از ژوئیه تا اکتبر سال ۱۹۱۷ «پراودا» به علت تعقیب حکومت موقت چند بار عنوان خود را تغییر داد و با عناوین «لیستک پروادی»، «پرولتاری»، «رابوچی»، «رابوچی پوت» منتشر می‌شد. از ۲۷ اکتبر (۹ نوامبر) ۱۹۱۷ روزنامه تحت عنوان قدیمی خود: «پراودا» شروع به انتشار نمود.

۲- «لوچ»: روزنامه یومیه علنی منشویک‌ها و انحلال‌طلبان بود که در پتربورگ از سپتامبر سال ۱۹۱۲ تا ژوئیه سال ۱۹۱۳ منتشر می‌گردید؛ این روزنامه «با پول دوستان ثروتمندی که در صف بورژوازی بودند» (لنین) اداره می‌شد. از ژوئیه سال ۱۹۱۳ به جا «لوچ» روزنامه «ژیوایا ژیزن» و سپس به ترتیب «نوویا رابوچایا گازتا»، «سورنایا رابوچایا گازتا» و «ناشا رابوچایا گازتا» منتشر گردید.

مسایل مورد مشاجره حزب آشکار و مارکسیست‌ها ۶۳۱

اطراف مسایلی که کاملاً دارای جنبه‌ی جزئی است انتشار می‌یابد تصور روشن و کاملی از موضوع و مضمون مبارزه به دست نمی‌دهد. سرچشمه عدم رضایت مشروع کارگران از همین جا است.

و حال آن که مسأله انحلال طلبی، که بر سر آن مبارزه می‌شود، در زمان حال یکی از مهم‌ترین و حیاتی‌ترین مسایل جنبش کارگری محسوب می‌گردد. بدون آشنایی مبسوط با این مسأله و بدون پیدا کردن عقیده‌ی معینی نسبت به آن نمی‌توان کارگر آگاه بود. کارگری که می‌خواهد سرنوشت حزب خود را مستقلاً تعیین نماید از جر و بحث، حتی اگر در نظر اول چندان مفهوم هم به نظر نیاید، روی بر نمی‌گرداند بلکه جداً جویای حقیقت شده آن را می‌یابد.

چگونه باید حقیقت را یافت؟ چگونه باید از عقاید و ادعاهایی که ضد و نقیض یکدیگرند سر درآورد؟

هر شخص عاقلی می‌فهمد وقتی بر سر موضوعی شدیداً مبارزه می‌شود، برای کشف حقیقت نباید به اظهارات مشاجره‌کنندگان اکتفا کرد بلکه باید شخصاً مدارك و اسناد را بازرسی نمود و شخصاً معین کرد که آیا شهادتی از طرف شهود وجود داشته و آیا این شهادت‌ها موثق است یا خیر.

شکی نیست که اجرای این عمل همیشه آسان نیست. اعتقاد یافتن به آن چه در دسترس قرار دارد، به آن چه شنیدن آن برای خود شخص میسر است و به آن چه «آشکار» تر درباره‌ی آن فریاد می‌زنند و غیره و غیره؛ به مراتب «آسان‌تر» است. منتها باید دانست، کسانی را که به این موضوع اکتفا می‌نمایند «سبک مغز» و میان تهی می‌نامند و هیچ کس به طور جدی روی آنها حساب نمی‌کند. در هیچ مسأله‌ی جدی بدون مقدار معینی کار مستقل، کشف حقیقت ممکن نیست و هر کس از این کار بترسد خود خویشتن را از امکان کشف حقیقت محروم می‌کند.

به این جهت روی سخن ما فقط با آن کارگرانی است که از این کار نمی‌ترسند و مصممند مستقلاً قضایا را روشن سازند و در یافتن مدارك و اسناد و شهود بکوشند. قبل از همه این سؤال پیش می‌آید که انحلال طلبی چیست؟ این کلمه از کجا آمده است و معنی آن چیست؟

«لوچ» می‌گوید انحلال طلبی حزب یا به عبارت دیگر پراکندن و انهدام حزب و روی برتافتن از حزب تنها يك موضوع من درآوردی بدخواهانه‌ای است! و می‌گوید که این را

۶۳۲. . دوران ارتجاع استولپینی بلشویک‌ها صورت يك حزب مستقل مارکسیستی به خود می‌گیرند

بلشویک‌های «فراکسیون باز» علیه منشویک‌ها اختراع کرده‌اند.

«پراودا» می‌گوید اکنون متجاوز از چهار سال است سراسر حزب انحلال‌طلبی را تقبیح و با آن مبارزه می‌کند.

حق با کیست؟ و چگونه باید حقیقت را یافت؟

واضح است که یگانه وسیله عبارت است از جستجوی مدارك و اسنادی در تاریخ چهار سال اخیر حزب یعنی از ۱۹۰۸ تا ۱۹۱۲ که طی آن انحلال‌طلبان از حزب به طور قطعی جدا شدند.

همان این چهار سال که طی آن انحلال‌طلبان فعلی هنوز در حزب بودند؛ برای تحقیق این که مفهوم انحلال‌طلبی از کجا سرچشمه گرفته و چگونه به وجود آمده مهم‌ترین دوره است.

از این جا استنتاج اول و اساسی به دست می‌آید: هر کس از انحلال‌طلبی صحبت کند و مدارك و اسناد حزب را طی سال‌های ۱۹۰۸-۱۹۱۱ از نظر دور دارد حقیقت را از کارگران مستور داشته است.

و اما این مدارك و اسناد حزب کدامند؟

قبل از همه قرار حزب است که در دسامبر سال ۱۹۰۸ صادر شده. اگر کارگران می‌خواهند با آنها به مثابه کودکی که با افسانه و قصه سرگرمش می‌نمایند رفتار نشود، باید از مشاورین و رهبران یا نمایندگان خود سؤال نمایند که آیا در دسامبر سال ۱۹۰۸ در مورد مسأله انحلال‌طلبی قراری از طرف حزب صادر شده بود یا نه و در صورتی که صادر شده بود مضمون آن چیست؟

در این قرار انحلال‌طلبی تقبیح و ماهیت آن توضیح داده شده است.

انحلال‌طلبی عبارت است از «تلاش قسمتی از روشنفکران حزبی برای انحلال» (یعنی پراکندن، انهدام، برانداختن و موقوف ساختن) «سازمان موجود حزب و تبدیل آن به هر قیمتی که شده به يك تجمع بی‌شکل و محدود ساختن آن در چهار دیوار فعالیت علنی» (یعنی در چهار دیوار قانونیت و موجودیت «آشکار») «ولو این که این علنی بودن به قیمت استنکاف آشکار از برنامه، تاکتیک و سنت‌های» (یعنی تجربیات پیشین) «حزب» تمام شود.

این بود قراری که حزب چهار سال و اندی پیش درباره انحلال‌طلبی صادر کرده بود. از روی این قرار به طور واضح مشهود می‌گردد که ماهیت انحلال‌طلبی چیست و

چرا آن را تقبیح می‌نمایند. ماهیت آن روی برتافتن از «کار مخفی»، انحلال آن و تبدیل آن به هر قیمتی که شده به يك تجمع بی‌شکل در چهار دیوار قانونیت است. لذا آن چه که حزب تقبیح می‌کند کار علنی (قانونی) و به میان کشیدن لزوم آن نیست. آن چه که حزب تقبیح می‌کند - و بدون چون و چرا هم تقبیح می‌کند - تبدیل حزب قدیمی به چیزی بی‌شکل و «آشکار» است که البته نمی‌توان نام حزب بر آن نهاد.

حزب، بدون این که از موجودیت خود دفاع نماید و با کسانی که آن را منحل می‌کنند و منهدم می‌سازند و آن را به رسمیت نمی‌شناسند و از آن روی برمی‌تابند به طور قطعی مبارزه کند، نمی‌توان به حیات خود ادامه دهد. این امر به خودی خود بدیهی است.

به کسی که از حزب موجود به خاطر حزب جدیدی روی برمی‌تابد باید گفت: بفرمایید، برای خود حزب جدیدی تشکیل دهید، ولی عضو حزب قدیمی، حزب فعلی، حزب موجود نمی‌توانید باشید. این بود مفهوم قراری که حزب در دسامبر سال ۱۹۰۸ صادر نموده است و واضح است که قرار دیگری دربارهٔ مسأله موجودیت حزب نمی‌توانست صادر شود.

البته انحلال طلبی به وسیلهٔ يك رشته مسلکی با ارتداد، روی برتافتن از برنامه و تاکتیک و با اپورتونیسم مربوط است. در پایان قرار فوق الذکر به همین موضوع هم اشاره می‌شود. ولی انحلال طلبی تنها اپورتونیسم نیست. اپورتونیست‌ها حزب را در يك راه غلط و بورژوایی و در راه يك سیاست کارگری لیبرال می‌کشاند، ولی از خود حزب روی برنمی‌تابند و آن را منحل نمی‌کنند. انحلال طلبی آن چنان اپورتونیستی است که سرانجام به روی برتافتن از حزب منجر می‌گردد. به خودی خود مفهوم است که حزب با دربرداشتن کسانی که موجودیت آن را به رسمیت نمی‌شناسند، نمی‌تواند وجود داشته باشد. این موضوع نیز مفهوم است که روی برتافتن از کار مخفی در شرایط موجوده، روی برتافتن از حزب قدیم است.

حال سؤال می‌شود: روش انحلال طلبان نسبت به این قرار سال ۱۹۰۸ حزب چیست؟ اصل مطلب این جا است و از همین جا است که می‌توان صداقت و شرافت سیاسی انحلال طلبان را بازرسی نمود.

هیچ يك از آنها، چنان چه عقل خود را از دست نداده باشد، این واقعیت را انکار نخواهد کرد که چنین قراری از طرف حزب صادر شده و ملغی نگشته است.

۶۳۴. دوران ارتجاع استولیپینی بلشویک‌ها صورت يك حزب مستقل مارکسیستی به خود می‌گیرند

به همین جهت انحلال طلبان به طفره متوسل می‌شوند یعنی یا با موضوع تماس نمی‌گیرند و در مورد قرار سال ۱۹۰۸ حزب در مقابل کارگران سکوت اختیار می‌نمایند و یا بانگ می‌زنند (اغلب توأم با ناسزا) که این قرار را بلشویک‌ها گذرانده‌اند.

ولی این ناسزها فقط ناتوانی انحلال طلبان را بروز می‌دهد. قرارهایی حزبی هم هست که منشویک‌ها آنها را گذرانده‌اند؛ مثلاً قرار مربوط به مونیسیپالیزاسیون که در سال ۱۹۰۶ در استکهلم^(۱) صادر شده بود. این موضوع بر همه کس معلوم است. بسیاری از بلشویک‌ها با این قرار موافق نیستند و هیچ يك از آنها انکار نمی‌کند که این قرار، قرار حزب است. همین طور هم قرار سال ۱۹۰۸ درباره انحلال طلبان قرار حزب است. هر گونه طفره‌ای در مورد این مسأله فقط دل بر تمایل به گمراه ساختن کارگران است.

کسی که نمی‌خواهد حزب را فقط در گفتار قبول داشته باشد اجازه هیچ گونه طفره‌ای را در این مورد نخواهد داد و خود حقیقت مربوط به قرار حزب درباره مسأله انحلال طلبی را کشف خواهد کرد. از سال ۱۹۰۹ تمام منشویک‌های حزب و بر رأس آنها پلخائف به این قرار پیوستند. پلخائف در نشریه به نام «دنونیک» خود و نیز در يك رشته از نشریات دیگر مارکسیستی به کرات و با صراحت کامل توضیح داده است کسی که در راه انحلال حزب می‌کوشد نمی‌تواند در حزب باشد.

پلخائف منشویک بود و منشویک هم خواهد ماند. و لذا این استناد معمولی انحلال طلبان به جنبه «بلشویکی» قرار سال ۱۹۰۸ حزب دوباره غلط می‌شود.

هر چه ما در «لوچ» یا در «ناشا زاریا» به ناسزهای بیشتری از طرف انحلال طلبان بر ضد پلخائف برمی‌خوریم به همان نسبت عدم حقانیت انحلال طلبان و تلاش آنها در استتار حقیقت به وسیله مهمه و جار و جنجال، با وضوح بیشتری به ثبوت می‌رسد. اشخاص تازه کار را با این شیوه‌ها گاهی فوراً می‌توان خام کرد و کارگران با وجود تمام اینها خودشان به حقیقت پی‌برده و به زودی بیزاری خود را از این ناسزها ابراز خواهند داشت.

۱ - منظور برنامه منشویکی مونیسیپالیزاسیون ارضی است که در چهارمین کنگره (متحد) حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه به تصویب رسید. لنین در آثار خود موسوم به: «گزارش کنگره متحد حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه» و «برنامه ارضی سوسیال دموکراسی در نخستین انقلاب ۱۹۰۵-۱۹۰۷ روسیه» این برنامه را مورد انتقاد قرار داده است.

آیا وحدت کارگران ضروری است؟ آری ضروری است.

آیا وحدت کارگران بدون وحدت تشکیلات کارگری امکان‌پذیر است؟ واضح است است که خیر.

چه چیزی مانع وحدت حزب کارگر است؟ مشاجراتی که بر سر انحلال‌طلبی می‌شود.

پس کارگران باید از این مشاجرات سر در آورند تا خودشان بتوانند سرنوشت حزب خویش را تعیین کنند و از آن دفاع نمایند.

نخستین گام برای حصول این مقصود آشنایی با اولین قرار حزب در مورد انحلال‌طلبی است. کارگران باید کاملاً از این قرار اطلاع حاصل کنند و با دقت در آن تعمق نمایند و هر گونه تلاشی را که برای طفره یافتن از این موضوع یا کنار زدن آن می‌شود دفع نمایند. هر کارگری، پس از تعمق در این قرار، رفته رفته می‌فهمد که ماهیت انحلال‌طلبی چیست، چرا این مسأله این قدر مهم و این قدر «دردناک» است و چرا متجاوز از چهار سال دوران ارتجاع، این مسأله دائماً در برابر حزب قرار دارد.

در مقاله بعدی ما قرار مهم دیگری را که حزب در حدود سه سال و نیم قبل درباره انحلال‌طلبی صادر نموده است بررسی خواهیم کرد و سپس به مدارك و اسنادی که وضع فعلی این مسأله را مشخص می‌نماید می‌پردازیم.

۲ - قرار سال ۱۹۱۰

در مقاله اول (شماره ۲۸۹ «پراودا») ما مدرك اول و اساسی را که آشنایی با آن برای کارگرانی که در مشاجرات فعلی مایل به کشف حقیقت می‌باشند ضروری است نقل نمودیم، این قرار را حزب در دسامبر سال ۱۹۰۸ درباره انحلال‌طلبی صادر کرده است. اکنون ما قرار دیگر حزب را که درجه اهمیتش از قرار پیشین کمتر نیست و در سه سال و نیم قبل یعنی در ژانویه سال ۱۹۱۰ در مورد همین مسأله صادر شده است، نقل نموده مورد بررسی قرار می‌دهیم. قرار فوق از این نظر دارای اهمیت خاصی است که به اتفاق آراء تصویب شده است: بدون استثناء تمام بلشویک‌ها و سپس تمام به اصطلاح وپریودیست‌ها^(۱) و بالاخره (و این از همه مهم‌تر است) بدون استثناء تمام منشویک‌ها و

۱ - وپریودیست‌ها: گروه «وپریود» نام گروهی ضد حزبی بود که در دسامبر سال ۱۹۰۹ از

۶۳۶. دوران ارتجاع استولیپینی بلشویک‌ها صورت يك حزب مستقل مارکسیستی به خود می‌گیرند

انحلال طلبان کنونی و همچنین تمام مارکسیست‌های «ملی» (یعنی یهودی، لهستانی و لتونی) این قرار را تصویب نمودند.

مهم‌ترین قسمت این قرار را تمام و کمال نقل می‌کنیم:

«اوضاع تاریخی جنبش سوسیال دموکراتیک در دوران ضد انقلاب بورژوازی، همچون تظاهراتی از نفوذ بورژوازی در پرولتاریا ناگزیر از يك طرف نفی لزوم حزب غیر علنی سوسیال دموکرات، تنزل دادن نقش و اهمیت آن و تلاش برای مختصر کردن وظایف و شعارهای برنامه‌ای و تاکتیکی سوسیال دموکراسی پیگیر و غیره را به وجود آورده و از طرف دیگر موجب نفی لزوم فعالیت سوسیال دموکراسی در دوما و استفاده از امکان‌های علنی، پی‌نبردن به اهمیت این دو موضوع، عدم توانایی در انطباق تاکتیک پیگیر سوسیال دموکراتیک با شرایط خاص تاریخی لحظه فعلی و غیره گردیده است.

عنصر لاینفک تاکتیک سوسیال دموکراتیک در این شرایط عبارت است از غلبه بر هر دوی این انحرافات از طریق وسعت دادن و عمیق نمودن فعالیت سوسیال دموکراتیک در کلیه شئون مبارزه طبقاتی پرولتاریا و توضیح خطر این انحرافات.»^(۱) از روی این قرار آشکارا دیده می‌شود که سه سال و نیم قبل تمام مارکسیست‌ها به اتفاق آراء و تمام جریان‌های مارکسیست‌ها بدون استثناء مجبور بودند به وجود دو انحراف از تاکتیک مارکسیستی اعتراف کنند. هر دو انحراف خطرناک شناخته شده بود. هیچ يك از این دو انحراف ناشی از تصادف و سوء نیت افراد جداگانه تلقی نشده بلکه معلول «اوضاع تاریخی» جنبش کارگری عصری که ما در آن به سر می‌بریم تلقی گردید.

آتروئیست‌ها، اولتیماتیست‌ها، خداسازان و امپریومونیست‌ها مقیم خارجه (طرفداران فلسفه ایده‌آلیستی ارتجاعی ماخ و آویناریوس) تشکیل گردید. آ. باگدانف و گ. الکسینسکی در رأس این گروه قرار داشتند. این گروه دارای چند مجفل کوچک در پاریس، ژنو و تفلیس بود که اکثراً از روشنفکران تشکیل می‌شدند. نظریات «وپریود» بنابه گفته لنین، «کاریکاتور بلشویسم» بود. گروه «وپریود» که در میان کارگران پشتیبانی پیدا نکرد، در سال ۱۹۱۳ عملاً منحل گردید.

۱ - لنین قرار صادره در پلنوم ژانویه سال ۱۹۱۰ کمیته مرکزی حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه در خصوص «جریان اوضاع حزب» را نقل می‌کند که در آن انحلال طلبان و اتروئیست‌ها مورد تقیح قرار گرفته بودند.

سخن بدین جا پایان نمی‌پذیرد. در قرار متفق الرأی حزب به منشاء طبقاتی و اهمیت این انحرافات اشاره شده است. زیرا مارکسیست‌ها در مورد هرج و مرج و انحطاط به اشارات صرف و خالی از مضمون اکتفا نمی‌نمایند: همه می‌بینند که در مغز بسیاری از هواداران دموکراسی و سوسیالیسم انحطاط، بی‌ایمانی، یأس و سرگردانی حکمفرما است، تصدیق این قضیه کافی نیست. باید فهمید منشاء طبقاتی این هرج و مرج و انحطاط از کجا است و کدام منافع طبقاتی از محیط غیرپرولتاریایی موجب بروز این «آشفستگی» در بین دوستان پرولتاریا است.

قرار سه سال و نیم قبل حزب به این پرسش مهم پاسخ داد: انحرافات از مارکسیسم زائیده «ضد انقلاب بورژوازی» و «نفوذ بورژوازی در پرولتاریا» است.

و اما این انحرافات که خطر تسلیم پرولتاریا به نفوذ بورژوازی را در بردارد کدام است؟ یکی از این انحرافات که به «وپریودی»‌ها مربوط است و عبارت از نفی لزوم فعالیت سوسیال دموکرات‌ها در دوما و نفی لزوم استفاده از امکان‌های علنی است تقریباً به کلی از بین رفته. در روسیه دیگر هیچ يك از سوسیال دموکرات‌ها این نظریات خطا و غیر مارکسیستی را تبلیغ نمی‌کنند. «وپریودی»‌ها (و منجمله آلکسینسکی) و سایرین در کنار منشویک‌های خزبی در «پراودا» به کار پرداخته‌اند.

انحراف دیگری که در تصمیم حزب بدان اشاره گردیده همان انحلال طلبی است. این موضوع از روی اشاراتی که به «نفی لزوم» کار مخفی و «تنزل دادن» نقش و اهمیت آن می‌شود واضح است. سرانجام ما دقیق‌ترین اسناد را در دست داریم که سه سال قبل منتشر شده و هیچ کس آن را تکذیب نکرده است و منشاء این سند تمام مارکسیست‌های «ملی» و نیز تروتسکی است (که انحلال طلبان شهودی بهتر از آنها را تصور هم نمی‌توانند بکنند)؛ در این سند صاف و ساده گفته می‌شود «در واقع خوب بود جریانی که در قطعنامه بدان اشاره گردیده و مبارزه با آن ضروری است، انحلال طلبی نامیده می‌شد»... این آن مدرک اساسی و کاملاً مهمی است که آشنایی با آن برای هر کسی که می‌خواهد از مشاجرات فعلی سر درآورد از ضروریات است؛ سه سال و نیم قبل، حزب به اتفاق آراء انحلال طلبی را انحراف «خطرناکی» از مارکسیسم که باید علیه آن مبارزه شود و تظاهری از «نفوذ بورژوازی در پرولتاریا»، تشخیص داد.

منافع بورژوازی، که بر ضد دموکراسی و به طور کلی ضد انقلابی است، خواستار انحلال و پراکندن حزب قدیمی پرولتاریا است. بورژوازی به انواع وسایل کلیه

۶۳۸. دوران ارتجاع استولیپینی بلشویک‌ها صورت يك حزب مستقل مارکسیستی به خود می‌گیرند

اندیشه‌هایی را که متوجه انحلال حزب طبقه کارگر است رواج داده و از آنها پشتیبانی می‌نماید. بورژوازی می‌کوشد تا روی برتافتن از وظایف قدیمی را اشاعه بدهد، این وظایف را «مختصر کند»، از سروه آنها بزد، گوشه و کنار آنها را ببرد، آنها را میان تهی نماید و آشتی یا سازی با پرویشکویچ‌ها و شرکاء را جایگزین نابودی قطعی ارکان قدرت آنها بنماید.

انحلال طلبی همان رسوخ دادن این ایده‌های بورژوایی روی برتافتن و ارتداد در محیط پرولتاریا است.

این است معنای طبقاتی انحلال طلبی که سه سال و نیم پیش به اتفاق آراء در قرار حزب قید شده است. تمام حزب زیان عمیق و خطر انحلال طلبی و تأثیر مهلك آن را در جنبش کارگری و بهم پیوستگی حزب مستقل (در کردار نه در گفتار) طبقه کارگر، در همین موضوع می‌دانند.

انحلال طلبی نه تنها عبارت است از انحلال (یعنی پراکندن و انهدام) حزب قدیمی طبقه کارگر بلکه همچنین عبارت است از انهدام استقلال طبقاتی پرولتاریا و مشوب نمودن ذهن وی به وسیله ایده‌های بورژوایی.

ما این ارزیابی انحلال طلبی را در مقاله بعدی، که در آن مهم‌ترین استدلال‌های «لوچ» انحلال طلب کاملاً نقل می‌شود، با ذکر مثال توضیح خواهیم داد. و اما اکنون از آن چه که گفته شد مختصر نتیجه‌گیری می‌نماییم. تلاش کارکنان «لوچ» عموماً و آقایان ف. دان و پوترسف خصوصاً که می‌خواهند چنین وانمود سازند که گویا تمام «جریان انحلال طلبی» اختراعی است، مغلطه‌ای است از لحاظ جنبه دروغ‌بافی خود حیرت‌آور که بنای آن بر عدم اطلاع مطلق خوانندگان «لوچ» نهاده شده است. در حقیقت علاوه بر قرار سال ۱۹۰۸ حزب قرار دیگری نیز وجود دارد که در سال ۱۹۱۰ از طرف حزب به اتفاق آراء صادر شده است و انحلال طلبی را کاملاً به مثابه انحراف بورژوازی از راه پرولتاری که برای طبقه کارگر خطرناک و مهلك است، ارزیابی می‌نماید. فقط دشمنان طبقه کارگر می‌توانند این ارزیابی حزب را مستور داشته و یا نادیده بگیرند.

۳ - روش انحلال طلبان نسبت به قرارهای سال‌های ۱۹۰۸ و ۱۹۱۰

در مقاله پیشین («پراودا» شماره ۹۵ (۲۹۹)) ما عین عبارات قرار متفق‌الرأی حزبی را درباره انحلال طلبی، که تظاهری از نفوذ بورژوازی در پرولتاریا است، نقل نمودیم.

این قرار همان طور که خاطر نشان نمودیم در ژانویه سال ۱۹۱۰ صادر شده است. حال بینیم رفتار آن انحلال‌طلبانی که اکنون با شجاعت ادعا می‌کنند اصولاً هیچ انحلال‌طلبی وجود نداشته و ندارد چگونه بوده است.

در فوریه سال ۱۹۱۰، آقای پوترسف، در شماره دوم مجله «ناشا زاریا» که تازه همان موقع شروع به انتشار نموده بود، صریحاً نوشت: «حزبی وجود ندارد که به مثابه سلسله به مراتب (نردبان و یا سیستمی از «مؤسسات») «کامل و متشکلی باشد» و «آن چه را که در حقیقت دیگر به مثابه واحد کامل متشکلی وجود ندارد» نمی‌توان منحل ساخت. (رجوع شود به صفحه ۶۱ شماره دوم «ناشا زاریا» سال ۱۹۱۰).

این مطلب يك ماه و شاید هم کمتر از يك ماه پس از قرار متفق الرأی حزب گفته شده است!!

و در مارس سال ۱۹۱۰ مجله دیگر انحلال‌طلبان یعنی مجله «وازارژدنيه» با همان کارکنان: پوترسف، دان، مارتینف، یژوف، مارتف، لویتسکی و شرکاء روی گفته آقای پوترسف تکیه نموده و آن را برای این که قابل فهم عامه باشد این طور توضیح داد:

«اصولاً چیزی نیست تا منحل شود و ما (یعنی هیأت تحریریه «وازارژدنيه») از جانب خود اضافه می‌نماییم که آرزوی احیاء این سلسله مراتب به شکل سابق یعنی به شکل مخفی آن تنها يك تخیل مضر و ارتجاعی و گواه بر این است که شم سیاسی نمایندگان آن حزبی که زمانی واقع‌بین‌ترین احزاب بود از بین رفته است» (وازارژدنيه) شماره ۵، ص ۵۱ سال ۱۹۱۰).

حزبی وجود ندارد و احیاء آن يك تخیل مضر است، این است گفتار صریح و روشن. این است روی برتافتن عیان و آشکار از حزب. اشخاصی از حزب روی برتافتند (و کارگران را دعوت به روی برتافتن از آن می‌نمودند) که کار مخفی را به دور انداخته و «آرزوی» حزب آشکار را، در سر می‌پروراندند.

پ.ب. آکسلرد نیز بعدها در سال ۱۹۱۲، هم در «نفسکی گولوس» (شماره ۶ سال ۱۹۱۲) و هم در «ناشا زاریا» (شماره ۶ سال ۱۹۱۲) از این ترك کار مخفی به طور کاملاً واضح و آشکاری پشتیبانی نمود.

پ.ب. آکسلرد نوشت «با این اوضاع و احوال صحبت از غیر فراکسیونیسیم معنایش حالت كبك را پیدا کردن و هم خود و هم دیگران را گول زدن است». «تشکیل فراکسیون و متحد شدن در آن وظیفه مستقیم و کار فوری طرفداران

۶۴۰. دوران ارتجاع استولییینی بلشویک‌ها صورت یک حزب مستقل مارکسیستی به خود می‌گیرند

اصلاح حزبی یا، به عبارت صحیح‌تر، طرفداران انقلاب است».

پس پ.ب. آکسلرد علناً طرفدار انقلاب حزبی یعنی طرفدار نابودی حزب قدیم و تشکیل حزب جدید است.

در سال ۱۹۱۳ در شماره ۱۰۱ «لوچ» در سرمقاله بی‌امضای هیأت تحریریه صریحاً گفته شده است که «در بعضی نقاط در محیط کارگران حتی حس خوشبینی نسبت به کار مخفی مجدداً بیدار شده و قوت می‌گیرد» و این «یک واقعیت تأسف آور است». نویسندگان این مقاله ل. سدوف، خودش تصدیق نمود که این مقاله حتی در بین طرفداران تاکتیک «لوچ» «عدم رضایت ایجاد کرده است» (شماره سوم «ناشا زاریا» ص ۴۹، سال ۱۹۱۳). ضمناً توضیحات خود ل. سدوف طوری بود که موجب عدم رضایت جدید طرفدار «لوچ» یعنی AN گردید و AN در شماره ۱۸۰ «لوچ» بر ضد سدوف چیز می‌نویسد و بر ضد اظهارات سدوف، که ادعا می‌کند «کار مخفی مانع قوام سیاسی جنبش ما و ساختمان حزب کارگر سوسیال دموکرات است» اعتراض می‌نماید و او را که در باب مطلوب بودن کار مخفی تولید «ابهام» می‌نماید مورد استهزاء قرار می‌دهد.

هیأت تحریریه «لوچ» پسگفتار بلند بالایی ضمیمه مقاله AN نمود که در آن از سدوف دفاع می‌کند و AN را «در انتقاد از ل. سدوف محق نمی‌داند».

ما در جای خود، هم استدلال هیأت تحریریه «لوچ» و هم اشتباهات انحلال‌طلبانه خود AN را مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌دهیم. اکنون مطلب بر سر این نیست. اکنون ما باید آن نتیجه اساسی و عمده‌ای را که از اسناد مذکوره به دست می‌آید به دقت مورد ارزیابی قرار دهیم.^(۱)

۱ - لنین در مجموعه موسوم به «مارکسیسم و انحلال‌طلبی» این پارگراف را تغییر داده چنین نوشته است: «در شماره هشتم «ژیوایا ژیزن» (۱۹ ژوئیه سال ۱۹۱۳) ورازاسولیچ ضمن تکرار ده‌ها استدلال انحلال‌طلبانه نوشته است: «گفتن این موضوع دشوار است که آیا سازمان جدید (حزب سوسیال دموکرات‌ها) ... به کار کمک کرد یا مانع آن شد». واضح است که این کلمات برابر با روی برتافتن از حزب است. ورازاسولیچ فرار از حزب را تبرئه کرده می‌گوید: سازمان‌ها بدان جهت خالی می‌شدند «که در آن لحظه آن جا کاری وجود نداشت» ورازاسولیچ نظریه کاملاً انارشستی «قشرهای وسیع» به جای حزب را وضع می‌نماید. برای اطلاع از تحلیل مفصل این نظریه به شماره نهم مجله «پروسوشنیه» سال ۱۹۱۳ رجوع شود. (رجوع شود به جلد نوزدهم کلیات آثار لنین چاپ چهارم

تمام حزب، چه در سال ۱۹۰۸ و چه در سال ۱۹۱۰، انحلال طلبی را تقبیح و طرد می‌کند و منشاء طبقاتی و خطر این جریان را به طور مفصل و روشن توضیح می‌دهد. همه جراید و مجلات انحلال طلبان خواه «وازارژدنیه» (۱۹۰۹-۱۹۱۰)، خواه «ناشا زاریا» (۱۹۱۰-۱۹۱۳)، خواه «نفسکی گولوس» (۱۹۱۲) و خواه «لوچ» (۱۹۱۲-۱۹۱۳)،^(۱) همه پس از صریح‌ترین قرارهای حزبی و حتی قرارهای متفق‌الرأی افکار و استدلال‌هایی را تکرار می‌نمایند که حاکی از انحلال طلبی آشکار است.

حتی طرفداران «لوچ» مجبور شدند عدم موافقت خود را به این استدلال‌ها و موعظه‌ها اظهار نمایند. این يك واقعیتی است. بنابراین داد و فریادهایی که تروتسکی، سمکفسکی و بسیاری دیگر از حامیان انحلال طلبی درباره «تحریک» علیه انحلال طلبان راه انداخته‌اند آشکارا خلاف وجدان است، زیرا این عمل به مثابه تحریف فاحشی در حقیقت امر است.

حقیقتی که من از روی اسناد مربوط به بیش از پنج سال (۱۹۰۸-۱۹۱۳) به ثبوت رسانیدم عبارت از این است که انحلال طلبان، علیرغم تمام قرارهای حزب، به ناسزاگویی و تحریک علیه حزب، یعنی علیه «کار مخفی»، ادامه می‌دهند.

هر کارگری که می‌خواهد شخصا از مسایل مورد مشاجره و دردناک حزب با جدیت تمام سر درآورد و شخصا این مسایل را حل کند، باید قبل از همه این حقیقت را فراگیرد

روسی، ص ۳۵۴-۳۷۴ ه.ت.)

نتیجه اساسی و عمده‌ای که از اسناد مذکوره به دست می‌آید عبارت از چیست؟ ه.ت.

۱ - در مجموعه موسوم به «مارکسیسم و انحلال طلبی، اضافه شده است: «و خواه نووایا رابوچایا گازتا» (۱۹۱۳-۱۹۴۱) و ضمناً این تبصره هم علاوه گردیده است: «مثلاً به سرمقاله شماره اول «نووایا رابوچایا گازتا» در سال ۱۹۱۴ که به سال نو اختصاص داده شده است مراجعه کنید. در آن جا گفته می‌شود: «راه نیل به ایجاد حزب سیاسی آشکار فعال در عین حال راه نیل به برقراری سیاسی آشکار فعال در عین حال راه نیل به برقراری وحدت حزبی است» (به وحدت سازندگان حزب آشکار؟) یا شماره پنجم سال ۱۹۱۴ را بردارید. در آن جا گفته می‌شود: «برطرف ساختن (تمام موانعی که در سر راه تشکیل کنگره‌های کارگری قرار دارد) در حقیقت همان جدیدترین مبارزات در راه آزادی ائتلاف یعنی در راه فعالیت علنی جنبش کارگری است که ارتباط محکمی با مبارزه در راه موجودیت آشکار حزب آشکار سوسیال دارد» ه.ت.

۶۴۲. دوران ارتجاع استولپینی بلشویک‌ها صورت يك حزب مستقل مارکسیستی به خود می‌گیرند

و و برای این منظور مستقلاً به بررسی و تحقیق قرارهای پیشگفته حزب و استدلال‌های انحلال‌طلبان پردازد. فقط آن کسی شایستگی عنوان عضویت حزب و بنیادگذار حزب کارگر را دارد که مسایل و مقدرات حزب خود را به دقت مورد بررسی و تعمق قرار داده مستقلاً آنها را حل کند. به این موضوع که آیا این حزب است که در موضوع «تحریک» (یعنی حملات بیش از حد شدید و ناصحیح) بر ضد انحلال‌طلبان «مقصر» است یا انحلال‌طلبانند که در موضوع نقض مستقیم تصویب‌نامه‌های حزب و تبلیغ مصرانه درباره انحلال یعنی انهدام حزب مقصرند، نمی‌توان بالاقیدی نگریست. بدیهی است حزب بدون این که با تمام قوا بر ضد مخربین حزب مبارزه کند نمی‌تواند به موجودیت خود ادامه دهد.

حال که اسناد مربوط به این مسأله اساسی را نقل کردیم، در مقاله، بعدی به ارزیابی مضمون مسلکی تبلیغ «حزب آشکار» می‌پردازیم.

۴ - مفهوم طبقاتی انحلال‌طلبی

ما در مقالات پیشین (شماره‌های ۲۸۹، ۲۹۹ و ۳۱۴ «پراودا») نشان دادیم که تمام مارکسیست‌ها، چه در سال ۱۹۰۸ و چه در سال ۱۹۱۰، انحلال‌طلبی را به مثابه روی برتافتن از گذشته به طور قطع تقبیح نموده‌اند. مارکسیست‌ها برای طبقه کارگر توضیح دادند که انحلال‌طلبی عبارت است از وارد نمودن نفوذ بورژوازی در پرولتاریا، ولی تمام نشریات انحلال‌طلبان از سال ۱۹۰۹ تا ۱۹۱۳ به طرز فاحشی تصمیمات مارکسیست‌ها را نقض کرده و می‌کنند.

حال شعار: «حزب آشکار کارگری» یا «مبارزه در راه حزب آشکار» را، که تاکنون انحلال‌طلبان در «لوچ» و «ناشا زاریا» از آن دفاع می‌نمایند، مورد بررسی قرار دهیم.

آیا این شعار، مارکسیستی یعنی پرولتاریایی است یا لیبرالی یعنی بورژوازی؟ پاسخ این پرسش را باید در تجزیه و تحلیل مناسبات بین نیروهای اجتماعی روسیه عصر ما جستجو نمود نه در روحیات و نقشه‌های انحلال‌طلبان یا گروه‌های دیگر. اهمیت این شعارها را مناسبات بین نیروهای تمام طبقات کشور تعیین می‌کند نه نیات و مقاصد تنظیم‌کنندگان آنها.

ملاکان فئودال و «دیوان‌سالاری» آنان با هر گونه تغییراتی که بوی آزادی سیاسی بدهد دشمنند و علت این موضوع معلوم است. بورژوازی، از نقطه نظر موقعیت اقتصادی

خود، نمی‌تواند در يك کشور عقب‌مانده و نیمه فئودال برای آزادی کوشش نکند. ولی بورژوازی از فعالیت مردم بیشتر می‌ترسد تا از ارتجاع. این حقیقت را مخصوصاً جریان سال ۱۹۰۵ به طرز بارزی به ثبوت رسانید؛ طبقه کارگر این حقیقت را خیلی خوب فهمید؛ فقط روشنفکران اپورتونیست و نیمه لیبرال به این حقیقت پی نبرده‌اند.

بورژوازی؛ لیبرال و ضد انقلابی است. اصلاح طلبی وی که به حد خنده آوری ناتوان و ناچیز است از این جا سرچشمه می‌گیرد، آرزوی اصلاح و ترس از تصفیه حساب جدی با فئودال‌ها که نه تنها دست به هیچ گونه اصلاحی نمی‌زنند بلکه آن چه را هم که تاکنون شده پس می‌گیرند، تبلیغ اصلاح و ترس از جنبش مردم، اشتیاق به طرد فئودال‌ها و ترس از این که کمک آنها و امتیاز خود را از دست بدهد، بنای سیستم سوی ژوئن، که به فئودال‌ها قدرت مطلق و به بورژوازی امتیاز می‌دهد، بر روی این مناسبات طبقات نهاده شده است.

موقعیت طبقاتی پرولتاریا به کلی با امکان این موضوع مغایرت دارد که وی امتیازاتی را «تقسیم کند» یا بترسد از این که کسی این امتیازات را از دست بدهد. به این جهت پرولتاریا از اصلاح طلبی آزمندانه و تنگ‌نظرانه ناچیز و بی‌خردانه به کلی بری است. و اما توده دهقان که از يك طرف در معرض ستم‌گری بی‌حد و حصر قرار دارد و به جای امتیازات باگرسنگی رو به رو است و از طرف دیگر بدون شبهه طبع خرده بورژوا دارد، ناگزیر بین لیبرال‌ها و کارگران مردد است.

چنین است وضعیت عینی.

از این وضعیت با وضوح تمام چنین مستفاد می‌شود که شعار حزب آشکار کارگری، از لحاظ منشاء طبقاتی خود، شعار لیبرال‌های ضدانقلابی است. در این شعار هیچ چیزی به جز اصلاح طلبی یافت نمی‌شود؛ در آن حتی اشاره‌ای هم به این موضوع نیست که پرولتاریا یعنی یگانه طبقه کاملاً دموکرات از وظیفه خود یعنی مبارزه با لیبرال‌ها به منظور نفوذ در تمام دموکراسی، آگاه است؛ در آن حتی اندیشه ریشه کن ساختن هر نوع امتیازات فئودال‌ها، «دیوان‌سالاری» و غیره وجود ندارد؛ در آن هیچ گونه اندیشه‌ای درباره اذکان عمومی آزادی سیاسی و مشروطیت دموکراتیک یافت نمی‌شود؛ ولی در عوض چیزی که در آن یافت می‌شود روی برتافتن خائنان از گذشته و بنابراین ارتداد و پراکندن (انحلال) حزب کارگر است.

مختصر این که: این شعار در عصر ضد انقلاب، در محیط کارگری همان چیزی را

۶۴۴. دوران ارتجاع استولینینی بلشویک‌ها صورت يك حزب مستقل مارکسیستی به خود می‌گیرند

تبلیغ می‌کند که بورژوازی لیبرال در محیط خود انجام می‌دهد. بدین جهت اگر انحلال‌طلبان وجود نمی‌داشتند آن وقت بورژوا - پروگرس‌یست‌های عاقل مجبور بودند. برای تبلیغ این افکار در بین طبقه کارگر، در جستجوی روشنفکرانی برآیند یا این که آنها را اجیر نمایند.

فقط افراد بی‌مغز ممکن است گفتار انحلال‌طلبان را با انگیزه‌های انحلال‌طلبان مقایسه نمایند. باید گفتار آنها را با کردار بورژوازی لیبرال و موقعیت عینی وی مقایسه نمود.

به این کردار نظری بیفکند. در سال ۱۹۰۲ بورژوازی طرفدار کار مخفی است. استرووه به نمایندگی از طرف وی مأمور انتشار مجله غیر علنی «آسوابازدنیه» می‌شود. وقتی که جنبش کارگری کار را به ۱۷ اکتبر^(۱) می‌کشاند، لیبرال‌ها و کادتها کار مخفی را رها می‌کنند و سپس از آن روی برمی‌تابند، آن را يك عمل بیهوده، دیوانگی، معصیت و کفر می‌خوانند («وخی»)^(۲). بورژوازی لیبرال به جای کار مخفی برای حزب آشکار مبارزه می‌کند. این يك واقعیت تاریخی است که تلاش‌های خستگی‌ناپذیر کادتها (۱۹۰۵-۱۹۰۷) و پروگرس‌یست‌ها (۱۹۱۳) برای علنی شدن آن را تأیید می‌کند.

ما می‌بینیم که کادتها به «کار آشکار و سازمان سری آن» مشغولند؛ آ. ولاسوف انحلال‌طلب ساده‌دل، یعنی بی‌شعور «با این کلمات خود» فقط اعمال و رفتار کادتها را نقل نموده است.

ولی چرا لیبرال‌ها از کار مخفی روی برتافتند و شعار «مبارزه برای حزب آشکار» را قبول نمودند؟ شاید علتش این است که استرووه خائن است؟ خیر. اتفاقاً عکس این است. استرووه به این جهت به سوی دیگر گریخت که تمام بورژوازی برگشته بود. و اما بورژوازی به این جت برگشت که اولاً در یازدهم دسامبر سال ۱۹۰۵ امتیاز گرفت و

۱ - (در ۱۷ اکتبر سال ۱۹۰۵ بیانیه‌ای از طرف تزار صادر گردید که در آن آزادی‌های مدنی وعده داده شده بود. (رجوع شود به «دوره مختصر تاریخ حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد شوروی ترجمه فارسی مسکو).

۲ - در مجموعه «مارکسیسم و انحلال‌طلبی» کلمه «وخی» حذف شده و به جای آن تبصره زیر اضافه گردیده است: «کتاب جالب توجهی به نام «وخی» وجود دارد که تاکنون بارها منتشر شده و مجموعه درخشانی از این ایده‌های لیبرالیسم ضد انقلابی را به دست داده است.» ه.ت.

حتی در ۳ ژوئن ۱۹۰۷^(۱) حق يك اپوزیسیون قابل تحمل را تحصیل نمود و ثانیاً خودش به طرز مهلکی از جنبش مردم دچار وحشت گردید. شعار «مبارزه برای حزب آشکار» اگر از زبان «سیاست عالیه» به زبان ساده و روشن ترجمه شود معنایش چنین خواهد بود:

آقایان ملاکین! خیال نکنید که ما می‌خواهیم شما را از صفحه زمین براندازیم. خیر. فقط کمی آن طرفتر بنشینید که برای ما بورژواها هم جای نشستن باز شود (حزب آشکار)، آن وقت ما پنج بار «عاقلا نه‌تر»، «دقیق‌تر» و «علمی‌تر» از تیموشکین‌ها و کشیشان سابلر^(۲) از شما پشتیبانی خواهیم کرد.

خرده بورژواها و ناردنیک‌ها به تقلید از کادت‌ها شعار «مبارزه برای حزب آشکار» را پذیرفتند. در اوت سال ۱۹۰۹ گ. پشخونف و شرکاء «روسکویه باگاتستوا» از کار مخفی روی برتافته اعلام «مبارزه برای حزب آشکار» می‌نمایند و شعارهای پیگیر دموکراتیک و «کار مخفی» را از برنامه خود حذف می‌کنند.

در نتیجه یاهوه‌سرای‌های اصلاح‌طلبانه‌ای که این خرده بورژواها در اطراف «حزب وسیع و آشکار» کردند، به طوری که بر همه معلوم است، بدون هیچ حزب و بدون هیچ ارتباطی با توده ماندند و کادت‌ها حتی فکر چنین ارتباطی را هم از سر بیرون کردند.

۱ - لنین قانون ۱۱ (۲۴) دسامبر سال ۱۹۰۵ درباره تشکیل دومای «مقننه» دولتی را در نظر دارد که در بحبوحه قیام مسلحانه مسکو از تزار صادر شده بود. دومای اول که انتخابات آن از روی قانون ۱۱ دسامبر سال ۱۹۰۵ به عمل آمده بود، دومای کادتی بود. برای اطلاع از این قانون رجوع شود به «دوره مختصر تاریخ حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد شوروی» ترجمه فارسی مسکو. در ۳ ژوئن سال ۱۹۰۷ دومین دومای دولتی منحل شد و قانون جدیدی درباره انتخاب نمایندگان دومای سوم دولتی صادر گردید که اکثریت ملاکان و سرمایه‌داران را در دوما تأمین می‌کرد؛ حکومت تزاری بیانیه ۱۷ اکتبر سال ۱۹۰۵ خود را خایانه نقص نمود، حقوق مشروطیت را لغو کرد و اعضای فراکسیون سوسیال دموکرات دومای دوم را بازداشت نمود و به تبعیدگاه فرستاد این کودتای دولتی سوم ژوئن ضد انقلاب را به پیروزی موقت رساند.

۲ - لنین کشیشانی را به دستور سینود دادستان کل و سابلر مرتجع به انتخابات دومای چهارم دولتی جلب شده و فعالانه در آن شرکت کردند تا انتخابات نمایندگان، به نفع حکومت تزاری تمام شود، «کشیشان سابلر» می‌نامید.

۶۴۶. دوران ارتجاع استولپینی بلشویک‌ها صورت یک حزب مستقل مارکسیستی به خود می‌گیرند

فقط و فقط از این راه، از راه تجزیه و تحلیل موقعیت طبقات و از راه بررسی تاریخ عمومی ضد انقلاب، می‌توان به مفهوم انحلال‌طلبی پی برد. انحلال‌طلبان، روشنفکران خرده بورژوازی هستند که از طرف بورژوازی مأموریت دارند هرزگی لیبرالی را در محیط کارگری وارد سازند. انحلال‌طلبان خائنین به مارکسیم و خائنین به دموکراسی هستند. شعار آنها یعنی «مبارزه برای حزب آشکار» (همانند شعار لیبرال‌ها و همچنین ناردنیک‌ها) استتاری است برای روی برتافتن از گذشته و قطع علاقه با طبقه کارگر. این واقعیتی است که هم جریان انتخابات دومای چهارم در زمره کارگری و هم تاریخیچه پیدایش روزنامه کارگری «پراودا» آن را به ثبوت رسانده است. به طوری که بر همه معلوم است، تنها کسانی با توده ارتباط داشتند که از گذشته روی برتافته و توانستند از «کار آشکار» و هرگونه «امکانی» فقط طبق روح این گذشته و به منظور تقویت و تحکیم و توسعه آن استفاده نمایند.

در دوران سیستم سوم ژوئن غیر از این طور دیگری هم نمی‌توانست باشد. در مقاله بعدی درباره این که چگونه انحلال‌طلبان (یعنی لیبرال‌ها) از سروته برنامه و تاکتیک «زده‌اند» صحبت خواهیم کرد.

۵ - شعار «مبارزه برای حزب آشکار»

ما در مقاله پیش (پراودا، شماره ۱۲۲) معنای واقعی شعار «حزب آشکار» یا «مبارزه برای حزب آشکار» یعنی معنایی را که مناسبات طبقات مشخص آن است، مورد بررسی قرار دادیم. این شعار تکرار کورکورانه تاکتیک بورژوازی و مبین صحیح روی برتافتن بورژوازی از انقلاب یا به عبارت دیگر مبین ضد انقلابی بودن بورژوازی است. حال برخی از تلاش‌های به ویژه رایج انحلال‌طلبان به منظور دفاع از شعار «مبارزه برای حزب آشکار» را مورد بررسی قرار دهیم. خواه مایفسکی، خواه سدوف، خواه دان و خواه تمام طرفداران «لوچ» همه و همه می‌کوشند حزب آشکار را با کار یا فعالیت آشکار قاطی کنند چنین عملی صاف و پوست‌کنده سفسطه و مضحکه و فریب خواننده است.

اولاً فعالیت آشکار سوسیال دموکرات‌ها در دوره ۱۹۰۴-۱۹۱۳ واقعیتی است. صحبت از حزب آشکار جمله‌پردازی روشنفکران است که روی برتافتن از حزب را پرده‌پوشی می‌کنند. ثانیاً حزب مکرر در مکرر انحلال‌طلبی یعنی شعار حزب آشکار را

تقبیح نموده است. ولی حزب نه تنها فعالیت آشکار را تقبیح ننموده بلکه برعکس کسانی را که آن را رها می‌کنند یا از آن روی برمی‌تابند تقبیح کرده است. ثالثاً در سال‌های ۱۹۰۴-۱۹۰۷ فعالیت آشکار در بین تمام سوسیال دموکرات‌ها توسعه فوق‌العاده‌ای یافته بود. ولی حتی يك جريان و حتی يك فراکسیون سوسیال دموکرات هم در آن موقع شعار «مبارزه برای حزب آشکار» را مطرح نکرد!

این يك واقعیت تاریخی است و هر کس بخواهد به مفهوم انحلال طلبی پی برد باید در آن تعمق ورزد.

آیا فقدان شعار (مبارزه برای حزب آشکار) در سال‌های ۱۹۰۴-۱۹۰۷ مانع فعالیت آشکار می‌گردید؟ به هیچ وجه.

چرا در آن موقع سوسیال دموکرات‌ها به فکر چنین شعاری نمی‌افتادند؟ همانا به دلیل آن که در آن موقع ضد انقلاب، که يك قسمت از سوسیال دموکرات‌ها را به متتها درجهٔ اپورتونیسم کشانده است، هنوز به تاخت و تاز نیامده بود. آن وقت خیلی واضح بود که شعار «مبارزه برای حزب آشکار» يك جمله پردازی اپورتونیستی و روی برتافتن از «کار مخفی» است.

آقایان، در مفهوم این چرخش تاریخی کمی تعمق کنید: در دورهٔ ۱۹۰۵ یعنی هنگامی که فعالیت آشکار توسعه درخشانی دارد شعار «مبارزه برای حزب آشکار» در بین نیست؛ ولی در عصر ضد انقلاب، یعنی هنگامی که توسعهٔ فعالیت آشکار ضعیف شده است قسمتی از سوسیال دموکرات‌ها (به پیروی از بورژوازی) شعار روی برتافتن از «کار مخفی» و «مبارزه برای حزب آشکار» را به میان می‌کشند.

آیا ممکن است که هنوز هم مفهوم و معنای طبقاتی این چرخش روشن نباشد؟ سرانجام چهارمین و عمده‌ترین نکته، دو نوع فعالیت آشکار ممکن است (و دیده می‌شود) که در دو جهت کاملاً متناقض سیر می‌کنند: یکی آن که هدفش دفاع از گذشته و کاملاً طبق روح آن و به نام شعارها و تاکتیک آن است و دیگری آن که بر ضد گذشته و برای روی برتافتن از آن و خوار نمودن نقش آن، شعارهای آن و قس علیهذا است.

وجود این دو نوع فعالیت آشکار که از نقطهٔ اصولی با یکدیگر متخاصم و آشتی‌ناپذیرند مسلم‌ترین واقعیت تاریخی دوران از ۱۹۰۶ (کادت‌ها و پشخونف و شرکاء) تا ۱۹۱۳ («لوچ»، «ناشا زاریا») است. آیا با این وضع می‌توان بدون تبسم به سخن آن ساده‌لوحی (یا کسی که موقتاً خود را به ساده‌لوحی می‌زند) گوش کرد که

۶۴۸. دوران ارتجاع استولپینی بلشویک‌ها صورت يك حزب مستقل مارکسیستی به خود می‌گیرند

می‌گوید: وقتی هر دو طرف به طرف به فعالیت آشکار مشغولند دیگر چه جای مشاجره است؟ آقای عزیز، مشاجره بر سر همین است که آیا این فعالیت را باید برای دفاع از «کار مخفی» و طبق روح آن انجام داد یا این که برای خوار نمودن آن، بر ضد آن و مخالف با روح آن! مشاجره فقط - و به طور کلی «فقط»! - بر سر این است که این کار آشکار طبق روح لیبرالی انجام می‌گیرد یا طبق روح دموکراتیک پیگیر، مشاجره «فقط» بر سر این است که آیا ممکن است به کار آشکار اکتفا نمود: آقای استرووه لیبرال را به خاطر بیاورید که در سال ۱۹۰۲ به آن اکتفا نمی‌کرد ولی در سال‌های ۱۹۰۶-۱۹۱۳ کاملاً «اکتفا کرد»! انحلال طلبانی که هوادار «لوچ» هستند به هیچ وجه نمی‌توانند به این موضوع پی ببرند که شعار «مبارزه برای حزب آشکار» عبارت است از وارد نمودن آن افکار لیبرالی (استرووه‌ای) در محیط کارگری، که با وصله‌هایی از الفاظ «تقریباً مارکسیستی» آرایش یافته‌اند. یا مثلاً استدلال خود هیأت تحریریه «لوچ» را در جوابی که به AN داده است (شماره ۱۸۱) در نظر بگیرید:

... «حزب سوسیال دموکرات تنها عبارت از آن يك چند رفیقی نیست که واقعیت آنها را مجبور می‌کند به طور مخفی کار کنند. اگر فعالیت حزب منحصر به کار مخفی بود در این صورت عدهٔ اعضاء این حزب چقدر می‌شد؟ دویست سیصد نفر؟ آیا در این صورت هزارها و شاد ده‌ها هزار کارگری که در واقع تمام بار کار سوسیال دموکراسی را به دوش خود می‌کشند چه می‌شدند؟»

برای شخص فکور تنها همین يك استدلال کافی است که نویسندگان آن را لیبرال بدانند. اولاً آنها دربارهٔ «کار مخفی» دانسته و فهمیده دروغ می‌گویند، زیرا تعداد افراد آن به هیچ وجه چند «صد نفر» نیست، ثانیاً در همه جای دنیا تعداد اعضاء حزب نسبت به تعداد کارگرانی که به فعالیت سوسیال دموکراتیک مشغولند «محدود» است. مثلاً در آلمان عدهٔ اعضاء حزب سوسیال دموکرات فقط يك میلیون است ولی تعداد آرای که به نفع سوسیال دموکراسی می‌دهند قریب ۵ میلیون و تعداد پرولتارها قریب ۱۵ میلیون است. در کشورهای مختلف نسبت عدهٔ اعضاء حزب را به عدهٔ کارگرانی که به فعالیت سوسیال دموکراتیک مشغولند، اختلاف شرایط تاریخی معین می‌نماید. ثالثاً ما هیچ چیز دیگری که بتواند جانشین «کار مخفی» بشود نداریم. پس «لوچ» بر ضد حزب به کارگران غیرحزبی یا خارج از حزب استناد می‌جوید. و این همان شیوهٔ معمولی فرد لیبرال است که می‌کوشد توده را از دستهٔ آگاه و پیشرو آن جدا کند. «لوچ» به مفهوم مناسبات بین

حزب و طبقه پی نمی‌برد، همان گونه که «اقتصاددانان» هم در سال‌های ۱۸۹۵-۱۹۰۱ به این مفهوم پی نمی‌بردند. رابعاً فعلاً «فعالیت سوسیال دموکراتیک» در نزد ما فقط وقتی واقعاً فعالیت سوسیال دموکراتیک است که طبق روح گذشته و به نام شعارهای آن انجام گیرد. استدلال‌های «لوچ» استدلال‌های روشنفکران لیبرالی است که به علت عدم تمایل به ورود در تشکیلات حزبی واقعاً موجود، می‌کوشند این تشکیلات را از هم بپاشند و بدین جهت جماعت غیر حزبی پراکنده و کم فهم را بر ضد آن برمی‌انگیزند. رفتار لیبرال‌های آلمان نیز که می‌گویند سوسیال دموکرات‌ها نمایندگان پرولتاریا نیستند زیرا در «حزب» آنها «فقط» یک پانزدهم پرولتاریا عضویت دارد، به همین منوال است!

یک استدلال دیگر «لوچ» را که معمولی‌تر است در نظر بگیرید. می‌گوید: «ما» «طرفدار حزب آشکاری» نظیر آن چه در اروپا وجود دارد» هستیم. لیبرال‌ها و انحلال‌طلبان خواهان مشروطیت و حزب آشکاری هستند که امروز «در اروپا وجود دارد»؛ ولی آنها خواهان راهی نیستند که اروپا از طریق آن به این امروز رسیده است.

کاسفسکی انحلال‌طلب و بوندیست در «لوچ» اتریشی‌ها را به عنوان نمونه به رخ می‌کشد و فقط این موضوع را فراموش می‌کند که اتریشی‌ها از سال ۱۸۶۷ دارای مشروطیت هستند و این مشروطیت اولاً بدون جنبش سال ۱۸۴۸ و ثانیاً بدون بحران عمیق دولتی سال‌های ۱۸۵۹-۱۸۶۶، نمی‌توانست وجود داشته باشد. همان بحرانی که در دوران آن ضعف طبقه کارگر به بیسمارک و شرکاء اجازه داد به وسیله «انقلاب» مشهور «از بالا» گریبان خود را خلاص کنند. آیا با این وصف از اندرزهای کاسفسکی، دان، لارین و کلیه طرفداران «لوچ» چه نتیجه‌ای حاصل می‌شود؟

فقط این که آنها کمک می‌کنند بحران ما حتماً به صورت یک «انقلاب از بالا» حل شود! ولی این کار آنها عبارت است از همان «کار» حزب کارگر استولپین.

به هر سو که می‌نگریم روی برتافتن انحلال‌طلبان از مارکسیسم و دموکراسی را مشاهده می‌کنیم.

در مقاله بعدی، استدلال آنها را درباره این که لازم است از سروه شعارهای سوسیال دموکراتیک ما، زده شود، به تفصیل مورد بررسی قرار می‌دهیم.

۶ - چگونه انحلال‌طلبان از سروه شعارهای مارکسیستی زده‌اند.
موضوعی که در پیش داریم بررسی این نکته است که چگونه انحلال‌طلبان از سروه

۶۵۰. دوران ارتجاع استولیپینی بلشویک‌ها صورت يك حزب مستقل مارکسیستی به خود می‌گیرند

شعارهای مارکسیستی زده‌اند. برای این منظور بهتر از همه این بود که ما قرارهای کنفرانس اوت آنها را مورد بررسی قرار دهیم، ولی به دلایلی که همه از آن مسبقند بررسی این قرارها فقط در مطبوعات خارجی امکان دارد. ولی این جا ناچاریم به «لوچ» مراجعه کنیم که در مقاله ل.س. (شماره ۱۰۸ (۱۹۴)، تمام ماهیت و تمام روح انحلال‌طلبی را به دقیق‌ترین وجهی بیان نموده است. آقای ل.س. می‌نویسد:

... «مورانف نماینده، عجبالتاً فقط سه خواست جزئی، یعنی آن سه رکنی را به رسمیت می‌شناسد که شالوده برنامه انتخاباتی لنینی‌ها به طوری که می‌دانیم بر روی آن قرار داشت: دموکراسی کردن کامل رژیم دولتی، روزکار ۸ ساعته و واگذاری زمین به دهقانان. «پراودا» هم کماکان از این نظر پیروی می‌کند. و حال آن که ما نیز مثل تمام سوسیال دموکراسی اروپا» (بخوان: «ما نیز مثل میلیکوف که ادعا می‌کند شکر خدا را که ما مشروطیت داریم») «طرح خواست‌های جزئی را يك وسیله تبلیغاتی می‌دانیم که فقط وقتی می‌تواند کامیاب شود که مبارزه روزمره توده‌های کارگر را به حساب آورد. ما فقط طرح چیزی را، به مثابه آن خواست جزئی که در لحظه فعلی باید توجه سوسیال دموکراسی را به خود معطوف دارد، میسر می‌شمیریم که از يك طرف برای تکامل آتی جنبش کارگری اهمیت اصولی داشته و از طرف دیگر می‌تواند برای توده موضوع روز بشود. از سه خواستی که «پراودا» مطرح نموده، فقط روزکار ۸ ساعته است که در مبارزه روزمره کارگران نقشی بازی می‌کند و می‌تواند بازی کند. دو خواست دیگر در لحظه فعلی فقط می‌توانند موضوعی برای ترویج باشد ولی نه برای تبلیغ. درباره اختلاف بین ترویج و تبلیغ به صفحات درخشان جزوه «مبارزه با گرسنگی، اثر گ.و. پلخانف مراجعه شود» (ل.س. عوضی گرفته است: یادآوری جر و بحث سال‌های ۱۸۹۹-۱۹۰۲ پلخانف با «اقتصاددانان»، که ل.س. گفته آنها را تکرار می‌کند برای وی دردناک است!)

«يك چنین خواست جزئی که خواه مقتضیات جنبش کارگری و خواه تمام جریان زندگی روس آن را مطرح ساخته سوای روزکار ۸ ساعته عبارت است از خواست آزادی ائتلاف و آزادی هر گونه تشکیلات که آزادی اجتماعات و آزادی بیان نیز اعم از شفاهی و کتبی به آن مربوط است».

بفرمایید این هم تاکتیک انحلال‌طلبان. ملاحظه می‌فرمایید: نه آن چه که ل.س. با

عبارت «دموکراسی کردن کامل و غیره» توصیف می‌کند و نه آن چه که او «واگذاری زمین به دهقانان» می‌نامد هیچ يك «برای توده موضوع روز» نیست؛ نه این و نه آن را «مقتضیات جنبش کارگری» و «تمام جریان زندگی روس» به میان نکشیده است!! چقدر این استدلال‌ها کهنه است و چقدر به نظر آنهایی آشنا می‌آید که تاریخچه کار عملی مارکسیستی را در روسیه و مبارزه چندین ساله آن را با «اقتصاددانان» یعنی کسانی که از وظایف دموکراسی روی برتافتند به خاطر دارند! با چه استعداد سرشاری «لوچ» نظریات پروکوپوپیچ و کوسکوا را که در آن موقع سعی می‌کردند کارگران را منحرف ساخته به راه لیبرالی بکشانند، رونویس می‌کند!

باری استدلال «لوچ» را با دقت بیشتری مورد تحلیل قرار دهیم. از نقطه نظر عقل سلیم این استدلال درست يك نوع دیوانگی است. آیا واقعاً کسی که عقل خود را از دست نداده باشد ممکن است ادعا کند خواست «دهقانی مذکور» (یعنی خواستی که نفع دهقانان را در نظر دارد) «برای توده موضوع روز» نیست؟ و طرح آن بنابر «مقتضیات جنبش کارگری و تمام جریان زندگی روس» نیست؟ این مطلب علاوه بر این که صحیح نیست یاوه گویی آشکاری است. تمام تاریخ قرن نوزدهم در روسیه و «تمام جریان زندگی روس» این مسأله را به میان کشیده و آن را به موضوع روز و آن هم به فوری‌ترین موضوعات روز تبدیل کرده و تمام جریان قانون‌گذاری روسیه نیز آن را منعکس نموده است. چگونه «لوچ» توانسته است به يك چنین خلاف حقیقت انگیزی برسد؟

«لوچ» ناگزیر می‌بایست به این خلاف حقیقت برسد زیرا اسیر سیاست لیبرالی است و لیبرال‌ها هم از لحاظ وفاداری به خودشان است که خواست‌های دهقانی را رد می‌کنند (یا آن را نادیده می‌گیرند مثل «لوچ»). بورژوازی لیبرال این کار را می‌کند، زیرا موقعیت طبقاتیش وی را وامی‌دارد با ملاکان ساخته و با جنبش مردم مخالفت ورزد. «لوچ» عقاید ملاکان لیبرال را در بین کارگران رواج می‌دهد و نسبت به دهقانان دموکرات خیانت می‌ورزد.

و اما بعد، آیا واقعاً فقط آزادی اتحادیه‌ها «موضوع روز» است؟ پس مصنویت شخصی چگونه؟ پس از بین بردن خودسری و فعال مایشایی چگونه؟ پس حق انتخابات عمومی و غیره و غیره چگونه؟ پس مجلس واحد چگونه؟ پس چیزهای دیگر چگونه؟ هر کارگر با سواد و هر کسی که گذشته نزدیک را به خاطر دارد به خوبی می‌داند که تمام اینها مسایل روز است. تمام لیبرال‌ها در هزاران مقاله و نطق تصدیق می‌کنند که اینها مسایل

۶۵۲. دوران ارتجاع استولینینی بلشویک‌ها صورت يك حزب مستقل مارکسیستی به خود می‌گیرند

روز است. پس چرا «لوچ» فقط یکی از آزادی‌ها را، گو این که مهم‌ترین آنها هم باشد؛ مسأله روز اعلام نمود ولی شرایط اساسی آزادی سیاسی و دموکراسی و رژیم مشروطیت را قلم زد، به کنار انداخت و به بایگانی «ترویج» تحویل داد و از عرصه تبلیغ خارج کرد؟

بدین جهت و فقط بدین جهت است که «لوچ» آن چه را که برای لیبرال‌ها ناپذیرفتنی است نمی‌پذیرد.

از نقطه نظر جنبه مبرم مقتضیات جنبش کارگری، برای توده‌ها و از نقطه نظر جریان زندگی روس تفاوتی بین سه خواست مورائف و «پراودا» (که برای اختصار آنها را خواست‌های مارکسیست‌های پیگیر می‌نامیم) موجود نیست. هم خواست‌های کارگری و هم دهقانی و هم خواست‌های سیاسی عمومی همه به طور همانندی برای توده‌ها جنبه مبرم دارند و آنها را خواه مقتضیات جنبش کارگری و خواه «تمامی جریان زندگی روس» به طور همانندی به میان کشیده است. از نقطه نظر «جزیی بودن» این خواست‌ها نیز که ورد زبان ستایشگر اعتدال و احتیاط است، باز هم هر سه این خواست‌ها جنبه همانندی دارند: این خواست‌ها نسبت به هدف نهایی دارای «جنبه جزیی است» ولی مثلاً نسبت به «اروپا» به طور کلی؛ در مدارجی بس عالی قرار دارند.

پس چرا «لوچ» روزکار ۸ ساعته را قبول دارد ولی بقیه را رد می‌کند؟ چرا او به جای کارگران به این نتیجه رسیده است که روزکار ۸ ساعته در مبارزه روزمره آنان «نقش بازی می‌کند»، ولی خواست‌های سیاسی عمومی و دهقانی چنین نقشی را بازی نمی‌کند؟ آن چه واقعیات به ما می‌گویند این است که کارگران در مبارزه روزمره از يك طرف خواست‌های سیاسی عمومی و خواست‌های دهقانی را به میان می‌کشند و از طرف دیگر اغلب به خاطر تقلیل روزکار که دارای اهمیت کمتری است مبارزه می‌نمایند: آیا مطلب بر سر چیست؟

مطلب بر سر اصلاح طلبی «لوچ» است که این محدودیت لیبرالی خود را حسب المعمول به گردن «توده‌ها» و «جریان تاریخ» و غیره می‌اندازد.

اصلاح طلبی به طور کلی عبارت است از تبلیغاتی که اشخاص درباره لزوم اصلاحاتی می‌نمایند که مستلزم انهدام پایه‌های اساسی طبقه فرمانروای قدیم نیست و به ابقای این پایه‌ها همساز است. روزکار ۸ ساعته با بقای قدرت سرمایه همساز است. لیبرال‌های روس، برای جلب کارگران، خودشان شخصاً حاضرند ذیل این خواست را («حتی

«الامکان») امضاء کنند. ولی آن خواست‌هایی که «لوچ» مایل نیست در راه آن «تبلیغ کند» با بقای پایه‌های دوره ماقبل سرمایه‌داری و سرواژه همساز نیست.

«لوچ» درست آن چیزی را از تبلیغات خارج می‌کند که برای لیبرال‌ها، که مایل به از بین بردن قدرت ملاکین نبوده بلکه فقط خواهان تقسیم قدرت و امتیازاتند، پذیرفتنی نیست. «لوچ» درست آن چیزی را که با اصلاح‌طلبی همساز نیست از تبلیغات خارج می‌کند. تمام مطلب همین جا است.

نه مورانف، نه «پراودا» و نه مارکسیست‌ها هیچ يك خواست‌های جزئی را رد نمی‌کنند. این حرف مفت است. نمونه آن موضوع بیمه است. آن چه که ما در می‌کنیم فریب ملت است که از راه یاوه‌سرایی درباره خواست‌های جزئی و از راه اصلاح‌طلبی به عمل می‌آید. آن چه که ما رد می‌کنیم اصلاح‌طلبی لیبرالی در روسیه معاصر است که تخیلی و آزمندانه و کاذب بوده شالوده‌اش بر توهمات مشروطه‌طلبی قرار دارد و سراپا آغشته به روح چاپلوسی از ملاکان است. این است کنه مطلب که «لوچ» با عبارت پردازی‌هایی کلی درباره «خواست‌های جزئی» آن را ماست مالی نموده و استتار می‌کند، گو این که خودش تصدیق دارد که نه مورانف و نه «پراودا» هیچ يك «خواست‌های جزئی» را رد نمی‌کنند.

«لوچ» از سروه شعارهای مارکسیستی می‌زند، آنها را در قالب محدود اصلاح‌طلبی و لیبرالی می‌گنجانند و بدین طریق افکار بورژوازی را در محیط کارگری وارد می‌سازد. مبارزه مارکسیست‌ها با انحلال‌طلبان در حقیقت همان مبارزه کارگران پیشرو با بورژوا لیبرال‌ها برای نفوذ در توده‌های مردم و روشن نمودن افکار آنها و پرورش سیاسی آنان است.

در تاریخ ۱۲، ۲۶ آوریل و ۱۵، ۳۰، ۳۱ مه و ۲ ژوئن سال ۱۹۱۳ در شماره‌های ۸۵، ۹۵، ۱۱۰، ۱۲۲، ۱۲۴ و ۱۲۶ روزنامه «پراودا» به چاپ رسید.

۶۵۴. دوران ارتجاع استولپینی بلشویک‌ها صورت يك حزب مستقل مارکسیستی به خود می‌گیرند

نقض وحدت در پرده‌ فریادهای وحدت‌طلبی

مسایل جنبش معاصر کارگری از بسیاری لحاظ مسایلی دردناک است به خصوص برای نمایندگان دیروز این جنبش (یعنی نمایندگان آن مرحله تاریخی که تازه به پایان رسیده است). از جمله مسایلی که به این قسمت مربوط می‌شود مقدم بر هر چیز مسایل به اصطلاح فراکسیون‌نيسم، انشعاب و غیره است. چه بسا از شرکت کنندگان روشنفکر جنبش کارگری می‌شنویم که با هیجان، عصبانیت و تقریباً يك حالت متشنجی استدعا می‌کنند این مسایل دردناک به میان آورده نشود. برای آنهایی که سال‌های دراز مبارزه جریانات مختلف میان مارکسیست‌ها مثلاً مبارزه سال‌های ۱۹۰۰-۱۹۰۱ را گذرانده‌اند طبعاً ممکن است بسیاری از استدلال‌هایی که درباره این مسایل دردناک می‌شود تکرار مکررات باشد.

ولی اکنون تعداد شرکت کنندگان مبارزه چهارده ساله (و چنان چه تاریخ نخستین علایم ظهور «اقتصادگرایی» را مبدأ بگیریم به طریق اولی ۱۸-۱۹ ساله) در بین مارکسیست‌ها آن قدرها زیاد نیست. اکثریت عظیم کارگرانی که امروز صفوف مارکسیست‌ها را پر می‌کنند مبارزه قدیم را یا به خاطر ندارند و یا به کلی از آن بی‌اطلاعند. این مسایل دردناک (چنان چه ضمناً پرسشنامه مجله ما هم نشان می‌دهد) مورد توجه فوق‌العاده این اکثریت عظیم است. و ما قصد داریم روی این مسایل که از طرف «باربا» یعنی «مجله کارگری غیر فراکسیونی» تروتسکی به عنوان مسایل به اصطلاح تازه‌ای (که برای نسل جوان کارگر واقعاً هم تازه است) مطرح شده، مکث نماییم.

۱- «درباره فراکسیون‌نيسم»

تروتسکی مجله جدید خود را «غیر فراکسیونی» می‌نامد. این کلمه را او در آگهی‌ها در جای نمایانی می‌گذارد و چه در مقالات هیأت تحریریه خود «باربا» و چه در مقالات هیأت تحریریه روزنامه انحلال طلبانه «سه‌ورنایا رابوچایا گازتا» (روزنامه کارگری شمال)، که قبل از انتشار «باربا» مقاله تروتسکی درباره «غیر فراکسیون‌نيسم» در آن درج

شده بود، بانحاء مختلف روی این کلمه تکیه می‌نماید.

و اما «غیر فراکسیونیس» چیست؟

«مجله کارگری» تروتسکی مجله تروتسکی برای کارگران است زیرا در آن نه از ابتکار کارگری اثری هست و نه از ارتباط با سازمان‌های کارگری. تروتسکی، که می‌خواهد زبانش مورد فهم عامه باشد، در مجله برای کارگران، کلمات «تریتوآر»، «فاکتور» و غیره را برای خوانندگان توضیح می‌دهد.

بسیار خوب. پس چرا کلمه «غیر فراکسیونیس» نباید برای کارگران توضیح داده شود؟ مگر این کلمه بیش از کلمات تریتوآر و فاکتور مفهوم است؟

خیر، موضوع این نیست. موضوع این است که بدترین نمایندگان بدترین بقایای فراکسیونیس با مارک «غیر فراکسیونیس» نسل جوان کارگر را اغفال می‌نمایند. جا دارد برای توضیح این مطلب کمی تأمل شود.

فراکسیونیسم مهم‌ترین صفت مشخصه حزب سوسیال دموکرات در دوره معینی از تاریخ است. کدام دوره معین؟ از سال ۱۹۰۳ تا ۱۹۱۱.

برای این که چگونگی ماهیت فراکسیونیس با وضوح کامل روشن شود باید لااقل شرایط مشخصی را که در سال‌های ۱۹۰۶-۱۹۰۷ وجود داشت به خاطر آورد. حزب در آن موقع صورت واحدی داشت، انشعاب در آن به وجود نیامده بود، ولی فراکسیونیسم موجود بود، یعنی عملاً در حزب واحد دو فراکسیون و دو سازمان در حقیقت جداگانه وجود داشت. سازمان‌های محلی کارگری صورت واحد داشتند ولی در هر مسئله جدی فراکسیون‌های دوگانه دو تاکتیک وضع می‌نمودند. مدافعین این دو تاکتیک در سازمان‌های کارگری واحد بین خود مشاجره می‌نمودند (مثلاً هنگام بحث درباره شعار: کابینه دوما یا کابینه کادت، در سال ۱۹۰۶ و هنگام انتخابات کنگره لندن در سال ۱۹۰۷) و مسایل به اکثریت آراء حل می‌شد: یکی از فراکسیون‌ها در کنگره واحد استکھلم (۱۹۰۶) شکست خورد و فراکسیون دیگر در کنگره واحد لندن (۱۹۰۷).

اینها واقعیاتی است از تاریخ مارکسیسم متشکل در روسیه که بر همه کس معلوم است.

کافی است این واقعیات بر همه معلوم را به خاطر آورد تا نادرستی فاحش آن چه که تروتسکی اشاعه می‌دهد معلوم گردد.

۶۵۶. دوران ارتجاع استولپینی بلشویک‌ها صورت يك حزب مستقل مارکسیستی به خود می‌گیرند

از سال ۱۹۱۲ یعنی متجاوز از دو سال است که دیگر در روسیه میان مارکسیست‌های متشکل فراکسیونی وجود ندارد و در سازمان‌های واحد، در کنفرانس‌ها و کنگره‌های واحد جر و بحثی بر سر تاکتیک نمی‌شود. چیزی که وجود دارد گسیختگی کامل بین حزب و انحلال‌طلبان است. حزب در ژانویه سال ۱۹۱۲ رسماً اعلام داشت انحلال‌طلبان به وی تعلق ندارند. تروتسکی غالباً این گسیختگی را «انشعاب» می‌نامد ما درباره این نام‌گذاری ذیلاً جداگانه صحبت خواهیم کرد. ولی قدر مسلم این است که کلمه «فراکسیونسم» با حقیقت مغایرت دارد.

این کلمه، همان طور که ما متذکر گردیدیم، تکرار غیرنقادانه، غیر عقلایی و بی‌معنای آن چیزی است که دیروز، یعنی در دورانی که دیگر سپری شده، صحیح بود. و هنگامی که تروتسکی برای ما از «هرج و مرج مبارزه فراکسیونی» صحبت می‌کند (رجوع شود به شماره ۱، ص ۵ و ۶ و بسیاری از صفحات دیگر) فوراً واضح می‌شود که همانا کدام گذشته سپری شده‌ای است که با زبان وی سخن می‌گوید.

به وضع کنونی از دریچه چشم کارگران جوان روس که اکنون نه دهم مارکسیست‌های متشکل روسیه را تشکیل می‌دهند بنگرید. کارگر جوان در مقابل خود سه نمونه از نظریات و جریانات مختلف جنبش کارگری را در مقیاس وسیع مشاهده می‌نماید: «پراودیست‌ها» در پیرامون روزنامه‌ای با تیراژ ۴۰۰۰۰ نسخه، «انحلال‌طلبان» (۱۵۰۰۰ نسخه) و ناردینک‌های چپ (۱۰۰۰۰ نسخه). پیکره‌های مربوط به تیراژ، وسعت میدان موعظه‌های معین را برای خواننده روشن می‌نماید.

حال سؤال می‌کنیم که آیا «هرج و مرج» در این مورد چه معنی دارد؟ تروتسکی عبارات پرآواز و توخالی را دوست دارد؛ این موضوع را همه می‌دانند، ولی لفظ «هرج و مرج» يك عبارت پردازی فقط نیست بلکه علاوه بر آن این است که می‌خواهند مناسباتی را که دیروز در خارجه وجود داشت بر زمینه روسیه امروز منتقل نمایند (یا به عبارت صحیح‌تر برای منتقل نمودن آن تلاش بیهوده به عمل آورند) این است اصل مطلب.

هیچ «هرج و مرج» در مبارزه مارکسیست‌ها با ناردینک‌ها وجود ندارد. باید امیدوار بود که حتی تروتسکی نیز جرأت ادعای این موضوع را نداشته باشد. در مدتی متجاوز از ۳۰ سال، یعنی از همان آغاز ظهور مارکسیسم، مارکسیست‌ها با ناردینک‌ها در مبارزه‌اند. علت این مبارزه مغایرت اساسی منافع و نظریات دو طبقه مختلف یعنی

پرولتاریا و دهقانان است. اگر در جایی هم «هرج و مرج» وجود داشته باشد همانا در مغز افراد عجیب و غریبی است که به مفهوم این موضوع پی نمی‌برند.

پس چه چیزی باقی می‌ماند؟ «هرج و مرج» در مبارزه مارکسیست‌ها با انحلال‌طلبان؟ این هم برخلاف حقیقت است زیرا مبارزه با جریانی که از طرف تمام حزب به مثابه یک جریان شناخته شده و از سال ۱۹۰۸ مورد تقبیح قرار گرفته نمی‌تواند هرج و مرج نامیده شود. و هر کس به تاریخ مارکسیسم در روسیه با نظر لاقیدی نمی‌نگرد می‌داند که انحلال‌طلبی حتی در مورد ترکیب سران و شرکت‌کنندگان آن با «منشویسم» (۱۹۰۳-۱۹۰۸) و «اقتصادگرایی» (۱۸۹۴-۱۹۰۳) ارتباط ناگسستنی و کاملاً پیوسته‌ای دارد. پس این جا هم در برابر ما یک تاریخچه تقریباً بیست ساله وجود دارد. نسبت «هرج و مرج» دادن به تاریخ حزب خویش معنایش تهی مغزی نابخشودنی است. حال از نظر پاریس یا وین به اوضاع حاضر بنگرید فوراً همه چیز دگرگون خواهد شد. غیر از «پراگمات‌ها» و «انحلال‌طلبان» دست کم پنج «فراکسیون» دیگر روس یعنی گروه‌های جداگانه‌ای هم وجود دارند که مایلند خود را جزو همان حزب سوسیال دموکرات واحد قلمداد نمایند: گروه تروتسکی، دو گروه «وپریود» «بلشویک‌های حزبی»^(۱) و «منشویک‌های حزبی»^(۲). این موضوع در پاریس و وین (برای مثال دو مرکز مخصوصاً بزرگ را می‌گیرم) بر همه مارکسیست‌ها به خوبی معلوم است. این جا است که تروتسکی از لحاظ معینی حق دارد: این واقعاً فراکسیون‌بندی است، این حقیقتاً هرج و مرج است!

«فراکسیون‌بندی» یعنی وحدت اسمی (در گفتار همه از یک حزب هستند) و پراکندگی واقعی (در کردار تمام گروه‌ها مستقلند و با یکدیگر مانند دول مختار وارد مذاکره و سازش می‌شوند).

«هرج و مرج» یعنی فقدان: (۱) اطلاعات موثق قابل تحقیق درباره ارتباط این

۱ - «بلشویک‌های حزبی» - گروه کوچکی از سازشکاران بودند. لنین آنها را «تروتسکیست‌های ناپیگیر» نامیده است. کامنف، ریکوف، زینویف و سایر سازشکاران از آن جمله بودند. سازش کاران، به اتفاق انحلال‌طلبان و گروه وپریود و تروتسکی و سایرین بر ضد لنین شدیداً مبارزه می‌کردند و با قرارهایی که در کنفرانس پراگ صادر شده بود، مخالفت می‌ورزیدند.

۲ - «منشویک‌های حزبی»: رجوع شود به توضیح منشویک‌های حزبی.

۶۵۸. . دوران ارتجاع استولپینی بلشویک‌ها صورت يك حزب مستقل مارکسیستی به خود می‌گیرند

فراکسیون‌ها با جنبش کارگری در روسیه و ۲) فقدان مدارك برای قضاوت دربارهٔ سیمای حقیقی مسلکی و سیاسی این فراکسیون‌ها مثلاً دورهٔ کامل دو سالهٔ ۱۹۱۲ و ۱۹۱۳ را در نظر بگیرد. به طوری که می‌دانیم این سال‌ها سال‌های رونق و اعتلاء جنبش کارگری است، که در آن هر جریان یا خط‌مشی که دامنهٔ کم و بیش وسیعی داشت (و در سیاست فقط دامنهٔ وسیع حساب است) نمی‌توانست در انتخابات دوماي چهارم، در جنبش اعتصابی، در روزنامه‌های علنی، دو اتحادیه‌های حرفه‌ای و در تبلیغات مربوط به بیمه و غیره انعکاس پیدا نکند. ولی هیچ يك از این پنج فراکسیون موجود در خارجه طی تمام دورهٔ این دو سال در هیچ يك از این تظاهرات جنبش وسیع کارگری در روسیه، که اکنون بدان‌ها اشاره رفت، مطلقاً به هیچ طرز مشهودی خود را نشان ندادند!

این واقعیتی است که تحقیق آن برای هر کس سهل است.

و این واقعیت ثابت می‌کند که ما حق داشتیم در این که تروتسکی را نمایندهٔ «بدترین

بقایای فراکسیون‌نیم» نامیدیم.

تمام کسانی که کم و بیش با جنبش کارگری در روسیه آشنایی دارند تروتسکی را که در گفتار غیر فراکسیونی است آشکارا نمایندهٔ فراکسیون تروتسکی می‌شناسند؛ این فراکسیون‌نیم است زیرا هر دو علامت اساسی در آن موجود است: ۱) قبول وحدت در گفتار و ۲) جداسری گروه‌ها در کردار. این بقایای فراکسیون‌نیم است زیرا در آن هیچ گونه ارتباط جدی با جنبش وسیع کارگری روسیه نمی‌توان یافت.

بالاخره این بدترین شکل فراکسیون‌نیم است زیرا فاقد هر گونه صراحت مسلکی و سیاسی است. وجود این صراحت را نه در مورد پراودیس‌ها می‌توان انکار کرد (حتی ل. مارتف، مخالف قطعی ما نیز هم‌پیوستگی و «انضباط» ما را در پیرامون قرارهای رسمی مربوط به تمام مسایلی که همه از آن مسبوقند، تصدیق می‌نماید) و نه در مورد انحلال‌طلبان (آنها، یا به هر حال برجسته‌ترین آنها، دارای سیمای بسیار معینی هستند که لیبرالی است نه مارکسیستی).

در این مورد نمی‌توان انکار نمود که يك قسمت از آن فراکسیون‌هایی هم که مثل فراکسیون تروتسکی موجودیت واقعی‌شان منحصراً از نظر پاریس و وین است و به هیچ وجه از نظر روسیه نیست تا اندازه‌ای دارای سیمای معینی هستند. مثلاً نظریه‌های ماخیستی گروه ماخیست «وپریود» معین است؛ نفی قطعی این نظریه‌ها و دفاع از مارکسیسم در ردیف تقبیح نظری انحلال‌طلبان از طرف «منشویک‌های حزبی» نیز معین

نقض وحدت در پرده فریادهای وحدت طلبی ۶۵۹
است.

ولی تروتسکی به هیچ وجه دارای روش مسلکی و سیاسی معینی نیست زیرا داشتن پروانه «غیر فراکسیونسم» (به طوری که ما اکنون مفصلاً خواهیم دید) معنایش داشتن پروانه آزادی کامل برای پرواز از يك فراکسیون به فراکسیون دیگر و بالعکس است.
نتیجه:

(۱) تروتسکی اهمیت تاریخی اختلافات مسلکی بین جریان‌ها و فراکسیون‌ها را در مارکسیسم با وجودی که این اختلافات سراسر تاریخ ۲۰ ساله سوسیال دموکراسی را پر کرده و (به طوری که ما باز نشان خواهیم داد) به مسایل اساسی دوره کنونی مربوط می‌شود، توضیح نداده و نمی‌فهمد.

(۲) تروتسکی به خصوصیات اساسی فراکسیونسم که عبارت از شناسایی اسمی وحدت و پراکندگی واقعی است پی نبرده است.

(۳) تروتسکی، در زیر لوای «غیر فراکسیونسم»، از یکی از فراکسیون‌های مقیم خارجه، که در بی‌مسلکی و بی‌زمینگی در جنبش کارگری روسیه مقام خاصی دارد پشتیبانی می‌نماید.

هر فلز براقی طلا نیست. جملات تروتسکی بسیار پرزرق و برق و پریاهو ولی تماماً عاری از مضمون است.

۲ - درباره انشعاب

معتزانه به ما می‌گویند «اگر شما پراودیست‌ها از فراکسیونسم یا به عبارت دیگر شناسایی اسمی وحدت و پراکندگی در عمل، پیروی نمی‌کند در عوض پیرو بدتر از آن یعنی انشعاب طلبی هستید.» این گفته تروتسکی است که چون نمی‌تواند در افکار خود تعمق کند و سروه عبارت خود را به هم مربوط سازد گاهی بر ضد فراکسیونسم نعره می‌کشد و زمانی فریاد می‌کند: «انشعاب یکی پس از دیگری به فتوحاتی می‌رسد که حکم خودکشی دارد» (شماره ۱، ص ۶).

این اظهار تنها يك معنی می‌تواند داشته باشد و آن این که: «پراودیست‌ها یکی پس از دیگری به فتوحاتی می‌رسد» (این مدرک موفق قابل تحقیقی است که با بررسی جنبش وسیع کارگری روسیه ولو در سال‌های ۱۹۱۲ و ۱۹۱۳ به ثبوت می‌رسد) ولی من که تروتسکی هشتم پراودیست‌ها را (۱) به مثابه انشعاب طلبان و (۲) به مثابه سیاسیونی که

۶۶۰. دوران ارتجاع استولپینی بلشویک‌ها صورت يك حزب مستقل مارکسیستی به خود می‌گیرند

خودکشی می‌کنند تقبیح می‌نمایم.

این موضوع را مورد تحلیل قرار دهیم.

مقام بر همه از تروتسکی تشکر می‌کنیم: چندی پیش (از اوت ۱۹۱۲ تا فوریه ۱۹۱۴) او از ف. دان پیروی می‌کرد که چنان چه می‌دانیم شیوه ضد انحلال‌طلبی را مورد تهدید قرار داده و همگان را به «کشتن» آن دعوت می‌کرد. اکنون تروتسکی خط‌مشی ما را (و حزب ما را) - آقای تروتسکی عصبانی نشوید بالاخره این حقیقتی است! - تهدید به «کشتن» نمی‌کند ولی فقط پیشگویی می‌نماید که این خط‌مشی خود خویشان را خواهد کشت!

این به مراتب ملایم‌تر است، این طور نیست؟ این تقریباً «غیر فراکسیونسم» است، این طور نیست؟

ولی شوخی را کنار می‌گذاریم. (گو این که شوخی یگانه وسیله جواب ملایم به عبارت پردازی غیر قابل تحمل تروتسکی است.)

«خودکشی» تنها يك عبارت پردازی و آن هم يك عبارت توخالی و فقط «تروتسکیسم» است.

انشعاب‌طلبی تهمت جدی سیاسی است. این تهمت را خواه انحلال‌طلبان و خواه تمام گروه‌های پیشگفته که از نقطه نظر وین و پاریس بدون شك وجود دارند با هزاران لحن بر ضد ما تکرار می‌کنند.

و تمام آنها این تهمت جدی سیاسی را به طور فوق‌العاده غیر جدی تکرار می‌کنند به تروتسکی بنگرید. او تصدیق کرد که «انشعاب» «بخوان: پراودیست‌ها» یکی پس از دیگری به فتوحاتی می‌رسد که حکم خودکشی دارد». او به این قسمت چنین اضافه می‌کند:

«تعداد کثیری از کارگران پیشرو در حال پریشانی کامل سیاسی، اغلب خودشان عامل مؤثر انشعاب می‌شوند». (شماره ۱، ص ۶).

آیا می‌توان نمونه‌هایی یافت که در مورد طرز برخورد با این مسأله از این کلمات غیر جدی‌تر باشد؟

شما ما را به انشعاب‌طلبی متهم می‌کنید در صورتی که ما در عرصه جنبش کارگری روسیه مطلقاً چیزی جز انحلال‌طلبی در برابر خود نمی‌بینیم. شما می‌خواهید بگویید که روش ما نسبت به انحلال‌طلبی صحیح نیست؟ در حقیقت هم تمام گروه‌های فوق‌الذکر

مقیم خارجه، هر قدر هم که با یکدیگر فرق داشته باشند، در يك نکته اشتراك نظر دارند و آن این که روش ما را نسبت به انحلال‌طلبی ناصحیح و «انشعاب‌طلبانه» می‌دانند. شباهت (و قرابت اساسی سیاسی) تمام این گروه‌ها به انحلال‌طلبان نیز در همین نکته است.

هر آینه روش ما نسبت به انحلال‌طلبی از نقطه نظر نظریه و اصول نادرست است، در این صورت می‌بایستی تروتسکی آشکارا بگوید، صریحاً اظهار کند، بدون لطایف الحیل نشان دهد که این نادرستی را در چه چیزی می‌داند. ولی تروتسکی سال‌ها است که از این نکته اساسی احتراز می‌جوید.

اگر از نقطه نظر عملی و در جریان تجربه جنبش، روش ما نسبت به انحلال‌طلبی مردود است؛ پس باید این تجربه را مورد تجربه و تحلیل قرار داد؛ کاری که باز هم تروتسکی نمی‌کند. او اقرار می‌کند که «تعداد کثیری از کارگران پیشرو عامل مؤثر انشعاب (بخوان: عامل مؤثر خط‌مشی و تاکتیک و سیستم و سازمان پراودا) می‌شوند».

علت چیست که يك چنین پدیده اندوه‌باری که بنابه اعتراف خود تروتسکی تجربه هم آن را تأیید کرده و حاکی است که کارگران پیشرو و آن هم تعداد کثیری از آنان طرفدار «پراودا» هستند؛ صورت وقوع پیدا می‌کند؟

تروتسکی جواب می‌دهد: به علت «پیشانی کامل سیاسی» این کارگران پیشرو. شکی نیست که این توضیح برای تروتسکی و برای هر پنج فراکسیون مقیم خارجه و برای انحلال‌طلبان فوق‌العاده خوش‌آیند است. تروتسکی خیلی دوست دارد «با قیافه دانشمند مآبانه» و با جملات پر طمطراق و پر آب و تاب در مورد پدیده‌های تاریخی توضیحاتی بدهد که خوش‌آیند خود او است. وقتی که «تعداد کثیری از کارگران پیشرو» «عامل مؤثر» يك خط‌مشی سیاسی و حزبی می‌شوند که با خط‌مشی تروتسکی مطابقت ندارد. آن وقت تروتسکی بدون خجالت قضیه را فوراً صاف و پوست‌کنده این طور حل می‌کند؛ این کارگران پیشرو «در حالت پیشانی کامل سیاسی» هستند و حال آن که خود تروتسکی گویا «در حالت» پایداری سیاسی و دارای خط‌مشی روشن و صحیح است!... و آن وقت همین تروتسکی سروسینه‌زنان فراکسیون‌نیم، محفل‌بازی و تحمیل اراده روشنفکران بر کارگران را به باد ناسزا می‌گیرد!...

راستی وقتی انسان این چیزها را می‌خواند بی‌اختیار از خود سؤال می‌نماید آیا از تیمارستان نیست که این صداها بلند می‌شود؟

۶۶۲. دوران ارتجاع استولپینی بلشویک‌ها صورت يك حزب مستقل مارکسیستی به خود می‌گیرند

حزب مسئله انحلال‌طلبی و تقبح آن را از سال ۱۹۰۸ در قبال «کارگران پیشرو» طرح کرد و موضوع «انشعاب» با گروه کاملاً معینی از انحلال‌طلبان (یعنی: گروه «ناشا زاریا») یا به عبارت دیگر این موضوع که تشکیل حزب امکان‌پذیر نیست مگر بدون این گروه و بر ضد آن در ژانویه سال ۱۹۱۲ یعنی متجاوز از دو سال پیش مطرح گردید. اکثریت هنگفت کارگران پیشرو بر له پشتیبانی از «خط‌مشی ژانویه (۱۹۱۲)» اظهار نظر نمودند. خود تروتسکی که از «فتوحات» و «تعداد کثیری از کارگران پیشرو» سخن می‌گوید به این حقیقت اعتراف دارد. منتها تروتسکی گریبان خود را این طور خلاص می‌کند که صاف و ساده این کارگران پیشرو را با کلمات «انشعاب‌طلب» و «پریشان‌های سیاسی» دشنام می‌دهد!

اشخاصی که عقل خود را از دست نداده باشند از این قضایا استنتاج دیگری می‌نمایند. هر جا اکثریت کارگران آگاه در پیرامون تصمیمات دقیق و صریح گرد آمده باشند آن جا وحدت عقیده و عمل وجود دارد، آن جا حزیت و حزب وجود دارد.

هر جا دیدیم کارگران انحلال‌طلبان را «از مقام خود معزول نموده‌اند» و یا دیدیم نیم دوجینی از گروه‌های مقیم خارجه مدت دو سال به هیچ وجه ارتباط خود را با جنبش وسیع کارگری روسیه ثابت نکرده‌اند، همانجا پریشانی و انشعاب‌طلبی حکمفرما است. این که تروتسکی اکنون تلاش دارد کارگران را به عدم اجرای قرارهای آن «واحد کلی» که مورد قبول مارکسیست‌های پراودیست است متقاعد سازد؛ در عین حال تلاشی است برای برهم زدن جنبش و ایجاد انشعاب.

اینها تلاش‌های زبونا نه‌ای است ولی بالاخره باید پرده از رخسار این پیشوایان گروه‌های روشنفکری که از خودپسندی کارشان به عنان گستسگی کشیده برداشت زیرا خود مولد انشعابند و آن گاه فریاد و انشعابا برمی‌آورند و پس از این که طی متجاوز از دو سال در برابر «کارگران پیشرو» دچار شکست کامل گردیده‌اند با بی‌شرمی شگفتی به تصمیمات و اراده این کارگران پیشرو تف می‌اندازند و آنان را «پریشان‌های سیاسی» می‌نامند. آخر این که همان شیوه‌های نوزدرف یا ایودوشکا گالاولیف^(۱) است.

۱ - نوزدرف: تیپ مالک آشوب‌طلب و جنجال‌کن و کلاهبرداری است که در کتاب ن. گوگل موسوم به «ارواح مرده» توصیف شده است. ایودوشکا گالاولیف - تیپ مالک - فئودال سالوس و مظاهری است که در کتاب م. ای. سالتیکف اشچدرین موسوم به «حضرات گالاولیف‌ها» توصیف

و ما از لحاظ وظیفه روزنامه نگاری خود، در جواب فریادهای مکرر و انشعاباً، از تکرار مدارك دقیق تکذیب نشده و غیرقابل تکذیب خسته نخواهیم شد. در دومای دوم ۴۷ درصد نمایندگان زمره کارگران، در دومای سوم ۵۰ درصد و در دومای چهارم ۶۷ درصد نمایندگان این زمره بلشویک بودند.

این جا است اکثریت «کارگران پیشرو»، این جا است حزب، این جا است وحدت عقیده و وحدت عمل اکثریت کارگران آگاه.

انحلال طلبان معترضانه می گویند (رجوع شود به مقاله بولکین، ل.م. در شماره سوم «ناشا زاریا») چرا ما زمره های مختلف دوران استولپیننی را مدرك قرار می دهیم. این اعتراض نامعقول و از روی سوء نیت است. آلمان ها موفقیت های خود را از روی قانون انتخاباتی بیسمارک، که زنان را از حق انتخاب محروم می کند، می سنجند. فقط دیوانگان ممکن است مارکسیست های آلمان را که موفقیت های خود را با قانون انتخاباتی موجود می سنجند و در عین حال به هیچ وجه منکر نقایص ارتجاعی آن نیستند برای این کار مورد سرزنش قرار دهند.

به همین منوال هم ما بدون این که از زمره های انتخاباتی و مقررات زمره ای دفاع کرده باشیم موفقیت های خود را با قانون انتخاباتی موجود سنجیده ایم. در هر سه دوما (دوم و سوم و چهارم) زمره های مختلف وجود داشت و در داخل زمره به خصوص کارگران یعنی در داخل سوسیال دموکراسی تغییرات کاملی علیه انحلال طلبان به وجود آمد هر کس نمی خواهد خود و دیگران را فریب بدهد باید به این واقعیت عینی پیروزی وحدت کارگری علیه انحلال طلبان اعتراف نماید.

اعتراض دیگر هم کمتر از این «معقول» نیست که می گویند: «به فلان یا بهمان بلشویک منشویک ها و انحلال طلبان هم رأی دادند (یا در انتخابش شرکت جستند)». بسیار خوب! ولی مگر این موضوع درباره ۵۳ درصد نمایندگان غیر بلشویک دومای دوم و ۵۰ درصد دومای سوم و ۳۳ درصد دومای چهارم نیز صدق نمی کند؟

اگر ممکن بود به جای پیکره های مربوط به نمایندگان، پیکره های مربوط به انتخاب کنندگان یا نمایندگان کارگران و غیره را مدرك قرار داد ما به کمال میل این کار را می کردیم. ولی يك چنین مدارکی که مشروح تر باشد در دست نیست و بنابراین

۶۶۴. دوران ارتجاع استولپینی بلشویک‌ها صورت يك حزب مستقل مارکسیستی به خود می‌گیرند

«معترضین» فقط خاك به چشم مردم می‌پاشند.

و اما پیکره‌مربوط به گروه‌های کارگری که به روزنامه‌های دارای روش‌های مختلف کمک می‌کردند از چه قرار است؟ طی دو سال (۱۹۱۲-۱۹۱۳) ۲۸۰۱ گروه بر له «پراودا» و ۷۵۰ گروه بر له «لوچ» بوده‌اند.^(۱) هر کس می‌تواند درباره‌ی صحت این ارقام تحقیق نماید و احدی هم در صد تکذیب آنها بر نیامده است.

پس کو وحدت عمل و اراده‌ی اکثریت «کارگران پیشرو» و کجا است نقض اراده‌ی اکثریت؟

«غیر فراکسیون‌نیم» تروتسکی همانا از لحاظ نقض گستاخانه‌ی اراده‌ی اکثریت کارگران، انشعاب‌طلبی است.

۳- از هم پاشیدن ائتلاف ماه اوت

ولی يك وسیله‌ی دیگر خیلی مهم هم برای تحقیق صحت و حقانیت اتهامات تروتسکی درباره‌ی انشعاب‌طلبی وجود دارد.

شما معتقدید که همانا «لنینیست‌ها» هستند که انشعاب‌طلبند؟ بسیار خوب. فرض کنیم که حق با شما است.

ولی اگر حق با شما است پس چرا تمام فراکسیون‌ها و گروه‌های دیگر امکان وحدت با انحلال‌طلبان را بدون «لنینیست‌ها» و بر ضد «انشعاب‌طلبان» ثابت نکردند؟... اگر ما انشعاب‌طلبیم پس چرا شما اتحاد‌طلبان خودتان با انحلال‌طلبان متحد نشدید؟ آخر شما به این وسیله امکان وحدت و نفع آن را عملاً به کارگران نشان می‌دادید!... وقایع را به یاد آوریم.

در ژانویه‌ی سال ۱۹۱۲ «لنینیست‌ها»ی «انشعاب‌طلب» اعلام می‌کنند که حزب بدون انحلال‌طلبان و ضد آنها می‌باشند.

در مارس سال ۱۹۱۲ تمام گروه‌ها و «فراکسیون‌ها»: انحلال‌طلبان تروتسکیت‌ها، و پرودیست‌ها، «بلشویک‌های حزبی»، «منشویک‌های حزبی» در اوراق روسی خود و در

۱- تا اول آوریل سال ۱۹۱۴ طبق حساب مقدماتی ۴۰۰۰ گروه بر له «پراودا» (از اول ژانویه‌ی سال

۱۹۱۲) و ۱۰۰۰ گروه بر له انحلال‌طلبان و تمام متفقین آنها رأی دادند.

صفحات روزنامه سوسیال دموکرات آلمانی موسوم به «Vorwärts»^(۱) بر ضد این «انشعاب طلبان» متحد می شوند. همه متفقاً، يك دل و يك جهت، همصدا و متحد ناسزاگویان لقب «غاصب» و «اغواگر» و القاب دیگری که به همین اندازه دلنواز و محبت آمیز است به ما می دهند.

بسیار خوب، آقایان! ولی چه مانعی داشت که شما بر ضد «غاصبین» متحد می شوید و نمونه وحدت را به «کارگران پیشرو» نشان می دادید؟ آیا اگر کارگران پیشرو از يك طرف وحدت همه یعنی انحلال طلبان و غیر انحلال طلبان را بر ضد غاصبین و از طرف دیگر تنها «غاصبین» یا «انشعاب طلبان» و غیره را می دیدند از دسته اول پشتیبانی نمی نمودند؟؟ اگر اختلاف نظرها فقط ساخته و پرداخته و غیره «لنینیست ها» است و وحدت انحلال طلبان، پلخانفیست ها، و پرودیست ها، تروتسکیست ها و سایرین عملاً امکان دارد پس چرا شما خودتان طی مدت دو سال نمونه آن را نشان ندادید؟

در اوت سال ۱۹۱۲ کنفرانس «اتحاد طلبان» تشکیل گردید. بلافاصله تفرقه شروع شد: پلخانفیست ها مطلقاً از شرکت امتناع ورزیدند، و پرودیست ها شرکت کردند ولی با اعتراض و افشای واهی بودن کلیه این بساط باز گشتند.

کسانی که «متحد شدند» انحلال طلبان، لتونی ها، تروتسکیست ها (تروتسکی و سمکوفسکی)، قفقازی ها^(۲) و گروه ۷ نفری^(۳) بودند. ولی آیا متحد شدند؟ ما همان وقت گفتیم که خیر، این فقط استتار انحلال طلبی است. آیا حوادث گفته ما را تکذیب نمود؟

درست پس از يك سال و نیم در فوریه سال ۱۹۱۴ معلوم می شود:

- ۱) که گروه هفت نفری از هم می پاشد، بوریانف از آن خارج می شوید.
- ۲) که در بین «گروه شش نفری» باقیمانده جدید، چخیدزه و تولیاکف یا یکی دیگر نمی توانند در مورد جواب به پلخانف هماهنگی حاصل نمایند. آنها در مطبوعات اظهار

۱ - «به پیش» م.

۲ - «قفقازی ها»: انحلال طلبانی هستند که در کنفرانس انحلال طلبان منعقد در اوت سال ۱۹۱۲ بنماینده گی از طرف سازمان های قفقاز شرکت ورزیدند.

۳ - گروه هفت نفری: هفت نفری نماینده از منشویک های انحلال طلب بودند که در فراکسیون سوسیال دموکرات در چهارمین دومای دولتی عضویت داشتند.

۶۶۶. دوران ارتجاع استولپینی بلشویک‌ها صورت يك حزب مستقل مارکسیستی به خود می‌گیرند

می‌نمایند که به وی جواب خواهند داد ولی نمی‌توانند جواب بدهند.

(۳) که تروتسکی، که عملاً اکنون چندین ماه است از «لوچ» ناپدید شده راه تفرقه در پیش گرفته و مجله‌ای «از خود» به نام «باربا» منتشر نموده است. تروتسکی که به مجله نامبرده عنوان «غیر فراکسیون» می‌دهد، به این وسیله صریحاً می‌گوید (این موضوع برای تمام کسانی که کم و بیش با موضوع آشنایی دارند روشن است) «ناشا زاریا» و «لوچ» به عقیده او، یعنی تروتسکی، اتحادطلبان بد یعنی «فراکسیونست» از کار درآمدند.

تروتسکی گرامی، اگر شما اتحادطلب هستید، اگر شما وحدت با انحلال‌طلبان را ممکن می‌دانید، اگر شما به اتفاق آنان از ایده‌های اساسی تنظیمی ماه اوت ۱۹۱۲ («باربا» شماره ۱ ص ۶، مقاله تحت عنوان «از طرف هیأت تحریریه») پیروی می‌نمایید، پس چرا خودتان در «ناشا زاریا» و «لوچ» با انحلال‌طلبان یکی نشدید؟

وقتی که هنوز قبل از انتشار مجله تروتسکی، در «سورنایا رابوچایا گازتا» («روزنامه کارگری شمال») مقاله غیض‌آلودی درباره سیمای «نامعین» مجله و این که راجع به آن «در محافل مارکسیستی خیلی زیاد صحبت می‌شد» منتشر گردید، آن وقت روزنامه «پوت پرودی» («راه حقیقت») (شماره ۳۷^(۱)) طبعاً مجبور بود خلاف حقیقت را فاش سازد: «در محافل مارکسیستی» از یادداشت محرمانه تروتسکی بر ضد اعضاء «لوچ» «صحبت می‌شد»: سیمای تروتسکی و جدا شدن او از ائتلاف اوت کاملاً «معلوم گردید».

(۴) AN که پیشوای مشهور انحلال‌طلبان قفقاز است و زمانی علیه ل. سدوف سخن گفته بود (و در ازاء آن از طرف ف. دان و شرکاء در محضر عام مورد سرزنش قرار گرفت) اکنون سر و کله‌اش در «باربا» پیدا می‌شود. فقط این موضوع «نامعلوم» می‌ماند که آیا قفقازی‌ها اکنون با تروتسکی مایلند برونند یا با دان؟

(۵) مارکسیست‌های لتونی که یگانه سازمان کاملاً مسلم «ائتلاف اوت» بودند رسماً از آن خارج شدند و در قطعنامه کنگره اخیر خود (سال ۱۹۱۴) اشعار داشتند که:

«تلاش آشتی‌طلبان برای این که به هر وسیله‌ای شده است با انحلال‌طلبان متحد شوند (کنفرانس اوت سال ۱۹۱۲) بی‌فایده از کار درآمد و اتحادطلبان خودشان به وابستگی مسلکی و سیاسی انحلال‌طلبان دچار شدند».

این موضوع را، پس از يك تجربه يك سال و نیمه، سازمانی اظهار کرده است که خودش دارای خط‌مشی بی‌طرفانه بوده و مایل نیست با هیچ يك از دو مرکز ارتباط حاصل نماید. این تصمیم اشخاص بی‌طرف به طریق اولی باید برای تروتسکی دارای اعتبار باشد!

تصور می‌رود کافی باشد؟

کسانی که به ما نسبت انشعاب طلبی و عدم تمایل یا عدم توانایی به کنار آمدن با انحلال‌طلبان را می‌دادند خودشان با آنها دمساز نشدند. ائتلاف اوت واهی درآمد و از هم پاشید.

تروتسکی که این از هم پاشیدگی را از خوانندگان خود مخفی می‌کند، آنها را فریب می‌دهد.

تجربه مخالفین ما را ثابت نمود، ثابت نمود که کار کردن با انحلال‌طلبان غیر ممکن است.

۴ - اندرزهای يك آشتی طلب به «گروه هفت نفری»

سرمقاله شماره يك «باریا» تحت عنوان «انشعاب فراکسیون دوما» حاوی اندرزهای يك آشتی طلب به گروه هفت نفری نمایندگان دومای دولتی است که از انحلال طلبی پیروی نموده (یا به سوی انحلال طلبی گرایش دارند). مضمون اصلی این اندرزها به دین قرار است:

«در کلیه مواردی که سازش با فراکسیون‌های دیگر ضروری می‌گردد در نوبت اول باید به گروه شش نفری^(۱) مراجعه نمود» (ص ۲۹).

این اندرز عاقلانه‌ای است که ضمناً از قرار معلوم موجب اختلاف نظر تروتسکی با انحلال‌طلبان «لوچ» می‌باشد. از همان آغاز مبارزه دو فراکسیون در دوما، از هنگام قطعنامه مجلس مشاوره تابستان (سال ۱۹۱۳)^(۲) پراودیست‌ها از همین نظر پیروی

۱ - گروه شش نفری: شش نماینده از بلشویک‌ها بودند که در فراکسیون سوسیال دموکرات در چهارمین دومای دولتی عضویت داشتند.

۲ - لنین مجلس مشاوره کمیته مرکزی حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه با کارمندان حزبی را در نظر دارد که از ۲۳ سپتامبر تا اول اکتبر (۶-۱۴ اکتبر) سال ۱۹۱۳ در ده پورونین جریان داشت.

۶۶۸. دوران ارتجاع استولپینی بلشویک‌ها صورت يك حزب مستقل مارکسیستی به خود می‌گیرند

می‌کردند. فراکسیون کارگری سوسیال دموکرات روسیه پس از انشعاب هم به کرات در مطبوعات اعلام داشت که، علیرغم امتناع‌های مکرر «گروه هفت نفری»، به پیروی از این خط‌مشی ادامه می‌دهد.

ما از همان آغاز کار، از همان هنگام صدور قطعنامهٔ مجلس مشاوره تابستان، فکر کرده و می‌کنیم که سازش در مسایل مربوط به فعالیت در دوما مطلوب و ممکن است: این سازش‌ها که در مورد دموکرات‌های خرده بورژوازی روستا (ترودویک‌ها) به کرات عملی شده، طبیعتاً در مورد سیاستمداران کارگری خرده بورژوا و لیبرال عملی نمودنش به طریق اولی ممکن و ضروری است.

نباید در اختلاف نظر‌ها مبالغه کرد. باید مستقیماً به چهرهٔ واقعیت نگریست: «گروه هفت نفری» افرادی هستند که به سوی انحلال‌طلبی گرایش دارند، آنها دیروز کاملاً از دان پیروی می‌کردند و امروز با اندوه و حسرت نظر خود را از دان به سوی تروتسکی و از تروتسکی به سوی دان می‌اندازند. انحلال‌طلبان گروهی طرفدار کار علنی هستند که از حزب منشعب شده واز سیاست کارگری لیبرالی پیروی می‌نماید. چون این گروه «کار مخفی» را نفی می‌کنند، لذا در امور مربوط به ساختمان حزب و جنبش کارگری از هیچ گونه وحدتی با آنها نمی‌توان سخن گفت. هر کس غیر از این فکر می‌کند کاملاً در گمراهی است و عمق تغییراتی را که پس از سال ۱۹۰۸ به وقوع پیوسته است در نظر نمی‌گیرد.

ولی سازش با این گروه خارج حزبی یا جنب حزبی البته در مورد مسایل جداگانه جایز است: ما باید این گروه را هم مثل ترودویک‌ها همیشه مجبور نماییم بین سیاست کارگری (پراودایی) و لیبرالی یکی را انتخاب نمایند. مثلاً در مسأله مبارزه در راه آزادی مطبوعات با کمال وضوح آشکار شد که انحلال‌طلبان بین شیوهٔ لیبرالی طرح مسأله، که مطبوعات بدون سانسور را نفی می‌کند یا آن را به طاق نسیان می‌سپارد، و شیوه عکس آن، یعنی سیاست کارگری، متزلزل و مرددند.

سازش با گروه هفت نفری نمایندگان کارگری لیبرال در چهار چوب سیاست دوما، که مهم‌ترین مسایل یعنی مسایل مربوط به خارج دوما در آن مستقیماً مطرح نمی‌شود، ممکن و مطلوب است، در این مورد بود که تروتسکی از انحلال‌طلبان روی برگرداند و

به خط مشی مجلی مشاوره حزبی تابستان (۱۹۱۳) گروید.

فقط نباید فراموش کرد که از نقطه نظر گروه خارج حزبی مفهوم کلمه سازش به هیچ وجه آن چیزی نیست که معمولاً افراد حزبی درک می کنند. برای افراد غیر حزبی «سازش» در دو معنایش «تنظیم قطعنامه یا خط مشی تاکتیکی» است. برای افراد حزبی سازش یعنی تلاش برای جلب دیگران به عملی نمودن خط مشی حزبی.

مثلاً ترودویک ها حزب ندارند. آنها «سازش» را به معنای «تنظیم» به اصطلاح «آزادانه» خط مشی می فهمند، امروز با کادتها هستند و فردا با سوسیال دموکرات ها. ولی ما کلمه سازش با ترودویک ها را به معنای به کلی دیگری می فهمیم: مادر تمام مسایل مهم مربوط به تاکتیک دارای قرارهای حزبی هستیم و هرگز از این قرارها عدول نخواهیم کرد. و اما سازش با ترودویک ها برای ما معنایش جلب آنان به جانب خودمان، متقاعد نمودن آنان به حقانیت ما و استنکاف نورزیدن از عملیات مشترک در ضد اعضاء باند سیاه و بر ضد لیبرال ها است.

این که تروتسکی تا چه حدی این تفاوت ساده ای را که از نقطه نظر حزبی و غیر حزبی بین سازش ها وجود دارد، فراموش نموده (بیهوده که با انحلال طلبان نبوده است!) از استدلال زیرین وی معلوم می شود:

«لازم است افراد مورد اطمینان انترناسیونال، هر دو قسمت منشعب شده هیأت نمایندگی مجلس ما را دعوت نموده به اتفاق آنان آن چه را که موجب اتحاد و آن چه را که باعث انشعاب آنان است مورد بررسی قرار دهند... ممکن است قطعنامه تاکتیکی مشروحی تنظیم نمود که اصول تاکتیک مجلس در آن تصریح شده باشد»... (شماره ۱، ص ۲۹-۳۰).

این يك نمونه شاخص و کاملاً نمونه وار از شیوه انحلال طلبانه طرح مسأله است! مجله تروتسکی حزب را فراموش می کند: در حقیقت هم آیا به خاطر سپردن این جزئیات لزومی دارد؟

در اروپا (تروتسکی دوست دارد بی مورد از اصول اروپایی صحبت کند) هر وقت احزاب مختلف با یکدیگر سازش می کنند یا عقد اتحاد می بندند کار بدین طریق صورت می پذیرد: نمایندگان آنها جمع می شوند و قبل از هر چیز نکات مورد اختلاف را روشن می نمایند (همان چیزی که انترناسیونال در مورد روسیه هم در دستور روز قرار داده بود، بدون این که ادعای ناسنجیده کائوتسکی را مبنی بر این که حزب سابق وجود ندارد در

۶۷۰. دوران ارتجاع استولپینی بلشویک‌ها صورت يك حزب مستقل مارکسیستی به خود می‌گیرند

قطعنامه وارد کند). نمایندگان پس از روشن نمودن نکات مورد اختلاف، معین می‌کنند که در مورد مسایل مربوط به تاکتیک و سازمان و غیره چه قرارهایی (قطعنامه‌هایی، شرایطی و غیره) باید در کنگره‌های هر دو حزب مورد بررسی قرار گیرد. هرگاه تنظیم طرح واحدی برای قرارهای واحد میسر شود کنگره‌ها در مورد تصویب یا عدم تصویب آنها تصمیم می‌گیرند؛ هرگاه در این مورد پیشنهادی گوناگونی داده شود باز هم بحث و مذاکره نهایی درباره آنها به عهده کنگره‌های هر دو حزب است.

آن چه برای انحلال طلبان و تروتسکی «دلپسند» است فقط نمونه‌های اروپایی اپورتونیسم است نه نمونه‌های حزبی اروپایی.

«قطعنامه مشروح تاکتیکی» را نمایندگان دوما تنظیم خواهند نمود!! «کارگران پیشرو»ی روس که عدم رضایت تروتسکی از آنها بیهوده نیست، از روی این مثال به رأی العین می‌توانند ببینند که کار طرح‌سازی‌های مضحک گروه‌های ناچیز مقیم خارجه در وین و پاریس به کجا رسیده است که حتی کائوتسکی را مطمئن ساخته‌اند در روسیه «حزب وجود ندارد» ولی اگر گاهی فریب خارجی‌ها در این مورد میسر باشد در عوض «کارگران پیشرو»ی روس (می‌ترسیم موجب عدم رضایت جدید تروتسکی مخوف گردیم) به ریش این طرح‌سازان می‌خندند.

کارگران به آنها خواهند گفت «در نزد ما قطعنامه‌های مشروح تاکتیکی را کنگره‌ها و کنفرانس‌های حزبی تنظیم می‌نمایند (نمی‌دانیم نزد شما غیر حزبی‌ها چطور)، از آن جمله قطعنامه‌های سال‌های ۱۹۰۷، ۱۹۰۸، ۱۹۱۰، ۱۹۱۲ و ۱۹۱۳. ما با کمال میل خارجی‌های غیر مطلع و همچنین روس‌های فراموش‌کار را با قرارهای حزبی خود آشنا خواهیم کرد و با اشتیاقی از این هم بیشتر از نمایندگان «گروه هفت نفری» یا «ائتلاف اوت» و یا «لویتسای‌ها»^(۱) یا هر کس دیگری که بخواهید خواهش می‌کنیم ما را با

۱ - «لویتسا»: جناح چپ حزب سوسیالیست خرده بورژوازی ناسیونالیست لهستان بود که پس از انشعاب سال ۱۹۰۶ صورت فراکسیون مستقلی را به خود گرفت. «لویتسا» ناسیونالیسم را کاملاً نفی نکرد، ولی از يك سلسله خواست‌های ناسیونالیستی و شیوه‌های تروریستی مبارزه دست کشید. این فراکسیون در مسایل تاکتیکی با منشویک‌های انحلال‌طلب روس نزدیک بود و به اتفاق آنها بر ضد بلشویک‌ها مبارزه می‌کرد. در سال‌های نخستین جنگ جهانی اکثریت اعضاء «لویتسا» خط‌مشی انترناسیونالیستی را در پیش گرفتند و با حزب سوسیال دموکرات لهستان نزدیک شدند و در دسامبر سال

قطعه‌نامه‌های کنگره‌ها یا کنفرانس‌های خود آشنا کنند و مسأله مربوط به روش خود را نسبت به قطعه‌نامه‌های ما یا نسبت به قطعه‌نامه کنگره بی‌طرف لتونی‌ها در سال ۱۹۱۴ و غیره صریحاً در کنگره آتی خود مطرح نمایند.

این است آن چه که «کارگران پیشرو»ی روسیه به طرح سازان رنگارنگ خواهند گفت، این است آن چه که مثلاً مارکسیست‌های متشکل پتربورگ در مطبوعات مارکسیستی هم اکنون گفته‌اند. آیا میل تروتسکی بر این قرار گرفته است که این شرایطی را که برای انحلال طلبان نوشته شده است نادیده انگارد؟ این برای خود تروتسکی بدتر خواهد بود. ما موظفیم این موضوع را به خوانندگان یادآور شویم که این طرح‌سازی‌های «اتحاد طلبانه» (از نوع «اتحاد ماه اوت؟»)، که در آن نمی‌خواهند اراده اکثریت کارگران آگاه روسیه را به حساب آورند؛ بسیار مضحک است.

۵ - نظریات انحلال طلبانه تروتسکی

تروتسکی در مجله جدید خود کوشیده است حتی المقدور کمتر درباره کنه نظریات خود صحبت کند. «پوت پراودی» (شماره ۳۷) خاطر نشان نموده است که تروتسکی درباره کار مخفی و شعار مبارزه برای حزب آشکار و غیره کلمه‌ای هم دم نزده است^(۱) ضمناً به همین جهت است که ما در این مورد، که سازمان مجزا و منفردی می‌خواهد بدون هیچ گونه سیمای مسلکی و سیاسی پدیدار شود می‌گوییم این بدترین فراقسیونیسیم است.

و اما اگر تروتسکی نخواست است نظریات خود را صاف و پوست کنده بیان کند، در عوض نکات زیادی در مجله او وجود دارد که نشان می‌دهد از چه عقایدی در پس پرده و مخفیانه پیروی می‌نماید.

در همان اولین سرمقاله شماره اول، چنین می‌خوانیم:

«سوسیال دموکراسی ماقبل انقلاب فقط از لحاظ ایده و هدف‌های خود يك حزب کارگری بود. ولی در واقعیت امر سازمانی بود از روشنفکران مارکسیست که طبقه کارگر بیدار شده را به دنبال خود می‌برد.» (ص ۵)

۱۹۱۸ به اتفاق یکدیگر حزب کمونیست کارگری لهستان را تشکیل دادند.

۱ - رجوع شود به جلد بیستم کلیات، ص ۱۴۰-۱۴۲ ه.ت.

۶۷۲. . دوران ارتجاع استولپینی بلشویک‌ها صورت يك حزب مستقل مارکسیستی به خود می‌گیرند

این يك نغمهٔ لیبرالی و انحلال‌طلبانه‌ای است» که شهرت قدیمی دارد و در حقیقت مقدمه‌ای است برای نفی حزب. این نغمه مبتنی بر تحریف حقایق تاریخی است. همان اعتصابات سال‌های ۱۸۹۵-۱۸۹۶ جنبش وسیع کارگری را که از لحاظ مسلکی و تشکیلاتی با سوسیال دموکراسی بستگی داشت به وجود آورد و «روشنفکران بودند که طبقهٔ کارگر را» برای این اعتصابات و تبلیغات اقتصادی و غیر اقتصادی «به دنبال خود می‌بردند»؟!؟

به آمار دقیق جرایم ضد دولتی در سال‌های ۱۹۰۱-۱۹۰۳ نسبت به دورهٔ قبل از آن مراجعه کنیم:

از هر صد نفر شرکت‌کننده در جنبش آزادی‌بخش (که به اتهام ارتکاب جرایم ضد دولتی به محاکمه جلب شده بودند) بر حسب حرفه این تقسیم‌بندی وجود داشت:

دوره‌ها: ۱۸۸۴-۱۸۹۰ ۱۹۰۱-۱۹۰۳

در رشتهٔ کشاورزی ۷/۱ ۹/۰

در رشتهٔ صنایع و بازرگانی ۱۵/۱ ۴۶/۱

حرفه‌های آزاد و محصلین ۵۳/۳ ۲۸/۷

شاغلین کارهای نامعین و بیکاران ۱۹/۹ ۸/۰

ما می‌بینیم که در سال‌های هشتاد، یعنی وقتی که هنوز در روسیه حزب سوسیال دموکرات وجود نداشت و جنبش «ناردنیک» بود، روشنفکران اکثریت داشتند و بیش از نصف شرکت‌کنندگان را تشکیل می‌دادند.

این منظره در سال‌های ۱۹۰۱-۱۹۰۳، که حزب سوسیال دموکرات به وجود آمده و «ایسکرای» قدیم به کار مشغول بود، کاملاً تغییر می‌نماید. در این موقع دیگر روشنفکران در بین شرکت‌کنندگان جنبش در اقلیتند، تعداد کارگران («صنایع و بازرگانی») اکنون دیگر خیلی بیشتر از روشنفکران است و روی هم رفته تعداد کارگران و دهقانان بیش از نصف تمام عده را تشکیل می‌دهد.

همانا در مبارزهٔ جریان‌های موجوده در داخل مارکسیسم است که جناح خرده بورژوازی روشنفکری سوسیال دموکراسی پدیدار می‌شود و کار را از «اقتصادگرایی» (۱۸۹۵-۱۹۰۳) شروع کرده دنباله آن را به «منشویم» (۱۹۰۳-۱۹۰۸) و «انحلال‌طلبی» (۱۹۰۸-۱۹۱۴) می‌رساند. تروتسکی افتراهای انحلال‌طلبان را نسبت به حزب تکرار می‌نماید و می‌ترسد با تاریخ مبارزهٔ ۲۰ سالهٔ جریان‌های داخل حزب تماس

بگیرد.

اینك يك مثال دیگر:

«سوسیال دموکراسی روس در روش خود نسبت به نظام مجلسی همان سال مرحله را گذارده است... (که سایر کشورها گذارنده اند)... ابتداء «شیوه تحریم»... سپس شناسایی اصولی تاکتیک مجلس، اما... (این «اما»یی بسیار عالی است، همان «اما»یی است که شچدرین آن را این طور ترجمه می کرد: گوش ها از پیشانی بالاتر نمی رویند که نمی رویند!)... به منظوره‌های کاملاً تبلیغاتی... و بالاخره طرح خواست های نوبتی... در پشت تریبون دوما»... (شماره ۱، ص ۳۴).

باز هم تحریف انحلال طلبانه تاریخ، فرق بین مرحله دوم و سوم، برای این اختراع شده است که به طور مخفیانه از فرمیسم و اپورتونیسم دفاع شده باشد تحریم به مثابه يك مرحله در «روش سوسیال دموکراسی نسبت به نظام مجلسی» نه در اروپا وجود داشت (آن جا آنارشیسیم بود و هست) و نه در روسیه که در آن مثلاً تحریم دوما ی بولیگین فقط مربوط به يك مؤسسه معین بود و هرگز با «نظام مجلسی» مربوط نمی شد و معلول شکل خاص مبارزه بین لیبرالیسم و مارکسیسم در راه ادامه حمله بود. درباره این که چگونه این مبارزه در مبارزه دو جریان داخل مارکسیسم تأثیر نمود، تروتسکی اصلاً دم نمی زند!

وقتی با تاریخ تماس گرفته شد، باید مسایل مشخص و ریشه های طبقاتی جریان های گوناگون را تشریح نمود؛ هرکس بخواهد چگونگی مبارزه طبقات و مبارزه جریان ها را در موضوع شرکت در دوما ی بولیگین از نظر مارکسیستی بررسی نماید، ریشه های سیاست کارگری لیبرالی را در آن جا خواهد دید. ولی تروتسکی برای این با تاریخ «تماس می گیرد» که مسایل مشخص را مسکوت گذارد و وسیله تبرئه یا شبه تبرئه ای برای اپورتونیست های معاصر اختراع نماید!

او می نویسد... «در تمام جریان ها عملاً اسلوب های همانندی برای مبارزه و ساختمان به کار برده می شود» «فریادهایی که در اطراف خطر لیبرالی در جنبش کارگری ما بلند شده تنها کاریکاتور خشن و فرقه گرایی واقعیت است» (شماره ۱، ص ۵ و ۳۵).

این يك دفاع بسیار روشن و بسیار خشم آلود از انحلال طلبان است. با این همه ما به خود اجازه می دهیم لااقل واقعیت کوچکی را از میان تازه ترین آنها مثال بزنیم.

۶۷۴. دوران ارتجاع استولپینی بلشویک‌ها صورت يك حزب مستقل مارکسیستی به خود می‌گیرند
تروتسکی فقط جمله پرانی می‌کند ولی ما می‌خواستیم که کارگران خودشان واقعیت پیدا
کنند.

اینک واقعیت؛ روزنامه «سورنایا رابوچایا گازتا» در شماره مورخه ۱۳ مارس
می‌نویسد:

«به جای تکیه روی وظیفه معین و مشخصی که در مقابل طبقه کارگر قرار
دارد، یعنی واداشتن دوما به رد لایحه قانونی (مربوط به مطبوعات)، فرمول
مبهمی راجع به مبارزه در راه «شعارهای بی‌کم و کسر» پیش کشیده می‌شود و
درباره مطبوعات غیر علنی تبلیغ می‌گردد که نتیجه‌اش فقط تضعیف مبارزه کارگران
در راه جراید علنی خود آنها است.

این دفاع مستند و واضح و دقیقی از سیاست انحلال طلبانه و انتقاد از سیاست
پراودیستی است. چه عیب دارد؟ آیا آدم با سواد یافت خواهد شد که بگوید هر دو
جریان در مورد مسأله مزبور «اسلوب‌های همانندی را برای مبارزه و ساختمان» به کار
می‌برند؟ آیا آدم با سواد یافت خواهد شد که بگوید انحلال طلبان در این مورد از
سیاست کارگری لیبرالی پیروی نمی‌کنند؟ و خطر لیبرالی در جنبش کارگری يك موضوع
من درآوردی است؟

علت این که تروتسکی از واقعیات و اشارات مشخص پرهیز دارد همانا این است که
این واقعیات و اشارات تمام این بانگ‌های پرخشم و جملات پرطمطراق او را
بی‌رحمانه تکذیب می‌نماید. البته ذکر عبارت پرزرق و برقی نظیر «کاریکاتور خشن و
فرقه‌گرایی» کاری است بس آسان. افزودن الفاظ تند و تیزتر و پرطمطراق‌تری مانند
«استخلاص از قیود فراکسیونسم محافظه کارانه» نیز دشوار نیست.

ولی آیا این خیلی مبتذل نیست؟ آیا این سلاح از زرادخانه آن دورانی گرفته نشده که
تروتسکی در مقابل دانش آموزان جلوه می‌فروخت؟

«کارگران پیشرو» که تروتسکی نسبت به آنها در خشم است، با تمام این احوال مایلند
آشکارا و واضح به آنها گفته شود که: آیا شما صحت آن «اسلوب مبارزه و ساختمان» را
که فوقاً ضمن ارزیابی فعالیت مشخص سیاسی دقیقاً بیان شد، تأیید می‌کنید؟ آری یا نه؟
اگر آری، پس این سیاست کارگری لیبرالی است، این خیانت به مارکسیسم و حزب است
و صحبت از «آشتی» یا «وحدت» با چنین سیاست و چنین گروه‌هایی که این سیاست را
تعقیب می‌نمایند همانا فریب خود و دیگران است.

نه؟ پس آشکارا بگویید، والا کارگر امروزی را یا جمله‌پردازی نه می‌توان بشگفت آورد، نه خرسند نمود و نه مرغوب ساخت.

ضمناً باید گفت: سیاستی را که انحلال‌طلبان در نقل قول فوق اندرز می‌دهند حتی از نظر لیبرالی هم سفیهانه است زیرا گذراندن قانون از دوما وابسته به «آکتیابریست‌های زمستوایی» از نوع بنیکسن است که در کمسیون مشتش باز شده.

* * *

شرکت‌کنندگان قدیمی جنبش مارکسیسم در روسیه از شخصیت تروتسکی به خوبی آگاهند و حاجتی نیست درباره‌ی وی برای آنها صحبتی شود. ولی نسل جوان کارگر او را نمی‌شناسد و ناچار باید گفت، زیرا شخصیت او مستوره نمونه‌واری است از تمام آن پنج گروه ناچیز مقیم خارجه که آنها نیز در واقع بین انحلال‌طلبان و حزب در نوسانند. در دوران «ایسکرا»ی قدیم (۱۹۰۱-۱۹۰۳) به عمل این گونه اشخاص مرددی که از نزد «اقتصاددانان» به نزد طرفداران «ایسکرا» و از نزد «ایسکرا» به نزد «اقتصاددانان» می‌گریختند نام «پرواز توشینو» داده شده بود (در ایام باستان در دوران اغتشاش کشور روس این نام به سپاهیان داده می‌شد که از يك اردوگاه به اردوگاه دیگر می‌گریختند). وقتی ما از انحلال‌طلبی صحبت می‌کنیم، جریان مسلکی معینی را مشخص می‌نماییم که طی سالیان دراز نشو و نما یافته و در تاریخ ۲۰ ساله مارکسیسم از ریشه با «منشویسم» و «اقتصادگرایی» و با سیاست و ایدئولوژی طبقه معین یعنی بورژوازی لیبرال مربوط است.

«اجراکنندگان پرواز توشینو» تنها به این دلیل که امروز عقاید يك فراكسیون و فردا عقاید فراكسیون دیگر را «به عاریت می‌گیرند، خود را مافوق فراكسیون‌ها می‌خوانند. تروتسکی در سال‌های ۱۹۰۱-۱۹۰۳ يك «ایسکرای» دو آتشه بود و ریزانف نقش او را در کنگره سال ۱۹۰۳ نقش «چماق‌لنین» می‌نامید. در پایان سال ۱۹۰۳ تروتسکی يك منشویك دو آتشه می‌شود یعنی از نزد ایسکرای‌ها به نزد «اقتصاددانان» می‌گریزد و اعلام می‌کند که «بین «ایسکرا»ی قدیم و نو ورطه عمیقی است». در سال ۱۹۰۴-۱۹۰۵ او از منشویك‌ها روی برمی‌گرداند و موقعیت متزلزلی را اختیار می‌کند، گاه با مارتنیف (اقتصاددان) همکاری می‌کند و گاه نظریه بی‌پروای چپ «انقلاب پرمنانت» را اعلام می‌نماید. در ۱۹۰۶-۱۹۰۷ به بلشویك‌ها نزدیک می‌شود و در بهار ۱۹۰۷ با روزا لوکزامبورگ اعلام همبستگی می‌کند.

۶۷۶. . دوران ارتجاع استولیپینی بلشویک‌ها صورت يك حزب مستقل مارکسیستی به خود می‌گیرند

در عصر انحطاط، پس از مدت‌ها تزلزلات «غیرفراکسیونی»، مجدداً به طرف راست می‌رود و در اوت سال ۱۹۱۲ داخل بلوک انحلال‌طلبان می‌شود. اکنون مجدداً از آنها روی برگردانده است ولی در ماهیت امر همان ایده‌های مبتدل آنها را تکرار می‌نماید. این نوع اشخاص در حکم بازمانده‌های دوره‌ها و صورت‌بندی‌های تاریخی دیروز هستند که در آن جنبش وسیع کارگری روسیه هنوز در خواب بود و هرگروه ناچیز «میدان عمل وسیعی» داشت برای این که به عنوان جریان گروه، فراکسیون و خلاصه «دولتی» خودنمایی کند و از اتحاد با دیگران دم بزند.

بر نسل جوان کارگر لازم است، به خوبی بداند با چه کسانی سر و کار دارد، هنگامی که افرادی با ادعاهای مافوق تصور برآمد می‌نمایند و به هیچ وجه مایل نیستند نه آن قرارهای حزبی را که در سال ۱۹۰۸ صادر شده و روش حزب را نسبت به انحلال‌طلبان معین و تثبیت نموده است، به حساب بیاورند و نه به تجربه جنبش کارگری کنونی روسیه که وحدت اکثریت را بر زمینه قبول کامل قرارهای نامبرده به وجود آورده است، اعتنا نمایند.

در ماه مه سال ۱۹۱۴ در شماره ۵ مجله «پروسوشچنیه» به امضای و. ایلین به طبع رسید.

دولت و انقلاب

ولادیمیر ایلیچ اولیانوف **لنین**

ترجمہ: محمد پور ہرمزان
به کوشش: عزیز اللہ علیزادہ

پیشگفتار برای چاپ نخست

آموزش مارکسیسم دربارهٔ دولت و وظایف پرولتاریا در انقلاب^(۱)
مسئله دولت اکنون، خواه از نظر نظری و خواه از نظر عملی و سیاسی اهمیت ویژه‌ای کسب می‌کند. جنگ امپریالیستی، پروسه تبدیل سرمایه‌داری انحصاری به سرمایه‌داری انحصاری دولتی را به متتها درجه سرعت و شدت داد. ستم‌گری سهمگین نسبت به توده‌های زحمتکش که از طرف دولتی اعمال می‌گردد که روز به روز با اتحادیه‌های همه توان سرمایه‌داران بیشتر در می‌آمیزد، دم به دم سهمگین‌تر می‌شود.

۱ - لنین کتاب «دولت و انقلاب» را در اوت - سپتامبر ۱۹۱۷ در پنهانگاه خود به رشته تحریر در آورد. اندیشهٔ ضرورت تنظیم نظری مسئلهٔ دولت در نیمه دوم سال ۱۹۱۶ به توسط لنین اظهار شده بود. در همان زمان بود که مقالهٔ «انترناسیونال جوانان» را نوشت و در آن خط‌مشی ضد مارکسیستی بوخارین را درباره مسئلهٔ دولت مورد انتقاد قرار داد و وعده کرد مقاله مفصلی درباره روش مارکسیسم نسبت به دولت بنویسد. لنین در نامهٔ مورخهٔ ۱۷ فوریه سال ۱۹۱۷ خود به آ.م. کالانتای اطلاع داد که تقریباً تمام مدارك مربوط به مسئله روش مارکسیسم نسبت به دولت را حاضر کرده است. این مدارك با خطوط ریزی در دفتری با جلد آبی تحت عنوان «مارکسیسم و دولت» نوشته شده بود و در آن لنین نقل قول‌هایی از مارکس و انگلس و همچنین قسمت‌هایی از کتاب‌های کائوتسکی و پانه کوک و برنشتین را به اضافه ملاحظات انتقادی و استنتاجات و تلخیصات خود وارد نموده بود. طبق طرح پیش‌بینی شده، کتاب «دولت و انقلاب» می‌بایست مشتمل بر هفت فصل باشد. ولی لنین فصل هفتم آن را که به «تجربهٔ انقلاب‌های سال‌های ۱۹۰۵-۱۹۱۷ روس» مربوط بود ننوشت. فقط طرح مفصل این فصل باقی مانده است. لنین راجع به انتشار کتاب در نامه‌ای به ناشر کتاب می‌نویسد اگر: «پایان نگارش فصل هفتم بسی انجامد، یا اگر فصل مزبور خیلی حجیم گردد آن گاه باید شش فصل نخست را جداگانه و به عنوان قسمت اول انتشار داد...» در صفحهٔ اول دستنویس، مؤلف کتاب به نام مستعار «ف.ف. ایوانوفسکی» نامیده شده است. لنین قصد داشت کتاب خود را با این نام مستعار انتشار دهد زیرا در غیر این صورت حکومت موقت کتاب را ضبط می‌کرد. کتاب فقط در سال ۱۹۱۸ انتشار یافت که دیگر لزومی به نام مستعار نبود. لنین در چاپ دوم این کتاب که در سال ۱۹۱۹ منتشر گردید، بخش تازه‌ای تحت عنوان «طرح مسئله از طرف مارکس در سال ۱۸۵۲» افزوده است.

کشورهای پیشرو برای کارگران بدل به زندان‌های نظامی با اعمال شاقه می‌شوند؛ منظور ما «عقب‌گاه» این کشورها است.

دهشت‌ها و مصایب بی‌سابقه جنگ، جنگی که طولانی شده است، وضع توده‌ها را تحمل‌ناپذیر کرده و بر آتش خشم آنان می‌افزاید.

انقلاب بین‌المللی پرولتاری آشکارا اوج می‌گیرد. مسأله روش این انقلاب نسبت به دولت اهمیت عملی کسب می‌کند.

عناصر اپورتونیزم، که در نتیجه ده‌ها سال تکامل نسبتاً صلح‌آمیز انباشته شده، جریان شوینیسیم اجتماعی را به وجود آورده که در احزاب رسمی سوسیالیستی تمام جهان حکمروا است. صفت متمیزه این جریان (مرکب از پلخائف، پوترسف، برشکوفسکایا، روبانوویچ و سپس به شکل اندک پوشیده آقایان تسره‌تلی، چرنف و شرکاء در روسیه؛ شیدمان، لژین، داوید و غیره در آلمان؛ رنودل، گد، واندرولد در فرانسه و بلژیک؛ هایندهان و فابین‌ها در انگلستان و غیره و غیره)، که در گفتار سوسیالیسم و در کردار شوینیسیم است، عبارت است از دمسازی رذیلانه و چاکرانه «پیشوایان سوسیالیسم» نه تنها با منافع بورژوازی ملی «خودی» بلکه به خصوص با منافع دولت «خودی»، زیرا مدت‌ها است اکثریت دوان به اصطلاح معظم، یک رشته از اقوام خرد و ناتوان را استثمار می‌کنند و تحت اسارت خود دارند.

جنگ امپریالیستی هم خود جنگی است به خاطر تقسیم و تجدید تقسیم این گونه غنائیم، مبارزه در راه رهایی توده‌های زحمتکش از قید نفوذ بورژوازی به طور اعم و از قید نفوذ بورژوازی امپریالیستی به طور اخص، بدون مبارزه با خرافات اپورتونیستی درباره «دولت» امکان‌ناپذیر است.

ما نخست آموزش مارکس و انگلس را درباره دولت بررسی می‌کنیم و مخصوصاً به تفصیل روی نکات فراموش شده و یا نکاتی که مورد تحریف اپورتونیستی قرار گرفته است، مکث می‌نماییم. سپس به خصوص کارل کائوتسکی عامل عمده این تحریفات را که مشهورترین پیشوای بین‌الملل دوم (سال‌های ۱۸۸۹-۱۹۱۴) بوده و طی جنگ کنونی به چنین ورشکستگی رقت‌انگیزی دچار شده است، مورد بررسی قرار خواهیم داد. سرانجام ما نتایج عمده تجربه انقلاب‌های سال ۱۹۰۵ و به ویژه سال ۱۹۱۷ روس را ترازبندی خواهیم نمود. انقلاب اخیر، ظاهراً در حال حاضر (آغاز ماه اوت سال ۱۹۱۷) نخستین دوره تکامل خود را به پایان می‌رساند، ولی به طور کلی تمام این

پیشگفتار برای چاپ نخست ۶۸۱

انقلاب فقط می‌تواند حلقه‌ای از سلسله انقلاب‌های سوسیالیستی پرولتاری بشمار آید که جنگ امپریالیستی موجب آنها است. بدین طریق مسأله روش انقلاب سوسیالیستی پرولتاری نسبت به دولت نه تنها اهمیت عملی - سیاسی، بلکه اهمیتی کاملاً مبرم کسب می‌نماید، زیرا مسأله‌ای است که برای توده‌ها روشن می‌سازد در آینده نزدیک برای رهایی خود از یوغ سرمایه به چه اقدامی باید دست زنند.

مؤلف اوت سال ۱۹۱۷

پیشگفتار برای چاپ دوم

چاپ حاضر که چاپ دوم است، تقریباً بدون تغییر بیرون می‌آید. فقط بند ۳ به فصل دو اضافه شده است.

مؤلف

مسکو

۱۷ دسامبر سال ۱۹۱۸

فصل اول: جامعه طبقاتی و دولت

۱- دولت محصول آشتی ناپذیری تضادهای طبقاتی است.

در مورد آموزش مارکس اکنون همان رخ می دهد که در تاریخ بارها در مورد آموزش های متفکرین انقلابی و پیشوایان طبقات ستمکش به هنگام مبارزه آنان در راه آزادی رخ داده است. طبقات ستمگر انقلابیون بزرگ را در زمان حیاتشان همواره در معرض پیگرد قرار می دادند و آموزش آنها را با خشمی بس سبعانه، کینه ای بس دیوانه وار و سیلی از اکاذیب و افتراها کاملاً گستاخانه استقبال می نمودند. پس از مرگ آنها، کوشش هایی به عمل می آید تا بت های بی زبانی از آنان بسازند و آنها را به اصطلاح تقدیس کنند، شهرت معینی برای نام آنها، به منظور «تسلی» طبقات ستمکش و تحمیل آنان قابل شوند و در عین حال این آموزش انقلابی را از مضمون تهی سازند، برندگی انقلابی آن را زایل نمایند و خود آن را مبتدل کنند. در مورد يك چنین «عمل آوردن» مارکسیسم، اکنون بورژوازی و اپورتونیست های داخل جنبش کارگری با یکدیگر هم داستاوند. جنبه انقلابی این آموزش و روح انقلابی آن را فراموش می کنند و محو و تحریف می نمایند. به آن چیزی که برای بورژوازی پذیرا بودو یا پذیرا به نظر می رسد اهمیت درجه اول می دهند و آن را تجلیل می کنند. شوخی نیست، همه سوسیال - شونیست ها امروز «مارکسیستند!» و دانشمندان بورژوازی آلمان، این متخصصین دیروزی امحاء مارکسیسم، بیش از پیش از مارکس «آلمانی و ملی» سخن می رانند و مدعیند که گویی او پرورش دهنده این اتحادیه های کارگران بوده است که با چنین طرز عالی برای جنگ غارتگرانه متشکل شده اند!

با این وضع و با این شیوع بی سابقه تحریف در مارکسیسم، وظیفه ما مقدم بر همه احیاء آموزش واقعی مارکس درباره دولت است. برای این منظور ذکر يك رشته نقل قول های طولی از تألیفات خود مارکس و انگلس ضرورت پیدا می کند. البته نقل قول های طولی مطلب را ثقیل خواهد کرد و به سادگی بیان هم ابد آکمک نخواهد نمود. ولی اجتناب از این عمل به هیچ وجه ممکن نیست. تمام نکات تألیفات مارکس و انگلس

درباره دولت و یا به هر حال نکات قاطع آن باید حتماً و به شکلی هر چه کامل تر در این جا ذکر شود تا خواننده بتواند خود درباره مجموع نظریات بنیادگذاران سوسیالیسم علمی و تکامل این نظریات تصور مستقلی به دست آورد و بدین طریق تحریفی هم که «کائوتسکیسم» فعلاً حکمفرما در این نظریات وارد می نماید، به طرزی مستند ثابت گردد و آشکارا نشان داده شود.

از شایع ترین اثر فریدریک انگلس، یعنی از «منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت» که ششمین چاپ آن در سال ۱۸۹۴ در شهر اشتوتگارت منتشر گردید، شروع می کنیم. مجبوریم نقل قول ها را از روی متن آلمانی ترجمه کنیم زیرا ترجمه های روسی، با وجود کثرت خود، غالباً یا ناقص است. و یا به هیچ وجه رضایتبخش نیست.

انگلس ضمن ترازبندی تجزیه و تحلیل تاریخی خود می گوید: «دولت به هیچ وجه نیرویی نیست که از خارج به جامعه تحمیل شده باشد. و نیز دولت، برخلاف ادعای هگل، «تحقق ایده اخلاق»، «نمودار و تحقق عقل» نیست. دولت، محصول جامعه در پله معینی از تکامل آن است؛ وجود دولت اعترافی است به این که این جامعه سر درگم تضادهای لاینحلی با خود گردیده و به نیروهای متقابل آشتی ناپذیری منشعب شده است که خلاص از آن در ید قدرتش نیست. و برای این که این نیروهای متقابل یعنی این طبقات دارای منافع اقتصادی متضاد، در جریان مبارزه ای بی ثمر، یکدیگر و خود جامعه را نبلعند، نیرویی لازم آمد که ظاهراً مافوق جامعه قرار گرفته باشد، نیرویی که از شدت تضادات بکاهد و آن را در چهارچوب «نظم» محدود سازد. همین نیرویی که از درون جامعه برون آمده ولی خود را مافوق آن قرار می دهد و بیش از پیش با آن بیگانه می شود؛ دولت است». (ص ۱۷۷-۱۷۸ چاپ ششم آلمانی).

در این جا ایده اساسی مارکسیسم در مورد نقش تاریخی و اهمیت دولت، با وضوح کامل بیان شده است. دولت محصول و تجلی آشتی ناپذیری تضادهای طبقاتی است. دولت در آن جا، در آن زمان و در حدودی پدید می آید که تضادهای طبقاتی در آن جا، آن زمان و در آن حدود به طور عینی دیگر نمی توانند آشتی پذیر باشند. و بالعکس: وجود دولت ثابت می کند که تضادهای طبقاتی آشتی ناپذیرند.

در همین مهم ترین و اساسی ترین نکته است که تحریف در مارکسیسم آغاز می شود و در دو جهت عمده جریان می یابد.

از یک سو ایدئولوگ های بورژوازی و به ویژه خرده بورژوازی، که تحت فشار

آشتی ناپذیری
جبهه

واقعیات مسلم تاریخی ناگزیرند اعتراف کنند دولت فقط جایی وجود دارد که تضادها و مبارزه طبقاتی موجود است، گفته مارکس را طوری «اصلاح می کنند» که در نتیجه آن دولت ارگان آشتی طبقات می شود. طبق نظر مارکس، اگر آشتی طبقات ممکن بود دولت نمی توانست نه پدید آید و نه پایدار ماند. ولی از گفته های پرفسورها و روزنامه نگاران خرده بورژوا و کوتاه بین که چپ و راست، با حسن نیت، به مارکس استناد می ورزند! چنین برمی آید که اتفاقاً این دولت است که طبقات را آشتی می دهد. طبق نظر مارکس دولت ارگان سیادت طبقاتی، ارگان ستم گری يك طبقه بر طبقه دیگر و حاکی از ایجاد «نظمی» است که این ستم گری را، با تعدیل تصادمات طبقات، قانونی و استوار می سازد. طبق نظر سیاستمداران خرده بورژوا، نظم همان آشتی طبقات است نه ستم گری يك طبقه بر طبقه دیگر؛ تعدیل تصادمات معنایش آشتی است نه محرومی ساختن طبقات ستمکش از وسایل و طرق معین مبارزه برای برانداختن ستمگران.

مثلاً در انقلاب سال ۱۹۱۷، هنگامی که موضوع اهمیت و نقش دولت درست با تمام عظمت خود عرض اندام نمود و از نظر عملی به مثابه يك اقدام فوری و ضمناً اقدامی در مقیاس توده ای مطرح گردید، تمام اس ارها (سوسیالیست - رولوسیونرها) و منشویک ها دفعتاً و کاملاً به سرایشب نظریه خرده بورژوایی «آشتی» طبقات «به وسیله دولت»، در غلطیدند. قطعنامه ها و مقالات بیشمار سیاستمداران هر دوی این احزاب، سراپا از این نظریه خرده بورژوایی و کوتاه بینانه «آشتی» سرشار است. دموکراسی خرده بورژوایی هرگز قادر به درك این مطلب نیست که دولت ارگان سیادت طبقه معینی است که با قطب مقابل خود (طبقه مخالف) نمی تواند آشتی پذیر باشد. روش نسبت به دولت - یکی از بارزترین نکاتی است که نشان می دهد اس ارها و منشویک های ما به هیچ وجه سوسیالیست نبوده (چیزی که ما بلشویک ها همیشه ثابت کرده ایم)، بلکه دموکرات هایی خرده بورژوایی هستند که به جمله پردازی های شبه سوسیالیستی مشغولند.

از سوی دیگر، تحریف «کائوتسکیستی» مارکسیسم است که به مراتب ظریف تر انجام می گیرد. از لحاظ «نظری» نه این موضوع که دولت ارگان حکمفرمایی طبقاتی است و نه این که تضادهای طبقاتی آشتی ناپذیرند، نفی نمی گردد. ولی يك چیز در نظر گرفته نمی شود و یا روی آن سایه افکنده می شود و آن این که اگر دولت محصول آشتی ناپذیری تضادهای طبقاتی است، اگر دولت نیرویی است که مافوق جامعه قرار دارد و «با جامعه بیش از پیش بیگانه می شود» پس روشن است که رهایی طبقه ستمکش

نه فقط بدون انقلاب قهری، بلکه بدون امحاء آن دستگاه قدرت دولتی نیز که طبقه حکمفرما به وجود آورده و این «بیگانه شدن» با جامعه در آن مجسم گشته محال است. به طوری که خواهیم دید، این نتیجه را که از لحاظ نظری به خودی خود روشن است، مارکس با کمال صراحت براساس تجزیه و تحلیل مشخص تاریخی وظایف انقلاب به دست آورده است. و همین نتیجه است که - چنان چه بعداً به طور مفصل نشان خواهیم داد - کائوتسکی... «فراموش» و تحریف نموده است.

۲ - دسته‌های خاص افراد مسلح، زندان‌ها و غیره

انگلس چنین ادامه می‌دهد: «وجه تمایز دولت با سازمان ژانس (طایفه‌ای یا Clan) سابق اولاً عبارت است از تقسیم‌بندی اتباع يك دولت برحسب تقسیمات ارضی»... به نظر ما این تقسیمات «طبیعی» می‌آید و حال آن که انجام آن به بهای مبارزه‌ای طولانی با سازمان کلان یا طایفه‌ای سابق تمام شده است.

... «دومین علامت ممیزه؛ ایجاد قدرت حاکمه اجتماعی است که اکنون دیگر با اهالی که خود خویشان را به صورت نیروی مسلح متشکل می‌سازند، مستقیماً منطبق نیست. این قدرت حاکمه اجتماعی خاص از این نظر ضروری است که، از زمان انشعاب جامعه به طبقات، دیگر وجود سازمان مسلح خود کار اهالی محال شده است... این قدرت حاکمه اجتماعی در هر کشوری وجود دارد. این قدرت تنها مرکب از افراد مسلح نیست بلکه ضمایمی نیز دارد، از قبیل زندان‌ها و انواع مؤسسات قهریه که جامعه دارای سازمان طایفه‌ای (کلان) از آن بی‌خبر بود»... انگلس مفهوم «نیروی» را که دولت نامیده می‌شود و نیرویی است که از درون جامعه بیرون آمده ولی خود را مافوق آن قرار می‌دهد و بیش از پیش با آن بیگانه می‌شود بسط می‌دهد. این نیرو به طور عمده مرکب از چیست؟ مرکب از دسته‌های خاص افراد مسلح، که زندان‌ها و غیره را در اختیار خود دارند.

ما حق داریم از دسته‌های خاص افراد مسلح سخن گوئیم زیرا قدرت حاکمه اجتماعی که از خواص هر دولتی است، با اهالی مسلح و با «سازمان مسلح خودکار» آنها «مستقیماً منطبق نیست».

انگلس، مانند همه متفکرین بزرگ انقلابی، کوشش دارد توجه کارگران آگاه را درست به نکته‌ای معطوف دارد که از نظر مکتب حکمفرمای عامی‌گری کمتر از همه

شایان دقت و بیش از همه چیز جنبه عادی دارد و به وسیله خرافاتی نه تنها استوار بلکه می توان گفت متحجر جامعه قدس به آن پوشانده شده است. ارتش دایمی و پلیس آلت عمده زور در دست قدرت حاکمه است، ولی آیا این امر طور دیگری هم می توانند باشد؟

این امر از نقطه نظر اکثریت عظیم اروپاییان پایان سده نوزدهم که روی سخن انگلس با آنان بود و حتی يك انقلاب بزرگ را هم نگذرانده و از نزدیک ناظر آن نبوده اند، طور دیگری نمی تواند باشد. برای آنها به کلی نامفهوم است که این «سازمان مسلح خودکار اهالی» یعنی چه؟ در مقابل این پرسش که چرا دسته های خاص افراد مسلح (پلیس، ارتش دایمی)، که مافوق جامعه قرار داده شده و خود با آن بیگانه می شوند لزوم پیدا کرد، کوتاه بین اروپای باختری و یا روسی میل دارد با یکی دو جمله که از اسپنسر و یا میخایلوفسکی به وام گرفته و با استناد به بغرنج شدن زندگی اجتماعی و انفکاک وظایف و غیره پاسخ گوید.

چنین استنادی «علمی» به نظر می رسد و به خوبی يك فرد عامی را خواب می کند زیرا روی مطلب عمده و اساسی، یعنی انشعاب جامعه به طبقات متخاصم آشتی ناپذیر، سایه می افکند.

اگر چنین انشعابی وجود نمی داشت، آن گاه وجه تمایز «سازمان مسلح خودکار اهالی» با سازمان بدوی گله بوزینگان چوب به دست و یا با سازمان انسان های اولیه و یا انسان هایی که در جوامع طایفه ای متحد بودند، فقط در بغرنجی و بالا بودن سطح تکنیک و غیره بود، ولی وجود چنین سازمانی امکان داشت.

وجود چنین سازمانی از این نظر محال است که جامعه دوران تمدن به طبقات متخاصم و ضمناً متخاصم آشتی ناپذیری منشعب شده است که تسلیح «خود به خود» آنها کار را به مبارزه مسلحانه میان آنها منجر خواهد نمود. دولتی برپا می شود، نیروی خاص و دسته های مسلح خاصی به وجود می آید و هر انقلاب، با درهم شکستن دستگاه دولتی، به رأی العین به ما نشان می دهد چگونه طبقه حاکمه می کوشد مجدداً دسته های خاصی از افراد مسلح تشکیل دهد که خدمت گذار وی باشند و چگونه طبقه ستمکش می کوشد سازمان نوینی از این نوع ایجاد کند که بتواند خدمت گذار استعمار شوندگان باشد نه استثمار کنندگان.

انگلس در استدلالات فوق الذکر خود، از لحاظ نظری همان مسأله ای را طرح می کند

که هر انقلاب کبیری از لحاظ عملی آن را آشکارا و به مقیاس يك عمل توده‌ای در برابر ما قرار می‌دهد و این مسأله عبارت است از ارتباط متقابل دسته‌های «خاص» افراد مسلح و «سازمان مسلح خودکار اهالی» ما خواهیم دید که چگونه تجربه انقلاب‌های اروپا و روسیه این مسأله را مشخصاً روشن می‌سازد.

باری به بیانات انگلس بازگردیم.

وی به این نکته اشاره می‌کند که گاهی، مثلاً در پاره‌ای از نقاط امریکای شمالی، این قدرت حاکمه اجتماعی ضعیف است (سخن بر سر استثناء نادری در جامعه سرمایه‌داری و نیز سخن بر سر دوران ماقبل امپریالیستی آن بخش‌هایی از امریکای شمالی است که کولونیست‌های آزاد در آن جا اکثریت داشتند)، ولی به طور کلی این قدرت در حال نیرو گرفتن است:

... «به همان درجه که تضادهای طبقاتی درون کشور جهت می‌یابد و دولت‌های همجوار بزرگ‌تر و پرسکته‌تر می‌گردند، به همان درجه هم قدرت حاکمه اجتماعی بیشتر نیرو می‌گیرد. به عنوان مثال نظری به اروپای کنونی بیفکنید که در آن مبارزه طبقاتی و رقابت در کشورگشایی به درجه‌ای بر قدرت حاکمه اجتماعی افزوده است که بیم آن می‌رود تمام جامعه و حتی دولت را ببلعد»...

این مطلب مقارن با اوایل سال‌های نود سده گذشته نوشته شده است. تاریخ آخرین پیشگفتار انگلس شانزدهم ژوئن سال ۱۸۹۱ است. در آن هنگام چرخش به سوی امپریالیسم - خواه از لحاظ سیادت کامل تراست‌ها، خواه از لحاظ قدرت مطلق کلان‌ترین بانک‌ها و خواه از لحاظ سیاست پر دامنه مستعمراتی و غیره - در فرانسه هنوز تازه آغاز می‌شد و در امریکای شمالی و آلمان از آن هم سست‌تر بود. از آن به بعد «رقابت در کشورگشایی» گامی عظیم به پیش برداشته است، به ویژه که در آغاز ده ساله دوم سده بیستم، کره ارض به طور نهایی میان این «رقیبان کشورگشا»، یعنی کشورهای بزرگ غارتگر، تقسیم شد. از آن زمان تسلیحات جنگی و دریایی بی‌اندازه رشد یافته و جنگ غارتگرانه سال‌های ۱۹۱۴-۱۹۱۷ که هدف آن استقرار سیادت انگلستان و یا آلمان بر جهان و تقسیم غنایم است، این «بلعیده شدن» تمام قوای جامعه به وسیله قدرت حاکمه درنده خوی دولتی را به فلاکت کامل نزدیک ساخته است.

انگلس حتی در سال ۱۸۹۱ توانسته است «رقابت در کشورگشایی» را به مثابه یکی از عمده‌ترین علایم ممیزه سیاست خارجی کشورهای معظم معین کند، ولی دون صفتان

سوسیال - شوینسم در سال‌های ۱۹۱۴-۱۹۱۷، هنگامی که همانا این رقابت با چندین برابر حادث‌تر شدن، جنگ امپریالیستی را موجب شده است، به کمک جملاتی درباره «دفاع از میهن» و «مدافعه از جمهوری و انقلاب» و نظایر آن، دفاع از منافع غارتگرانه بورژوازی «خودی» را پرده‌پوشی می‌کنند!

۳ - دولت آلت استثمار طبقه ستمکش است.

برای تأمین هزینه قدرت حاکمه اجتماعی خاص، که مافوق جامعه قرار دارد، مالیات‌ها و وام‌های دولتی لازم است.

انگلس می‌نویسد: ... مستخدمین دولتی که از قدرت اجتماعی و حق اخذ مالیات برخوردارند به عنوان مقامات جامعه، مافوق جامعه قرار می‌گیرند. آن احترام آزاد و داوطلبانه‌ای که برای مقامات جامعه طایفه‌ای (کلان) قایل بودند، اکنون دیگر برای اینان - حتی اگر هم می‌توانستند آن را به دست آورند - کافی نیست... قوانین ویژه‌ای درباره قدس و مصونیت مقام مستخدمین دولتی وضع می‌شود. «پست‌ترین خدمت‌گذار شهربانی» از هر نماینده طایفه «اعتبارش» بیشتر است، و حال آن که مقام يك نفر بزرگ طایفه، که در جامعه از «احترامی برخوردار است که به وسیله تازیانه کسب نشده»، می‌تواند مورد رشک حتی مقام عالی نظامی دولت متمدن قرار گیرد.

در این جا موضوع موقعیت ممتاز مستخدمین دولتی که مقامات قدرت حاکمه دولتی هستند، مطرح شده است. آن چه به عنوان مطلب اساسی در این جا ذکر شده این است که چه چیزی این مستخدمین را مافوق جامعه قرار می‌دهد؟ ما خواهیم دید که کمون پاریس در سال ۱۸۷۱ چگونه مسأله نظری را از لحاظ عملی حل می‌کرد و کائوتسکی در سال ۱۹۱۲ چگونه مرتجعانه روی آن سایه می‌افکند.

«... از آن جا که انگیزه پیدایش دولت لزوم لگام زدن بر تقابل طبقات بوده؛ از آن جا که در عین حال خود دولت ضمن تصادم این طبقات به وجود آمده است، لذا بر وفق قاعده کلی، این دولت؛ دولت طبقه‌ای است که از همه نیرومندتر بوده و دارای سلطه اقتصادی و به یاری دولت‌داری سلطه سیاسی نیز می‌شود و بدین طریق وسایل نوینی برای سرکوب و استثمار طبقه ستمکش به دست می‌آورد»... نه تنها دولت ایام باستان و دوران فئودال ارگان استثمار بردگان و سرف‌ها بود، بلکه

«دولت انتخابی کنونی هم آلت استثمارکار مزدوری از طرف سرمایه است. ولی استثنائاً دوره‌هایی پیش می‌آید که در آن، طبقات مبارز به آن چنان توازنی از حیث نیرو می‌رسند که قدرت حاکمه دولتی موقتاً هست به هر دو طبقه يك نوع استقلالی به دست می‌آورد و ظاهراً میانجی آنان به نظر می‌رسد... از این قبیل است سلطنت مطلقه سده‌های ۱۷ و ۱۸، بناپارتیسم امپراطوری اول و دوم فرانسه، بیسمارک در آلمان.

از خود اضافه می‌کنیم: از این قبیل است دولت کرنسکی در روسیه جمهوری پس از آغاز تعقیب پرولتاریای انقلابی و در لحظه‌ای که شوراها به برکت رهبری دموکرات‌های خرده بورژوا، دیگر ناتوان شده‌اند و بورژوازی هم هنوز به اندازه کافی نیرومند نیست تا صاف و ساده آنها را پراکنده سازد.

انگلس چنین ادامه می‌دهد: در جمهوری دموکراتیک «ثروت به طور غیر مستقیم و به همین سبب مطمئن‌تر، از قدرت خود استفاده می‌کند» یعنی اولاً به وسیله رشوه‌دهی «مستقیم به مستخدمین (امریکا)، ثانیاً به وسیله «عقد اتفاق میان دولت و بورس» (فرانسه و امریکا).

در حال حاضر، امپریالیسم و سلطه بانک‌ها به هر دو شیوه دفاع از قدرت مطلق ثروت و جامه عمل پوشاندن به این قدرت در هر نوع جمهوری دموکراتیک، تا مرحله يك هنر خارق‌العاده «تکامل بخشیده‌اند» وقتی مثلاً در همان نخستین ماه‌های جمهوری دموکراتیک در روسیه که می‌توان آن را ماه غسل عقد ازدواج میان اس‌ارهای «سوسیالیست» و منشویک‌ها با بورژوازی نامید، آقای پالچینسکی در حکومت ائتلافی مانع انجام کلیه اقداماتی شد که هدف آن لجام زدن به سرمایه‌داران و تاراج‌گری‌های آنان و جلوگیری از چپاول‌هایی بود که آنان از طریق تحویل ملزومات و مهمات جنگی از خزانه دولت می‌نمودند، و نیز وقتی این آقای پالچینسکی، پس از کناره‌گیری از وزارت (که البته پالچینسکی دیگری نظیر خودش جایش را گرفت)، از طرف سرمایه‌داران به عنوان «پاداش» مقامی با حقوق سالیانه ۱۲۰ هزار منات دریافت کرد - آن وقت - معنی این چیست؟ آیا این تطمیع مستقیم است یا غیر مستقیم؟ آیا این عقد اتفاق میان دولت و سندیکاچی‌ها است یا «تنها مناسبات دوستانه؟ آیا نقش چرنف‌ها و تسره‌تلی‌ها، آوکستیف‌ها و اسکوبلف‌ها چیست؟ آیا متفقین «مستقیم» میلیونرهای - خزانه دزد هستند یا فقط متفقین غیر مستقیم آنان؟

قدرت مطلق «ثروت» در جمهوری دموکراتیک از این لحاظ مطمئن تر است که در این رژیم، سرمایه‌داری با لفافه سیاسی زشت پوشانده نمی‌شود. جمهوری دموکراتیک بهترین لفافه سیاسی ممکن برای سرمایه‌داری است و به همین جهت هم سرمایه پس از به دست آوردن این بهترین لفافه (توسط پالچینسکی‌ها، چرنف‌ها، تسره‌تلی‌ها و شرکاء) بنای قدرت خود را بر پایه‌ای آن چنان مطمئن و موثق مبتنی می‌سازد که هیچ گونه تغییر و تبدیل افراد و ادارات و احزاب در جمهوری دموکراتیک بورژوازی این قدرت را متزلزل نمی‌سازد.

باید این نکته را نیز خاطر نشان ساخت که انگلس با نهایت صراحت حق انتخابات همگانی را آلت سیادت بورژوازی می‌نامد. او به طور روشن تجربه طولانی سوسیال دموکراسی آلمان را در نظر گرفته می‌گوید حق انتخابات همگانی عبارت است از: «نمودار رشد طبقه کارگر. بیش از این چیزی از آن عاید نمی‌شود و با وجود دولت کنونی هیچ گاه هم عاید نخواهد شد.»

دموکرات‌های خرده بورژوا از قماش اس‌ارها و منشویک‌های ما و برادران تنی آنها یعنی همه سوسیال - شوبنیست‌ها و اپورتونیست‌های اروپای باختری، از حق انتخابات همگانی همانا «بیش از اینها» انتظار دارند. آنها خود در این اندیشه دروغین که گویا حق انتخابات همگانی، «با وجود دولت کنونی»، می‌تواند اراده اکثریت زحمت‌کشان را واقعاً آشکار سازد و اجرای آن را تضمین نماید؛ باور دارند و آن را به مردم نیز تلقین می‌کنند.

در این جا ما فقط می‌توانیم این اندیشه دروغین را خاطر نشان ساخته و این نکته را متذکر گردیم که چگونه احزاب «رسمی» (یعنی اپورتونیستی) سوسیالیست، ضمن ترویج و تبلیغ خود، اظهارات کاملاً روشن، دقیق و مشخص انگلس را در هر گام تحریف می‌کنند. ما بعداً هنگامی که نظریات مارکس و انگلس را درباره دولت «کنونی» بیان می‌نماییم، کذب کامل این اندیشه را که انگلس در این جا آن را به دور می‌افکند، مفصلاً روشن خواهیم ساخت.

انگلس در مشهورترین اثر خود از نظریاتش این نتیجه کلی را می‌گیرد:

«پس دول از ازل وجود نداشت. جوامعی بودند که کار خود را بدون آن از پیش می‌بردند و از دولت و قدرت دولتی تصویری نداشتند. در مرحله معینی از تکامل اقتصادی، که ناگزیر با تقسیم جامعه به طبقات مربوط بود، وجود دولت،

به علت این تقسیم، ضروری شد. اکنون ما با گام‌هایی سریع با آن چنان مرحله‌ای از تکامل تولید نزدیک می‌شویم که در آن وجود این طبقات نه تنها ضرورت خود را از دست داده بلکه به مانع مستقیم تولید مبدل می‌شود. طبقات با همان ناگزیری که در گذشته پدید شدند، ناپدید خواهد شد. با ناپدید شدن طبقات دولت نیز ناگزیر ناپدید خواهد گردید. جامعه‌ای که تولید را بر اساس اشتراک آزاد و متساوی مولدین، به شیوه نوین تنظیم خواهد کرد، تمام ماشین دولتی را به آن جایی خواهد فرستاد که در آن زمان جای واقعی آن است؛ به موزه آثار عتیق در کنار دوک نخریسی و تبر مفرغی».

در مطبوعات ترویجی و تبلیغی سوسیال دموکراسی معاصر کمتر می‌توان به این نقل قول برخورد. و تازه وقتی هم که آن را ذکر می‌کنند، اکثراً به نحوی است که گویی در برابر شماییلی سجده می‌کنند، یعنی احترام ظاهری نسبت به انگلس به جا می‌آورند ولی ذره‌ای زحمت تعمق در این موضوع را به خود نمی‌دهند که با این «فرستادن تمام ماشین دولتی به موزه آثار عتیق» چه دامنه پهن‌آور و ژرفی برای انقلاب در نظر گرفته می‌شود. چه بسا حتی این نکته را نیز درک نمی‌کنند که انگلس چه چیزی را ماشین دولتی می‌نامد.

۴- «زوال» دولت و انقلاب قهری

سخنان انگلس درباره «زوال» دولت چنان دامنه شهرتش وسیع است، آن قدر زیاد نقل می‌شود و آن قدر ماهیت جعل عادی مارکسیسم و دمساز نمودن آن را با اپورتونیزم برجسته نشان می‌دهد که لازم است مفصلاً روی آن مکث گردد. اینک تمام مباحثی را که این سخنان از آن استخراج شده است در این جا ذکر می‌کنیم:

«پرولتاریا قدرت حاکمه دولتی را به دست می‌گیرد و مقدم بر همه وسایل تولید را به ملکیت دولت در می‌آورد. ولی وی با این عمل، جنبه پرولتاریا خویش را نیز نابود می‌سازد و بعلاوه کلیه تفاوت‌های طبقاتی و هرگونه تضادهای طبقاتی و در عین حال خود دولت به عنوان دولت را نیز نابود می‌سازد. برای جامعه‌ای که تاکنون وجود داشته و اکنون نیز وجود دارد، جامعه‌ای که در مجرای تضادهای طبقاتی سیر می‌کند، دولت یعنی سازمان طبقه استثمارکننده از آن جهت لازم آمد که شرایط خارجی این طبقه را در رشته تولید حفاظت نماید، به عبارت دیگر از آن جهت لازم آمد که به ویژه طبقه استثمار شونده را قهراً در آن چنان

شرایطی نگاه دارد که شیوه موجود تولید برای سرکوب این طبقه ایجاب می‌کند (بردگی، سرواژ، کارمزدوری). دولت نماینده رسمی تمام جامعه و مظهر تمرکز جامعه در يك کتوپراسیون مرئی بود، ولی تا جایی چنین جنبه‌ای را داشت که دولت طبقه‌ای بود که در عصر خود یکتا نماینده همه جامعه بشمار می‌رفت: در عهد باستان دولت برده‌داران یا افراد آزاد کشور، در قرون وسطی؛ دولت اشراف فئودال و در عصر ما؛ دولت بورژوازی. و اما هنگامی که دولت سرانجام واقعاً نماینده همه جامعه می‌گردد، در آن هنگام خود خویش را زاید می‌سازد. از هنگامی که دیگر هیچ طبقه اجتماعی باقی نماند که سرکوبش لازم باشد، از هنگامی که، همراه سیادت طبقاتی، همراه مبارزه در راه بقاء فردی که معلول هرج و مرج کنونی تولید است، تصادمات و افراط‌هایی هم که ناشی از این مبارزه است رخت بربندد؛ از آن هنگام دیگر نه چیزی برای سرکوب باقی می‌ماند و نه احتیاجی به نیروی خاص برای سرکوب، یعنی به دولت خواهد بود. نخستین اقدامی که دولت واقعاً به عنوان نماینده تمام جامعه به آن دست می‌زند - یعنی ضبط وسایل تولید به نام جامعه - در عین حال آخرین اقدام مستقل وی به عنوان دولت است. در آن هنگام دیگر دخالت قدرت دولتی در شئون مختلف مناسبات اجتماعی یکی پس از دیگری زاید شده و به خودی خود به خواب می‌رود. جای حکومت بر افراد را اداره امور اشیاء و رهبری جریان تولید می‌گردد. دولت «ملغی» نمی‌شود، بلکه زوال می‌یابد. براساس همین هم باید جمله مربوط به «دولت آزاد خلقی» را که زمانی از لحاظ تبلیغاتی حق حیات داشت ولی در ماهیت امر فاقد پایه علمی بود، ارزیابی کرد. مطالبه به اصطلاح آنارشیست‌ها را هم در باب این که دولت در ظرف يك امروز تا فردا ملغی گردد باید بر روی همین اساس ارزیابی کرد. (آنتی دورینگ). «واژگون ساختن دانش به وسیله آقای اوژن دورینگ»، ص ۳۰۱-۳۰۳ از روس چاپ سوم آلمانی.

بدون ترس از اشتباه می‌توان گفت از این مبحث انگلس که محشون از اندیشه‌های گرانبها است، تنها چیزی که در احزاب کنونی سوسیال دموکرات واقعاً عاید اندیشه سوسیالیستی شده است این است که دولت طبق نظر مارکس، «زوال می‌یابد» و حال آن که طبق تعلیمات آنارشیستی دولت «ملغی می‌گردد». زدن سروتیه مارکسیسم به این نحو، معنایش تنزل آن به مرحله اپورتونیزم است، زیرا با چنین «تفسیری» تنها چیزی که باقی

می ماند تصور مبهمی است درباره تغییر تدریجی آرام و هموار، درباره فقدان جهش و طوفان، درباره فقدان انقلاب. «زوال» دولت بنابر مفهوم متداول و شایع و یا، اگر چنین اصطلاحی جایز باشد، بنابراین مفهوم توده‌ای آن، بدون شك اگر نفی انقلاب نباشد سایه افکندن بر روی آن است.

و حال آن که چنین «تفسیری» ناهنجارترین تحریف مارکسیسم و آن هم تحریفی است که فقط به حال بورژوازی سودمند است و از نظر نظری مبتنی بر فراموشی مهم ترین نکات و ملاحظات است که حتی در همان نتیجه گیری‌های «کلی» انگلس نیز که ما فوقاً آن را بالتمام نقل نمودیم، خاطر نشان گردیده است.

نخست این که در همان آغاز این مبحث، انگلس می گوید هنگامی که پرولتاریا قدرت دولتی را به دست می گیرد «با این عمل، دولت را به عنوان دولت نیز نابود می سازد». تفکر در معنای این گفتار «رسم نیست». معمولاً این مطلب را یا به کلی نادیده می انگارند و یا آن را چیزی نظیر «ضعف هگلی» انگلس می شمارند. و حال آن که در واقع در این سخنان انگلس تجربه یکی از بزرگ ترین انقلاب های پرولتری یعنی تجربه کمون سال ۱۸۷۱ پاریس که در جای خود مفصلاً از آن سخن خواهیم گفت، به طور خلاصه بیان شده است. در واقع انگلس این جا از «نابودی» دولت بورژوازی به دست انقلاب پرولتاری سخن می گوید، ولی آن چه درباره زوال آن گفته شده به بقایای سازمان دولتی پرولتاری پس از انقلاب سوسیالیستی مربوط است. (بنابه گفته انگلس دولت بورژوازی «زوال نمی یابد» بلکه به دست پرولتاریا ضمن انقلاب «نابود می گردد»)

آن چه پس از این انقلاب زوال می یابد دولت پرولتاریا یا نیمه دولت است. —————
دوم؛ دولت «نیروی خاص برای سرکوب» است. این تعریف شکر ف و بینهایت ژرف انگلس در این جا با حداکثر وضوح بیان شده است. و اما از این تعریف چنین بر می آید که «نیروی خاص برای سرکوب» پرولتاریا به دست بورژوازی، سرکوب میلیون ها رنجبر به دست مشتی توانگر با «نیروی خاص سرکوب» بورژوازی به دست پرولتاریا (یعنی دیکتاتوری پرولتاریا) تعویض گردد. معنای «نابودی دولت به عنوان دولت» نیز در همین است. معنای «اقدام» برای به تملک در آوردن وسایل تولید به نام جامعه نیز در همین است. و به خودی خود واضح است که این چنین تعویض يك «نیروی خاص» (بورژوازی) با «نیروی خاص» دیگر (پرولتاریا) به هیچ وجه نمی تواند به صورت «زوال» انجام یابد.

سوم؛ وقتی انگلس از «زوال» و حتی از آن هم رساتر و شیواتر از «به خواب رفتن» سخن می‌گوید به طور کاملاً روشن و صریح منظورش دورهٔ پس از تملک وسایل تولید از طرف دولت به نام تمام جامعه» یعنی پس از انقلاب سوسیالیستی است. ما همه می‌دانیم که شکل سیاسی «دولت» در این دوران کامل‌ترین دموکراسی است. ولی هیچ یک از اپورتونیست‌هایی که بی‌شرمانه مارکسیسم را تحریف می‌کنند به فکرشان خطور هم نمی‌کند که بنابراین، منظور انگلس در این جا «به خواب رفتن» و «زوال» دموکراسی است. این در نظر اول خیلی عجیب می‌آید. ولی این فقط برای کسی «نامفهوم» است که در این نکته تعمق نکرده باشد که دموکراسی نیز دولت ست و بنابراین هنگامی که دولت رخت برپست دموکراسی نیز رخت برمی‌بندد. دولت بورژوایی را فقط انقلاب می‌تواند «نابود سازد» دولت به طور اعم یعنی کامل‌ترین دموکراسی فقط می‌تواند «زوال یابد».

چهارم؛ انگلس پس از طرح حکم مشهور خود حاکی از این که: «دولت زوال می‌یابد»، فوراً در همانجا به طور مشخص توضیح می‌دهد که این حکم، هم علیه اپورتونیست‌ها است و هم علیه آنارشئیست‌ها. و ضمناً از حکم مربوط به «زوال دولت» انگلس آن استنتاجی را که علیه اپورتونیست‌ها است مقدم می‌دارد.

می‌توان شرط‌بندی کرد که از هر ۱۰/۰۰ نفری، که دربارهٔ «زوال» دولت چیزهایی خوانده و یا شنیده‌اند، ۹۹۹۰ نفر یا اصلاً نمی‌دانند و یا به یاد ندارند که استنتاجات حاصله از این حکم را انگلس تنها متوجه آنارشئیست‌ها نکرده است. از ده نفر باقی هم به احتمال قوی نه نفر نمی‌دانند که «دولت آزاد خلقی» یعنی چه و چرا حمله به این شعار حمله به اپورتونیست‌ها است. تاریخ این طور نوشته می‌شود! یک آموزش عظیم انقلابی این طور نامرئی قلب ماهیت می‌یابد و به مکتب عامی‌گری حکمفرما مبدل می‌گردد. استنتاجی که علیه آنارشئیست‌ها است هزارها بار تکرار شده، مبتذل گردیده و به عامیانه‌ترین طرزی در مغزها فرو شده و استواری خرافات به خود گرفته است. ولی استنتاجی را که علیه اپورتونیست‌ها است پرده‌پوشی و «فراموش کرده‌اند!»

«دولت آزاد خلقی» یکی از خواست‌های برنامه و شعار ورد زبان سوسیال دموکرات‌های آلمان در سال‌های هفتاد بود. در این شعار هیچ گونه مضمون سیاسی وجود ندارد به جز یک توصیف پرتنطنه خرده بورژواآبانه از مفهوم دموکراسی. چون در این اشعار به طور علنی به جمهوری دموکراتیک اشاره می‌کردند، انگلس هم در این حدود حاضر بود از نظر تبلیغاتی «برای مدتی» آن را «موجه شمرد» ولی این شعار جنبهٔ

اپورتونیستی داشت زیرا نه تنها دموکراسی بورژوایی را جلا می داد بلکه علاوه بر آن از عدم درك انتقاد سوسیالیستی از هر نوع دولتی به طور اعم حکایت می کرد. ما طرفدار جمهوری دموکراتیک هستیم زیرا در دوران سرمایه داری این جمهوری برای پرولتاریا بهترین شکل دولت است، ولی ما حق نداریم این نکته را فراموش کنیم که در دموکراتیک ترین جمهوری بورژوایی هم نصیب مردم بردگی مزدوری است. وانگهی هر دولتی «نیروی خاص برای سرکوب» طبقه ستمکش است. لذا هیچ دولتی نه خلقی. مارکس و انگلس این موضوع را به کرات در سال های هفتاد برای رفقای حزبی خود توضیح داده اند.

پنجم؛ در همان تألیف انگلس که استدلال مربوط به زوال دولت را همه از آن به خاطر دارند، استدلالی راجع به اهمیت انقلاب قهری وجود دارد. در این جا ارزیابی تاریخی انگلس درباره نقش این انقلاب به يك ستایش نامه واقعی در وصف آن مبدل می گردد. این موضوع را «کسی به خاطر ندارد» سخن گفتن درباره اهمیت این اندیشه و حتی تفکر درباره آن در احزاب کنونی سوسیال دموکرات رسم نیست و در ترویج و تبلیغ روزمره میان توده ها این اندیشه ها هیچ گونه نقشی بازی نمی کند، و حال آن که این اندیشه ها با موضوع «زوال» دولت ارتباط ناگسستنی دارد، و با آن کل موزونی را تشکیل می دهد.

اینک این استدلال انگلس:

«... درباره این که قوه قهریه در تاریخ نقش دیگری نیز ایفا می کند» (علاوه بر شر بودن) «که همانا نقش انقلابی است، درباره این که قوه قهریه بنابه گفته مارکس، برای هر جامعه کهنه ای که آستان جامعه نوین است، منزله ماما است، درباره این که قوه قهریه آن چنان سلاخی است که جنبش اجتماعی به وسیله آن راه خود را هموار می سازد و شکل های سیاسی متحجر و مرده را در هم می شکند؛ درباره هیچ يك از اینها آقای دورینگ سخنی نمی گوید. فقط با آه و ناله این احتمال را می دهد که برای برانداختن سیادت استثمارگران، شاید قوه قهریه لازم آید؛ واقعاً که جای تأسف است! زیرا هر گونه به کار بردن قوه قهریه بنابه گفته ایشان، موجب فساد اخلاقی کسانی است که آن را به کار می برند و این مطالب علیرغم آن اعتلای اخلاقی و مسلکی شگرفی گفته می شود که هر انقلاب پیروزمندانه ای با خود به همراه آورده است! این مطالب در آلمانی گفته می شود

که در آن تصادم قهری، تصادمی که به هر حال ممکن است به مردم تحمیل گردد، حداقل این مزیت را دارد که روح آستان‌بوسی، روحی را که در نتیجه خواری و ذلت جنگ سی ساله در اذهان مردم رسوخ کرده است، از بین ببرد. و آن وقت این شیوه تفکر نیره و پژمرده و زبون کشیشانه جسارت دارد خود را در برابر انقلابی‌ترین حزبی که تاریخ نظیر آن را ندیده است عرضه دارد؟» (ص ۱۹۳ چاپ سوم آلمانی، پایان فصل چهارم، بخش دوم).

چگونه می‌توان این ستایش‌نامه انقلاب قهری را که انگلس از سال ۱۸۷۸ تا سال ۱۸۹۴ یعنی تا زمان مرگ خود، مصرانه به سوسیال دموکرات‌ها عرضه می‌داشت با نظریه «زوال» دولت در یک آموزش جمع کرد؟

معمولاً این دو را به کمک شیوه التقاط‌گرایی جمع می‌کنند یعنی بی‌مسئله و سفسطه‌جویانه به دلخواه خود (یا برای خوشآمد خداوندان مکنت) مطالبی را از فلان یا بهمان مبحث بیرون می‌کشند و ضمناً از صد مورد در نود و نه مورد، و شاید هم بیشتر، همان موضوع «زوال» را در نخستین صف قرار می‌دهند. التقاط‌گرایی جایگزین دیالکتیک می‌شود، در مطبوعات رسمی سوسیال دموکراتیک زمان ما، این از عادی‌ترین شایع‌ترین پدیده‌هایی است که در مورد مارکسیسم مشاهده می‌شود. یک چنین جایگزین نمودنی البته تازگی ندارد و حتی در تاریخ فلسفه کلاسیک یونان هم دیده شده است. وقتی بخواهند اپورتونیسم را به نام مارکسیسم جا بزنند بهترین راه برای فریب توده‌ها این است که التقاط‌گرایی به عنوان دیالکتیک وانمود شود، زیرا بدین طریق رضایت خاطر کاذبی فراهم می‌شود و گویی همه اطراف و جوانب پروسه همه تمایلات تکامل، همه تأثیرات متضاد و غیره ملحوظ گشته است و حال آن که این شیوه هیچ گونه نظریه انقلابی و جامعی برای پروسه تکامل اجتماعی به دست نمی‌دهد.

در بالا متذکر شدیم و بعداً با تفصیل بیشتری نشان خواهیم داد که آموزش مارکس و انگلس درباره ناگزیری انقلاب قهری مربوط به دولت بورژوازی است. این دولت نمی‌تواند از طریق «زوال» جای خود را به دولت پرولتاری (دیکتاتوری پرولتاریا) بدهد و این عمل طبق قاعده عمومی، فقط از طریق انقلاب قهری می‌تواند انجام پذیرد. ستایش‌نامه انگلس درباره این انقلاب که کاملاً با بیانات مکرر مارکس مطابقت دارد - (پایان کتاب «فقر فلسفه» و «مانیفست کمونیست» را به یاد آوریم که چگونه در آن با سر

بلندی و آشکارا ناگزیری انقلاب قهری اعلام شده است؛ انتقاد از برنامه گتا^(۱) را در سال ۱۸۷۵ به خاطر آوریم که تقریباً ۳۰ سال پس از آن نوشته شده و در آن جا مارکس اپورتونیسیم این برنامه را بی رحمانه می گوید) - این ستایش نامه به هیچ وجه «شیفتگی» و سخن آرایبی و یا اقدامی به منظور مناظره نیست. ضرورت تربیت اصولی توده ها به قسمی که با این نظریه و همانا با این نظریه انقلاب قهری مطابقت داشته باشد، همان نکته ای است که شالوده تمام آموزش مارکس و انگلس را تشکیل می دهد. بارزترین نشانه خیانت جریانات فعلاً حکمفرمای شوینیسیم اجتماعی و کائوتسکیسم به آموزش مارکس و انگلس این است که خواه این جریان و حواه آن دیگری این ترویج و این تبلیغ را فراموش کرده اند.

بدون انقلاب قهری، تعویض دولت بورژوایی با دولت پرولتاری محال است. نابودی دولت پرولتاری و به عبارت دیگر نابودی هر گونه دولتی جز از راه «زوال» از راه دیگری امکان پذیر نیست.

مارکس و انگلس، ضمن بررسی هر وضع انقلابی جداگانه و ضمن تحلیل درس های حاصله از تجربه هر انقلاب جداگانه ای، این نظریات را مفصلاً مشخصاً بسط می دهند. ما اکنون می پردازیم به همین قسمت از آموزش آنها که بدون شك مهم ترین بخش آن است.

۱ - رجوع شود به اثر ك. مارکس «انتقاد از برنامه گتا»: برنامه حزب کارگر سوسیالیست آلمان در کنگره سال ۱۸۷۵ گتا پس از متحد شدن دو حزب سوسیالیست آلمان یعنی ایزناخیست ها و لاسالین ها که تا آن زمان دو حزب جداگانه بودند؛ تصویب گردید. برنامه مزبور سراپا اپورتونیستی بود زیرا ایزناخیست ها در کلیه مسایل بسیار مهم به لاسالین ها گذشت کردند و فرمول بندی های لاسالین ها را پذیرفتند. مارکس و انگلس برنامه گتا را مورد انتقاد درهم شکنی قرار دادند.

فصل دوم: دولت و انقلاب تجربه سال‌های ۱۸۴۸-۱۸۵۱

۱- آستانه انقلاب

نخستین آثار مارکسیسم نضج یافته یعنی کتاب «فقر فلسفه»، و «مانیفست کمونیست» درست مربوط به آستانه انقلاب سال ۱۸۴۸ است. بنابراین کیفیت ما در این جا علاوه بر تشریح اصول کلی مارکسیسم، تا درجه معینی انعکاسی از وضع مشخص انقلابی آن زمان را نیز در دست داریم و لذا شاید بیشتر به صلاح مقرون باشد نکاتی را مورد بررسی قرار دهیم که نویسندگان این آثار، بلافاصله قبل از نتیجه‌گیری‌های خود از تجربه سال‌های ۱۸۴۸-۱۸۵۱ درباره دولت بیان داشته‌اند.

مارکس در کتاب «فقر فلسفه» می‌نویسد: ... «طبقه کارگر در جریان تکامل، به جای جامعه کهنه بورژوایی آن چنان اجتماعی به پا خواهد داشت که وجود طبقات و تقابل طبقات را غیر ممکن می‌سازد. دیگر هیچ گونه قدرت حاکمه سیاسی خاصی وجود نخواهد داشت زیرا همانا قدرت حاکمه سیاسی مظهر رسمی تقابل طبقات در درون جامعه بورژوایی است» (ص ۱۸۲، چاپ آلمانی، سال ۱۸۸۵).

آموزنده خواهد بود اگر آن چه را که مارکس و انگلس چند ماه بعد - یعنی در ماه نوامبر سال ۱۸۴۷ - در «مانیفست کمونیست» بیان داشته‌اند با این تشریح کلی اندیشه مربوط به ناپدید شدن دولت پس از محو طبقات، مقایسه کنیم: ... «ما ضمن توصیف کلی‌ترین مراحل تکامل پرولتاریا، آن جنگ داخلی کم و بیش مستتر درون جامعه موجوده را تا آن نقطه‌ای که به انقلاب آشکار بدل می‌شود و پرولتاریا، با برانداختن قهری بورژوازی، سیادت خود را مستقر می‌سازد دنبال کردیم» ...

... «فوقاً دیدیم که نخستین گام انقلاب کارگری عبارت است از تبدیل (تحت اللفظی: ارتقاء) «پرولتاریا به طبقه حاکمه و به کف آوردن دموکراسی». «پرولتاریا از سیادت سیاسی خود برای آن استفاده خواهد کرد که قدم به قدم

تمام سرمایه را از چنگ بورژوازی بیرون کشد و کلیه ابزار تولید را در دست دولت، یعنی پرولتاریایی که به صورت طبقه حاکمه متشکل شده است متمرکز سازد و با سرعتی هر چه تمام‌تر بر مجموع نیروهای مولده بیفزاید». (ص ۳۱ و ۳۷، چاپ هفتم آلمانی، سال ۱۹۰۶).

در این جا ما با فرمول‌بندی یکی از عالی‌ترین و مهم‌ترین اندیشه‌های مارکسیسم در مورد مسأله دولت یعنی با اندیشه «دیکتاتوری پرولتاریا» (اصطلاحی که مارکس و انگلس پس از کمون پاریس به کار می‌بردند) رو به رو هستیم و سپس تعریف ممتها درجه جالب توجهی از دولت می‌بینیم که آن هم از جمله «سخنان فراموش شده» مارکسیسم است. «دولت یعنی پرولتاریایی که به صورت طبقه حاکمه متشکل شده است». این تعریف دولت نه تنها هیچ گاه در نگارش‌های رایج ترویجی و تبلیغی حکمروای احزاب رسمی سوسیال دموکرات تشریح نشده، بلکه علاوه بر آن به ویژه فراموش گردیده است، زیرا چنین تعریفی با اصلاح‌طلبی به هیچ وجه آشتی‌پذیر نبوده و ضربه‌ای است بر چهره خرافات متداول اپورتونیستی و اوهام خرده بورژوازی درباره «تکامل مسالمت‌آمیز دموکراسی».

پرولتاریا دولت لازم دارد؛ این کلمات را همه اپورتونیست‌ها، شوینیست‌های اجتماعی و کائوتسکیست‌ها تکرار می‌کنند و اطمینان می‌دهند که آموزش مارکس چنین است، ولی «فراموش می‌کنند» این نکته را اضافه نمی‌آیند که اولاً، بنابه گفته مارکس، پرولتاریا فقط دولتی لازم دارد که زوال یابنده باشد، یعنی ساختمان آن طوری باشد که بی‌درنگ به زوال آغاز نهد و نتواند راه زوال نیاماید و ثانیاً زحمت‌کشان به «دولت» یعنی «پرولتاریایی که به صورت طبقه حاکمه متشکل شده است» نیازمندند.

دولت سازمان خاصی از نیرو یعنی سازمان قوه قهریه برای سرکوب طبقه معین است. ولی پرولتاریا چه طبقه‌ای را باید سرکوب نماید؟ بدیهی است که فقط طبقه استثمارگر یعنی بورژوازی را، زحمت‌کشان دولت را فقط برای درهم شکستن مقاومت استثمارگران لازم دارند، و اما رهبری این عمل و اجرای آن فقط از عهده پرولتاریا برمی‌آید که یکتا طبقه تا آخر انقلابی و یگانه طبقه‌ای است که می‌تواند تمام زحمت‌کشان و استثمار شونده‌گان را برای مبارزه علیه بورژوازی و برانداختن کامل آن متحد سازد. طبقات استثمارگر، سیادت سیاسی را برای حفظ استثمار، یعنی برای مطامع آزمندانه اقلیتی ناچیز علیه اکثریت هنگفت مردم لازم دارند.

طبقات استثمار شونده، سیادت سیاسی را برای محو کامل هر گونه استثمار، یعنی برای منافع اکثریت هنگفت مردم علیه اقلیت ناچیزی از برده‌داران معاصر که ملاکان و سرمایه‌داران باشند، لازم دارند.

دموکرات‌های خرده بورژوا، این به اصطلاح سوسیالیست‌ها که مشتی پندار خام را دربارهٔ سازش طبقات جایگزین مبارزهٔ طبقاتی می‌کردند، اصلاحات سوسیالیستی را نیز به شیوه‌ای پندار مانند در مخیلهٔ خود مجسم می‌نمودند، یعنی نه به صورت برانداختن سیادت طبقهٔ استثمارگر بلکه به صورت تبعیت مسالمت‌آمیز اقلیت از اکثریتی که به وظایف خود واقف شده است. این تخیل خرده بورژوایی که با قبول نظریهٔ دولت مافوق طبقاتی رابطهٔ ناگسستنی دارد، در عمل همیشه کار را به خیانت نسبت به منافع طبقات زحمتکش کشانده است، همان گونه که مثلاً تاریخ انقلاب‌های سال‌های ۱۸۴۸ و ۱۸۷۱ فرانسه آن را نشان داد و همان گونه که تجربهٔ شرکت «سوسیالیست»‌ها در کابینه‌های بورژوایی انگلستان، فرانسه، ایتالیا و سایر کشورها در پایان سدهٔ ۱۹ و آغاز سدهٔ ۲۰ آن را نشان داده است. مارکس، طی تمام دورهٔ زندگی خود، با این سوسیالیسم خرده بورژوایی که احزاب اس‌ار و منشویک اکنون در روسیه آن را احیا نموده‌اند، مبارزه کرده است. مارکس آموزش مربوط به مبارزهٔ طبقاتی را به طرزی پیگیر تعقیب کرد و آن را به آموزش مربوط به قدرت سیاسی یعنی دولت رساند.

سرنگونی سیادت بورژوازی فقط به دست پرولتاریا امکان‌پذیر است. زیرا پرولتاریا آن طبقهٔ خاصی است که شرایط اقتصادی زندگی وی را برای اجرای این سرنگون ساختن آماده می‌کند و به وی امکان و نیروی این اقدام را می‌بخشد. بورژوازی، در همان حالی که دهقانان و کلیهٔ قشرهای خرده بورژوا را متفرق و پراکنده می‌سازد پرولتاریا را به هم فشرده می‌کند و متحد و متشکل می‌سازد. فقط پرولتاریا است - که در سایهٔ نقش اقتصادی که در تولید بزرگ دارد - می‌تواند پیشوای همهٔ توده‌های زحمتکش و استثمار شونده‌ای باشد که بورژوازی آنها در معرض آن چنان استثمار و ستم و فشاری قرار می‌دهد که چه بسا از آن پرولتاریا کمتر نبوده بلکه شدیدتر است، ولی این توده‌ها را توانایی آن نیست که مستقلاً در راه‌هایی خویش مبارزه نمایند.

آموزش مربوط به مبارزهٔ طبقاتی که مارکس آن را در مورد مسئلهٔ دولت و انقلاب سوسیالیستی به کار برده است، ناگزیر به قبول نظریهٔ سیادت سیاسی پرولتاریا، دیکتاتوری آن، یعنی قدرت حاکمه‌ای منجر می‌گردد که هیچ کس دیگری در آن سهم نبوده و

مستقیماً به نیروی مسلح توده‌ها متکی است. سرنگونی بورژوازی فقط هنگامی عملی است که پرولتاریا بدل به طبقه حاکمه‌ای بشود که قادر است مقاومت ناگزیر و تاپای جان بورژوازی را درهم شکسته کلیه توده‌های زحمتکش و استثمار شونده را برای شکل نوین اقتصاد متشکل سازد.

پرولتاریا هم برای درهم شکستن مقاومت استثمارگران و هم برای رهبری توده عظیم اهالی یعنی دهقانان، خرده بورژوازی و نیمه پرولتارها، در امر «رو به راه کردن» اقتصاد سوسیالیستی، به قدرت دولتی و سازمان متمرکزی از نیرو و قوه قهریه نیازمند است. مارکسیسم با پروردن حزب کارگر، پیشاهنگی از پرولتاریا را پرورش می‌دهد که قادر است قدرت حاکمه را به دست گیرد و همه مردم را به سوی سوسیالیسم راهنمایی کند، رژیم جدید را هدایت نماید و متشکل سازد و برای این که زحمت‌کشان و استثمار شونده‌گان بتوانند زندگی اجتماعی خود را بدون بورژوازی و علیه بورژوازی بپا دارند، معلم، رهبر و پیشوای همه آنها باشد. برعکس، اپورتونیسمی که امروز حکمروا است حزب کارگر را به مثابه نمایندگان کارگرانی پرورش می‌دهند که پیوندشان با توده‌ها گسسته شده، بهتر مزد می‌گیرند در شرایط سرمایه‌داری به وضع قابل تحمیلی «به کار گماشته می‌شوند» و حق ارشدیت خود را به ثمن بخش می‌فروشند، یعنی از ایفای نقش پیشوای انقلابی مردم علیه بورژوازی دست می‌شویند.

«دولت، یعنی پرولتاریایی که به صورت طبقه حاکمه متشکل شده است»، این نظریه مارکس با تمام آموزش وی درباره نقش انقلابی پرولتاریا در تاریخ، ارتباط ناگسستنی دارد. فرجام این نقش، دیکتاتوری پرولتاریا یا سیادت سیاسی پرولتاریا است.

ولی اگر راست است که پرولتاریا دولت را به عنوان سازمان مخصوصی برای اعمال قوه قهریه علیه بورژوازی لازم دارد، آن‌گاه به خودی خود این استنتاج به میان می‌آید که آیا بدون امحاء قبلی و انهدام ماشین دولتی که بورژوازی برای خود ایجاد کرده است، ایجاد چنین سازمانی امکان‌پذیر خواهد بود؟ همین استنتاج است که «مانیفست کمونیست» ما را کاملاً به آن نزدیک می‌سازد و همین استنتاج است که مارکس، هنگام ترازبندی تجربیات انقلاب ۱۸۴۸-۱۸۵۱ از آن سخن می‌گوید.

۲- نتایج انقلاب

مارکس در مسأله مورد توجه ما راجع به دولت، نتایج انقلاب ۱۸۴۸-۱۸۵۱ را در

استدلال زیرین کتاب خود «هیجدهم برومر لویی بناپارت» چنین تزاربندی می‌کند:

... «ولی انقلاب ریشه دار است. این انقلاب هنوز از پالشگاه می‌گذرد. کار خود را طبق اسلوب منظمی انجام می‌دهد. تا روز دوم دسامبر سال ۱۸۵۱» (روز کودتای لویی بناپارت) «این انقلاب، نیمی از کارهای تدارکاتی خود را به پایان رسانده و اکنون به نیمه دیگر آن پایان می‌بخشد. این انقلاب بدو قدرت مجلس را به حد کمال می‌رساند تا امکان واژگون ساختن آن را به دست آورد، و اکنون که در این امر توفیق یافته، قوه مجریه را به حد کمال می‌رساند، آن را به شکل تمام عیار خود در می‌آورد، منفردش می‌سازد و به عنوان یگانه عامل در خور سرزنش در نقطه مقابل خود قرار می‌دهد تا این که همه نیروهای مخرب را علیه آن تمرکز دهد. «و هنگامی که انقلاب این نیمه دوم کارهای تدارکاتی خود را نیز به پایان رساند، آن گاه اروپا از جای برخاسته و با لحنی ظفرنمون خواهد گفت: خوب نقب می‌زنی ای حفار کهنه کار!

این قوه مجریه با سازمان عظیم اداری و نظامی خود، با ماشین دولتی فوق‌العاده بغرنج و مصنوعی خود، با این اردوی نیم میلیونی مستخدمین دولتی و درکنار آن ارتشی ایضاً بالغ بر نیم میلیون نفر، این موجود دهشتناک طفیلی که تمام اندام جامعه فرانسه را همچون دامی فراگرفته و کلیه مسامات آن را مسدود ساخته است، در دوران سلطنت مستبده به هنگام سقوط فتوداليسم، سقوطی که همین موجود به تسریع آن کمک می‌نمود، پدید آمد». نخستین انقلاب فرانسه تمرکز را بسط داده «ولی در عین حال بر حجم قدرت دولتی، متعلقات آن و تعداد دستیاران آن نیز افزود. ناپلئون این ماشین دولتی را به کمال رساند». سلطنت لژیونیمست و سلطنت ژوئیه «چیز تازه‌ای جز يك تقسیم کار بیشتر به آن نیفزود...» ... «سرانجام جمهوری مجلس، در مبارزه خود علیه انقلاب، مجبور شد وسایل قدرت دولتی و تمرکز آن را توأم با اقدامات تضییقی، تقویت بخشد. تمام انقلاب‌ها، به جای درهم شکستن این ماشین، آن را تکمیل نموده‌اند». «احزابی که یکی پس از دیگری در راه سیادت مبارزه می‌کردند، به چنگ آوردن این بنای عظیم دولتی را غنیمت عمده پیروزی خود می‌شمردند» (هیجدهم برومر لویی بناپارت)، ص ۹۸-۹۹، چاپ ۴، هامبورگ، سال ۱۹۰۷).

مارکسیسم در این مبحث شگرف نسبت به «مانیفست کمونیست» گام عظیمی به پیش

برمی‌دارد. موضوع دولت در «مانیفست کمونیست» به طرز بسیار مجرد و با مفاهیم و عباراتی بسیار کلی مطرح شده است. ولی در این جا مسأله به طور مشخص مطرح گردیده و به شکلی بسیار دقیق و صریح و عملاً محسوس، از آن نتیجه‌گیری شده است: همه انقلاب‌های پیشین ماشین دولتی را تکمیل نموده‌اند و حال آن که آن را باید خرد کرد و درهم شکست.

این استنتاج نکته عمده و اساسی آموزش مارکسیسم درباره دولت است. و همین نکته اساسی است که نه تنها از طرف احزاب رسمی و حکمران‌های سوسیال دموکرات، به کلی فراموش شده بلکه به توسط ک. کائوتسکی، مشهورترین نظریه پرداز انترناسیونال دوم، علناً مورد تحریف قرار گرفته است (این موضوع را پایین‌تر خواهیم دید).

در «مانیفست کمونیست» نتایج کلی تاریخ تلخیص شده و این نتایج انسان را وادار می‌دارد تا به دولت به مثابه یک دستگاه سیادت طبقاتی بنگرد و این نتیجه ضروری را به دست آورد که پرولتاریا نمی‌تواند بورژوازی را سرنگون سازد مگر این که بدو قدرت سیاسی را به کف آورد، سیادت سیاسی احراز نماید و دولت را به «پرولتاریایی که به صورت طبقه حاکمه متشکل شده است» مبدل کند و این دولت پرولتاریایی بلافاصله پس از نیل به پیروزی، راه زوال در پیش خواهد گرفت، زیرا در جامعه بدون تضادهای طبقاتی، دولت لازم نیست و وجودش محال است. این جا این مسأله مطرح نشده است که آیا - از نقطه نظر تکامل تاریخی - این تعویض دولت بورژوازی با دولت پرولتاری چگونه باید باشد.

همین مسأله است که مارکس در سال ۱۸۵۲ طرح و حل می‌کند. مارکس که به فلسفه ماتریالیسم دیالکتیک خود وفادار است، تجربه تاریخی سال‌های با عظمت انقلاب ۱۸۴۸-۱۸۵۱ را اساس قرار می‌دهد. آموزش مارکس در این جا هم، مانند همیشه استنتاجی از تجربه است که انوار جهان‌بینی فلسفی ژرف و اطلاعات تاریخی وسیع آن را روشن ساخته است.

مسأله دولت به طور مشخص مطرح می‌شود: آیا دولت بورژوازی یعنی ماشین دولتی که برای سیادت بورژوازی لازم است، از نقطه نظر تاریخی چگونه پدید آمده است؟ تغییرات آن کدام است و تکامل تدریجی آن در جریان انقلاب‌های بورژوایی و در مقابل برآمدهای مستقل طبقات ستمکش چگونه است؟ وظایف پرولتاریا نسبت به این ماشین دولتی چیست؟

قدرت متمرکز دولتی، که از خصایص جامعه بورژوازی است، در دوره سقوط حکومت مطلقه پدید آمده است. از مهم ترین مختصات این ماشین دولتی وجود دو دستگاه است: دستگاه اداری و ارتش دایمی. در این باره که چگونه هزاران رشته این دو دستگاه را با بورژوازی مربوط می سازد در نگارش های مارکس و انگلس به کرات سخن رفته است. تجربه هر کارگری با منتهای وضوح و رسوخ وجود این رابطه را روشن می سازد. طبقه کارگر، با احساس سنگینی بار این رابطه در گرده خویش، شیوه شناخت آن را می آموزد، به این علت است که روی علم ناگزیری چنین رابطه ای را به این آسانی در می یابد و به این استواری فرا می گیرد، همان علمی که دموکرات های خرده بورژوا یا با جهالت و سبک مغزی آن را نفی می نمایند و یا با سبک مغزی بیشتری آن را «به طور کلی» قبول دارند ولی فراموش می کنند استنتاج های عملی مربوطه ای از آن بنمایند.

دستگاه اداری و ارتش دایمی، «انگلی» بر پیکر جامعه بورژوازی هستند، انگلی که زائیده تضادهای درونی یعنی تضادهایی است که جامعه را متلاشی می سازند، ولی به ویژه انگلی که تمام مسامات حیاتی را «مسدود» می کنند. اپورتونیزم کائوتسکیستی که اکنون در میان سوسیال دموکراسی رسمی حکمفرما است، بر آن است که دولت را یک موجود انگل دانستن از صفات ویژه و منحصر آنارشیسم است. بدیهی است، این تحریف مارکسیسم برای آن خرده بورژواهایی فوق العاده سودمند است که کار سوسیالیسم را به وسیله به کار بردن مفهوم «دفاع از میهن» در مورد جنگ امپریالیستی، به رسوایی بی سابقه توجیه و تزئین این جنگ کشانده اند، ولی به هر حال این یک تحریف مسلم است.

بسط و تکمیل و تحکیم این دستگاه اداری و نظامی در جریان تمام انقلاب های بورژوازی که اروپا از زمان سقوط فتودالیسم تعداد بسیار زیادی از آن را به خود دیده است انجام می پذیرد. ضمناً به ویژه این خرده بورژوازی است که به طور عمده به توسط این دستگاه به سوی بورژوازی بزرگ جلب می گردد و تابع وی می شود و این دستگاه قشرهای فوقانی دهقانان و پیشه وران جزء و سوداگران و غیره را به مشاغل نسبتاً راحت و بی دردسر و آبرومندی می گمارد و دارندگان این مشاغل را مافوق مردم قرار می دهد. آن چه را که طی شش ماه پس از ۲۷ فوریه سال ۱۹۱۷ در روسیه جریان یافته در نظر گیرید: مشاغل اداری که سابقاً واگذاری آنها را به افراد باند سیاه مرجع می شمردند، اکنون دستخوش غنیمت کادتها، منشویک ها و اسارها است. در ماهیت امر هیچ گونه

فکری دربارهٔ انجام اصلاحات جدی نشده سعی گردیده است این امر تا تشکیل «مجلس مؤسسان» معوق ماند و تشکیل مجلس مؤسسان هم به تدریج تا آخر جنگ کش داده شود! ولی در مورد تقسیم غنیمت و اشغال پست‌های وزارت، معاونت وزارت، استانداری و غیره و غیره هیچ گونه درنگی را روا ندانستند و در انتظار هیچ گونه مجلس مؤسسائی ننشستند! بست و بندهای مربوط به ترکیب اعضاء دولت، در ماهیت امر فقط مبین این تقسیم و تجدید تقسیم «غنیمت» بود که از صدر تا ذیل در سراسر کشور، در تمام ادارات مرکزی و محلی جریان دارد و اما نتیجه، نتیجهٔ عینی که طی شش ماه از ۲۷ فوریه تا ۲۷ اوت سال ۱۹۱۷ به دست می‌آید بدون شك این است که: اصلاحات به تعویق انداخته شده، تقسیم مشاغل اداری انجام یافته و «اشتباهاتی» که در این تقسیم رخ داده بود به وسیلهٔ چند تجدید تقسیم ترمیم گشته است.

ولی هر قدر از این «تجدیدی تقسیم‌ها» در دستگاه اداری، میان احزاب مختلف بورژوازی (مثلاً در روسیه میان کادتها، اس‌ارها و منشویک‌ها) بیشتر به عمل آید، همان قدر دشمنی آشتی‌ناپذیر طبقات ستمکش و بر رأس آنها پرولتاریا، نسبت به همهٔ جامعه بورژوازی، برای این طبقات روشن‌تر خواهد شد. از این جا است که همهٔ احزاب بورژوازی، حتی دموکراتیک‌ترین آنها، و از آن جمله احزاب «انقلابی دموکراتیک»، تشدید تضییقات را علیه پرولتاریای انقلابی و تحکیم دستگاه تضییقات را که همان ماشین دولتی باشد ضروری می‌شمردند. این سیر حوادث، انقلاب را وادار به «تمرکز تمام نیروهای مخرب» علیه قدرت دولتی می‌نماید و مجبور می‌کند وظیفهٔ خود را تخریب و نابودی ماشین دولتی قرار دهد، نه این که بهبود این ماشین.

آن چه چنین وظیفه‌ای را ایجاب می‌کند استدلال‌های منطقی نیست بلکه سیر واقعی حوادث و تجربهٔ زندهٔ سال‌های ۱۸۴۸-۱۸۵۱ است. این که تا چه پایه‌ای مارکس دقت دارد نظریات خود را بر واقعیات ناشی از تجربهٔ تاریخ مبتنی سازد از این جا دیده می‌شود که وی در سال ۱۸۵۲ هنوز به طور مشخص این مسأله را طرح نمی‌کند که چه چیزی جای این ماشین دولتی مشمول نابود شدن را خواهد گرفت. تجربه در آن زمان هنوز مدارکی برای طرح چنین مسأله‌ای که تاریخ بعدها یعنی در سال ۱۸۷۱ در دستور روز گذارد به دست نداده بود. در سال ۱۸۵۲، آن چه را که ممکن بود با دقت خاص پژوهش‌های تاریخی - طبیعی مسجل نمود، این بود که انقلاب پرولتاری در سیر خود به وظیفهٔ «تمرکز همهٔ نیروهای مخرب» علیه قدرت دولتی یعنی به وظیفهٔ «درهم شکستن»

ماشین دولتی رسیده است.

در این جا ممکن است این پرسش پیش آید که آیا صحیح است اگر ما به تجربه و مشاهدات و نتیجه گیری های مارکس تعمیم بخشیده آن را بر حدودی وسیع تر از تاریخ سه ساله ۱۸۴۸-۱۸۵۱ فرانسه انطباق دهیم؟ برای تحلیل این مسأله بدواً یکی از تذکرات انگلس را یادآور شده و سپس به ذکر واقعیت می پردازیم.

انگلس در پیشگفتاری که برای چاپ سوم کتاب «هیجدهم برومر» نوشته است می گوید:.... «فرانسه کشوری است که در آن مبارزه تاریخی طبقات بیش از کشورهای دیگر هر بار به پایان قطعی خود رسیده است. در فرانسه، آن شکل های تغییر یابنده سیاسی که این مبارزه طبقاتی در درون آنها جریان می یافت و نتایجش در آنها متجلی می گشت، با خطوط بسیار برجسته تثبیت گردیده است. فرانسه که در قرون وسطی مرکز عمده فئودالیسم و از دوره رنسانس به بعد کشور نمونه وار سلطنت یکنواخت زمره ای بود، به هنگام انقلاب کبیر، فئودالیسم را تار و مار نمود و سیادت خالص بورژوازی را با چنان وضوح کلاسیکی شالوده ریخت که در هیچ يك از کشورهای دیگر اروپایی نظیر نداشت. مبارزه پرولتاریا نیز که علیه سیادت بورژوازی سر بلند می کند، در این جا چنان شکل حادی به خود می گیرد که در دیگر کشورها سابقه ندارد». (ص ۴ از چاپ سال ۱۹۰۷).

نکته اخیر دیگر کهنه شده است، زیرا از سال ۱۸۷۱ به بعد در مبارزه انقلابی پرولتاریای فرانسه توقفی حاصل گشت، گرچه این توقف، هر قدر هم دراز مدت باشد، باز به هیچ وجه این امکان را منتفی نخواهد نمود که فرانسه در انقلاب پرولتاریا آینده، خود را کشور کلاسیکی نشان دهد که در آن جا مبارزه طبقات به پایان قطعی خود می رسد.

ولی نظری کلی به تاریخ کشورهای پیشرو در پایان سده ۱۹ و آغاز سده ۲۰ بیفکنیم. خواهیم دید که همان پروسه، متتهاکندتر، متنوع تر و در صحنه ای پهناورتر در آن کشورها نیز به وقوع پیوسته است، یعنی از يك طرف «قدرت مجلس» چه در کشورهای جمهوری (فرانسه، امریکا، سوئیس) و چه در کشورهای پادشاهی (انگلیس، تا اندازه ای آلمان، کشورهای اسکاندیناوی و غیره) به وجود آمده و از طرف دیگر احزاب مختلف بورژوازی و خرده بورژوازی برای رسیدن به قدرت مبارزه کرده اند و «غنیمت» مشاغل اداری را بدون این که در ارکان رژیم بورژوازی تغییری داده باشند

تقسیم و تجدید تقسیم نموده‌اند و بالاخره «قوة مجریه» و دستگاه اداری و نظامی این قوه تکمیل شده و تحکیم یافته است.

جای هیچ گونه تردیدی نیست که اینها به طور کلی مشخصات عمومی تمام سیر تکامل تدریجی نوین دول سرمایه‌داری است. فرانسه طی سه سال ۱۸۴۸-۱۸۵۱، همان پروسه‌های تکامل را که ذاتی تمام جهان سرمایه‌داری است به شکلی سریع، شدید و متمرکز نشان داد.

ولی به ویژه امپریالیسم که دوران سرمایه بانکی، دوران انحصارهای عظیم سرمایه‌داری، دوران نشوونمای سرمایه‌داری انحصاری و انتقال به سرمایه‌داری انحصاری دولتی است، نشان می‌دهد که چگونه «ماشین دولتی» به طور خارق‌العاده‌ای قوت می‌گیرد و چگونه دستگاه اداری و نظامی آن، به مناسبت تشدید تضییقات علیه پرولتاریا، خواه در کشورهای پادشاهی و خواه در آزادترین کشورهای جمهوری به رشد بی‌سابقه می‌رسد.

اکنون تاریخ جهان بدون شك و در مقیاسی به مراتب وسیع‌تر از سال ۱۸۵۲ ما را به «تمرکز تمام نیروهای» انقلاب پرولتاری برای «تخریب» ماشین دولتی رسانده است. و اما این که پرولتاریا چه چیزی را جایگزین این ماشین خواهد نمود، نکته‌ای است که کمون پاریس آموزنده‌ترین مدارك را درباره آن به دست می‌دهد.

۳ - طرح مسأله از طرف مارکس در سال ۱۸۵۲^(۱)

مرینگ در سال ۱۹۰۷ قسمتی از نامه مورخه ۵ مارس ۱۸۵۲ مارکس به ویدمیر را در مجله "Neue Zeit" (۱۶۴، ۲، ۲۵) منتشر ساخت. از جمله محتویات این نامه، مبحث عالی زیرین است:

«و اما درباره خود باید بگویم، نه کشف وجود طبقات در جامعه کنونی و نه کشف مبارزه میان آنها، هیچ کدام از خدمات من نیست. مدت‌ها قبل از من مورخین بورژوازی تکامل تاریخی این مبارزه طبقات و اقتصاددانان بورژوازی تشبیح اقتصادی طبقات را بیان داشته‌اند. کار تازه‌ای که من کرده‌ام اثبات نکات زیرین است: (۱) این که وجود طبقات فقط مربوط به مراحل تاریخی معین تکامل

تولید است (historische Entwicklungsphasen der Produktion) (۲) این که مبارزه طبقاتی ناچار کار را به دیکتاتوری پرولتاریا منجر می‌سازد، (۳) این که خود این دیکتاتوری فقط گذاری است به سوی نابودی هر گونه طبقات و به سوی جامعه بدون طبقات»...

مارکس در این کلمات خود توانسته است با وضوح شگفت‌آوری اولاً فرق عمده و اساسی آموزش خود را با آموزش ژرف‌ترین متفکرین پیشرو بورژوازی و ثانیاً ماهیت آموزش خود را درباره دولت بیان دارد.

نکته عمده در آموزش مارکس مبارزه طبقاتی است. آن مطلبی است که بسیار زیاد می‌گویند و می‌نویسند. ولی این نادرست است. و از همین مطلب نادرست است که اغلب تحریف اپورتونیستی مارکسیسم و جعل آن به طریزی که برای بورژوازی پذیرفتنی باشد حاصل می‌آید. زیرا این مارکس نیست که آموزش مربوط به مبارزه طبقاتی را به وجود آورده بلکه بورژوازی قبل از وی آن را به وجود آورده است و این آموزش به طور کلی برای بورژوازی پذیرفتنی است. کسی که فقط مبارزه طبقات را قبول داشته باشد، هنوز مارکسیست نیست و ممکن است هنوز از چهار چوب تفکر بورژوایی و سیاست بورژوایی خارج نشده باشد. محدود ساختن مارکسیسم به آموزش مربوط به مبارزه طبقات به معنای آن است که از سروه آن زده شود، مورد تحریف قرار گیرد و به آن جا رسانده شود که برای بورژوازی پذیرفتنی باشد. مارکسیست فقط آن کسی است که قبول

نظریه مبارزه طبقات را تا قبول نظریه دیکتاتوری پرولتاریا بسط دهد. وجه تمایز کاملاً

عمیق بین يك خرده بورژوای (و همچنین بورژوای بزرگ) با يك مارکسیست در همین نکته است. با این سنگ محك است که باید چگونگی درك واقعی و قبول مارکسیسم را آزمود. و شگفت نیست که وقتی تاریخ اروپا طبقه کارگر را از احاطه عملی با این مسأله رو به رو نمود نه تنها تمام اپورتونیست‌ها و اصلاح طلبان بلکه تمام «کائوتسکیست»ها (یعنی کسانی که بین اصلاح طلبی و مارکسیسم در نوساند) کوتاه‌بینان ناچیز و دموکرات‌های خرده بورژوایی از آب درآمدند که دیکتاتوری پرولتاریا را نفی می‌کنند. رساله کائوتسکی موسوم به «دیکتاتوری پرولتاریا» که در اوت ۱۹۱۸ یعنی مدت‌ها پس از نخستین چاپ این کتاب انتشار یافت، نمونه‌ای است از تحریف خرده بورژوایان مارکسیسم و روگرداندن رذیلا نه از آن در کردار در عین قبول سالوسانه آن در گفتار (رجوع شود به رساله من تحت عنوان «انقلاب پرولتاریا و کائوتسکی مرتد»

چاپ پتروگراد و مسکو سال ۱۹۱۸).

اپورتونیسیم معاصر، در وجود نماینده عمده آن ك. كائوتسکی مارکسیست سابق، کاملاً مشمول توصیف فوق الذکری می‌شود که مارکس درباره نظریه بورژوازی ذکر نموده، زیرا این اپورتونیسیم دایره قبول مبارزه طبقاتی را به دایره مناسبات بورژوازی محدود می‌کند (در داخل این دایره و در حدود آن هیچ لیبرال تحصیل کرده‌ای از قبول «اصولی» مبارزه طبقاتی رویگردان نخواهد بود!) اپورتونیسیم به خصوص دایره قبول مبارزه طبقاتی را به نکته عمده یعنی به دوران گذار از سرمایه‌داری که به کمونیسیم، به دوران سرنگونی و محو کامل بورژوازی نمی‌رساند در واقع این دوران به طور ناگزیر دوران مبارزه طبقاتی بینهایت شدید و شکل‌های بینهایت حاد این مبارزه است و لذا دولت این دوران هم ناگزیر باید دولت دموکراتیک به شکل نوین (برای پرولتاریا و به طور کلی برای تهیدستان) و دیکتاتوری به شکل نوین (علیه بورژوازی) باشد.

و اما بعد، فقط کسی به کنه آموزش مارکس درباره دولت پی برده است که فهمیده باشد دیکتاتوری يك طبقه نه تنها برای هر گونه جامعه طبقاتی به طور اعم و نه تنها برای پرولتاریایی که بورژوازی را سرنگون ساخته بلکه برای دوران تاریخی کاملی نیز که سرمایه‌داری را از جامعه بدون طبقات یعنی از کمونیسیم جدا می‌کند؛ ضرورت دارد. شکل دولت‌های بورژوازی فوق‌العاده متنوع است ولی ماهیت آنها یکی است: این دولت‌ها هر شکلی داشته باشند، در ماهیت امر حتماً همه دیکتاتوری بورژوازی هستند. دوران گذار از سرمایه‌داری به کمونیسیم البته نمی‌تواند شکل‌های سیاسی فراوان و متنوع به وجود نیاورد ولی ماهیت آنها حتماً يك چیز خواهد بود: دیکتاتوری پرولتاریا.

فصل سوم: دولت و انقلاب. تجربه کمون سال ۱۸۷۱ پاریس. تحلیل مارکس

۱ - جنبه قهرمانی اقدام کمونارها در چیست؟

می‌دانیم که چند ماه قبل از کمون، در پاییز سال ۱۸۷۰، مارکس با اثبات این که اقدام به سرنگون ساختن دولت، سفاکت ناشی از نومیدی است کارگران پاریس را از این کار برحذر می‌داشت. ولی هنگامی که در ماه مارس سال ۱۸۷۱ نبرد قطعی را به کارگران تحمیل کردند و آنها هم آن را پذیرفتند، هنگامی که قیام، دیگر عمل انجام شده‌ای گردید، مارکس انقلاب پرولتاری را، با آن که عاقبت خوشی برای آن نمی‌دید، با وجد و شغف فراوانی استقبال کرد. مارکس در تقییح این جنبش «نابهنگام» با خشکی عناد نورزید، یعنی مانند پلخائف، این مرتد روسی از مارکسیسم عمل نکرد که دارای شهرت نامیمونی است و در نوامبر ۱۹۰۵ مطالبی در تشویق و ترغیب مبارزه کارگران و دهقانان نوشت پس از دسامبر ۱۹۰۵ لیبرال منشانه فریاد برآورد که «نمی‌بایست دست به اسلحه برد».

ولی مارکس از قهرمانی کمونارها که به قول او «به عرش اعلیٰ یورش می‌بردند» تنها اظهار وجد و شغف نمی‌کرد. در نظر وی این جنبش انقلابی توده‌ای با آن که به هدف هم نرسید، يك تجربه تاریخی دارای اهمیت عظیم و گامی بود که انقلاب پرولتاری جهان به پیش برمی‌داشت، گامی عملی بود که از صدها برنامه و استدلال اهمیت بیشتری داشت. وظیفه‌ای که مارکس در برابر خود نهاد این بود که این تجربه را مورد تحلیل قرار دهد و درس‌های تاکتیکی از آن بیرون بکشد و براساس آن در نظریه خود تجدید نظر نماید.

یگانه «اصلاحی» را که مارکس در «مانیفست کمونیست» لازم شمرد براساس تجربه انقلابی کمونارهای پاریس انجام گرفت.

آخرین پیشگفتار چاپ جدید آلمانی «مانیفست کمونیست» که هر دو نویسنده آن را امضاء کرده‌اند تاریخش ۲۴ ژوئن سال ۱۸۷۲ است. در این پیشگفتار نویسندگان

فصل سوم: دولت و انقلاب. تجربه کمون سال ۱۸۷۱ پاریس. تحلیل مارکس ۷۱۱

آن، کارل کارکس و فریدریش انگلس، می‌گویند برنامه «مانیفست کمونیست» «اکنون در برخی قسمت‌ها کهنه شده است». سپس چنین ادامه می‌دهد:

... «به ویژه کمون ثابت کرد که طبقه کارگر نمی‌تواند به طور ساده ماشین دولتی

حاضر و آماده‌ای را تصرف نماید و آن را برای مقاصد خویش به کار اندازد»...

قسمتی را که در این نقل قول مجدداً در گیومه گذارده شده، نویسندگان آن از کتاب مارکس موسوم به «جنگ داخلی در فرانسه» اقتباس کرده‌اند.

پس مارکس و انگلس برای یکی از درس‌های اساسی و عمده کمون پاریس چنان اهمیت عظیمی قایل بودند که آن را به عنوان يك اصل اساسی وارد «مانیفست کمونیست» کردند.

موضوع فوق‌العاده شاخص این است که اپورتونیست‌ها همانا این اصلاح اساسی را تحریف کرده‌اند به طوری که معنی آن قطعاً برای نه دهم و شاید هم نود و نه صدم خوانندگان «مانیفست کمونیست» مجهول است. ما درباره این تحریف بعداً در فصلی که به تحریفات اختصاص داده شده است به طور مفصل سخن خواهیم گفت. فعلاً کافی است فقط به این نکته اشاره کنیم که برای عبارت مشهور مارکس که فوقاً نقل شد «مفهوم» پیش پا افتاده و مبتدلی قایلند حاکی از این که گویا مارکس در این جا روی ایده تکامل آرام تکیه کرده و آن را در نقطه مقابل تصرف قدرت حاکمه قرار می‌دهد. هکذا. و اما در حقیقت قضیه کاملاً برعکس است. اندیشه مارکس عبارت از این است که طبقه کارگر باید «ماشین دولتی حاضر و آماده» را خرد کند و درهم شکنند، نه این که به تصرف ساده آن اکتفا ورزد.

مارکس در ۱۲ آوریل سال ۱۸۷۱، یعنی درست در روزهای کمون، به کوگلمان

چنین نوشت:

... «اگر تو نظری به فصل آخر کتاب «هیجدهم برومر» من بیفکنی، خواهی دید

که من اقدام بعدی انقلاب فرانسه را چنین اعلام می‌دارم: برخلاف سابق ماشین اداری و نظامی از دستی به دست دیگر داده نشود بلکه درهم شکسته شود» در متن آلمانی این کلمه چنین نوشته شده است zerbrechen؛ «و همین نکته هم شرط مقدماتی هر انقلاب خلقی واقعی را در قاره تشکیل می‌دهد و این درست همان چیزی است که رفقای پاریسی قهرمان ما در انجامش می‌کوشند» (ص ۷۰۹، مجله "Neue Zeit". IX، سال ۱۹۰۱-۱۹۰۲). (نامه‌های مارکس به کوگلمان

به زبان روسی دست کم دو بار به چاپ رسید که يك چاپ آن تحت نظر و با پیشگفتار من بوده است.^(۱)

عبارت «درهم شکستن ماشین اداری و نظامی دولتی»، بیان خلاصه‌ای است از درس عمده مارکسیسم در مورد وظایف پرولتاریا در انقلاب نسبت به دولت و همین درس است که در نتیجه «تفسیر» کائوتسکیستی مارکسیسم که اکنون حکمروا است، نه تنها به کلی فراموش گردیده بلکه به تمام معنی تحریف شده است!

و اما در مورد استناد مارکس به کتاب «هیجدهم برومر» ما قسمت مربوطه آن را تماماً در بالا نقل کردیم.

در مبحثی که از مارکس نقل نمودیم به خصوص ذکر دو نکته جالب توجه است. نخست آن که او استنتاج خود را تنها به قاره محدود می‌کند. این موضوع در سال ۱۸۷۱ یعنی هنگامی که انگلستان هنوز نمونه يك کشور صرفاً سرمایه‌داری بود ولی در آن دستگاه ارتشی و تا درجه زیادی دیوان‌سالاری یافت نمی‌شد، مفهوم بود. به این جهت مارکس برای انگلستان که در آن انقلاب و حتی انقلاب خلقی بدون شرط مقدماتی انهدام «ماشین دولتی حاضر و آماده» متصور و در آن زمان ممکن بود، جنبه استثناء قایل بود.

و اما اکنون، در سال ۱۹۱۷، در دوران نخستین جنگ بزرگ امپریالیستی، دیگر این محدودیتی که مارکس قایل شده متفی می‌گردد. هم انگلستان و هم امریکا که از لحاظ فقدان دستگاه ارتشی و دیوان‌سالاری بزرگ‌ترین و آخرین نمایندگان «آزادی» انگلوساکسون - در همه جهان - بودند کاملاً در منجلاب کشیف و خونین اروپایی مؤسسات اداری و نظامی که همه چیز را مطیع خود می‌نمایند و همه چیز را به دست خود سرکوب می‌سازند، در غلطیده‌اند. اکنون، خواه در انگلستان و خواه در امریکا، «شرط مقدماتی هر انقلاب واقعاً خلقی» عبارت است از درهم شکستن و انهدام «ماشین دولتی حاضر و آماده» (همان ماشینی که در سال‌های ۱۹۱۴-۱۹۱۷ در این دو کشور به حد کمال «اروپایی» یعنی کمال عمومی امپریالیستی خود رسیده است).

ثانیاً تذکر فوق‌العاده عمیق مارکس حاکی از این که انهدام ماشین اداری و نظامی دولتی «شرط مقدماتی هر انقلاب خلقی واقعی» است شایان دقت خاصی است. این

فصل سوم: دولت و انقلاب. تجربه کمون سال ۱۸۷۱ پاریس. تحلیل مارکس ۷۱۳

مفهوم انقلاب «خلق» از زبان مارکس عجیب به نظر می‌رسد و چه بسا ممکن بود پلخانویست‌ها و منشویک‌های روس، این پیروان استرووه که می‌خواهند مارکسیست خوانده شوند، این گفته مارکس را «اشتباه لفظی» اعلام نمایند. آنها مارکسیسم را مورد چنان تحریف لیبرال‌مآبانه بی‌مقداری قرار داده‌اند که برایشان جز تقابل بین انقلاب بورژوازی و انقلاب پرولتاری چیز دیگری وجود ندارد و تازه این تقابل را هم به شیوهٔ بینهایت مرده و بی‌روحی درک می‌کنند.

اگر به عنوان مثال انقلاب‌های سدهٔ بیستم را در نظر گیریم، آن گاه البته باید هم انقلاب پرتغال و هم انقلاب ترکیه را بورژوایی بدانیم. ولی نه این و نه آن هیچ یک انقلاب «خلق» نیست زیرا تودهٔ خلق، اکثریت عظیم آن نه در این و نه در آن انقلاب به طور فعال، مستقل و با خواست‌های اقتصادی و سیاسی خود برآمد مشهودی نداشته‌اند. برعکس، انقلاب بورژوازی سال‌های ۱۹۰۵-۱۹۰۷ روس، با آن که دارای آن کامیابی‌های «درخشانی» که گاهی نصیب انقلاب‌های پرتغال و ترکیه شده است نبود، مع الوصف بدون شك انقلاب «خلق واقعی» بود زیرا تودهٔ خلق، اکثریت آن یعنی ژرف‌ترین «قشرهای پایینی» جامعه که پشتشان در زیر فشار ستم و استثمار دو تا شده بود، مستقلاً برآمد می‌کردند و در تمام جریان انقلاب مهر و نشان خواست‌های خود و تلاش‌های خود را که هدفش بنای جامعهٔ نوینی به سبک خود به جای جامعه منهدم شونده بود باقی گذاشته‌اند.

در هیچ یک از کشورهای قسمت قارهٔ اروپا در سال ۱۸۷۱ پرولتاریا اکثریت خلق را تشکیل نمی‌داد. انقلاب «خلق» یعنی انقلابی که واقعاً اکثریت را به جنبش جلب نماید، فقط وقتی می‌توانست آن انقلابی باشد که هم پرولتاریا و هم دهقانان را در برگیرد. در آن زمان این دو طبقه بودند که «خلق» را تشکیل می‌دادند. دو طبقهٔ نامبرده را این موضوع متحد می‌سازد که هر دوی آنها به توسط «ماشین اداری و نظامی دولتی» در معرض ستم، فشار و استثمار قرار گرفته‌اند. خرد کردن این ماشین و درهم شکستن آن، این است آن چه که منافع واقعی «خلق»، منافع اکثریت آن یعنی کارگران و اکثریت دهقانان را در بردارد، این است «شرط مقدماتی» اتحاد آزادانهٔ دهقانان تهیدست با پرولتارها و بدون چنین اتحادی دموکراسی پایدار نبوده و اصلاحات سوسیالیستی محال است.

به طوری که می‌دانیم کمون پاریس هم که در نیجهٔ یک رشته علل داخلی و خارجی به

هدف نرسید، برای تحصیل يك چنین اتحادی راه خود را هموار می‌کرد. بنابراین، وقتی مارکس از «انقلاب واقعاً خلقی» سخن می‌گفت، بدون این که به هیچ وجه خصوصیات خرده بورژوازی را فراموش کند (او درباره این خصوصیات بسیار و مکرر سخن می‌گفت)، با دقتی هر چه تمام‌تر تناسب واقعی طبقات را در اکثر کشورهای قاره‌ای اروپای سال ۱۸۷۱ در نظر می‌گرفت. از طرف دیگر، مدلل می‌نمود که «خرده کردن» ماشین دولتی آن چیزی است که منافع کارگران و دهقانان ایجاب می‌کند و آنها را با یکدیگر متحد می‌سازد و در مقابل آنها وظیفه مشترکی قرار می‌دهد که عبارت است از برانداختن «انگل» و تعویض آن با يك چیز تازه.

و اما با چه چیزی؟

۲ - چه چیزی را باید جایگزین ماشین دولتی خرد شده نمود؟

مارکس در سال ۱۸۴۷ در «مانیفست کمونیست» به این پرسش پاسخی می‌داد که هنوز به کلی مجرد، یا به عبارت صحیح‌تر پاسخی بود که وظایف را نشان می‌داد نه شیوه‌های حل این وظایف را. پاسخ «مانیفست کمونیست» این بود که باید «متشکل شدن پرولتاریا به صورت طبقه حاکمه» و «به کف آورده دموکراسی» را جایگزین آن نمود. مارکس، بدون این که خود را تسلیم تخیلات نماید، منتظر آن بود که تجربه جنبش توده‌ای به این پرسش، پاسخ دهد که آیا این متشکل شدن پرولتاریا به صورت طبقه حاکمه، چه شکل‌های مشخصی به خود خواهد گرفت و همانا به چه نحوی با کامل‌ترین و پیگیرترین طرز «به کف آوردن دموکراسی» توأم خواهد بود.

مارکس تجربه کمون را، با وجود محدود بودن دامنه آن، در کتاب «جنگ داخلی در فرانسه» با دقتی هر چه تمام‌تر مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌دهد. مهم‌ترین نکات این اثر را در این جا نقل می‌کنیم:

«قدرت متمرکز دولتی با ارگان‌های همه جا حاضر خود: ارتش دایمی، پلیس، دیوان‌سالاری، روحانیون، مقامات قضایی»، که از قرون وسطی به این طرف پا به عرصه وجود نهاده بود، در سده نوزدهم تکامل یافت. با رشد تناقض طبقاتی بین سرمایه و کار، «قدرت دولتی بیش از پیش خصلت يك قدرت اجتماعی مخصوص ستم‌گری بر کار یعنی خصلت ماشین سیادت طبقاتی را به خود می‌گرفت. پس از هر انقلاب که برای مبارزه طبقاتی به معنای گامی به پیش است خصلت صرفاً

ستمگرانه قدرت دولتی با وضوحی بیش از پیش آشکار می‌گردد. پس از انقلاب سال‌های ۱۸۴۸-۱۸۴۹ قدرت دولتی به «انزار ملی جنگ سرمایه علیه کار» مبدل می‌شود. امپراتوری دوم این وضع را استوار می‌سازد.

«کمون درست نقطه مقابل امپراتوری بود». «کمون شکل معین» «آن چنان جمهوری بود که می‌بایست نه تنها شکل پادشاهی سیادت طبقاتی بلکه خود سیادت طبقاتی را نیز براندازد»...

آیا این شکل «معین» جمهوری پرولتاری، سوسیالیستی عبارت از چه بود؟ آن دولتی که این جمهوری به ایجاد آن دست زد چگونه بود؟

... «نخستین فرمان کمون عبارت بود از انحلال ارتش دایمی و تعویض آن با

مردم مسلح»...

این خواست اکنون در برنامه تمام احزابی که مایلند سوسیالیست نامیده شوند، وجود دارد. ولی این که آیا برنامه‌های آنان دارای چه ارزشی است موضوعی است که رفتار اس‌ارها و منشویک‌های ما، که درست پس از انقلاب ۲۷ فوریه عملاً از اجرای این خواست روی برگرداندند، آن را بهتر از هر چیز نشان می‌دهد!

... «کمون از نمایندگان شهر تشکیل یافت که براساس حق انتخابات همگانی در حوزه‌های مختلف پاریس برگزیده شده بودند. این نمایندگان دارای مسئولیت و هر زمان قابل تعویض بودند. به خودی خود واضح است که اکثریت آنان یا کارگر و یا نمایندگان با اعتبار طبقه کارگر بودند»...

... «پلیس، که تا این زمان ابزاری در دست حکومت کشور بود، بی‌درنگ از اجرای هرگونه وظایف سیاسی محروم شد و به یکی از ارگان‌های مسئولیت‌دار کمون تبدیل گشت که هر زمان قابل تعویض بود... عین همین عمل هم در مورد مأمورین تمام رشته‌های دیگر اداری انجام گرفت... از اعضاء کمون یعنی از بالا گرفته تا پایین، خدمات اجتماعی می‌بایست در مقابل دریافت دستمزد یک کارگر انجام شود. هرگونه مزایا و پرداخت حق سفره به مأمورین عالی‌رتبه دولت با خود این رتبه‌ها از میان رفت... کمون پس از برانداختن ارتش دایمی و پلیس یعنی ابزارهای قدرت مادی حکومت کهنه، بی‌درنگ به درهم شکستن ابزار ستم‌گری روحی یا نیروی کشیشان پرداخت... مقامات قضایی استقلال ظاهری خود را از دست دادند... آنها می‌بایست من بعد آشکارا انتخاب شوند و دارای مسئولیت و

قابل تعویض باشند»...

لذا مثل این است که کمون به جای ماشین دولتی خرده شده «فقط» دموکراسی کامل تری آورد که عبارت بود از: انحلال ارتش دائمی، انتخابی بودن کامل و قابل تعویض بودن همه صاحبان مشاغل. ولی در حقیقت امر، این «فقط» به معنای تعویض عظیم نوعی از مؤسسات با نوع دیگر مؤسسات است که با یکدیگر تفاوت اصولی دارند. همین جا است که یکی از موارد «تبدیل کمیت به کیفیت» مشاهده می شود (دموکراسی که با چنان شکل کامل و پیگیر عملی شده بود که اصولاً قابل تصور است، از دموکراسی بورژوازی به دموکراسی پرولتاری و از دولت (نیروی خاص برای سرکوب طبقه معین) به چیزی تبدیل می گردد که دیگر دولت به معنای خاص آن نیست.)

سرکوب بورژوازی و مقاومت وی هنوز هم ضروری است. برای کمون این امر به ویژه ضروری بود و یکی از علل شکست آن این است که این عمل را با قطعیت کافی انجام نداد. ولی ارگان سرکوب در این جا دیگر اکثریت اهالی است نه اقلیت، و این برخلاف وضعی است که همیشه، خواه در دوران بردگی، خواه در دوران سرواژ و خواه در دوران بردگی مزدوری معمول بوده است. و چون اکثریت مردم خود ستمگران خود را سرکوب می کند لذا دیگر «نیروی خاصی» برای سرکوب لازم نیست! بدین معنی دولت رو به زوال می گذارد. به جای مؤسسات و ویژه اقلیت ممتاز (مستخدمین دولتی ممتاز، سران ارتش دائمی)، خود اکثریت می تواند مستقیماً این عمل را انجام دهد و هر قدر وظایف قدرت دولتی بیشتر به دست عموم مردم انجام گیرد، به همان نسبت هم از لزوم این قدرت کاسته می شود.

در این مورد به ویژه آن اقدام کمون، که مارکس روی آن تکیه کند، شایان توجه است: الغاء هر گونه پرداختی به عنوان حق سفره و هر گونه مزایای پولی مستخدمین دولت و رساندن حقوق همه صاحبان مشاغل در کشور به سطح دستمزد يك گارگر. در این جا است که اتفاقاً تحول از دموکراسی بورژوازی به دموکراسی پرولتاری، از دموکراسی ستمگرانه به دموکراسی طبقات ستمکش، از دولت به معنای «نیروی خاص» برای سرکوب طبقه معین به سرکوب ستمگران از طرف نیروی همگانی اکثریت مردم یعنی کارگران و دهقانان، با وضوحی هر چه بیشتر مشاهده می شود. و در مورد همین نکته بسیار واضح که می توان گفت مهم ترین نکته مسأله دولت است، درس های مارکس بیش از همه فراموش شده است! در تفسیرات عامه فهمی که تعداد آنها از شمار برون

است - از این مقوله سخنی در میان نیست. چنین «رسم شده است» که در این باره سکوت اختیار کنند، گویی این يك نوع «ساده لوحی» است که دوران خود را طی کرده است، - چنان چه مسیحیان نیز، پس از به دست آوردن مقام مذهب دولتی، «ساده لوحی های» مسیحیت ابتدایی را با روح انقلابی - دموکراتیک آن «فراموش کردند».

تقلیل حقوق مستخدمین دولتی عالی رتبه «صرفاً» يك خواست ساده لوحانه و يك دموکراتیسم بدوی به نظر می رسد. ادوارد برنشتین، سوسیال دموکرات سابق، یکی از «بنیادگذاران» اپورتونیسم نوین، از جمله کسانی است که بارها در تکرار استهزاء بورژواآبانه و رذیلانه دموکراتیسم «بدوی» تمرین کرده است. او هم مانند تمام اپورتونیست ها و کائوتسکیست های کنونی به هیچ وجه به این نکته پی نبرده است که اولاً گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم بدون تا اندازه ای «رجعت» به سوی دموکراتیسم «بدوی» غیر ممکن است (زیرا در غیر این صورت چگونه می توان به مرحله ای انتقال یافت که در آن وظایف دولتی به توسط اکثریت اهالی و بلا استثناء تمام اهالی انجام یابد؟) و ثانیاً «دموکراتیسم بدوی» مبتنی بر پایه سرمایه داری و تمدن سرمایه داری؛ آن دموکراتیسم بدوی نیست که در ازمنه اولیه و یا در دورات ماقبل سرمایه داری وجود داشته است. تمدن سرمایه داری تولید بزرگ، فابریک راه آهن، پست، تلفن و غیره را به وجود آورده و بر روی این پایه اکثریت هنگفت وظایف «قدرت دولتی» سابق چنان ساده شده است و می تواند به صورت آن چنان اعمال ساده ای از قبیل ثبت و یادداشت و واریسی درآید که کاملاً در دسترس هر آدم با سواد قرار گیرد و می توان این وظایف را کاملاً در مقابل «دستمزد» عادی «يك کارگر» انجام داد و لذا می توان (و باید) هر گونه جنبه امتیازی و «ریاست مآبی» را از این وظایف سلب کرد.

انتخابی شدن کامل تمام صاحبان مشاغل و قابل تعویض بودن آنها بدون استثناء در هر زمان و رساندن حقوق آنها به سطح عادی «دستمزد يك کارگر»، این اقدامات دموکراتیک ساده و «به خودی خود مفهوم» که در عین این که منافع کارگران و اکثریت دهقانان را کاملاً در خود جمع می کند، در عین حال به منزله پلی است که سرمایه داری را به سوسیالیسم می رساند. این اقدامات به تغییر ساختمان دولتی یعنی تغییر صرفاً سیاسی جامعه مربوط است، ولی بدیهی است که اقدامات مزبور فقط وقتی دارای مفهوم و اهمیت خود خواهد بود که با اجرا و یا تدارم موجبات «سلب مالکیت از سلب کنندگان» یعنی با گذار از مالکیت خصوصی سرمایه داری بر وسایل تولید به مالکیت اجتماعی توأم

باشد.

مارکس می‌نویسد: «کمون با از بین بردن دو فقره از بزرگ‌ترین هزینه‌ها یعنی ارتش و مستخدمین دولت، به شعار همه انقلاب‌های بورژوازی یعنی حکومت ارزان، جامه حقیقت پوشاند.»

از بین دهقانان و نیز از بین سایر قشرهای خرده بورژوازی، فقط اقلیت ناچیزی هستند که به مفهوم بورژوایی کلمه «رو می‌آیند» برای خود آدمی می‌شوند» یعنی یا به افرادی مرفه و بورژوا مبدل می‌گردند و یا به مستخدمین تأمین شده و با امتیاز و اما اکثریت عظیم دهقانان در هر کشور سرمایه‌داری که در آن دهقان وجود داشته باشد (و این نوع کشورهای سرمایه‌داری هم اکثریت دارند)، در معرض ستم‌گری دولت بوده، عطشان سرنگون شدن آن و روی کار آمدن يك حکومت «ارزان» هستند. انجام این امر هم فقط از عهده پرولتاریا ساخته است و پرولتاریا با انجام این امر در عین حال گامی به سوی تحول سوسیالیستی دولت برمی‌دارد.

۳ - نابود ساختن نظام مجلسی

مارکس می‌نویسد: «کمون می‌بایست مؤسسه مجلس نبوده بلکه مؤسسه فعال یعنی در عین حال هم قانون‌گذار و هم مجری قانون باشد»...
... «به جای این که در هر سه و یا شش سال يك بار تصمیم گرفته شود که کدام يك از اعضاء طبقه حاکمه باید در مجلس نماینده مردم و یا سرکوب‌کننده (ver-uud zertreten) آنان باشد، حق انتخاب همگانی می‌بایست از این لحاظ مورد استفاده مردم متشکل در کمون‌ها قرار گیرد که آنها بتوانند برای بنگاه خود کارگر، سرکارگر و حسابدار پیدا کنند، همان گونه که حق فردی انتخاباتی برای همین منظور مورد استفاده هر کارفرمای دیگری است»

این انتقاد عالی نیز که در سال ۱۸۷۱ از نظام مجلسی شده است اکنون، در نتیجه سیادت شوینیسیم اجتماعی و اپورتونیسیم، در زمره «سخنان فراموش شده» مارکسیسم درآمده است. وزیران و مجلس‌نشینان حرفه‌ای، این خائنین به پرولتاریا و سوسیالیست‌های «کارچاق‌کن» کنونی، انتقاد از نظام مجلسی را تماماً به عهده آنارشویست‌ها گذارده و به همین دلیل به حد اعجاب‌آمیز خردمندانه هر گونه انتقادی از نظام مجلسی را «آنارشویسم» اعلام داشته‌اند!! هیچ جای تعجب نیست که پرولتاریای

فصل سوم: دولت و انقلاب. تجربه کمون سال ۱۸۷۱ پاریس. تحلیل مارکس ۷۱۹

کشورهای «پیشرو» مجلس از دیدن «سوسیالیست‌هایی» نظیر شیدمان‌ها، داویدها، لژین‌ها، سامباها، رنودل‌ها، هندرسون‌ها، واندرولدها، استائونینگ‌ها، برانتینگ‌ها، بیسولاتی‌ها و شرکاء دچار نفرت می‌شد و بیش از پیش حسن نظر خود را متوجه سندیکالیسم آنارشستی می‌نمود و حال آن که این جریان برادر تنی اپورتونیزم بود.

ولی برای مارکس دیالکتیک انقلابی هیچ گاه آن جمله‌پردازی توخالی باب شده و آن سکه بدلی نبود که پلخائف، کائوتسکی و غیره از آن ساخته‌اند. مارکس توانایی آن را داشت تا از آنارشیزم که حتی قابلیت استفاده از «آغل» نظام مجلسی بورژوازی را هم نداشت بی‌رحمانه قطع رابطه کند - به خصوص هنگامی که به هیچ وجه موقعیت انقلابی وجود ندارد - ولی در عین حال توانایی آن را هم داشت که نظام مجلسی را در معرض انتقاد واقعاً انقلابی پرولتاری قرار دهد.

ماهیت حقیقی نظام مجلسی بورژوازی نه تنها در رژیم‌های سلطنت مشروطه مجلس بلکه در دموکراتیک‌ترین جمهوری‌ها نیز این است که در هر چند سال یک بار تصمیم گرفته می‌شود کدام یک از اعضاء طبقه حاکمه در مجلس مردم را سرکوب و لگدمال کند.

ولی اگر مسأله دولت مطرح شود و اگر نظام مجلسی، به عنوان یکی از مؤسسات دولت از نظر وظایفی که پرولتاریا در این رشته به عهده دارد، مورد بررسی قرار گیرد، آن گاه راه برون شدن از نظام مجلسی در کجا است؟ چگونه می‌توان بدون نظام مجلسی کار را از پیش برد؟

باز و باز باید بگوییم: درس‌های مارکس که مبتنی به بررسی کمون است، به قدری فراموش شده که برای یک «سوسیال دموکرات» کنونی (بخوان: خائن کنونی نسبت به سوسیالیسم) انتقادی به جز انتقاد آنارشستی یا ارتجاعی از نظام مجلسی به کلی نامفهوم است.

راه برون شدن از نظام مجلسی البته در محو مؤسسات انتخابی و اصل انتخابی نیست، بلکه در تبدیل مؤسسات انتخابی از پرگوخانه به مؤسسات «فعال» است. «کمون می‌بایست مؤسسه مجلس نبوده بلکه مؤسسه فعال یعنی در عین حال هم قانون‌گذار و هم مجری قانون باشد».

مؤسسه مجلس نبوده بلکه فعال باشد، این کلمات مانند تیری است که در درست به قلب مجلس‌نشین‌های کنونی و «توله‌دستی»‌های مجلس سوسیال دموکراسی بنشیند! به هر

کشور مجلس که مایل باشید، از امریکا گرفته تا سوئیس، از فرانسه گرفته تا انگلستان و نروژ و غیره، نظر افکنید: امور اصلی «دولتی» در پس پرده انجام می‌گیرد و وزارت‌خانه‌ها، ادارات و ستادها آن را اجرا می‌نمایند. در مجالس فقط به منظور فریب «عوام الناس» پرگویی می‌کنند. این موضوع به درجه‌ای مطابق با واقع است که حتی در جمهوری روسیه، در این جمهوری بورژوا دموکراتیک، پیش از آن که این جمهوری موفق به ایجاد يك مجلس حقیقی شده باشد، بلافاصله تمام این مصایب نظام مجلسی متظاهر گردید. قهرمانان مکتب پوسیده خرده بورژوازی از قبیل اسکوبلف‌ها و تسره‌تلی‌ها، چرنف‌ها و آوکستیف‌ها، توانسته‌اند شوراها را نیز همچون منفورترین نظام مجلسی بورژوازی پوسانده و به پرگوخانه‌های پوچی مبدل سازند. آقایان وزرای «سوسیالیست» در شوراها با جمله‌پردازی‌ها و قطعنامه‌های خود دهاتیان خوش‌باور را می‌فریبند. در هیأت دولت به رقص دایمی کادریل مشغولند تا از يك سو اس‌ارها و منشویک‌ها را به نوبه از «لقمه چرب» کرسی‌های پرسود و آبرومند بیشتر بهره‌ور سازند و از سوی دیگر مردم را «مشغول دارند» ولی امور «دولتی» را در ادارات و ستادها انجام می‌دهند!

اخیراً روزنامه «دلونارودا»، ارگان حزب حاکمه «سوسیالیست رولوسیونرها» در سرمقاله هیأت تحریریه خود - با صراحت لهجه بی‌مانند افرادی از «مجمع خوبان» که در آن «همگی» به فحشاء سیاسی مشغولند - اعتراف کرد که حتی در وزارت‌خانه‌هایی هم که در دست (از استعمال این کلمه معذرت می‌خواهیم!) «سوسیالیست‌ها» است، کلیه دستگاه اداری در ماهیت امر به شکل سابق باقی مانده، جریان کارش مانند گذشته است و در مورد اقدامات انقلابی کاملاً «آزادانه» کارشکنی می‌کند! به فرض نبودن چنین اعترافی، مگر خود تاریخچه شرکت اس‌ارها و منشویک‌ها در حکومت، این موضوع را ثابت نمی‌کند آن چه در این مورد جنبه شاخص دارد فقط این نکته است که حضرات چرنف‌ها، روسانف‌ها، زنزینف‌ها و سایر رداکتورهای روزنامه «دلونارودا»، که با کادت‌ها در يك مجمع وزارتی هستند، به قدری شرم و حیا را از دست داده‌اند که بدون خجالت و بدون این که سرخ شوند گویی از يك موضوع بی‌اهمیتی صحبت می‌کنند، در ملاء عام آشکارا اظهار می‌دارند که در وزارت‌خانه‌های «آنان» کارها همه به نهج سابق است!!

عبارت پردازی‌های انقلابی دموکراتیک - برای تحمیق ساده‌لوحان روستایی و دفع

فصل سوم: دولت و انقلاب. تجربه کمون سال ۱۸۷۱ پاریس. تحلیل مارکس ۷۲۱

الوقت‌های اداری برای «ارضاء خاطر» سرمایه‌داران - این است ماهیت این ائتلاف «شرافتمندانه».

کمون مؤسساتی را جایگزین نظام مجلسی خود فروش و پوسیده جامعه بورژوازی می‌کند که در آن آزادی عقیده و بیان به صورت فریب در نمی‌آید، زیرا مجلس‌نشینان باید خود کار کنند، خود قوانین خود را اجرا نمایند، خود واریسی کنند که در عمل از آن چه حاصل می‌شود و خود مستقیماً در مقابل موکلین خود جواب بدهند. مؤسسات انتخابی سر جای خود باقی می‌مانند ولی نظام مجلسی به مثابه یک سیستم خاص و تقسیم کار مقننه و مجریه و برخورداری نمایندگان از یک موقعیت ممتاز، دیگر در این جا وجود ندارد. بدون مؤسسات انتخابی، تصور دموکراسی حتی دموکراسی پرولتاری هم، برای ما غیر ممکن است و اما بدون نظام مجلسی ما می‌توانیم و باید آن را عملی سازیم، به شرط آن که انتقاد از جامعه بورژوازی برای ما سخنان پوچی نباشد، به شرط این که مجاهدت ما در راه برانداختن سیادت بورژوازی مجاهدتی جدی و صادقانه باشد نه آن که عبارت پردازی، «انتخاباتی» به منظور به دست آوردن آراء کارگران نظیر عبارت پردازی منشویک‌ها و اس‌ارها، شنیدمان‌ها و لژین‌ها، سامباها و اندرولدها.

نکته بینهایت آموزنده این است که وقتی مارکس از وظایف آن مستخدمین دولتی سخن می‌راند که هم کمون بدان‌ها نیازمند است و هم دموکراسی پرولتاری، برای مقایسه، مستخدمین «هر کارفرمای دیگر» یعنی بنگاه عادی سرمایه‌داری را با «کارگران» سرکارگران و حسابداران» آن در نظر می‌گیرد.

در گفتار مارکس ذره‌ای هم خیالبافی وجود ندارد، بدین معنی که او جامعه «نوبنی» از خود اختراع نمی‌کند و درباره آن خیالپردازی نمی‌نماید. نه، او پیدایش جامعه نوین از بطن جامعه کهنه و شکل‌های انتقالی مربوط به گذار از جامعه کهنه به جامعه نوین را به عنوان یک پروسه طبیعی - تاریخی، بررسی می‌کند. او تجربه واقعی جنبش توده‌ای پرولتاری را در نظر گرفته می‌کوشد از آن درس‌های عملی بگیرد. او از کمون «تعلیم می‌گیرد»، چنان که همه متفکرین بزرگ انقلابی بی‌باکانه از تجربه جنبش‌های بزرگ طبقه ستمکش تعلیم می‌گرفتند و هیچ گاه درباره این جنبش‌ها خشک مغزانه «اندرزگویی» نمی‌کردند. (یعنی مانند پلخائف نمی‌گفتند: «نمی‌بایست دست به اسحله برد» و یا مانند تسره‌تلی اظهار نمی‌داشتند: «طبقه برای خود حدودی قایل شود»).

درباره این که مستخدمین دولتی دفعتاً، همه جا و تماماً از بین بروند کوچک‌ترین

سخنی نمی‌تواند در میان باشد. چنین تصویری؛ خیالبافی است ولی خرد کردن فوری ماشین کهنه اداری و آغاز فوری ساختمان ماشین نوینی که امکان دهد به تدریج تعداد مستخدمین دولتی به صغر برسد؛ خیالبافی نیست، بلکه تجربه کمون و وظیفه مستقیم و نوبتی پرولتاریای انقلابی است.

سرمایه‌داران وظایف مربوط به اداره امور «دولتی» را ساده می‌کند، امکان می‌دهد «وظیفه ریاست» به دور انداخته شود و تمام کار به متشکل شدن پرولتارها (به صورت طبقه حاکمه) منجر گردد که «کارگران، سرکارگران و حسابداران» را به نام تمام جامعه استخدام می‌کند.

ما خیالباف نیستیم. ما در این «سودا» نیستیم که به يك نحوی دفعتاً کارها را بدون هیچ گونه عمل اداری و تبعیت از پیش ببریم؛ این سوداهای آنارشیستی که اساس آن پی بردن به وظایف دیکتاتوری پرولتاریا است، از ریشه با مارکسیسم مغایرت داشته و در عمل فقط به کار آن می‌رود که انقلاب سوسیالیستی، تا زمانی که افراد دگرگون گردند، به

تعویق افتد. نه، ما با همین افراد امروزی که کارشان بدون تبعیت، بدون کنترل، بدون «سرکارگر و حسابدار» از پیش نمی‌رود، خواهان انقلاب سوسیالیستی هستیم.

ولی کسی که باید از وی تبعیت کرد پیشاهنگ مسلح همه استعمار شونده‌گان و زحمت‌کشان یعنی پرولتاریا است. «وظیفه ریاست» ویژه مستخدمین دولتی را می‌توان و باید فوراً و در ظرف يك امروز تا فردا به وظایف ساده «سرکارگران و حسابداران» یعنی به وظایفی تبدیل نمود که هم اکنون کاملاً از عهده افرادی که به طور کلی دارای سطح اطلاعات شهرنشینان هستند برخاسته است و در مقابل «دستمزد يك کارگر» کاملاً می‌توان آن را انجام داد.

خود ما کارگران با اتکاء به تجربه کارگری خود و با معمول داشتن انضباط شدید و آهینی که پشتیبانش قدرت دولتی کارگران مسلح باشد براساس آن چه که سرمایه‌داری تاکنون به وجود آورده است، تولید بزرگ ترتیب خواهیم داد و نقش مستخدمین دولتی را به نقش مجریان ساده دستورهای خود و «سرکارگران و حسابداران» با مسئولیت و قابل تعویض با حقوق اندک مبدل خواهیم نمود (که البته انواع و اقسام کارشناسان فنی از هر رتبه‌ای نیز با آنان ضمیمه می‌گردند)؛ این است وظیفه پرولتاری ما و این است آن چه که هنگام انقلاب پرولتاری می‌توان و باید کار را از آن آغاز نمود. آغاز کار بدین ترتیب و بر اساس تولید بزرگ، به خودی خود کار را منجر به «زوال» تدریجی هر نوع دستگاه

فصل سوم: دولت و انقلاب. تجربه کمون سال ۱۸۷۱ پاریس. تحلیل مارکس ۷۲۳

اداری و پیدایش تدریجی آن چنان نظمى - نظم به معنای واقعی یعنی نظمى که با بردگی مزدوری شباهتی ندارد - خواهد نمود که با وجود آن وظایف سرکارگری و حسابداری، روز به روز ساده‌تر شده از طرف عموم مردم به نوبه انجام خواهد یافت و سپس جزو عادت خواهد شد و سرانجام، به مثابه وظایف خاص قشر مخصوصی از افراد حذف خواهد گردید.

یکی از سوسیال دموکرات‌های تیزهوش آلبانی سال‌های هفتاد سده گذشته، پست را نمونه يك دستگاه اقتصادی سوسیالیستی نامید. این بسیار درست است. اکنون پست يك دستگاه اقتصادی است که به شیوه انحصار دولتی سرمایه‌داری سازمان یافته است. امپریالیسم به تدریج همه تراس‌ها را به سازمان‌هایی از این نوع بدل می‌سازد. در این جا بالای سر زحمت‌کشان «ساده» که از سنگینی کار کمر خم کرده و گرسنگی می‌کشند، همان دیوان‌سالاری بورژوازی گمارده شده است.

ولی مکانیسم اداره اجتماعی امور در این جا دیگر آماده شده است. کافی است سرمایه‌داران را سرنگون ساخت، مقاومت این استثمار پیشگان را با مشت آهنین کارگران مسلح درهم کوفت، ماشین اداری دولت کنونی را درهم شکست تا در برابر ما مکانیسمی پدید آید که از لحاظ فنی به درجه عالی مجهز و از وجود «انگل» عاری باشد، مکانیسمی که خود کارگران متحد کاملاً می‌توانند آن را به کار اندازند و برای این منظور کارشناسی فنی، سرکارگر و حسابدار استخدام نمایند و به همه آنها و نیز به همه مستخدمین «دولتی» «به طور اعم، دستمزد يك کارگر را بپردازند. این است آن وظیفه مشخص و عملی که فوراً در مورد تمام تراس‌ها قابل اجرا است و انجامش زحمت‌کشان را از قید استثمار می‌رهاند و تجربه‌ای را که کمون عملاً بدان دست زده بود (به ویژه در رشته ساختمان دولتی) در نظر می‌گیرد.

نزدیک‌ترین هدف ما این است که به تمام اقتصاد ملی، سازمانی نظیر پست بدهیم تا در آن کارشناسان فنی، سرکارگران و حسابداران و نیز کلیه صاحبان مشاغل تحت کنترل و رهبری پرولتاریای مسلح حقوقی دریافت دارند که بالاتر از «دستمزد يك کارگر» نباشد. این است آن دولت و این است آن پایه اقتصادی که مورد نیاز ما است. این است آن چه که در نتیجه نابودی نظام مجلسی و ابقاء مؤسسات انتخابی به دست خواهد آمد، این است آن چیزی که طبقات زحمتکش را از فاسد شدن این ادارات به دست بورژوازی، مصون خواهد داشت.

۴ - متشکل ساختن وحدت ملت

... «در رساله مختصر سازمان ملی، که کمون وقت تکمیل بعدی آن را نیافت، با صراحت کامل گفته می شود که کمون می بایست... حتی برای کوچک ترین دهکده هم يك شكل سیاسی می شد»... «هیأت نمایندگی ملی» هم که مقررش در پاریس بود می بایست از جانب کمون ها انتخاب می شد.

... «آن وظایف اندك ولی بسیار مهمی که در آن هنگام هنوز در عهده حکومت مرکزی باقی می ماند، نمی بایست ملغی گردد، چنین ادعایی، جعل تعمدی بود بلکه می بایست به عهده مأمورین کمون، یعنی مأمورین کاملاً مسئولیت دار واگذار شود»...

... «وحدت ملت نمی بایست از بین برود، بلکه بالعکس می بایست به وسیله نظام کمونی آن را متشکل ساخت. وحدت ملت می بایست از طریق امحاء آن قدرت دولتی که خود را مظهر این وحدت وانمود می کرد، ولی می خواست از ملت مستقل باشد و مافوق آن قرار گیرد جامعه عمل پوشد. این قدرت دولتی در حقیقت فقط قرحه انگلی بر پیکر ملت بود»... «وظیفه عبارت از این بود که ارگان های صرفاً ستمگرانه قدرت دولتی سابق از بین برود و وظایف قانوناً موجه هم از حیطه عمل قدرتی که مدعی مافوق جامعه قرار گرفتن است خارج شود و به خادمین مسئول جامعه واگذار گردد».

این نکته که اپورتونیست های سوسیال دموکراسی کنونی تا چه اندازه از درك این استدلالات مارکس عاجز بوده اند - و یا شاید بهتر باشد بگوییم نخواستیم آن را درك کنند - موضوعی است که آن را بهتر از همه کتاب دارای شهرت هرسترانی برنشتین مرتد موسوم به «مقدمات سوسیالیسم و وظایف سوسیال دموکراسی» نشان می دهد.

برنشتین درباره همین گفته های مارکس است که می نویسد این برنامه «از لحاظ مضمون سیاسی خود، در کلیه نکات اساسی با فدرالیسم پرودن نهایت شباهت را دارد... با تمام اختلاف نظرهای دیگری که میان مارکس و پرودن «خرده بورژوا» (برنشتین کلمه «خرده بورژوا» را در گیومه می گذارد تا به عقیده خودش جنبه استهزاء بدن بدهد) وجود دارد، در این نکات نحوه تفکر آنها به قدری به هم نزدیک است که نزدیک تر از آن ممکن نیست». سپس برنشتین ادامه داده می گوید البته اهمیت شوراها و شهرداری رو به

فصل سوم: دولت و انقلاب. تجربه کمون سال ۱۸۷۱ پاریس. تحلیل مارکس ۷۲۵

افزایش است ولی «به نظر من مشکوک می آید که نخستین وظیفه دموکرای عبارت باشد از برانداختن (Auflösung معنای تحت الفظی آن: برهم زدن، حل کردن) دولت های معاصر و تغییر کامل (Umwandlung تحول) سازمان آنها به شیوه ای که مارکس و پرودن تصور می کنند یعنی تشکیل مجلس ملی از نمایندگان منتخبه مجلس های ایالتی و ولایتی که به نوبه خود از نمایندگان کمون ها تشکیل گردند؛ به طوری که تمام شکل سابق نمایندگی های ملی به کلی ناپدید شود» (برنشتین «مقدمات»، ص ۱۳۴ و ۱۳۶، چاپ آلمانی، سال ۱۸۹۹).

واقعاً دهشتناک است که نظریات مارکس درباره «امحاء قدرت دولتی یعنی انگل» با فدرالیسم پرودن مخلوط شود! ولی این تصادفی نیست، زیرا شخص اپورتونیست حتی به فکرش هم خطور نمی کند که مارکس در این جا به هیچ وجه از فدرالیسم علیه مرکزیت سخن نرانده بلکه منظورش خرد کردن آن ماشین کهنه بورژوایی است که در تمام کشورهای بورژوازی وجود دارد.

اپورتونیست فقط آن چیزی به فکرش خطور می کند که در محیط عامی گری خرده بورژوایی و رکود «اصلاح طلبی» در پیرامون خود می بیند و آن هم فقط «شوراهای شهرداری» است! و اما درباره انقلاب پرولتاریا، اپورتونیست حتی فکر آن را هم از سر به در کرده است.

این مضحك است ولی جالب توجه است که در این نکته کسی با برنشتین جدالی نکرده است. گفته های برنشتین را خیلی ها رد کرده اند به خصوص پلخائف در نشریات روسی و کائوتسکی در نشریات اروپا، ولی نه این و نه آن دیگری درباره این تحریفی که برنشتین در گفته مارکس کرده است چیزی نگفته اند.

اپورتونیست به قدری طرز تفکر انقلابی و فکر انقلاب را از سر به در کرده است که «فدرالیسم» را به مارکس نسبت می دهد و مارکس را با پرودن بنیادگذار آنارشیسم اشتباه می کند. و اما کائوتسکی و پلخائف که می خواهند مارکسیست ارتدکس و مدافع آموزش مارکسیسم انقلابی باشند در این باره سکوت اختیار می کنند! یکی از ریشه های نهایت ابتدال نظریات مربوط به تفاوت میان مارکسیسم و آنارشیسم که هم از مختصات کائوتسکیست ها است و هم اپورتونیست ها و ما باز هم باید از آن صحبت کنیم، در همین جا است.

در استدلالات فوق الذکر مارکس راجع به تجربه کمون اثری هم از فدرالیسم نیست.

توافق نظر مارکس با پرودن درست در همان نکته‌ای است که برنشتین اپورتونیست آن را نمی‌بیند و اختلاف نظر مارکس با پرودن درست در همان نکته‌ای است که برنشتین بین آنها شباهت می‌بیند.

توافق نظر مارکس با پروردن در این است که هر دوی آنها طرفدار «خرد کردن» ماشین دولتی معاصر هستند. این شباهتی را که مارکسیسم با آنارشیزم دارد (هم با پروردن و هم با باکونین) نه اپورتونیست‌ها مایلند ببینند و نه کائوتسکیست‌ها، زیرا آنها در این نکته از مارکسیسم دور شده‌اند.

اختلاف نظر مارکس، خواه با پرودن و خواه با باکونین، درست در همان مسأله فدرالیسم است (البته دیکتاتوری پرولتاریا که جای خود دارد). فدرالیسم محصول اصولی نظریات خرده بورژوایی آنارشیزم است. مارکس طرفدار مرکزیت است. در استدلالاتی هم از وی ذکر شد به هیچ وجه از نظریه مرکزیت عدول نگردیده است. فقط اشخاصی که «ایمان خرافی» خرده بورژوایی نسبت به دولت در ذهنشان رسوخ نموده است، می‌توانند نابودی ماشین بورژوایی را با نابودی مرکزیت اشتباه نمایند!

ولی اگر پرولتاریا و دهقانان تهیدست قدرت دولتی را به دست گیرند و در نهایت آزادی در کمون‌ها متشکل شوند و فعالیت همه کمون‌ها را در امر وارد ساختن ضربه بر پیکر سرمایه و درهم شکستن مقاومت سرمایه‌داران و واگذاری مالکیت خصوصی راه‌های آهن، کارخانه‌ها، زمین و غیره به همه ملت، به همه جامعه متحد سازند، در آن صورت آیا مرکزیت نخواهد بود؟ آیا این خود پیگیرترین مرکزیت دموکراتیک و آن هم مرکزیت پرولتاری نخواهد بود؟

برنشتین اصلاً تصور این را هم نمی‌تواند بکند که مرکزیت داوطلبانه، تجمع داوطلبانه کمون‌ها به صورت يك ملت و اتحاد داوطلبانه کمون‌های پرولتاری برای برانداختن سیادت بورژوازی و ماشین دولتی بورژوایی امکان‌پذیر است. برنشتین هم، مانند هر شخص کوتاه‌بینی، مرکزیت را چیزی در نظر خود تصور می‌کند که فقط از بالا درست می‌شود و فقط مستخدمین دولتی و نظامیان می‌توانند آن را تحمیل و حفظ نمایند.

مارکس که گویی امکان تحریف در نظریات خود را پیش‌بینی نموده است عمداً خاطر نشان می‌سازد که متهم نمودن کمون به این که گویا قصد داشته است وحدت ملت را از بین ببرد و قدرت مرکزی را ملغی سازد جعلی تعمدی است. مارکس عمداً عبارت «متشکل ساختن وحدت ملت» را به کار می‌برد تا مرکزیت آگاهانه، دموکراتیک،

فصل سوم: دولت و انقلاب. تجربه کمون سال ۱۸۷۱ پاریس. تحلیل مارکس ۷۲۷

پرولتاری را در نقطه مقابل مرکزیت بورژوازی، نظامی و اداری قرار دهد.
ولی... کسی که خواستار شنیدن نیست، از هر کس بدتر است. اپورتونیست‌های
سوسیال دموکراسی کنونی همان کسانی هستند که نمی‌خواهند درباره نابودی قدرت
دولتی و قطع انگل چیزی بشنوند.

۵ - نابود ساختن دولت - انگل

ما فوقاً مطلب مربوطه را از گفته‌های مارکس ذکر کردیم و حال باید آن را تکمیل
نماییم.

مارکس می‌نویسد:.... «سرنوشت عادی هر خلافت تاریخی نوین این است که
آن را همانند شکل‌های کهنه و حتی سپری شده زندگی اجتماعی می‌دانند که
مؤسسات نویناد شباهتی کم و بیش با آن دارند. به همین نحو هم کمون نویناد که
قدرت دولتی کنونی را در هم می‌شکند (خرد می‌کند bright)، به منزله احیاء کمون
قرون وسطایی ... به منزله اتحاد دولت‌های کوچک (منتسکیو، ژیروندیست‌ها)...
به منزله شکل مبالغه‌آمیز مبارزه قدیمی علیه تمرکز بی حد و حصر تلقی می‌گردد»...
... «نظام کمون می‌توانست تمام آن قوایی را به پیکر جامعه بازگرداند که تا
کنون این قرحه انگل یعنی «دولت» که به حساب جامعه تغذیه می‌کند و مانع
حرکت آزاد آن است می‌بلعید. تنها با همین یک عمل ممکن بود کار احیاء فرانسه
را به پیش برد»...

... «نظام کمون می‌توانست مولدین روستا را تحت رهبری معنوی شهرهای
عمده هر استان قرار دهد و در آن جا کارگران شهری را به نمایندگان طبیعی منافع
این مولدین تبدیل کند. خود موجودیت کمون خواه ناخواه کار را به اداره
خودمختار امور محلی منجر می‌ساخت ولی البته این اداره خودمختار امور محلی
در نقطه مقابل قدرت دولتی که اکنون دیگر زاید می‌گردد، قرار نمی‌گرفت».
«نابودی قدرت دولتی» که «قرحه انگل» بود، «از بین بردن» آن، «تخریب» آن؛
«قدرت دولتی اکنون دیگر زاید می‌گردد»؛ این است آن اصطلاحی که مارکس ضمن
صحبت از دولت و ضمن ارزیابی و تحلیل تجربه کمون، به کار می‌برد.

همه اینها مطالبی است که درست نیم قرن پیش به رشته تحریر درآمده و اکنون در
واقع باید دست به حفريات زد تا مارکسیسم تحریف نشده‌ای را در معرض افکار

توده‌های وسیع قرار داد. استنتاج‌های مارکس از مشاهدات وی در آخرین انقلاب بزرگ که خود ناظر آن بوده است درست هنگامی فراموش می‌شود که دوران انقلاب‌های بزرگ بعدی پرولتاریا فرا رسیده است.

... «تنوع تفسیراتی که کمون موجب آن شد و نیز تنوع منافع که در آن منعکس گردید ثابت می‌کند که کمون شکل سیاسی بینهایت قابل انعطافی بود و حال آن که کلیه شکل‌های پیشین دولت ماهیتاً ستمگرانه بودند. راز اصلی کمون این بود که: کمون در ماهیت امر دولت طبقه کارگر و نتیجه مبارزه طبقه مولد علیه طبقه تصاحب کننده بود، سرانجام کمون شکل سیاسی کشف شده‌ای بود که با وجود آن رهایی اقتصادی کار می‌توانست جامعه عمل به خود پوشد»...

«بدون این شرط اخیر، نظام کمون امری محال و فریب می‌بود»...

خیالبافان مشغول «کشف» آن چنان شکل‌های سیاسی بودند که با وجود آنها می‌بایست تحول سوسیالیستی جامعه عملی گردد. آنارشیت‌ها در مورد هرگونه شکل سیاسی با بی‌اعتنایی دست می‌افشاندند. اپورتونیست‌های سوسیال دموکراسی کنونی، شکل‌های سیاسی بورژوایی دولت دموکراتیک مجلس را به عنوان حدی که تجاوز از آن جایز نیست می‌پذیرفتند و از کثرت سجده در برابر این «بت» پیشانی می‌شکستند و هر گونه کوششی را برای درهم شکستن این شکل‌ها آنارشیزم می‌نامیدند.

مارکس از تمام جریان تاریخ سوسیالیسم و مبارزه سیاسی چنین استنتاج نمود که دولت باید محو گردد و شکل انتقالی در جریان این محو شدن (یعنی گذار از دولت به سوی جامعه بدون دولت) عبارت خواهد بود از «پرولتاریای متشکل به صورت طبقه حاکمه». ولی مارکس به کشف شکل‌های سیاسی این آینده نپرداخت. وی به نظارت دقیق تاریخ فرانسه و تجزیه و تحلیل آن اکتفا ورزیدند و به نتیجه‌ای رسید که از حوادث سال ۱۸۵۱ به دست می‌آمد: کار به تخریب ماشین دولتی بورژوایی نزدیک می‌شود.

و هنگامی که جنبش انقلابی توده‌ای پرولتاریا برپا شد، مارکس با وجود عدم موفقیت این جنبش و با وجود کوتاهی مدت و ضعف عیان آن به بررسی این نکته پرداخت که این جنبش چه شکل‌هایی را مکشوف ساخته است.

کمون آن چنان شکلی است که انقلاب پرولتاری آن را «سرانجام کشف کرده است» و با وجود آن به رهایی اقتصادی کار، می‌توان جامعه عمل پوشاند.

کمون نخستین تلاش انقلاب پرولتاری برای خورد کردن ماشین دولتی بورژوایی و

فصل سوم: دولت و انقلاب. تجربه کمون سال ۱۸۷۱ پاریس. تحلیل مارکس ۷۲۹

آن شکل سیاسی «سرانجام کشف شده» ای است که می تواند و باید جایگزین شکل خرد شده گردد.

از آن چه بعداً بیان می شود خواهیم دید که انقلاب های ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ روس کار کمون را در اوضاع و احوال دیگر و در شرایط دیگری ادامه داده و تحلیل تاریخی داهیانه مارکس را تأیید می کنند.

فصل چهارم: دنباله مطلب، توضیحات تکمیلی انگلس

مارکس در مورد اهمیت تجربه کمون، مطلب اساسی را بیان داشته است. انگلس بارها به این موضوع بازگشته و ضمن توضیح تجزیه و تحلیل و نتیجه گیری های مارکس، گاهی با چنان نیرو و وضوح اطراف و جوانب دیگر این مسأله را روشن ساخته که بر ما فرض است روی این توضیحات به طور مکث نماییم.

۱ - «مسأله مسکن»

انگلس در اثر خود راجع به مسأله مسکن (۱۸۷۲) دیگر تجربه کمون را در نظر می گیرد و چندین بار روی وظایف انقلاب در مورد دولت مکث می کند. شایان توجه است که وقتی موضوع به طور مشخص مطرح می شود، از يك سو وجه تشابه دولت پرولتاری با دولت کنونی یعنی وجه تشابهی که اجازه می دهد در هر دو مورد از دولت گفتگو شود و از سوی دیگر وجه تمایز این دو و یا گذار به سوی نابودی دولت، به طور آشکار روشن می گردد.

«مسأله مسکن را چگونه باید حل کرد؟ در جامعه کنونی این مسأله کاملاً همانند هر مسأله اجتماعی دیگر حل می شود یعنی از طریق توازن تدریجی اقتصادی میان عرضه و تقاضا، و این آن چنان راه حلی است که خود همیشه مسأله را از نو مطرح می سازد یعنی هیچ راه حلی به دست نمی دهد. و اما این که آیا انقلاب اجتماعی چگونه این مسأله را حل خواهد کرد، موضوعی است که تنها وابسته به اوضاع زمان و مکان نبوده بلکه با مسایلی به مراتب دامنہ دارتر از آن هم بستگی دارد که یکی از مهم ترین آنها؛ مسأله برانداختن تقابل میان شهر و ده است. از آن جاکه کار ما اختراع سیستم های تخلی نظام جامعه آینده نیست، لذا مکث روی این موضوع هم کاری بس بیهوده خواهد بود. فقط يك نکته مسلم است و آن این که هم اکنون در شهرهای بزرگ به حد کافی ابنیه مسکونی وجود دارد که بتوان، با استفاده معقول از آن، فوراً به نیازمندی واقع کمک کرد. بدیهی

است که این عمل فقط بدین وسیله امکان پذیر خواهد بود که از صاحبان فعلی این ابنیه سلب مالکیت شده و کارگران بی خانمان با کارگرانی که اکنون در منازل پر جمعیت زندگی می کنند در این خانه ها سکونت داده شوند. به مجردی که پرولتاریا قدرت سیاسی را به کف آورد این اقدام هم که منافع اجتماعی انجام آن را ایجاب می کند، به همان اندازه سهل الاجرا خواهد بود که سایر سلب مالکیت ها و تصرف منازل از جانب دولت کنونی» (ص ۲۲، چاپ آلمانی، سال ۱۸۸۷).

در این جا تغییر شکل قدرت دولتی بررسی نشده بلکه فقط ماهیت عمل آن ملحوظ گشته است. سلب مالکیت و اشغال منازل امری است که به موجب دستور دولت کنونی هم انجام می گیرد. دولت پرولتاری نیز اگر از نقطه نظر صوری به قضیه بنگریم «دستور خواهد داد» منازل را اشغال و خانه ها را ضبط نمایند. ولی بدیهی است که دستگاه مجریه قدیمی و مستخدمین دولتی که بورژوازی وابسته اند صرفاً برای اجرای دستورهای دولت پرولتاری مناسب نیستند.

... «باید متذکر شد که تصاحب واقعی کلیه ابزار کار و تمام صنایع از طرف مردم زحمتکش، درست نقطه مقابل آن چیزی است که پرودن «بازخريد» می نامد. در صورت اخير فرد کارگر صاحب مسکن یا قطعه زمین دهقانی یا ابزار کار می شود؛ ولی در صورت نخست، خانه ها، فابريك ها و ابزار کار در تملك دسته جمعی «مردم زحمتکش» باقی می ماند. مشکل بتوان گفت که این خانه ها، فابريك ها و غيره لا اقل در دوره انتقالی، بدون بازخريد در معرض استفاده افراد یا شرکت ها گذارده شود. به همین گونه هم الغاء مالکیت بر زمین مستلزم الغاء حق الارض نبوده بلکه آن را با شکل دیگری در اختیار جامعه قرار خواهد داد. بنابراین تصاحب عملی کلیه ابزار کار از طرف مردم زحمتکش به هیچ وجه ناسخ بقاء اجاره و استجاره نیست» (ص ۶۸).

مسأله ای که در این مبحث از آن سخن به میان آمد. یعنی مبانی اقتصادی زوال دولت را ما در فصل آینده مورد بررسی قرار خواهیم داد. انگلس بسیار با احتیاط ادای مطلب می کند و می گوید «مشکل بتوان گفت» که دولت پرولتاری منازل را «لا اقل در دوره انتقالی» مجاناً به افراد واگذار کند. اجاره دادن منازل متعلق به همه مردم به خانواده های جداگانه، هم أخذ اجاره بها را ایجاب می کند و هم کنترل معین و سهم بندی های معینی را

در توزیع منازل. همه اینها مستلزم وجود شمل معینی از دولت است، ولی به هیچ وجه مستلزم آن نیست که دستگاه نظامی و اداری ویژه‌ای با صاحبان مشاغل دارای موقعیت ممتاز وجود داشته باشد. و اما فراهم آمدن اوضاع و احوالی که در آن بتوان منازل را به رایگان به افراد واگذار کرد منوط به «زوال کامل دولت است.

هنگامی که انگلس از این موضوع سخن می‌گوید که بلانکیست‌ها پس از کمون تحت تأثیر تجربه حاصله از آن به خط‌مشی اصولی مارکسیسم گرویدند، ضمن مطلب این خط‌مشی را بدین نحو فرمول‌بندی می‌کند:

... «لزوم اقدام سیاسی پرولتاریا و دیکتاتوری وی به مثابه‌گذاری به سوی الغاء طبقات و به همراه آن هم الغاء دولت»... (ص ۵۵).

شاید برخی از دوستان انتقاد لفظی یا «نابود کنندگان» بورژوازی «مارکسیسم» بین این تصدیق «الغاء دولت» و نفی این فرمول به عنوان يك فرمول آنارشیستی که در قسمت فوق‌الذکر کتاب «آنتی دورینگ» از آن صحبت شده است، تضادی مشاهده نمایند. شگفتی نبود، اگر اپورتونیست‌ها انگلس را هم در شمار «آنارشیست‌ها» قرار می‌دادند، اکنون متهم ساختن انترناسیونالیسم به آنارشیسم از طرف شوینیست‌های اجتماعی دم به دم شایع‌تر می‌شود.

این که همراه الغاء طبقات، دولت هم ملغی خواهد شد، نکته‌ای است که مارکسیسم همیشه تعلیم داده است. قسمت مشهور «آنتی دورینگ» که به «زوال دولت» مربوط است، آنارشیست‌ها را تنها متهم به این نمی‌کند که آنها طرفدار الغاء دولت هستند بلکه به موعظه نظریه‌ای متهم می‌کند که بنابر آن گویا ممکن است دولت را «در ظرف يك امروز تا فردا» ملغی نمود.

چون آیین فعلاً حکمفرمای «سوسیال دموکراتیک» مناسبات مارکسیسم با آنارشیسم را در مورد مسأله نابودی دولت به کلی تحریف می‌کند، لذا یادآوری یکی از مناظرات مارکس و انگلس با آنارشیست‌ها بسی سودمند خواهد بود.

۲ - مناظره با آنارشیست‌ها

این مناظره مربوط به سال ۱۸۷۳ است. مارکس و انگلس مقالاتی علیه پرودونیست‌ها، «استقلال‌طلبان» یا «ضد اقتدارگرایان» به يك مجموعه سوسیالیستی ایتالیایی داده بودند که ترجمه آلمانی آنها فقط در سال ۱۹۱۳ در "Neue Zeit" انتشار

یافت.

مارکس آنارشیزت‌ها را که سیاست را نفی می‌کند مورد استهزاء قرار داده چنین می‌نویسد: «اگر مبارزه سیاسی طبقه کارگر شکل‌های انقلابی به خود می‌گیرد، اگر کارگرها به جای دیکتاتوری بورژوازی، دیکتاتوری انقلابی خود را برقرار می‌کنند، با این عمل مرتکب تبهکاری دهشتناک اهانت نسبت به اصول شده‌اند، زیرا برای ارضاء نیازمندی‌های بی‌مقدار و ناهنجار روزمره خود و برای این که مقاومت بورژوازی را درهم شکنند، به جای آن که اسلحه را بر زمین نهند و دولت را ملغی کنند، به دولت شکل انقلابی و انتقالی می‌دهند» ... ("Neue Zeit")

۱۹۱۳-۱۴، سال ۳۲، جلد ۱، ص ۴).

فقط علیه این شیوه «الغاء» دولت است که مارکس قیام می‌نمود و گفته‌های آنارشیزت‌ها را رد می‌کرد! وی به هیچ وجه مخالف این نبود که پس از محو طبقات دولت هم محو خواهد شد و یا این که با الغاء طبقات دولت هم ملغی می‌شود، بلکه مخالف آن بود که کارگران از استعمال اسلحه و از اعمال قوه قهریه متشکل یعنی از دولت که هدفش باید: «درهم شکستن مقاومت بورژوازی» باشد، دست بردارند.

مارکس - برای این که معنی واقعی مبارزه وی را با آنارشیزم دگرگون جلوه ندهند - عمداً روی «شکل انقلابی و انتقال» دولتی که برای پرولتاریا لازم است تکیه می‌کند. پرولتاریا دولت را فقط به طور موقت لازم دارد. در این که هدف نهایی الغاء دولت باشد، ما به هیچ وجه با آنارشیزت‌ها اختلافی نداریم. ما تأکید می‌کنیم که برای رسیدن به

این هدف (استفاده موقت) از ابزار، وسایل و شیوه‌های عمل قدرت دولتی علیه استثمار کنندگان ضروری است، چنان چه برای نابود ساختن طبقات هم دیکتاتوری موقت طبقه ستمکش ضروری است. مارکس قاطع‌ترین و روشن‌ترین شیوه‌های طرح مسأله را علیه آنارشیزت‌ها انتخاب می‌کند: آیا کارگران هنگام برافکندن یوغ سرمایه‌داران باید «اسلحه را بر زمین نهند» یا این که آن را، به منظور درهم شکستن مقاومت سرمایه‌داران، علیه آنان به کار برند؟ و اما به کار بردن اصولی اسلحه از طرف يك طبقه علیه طبقه دیگر چه معنایی جز «شکل انتقالی» دولت دارد؟

بگذار هر سوسیال دموکراتی از خود بپرسد که آیا وی در مناظره با آنارشیزت‌ها مسأله دولت را این طور مطرح نموده است؟ آیا اکثریت عظیم احزاب رسمی سوسیالیست اترناسیونال دوم مسأله را این طور مطرح نموده‌اند؟

انگلس همین اندیشه‌ها را با تفصیل بیشتر و به شکل عامه فهم‌تری، بیان می‌دارد. وی مقدم بر هر چیز آشفته فکری پرودنیست‌ها را به باد استهزاء می‌گردد که خود را «ضد اقتدارگرا» می‌نامیدند یعنی هر گونه اقتدار، هر گونه تبعیت و هر گونه قدرتی را منکر بودند.

انگلس می‌گوید مثلاً فابریک، راه آهن و یا یک کشتی را در وسط دریا در نظر بگیرید، مگر واضح نیست که هیچ یک از این دستگاه‌های فنی بغرنج که بنای آنها بر پایه استعمال ماشین و همکاری منظم افراد بسیاری گذارده شده، بدون تبعیت معین و بنابراین بدون وجود یک اقتدار معین یا قدرت نمی‌توانند انجام وظیفه نمایند؟

انگلس می‌نویسد: ... «وقتی من این دلایل را علیه دو آتشه‌ترین ضد اقتدارگرایان مطرح می‌کنم آنها فقط می‌توانند پاسخ زیرین را به من بدهند. «آری! این راست است، ولی در این جا سخن بر سر اقتداری که ما به نمایندگان خود می‌دهیم نیست بلکه بر سر مأموریتی است که به آنها داده می‌شود. این اشخاص تصور می‌کنند با عوض کردن نام شیئی خود آن را هم عوض کرده‌اند»...

بدین طریق انگلس ثابت می‌کند که اقتدار و استقلال طلبی مفاهیم نسبی بوده و موارد استعمال آنها در مراحل گوناگون تکامل اجتماعی تغییر می‌کند و اگر برای آنها مطلقیت قایل شویم نابخردانه است و اضافه می‌کند که مورد استعمال ماشین و تولید کلان روز به روز وسیع‌تر می‌شود و سپس از استدلال‌ات کلی درباره اقتدار به مسأله دولت پرداخته می‌نویسد:

... «اگر منظور استقلال طلبان تنها گفتن این نکته بود که سازمان اجتماعی آینده فقط تا آن حدودی اقتدار را جایز می‌شمرد که شرایط تولید به طور ناگزیر آن را ایجاب نماید در آن صورت ممکن بود با آنها کنار آمد. ولی آنها در مورد تمام واقعیاتی که وجود اقتدار را ضروری می‌سازد نابینا هستند و با حرارت علیه کلمه، مبارزه می‌نمایند.

چرا ضد اقتدارگرایان به داد و فریاد علیه اقتدار سیاسی یعنی علیه دولت اکتفا نمی‌ورزند؟ همه سوسیالیست‌ها با این موضوع موافقت می‌کنند که در نتیجه انقلاب اجتماعی آینده، دولت و به همراه آن اقتدار سیاسی از میان خواهد رفت، بدین معنی که وظایف اجتماعی جنبه سیاسی خود را از دست داده به وظایف اداری ساده‌ای بدل می‌شوند که هدف آن حفظ منافع جامعه است. ولی ضد اقتدارگرایان طلب می‌کنند که دولت سیاسی، از الغاء آن مناسبات اجتماعی که دولت زایده آن است، با یک ضربه ملغی گردد. آنها

طلب می‌کنند که نخستین عمل انقلاب اجتماعی الغاء اقتدار باشد.

آیا این آتایان هیچ گاه انقلاب دیده‌اند؟ انقلاب بدون شك با مقتدرترین چیزهای ممکنه است. انقلاب عملی است که در آن، بخشی از اهالی به وسیله تفنگ، سرنیزه، توپ، یعنی با وسایل فوق‌العاده مقتدری اراده خود را به بخش دیگر تحمیل می‌نماید و حزب پیروزمند بالضروره مجبور است سیادت خود را به وسیله آن حس رعبی که اسلحه وی در دل‌های مرتجعین ایجاد می‌کند، حفظ نماید. اگر کمون پاریس در مقابل بورژوازی به اقتدار مردم مسلح تکیه نمی‌نمود، مگر ممکن بود عمرش از يك روز تجاوز کند؟

و برعکس آیا ما حق نداریم کمون را به مناسبت این که از اقتدار خود بسیار کم استفاده کرد سرزنش کنیم؟ بنابراین: از دو حال خارج نیست. یا ضد اقتدارگرایان خودشان هم نمی‌دانند چه می‌گویند و در این صورت فقط تولید آشفته فکری می‌کنند. یا آن که این مطلب را می‌دانند و در این صورت به راه پرولتاریا خیانت می‌ورزند. در هر دو حال آنها فقط به ارتجاع خدمت می‌کنند» (ص ۳۹).

در این قسمت از مسایلی سخن به میان آمده که باید آنها را توأم با موضوع رابطه بین سیاست و اقتصاد به هنگام زوال دولت، بررسی نمود (فصل آینده بین سیاست و اقتصاد داده شده است). چنین است مسأله مربوط به تبدیل وظایف اجتماعی از سیاسی به وظایف اداری ساده و نیز مسأله مربوط به «دولت سیاسی». اصطلاح اخیر که مخصوصاً ممکن است سوء تفاهم ایجاد کند، اشاره‌ای است به پروسه زوال دولت: زوال یابنده را در مرحله معینی از زوال آن می‌توان غیر سیاسی نامید.

در این گفتار انگلس باز هم عالی‌ترین نکات، چگونگی طرح مسأله علیه آنارشیت‌ها است. سوسیال دموکرات‌ها که می‌خواهند شاگرد انگلس بشمار آیند، از سال ۱۸۷۳ به این طرف میلیون‌ها بار با آنارشیت‌ها مباحثه کرده‌اند ولی نه آن طور که بایسته و شایسته مارکسیست‌ها است. تصور آنارشیتی درباره الغاء دولت، مبهم و غیر انقلابی است؛ این طرزی است که انگلس مسأله را مطرح می‌کند. آن چه آنارشیت‌ها چشم دیدار آن را ندارند همانا پیدایش و تکامل انقلاب و وظایف ویژه آن در مورد اعمال قوه قهریه، اقتدار، قدرت حاکمه یا دولت است.

انتقاد عادی سوسیال دموکرات‌های امروز از آنارشیسیم به يك ابتدال خرده بورژوایی تمام عیار رسیده است: «ما دولت را قبول داریم ولی آنارشیت‌ها قبول ندارد!» بدیهی

است که يك چنین ابتدالی نمی‌تواند موجب انزجار کارگران کم و بیش فکور و انقلابی نشود. انگلس چیز دیگری می‌گوید: او خاطر نشان می‌سازد که همهٔ سوسیالیست‌ها ناپدید شدن دولت به عنوان نتیجهٔ انقلاب سوسیالیستی را قبول دارند. سپس وی به طور مشخصی مسألهٔ انقلاب یعنی مسأله‌ای را مطرح می‌کند که معمولاً سوسیال دموکرات‌ها به سبب اپورتونیزم آن را نادیده می‌گیرند و به اصطلاح «ساختن و پرداختن» آن را منحصرأً به آنارشیست‌ها واگذار می‌نمایند. انگلس با طرح این مسأله گاو را از شاخص می‌چسبد: آیا کمون نمی‌بایست از قدرت انقلابی دولت یعنی از پرولتاریای مسلح و متشکل به صورت طبقهٔ حاکمه، بیشتر استفاده می‌کرد؟

سوسیال دموکراسی حکمفرمای رسمی معمولاً گریبان خود را از طرح وظایف مشخص پرولتاریا در انقلاب، با به طور ساده با پوزخند کوتاه‌بینان خلاص می‌کرد و یا در بهترین حالات، با عبارت طفره‌جویانه و سفسطه‌آمیز: «بعد خواهیم دید»؛ بدین ترتیب آنارشیست‌ها این حق را به دست می‌آوردند که علیه این سوسیال دموکراسی بگویند به وظیفهٔ خود، که پرورش انقلابی کارگران است، خیانت می‌ورزد. انگلس از تجربهٔ آخرین انقلاب پرولتاریا استفاده نموده این مسأله را به طور کاملاً مشخصی مورد بررسی قرار می‌دهد که پرولتاریا خواه نسبت به بانک‌ها و خواه نسبت به دولت، چه روشی باید داشته باشد و چگونه باید عمل نماید.

۳ - نامه به بیل

یکی از عالی‌ترین و شاید هم عالی‌ترین مباحثی که در تألیفات مارکس و انگلس راجع به دولت وجود دارد قسمت زیرین نامه‌ای است که انگلس در تاریخ ۲۸-۱۸ مارس ۱۸۷۵ به بیل نوشته است. به عنوان جملهٔ معترضه باید بگوییم تا آن جا که ما اطلاع داریم این نامه را بیل برای نخستین بار در جلد دوم یادداشت‌های خود (موسوم به «از زندگی من») به چاپ رساند که در سال ۱۹۱۱، یعنی ۳۶ سال پس از تنظیم و ارسال آن منتشر شده است.

انگلس در نامهٔ خود به بیل ضمن انتقاد از همان طرح برنامهٔ گتا به مارکس نیز در نامهٔ مشهور خود به براکه آن را مورد انتقاد قرار داده بود، به ویژه به مسأله دولت اشاره نمودند چنین می‌نویسد:

... «دولت آزاد خلقی به دولت آزاد تبدیل شده است. از نظر مفهوم گرامری

این کلمات، دولت آزاد دولتی است که نسبت به افراد کشور خود آزادی عمل دارد یعنی دولتی است با حکومت استبدادی. باید تمام این یاوه‌سرایی‌ها را درباره دولت به دور انداخت، به خصوص پس از کمون که دیگر دولت به معنای اخص کلمه نبود. آنارشیست‌ها «دولت خلقی» را بیش از حد به چشم ما کشیده‌اند و حال آن که در کتاب مارکس علیه پرودن و سپس در «مانیفست کمونیست» صریحاً گفته می‌شود که با استقرار رژیم اجتماعی سوسیالیستی سازمان دولتی به خودی خود منحل می‌شود (sich auflöst) و ناپدید می‌گردد. از آن جا که دولت فقط مؤسسه گذرایی است که باید از آن در مبارزه و در انقلاب برای سرکوب قهری مخالفین خود استفاده نمود، لذا صحبت درباره دولت آزاد خلقی کاملاً بی‌معنی است: مادام که پرولتاریا هنوز به دولت نیازمند است نیازش از نظر مصالح آزادی نبوده بلکه برای سرکوب مخالفین خویش است و هنگامی که از وجود آزادی می‌توان سخن گفت، آن گاه دیگر دولت هم به معنای اخص کلمه وجود نخواهد داشت. به این جهت ما می‌توانستیم پیشنهاد کنیم در همه جا به جای کلمه دولت کلمه «سازمان اشتراکی» (Gemeinwesen) گذارده شود که کلمه قدیمی آلمانی بسیار شایسته‌ای است و با کلمه فرانسه «کمون» مطابقت می‌نماید». (ص ۳۲۱-۳۲۲، نسخه آلمانی).

باید در نظر داشت که این نامه مربوط به آن برنامه حزبی است که مارکس در مکتوب خود که فقط چند هفته پس از این نامه نوشته شده (نامه مورخه ۵ مه سال ۱۸۷۵ مارکس)، مورد انتقاد قرار داده است و نیز باید در نظر داشت که در آن زمان انگلس به اتفاق مارکس در لندن می‌زیست. بنابراین انگلس که در آخرین عبارت نامه خود کلمه «ما» استعمال می‌کند بدون شك از جانب خود و مارکس به پیشوای حزب کارگر آلمان پیشنهاد می‌نماید کلمه «دولت» را از برنامه حذف کنند و به جای آن کلمه «سازمان اشتراکی» را بگذارند.

اگر به سران «مارکسیسم» کمونی که به دلخواه اپورتونیست‌ها قلب ماهیت یافته، چنین اصطلاحی در برنامه پیشنهاد می‌شد چه زوزه‌هایی که آنها درباره «آنارشیسم» نمی‌کشیدند!

بگذار زوزه بکشند. در عوض بورژوازی از آنها تعریف و تمجید خواهد کرد. و اما ما به کار خود مشغول خواهیم بود. هنگام تجدید نظر در برنامه حزب ما حتماً

باید توصیه انگلس و مارکس را مورد توجه قرار داد تا به حقیقت نزدیک‌تر بود و مارکسیسم را از تحریفات منزله ساخت و احیاناً نمود تا مبارزه طبقه کارگر را در راه‌هایی وی صحیح‌تر هدایت کرد. در بین بلشویک‌ها قطعاً کسی یافت نخواهد شد که با توصیه انگلس و مارکس مخالف باشد. اشکالی که پیش خواهد آمد شاید فقط در مورد اصطلاح باشد. در زبان آلمانی برای «سازمان اشتراکی» دو کلمه وجود دارد و انگلس آن کلمه‌ای را برگزیده است که معنایش سازمان اشتراکی جداگانه نیست بلکه مجموعه و سیستمی از این سازمان‌ها است. در زبان روسی چنین کلمه‌ای وجود ندارد و شاید این اجبار پیش آید که کلمه فرانسوی «کمون» انتخاب شود، گرچه این کلمه هم دارای نارسایی‌هایی است.

از لحاظ نظری، مهم‌ترین نکته در گفته انگلس این است که «کمون دیگر دولت به معنای ~~اخص کلمه نبود~~». ~~پس از شرح فوق این نکته کاملاً مفهوم است.~~ کمون جنبه دولت بودن را از دست می‌داد، زیرا بر وی لازم می‌آمد اقلیت اهالی (استثمارکنندگان) را سرکوب کند نه اکثریت را؛ کمون ماشین دولتی بورژوازی را خرد کرد؛ خود مردم به جای نیروی خاص برای سرکوب به صحنه آمدند. همه اینها دور شدن از دولت به معنی اخص کلمه است. و اگر کمون پا برجا می‌گردید، آن‌گاه آثار دولت به خودی خود «رو به زوال می‌رفت» و بر کمون لازم نمی‌آمد مؤسسات آن را «الغاء نماید» زیرا به تدریج که برای این مؤسسات کاری باقی نمی‌ماند خود از کار می‌افتادند.

«آنارشیت‌ها «دولت خلقی» را به چشم ما می‌کشند؛ منظور انگلس در این گفتار مقدم بر همه باکونین و حملات وی به سوسیال دموکرات‌های آلمان است. انگلس این حملات را تا جایی صحیح می‌شمارد که «دولت خلقی» هم به همان اندازه «دولت آزاد خلقی» بی‌معنی و به همان اندازه حاکی از دور شدن از سوسیالیسم است. انگلس می‌کوشد مبارزه سوسیال دموکرات‌های آلمان را علیه آنارشیت‌ها اصلاح کند، این مبارزه را در راه اصولی صحیحی بیندازد و آن را از خرافات اپورتونیستی درباره «دولت» منزله سازد. افسوس! نامه انگلس ۳۶ سال تمام به بوته فراموشی سپرده شد. ما در پایین خواهیم دید که حتی پس از انتشار این نامه هم کائوتسکی باز با سماجت، در حقیقت همان اشتباهاتی را تکرار می‌کند که انگلس از آن بر حذر می‌ساخت.

بیل در تاریخ ۲۱ سپتامبر سال ۱۸۷۵ نامه‌ای در پاسخ به انگلس نوشت و ضمن آن متذکر شد که با نظری درباره طرح برنامه «کاملاً موافق است» و لیبکنخت را به مناسبت

گذشت کاریش سرزنش نموده است (ص ۳۳۴، چاپ آلمانی، یادداشت‌های بیل، جلد دوم). ولی با مراجعه به رساله بیل تحت عنوان «هدف‌های ما» استدلال‌ات به کلی نادرستی درباره دولت مشاهده می‌نمایم:

... «دولت باید از دولتی که بنایش برپایه سیادت طبقاتی نهاده شده به دولت

خلقی بدل گردد» (چاپ آلمانی، "Unsere Zoel", ۱۸۸۶، ص ۱۴).

این است آن چه در چاپ نهم (نهم!) رساله بیل نگاشته شده است! شگفتی نیست که تکرار بسیار مصرانه استدلال‌ات اپورتونیستی درباره دولت، این استدلال‌ات را در سرا پای وجود سوسیال دموکراسی آلمان رسوخ داده بود، به ویژه هنگامی که توضیحات انقلابی انگلس به بوته فراموشی سپرده شده بود و اوضاع و احوال نیز برای مدت‌ها اندیشه انقلاب را «از سرها به در کرده بود».

۴ - انتقاد از طرح برنامه ارفورت^(۱)

هنگام تحلیل آموزش مارکسیسم درباره دولت نمی‌توان انتقاد از طرح برنامه ارفورت را، که انگلس در تاریخ ۲۹ ژوئن سال ۱۸۹۱ برای کائوتسکی فرستاده بود و فقط ده سال بعد در "Neue Zeit" منتشر گردید از نظر دور داشت، زیرا این مبحث به طور عمده به انتقاد از نظریات اپورتونیستی سوسیال دموکراسی در مسایل ساختمان دولتی اختصاص داده شده است.

ضمناً این نکته را نیز متذکر شویم که انگلس در مسایل مربوط به اقتصادیات هم تذکر بس گرانبهایی داده که نشان می‌دهد با چه دقت و تعمقی تغییرات سرمایه‌داری نوین را تعقیب کرده و به همین جهت چگونه توانسته است تا درجه معینی وظایف عصر ما یعنی عصر امپریالیستی را نیز از پیش در یابد. اینک آن تذکر: درباره کلمه «بی‌نقشگی» (Planlosigkeit) که در طرح برنامه برای توصیف سرمایه‌داری به کار برده شده، انگلس چنین می‌نویسد:

۱ - برنامه ارفورت: این برنامه متعلق به سوسیال دموکراسی آلمان بود که در اکتبر سال ۱۸۹۱ در کنگره ارفورت به جای برنامه سال ۱۸۷۵ یعنی برنامه گتا پذیرفته شد. انگلس اشتباهات برنامه ارفورت را در کتاب خود تحت عنوان «درباره انتقاد از طرح برنامه سوسیال دموکراتیک سال ۱۸۹۱» مورد انتقاد قرار داده است.

... «وقتی ما از شرکت‌های سهامی به مرحله تراست‌هایی گام می‌گذاریم که رشته‌های تام و تمامی از صنایع را تابع و انحصار خود نموده‌اند آن گاه در این جا دیگر نه تنها تولید خصوصی بلکه بی‌نقشگی نیز از میان می‌ود» ("Neue Zeit" سال ۲۰، جلد ۱، ۱۹۰۱-۱۹۰۲ ص ۸).

در این جا از نظر ارزیابی نظری سرمایه‌داری نوین یعنی امپریالیسم، اساسی‌ترین نکته در نظر گرفته شده و آن این که سرمایه‌داری بدل به سرمایه‌داری انحصاری می‌گردد. روی کلمه اخیر باید تکیه کرد زیرا یکی از شایع‌ترین اشتباهات، این ادعای بورژوا - اصلاح‌طلبی است که گویا سرمایه‌داری انحصاری یا انحصاری دولتی، دیگر سرمایه‌داری نیست و لذا می‌توان آن را «سوسیالیسم دولتی» و نظایر آن نامید. البته تراست‌ها هیچ‌گاه کاملاً از روی نقشه کار نکرده‌اند و اکنون هم کار نمی‌کنند و اصولاً نمی‌توانند کار کنند. ولی در حدودی هم که آنها از روی نقشه کار می‌کنند و سلاطین سرمایه میزان تولید را در مقیاس ملی و حتی در مقیاس بین‌المللی از پیش به حساب می‌آورند و آن را از روی نقشه تنظیم می‌کنند، باز سر و کار ما با سرمایه‌داری است که ولو در مرحله نوینی است، باز بدون شك سرمایه‌داری است. «نزدیکی» يك چنین سرمایه‌داری به سوسیالیسم باید برای نمایندگان واقعی پرولتاریا دلیلی بر نزدیکی و آسانی و عملی بودن و تعویق‌ناپذیر بودن انقلاب سوسیالیستی باشد و به هیچ وجه نباید دلیلی شمرده شود برای آن که نسبت به نفی این انقلاب و آراستن سرمایه‌داری که تمام اصلاح‌طلبان بدان مشغولند، باشکيبایی رفتار گردد.

ولی به مسئله دولت باز گردیم. انگلس در این مورد تذکره سه گانه بسیار گرانبهایی می‌دهد: نخست درباره جمهوری؛ دوم درباره ارتباط مسئله ملی با ساختمان دولت؛ سوم درباره خودمختاری محلی.

و اما در مورد جمهوری انگلس آرنه مرکز ثقل انتقاد خود از طرح برنامه ارفورت قرار داده است. و اگر به یاد آوریم که برنامه ارفورت در تمام سوسیال دموکراسی بین‌المللی چه اهمیتی کسب نمود و چگونه به سرمشقی برای تمام انترناسیونال دوم مبدل گردید، آن گاه بدون مبالغه می‌توانیم بگوییم که انتقاد انگلس در این جا متوجه اپورتونیسم تمام انترناسیونال دوم است.

انگلس می‌نویسد: «خواست‌های سیاسی این طرح دارای نقص بزرگی است. آن چه فی الواقع بایستی گفته شود در آن وجود ندارد.»

و سپس توضیح داده می‌شود که قانون اساسی آلمان در حقیقت کپیۀ قانون اساسی کاملاً ارتجاعی سال ۱۸۵۰ است و رایشتاگ، همان طور که ویلهلم لیکنخت گفته است، «برگ ستر حکومت مطلقه» است و اگر بخواهیم بر اساس آن قانون اساسی که به وجود دولت‌های کوچک و اتحاد دولت‌های کوچک آلمان صورت قانونی می‌دهد، «همۀ ابزار کار را به مایملک اجتماعی تبدیل نماییم»؛ «خام فکری عیان» خواهد بود.

انگلس که به خوبی می‌داند نمی‌توان در برنامه به طور لگال خواست جمهوری را برای آلمان مطرح نمود، اضافه می‌کند که «به میان کشیدن این موضوع خطرناک است». ولی انگلس به طور صاف و ساده با این نظر بدیهی که «همۀ بدان قناعت می‌ورزند، سرآشتی ندارد و چنین ادامه می‌دهد: «اما با تمام این احوال و به هر نحوی از انحاء کار را باید به پیش راند. تا چه درجه‌ای این امر ضروری است موضوعی است که اپورتونیزم که به ویژه اکنون در بخش اعظمی از مطبوعات سوسیال دموکراتیک شیوع دارد (einreissende)، به خوبی آن را نشان می‌دهد. از ترس تجدید قانون ضد سوسیالیست‌ها و یا با یاد آوردن برخی اظهارات پیش از موقعی که در دوران حکمفرمایی این قانون شده بود، اکنون می‌خواهند حزب نظام قانونی کنونی آلمان را برای اجرای مسالمت‌آمیز همۀ خواست‌های خود کافی شمارد»...

انگلس برای این واقعیت اساسی که عمل سوسیال دموکرات‌های آلمان مبتنی بر ترس از تجدید قانون استثنایی بوده است، اهمیت درجه اول قایل می‌شود و بی‌پروا آن را اپورتونیزم می‌نامد و چون در آلمان جمهوری و آزادی وجود ندارد، سودای راه «مسالمت‌آمیز» را سودایی کاملاً خام می‌خواند. انگلس به حد کافی محتاط است که دست و پای خود را نبندد. او تصدیق دارد که در کشورهای جمهوری و یا در کشورهایی که دارای آزادی بسیار وسیع هستند تکامل مسالمت‌آمیز به سوی سوسیالیسم را «می‌توان تصور کرد» (فقط «تصور»!) ولی تکرار می‌کند که در آلمان.

... «در آلمان که حکومت تقریباً صاحب قدرت مطلقه است ولی رایشتاگ و

نیز هیچ يك از مؤسسات انتخابی دیگر دارای قدرت واقعی نیستند، اعلام چنین شعاری، آن هم بدون هیچ گونه لزومی، معنایش آن است که شخص برگ ستر را از جلوی حکومت مطلقه بردارد و خود را به عنوان ستر حایل آن گرداند»...

در واقع هم اکثریت عظیم پیشوایان رسمی حزب سوسیال دموکرات آلمان که این

دستورها را «به بوته فراموشی» سپردند، همان نقش ساطر حکومت مطلقه را باز کردند. ... «چنین سیاستی سرانجام فقط می‌تواند حزب را به راه خطا اندازد. مسایل کلی و مجرد سیاسی را در ردیف اول قرار می‌دهند و بدین ترتیب مسایل مبرم و مشخص را که به محض پیشآمد نخستین حوادث بزرگ و نخستین بحران سیاسی به خودی خود در دستور روز قرار می‌گیرند، پشت پرده نهان می‌سازند. چه نتیجه‌ای ممکن است از این کار حاصل آید جز این که حزب ناگهان در لحظه قطعی عاجز ماند و در داخل آن نسبت به مسایل قطعی عدم صراحت و فقدان وحدت حکمفرما گردد، زیرا این مسایل هیچ گاه مورد بحث قرار نگرفته است... این فراموشی ملاحظات پراهمیت و اساسی به خاطر منافع آنی روز، این تلاش در راه کامیابی‌های آنی و مبارزه برای نیل به این کامیابی‌ها بدون در نظر گرفتن عواقب بعدی، این فدا کردن جنبش آینده به خاطر منافع روزمره؛ شاید هم انگیزه‌های «صادقانه» داشته باشد. ولی این اپورتونیسم است و اپورتونیسم هم خواهد ماند و من بر آنم که اپورتونیسم «صادقانه» از تمام انواع دیگر آن خطرناک‌تر است...»

اگر چیزی مورد هیچ گونه تردیدی نباشد، آن این است که حزب ما و طبقه کارگر فقط وقتی می‌توانند به سیادت برسند که يك شكل سياسی نظیر جمهوری دموکراتیک وجود داشته باشد. این جمهوری، چنان چه انقلاب کبیر فرانسه نشان داده است، حتی برای دیکتاتوری پرولتاریا نیز در حکم شکل ویژه است...»

انگلس در این جا با وضوح خاصی يك ایده اساسی را که در تمام تألیفات مارکس همچون خط سرخ رنگی نمودار است تکرار می‌کند و آن این که جمهوری دموکراتیک نزدیک‌ترین راه نیل به دیکتاتوری پرولتاریا است. زیرا این جمهوری، در عین این که به هیچ وجه سیادت سرمایه و بنابراین ستم‌گری بر توده‌ها و نیز مبارزه طبقاتی را بر طرف نمی‌سازد، به طور ناگزیر دامنه این مبارزه را چنان بسط و گسترش می‌دهد و آن را چنان آشکار و حاد می‌سازد که، چون امکان تأمین منافع اساسی توده‌های ستمکش فرا رسد، این امکان قطعاً و منحصراً به صورت دیکتاتوری پرولتاریا و رهبری پرولتاریا بر این توده‌ها جامعه عمل به خود می‌پوشد. برای همه انترناسیونال دوم؛ اینها نیز از جمله «سخنان فراموش شده» مارکسیسم است و این فراموشی را تاریخ حزب منشویک‌ها طی نخستین شش ماهه روس در سال ۱۹۱۷ با وضوح فوق‌العاده‌ای نمایان ساخت.

انگلس در مورد مسأله جمهوری اتحاد به مناسبت ترکیب ملی اهالی، چنین نوشته است:

«آیا چه چیز باید جایگزین آلمان کنونی بشود؟ (با آن قانون اساسی ارتجاعی سلطنتی و با آن تقسیم‌بندی به دولت‌های کوچک که به همان درجه ارتجاعی است و به جای آن که خصوصیات «پروسیگری» را در آلمان یعنی در يك واحد كل حل نماید، بدان ابدیت می‌بخشد). «به عقیده من پرولتاریا فقط می‌تواند شكل جمهوری واحد و تقسیم‌ناپذیر را به کار برد. جمهوری اتحاد هنوز هم به طور کلی در سرزمین پهناور ایالات متحده ضرورت دارد، گرچه در خاور آن دیگر این نوع جمهوری به رادعی بدل می‌شود. يك چنین جمهوری برای انگلستان که در آن چهار ملت در دو جزیره زندگی می‌کنند و با وجود داشتن يك مجلس واحد سه سیستم قانون‌گذاری در کنار یکدیگر وجود دارد؛ گامی به پیش می‌بود. این جمهوری در کشور كوچك سوئیس اکنون دیرگاهی است به رادع مبدل شده است و اگر وجود جمهوری اتحاد در این کشور هنوز هم قابل تحمل است علتش فقط آن است که سوئیس به ایفای نقش يك عضو منفعل سیستم دولتی اروپایی قناعت می‌ورزد. فدراتیفی کردن آلمان به شیوه سوئیس گام بزرگی به عقب خواهد بود. وجه تمایز دولت متحد از دولت کاملاً واحد در دو نکته زیرین است: نخست آن که هر دولت جداگانه‌ای که وارد اتحاد می‌شود از خود قانون‌گذاری کشوری و جزایی مخصوص و سیستم قضایی مخصوص دارد و دوم آن که در جنب مجلس ملی، مجلس مرکب از نمایندگان دولت‌ها وجود دارد و در آن هر کانتون، اعم از نمایندگان دولت‌ها وجود دارد و در آن هر کانتون، اهم از كوچك و بزرگ، به عنوان يك کانتون می‌دهد». تشکیل دولت متحد در آلمان گذاری است به سوی يك دولت کاملاً واحد. «انقلاب از بالا» را که در سال‌های ۱۸۶۶ و ۱۸۷۰ رخ داد، نباید به عقب بازگرداند بلکه باید «با جنبش از پایین» تکمیل نمود.

انگلس نسبت به مسأله شكل‌های دولت نه تنها لاقیدی ابراز نمی‌دارد بلکه برعکس با منتهای دقت می‌کوشد همانا شكل‌های انتقالی را مورد تجزیه و تحلیل قرار دهد تا در هر مورد جداگانه بنابر خصوصیات مشخص تاریخی آن، این نکته در نظر گرفته شود که آیا شكل انتقالی موجود انتقال از چه چیزی به چه چیزی است.

انگلس هم مانند مارکس، از نقطه نظر پرولتاریا و انقلاب پرولتاری از مرکزیت

دموکراتیک و جمهوری واحد و تقسیم‌ناپذیر دفاع می‌کند. او جمهوری اتحاد را یا استثناء و رادعی در راه تکامل می‌داند و یا انتقال از سلطنت به جمهوری متمرکز که در بعضی شرایط خاص، «گامی به پیش» محسوب می‌شود. و در بین این شرایط خاص است که مسئله ملی به میان کشیده می‌شود.

در تألیفات انگلس هم مانند مارکس، با وجود این که هر دوی آنها از خصلت ارتجاعی دولت‌های کوچک از این که این خصلت ارتجاعی در موارد معین و مشخص با مسئله ملی پرده‌پوشی می‌شود انتقاد بی‌امان می‌کنند، در هیچ جا حتی اثری از تمایل روی برتافتن از مسئله ملی وجود ندارد، همان تمایلی که غالباً در مارکسیست‌های هلند و لهستان که مأخذشان مبارزه کاملاً مشروع با ناسیونالیسم محدود خرده بورژوازی دولت‌های کوچک «خودی» است، وجود دارد.

حتی در انگلستان که به حکم شرایط جغرافیایی و اشتراك زبان و نیز تاریخ صدها ساله، مسئله ملی بخش‌های کوچک کوچک انگلستان ظاهراً «پایان یافته» به نظر می‌رسد، حتی در این جا انگلس این واقعیت بدیهی را در نظر می‌گیرد که مسئله ملی هنوز برطرف نشده و لذا جمهوری اتحاد را «گامی به پیش» می‌داند. بدیهی است در این مورد حتی اثری از این که از انتقاد نواقص جمهوری اتحاد و یا از تبلیغات کاملاً قطعی و مبارزه در راه جمهوری واحد متمرکز و دموکراتیک خودداری شده باشد وجود ندارد.

ولی انگلس برای مرکزیت دموکراتیک به هیچ وجه آن مفهوم دیوان‌سالاری را قابل نیست که ایدئولوگ‌های بورژوازی و خرده بورژوازی و نیز آنارشئیست‌ها که خود از زمره اخیرند، به کار می‌برند. مرکزیت در نظر انگلس به هیچ وجه ناسخ آن خودمختاری وسیع محلی نیست که در صورت دفاع داوطلبانه «کمون‌ها» و استان‌ها از وحدت کشور، هرگونه دیوان‌سالاری و هرگونه «فرماندهی» از بالا را قطعاً از بین می‌برد.

انگلس ضمن بسط نظریات برنامه‌ای مارکسیسم درباره دولت چنین می‌نویسد:.... «پس يك جمهوری واحد، ولی نه به معنای جمهوری کنونی فرانسه که چیزی جز همان امپراتوری بدون امپراتور نیست که در سال ۱۷۹۸ تأسیس گردید. از سال ۱۷۹۲ تا ۱۷۹۸ هر يك از شهرستان‌های فرانسه و هر کمون (Gemeinde)، طبق نمونه امریکا از خودمختاری کامل برخوردار بود، و این چیزی است که ما هم باید داشته باشیم. این که چگونه باید تشکیل خودمختاری داد و چگونه می‌توان بدون دیوان‌سالاری کارها را از پیش برد، موضوعی است که

امریکا و نخستین جمهوری فرانسه به ما نشان داده و ثابت نموده است و اکنون هم کانادا، استرالیا و مستعمرات دیگر انگلستان نشان می‌دهند. و این نوع خودمختاری‌های ایالتی و کمونی، از مثلاً فدرالیسم سوئیس مؤسسات به مراتب آزادی‌تری هستند؛ راست است که در سوئیس کانتون در مقابل بوند» (یعنی در مقابل تمام دولت اتحاد) «دارای استقلال زیادی است، ولی در عین حال در مقابل بخش (بتسیرک) و کمون نیز مستقل است. حکومت هر کانتون برای بخش‌ها بخشدار (اشات‌هالتر) و کلانتر تعیین می‌کند و این چیزی است که در کشورهای انگلیس زبان ابداً وجود ندارد و ما در کشور خود در آینده باید با همان قطعی آن را براندازیم که لاندراک‌ها و رگیرونکس رات‌های پروسی» (کمیسرها، بخشدارها، استاندارها و به طور کلی مستخدمین دولتی منتصب از بالا) «را برخواهیم انداخت». انگلس بر طبق این نظر، پیشنهاد می‌کند که ماده برنامه خودمختاری چنین فرمول‌بندی شود: «عملی نمودن خودمختاری کامل در استان‌ها» (در نواحی) «و بخش‌ها و کمون‌ها به توسط مستخدمینی که از طریق انتخابات همگانی برگزیده شده باشند؛ الغاء کلیه مقامات محلی و ایالتی که از طرف دولت منصوب می‌گردند».

من در روزنامه «پراودا» (شماره ۶۸ مورخه ۲۸ مه سال ۱۹۱۷) که از طرف کرنسکی و سایر وزیران «سوسیالیست» توقیف شده به این موضوع اشاره کرده‌ام^(۱) که نمایندگان به اصطلاح سوسیالیست به اصطلاح دموکراسی به اصطلاح انقلابی با چه طرز فاحشی در مورد ماده مزبور و بدیهی است نه تنها در مورد این ماده؛ از دموکراتیسم انحراف بسته‌اند. بدیهی است کسانی که خود را با عقد «ائتلاف» به بورژوازی امپریالیست وابسته نموده‌اند گوش شنوای این تذاکرات را نداشته‌اند.

ذکر این نکته بسیار مهم است که انگلس پندار خرافی فوق‌العاده شایعی را - به ویژه میان دموکراسی خرده بورژوازی - که بنابر آن گویا جمهوری اتحاد حتماً آزادی‌هایی بیش از يك جمهوری متمرکز در بردارد، به کمک واقعیت و امثله بسیار دقیق رد می‌کند. این پندار، نادرست است و واقعیاتی که انگلس درباره جمهوری متمرکز فرانسه در سال‌های ۱۷۹۲-۱۷۹۸ و جمهوری اتحاد سوئیس ارائه می‌دهد، این نظر را رد می‌کند.

جمهوری متمرکز واقعاً دموکراتیک همیشه بیش از جمهوری اتحاد آزادی داده است. یا به عبارات دیگر: بزرگ‌ترین آزادی محلی، منطقه‌ای و غیره که تاریخ به خود دیده به توسط جمهوری متمرکز داده شده نه جمهوری اتحاد.

در ترویج و تبلیغ^(۱) حزبی ما نسبت به این واقعیت و به طور کلی نسبت به تمام مسأله جمهوری اتحاد و متمرکز و خودمختاری محلی توجه کافی معطوف نشده و نمی‌شود.

۵ - پیشگفتار سال ۱۸۹۱ برای کتاب «جنگ داخلی» مارکس

در پیشگفتار سومین چاپ کتاب «جنگ داخلی در فرانسه» - که تاریخ نگارش آن ۱۸ مارس ال ۱۸۹۱ است و برای نخستین بار در مجله "Neue Zeit" به چاپ رسیده - انگلس در حالی که تناکرات ضمنی جالبی دربارهٔ مسایل مربوط به روش نسبت به دولت می‌دهد، درس‌های کمون را به وضوح شگرفی تلخیص می‌نماید. این تلخیص که از تمام تجربه نویسنده در دوران بیست سالهٔ پس از کمون، سرشار و به ویژه علیه «ایمان خرافی نسبت به دولت» که در آلمان شایع بود متوجه است، از لحاظ مسأله مورد بحث حقاً می‌تواند آخرین کلام مارکسیسم نامیده شود.

انگلس می‌گوید: «کارگران در فرانسه، پس از هر انقلابی مسلح بوده‌اند؛» «لذا بورژواهایی که زمام امور دولت را در دست داشتند خلع سلاح کارگران را نخستین فرض خود می‌دانستند. از این جا است که پس از هر انقلاب که به توسط کارگران به پیروزی می‌رسد مبارزهٔ نوینی آغاز می‌گردد و به شکست کارگران می‌انجامد»...

این نتیجهٔ تجربهٔ انقلاب‌های بورژوازی بسیار موجز و به همان درجه هم گویا است. کنه مطلب ضمناً در مورد مسألهٔ دولت نیز این جا به طرز شگرفی استنباط شده است (آیا طبقهٔ ستمکش اسلحه دارد یا نه؟) همین کنه مطلب است که خواه پرفسورهایی که تحت نفوذ ایدئولوژی بورژوازی هستند و خواه دموکرات‌های خرده بورژوا بیش از هر چیز نادیده می‌انگارند. در انقلاب سال ۱۹۱۷ روس تسره‌تلی «منشویک» و «ایضاً مارکسیست» این افتخار (افتخار کاونیاکی) نصیبش شد که این راز انقلاب‌های بورژوازی را بروز دهد. تسره‌تلی در سخنرانی «تاریخی» یازدهم ژوئن خود عزم راسخ

بورژوازی را به خلع سلاح کارگران پتروگراد از زبان پراند و البته این تصمیم را، هم تصمیم خود و هم ناشی از ضرورت «دولتی» به طور اعم وانمود می ساخت!

نطق تاریخی تسره تلی در یازدهم ژوئن برای هر نویسنده تاریخ انقلاب ۱۹۱۷ یکی از تصویرهای کاملاً روشنی خواهد بود که نشان می دهد چگونه ائتلاف اسارها و منشویک ها تحت سرپرستی آقای تسره تلی به جانب بورژوازی گروید و در جبهه مخالف پرولتاریای انقلابی قرار گرفت.

تذکره ضمنی دیگر انگلس که ایضاً با مسئله دولت ارتباط دارد، مربوط به مذهب است. می دانیم که سوسیال دموکراسی آلمان به نسبتی که فساد دامنگیرش می شد و بیشتر اپورتونیستی می گردید، بیش از پیش از فرمول مشهور: «اعلام مذهب به عنوان يك امر شخصی» تعبیرهای کوتاه بینانه کج و معوجی می کرد. به عبارت دیگر: این فرمول طوری تعبیر می گردید که گویا برای حزب پرولتاریای انقلابی هم موضوع مذهب يك امر شخصی است!! بر ضد همین خیانت کامل به برنامه انقلابی پرولتاریا بود که انگلس قیام کرد. ضمناً انگلس در سال ۱۸۹۱ فقط نطفه های بسیار ضعیفی از اپورتونیسم را در حزب خود مشاهده می نمود و به همین جهت هم در گفتار خود حداکثر احتیاط را رعایت می کرد:

«از آن جا که در کمون تقریباً تنها کارگران یا نمایندگان با اعتبار کارگران اجلاس می نمودند، لذا تصویب نامه های آن هم جنبه جداً پرولتاری داشت. یا در این تصویب نامه ها اصلاحاتی اعلام می گشت که بورژوازی جمهوری خواه تنها در نتیجه جن رذیلانه خود از اجرای آنها استنکاف ورزید و حال آن که اصلاحات مزبور پایه ضروری فعالیت آزاد طبقه کارگر را تشکیل می دهند. از این قبیل است عملی نمودن اصلی که به موجب آن مذهب برای دولت يك امر صرفاً شخصی است. و یا این که کمون تصویب نامه هایی صادر می کرد که مستقیماً منافع طبقه کارگر را منعکس می نمود و تا اندازه ای هم به نظام اجتماعی کهن عمیقاً لطمه وارد می ساخت»...

انگلس عمداً روی کلمات «برای دولت» تکیه می کند و ضربه را درست به قلب اپورتونیسم آلمانی وارد می آورد که مذهب را برای حزب امر شخصی اعلام می داشت و بدین طریق حزب پرولتاریای انقلابی را تا سطح مبتذل ترین خرده بورژواهای «آزاد فکری» تنزل می داد که حاضرند موضوع آزاد بودن از هر گونه مذهب را مجاز شمرند

ولی از وظیفه مبارزه حزبی علیه افیون مذهبی که مردم را تحمق می‌نماید، دست بشویند.

مورخ آینده سوسیال دموکراسی آلمان، هنگام تحقیق درباره ریشه‌های ورشکستگی ننگین آن در سال ۱۹۱۴، مدارك جالب بسیاری در این باره به دست خواهد آورد که از اظهارات طفره جویانه‌ای که در مقالات کائوتسکی، پیشوای مسلکی حزب مندرج است و در را چهار طاق به روی اپورتونبسم باز می‌کند، آغاز گشته و به روش حزب نسبت به "Los-von-Kirche-Bewegung" (جنبش جدایی از کلیسا) در سال ۱۹۱۳ پایان می‌یابد.

ولی به این مطلب پردازیم که انگلس چگونه بیست سال پس از کمون، درس‌های آن را برای پرولتاریای مبارز تلخیص نموده است.

اینک درس‌هایی که انگلس در نخستین ردیف قرار داده است:

... «آن قدرت ستمگرانه حکومت متمرکز پیشین یعنی ارتش، پلیس سیاسی، دیوان سالاری که ناپلئون در سال ۱۷۹۸ ایجاد کرده بود و از آن زمان به بعد هر دولت تازه‌ای آن را به عنوان ابراز مطلوبی به ارث می‌برد و علیه مخالفین خود از آن استفاده می‌کرد، قدرتی بود که می‌بایست همان گونه که در پاریس سقوط کرد، در همه جای فرانسه سقوط نماید.

از همان آغاز کار بر کمون لازم آمد تصدیق کند که طبقه کارگر پس از رسیدن به سیادت، دیگر نمی‌تواند با ماشین دولتی کهنه امور را اداره کند و طبقه کارگر، برای این که سیادت تازه به کف آورده خود را مجدداً از دست ندهد، باید از يك طرف تمام ماشین کهنه ستمگری را که تا این زمان علیه وی به کار می‌رفته است از میان بردارد و از سوی دیگر وضع خود را در برابر وکلاء خودی و مستخدمین دولتی خودی تأمین کند بدین نحو که همه آنها را بدون استثناء در هر زمانی قابل تعویض بدانند»...

انگلس مکرر در مکرر تأکید می‌ورزد که نه تنها در رژیم سلطنت بلکه در جمهوری دموکراتیک نیز دولت همچنان دولت باقی می‌ماند، یعنی علامت مشخصه اساسی خود را که عبارت است از: تبدیل صاحبان مشاغل یعنی «خادمین جامعه» و ارگان‌های آن به سروران جامعه؛ حفظ می‌کند.

... «علیه این تبدیل دولت و ارگان‌های دولت از خادمین جامعه به سروران

جامعه که برای هر دولتی که تاکنون وجود داشته ناگزیر بوده است، کمون دو شیوه بدون اشتباه به کار برد. نخست این که برای تمام مشاغل اداری، قضایی و فرهنگ ملی کسانی را تعیین می نمود که از طریق انتخابات همگانی برگزیده شده بودند و ضمناً حقی را معمول نمود که به موجب آن این منتخبین در هر زمانی بنابر تصمیم انتخاب کنندگان باز خوانده می شدند. دوم این که به همه صاحبان مشاغل، اعم از خرد و بزرگ فقط حقوقی می داد که دیگر کارگران دریافت می داشتند. به طور کلی حداکثر حقوقی که کمون می پرداخت ۶۰۰۰ فرانک بود.^(۱) بدین طریق، حتی اگر اعتبارنامه های امپراتیف نمایندگان مؤسسات انتخابی را هم که کمون علاوه بر اقدامات فوق معمول نموده بود در نظر نگیریم، باز مانع مطمئنی در راه مقام پرستی و جاه طلبی ایجاد شده بود»...

انگلس در این جا به آن حد جالبی می رسد که در آن، دموکراسی پیگیر از يك سو به سوسیالیسم تبدیل می شود و از سوی دیگر سوسیالیسم را طلب می کند. زیرا برای محو دولت باید وظایف خدمت دولتی را به آن چنان اعمال ساده کنترل و حساب بدل نمود که از عهده و قوه اکثریت عظیم اهالی و سپس از عهده و قوه فرد فرد همه اهالی ساخته باشد. و اما برانداختن کامل جاه طلبی لازم داشت این است که مقامات «افتخاری» در دستگاه دولتی، ولو بدون مداخل هم باشد بر عکس آن چه که همواره در آزادترین کشورهای سرمایه داری مشاهده می شود نتواند به عنوان پلی برای رسیدن به مشاغل پر مداخل در بانک ها و شرکت های سهامی مورد استفاده قرار گیرد.

ولی انگلس مرتکب اشتباهی نمی شود که مثلاً برخی از مارکسیست ها در مورد مسأله حق ملل در تعیین سرنوشت خویش مرتکب شده می گویند: گویا چنین حقی در دوران سرمایه داری غیر ممکن و در دوران سوسیالیسم زاید است. يك چنین استدلال به ظاهر ظریف و در واقع نادرست را می توان درباره هر مؤسسه دموکراتیک و از آن جمله درباره دادن حقوق اندك به مستخدمین دولتی تکرار کرد، زیرا دموکراتیسم تا آخرین

۱ - این مبلغ به نرخ رسمی قریب ۲۴۰۰ روبل است ولی به نرخ فعلی قریب ۶۰۰۰ روبل می شود. بلشویك هایی که پیشنهاد می کنند مثلاً در انجمن های شهری ۹۰۰۰ روبل حقوق داده شود و حداکثر حقوق را در سراسر کشور ۶۰۰۰ روبل که وجهی کافی است پیشنهاد نمی کنند، مرتکب يك عملی به کل نابخشودنی می گردند.

مرحله پیگیر در دوران سرمایه‌داری غیر ممکن است و در دوران سوسیالیسم هم هر گونه دموکراسی رو به زوال خواهد رفت.

این سفسطه‌ای است شبیه به آن شوخی قدیمی که می‌گفتند آیا انسان با کم شدن يك مو از سرش طاس خواهد شد.

تکامل دموکراسی تا آخرین مرحله، تفحص شکل‌های این تکامل، آزمایش این شکل‌ها در عمل و غیره؛ همه اینها یکی از وظایف متشکله مبارزه در راه انقلاب اجتماعی است. هیچ دموکراتیسمی، اگر مجزا منظور گردد، سوسیالیسم به بار نخواهد آورد ولی در زندگی هیچ گاه دموکراتیسم «مجزا منظور نگردیده» بلکه «يك جا منظور می‌گردد»، تأثیر خود را به اقتصادیات هم می‌بخشد، اصلاح آن را تسریع می‌کند، خود تحت تأثیر تکامل اقتصادی قرار می‌گیرد و غیره. چنین است دیالکتیک تاریخ زنده. انگلس چنین ادامه می‌دهد:

... این انفجار (Sprengung) قدرت کهنه دولتی و تعویض آن با يك قدرت نوین و واقعاً دموکراتیک، مفصلاً در بخش سوم «جنگ داخلی» تشریح شده است. ولی مکتب مختصر دیگری در روی پاره‌ای از خصوصیات این تعویض در این جا لازم آمد، زیرا همانا در آلمان است که ایمان خرافی نسبت به دولت از عالم فلسفه گذشته و تمام ذهن بورژوازی و حتی بسیاری از کارگران را فرا گرفته است و به موجب تعلیمات فلاسفه، دولت «تحقق‌ایده» و یا، به زبان فلسفی، سلطنت الهی در زمین است، دولت آن چنان عرصه‌ای است که در آن حقیقت و عدالت سرمدی جامه عمل به خود پوشیده و یا باید پیوشد. از این جا است که تجلیل خرافی دولت و تمامی آن چه مکه با دولت ارتباطی دارد سرچشمه می‌گیرد، و این تجلیل خرافی از آن جهت به آسانی ریشه‌دار می‌شود که افراد از همان کودکی با این فکر خو می‌گیرند که گویا امور و مصالحی که برای تمام جامعه جنبه عمومی دارد به هیچ طریقی ممکن نیست عملی شده و حراست گردد مگر به شیوه پیشین یعنی به توسط دولت و مستخدمین آن که کرسی‌های پر مداخل به آنان ارزانی شده است. افراد تصور می‌کنند اگر گریبان خود را از قید ایمان به سلطنت موروثی رها می‌سازند و هوادار جمهوری دموکراتیک می‌گردند، يك گام فوق‌العاده جسورانه‌ای به پیش برمی‌دارند. و حال آن که در حقیقت امر دولت چیزی نیست جز ماشینی برای سرکوب يك طبقه به دست طبقه دیگر و جمهوری دموکراتیک هم

از این حیث به هیچ وجه دست کمی از سلطنت ندارد. دولت در بهترین موارد هم بلایی است که پرولتاریا، پس از پیروزی در مبارزه برای احراز سیادت طبقاتی، آن را به ارث می‌برد؛ پرولتاریای پیروزمند نیز، نظیر کمون، ناگزیر خواهد بود بی‌درنگ بدترین جوانب این بلا را قطع کند تا نسلی که در شرایط اجتماعی نوین و آزاد نشو و نما می‌یابد قادر باشد تمام این زباله دولت‌مداری را به دور افکند.

انگلس به آلمان‌ها زنه‌ار باش می‌داد که مبادا، به مناسبت تعویض سلطنت با جمهوری، اصل سوسیالیسم را در مسأله دولت به طور اعم، فراموش کنند، زنه‌ار باش‌های وی اکنون به منزله درس مستقیمی است برای آقایان تسره‌تلی‌ها و چرنف‌ها که در عمل «ائتلافی» خود ایمان خرافی نسبت به دولت ابراز داشتند و آن را تجلیل خرافی نمودند

دو تذکر دیگر: ۱) اگر انگلس می‌گوید که دولت در دوران جمهوری دموکراتیک نیز همچنان «ماشینی برای سرکوب یک طبقه به دست طبقه دیگر» باقی می‌ماند و از این حیث از دوران سلطنت «دست کمی ندارد»، بر خلاف آن چه که برخی از آنارشئیست‌ها «می‌آموزند»، معنایش به هیچ وجه این نیست که شکل ستم‌گری به حال پرولتاریا بی‌تفاوت است. آن شکلی از مبارزه طبقاتی و ستم‌گری طبقاتی که دامن‌دارتر، آزادتر و آشکارتر است برای پرولتاریا در امر مبارزه وی برای محو طبقات به طور اعم، تسهیلات عظیمی را فراهم می‌نماید.

۲) و اما این که چرا فقط نسل جدید قادر خواهد بود تمام این زباله دولت‌مداری را به دور افکند، نکته‌ای است که با مسأله فایق آمدن بر دموکراسی ارتباط دارد و ما هم اکنون به بررسی آن می‌پردازیم.

۶- گفتار انگلس درباره فایق آمدن بر دموکراسی

انگلس به مناسبت طرح مسأله مربوط به نادرستی علمی عنوان «سوسیال دموکرات»، لازم دید در این باره اظهار نظر کند.

انگلس در پیشگفتار مجموعه مقالات سال‌های ۱۸۷۰-۱۸۸۰ خود که به مباحث مختلف و بیش از همه به موضوعات دارای جنبه «بین‌المللی» (Internationales aus)

"dem Volksstaat" (۱) مربوط و تاریخ نگارش آن سوم ژانویه ۱۸۹۴، یعنی يك سال و نیم پیش از مرگ انگلس است می نویسد که در همه مقاله ها کلمه «کمونیست» به کار می رود نه «سوسیال دموکرات» زیرا در آن هنگام پرودنیست ها در فرانسه و طرفداران لا سال ر آلمان خود را سوسیال دموکرات می نامیدند.

انگلس مطلب را چنین ادامه می دهد:.... «بنابراین مارکس و من به هیچ وجه نمی توانستیم برای بیان نقطه نظر ویژه خود اصطلاحی را که تا این درجه کشدار است استعمال کنیم. اکنون جریان اوضاع بر منوال دیگری است و این کلمه (سوسیال دموکرات) شاید بتواند جور آید (magpassieren)، گو این که کلمه مزبور برای حزبی که برنامه اقتصادی صرفاً يك برنامه به طور اعم سوسیالیستی نبوده بلکه مستقیماً کمونیستی است، برای حزبی که هدف نهایی سیاسیش فائق آمدن بر تمامی دولت و بنابر این ایضاً فائق آمدن بر دموکراسی است، همچنان نادقیق (ناجور، unpassend) باقی می ماند. ولی اسامی احزاب سیاسی واقعی هیچ گاه با خود آنها کاملاً جور نیست؛ حزب رشد می یابد، نام باقی می ماند».

انگلس دیالکتیسین تا بازپسین دم به دیالکتیک وفادار است. وی می گوید من و مارکس نامی عالی و از نظر علمی دقیق برای حزب داشتیم ولی حزب واقعی یعنی حزب توده ای پرولتاری وجود نداشت. اکنون (پایان سده نوزدهم) حزب واقعی وجود دارد ولی نام آن از نظر علمی نادرست است. عیبی ندارد، «جور خواهد شد» همین قدر باشد که حزب رشد کند، همین قدر باشد که این عدم علمی نام حزب از خود وی پوشیده نماند و مانع آن نگردد که حزب در جهت صحیح رشد کند!

شاید شوخ طبعی بخواهد ما بلشویک ها را هم انگلس وار تسلی داده بگوید: ما حزب واقعی داریم و این حزب به نحوی عالی رشد می کند؛ کلمه بی معنی و ناهنجاری نظیر «بلشویک» نیز که مطلقاً مبین هیچ چیزی نیست جز این واقعه صرفاً تصادفی که ما در کنگره بروگسل - لندن در سال ۱۹۰۳ در بلشینستوا (۲) بودیم، «جور خواهد آمد»... شاید اکنون که تعقیب های ژوئیه و اوت حزب ما از طرف جمهوری خواهان و دموکراسی «انقلابی» خرده بورژوازی نام «بلشویک» را این قدر در نظر همه مردم محترم

۱ - «موضوعات بین المللی از مبحث «دولت خلق»» م.

۲ - کلمه روسی بلشینستوا یعنی اکثریت. عنوان بلشویک از این کلمه مشتق است. م

ساخته و علاوه بر آن نشان داده که حزب ما ضمن رشد واقعی خود چه گام عظیم و تاریخی به پیش برداشته است، من هم در مورد پیشنهاد ماه آوریل خود مبنی بر تغییر نام حزبمان تردید حاصل کنم. شاید من به رفقای خود پیشنهاد «مصالحه‌ای» بکنم: حزب را کمونیست بنامیم و کلمه بلشویک را در هلال بگذاریم...

ولی موضوع نام حزب اهمیتش به مراتب از موضوع روش پرولتاریای انقلابی نسبت به دولت کمتر است.

در استدلال‌ات عادی راجع به دولت دائماً آن اشتباهی را مرتکب می‌شوند که در این جا انگلس راجع به آن زنهار باش می‌دهد و ما هم قبلاً ضمن مطلب آن را خاطر نشان ساختیم. یعنی دائماً فراموش می‌کنند که نابودی دولت نابودی دموکراسی نیز هست و زوال دولت زوال دموکراسی است.

چنین ادعایی در نظر اول بینهایت عجیب و نامفهوم به نظر می‌رسد؛ شاید حتی برای کسانی هم این بیم تولید شود که آیا ما در انتظار فرا رسیدن آن چنان نظام اجتماعی نیستیم که در آن اصل تبعیت اقلیت از اکثریت مراعات نگردد زیرا بالاخره دموکراسی همان تصدیق يك چنین اصلی هم هست؟

نه، دموکراسی با تبعیت اقلیت از اکثریت همانند نیست دموکراسی، عبارت از دولتی است که تبعیت اقلیت از اکثریت را تصدیق دارد، یعنی سازمانی است برای اعمال قوه قهریه سیستماتیک يك طبقه بر طبقه دیگر یعنی بخشی از اهالی بر بخش دیگر.

ما هدف نهایی خود را نابودی دولت یعنی از بین بردن هر گونه اعمال قوه قهریه متشکل و اصولی و به طور کلی هر گونه اعمال قوه قهریه نسبت به افراد قرار می‌دهیم. ما در انتظار فرا رسیدن آن نظام اجتماعی نیستیم که در آن اصل تبعیت اقلیت از اکثریت مراعات نگردد. ولی ما که در راه سوسیالیسم می‌کوشیم یقین داریم که سوسیالیسم با رشد خود به مرحله کمونیسم خواهد رسید و بدین مناسبت هر گونه ضرورت اعمال قوه قهریه نسبت به افراد به طور کلی و تبعیت يك فرد از فرد دیگر و يك بخش اهالی از بخش دیگر از میان می‌رود زیرا افراد بدون اعمال قوه قهریه و بدون تبعیت عادت خواهند کرد شرایط بدوی زندگی اجتماعی را مراعات کنند.

انگلس برای تأکید همین عنصر عادت است که از نسل نوین یعنی از نسلی سخن می‌راند که «در شرایط اجتماعی نوین و آزاد نشو و نما یافته قادر خواهد بود تمام این زباله دولت‌مداری را به دور افکند»، هر گونه دولت‌مداری و از آن جمله دولت‌مداری

جمهوری دموکراتیک را.

برای توضیح این مطلب بررسی موضوع پایه‌های اقتصادی زوال دولت ضرورت دارد.

فصل پنجم: پایه‌های اقتصادی زوال دولت

مشروح‌ترین توضیحات را دربارهٔ این مسأله مارکس در «انتقاد از برنامه‌گتا» داده است (نامه به براکه مورخه ۵ ماه مه سال ۱۸۷۵ که فقط در سال ۱۸۹۱ در مجلهٔ "Neue Zeit" IXI چاپ شد و به زبان روسی به صورت جزوهٔ جداگانه منتشر گردید). بخش مناظره‌ای این اثر برجسته که شامل انتقاد از لاسالیانیسم است بخش به اصطلاح مثبت آن یعنی تجزیه و تحلیل رابطه میان تکامل کمونیسم و زوال دولت را تحت الشعاع خود قرار داده است.

۱- طرح مسأله توسط مارکس

اگر نامهٔ مورخ ۵ ماه سال ۱۸۷۵ مارکس به براکه و نامه مورخ ۲۸ مارس ۱۸۷۵ انگلس به بیل را که فوقاً بررسی شد به طور سطحی با یکدیگر مقایسه کنیم ممکن است چنین به نظر آید که مارکس بسی بیش از انگلس «دولتی» است و فرق میان نظریات این دو نویسنده دربارهٔ دولت بسیار زیاد است.

انگلس به بیل پیشنهاد می‌کند که یاوه‌سرایی دربارهٔ دولت تماماً به دور انداخته شود و کلمهٔ دولت به کلی از برنامه حذف گردد و کلمهٔ «سازمان اشتراکی» جایگزین آن شود؛ انگلس حتی اظهار می‌دارد که کمون دیگر به معنای اخص این کلمه نبود. و حال آن که مارکس حتی از «دولت‌مداری آینده جامعهٔ کمونیستی» سخن می‌راند، یعنی مثل این است که لزوم دولت را حتی در دوران کمونیسم نیز تصدیق دارد.

ولی چنین نظری از بیخ و بن نادرست است. بررسی نزدیک‌تر نشان می‌دهد که نظر مارکس و انگلس دربارهٔ دولت و زوال آن کاملاً با یک وفق می‌دهد و عبارت فوق‌الذکر مارکس به همین دولت‌مداری زوال‌یابنده مربوط است.

بدیهی است که در مورد تعیین لحظهٔ «زوال» آیندهٔ دولت سخنی هم نمی‌تواند در میان باشد، به ویژه که این زوال جریانی است مسئلاً طولانی (تفاوتی) فرق ظاهری میان گفتهٔ مارکس و انگلس ناشی از فرق بین مباحثی است که آنها برای خود انتخاب می‌کردند و

نیز ناشی از فرق بین مقاصدی است که آنها دنبال می نمودند. انگلس این مقصود را دنبال می کرد که تمام پوچی خرافات شایعه درباره دولت را (که تا درجه زیادی مورد قبول لاسال هم بود) به طرزی آشکار و نمایان و با خطوطی برجسته به بیل نشان دهد. مارکس فقط ضمن مطلب به این موضوع اشاره می کند و به مبحث دیگری توجه دارد که تکامل جامعه کمونیستی است.

تمام نظریه مارکس عبارت است از به کار بردن نظریه تکامل به پیگیرترین، کامل ترین، سنجیده ترین و پرمضمون ترین شکل آن، در مورد سرمایه داری معاصر. طبیعی است در مقابل مارکس این مسأله عرض اندام نمود که نظریه نامبرده را در مورد ورشکستگی قریب الوقوع سرمایه داری و تکامل آینده کمونیسم آینده نیز به کار برد. آیا بر اساس چه معلوماتی می توان موضوع تکامل آینده کمونیسم آینده را مطرح کرد؟

بر اساس این معلومات که کمونیسم از سرمایه داری منشاء می گیرد سیر تکامل آن از نظر تاریخی از سرمایه داری آغاز می گردد و نتیجه عمل آن چنان نیروی اجتماعی است که زائیده سرمایه داری می باشد. مارکس کوچک ترین تلاشی هم به عمل نمی آورد که خیالبافی کند و درباره آن چه که دانستن آن ممکن نیست حدس های پوچ بزند. مارکس مسأله کمونیسم را همان گونه مطرح می کند که يك محقق علوم طبیعی موضوع تکامل مثلاً یکی از انواع جدید پدیده های بیولوژیک را مطرح می کند، در صورتی که بدانیم این نوع چگونه پدید آمده و در چه جهت معینی تغییر شکل می دهد. مارکس مقدم بر هر چیز آن آشفته فکری را که به توسط برنامه گنا در مسأله مناسبات متقابل دولت و جامعه وارد می شود ریشه کن می سازد.

او می نویسد:.... «جامعه کنونی يك جامعه سرمایه داری است که در همه کشورهای متمدن وجود دارد. این جامعه کم و بیش از آمیزه های قرون وسطایی مبری است و بنابر خصوصیات تکامل تاریخی هر کشور کم و بیش تغییر شکل داده و کم و بیش تکامل یافته است. بالعکس، «دولت کنونی» در حدود هر کشور شکل مخصوصی دارد. در امپراتوری آلمان پروسه دولت به کلی غیر از آن است که در سوئیس وجود دارد، در انگلستان به کلی غیر از آن است که در کشورهای متحده وجود دارد. لذا «دولت کنونی» يك پدیده ساختگی است.

ولی بین دولت های گوناگون کشورهای گوناگون متمدن، با وجود تنوع شکل،

وجه مشترکی وجود دارد و آن این که همه آنها بر زمینه جامعه کنونی بورژوازی مبتنی هستند که از لحاظ سرمایه‌داری کم و بیش تکامل یافته است. بدین جهت این دولت‌ها دارای برخی علایم مشترک مهمی هستند. بدین معنا است که می‌توان «دولت‌مداری کنونی» را در نقطه مقابل آن آینده‌ای قرارداد که در آن دیگر جامعه بورژوازی که ریشه فعلی دولت‌مداری است رو به زوال می‌رود.

سپس مسأله این طور مطرح می‌شود: آیا در جامعه کمونیستی دولت‌مداری دچار چه تبدلاتی خواهد گردید؟ به عبارت دیگر: کدام یک از وظایف اجتماعی در آن زمان باقی خواهد ماند که با وظایف دولتی امروز همانند باشد؟ به این مسأله فقط می‌توان پاسخ علمی داد؛ و اگر هزارها بار هم کلمه «خلق» و «دولت» با هم ترکیب شود باز ذره‌ای به حل مسأله کمک نخواهد کرد...

بدین طریق مارکس، پس از آن که تمام سخنان مربوط به «دولت خلقی» را به سخریه می‌گیرد چگونگی طرح مسأله را به دست می‌دهد و گویی اخطار می‌کند که برای به دست آوردن پاسخ علمی فقط می‌توان به معلوماتی متکی گردید که از لحاظ علمی کاملاً مسجل شده باشد.

نخستین نکته‌ای که تمامی نظریه تکامل و به طور کلی تمامی علم آن را به طور کاملاً دقیق مسجل ساخته و همان چیزی است که اوتوپيست‌ها آن را فراموش می‌کردند و اپورتونيست‌های امروزی هم که از انقلاب سوسیالیستی هراسانند فراموش می‌کنند، این است که از نظر تاریخی بدون شك باید مرحله خاص یا دوران خاصی برای گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم وجود داشته باشد.

۲- گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم

مارکس به گفتار خود چنین ادامه می‌دهد: «بین جامعه سرمایه‌داری و کمونیستی دورانی وجود دارد که دوران تبدیل انقلابی اولی به دومی است. مطابق با این دوران يك دوران گذار سیاسی نیز وجود دارد و دولت این دوران چیزی نمی‌تواند باشد جز دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا»...

این استنتاج مارکس مبتنی بر تجزیه و تحلیل آن نقشی است که پرولتاریا در جامعه کنونی سرمایه‌داری ایفا می‌کند و نیز مبتنی بر معلومات مربوط به تکامل این جامعه و آشتی‌ناپذیری منافع متقابل پرولتاریا و بورژوازی است.

در گذشته مسأله این طور مطرح می‌شد: پرولتاریا برای این که به رهایی خود نایل آید باید بورژوازی را سرنگون سازد، قدرت سیاسی را به کف آرد و دیکتاتوری انقلابی خود را پیاپی دارد.

اکنون مسأله اندکی طور دیگر مطرح می‌شود: گذار از جامعه سرمایه‌داری، که به سوی کمونیسم تکامل می‌یابد، به جامعه کمونیستی بدون يك «دوران گذار سیاسی» ممکن نیست و دولت این دوران فقط می‌تواند دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا باشد.

ولی روش این دیکتاتوری نسبت به دموکراسی چه خواهد بود؟

ما دیدیم که «مانیفست کمونیست» دو مفهوم را به طور ساده کنار هم قرار می‌دهد: «تبدیل پرولتاریا به طبقه حاکمه» و به کف آوردن دموکراسی. بر اساس نکات فوق الذکر می‌توان به طور دقیق‌تری معین کرد که دموکراسی هنگام گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم چگونه تغییر می‌یابد.

در جامعه سرمایه‌داری، مشروط بر این که به مساعدترین وجهی تکامل یابد، دموکراتیسم کم و بیش کامل در جمهوری دموکراتیک وجود دارد. ولی این دموکراتیسم همیشه در تنگنای استثمار سرمایه‌داری فشرده شده و لذا در ماهیت امر، همواره دموکراتیسم برای اقلیت یعنی فقط برای طبقات دارا و فقط برای توانگران است. آزادی جامعه سرمایه‌داری همیشه تقریباً همان است که در جمهوری‌های باستانی یونان بود یعنی آزادی برای برده‌داران. بردگان مزدور امروزی، به حکم شرایط استثمار سرمایه‌داری، از شدت احتیاج و فقر چنان در فشارند که «نه حال پرداختن به دموکراسی را دارند» و «نه حال پرداختن به سیاست را» و هنگامی که حوادث جریان عادی و آرام دارد اکثریت اهالی از شرکت در زندگی اجتماعی - سیاسی برکنارند.

صحت این مدعا را بارزتر از همه شاید آلمان تأیید نماید زیرا در این کشور آزادی‌های قانونی مشروطیت برای مدتی بس مدید و به طرزی استوار در حدود نیم قرن (۱۸۷۱-۱۹۱۴)، پا بر جای بود و سوسیال دموکراسی طی این مدت توانست برای «استفاده از آزادی‌های قانونی» و نیز برای این که آن چنان نسبت هنگفتی از کارگران را که در هیچ جای جهان سابقه نداشته است در يك حزب سیاسی متشکل سازد بسی بیش از کشورهای دیگر کار انجام دهد.

ولی این نسبت بردگان مزدور از لحاظ سیاسی آگاه و فعال که از تمام نسبت‌هایی که در جامعه سرمایه‌داری مشاهده می‌شود هنگفت‌تر است چقدر است؟ يك میلیون عضو

حزب سوسیال دموکرات از پانزده میلیون کارگر مزدور! سه میلیون نفر متشکل در اتحادیه‌های حرفه‌ای از ۱۵ میلیون!

دموکراسی برای اقلیت ناچیز، دموکراسی برای توانگران، این است دموکراتیسم جامعه سرمایه‌داری. اگر مکانیسم دموکراسی سرمایه‌داری را قدری از نزدیک‌تر مورد دقت قرار دهیم آن گاه خواه در جزئیات «بی‌اهمیت» و به اصطلاح بی‌اهمیت حق انتخاب (شرط سکونت، محرومیت زنان و غیره)، خواه در طرز کار مؤسسات انتخابی، خواه در مورد موانع عملی موجوده در سر راه حق اجتماعات (تهیدستان) را در ابنیه اجتماعی راه نیست!) و خواه در سازمان صرفاً سرمایه‌داری مطبوعات یومیه و غیره و غیره، همه جا پشت سر هم ناظر محدودیت دامنه دموکراتیسم خواهیم بود. این محدودیت‌ها، محرومین‌ها، استثنائات و موانعی که برای تهیدستان ایجاد می‌شود بی‌اهمیت به نظر می‌آید به ویژه به نظر کسی که خود هیچ گاه نیاز احساس نکرده و یا زندگی توده‌ای طبقات ستمکش نزدیک نبوده است (و نه دهم و شاید هم نود و نه صدم) روزنامه‌نگاران و سیاستمداران بورژوا از این قیبلند) ولی این محدودیت‌ها من حیث المجموع تهیدستان را از سیاست و شرکت فعال در دموکراسی محروم و برکنار می‌نماید. مارکس این ماهیت دموکراسی را با حسن وجهی دریافته که ضمن تجزیه و تحلیل تجربه کمون می‌گوید: هر چند سال یک بار به ستمکشان اجازه داده می‌شود تصمیم بگیرند کدام یک از نمایندگان طبقه ستمگر در مجلس نماینده آنان باشد و آن را سرکوب نماید!

ولی برخلاف تصور پرفسورهای لیبرال و اپورتونیست‌های خرده بورژوا از این دموکراسی سرمایه‌داری که ناگزیر محدود بوده و در خفا دست رد به سینه تهیدستان می‌زند و لذا سراپا سالوسانه و کاذبانه است؛ تکامل به پیش دیگر به طور ساده، مستقیم و هموار انجام نمی‌گیرد و «دم به دم به سوی دموکراسی روزافزون‌تری» نمی‌رود. نه تکامل به پیش یعنی تکامل به سوی کمونیسم از طریق دیکتاتوری پرولتاریا می‌گذرد و از طریق دیگری نمی‌تواند بگذرد، زیرا درهم شکستن مقاومت سرمایه‌داران استثمارگر از عهده هیچ کس دیگر ساخته نبوده و از هیچ راه دیگری ممکن نیست.

و اما دیکتاتوری پرولتاریا یعنی متشکل ساختن پیشاهنگ ستمکشان به صورت طبقه حاکمه برای سرکوب ستمگران نمی‌تواند به طور ساده فقط به بسط دموکراسی منتج گردد. همراه با بسط عظیم دموکراتیسم که برای نخستین بار دموکراتیسم برای توانگران

نبوده بلکه دموکراتیسم برای تهیدستان و مردم است، دیکتاتوری پرولتاریا محرومیت‌هایی از لحاظ آزادی برای ستمگران، استثمارگران و سرمایه‌داران قایل می‌شود. آنها را ما باید سرکوب نماییم تا بشر از قید بردگی مزدوری رهایی یابد، مقاومت آنها باید قهراً درهم شکسته شود، بدیهی است هر جا سرکوبی و اعمال قهر وجود دارد در آن جا آزادی نیست، دموکراسی نیست.

انگلس در برنامه خود به بیل این که را به طرز درخشانی بیان داشته و به طوری که خواننده به یاد دارد گفته است که «نیاز پرولتاریا به دولت از نظر مصالح آزادی نبوده بلکه برای سرکوب مخالفین خویش است و هنگامی که از وجود آزادی می‌توان سخن گفت آن گاه دیگر دولت هم وجود نخواهد داشت».

دموکراسی برای اکثریت عظیم مردم و سرکوب قهری یعنی مستثناء داشتن استثمارگران و ستمگران مردم از دموکراسی؛ این است آن تغییر شکل دموکراسی به هنگام گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم.

تنها در جامعه کمونیستی هنگامی که مقاومت سرمایه‌داران دیگر قطعاً درهم شکسته است، سرمایه‌داران از بین رفته‌اند و طبقات وجود ندارد (یعنی بین افراد جامعه، از لحاظ مناسبات آنان با وسایل اجتماعی تولید، فرقی نیست) تنها در آن هنگام «دولت ناپدید می‌گردد و از وجود آزادی می‌توان سخن گفت». تنها در آن هنگام دموکراسی واقعاً کامل و واقعاً عاری از استثناء ممکن بوده و عملی خواهد شد. و تنها در آن هنگام دموکراسی راه زوال در پیش خواهد گرفت و علت آن این کیفیت ساده است که افرادی که از قید بردگی سرمایه‌داری و از دهشت‌های بیشمار، وحشی‌گری‌ها، نابخردی‌ها و پلیدی‌های استثمار سرمایه‌داری رسته‌اند رفته رفته عادت خواهند کرد قواعد بدوی زندگی اجتماعی را که قرن‌ها است شناخته شده و طی هزاران سال در نوشته‌های گوناگون تکرار گردیده است بدون اعمال قهر، بدون اجبار، بدون تبعیت و بدون دستگاه ویژه برای اجبار که نامش دولت است مراعات نمایند.

اصطلاح «دولت زوال می‌یابد» بسیار رسا انتخاب شده زیرا هم تدریجی و هم خود به خودی بودن پروسه را نشان می‌دهد. فقط عادت می‌تواند چنین تأثیری ببخشد و بی‌شک تأخیر خواهد بخشید زیرا ما در پیرامون خود میلیون‌ها بار ناظر آن بوده‌ایم که افراد، اگر استثماری در میان نباشد، اگر چیزی در میان نباشد که موجب برآشفستگی، اعتراض و قیام آنها گردد و سکوبی را ضروری سازد، با چه سهولتی به مراعات آن قواعد زندگی

اجتماعی که برایشان ضروری است عادت می‌کنند.

پس: در جامعه سرمایه‌داری سر و کار ما با دموکراسی سر و ته زده، محقر، کاذب، دموکراسی منحصرأ برای توانگران یعنی برای اقلیت است. دیکتاتوری پرولتاریا یا دوران گذار به کمونیسم، در عین سرکوب ضروری اقلیت یعنی استثمارگران، برای نخستین بار به مردم یعنی به اکثریت دموکراسی خواهد داد. تنها کمونیسم قادر است یک دموکراسی واقعاً کامل بدهد و هر قدر این دموکراسی کامل‌تر باشد به همان نسبت سریع‌تر غیر لازم شده و خود به خود رو به زوال خواهد رفت.

به عبارت دیگر: در دوران سرمایه‌داری سر و کار ما با دولت به معنی اخص کلمه یعنی با ماشین ویژه‌ای برای سرکوب یک طبقه به دست طبقه دیگر و آن هم اکثریت به دست اقلیت است. بدیهی است برای کامیابی در امری نظیر سرکوب اصولی اکثریت استثمار شونده به دست اقلیت استثمارگر، نهایت بی‌دادگری و درنده‌خویی لازم است، دریا‌هایی از خون لازم است که از طریق همان هم بشر راه خود را در حالت بردگی، سرواژ، مزدوری می‌پیماید.

و اما بعد، هنگام گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم هنوز هم سرکوب ضروری است ولی این دیگر سرکوب اقلیت استثمارگر به دست اکثریت استثمار شونده است. دستگاه ویژه، ماشین ویژه سرکوبی یعنی «دولت» هنوز لازم است ولی این دیگر یک دولت انتقالی است، این دیگر دولت به معنی اخص نیست زیرا سرکوب اقلیت استثمارگر به دست اکثریت بردگان مزدور دیروزی؛ کاری است نسبتاً آن قدر سهل، ساده و طبیعی که به بهای خون‌هایی به مراتب کمتر از سرکوب قیام‌های بردگان، سرف‌ها، کارگران مزدور تمام شده و برای بشر به مراتب ارزاتر خواهد گذشت. و این عمل با اشاعه دموکراسی در مورد آن چنان اکثریت عظیمی از اهالی همساز است که احتیاج به داشتن ماشین ویژه برای سرکوب، شروع به از میان رفتن خواهد نمود. طبیعی است که استثمارگران بدون داشتن یک ماشین فوق‌العاده بغرنج برای سرکوب مردم قادر به اجرای این منظور نیستند، ولی مردم با داشتن یک «ماشین» بسیار ساده و تقریباً بدون «ماشین» و بدون یک دستگاه ویژه به وسیله عمل ساده متشکل ساختن توده‌های مسلح (با کمی پیش افتادن می‌توانیم بگوییم نظیر شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان) می‌توانند استثمارگران را سرکوب نمایند.

سرانجام فقط کمونیسم است که دولت را به کلی غیر لازم می‌سازد زیرا برای سرکوبی

دیگر کسی وجود ندارد، یعنی دیگر به عنوان يك طبقه و مبارزه اصولی علیه بخشی از اهالی «کسی وجود ندارد». ما اتوپيست نیستیم و به هیچ وجه امکان و ناگزیری زیاده‌روی‌هایی را از طرف اشخاص جداگانه و همچنین لزوم از بین بردن این قبیل زیاده‌روی‌ها را انکار نمی‌کنیم. ولی اولاً برای این کار ماشین ویژه برای سرکوبی لازم نیست زیرا این کار را خود مردم مسلح با همان سادگی و سهولتی انجام خواهند داد که هر جمعی از افراد متمدن، حتی در جامعه امروزی، نزاع‌کنندگان را از یکدیگر جدا می‌نمایند و یا اجازه دست‌درازی به زن را نمی‌دهند. ثانیاً ما می‌دانیم که علت اساسی اجتماعی زیاده‌روی‌ها که شامل تخطی از مقررات زندگی اجتماعی است استثمار توده‌ها و احتیاج و فقر آنها می‌باشد. با برطرف شدن این علت عمده ناگزیر زیاده‌روی‌ها هم رو به «زوال» خواهد رفت. ما نمی‌دانیم سرعت و تدریج این عمل چگونه خواهد بود ولی می‌دانیم که این زوال صورت خواهد گرفت. با زوال این قبیل زیاده‌روی‌ها دولت هم رو به زوال خواهد رفت.

مارکس بدون این که دچار خیالبافی شده باشد به طرزی مفصل‌تر آن چیزی را تعریف نموده است که اکنون می‌توان درباره این آینده تعریف نمود و آن تفاوت بین فاز (پله، مرحله) پایینی و بالایی جامعه کمونیستی است.

۳ - نخستین فاز جامعه کمونیستی

مارکس در «انتقاد از برنامه گتا» ایده لاسال را درباره این که کارگران در شرایط سوسیالیسم از محصول «بی‌کم و کاست» یا «محصول کامل کار» خود برخوردار خواهند بود مفصلاً رد می‌کند. مارکس نشان می‌دهد که از مجموع کار اجتماعی همه جامعه باید مقداری به عنوان ذخیره و مقداری برای توسعه تولید و جبران ماشین‌های «فرسوده» و غیره و سپس از مواد مورد مصرف هم مقداری برای هزینه کشورداری، مدارس، بیمارستان‌ها، نگاه‌داری سالخورده‌گان و غیره کنار گذاشت.

مارکس به جای عبارت مبهم نامفهوم و کلی لاسال (محصول کامل کار از آن کارگر) با بیانی روشن تشریح می‌کند که جامعه سوسیالیستی چگونه مجبور خواهد بود امور اقتصادی خود را اداره نماید. مارکس به تجزیه و تحلیل مشخص شرایط زندگی جامعه‌ای می‌پردازد که در آن سرمایه‌داری وجود نخواهد داشت و در این باره می‌گوید: «این جا» (هنگام بررسی برنامه حزب کارگر «سر و کار ما با آن چنان جامعه

کمونیستی نسبت که بر مبنای خاص خود تکامل یافته باشد بلکه با آن چنان جامعه است که تازه از درون همان جامعه سرمایه‌داری برون می‌آید و لذا از هر لحاظ اعم از اقتصادی و اخلاقی و فکری هنوز مهر و نشان جامعه کهنه‌ای را که از بطن آن برون آمده است با خود دارد.

مارکس همین جامعه کمونیستی را که تازه از بطن سرمایه‌داری پا به عرصه وجود نهاده و مهر و نشان جامعه کهنه را از هر لحاظ با خود دارد، «نخستین» فاز یا فاز پایینی جامعه کمونیستی می‌نامد.

اکنون دیگر وسایل تولید از تملك خصوصی افراد جداگانه خارج شده است. وسایل تولید متعلق به تمام جامعه است. هر يك از اعضاء جامعه که سهم معینی از کار اجتماعاً لازم را انجام می‌دهد گواهی‌نامه‌ای از جامعه دریافت می‌دارد مبنی بر این که فلان مقدار کار انجام داده است و طبق گواهی‌نامه از انبارهای اجتماعی موارد مصرف مقداری محصول متناسب با کارش دریافت می‌دارد. بنابراین پس از وضع آن مقدار از ثمره کار که برای ذخیره اجتماعی کنار گذاشته می‌شود هر کارگر از جامعه همان مقداری را دریافت می‌دارد که به جامعه داده است.

گویی «برابری» حکمفرما است.

ولی هنگامی که لاسال با در نظر داشتن يك چنین نظم اجتماعی (که معمولاً سوسیالیسم نامیده می‌شود و مارکس آن را نخستین فاز کمونیسم می‌نامد) می‌گوید که این «يك تقسیم عادلانه» و «حق برابر هر فرد به دریافت محصول برابر کار» است مرتکب اشتباه می‌شود و مارکس اشتباهی را توضیح می‌دهد.

مارکس می‌گوید در واقع این جا ما با «حق برابر» رو به رو هستیم، ولی این هنوز يك «حق بورژوازی» است که مانند هر حق دیگری متضمن عدم برابری می‌باشد. هر حقی عبارت است از به کار بردن مقیاس یکسان در مورد افراد گوناگونی که عملاً یکسان نبوده و با یکدیگر برابر نیستند؛ و به همین جهت «حق برابر» خود نقض برابری بوده و بی‌عدالتی است. در حقیقت امر هر کس سهمی از کار اجتماعی را برابر با سهم دیگری، انجام داد؛ سهمی برابر از تولید اجتماعی (پس از وضع مقادیر نامبرده) دریافت می‌دارد. و حال آن که افراد با يك کارگر برابر نیستند: یکی توانا تر است، دیگری ناتوان تر؛ یکی متاهل است، دیگری نیست، یکی فرزندش بیشتر و دیگری کمتر و هکذا.

مارکس چنین نتیجه می‌گیرد... «با وجود کار برابر و بنابراین با وجود اشتراك برابر افراد

در ذخیره اجتماعی مصرف، در حقیقت امر یکی از دیگری بیشتر دریافت داشته و غنی تر خواهد شد و هکذا. برای احتراز از این امر به جای این که حق برابر باشد نابرابر باشد»...

لذا نخستین فاز کمونیسم هنوز نمی تواند عدالت و برابری را تأمین نماید: تفاوت در ثروت باقی خواهد ماند و این تفاوتی غیر عادلانه است ولی استثمار فرد از فرد غیر ممکن می گردد زیرا نمی توان وسایل تولید یعنی کارخانه، ماشین، زمین و غیره را به مالکیت خصوصی درآورد. مارکس ضمن اثبات بطلان عبارت نامفهوم خرده بورژوا ما بانه لا سال درباره «برابری» و «عدالت» به طور اعم سیر تکامل جامعه کمونیستی را نشان داده می گوید این جامعه مجبور است بدو فقط این «بی عدالتی» را که وسایل تولید در تصرف افراد جداگانه است برطرف سازد و این جامعه قادر نیست دفعه اول بی عدالتی بعدی را نیز، که شامل تقسیم مواد مورد مصرف «طبق کار» (نه طبق نیاز) است - برطرف سازد.

اقتصاددانان مبتدل از آن جمله پرفسورهای بورژوا و از آن جمله توگان «ما» همیشه سوسیالیست ها را سرزنش می کنند که گویا موضوع نابرابری افراد را فراموش کرده «در سودای آنند» که این نابرابری را از بین ببرند. چنین سرزنشی، چنان چه می بینیم، فقط متتهای جهل حضرات ایدئولوگ های بورژوا را ثابت می کند. مارکس نه تنها به دقیق ترین وجهی نابرابری ناگزیر افراد را در نظر می گیرد بلکه این موضوع را نیز در نظر دارد که تنها در آمدن وسایل تولید به تملک همگانی تمام جامعه (یا به اصطلاح معمول «سوسیالیسم»)، هنوز نواقص تقسیم و نیز نابرابری «حقوق بورژوایی» را که مادام که محصولات «طبق کار» تقسیم می شود - کماکان حکمفرما خواهد بود - متفی نمی سازد.

مارکس ادامه می دهد: ... «ولی این نواقص در نخستین فاز جامعه کمونیستی یعنی در آن شکلی که این جامعه پس از دردهای طولانی زایمان از بطن جامعه سرمایه داری برون می آید ناگزیر خواهد بود. حق هیچ گاه نمی تواند مافوق رژیم اقتصادی و آن تکامل فرهنگی جامعه که به این رژیم مشروط است قرار گیرد»... بنابراین در نخستین فاز جامعه کمونیستی (که معمولاً آن را سوسیالیسم می نامند) «حقوق بورژوایی» فقط تا اندازه ای ملغی می شود نه به طور تام و تمام فقط به میزانی که

تحول اقتصادی حاصله اجازه می‌دهد یعنی تنها در مورد وسایل تولید. «حقوق بورژوازی» وسایل تولید را مالکیت خصوصی افراد جداگانه می‌داند. سوسیالیسم این وسایل را به مالکیت همگانی تبدیل می‌نماید. در این حدود - و فقط در این حدود - «حقوق بورژوازی» ساقط می‌شود.

ولی بخش دیگر آن به عنوان تنظیم‌کننده (تعیین‌کننده) تقسیم محصولات و تقسیم کار در بین افراد جامعه باقی خواهد ماند. «کسی که کار نمی‌کند نباید بخورد»، این اصل سوسیالیستی در این موقع دیگر عملی شده است؛ «در مقابل کار متساوی، محصول متساوی»، این اصل سوسیالیستی هم در این موقع دیگر عملی شده است. ولی این هنوز کمونیسم نیست و این هنوز «حقوق بورژوازی» را که به افراد نامتساوی در برابر کار نامتساوی (در واقع نامتساوی) محصول متساوی می‌دهد برطرف نمی‌سازد.

مارکس می‌گوید این «نقیصه» ای است ولی در نخستین فاز کمونیسم این نقیصه ناگزیر است زیرا بدون دچار شدن به خیالبافی نمی‌توان تصور کرد که افراد با سرنگون ساختن سرمایه‌داری بلافاصله یاد بگیرند که بدون توجه به هیچ گونه میزانی برای حقوق به نفع جامعه کار کنند، وانگهی الغاء سرمایه‌داری موجبات اقتصادی یک چنین تحولی را بلافاصله فراهم نمی‌سازد.

و اما موازین دیگری هم جز «حقوق بورژوازی» وجود ندارد. و در این حدود هم ضرورت وجود دولت که باید ضمن حراست مالکیت همگانی بر وسایل تولید، برابری کار و برابری تقسیم محصول را نیز حراست نماید، هنوز باقی می‌ماند. دولت رو به زوال می‌رود زیرا دیگر سرمایه‌دار وجود ندارد، طبقه وجود ندارد و لذا نمی‌توان هیچ طبقه‌ای را سرکوب نمود.

ولی دولت هنوز کاملاً زوال نیافته است زیرا حراست «حقوق بورژوازی» که تضمین‌کننده نابرابری واقعی است باقی می‌ماند. برای زوال کامل دولت، کمونیسم کامل لازم است.

۴ - فاز بالایی جامعه کمونیستی

مارکس ادامه می‌دهد: ... «در فاز بالایی جامعه کمونیستی، پس از آن که تبعیت اسارت‌آمیز انسان از تقسیم کار از میان برود؛ هنگامی که به همراه این وضع تقابل بین کار فکری و جسمی نیز از میان برخیزد؛ هنگامی که کار، دیگر تنها وسیله

زندگی نبوده، بلکه خود به نخستین نیاز زندگی مبدل شود؛ هنگامی که به همراه تکامل همه جانبه افراد نیروهای مولده نیز رشد یابد و کلیه سرچشمه‌های ثروت اجتماعی سیل آسا به جریان افتد، تنها آن هنگام می‌توان بر افق محدود حقوق بورژوازی از هر جهت فایق آمد و جامعه می‌تواند بر پرچم خود بنویسد: «از هر کس طبق استعدادش و به هر کس طبق نیازش».

فقط حالا است که ما می‌توانیم به صحت کامل سخنان انگلس که نابخردانه بودن ترکیب دو کلمه «آزادی» و «دولت» را بی‌رحمانه مورد استهزاء قرار می‌دهد پی ببریم. مادام که دولت وجود دارد آزادی وجود نخواهد داشت. هنگامی که آزادی وجود داشته باشد دولت وجود نخواهد داشت.

پایه اقتصادی زوال کامل دولت تکامل عالی کمونیسم به آن حدی است که در آن، تقابل بین کار فکری و جسمی و بنابراین یکی از مهم‌ترین منابع نابرابری اجتماعی کنونی از میان برخیزد و آن هم منبعی که فقط با انتقال وسایل تولید به مالکیت اجتماعی و فقط با خلع ید سرمایه‌داران نمی‌توان آن را دفعتهاً برانداخت. این خلع ید امکان تکامل عظیمی را برای نیروهای مولده فراهم خواهد ساخت. و وقتی می‌بینیم سرمایه‌داری اکنون دیگر تا چه حد غیر قابل تصویری مانع این تکامل است و بر پایه تکنیک معاصر که هم اکنون موجود است چه کارهای زیادی ممکن بود در امر پیشروی انجام داد، آن گاه حق داریم با اطمینانی هر چه تمام‌تر بگوییم که خلع ید سرمایه‌داران ناگزیر موجبات تکامل عظیم نیروهای مولده جامعه بشری را فراهم خواهد ساخت. ولی این که تکامل مزبور با چه سرعتی به پیش خواهد رفت و چه وقت به گسیختگی پیوند با تقسیم کار، از بین رفتن تقابل بین کار فکری و جسمی و تبدیل کار به «نخستین نیاز زندگی» منجر خواهد شد موضوعی است که ما نمی‌دانیم و نمی‌توانیم بدانیم.

به همین جهت هم ما حق داریم فقط از ناگزیری زوال دولت سخن گوئیم و طولانی بودن این پروسه و وابستگی آن را به سرعت تکامل فاز بالایی کمونیسم خاطر نشان کنیم و مسأله موعده و یا شکل‌های مشخص این زوال را کاملاً حل نشده باقی گذاریم زیرا برای حل این گونه مسایل مدرکی وجود ندارد.

دولت هنگامی می‌تواند تماماً زوال یابد که جامعه اصل «از هر کس طبق استعدادش، به هر کس طبق نیازش» را عملی نموده باشد یعنی هنگامی که افراد آن قدر به رعایت

قواعد اساسی زندگی اجتماعی عادت کرده باشند و کار آنها آن قدر بهره‌بخش باشد که داوطلبانه طبق استعدادشان کار کنند. «افق محدود حقوق بورژوایی» که افراد را وادار می‌کند با خست و بی‌روحي مختص شایلوک در حساب آن باشند تا نیم ساعت از دیگری زیادتر کار نکنند و یا کمتر از دیگری مزد نگیرند، این افق محدود در آن هنگام دیگر به پشت سر خواهد بود. تقسیم محصولات در آن هنگام محتاج به سهم‌بندی از طرف جامعه نخواهد بود؛ هر کس آزادانه «طبق نیازش» از آن برداشت خواهد نمود.

از نقطه نظر بورژوایی به سهولت می‌توان يك چنین ساختمان اجتماعی را «خیالبافی صرف» نامید و نیشخندزنان گفت سوسیالیست‌ها وعده می‌دهند که هر کس حق داشته باشد، بدون هیچ گونه کنترل کار افراد هر قدر بخواهد شکلات، اتومبیل، پیانو و غیره از جامعه دریافت دارد. اکثریت «دانشمندان» بورژوا هنوز هم با این گونه نیشخندها گریبان خود را خلاص می‌کنند و با این عمل، هم جهالت خود و هم دفاع مغرضانه خود را از سرمایه‌داری آشکار می‌سازند.

جهالت، زیرا به فکر هیچ سوسیالیستی خطور نکرده است «وعده دهد» که فاز بالایی تکامل کمونیسم فرا خواهد رسید و پیش‌بینی سوسیالیست‌های کبیر راجع به این که فاز مزبور فرا خواهد رسید ضامن اجرایش نه بهره‌بخشی کنونی کار است و نه فرد عامی کنونی که قادر است - مانند طلاب داستان پومیالوفسکی - «بیهوده» به انبارهای ثروت اجتماعی گزند رساند و مطالبه چیز محال نماید.

تا زمانی که فاز «بالایی» کمونیسم فرارسیده است سوسیالیست‌ها خواستار آنند که از طرف جامعه و از طرف دولت میزان کار و میزان مصرف به شدیدترین نحوی کنترل شود منتها این کنترل باید از خلع ید سرمایه‌داران و تحت کنترل قرار گرفتن سرمایه‌داران از طرف کارگران آغاز گردد و به دست دولت کارگران مسلح عملی شود نه به دست پشت میز نشین‌ها.

دفاع مغرضانه ایدئولوگ‌های بورژوا (و کوچک ابدال‌های آنان از قبیل حضرات تسره‌تلی‌ها، چرنف‌ها و شرکاء) از سرمایه‌داری همانا عبارت از آن است که مشاجرت و گفتگوهای مربوط به آینده دور را جایگزین مسئله مبرم و جاری سیاست امروز می‌کنند: خلع ید سرمایه‌داران، تبدیل کلیه افراد کشور به کارکنان و خدمت‌گذاران يك «سندیکای» کلان یعنی تمام دولت و تابع نمودن کامل تمام کار تمام سندیکا به دولت واقعاً دموکراتیک یعنی به دولت شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان.

در حقیقت امر هنگامی که یک پرفسور دانشمند و از پی او یک فرد عامی و از پی او حضرات تسره‌تلی‌ها و چرنف‌ها از خیالبافی‌های جنون‌آمیز و وعده‌های عوام‌فریبانهٔ بلشویک‌ها و از عدم امکان «معمول ساختن» سوسیالیسم سخن می‌رانند منظورشان همان مرحله یا فاز بالایی کمونیسم است که «معمول ساختن» آن را نه تنها هیچ کس وعده نداده بلکه فکر آن را هم به خاطر خود خطور نداده است زیرا اصولاً آن را نمی‌توان «معمول ساخت».

این جا درست ما به همان موضوع فرق علمی بین سوسیالیسم و کمونیسم رسیده‌ایم که انگلس در استدلال‌ات فوق‌الذکر خود راجع به نادرست بودن نام «سوسیال دموکرات» به آن اشاره کرده است. از نظر سیاسی احتمال می‌رود که فرق میان فاز نخستین یا پایینی و فاز بالایی کمونیسم به مرور زمان فرق عظیمی گردد ولی اکنون در دوران سرمایه‌داری تصدیق این نکته خنده‌آور است و قرار دادن آن در نخستین ردیف کاری است که فقط از عهدهٔ برخی از آنارشیست‌ها برمی‌آید (آن هم اگر هنوز در بین آنارشیست‌ها کسانی یافت بشوند که پس از تبدیل «پلخانی» کراپوتکین‌ها، گراوها، کورنهلین‌ها و دیگر «ستاره‌های» آنارشیسم به سوسیال - شوینیست و یا به آنارشیست‌های سنگرنشین - این اصطلاح از گه است که جزء آن آنارشیست‌های معدودی است که شرافت و وجدان را حفظ کرده‌اند، - باز هم چیزی نیاموخته باشند).

ولی فرق علمی بین سوسیالیسم و کمونیسم روشن است. آن چه را که معمولاً سوسیالیسم می‌نامند مارکس فاز «نخستین» یا پایینی جامعهٔ کمونیستی نامیده است. از آن جا که وسایل تولید به تملک همگانی در می‌آید، لذا در این جا هم کلمهٔ «کمونیسم» را می‌توان به کار برد ولی در صورتی که فراموش نشود که این یک کمونیسم کامل نیست اهمیت عظیم توضیحات مارکس در این است که وی در این جا هم دیالکتیک ماتریالیستی یعنی آموزش مربوط به تکامل را به نحوی پیگیر به کار می‌برد و کمونیسم را به مثابهٔ چیزی که تکاملش از سرمایه‌داری آغاز می‌گردد مورد بررسی قرار می‌دهد. مارکس به جای تعریفات آموزشگاهی من درآوردی و «اختراعی» و مشاجرت بی‌ثمر بر سر کلمات (سوسیالیسم کدام است و کمونیسم کدام) چیزی را مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌دهد که آن را می‌توان مدارج نضج اقتصادی کمونیسم نامید.

کمونیسم در نخستین فاز خود، در نخستین پلهٔ خود هنوز نمی‌تواند از نظر اقتصادی کاملاً از سنن یا آثار سرمایه‌داری مبرا باشد، از این جا است این پدیدهٔ جالب که در

نخستین فاز کمونیسم «افق محدود حق بورژوازی» باقی می‌ماند. البته حق بورژوازی در مورد تقسیم محصولات مصرف، ناگزیر مستلزم دولت بورژوازی نیز هست زیرا حق بدون دستگاهی که بتواند افراد را به رعایت موازین حقوقی مجبور کند، در حکم هیچ است.

نتیجه حاصله این که در دوران کمونیسم نه تنها حق بورژوازی بلکه دولت بورژوازی هم تا مدت معینی باقی می‌ماند؛ متنها بدون بورژوازی!

این موضوع ممکن است پارادکس و یا صرفاً یک نوع بازی دیالکتیکی فکر به نظر آید و این همان چیزی است که افرادی که به اندازه سر سوزنی رنج بررسی مضمون فوق‌العاده ژرف مارکسیسم را به خود هموار ننموده‌اند، غالباً مارکسیسم را بدان متهم می‌سازند.

ولی در حقیقت امر، زندگی در هر گام خواه در عالم طبیعت و خواه در جامعه بقایای کهنه را در آن چه که نو است به ما نشان می‌دهد و مارکس هم خودسرانه قطعه‌ای از حق «بورژوازی» را در کمونیسم جا نکرده بلکه آن چیزی را مأخذ قرار داده است که از لحاظ اقتصادی و سیاسی در جامعه‌ای که از بطن سرمایه‌داری برون آمده ناگزیر است. دموکراسی در مبارزه‌ای که طبقه کارگر علیه سرمایه‌داران در راه رهایی خود می‌نماید، حایز اهمیت عظیمی است. ولی دموکراسی به هیچ وجه آن حدی نیست که نتوان از آن پای فراتر نهاد بلکه تنها یکی از مراحل است که در گذرگاه فتودالیسم به سرمایه‌داری و از سرمایه‌داری به کمونیسم قرار دارد.

دموکراسی یعنی برابری. پیدا است که مبارزه پرولتاریا در راه برابری و شعار برابری اگر مفهوم صحیحی به معنای محو طبقات برای آن قایل باشیم حایز اهمیت عظیمی است. ولی دموکراسی فقط حامی از یک برابری صوری است. و بلافاصله پس از عملی شدن برابری همه افراد جامعه نسبت به تملک وسایل تولید یعنی برابری در کار و برابری در دستمزد، ناگزیر در مقابل بشر این مسأله مطرح خواهد شد که فراتر رفته از برابری صوری به برابری واقعی یعنی اجرا اصلی برسد که می‌گوید: «از هر کس طبق استعدادش و به هر کس طبق نیازش». حال بشر از چه مراحل و با اجرای چه اقدامات عملی در راه نیل به این هدف عالی گام بر خواهد داشت، موضوعی است که ما نمی‌دانیم و نمی‌توانیم بدانیم. ولی مهم روشن ساختن این نکته است که پندار معمولی بورژوازی درباره این که گویا سوسیالیسم چیزی است مرده، متحجر و برای همیشه تغییرناپذیر، تا چه اندازه کذب

محض است زیرا در حقیقت امر فقط از سوسیالیسم است که يك پيشروی سریع، حقیقی و واقعاً توده‌ای با شرکت اکثریت مردم و سپس تمام مردم در تمام شئون زندگی اجتماعی و شخصی آغاز خواهد شد.

دموکراسی شکل دولت و یکی از انواع آن است. و بنابراین دموکراسی نیز مانند هر دولتی عبارت است از اعمال قهر متشکل و اصولی در مورد افراد. این از يك طرف و اما از طرف دیگر، دموکراسی به معنای قبول صوری برابری بین افراد کشور و حق برابر کلیه افراد در تعیین چگونگی ساختمان دولت و اداره امور آن است. این هم به نوبه خود با این موضوع بستگی دارد که دموکراسی در پله معینی از تکامل اولاً طبقه انقلابی ضد سرمایه‌داری یعنی پرولتاریا را متحد می‌سازد و به وی امکان می‌دهد ماشین دولتی بورژوایی ولو جمهوری بورژوایی آن و نیز ارتش دائمی و پلیس و دستگاه اداری را درهم شکنند، خرد کند و از صفحه روزگار بزدايد و ماشین دموکراتیک تری را که به هر حال هنوز ماشین دولتی است، به صورت توده‌های مسلح کارگری که رفته رفته بدل به شرکت تمام مردم در میلّس منجر خواهد شد، جایگزین آن سازد.

در این جا «کمیت به کیفیت بدل می‌شود»: دموکراتیسم در چنین درجه‌ای دیگر از چهار چوب جامعه بورژوایی خارج شده تحول سوسیالیستی آن آغار می‌گردد. اگر واقعاً همه در اداره امور دولت شرکت جویند، دیگر سرمایه‌داری نمی‌تواند پایدار ماند. تکامل سرمایه‌داری هم به نوبه خود مقدماتی فراهم می‌آورد تا واقعاً «همه» بتوانند در اداره امور دولت شرکت ورزند. از جمله این مقدمات باسوادی همگانی است که هم اکنون در يك رشته از پیشروترین کشورهای سرمایه‌داری عملی گردیده و سپس «تعلیم یافتن و با انضباط شدن» میلیون‌ها کارگر است که به توسط دستگاه کلان، بفرنج و اجتماعی شده پست، راه آهن، کارخانه‌های بزرگ، بازرگانی بزرگ، بانکداری و غیره و غیره انجام می‌گیرد.

با فراهم بودن يك چنین مقدمات اقتصادی، کاملاً امکان‌پذیر است که بی‌درنگ در ظرف يك امروز تا فردا به این کار پرداخته شود که کارگران مسلح و مردم سراسر مسلح، پس از برانداختن سرمایه‌داران و مأمورین دولتی، جای آنها را در امر کنترل تولید و تقسیم و در امر حساب کار و محصولات بگیرند. (نباید موضوع کنترل و حساب را با موضوع کادر دارای تحصیلات علمی مهندسین، متخصصین کشاورزی و غیره مخلوط کرد: این آقایان که امروز با تبعیت از سرمایه‌داران کار می‌کنند، فردا با تبعیت از کارگران

مسلح از این هم بهتر کار خواهند کرد).

حساب و کنترل؛ این است نکته عمده‌ای که برای «سر و صورت دادن» به نخستین فاز جامعه کمونیستی و نیز برای جزیان صحیح عمل آن لازم است. همه افراد کشور در این جا بدل به خدمت‌گذاران مزدبگیر آن دولتی می‌شوند که عبارت از کارگران مسلح است. همه افراد کشور خدمت‌گذار و کارگر يك «سندیکای» دولتی همگانی می‌شوند. تمام مطلب بر سر آن است که آنها با مراعات صحیح میزان کار برابر هم کار کنند و برابر هم مزد بگیرند. حساب این کار و کنترل آن را سرمایه‌داری به منتها درجه ساده نموده و به اعمال فوق‌العاده ساده نظارت و ثبت، اطلاع از چهار عمل اصلی و صدور قبوض مربوط رسانده که انجام آن از عهده هر فرد با سوادى ساخته است.^(۱)

هنگامی که اکثریت مردم مستقلاً و در همه جا این حساب و این کنترل را در مورد سرمایه‌داران (که در این موقع دیگر به خدمت‌گذار بدل شده‌اند) و در مورد حضرات روشنفکران که ادا و اطوار دوران سرمایه‌داری را حفظ کرده‌اند آغاز کنند، آن‌گاه دیگر این کنترل يك كتر واقع؛ عمومی، همگانی و همه خلقی خواهد شد و به هیچ وجه نمی‌توان از آن طفره رفت و «به جایی نمی‌توان پناه برد.»

همه جامعه در حكم يك بنگاه و کارخانه خواهد بود که در آن برابری کار و برابری مزد حکمفرما است.

ولی این انضباط «کارخانه‌ای» که پرولتاریا پس از پیروزی بر سرمایه‌داران و سرنگون ساختن استثمارگران در سراسر جامعه بسط خواهد داد، به هیچ وجه نه آرمان ما است و نه هدف نهایی ما بلکه فقط در حكم پله‌ای است که برای تصفیة قطعی جامعه از لوث پلیدی‌ها و رذایل استثمار سرمایه‌داری و برای ادامه پیشروی ضرورت دارد.

از همان لحظه‌ای که تمام اعضاء جامعه و یا دست کم اکثریت هنگفت آنان، خود طرز اداره امور دولت را فراگیرند، خود زمام این امور را به دست گیرند و به امر کنترل بر اقلیت ناچیز سرمایه‌داران و آفاژادگانی که می‌خواهند ادا و اطوار دوران سرمایه‌داری را

۱ - هنگامی که دولت در مورد مهم‌ترین بخش وظایف خود کارش به يك چنین حساب و کنترلی از طرف خود کارگران منحصر گردد آن‌گاه دیگر چنین دولتی «دولت سیاسی» نخواهد بود و «وظایف اجتماعی جنبه سیاسی خود را از دست داده به وظایف اداری ساده بدل می‌شوند». (رجوع شود به بالا، فصل چهارم، بند ۲، درباره مناظر انگلس با آنارشيست‌ها).

حفظ کنند و کارگرانی که سرمایه‌داری سراپا فاسدشان نموده است «سر و صورت دهند»، از این لحظه دیگر لزوم هر گونه اداره کردنی شروع به از بین رفتن می‌نماید. هر چه دموکراسی کامل‌تر شود به همان اندازه هم لحظه‌ای که این دموکراسی دیگر غیر لازم خواهد بود نزدیک‌تر می‌گردد. هر چه «دولتی» که از کارگران مسلح تشکیل یافته است و «دیگر دولت به معنای خاص کلمه نیست» دموکراتیک‌تر شد به همان اندازه هم گونه دولتی با سرعت بیشتری رو به زوال می‌رود.

زیرا هنگامی که تمام افراد طرز اداره امور را فراگیرند و واقعاً تولید اجتماعی را مستقیماً اداره کننده و موضوع حساب و کنترل بر مفت‌خواران و آقا زادگان و شیادان و از این قبیل محافظین سنن سرمایه‌داری را مستقلاً عملی نمایند؛ در آن هنگام ناگزیر طفره رفتن از این حساب و کنترل همگانی به آن چنان طرز غیر قابل تصویری دشوار می‌گردد و آن چنان استثنای نادری می‌شود و لابداً مورد آن چنان کیفر جدی و سریعی قرار می‌گیرد (زیرا کارگران مسلح، مردان زندگی عملی هستند نه مانند روشنفکران احساساتی و لذا مشکل اجازه شوخی با خود را به کسی بدهند) که لزوم مراعات قواعد ساده و اساسی هر زندگی اجتماعی بشری خیلی زود جزء عادات خواهد شد. و آن وقت است که دروازه برای گذار از نخستین فاز جامعه کمونیستی به فاز بالایی آن و در عین حال به زوال کامل دولت چهار طاق باز خواهد بود.

فصل ششم: ابتدال مارکسیسم به توسط اپورتونیست‌ها

مسأله روشن دولت نسبت به انقلاب اجتماعی و روش انقلاب اجتماعی نسبت به دولت نیز به طور کلی مانند مسأله انقلاب توجه برجسته‌ترین نظریه‌پردازان و روزنامه‌نگاران انترناسیونال دوم (۱۸۸۹-۱۹۱۴) را بسیار کم به خود معطوف می‌داشت. ولی شاخص‌ترین نکته در آن پروسه رشد تدریجی اپورتونیسم که در سال ۱۹۱۴ انترناسیونال دوم را به ورشکستگی رساند، این است که حتی هنگام تماس مستقیم با این مسأله نیز می‌کوشیدند آن را نادیده انگارند و یا این که متوجه آن نمی‌شدند.

به طور کلی می‌توان گفت که از طفره رفتن در مورد مسأله روش انقلاب پرولتاری نسبت به دولت، از طفره رفتنی که به حال اپورتونیسم سودمند بود و بدان نیرو می‌بخشید، تحریف مارکسیسم و ابتدال کامل آن پدید آمد. برای این که این پروسه اسف‌انگیز را ولو به اختصار توصیف کرده باشیم برجسته‌ترین نظریه‌پردازان مارکسیسم یعنی پلخائف و کائوتسکی را در نظر می‌گیریم.

۱ - مناظره پلخائف با آنارشیشست‌ها

پلخائف رساله خاصی را تحت عنوان: «آنارشیشم و سوسیالیسم» که در سال ۱۸۹۴ به زبان آلمانی منتشر شد به مسأله روش آنارشیشم نسبت به سوسیالیسم اختصاص داده است.

پلخائف با زرنگی خاصی این موضوع را طوری تفسیر کرده است که آن چه در مبارزه علیه آنارشیشم از نظر روز فوتی‌تر و مبرم‌تر و از نظر سیاسی مهم‌تر است یعنی انقلاب نسبت به دولت و به طور کلی مسأله دولت کاملاً مسکوت مانده است! در رساله وی دو قسمت خودنمایی می‌کند: یکی دارای جنبه تاریخی و حاوی مطالب پرارزشی درباره تاریخ ایده‌های اشتیرنر، پرودن و غیره است و قسمت دیگر: قسمت کوتاه‌بینانه‌ای است با استدلال‌ات ناهنجاری در باب این که آنارشیشست با راهزن فرقی ندارد.

در آمیختن موضوعات به صورت بسیار تفریح آور یکی از خصوصیات بسیار شاخص فعالیت پلخائف در آستانه انقلاب و طی دوران انقلابی روسیه است: در سال‌های ۱۹۰۵-۱۹۱۷ پلخائف، همین طور هم خود را نیمه آیین‌پرست و نیمه کوتاه‌بینی نشان داد که در سیاست از دنبال بورژوازی گام برمی‌دارد:

ما دیدیم که چگونه مارکس و انگلس ضمن مناظره با آنارشیست‌ها نظر خود را در باب روش انقلاب نسبت به دولت بیش از هر چیز با دقت روشن می‌ساختند. انگلس هنگامی که در سال ۱۸۹۱ «انتقاد از برنامه گتای مارکس را به چاپ می‌رساند نوشت که «ما (یعنی انگلس و مارکس) در آن هنگام که هنوز دو سال هم از کنگره لاهه انترناسیونال (اول)^(۱) نگذشته بود، در بحبوحه مبارزه با باکونین و آنارشیست‌های وی بودیم».

آنارشیست‌ها می‌کوشیدند به ویژه کمون پاریس را به اصطلاح «از آن خود» یعنی مؤید آموزش خود اعلام دارند و ضمناً به هیچ وجه از درس‌های کمون و تجزیه و تحلیل که مارکس از این درس‌ها نموده بود چیزی دریافتند. آنارشیسم در مورد مسایل مشخص سیاسی یعنی این که: آیا باید ماشین کهنه دولتی را خرد کرد؟ و چه چیزی را جایگزین آن نمود؟ هیچ چیزی که حتی اندکی به حقیقت نزدیک باشد، نیآورده است. ولی سخن راندن از «آنارشیسم و سوسیالیسم» و در عین حال نادیده انگاشتن تمامی مسأله دولت و توجه نداشتن به سراسر سیر تکامل مارکسیسم در دوران ماقبل و مابعد کمون، معنایش در غلطیدن ناگزیر به سراسیمه‌پورتونیسیم بود. زیرا اپورتونیسیم اتفاقاً مقدم بر هر چیز لازمه‌اش همین است که دو مسأله‌ای که هم اکنون بدان اشاره نمودیم به هیچ وجه مطرح نشود. این خود پیروزی اپورتونیسیم است.

۱ - کنگره لاهه انترناسیونال اول: از ۲ تا ۷ سپتامبر سال ۱۸۷۲ برپا بود. مارکس و انگلس در این کنگره حضور داشتند. تعداد نمایندگان کنگره ۶۵ نفر بود. مسایل دستور روز کنگره عبارت بود از: (۱) درباره حقوق شورای کل؛ (۲) درباره فعالیت سیاسی پرولتاریا و غیره. تمام دوران کار کنگره با مبارزه شدیدی علیه باکونینست‌ها گذشت. «درباره فعالیت سیاسی پرولتاریا» در تصمیمات کنگره گفته می‌شود که پرولتاریا برای تأمین پیروزی انقلاب اجتماعی باید حزب سیاسی مخصوصی از خود تشکیل دهد وظیفه خطیر وی عبارت است از تصرف قدرت سیاسی. باکونین و گیوم را در این کنگره به جرم اخلاص‌گری و تشکیل حزب جدید ضد پرولتاری از انترناسیونال خارج کردند.

۲ - مناظره کائوتسکی با اپورتونیست‌ها

در مطبوعات روسی بدون شك به مراتب بیش از هر مطبوعات دیگری از آثار کائوتسکی ترجمه شده است. بیهوده نیست که برخی از سوسیال دموکرات‌های آلمانی به شوخی می‌گویند آثار کائوتسکی را در روسیه بیش از آلمان می‌خوانند (به عنوان جمله معترضه می‌گوییم که این شوخی دارای يك مضمون تاریخی است که به مراتب از آن چه رواج دهندگانش می‌پندارند عمیق‌تر است: کارگران روس در سال ۱۹۰۵ با نشان دادن اشتیاق فوق‌العاده شدید و بی‌نظیر نسبت با بهترین آثار بهترین مطبوعات سوسیال دموکراتیک جهان و بابه دست آوردن آن چنان کمیتی از ترجمه‌ها و چاپ‌های این آثار که در کشورهای دیگر سابقه نداشت، در عین حال نهال‌های تجربه عظیم کشور مرفعی‌تر همسایه را با نواخت شتابانی به اصطلاح در زمین جوان جنبش پرولتاری ما غرس نمودند).

کائوتسکی علاوه بر تشریحی که به زبان ساده از مارکسیسم کرده است به مناسبت مناظره خود با اپورتونیست‌ها و با برنشتین که در رأس آنان است، نزد ما شهرت خاصی دارد. ولی يك واقعیت وجود دارد که تقریباً کسی از آن آگاه نیست و اگر وظیفه ما بررسی این موضوع باشد که کائوتسکی به هنگام بحران بس عظیم سال‌های ۱۹۱۴-۱۹۱۵ چگونه دچار پریشان فکری فوق‌العاده ننگینی و دفاع از شوینیسم اجتماعی گردید آن گاه نمی‌توان این واقعیت را نادیده انگاشت. این واقعیت همانا عبارت از آن است که کائوتسکی قبل از برآمد خود علیه مشهورترین نمایندگان اپورتونیسم فرانسه (میلران و ژورس) و آلمان (برنشتین) ترلزهای بسیار شدیدی از خود نشان داد. مجله مارکسیستی «زاریا» که در سال‌های ۱۹۰۱-۱۹۰۲ در اشتوتگارت منتشر می‌شد و مدافع نظریات انقلابی پرولتاری بود مجبور شد با کائوتسکی به مناظره پردازد و قطعنامه ترزلز آمیز و طفره‌جویانه وی در کنگره بین‌المللی سوسیالیستی پاریس منعقد در سال ۱۹۰۰^(۱) را که روش آشتی طلبانه‌ای نسبت به اپورتونیست‌ها داشت،

۱ - منظور پنجمین کنگره سوسیالیستی بین‌المللی انترناسیونال دوم است که از ۲۳ تا ۲۷ سپتامبر سال ۱۹۰۰ در پاریس برپا بود. در کنگره ۷۹۱ نماینده حضور داشتند. عده اعضاء هیأت نمایندگی روسیه ۲۳ نفر بود. در مورد مسأله اساسی یعنی تصرف قدرت سیاسی به وسیله پرولتاریا، کنگره به

«کشدار» بنامد. در مطبوعات آلمان نامه‌هایی از کائوتسکی درج شده بود که به همان شدت تردید کائوتسکی را قبل از آغاز پیکار با برنشتین آشکار می‌ساخت.

ولی آن چه داری اهمیت به مراتب بیشتری است این نکته است که ما اکنون که تاریخچه تازه‌ترین خیانت کائوتسکی را نسبت به مارکسیسم بررسی می‌کنیم، مشاهده می‌نماییم که در مناظره او با اپورتونیست‌ها و نیز در طرح مسأله از طرف او و شیوه بحث او درباره مسأله، انحراف اصولی به سوی اپورتونیسم در مورد مسأله دولت وجود دارد.

نخستین اثر بزرگ کائوتسکی بر ضد اپورتونیسم یعنی کتاب «برنشتین و برنامه سوسیال دموکرات» او را برمی‌داریم. کائوتسکی نظریات برنشتین را به طور مبسوطی رد می‌کند. ولی يك موضوع شاخص است.

برنشتین در اثر خود موسوم به «مقدمات سوسیالیسم» که شهرت هروستراتی کسب نموده است، مارکسیسم را به «بلانکیسم» متهم می‌سازد (این اتهام از آن زمان به بعد هزارها بار از طرف اپورتونیست‌ها و بورژوا لیبرال‌های روسیه بر ضد نمایندگان مارکسیسم انقلابی یعنی بلشویک‌ها تکرار شده است). برنشتین در این باره به خصوص روی اثر مارکس: «جنگ داخلی در فرانسه» مکث می‌کند و کوشش دارد (کوششی، چنان چه دیدیم، به کلی بدون موفقیت) نظر مارکس را درباره درس‌های کمون با نظر پرودن یکی جلوه دهد. توجه مخصوص برنشتین به آن نتیجه‌گیری مارکس معطوف است که وی در پیشگفتار سال ۱۸۷۲ «مانیفست کمونیست» روی آن تکیه نموده و حاکی از آن است که: «طبقه کارگر نمی‌تواند به طور ساده ماشین دولتی حاضر و آماده‌ای را تصرف نماید و آن را برای مقاصد خویش به کار اندازد».

این گفتار به قدری «مورد پسند» برنشتین واقع شده که آن را دست کم سه بار در کتاب خود تکرار می‌کند و هر بار آن را به وجهی کاملاً تحریف آمیز و اپورتونیستی تفسیر می‌نماید.

اکثریت آراء قطعنامه پیشنهادی کائوتسکی را که لنین آن را «نسبت به اپورتونیست‌ها دارای جنبه آشتی طلبانه» می‌دانست؛ پذیرفت. از جمله تصمیمات دیگر کنگره تأسیس يك اداره بین‌المللی سوسیالیستی مرکب از نمایندگان احزاب سوسیالیست تمام کشورها بود که مقر دبیرخانه آن را بروکسل تعیین کردند.

مارکس، چنان چه دیدیم، می‌خواهد بگوید طبقه کارگر باید تمام ماشین دولتی را خرد کند، درهم شکند و منفجر سازد (SPrengung، انفجار؛ این اصطلاح را انگلس به کار برده است). ولی از گفته برنشتین چنین بر می‌آید که گویا مارکس با این کلمات طبقه کارگر را علیه انقلابی‌گری زیاده از حد به هنگام تشریف قدرت حاکمه بر حذر داشته است. ناهنجارتر و زشت‌تر از این تحریف اندیشه مارکس حتی قابل تصور هم نیست. و اما کائوتسکی هنگامی که نظریات برنشتین را به نحو کاملاً مبسوطی رد می‌کند چگونه رفتار می‌نماید.

او از تحلیل تمام عمق تحریفی که اپورتونیسم در مورد این نکته در مارکسیسم وارد نموده سرباز زده است. او قسمت فوق الذکر را از پیشگفتاری که انگلس برای کتاب «جنگ داخلی» مارکس نوشته مثال آورده و گفته است که بنابه اظهار مارکس طبقه کارگر نمی‌تواند به طور ساده ماشین دولتی حاضر و آماده‌ای را تصرف نماید ولی به طور کلی می‌تواند آن را تصرف کند، همین و بس. در این باره که برنشتین اندیشه‌ای را به مارکس نسبت می‌دهد که درست نقطه مقابل اندیشه واقعی او است و در این باره که مارکس از سال ۱۸۵۲ «خرد کردن» ماشین دولتی را به عنوان وظیفه انقلاب پرولتاری به میان کشیده است، در این باره کائوتسکی کلمه‌ای هم دم نزده است.

نتیجه حاصله این که کائوتسکی مهم‌ترین فرق بین مارکسیسم و اپورتونیسم را در مورد مسئله وظایف انقلاب پرولتاری ماست مالی نموده است! کائوتسکی «علیه» برنشتین چنین نوشته است: «حاصل مسئله مربوط به دیکتاتوری پرولتاریا را با آرامش خاطر کامل می‌توانیم به آینده واگذار نماییم» (ص ۱۷۲، چاپ آلمانی).

این مناظره علیه برنشتین نیست بلکه در واقع گذشت به وی و تسلیم مواضع به اپورتونیسم است زیرا برای اپورتونیست‌ها فعلاً چیزی جز این که مسایل اساسی مربوط به وظایف انقلاب پرولتاری «با آرامش خاطر کامل به آینده واگذار گردد»؛ لازم نیست. مارکس و انگلس از سال ۱۸۵۲ تا ۱۸۹۱ یعنی طی چهل سال به پرولتاریا می‌آموختند که وی باید ماشین دولتی را خرد کند. ولی کائوتسکی در سال ۱۸۹۹ در مقابل خیانت کاملی که اپورتونیست‌ها در مورد این نکته به مارکسیسم نموده‌اند این مسئله را که آیا خرد کردن این ماشین ضروری است یا نه با مسئله مربوط به شکل‌های مشخص این خرد کردن تعویض می‌نماید و خود را در پس پرده يك اصل «بی‌چون و

چرا» (و بی ثمر) و کوتاه بینانه‌ای حاکی از این که شکل‌های مشخصی را از بین نمی‌توان دانست پنهان می‌کند!!

بین روش مارکس و کائوتسکی نسبت به وظیفه حزب پرولتاریا در مورد آماده کردن برای انقلاب دره عمیقی فاصله است.

اثر بعدی و پخته‌تر کائوتسکی را که ایضاً تا درجه زیادی به رد اشتباهات اپورتونیسیم تخصیص داده شده است برمی‌داریم. این اثر رساله او درباره «انقلاب اجتماعی» است. مؤلف در این جا موضوع «انقلاب پرولتاری» و «رژیم پرولتاری» را به عنوان مبحث خاصی برای بررسی در نظر گرفته است. نویسنده مطالب بسیار زیادی را که فوق‌العاده پر ارزش است بیان داشته ولی اتفاقاً مسأله دولت را مسکوت گذارده است. در همه جای این رساله فقط و فقط از به کف آوردن قدرت دولتی صحبت می‌شود، به عبارت دیگر آن چنان فرمولی انتخاب شده است که گذشت نسبت به اپورتونیست‌ها را در برابر زیرا به کف آوردن قدرت حاکمه را بدون انهدام ماشین دولتی کاری ممکن می‌شمرد. درست آن چه را که مارکس در سال ۱۸۷۲ در برنامه «مانیفست کمونیست» «کهنه شده» اعلام نموده بود؛ کائوتسکی در سال ۱۹۰۲ احیاء می‌کند.

در این رساله بند مخصوصی به شکل‌ها و سلاح انقلاب اجتماعی» تخصیص داده شده است. در آن، هم از اعتصاب سیاسی توده‌ای، هم از جنگ داخلی و هم از «حربه‌های زور دولت بزرگ معاصر از قبیل دیوان‌سالاری و ارتش» سخن رفته است ولی درباره این که کمون به کارگران چه آموخته کلمه‌ای گفته نشده است. از قرار معلوم بیهوده نبود که انگلس به ویژه سوسیالیست‌های آلمان را از «تجلیل خرافی» دولت برحذر می‌ساخت.

کائوتسکی مطلب را چنین بیان می‌کند: پرولتاریای پیروزمند «برنامه دموکراتیک را عملی خواهد نمود». سپس کائوتسکی مواد این برنامه را بیان می‌نماید. ولی درباره این که سال ۱۸۷۱ چه چیز تازه‌ای در مورد مسأله تعویض دموکراسی بورژوازی با دموکراسی پرولتاری به دست داده دم فرو می‌بند. کائوتسکی با این مبتذلات دارای طنین «محکم» گریبان خود را خلاص می‌کند:

«به خودی خود روشن است که ما با وجود نظام کنونی به سیادت نخواهیم رسید. انقلاب خود مبارزه طولانی و پر عمقی را در بردارد و این مبارزه ساختمان سیاسی و اجتماعی کنونی ما را تغییر خواهد داد».

شک نیست که این موضوع نیز همانند این حقیقت که اسب جو می‌خورد و رود ولگا به دریای خزر می‌ریزد «به خودی خود روشن است». فقط تأسف در این است که با استعمال يك عبارت پوچ و پر طمطراق درباره مبارزه «پر عمق» مسأله‌ای مسکوت گذارده می‌شود که برای پرولتاریای انقلابی جنبه مبرم دارد و آن این که آیا «عمق» انقلاب وی در مورد دولت و دموکراسی برخلاف انقلاب‌های غیر پرولتاری سابق در چیست.

کائوتسکی با مسکوت گذاردن این مسأله عملاً در مورد این نکته کاملاً اساسی به اپورتونیسم گذشت می‌دهد ولی لفظاً جنگی سهمگین علیه آن اعلام می‌نماید و روی اهمیت «ایده انقلاب» تکیه می‌کند (ولی در صورت ترس از تبلیغ درس‌های مشخص انقلاب بین کارگران آیا این «ایده» خیلی پرارزش است؟) و یا این که می‌گوید: «ایده آلیسم انقلابی مقدم بر هر چیز» و یا این که اعلام می‌دارد اکنون کارگران انگلیسی «مشکل خیلی از خرده بورژواها بالاتر» باشند.

کائوتسکی می‌نویسد: «در جامعه سوسیالیستی ممکن است شکل‌های کاملاً گوناگونی از مؤسسات... در کنار یکدیگر وجود داشته باشند: اداری (؟؟) تردیونیونی، کئوپراتیفی و انفرادی...» «مثلاً مؤسساتی هستند که بدون سازمان اداری (؟؟) کارشان از پیش نمی‌رود، از این قبیلند راه‌های آهن. در این جا سازمان دموکراتیک ممکن است این صورت را به خود بگیرد: کارگران نمایندگی انتخاب می‌کنند و نمایندگان چیزی همانند مجلس تشکیل می‌دهند و این مجلس ترتیب کارها را معین می‌کند و در اداره دستگاه اداری نظارت می‌نماید. اداره امور مؤسسات نوع دوم را می‌توان به اتحادیه‌های کارگری واگذار نمود. مؤسسات نوع سوم را می‌توان بر مبنای کئوپراتیفی سازمان داد» (ص ۱۴۸ و ۱۱۵، ترجمه روسی، چاپ ژنو، سال ۱۹۰۳).

این استدلال اشتباه است و نسبت به آن چه مارکس و انگلس در سال‌های هفتاد از روی نمونه درس‌های کمون توضیح داده‌اند گامی است به پس.

راه‌های آهن از نقطه نظر سازمان ضروری به اصطلاح «اداری» به طور کلی با هیچ يك از بنگاه‌های صناعت بزرگ ماشینی و یا هیچ فابریک و مغازه بزرگ و بنگاه کشاورزی سرمایه‌داری بزرگ فرقی ندارد. تکنیک در کلیه این قبیل بنگاه‌ها مراعات بی‌چون و چرای انضباط کاملاً شدید و نهایت دقت را در انجام سهمی از کار که برای هر کس معین

شده ایجاب می نماید تا خطر وقفه در کلیه امور و خرابی مکانیسم و محصول پیش نیاید. در کلیه این قبیل بنگاه ها البته کارگران «نمایندگانی انتخاب خواهند کرد و نمایندگان چیزی همانند مجلس تشکیل خواهند داد».

ولی جان کلام در همین است که این «چیزی همانند مجلس»، مجلس به معنی مؤسسات مجلس بورژوازی نخواهد بود. جان کلام در همین است که این «چیزی همانند مجلس» بر خلاف تصور کائوتسکی که فکرش از چهار چوب نظام مجلسی بورژوازی تجاوز نمی کند کارش فقط این نخواهد بود که «ترتیب کارها را معین کند و در اداره دستگاه دیوان سالاری نظارت نماید». در جامعه سوسیالیستی «چیزی همانند مجلس» که از نمایندگان کارگران متشکل است البته «ترتیب کارها را معین می کند و در اداره» «دستگاه» «نظارت می نماید»، ولی این دستگاه دیگر «اداری» نخواهد بود. کارگران پس از به کف آوردن قدرت سیاسی، دستگاه اداری قدیمی را خرد می کنند، از بیخ و بن درهم می شکنند، یک سنگ روی سنگ آن باقی نمی گذارند و دستگاه نوینی جایگزین آن می نمایند که مرکب از همان کارگران و کارمندان خواهد بود و علیه دیوان سالار شدن آنها به فوریت اقداماتی به عمل خواهد آمد که مارکس و انگلس آن را مفصلاً تشریح کرده اند: ۱) نه تنها انتخابی بودن بلکه در هر موقع قابل تغییر بودن؛ ۲) پرداخت دستمزدی که از دستمزد کارگر تجاوز نکند؛ ۳) انجام اقدام فوری برای این که وظایف کنترل و نظارت را همه اجرا نمایند و همه موقتاً «دیوان سالار» شوند و بنابراین هیچ کس نتواند «دیوان سالار» گردد.

کائوتسکی به هیچ وجه در این سخنان مارکس تعمق نکرده است: «کمون یک مؤسسه مجلس نبود بلکه مؤسسه فعال و در عین حال هم قانون گذار و هم مجری قانون بود». کائوتسکی به هیچ وجه به فرق بین نظام مجلسی بورژوایی که ترکیبی از دموکراسی (نه برای مردم) و دیوان سالاری (علیه مردم) است و دموکراتیسم پرولتاری که فوراً برای ریشه کن ساختن دیوان سالاری اقداماتی به عمل خواهد آورد و قادر خواهد بود این اقدامات را به پایان خود یعنی به نابودی کامل دیوان سالاری و استقرار کامل دموکراسی برای مردم برساند پی نبرده است.

در این جا هم کائوتسکی همان «تجلیل خرافی» دولت و همان «ایمان خرافی» نسبت به دیوان سالاری را نشان داده است.

حال به آخرین و بهترین اثر کائوتسکی علیه اپورتونیست ها یعنی به رساله او: «راه

رسیدن به قدرت» می‌پردازیم (که ظاهراً به زبان روسی منتشر نشده است زیرا در سال ۱۹۰۹ که ما در بحبوحهٔ ارتجاع بودیم از چاپ خارج گردید). این رساله گام بزرگی است به پیش زیرا در آن بر خلاف رسالهٔ سال ۱۸۹۹ علیه برنشتین، از برنامهٔ انقلابی به طور اعم صحبت نمی‌شود و نیز بر خلاف رسالهٔ سال ۱۹۰۲ «انقلاب اجتماعی» از وظایف انقلاب اجتماعی بدون در نظر گرفتن زمان فرا رسیدن آن سخن نمی‌رود بلکه در آن از شرایط مشخص سخن گفته می‌شود که ما را وادار می‌کند تصدیق نماییم که «عصر انقلاب‌ها» فرا رسیده است.

نویسنده صریحاً به حدت تصادهای طبقاتی به طور اعم و به امپریالیسم که از این لحاظ نقش بزرگی ایفا می‌نماید اشاره می‌کند. پس از پایان «دوران انقلابی سال‌های ۱۸۷۱-۱۷۸۹» برای اروپای باختری، از سال ۱۹۰۵ دوران نظیر آن برای خاور آغاز می‌شود. جنگ جهانی با سرعتی تهدیدکننده نزدیک می‌شود؛ «پرولتاریا دیگر نمی‌تواند از انقلاب نابهنگام سخن گوید». «ما وارد دوران انقلابی شده‌ایم»، «عصر انقلاب آغاز می‌شود».

اینها اظهاراتی است کاملاً روشن این رسالهٔ کائوتسکی باید ملاکی برای سنجش این نکته باشد که پیش از جنگ امپریالیستی از حزب سوسیال دموکرات آلمان چه انتظار می‌رفت و هنگام انفجار جنگ این حزب (و از آن جمله خود کائوتسکی) به چه مرحله پستی سقوط کرد. کائوتسکی در رسالهٔ مورد بحث نوشته است که «وضع کنونی این خطر را در بردارد که ما را (یعنی حزب سوسیال دموکرات آلمان را) به آسانی معتدل‌تر از آن بشمارند که در حقیقت امر هستیم». معلوم شد که حزب سوسیال دموکرات آلمان در حقیقت امر به مراتب معتدل‌تر و اپورتونیست‌تر از آن بود که به نظر می‌آمد!

آن چه به موضوع جنبه شاخص‌تری می‌دهد این است که کائوتسکی با این صراحت اظهارات خود دربارهٔ آغاز عصر انقلاب‌ها در رساله‌ای که بنابه گفتهٔ خود به ویژه به تحلیل مسئلهٔ «انقلاب سیاسی» اختصاص داده، باز هم مسئلهٔ دولت را به کلی نادیده گرفته است.

از مجموع همین نادیده گرفتن‌ها، سکوت‌ها و طفره رفتن‌ها بود که ناگزیر آن گرویدن کامل به جانب اپورتونیسم به بار آمد که باید هم اکنون از آن سخن گوئیم. سوسیال دموکراسی آلمان توسط کائوتسکی، گویی اعلام داشته است که: من کماکان بر نظریات انقلابی متکی هستم (سال ۱۸۹۹). من به ویژه ناگزیری انقلاب اجتماعی

پرولتاریا را تصدیق دارم (سال ۱۹۰۲). من فرا رسیدن عصر نوین انقلاب‌ها را تصدیق دارم (سال ۱۹۰۹). ولی با تمام این احوال وقتی مسأله وظایف انقلاب پرولتاری نسبت به دولت مطرح می‌شود نسبت به آن چه که مارکس حتی در سال ۱۸۵۲ گفته است گامی به پس می‌گذارم (سال ۱۹۱۲).

در مناظره کائوتسکی با پانه کوک، مسأله صریحاً به همین طرز مطرح شده بود.

۳ - مناظره کائوتسکی با پانه کوک

پانه کوک به عنوان یکی از نمایندگان آن جریان «چپ رادیکال» که روزا لوکزامبورگ، کارل رادک و دیگران در صفوف آن بودند علیه کائوتسکی بپاخواست. جریان مزبور که از تاکتیک انقلابی دفاع می‌کرد، متفقاً بر این عقیده بود که کائوتسکی در حال گرویدن به خط‌مشی «مرکز» است که بدون هیچ پرنسپیی بین مارکسیسم و اپورتونیسم در نوسان است. صحت این نظر را جنگ کاملاً ثابت کرد زیرا هنگام جنگ جریان «مرکز» (که به غلط مارکسیستی نامیده می‌شد) یا «کائوتسکیسم» حقارت نفرت‌انگیز خود را کاملاً نشان داد.

پانه کوک در مقاله «عملیات توده‌ای و انقلاب» ("Neue Zeit" ۱۹۱۲، ۳۰، ۲) که در آن از مسأله دولت سخن به میان آمده؛ خط‌مشی کائوتسکی را به عنوان خط‌مشی «رادیکالیسم منفعل» و «نظریه انتظار بدون عمل» توصیف نموده است. «کائوتسکی نمی‌خواهد پروسه انقلاب را ببیند» (ص ۶۱۶) پانه کوک با این طرز طرح مسأله به موضوع وظایف انقلاب پرولتاری نسبت به دولت که مورد توجه ما است نزدیک گردید. او نوشت: «مبارزه پرولتاریا به طور ساده مبارزه علیه بورژوازی به خاطر تحصیل قدرت دولتی نبوده بلکه مبارزه علیه قدرت دولتی است... مضمون انقلاب پرولتاری عبارت است از نابود ساختن حربه‌های نیروی دولت و از میان برداشتن (تحت الفظی: منحل ساختن، Auflösung) آن به وسیله حربه‌های نیروی پرولتاریا... مبارزه فقط هنگامی موقوف می‌شود که انهدام کامل سازمان دولتی به مثابه نتیجه نهایی آن فرارسد. سازمان اکثریت برتری خود را بدین طریق به ثبوت می‌رساند که سازمان اقلیت حاکمه را نابود می‌سازد» (ص ۵۴۸).

فرمولی که پانه کوک ضمن آن فکر خود را بیان می‌کند دارای نواقص بسیار زیادی است. ولی با این حال خود فکر روشن است و جالب توجه این است که بینیم کائوتسکی

چگونه آن را رد کرده است.

وی چنین می‌نویسد: «تاکنون تقابل بین سوسیال دموکرات‌ها و آنارشیست‌ها در این بود که اولی‌ها می‌خواستند قدرت دولتی را به کف آورند و دومی‌ها در انهدام آن می‌کوشیدند. پانه کوك، هم این و هم آن را می‌خواهد» (ص ۷۲۴).

اگر پانه کوك مطلب را به حد کافی صریح و مشخص بیان نمی‌کند (ما در این جا از نواقص دیگر مقاله او که با موضوع مورد بحث ارتباطی ندارد سخنی نمی‌گوییم) در عوض کائوتسکی به ویژه ماهیت اصولی قضیه را که پانه کوك مطرح نموده در نظر گرفته و در مورد يك مسأله اصولی اساسی موضوع مارکسیسم را به کلی ترك گفته و تماماً به اپورتونیسم گرویده است. او فرق میان سوسیال دموکرات‌ها و آنارشیست‌ها را به کلی نادرست تعریف کرده، مارکسیسم را کاملاً تحریف نموده و آن را مبتذل ساخته است. فرق میان مارکسیست‌ها و آنارشیست‌ها در این است که: (۱) اولی‌ها در عین این که نابودی کامل دولت را هدف خود قرار می‌دهند این هدف را فقط هنگامی عملی می‌دانند که انقلاب سوسیالیستی طبقات را نابود نماید و انجام این عمل را نتیجه استقرار سوسیالیسم می‌دانند که کار را به زوال دولت منجر می‌سازد؛ دومی‌ها خواهان نابودی دولت در ظرف يك از امروز تا فردا هستند و به چگونگی شرایط لازم برای عملی شدن این نابودی پی نمی‌برند. (۲) اولی‌ها این امر را ضروری می‌دانند که پرولتاریا پس از به کف آوردن قدرت سیاسی ماشین دولتی کهنه را تماماً منهدم و ماشین تازه‌ای را که مرکب از سازمان کارگران مسلح طبق نمونه کمون باشد جایگزین آن سازد؛ دومی‌ها ضمن این که طرفدار انهدام ماشین دولتی هستند این موضوع که پرولتاریا چه چیزی را جایگزین آن خواهد نمود و چگونه از قدرت انقلابی استفاده خواهد کرد به کلی برایشان تاريك است؛ آنارشیست‌ها حتی استفاده از قدرت دولتی به وسیله پرولتاریای انقلابی و دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا را نفی می‌کنند. (۳) اولی‌ها خواستار آنند که پرولتاریا از طریق استفاده از دولت معاصر برای انقلاب آماده شود؛ آنارشیست‌ها این عمل را نفی می‌کنند.

در این مباحثه علیه کائوتسکی همانا پانه کوك نماینده مارکسیسم است زیرا به خصوص مارکس می‌آموخت که پرولتاریا نمی‌تواند به طور ساده قدرت دولتی را به کف آورد بدین معنی که ماشین دولتی کهنه به دست کسان نوینی منتقل گردد بلکه باید این دستگاه را خرد کند و درهم شکند و دستگاه نوینی جایگزین آن سازد.

کائوتسکی مارکسیسم را ترك می‌گوید و به اپورتونیست‌ها می‌گراید زیرا در گفته‌های وی به ویژه همین انهدام ماشین دولتی که برای اپورتونیست‌ها به کلی ناپذیرفتنی است ابداً دیده نمی‌شود و برای اپورتونیست‌ها مفری باقی می‌گذارد تا کلمه «به کف آوردن» را به عنوان عمل ساده تحصیل اکثریت تعبیر کنند.

کائوتسکی برای پرده پوشی تحریفی که در مارکسیسم نموده است طوطی وار از خود مارکس «نقل قول» شلیک می‌کند. در سال ۱۸۵۰ مارکس درباره ضرورت «تمرکز قطعی نیرو در دست قدرت دولتی» شرحی نوشته بود لذا کائوتسکی مظفرانه می‌پرسد: آیا پانه كوك در صدد انهدام «مرکزین» نیست؟

این دیگر صاف و ساده نیزنگی است شبیه به آن که برنشتین می‌کوشید نظر مارکس و پرودن را در مورد فدراسیون به جای مرکزیت یکی جلوه دهد.

«نقل قولی» که کائوتسکی نموده است هیچ ربطی به مطلب ندارد. مرکزیت، هم با ماشین دولتی کهنه امکان‌پذیر است و هم با ماشین نوین. اگر کارگران نیروهای مسلح خود را داوطلبانه متحد سازند این خود مرکزیت خواهد بود ولی این مرکزیت بر پایه «تخریب کامل» دستگاه دولتی متمرکز ارتش دایمی، پلیس و دیوان سالاری قرار خواهد گرفت. کائوتسکی به شیوه کاملاً شیادانه‌ای رفتار می‌کند بدین معنی که استدلال‌ات به خوبی مشهور مارکس و انگلس را درباره کمون نادیده می‌گیرد و نقل قولی را بیرون می‌کشد که ربطی به موضوع ندارد.

کائوتسکی چنین ادامه می‌دهد: ... «شاید پانه كوك می‌خواهد وظایف دولتی مستخدمین را براندازد؟ ولی کار ما خواه در سازمان حزبی و خواه اتحادیه‌ای و به طریق اولی در مورد اداره امور دولتی بدون وجود مستخدمین از پیش نمی‌رود. برنامه ما خواستار برانداختن مستخدمین دولتی نیست بلکه خواستار انتخابی بودن آنان از طرف مردم است» ... «اکنون در نزد ما سخن بر سر این نیست که دستگاه اداره امور در «دولت آینده» چه صورتی به خود خواهد گرفت بلکه بر سر آن است که آیا مبارزه سیاسی ما قدرت دولتی را پیش از آن که ما آن را به کف آورده باشیم از بین می‌برد (تحت الفظی منحل می‌سازد auflöst یا نه. کدام وزارت خانه را می‌توان با مستخدمینش از بین برد؟» در این جا وزارت خانه‌های فرهنگ، دادگستری، دارایی و جنگ نام برده می‌شود. «نه، مبارزه سیاسی ما علیه دولت هیچ يك از وزارت خانه‌های کنونی را از بین نخواهد برد... برای این که

سوء تفاهمی رخ ندهد من تکرار می‌کنم: سخن بر سر این نیست که سوسیال دموکراسی پیروزمند چه شکلی به «دولت آینده» خواهد داد بلکه بر سر آن است که اپوزیسیون ما چگونه دولت کنونی را تغییر می‌دهد» (۷۲۵).

این دیگر نیرنگ آشکار است. پانه کوك به ویژه مسأله انقلاب را مطرح کرده است. این موضوع خواه در عنوان مقاله وی و خواه در قسمت‌های نقل قول شده به طور واضح گفته شده است. کائوتسکی، يك مرتبه به مسأله «اپوزیسیون» می‌پرد و با این عمل نظریه اپورتونیستی را جایگزین نظریه انقلابی می‌سازد. از گفته وی چنین برمی‌آید: فعلاً اپوزیسیون تا پس از به کف آوردن قدرت حاکمه علیحده صحبت کنیم. موضوع انقلاب از بین رفته است! این اتفاقاً همان چیزی است که اپورتونیست‌ها خواهانش بودند.

مطلب بر سر اپوزیسیون و یا مبارزه سیاسی به طور اعم نیست بلکه همانا بر سر انقلاب است. انقلاب عبارت از آن است که پرولتاریا «دستگاه اداره امور» و تمامی دستگاه دولتی را منهدم می‌سازد و دستگاه نوینی را مرکب از کارگران مسلح جایگزین آن می‌نماید. کائوتسکی «وزارت خانه‌ها» را «تجلیل خرافی» می‌نماید ولی معلوم نیست چرا نمی‌توان آنها را مثلاً با کمسیون‌هایی مرکب از کارشناسان وابسته به شوراهای تام الاختیار و مطلق الاختیار نمایندگان کارگران و سربازان تعویض نمود؟

کنه مطلب به هیچ وجه در این نیست که آیا «وزارت خانه‌ها» باقی خواهند ماند و آیا «کمسیون‌هایی مرکب از کارشناسان» یا مؤسسات دیگری به وجود خواهند آمد یا نه، این موضوع به هیچ وجه مهم نیست. کنه مطلب در این است که آیا ماشین دولتی کهنه (که به وسیله هزاران رشته با بورژوازی مربوط بوده و سرا پا غرق در رکود و کهنه‌پرستی است) محفوظ خواهد ماند یا این که منهدم می‌شود و ماشین نوینی جایگزین آن می‌گردد. انقلاب نباید عبارت از آن باشد که طبقه نوین به کمک ماشین دولتی کهنه فرماندهی کند و اداره امور را در دست داشته باشد بلکه باید عبارت از آن باشد که این ماشین را خرد نماید و به کمک ماشین نوینی فرماندهی کند و اداره امور را در دست داشته باشد؛ کائوتسکی این اندیشه اساسی مارکسیسم را ماست مالی می‌کند و یا خود اصلاً آن را درك نکرده است.

پرسش او درباره مستخدمین آشکارا نشان می‌دهد که وی به درس‌های کمون و آموزش مارکس پی نبرده است. «کار ما خواه در سازمان حزبی و خواه اتحادیه‌ای بدون

وجود مستخدمین از پیش نمی‌رود»...

در دوران سرمایه‌داری، در دوران سیادت بورژوازی کار ما بدون وجود مستخدمین از پیش نمی‌رود. پرولتاریا در قید ستم است، توده‌های زحمتکش در اسارت سرمایه‌داری به سر می‌برند. در دوران سرمایه‌داری به علت وجود بردگی مزدوری و نیازمندی و فقر توده‌ها دموکراتیسم محدود، فشرده و مثله و مسخ است. از اینرو و فقط از اینرو است که در سازمان‌های سیاسی و اتحادیه‌ای ما صاحبان مشاغل تحت تأثیر محیط سرمایه‌داری فاسد می‌شوند (و یا به عبارت دقیق‌تر تمایل به فاسد شدن دارند) و برای بدل شدن به دیوان‌سالارها یعنی افراد ممتازی که از توده‌ها جدا بوده و مافوق آنها هستند ابراز تمایل می‌نمایند.

این است ماهیت دیوان‌سالاری و مادام که از سرمایه‌داران خلع ید نشده و بورژوازی سرنگون نگردیده است، حتی برای صاحبان مشاغل پرولتاری نیز درجه معینی از «دیوان‌سالاری شدن» ناگزیر است.

از گفته کائوتسکی چنین بر می‌آید: چون صاحبان مشاغل انتخابی باقی می‌مانند لذا مستخدمین و دیوان‌سالاری نیز در دوران سوسیالیسم باقی خواهند ماند! به ویژه همین مطلب نادرست است. مارکس همانا از روی نمونه کمون نشان داد که در دوران سوسیالیسم صاحبان مشاغل، دیگر «بورکرات» نخواهند بود، «مستخدم» نخواهند بود و این جریان به همان نسبتی انجام می‌پذیرد که صاحبان مشاغل علاوه بر انتخابی بودن، در هر زمان تعویض پذیر هم می‌گردند و از آن گذشته حقوق به میزان دستمزد کارگر متوسط می‌رسد و از آن هم گذشته مؤسسات مجلس با مؤسسات «فعالی که هم قانون‌گذار و هم مجری قانون باشند» تعویض می‌گردند.

در ماهیت امر، تمام استدلال کائوتسکی علیه پانه کوك و به ویژه برهان پرطنطنه کائوتسکی مبنی بر این که کار ما خواه در سازمان‌های اتحادیه‌ای و خواه حزبی بدون وجود مستخدمین از پیش نمی‌رود نشان می‌دهد که کائوتسکی «براهین» کهنه برنشتین را که اصولاً علیه مارکسیم به طور اعم است تکرار می‌کند. برنشتین در کتاب مرتدانه خود «مقدمات سوسیالیسم» علیه اندیشه‌های مربوط به دموکراسی «بدوی» و علیه آن چیزی که «دموکراتیسم آیین پرستانه» می‌نامد یعنی اعتبارنامه‌های امپراتیف، صاحبان مشاغل که حقوق دریافت نمی‌دارند، نمایندگی مرکزی ناتوان و غیره به جنگ می‌پردازد. برنشتین برای اثبات بی‌پرو و پادون دموکراتیسم «بدوی» به تفسیری که زوجین وب

درباره تجربه تردیونیون‌های انگلیس نموده‌اند استناد می‌جوید. بنابه گفته وی، تردیونیون‌ها طی هفتاد سال تکامل خود که گویا «در آزادی کامل» انجام می‌گرفته (ص ۱۳۷ چاپ آلمانی) به بی‌مصرف بودن دموکراتیسم بدوی یقین حاصل کردند و دموکراتیسم عادی یعنی نظام مجلسی توأم با دیوان‌سالاری را جایگزین آن نمودند.

در حقیقت امر تکامل تردیونیون‌ها «در آزادی کامل» انجام نمی‌گرفت بلکه در اسارت کامل سرمایه‌داری انجام می‌یافت که با وجود آن، البته بدون تن دادن به یک سلسله گذشت‌هایی در برابر بلای حکمفرما یعنی زورگویی، بی‌عدالتی و طرد تهیدستان از اداره امور «عالیه» «کار از پیش نمی‌رود». در دوران سوسیالیسم ناگزیر بسیاری از خصوصیات دموکراسی «بدوی» احیاء خواهد گشت زیرا برای نخستین بار در تاریخ جوامع متمدن توده‌های مردم به مدارجی ارتقاء خواهند یافت که نه تنها در رأی دادن و انتخابات بلکه در اداره روزمره امور نیز شرکت مستقل خواهند داشت. در دوران سوسیالیسم همه به نوبه امور را اداره خواهند نمود و به زودی عادت خواهد شد که هیچ کس اداره نکند.

مارکس، به اذکاء داهیانه تنقیدی و تحلیلی خود، در اقدامات عملی کمون آن تحولی را مشاهده نمود که اپورتونیست‌ها از آن می‌ترسند و به علت جبن خود و عدم تمایل به گسیختن قطعی پیوند با بورژوازی نمی‌خواهند آن را تصدیق کنند و آنارشیست‌ها هم، یا از فرط شتابزدگی و یا به طور کلی به علت پی‌نبردن به شرایط تبدلات توده‌ای اجتماعی نمی‌خواهند آن را ببینند. «حتی فکر انهدام ماشین دولتی کهنه را نیز نباید به خاطر خود خطوط داد، آخر بدون وزارت‌خانه‌ها و مستخدمین آنها چگونه کار ما از پیش خواهد رفت؟» این استدلال فرد اپورتونیستی است که کوتاه‌بینی سراپای وجودش را فرا گرفته و در ماهیت امر نه تنها هیچ گونه ایمانی به انقلاب و خلاقیت انقلاب ندارد، بلکه به طور مرگباری از آن می‌ترسد (همان گونه که منشویک‌ها و اس‌ارهای ما از آن می‌ترسند).

«باید فقط به فکر انهدام ماشین دولتی کهنه بود، تعمق در درس‌های مشخص انقلاب‌های پرولتاری پیشین و تحلیل این موضوع که چه چیزی و چگونه جایگزین منهدم شده گردد، لزومی ندارد»، این استدلال فرد آنارشیست است (البته بهترین آنارشیست‌ها، نه آنارشیستی که به پیروی از حضرات کراپوتکین‌ها و شرکاء کشان‌کشان از دنبال بورژوازی روان است)؛ و به همین جهت از آنارشیست تاکتیک‌یاس سر می‌زند، نه تاکتیک کار انقلابی بی‌امان و جسورانه برای انجام وظایف مشخص، یعنی نه تاکتیکی

که در عین حال شرایط عملی جنبش توده‌ها را نیز به حساب آورد. مارکس به ما می‌آموزد که از هر دوی این اشتباهات احتراز جوییم و در انهدام تمامی ماشین دولتی کهنه جسارت بی‌دریغ از خود نشان دهیم و در عین حال می‌آموزد که مسأله را به طرز مشخص زیرین مطرح کنیم: کمون توانست طی چند هفته ساختمان ماشین دولتی نوین یعنی پرولتاری را به فلان ترتیب آغاز نماید و برای نیل به دموکراتیسم کامل تر و ریشه‌کن ساختن دیوان‌سالاری اقداماتی را که از آن سخن رفت انجام دهد. جسارت انقلابی را از کمونارها بیاموزیم، اقدامات عملی آنها را گردهای برای اقدامات عملی مبرم و فوراً ممکن بدانیم و آن وقت است که با گام برداشتن در چنین راهی ما به انهدام کامل دیوان‌سالاری خواهیم رسید.

امکان چنین انهدامی بدین طریق تأمین شده است که سوسیالیسم روز کار را کم می‌کند، توده‌ها را برای زندگی نوین پیاپی دارد، اکثریت اهالی را در شرایطی قرار می‌دهد که بلا استثناء به همه امکان خواهد داد «وظایف دولتی» را انجام دهند و این خود به زوال کامل هر گونه دولتی به طور کلی منجر می‌گردد.

کائوتسکی چنین ادامه می‌دهد: ... «وظیفه اعتصاب توده‌ای هیچ گاه نمی‌تواند انهدام قدرت دولتی باشد، بلکه فقط می‌تواند این باشد که حکومت را در مورد مسأله معینی وادار به گذشت کند و یا حکومتی را که با پرولتاریا سر خصومت دارد به حکومتی تبدیل نماید که از وی حسن استقبال کند (entgegenkommende) ... ولی هیچ گاه و در هیچ شرایطی این امر» (یعنی غلبه پرولتاریا بر حکومتی که با وی سر خصومت دارد) «نمی‌تواند به انهدام قدرت دولتی منجر گردد بلکه فقط می‌تواند تغییرات (Verschiebung) معینی را در تناسب قوا در درون قدرت دولت موجب شود... هدف مبارزه سیاسی ما هم در این ضمن، همان طور که تاکنون بوده، عبارت خواهد بود از به کف آوردن قدرت دولتی از راه تحصیل اکثریت در مجلس و تبدیل مجلس به نیروی مسلط بر حکومت». ص ۷۲۶، ۷۲۷، (۷۳۲).

این دیگر خالص‌ترین و رذیلانه‌ترین اپورتونیسم و دست کشیدن از انقلاب در کردار در حال قبول آن در گفتار است. کائوتسکی فکرش از «حکومتی که از پرولتاریا حسن استقبال کند» فراتر نمی‌رود و این نسبت به سال ۱۸۴۷ یعنی هنگامی که «مانیفست کمونیست» «متشکل نمودن پرولتاریا به صورت طبقه حاکمه» را اعلام نموده بود گامی

است به پس که در راه کوتاه‌بینی بر داشته شده است.

کائوتسکی ناچار باید «وحدت» مورد پسند خود را با شیدمان‌ها، پلخائف‌ها و اندرولدها عملی کند که همه برای مبارزه در راه حکومتی که «از پرولتاریا حسن استقبال کند» موافقت دارند.

ولی ما راه انشعاب با این خائنین به سوسیالیسم را در پیش می‌گیریم و برای انهدام تمام ماشین دولتی کهنه مبارزه خواهیم کرد، تا خود پرولتاریای مسلح حاکم شود. این «دو با هم تفاوت بزرگی دارند».

کائوتسکی ناچار باید در جرگه مطبوع لژین‌ها، و داویدها، پلخائف‌ها، پوترسف‌ها، تسره‌تلی‌ها و چرنف‌ها بماند که همه برای مبارزه در راه «تغییر تناسب قوا در دورن قدرت دولتی» و در راه «تحصیل اکثریت در مجلس و تأمین تسلط کامل مجلس بر حکومت» کاملاً موافقت دارند و این منظور به غایت شریفی است که در آن همه چیز برای اپورتونیست‌ها پذیرفتنی است و همه چیز در چهار چوب جمهوری مجلس بورژوازی باقی می‌ماند.

ولی ما راه انشعاب با اپورتونیست‌ها را در پیش می‌گیریم: و تمامی پرولتاریای آگاه نیز در مبارزه‌ای که هدف آن ایجاد «تغییراتی در تناسب قوا» نبوده بلکه سرنگون ساختن بورژوازی، انهدام نظام مجلسی بورژوازی، استقرار جمهوری دموکراتیکی از نوع کمون یا جمهوری شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان و دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا است؛ با ما خواهد بود.

در سوسیالیسم بین‌المللی، جریان‌هایی که از کائوتسکی دست راست‌ترند جریان‌هایی هستند نظیر «ماهنامه سوسیالیستی» در آلمان (لژین، داوید، کولب و بسیاری دیگر و از آن جمله دو تن اسکاندیناوی به نام استائونینگ و برانتینگ) ژورسیست‌ها و واندرولد در فرانسه و بلژیک، توراتی، تره‌وس و نمایندگان دیگر جناح راست حزب ایتالیا، فابین‌ها و «مستقل‌ها» (حزب مستقل کارگر) که در حقیقت همیشه وابسته به لیبرال‌ها است) در انگلستان و مانند آنها، همه این حضرات که در امور مجلس و روزنامه‌نگاری حزب نقش عظیم و چه بسا نقش قاطعی ایفا می‌نمایند، دیکتاتوری پرولتاریا را علناً نفی می‌کنند و اپورتونیسم بی‌پرده‌ای را عملی می‌نمایند. در نظر این حضرات «دیکتاتوری» پرولتاریا با دموکراسی «متضاد است»!! اینان در ماهیت امر هیچ‌گونه فرق جدی با

دموکرات‌ها خرده بورژوا ندارند.

با در نظر گرفتن این کیفیت ما حق داریم این نتیجه را بگیریم که اکثریت قاطع نمایندگان رسمی انترناسیونال دوم کاملاً به سرایشب اپورتونیسیم در غلطیده‌اند. تجربه کمون نه تنها فراموش شده بود بلکه مورد تحریف قرار می‌گرفت. به توده‌های کارگر نه تنها تلقین نمی‌شد که لحظه‌ای که آنها باید پیاخیزند و ماشین دولتی کهنه را خرد کنند و ماشین نوینی را جایگزین آن سازند و بدین طریق سیادت سیاسی خود را به پایگاهی برای تحول سوسیالیستی جامعه بدل بنمایند نزدیک شده است؛ بلکه به توده‌ها عکس آن تلقین می‌گردید و «به کف آوردن قدرت» طوری وانمود می‌گشت که هزاران رخنه برای اپورتونیسیم در آن باقی می‌ماند.

تحریف و سکوت در مسأله روش انقلاب پرولتاری نسبت به دولت در هنگامی که دولت‌ها با دستگاه جنگی خود، که به علت رقابت امپریالیستی تقویت یافته است، به هیولای جنگی مبدل شده‌اند و این هیولا میلیون‌ها تن را به خاک هلاک می‌افکند تا این مشاجره حل شود که آیا انگلستان یا آلمان - فلان یا بهمان سرمایه مالی بر جهان حکمفرمایی کند - نمی‌توانست نقش عظیمی را بازی نکند.^(۱)

۱ - سپس در نسخه خطی چنین می‌آید:

فصل هفتم: تجربه انقلاب‌های ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ روس

مبحثی که در عنوان این فصل بدان اشاره شده دارای چنان دامنه بی‌کرانی است که درباره آن می‌توان و باید کتاب به رشته تحریر درآورد. بدیهی است که در این رساله ناچار باید فقط به عمده‌ترین درس‌هایی از این تجربه اکتفا ورزید که مستقیماً به وظایفی مربوط می‌شود که پرولتاریا به هنگام انقلاب نسبت به قدرت دولتی به عهده دارد. (در این جا نسخه خطی به پایان می‌رسد). ه.ت.

پسگفتار برای چاپ یکم

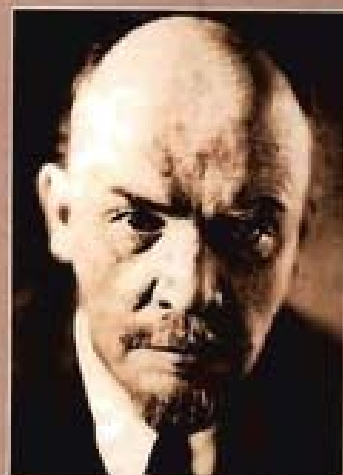
این رساله در اوت و سپتامبر سال ۱۹۱۷ نوشته شده است. من طرح نگارش فصل بعدی یعنی فصل هفتم: «تجربه انقلاب‌های ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ روس» را تهیه کرده بودم. ولی به جز عنوان، موفق به نوشتن يك سطر از این فصل هم نشدم؛ بحران سیاسی و فرا رسیدن انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ «مانع گردید». از چنین «مانعی» فقط می‌توان شاد شد. ولی نگارش قسمت دوم این رساله را (که به «تجربه انقلاب‌های ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ روس» اختصاص دارد) شاید لازم آید برای مدت درازی به تعویق اندازیم: به کار بستن «تجربه انقلاب» مطبوع‌تر و سودمندتر از چیز نوشتن درباره آن است.

مؤلف

پتروگراد

۳۰ نوامبر ۱۹۱۷

در ماه‌های اوت و سپتامبر سال ۱۹۱۷ به رشته تحریر درآمدم. در سال ۱۹۱۸ به توسط اداره نشریات «ژیزن ای ازنانیه» به صورت کتاب جداگانه‌ای به چاپ رسید.



نام آثار جلد اول:

دربارهٔ لنین و لنینیسم

- ۱- دربارهٔ مارکس و مارکسیسم
- ۲- چه باید کرد؟ مسایل حاد جنبش ما
- ۳- یک گام به پیش دو گام به پس (بحران در حزب ما)
- ۴- دوران ارتجاع استولیبینی بلشویک‌ها...
- ۵- دولت و انقلاب

